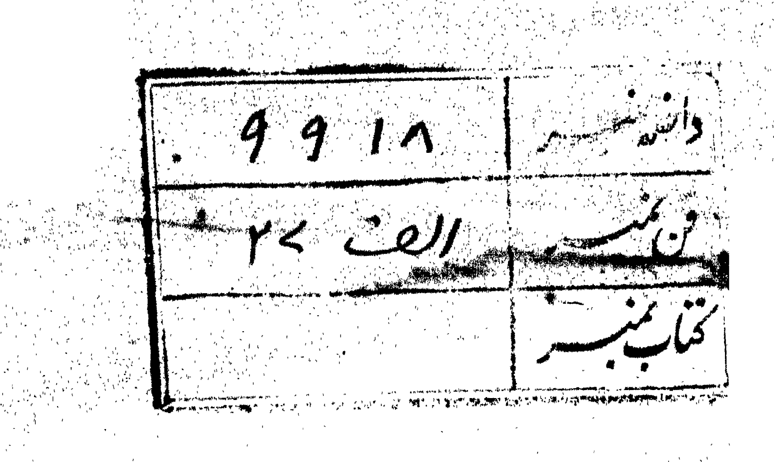


بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل الوصيّ من النبيّ بمنزلة هرون من موسى الكليم وحباهما وآلهما من الفضائل ما اوجب التفضيل والتقديم فجنس المضاف اليهم مخصوص بالعز الصميم ناج على التعميم والمتصل بهم غير منقطع عن الاجر والتعظيم والمتتبع اخبارهم والمقتفى آثارهم ممن اتى الله بقلب سليم والناكب عن سمتهم والصادف عن هديهم مقيم في سعير الجحيم متجرّع ذعاق الصديد والحميم مكابد للشدائد العذاب الاليم وافضل الصلوة والسلام المزرى على نفح الشميم على النبي وآله الهداة المهديين المرتفع بهم كل منزلة وشرف عظيم [illegible] وكاشف غمه المخصوص بالاستخلاف على رغم اهل الخلاف والممنوح بمزية الاخاء والممنوّ بجليل البلاء المدفوع

عنه مقامه المنهوب تراثه المغمض على القذى الصابر على الشجى
وبعد فيقول العبد القاصر حامد حسين بن العلامة السيد
محمد قلی کان الله له فی الدنیا والاخرة واسدل سجف العفو على ما
من المعاصی الباطنة والظاهرة ان هذا هو المجلد الثانی من المنهج الثانی
من کتاب عبقات الانوار فی امامة الائمة الاطهار الموضوع
لنقض الباب السابع من التحفة المحیرة الانظار وهذا المجلد معقود لرد کلام
صاحب التحفة فی الحدیث الثانی من الاحادیث الاثنی عشر التی ذکرها
وادعى فیها الانحصار الواضح بطلانه على ناظر کتب الاصحاب الاخیار
والله الموفق للاتمام والاکمال ومنه الاستعانة فی المبدء والمآل

قال الفاضل النحریر **حدیث دوم** در بخاری و مسلم از براء بن عازب
روایت آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت امیر را در غزوهٔ تبوک برای اهل بیت
از نساء و بنات خلیفه کرد و گذاشت و خود بغزوه متوجه شد حضرت امیر عرض کرد
یا رسول الله اتخلفنی فی النساء والصبیان پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
اما ترضى ان تکون منی بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبی بعدی
گویند که منزلت اسم جنس مضاف ست بسوی علم پس عام باشد جمیع منازل را
بصحة الاستثناء و چون مرتبه نبوت را استثنا فرمود جمیع منازل ثابتة بهرون برای
حضرت امیر ثابت شد و از جملهٔ آن منازل صحت امامت و افتراض طاعت هم هست
اگر هارون بعد از موسى زنده میبود زیرا که در حال حیات موسى این مرتبه داشت بعد از
وفات موسى اگر این مرتبه از و زائل میشد لازم می آمد عزل او و عزل نبی جائز نیست

زیراکه امامت اوست پس این مرتبه هم بحضرت امیر ثابت باشد وهو المرام اما اصل این حدیث هم دلیل
اهلسنت ست در اثبات فضیلت حضرت امیر در صحت امامت ایشان در وقت خود زیراکه ازین حدیث
مستفاد میشود استحقاق آنجناب برای امامت آمدیم بر نفی امامت غیر او و آنکه امام بلافصل
حضرت امیر بود پس ازین حدیث فهمیده نمیشود هرچند نواصب خذلهم الله در تمسک اهلسنت
هم قدح کرده اند و گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع است تا استحقاق
آن خلافت بدادن این خلافت ثابت شود زیراکه باجماع اهل سیر محمد بن مسلمه را صاحب
دار مدینه و سباع بن عرفطه را کوتوال مدینه و ابن ام مکتوم را پیشنماز مسجد خود کرده بودند
واگر خلافت مرتضی مطلق میبود این امور معنی نداشت پس معلوم شد که این خلافت محض
در امور خانگی و خبرداری اهل و عیال بوده و چون این امور موقوف بر محرمیت و اطلاع
بر مستورات است لابد فرزند و داماد و امثال ایشان برای این کار متعین میباشند چونکه
باشد پس دلیل استحقاق خلافت کبری نمیتواند شد و بفضل الله تعالی اهلسنت ازین
قدح ایشان جوابهای دندان کش در کتب خود داده اند که در مقام خود مذکور است و
طریق تمسک شیعه باین حدیث بطریقیکه مذکور شد بکمال تنقیح و تهذیب کلام ایشانست
والا در کتب ایشان باید دید که چه قدر سخنان پراگنده درین تمسک ذکر کرده اند و بمطلب
نرسیده و هنوز نیز هم درین تمسک بوجوه بسیار اختلال باقیست اول آنکه اسم جنس
مضاف بسوی علم از الفاظ عموم نیست نزد جمیع اصولیین بلکه تصریح کرده اند بآنکه
عهد است در غلام زید و امثال آن و اگر قرینه عهد موجود نباشد غایة الامر اطلاق
ثابت خواهد شد و چه میتوان گفت کسی در مثل رکبت فرس زید و لبست ثوب زید علی رغم
ابن زید که بالبداهة عموم باطل است و درینجا قرینه عهد موجود است و هو توله

استخلاف فی النساء والصبیان یعنی چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت
توجه او بطور حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه بغزوه تبوک و استخلاف که مقید بمدت
غیبت باشد بعد از انقضای آن مدت باقی نماند چنانکه در حق حضرت هارون هم باقی
نماند و انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت در حق کسی باشد
وصحت استثنا وقتی دلیل عموم شود که استثنا متصل باشد و درینجا استثنا منقطع است
بالضرورة لفظا و معنی اما لفظا پس ازانجهت که انه لا نبی بعدی جمله خبریه است و اوله
از منازل هارون مستثنی نتوان کرد و بعد از تاویل نمایند بقول الا حکم الا بعدم النبوة
پیدا کرد و ظاهرست که عدم نبوت از منازل [illegible] تا استثنا او صحیح باشد و اما معنی
پس بجهت آنکه یکی از منازل هارون آن [illegible] ت که از حضرت موسی [illegible] اکبر بود دیگر آنکه افصح بود
از موسی لسانا دیگر آنکه در نبوت شریک او بود دیگر آنکه [illegible] این همه
منازل بالاجماع حضرت امیر ثابت نیست پس [illegible] منزلت [illegible]
لازم آید کذب در کلام معصوم [illegible]
با موسی خلافت او بود بعد الموت زیراکه هارون [illegible] رسول اهل [illegible] مستقل
می بود در تبلیغ و این مرتبه [illegible] زیراکه خلافت
نیابت نبی است و اصالت انبیا [illegible]
خلافت حضرت امیر هرگز ثابت نمی [illegible]
لازم می آید عزل او و عزل نبی [illegible]
و لغزشت زیراکه بادشاهان [illegible]
خلیفه خود میگذارند بعد از [illegible]

و هیچکس آنها را معزول نمیدانند و در حق آنها اهانت هم نمی‌فهمند اگر عزل هم باشد چون نیابت
استقلالی بعد از موت موسی بهارون نمیرسید که مرتبه اعلی است بهر از درجه از خلافت جز
موجب نقصان و اهانت او نباشد بلکه در رنگ آن باشد که نایب وزیر را بعد از موت وزیر معزول
کرده وزیر مستقل سازند و نیز چون حضرت امیر را تشبیه داده اند بحضرت هارون و معلوم است که حضرت
هارون در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه بود و بعد از وفات حضرت موسی
یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند لازم آمد که حضرت امیر نیز خلیفه آنحضرت باشد
در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه بعد از وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود
و تشبیهی که در کلام رسول صلی الله علیه و سلم واقع شود آنرا بر تشبیه ناقص حمل کردن کمال
بی دیانتی است و العیاذ بالله اگر ازین همه درگذریم پس درین حدیث کجا دلالت است
بر نفی امامت خلفای ثلثه تا مدعا ثابت شود غایة ما فی الباب استحقاق امامت برای
حضرت امیر ثابت میشود و لو فی وقت من الاوقات و هو عین مذهب اهل السنة

اقول مستعینا بلطف الخبیر البصیر بر سالکان سبیل رشد و انصاف و تارکان
طریق عصبیت و اعتساف مخفی و محتجب نیست که حدیث منزلت که از عمده مناقب سنیه
و مدائح بهیه امام البریه علیه آلاف التحیه است دلیل قاطع و نص ساطع بر خلافت و امامت
آن جناب است بغایت صحیح و ثابت و در معروف بنهایت شهرت و استفاضه بلکه از متواترات
و بخاری و مسلم که در اخفای مناقب و فضائل جناب امیر المؤمنین و اهلبیت طاهرین
علیهم السلام جد و جهد بلیغ داشته اند حتی الوسع [illegible] در عدم ذکر آن [illegible] نظر [illegible]
[illegible] اخراج آن کرده اند و روایت یکی از شیخین برای ثبوت صحت این حدیث
کافی و بسند است فکیف اذا اتفقا علی اخراجه فکیف له دیگر علما و جهابذه محدثین

اهم صحاح و مسانید و مجامیع خود را بروایت آن بزیب و زینت بخشیده اند فکیف که حذاق محققین
ایشان تصریح بصحت آن می‌کنند و نفی ریب از آن میفرمایند فکیف که منقدین ائمه ایشان بتکثر
و تعدد طرق آن تصحیح می‌نمایند فکیف که ائمه اعلام شان باثبات تواتر آن زنگ شکوک
شبهات و تشکیکات رکیک می‌زدایند و اولاً بعض طرق این حدیث شریف که بنظر قاصر رسیده
ذکر می‌نمایم و بعد آن بذکر اقوال مصرحه بصحت و کثرت طرق و تواتر آن می‌گرایم پس باید دانست
که مخرجین و ناقلین این حدیث شریف بسیاری از محدثین مشاهیر و اساطین نحاریر
سنیه اند مثل [1] عمدة المحدثین والحفاظ المشهورین فی الآفاق امام اهل السیر محمد بن اسحاق [2] و الحافظ
المحمود سلیمان بن داود الطیالسی [3] و العلامة الجلیل الحاذق الجهبذ المقدم السابق
ذو الشان الرفیع محمد بن سعد بن منیع الزهری کاتب الواقدی [4] و العالم المنقد النحریر الحافظ
الثبت العدیم النظیر عبد الله بن محمد بن ابی شیبة العبسی [5] و رأس الائمة الفخام و مقتدی
المشایخ العظام احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی [6] و امام اهل الصناعة رافع لواء البراعة النحریر
الجلیل ابو عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری [7] و الحافظ المعروف المشهور الکبیر الحائز للفضل
الغزیر ابو علی الحسن بن عرفة العبدی [8] و الحافظ الناقد الجلیل العظیم ابو زرعة عبید الله
بن عبد الکریم [9] و الحافظ الثبت الثقة المتقن مسلم بن الحجاج القشیری [10] و الحافظ المشتهر بالمدائح
عالی [illegible] محمد بن یزید بن ماجة القزوینی [11] و العلامة الجهبذ الحافظ الثقة الثبت الفهام
[illegible] بیان ابو حاتم محمد بن حبان التمیمی البستی [12] و العلامة [illegible] الناقد البصیر ابو عیسی محمد بن
سورة الترمذی [13] و الحافظ الناقد الماهر حائز الفضل الزاهر احمد بن ابی خیثمة زهیر بن حرب
[14] و الامام ابن الامام فخر الاکابر الاعاظم عبد الله بن احمد [illegible] الشیبانی [15] و الحافظ البارع
عمدة الاحبار احمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار [16] و الحافظ المنفرد فقیها و حدیثا و حفظا

واتقانا احمد بن شعیب النسائی والامام الحافظ الثقة محدث الجزیرة ابو یعلی احمد بن علی بن
المثنی بن یحیی التمیمی الموصلی والمحدث الجلیل الحاذق والناقد المحقق الفائق محمد بن جریر الطبری
والحافظ النحریر الجلیل الشان عمدة الحذاق الاعیان ابو عوانة یعقوب بن اسحٰق الاسفراینی
والشیخ الحافظ الکبیر الثقة مصنف التصانیف الکثیرة ابو محمد عبد الله بن جعفر بن حیان الاصبهانی
الحیانی المعروف بابی الشیخ والامام العلامة الحجة بقیة الحفاظ مسند الدنیا ابو القاسم سلیمان بن احمد
بن ایوب الطبرانی والعالم النحریر المحدث الثقة محمد بن عبد الرحمٰن المخلص الذہبی والمحدث
الشہیر الصدر الکبیر ابو بکر محمد بن جعفر المطیری والفقیه النبیه الشیخ ابو اللیث نصر بن محمد
السمرقندی الحنفی والمحدث الکامل الحاوی لمعالی الفخر الحافظ الجلیل الشان العظیم القدر
الحسن بن بدر وامام اہل الحدیث ابو عبد الله الحاکم محمد بن عبد الله بن محمد النیسابوری
المعروف بابن البیع والعالم المشہور الزاہد المحدث المرشد الناقد ابو سعد عبد الملک بن
ابی عثمان محمد بن ابراہیم الخرکوشی والحافظ البارع الحائز لمحاسن الالقاب احمد بن عبد الرحمٰن
ابو بکر الشیرازی مصنف کتاب الالقاب وطراز المحدثین والحافظ ... المحدث الشہیر ابن
احمد بن موسی بن مردویه الاصفہانی والحافظ الکامل البارع حافظ العصر الجمع
ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفہانی والحافظ الجلیل الشان ... ابو سعد اسمٰعیل بن
علی بن الحسین بن زنجویه الرازی المعروف بابن السمان والقاضی الفقیه النبیل الشہادة الصدوق
فی الحدیث المعروف بالاجادة ابو القاسم علی بن المحسن بن علی التنوخی والمحدث الکبیر الحبیب
الحافظ الشہیر الاریب ابو بکر احمد بن علی بن ثابت الخطیب والحافظ الفقیه المحدث
البارع الناقد النبیه ابو عمر یوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر والفاضل العارف
بالرجال والحدیث الفقیه ابو الحسن علی بن محمد بن الطیب الجلابی المعروف بابن المغازلی

والشیخ المحدث الحافظ العلی المقدار شیرویه بن شهردار الدیلمی والامام الثقة المعروف
بمحیی السنة حسین بن مسعود الفراء البغوی والحافظ المتین الناقد الرزین رزین بن معاویة
العبدری وابو محمد احمد بن محمد بن علی العاصمی والشیخ الصالح عمر بن محمد بن خضر الاردبیلی
المعروف بالملا والحافظ البارع الماهر المحقق الفاخر حاوی معالی المحاسن والمآثر
ابو القاسم علی بن الحسن المعروف بابن عساکر والمحدث الناقد عمدة الاسلاف المشتهر بمحاسن
الاوصاف ابو طاهر احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم سلفة الاصبهانی والمحدث الفقیه الشهیر
والعالم المستند الصدر الکبیر ابو المؤید الموفق بن احمد بن محمد المکی الشهیر باخطب خوارزم
والعالم الملقب بین الاعلام بمحیی السنة وناصر الحدیث ومجدد الاسلام العالم الربانی
والعارف السبحانی سعد الدین ابو حامد محمود بن محمد بن حسین بن یحیی الصالحانی وفخر الاعلام
الکبار ورأس المتکلمین الاحبار فخر الدین محمد بن عمر الرازی وابو السعادات المبارک
بن ابی الکرم محمد بن محمد بن عبد الکریم الشیبانی المعروف بابن الاثیر الجزری وابو الحسن
علی بن محمد بن عبد الکریم المعروف بابن الاثیر الجزری والمحدث العالم الجهبذ الحازم
ابو الربیع سلیمان بن سالم البلنسی والامام المتقن الشامخ الفخار العالی النجار محمد بن
محمود بن الحسن محب الدین ابو عبد الله بن النجار والشیخ البارع فی الفقه والخلاف
عارف الاصول بن الرشید الکریم المعظم الامام المحدث الفقیه کمال الدین ابو سالم محمد بن طلحة
القرشی والامام الفقیه الواعظ شمس الدین ابو المظفر یوسف بن قزغلی بن
عبد الله البغدادی سبط الحافظ ابی الفرج بن الجوزی والشیخ المحدث ابو عبد الله
[illegible] السابع [illegible] الشافعی یحیی بن شرف
النووی [illegible] احمد [illegible] والحافظ المحدث [illegible] الفقیه ذو التصانیف

الکثیرة وصاحب الفضائل الشهیرة ابو العباس محب الدین احمد بن عبد الله بن محمد المکی الشافعی الطبری والمحدث السلیم الشیخ ابراهیم بن عبد الله الیمنی الشافعی والعالم الکبیر المحدث شیخ المشایخ صدر الدین ابو المجامع ابراهیم بن محمد بن المؤید بن عبد الله بن علی بن محمد بن حمویه الخراسانی الحموینی والحافظ النحریر ابو الفتح محمد بن محمد المعروف بابن سید الناس والعالم الفطن المتوقد ذکاء المشهور رفعة وسناء شمس الدین محمد بن ابی بکر المعروف بابن قیم الجوزیة الحنبلی وعبد الله بن اسعد بن علی الیمنی الیافعی واسمعیل بن عمر الدمشقی المعروف بابن کثیر واحمد بن محمد بن احمد الملقب بعلاء الدولة السمنانی والشیخ المحدث الحسیب ولی الدین ابو عبد الله محمد بن عبد الله الخطیب والحافظ الکبیر المتبحر المتوحد فی هذا الشان عمدة الاکابر والاعیان جمال الدین یوسف بن عبد الرحمن المزی والشیخ المحدث بالحرم النبوی محمد بن یوسف الزرندی والعارف الربانی المحقق الصمدانی السید علی الهمدانی وقاضی القضاة العالم الفاضل شیخ الاسلام محمد بن محمد بن محمود محب الدین ابو الولید الحلبی المعروف بابن الشحنة وشیخهم المضطلع بانواع العلوم العارج الی جلائل المراقی ولی الدین ابو زرعة احمد بن عبد الرحیم العراقی وملک العلماء شهاب الدین بن شمس الدین الدولتابادی ومحققهم الناقد ونحریرهم الجامع للمحامد احمد بن علی بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانی والشیخ الفقیه نور الدین علی بن محمد المعروف بابن الصباغ المالکی المکی ومجددهم فی المائة التاسعة [illegible] الدین عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی وعالمهم المتبحر القاضی [illegible] الکی واحمد بن محمد بن علی بن حجر الهیتمی وعلی بن حسام الدین [illegible] للمکارم شهاب الدین احمد وعطاء الله بن فضل [illegible] المعروف [illegible] الدین المحدث ومحمد عبد الرؤف بن تاج العارفین المناوی

وبحر الحقائق والمعارف شیخ بن عبد الله العیدروس والشیخ الجلیل العالم النبیل احمد بن
الفضل بن محمد باکثیر المکی و محمد بن صفی الدین جعفر الملقب محبوب عالم والعالم الجلیل الشاہ
مرزا محمد بن معتمد خان البدخشانی والشیخ النحریر محمد صدر العالم وولی الله احمد بن عبد الرحیم الدہلوی
واحمد بن عبد القادر العجیلی ورشید الدین الدہلوی تلمیذ صاحب التحفہ والمولوی محمد مبین اللکہنوی
والمولوی ولی الله اللکہنوی واحمد بن زینی بن احمد دحلان الشافعی والسید مومن بن حسن شبلنجی

اما روایت محمد بن اسحق صدیث منزلت راپس ابو محمد عبد الملک بن ہشام الحمیری
در تلخیص سیرت ابن اسحق گفته قال ابن اسحق وضرب عبد الله بن ابی علی حدة
عسکره اسفل منه نحو ذباب وکان فیما یزعمون لیس باقل العسکرین فلما سار
رسول الله صلی الله علیه وسلم تخلف عنه عبد الله بن ابی فیمن تخلف من
المنافقین واهل الریب وخلف رسول الله صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب
رض علی اهله وامره بالاقامة فیهم فارجف به المنافقون وقالوا ما خلفه
الا استثقالا له وتخففا منه فلما قال ذلک المنافقون اخذ علی بن ابی
طالب رض سلاحه ثم خرج حتی اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو
نازل بالجرف فقال یا نبی الله زعم المنافقون انک انما خلفتنی انک استثقلتنی
وتخففت منی فقال کذبوا ولکنی خلفتک لما ترکت ورائی فارجع
فاخلفنی فی اهلی واهلک افلا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لا نبی بعدی فرجع علی الی المدینة ومضی رسول الله
صلی الله علیه وسلم علی سفره قال ابن اسحق حدثنی محمد بن طلحة بن یزید بن
رکانة عن ابراهیم بن سعد ابی وقاص عن ابیه سعد انه سمع رسول الله

حواشی:

یعنی ابن جحش بن ... احمد بن عبد الحق بن ... سعید بن فضل الدین

روایت حدیث منزلت از ابن اسحق
ص ۸۹۷ / ۱۰۲۶

تخلف المنافقین من غزوة تبوک فی رجب سنة تسع

صلی اللہ علیہ وسلم یقول لعلی ہذہ المقالۃ قال ابن اسحٰق ثم رجع علی الی المدینۃ ومضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی سفرہ اما روایت ابوداود سلیمان بن داود الطیالسی حدیث منزلت را پس ابراہیم عبداللہ الوصابی الشافعی در کتاب الاکتفا فی فضل الاربعۃ الخلفا گفتہ عن سعد بن مالک رضی اللہ عنہ قال خلف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی بن ابی طالب غزوۃ تبوک فقال یا رسول اللہ اتخلفنی فی النساء والصبیان فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ہرون من موسی الا انہ لا نبی بعدی اخرجہ البخاری ومسلم فی صحیحہما والترمذی فی جامعہ فی سننہ وابوداؤد الطیالسی فی مسندہ وابونعیم فی فضائل الصحابۃ اما روایت محمد بن سعد کاتب الواقدی حدیث منزلت را پس در کتاب طبقات کبیر تصنیف او کہ نہایت عزیز الوجود و کمیاب ست و بتایید ربانی نسخہ آن بدست این بادیہ پیمای بیچمدانی افتادہ می فرماید ذکر قول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعلی بن ابی طالب اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ہرون من موسی الا انہ لا نبی بعدی قال قال محمد بن عمر وکان علی ممن ثبت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم احد حین انہزم الناس وبایعہ علی الموت وبعثہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سریۃ الی بنی سعد بفدک فی مائۃ رجل وکانت معہ احدی رایات المہاجرین الثلث یوم فتح مکۃ وبعثہ سریۃ الی الفلس الی طی وبعثہ الی الیمن ولم یتخلف عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی غزوۃ غزاہا الا غزوۃ تبوک خلفہ فی اہلہ اخبرنا الفضل بن دکین

ص ۱۷۹/۲۲۱ الباب الثانی من فیما جاء من قول النبی صلی اللہ علیہ وسلم علی انہ کنفسہ وانہ کرائسہ من بدنہ الخ من کتاب اسنی المطالب من کتب کتاب الاکتفا۔

وابن ماجہ

ص ۲۶۵/۷۵۹ من ترجمۃ علی بن ابی طالب من ذکر الطبقۃ الاولی علی السابقۃ فی الاسلام ممن شہد بدرا

یعنی انفار و یکصد مرد
بنی سعد بہ فتح و سکون الاسم

نا فضیل بن مرزوق عن عطیة حدثنی ابو سعید قال غزا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم غزوۃ تبوک وخلف علیا فی اھلہ فقال بعض ما منعہ ان یخرج بہ
الا انہ کرہ صحبتہ فبلغ ذلک علیا فذکرہ للنبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال
یا ابن ابی طالب اما ترضی ان تنزل منی بمنزلة ھرون من موسی اخبرنا
الفضل بن دکین نا فطر بن خلیفة عن عبد اللہ بن شریک قال
سمعت عبد اللہ بن رقیم الکنانی قال قدمنا المدینة فلقینا سعد بن
مالک فقال خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی تبوک فخلف علیا
فقال لہ یا رسول اللہ خرجت وخلفتنی فقال اما ترضی ان تکون منی
بمنزلة ھرون من موسی الا انہ لا نبی بعدی اخبرنا عفان بن مسلم
عن حماد بن سلمة انا علی بن زید عن سعید بن المسیب قال قلت لسعد
بن مالک انی ارید ان اسألک عن حدیث وانا اھابک ان اسألک عنہ
قال لا تفعل یا ابن اخی اذا علمت ان عندی علما فسلنی عنہ ولا تھبنی
فقلت قول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعلی حین خلفہ بالمدینة
فی غزوۃ تبوک قال اتخلفنی فی الخالفة فی النساء والصبیان فقال
اما ترضی ان تکون منی بمنزلة ھرون من موسی فادبر علی مسرعا کانی
انظر الی غبار قدامیہ یسطع وقد قال حماد فرجع علی مسرعا واخبرنا
روح بن عبادة نا عوف عن میمون عن البراء بن عازب وزید بن ارقم
قالا لما کان عند غزوۃ جیش العسرۃ وھی تبوک قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم لعلی بن ابی طالب انہ لا بد من ان اقیم او تقیم فخلفہ

فلمّا فصل رسول الله صلی الله علیه وسلم غازیا قال ناس ما خلّفه رسول الله الّا
لشیٔ کرهه منه فبلغ ذلك علیّا فاتبع رسول الله صلّی الله علیه وسلم
حتّی انتهی الیه فقال له ما جاء بك یا علی قال لا یا رسول الله الّا انّی سمعت
ناسًا یزعمون انّك انّما خلّفتنی لشیٔ کرهته منّی فتضاحك رسول الله
صلّی الله علیه وسلّم وقال یا علیّ اما ترضی ان تکون منّی کهرون من موسی
غیر انّك لست بنبیّ قال بلی یا رسول الله قال فانّه کذلك اما روایت
احمد بن حنبل حدیث منزلت را پس در مسند او مذکورست نا یحیی بن سعید عن موسی
الجهنی قال دخلت علی فاطمة ابنة علیّ فقال لها رفیقی ابو سهل کم لك قالت
ستة وثمانین سنة قال ما سمعت من ابیك شیئًا قالت حدّثتنی اسماء بنت عمیس
انّ رسول الله صلّی الله علیه وسلّم قال لعلیّ انت منی بمنزلة هارون
من موسی الّا انه لیس نبیّ بعدی و نیز در مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام تصنیف
احمد بن حنبل علی ما نقل مذکورست حدّثنی وکیع قال حدثنا فضیل بن مرزوق عن عطیة
العوفی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم
لعلیّ انت منّی بمنزلة هرون من موسی الّا انّه لا نبیّ بعدی وعنه ایضًا
حدّثنا سفیان بن عیینة عن زید عن سعید بن المسیب عن سعد انّ النّبی
صلّی الله علیه وسلّم قال لعلی انت منّی بمنزلة هرون من موسی قیل
لسفیان غیر انّه لا نبیّ بعدی قال نعم وعنه ایضا حدّثنا محمد بن جعفر قال
حدّثنا شعبة عن الحکم عن مصعب بن سعد بن ابی وقاص قال خلّف
رسول الله صلّی الله علیه وسلّم علیّ بن ابی طالب فی غزوة تبوك قال

روایت احمد بن حنبل حدیث منزلت را در مسند او و مناقب

له سنده اسماء بنت عمیس ایضا نیز النساء

اما روایت عبد الله بن محمد بن ابی شیبه حدیث منزلت را پس در کنز العمال مذکورست عن سعد قال خلّف رسول الله صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب فی غزوة تبوك فقال یا رسول الله تخلّفنی فی النساء والصبیان فقال اما ترضی ان تکون منّی بمنزلة هارون من موسی غیر انّه لا نبیّ بعدی ش م

یا رسول الله تخلفنی فی النساء والصبیان قال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة
هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی وعنه ایضا اخبرنا محمد بن جعفر قال اخبرنا
شعبة عن سعد بن ابراهیم یحدث عن سعد عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال لعلی الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی وعنه ایضا
حدثنا ابو سعید قال حدثنا سلیمان بن بلال قال حدثنا جعید بن
عبد الرحمن عن عائشة بنت سعد عن ابیها سعد ان علیا خرج مع النبی
صلی الله علیه وسلم حتی جاء ثنیة الوداع وعلی یبکی ویقول تخلفنی مع
الخوالف فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا النبوة
وعنه ایضا حدثنی یحیی بن سعد عن موسی الجهنی قال دخلت علی فاطمة
فقال رفیقی ابو مهدی کم لک فقالت ست وثمانون سنة قال ما سمعت
من ابیک شیئا قالت حدثتنی اسماء بنت عمیس ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لیس
بعدی نبی وعنه ایضا وفیما کتب الینا محمد بن عبد الله یذکر ان یزید بن
مهران حدثهم قال حدثنا ابو بکر بن عیاش عن الاجلح عن حبیب بن ابی
ثابت عن ابی السمان عن سعید بن زید قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی اما روایت ابو عبد الله
محمد بن اسمعیل البخاری پس در صحیح او در مناقب جناب امیر المومنین علیه السلام
مذکورست حدثنا محمد بن بشار حدثنا غندر حدثنا شعبة عن سعد قال سمعت
ابراهیم بن سعد عن ابیه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لعلی

روایت بخاری حدیث منزلت را از صحیح او

اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ہرون من موسی ونیز در صحیح بخاری در غزوہ
تبوک مذکورست حدثنا مسدد قال حدثنا یحیی عن شعبۃ عن الحکم عن مصعب
بن سعد عن ابیہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خرج الی تبوک فاستخلف
علیا قال اتخلفنی فی الصبیان والنساء قال الا ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ہرون
من موسی الا انہ لیس نبی بعدی وقال ابو داود حدثنا شعبۃ عن الحکم قال
سمعت مصعبا اما روایت ابو علی الحسن بن عرفہ بن بریدۃ العبدی
پس در تاریخ ابن کثیر مذکورست قال الحسن بن عرفۃ العبدی ثنا محمد بن حازم ابو
معویۃ الضریر عن موسی بن مسلم الشیبانی عن عبد الرحمن بن سابط عن سعد
بن ابی وقاص قال قدم معاویۃ فی بعض حجاتہ فدخل علیہ سعد
فذکروا علیا فقال سعد سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لہ
ثلث خصال لئن تکون لی واحدۃ منہن احب الی من الدنیا وما فیہا سمعتہ
یقول من کنت مولاہ فعلی مولاہ وسمعتہ یقول لاعطین الرایۃ رجلا
یحب اللہ ورسولہ وسمعتہ یقول انت منی بمنزلۃ ہرون من موسی الا
انہ لا نبی بعدی اسنادہ حسن ولم یخرجوہ اما روایت مسلم بن الحجاج
حدیث منزلت را پس در صحیح او مذکورست حدثنا یحیی بن یحیی التمیمی و ابو جعفر محمد
بن الصباح وعبید اللہ القواریری وسریج بن یونس کلہم عن یوسف
بن الماجشون واللفظ لابن الصباح قال نا یوسف ابو سلمۃ الماجشون
قال ثنا محمد بن المنکدر عن سعید بن المسیب عن عامر بن سعد بن ابی
وقاص عن ابیہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعلی انت منی

باب غزوۃ تبوک من البخاری
۱۱۷۹

روایت حسن بن عرفہ حدیث منزلت را از تاریخ ابن کثیر

باب من فضائل علی بن ابی طالب من کتاب المناقب صحیح ترمذی

اما روایت عبید اللہ بن عبد الکریم ابو زرعۃ الرازی حدیث منزلت را پس از عبارت تاریخ ابن کثیر واضح خواہد شد ان شاء اللہ تعالی

روایت مسلم حدیث منزلت را از صحیح او

باب فضائل علی بن ابی طالب من کتاب المناقب

بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبى بعدى قال سعيد فاحببت ان اشافه بها سعدا فلقيت سعدا فحدثته بما حدثنى به عامر فقال انا سمعته قلت انت سمعته قال فوضع اصبعيه على اذنيه فقال نعم والا فاستكتا

تا بها

حدثنا ابوبكر بن ابى شيبة قال نا غندر عن شعبة ح وحدثنا محمد بن مثنى وابن بشار قالا نا محمد بن جعفر قال نا شعبة عن الحكم عن مصعب بن سعد عن سعد بن ابى وقاص قال خلف رسول الله صلى الله عليه وسلم على بن ابى طالب فى غزوة تبوك فقال يا رسول الله تخلفنى فى النساء والصبيان فقال اما ترضى ان تكون منى بمنزلة هرون من موسى غير انه لا نبى بعدى حدثناه عبيدالله بن معاذ قال نا ابى قال نا شعبة فى هذا الاسناد حدثنا قتيبة بن سعيد ومحمد بن عباد وتقاربا فى اللفظ قالا نا حاتم وهو ابن اسمعيل عن بكير بن مسمار عن عامر بن سعد بن ابى وقاص عن ابيه قال امر معاوية بن ابى سفيان سعدا فقال ما منعك ان تسب ابا التراب فقال اما ما ذكرت ثلثا قالهن له رسول الله صلى الله عليه وسلم فلن اسبه لان تكون لى واحدة منهن احب الى من حمر النعم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول له وخلفه فى بعض مغازيه فقال له على يا رسول الله خلفتنى مع النساء والصبيان فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ترضى ان تكون منى بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبوة بعدى وسمعته يقول يوم خيبر لاعطين

الرایة رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله قال فتطاولنا
لها فقال ادعوا لی علیا فاتی به ارمد فبصق فی عینه ودفع الرایة الیه
ففتح الله علیه ولما نزلت هذه الآیة ندع ابناءنا وابناءکم دعا رسول الله
صلی الله علیه وسلم علیا وفاطمة وحسنا وحسینا فقال اللهم هؤلاء اهلی
حدثنا ابوبکر بن ابی شیبة ثنا غندر عن شعبة ح وحدثنا محمد بن المثنی
وابن بشار قالا ثنا محمد بن جعفر ثنا شعبة عن سعد بن ابراهیم قال سمعت
ابراهیم بن سعد عن سعد عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال لعلی
اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی اما روایت محمد بن یزید
بن ماجة القزوینی پس در سنن او مذکور ست حدثنا علی بن محمد ثنا ابو معویة ثنا
موسی بن مسلم عن ابن سابط وهو عبد الرحمن عن سعد بن ابی وقاص قال
قدم معویة فی بعض حجاته فدخل علیه سعد فذکروا علیا فنال منه
فغضب سعد وقال تقول هذا الرجل سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول من کنت مولاه فعلی مولاه وسمعته یقول انت منی بمنزلة
هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی وسمعته یقول لاعطین الرایة الیوم
رجلا یحب الله ورسوله اما روایت ابو حاتم محمد بن حبان التمیمی
البستی حدیث منزلت را پس در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد اما روایت
ابو عیسی محمد بن سورة الترمذی حدیث منزلت را پس در صحیح او مذکور ست حدثنا
القاسم بن دینار الکوفی نا ابو نعیم عن عبد السلام بن حرب عن یحیی
بن سعید عن سعید بن المسیب عن سعد بن ابی وقاص ان النبی صلی الله

له و در ریاض النضرة مذکورست عن سعد قال خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا فی غزوة تبوک فقال یا رسول الله تخلفنی فی النساء والصبیان قال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی خرجه احمد ومسلم وابو حاتم وذکره والترمذی ولیس فیه ذکر تبوک ابن الحاج

روایت ابن ماجه حدیث غدیر را از سنن او

عه فضل علی بن ابی طالب رضی الله عنه من باب فضائل اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ۱۲/۷۶

روایت ابن حبان حدیث منزلت را

روایت ترمذی حدیث منزلت را از صحیح او

عه مناقب علی بن ابی طالب رضی الله عنه ۶۱۸/۶۵۳

علیه وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی هذا حدیث صحیح قد روی من غیر وجه عن سعد ان النبی صلی الله علیه وسلم ویستغرب هذا الحدیث من حدیث یحیی بن سعید الانصاری اما روایت عبداللہ بن احمد بن حنبل حدیث منزلت را پس در مسند والد خود گفته حدثنا العباس بن الفضل ثنا الحسن بن علی ثنا عمران بن ابان ثنا مالك بن الحسین بن مالك بن الحویرث حدثنی ابی عن جدی مالك بن الحویرث قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی اما ترضی ان تکون منی کمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و نیز عبداللہ در مناقب جناب امیر المومنین علیه السلام تصنیف والد خود علی ما نقل گفته حدثنا ابراهیم قال حدثنا یوسف بن یعقوب الماجشون قال حدثنا محمد بن المنکدر عن سعید بن المسیب عن عامر بن سعد عن ابیه سعد انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول لعلی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی قال سعید فاحببت ان اشافه بذلك سعدا فلقیته فذکرت له ما ذکر لی عامر قال فوضع اصبعه فی اذنه وقال استکتا ان لم اکن سمعته من النبی صلی الله علیه وسلم اما روایت احمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار پس مرزا محمد بن معتمد خان در مفتاح النجا گفته اخرج البخاری و مسلم والترمذی والنسائی عن سعد بن ابی وقاص والبزار عن ابی سعید الخدری واحمد عن کلیهما والعقیلی عن ابن عباس والطبرانی عن علی واسماء بنت عمیس وام سلمة وحبشی بن جنادة وابن عمر وابن عباس وجابر بن سمرة والبراء بن عازب وزید بن ارقم ومالك بن الحویرث والخطیب

سنن ترمذی کتاب المناقب

روایت عبداللہ بن احمد بن حنبل حدیث منزلت را از مسند و مناقب

روایت ابن ابی خیثمه زهیر بن حرب حدیث منزلت را

الحافظ ابن عبد البر در استیعاب به نقل از عبارت ابن ابی خیثمه ثابت است

الفصل الثانی عشر فی الاحادیث الواردة فی فضائل علی بن ابی طالب

روایت بزار حدیث منزلت را از مفتاح النجا

عن عمر رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خرج الی تبوک
واستخلف علیا فقال اتخلفنی فی الصبیان والنساء فقال ما ترضی ان تکون
بمنزلۃ ھرون من موسی غیر انہ لا نبی بعدی اما روایت احمد بن شعیب
النسائی حدیث منزلت را پس در خصائص جناب امیر المومنین علیہ السلام کہ بعنایت
واھب العطایا دو تا نسخہ آن کہ یکی از ان مصحح بعض افاضل ست پیش حقیر حاضر گفتہ
انبانا بشر بن ھلال البصری قال ثنا جعفر و ھو ابن سلیمان قال ثنا حرب
بن شداد عن قتادۃ عن سعید بن المسیب عن سعد بن ابی وقاص
رضی اللہ عنہ قال لما غزا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم غزوۃ تبوک
خلف علیا بالمدینۃ فقالوا فیہ ملہ وکرہ صحبتہ فتبع علی النبی صلی اللہ
علیہ وسلم حتی لحقہ فی الطریق قال یا رسول اللہ خلفتنی بالمدینۃ مع
الذراری والنساء حتی قالوا ملہ وکرہ صحبتہ فقال لہ النبی صلی اللہ علیہ
وسلم یا علی انما خلفتک علی اھلی اما ترضی ان تکون بمنزلۃ ھرون من موسی
غیر انہ لا نبی بعدی اخبرنا القاسم بن زکریا بن دینار الکوفی قال ثنا
ابو نعیم قال ثنا عبد السلام عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن
سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ ان النبی علیہ السلام قال لعلی رض
انت منی بمنزلۃ ھرون من موسی انبانا زکریا بن یحیی قال انبانا ابو مصعب
عن الدراوردی عن صفوان عن سعید بن المسیب انہ سمع سعد
بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ یقول قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لعلی اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ھرون من موسی الا النبوۃ اخبرنی

روایت نسائی حدیث منزلت را
در خصائص کہ
در ذکر منزلۃ امیر المومنین
علی بن ابی طالب من النبی
صلی اللہ علیہ وسلم ۹۹ ۱۰۳ ورق

ذکریا بن یحییٰ قال انبانا ابو مصعب عن الدراوردی عن ھشام بن ھاشم
عن سعید بن المسیّب عن سعد قال لما خرج رسول اللہ
صلّی اللہ علیہ وسلم الی تبوک خرج علی یتبعہ فبکی وقال یا رسول اللہ
اتترکنی مع الخوالف فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلّم یا علی اما ترضی ان
تکون منّی بمنزلۃ ھرون من موسیٰ الّا النبوّۃ ذکر الاختلاف علی محمّد
بن المنکدر فی ھذا الحدیث اخبرنی اسحٰق بن موسی بن عبد اللہ
بن یزید الانصاری قال ثنا داود بن کثیر الرقّی عن محمّد بن المنکدر عن
سعید بن المسیب عن سعد انّ رسول اللہ صلّی اللہ علیہ وسلّم
قال لعلی انت منّی بمنزلۃ ھرون موسیٰ الّا انہ لا نبی بعدی اخبرنی
صفوان بن محمد بن عمر قال ثنا احمد بن خالد قال ثنا عبد العزیز بن ابی
سلمۃ الماجشون عن محمد بن المنکدر قال قال سعید بن المسیب
اخبرنی ابراھیم بن سعد انہ سمع اباہ سعدا وھو یقول
قال النبیّ صلی اللہ علیہ وسلم لعلی اما ترضی ان تکون منّی بمنزلۃ
ھرون من موسیٰ الّا انہ لا نبوۃ قال سعید فلم ارض حتی اتیت سعدا
فقلت شئ حدّث بہ ابنک قال ما ھو وانتھرنی فقلت اخبرنا علی
ھذا فلان فقال ما ھو یا ابن اخی فقلت ھل سمعت النبی صلی اللہ
علیہ وسلم یقول لعلی کذا وکذا قال نعم واشار الی اذنیہ والا فسکّتا
لقد سمعتہ یقول ذلک قال ابو عبد الرحمن خالفہ یوسف بن الماجشون
فرواہ عن محمد بن المنکدر عن سعید بن [illegible] سعد عن ابیہ وتابعہ

علی روایته عن عامر بن سعد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعلی
انت منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی قال سعید فاحببت
ان اشافه بذلك سعدا فاتیته فقلت ما حدیث حدثنی به عنك عامر
فادخل اصبعه فی اذنه وقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
والا فسکتا وقد روی هذا الحدیث شعبة عن علی بن زید فلم یذکر
عامر بن سعد اخبرنی محمد بن وهب الحرانی قال ثنا مسکین بن بکیر قال
ثنا شعبة عن علی بن زید قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال لعلی الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی قال اول من
رضیت رضیت فسألته بعد ذلك فقال بلی بلی قال ابو عبد الرحمن ما علمت
ان احدا تابع عبد العزیز الماجشون علی روایته عن محمد بن المنکدر عن
سعید بن المسیب غیر ابراهیم بن سعد قد روی هذا الحدیث عن ابیه انبانا
محمد بن بشار البصری قال ثنا محمد یعنی ابن جعفر غندر قال اخبرنا شعبة
عن سعد بن ابراهیم قال سمعت ابراهیم بن سعد یحدث عن ابیه عن
النبی صلی الله علیه وسلم انه قال لعلی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة
هرون من موسی انبانا عبید الله بن سعد عن ابراهیم بن سعد قال ثنا
عمی قال ثنا ابی عن ابی اسحق قال ثنی محمد بن طلحة بن یزید بن رکانة
عن ابراهیم بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه انه سمع رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول لعلی حین خلفه فی غزوة تبوك علی اهله الا ترضی
ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی قال

۷ عن علی بن زید بن جدعان اخبرنی زکریا بن یحیی قال ثنا ابن ابی الشوارب قال ثنا حماد بن زید عن علی بن زید عن سعید بن المسیب م

۸ عن عامر بن ابراهیم بن سعد م

ابو عبد الرحمن وقد روی هذا الحدیث عن عامر بن سعد عن ابیه من
غیر حدیث سعید بن المسیب انبانا محمد بن المثنی قال ثنا ابو بکر الحنفی
قال ثنا بکر بن مسمار قال سمعت عامر بن سعد یقول قال معویة لسعد
بن ابی وقاص ما یمنعك ان تسب ابن ابی طالب قال لا اسبه ما ذکرت
ثلثا قالهن رسول الله صلی الله علیه وسلم لان تکون لی واحدة منهن احب
الی من حمر النعم لا اسبه ما ذکرت حین نزل علیه الوحی فاخذ علیا
وابنیه وفاطمة فادخلهم تحت ثوبه ثم قال رب هؤلاء اهلی واهل بیتی
ولا اسبه ما ذکرت حین خلفه فی غزوة تبوك قال علی خلفتنی مع
النساء والصبیان فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی
الا انه لا نبوة من بعدی ولا اسبه ما ذکرت یوم خیبر حین قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لاعطین هذه الرایة رجلا یحبه الله ورسوله
ویحب الله ورسوله ویفتح الله علی یدیه فتطاولنا فقال این علی فقیل
هو ارمد فقال ادعوه فدعوه فبصق فی عینیه ثم اعطاه الرایة ففتح الله
علی یدیه قال فوالله ما ذکره معویة بحرف حتی خرج من المدینة ثنا محمد بن
بشار قال ثنا محمد قال ثنا شعبة عن الحکم عن مصعب بن سعد قال
خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا فی غزوة تبوك فقال یا رسول الله
تخلفنی فی النساء والصبیان فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من
موسی غیر انه لا نبی بعدی قال ابو عبد الرحمن خالفه لیث فقال عن الحکم
عن عائشة بنت سعد اخبرنی الحسن بن اسمعیل بن سلیمان المصیصی الخالدی

قال انبانا المطلب عن ليث عن الحكم عن عائشة بنت سعد عن سعد ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال لعلي في غزوة تبوك انت مني بمنزلة
هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي قال ابو عبد الرحمن شعبة
احفظ وليث ضعيف والحديث فقد رواه عائشة بنت سعد
اخبرني زكريا بن يحيى قال انبانا ابو مصعب عن الدراوردي عن الجعيد عن عائشة
عن ابيها قالت ان عليا خرج مع النبي صلى الله عليه وسلم حتى جاء ثنية الوداع
يريد غزوة تبوك وعلي يشتكي وهو يقول تخلفني مع الخوالف فقال النبي صلى الله
عليه وسلم اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا النبوة اخبرنا
بن سهل البغدادي قال حدثنا احمد الزبيري قال حدثنا عبد الله بن حبيب
بن ابي ثابت عن حمزة بن عبد الله عن ابيه عن سعد قال خرج رسول الله
صلى الله عليه وسلم في غزوة تبوك وخلف عليا فقال له تخلفني فقال
اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي
ذكر الاختلاف على عبد الله بن شريك في هذا الحديث اخبرنا القاسم بن زكريا
بن دينار الكوفي قال حدثنا فطر عن عبد الله بن شريك عن عبد الله بن رقيم الكناني
عن سعد بن ابي وقاص رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلي انت
مني بمنزلة هارون من موسى رواه اسرائيل عن عبد الله بن شريك عن الحارث بن
مالك عن سعد انبانا احمد بن يحيى الكوفي قال ثنا علي وهو ابن قادم قال ثنا اسرائيل
عن عبد الله بن شريك عن الحارث بن مالك [illegible] فقال سعد بن مالك ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم غزا على ناقته الحمراء وخلف عليا فجاء علي حتى تعدى الناقة

ابن عبد

ابو نعيم قال حدثنا

خلف لها عن ان الناقة

فقال یا رسول الله زعمت قریش انک انما خلفتنی انک استثقلتنی و کرهت صحبتی و بکی علی فنادی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الناس ما منکم احد الا وله خاصة یا ابن ابی طالب اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی قال علی رضیت عن الله عز وجل و عن رسول الله صلی الله علیه وسلم اخبرنا عمرو بن علی قال حدثنا یحیی یعنی ابن سعید قال حدثنا موسی الجهنی قال دخلت فاطمة بنت علی فقال لها رفیقی هل عندک شیء عن ابیک قالت حدثتنی اسماء بنت عمیس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی انبانا احمد بن سلیمان قال ثنا جعفر بن عون عن موسی الجهنی قال ادرکت فاطمة بنت علی رضی الله عنهما وهی بنت ثمانین سنة فقلت لها تحفظین عن ابیک شیئا قالت لا ولکن اخبرتنی اسماء بنت عمیس انها سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی من بعدی انبانا احمد بن عثمان بن حکیم قال حدثنا ابو نعیم قال حدثنا حسن هو ابن صالح عن موسی الجهنی عن فاطمة بنت علی عن اسماء بنت عمیس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی اما روایت ابویعلی احمد بن علی الموصلی حدیث منزلت را پس از عبارت اسد الغابه و فتح الباری که ان شاء الله تعالی در ما بعد مذکور می‌شود ظاهر است

روایت حدیث منزلت از ابویعلی

اما روایت محمد بن جریر الطبری حدیث منزلت را پس در کنز العمال علی متقی مذکور است عن سعد قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لعلی ثلث خصال لان یکون لی واحدة منها احب الی من الدنیا وما فیها سمعته یقول انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی وسمعته یقول لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله لیس بفرار و سمعته

روایت حدیث منزلت از ابن جریر طبری

يقول من كنت مولاه فعلى مولاه ابن جرير اما روايت ابو محمد عبد الله بن جعفر
بن حيان الاصبهانی الحيانی المعروف بابی الشيخ حدیث منزلت پس از عبارت توضیح الدلائل
که انشاء الله تعالی در ما بعد مذکور می شود ظاهرست اما روایت سلیمان بن احمد
الطبرانی حدیث منزلت را پس در معجم صغیر او مذکورست حدثنا محمد بن عقبة الشيبانی
الكوفی حدثنا الحسن بن علی الحلوانی حدثنا نصر بن حماد ابو الحرب الوراق
حدثنا شعبة عن يحيى بن سعيد الانصاری عن سعيد بن المسيب عن
سعد بن ابی وقاص ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعلی انت منی
بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی لم يروه عن شعبة الا نصر
و نیز در معجم صغیر طبرانی مذکورست حدثنا محمد بن اسمعيل بن احمد بن اسيد
الاصبهانی ابو مسلم حدثنا اسمعيل بن عبد الله العبدی حدثنا اسمعيل
بن ابان الوراق حدثنا ابو مريم عبد الغفار بن القاسم عن ابی اسحق عن
حبشی بن جنادة السلولی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی لم يروه عن
ابی اسحق الا ابو مريم تفرد به اسمعيل بن ابان و نیز طبرانی این حدیث را در
معجم وسیط و معجم کبیر هم روایت کرده چنانچه در کنز العمال مسطورست عن علی ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال خلفتك ان تكون خليفتی قلت اتخلف عنك يا رسول الله
قال الا ترضی ان تكون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی طس
و نیز در کنز العمال مسطورست اما ترضی ان تكون بمنزلة هرون من موسی طب عن
مالك بن الحسن بن مالك بن الحويرث عن ابيه عن جده و نیز در ان مذکورست

۱ اما روایت ابو عوانه یعقوب بن اسحق الاسفراینی پس از عبارت ...

۱ روایت ابو الشیخ حدیث منزلت را از توضیح الدلائل

۲ روایت طبرانی حدیث منزلت را از معجم صغیر و وسیط و کبیر

روایت ابو عوانه ...

یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسیٰ الا انه لا نبی بعدی طب عن اسماء بنت عمیس اما روایت ابوبکر محمد بن جعفر المطیری حدیث منزلت را پس جلال الدین سیوطی در جامع صغیر فی احادیث البشیر النذیر گفته علی منی بمنزلة هرون من موسیٰ الا انه لا نبی بعدی ابوبکر المطیری فی جزئه عن ابی سعید اما روایت ابو اللیث نصر بن محمد السمرقندی الحنفی حدیث منزلت را پس از کتاب المجالس او ظاهرست چنانچه عبارت آن انشاء الله تعالی در ما بعد مذکور خواهد شد اما روایت حسن بن بدر حدیث منزلت را پس در کنز العمال مذکورست عن ابن عباس قال قال عمر بن الخطاب کفوا عن ذکر علی بن ابی طالب فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی علی ثلث خصال لئن تکون لی واحدة منهن احب الی مما طلعت علیه الشمس کنت انا وابوبکر وابو عبیدة بن الجراح ونفر من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم والنبی صلی الله علیه وسلم متکی علی علی بن ابی طالب حتی ضرب بیده علی منکبیه ثم قال انت یا علی اول المومنین ایمانا واولهم اسلاما ثم قال انت منی بمنزلة هرون من موسیٰ وکذب علی من زعم انه یحبنی ویبغضک الحسن بن بدر فیما رواه الخلفا والحاکم فی الکنی والشیرازی فی الالقاب وابن النجار اما روایت ابو عبدالله محمد بن عبدالله المعروف بالحاکم النیسابوری حدیث منزلت را پس از عبارت سابقه کنز العمال ظاهرست و نیز عبارت حاکم از مستدرک مشتمل بر ذکر حدیث منزلت در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد اما روایت ابوسعید عبدالملک بن محمد بن ابراهیم الخرگوشی حدیث منزلت را پس در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد اما روایت احمد بن عبدالرحمن

اما روایت محمد بن جعفر حدیث منزلت را پس الخصائص الکبری ... بن سعد قال ... علیه وسلم ... لی ... الخ ... فلما استقال رسول الله ... تخلفت ... فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ... ان تکون منی بمنزلة هارون من موسیٰ الا انه لا نبی بعدی ... اخرجه ابن اسحاق ... و ... الحافظ الذهبی فی معجم

روایت حاکم حدیث منزلت را

روایت خرگوشی حدیث منزلت را

الشیرازی حدیث منزلت را پس از عبارت کنز العمال که در ذکر روایت حسن بن بدر منقول شد واضحست اما روایت احمد بن موسی بن مردویه حدیث منزلت را پس در مابعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد اما روایت ابونعیم احمد بن عبد الله الاصبهانی حدیث منزلت را پس در حلیة الاولیاء تصنیف او مذکورست حدثنا ابراهیم بن احمد بن ابی حصین ثنا محمد بن عبد الله الحضرمی ثنا یزید بن مهران ثنا ابوبکر بن عیاش عن الاعمش عن ابی صالح عن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی غریب من حدیث ابی بکر لم یروه عنه الا یزید اما روایت اسمعیل بن علی المعروف بابن السمان حدیث منزلت را پس در مابعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد اما روایت ابوالقاسم علی بن المحسن بن علی التنوخی حدیث منزلت را پس از ملاحظه کتاب او که در جمع طرق این حدیث شریف تصنیف کرده ظاهرست و بیجی انشاء الله تعالی فیما بعد ذکره اما روایت احمد بن علی بن ثابت الخطیب حدیث منزلت را پس در تاریخ بغداد تصنیف او مذکورست محمد بن یوسف بن نوح البلخی اخبرنا احمد بن محمد العتیقی اخبرنا ابوالفضل محمد بن عبد الله الشیبانی بالکوفة حدثنا محمد بن یوسف بن نوح البلخی فی سوق یحیی حدثنا عبد الله بن محمد بن احمد بن نوح البلخی القوه‌ی حدثنا ابی حدثنا عیسی بن موسی الغنجاری عن ابی حمزة محمد بن میمون عن موسی بن ابی موسی الجهنی قال قلت لفاطمة بنت علی حدثینا حدیثا قالت حدثتنی اسماء بنت عمیس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی انتهی

و در کنز العمال مذکورست عن حبشی بن جنادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی [illegible] نعیم

روایت حدیث منزلت از ابن مردویه

روایت ابونعیم حدیث منزلت را در حلیة الاولیا

روایت ابن سمان

روایت حدیث منزلت از علی تنوخی

روایت خطیب بغدادی حدیث منزلت را در تاریخ خود

ذکر [illegible] اسمه محمد و اسم ابیه یوسف

نقلا عن نسخة عتيقة بخط العرب وملا علی متقی در کنز العمال گفته علی منّی بمنزلة
هٰرون من موسىٰ الّا انّه لا نبی بعدی الخطیب عن عمر اما روایت ابو عمر یوسف
بن عبد الله المعروف بابن عبد البر حدیث منزلت را پس از عبارت استیعاب که در
ما بعد انشاء الله تعالی منقول خواهد شد ظاهر می شود اما روایت ابو الحسن علی
بن محمد بن الطیب الجلابی المعروف بابن المغازلی المالکی حدیث منزلت را پس
در کتاب مناقب جناب امیر المومنین علیه السلام گفته حدّثنا ابو الحسن احمد بن ابراهیم
بن حبیب البغدادی العطار و یعرف بالزرّاد قدم سنة عشرین وثلثمائة
قال حدّثنا موسیٰ بن سُهیل بن کثیر الوشّاء قال حدثنا حجّاج بن محمد
قال اخبرنا سعید عن الحکم عن مصعب بن سعد عن سعد بن ابی وقّاص
قال خلّف رسول الله صلّی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب فی غزوة تبوك
فقال یا رسول الله تخلفنی مع النّساء والصّبیان فقال اما ترضیٰ ان تکون
منّی بمنزلة هٰرون من موسیٰ غیر انّه لا نبیّ بعدی و نیز در ان باسناد خود آورده
عن عبد الرزاق عن معمر قال اخبرنی قتادة وعلی بن زید بن جدعان انّهما
سمعا سعید بن المسیب یقول حدثنی سعید بن ابی وقّاص انّ رسول الله
صلّی الله علیه وسلم لما خرج الی تبوك استخلف علیًا علی المدینة فقال
یا رسول الله ما کنت احبّ ان تخرج وجها الّا وانا معك فقال اما ترضیٰ
ان تکون منّی بمنزلة هٰرون من موسیٰ الّا انّه لا نبیّ بعدی و نیز ابن المغازلی
در کتاب مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام علی ما نقل صاحب العمدة طاب ثراه
باسناد خود از عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه نقل کرده قال سمعت رسول الله

روایت ابن عبد البر حدیث منزلت را در استیعاب

الی منهج

روایت ابن مغازلی حدیث منزلت را در کتاب المناقب

صلی اللہ علیہ وسلم یقول لعلی بن ابی طالب انت منی بمنزلۃ ھرون من
موسی الا انہ لا نبی بعدی فاحببت ان اشافہ بذلک سعدا فلقیتہ
فذکرت لہ ما ذکر لی عامر فقال نعم سمعتہ یقول فقلت انت سمعتہ
فادخل یدہ فی اذنیہ فقال نعم والا فاستکتا وعنہ ایضا باسنادہ الی عامر
بن سعد عن ابیہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال لعلی انت منی
بمنزلۃ ھرون من موسی الا انہ لا نبی بعدی وعنہ ایضا باسنادہ الی
سعید بن المسیب قال سألت سعد بن ابی وقاص ھل سمعت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یقول لعلی انت منی بمنزلۃ ھرون من موسی الا انہ
لا نبی بعدی اذ لیس معی نبی فقلت اسمعت ھذا فادخل اصبعیہ فی اذنیہ
وقال نعم والا فاستکتا وعنہ ایضا باسنادہ الی جابر قال غزا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم غزاۃ فقال لعلی اخلفنی فی اھلی فقال یا رسول اللہ
یقول الناس خذل ابن عمہ فرددھا علیہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ھرون من موسی الا انہ لا نبی بعدی وعنہ ایضا
باسنادہ الی انس بن مالک ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لعلی انت منی بمنزلۃ ھرون
من موسی الا انہ لا نبی بعدی وعنہ ایضا باسنادہ الی ابراھیم بن سعد بن
ابی وقاص عن ابیہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
قال لعلی ھذہ المقالۃ حین استخلفہ الا ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ھرون
من موسی الا انہ لا نبی بعدی وعنہ ایضا باسنادہ الی عمر بن میمون عن ابن
عباس قال خرج الناس فی غزاۃ تبوک فقال علی للنبی صلی اللہ علیہ وسلم

الی انس

اخرج معك فقال له الا ترضى ان تكون منى بمنزلة هرون من
موسى الا انك لست بنبى [illegible] ايضا باسناده الى الاعمش عن عطية عن ابى
سعيد الخدرى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلى انت منى بمنزلة
هرون من موسى الا انه لا نبى بعدى وعنه ايضا باسناده الى مصعب بن
سعد عن ابيه قال قال لى معاوية اتحب عليا قال قلت وكيف لا احبه
وقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انت منى بمنزلة هرون
من موسى الا انه لا نبى بعدى الخ وعنه ايضا باسناده الى سعيد بن المسيب
عن سعد بن ابى وقاص ان النبى صلى الله عليه وسلم قال لعلى انت منى
بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبى بعدى وعنه ايضا باسناده الى
عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلى انت منى
بمنزلة هرون من موسى وخلفه فى اهله اما روایت شیرویه بن شهردار
الدیلمی حدیث منزلت را پس عبارت او از کتاب الفردوس انشاء الله تعالی در ما بعد
منقول خواهد شد اما روایت حسین بن مسعود الفراء البغوی حدیث منزلت را
پس در مصابیح السنه آورده عن سعد بن ابى وقاص قال قال رسول الله عليه السلام
لعلى انت منى بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبى بعدى اما روایت
رزین بن معاویه العبدری حدیث منزلت را پس یحیی بن الحسن الحلی
المعروف بابن البطریق طیب الله ثراه وجعل الجنة مثواه در کتاب العمده فرموده
ومن الجمع بين الصحاح الستة لرزين فى الجزء الثالث فى ثلثه الاخير
فى باب مناقب امير المومنين على بن ابى طالب ومن صحيح ابى داود

روایت دیلمی حدیث منزلت را در کتاب الفردوس

روایت حسین بغوی حدیث منزلت را در مصابیح
ص ۲۴۸ / ۲۵۵
باب مناقب علی کرم الله وجهه من الصحاح من ابواب المناقب

روایت رزین حدیث منزلت را در جمع بین الصحاح الستة
ص ۵۴ / ۱۹۲
الفصل السادس عشر فى قول النبى صلى الله عليه وآله وسلم لعلى عليه السلام انت منى بمنزلة هارون من موسى من فصول الكتاب

وهو کتاب السنن وصحیح الترمذی عن ابیه سرایحة وزید بن ارقم ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه
لا نبی بعدی وقال ابن المسیب اخبرنی بهذا عامر بن سعد عن ابیه فاحببت
ان اشافه به سعدا فلقیته فقلت انت سمعت هذا من رسول الله صلی الله
علیه وسلم فوضع اصبعیه علی اذنیه فقال نعم والا فاستکتا اما روایت
ابو محمد احمد بن محمد بن علی العاصمی حدیث منزلت را پس در زین الفتی فی شرح سورة هل اتی
گفته اخبرنی شیخی محمد بن احمد رحمه الله قال اخبرنا علی بن ابراهیم قال حدثنا
محمد بن یزید قال حدثنا احمد بن نصر قال حدثنا ابو نعیم قال حدثنا فطر عن
عبد الله بن شریك العامری قال سمعت عبد الله بن رقیم الکنانی قال
قدمنا المدینة فلقینا سعد بن مالك قال خرج رسول الله صلی الله
علیه وسلم الی تبوك وخلف علیا فقال له علی یا رسول الله خرجت وخلفتنی
قال اما ترضی ان تکون بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
وفیما حدث ابراهیم بن ابی صالح عن جعفر بن العون عن موسی الجهنی
قال ادرکت فاطمة بنت علی وقد اتی لها من السن ثمانون سنة فقلت لها
تحفظین عن ابیك شیئا قالت لا ولکن اخبرتنی اسما بنت عمیس انها
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یا علی انت منی بمنزلة هرون من
موسی الا انه لا نبی بعدی واخبرنی شیخی محمد بن احمد رحمه الله قال اخبرنا
ابو سعید الرازی الصوفی قال اخبرنا ابو احمد بن منه قال اخبرنا ابو جعفر
الحضرمی قال حدثنا الحسن بن علی الحلوانی قال حدثنا نصر بن حماد قال

روایت احمد عاصمی حدیث منزلت در زین الفتی
ص ۱۷۷/۲۴
الفصل الخامس فی ذکر مشابهة المرتضی بالانبیاء من آدم الی الخاتم

ابو عوانہ

حدثنا شعبة عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب قال سمعت
سعد بن ابی وقاص یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول انت منی بمنزلة هرون من موسی لعلی بن ابی طالب واخبرنی شیخی
محمد بن احمد رحمه الله قال اخبرنا ابو سعید الرازی قال اخبرنا ابو احمد بن منه
قال اخبرنا الحضرمی قال حدثنا یزید بن مهران قال حدثنا ابو بکر بن عیاش
عن الاعمش عن ابی صالح عن ابی سعید عن النبی علیه السلام مثله واخبرنی
شیخی محمد بن احمد رحمه الله قال اخبرنا علی بن ابراهیم بن علی قال حدثنا
ابو عمرو بن مطر قال حدثنا اسحق بن ابراهیم الموجانی بهمدان قال حدثنا
یونس بن حبیب الاصفهانی قال حدثنا ابو داود الطیالسی قال اخبرنا
شعبة عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن سعد بن ابی وقاص
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال علی منی بمنزلة هرون من موسی
ونیز دران مسطورست آخبرنی شیخی محمد بن احمد رحمه الله قال اخبرنا علی بن ابراهیم
قال حدثنا ابو الطیب الحناط قال حدثنا الحسین بن الفضل قال حدثنا
سلیمان بن داود الهاشمی قال حدثنا یوسف بن الماسور قال اخبرنی
محمد بن المنکدر عن سعید بن المسیب عن عامر بن سعد عن ابیه سعد
بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لیس معی نبی قال سعید فاحببت ان اشافه بذلك سعدا
فاتیته فذکرت ذلك له ولعامر وان عامرا قال نعم سمعت قلت انت سمعت
قال فادخل اصبعیه اذنیه قال نعم والا فاستکتا ونیز دران مذکورست

واخبرنا محمد بن ابی زکریا رحمه الله قال اخبرنا ابو بکر العدل قال اخبرنا ابو العباس الدغولی وابو علی اسمعیل بن محمد الصفار البغدادی قال الدغولی اخبرنا وقال الصفار حدثنا ابو قلابة عبد الملك بن محمد بن عبد الله الرقاشی قال سمعت ابا حفص الصیرفی قال قال عبد الرحمن بن مهدی هاتوا عن سعد فی هذا الحدیث حدیثا صحیحا فجعلت احدثه عن فلان وفلان فسکت فقلنا حدثنا محمد بن جعفر ویحیی بن سعید القطان قالا حدثنا شعبة عن الحکم عن مصعب بن سعد ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعلی فی غزوة تبوك اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی قال فکانما القمته حجرا قال ابو بکر اخرجاه جمیعا اما روایت عمر بن محمد بن خضر الاردبیلی المعروف بالملا حدیث منزلت را پس عبارت او از کتاب وسیلة المتعبدین در ما بعد ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد اما روایت ابو القاسم علی بن الحسن المعروف بابن عساکر حدیث منزلت را پس از عبارت تاریخ ابن کثیر وفتح الباری که در ما بعد مذکور خواهد شد ظاهرست اما روایت ابو طاهر احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم سلفة الاصبهانی حدیث منزلت را پس از عبارت ریاض النضرة ظاهرست کما سیجی فیما بعد ان شاء الله تعالی اما روایت موفق بن احمد بن محمد المکی الشهیر باخطب خوارزم حدیث منزلت را پس در کتاب مناقب امیر المومنین علیه السلام بعد ذکر حدیث طیر بسند خود گفته وبهذا الاسناد عن ابی عیسی الترمذی هذا قال حدثنا قتیبة قال حدثنا حاتم بن اسمعیل عن بکیر بن مسمار عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه قال امر معاویة بن ابی سفیان

ط
در معارج العلی مذکورست
اخرج ابن عساکر عن عبد الله
بن محمد بن عقیل عن ابیه عن جده عقیل
بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال یا عقیل والله انی لاحبک
لخصلتین لقرابتک ولحب ابی طالب
ایاک واما انت یا جعفر فان خلقک
یشبه خلقی واما انت یا علی فانت
بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی ۱۲

روایت عمر ملا حدیث منزلت را در
وسیلة المتعبدین

روایت ابن عساکر حدیث منزلت را
در تاریخ ابن کثیر

روایت احمد سلفی حدیث منزلت را
از ریاض النضرة

روایت اخطب خوارزم حدیث
منزلت را در کتاب مناقب

ص ۳۸۷ / ۴۲
الفصل التاسع فی بیان انه افضل
الاصحاب من فصول الکتاب

سعد افقال ما منعك ان تسب ابا تراب قال اما ما ذكرت فانى سمعت ثلثا قالهن
رسول الله صلى الله عليه وسلم فلن اسبه لان تكون لى واحدة منهن احب
الىّ من حمر النعم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لعلى وخلفه فى
بعض مغازيه فقال له على اتخلفنى مع النساء والصبيان فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اما ترضى ان تكون منى بمنزلة هرون من موسى الا انه
لا نبوة بعدى وسمعته يقول يوم خيبر لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله
ورسوله ويحبه الله ورسوله قال فتطاولنا لها فقال ادعوا لى عليا قال
فاتى به ارمد فبصق فى عينيه فدفع اليه الراية ففتح الله عليه وانزلت
هذه الاية وهى قوله تعالى فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم ونساءنا ونساءكم
الاية فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا وفاطمة وحسنا وحسينا فقال
اللهم هؤلاء اهلى قال ابو عيسى هذا حديث حسن غريب صحيح من هذا الوجه قال
المصنف قوله عليه السلام اما ترضى ان تكون منى بمنزلة هرون من موسى
اخرجها الشيخان فى صحيحيهما بطرق كثيرة ونيز وراں مذكور است اخبرنا الشيخ
الزاهد ابو الحسن على بن احمد العاصمى قال اخبرنا اسمعيل بن احمد الواعظ قال
اخبرنا والدى احمد بن الحسين البيهقى قال اخبرنا ابو الحسين على بن محمد بن
على المقرى قال اخبرنا الحسن بن محمد بن اسحق الاسفراينى قال حدثنا يوسف
بن يعقوب القاضى قال حدثنا محمد بن ابى بكر قال حدثنا يوسف الماجشون
قال حدثنا محمد بن المنكدر عن سعيد بن المسيب عن عامر بن سعد قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لعلى انت منى

ص ۹۶ / ۳۸۷
الفصل الرابع عشر فى بيان انه اقرب الناس من رسول الله صلى الله عليه وسلم وانه مولى من كان رسول الله مولاه من فصول الكتاب

بمنزلة هرون من موسیٰ الّا انّه لیس نبی معی قال سعید فاحببت ان اشافهٔ بذلك سعدا فلقیته فذکرت له الذی ذکر لی عامر فقال نعم سمعته یقول قلت انت سمعته فادخل اصبعیه فی اذنیه ثم قال نعم والا فاستکتا ونیز

اخطب در مناقب گفته اخبرنا الشیخ الفقیه العدل ابو بکر محمد بن عبید الله ابی نصر بن الحسین الزاعوانی بمدینة السلم عن الشیخ الثقة ابی اللیث وابی الفتح نصر بن الحسین الشاشی عن الشیخ ابی بکر احمد بن منصور المغربی عن الشیخ الحافظ ابی بکر محمد بن عبد الله بن الحسین بن زکریا الشیبانی الشاشی المعروف بالجوزقی قال اخبرنا ابو العبّاس الدغولی قال حدّثنا محمد بن مسکان قال حدّثنا ابو داود الطیالسی قال حدّثنا شعبة عن سعد بن ابراهیم قال سمعت ابراهیم بن سعد بن ابی وقاص یحدث عن سعد ان رسول الله صلّی الله علیه وسلم قال لعلی بن ابی طالب اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسیٰ اخرج الشیخان هذا الحدیث فی صحیحیهما

ونیز دران می فرماید انبانی ابو العلا الحسن بن احمد هذا قال اخبرنا ابو جعفر محمد بن الحسن بن محمد العطار قال اخبرنا ابو علی محمد بن محمد بن موسیٰ بن محمد بن نعیم قال اخبرنا ابو الحسن محمد بن الحسین بن داود قال حدّثنا محمد بن یونس القرشی قال محمد بن الحسن بن معلی بن زیاد الفردوسی قال حدثنا ابو عوانة عن الاعمش عن الحکم عن مصعب بن سعد عن ابیه قال قال لی معاویة اتحب علیا قلت وکیف لا احبه وقد سمعت رسول الله صلّی الله علیه وسلم یقول انت منّی بمنزلة هرون من موسیٰ غیر انّه لا نبیّ بعدی ولقد رایته بارز یوم بدر وهو یحمحم الفرس ویقول

ص ۳۶۷ / ۱۲۱
الفصل الرابع عشر فی بیان انه اقرب الناس من رسول الله صلی الله علیه وسلم من فصول الکتاب

ص ۳۸۷ / ۱۲۱
الفصل الرابع عشر

یا اذل عامر حدیث سنی صحیح الحیل کانی جئی لمثل هذا ولدتنی امی اما روایت

ابو حامد محمود بن محمد بن حسین بن یحیی الصالحانی حدیث منزلت را پس از عبارت توضیح

الدلائل که در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد واضح ست اما روایت فخر الدین محمد

بن عمر الرازی حدیث منزلت را پس در تفسیر مفاتیح الغیب در تفسیر آیه وکان الاکابر من

المهاجرین والانصار یقولون لا نستاذن النبی علیه السلام فی الجهاد فان ربنا

ندبنا الیه مرة بعد اخری فای فائدة فی الاستیذان وکانوا بحیث لو امرهم

الرسول بالقعود لشق علیهم ذلك الا تری ان علی بن ابی طالب رضی الله

عنه لما امره رسول الله صلی الله علیه وسلم بان یبقی فی المدینة

شق علیه ذلك ولم یرض الی ان قال له الرسول انت منی بمنزلة هرون

من موسی اما روایت مبارک بن محمد بن محمد الشیبانی المعروف بابن الاثیر

الجزری حدیث منزلت را پس در جامع الاصول فی احادیث الرسول گفته ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم خلف علی بن ابی طالب فی غزوة تبوك فقال یا رسول الله

تخلفنی فی النساء والصبیان فقال اما ترضی ان تکون بمنزلة هرون من

موسی غیر انه لا نبی بعدی وفی روایة منی ولم یذکر فیه غیر انه

لا نبی بعدی اخرجه البخاری ومسلم ولمسلم ان رسول الله صلی الله علیه

وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی

قال ابن المسیب اخبرنی بهذا عامر بن سعد عن ابیه فاحببت ان اشافه

سعدا فلقیته فقلت انت سمعته من رسول الله صلی الله علیه وسلم

فوضع اصبعیه علی اذنیه فقال نعم والا فاستکتا وفی روایة الترمذی

روایت فخر رازی حدیث منزلت را در مفاتیح الغیب

روایت مبارک بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری حدیث منزلت را در جامع الاصول

مختصراً قال لعلی انت منی بمنزلۃ ھرون من موسیٰ ان النبی صلی اللہ علیہ
وسلم قال لعلی انت منی بمنزلۃ ھرون من موسیٰ الا انہ لا نبی بعدی اخرجہ
الترمذی ان معاویۃ بن ابی سفیان امر سعدا فقال لہ ما منعک ان تسب
ابا تراب قال اما ما ذکرت ثلثا قالھن لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فلن اسبہ لان تکون لی واحدۃ منھن احب الی من حمر النعم سمعت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یقول لہ وخلفہ فی بعض مغازیہ فقال لہ علی
یا رسول اللہ خلفتنی مع النساء والصبیان فقال رسول اللہ اما ترضی
ان تکون منی بمنزلۃ ھرون من موسیٰ الا انہ لا نبوۃ بعدی وسمعتہ
یقول یوم خیبر لاعطین الرایۃ غدا رجلا یحب اللہ ورسولہ ویحبہ اللہ
ورسولہ قال فتطاولنا لھا فقال ادعوا لی علیا فاتی بہ ارمد فبصق فی
عینیہ ودفع الرایۃ الیہ ففتح اللہ علیہ ولما نزلت ھذہ الایۃ ندع ابناءنا
وابناءکم دعا رسول اللہ علیا وفاطمۃ وحسنا وحسینا فقال اللھم ھولاء
اھلی اخرجہ مسلم والترمذی اما روایت ابو الحسن علی بن محمد المعروف
بابن الاثیر الجزری حدیث منزلت را پس در اسد الغابہ مذکور ست انبأنا ابو منصور مسلم
بن علی بن محمد بن السنجی انبأنا ابو البرکات ابن خمیس انبأنا ابو نصر بن طوق
انبأنا ابو القاسم بن المرجی انبأنا ابو یعلی الموصلی حدثنا سعید بن مطرف
الباھلی حدثنا یوسف بن یعقوب الماجشون عن ابی المنذر عن سعید
بن المسیب عن عامر بن سعد عن سعد انہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یقول انت منی بمنزلۃ ھرون من موسیٰ الا انہ لا نبی بعدی قال

روایت علی بن محمد المعروف بابن الاثیر حدیث منزلت را در اسد الغابہ
ص ۲۶ / ۳۲۸ خمس رابع
ترجمۃ علی بن ابی طالب من باب العین واللام

اصلی اللہ علیہ وسلم

سعید فاحببت ان اشافه بذلك سعدا فلقیته فذکرت له ما ذکر عامر
فقلت أنت سمعته فادخل یدیه فی اذنیه وقال نعم والا فاستکتا ونیز در
اسد الغابه بترجمه نافع بن الحارث بن کلده مذکورست و روی عن النبی صلی الله
علیه وسلم انه قال لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی اما روایت ابو الربیع
سلیمان بن سالم البلنسی حدیث منزلت را پس از عبارت کتاب الاکتفا که در ما بعد مذکور
خواهد شد ظاهرست اما روایت محمد بن محمود بن الحسن محب الدین ابو عبد الله بن النجار
حدیث منزلت را پس از عبارت کنز العمال که در ما بعد مذکور خواهد شد ظاهرست اما
روایت کمال الدین ابو سالم محمد بن طلحة القرشی پس در مطالب السئول فی مناقب
آل الرسول گفته وقد روی الائمة الثقات البخاری ومسلم والترمذی فی
صحاحهم باسانیدهم احادیث اتفقوا علیها وزاد بعضهم علی بعض بالفاظ
اخری والجمیع صحیح فمنها عن سعد بن ابی وقاص قال ان رسول الله خلف علیا
فی غزوة تبوك علی اهله فقال یا رسول الله تخلفنی فی النساء والصبیان
فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی
قال ابن المسیب اخبرنی بهذا عامر بن سعد عن ابیه فاحببت ان اشافه
سعدا فلقیته فقلت له انت سمعته من رسول الله صلی الله علیه وسلم فوضع
اصبعیه علی اذنیه وقال نعم الا فاستکتا وقال جابر بن عبد الله رض سمعت
رسول الله ص یقول لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
وروی مسلم والترمذی بسندهما ان معویة بن ابی سفیان امر سعد بن ابی
وقاص قال ما منعك ان تسب ابا تراب فقال اما ما ذکرت ثلثا قالهن له

ص ۹۲۲ خمس خامس
باب النون والالف

روایت ابو الربیع حدیث منزلت را در کتاب الاکتفا

روایت ابن نجار حدیث منزلت را ذکره علی المتقی فی کنز العمال

روایت ابن طلحه حدیث منزلت را در مطالب السئول ۲۶
ص ۱۵۳
الفصل الخامس فی محبة الله تعالی ورسوله له ومواخاة الرسول ایاه واستخراجه تنزیله ایاه منزلة نفسه وسلیه الیه ایثاره ایاه من الباب الاول فی مناقب علی بن ابی طالب من ابواب الکتاب

ص صلی الله علیه وسلم

ص صلی الله علیه وسلم

رسول اللہ فلن اسبہ لان تکون لی واحدۃ منہن احب الی من حمر النعم سمعت
رسول اللہ یقول لہ اذ خلفہ فی بعض مغازیہ فقال علی خلفتنی مع النساء
والصبیان فقال لہ رسول اللہ اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ہرون
من موسی الا انہ لا نبی بعدی وسمعتہ یقول یوم خیبر لاعطین الرایۃ
غدا رجلا یحب اللہ ورسولہ ویحبہ اللہ ورسولہ فتطاولنا الیہا فقال
ادعوا الی علیا فاتی بہ ارمد فبصق فی عینیہ ودفع الیہ الرایۃ ففتح اللہ علیہ
اما روایت شمس الدین ابو المظفر یوسف بن قزعلے سبط ابن الجوزی حدیث منزلت را
پس در تذکرہ خواص الامۃ گفتہ قال احمد فی المسند وقد تقدم اسنادہ حدثنا
محمد بن جعفر ثنا شعبۃ عن الحکم عن مصعب بن سعد عن ابیہ سعد
بن ابی وقاص قال خلف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیا فی غزاۃ
تبوک فقال یا رسول اللہ تخلفنی فی النساء والصبیان فقال الا ترضی ان
تکون منی بمنزلۃ ہرون من موسی غیر انہ لا نبی بعدی اخرجاہ فی الصحیحین
ولمسلم عن عامر بن سعد بن ابی وقاص قال امر معاویۃ بن ابی سفیان
سعدا وقال لہ ما منعک ان تسب ابا تراب فقال سعد اما ماذکرت ثلثا
سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قالہن لہ فلن اسبہ ابدا لئن تکون لی
واحدۃ منہن احب الی من حمر النعم وذکر منہا حدیث الرایۃ وسنذکرہ
فیما بعد انشاء اللہ تعالی الثانیۃ لما نزلت قولہ تعالی قل تعالوا ندع ابناءنا
وابناءکم الایۃ دعا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیا وفاطمۃ والحسن
والحسین وقال اللہم ہؤلاء اہلی الثالثۃ سمعت رسول اللہ صلی اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم — صلی اللہ علیہ وسلم — صلی اللہ علیہ وسلم

ص ۱۵
الباب الثانی فی ذکر فضائلہ ای علی علیہ السلام

علیه وسلم وقد خلفه فی بعض مغازیه فقال یا رسول الله ترکتنی مع
النساء والصبیان فقال الا ترضیٰ ذکر الحدیث اما روایت ابو عبد الله
محمد بن یوسف الکنجی الشافعی حدیث منزلت را پس از عبارت کفایة الطالب که در ما بعد
مذکور خواهد شد واضح ست اما روایت یحیی بن شرف النووی حدیث منزلت را
پس در تهذیب الاسماء واللغات گفته روینا فی صحیحی البخاری ومسلم عن سعد
بن ابی وقاص رض ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خلف علی بن ابی طالب
فی غزوة تبوک فقال یا رسول الله تخلفنی فی النساء والصبیان فقال اما
ترضیٰ ان تکون منی بمنزلة هرون من موسیٰ غیر انه لا نبی بعدی اما روایت
محب الدین احمد بن عبد الله بن محمد الطبری المکی الشافعی حدیث منزلت را پس در
ذخائر العقبیٰ گفته ذکر انه رض من النبی صلعم بمنزلة هرون من موسیٰ عن سعد بن
ابی وقاص ان النبی صلعم قال لعلی رض انت منی بمنزلة هرون من موسیٰ الا انه
لا نبی بعدی وعنه قال خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا فی غزوة
تبوک فقال یا رسول الله اتخلفنی فی الصبیان والنساء فقال اما ترضیٰ ان تکون
منی بمنزلة هرون من موسیٰ الا انه لا نبی بعدی اخرجه مسلم وابو حاتم
وفی روایة اخرجها ابن اسحٰق ان النبی صلعم لما نزل الجرف طعن رجال من المنافقین
فی امارة علی وقالوا انما خلفه استثقالا فحمل سلاحه حتی اتی النبی صلعم بالجرف
فقال یا رسول الله ما تخلفت عنک فی غزاة قط قبل هذه قد زعم ناس
من المنافقین انک خلفتنی استثقالا قال کذبوا ولکن خلفتک لما ورائی
فارجع فاخلفنی فی اهلی افلا ترضیٰ ان تکون منی بمنزلة هرون من موسیٰ

روایت محمد بن یوسف کنجی حدیث منزلت را در کفایة الطالب ص ۳۱۱/۸۷

روایت نووی حدیث منزلت را در تهذیب الاسماء — باب العین واللام

روایت محب الدین طبری حدیث منزلت در ذخائر العقبیٰ ص ۱۳۳/۲۹

الباب الثامن فی ذکر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب من ابواب القسم الاول من قسمی الکتاب

روایت ابراهیم وصابی حدیث منزلت را در کتاب الاکتفا

الا انه لا نبیّ بعدی اما روایت ابراهیم بن عبد الله الیمنی الشافعی حدیث منزلت را
پس در کتاب الاکتفا فی فضل الاربعة الخلفا گفته عن سعد بن مالك رضی الله
عنه قال خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب فی
غزوة تبوك فقال یا رسول الله اتخلفنی فی النساء والصبیان
فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
اخرجه البخاری ومسلم فی صحیحهما والترمذی فی جامعه وابن ماجة
فی سننه وابو داود الطیالسی فی مسنده وابو نعیم فی فضائل الصحابة
وعنه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی بن ابی طالب
رضی الله عنه یا علی الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه
لیس بعدی نبی اخرجه البخاری فی صحیحه والترمذی فی جامعه
وابن ماجة فی سننه وعنه رضی الله عنه قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول لعلی ثلث خصال لان تکون لی واحدة منها احب
الیّ من الدنیا وما فیها سمعته یقول انت منی بمنزلة هرون من موسی
الا انه لا نبی بعدی وسمعته یقول لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله
ورسوله ویحبه الله ورسوله لیس بفرار وسمعته یقول من کنت مولاه
فعلی مولاه اخرجه ابن جریر فی تهذیب الآثار والامام ابو عبد الله محمد
بن یزید بن ماجة القزوینی فی سننه وعنه رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم حین خلفنی علی المدینة خلفتك لتکون
خلیفتی قلت کیف اتخلف عنك یا رسول الله قال الا ترضی ان تکون

الباب السادس فیما جاء انه من النبی بمنزلة هارون من موسی من کتاب اسنی المطالب مرتب الکتاب

و نیز درین باب روایتی از جابر علی بن ابی طالب علیه السلام ذکر نموده

منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی اخرجه الطبرانی فی الاوسط
ونیز دران مذکورست وعن عامر بن سعد عن ابیه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لعلی ثلث لان تکون لی واحدة منهن احب الی من حمر النعم نزل علی رسول الله
صلی الله علیه وسلم الوحی فادخل علیا وفاطمة وابنیهما تحت ثوب ثم قال اللهم
ان هؤلاء اهلی واهلبیتی وقال حین خلفه فی غزاة غزاها فقال علی یا
رسول الله خلفتنی فی النساء والصبیان فقال له رسول الله صلی الله
علیه وسلم الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی
بعدی وقال له یوم خیبر لاعطین الرایة رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله
ورسوله یفتح الله علی یدیه فتطاول المهاجرون لرسول الله صلی الله علیه وسلم
لواءه فقال این علی قالوا ارمد قال ادعوه فدعوه فنفل فی عینیه ففتح الله
علی یدیه اخرجه الحافظ محب الدین بن النجار فی تاریخه اما روایت صدر الدین
ابراهیم بن محمد بن المؤید الحموینی حدیث منزلت را پس در کتاب خود فرائد السمطین بطرق متعدده
وارد نموده وبعض عبارات او انشاء الله تعالی در ما بعد مذکور خواهد شد اما روایت
ابو الفتح محمد بن محمد المعروف بابن سید الناس حدیث منزلت را پس در عیون الاثر فی
فنون المغازی والشمائل والسیر گفته وفیما ذکر ابن اسحق ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
عند ما اراد الخروج خلف علی بن ابیطالب فارجف المنافقون وقالوا ما خلفه
الا استثقالا وتخففا منه فاخذ علی سلاحه ثم خرج حتی لحق رسول الله
صلی الله علیه وسلم وهو نازل بالجرف فقال یا نبی الله زعم المنافقون انک
انما خلفتنی لانک استثقلتنی وتخففت منی فقال کذبوا ولکن خلفتک لما ترکت

روایت حموینی حدیث منزلت را در فرائد السمطین

ص ۲۴۵ / ۳۰۶
غزوة تبوک فی شهر رجب سنة تسع

روایت ابن سید الناس حدیث منزلت را در عیون الاثر

وراثی فارجع فاخلفنی فی اهلی واهلک افلا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة

هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی فرجع علی الی المدینة اما روایت شمس الدین

محمد بن ابی بکر المعروف بابن قیم الجوزیة الحنبلی در زاد المعاد گفته قال ابن اسحق ولما

اراد رسول الله صلی الله علیه وسلم الخروج خلف علی بن ابی طالب علی

اهله فارجف بالمنافقون وقالوا ما خلفه الا استثقالا وتخففا منه فاخذ

علی سلاحه ثم خرج حتی اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو نازل بالجرف

فقال یا نبی الله زعم المنافقون انک انما خلفتنی لانک استثقلتنی وتخففت

منی فقال کذبوا ولکنی خلفتک لما ترکت ورائی ارجع فاخلفنی فی اهلی

واهلک افلا ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی

بعدی فرجع علی الی المدینة اما روایت عبد الله بن اسعد بن علی

الیمنی الیافعی پس در مرآة الجنان در تذییل فضائل جناب امیر علیه السلام بترجمه

آنحضرت گفته وقوله صلی الله علیه وسلم اما ترضی ان تکون منی بمنزلة

هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی الحدیث الصحیح وفیه خلف رسول الله

صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب فی غزوة تبوک فقال یا رسول الله

تخلفنی فی النساء والصبیان فقال اما ترضی الحدیث اما روایت اسمعیل

بن عمر الدمشقی المعروف بابن کثیر پس در تاریخ خود گفته روایة سعد بن ابی وقاص

قال الامام احمد ومسلم والترمذی ثنا قتیبة بن سعد ثنا حاتم بن اسمعیل

عن بکیر بن مسمار عن عامر بن سعد عن ابیه قال امر معویة بن ابی سفیان

سعدا فقال ما یمنعک ان تسب ابا تراب فقال ثلث قالهن رسول الله صلی الله

صـ ۲۶۹ / ۳۲۲ نصف اول فصل غزوہ تبوک روایت ابن القیم حدیث منزلت در زاد المعاد

صـ ۲۳ / ۳۴ سنه اربعین

روایت ابن کثیر در تاریخ حدیث منزلت

عليه وسلم الا ان تكون لي واحدة منهن احب الي من حمر النعم خلفه في مغازيه فقال
يا رسول الله تخلفني مع النساء والصبيان فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة
هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي وسمعته يقول يوم خيبر لاعطين
الراية رجلاً يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله قال فتطاولنا لها
فقال ادعوا الى عليا فاتى به ارمد فبصق في عينيه ودفع الراية اليه ففتح الله
عليه ولما نزلت هذه الاية فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم ونساءنا
ونساءكم وانفسنا وانفسكم دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا
وفاطمة وحسنا وحسينا فقال اللهم هؤلاء اهلي ثم قال الترمذي والنسائي
من حديث سعيد بن المسيب عن سعد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال لعلي انت مني بمنزلة هرون من موسى وقال احمد ثنا ابو احمد الزبيري ثنا
عبد الله بن حبيب بن ابي ثابت عن حمزة بن عبد الله عن ابيه عبد الله
بن عمر عن سعد قال لما خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم الى تبوك
خلف عليا فقال اتخلفني فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هرون من موسى
الا انه لا نبي بعدي وهذا اسناد جيد ولم يخرجوه وقال احمد ثنا محمد بن
جعفر ثنا شعبة عن سعيد بن ابراهيم سمعت ابراهيم بن سعد يحدث
عن سعد عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لعلي اما ترضى ان تكون
مني بمنزلة هرون من موسى اخرجاه من حديث محمد بن جعفر به وقال
احمد ثنا ابو سعيد مولى بني هاشم ثنا سليمان بن بلال ثنا الجعيد بن
عبد الرحمن عن عائشة بنت سعد عن ابيها ان عليا خرج مع النبي

صلی اللہ علیہ وسلم حتی جاء ثنیۃ الوداع وعلی یبکی یقول تخلفنی مع الخوالف

فقال او ما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ھرون من موسی الا النبوۃ اسنادہ

صحیح ولم یخرجوہ وقال الحسن بن عرفۃ العبدی ثنا محمد بن حازم ابو معویۃ

الضریر عن موسی بن مسلم الشیبانی عن عبد الرحمن بن سابط عن سعد

بن ابی وقاص وقد ذکروا علیا فقال سعد سمعت رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم یقول لہ ثلث خصال لئن تکون لی واحدۃ منھن احب الی

من الدنیا وما فیھا سمعتہ یقول من کنت مولاہ فعلی مولاہ وسمعتہ

یقول لاعطین الرایۃ رجلا یحب اللہ ورسولہ وسمعتہ یقول انت منی

بمنزلۃ ھرون من موسی الا انہ لا نبی بعدی اسنادہ حسن ولم یخرجوہ

وقال ابو زرعۃ الدمشقی ثنا احمد بن خالد الوھبی ثنا ابو سعید ثنا محمد

بن اسحق عن ابی نجیح عن ابیہ قال لما حج معویۃ اخذ بید سعد بن ابی وقاص

فقال یا ابا اسحق انا قوم قد اجفانا ھذا الغزو عن الحج حتی کدنا ان ننسی بعض

سننہ فطف نطف بطوافک قال فلما فرغ ادخلہ فی دار الندوۃ فاجلسہ

معہ علی سریرہ ثم ذکر لہ علی بن ابی طالب فوقع فیہ فقال ادخلتنی

دارک واجلستنی علی سریرک ثم وقعت فی علی تشتمہ واللہ لئن تکون لی

احدی خلالہ الثلث احب الی من ان یکون لی ما طلعت علیہ الشمس لئن یکون لی

ما قال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حین غزا تبوک اما ترضی ان تکون

منی بمنزلۃ ھرون من موسی الا انہ لا نبی بعدی احب الی مما طلعت علیہ

الشمس ولئن یکون لی ما قال یوم خیبر لاعطین الرایۃ رجلا یحب اللہ

طعن معاویۃ فی علی وشتمہ
ذکرش ودر کتاب نقل ابن کثیر
معاذ امیرس [illegible]
عن ابی زرعۃ الدمشقی

ورسوله ويحبه الله ورسوله يفتح الله عليه ليس بفرار احب الي من ان يكون
لي ماطلعت عليه الشمس ولان اكون صهره على ابنته فلي منها من الولد ماله
احب الي من ان تكون لي ماطلعت عليه الشمس لا ادخل عليك دارا بعد هذا
اليوم ثم نفض رداءه ثم خرج وقال احمد ثنا محمد بن جعفر ثنا شعبة عن الحكم
عن مصعب بن سعد عن سعد قال خلف رسول الله صلى الله عليه وسلم
علي بن ابي طالب فقال يا رسول الله تخلفني في النساء والصبيان قال اما ترضى
ان تكون مني بمنزلة هرون من موسى غير انه لا نبي بعدي اسناده على شرطهما
ولم يخرجوه وهكذا رواه ابو عوانة عن الاعمش عن الحكم بن مصعب بن سعد
عن ابيه ورواه ابو داود الطيالسي عن شعبة عن عاصم عن مصعب عن
ابيه فالله اعلم اما روايت احمد بن محمد بن احمد الملقب بعلاء الدوله حديث منزلت را
پس از عبارت كتاب عروه وثقى تصنيف او كه در ما بعد ان شاء الله تعالى مذكور خواهد شد
ظاهر است اما روايت ابو عبد الله محمد بن عبد الله الخطيب حديث منزلت را
پس در مشكوة المصابيح گفته عن سعد بن ابي وقاص قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم لعلي انت مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي متفق
عليه اما روايت جمال الدين يوسف بن عبد الرحمن المزي حديث منزلت را
پس در كتاب تحفة الاشراف بمعرفة الاطراف گفته ابراهيم بن سعد بن ابي وقاص
الزهري عن ابيه سعد حديث (خ م س حديث) انه قال لعلي اما ترضى ان تكون مني بمنزلة
هرون من موسى خ في الفضائل عن بندار م فيه عن ابي بكر بن ابي شيبة
وابي موسى وبندار ثلاثتهم عن غندر عن شعبة عن سعد بن ابراهيم

روايت علاء الدوله حديث منزلت را در عروه وثقى

روايت محمد بن عبد الله خطيب حديث منزلت را در مشكوة المصابيح

ص ۴۱۳ / ۴۳۰
الفصل الاول من باب مناقب علي بن ابي طالب

روايت مزي حديث منزلت را در تحفة الاشراف

ص
مسند سعد بن مالك بن اهيب ويقال له وهيب من حرف السين

عنه به س فی المناقب ق فی السنة جمیعا عن بندار به ونیز دران گفته حدیث
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی م
فی الفضائل عن یحیی ومحمد بن الصباح وعبید الله بن عمر القواریری فی شریح
بن یونس اربعتهم عن یوسف بن الماجشون عن محمد بن المنکدر عن سعید
بن المسیب عن عامر بن سعد عن ابیه به قال سعید فلقیت سعدا فحدثنی به
ت فی المناقب عن ابی القاسم زکریا بن دینار الکوفی عن ابی نعیم عن عبد السلام
بن حرب عن یحیی بن سعید عنه ولم یذکر عامر بن سعد وقال صحیح
ویستغرب من حدیث یحیی بن سعد س فیه وفی السیر عن القاسم
بن زکریا به وعن علی بن مسلم عن یوسف بن یعقوب الماجشون
ولم یذکر عامر بن سعد وعن بشر بن هلال الصواف عن جعفر بن
سلیمان عن حرب بن شداد عن قتادة عن سعید عن سعد بتمامه
واوله لما غزا النبی صلی الله علیه وسلم غزوة تبوک خلف علیا ونیز
دران گفته سعید بن المسیب المخزومی عن عامر بن سعد عن ابیه حدیثا
فی قوله لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی تقدم فی ترجمة عن سعد
اما روایت محمد بن یوسف زرندی حدیث منزلت را پس در نظم درر السمطین
فی فضائل المصطفی والمرتضی والبتول والسبطین گفته روی الترمذی بسنده
الی عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه سعد ان بعض الامراء قال له
ما منعک ان تسب ابا تراب فقال اما ذکرت ثلثا قالهن رسول الله صلی الله
علیه وسلم فلن اسبه لان تکون لی واحدة احب الی من حمر النعم سمعت

سعید بن المسیب بن حزن المخزومی عن سعد من مسند سعد بن مالک

ص ۲۰۲ القسم الثانی فی مناقب امیر المؤمنین من السمط الاول من سمطی الکتاب

روایت زرندی حدیث منزلت را در نظم درر السمطین

رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لعلی وخلفه فی بعض مغازیه فقال یا رسول الله اتخلفنی مع النساء والصبیان فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی وسمعته یقول یوم خیبر لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله فتطاولنا لها فقال ادعوا علیا الی فاتاه وهو ارمد فبصق فی عینیه ودفع الرایة الیه ففتح الله علیه وانزلت هذه الآیة فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین فدعا رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا وفاطمة والحسن والحسین رضی الله عنهم وقال اللهم هؤلاء اهلی اما روایت سید علی ہمدانی حدیث منزلت را پس در مودة القربی گفته وعن جابر رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی اما روایت محمد بن محمد ابو الولید الحلبی المعروف بابن الشحنه حدیث منزلت را پس در روض المناظر فی علم الاوائل والاواخر گفته استخلف رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا رضی الله عنه علی اهله فقال المنافقون انما خلفه استثقالا له فلحق برسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له کذبوا انما خلفتك لما ورائی فارجع اما ترضی ان تکون منزلتك منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی اما روایت ولی الدین ابو زرعه احمد بن عبد الرحیم العراقی حدیث منزلت را پس حسین دیار بکری در تاریخ خمیس فی احوال النفس النفیس گفته وقال الحافظ زین الدین العراقی فی شرح التقریب لم یتخلف علی عن المشاهد

روایت علی ہمدانی حدیث منزلت را در مودة القربی

ص ۳۶/۲۶ المودة السابعة فی فضل علی

ص ۴۰/۱۹۳ وسنة تسع من الهجرة

روایت ابن شحنه حدیث منزلت را در روض المناظر

ص ۱۲۵/۳۹۲ جلد ثانی

روایت ابو زرعه عراقی حدیث منزلت را حسین دیار بکری در تاریخ الخمیس

الا فی تبوک فان النبی صلی اللہ علیہ وسلم خلفہ علی المدینۃ وعلی عیالہ
وقال لہ یومئذ انت منی بمنزلۃ ہرون من موسی الا انہ لا نبی بعدی وہو فی
الصحیحین من حدیث سعد بن ابی وقاص انتہی و حجۃ ابن عبد البر اما روایت
ملک العلماء شہاب الدین شمس الدین الدولتابادی حدیث منزلت را پس از عبارت
کتاب ہدایۃ السعداء تصنیف او کہ در ما بعد انشاء اللہ تعالی مذکور خواہد شد ظاہر است
اما روایت احمد بن علی بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانی حدیث منزلت را
پس در تہذیب التہذیب بترجمہ جناب امیر المومنین علیہ السلام گفتہ قال ابن عبد البر
وقد اجمعوا انہ اول من صلی القبلتین وہاجر وشہد بدرا واحدا وسائر
المشاہد وانہ ابلی ببدر واحد والخندق وخیبر البلاء العظیم وکان لواء
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیدہ فی مواطن کثیرۃ ولم یتخلف
الا فی تبوک خلفہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی المدینۃ فیہا
وقال لہ انت منی بمنزلۃ ہرون من موسی الا انہ لا نبی بعدی اما روایت
نور الدین علی بن محمد المعروف بابن الصباغ المالکی المکی حدیث منزلت را
پس در فصول مہمہ فی معرفۃ الائمہ گفتہ روی مسلم والترمذی ان معاویۃ
قال لسعد بن ابی وقاص ما منعک ان تسب ابا تراب فقال اما ما ذکرت
ثلثۃ قالہن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلن اسبہ ولان تکون
لی واحدۃ منہن احب الی من حمر النعم سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
یقول وقد خلفہ فی بعض مغازیہ فقال علی خلفتنی مع النساء والصبیان
فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ

روایت شہاب الدین حدیث منزلت را در ہدایۃ السعداء

ص ترجمۃ علی بن ابی طالب من باب العین

روایت ابن حجر عسقلانی حدیث منزلت را در تہذیب التہذیب

روایت ابن الصباغ حدیث منزلت را در فصول مہمہ

[illegible]

هرون موسیٰ الا انه لا نبی بعدی فی سمعته یقول یوم خیبر لاعطین الرایة
غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله فتطاولنا الیها فقال
ادعوا الی علیا فاتی به ارمد فبصق فی عینه و دفع الیه الرایة ففتح الله
علی یدیه و لما نزلت هذه الایة قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا
و نساءکم و انفسنا و انفسکم دعا رسول الله صلی الله علیه و سلم علیا
و فاطمة و حسنا و حسینا و قال اللهم هؤلاء اهلی اما روایت عبد الرحمن
بن ابی بکر جلال الدین السیوطی پس در تاریخ الخلفا گفته اخرج الشیخان عن سعد
بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه و سلم خلف علی بن ابی طالب
فی غزوة تبوک فقال یا رسول الله تخلفنی فی النساء و الصبیان فقال اما ترضی
ان تکون منی بمنزلة هرون من موسیٰ غیر انه لا نبی بعدی اخرجه
احمد و البزار من حدیث ابی سعید الخدری و الطبرانی من حدیث
اسماء بنت عمیس و ام سلمة و حبشی بن جنادة و ابن عمر و ابن عباس
و جابر بن سمرة و البراء بن عازب و زید بن ارقم اما روایت قاضی حسین
بن محمد بن الحسن الدیار بکری حدیث منزلت را پس در تاریخ خمیس فی احوال انفس
نفیس گفته خلف رسول الله صلی الله علیه و سلم علی بن ابی طالب علی
اهله و امره بالاقامة فیهم فارجف به المنافقون و قالوا ما خلفه
الا استثقالا و تخففا منه فلما قالوا ذلک اخذ علی سلاحه ثم خرج
حتی اتی رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو نازل بالجرف فقال
یا نبی الله زعم المنافقون انک انما خلفتنی انک استثقلتنی و تخففت منی

ص ۱۶۷ / ۵۴۳
فصل فی الاحادیث الواردة فی فضله ای علی من فی کرم علی ابن ابی طالب

ص ۱۲۵ / ۳۹۲ نصف ثانی
غزوه تبوک من الموطن التاسع فی حوادث سنة التاسعة من الرکن الثالث من ارکان الکتاب

فقال کذبوا و لکنی خلفتک لما ترکت ورائی فارجع و اخلفنی فی اهلی و اهلک
افلا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
فرجع علی الی المدینة و مضی رسول الله صلی الله علیه و سلم علی سفره
کذا فی الاکتفاء و شرح المواقف و قال الشیخ ابو اسحق الفیروزابادی فی عقائده
ای حین توجه موسی الی میقات ربه استخلف هرون فی قومه و نیز در آن
گفته و شهد المشاهد کلها و لم یتخلف الا فی تبوک فان رسول الله صلی الله
علیه و سلم خلفه فی اهله فقال یا رسول الله اتخلفنی فی النساء و الصبیان
قال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی
اخرجاه فی الصحیحین کذا فی الصفوة اما روایت احمد بن محمد بن علی بن حجر الهیتمی
المکی حدیث منزلت را پس عبارت او از صواعق عنقریب انشاء الله تعالی خواهی شنید
اما روایت علی بن حسام الدین المتقی حدیث منزلت را پس عبارات عدیده او
از کنز العمال سابقا منقول شده و بعض آن در اینجا مذکور می شود قال فی کنز العمال
اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لیس بعدی نبی
حم و د ت ه عن سعد و ایضا فیه انت منی بمنزلة هرون من موسی
الا انه لا نبی بعدی حم ت عن سعد ت عن جابر اما روایت شهاب الدین احمد
حدیث منزلت را پس عبارت او از کتاب توضیح الدلائل در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور
خواهد شد اما روایت عطاء الله بن فضل الله الشیرازی المعروف بجمال الدین المحدث
حدیث منزلت را پس عبارت او از روضة الاحباب در ما بعد مذکور خواهد شد اما
روایت محمد عبد الرؤف بن تاج العارفین المناوی حدیث منزلت را پس

ص ۳۹۲ نصف ثانی ذکر علی بن ابی طالب من الفصل الثانی من الخاتمة

روایت ابن حجر مکی حدیث منزلت را در صواعق

ص فصل علی من قسم الافعال

روایت علی متقی حدیث منزلت را در کنز العمال

روایت شهاب الدین احمد حدیث منزلت را در توضیح الدلائل

روایت جمال الدین محدث حدیث منزلت را در روضة الاحباب

روایت مناوی حدیث منزلت را در تیسیر

عبارتش در ما بعد از کتاب تیسیر شرح جامع صغیر انشاء الله تعالی منقول خواهد شد
اما روایت شیخ بن عبد الله العیدروس حدیث منزلت را پس در کتاب عقد
نبوی و سر مصطفوی گفته و شهد مع النبی صلی الله علیه وسلم سائر المشاهد
الا تبوک فانه صلی الله علیه وسلم استخلفه علی المدینة وقال له حینئذ
انت منی بمنزلة هرون من موسی و نیز در آن مذکورست اخرج الشیخان عن سعد
بن ابی وقاص واحمد والبزار عن ابی سعید الخدری والطبرانی عن اسماء
بنت عمیس وام سلمة وحبشی بن جنادة وابن عمر وابن عباس وجابر بن
سمرة وعلی والبراء بن عازب وزید بن ارقم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
خلف علی بن ابی طالب فی غزوة تبوک فقال یا رسول الله تخلفنی فی النساء
والصبیان فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه
لا نبی بعدی اما روایت احمد بن الفضل بن محمد باکثیر المکی حدیث منزلت را
پس عبارت او از کتاب وسیلة المآل فی عد مناقب الآل انشاء الله المتعال در ما بعد
منقول خواهد شد اما روایت محمد بن صفی الدین جعفر الملقب بمحبوب العالم حدیث
منزلت را پس عبارتش از تفسیر او در ما بعد انشاء الله مذکور خواهد شد اما روایت
میرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی حدیث منزلت را پس در مفتاح النجا فی مناقب
آل العبا گفته اخرج مسلم والترمذی عن سعد بن ابی وقاص رضی الله
عنه ان معاویة بن ابی سفیان امره فقال له ما منعک ان تسب ابا تراب فقال
اما ما ذکرت ثلثا قالهن له رسول الله صلی الله علیه وسلم فلن اسبه
لان یکون لی واحدة منهن احب الی من حمر النعم سمعت رسول الله صلی الله

روایت شیخ عبد الله حدیث منزلت را در عقد نبوی

ص ۱۹/۲۴۱

روایت احمد باکثیر حدیث منزلت را در وسیلة المآل

روایت محبوب عالم حدیث منزلت در تفسیر خود

روایت میرزا محمد حدیث منزلت در مفتاح النجا

ص ۳۶/۱۵۲
القسم الاول فیما ورد فی حق علی وحده من الفصل الثانی عشر من الباب الثالث فی ذکر امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب من ابواب الکتاب

علیه وسلم یقول وخلّفه فی بعض مغازیه فقال له علیّ یا رسول الله
خلّفتنی مع النّساء والصّبیان فقال له رسول الله صلّی الله علیه وسلّم
اما ترضی ان تکون منّی بمنزلة هرون من موسی الّا انّه لا نبوّة بعدی
وسمعته یقول یوم خیبر لاعطینّ الرایة غدا رجلا یحبّ الله ورسوله
ویحبّه الله ورسوله قال فتطاولنا لها فقال ادعوا الی علیّا فاتی به ارمد
فبصق فی عینیه ودفع الرایة الیه ففتح الله علیه ولمّا نزلت هذه الآیة
فقل تعالوا ندع ابنائنا وابنائکم دعا رسول الله صلّی الله علیه وسلّم
علیّا وفاطمة وحسنا وحسینا فقال اللّهمّ هؤلاء اهلی اما روایت
محمد صدر عالم حدیث منزلت را پس عبارتش از معارج العلی فی مناقب المرتضی در ما بعد
ان شاء الله مذکور خواهد شد اما روایت ولی الله احمد بن عبد الرحیم دهلوی حدیث
منزلت را پس عبارتش در ما بعد ان شاء الله تعالی از کتاب ازالة الخفا تصنیف او منقول
خواهد شد اما روایت احمد بن عبد القادر العجیلی حدیث منزلت را پس عبارت او
از کتاب ذخیرة المآل فی شرح عقد جواهر اللآل ان شاء الله در ما بعد مذکور خواهد شد اما
روایت فاضل رشید الدین خان تلمیذ مخاطب رفیع الشان حدیث منزلت را
پس در رساله فتح مبین گفته در مفتاح النجاة در فصل ثانی عشر از باب ثالث میفرماید اخرج الخطیب عن
عمر ان رسول الله صلعم خرج الی تبوک واستخلف علیّا فقال تخلّفنی فی النساء والصبیان
فقال اما ترضی ان تکون منّی بمنزلة هرون من موسی غیر انّه لا نبیّ بعدی اما
روایت مولوی محمد مبین لکهنوی حدیث منزلت را پس عبارتش از وسیلة النجاة ان شاء الله
تعالی در ما بعد مذکور خواهد شد اما روایت ولی الله لکهنوی حدیث منزلت را پس

روایت صدر عالم حدیث منزلت را در معارج العلی

روایت ولی الله دهلوی حدیث منزلت را در ازالة الخفا

روایت احمد بن عبد القادر عجیلی حدیث منزلت را در ذخیرة المآل

ص ۱۸ / ۴
فصل دوم در ذکر بندی از احادیث داله بر حرمت بغض اهل بیت علیهم السلام عموما و سوء حال مبغضین ایشان ابرار از فصول کتاب

روایت رشید الدین خان حدیث منزلت را در فتح مبین

روایت مولوی مبین حدیث منزلت را در وسیلة النجاة

روایت ولی اللہ لکھنوی حدیث منزلت را در مرآۃ المومنین

در مرآۃ المومنین فی مناقب آل سید المرسلین در فضائل جناب امیر المومنین علیہ السلام گفتہ
از انجملہ آنکہ چون رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم متوجہ غزوۂ تبوک شد علی مرتضی را برای
تعہد حال عیال خود در مدینہ گذاشت و در ضمن آن وی را رضی اللہ عنہ بتشریفی عظیم بنواخت
وخلعت ہارونیہ عطا فرمود اخرج البخاری عن مصعب بن سعد عن ابیہ ان
رسول اللہ صلعم اتی تبوک واستخلف علیا فقال تخلفنی فی الصبیان والنساء قال
الا ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ھرون من موسی الا انہ لیس نبی بعدی
ونیز دران بعد ذکر روایتی از خصائص نسائی گفتہ وفیہ عن الحرث بن مالک قال
قال سعد بن مالک ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم غدا علی ناقتہ الحمراء
وخلف علیا فجاء علی حتی تعدی الناقۃ فقال یا رسول اللہ زعمت قریش
انک انما خلفتنی لانک استثقلتنی وکرھت صحبتی وبکی علی فنادی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم فی الناس ما منکم احد الا ولہ خاصۃ یا ابن ابی طالب
اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ھرون من موسی الا انہ لا نبی بعدی وروی
عن فاطمۃ بنت علی عن اسماء بنت عمیس ایضا وقال محمد بن اسحق وخلف رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم علی بن ابی طالب علی اھلہ وامرہ بالاقامۃ فیھم فارجف
بہ المنافقون وقالوا ما خلفہ الا استثقالا وتخففا منہ فلما قال ذلک
المنافقون اخذ علی رضی اللہ عنہ سلاحہ ثم خرج حتی اتی الی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم وھو نازل بالجرف فقال یا نبی اللہ زعم المنافقون انک انما
خلفتنی استثقالا بی فقال کذبوا وقد خلفتک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی
فی اھلی واھلک افلا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلۃ ھرون من موسی

الا انه لا نبی بعدی فرجع علی الی المدینة ومضی رسول اللہ علی سفرہ اما

روایت احمد بن زینی بن احمد دحلان حدیث منزلت را پس در سیرۂ نبویہ گفتہ
ہو مفتی الشافعیۃ الآن بمکۃ المشرفۃ ۱۲

واستخلف صلی اللہ علیہ وسلم علی المدینة علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ

وخلفہ ایضا علی اہلہ وعیالہ فارجف بہ المنافقون وقالوا ما خلفہ

الا استثقالا لہ وتخففا فاخذ علی رضی اللہ عنہ سلاحہ ثم اتی رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم وہو نازل بالجرف فقال یا نبی اللہ زعم المنافقون انک

انما خلفتنی لانک استثقلت منی وتخففت منی فقال کذبوا ولکن خلفتک

لما ترکت ورائی فارجع فی اہلی واہلک افلا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة

ہرون من موسی الا انہ لا نبی بعدی فرجع الی المدینة وفی روایة فقال علی

رضی اللہ عنہ رضیت ثم رضیت ثم رضیت اما روایت سید مومن بن

حسن الشبلنجی حدیث منزلت را پس در نور الابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار در ذکر

جناب امیر المومنین علیہ السلام گفتہ وشہد المشاہد کلہا ولم یتخلف الا فی تبوک

فان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خلفہ فی اہلہ فقال یا رسول اللہ

اتخلفنی فی النساء والصبیان قال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة ہرون

من موسی غیر انہ لا نبی بعدی اخرجہ الشیخان اما اقوال علمای اہلسنت

کہ نص ست بر صحت این حدیث شریف وکثرت طرق وتعدد آن پس آنہم بسیار ست نبذے

از ان مذکور میشود ابن تیمیہ در منہاج با آن ہمہ ممارات ولجاج بجواب این حدیث گفتہ والجواب

ان ہذا الحدیث صحیح بلا ریب ثبت فی الصحیحین وغیرہما وشیخ عبد الحق در شرح مشکوۃ

در شرح حدیث منزلت گفتہ وائمہ حدیث متفق اند بر صحت این حدیث واعتماد بر قول ایشانست

ص ۱۸۰ / ۴۴ نصف اول چھاپہ مصر غزوۂ تبوک
روایت احمد دحلان حدیث منزلت در سیرت نبویہ

روایت سید مومن شبلنجی حدیث منزلت را در نور الابصار
ص ۹۳ / ۲۹۷ فصل فی ذکر سیدنا علی بن ابی طالب من الباب الاول

ص ۱۸۲ / ۳۶۲ نصف ثانی جواب الدلیل الثالث من الادلة المستند الی السنة من المنہج الثالث من الفصل الثالث من فصول الکتاب
قال ابن تیمیة فی المنہاج مشیرا الی ان ہذا الحدیث صحیح

نیز محمد بن یوسف گنجی شافعی در کفایۃ الطالب اجماع جمیع بر صحت این حدیث شریف ثابت ساختہ کما ستطلع علیہ عن کثب ان شاء اللہ تعالی و ابو القاسم علی بن المحسن التنوخی کہ از اکابر اعلام موثوقین و افاضل فخام معتمدین سنیہ ست کتابی خاص در اثبات این حدیث شریف تصنیف کردہ و روایت نمودن بسیاری از صحابہ کہ متجاوز از بست کس اند آنرا ثابت کردہ چنانچہ در طرائف مذکور ست وقد صنّف القاضی ابو القاسم علی بن المحسن بن علی التنوخی وھو من اعیان رجالھم کتابا سمّاہ ذکر الرّوایات عن النّبیؐ صلی اللہ علیہ وسلم انّہ قال لامیر المومنین علی بن ابی طالب انت منّی بمنزلۃ ھرون من موسی الّا انّہ لا نبیّ بعدی وبیان طرقھا واختلاف وجوھھا رایت ھذا الکتاب من نسخۃ نحو ثلثین ورقۃ عتیقۃ علیھا تاریخ الرّوایۃ سنۃ خمس و اربعین و اربعمائۃ وروی التّنوخی حدیث النّبیؐ صلی اللہ علیہ وسلم لعلی علیہ السلام انت منّی بمنزلۃ ھرون من موسی عن عمر بن الخطّاب وعن امیر المومنین علی بن ابی طالب وسعد بن ابی وقّاص وعبد اللہ بن مسعود وعبد اللہ بن عبّاس وجابر بن عبد اللہ الانصاری وابی ھریرۃ وابی سعید الخدری وجابر بن سمرۃ ومالک بن الحویرث والبراء بن عازب وزید بن ارقم وابی رافع مولی رسول اللہ وعبد اللہ بن ابی اوفی واخیہ زید بن ابی اوفی وابی سریحۃ وحذیفۃ بن اسید وانس بن مالک وابی بریدۃ الاسلمی وابی بردۃ الاسلمی وابی ایوب الانصاری وعقیل بن ابی طالب وحبشی بن جنادۃ السلولی ومعویۃ بن سفین وام سلمۃ زوجۃ النّبیؐ

تصنیف علی بن المحسن التنوخی کتابی خاص در طرق حدیث منزلت

اسماء الصحابۃ والتابعین الذین روی عنھم التنوخی حدیث المنزلۃ

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واسماء[27] بنت عمیس وسعید[28] بن المسیب ومحمد بن علی بن الحسین علیہ السلام وحبیب[29] بن ابی ثابت وفاطمہ[30] بنت علی وشرحبیل[31] بن سعد وفضل وجلالت وثقت ونبالت تنوخی مذکور اگرچہ بر اصحاب تتبع مستور نیست لیکن بدائح عظیمہ ومحامد فخیمہ او درینجا ذکر باید نمود سمعانی در انساب سیفرماید ابوالقسم علی بن المحسن بن علی بن محمد بن ابی الفھم التنوخی سمع ابا الحسن علی بن احمد بن کیسان النحوی واسحٰق بن سعد بن الحسن بن سفین النسوی وابا القسم عبداللہ بن ابراھیم الزینبی وعلی بن محمد بن سعید الرزاد وخلقا کثیرا من طبقتھم ذکرہ ابوبکر احمد بن علی بن ثابت الخطیب قال کتبت عنہ وسمعتہ یقول ولدت بالبصرۃ فی النصف من شعبان سنۃ سبعین وثلثمائۃ وکان قد قبلت شہادتہ عند الحکام فی حداثتہ ولم یزل علی ذلک مقبولا الی آخر عمرہ وکان متحفظا فی الشہادۃ محتاطا صدوقا فی الحدیث وتقلد قضاء نواح عدۃ منھا المدائن واعمالھا واذربیجان والبردان وقرمیسین قلت روی لنا عنہ ابوبکر محمد بن عبدالباقی الانصاری ببغداد الکثیر وکانت لہ عن التنوخی اجازۃ صحیحۃ مات فی المحرم سنۃ سبع واربعین واربعمائۃ ببغداد وابن خلکان در وفیات الاعیان بعد ذکر قاضی ابوعلی محسن بن ابی القاسم علی التنوخی گفتہ واما ولدہ ابوالقاسم علی بن المحسن بن علی التنوخی فکان ادیبا فاضلا لہ شعر لم اقف منہ علی شی وکان یصحب ابا العلاء المعری واخذ عنہ کثیرا وکان یروی الشعر الکثیر وھم اھل بیت کلھم فضلاء ادباء ظرفاء وکانت ولادۃ ابوابہ المذکور

ترجمۂ تنوخی از انساب سمعانی

ترجمۂ تنوخی از وفیات الاعیان

فی منتصف شعبان سنة خمس وستین وثلثمائة بالبصرة وتوفی یوم
الاحد مستهل المحرم سنة سبع واربعین واربعمائة رحمه الله تعالی
وکان بینه وبین الخطیب ابی زکریاء التبریزی موانسة واتحاد بطریق
ابی العلاء المعری وذکره الخطیب فی تاریخ بغداد وعدد شیوخه الذین
روی عنهم ثم قال وکتبت عنه وذکر مولده ووفاته کما هو ههنا لکنه
قال ان وفاته کانت لیلة الاثنین ثانی المحرم ودفن یوم الاثنین فی
داره بدرب التل وانه صلی علی جنازته وان اول سماعه کان فی شعبان
سنة سبعین وکان قد قبلت شهادته عند الحکام فی حداثته ولم
یزل علی ذلک مقبولا الی آخر عمره وکانت مستحفظا فی الشهادة محتاطا
صدوقا فی الحدیث وتقلد قضاء نواح عدة منها المدائن واعمالها
واذربیجان والبردان وقرمیسین وغیر ذلک وقد سبق الکلام علی التنوخی
والمحسن بضم المیم وفتح الحاء المهملة وکسر السین المشددة وبعدها نون
وحافظ ابو عمر یوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر در استیعاب گفته وروی
قوله صلی الله علیه وسلم لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی
جماعة من الصحابة وهو من اثبت الاخبار واصحها رواه عن النبی
صلی الله علیه وسلم سعد بن ابی وقاص وطریق حدیث سعد فیه
کثیرة جدا قد ذکره ابن ابی خیثمة وغیره ورواه ابن عباس وابو سعید
الخدری وام سلمة واسماء بنت عمیس وجابر بن عبد الله وجماعة یطول
ذکرهم ازین عبارت ظاهرست که حدیث منزلت از اثبت اخبار واصح آنست

افادۂ ابن عبد البر از استیعاب اندروی حدیث المنزلة جماعة سرشیرۂ وھومن اثبت الاخبار واصحہا

قاسم

در روایت کرده آنرا سعد و طرق روایت سعد کثیرست و نیز روایت کرده آنرا ابن عباس
و ابوسعید خدری و ام سلمه و اسما بنت عمیس و جابر بن عبدالله و جماعت دیگر از
صحابه که طویل ست ذکر شان و ابوالحجاج جمال الدین یوسف بن الزکی المزی هم در
تهذیب الکمال بتصریح میفرماید که اینحدیث از اثبت و اصح احادیث ست و بعد
ذکر روایت شش صحابه آنرا میگوید که این حدیث را روایت کرده اند جماعتی که
دراز می شود ذکر ایشان چنانچه در تهذیب الکمال در ترجمه جناب امیرالمومنین علیه السلام
علی ما نقل گفته خلفه رسول الله صلی الله علیه وسلم علی المدینة
وعلی عیاله بعده فی غزوة تبوك وقال له انت منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لا نبی بعدی وروی قوله صلی الله علیه وسلم انت منی
بمنزلة هرون من موسی جماعة من الصحابة وهو من اثبت الاثار واصحها
رواه عن النبی صلی الله علیه وسلم سعد بن ابی وقاص وابن عباس و
ابوسعید الخدری وجابر بن عبدالله وام سلمة واسما بنت عمیس وجماعة
یطول ذکرهم و علامه محمد بن یوسف بن محمد گنجی شافعی در کتاب کفایة الطالب بعد ذکر روایت
قول النبی صلی الله علیه وآله وسلم لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی از عدد
کثیر از اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم گفته منهم عمر وعلی وسعد
وابوهریرة وابن عباس وابن جعفر ومعویة وجابر بن عبدالله وابوسعید
الخدری والبراء بن عازب وزید بن ارقم وجابر بن سمرة وانس بن مالك
وزید بن ابی اوفی ونبیط بن شریط ومالك بن الحویرث وام سلمة واسما
بنت عمیس وفاطمة بنت عمیس وفاطمة بنت حمزة وغیرهم رضی الله عنهم

ابوالحجاج مزی

ف کثرت طرق حدیث منزلت و کونه من اثبت الاخبار و اصحها کما ذکره المزی فی تهذیب الکمال

ص الباب السبعون

ف روایت حدیث منزلت از عدد کثیر از اصحاب نبوی کما ذکره محمد بن یوسف الگنجی فی کفایة الطالب

باب ذکر بعض من فضائل علی بن ابی طالب

کثرت طرق حدیث منزلت از تاریخ ابن کثیر

اجمعین و اسمعیل بن عمر الدمشقی المعروف بابن کثیر در تاریخ خود بعد ذکر طرق عدیده حدیث منزلت گفته وقد رواه غیر واحد عن عائشة بنت سعد عن ابیها قال ابن عساکر وقد روی هذا الحدیث عن رسول الله صلی الله علیه وسلم جماعة من الصحابة منهم عمر و علیّ و ابن عبّاس و عبدالله بن جعفر و معوٰیة و جابر بن عبدالله و جابر بن سمرة و ابوسعید والبراء بن عازب و زید بن ارقم و زید بن ابی اوفی و نبیط بن شریط و حُبشِیّ بن جنادة و مالک بن الحویرث و انس بن مالک و ابو الطفیل و ام سلمة و اسما بنت عمیس و فاطمة بنت حمزة وقد تقصّی ابن عساکر هذه الاحادیث فی ترجمة علی من تاریخه فاجاد و افاد و برز علی النظراء والاشباه والانداد فرحمه رب العباد یوم التّناد و شهاب الدین ابو الفضل احمد بن علی المعروف بابن حجر العسقلانی در فتح الباری

باب مناقب علی بن ابی طالب از ابواب المناقب

کثرت طرق حدیث منزلت از فتح الباری ابن حجر عسقلانی

گفته قوله اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هٰرون من موسیٰ ای نازلاً منّی منزلة هٰرون من موسیٰ والباء زائدة وفی روایة سعید بن المسیّب عن سعد فقال علیّ رضیتُ رضیتُ اخرجه احمد ولابن سعد من حدیث البراء و زید بن ارقم فی نحو هذه القصّة قال بلیٰ یا رسول الله قال فانّه کذلک وفی اوّل حدیثهما انّه عم قال لعلیّ لا بدّ من ان اقیم او تقیم فاقام علیّ فسمع ناساً یقولون انّما خلّفه لشیءٍ منه فاتبعه فذکر له ذلک فقال له الحدیث واسناده قویّ و وقع فی روایة عامر بن سعد بن ابی وقّاص عند مسلم والترمذی قال قال معٰویة لسعدٍ ما منعک ان تسبّ ابا ترابٍ قال اَمَا ما ذکرتُ ثلاثاً قالهنّ له رسول الله صلی الله علیه وسلم فلن

اسبّه فذکر هذا الحدیث وقوله لاعطین الرایة رجلا یحبه الله ورسوله وقوله لمّا نزلت قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم دعا علیّا وفاطمة والحسن والحسین فقال اللّهمّ هؤلاء اهلی وعند ابی یعلی عن سعد من وجه آخر لا باس به قال لو وضع المنشار علی مفرق علی ان اسبّ علیّا ما سببته ابدا وهذا الحدیث اعنی حدیث الباب دون الزیادة روی عن النبیّ صلّی الله علیه وسلم عن غیر سعد من حدیث عمر وعلی نفسه وابی هریرة وابن عبّاس وجابر بن عبدالله والبراء وزید بن ارقم وابی سعید وانس وجابر بن سمرة وحبشی بن جنادة ومعویة واسما بنت عمیس وغیرهم وقد استوعب طرقه ابن عساکر فی ترجمة علی وابن حجر مکی در صواعق گفته اخرج الشیخان عن سعد بن ابی وقاص واحمد والبراء عن ابی سعید الخدری والطبرانی عن اسماء بنت عمیس وام سلمة وحبشی بن جنادة وابن عمر وابن عبّاس وجابر بن سمرة وعلی والبراء بن عازب وزید بن ارقم انّ رسول الله صلّی الله علیه وسلم خلّف علی بن ابی طالب فی غزوة تبوک فقال یا رسول الله اتخلفنی فی النسآء والصّبیان فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی وهرگاه بر تعدد طرق اینحدیث شریف واقف شدی ودریافتی که زیاده از بست صحابه آنرا روایت کرده اند پس در تواتران ریبی باقی نماند که علمای قوم امر امامت ابی بکر را در صلوة بزعم مروی بودنش از هشت صحابه متواتر دانند ابن حجر مکی در صواعق محرقه بعد ذکر روایات امامت ابی بکر با مامت صلوة از شیخین گفته واعلم ان هذا الحدیث

ہشت صحابہ روایت کردہ اند رعف ابن حجر مکی

متواتر فانه ورد من حدیث عائشة وابن مسعود وابن عبّاس
وابن عمر وعبد الله بن زمعة وابی سعید وعلی بن ابی طالب وحفصة
وابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم در محلی بعد نقل روایات منع بیع ماء از چار صحابه
گفته فهؤلاء اربعة من الصحابة رضی الله عنهم فهو نقل تواتر لا تحل
مخالفته ازین عبارت ظاهرست که نقل چار صحابه نقل تواترست و هرگاه نقل
هشت صحابه بلکه چار صحابه متواتر باشد نقل بست صحابه باولویت تمام متواتر خواهد بود
وعلاوه برین علمای نقاد و جهابذه حذاق نص صریح بر تواتر اینحدیث شریف
نموده اند حاکم نیسابوری که از اجله اعلام محدثین واکابر ثقات معتمدین سنیه است
تصریح بتواتر اینحدیث شریف نموده محمد بن یوسف گنجی شافعی در کفایة المطالب
فی مناقب علی بن ابی طالب بعد ذکر حدیث منزلت گفته قلت هذا حدیث
متفق علی صحته رواه الائمة الاعلام الحفاظ کابی عبد الله البخاری
فی صحیحه ومسلم بن الحجاج فی صحیحه وابو داود فی سننه وابو عیسی
الترمذی فی جامعه وابو عبد الرحمن النسائی فی سننه وابن ماجة
فی سننه واتفق الجمیع علی صحته وصار ذلک اجماعا منهم قال الحاکم النیسابوری
هذا حدیث دخل فی حد التواتر ازین عبارت واضحست که اتفاق کرده اند جمیع بر
صحت این حدیث شریف واجماع شان برین معنی تحقق شده و حاکم نیسابوری
ارشاد کرده که این حدیث داخل شده است در حد تواتر و علامه سیوطی که فضائل و مآثر
هش مستغنی از بیانست و مجدد دین اهلسنت در مائة تاسعه بوده نیز افاده تواتر اینحدیث
نموده که آنرا از جمله احادیث متواتره که ده کس از صحابه یا زیاده روایت کرده اند شمرده

در کتاب البیع ثبوت تواتر بروایت چهار کس از محلی ابن حزم

تواتر حدیث منزلت از محمد بن یوسف گنجی از کفایة المطالب

اتفاق و اجماع جمیع بر صحت حدیث منزلت از کفایة الطالب

چنانچه در رسالة الازهار المتناثرة فی الاحادیث المتواترة میفرماید حدیث اما ترضی
ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی اخرجه احمد عن ابی سعید الخدری
واسما بنت عمیس والطبرانی عن ام سلمة وابن عباس وحبشی بن جنادة
وابن عمر وعلی وجابر بن سمرة والبراء بن عازب وزید بن ارقم وشیخ علی متقی
در منتخب قطف الازهار که در شروع آن گفته الحمد لله والصلوة والسلام علی
رسوله صلی الله علیه وسلم وبعد فیقول الفقیر الی الله تعالی علی
بن حسام الدین الشهیر بالمتقی هذه احادیث متواترة نحو اثنین وثمانین
حدیثا التی جمعها العلامة السیوطی رحمه الله تعالی علیه وسماها
قطف الازهار المتناثرة وذکر فیها رواتها من الصحابة عشرة فصاعدا
لکنی حذفت الرواة وذکرت متن الاحادیث لیسهل حفظها وهی هذه
نیز حدیث منزلت را وارد کرده چنانچه گفته من کنت مولاه فعلی مولاه اما ترضی
ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی و محمد صدر عالم در معارج العلی گفته
اخرج الشیخان عن سعد بن ابی وقاص واحمد والبزار عن ابی سعید الخدری
والطبرانی عن اسماء بنت عمیس وام سلمة وحبشی بن جنادة وابن عمر
وابن عباس وجابر بن سمرة وعلی والبراء بن عازب وزید بن ارقم ان
رسول الله ص خلف علی بن ابیطالب فی غزوة تبوک فقال یا رسول الله ص
تخلفنی فی النساء والصبیان فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون
من موسی غیر انه لا نبی بعدی وهذا الحدیث متواتر عند السیوطی
رحمه الله وشاه ولی الله والد مخاطب نیز اعتراف بتواتر اینحدیث شریف وارد و کمال

تواتر حدیث منزلت از رسالهٔ ازهار متناثره سیوطی

حبشی بضم الحاء وسکون موحده فتشدید تحتیه ابن جنادة بضم الجیم نون ۱۲ مرقاة

خطبهٔ قطف الازهار شیخ علی متقی

تواتر حدیث منزلت از منتخب قطف الازهار شیخ علی متقی

تواتر حدیث منزلت از محمد صدر عالم در معارج العلی

دانشمندی و انصاف فادحین و منکرین صحت این حدیث شریف بمنصهٔ اظهار می‌آرد چنانچه

در ازالة الخفا میفرماید[۱] فمن المتواتر حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی

روی ذلك عن سعد بن ابی وقاص و اسماء بنت عمیس و علی بن ابی طالب

و عبد الله بن عباس و غیرهم و در قرة العینین[۲] بعد ذکر حدیث منزلت از احمد

گفته و شواهد این حدیث بسیار اند و بدرجه تواتر رسیده اند کما لا یخفی علی متتبعی الحدیث

و مولوی مبین در کتاب وسیلة النجاة بعد ذکر فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام

گفته و اکثر احادیث که درین باب مذکور گشته از جمله متواتر است[۳] چنانچه حدیث

انت منّی بمنزلة هرون من موسی و حدیث انا من علی و علیّ منّی

و اللّهم وال من والاه و عاد من عاداه و حدیث لاعطینّ الرایة

رجلا یحبّ الله و رسوله و یحبّه الله و رسوله و غیرها و هرگاه

بالطاف ربّانی و تاییدات صمدانی کمال صحت و ثبوت و شهرت و استفاضه بلکه

تواتر این حدیث دریافتی پس حالا جای کمال استغراب و نهایت استعجاب بلکه سبب

نهایت تحیّر و اضطراب و باعث اقصای التیاع و التهاب آنست که بعض ائمه و مشایخ

و اساطین ایشان را عصبیت چنان بیخود و سراسیمه ساخته که بجواب اهل حق هوش

و حواس را باخته بی محابا در وادی پرخار انکار شتافته ترانهٔ ردّ صحت این حدیث

شریف برداشته اند نه می بینی که ابو الحسن آمدی که سرآمدهٔ حذاق متکلمین و عمدهٔ

متبحرین مشهورین ایشانست بر سر قدح این حدیث شریف آمده آنرا غیر صحیح میگوید

و عجب تر آنست که احمد بن محمد الشهیر بابن حجر المکی با وصف دعوی محدثیت بذکر

قول شنیع آمدی بجواب اهل حق گردیده کبر دیانت در ابواب طعن و ملام محققین اعلام

---

[۱] مآثر علی بن ابیطالب از تواتر حدیث منزلت از ازالة الخفاء و قرة العینین مقصد دوم ۱۱ تصنیف شاه ولی الله

[۲] جواب بحث ازدهم فصل دوم والمنتهی ص ۲۱۶ / ۱۳۱ عبارت صحیحه

[۳] باب دوم از ابواب کتاب ۱۱ ص ۷۱ / ۲۹۳ و تواتر حدیث منزلت از وسیلة النجاة مولوی مبین لکهنوی

برخود بازمینماید قال فی الصواعق فی جواب الحجة الثامنة عشر وقد
سمّاها بالشبهة وهی متضمنة للاستدلال بهذا الحدیث علی خلافة
علیّ علیه السلام وجوابها انّ هذا الحدیث ان کان غیر صحیح کما یقول
الآمدی فظاهر الخ ازین عبارت ظاهرست که آمدی میگوید که این حدیث شریف
غیر صحیح ست فنعوذ بالله من هذا الکذب الصریح والبهت الفضیح و هیچ
میدانی که آمدی در عوض این تعصب فاحش و امثال آن چه کشید و بر سر او از منتقم
حقیقی چه رسید اکابر اساطین اهلسنت همم عالیه خود را بتضلیل و تفسیق او برگماشتند
و از دمشق او را بجهت خبث اعتقاد و خروج از طریق سداد و رشاد اخراج ساختند
علامه ابو عبدالله شمس الدین محمد بن احمد ذهبی که صاحب صواعق و خود شاهصاحب
او را امام اهلحدیث میدانند و صلاح الدین محمد بن شاکر بن احمد الکتبی در فوات
الوفیات بوصفش گفته محمد بن احمد بن عثمان الشیخ الامام العلامة
شمس الدین ابو عبدالله الذهبی حافظ لایجاری ولافظ لایباری
اتقن الحدیث و رجاله ونظر علله واحواله وعرف تراجم الناس
وازال الابهام فی تواریخهم والالتباس جمع الکثیر ونفع الجم الغفیر الخ
در میزان الاعتدال فی نقد الرجال این حکایت جگرسوز و نکایت حیرت اندوز می آرد
و نگارش این عبارت سراسر بلاغت می نگارد سیف الآمدی المتکلم صاحب
التصانیف علی بن ابی علی وقد نفی من دمشق لسوء اعتقاده وصحّ
عنه انّه کان یترک الصلوة نسأل الله العافیة وکان من الاذکیاء
مات سنة احدی وثلثین وستمائة واحمد بن علی المعروف بابن حجر العسقلانی

قدح آمدی در حدیث منزلت از صواعق ابن حجر

مدح ذهبی از فوات الوفیات ابن شاکر

ص حرف السین قدح آمدی از میزان ذهبی

در لسان

قدح آمدی از لسان المیزان ابن حجر عسقلانی

در لسان المیزان گفته السیف الآمدی المتکلم علی بن ابی علی صاحب التصانیف وقد نفی من دمشق لسوء اعتقاده وصح عنه انه کان یترک الصلوة نسأل الله العافیة وکان من الاذکیاء مات سنة احدی وثلاثین وستمائة وکان مولد سیف الدین بآمد وقدم بغداد وقرأ القرآت وتفقه لاحمد بن احمد وسمع من ابی الفتح بن شاتیل وحدث عنه بغریب الحدیث لابی عبید ثم تحول شافعیا وصحب ابا القاسم بن فضلان واشتغل علیه فی الخلاف وحفظ طریقة الشریف ونظر فی طریقة اسعد المیهنی وتفنن فی علم النظر ثم دخل مصر وتصدر بها لاقراء العقلیات واعاد بمدرسة الشافعی ثم قاموا علیه ونسبوه للتعطیل وکتبوا علیه محضرا فخرج منها واستوطن حماة وصنف التصانیف ثم تحول الی دمشق ودرس بالعزیزیة ثم عزل منها ومات فی صفر سنة احدی وثلثین وستمائة وله ثمانون سنة وقال ابو المظفر بن الجوزی لم یکن فی زمانه من یجاریه فی الاصلین وعلم الکلام وکان یظهر منه رقة قلب وسرعة دمعة وکان اولاد العادل یکرهونه لما اشتهر عنه من الاشتغال بالمنطق وعلوم الاوائل وکان یدخل علی المعظم فما یتحرک له فقلت له مرة قم له عوضا عنی فقال مایقبله قلبی ولما ولی الاشرف اخرجه من العزیزیة ونادی فی المدائن من ذکر غیر التفسیر والفقه او تعرض لکلام الفلاسفة

نفيته قرأت بخط الذهبي في تاريخ الاسلام قال كان شيخنا القاضي
تقي الدين سليمان يحكي عن الشيخ شمس الدين بن ابي عمر قال كنا نتردد
الى السيف الآمدي فشككنا هل يصلي فتركناه حتى نام وعلّمنا
على رجله بالحبر فبقيت العلامة نحو يومين مكانها ويقال انه
حفظ الوسيط والمستصفى وحفظ قبل ذلك الهداية لابي الخطاب
اذ كان حنبليا ويذكر عن ابن عبد السلام قال ما علمت قواعد البحث
الا بالسيف وما سمعت احدا يلقي الدرس احسن منه وكان
اذا عبّر بلفظه من الوسيط كان اللفظ الذي يعبّر به اقرب الى المعنى
قال ولو ورد على الاسلام من يشكّك فيه من المتزندقة لتعين
لمناظرته وقد بالغ التاج السبكي على الذهبي في ذكره السيف الآمدي
والفخر الرازي في هذا الكتاب قال هذا مجرد تعصّب وقد اعتذر في
الفخر بانه لا رواية له وهو احد ائمة المسلمين فلا معنى لادخاله في
الضعفاء وعدل عن تسميته الى لقبه فذكره في حرف الفاء وهذا
تحامل مفرط وهو يقول انه بري من الهوى في هذا الميزان ثم اعتذر
عنه بانه يعتقد ان هذا من النصيحة لكونه عنده من المبتدعة

الآمدي عند الذهبي من المبتدعة

سبحان الله حضرات اهلسنت چنين شخص راكه تارک صلوة بوده وابتداع وتعطيل
وسوء اعتقاد كه بجهت آن اخراجش از دمشق واقع شد علاوه بران امام ومقتداے
خود مى پندارند وبنقل قول سخيف چنين بى باک بمقابله اهلحق بزعم خويش گوى
مسابقت در ميدان مناظره ميربايند وقدح حديث منزلت از آمدى چندان

عجب نیست که او و امثال او از متکلمین قوم خیال اطراف و جوانب کتر داشتند خلیع العذار
وگسسته مهار میرفتند لیکن متحیرم از ابن حجر که بعلم حدیث هم مناسبت دارد چگونه
این قول واهی را که چقدر مقتضی عناد و تعصب لداد از ان توده توده میبارد و لایق اخفا
و پوشیدنست نه قابل ذکر و خروشیدن و اظهار و جوشیدن بمقابله اهل حق ذکر کرده
احتمال صحت آنرا تجویز کرده و گمان مبرکه جرح و قدح حدیث منزلت که صحت آن
مجمع علیهاست از خصائص آمدی ست بلکه درین ورطه مهلکه دیگر اعلام کبار این حضرات
هم گرفتار آمده اند از انجمله عضد الدین عبد الرحمن بن احمد الایجی صاحب مواقف
بسبب کمال وقوف و شعور و انهماک در معاضدت باطل و زور قطع اصل انصاف
آغاز می نهد و عضد دین می شکند و تدبر و تامل را ترک گفته درین وادی پر خار
تیز روی میکند چنانچه در مواقف بجواب حدیث منزلت میگوید الجواب منع
صحة الحدیث الخ و شمس الدین محمود بن عبد الرحمن اصفهانی هم با انهمه دانی
بسبب ابتلا بوساوس نفسانی و غایت عجز و پریشانی سالک همین مسلک مهلک
گردیده دست بقدح این حدیث شریف زده چنانچه در شرح طوالع در مقام
جواب از احادیث داله بر امامت وصی برحق می سراید و الجواب عن الثانی

قف
قدح محمود اصفهانی در حدیث منزلت از شرح طوالع

انه لا یصح الاستدلال به من جهة السند و لو سلم صحة سنده
قطعا لکن لا نسلم ان قوله انت منی بمنزلة هرون من موسی یعم
کل منزلة کانت لهرون من موسی و نیز اصفهانی در شرح تجرید بجواب
حدیث منزلت گفته و عن الخامس انه لا یصح الاستدلال به من جهة

قف
قدح اصفهانی در حدیث منزلت از شرح تجرید

السند کما تقدم فی الخبر المتقدم و لئن سلم صحة سنده قطعًا

لکن لا نسلّم ان قوله انت منّی بمنزلة هرون من موسی یعمّ کل منزلة
کانت لهرون من موسی الخ وسعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی شارح مقاصد
بقصد اطفاء انوار حق ادعای بودن این حدیث شریف خبر واحد میکند وآنرا در
مقابله اجماع حجّت ندانسته بنیان انصاف میکند حیث قال فی شرح المقاصد
والجواب منع التواتر بل هو خبر واحد فی مقابلة الاجماع ومنع
عموم المنازل الخ ونیز تفتازانی باقتفای هواجس ظلمانی در تهذیب
الکلام از تهذیب وتنقیب بمراحل قاصیه خود را دور تر افکنده حدیث غدیر
وحدیث منزلت را لائق اعتبار نمیداند وبجواب این هر دو حدیث می سراید
وردّ بانّه لا تواتر ولا حصر فی علی ولا عبرة باخبار الاحاد فی
مقابلة الاجماع وعلاء الدین علی بن محمد القوشجی هم از اشعار بعدم صحّت
این حدیث خود را معذور نمیدارد ولفظ علی تقدیر صحته ولو نقلا عن غیره
بر زبان می آرد چنانچه در شرح تجرید میگوید واجیب بانّه علی تقدیر صحته
لا یدلّ علی بقائه خلیفة بعد وفاته دلالة قطعیة مع وقوع الاجماع
علی خلافه وسید شریف علی بن محمد الجرجانی بعد آنکه منع صحت این حدیث از آمدی
نقل کرده وباز گفته که نزد محدثین اهل سنت این حدیث صحیح ست کلام در تواتر
آن میکند بلکه بابطال آن میپردازد که صراحةً نص بر بودن آن از قبیل احاد می کند
چنانچه در شرح مواقف بعد قول ماتن الجواب منع صحة الحدیث می گوید
کما منعه الآمدی وعند المحدثین انّه صحیح وان کان من قبیل الاحاد
انتهی اینست حال مثل سیّد شریف که از جمله منصفین ومحققین ایشانست پس وای

برحال متعصبین و متعسفین و متعنتین و متصلفین و اسحق هروی سبط میرزا مخدوم
شریفی بعد جزم بآنکه اینحدیث خبر واحد است در مقابلهٔ اجماع حتما حکم بعدم اعتبار
آن مینماید و سلب اعتبار و اعتماد از خود میفرماید چنانچه در سهام ثاقبه بجواب حدیث
منزلت گفته قلنا التواتر ممنوع وانما هو خبر واحد فی مقابلة الاجماع
فلا یعتبر و حسام الدین که مقتدای مخاطب رزین ست که انتحال بعض خرافات
او هم در جواب مطاعن غیر آن نموده نیز بکمال حیا و دین را نصب العین ساخته
بمنع صحت اینحدیث شریف پرداخته چنانچه در مرافض مرفوضه گفته و با قطع نظر
ازین خبر مذکور ممنوع الصحة ست چنانچه آمدی بدان تصریح نموده و بر تقدیر تسلیم
صحت چنانکه مختار در یا محدثین ست خبر احاد ست نه متواتر پس شایان احتجاج
بر خلافت نبود پس برای خدا اندکی بمحاسبهٔ نفسانی باید پرداخت و بحتی حال
مزید انصاف اینحضرات باید دریافت که هرگاه اینحضرات را لمناداة الحق از رد
چنین حدیث شریف که بالاجماع صحیح است و در درجهٔ اعلای صحت و امر را که قادح
ثبوت حدیث غدیر پنداشته بودند نیز دران منتفی ست که شیخین روایت کرده اند
و باسانید صحیحه معتبره از صحابهٔ عظام مروی و علمای قوم بتواترش مصرح
و معترف باکی ندارند و محض غرض ابطال امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
و رد استدلال اهل الحق از جرح چنین حدیث صحیح حسابی بر نمیدارند حالا عاقل
کی بتصنیفات ایشان بهیچ دامنگیر خواهد شد و متحیرم که هرگاه چنین حدیث شریف را قدح
نموده و راه چنین مکابرهٔ غریبه پیموده باز ایشان در اثبات فضایل شیوخ
ثلثه و احزابهم و اتباعهم در اثبات دیگر اضالیح عقائد خود بکدام دلیل و حجت

وکرام حدیث و روایت دست خواهند انداخت که بلا شبہ جمیع احادیث واردہ در فضائل ثلثہ بطرق خود اہلسنت یا اوہن از بیخ حدیث ہست و یا غایۃ الامر بعضی ازان مساوی آنست و نظر باتفاق اہل حق بر صحت و تواتر حدیث منزلت این احادیث کلیۃ اضعف از آنست و ہرگاہ حال این اساطین اہلسنت اینست کہ در چنین حدیث شریف متفق علیہ بین الفریقین کہ باقصای مدارج صحت رسیدہ و بروایات ثقات روات در کتب صحاح مروی گردیدہ و ہرگز علتی و قدحی دران یافت نشدہ و حضرات شیخین ہم آنرا روایت کردہ اند بمقابلہ اہل حق قدح کنند و حیا و آزرم از خدا و رسول و خلق و علما و فضلا و یگانہ و بیگانہ بنہایت قصوی رسانند باز توقع انصاف و مراعات حق از ایشان در ذکر مباحث چہ توان داشت و ازینجا میتوان دریافت کہ لاف و گزاف ایشان در تحقیق روایات و احادیث مرویہ بطرق خود و سلوک سبیل تنقید در رد متمسکات اہل حق محض بی اصل و صریح اغراق و جزاف و ہرزہ است و باید دانست کہ اکابر ائمہ سنیہ صحیحین را باوج برین میرسانند و افادات شگرف و تحقیقات غرابت آگین در مزید تعظیم و تبجیل آن در تصانیف خود می نگارند ابن حجر در شروع صواعق گفتہ الفصل الاول فی بیان کیفیتہا ای کیفیۃ خلافۃ ابی بکر روی الشیخان البخاری و مسلم فی صحیحیہما اللذین ہما اصح الکتب بعد القرآن باجماع من یعتد بہ ان عمر رضی اللہ عنہ خطب الناس الخ ازین عبارت ظاہر است کہ صحیحین اصح الکتب بعد القران باجماع من یعتد بہ ہستند و دیگر اکابر ثقات و ائمہ متبحرین ایشان ہم اجماع بر صحت و قبول صحیحین ذکر کردہ اند کما فی شرح النووی علی صحیح مسلم و شرح النخبۃ لابن حجر العسقلانی و قرۃ العینین لولی اللہ و غیرہا و گاہی نقل نمایند کہ جناب رسالتماب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آنرا کتاب خود فرمودہ

ف اجماع بر صحت صحیحین از صواعق ابن حجر مکی

ف اجماع بر صحت صحیحین از نووی و عسقلانی و ولی اللہ

وحکم بدرس آن داده کما فی مقدمۃ فتح الباری وکتاب الاسانید لابی مهدی
عیسی المغربی وگاهی از آنحضرت نقل نمایند که آنجناب تنصیص بر صحت جمیع احادیث
بخاری نموده واجازت روایت آن داده وصحیح مسلم را هم با بن فضیلت جمیله ممتاز
ساخته کما فی الدر الثمین فی مبشرات النبیّ الامین لولی الله وغیره وگاهی
ارشاد نمایند که جمیع انچه در صحیحین ست از متصل مرفوع باتفاق محدثین صحیحست بالقطع
وهوّن امر آنها مبتدع ومتبع غیر سبیل مومنین ست واحادیث آنها بر السنه محدثین
قبل تدوین وبعد تدوین دائر بوده وائمه حدیث احادیث آنرا بطرق متنوعه واسانید
متعدده روایت کرده‌اند ودر مسانید ومجامیع خود وارد کرده ونقاد حدیث قبل شیخین
وبعد شیخین موافقت شان کرده اند در حکم بصحت احادیث صحیحین شان ورای ایشان
درباره آن پسندیده وطریقه مدح وثنای این هردو کتاب برگزیده وائمه فقه همیشه
استنباط از آن نموده اند واعتماد بران فرموده واعتبا بآن کرده وعامه هم اعتقاد
آن ج ارند وتعظیم بینمایند وادنای مراتب آن اینست که احادیث آن صحیحست بالقطع
کما یظهر من الحجة البالغة واز رساله اصول حدیث خود شاهصاحب ظاهرست
که حسب افاده والد ماجدش اهل حدیث طبقة بعد طبقة بصحیحین مشغول شده اند
بطریق روایت وضبط مشکل وتخریج احادیث آن تا که هیچ چیز از آن غیر مبین نمانده
ونقاد حدیث آنرا اثبات کرده اند وبران اعتراض نکرده وحکم مصنفین آنرا دربیان
حال احادیث آن تصویب وتقریر نموده اند وفقها باحادیث آن تمسک نموده اند
بی اختلاف وبی انکار واز همه بالاتر آنست که مناقب علیه جناب وصیّ خیر البریّه
که در روایات فریقین ثابت شده بحجت مخالفتش باحادیث صحیحین وابطال

صحت استدلال بحدیث منزلت اگر متواتر هم نباشد نزد سنیه

نمایند و گویند که چون اجماع بر صحت صحیحین واقعست لهذا مخالف آن بالقطع معلوم البطلانست کما فی قرة العینین وازین هم غریب ترانست که بجهت عدم اعتنای اهلحق بر صحیحین بلکه دیگر صحاح هم طعن و تشنیع بر ایشان نمایند و چشمک زنند واین معنی را از هفوات ایشان شمارند کما فی النواقض وبا این همه قدح حدیث منزلت غرابتی که دارد محتاج بیان نیست وبرای عاقل منصف بر مزید انصاف و حق گوئی علمای قوم و ممارست شان بطریقه علم و فضل و دیانت و عدم ابتلا بعجز و زبونی برابر هزار دلیل و برهانست واما کلام ایحضرات در تواتر اینحدیث و زعم کونه من الاحاد پس آنهم دلیل قاطع بر طول باع در فن حدیثست و تحقیقات و افادات علمای محققین استیصال آن می نماید چه انفاد انستی که اینحدیث را بسیاری از صحابه کرام روایت نموده اند وابن حجر در صواعق بزعم روایت هشت کس از صحابه حدیث امامت ابی بکر را در صلوة اثبات تواتر آن نموده دل خوش کرده پس این حدیث باولویتی که بمراتب زائد از انست متواتر خواهد بود و معهذا نصوص علمای حذاق و منقدین احادیث بر تواتر این حدیث شریف شنیدی و کسیکه ادنی مناسبت بعلم حدیث دارد و بر طرق اینحدیث و شیوع و کثرت نقل آن در کتب حدیث و سیر واقف میشود یقین واثق بر تواتر آن هم میرساند که بحمد الله وجه موبهومی سنیه هم که آنرا نافی تواتر حدیث غدیر میگردانیدند در ینحدیث منتفی ست و قطع نظر از ینهمه بفرض باطل اگر اینحدیث شریف متواتر نیست باز هم استدلال بآن جائزست بوجوه عدیده اول آنکه اینحدیث متایدست بمتواترات دیگر مثل حدیث غدیر و غیر آن پس استدلال بآن جائز خواهد بود دوم آنکه اینحدیث نزد

وجوه عدیده جواز احتجاج بحدیث منزلت اگر متواتر هم نباشد

الحق بلاشبہ متواترست ونقل اعلام واساطین مخالفین وانہم بکثرت مفید ثبوت ویقین ست وماھذا شانہ لاغائیۃ فی التمسک بہ سوم آنکہ نزد حضرات اہلسنت استدلال باخبار احاد جائزست وجابجا باہتمام بلیغ آنرا ذکر می کنند وبر مخالفین آن دصح می نمایند وطعن وتشنیع عظیم برزبان می آرند عجب کہ چگونہ این افادات رانسیا منسیا ساختہ برخلاف آن بمزید عجز ونا چاری قدح استدلال الحق بقدح تواتر حدیث منزلت پیش میکنند پس بالفرض اگر حدیث منزلت نزد سنیہ متواتر نباشد الا تا احتجاج بان جائز خواہد بود وملک العلما شہاب الدین دولت آبادی در ہدایۃ السعداء گفتہ فی المضمرات فی کتاب الشہادات ومن انکر الخبر الواحد والقیاس قال انہ لیس بحجۃ فانہ یصیر کافرا ولو قال ھذا الخبر غیر صحیح وھذا القیاس غیر ثابت لا یصیر کافرا ولکن یصیر فاسقا چہارم آنکہ منشا خلافت بکریہ واصل ولیل قیام این بلیہ کہ خطیہ کبری وطامہ عظمی ست نزد حضرات اہلسنت خبر واحدست اعنی الائمۃ من قریش کہ خود خلیفہ اول آنرا روایت کردند ومتفرد بآن شدند حسب تصریحات ائمہ سنیہ پس نہایت عجب ست کہ چسان بجواب الحق حرف بودن حدیث منزلت وغیر آن خبر واحد برزبان آوردہ اساس خلافت بکریہ بمعاول قدح وجرح میکنند ومساعی جمیلہ اسلاف صدور را نامقبول ونامشکور می گردانند فخر رازی در نہایۃ العقول گفتہ قولہ الانصار طلبوا الامامۃ مع علمھم بقولہ علیہ السلام الائمۃ من قریش قلنا ھذا الحدیث من باب الاحاد ثم انہ ضعیف الدلالۃ علی منع غیر القرشی من الامامۃ لان وجہ التعلق بہ انما من حیث ان تعلیق الحکم بالاسم یقتضی نفیہ عن غیرہ

ص ۱۶۲ / ۳۶۸ الجلوۃ الرابعۃ من الھدایۃ السابعۃ
ومن انکر الخبر الواحد والقیاس وقال انہ لیس بحجۃ یصیر کافرا حکاہ فی ہدایۃ السعداء عن المضمرات

ص المسئلۃ الثامنۃ من الاصل العشرین
والائمۃ من قریش من باب الاحاد ولا یدل علی نفی الامامۃ من غیر قریش ذکرہ الرازی فی نہایۃ العقول

اولان الالف واللام یقتضیان الاستغراق والاوّل باطل والثانی
مختلف فیه فکیف یساوی ذلک ما یدّعونه من النص المتواتر الذی
لا یحتمل التاویل وایضا فلان الحدیث مع ضعفه فی الاصل وفی الدلالة
لما احتجوا به علی الانصار ترکوا طلب الامامة فکیف یعتقد بهم عدم
قبول النص الجلی المتواتر ازین عبارت صاف ظاهرست که حدیث الائمة من
قریش از باب آحادست بلکه حدیث ضعیف است هم در اصل وهم در دلالت پس
هرگاه ابی بکر را احتجاج واستدلال بروایتی که خود بآن متفرد بوده واز قبیل احادست
بلکه از اخبار ضعیفه وروایات سخیفه است ودلالتش هم ضعیف ومطعون واستدلال
بآن رکیک وموهون جائز شد وصرف خلافت از ان بسوی خود فرموده اهل حق را
استدلال بحدیث منزلت بالاولی جائز خواهد شد که حدیث منزلت بفرض آنکه
نزد سنیه متواتر نباشد باز هم اقوی است ازین حدیث بمدارج کثیره واگر اندکی امعان
بکار بری این قول رازی برابر هزار دلیل بطلان خلافت خلافتمآب خواهی یافت
چه هرگاه حسب افادهٔ رازی دلیل ابی بکر که برای صرف خلافت از انصار
آورده ضعیف الاصل والدلالة ست پس قطعا استدلال بآن جائز نخواهد شد
چه استدلال باخبار ضعیف الدلالة گو قوی الاصل باشد سمت جواز ندارد چه جا
که اصل آن هم ضعیف باشد وحسام الدین در مرافض الروافض بعد ذکر نصوص
خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام مثل انت اخی ووصیی وخلیفتی و
غیر آن گفته وبر والا خردان دقیقه بین وانصاف پیشگان نکته گزین پوشیده نیست
که اگر در حق خلافت که امری عظیم الشان وجلیل القدرست وصلاح کار خلائق

ضعف حدیث الائمة من قریش در اصل و در دلالت از افادات رازی

ونظ

ونظام امور انام وحفظ حوزۂ اسلام واجرای احکام شریعت محمدی علیہ السلام
بدان منوط و مربوط است مثل آن نصوص میبودند ہر آیینہ بسبب کثرت دواعی
میان اصحاب وتابعین رضی اللہ عنہم شہرت میداشتند وصحابہ کبار کہ در اطاعت
جناب نبوت وامتثال فرمودۂ آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والتحیۃ بجان میکوشیدند
ومراتب متابعت وفرمانبرداری را باقصی غایت میرسانیدند ہرگز از عمل
بمقتضای آن اخبار تخلف نمیفرمودند وبرخلاف فرمودۂ آنجناب اتفاق نمینمودند
چون در سقیفہ بنی ساعدہ برای تعیین وتشخیص خلیفہ جمع شدند اختلاف در تعیین
آن نمیکردند وانصار نمیگفتند منّا امیر ومنکم امیر وطائفہ بخلافت ابی بکر وجمعی
بامامت علی وگروہی بریاست عباس وحزبی بامامت سعد بن عبادہ راضی
وراغب ومائل نمیشدند ودر دفع خلافت انصار ورفع ریاست فدویان سید الابرار
صلی اللہ علیہ وعلی آلہ الاطہار استدلال بان نصوص متواترہ کہ ہریک ازان فائدہ
قطع ویقین میداد وبر انصار مجال گفتگو تنگ میکرد ترک نمیدادند وتمسک بخبر
واحد الائمۃ من قریش باآنکہ مفید الظن ست ومجال گفتگو دران تنگ نمیگرفتند انتہی
ازین عبارت ظاہر ست کہ اصحاب بحدیث الائمۃ من قریش کہ خبر واحد ست
وافادۂ قطع ویقین نمیکند ومجال گفتگو دران تنگ نیست تمسک کردند وخبری مفید
یقین وضیق مجال مخالفین نیافتند وہرگاہ غایت سعی در اثبات خلافت یکر بہ تمسک
باشد بخبر واحد کہ از افادہ قطع ویقین بمراحل دور ست ومجال قیل وقال دران فسیح
ومیدان غیر محظور پس تمسک اہل حق بحدیث منزلت کہ در صورت عدم تواتر ہم بسبب
استفاضہ وشہرت وقرائن عدیدہ وشواہد سدیدہ باتفاق طرفین مورث قطع ویقین

ف بقیۃ جمعی بامامت علی بود در سقیفہ بنی ساعدہ از مرافض

ف صاحب مرافض تصریح کردہ باآنکہ خبر الائمۃ من قریش خبر واحد ست ومفید ظن ومجال گفتگو دران تنگ نیست

بالاولی جائز خواہد بود و میرزا مخدوم شریفی ہم اعتراف کردہ بآنکہ حدیث الائمۃ من قریش خبر واحد ست و سکوت انصار و بیعت ابی بکر بسبب آن بودہ و عجب عجاب آنکہ ازین نسبت این حدیث بابی بکر استحیا نمودہ و آنرا بر جل منکر نسبت دادہ در نواقض گفتہ الدلیل العاشر اعلم ان ارباب السیر و اصحاب الحدیث نقلوا ان یوم السقیفۃ لما اختلفوا اولا فی امر الخلافۃ وکانت الانصار یقولون لا نرضی بخلافۃ المہاجرین علینا بل منا امیر و منکم امیر فقام رجل وقال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول الائمۃ من قریش فسکت الانصار و بایعوا ابا بکر لغایۃ اتباعہم اقوال النبی صلی اللہ علیہ وسلم و کمال تقویٰہم و مع ان خلافۃ المہاجرین علیہم کانت عندہم مکروہۃ غایۃ الکراہۃ رضوا بمحض خبر واحد وان کان لہم مجال بحث فیہ و از طرائف مقام آنست کہ اینہم باعتراف ہمین حضرات ثابت ست کہ دلیل خلافت بکریہ منحصر در ہمین حدیث یعنی الائمۃ من قریش بودہ و صحابہ عمل نکردند در صرف خلافت از انصار بسوی ابی بکر بہمین حدیث نہ دلیل دیگر مولوی عبد العلی در شرح مسلم در مسئلہ تعبد بخبر واحد عدل گفتہ ولنا ثانیا اجماع الصحابۃ علی وجوب العمل بخبر العدل ولیس فیہ استدلال بعمل البعض حتی یرد انہ لیس بحجۃ ما لم یکن اجماعا و فیہم امیر المؤمنین علی و فی افرادہ کرم اللہ وجہہ قلع لما سولت بہ انفس الروافض خذلہم اللہ تعالی بدلیل ما تواتر عنہم وفیہ تنبیہ لدفع ان الاجماع احادی فاثبات المطلوب بہ دور من

صرح صاحب النواقض بکون الائمۃ من قریش خبر واحد و شنیعہ بر ابطال ابن ... و عدم نسبتہ الی ابی بکر منکر

عباس بن معین الدین الجرجانی الشیرازی الفصل الثالث من فصول الکتاب ۱۲

انحصار دلیل خلافت ابی بکر در حدیث الائمۃ من قریش از شرح مسلم عبد العلی

الاحتجاج

الاحتجاج والعمل به ای بخبر الواحد لا انه اتفق فتو یهم بمضمون الخبر

وعلی هذا لا یرد ان العمل بدلیل اٰخر غایۃ ما فی الباب انه وافق

مضمون الخبر فی الوقائع التی لا تحصٰی وهذا یفید العلم بان عملهم

لکونه خبر عدل فی عملی وبه اندفع انه یجوز ان یکون العمل ببعض

الاخبار للاحتفاف بالقرائن ولا یثبت الکلیۃ من غیر نکیر

من احد وذلك یوجب العلم عادۃ باتفاقهم کالقول الصریح

الموجب للعلم به کما فی التحریرات وبه اندفع ان الاجماع سکوتی

وهو لا یفید العلم ثم فصل بعض الوقائع فقال فمن ذلك انه عمل

الکل من الصحابة رضوان الله تعالٰی علیهم بخبر خلیفۃ رسول الله

صلی الله علیه وسلم ابی بکر الصدیق الاکبر رضی الله تعالی عنه

الائمۃ من قریش ونحن معاشر الانبیاء لا نورث قد تقدم تخریجها

والانبیاء یدفنون حیث یموتون حین اختلفوا فی دفن رسول الله

صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم رواه ابن الجوزی کذا نقل

عن التحریر ازین عبارت ظاهرست که حدیث الائمۃ من قریش از جملۂ اخبار احادست

که صحابه بآن عمل کردند واحتجاج بآن نمودند نه آنکه عمل ایشان درین باب بدلیلی

دیگر بود واین عمل شان اتفاقاً موافق مضمون این خبر گردید پس قطعاً ثابت شد

که دلیل ایشان در صرف خلافت از انصار بابی بکر منحصر درینحدیث بود و دلیلی

دیگر در دست نداشتند که عمل بآن بیاساختند و قول صاحب نواقض روافض

بمحض خبر واحد نیز نص ست درینکه رضای انصار بخلافت ابی بکر

کون خبر الائمۃ من قریش خبر واحد من المسلم وشرحه لبحر العلوم

بسبب محض این خبر واحد بوده امر آخر وهرگاه بنصّ رازی ضعف اصل وضعف
دلالت اینحدیث ثابت شد واز قول صاحب نواقض که برای انصار مجال بحث
دران ثابت کرده نیز ضعف آن واضح خلافت بکریه هباء منبثا گردید وللّه الحمد
علی ذلک حمدا جزیلا وغالبا منشا استحیای صاحب نواقض از نسبت حدیث
الائمة من قریش بابی بکر وایراد لفظ رجل بجای نام مبارک خالفه اوّل تفطن
اوست بلزوم مزید وهن خلافت بکریّه چه هرگاه سبب ومنشا آن چنین خبر واحد
باشد وآن خبر هم منحصر در ذات ابی بکر بود اخذ خلافت بوسیله ان بغایت
عجیب مینماید واز ینجاست که ابن روزبهان بصراحت گفته که ابو بکر حدیث
مذکور روایت نموده چنانچه در جواب نهج الحق گفته فامّا حدیث الائمّة
من قریش فلم یروه ابو بکر بل رواه غیره من الصحابة وهو کان
لا یعتمد علی خبر الواحد انتهی وهرچند مزید غرابت انکار روایت ابی بکر
خبر مذکور را بملاحظه افادات وتصریحات ائمّه سنّیه ظاهرست که جابجا این خبر را
حتما وجزما بابی بکر نسبت مینمایند واحتجاج او بان ثابت میسازند چنانچه از مطالعه
شرح مختصر الاصول عضدی[51] وشرح مسلم عبد العلی وازالة الخفاء[52] شاه ولی الله وغیر آن
ظاهرست لیکن ازین کلام ابن روزبهان هم واضح میگردد که دلیل خلافت مآب
که بسبب آن صرف خلافت از انصار بسوی آن عالی تبار حسب افادات علمای
احبار واقع شد بمثابه سست وبی اعتبارست که چنین علّامه جلیل الشان
سنّیه از نسبت آن بابی بکر انکار دارد وغیر معتمد بودن آن نزد ابی بکر ثابت
میسازد دیگر بودن بیوهو باید ابهو پنجم آنکه حدیث منزلت چون در صحیحین مذکورست

انکار ابن روزبهان روایت کردن ابی بکر حدیث الائمة من قریش ونسبت آن بغیر او از صحابه وتصریح او بآنکه ابوبکر اعتماد بر خبر واحد نمی کرد

[51] در شرح مختصر الاصول عضدی گفته ومبحث وجوب عمل بخبر واحد [illegible] وعمل الصحابة بخبر ابی بکر الائمة من قریش ۱۲

[52] ولی الله در ازالة الخفاء گفته [illegible] شرط خلافت اما آنکه قرشیت ولیس الکلام [illegible] اختیاریه بیّن [illegible] الخلافة [illegible] الضروریه [illegible] ثابت از انجمله حدیث صدیق اکبر [illegible]

[illegible]

مفید قطع خواہد شد گو تواتر آن بفرض غیر واقع ثابت نباشد زیرا کہ صحت احادیث
صحیحین قطعیست نزد ابن صلاح و ابو اسحٰق و ابو حامد اسفرائینین و قاضی
ابو الطیب و شیخ ابو اسحاق شیرازی و ابو عبد اللہ حمیدی و ابو نصر عبد الرحیم
بن عبد الخالق و سرخسی حنفی و قاضی عبد الوہاب مالکی و ابو یعلی و ابن
الزاغونی حنبلیین و ابن فورک و اکثر اہل کلام اشعریہ و اہل حدیث قاطبۃ
و ہمین است مذہب سلف ستیہ عامۃ و نزد محمد بن طاہر مقدسی ہم احادیث
صحیحین قطعی الصحۃ است بلکہ آنچہ بر شرط شیخین باشد نیز بالقطع صحیحست چہ جا
خود احادیث شیخین و بلقینی استاد عسقلانی و ابن تیمیہ و ابن کثیر شامی و ابن
حجر عسقلانی و علامہ سیوطی و ابراہیم بن حسن الکردی الکورانی و شیخ احمد بن محمد
بن احمد نخلی و شیخ عبد الحق دہلوی و شاہ ولی اللہ نیز قائل بقطعیت
صحت احادیث صحیحین اند علامہ سیوطی در تدریب الراوی شرح تقریب
النواوی گفتہ و اذا قالوا صحیح متفق علیہ او علی صحتہ فمرادھم
اتفاق الشیخین لا اتفاق الامۃ قال ابن الصلاح لکن یلزم من
اتفاقھما اتفاق الامۃ علیہ لتلقیھم لہ بالقبول و ذکر الشیخ
یعنی ابن الصلاح ان ما رویاہ او احدھما فھو مقطوع بصحتہ
والعلم القطعی حاصل فیہ قال خلافا لمن نفی ذلک محتجا بانہ
لا یفید الا الظن و انما تلقتہ الامۃ بالقبول لانہ یجب
علیھم العمل بالظن والظن قد یخطی قال و کنت امیل الی ھذا
واحسبہ قویا ثم بان لی ان الذی اخترناہ اولا ھو الصحیح

۲۳ / ۶۰۰ الذوب الاول

لان ظن من ہو معصوم عن الخطاء لا یخطی والامۃ فی اجماعہا
معصومۃ من الخطاء ولہذا کان الاجماع المبنی علی الاجتہاد
حجۃ مقطوعا بہا وقد قال امام الحرمین لو حلف انسان بطلاق
امرأتہ ان ما فی الصحیحین مما حکما بصحتہ من قول النبی صلی اللہ
علیہ وسلم الزمتہ الطلاق لاجماع علماء المسلمین علی صحتہ
قال وان قال قائل انہ لا یحنث ولو لم یجمع المسلمون علی صحتہما
للشک فی الحنث فانہ لو حلف بذالک فی حدیث لیس ہذہ
صفتہ لم یحنث وان کان رواتہ فساقا فالجواب ان المضاف
الی الاجماع ہو القطع بعدم الحنث ظاہرا وباطنا واما عند الشک
فعدم الحنث محکوم ظاہرا مع احتمال وجودہ باطنا حتی یستحب
الرجعۃ قال المصنف وخالفہ المحققون والاکثرون فقالوا
یفید الظن ما لم یتواتر قال فی شرح مسلم لان ذلک شان الاحاد
ولا فرق فی ذلک بین الشیخین وغیرہما وتلقی الامۃ بالقبول انما
افاد وجوب العمل بما فیہما من غیر توقف علی النظر فیہ بخلاف
غیرہما فلا یعمل بہ حتی ینظر فیہ ویوجد فیہ شروط الصحیح ولا یلزم
من اجماع الامۃ علی العمل بما فیہما اجماعہم علی القطع بانہ کلام
النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال وقد اشتد انکار ابن برہان علی
من قال بما قالہ الشیخ وبالغ فی تغلیطہ انتہی وکذا عاب ابن عبد
السلام علی ابن الصلاح ہذا القول وقال ان بعض المعتزلۃ یرون

ان الامۃ

ان الامۃ اذا عملت بحدیث اقتضی ذلک القطع بصحتہ قال و ھو مذھب ردی قال البلقینی ما قالہ النووی و ابن عبد السلام و من تبعھما ممنوع فقد نقل بعض الحفاظ المتاخرین مثل قول ابن الصلاح عن جماعۃ من الشافعیۃ کابی اسحٰق و ابی حامد الاسفرایینی و القاضی ابی الطیب و الشیخ ابی اسحٰق الشیرازی و عن السرخسی من الحنفیۃ و القاضی عبد الوھاب من المالکیۃ و ابی یعلی و ابن الزاغونی من الحنابلۃ و ابن فورک و اکثر اھل الکلام من الاشعریۃ و اھل الحدیث قاطبۃ و مذھب السلف عامۃ بل بالغ ابن طاھر المقدسی فی صفوۃ التصوف فالحق بہ ما کان علی شرطھما و ان لم یخرجاہ و قال شیخ الاسلام ما ذکرہ النووی مسلم من جھۃ الاکثرین اما المحققون فلا و قد وافق ابن الصلاح ایضاً محققون الخ و نیز دران بفاصلہ یسیر مذکور ست و قال ابن کثیر و انا مع ابن الصلاح فیما عوّل علیہ و ارشد الیہ قلت و ھو الذی اختارہ و لا اعتقد سواہ الخ و محمد اکرم بن عبد الرحمن مکی در امعان النظر فی توضیح نخبۃ الفکر در ذکر مذھب ابن صلاح کہ قائل بقطعیت صحت احادیث صحیحین ست گفتہ و انتصر لابن الصلاح المصنف و من قبلہ شیخہ البلقینی تبعا لابن تیمیۃ ازین عبارت واضحست کہ ابن تیمیہ و بلقینی شیخ عسقلانی انتصار ابن صلاح در اثبات قطعیت صحت احادیث صحیحین نمودہ اند و عبد الرحیم عراقی در فتح المغیث شرح الفیۃ الحدیث میفرماید حکم الصحیحین و التعالیق ص و اقطع بصحۃ لما قد اسندا

قطعیت صحت احادیث صحیحین مذہب جماعہ از شافعیہ و حنابلہ و مالکیہ و اکثر اہل کلام و جمیع اہل حدیث ست ذکرہ السیوطی فی التدریب

کون قطعیۃ صحۃ احادیث الصحیحین مذہب السلف عامۃ ذکرہ السیوطی فی التدریب نقلا عن البلقینی

قطعیۃ صحۃ احادیث الصحیحین مذہب ابن کثیر و السیوطی

قطعیت احادیث صحیحین از امعان النظر محمد اکرم

کذا لہ وقیل ظناً ولدی تحقیقہم قد عزاہ النووی وفی الصحیح بعض

شئی قد روی مضعف ولہما بلا سند اشیاء فان یجزم فصحح او ورد ممرضا

فلا ولکن یشعر بصحۃ الاصل لہ کیذکر س ای ما اسندہ البخاری ومسلم

یرید ما رویاہ باسنادہما المتصل فہو مقطوع بصحتہ کذا قال ابن

الصلاح قال والعلم الیقینی النظری واقع بہ خلافاً لقول من نفی

محتجاً بانہ لا یفید فی اصلہ الا الظن وانما تلقتہ الامۃ بالقبول

لانہ یجب علیہم العمل بالظن والظن قد یخطی قال وقد کنت امیل الی

ہذا واحسبہ قویاً ثم بان لی ان المذہب الذی اخترناہ اولا ہو

الصحیح لان ظن من ہو معصوم من الخطاء لا یخطی الی آخر کلامہ

وقد سبقہ الی نحو ذلک محمد بن طاہر المقدسی وابو نصر عبد الرحیم

بن عبد الخالق بن یوسف قال النووی وخالف ابن الصلاح المحققون

والاکثرون فقالوا یفید الظن ما لم یتواتر ازین عبارت ظاہر ست کہ

بقطعیت صحت احادیث صحیحین محمد بن طاہر مقدسی وابو نصر عبد الرحیم بن

عبد الخالق قائل اند وہر ابن صلاح درین باب سابق وشیخ عبد الحق بن

سیف الدین الدہلوی در تحقیق البشارۃ الی تعمیم البشارۃ گفتہ ثم المتواتر

یفید العلم الیقینی ضروریاً وقد یفید خبر الواحد ایضاً العلم الیقینی

لکن نظریاً بالقرائن علی ما ہو المختار قال الشیخ الامام الحافظ

شہاب الدین احمد بن حجر العسقلانی فی شرح نخبۃ الفکر والخبر

المحتف بالقرائن انواع منہا المشہور اذا کانت لہ طرق متباینۃ

قول ابن طاہر مقدسی وعبد الرحیم بن عبد الخالق بقطعیت صحت احادیث صحیحین اشبہ الصواب

ص ۳۷

روایت صحیحین مفید علم یقینی ست نقل الشیخ عبد الحق فی تحقیق الشارہ عن ابن حجر العسقلانی

سالمة من ضعف الرواة والعلل ومنها ما اخرجه الشیخان فی صحیحیهما مما لم یبلغ حد التواتر فانه احتف به قرائن منها جلالتهما فی هذا الشان وتقدمهما فی تمییز الصحیح علی غیرهما وتلقی العلماء لکتابیهما بالقبول وهذا التلقی وحده اقوی فی افادة العلم من مجرد کثرة الطرق القاصرة عن التواتر قال ولیس الاتفاق علی وجوب العمل فقط فان الاتفاق حاصل علی وجوب العمل بکل ما صح ولو لم یخرجه الشیخان فلم یبق للصحیحین فی هذا مزیة والاجماع حاصل علی ان لهما مزیة فیما یرجع الی نفس الصحة وممن صرح من ائمة الاصول بافادة ما خرجه الشیخان العلم الیقینی النظری الاستاذ ابو اسحق الاسفراینی ومن ائمة الحدیث ابو عبد الله الحمیدی وابو الفضل بن الطاهر انتهی کلامه مع اختصار فی بعض الفاظه ازین عبارت ظاهرست کہ بتصریح شیخ ابن حجر عسقلانی روایت شیخین مفید علم یقینی می باشد واز جملہ قرائن مفیدہ علم بخبر شان جلالت شان درین شان و تقدم شان بر غیر خود در تمیز صحیح و تلقی علما برای ہر دو کتاب شان بقبول ست واین تلقی تنہا اقوی ست در افادہ علم از مجرد کثرت طرق قاصرہ از تواتر واز مصرحین بافادہ مخرجات شیخین علم یقینی را ابو اسحق اسفراینی از ائمہ اصول واز ائمہ حدیث ابو عبد اللہ حمیدی وابو الفضل بن الطاہر می باشند وملا محمد معین بن محمد امین در اثبات قطعیت صحت احادیث صحیحین مبالغہ واہتمام تمام نمودہ ودر تایید وحمایت ابن صلاح رسالہ مستقلہ نوشتہ وآنرا در کتاب دراسات اللبیب فی الاسوة الحسنة بالحبیب وارد کردہ باختصار

عبارت دراسات اللبیب بتحقیق قطعیت احادیث صحیحین

آنرا درین جا ذکر می نمایم قال فی الدراسات الدراسة العاشرة بیان ان المتفق علیه
من الاحادیث هل یفید الظن او القطع اعلم حدد الله عین بالك
واراك قدر راس مالك ان احادیث الجامع الصحیح للامام ابی عبدالله
محمد بن اسمعیل البخاری وکتاب الصحیح للامام ابی الحسین مسلم بن حجاج
القشیری رحمهما الله تعالی ونفعنا ببرکاتهما هی راس مال من سلك
الطریق الی الله تعالی بالاسوة الحسنة بخیر الخلق قاطبة وقریرة عین
العامل بالحدیث والتمسك الاعظم له فیما بینه وبین ربه والنعمة
الکبری علیه من آلاء الله سبحانه والمعجزة الباقیة من رسول الله
صلی الله تعالی علیه وسلم من حیث حفاظ اسانیدها علی مر الدهور الی
زماننا هذا فهی تلو القرآن فی اعجازه الباقی الی انقراض الدنیا ولیس
للعامل الحدیث شان اهم من الدوران حولها فی کل ما یقع له من امور
الدنیا والآخرة فکان من الواجب فی هذا الکتاب الکلام الوافی علی کیفیة
افادتها العلم ولقد سبقت منا بفتح الله سبحانه رسالة فی تحقیق
ذلك سمیناها بغایة الایضاح فی المحاکمة بین النووی وابن الصلاح
فاغنینا کتابی هذا لکونها کفایة فی بابه ان شاء الله تعالی الی ان قال
بعد ذکر عبارة التدریب للسیوطی التی اسلفنا بعضها وهذا الفقیر
مع فقد لیاقته عن القیام فی مثل هذا المقام المخصوص بالکلام
من اعلام اولی الاحلام الکرام یقول قد فصل وبین امام وقته
الحافظ جلال الدین السیوطی فی هذا الکلام من دلائل الطرفین

والتایید

له مولوی صدیق حسن خان در اتحاف النبلاء گفته دراسات اللبیب فی الاسوة الحسنة بالحبیب للشیخ الفاضل المحقق محمد معین بن محمد امین السندی کتابیست مجلدی وسط در دیار ما بطبع رسیده ... الحمد اللهم علی ان سبقت الینا من لطائف ... بسم الله الکتاب ... فاطر ... و در این کتاب مباحث و ... فصل و باب دراسات ... النفیس ... ایراد ... دوازده دراسة ... و تقریر و روایت ... عمل بر حدیث صحیح ... و در باب ... فالقرآن ... العلماء و تحقیقات ... عبارت در ... صحیحه ... مطالب علمیه ... خیلی خوب واقع شده ... و روی ... ادعای ... و معهذا ... طلاب علم حدیث ... کافی و وافی است ... و در وصف کتاب ... تصنیف ... دیدنی است ۱۲

والتایید باقوال المحققین لابن الصلاح ما فیہ مغنی للعاقل فقد
تبیّن انّہ وافقہ اجماع المحدّثین بعد الموافقۃ مع علماء المذاہب
الاربعۃ جمیعًا و وافقہ المتکلمون من الاشاعرۃ وھم اثقب للناس
نظرا من حیث الدلیل العقلی کما انّ المحدثین ھم القدوۃ من حیث
فنون الصنعۃ والدلیل النقلیّ و وافقہ المتاخّرون وھم النقادون
المُمعِنون النظر فی دلیل السابقین المعتمدون فیما یختارونہ بعد
الاطّلاع بعد موافقۃ عامّۃ السّلف بھم فی ذلک وھو المختار
عند الامام الحافظ السیوطی وھو مجدّد وقتہ حتی قال لا اعتقد سواہ
فکثرۃ القائلین ان ثبتت فی جانب النووی لا تقابل ھذہ الکثرۃ
مع جلالۃ ھؤلاء وتحقیقھم وھذا الفقیر العمدۃ عندہ فی کلّ ما
اختلف الترجیح بالدّلیل دون نقل المعتضدات من الاقاویل الّا
اذا خفی الدلیل وقد ذکر الدلیلان فی الکلام السابق ولکن لم یحرّر
ولم یفصّل بحیث تقع الموازنۃ فی مقدمات احدھما بالاخر
ویتضح باعتبارھا فاقول تمسّک ابن الصلاح بما صورۃ شکلہ ما
فی الصحیحین مقطوع الصّدور عن النّبیّ صلی اللّٰہ تعالی علیہ وسلّم
لانّ الامّۃ اجتمعت علی قبولہ وکلما اجتمعت الامّۃ علی قبولہ
مقطوع فما فی الصحیحین مقطوع امّا ثبوت الصّغری فبالتواتر عن
الاسلاف الی الاخلاف واما الکبری فبما یثبت قطعیۃ الاجماع
ولو بنی علی الظّنّ کما اذا حصل الاجماع فی مسئلۃ قیاسیۃ فان الاجماع

مُغنٍ ظ

المعاضدات ظ

هناك ظنون مجتمعة اورثت القطع بالمظنون لعصمة الامة فكذا هنا
اخبار الاحاد مظنونة فى نفسها فاذا حصل الاجماع عليها اورثت
القطع وتمسك النووى بما صورته شكله ما فى الصحيحين مظنون
الصدور عن النبى صلى الله تعالى عليه وسلم لانه من احاديث
الاحاد وكلما هو من احاديث الاحاد مظنون اما ثبوت الصغرى
فظاهر لندرة التواتر جدا واما ثبوت الكبرى فمفروغ عنه فى الفن
فهذه صورة المعارضة بين التمسكين وهى ظاهر تحرير الكتاب
ولنبين الموازنة والمواجهة بينهما بان ناخذ دليل النووى
فى صورة المنع على دليل ابن الصلاح ثم نرد مقدمة دليله
الممنوعة فان تخلص بالتحرير عن منعه فالحق معه والا فهو فى
ذمة المطالبة وانت تعرف ان المانع اجلد الخصمين واوسعهما
مجالا فلنعط هذا المنصب لمن يخالف ما نعتقده من مذهب ابن
الصلاح ومن معه حتى يظهر الحق ان ظهر فى غاية سطوعه فنقول
من قبل النووى فى صغرى دليله انه ان اراد بقوله ان الامة
اجتمعت على قبوله بمعنى قبول مقطوعية ثبوته وصدوره
عن النبى صلى الله تعالى عليه وسلم فممنوع منعا ظاهرا فان
الامة انما اجتمعت على ان ما فى الصحيحين صحيح بالاصطلاح الذى
عند المحدثين فى معناه وكل ما هو كذلك يجب العمل به فتلقى
الامة بالقبول يفيد وجوب العمل بما فيهما من غير وقفة وكان

فهذا المظنون الخ

الى

الی ھذا التصریح من الشارح بقولہ ثم یبقی الکلام الی اٰخرہ لصراحتہ بان
ابن الصلاح مقرّ بانّ المراد من قبول الامّۃ انّ احادیث الشیخین
صحیحۃ مثلاً انّھا وجدت فیھا شروط الصحۃ لا انّھا مقطوعۃ فی
نفس الامر و قد یتعجب جلیل النظر من الشارح بھذا القول مع نصرتہ
لابن الصلاح وبانّہ کیف بقی لہ شان الجمع بین الکلامین فقط مع
انّ ھذا التصریح منہ یھدم اساس مذھبہ فیما وافقہ الشارح
رح وان اراد منہ المعنی الذی اردنا فمسلم لکن الاکبر علی ھذا وھو
قولہ فھو مقطوع ان اراد بہ مقبول العمل فلا وجہ لانتاج الدعوی
وھو قولہ ما فی الصحیحین مقطوع الصدور عن النبیّ صلی اللہ تعالی
علیہ وسلم وان اراد بہ متیقن الصدور عن النبیّ صلّی اللہ تعالی
علیہ وسلم فحملہ علی الاصغر وھو الاجتماع علی القبول یوجب
کون الکبری کاذبۃ فی نفسھا ولا سبیل الی تصحیحھا بمعنی یلزمھا
وذلک ما اراد بقولہ ولا یلزم من اجتماع الامّۃ علی العمل بما فیھما
اجتماعھم علی القطع بانہ کلام النبیّ صلی اللہ تعالی علیہ وسلم
انتھی ولابن الصلاح ان یجرد دلیلہ ویقول من البدیھیات
الاولیۃ ان کلّ من یدرک صحّۃ کلامٍ یُنسب الی قائل یُدرِک
علی حسبھا تحقق نسبتہ وصدورہ عنہ فی نفس الامر فان
ادرک الصحۃ قطعا بعلم یقینیّ علم صدورہ عنہ قطعا وان ظنّاً
فظنّاً وان شکّاً فشکّاً علی انّہ لیس من الادراک فی شئ وانّما

غرضنا التوسیع فی تفرّع ادراك المدلول علی ادراك الدال علی نحوہ فمن
علم صحة قول الرسول صلّی اللہ تعالی علیہ وسلّم وصدّق صدورہ
عنہ قطعا کالمتواتر من الاحادیث قطع بما افادہ من فعل الرسول
او قولہ صلّی اللہ تعالی علیہ وسلّم وان ظنّ صحتہ فی نسبة صدورہ
عنہ ظنًّا غالبًا کما فی الاحادیث التی حکم علیہا بالصحة المصطلحة
عند المحدثین فذلك وان ظنّ ظنًّا مغلوبا کما فی الضّعاف فذلك
فظھر انّ الحکم علی قول من اقوال الشارع انّہ صحیح مصطلح یلزمہ
غلبة ظنّ انّہ کلام النبیّ صلّی اللہ تعالی علیہ وسلّم وبھذہ
الغلبة یجب علیہ العمل بما فیہ ولو لم یکن ذلك اللزوم لما وجب
الاخذ علیہ فاذا ثبت عندنا اجماع الامّة علی حدیث من
احادیث النبیّ صلّی اللہ تعالی علیہ وسلّم انّہ صحیح علی اصطلاح
المحدثین ثبت عندنا اجماعھم علی انّہ کلام النبی صلّی اللہ تعالی علیہ
وسلّم ظنًّا غالبًا منھم وظن الامّة باجمعھم علی شئ مقطوع العصمة
عن الخطاء وکل ظنّ مقطوع بعصمتہ عن الخطاء قطعی التحقق
والثبوت فکون ھذا الکلام کلام النبی صلّی اللہ تعالی علیہ
وسلّم قطعی واحادیثھما اجتمعت الامّة علی صحتھا المصطلحة
ولزومھا الاجماع علی الظنّ الغالب من الکل انّہ کلام النبیّ صلّی اللہ
تعالی علیہ وسلّم وھم معصومون عن الخطاء فی ھذا الظن
فکان مقطوعًا فاحادیثھما مقطوعة الثبوت عن النبیّ صلّی اللہ

تعالیٰ علیہ وسلم وانہ کلامہ فالصغریٰ والکبریٰ علی عبارتہما
السابقۃ صحیحان من غیر عنایۃ اخریٰ ولنعدلہما ونقول اختر نا مرادک
المسلم من الصغریٰ وان الامۃ انما اجتمعت علی ان ما فی الصحیحین صحیح
بالاصطلاح قولک لکن الاکبر مقطوع الارادۃ بمعنی مقبول العمل
باطل بل ہو بمعنی مقطوع الصدور عن النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ
وسلم فان کل ما اجتمعت الامۃ علی صحتہ لو لم یکن کذلک لزم
احد الامرین اما عدم ظن ما اجتمعوا علی صحتہا واقعا وصادرًا
عن النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم وہو خلاف البداہۃ عقلاً
واما عدم ایراث الظنون المجتمعۃ القطع وہو باطل بدلیل
قطعیۃ الاجماعات الاجتہادیۃ علی ما اشرنا الیہ فی اثبات الکبریٰ
فظہر الانتاج وصحۃ حمل الاکبر علی الاصغر وکون الکبریٰ قضیۃ
صادقۃ حقۃ وبعبارۃ اخریٰ سلمنا ان الاکبر مقبول العمل لکن
عدم انتاج الدعویٰ علی ہذا باطل کما زعمت فان قبول العمل والاجماع
علی وجوبہ معلول بالاجماع علی الصحۃ ویلزم الاخیر القطع بالصدور
انہ کلام النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم کما فصلنا وعرفت ولازم العلۃ
لازم للمعلول فصح ان نؤلف ونقول کل مقبول العمل من الامۃ مقطوع
الصدور عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فبطل قولک ولا یلزم من اجماع الامۃ علی العمل
بما فیہما اجماعہم علی القطع بانہ کلام النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم
واذ قد تبین بحمد اللہ ہذا التحقیق فی کلام ابن الصلاح ودلیلہ

فما ایسر التئام یجمع بین کلامیہ وھو قولہ المراد بقولہ ھذا حدیث
صحیح انہ وجد فیہ شروط الصحۃ لا انہ مقطوع فی نفس الامر وقولہ
ان ما رویاہ او احدھما فھو مقطوع بصحتہ والعلم القطعی حاصل
فیہ فان صحۃ الحدیث فی نفسہا عبارۃ عن وجدان الشروط المعتبرۃ
فالحکم بہا علیہا حکم بوجودھا لا انہ مقطوع فی نفس الامر فانہ
مع الصحۃ ظنی الثبوت والقطع کما عرفت انما یحصل من الاجماع
علی الصحۃ علی ما بینا فلا منافاۃ بین الحکم علی الحدیث الصحیح بانہ
غیر مقطوع فی نفس الامر وبین الحکم علی الصحیح المخرج فی الصحیحین بانہ
مقطوع فی نفس الامر مع وجدان معنی اصل الصحۃ فیہ کما لا یخفی
علی من لہ فہم تغلغلنا فی ھذا المقام فلہ الحمد سبحانہ وتعالی علی
تیسیر ما لم یتیسر للکبراء وتنبہ لہ النبلاء وما ھذا الا من بث نعمائہم
وحس فضلائہم رحمہم اللہ تعالی رحمۃ واسعۃ تامۃ ثم اعلم ان
قول شارح النخبۃ المتقدم ذکرہ فی کلام الشیخ السیوطی حیث قال
الا ان ھذا یختص بما لم ینتقدہ احد من الحفاظ وبما لم یقع التجاذب
بین مدلولیہ الخ غیر مسلم فی احد جزئی الاستثناء وھو قولہ بما لم
یقع الخ فان المتناقضین فی کلام الشارع متناقض عندنا وعدم
الترجیح عند من فرض عدمہ عندہ کائنا من کان لا یدل علی
عدم الترجیح فی نفس الامر وعدم ظہور وجہ الجمع بینہما عند من
لم یظہر لہ ذلک لا یدل علی عدم وجود وجہ الجمع فی الواقع بینہما

و بما یظہر کلا الامرین عند من حکم بامتناعهما بحکم حاله فضلا
عند غیره و فوق کل ذی علم علیم و ایضا یحتمل ان یکون احدهما
فی الواقع ناسخا و الآخر منسوخا صحیح الروایة مرفوع الحکم لعدم منافاة
النسخ الصحة فیحکم بصحة کل منهما و مقطوعیته بانه کلام النبی صلی الله
تعالی علیه و سلم و ما لم یترجح عندنا واحد منهما نعمل بکل منهما علی
العزیمة و الرخصه فان المتعارضین لا یوجدان الا و احدهما اشد
علی الآخر کما جزم به الشیخ العارف عبد الوهاب الشعراوی فی المیزان
فهذا الکلام من الشارح یشبه ان یکون فی التناقض الحقیقی العقلی
دون الشرعی کما لا یخفی ثم همایهوان یعرف ان ما انتقد علیهما انما
استثنی عما هو حکم المقطوع کما صرح به شارح النخبة و صرح به ایضا
الشیخ ابن الصلاح قال السیوطی استثنی ابن الصلاح من المقطوع بصحته
فیما تکلم فیه من احادیثهما فقال سوی احرف یسیرة تکلم علیها بعض
اهل النقد من الحفاظ کالدارقطنی و غیره فان جمیع ما اخرجاه مقطوع
الصحة کالمتواتر الا ان القطع فیه نظری لما مر من المقدمات القطعیة
و فی المتواتر ضروری فما لم ینتهض علیه تلک المقدمات مما لم یجتمع
علیه الامة و شذ منه بعض الحفاظ لم یکن قطعی الصحة فیزول
منه حکم القطعیة من عدم حنث الحالف و عدم تکفیر الجاحد
و ما یشبه ذلک لا کون ما انتقد علیه صحیحا یجب به العمل من غیر
وقفة و نظر فانه مستثنی عن الصحیح و عما یجب به العمل من غیر نظر

من ظالمہ

الصواب عوض قوله من غیر نظر بعد النظر کما لا یخفی ۱۲

کما تقدم من النووی وصرح بہ غیر واحد بل ہو مما اجتمع علیہ الامۃ
ایضا حتی المنتقدین ممن انصف ولا عبرۃ لبعض المتجاسرین کابن حزم
الظاہری حیث عد تعلیق البخاری بالصیغ الجوازم کقال فلان
اوروی فلان وذکر فلان او نحو ذلک انقطاعا قادحا قال النووی
ولم یصب ابو محمد بن حزم الظاہری حیث عد مثل ذلک انقطاعا
قادحا فی الصحۃ واستروح الی ذلک فی تقریر مذہبہ الفاسد فی
اباحۃ الملاہی وزعمہ انہ لم یصح فی تحریمہا حدیث مجیبا عن حدیث
ابی عامر او ابی مالک الاشعری عن رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وسلم
لیکونن فی امتی اقوام فیستحلون الحریر والخمر والمعازف الی آخر الحدیث[1]
وزعم انہ وان اخرجہ البخاری فہو غیر صحیح لان البخاری قال فیہ
قال ہشام بن عمار وساقہ باسنادہ فہو منقطع فیما بین البخاری
وہشام قال وہذا خطاء من ابن حزم وبین ذلک بوجوہ ثلثۃ ثالثہا
تسلیم انہ منقطع وان المنقطع فی الکتابین غیر ملحق بالانقطاع القادح
لما عرف من عادتہما وشرطہما انتہی[2] فجمیع ما فی الکتابین یجب العمل بہ من
غیر توقف ونظرا الی المنتقد منہما لم ینزل عن اعلی درجات الصحۃ وہی
درجۃ ما اخرجہ الشیخان فان کون اخراجہما فی تلک الدرجۃ انما ذلک
لما یرجع الی سلطنتہما فی الصنعۃ وامامتہما فی الفن وتقدمہما فی تمییز
الصحیح عن غیرہما وعرفان العلل جلہا ودقہا فہما اماما فن الجرح
والتعدیل بمعرفۃ الاسباب الخفیۃ التی لم تبلغ الی تمشرعشتۃ

[1] لہ فی اصل شرح النووی لیکونن فی امتی اقوام یستحلون الخمر

[2] النووی ۱۲

من انتقد علیہما فہذہ الصحۃ لما اتفقا علی اخراجہ مسببۃ کمالہما
فی علم الحدیث من غیر رجوع الی امر غریب عن ذلک الکمال کتلقی الامۃ
وغیرہ من القرائن الخارجیۃ عن مجرد علمہما وھذا القدر وھو الاتفاق
علی الاخراج یوجد فی المنتقد منہما فثبت انہ فی اعلی درجات الصحۃ
وفوق ما ھو شرطہما ولم یخرجاہ فلا ریبۃ فی وجوب العمل بالمنتقد
منہما من غیر نظر ووقفۃ الی ماینفع بہ ذلک الانتقاد بمجرد
اخراجہما وجوبا موکدا لا یوجد فی صحیح غیرہ فان حکم کل حدیث
صحیح ولو فی ادنی مراتب الصحۃ وجوب العمل لحصول الظن الغالب ولکن
بین ظن وظن مایکاد ینسبہ مابین الیقین والشک فوجوب العمل ھذا
بمجرد اخراجہما فکیف اذا نظر فیما اجابوا عن ذلک وبما جعلوہ ھباء منثورا
حتی حکم المتقنون حکما کلیا علی مانقل السیوطی عن النووی فی شرح
البخاری ان کل ماضعف من احادیثہما فہو مبنی علی علل لیست بقادحۃ
وحکموا کلیا ان کل مافیہما من الانقطاع والتدلیس فی الظاہر
فلیس ذلک بہ فی الحقیقۃ ھذا مما عقدوا علیہ الانامل مجملا و
قد صنف فی تفصیل الرد والجواب عن حدیث حدیث اجزاء علی حدۃ
قال السیوطی وقد الف الرشید العطار کتابا فی الرد والجواب حدیثا
حدیثا وقال العراقی قد افردت کتابا لما تکلم فیہ من احادیث الصحیحین
او احدہما مع الجواب عنہ وقد سرد شیخ الاسلام ما فی البخاری
من الاحادیث المتکلم فیہا فی مقدمۃ شرحہ واجاب عنہا حدیثا حدیثا

ثم قال السیوطی و یحمل ههنا یعنی فی التدریب بجواب شامل لا یختص بحدیث
دون حدیث ثم ساقه بما حاصل ذلک الاجمال المتقدم من تقدمهم
فی هذا الشان علی اجلة المشایخ حتی علی من اخذا عنه کابن المدینی
وعنه اخذ البخاری ومع ذلک فکان ابن المدینی اذا بلغه عن البخاری
شئ یقول ما رای مثل نفسه وکان محمد بن یحیی الذهلی اعلم اهل
عصره بعلل حدیث الزهری وقد استفاد ذلک منه الشیخان جمیعا
وقال مسلم عرضت کتابی علی ابی زرعة الرازی فما اشار ان له
علة ترکته قال فاذا عرف ذلک وتقرر انهما لا یخرجان من الحدیث
الا ما لا علة له او له علة غیر موثرة عندهما فبتقدیر توجیه کلام
من انتقد علیهما یکون قوله معارضا لتصحیحهما ولا ریب فی تقدیمهما
فی ذلک علی غیرهما فیندفع الاعتراض من حیث الجملة وقوله فبتقدیر
توجیه الخ اشارة الی ما هو الواقع فی الاکثر من عدم توجیه کلامهم
وسوء فهمهم وظنهم علیهما بما هما بریان عنه ومن تصفح کلام الناقدین
وما اجاب به المحققون عن نقدهم یجد ان ذلک هو الاکثر من المنتقد
علیهما ثم سرد السیوطی امثلة مفصلة من ذلک یجب علیک الرجوع
الیها حتی تعاین ما حکمنا به هذا کله مع تدوین المستخرجات علیهما
وفیها طرق عدیدة للمتون المخرجة فیهما مما لا توجد فی الصحیحین
مع المتابعات لاسانیدهما علی ما هو فن المستخرجین فتبین تنزههما
بالانتقاد من ان یوثر ذلک فی رفع درجة مارویاه بالنزول عنها

[Margin note] لیس فی اصل التدریب ما یفید تقدیم الشیخین علی ابن المدینی وانما ذکر فیه نقلا عن العسقلانی تقدمهما علی اهل عصرهما وعلل ذلک باخذ البخاری عن ابن المدینی اولا وباخذ الشیخین عن الذهلی ثانیا فی التدریب نقلا

[Margin note] عن العسقلانی وکان محمد بن یحیی الذهلی اعلم اهل عصره بعلل حدیث الزهری وقد استفاد منه ذلک الشیخان جمیعا فاشتبه الامر علی مصنف الرسالة واشکل

وهذا مما لا اختلاف فيه ولا ريبة لاحد من العلماء فما اعظم افتضاح من يظن من اهل زماننا ان الانتقاد فى حديثهما يوجب لوقفة فى العمل فانه مفصح من عدم رجوعه الى اصول هذا الفن الشريف ووقوفه على الرسوم المخيلة والله يعصمنا وايا هم عن كل ما لا يرضى به ابراہیم بن حسن کردی که از اکابر مشایخ فخام واجلۂ ائمۂ اعلام ست ذکرا و در رسالۂ شایح خود باین الفاظ بلیغه نموده العالم الامام الحبر الهمام من حكت افكاره فى صحة الاستنباط المتقدمين فى جميع الفنون فكانت مصنفاته جديرة بان تكتب بماء العيون وان يبذل فى تحصيلها المال والاهل والبنون الشيخ برهان الدين ابو الفضائل ابراهيم بن حسن الكردى الكوراني الشافعى الصوفى نزيل المدينة المشرفة وعالمها نفعنا الله تعالى به والمسلمين ورحمه الرحمن رحمة واسعة فى الدنيا والآخرة امين نیز بکر را قطعیت صحت احادیث صحیحین ثابت نموده چنانچه در رسالۂ اعمال الفكر والرويات بعد ذکر تواتر حدیث انما الاعمال بالنيات گفته قلت ومع تواتره بالمعنى كما قيل فصحته مقطوع به بناء على ما سيجئ نقله عن الشيخ تقى الدين ابى عمرو عثمان بن الصلاح الشهرزوری رحمه الله تعالى من ان جميع ما حكم به البخارى ومسلم بصحته فى كتابيهما مجتمعين ومنفردين سوى مواضع قليلة تكلم عليها بعض اهل النقل من الحفاظ مقطوع بصحته وهذا الحديث ليس من المنتقدة فهو كالمتواتر لفظا فى افادة العلم وما اورد عليه سيجئ دفعه

مدائح ابراہیم کردی از رسالۂ شیخ نخلی

قطعیت صحت احادیث صحیحین از اعمال الفکر لابراہیم الکردی

ان شاء الله تعالی فما قیل ان هذا الحدیث قد یکون علی طریقة بعض الناس مردودا لکونه فردا لیس کما قال لان هذا انما یاتی فی فرد لم یصححه الشیخان او احدهما سالما من النقد بناء علی ما اصله ابن الصلاح رحمه الله وبالله التوفیق ونیز در اعمال الفکر والرویات فی شرح حدیث انما الاعمال بالنیات در وجوه رد این معنی که در آیه وضو چیزی نیست که مشعر بنیت باشد پس جاری خواهد بود بر اطلاق آن پس اشتراط نیت بخبر واحد یعنی حدیث انما الاعمال بالنیات مودی ست برفع اطلاق و تقیید او و آن نسخ ست و نسخ متواتر بخبر واحد جائز نیست گفته واما ثالثا فلانا لا نسلم ان هذا الحدیث ظنی الثبوت کسائر اخبار الاحاد التی فی غیر الصحیحین لما قاله الشیخ ابن الصلاح رحمه الله ان من جمیع ما حکم به البخاری ومسلم بصحته فی کتابیهما مجتمعین و منفردین سوی مواضع قلیلة تکلم علیها بعض اهل النقد من الحفاظ مقطوع بصحته لان الامة تلقت کتابیهما بالقبول سوی من لا یعتد بخلافه ووفاقه فی الاجماع والامة معصومة فی اجماعها بخبر لا تجتمع امتی علی ضلالة فهو کالمتواتر فی افادة العلم وحاصل استدلاله فی صورة الشکل هکذا کل ما صححاه سوی المنتقد اجمعت الامة علی ظن انه من کلام النبی صلی الله علیه وسلم لکون اسانیدهما فی الدرجة العلیا من الصحة وکل ما اجتمعت الامة علی ظن انه من کلام النبی صلی الله علیه وسلم فهو من کلام النبی صلی الله علیه وسلم قطعا لان الامة لکونها معصومة فی اجماعها

ص ۱۶/۱۷

اینجا بیم کرده که او جای دیگر در اعمال الفکر قطعیت احادیث صحیحین را که مذهب ابن صلاح ست ثابت کرده ورد اعتراض بر آن نموده

ظنها ما یخطئ فینتج من الشکل الاول ان کل ما صححاه سوی المنتقد فهو من
کلام النبی صلی الله علیه وسلم قطعا وهو المطلوب وما اورد علیه من
ان الاخبار التی لم تتواتر انما تفید الظن وتلقی الامة بالقبول انما افادنا
وجوب العمل بما فیهما ولا یلزم من اجماع الامة علی العمل بما فیهما اجماعهما
علی ان ما اسند فیهما من غیر المستثنی المذکور مقطوع بانه من کلام
النبی صلی الله علیه وسلم وابن الصلاح انما استدل بالاجماع
الثانی لا الاول والاجماع الثانی یثبت مدعاه کما تبین منقحا عند کل
من سلك مسلك الانصاف وبالله التوفیق ولی الاسعاف واذا
ظهر ان هذا الحدیث کالمتواتر مقطوع بصحته لم یکن الزیادة علی
النص علی فرض تسلیم کونه نسخا من باب النسخ بخبر الواحد وهو
المطلوب ومنه یظهر انه لا اشکال فی استدلال صاحب الهدایة
بالحدیث علی اشتراط النیة فی العبادات کلها مع قولهم فی الاصول
ان حدیث انما الاعمال بالنیات من قبیل ظنی الثبوت والدلالة
یفید السنیة والاستحباب لا الفرضیة کما استشکله فی البحر الرائق
لما تبین ان الحدیث من قبیل قطعی الثبوت والله اعلم ونیز ابراهیم
کردی در رساله بلغة المسیر الی توحید الله العلی الکبیر بعد استدلال بحدیث
صحیح بخاری کان الله ولم یکن شئ غیره بر حدوث عالم گفته ثم انا اذا قلنا
بما قاله الشیخ ابو عمرو بن الصلاح رحمه الله وشکر سعیه من القطع بجمیع
ما حکم البخاری ومسلم بصحته مجتمعین ومنفردین سوی مواضع

فالاستدلال بالله والاسعاف [illegible] ظنا [illegible] بان
والتوفیق [illegible] اجماع [illegible] علی
ومبنی علی اجماعها وجوب العمل بما فیهما
علی ظن ان ما فیهما
کلام النبی صلی الله
علیه وسلم
ص ۸۵

قلیلة تکلم علیها بعض اهل النقد من الحفاظ مقطوع بصحته لان
الامة تلقت ذلك بالقبول سوی من لا یعتد بخلافه ووفاقه
فی الاجماع والامة معصومة فی اجماعها لخبر لا تجتمع امتی علی ضلالة
فهو فی افادة العلم کالمتواتر انتهی ملخصا کان حدیث البخاری السابق
آنفا دلیلا مستقلا قاطعا للنزاع باوضح بیان فانه حینئذ قطعی
المتن وظاهر انه قطعی الدلالة علی تفرد الحق سبحانه ازلا بالوجود
کما مر بیانه ثم ان کلام الشیخ ابن الصلاح رحمه الله هذا کلام موجه
محقق وان رده الامام النووی بانه خلاف ما قاله المحققون
محتجا بان الاخبار التی لم تتواتر انما تفید الظن وتلقی الامة علی العمل
بما فیهما اجماعها علی ان ما اسند فیهما غیر المستثنی المذکور مقطوع بانه
من کلام النبی صلی الله علیه وسلم انتهی اذ لا یخفی علی الذکی المنصف
ان اجماع الامة علی وجوب العمل بما فیهما مبنی علی اجماعهم علی ظن
ان ما فیهما کلام النبی صلی الله علیه وسلم لکون اسانیدهما فی الدرجة
العلیا من الصحة والشیخ ابن الصلاح رحمه الله انما استدل بالاجماع
الثانی لا الاول والاجماع الثانی یثبت مدعاه لان ظن من هو معصوم
من الخطاء لا یخطی کما مر فحاصل الاستدلال هکذا کل ما صححاه سوی
المنتقد اجتمعت الامة علی ظن انه من کلام النبی صلی الله علیه
وسلم وکل ما اجتمعت الامة علی ظن انه من کلام النبی صلی الله
علیه وسلم فهو من کلام النبی صلی الله علیه وسلم قطعا لان الامة

قطعیت صحت احادیث صحیحین ازیں جا بلکہ ازیں بیان الحدیث

بالقول انما افادنا وجوب العمل بما فیهما ولا یلزم من اجماع الامة صح

لوکان

لکونها معصومة فی اجماعها ظنها ما یخطی فینتج من الشکل الاول کل ما صحّحا
سوی المنتقد فهو من کلام النبیّ صلّی اللّٰه علیه وسلّم قطعا وهو المطلوب
وهذا کلام منقح لا غبار علیه عند من سلك مسلك الانصاف واللّٰه
الموفق لا ربّ غیره وشاه ولی اللّٰه در حجة اللّٰه البالغه گفته واما الصحیحان
فقد اتفق المحدثون علی ان جمیع ما فیهما من المتصل المرفوع صحیح بالقطع
وانهما متواتران الی مصنفیهما وانّه کل من یهوّن امرهما فهو مبتدع متبع
غیر سبیل المومنین ونیز ولی اللّٰه در قرة العینین بعد ذکر بعض احادیث
گفته ودرین احادیث چیزهاست که بالقطع معلوم البطلان است زیرا که جمیع
اهل حق متفق اند بر تصحیح صحیح بخاری ومسلم وان قصّها مخالف مستفیض صحیح اند
مانند قصّه وفات آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلّم مرتضی که بروایت صحیحین بطلان
آن ظاهر شده انتهی ازین عبارت ظاهرست که شاه ولی اللّٰه روایات صحیحین را
قطعی الصحة می داند که مخالف آنرا بالقطع معلوم البطلان وا می نماید ولا یتاتی
ذلك الّا علی تقدیر کون ما رواه الشیخان قطعیا وطرفه‌تر از همه آنست
که شیخ عبد المعطی که از مشایخ قوم ست نصّ جناب رسالتماب صلی اللّٰه علیه وآله وسلم
بر صحت جمیع مرویات بخاری از آنحضرت مشافهة ویقظة نقل کرده ونیز ادعای
حصول اجازت روایت جمیع مرویات بخاری از آنحضرت نموده چنانچه شیخ
احمد نخلی ذکر کرده وشیخ احمد نخلی شیخ ابو طاهرست وابو طاهر شیخ ولی اللّٰه ست
وفاضل مخاطب در رساله اصول حدیث نخلی را اعلم اهل عصر خود گفته
وابو الفضل السیّد محمد خلیل آفندی ابن السیّد علی آفندی ابن الاستاد

ص ۱۳۹/۳۹۴ باب طبقات کتب الحدیث من المبحث السابع من القسم الاول من قسمی الکتاب

ذکر ولی اللّٰه فی الحجة البالغة اتفاق المحدثین علی ان جمیع ما فی الصحیحین من المتصل المرفوع صحیح بالقطع ص ۱۸۰/۲۱۵

یعنی ولی اللّٰه در قرة العینین مخالف صحیحین را بالقطع معلوم البطلان وا می نماید

بهاء الدین محمد آفندی المرادی البخاری النقشبندی مفتی الحنفیه در کتاب سلک
الدرر فی اعیان القرن الثانی عشر که نسخه آن در کتب خانه حرم مدینه منوره موجودست
واز ان فقیر تراجم عدیده نقل نموده بترجمه اش گفته احمد بن محمد بن احمد بن علی
علی الشهیر بالنخلی الصوفی النقشبندی المکی الشافعی الامام العالم
العلامة المحدث الفقیه الحبر الفهامة المحقق المدقق النحریر ابو محمد
شهاب الدین ترجمه تلمیذه الشمس محمد بن عبد الرحمن الغزی العامری
فی ثبته المسمی لطائف المنة فقال ولد سنة اربع واربعین
والف بمکة المشرفة ونشأ بها الی ان قال وکانت وفاته بمکة
المشرفة فی اوائل سنة ثلثین ومائة والف ودفن بالمعلی رحمه الله
همین نخلی در رساله که دران مشایخ خود و مرویات خود ذکر کرده وبعنایت ایزدی
یک نسخه آن پیش فقیر حاضرست ونسخه از ان در حرم مکه معظمه دیده ام گفته اخبرنا
شیخنا السید السند احمد بن عبد القادر نفع الله تعالی به قال اخبرنا
شیخنا جمال الدین القیروانی عن شیخه الشیخ یحیی الحطاب المالکی
المکی قال اخبرنا عمی الشیخ برکات الحطابی عن والده عن جده
الشیخ محمد بن عبد الرحمن الحطاب شارح مختصر خلیل قال مشینا
مع شیخنا العارف بالله تعالی الشیخ عبد المعطی التونسی لزیارة النبی
صلی الله علیه وسلم فلما قربنا من الروضة الشریفة ترجلنا
فجعل الشیخ عبد المعطی یمشی خطوات ویقف حتی وقف تجاه القبر
الشریف فتکلم بکلام لم نفهمه فلما انصرفنا سألناه عن وقفاته

ف: ترجمه نخلی از سلک الدرر محمد خلیل آفندی که نسخه آن در کتب خانه حرم مدینه موجودست حسب افاده
له و نیز شیخ نخلی
شاه ولی الله در رساله ارشاد
الی مهمات الاسناد از جمله مشایخ علیا کرام
گرفته است که اینان از مشهورین حرمین
والله تعالی اعلم سنتین
محققین و جمیع علی فضلهم و شاه ولی الله
الی فقیر باشد و بانها
باتصال سند خود
الحمد آورده ۱۲۰۵

فقال

فقال کنت اطلب الاذن من رسول الله صلی الله علیه وسلم فی القدوم
علیه فاذا قال لی اقدم فقدمت ساعة ثم وقفت هکذا حتی وصلت
الیه فقلت یا رسول الله کلما رواه البخاری عنک صحیح فقال صحیح
فقلت له اروبه عنک یا رسول الله قال روه عنی وقد اجاز
الشیخ عبد المعطی نفعنا الله تعالی به الشیخ محمد الخطاب ان یرویه
عنه وهکذا کل واحد اجاز من بعده حتی وصلت الینا من
فضل الله تعالی وکرمه واجازنی السید احمد بن عبد القادر
النخلی ان نرویه عنه بهذا السند واجاز النخلی لابی طاهر واجاز
ابو طاهر لنا ووجدت هذا الحدیث بخط الشیخ عبد الحق الدهلوی
باسناده عن الشیخ عبد المعطی بمعناه وفیه فلما فرغ من الزیارة
وما یتعلق بها سال ان یرویه عنه صلی الله علیه وسلم صحیح البخاری
وصحیح مسلم فسمع الاجازة من النبی صلی الله علیه وسلم فذکر صحیح
مسلم ایضاً و شاه ولی الله هم این حکایت نغز و سخن دلربا در رساله در ثمین
فی مبشرات النبی الامین بواسطه شیخ خود ابو طاهر از نخلی نقل کرده
هرگاه این همه را دریافتی لختی ذکر بر حرف فقیر گوش باید نهاد که حامیان و جان
نثاران شیخین نتوانستند که حدیث منزلت را که بس رفیع المنزله است در
شان جناب امیر المومنین علیه السلام به بینند و در حق شیخین مثل آن در دست
ایشان نباشد از تهدیدات جناب خاتم المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم
درباره وضع وافترا حسابی بر نداشتند و از شناعت و فظاعت کذب

شیخ نخلی تصریح جناب رسالتمآب بصحت جمیع احادیث بخاری و اجازه روایت آن از آنحضرت نقل کرده

ذکر اجازه روایت صحیح مسلم از جناب رسالتمآب ص

واختلاق حیا نساختند و حدیثی در حق ابی بکر و عمر هم مثل حدیث منزلت یافتند
چنانچه عبد الرؤف مناوی در کنوز الحقائق می آرد ابو بکر و عمر منّی بمنزلة هٰرون
من موسیٰ خط ای رواه الخطیب اما بمفاد الحق یعلو ولا یعلی ابن الجوزی
که از اکابر اساطین و اعاظم منقدین سنّیه ست و ابن تیمیه در منهاج و ابو بریهان
بجواب نہج الحق و خواجه کابلی در صواقع و خود مخاطب درین باب بکلمات
او تمسک می کنند قدح آن نموده سیوطی در جمع الجوامع آورده ابو بکر و عمر
منّی بمنزلة هٰرون من موسیٰ الخطیب وابن الجوزی فی لواهیات
و چون از عنایات نامتناهیه کتاب علل متناهیة فی الاحادیث الواهیة
که سیوطی بآن حواله نموده نزد حقیر موجود بود لهذا رجوع بآن کردم و دران
یافتم که ابن الجوزی این حدیث را در فضائل شیخین وارد کرده مشغول بقدح اسناد
آن گردیده و بعض رجال را متهم بوضع آن ساخته و هذه عبارته بالفاظها
انا ابو منصور القزاز قال انا ابو بکر بن ثابت قال اخبرنا علی بن
عبد العزیز الظاهریّ قال انا ابو القاسم علیّ بن الحسین بن علیّ بن زکریا
الشاعر قال نا ابو جعفر محمد بن جریر الطبری قال نا بشر بن دحیة
قال نا قزعة بن سوید عن ابن ابی ملیکه عن ابن عبّاس انّ النّبیّ
صلّی الله علیه وسلم قال ابو بکر و عمر منّی بمنزلة هٰرون من موسیٰ
قال المولّف هذا حدیث لا یصحّ والمتّهم به الشاعر وقد قال
ابو حاتم الرازی لا یحتج بقزعة بن سوید وقال احمد هو مضطرب
الحدیث و قزعه بن سوید را که این بهتان از ابن ابی ملیکه روایت نموده

عبد الرؤف مناوی در کنوز الحقائق حدیث ابو بکر و عمر منی بمنزلة هارون من موسیٰ وارد کرده

ذکر احادیث فی فضل ابی بکر و عمر من کتاب الفضائل والمثالب

قدح و جرح حدیث ابو بکر و عمر منی بمنزلة هارون من موسیٰ از علل متناهیه

بخاری که امام الائمه قوم ست تضعیف کرده گفته که قوی نیست و ابن معین هم یکبار
تضعیف او نموده پس توثیق او بار دگر اعتبار را نشاید و احمد بن حنبل گفته که مضطرب
الحدیث ست و ابو حاتم تصریح نموده که باو احتجاج کرده نمیشود و نسائی ارشاد کرده
که او ضعیف ست ذهبی در میزان این همه اقوال نقل کرده و حکم بمنکریت این خبر
بی اصل که صریح هزل ست کرده وهذه عبارته قزعة بن سوید بن حجیر الباهلی
البصری عن ابیه و ابن المنکدر و ابن ابی ملیکة وعنه قتیبة ومسدد
وجماعة قال خ لیس بذاك القوی ولابن معین فی قزعة قولان
وثقه مرة وضعفه اخری وقال احمد مضطرب الحدیث وقال
ابو حاتم لا یحتج به وقال س ضعیف ومشاه ابن عدی وله حدیث
منکر عن ابن ابی ملیکة عن ابن عباس مرفوعا لو کنت متخذا خلیلا
لاتخذت ابا بکر خلیلا ولکن الله اتخذ صاحبکم خلیلا ابو بکر وعمر
منی بمنزلة هارون من موسی رواه غیر واحد عن قزعة و نیز ذهبی
در کاشف گفته قزعة بن سوید بن حجیر الباهلی عن ابیه و ابن ابی
ملیکة وعنه مسدد و قتیبة ولوین مختلف فیه و در حاشیه
کاشف بعد قوله حجیر مذکورست بن بیان ابو محمد البصری عن عبید الله بن
عمر العمری و محمد بن المنکدر و ابی الزبیر و اسمعیل بن امیة وعنه
ابو عاصم و القواریری و عاصم بن علی الواسطی قال احمد
مضطرب الحدیث وقال الدراوردی عن یحیی ضعیف وقال
الدارمی بمنه ایضا ای عن یحیی ثقة وقال ابو حاتم لیس بذاك

حکم ذهبی بمنکریت خبر منزلت در حق شیخین

القوی محلہ الصدق ولیس بالمتین یکتب حدیثه ولا یحتج به وقال
خ لیس بذاك القوی و قال س ضعیف الخ وابن حجر عسقلانی در تقریب
التہذیب که دران اقوال محققه و منقحه مینویسد و در دیباجه اش شرط کرده که در
باره ہر راوی اصح و اعدل اقوال خواہد نوشت قزعه را حتما و جزما ضعیف گفته
واشعاری ہم بتوثیق آن ولو بطریق التمریض ننموده حیث قال قزعة برائے
وفتحات ابن سوید بن حجیر بالتصغیر الباهلی ابو محمد الباهلی ابو محمد
البصری ضعیف من الثامنة واز ملاحظه تہذیب التہذیب ابن حجر عسقلانی
واضح می شود که ابو داود ہم تضعیف قزعه نموده و ہم چنین عباس عنبری اورا
ضعیف گفته وابن حبان ارشاد کرده که او کثیر الخطا فاحش الوہم ست و ہرگاه
این معنی در روایت او بسیار شد ساقط شد احتجاج باخبار او و بزار گفته که او قوی
نیست و عجلی ہم ضعف او ثابت ساخته و هذه عبارة التہذیب قزعة
بن سوید بن حجیر بن بیان الباهلی ابو محمد البصری روی عن ابیه
وحمید بن قیس الاعرج واسمعیل بن امیة ومحمد بن المنکدر وابی الزبیر
المکی وعبد الملك بن عمیر وعبید الله بن عمر العمری وعبد الله بن ابی
ملیکة وابن ابی نجیح وعدة وعنه ابو النعمان وابو عاصم ومسدد
وعاصم بن علی وابراهیم بن الحجاج الشامی ومسلم بن ابراهیم
وعبد الواحد بن غیاث والقواریری وقتیبة بن سعید ولوین
واخرون قال عباس الدوری عن ابن معین ضعیف وقال عثمن
الدارمی عن ابن معین ثقة وقال احمد مضطرب الحدیث وقال

ابو حاتم لیس بذاك القوی محله الصدق و لیس بالمتین یکتب حدیثه
ولا یحتج به وقال البخاری لیس بذاك القوی وقال الاجری سالت
ابا داود عن قزعة بن سوید فقال ضعیف کتبت الی العباس العنبری
اساله عنه فکتب الیّ انّه ضعیف وقال س ضعیف وقال ابن عدی
له غیر ماذکرت احادیث مستقیمة وارجوانّه لاباس به قلت
وقال ابن حبّان کان کثیر الخطا فاحش الوهم فلما کثر ذلك فی روایته
سقط الاحتجاج باخباره وقال البزار لم یکن بالقوی قد حدث
عنه اهل العلم وقال العجلی لاباس به وفیه ضعف وابوه ثقة
وعن احمد قال هو شبه المتروك ذکره الاثرم و علامه ذہبی جای دیگر
از میزان نص صریح برکذب این بہتان نموده حیث قال عمار بن ہٰرون
ابو یاسر المستملی عن سلام بن مسکین و ابی المقدام هشام و جماعة
و عنه ابو یعلی و الحسن بن سفین قال موسیٰ بن هرون متروك
الحدیث وقال ابن عدی عامة مایرویه غیر محفوظ کان یسرق
الحدیث وقال محمد بن الضریس سالت علی بن المدینی عن هذا
الشیخ فلم یرضه ثم قال محمّد ثنا عمار ثنا غندد بن الفضل و محمد
بن عنبسة عن عبید الله بن ابی بکر عن انس مرفوعًا اللّهمّ بارك
لامتی فی بکورها ابن عدیّ ثنا محمّد بن نوح الجند بسابوری
ثنا جعفر بن محمد الناقد ثنا عمار بن هرون المستملی ثنا قزعة بن
سوید عن ابن ابی ملیکة عن ابن عباس حدیث ما نفعنی

مال ما نفعنی مال ابی بکر و زاد فیه و ابو بکر و عمر منی بمنزلة هرون
من موسی قلت هذا کذب قال ابن عدی ثناه ابن جریر الطبری
ثنا بشر بن دحیة ثنا قزعة بنحوه قلت و من بشر قال ابن عدی
قد حدث به ایضا مسلم بن ابراهیم عن قزعة قلت و قزعة
لیس بشیء و نیز ذهبی در میزان الاعتدال گفته علی بن الحسن بن علی الشاعر
عن محمد بن جریر الطبری بخبر کذب هو المتهم به متنه ابو بکر منی
بمنزلة هرون من موسی ازین عبارت هم حکم جزمی ذهبی بکذب این خبر
واهی ظاهرست و علامه عسقلانی هم این خبر را مفتری و موضوع دانسته
گو اتهام ذهبی ماهر شاعر خاسر را بآن کلام کرده در لسان المیزان می فرماید
علی بن الحسن بن علی الشاعر عن محمد بن جریر الطبری بخبر کذب
هو المتهم به متنه ابو بکر منی بمنزلة هارون من موسی انتهی ولا
ذنب لهذا الرجل فیه کما سابینه قال الخطیب فی تاریخه انا علی
بن عبد العزیز الظاهری انا ابو القاسم علی بن الحسن بن علی بن
زکریا الشاعر ثنا ابو جعفر الطبری ثنا بشر بن دحیة ثنا قزعة بن
سوید عن ابن ابی ملیکة عن ابن عباس بهذا الحدیث فشیخ الطبری
ما عرفته فیجوز ان یکون هو المفتری و قد قدمت کلام المولف فیه
فی ترجمته و ان ابن عدی اخرج الحدیث المذکور باتم من سیاقه عن
ابن جریر الطبری بسنده فبرئ ابو الحسن من عهدته و نیز عسقلانی
در لسان گفته بشر بن دحیة عن قزعة بن سوید و عنه محمد بن

حکم ذهبی بکذب حدیث منزلت در حق شیخین در میزان

حکم ذهبی بکذب خبر منزلت در حق ابی بکر

حکم عسقلانی بافترا حدیث منزلت در حق شیخین در لسان المیزان

یحیی

جریر الطبری ضعفه المؤلف فی ترجمۃ عمار بن ہرون المستملی فی اصل
المیزان فذکر عن ابن عدی انہ قال حدثنا محمد بن نوح حدثنا جعفر
بن محمد الناقد حدثنا ابن ہرون المستملی انا قزعۃ بن سوید عن ابن ابی
ملیکۃ عن ابن عباس رفعہ ما نفعنی مال ما نفعنی مال ابی بکر الحدیث
وفیہ وابو بکر وعمر منی بمنزلۃ ہرون من موسی قال ابن عدی
وحدثنا ابن جریر الطبری حدثنا بشر بن دحیۃ حدثنا قزعۃ بنحوہ
قال الذہبی ہذا کذب ومن بشر قال ثم قال ابن عدی رواہ مسلم
بن ابراہیم عن قزعۃ قال الذہبی وقزعہ لیس بشئ قلت فبری بشر
من عہدتہ وسیاتی فی ترجمۃ علی بن الحسن بن علی بن زکریا الشاعر
ان المؤلف اتہمہ بروایۃ برء من عہدتہ ایضا قولہ در بخاری ومسلم از براء
بن عازب روایت آمدہ الخ اقول حیرتست کہ شاہصاحب باوصف
این ہمہ افتخار واشتہار بتبحر وتمہر در علم حدیث نتوانستند کہ نقل چنین حدیث
شریف کہ نہایت مشہور ومعروفست بطریق تحقیق نمایند چہ این حدیث از
بخاری ومسلم بروایت براء بن عازب نقل کردہ اند حالانکہ در صحیحین اینحدیث از
روایت سعد بن ابی وقاص منقولست نہ روایت براء بن عازب کما ہو علی
تفحصہما غیر عازب واصل اینست کہ کابلی در صواقع اینحدیث را از صحیحین بروایت
براء بن عازب نقل کردہ حیث قال فی الصواقع الثانی ما رواہ البخاری
ومسلم عن البراء بن عازب ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
خلف علی بن ابی طالب فی غزوۃ تبوک فقال یا رسول اللہ

قف
صاحب تحفہ حدیث منزلت را بروایت براء بن عازب از بخاری ومسلم نقل کردہ حالانکہ در صحیحین از سعد منقول است

قف
ادعای کابلی روایت بخاری ومسلم حدیث منزلت را از براء بن عازب

قلوب نواصب مغضوب خواسته اند مگر نمی دانی که حسام الدین سهارنپوری در
نقل این حدیث از صحیحین لفظ در اهل خود از طرف خود زیاده کرده لکن باوصف
این زیادت اینحدیث را از صحیحین بروایت سعد نقل کرده نه روایت براء بن عازب
حیث قال فی المرافض مسلم و بخاری از حدیث سعد بن ابی وقاص آورده اند که چون
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از مدینه عزم برآمدن کرد علی بن ابی طالب را در اهل
خود خلیفه گردانید پس علی گفت یا رسول الله من در هیچ غزوه تخلف ننموده ام
چگونه است که مرا میگذاری و گفت گذاشتی مرا یا رسول الله در خردان و زنان الخ
ظاهر است که صاحب مرافض در نقل حدیث از صحیحین در فقره علی بن ابی طالب را
در اهل خود خلیفه گردانید لفظ در اهل خود زیاده کرده حالانکه در روایت صحیحین
هرگز این لفظ موجود نیست بلکه دران استخلاف آنحضرت مطلقا مروی شده
در بخاری در مغازی چنین ست ان رسول الله خرج الی تبوک فاستخلف
علیاً پس استخلاف را مقید بانکه در اهل آنحضرت باشد ننموده و در روایت مسلم
مذکورست خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب
فی غزوة تبوک و در روایتی دیگر در صحیح مسلم ست و خلفه فی بعض مغازیه
درین هر دو روایت هم تخلیف را مقید بآنکه در اهل آنجناب باشد نکرده پس
زیادت این قید مثل قید شاهصاحب که قید امانت و ورع گسیخته اند و بمزید
تخدلق از کابلی هم پارا فراتر می گزارند محض افترا و بهتان ست پس شاهصاحب
در نقل این حدیث از صحیحین اگرچه قلاده تقلید کابلی و سهارنپوری در گردن
انداخته اند لکن بتقلید هر دو در خطا و خیانت کرده اند که یک خیانت از کابلی

صاحب مرافض در نقل حدیث منزلت از صحیحین قید در اهل خود زیاده کرده

فراگرفتند و خیانت دیگر از سہارنپوری اخذ فرمودند و ہر دو را بسبب آنکہ جمع بین
الخیانتین نکردہ بودند قاصر یا مقصر وانمودند و از غرائب آنست کہ شیخ عبدالحق
ہم باوصف محدثیت و آئمہ متانت و سلامت و امانت کہ معتقدینش ثابت
میسازند در نقل اینحدیث از بخاری و مسلم در مدارج النبوۃ این قید را از کرۂ
لفظ در اہل از طرف خود افزودہ در روایات صحیحین بالنقیر والقطمیر کہ ازان حقیقت حال
مزید امانت و دیانت شاہصاحب و صاحب مرافض و شیخ عبدالحق در الحاق
و اضافت و زیادت قید مذکور ظاہر شود بحمداللہ سابقا شنیدی فواعجباہ
من ہؤلاء المتحذلقین کیف یزیدون ما یشاؤن فی روایاتہم
و یفترون و یکذبون فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیہم ثم
یقولون ہذا من عند اللہ لیشتروا بہ ثمنا قلیلا فویل لہم مما کتبت
ایدیہم و ویل لہم مما یکسبون و ثناء اللہ پانی پتی کہ ارشد تلامذہ والد
ماجد شاہصاحب ست در نقل اینحدیث از بخاری و مسلم گو نسبت آن ببراء
بن عازب بتقلید کابلی پیش پا خوردہ لیکن از ذکر این قید مصنوع احتراز کردہ
بلکہ خلیفہ گذاشتن آنحضرت در مدینہ ذکر نمودہ چنانچہ در سیف مسلول گفتہ
دوم آنچہ بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت کردہ کہ رسول صلی اللہ
علیہ و سلم علی بن ابیطالب را در غزوۂ تبوک در مدینہ خلیفہ گذاشت علی
گفت یا رسول اللہ اتخلفنی فی النساء والصبیان فقال اما ترضی
ان تکون منی بمنزلۃ ہرون من موسی الا انہ لا نبی بعدی انتہی
و مخفی نماند کہ اگر این قید در روایت صحیحین وارد ہم میشد و تسلیم آنہم بکنیم

افزودن عبدالحق قید در اہل در نقل حدیث منزلت از بخاری و مسلم

باز هم ضرری بما نمیرسد زیرا که ذکر استخلاف بر اهل و عیال موید مزعوم اهل ضلال
و منافی ثبوت استخلاف آنحضرت بر مدینه منوره و منافی عموم استخلاف نیست لان
اثبات شیء لا یدل علی نفی ما عداه از ذکر استخلاف آنحضرت بر اهل و عیال
لازم نمی آید که استخلاف آنحضرت بر محض اهل و عیال باشد و بر دیگر اهل مدینه استخلاف
واقع نشده چه لفظی از الفاظ حصر موجود نیست و مجرد اثبات شیء دلالت بر نفی
ما عدای آن ندارد و الا لازم آید که اگر کسی گوید الله الهی و محمد رسول الله نبیی
ازین کلام نفی الوهیت الله تعالی برای دیگر عباد و نفی نبوت نبی برای سائر انام
لازم آید و نیز قول قائل محمد رسول الله دلالت بر نفی رسالت از دیگر انبیا کند
و امثال ذلک مما لا یحصی و نیز از ملاحظه روایات صحیحین که سابقا گذشته
واضح ست که فقره اتخلفنی فی النساء و الصبیان در جمیع آن وارد نیست بلکه
در بعض روایات واقع گردیده و روایت بخاری در کتاب المناقب ازین فقره
عاریست و همچنین در روایت صحیح مسلم از آن خالی پس اقتصار شاهصاحب
بر روایت مشتمله برین فقره که در باب المطاعن آنرا اعتراض بر جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و سلم گمان کرده اند و درینجا استدلال بآن بر قصر خلافت بر خلافت
خاصه نموده وجهی ندارد چه احتجاج اهل حق بر روایات خالیه ازین فقره تمامست
و ایشان از تسلیم روایت مشتمله برین فقره ضرور نیست با آنکه این فقره علی تقدیر التسلیم
مضرتی بایشان نمیرساند و مزعوم نواصب شوم و مقلدین شان ثابت نمیگرداند
کما سیجیء بیانه ان شاء الله تعالی قوله گویند که منزلت اسم جنس مضافست
بسوی علم الخ اقول این کلام نص واضح و برهان قاطع و اعتراف صریح

ذکر استخلاف جناب امیر بر اهل و عیال نفی استخلاف آنحضرت بر اهل مدینه نمی کند

در نفی

وتصریح صحیح ست بانکه تقریریکه نقل فرموده قائل آن اهلحق اند وعجب که بعد این تصریح
صریح نکث عهد نموده تکذیب خود خواسته بمزید جسارت نگاشته که طریق تمسک
شیعه باینحدیث بطریقیکه مذکور شد بکمال تنقیح وتهذیب کلام ایشانست والا
در کتب ایشان باید دید که چقدر سخنان پراگنده درین تمسک ذکر کرده اند ومطلب
نرسیده انتهی ازین کلام ظاهر میشود که تقریریکه مخاطب ذکر فرموده شیعه را میسر نشده
وایشان بان نرسیده اند بلکه ایشان سخنان بغایت پراگنده گفته بودند شاهصاحب
این تقریر را که در کمال تنقیح وتهذیب ست از طرف خود آورده اند ومنت بر اهلحق
گزاشته ومعهذا الحمد که برای تکذیب این ادعا وابطال این افترا تصریح صدر کلامش
کافی ووافی ست قوله اصل اینحدیث هم دلیل اهلسنت ست در اثبات فضیلت
حضرت امیر وصحت امامت ایشان در وقت خود اقول عجب ست حدیثی را
که دلیل اهلسنت ست ودر صحاح شان مروی هرگاه اهلحق بان احتجاج بر مطلوب خود آرند
متعصبین شان بقدح وجرح آن بر میخیزند اگر شاهصاحب در کلام مفاخرت
نظام خود صادق اند پس بدخول آمدی ومقلدین او در زمرهٔ نواصب بلکه ترعرع
ایشان از متبوعین خود سجلی عطا فرمایند که اینها حدیثی را قدح می کنند که اهل
اسلام بر صحت آن اجماع دارند وبحدی قوی وصحیح ست که نواصب هم مجال قدح
آن ندارند والا احتجاج اهلسنت بان بر نواصب صحیح نمیشد قوله زیرا که ازینحدیث
مستفاد می شود استحقاق آنجناب برای امامت اقول لله الحمد والمنة که فاضل
مخاطب باوصف اهتمام تمام در اطفای انوار حق بالجای قادر علی الاطلاق بمطلوب
اهلحق اقرار واعتراف نموده تصریح فرموده بانکه ازینحدیث شریف استحقاق جناب

ثبوت کذب صاحب تحفه در دعوی تنقیح وتهذیب تقریر شیعه باعتراف خود او که شیعه را قائل این تقریر وانموده

اعتراف صاحب تحفه بانکه از حدیث منزلت استحقاق جناب امیر ع برای امامت مستفاد میشود

امیر المومنین علیه السلام برای امامت مستفاد میشود پس شناعت این همه دماغ سوزی که در جواب اینحدیث بکار برده بیک لفظ حق ظاهر ساخته و بطلان و فساد تمامی ترهات و تاویلات خود و ائمهٔ خود که در ابطال دلالت اینحدیث شریف اصالةً او طرف خود و کالةً عن النواصب بر زبان رانده کالنار علی علم روشن فرموده زیرا که استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای امامت ازین حدیث ثابت نمی شود مگر در صورتیکه این حدیث دلالت کند برآنکه جناب امیر المومنین علیه السلام از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و اله و سلم بمنزلهٔ هارون از موسیٰ علیه السلام در امامت بود چه اگر این حدیث دلالت بر بودن جناب امیر المومنین از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بمنزلهٔ هارون از موسیٰ علیه السلام در امامت نکند ازین حدیث هرگز استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای امامت ثابت نمی شود چه اگر جناب امیر المومنین علیه السلام بمنزلهٔ هارون علیه السلام در امری دیگر باشد که آن امر مستلزم افضلیت هم نباشد ازین معنی هرگز استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای امامت ثابت نمی شود و هرگاه این حدیث شریف دلالت کرد برین معنی که جناب امیر المومنین علیه السلام از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بمنزلهٔ هارون بود از موسیٰ در امامت مطلوب اهل الحق بلا کلفت و مؤنت حاصل و شبهات و هفوات منکرین و جاحدین بالبداهة زائل گردید که بنابرین نص بر امامت و خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام متحقق شد و نص بر اغیار باعتراف خود شاهصاحب و دیگر اسلاف کبار شان مفقود ست و راه چاره مسدود پس باوصف منصوص علیه تقدم غیر منصوص علیه نهایت قبیح و شنیع ست که عقل هیچ عاقلی آنرا قبول نمی تواند کرد و نیز پر ظاهر ست که مرتبهٔ امامت حضرت هارون از حضرت موسیٰ علیه السلام

ثبوت بطلان جمیع تاویلات بیهوده صاحب تحفه و اسلاف او و از اعتراف ثبوت استحقاق امامت برای جناب امیر از حدیث منزلت

نداں بود کہ فاصلے بلکہ فواصل ثلثہ درمیان آن ہردو حضرت متحقق شود پس فصل فواصل و تقیید امامت حضرت امیر المومنین علیہ السلام بمرتبہ رابعہ اصلا وجہی از صحت نخواہد داشت و کسی از عقلا این تقیید غیر سدید قبول نخواہد ساخت و مخفی نماند کہ اعتراف شاہصاحب باینکہ اینحدیث دلیل صحت امامت جناب امیر المومنین علیہ السلام ست نزد فاضل رشید کہ ارشد تلامذہ اوست نیز مقبول ست و اصلا تاویلی و توجیہی برای آن برپا نکردہ بلکہ این کلام شاہصاحب را دلیل مدعای خود گردانیدہ حیث قال فی الایضاح قولہ حدیث دوم حدیث منزلت ست کہ قائل بصحتش ہستند انتہی اقول اینحدیث بنزد اہلسنت از احادیث فضائل باہرہ حضرت امیر المومنین بلکہ دلیل صحت خلافت آن امام دین ست لکن من غیر ان یدل علی نفی الخلافۃ عن الغیر کما صرح بہ صاحب التحفۃ حیث قال اصل اینحدیث ہم دلیل اہلسنت ست در اثبات فضلیت حضرت امیر و صحت امامت ایشان در وقت خود زیرا کہ انچہ ازینحدیث مستفاد میشود استحقاق آنجناب برای امامت ست آمدیم بر نفی امامت غیر او و آنکہ امام بلافصل حضرت امیر بود پس ازینحدیث فہمیدہ نمیشود انتہی و ہرگاہ اینحدیث نزد اہلسنت دال بر فضیلت حیدر کرار بل دلیل صحت خلافت آن امام ابرار باشد در ینحال ایشانرا غیر عامل بران بل معتقد خلاف ان خیال کردن لطیفہ ایست جدید و عجیبہ ایست نادید و ناشنید و انچہ بتوجیہ اہلسنت اینحدیث را تخیل ثبوت مزعوم خود نمودہ حالش در قول آتی می آید قولہ مگر توجیہ می نمایند اقول چون آنفا معلوم

تصریح فاضل رشید در ایضاح باآنکہ حدیث منزلت نزد اہلسنت دلیل صحت خلافت جناب امیرست

شده که اینحدیث را علمای اہلسنت باوجود تصریح بدلالت آن بر فضیلت
حضرت امیر دلیل صحت خلافت ایشان ہم گفته اند و منطوق آن دلالتی بر نفی
خلافت غیر ندارد در ینحال صدور توجیه آن از اہلسنت در باب خلافت بآنکه
ضرری بما نحن فیه که مبحث ولاست نمیرساند بنابر بیان عدم تمامیت تقریر
علمای امامیه در باب خلافت جناب امیر که نزد این حضرات بلافصل باشد
علی داب المتکلّمین که شعار شان اتّجاه ابحاث و انظار برادله مسائل مسلّمه
خود در مواقع اتجاه آنست فما ظنّك علی الادلة التی اقامها المخالفون
علی اثبات ما جعلوه مسئلة لهم بطریق طرح افکار و دریافت سعی
علمای امامیه صافیه الاذہان در دفع انظار وارده برآنست آنرا بر نفی ولای
جناب امیر با جلالت کدام دلالت و بنده پر گناه را ہم از جواب اینحدیث
وحدیث من کنت مولاه محض طوالة الکلام مع الاحباء وطرح المسائل
لتوارد افکار الاذکیاء منظورست تا ببینند که تقریر جناب در ابرام مرام که خلافت
بلافصل امیر انام باشد چگونه بر کرسی می نشیند نه معاذ الله انکار دلالت
این خبر بر اصل خلافت جناب حیدر انتهی ما فی الایضاح ازین کلام بلاغت
نظام فاضل رشید بر صاحب ذہن سدید بکمال وضوح و ظهور و تاکید و مبالغه
و اغراق و تشدید اعتراف و اقرار بدلالت حدیث شریف بر خلافت
جناب امیر المؤمنین قاتل کل کافر عنید صلوات الله و سلامه علیه
ما کان للحمام تغرید ہویدا و آشکارست و نیز ازان ظاهرست که انکار
دلالت آن بر خلافت معانده شنیع و مکابره قبیح ست که استعاذه ازان

تعصّب

تعصب ناهنجار بپرور دگار میباید نمود کما یدل علیه قوله معاذ الله انکار دلالت
این خبر بر اصل خلافت جناب حیدر و هرگاه دلالت اینحدیث باعتراف مخاطب
و تلمیذ رشیدش بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت گردید مطلوب
اهلحق که دلالت آن بر خلافت بلا فصل وصیّ برحق ست حاصل شد زیراکه
بنابرین ازین حدیث نصّ بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت
خواهد شد و نصّ بر ثلثه بدلائل قاطعه سابقه فی المنهج الاول و باعتراف خود شاهصاحب
مفقود ست و بدیهی اولیست که باوجود منصوص علیه خلافت غیر منصوص علیه هرگز
صحیح نیست چنانچه جناب والد ماجد اعلی الله مقامه در جواب اینقول شاهصاحب
فرموده مقصود شیعه بهمین قدر حاصل میشود زیراکه هرگاه بودن حضرت
امیر المومنین علیه السلام امام امت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
باختیار آنحضرت معلوم شد نص متحقق گردید و بدلیل قطعی ثابت شده که امام
همان کس ست که نص بر امامت او از طرف خدا و رسول ثابت شده باشد و چون
انتفای نص بر اصحاب ثلثه باعتقاد و اقرار اولیای ایشان معلوم ست نفی
امامت ثلثه ثابت گردید انتهی قوله آمدیم بر نفی امامت غیر او و آنکه امام بلا فصل
حضرت امیر بود پس ازینحدیث فهمیده نمیشود اقول حیف ست که بعد اعتراف
حق و اختیار انصاف انحراف بسوی انکار و اعتساف پسند گردید و بعد
اظهار صدق صحیح رکون و جنوح بجحود قبیح ایثار فرمودند هرگاه خود
اعتراف دارند که ازینحدیث مستفاد میشود استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام
برای امامت بار نفی امامت بلا فصل جناب امیر المومنین علیه السلام و نفی نفی

جواب نفی فهم خلافت غیر از حدیث منزلت

امامت غیر مکابرهٔ محض ست چه هرگاه استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای
امامت ازین حدیث ثابت شد نفی خلافت اغیار بالضروره محقق خواهد شد و هیچ تقریری
که ازان محض خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت شود و نفی خلافت اغیار
ازان لازم نه آید متصور نیست و من ادّعی فعلیه البیان و معهذا ثبوت خلافت
جناب امیر المومنین علیه السلام بدون دلالت بر نفی خلافت اغیار نیز کافیست که بضمیمه
عدم نص بر خلافت ثلثه و قبح تقدیم غیر منصوص علیه بر منصوص علیه نفی خلافت اغیار
وحصر آن در ذات مبارک صاحب ذو الفقار سلام الله علیه و آله الاطهار هویدا
و آشکار خواهد شد **قوله** هرچند نواصب خذلهم الله در تمسک اهلسنت هم قدح
کرده اند و گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع ست اقول
الحمد لله علی احسانه رجع الحقّ الی مکانه بر زبان مخاطب عالی شان که
مقتدای عالی شان و عمده اعیانست حقیقت دعاوی ولای بسیاری از اکابر
ائمه اعلام و اماثل شیوخ فخام حضرات اهلسنت ثابت گردید و مقالات رکیکه
و تاویلات سخیفه ایشان خود بخود از هم پاشید چه ظاهرست که اینها قدیما و حدیثا
در دفع دلالت این حدیث بر خلافت جناب امیر المومنینؑ مبالغه و انهماک داشته
اعلام کمال اهتمام در ردّ افادات مثبتین خلافت ازین حدیث شریف برداشته
نفی دلالت آن بر خلافت بایّ وجه تیسر لهم و هم باین تقریر خاص که مخاطب
آورده اعنی قصر خلافت آنحضرت بر اهل و عیال بر ملا می سرایند و حظّ وافر از
تایید و تقویت مزعوم نواصب می ربایند و نیز هرگاه بتصریح شاهصاحب قدح
در دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام از نواصب است

صاحب تحفه قدح در دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر بنواصب منسوب ساخته

ثبوت ناصبیت اکابر سنیه از قول صاحب تحفه

پس بحمد اللہ در ثبوت کمال ولای منکرین صحت اصل حدیث منزلت مثل آمدی و اتباع او
ریبی باقی نماند و ثابت شد کہ ایشان از نواصب لئام در ولای جناب امیر المومنین
علیہ السلام گذشتہ اند کہ نواصب اقتصار بر قدح در دلالت حدیث بر خلافت کردہ اند
و آمدی و اتباع او باوصف قدح در دلالت قدح اصل حدیث ہم نمودہ اند و اقتصار
نواصب بر قدح در دلالت حدیث از افادہ شاہصاحب ظاہرست زیرا کہ اگر
نواصب انکار اصل حدیث می کردند نمی گفتند کہ این خلافت نہ آن خلافت بود
کہ محل نزاعست الخ چہ ازین قول اعتقاد نواصب بصحت اصل حدیث و دلالت آن
بر خلافت تامہ ظاہرست آری بعض نواصب متعصبین تحریف این حدیث
کردہ اند یعنی حریز بن عثمان کہ ناصبی شدید الشنان و مبغض عظیم العدوان ست تاب و
مجال انکار اصل خبر نیافتہ تحریف آن بطریق شنیع نمودہ یعنی بجای ہارون بلفظ
قارون فرا نہادہ و عجب کہ احمد بن حنبل خنین مبغض حاقد ناصب جاحد را توثیق
کردہ ابو المؤید محمد بن محمود الخوارزمی در اوائل جامع مسانید ابی حنیفہ بجواب نقل
خطیب از احمد بن حنبل عدم جواز نظر در کتب ابی حنیفہ گفتہ الثالث ان الخطیب
عفا اللہ عنہ قد طعن فی احمد اکثر من ہذا فقال قد وثق احمد
بن حنبل حریز بن عثمان فقال ہو ثقۃ و حریز کان یبغض امیر المؤمنین
علیا رضی اللہ عنہ ولا فرق بینہ و بین من یبغض ابابکر و عمر ثم
قال الخطیب و کان حریز کذابا فاسقا و روی عدی بن عیاش
انہ قال ہذا الذی یروی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم لابن
ابی طالب انہ حتی بمنزلۃ ہارون من موسی خطاء قال ابن

ص ۴۹/۲۴۵ نصف اول
آخر الباب الاول

توثیق احمد بن حنبل مبغض علی بن ابیطالب ع را از مسند خوارزمی

عیاش قلت له فما هو قال الولید بن عبد الملک یرویه علی
المنبر فیقول علی منی بمنزلة قارون من موسیٰ ثم اکد الخطیب هذه
الشناعة علی احمد فقال بلغنی عن یزید بن هرون انه قال رایت
رب العزة فی النوم فقال یا یزید تکتب عن حریز بن عثمان فقلت
یا رب ما علمت علیه الا خیرا فقال یا یزید لا تکتب عنه فانه
یسب علی بن ابی طالب و هذه حکایة عن احمد انه طعن فی امیر المومنین
و بنا برین تحریف سخیف هم ظاهر می شود که آمدی و اتباع و اشیاع او از نواصب
پا را فراتر نهادند که نواصب مجال انکار اصل خبر نیافتند ناچار بعض شیوخ شان
تحریف آن آغاز نهادند و آمدی و اتباع شان بر قدح اصل حدیث جسارت
کردند و نیز ازین عبارت سند حقیقت جلالت شان احمد بن حنبل بمرتبه قصوی
ظاهر ست فلا تغفل و شاه صاحب در فتح العزیز در تفسیر آیه لا تلبسوا الحق
بالباطل گفته انتهی یعنی بتاویل باطل خود که محتاج باضمار یا حمل بر معنی غیر حقیقی
یا مخالف سیاق و سباق باشد چنانچه فرقه های گمراه ازین امت مثل خوارج و
روافض و معتزله و [illegible] ملحدان نسبت بقرآن می کنند و مشتبه کردن حق را
بباطل صورتهای دیگر هم هست که همه درین نهی و منع داخل ست از انجمله آنکه
لفظ و در روایت تتمه از طرف خود زیاده کنند مثل آنچه شیعه کرده اند که با حدیث
جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنها افزوده اند و در حدیث من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه لفظ وانصر
من نصره واخذل من خذله و از انجمله آنکه لفظی الی که قریب المخرج باشد

ف حکایة الخطیب عن احمد انه طعن فی امیر المومنین

ف شاه عبد العزیز نسبت افزودن ... عنها بشیعه نموده ... حالانکه این فقره در ... موافق ... مذکور ست

وقف
تحریف نواصب و خوارج در حدیث منزلت از تفسیر عزیزی

یا لفظ دیگر بدل کنند چنانچه نواصب و خوارج در حدیث أنت مني بمنزلة هرون
من موسى لفظ هارون را بقارون بدل کرده اند انتهى ازین عبارت ظاهرست
که حسب افادهٔ شاهصاحب نواصب و خوارج تحریف حدیث منزلت کرده اند
که بجای لفظ هارون معاذ الله لفظ قارون دران فرانهاده اند پس آمدی
و اتباع او بانکار اصل حدیث منزلت گوی مسابقت در حیا و آزرم بر نواصب
و خوارج ربوده اند گو بخوف اهل اسلام از تصریح بالتزام این تحریف شنیع دم بخود کشیده اند
و نسبت تحریف باهل حق و دعوی زیاده کرده ایشان جمله لعن الله من تخلف
عنها در حدیث جهز جیش اسامة و زیاده کردن وانصر من نصره واخذل
من خذله که از خامه گهربار شاهصاحب عالی تبار چکیده در حقیقت معاذ الله
اثبات تحریف اساطین اعلام و ارکان فخام سنیه است که هر دو فقره را این حضرات
روایت کرده اند کما لا یخفى على من راجع تشييد المطاعن للوالد العلامة
احله الله دار السلام [illegible] الفت من طرق حدیث الغدیر
عن شیوخهم الکبار ولا ینبئك مثل خبیر پس شاهصاحب در پرده تشنیع
براهل حق معاذ الله گمراهی و تحریف و کذب و افترای ارکان مذهب سنیه ثابت
می سازند و زمزمه اثبات فضائل جلیله برای اعلام و شیوخ دین خود می نوازند
فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا پس بحمد الله ثابت شد که اگرچه شاهصاحب
درین افاده تفسیریه ذم و توهین و لوم و تهجین اهل حق بزعم خود بغایت قصوی
رسانیده اند و قلوب ایشان را بافحش طرق رنجانیده که معاذ الله شیعیان
اهل بیت علیهم السلام را در فرقه های گمراه گنجانیده و ایشان را مثل نواصب

و خوارج در تحریف گردانیده لکن بتحقیقت هم بادعای لسانی تحریف الحق در تبرء
حدیث تحریف اساطین خود ثابت ساختند هم بذکر تحریف نواصب و خوارج
در حدیث منزلت پرده از علو مقام مشایخ فخام خود و بیش قدمی شان از نواصب
لئام در انکار اصل خبر منزلت بر انداختند اما عبارات علمای سنیه که نصوص
صریحه در انکار دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیرالمومنین علیه السلام ست
پس بیش از بیش ست و قلوب اهل ایمان بملاحظه این تعسفات ریش شهاب الدین
فضل الله بن حسین التوربشتی در شرح مصابیح در شرح حدیث منزلت گفته والمستدل
بهذا الحدیث علی ان الخلافة کانت بعد رسول الله صلی الله علیه
وسلم الی علی زائغ عن منهج الصواب فان الخلافة فی الاهل فی حیوته
لا تقتضی الخلافة فی الامة بعد المماة والمقایسة التی تمسکوا بها
تنتقض علیهم بموت هرون قبل موسی علیهما السلام وانما یستدل
بهذا الحدیث علی قرب منزلته واختصاصه بالمواخاة من قبل
الرسول صلعم می بینی که شهاب توربشتی طعن و تشنیع بلیغ بر کسیکه استدلال باین
حدیث بر خلافت جناب امیرالمومنین علیه السلام نماید سر داده که بسبب مزید
حیف و زیغ او را بزیغ از منهج صواب نسبت داده و تصریح کرده که خلافت در
اهل در حیات مقتضی خلافت در امت بعد ممات نیست پس این عین مقال
نواصب جاحدین ست که چنانچه ایشان حسب افاده مخاطب در تمسک اهلسنت
قدح کرده اند و گفته که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع ست تا استحقاق
آن خلافت بدادن این خلافت شود الخ همچنان توربشتی بصراحت تمام سرائیده

ص من الصحاح من باب مناقب علی من کتاب المناقب

[illegible]

که خلافت در اهل در حیات مقتضی خلافت و امامت بعد ممات نیست پس اتحاد کلام توربشتی
باکلام نواصب ثابت شد اری بایراد طعن و تشنیع بر مستدل باین حدیث قدم را از
نواصب فراتر نهاده داد مسابقت و ترعرع از اصل داده و نیز ادعای انتقاض
مقایسه مستدل بموت حضرت هرون قبل حضرت موسی علیهما السلام کلام نواصب الیام
افزوده و نیز بقول خود وانمایستدل الخ حصر استدلال باین حدیث در قرب منزلت
واختصاص بالمواخاة نموده و امامت را خارج از مدلول این حدیث نموده و نیز
توربشتی در معتمد فی المعتقد گفته و از احادیث که از رسول علیه السلام درست شده است

ص ۱۶۱ / ۲۴۶
فصل سوم از باب سوم

در فضیلت علی و ایشان آنرا بر خلافت حمل میکنند یکی اینست که اما ترضی ان تکون
انت منّی بمنزلة هرون من موسی میگویند که درین حدیث تنصیص ست بر
خلافت علی زیرا که گفت تو راضی نیستی که از من بمنزله هارون باشی از موسی و هارون
خلیفه موسی بود و هارون اگر زنده میبود موسی را خلیفه دیگر نبود جواب آنست که
اینحدیث حدیثی درست ست فضیلت علی ست و ثنا بر وی امّا استدلال بدان
در خلافت علی وجهی ندارد و حمل این حدیث بر امامت بعد از رسول امّا جاهلی کند

قف
انکار توربشتی در معتمد دلالت
حدیث منزلت بر امامت

که بر علم حدیث و صنعت آن وقوفی ندارد و امّا معاندی که از طریق عناد سخن
گوید چه اگر از حقیقت حال آگاه باشد و عناد نکند وجه آن سخت روشن ست
رسول صلی الله علیه و سلم چون بغزای تبوک میرفت کس را در تخلف رخصت نداد
و علی را فرمود تا بمدینه باز ایستد از بهر محافظت زنان رسول و دیگر زنان اهلبیت
و از بهر قیام بمصالح ایشان منافقان در وی افتادند و گفتند ابن عم خود را متهم
داشته است تا با خودش بیرون نبرد علی رضی الله عنه این سخن را باره شنید نزد

رسول آمد و گریست و گفت یا رسول الله مرا با زنان و کودکان میگذاری پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گفت اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی یعنی چون
موسی از بهر میقات از میان قوم بیرون آمد هارون را بجای خود باز داشت و روا
نباشد که مراد ازین خلافت باشد بعد از وفات رسول زیرا که هارون پیش از
موسی وفات کرد و تشبیه کردن چیزی که پیش از مرگ بود بچیزی که الا بعد از مرگ
نباشد مستقیم نیاید و نیز هارون در زمان موسی علیه السلام پیغمبر بود و نتوان گفت
که امیر المومنین علی در زمان پیغمبر امام بود و اگر مراد خلافت بعد از مرگ بودی گفتی
انت منی بمنزلة یوشع من موسی زیرا که خلیفه موسی بعد از مرگ یوشع بود انتهی
درین عبارت هم طعن و تشنیع فظیع و توهین و تهجین بلیغ در حق کسیکه استدلال
باین حدیث شریف بر امامت جناب امیر المومنین علیه السلام نماید وارد کرده که
حامل این حدیث را بر امامت یا جاهل غیر واقف بر علم حدیث و صنعت آن
قرار داده یا معاندی که از روی عناد سخن گوید و نیز تصریح کرده بآنکه روا نباشد
که مراد ازین حدیث خلافت باشد بعد از وفات جناب سالتماب صلی الله علیه
و آله وسلم و استدلال نموده برین معنی بآنکه حضرت هارون پیش از حضرت موسی
علیهما السلام وفات کرده و تشبیه کردن چیزی که پیش از مرگ باشد بچیزی که نباشد
مگر بعد مرگ مستقیم نیاید و نیز بر انتفای دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب
امیر المومنین علیه السلام استدلال نموده بعدم تشبیه آنحضرت بحضرت یوشع
علیه السلام پس این کلام توربشتی مثل کلام نواصب ست در نفی دلالت این حدیث
بر امامت جناب امیر المومنین علیه السلام بلکه بوجوه شتی بر کلام نواصب لئام

وفضح توربشتی بر دلالت حدیث منزلت

صہ الفصل الاول من باب مناقب علی من کتاب المناقب

سابق الاقدام ست و نور الدین علی بن سلطان محمد الہروی المعروف بالقاری در مرقاۃ شرح مشکوۃ گفتہ قال التوربشتی کان ہذا القول من النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی مخرجہ الی غزوۃ تبوک وقد خلف علیاً رضی اللہ عنہ علی اہلہ وامرہ بالاقامۃ فیہم فارجف بہ المنافقون وقالوا ما خلفہ الا استثقالا لہ وتخففا منہ فلما سمع بہ علی اخذ سلاحہ ثم خرج حتی اتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہو نازل بالجرف فقال یا رسول اللہ زعم المنافقون کذا فقال کذبوا انما خلفتک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اہلی واہلک اما ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلۃ ہرون من موسی یأول قول اللہ سبحانہ وقال موسی لاخیہ ہرون اخلفنی فی قومی والمستدل بہذا الحدیث علی ان الخلافۃ کانت لہ بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زائغ عن منہج الصواب فان الخلافۃ فی الاہل فی حیوتہ لا تقتضی الخلافۃ فی الامۃ بعد مماتہ والمقایسۃ التی تمسکوا بہا تنتقض علیہم بموت ہرون قبل موسی علیہما السلام وانما یستدل بہذا الحدیث علی قرب منزلتہ واختصاصہ بالمواخاۃ من قبل الرسول صلی اللہ علیہ وسلم وفی شرح مسلم قال القاضی عیاض ہذا مما تعلقت بہ الروافض وسائر فرق الشیعۃ فی ان الخلافۃ کانت حقا لعلی رضی اللہ عنہ وانہ وصی لہ بہا فکفرت الروافض سائر الصحابۃ بتقدیمہم غیرہ وزاد بعضہم فکفر علیا لانہ لم یقم

ہذا زور صریح وکذب قبیح ۱۲

فی طلب حقه وهؤلاء اسخف عقلاً وافسد مذهبا من ان یذکر
قولهم ولا شك فی تکفیر هؤلاء لانّ من کفّر الامّة کلها او الصدر
الاول خصوصًا فقد ابطل الشریعة وهدم الاسلام ولا حجة فی
الحدیث لاحدٍ منهم بل فیه اثبات فضیلة لعلیّ ولا تعرض فیه
لکونه افضل من غیره ولیس فیه دلالة علی استخلافه بعده لانّ
النبی صلّی الله علیه وسلم انّما قال هذا حین استخلفه علی المدینة
فی غزوة تبوك ویؤیّد هذا انّ هرون المشبّه به لم یکن خلیفة بعد
موسی لانّه توفی قبل وفاة موسی بنحو اربعین سنة وانما استخلفه
حین ذهب لمیقات ربّه للمناجاة وقال الطیبی وتحریره من جهة
علم المعانی انّ قوله منّی خبر للمبتدأ ومن اتصالیّة ومتعلق الخبر
خاص والباء زائدة کما فی قوله تعالی فان امنوا بمثل ما امنتم به
ای فان امنوا ایمانا مثل ایمانکم یعنی انت متصل بی ونازل منّی
منزلة هرون من موسی وفیه تشبیه ووجه التشبیه مبهم لم یفهم
انّه رضی الله عنه فیما شبّهه به صلّی الله علیه وسلم فبیّن بقوله
انّه لا نبیّ بعدی انّ اتّصاله به لیس من جهة النبوة فبقی الاتصال
من جهة الخلافة لانّها تلی النبوّة فی المرتبة ثم امّا ان تکون حال
حیوته او بعد مماته لانّ هرون علیه السلام مات قبل موسی
فتعین ان یکون فی حیوته عند مسیره الی غزوة تبوك انتهی و
خلاصته انّ الخلافة الجزئیّة فی حیوته لا تدل علی الخلافة

وفق انکار دلالت حدیث منزلت بر خلافت
از مرقاة قاری

[illegible] ان تکون بعد مماته

الكلية

الکلیّۃ بعد مماتہ لا سیّما وقد عزل عن تلک الخلافۃ برجوعہ صلی اللہ علیہ وسلّم الی المدینۃ ازین عبارت ظاہرست کہ ملّای قاری بسبب مزید تعفتگے واز خود رفتگی وولہ وشیفتگی بعبارات اہل ولا بنہایت اہتمام واہتزاز وانتعاش نغمۂ نواصب او باش سرایدہ ودر تشیید قواعد منخرمہ وتجدید مبانی منہدمہ واحیای ہفوات مندرسہ وتزیین خرافات منطمسہ ایشان کوشیدہ برخود بالیدہ وداد جمع وتلفیق وتلمیع وتزویق دادہ کہ اولا عبارت تورپشتی را کہ بوجوہ عدیدہ کما سمعت نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام می کند نقل کردہ وبعد آن صبر وقرارش بران دست ندادہ بواسطہ شرح صحیح مسلم کلامی صریح الانفضاض از قاضی عیاض کہ مشتمل بر مبالغہ در طعن وتشنیع بر کسانیکہ استدلال باین حدیث بر خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام کردہ اند ونفی دلالت حدیث بر امامت وخلافت وافضلیت از غیر نقل نمودہ وبعد ازین برای مزید تطییب قلوب نواصب عبارت طیبی کہ دران ہم صراحۃً نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت بعد وفات جناب رسالتماب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمودہ نقل کردہ وخلاصہ آن باین طور بیان کردہ کہ خلافت جزئیہ در حیات آنحضرت ودلالت نمی کند بر خلافت کلیہ بعد وفات آنجناب وھذا ما دفعت بہ النصّاب عقیدتھم حیث قالوا این خلافت نہ آن خلافت بود کہ محل نزاع ست الخ واز ہمہ عجیب تر ونغز تر این ست کہ قاری عاری از انصاف وہوشیاری بسبب مزید اشمئزاز از حبیب حبیب باری در تعصّب و جفاکاری از نواصب ناری بمرتبہ قصوی در گذشتہ ادّعای عزل خاتم فصل

ولایت و مهر سپهر امامت ازین خلافت جزئیه هم آغاز نهاده آتش سوزان در خرمن
اسلام و دین ظاهری خود داده و این حرفیست که نصّاب اقشاب هم با آنهمه عناد
و بغض و التهاب جسارت بر ذکر آن در تقریری که مخاطب عالیشان از ایشان نقل
کرده ننموده اند و ابوشکور محمد بن عبد السعید بن شعیب الکشی السالمی الحنفی در تمهید
فی بیان التوحید گفته و امّا قوله انّ النبیّ علیه السلام جعله خلیفة و
کان بمنزلة هرون من موسیٰ قلنا الخبر حجّة علیکم لانّ النبیّ علیه السلام
خرج فی بعض غزواته فاستخلف فی المدینة علی بن ابی طالب رضی الله
عنه فلمّا خرج النبی علیه السلام قالت المنافقون انه قد اعرض عن
ابن عمّه و اجلسه فی البیت فلمّا سمع علی رضی الله عنه اغتم لذلک
و خرج خلف رسول الله صلّی الله علیه و سلّم فلمّا لحق النبی
فقال له ما استخلفک فقال استخلفتنی علی النساء و الذراری فی المنافقین
و قد قال المنافقون فی حقّی ما قالوا و قصّ علیه القصّة فقال النبی
علیه السلام اما ترضی ان تکون منّی بمنزلة هرون من موسیٰ الّا
انّه لا نبیّ بعدی ثم هرون کان نبیّا و علی رضی الله عنه ما کان
نبیّا و هرون علیه السّلام کان خلیفة موسیٰ فی حیوته و لم یکن
بعد وفاته لانه مات قبل موسیٰ علیه السّلام فهذا لا یشبه ذلک
ازین عبارت ظاهرست که صاحب تمهید خرافات مخدوشه نواصب را
تمهید و هفوات منحوسه ایشان را تشیید کرده که اولاً بجواب مستدلین بحدیث
منزلت بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام گفته که این حدیث حجّت ست

ص ۱۷۱ / ۲۱۱
القول الثانی فی خلافة ابی بکر من الباب الحادی عشر من ابواب الکتاب

قوله صاحب تمهید دلالت حدیث منزلت بر خلافت

بر شمایعنی معاذ اسد دلالت بر نفی خلافت آنحضرت دارد و این اہنگی ست کہ نواصب
شرر بہم در تقریر منقول در عبارت مخاطب تحریر نسرایده اند و نیز بنفی نبوت
جناب امیر المومنین علیہ السلام نفی دلالت حدیث بر خلافت خواستہ و نیز بذکر
این معنی کہ حضرت ہارون خلیفہ حضرت موسی در حیات بود و نبود بعد وفات
حضرت موسی علیہ السلام کہ وفات کرد قبل آنحضرت نفی دلالت حدیث بر خلافت
قصد کرده و شمس الدین محمد بن المظفر خلخانی در شرح مصابیح گفتہ قولہ انت
منّی بمنزلة هرون من موسی الّا انّه لا نبیّ بعدی قیل انما صدر
هذا الکلام من النبی علیه السلام یوم غزوة تبوك وقد خلّف
علیّا علی اهل بیته وامره ان یقیم فی المدینة ویراعی احوالهم
یومًا فیومًا ثم قال المنافقون ما ترکه الّا لکونه مستثقلا عنده
فخفّف عنه ثقله فلمّا سمع علی ذلك تاذّی من هذا الکلام
وقصد الی ذلك الغزو فاتی رسول الله صلّی الله علیه وسلّم
فقال یا رسول الله زعم المنافقون انك ما خلّفتنی الّا لکونی
ثقیلا علیك فخفّفت ثقلی عن نفسك فقال علیه السّلام کذبوا
ما خلّفتك الّا لکرامتك علیّ فارجع الی اهلی واهلك واخلفنی
فیهم بما امرتك اما ترضی بان تکون منّی بمنزلة هرون من موسی
بذلك علی انّ الخلافة بعد رسول الله صلّی الله علیه وسلّم
کانت لعلیّ غیر صواب لانّ الخلافة الجزئیّة وهی خلافته فی
الاهل لا تقتضی الخلافة الکلیّة ای الخلافة فی الامّة بعدہ

ص
من الصحاح من باب مناقب
علی من کتاب المناقب

خلاصہ کلام

نفی خلخانی دلالت حدیث منزلت
بر خلافت

وفاته علیه السلام بل انما تدل علی قربه واختصاصه بما لا یباشره
الا بنفسه فی اهله وانما اختص بذلک لانه یکون بینه وبین رسول الله
صلی الله علیه وسلم طرفان القرابة والصحبة فلهذا اختاره لذلک
دون غیره وایضا ضرب علیه السلام المثل باستخلاف موسی
هرون علی بنی اسرائیل حین خرج الی الطور ولم یرد به الخلافة
بعد الموت فان المضروب به المثل وهو هرون کان موته قبل
موت موسی وانما کان خلیفة له فی حیوته فی وقت خاص فلیکن
کذلک الامر فیمن ضرب له المثل به از این عبارت ظاهرست که حاوی
فضائل ومعالی علامه خلخالی حدیث منزلت را از دلالت بر امامت خالی میگرداند
که بتصریح صریح می سراید که استدلال بآن بر خلافت امیر المومنین علیه السلام
بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم غیر صواب ست ومی دراید
که خلافت جزئیه که آن خلافت در اهل ست مقتضی خلافت کلیه نیست واین همان تقریر
مبغضین جناب امیر علیه سلام الملک القدیر ست که مخاطب تحریر نقل کرده
ونیز خلخالی برین قدر اکتفا نکرده بوفات حضرت هارون قبل حضرت موسی
علیهما السلام در نفی دلالت حدیث بر خلافت تمسک نموده که مقتضای
این تمسک دلالت حدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیر المومنین علیه السلام ست
ومظهر الدین حسین بن محمود بن الحسن الزیدانی در مفاتیح شرح مصابیح گفته
فالذی یستدل بهذا الحدیث علی ان الخلافة بعد رسول الله
صلی الله علیه وسلم کانت لعلی رضی الله عنه فاستدلاله بذلک

قف انکار دلالت حدیث منزلت بر خلافت از خلخالی شارح مصابیح

ص باب مناقب علی من کتاب المناقب

قف انکار دلالت حدیث منزلت بر خلافت از مظهر الدین شارح مصابیح

غیر

غیر صواب لان الخلافة الجزئیة فی حیوته لا تدل علی الخلافة الکلیة

بعد وفاته علیه السلام وانما یستدل علی قربه واختصاصه بما لا

یباشر الا بنفسه علیه السلام وانما اختص بذلك لانه بینه وبین

رسول الله صلی الله علیه وسلم طرفان القرابة والصحبة فلهذا

اختاره بذلك دون غیره قال الخطابی ضرب رسول الله صلی الله

علیه وسلم المثل باستخلاف موسی هرون علیهما السلام علی

بنی اسرائیل حین خرج الی الطور ولم یرد الخلافة بعد الموت فان

المضروب به المثل وهو هرون علیه السلام کان موته قبل

وفاة موسی علیه السلام وانما کان خلیفة فی حیوته فی وقت

خاص فلیکن کذلك الامر فیمن ضرب له المثل این عبارت زید انی هم

مثل عبارت ضلخالی در اقتفای آثار نواصب اشرار و زیادت بر خرافت آن

مبغضین امام الائمة الاطهار سلام الله علیه وعلیهم ما تتابع اللیل والنهار می باشد

وابوزکریا یحیی بن شرف النووی در شرح صحیح مسلم بشرح حدیث منزلت میفرماید

ولیس فیه دلالة لاستخلافه بعده لان النبی صلی الله علیه وسلم

انما قال لعلی حین استخلفه علی المدینة فی غزوة تبوك ویؤید هذا ان

هرون المشبه به لم یکن خلیفة بعد موسی بل توفی فی حیوة موسی

قبل وفاة موسی بنحو اربعین سنة علی ما هو المشهور عند اهل

الاخبار والقصص قالوا وانما استخلفه حین ذهب لمیقات ربه

للمناجاة والله اعلم وشمس الدین محمد بن یوسف بن علی الکرمانی در شرح صحیح

ص

باب فضائل علی بن ابیطالب من کتاب الفضائل

حقق

نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت از شرح مسلم نووی

بخاری گفته قوله ان تکون منّی ای نازلا منّی منزلته والباء زائدة
وهذا الحدیث تعلّق به الروافض فی خلافة علی رضی الله عنه الخطابی
هذا انّما قال لعلیّ حین خرج الی تبوك ولم یستصحبه فقال اتخلّفنی مع
الذرّیة فقال اما ترضی ان تکون فضرب له المثل باستخلاف
موسی علی بنی اسرائیل حین خرج الی الطور ولم یرد به الخلافة بعد
الموت فانّ المشبّه به وهو هرون کانت وفاته قبل وفاة موسی
علیهما السّلام وانّما کان خلیفته فی حیوته فی وقت خاصّ فلیکن
کذلك الامر فیمن ضرب المثل به وابو الفضل احمد بن علی بن حجر العسقلانی
در فتح الباری در شرح حدیث منزلت گفته واستدلّ بحدیث الباب علی
استحقاق علیّ الخلافة دون غیره من الصّحابة فانّ هرون کان
خلیفة موسی واجیب انّ هرون کان خلیفة موسی فی حیوته
لا بعد موته لانّه مات قبل موسی باتفاق اشار الی ذلك الخطابی
وقال الطیبی معنی الحدیث انّه متّصل بی نازل منزلة هرون من
موسی وفیه تشبیه مبهم بیّنه بقوله الّا انّه لا نبیّ بعدی فعرف
انّ الاتّصال المذکور بینهما لیس من جهة النبوّة بل من جهة ما دونها
وهو الخلافة ولمّا کان هرون المشبه به انّما کان خلیفة فی حیوة
موسی دلّ ذلك علی تخصیص خلافة علی للنبی صلّی الله علیه وسلّم
بحیاته وشهاب الدین احمد بن محمّد الخطیب القسطلانی در ارشاد الساری شرح
صحیح بخاری میفرماید ولا حجّة لهم فی الحدیث ولا متمسّك لهم به لانّه

قف نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت از شرح کرمانی

باب مناقب علی

قف نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت از فتح الباری

ص باب غزوه تبوک من کتاب المغازی

صلی اللہ علیہ وسلم انما قال ہذا حین استخلفہ علی المدینۃ فی غزوۃ
تبوک ویؤیدہ ان ہرون المشبہ بہ لم یکن خلیفۃ بعد موسی لانہ
توفی قبل وفاۃ موسی بنحو اربعین سنۃ وبین بقولہ الا انہ لیس
بنبی وفی نسخۃ لا نبی بعدی ان اتصالہ بہ لیس من جہۃ النبوۃ
فبقی الاتصال من جہۃ الخلافۃ لانہا تلی النبوۃ فی المرتبۃ ثم انہا
اما ان تکون فی حیوتہ او بعد مماتہ فخرج بعد مماتہ لان ہرون
مات قبل موسی فتعین ان یکون فی حیوتہ عند مسیرہ الی غزوۃ
تبوک لمسیر موسی الی مناجاۃ ربہ این ہمہ عبارات نووی وکرمانی
وعسقلانی وقسطلانی دلالت صریحہ دارد برانکہ این حضرات اہتمام بلیغ در
نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام نمودہ اند
وقصب مسابقت در تطییب قلوب نواصب نافین واقتفای آثار مبغضین
جافین ربودہ ومحب الدین احمد بن عبد اللہ بن محمد الطبری در ریاض النضرہ
بجواب احتجاج اہل حق بحدیث منزلت گفتہ قولہ فی الحدیث الاول ان موسی
استخلف ہرون عند ذہابہ الی ربہ الی آخر ما قررہ قلنا الجواب
عنہ من وجہین الاول نقول ہذا عدول عن ظاہر ما نطق بہ لسان
الحال والمقال فانہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لعلی تلک المقالۃ
حین استخلفہ لما توجہ الی غزوۃ تبوک علی ما سیتضح ان شاء اللہ
تعالی فی آخر ہذا الکلام وذلک استخلاف حال الحیوۃ فلما رای تالمہ
بسبب التخلف اما اسفا علی الجہاد او بسبب ما عرض من اذی

ص ۹۳ / ۲۸۹
الفصل الثالث عشر فی خلافۃ ابی بکر من الباب الاول فی مناقب ابی بکر من القسم الثانی فی مناقب الافراد من قسمی الکتاب

المنافقین علی ما سنبینه ان شاء الله تعالی قال له تلک المقالة ایذانا له بعلو مکانه عنده و شرف منزلته التی اقامه فیها مقام نفسه فالتنظیر بینه و بین هرون انما کان فی استخلاف موسی له منضما الی الاخوة و شد الازر و العضد به و کان ذلک کله حال الحیوة مع قیام موسی فیما استخلفه فیه یشهد بذلک صورة الحال فلیکن الحکم فی علی کذلک منضما الی ما ثبت له من اخوة النبی صلی الله علیه و سلم و شد ازره و عضده به غیر انه لم یشارکه فی امر النبوة کما شارکه هرون موسی فلذلک قال صلی الله علیه و سلم الا انه لا نبی بعدی ای بعد بعثتی هذا علی سبیل التنظیر ولا اشعار فی ذلک بما بعد الوفاة لا بنفی و لا باثبات بل نقول لو حمل علی ما بعد الوفاة لم یصح تنزیل علی من النبی صلی الله علیه و سلم منزلة هرون من موسی لانتفاء ذلک فی هرون فانه لم یکن الخلیفة بعده یوشع بن نون فعلم قطعا ان المراد به الاستخلاف حال الحیوة لمکان التشبیه و لم یوجد الا فی حال الحیوة الخ ازین عبارت ظاهرست که محب طبری حمل حدیث منزلت را بر خلافت و امامت عدول از ظاهر انچه ناطق شده بآن لسان حال و مقال وا می نماید و تصریح می کند بانکه در حدیث منزلت اشعار بما بعد الوفاة نیست نه بنفی و نه باثبات پس این نفی صریح ست دلالت حدیث منزلت را بر امامت جناب امیر المومنین علیه السلام و همین ست مقصود نواصب کما نقله المخاطب الحائز للمناقب و عجب تر انکه بعد نفی اشعار

تنقیض نفی محب طبری دلالت حدیث منزلت بر خلافت

بعد وفاة موسی ع و انما کان الخلیفة

بما بعد

بما بعد الوفات بنفی و اثبات ترقی ازان نموده بنفی خلافت حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام نفی خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام خواسته و بنا برین معاذ الله لازم می آید که حدیث منزلت دلیل نفی خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام است پس این کلام با وصف منافاتش با کلام اول از کلام نواصب لئام هم افحش و اشنع ست و علی بن برهان الدین حلبی در انسان العیون گفته و ادّعت الرافضة و الشیعة انّ هذا من النصّ التفصیلیّ علی خلافة علی کرّم الله وجهه قالوا لانّ جمیع المنازل الثابتة لهرون من موسی سوی النبوة ثابتة لعلیّ کرّم الله وجهه من النبیّ صلّی الله علیه و سلم و الّا لما صحّ الاستثناء ای استثناء النبوة بقوله الّا انّه لا نبیّ بعدی و ممّا ثبت لهرون من موسی استحقاقه للخلافة عنه لو عاش بعده ای دون النبوة و ردّ بانّ هذا الحدیث غیر صحیح کما قاله الآمدی و علی تسلیم صحّته بل صحّته هی الثابتة لانّه فی الصحیحین فهو من قبیل الاحاد و کلّ من الرافضة و الشیعة لا یراه حجّة فی الامامة و علی تسلیم انّه حجّة فلا عموم له بل المراد ما دلّ علیه ظاهر الحدیث انّ علیّا کرّم الله وجهه خلیفة عن النبیّ صلّی الله علیه و سلم فی اهله خاصّةً مدّة غیبته بتبوک کما انّ هرون کان خلیفة عن موسی فی قومه مدّة غیبته عنهم للمناجاة فعلی تسلیم انّه عامّ لکنّه مخصوص و العامّ المخصوص غیر حجّة فی الباقی او حجّة ضعیفة و قد استخلف صلّی الله علیه و سلم فی مرار اخری

ذکر اعتراض حلبی بر حدیث منزلت
[illegible]

غیر علی فیلزم ان یکون مستحقا للخلافۃ ازین عبارت و صحت کہ حلبی
در حلب ضرع اعتساف بشابہ کوشیدہ کہ اولاً رد استدلال اہل حق
بنفی صحت حدیث منزلت و قول آمدی بعدم صحت آن خواستہ و باز بخوف
مواخذہ محققین اہل حدیث بتسلیم صحت آن نمودہ مگر از از قبیل احاد حتماً نمودہ
نفی تواتر آن کردہ و بدعوی عدم حجیت اخبار احاد نزد رافضہ و شیعہ از ازا
رتبہ حجیت افگندہ و بر تقدیر تسلیم حجیت قدح در دلالت آن بر خلافت آغاز
نہادہ و دلالت آن را مقصور بر خلافت اہل خاصّہ کہ ہمین ست مقصود
نواصب مردود کردہ و این خلافت را ہم محدود بمدّت غیبت تبوک نمودہ
و عبدالوہاب قدوای قنوجی معروف بمنعم خان در بحر المذاہب بجواب حدیث
منزلت گفتہ و عن الرّابع بمنع صحّۃ الحدیث کما منعہ الآمدی و لو سلّم
صحّۃ الحدیث فلا نم التواتر بل ہو خبر واحد بمقابلۃ الاجماع
کما قال اصحاب الحدیث انّہ صحیح لکنّہ من قبیل الاحاد و لو سلّم فلا نم
العموم فی المنازل بل غایۃ الاسم المفرد المضاف الی العلم الاطلاق
و ربّما یدّعی کونہ معہودًا معینًا کغلام زید و لیس الاستثناء متّصلا
بل منقطع بمعنی لکن فلا یدل علی العموم کیف و من منازلہ الاخوۃ
فی النسب و لم یثبت لعلی رضی اللہ عنہ فالمراد انّ علیّا رض خلیفۃ
منہ علی المدینۃ فی غزوۃ تبوک کما انّ ہرون کان خلیفۃ لموسی
علیہ السلام فی قومہ حال غیبتہ و لو سلّم العموم فلیس من
منازل ہرون الخلافۃ و النّص فی بطریق النیابۃ علی ما ہو

شقشقہ

مقتضی الامامة لانه شریک له فی النبوة وقوله اخلفنی لیس استخلافا بل مبالغة وتاکید فی القیام بامر القوم ولو سلم فلا دلالة علی بقائها بعد الموت ولیس انتفاؤها بموت المستخلف عزلا ولا نقصانا بل ربما یکون عودا الی حالة اکمل وهی الاستقلال بالنبوة والتبلیغ من الله فتصرف هرون ونفاذ امره لو بقی بعد موسی علیه السلام انما یکون للنبوة وقد انتفت النبوة فی حق علی فینتفی ما یبنی علیها ویتسبب عنها ولو سلم فلا دلالة علی نفی امامة الائمة الثلث قبل علی رض ازین عبارت واضحست که صاحب بحر المذاهب در تایید کلمات نواصب مبالغه تمام نموده بلکه قصب مسابقت از ایشان ربوده که اولا زبان را بمنع صحت حدیث منزلت و نقل منع صحت آن از آمدی واکشاده و بر تقدیر صحت آن آنرا مقابل اجماع مدعومی فرانهاده ساقط از درجه اعتبار ساخته وحتما بودن آن از قبیل احاد نفی تواتر آن خواسته و بعد این کاوکاو و کلکل اطلاق عنان بیان نفی دلالت آن بر خلافت مطلقه کرده و سیوطی در تموشیح وشمس الدین محمد بن احمد علقمی در کوکب منیر و علی بن احمد عزیزی در سراج منیر واحمد بن زینی بن احمد دحلان شافعی معاصر در سیرت نبویه و فخر رازی در نهایة العقول واصفهانی در شرح تجرید و شرح طوالع و تفتازانی در شرح مقاصد و قوشجی در شرح تجرید و ابن حجر مکی در صواعق و خواجه نصر الله کابلی در صواقع و سنار الله در سیف مسلول وغیر ایشان از شراح حدیث و متکلمین سنیه نیز مبالغه و اهتمام در نفی دلالت حدیث شریف بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام کرده اند

پس ناصبیت ایحضرات بعنایت الهی باعتراف مخاطب با انصاف ظاهر و واضح شد
چه مقصود این اکابر سنیه با مقصود نواصب متحد ست چنانچه نواصب قدح در
تمسک بدلالت اینحدیث بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام کرده اند همچنین
ایحضرات قدح و جرح در استدلال آن بر خلافت آنحضرت نموده و گمان هر که علمای
سنیه نفی دلالت اینحدیث بر خلافت بیفاصله جناب امیر المومنین علیه السلام که
مقصود اهلحق کرام ست کرده اند نه نفی دلالت بر خلافت مطلقه که آبی از انطباق
بر مرتبه رابعه نباشد و کار نواصب قدح در دلالت بر خلافت مطلقه ست و
اما قدح در دلالت بر خلافت بیفاصله مستلزم نصب نیست زیرا که کلمات اعلام
سنیه دلالات واضحه وارد بر نفی دلالت بر خلافت علی الاطلاق مگر نمی بینی
که کلمه انما در کلام تورپشتی که قاری هم آنرا نقل کرده نص صریحست بر آنکه دلالت
آن مقصور بر قرب منزلت و مواخات ست و دلالت بر خلافت ندارد و پس هرگاه
مدلول آن محصور و مقصور درین دو امر باشد دلالت بر خلافت مطلقه که آنرا بر
خلافت مرتبه رابعه تطبیق میسازند از مدلول اینحدیث خارج شد و نیز اگر غرض
ایحضرات قدح در دلالت بر خلافت بی فاصله میبود ذکر وفات حضرت هارون
در حیات حضرت موسی علیهما السلام و عدم حصول خلافت بعد وفات حضرت
موسی بهارون علیهما السلام و باین سبب سلب خلافت از حضرت امیر المومنین
علیه السلام معنائی نداشت چه اینمعنی مستلزم سلب دلالت بر خلافت ست علی
الاطلاق خواه در مرتبه اولی باشد و خواه در مرتبه رابعه بلکه اینمعنی دلیل دلالت
حدیث منزلت بر عدم خلافت امیر المومنین علیه السلام ست معاذ الله من ذلک

ابطال احتمال فرق در کلام نواصب و کلام سنیه در انکار دلالت حدیث منزلت بر خلافت

وانچه در عبارت قسطلانی مذکورست فخرج بعد مماته لان هرون مات قبل موسیٰ
فتعین ان یکون فی حیوته عند مسیره الی غزوة تبوک وکذا ذکر
العلقمی والعزیزی کلاهما فی شرحیهما للجامع الصغیر للسیوطی نص صریحست
بر انکار دلالت بر خلافت علی الاطلاق زیراکه این قول دلالت دارد بر آنکه خلافت
بعد المماة علی الاطلاق بتشبیه با حضرت هارون خارج شده والا تعین خلافت
فی الحیوة راست نمی آمد و نیز قول صاحب بحر المذاهب در آخر تقریرات که ولو سلم
فلا دلالة علی نفی امامة الائمة الثلث قبل علی رض صریحست در انکه قبل
ازین نفی دلالت حدیث بر خلافت علی الاطلاق نموده که بعد تسلیم دلالت
آن بر خلافت تخصیص خلافت بزمان ما بعد عثمان خواسته و همچنین علامه توربشتی
بعد اتعاب نفس در نفی دلالت حدیث بر خلافت گفته و بعد اللتیا والتی
لا دلالة فیه علی نفی امامة الائمة الثلث قبل علی رضی الله عنه پس
بکمال صراحت ثابت شد که اولا این حضرات نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت
علی الاطلاق بلا تقیید ان بعدم الفصل می نمایند و بر تقدیر تنزل و تسلیم
دلالت حدیث بر خلافت این خلافت را بخلافت مرتبه رابعه می اندازند بالجمله
بعد ادراک این همه عبارات در ناصبیت خطابی و قاضی عیاض و توربشتی
و نووی و خلخالی و مظهر الدین زیدانی و کرمانی و طیبی و طبری و عسقلانی
و قسطلانی و علقمی و عزیزی و قاری و حلبی و امثال اینها بی نماند که اینها
مثل نواصب در دلالت حدیث منزلت بر خلافت قدح کرده اند و فرض کردیم
که ثبوت ناصبیت این همه اعلام کبار موجب مزید تحیر و انتشار و باعث نهایت

سراسیمگی و اضطرار سنیہ این دیار نباشد لیکن بحیرتم کہ بعد سماع ثبوت ناصبیت والد ماجد شاہصاحب باعتراف شان سرہای خود بکدام سنگ خارا حوالہ بیسازند چہ حضرت شان بنص صریح موافقت مقال نواصب لئام و مطابقت رای آن اقزام نمودہ اند چنانچہ در ازالۃ الخفا بجواب حدیث منزلت گفتہ چون مرتضی را خلیفہ ساخت در غزوہ تبوک مرتضی تشبیہ پیدا کرد بحضرت ہارون در دو خصلت اول خلافت در وقت غیبت و بودن از اہلبیت نہ در خصلت ثالثہ کہ نبوت ست این معنی با خلافت کبری کہ بعد وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ و الہ وسلم باشد ہیچ ربطی ندارد زیرا کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در ہر غزوہ شخصی را امیر مدینہ مقرر میساخت خلافت کبری امر دیگرست و خلافت صغری در وقت غیبت از مدینہ دیگر الخ این کلام مجازفت نظام ہمان بانگ ہی ہنگام نواصب لئام ست کہ مخاطب فمقام نقل کردہ اعنی قولہ اصل این خلافت نہ آن خلافت بود کہ محل نزاعست تا استحقاق آن خلافت بداون این خلافت ثابت شود الی قولہ پس دلیل خلافت کبری نمیتواند شد فللہ الحمد کہ بعد ادراک مطابقت ہر دو کلام در ناصبیت والد ماجد شاہصاحب ریبی باقی نماند کہ چنانچہ نواصب این خلافت را غیر خلافت کبری دانستہ نفی ارتباط یکی با دیگری کردہ اند ہمچنین والد شاہصاحب بتصریح این خلافت را خلافت صغری و مباین خلافت کبری میدانند و نفی ارتباط یکی با دیگری و لو بوجہ ما بکمال توضیح میفرمایند پس مقصود والد ماجد شاہصاحب با مقصود نواصب مردود حذو النعل بالنعل مطابق و موافق ست آری اہتمام و مبالغہ در نفی ارتباط در کلام شان

آخر فصل ختم از مقصد اول از دو مقصد کتاب

زیاده است که بلفظ هیچ ربطی ندارد و نفی جمیع انحاء ارتباط نموده اند و در تقریر نواصب
این تاکید و تشدید در نفی ارتباط مخاطب محتاط نقل نفرموده پس این فرق مفید
علو درجه شاه ولی الله صاحب در نصب است که از نواصب هم پا را فراتر گذاشته اند
وطرفه تر اینست که باین افاده سدیده شاهصاحب ناصبیت خود شان هم ثابت میشود
چه حاصل این قدح که از نواصب آورده اند عنقریب بعد این بجواب اهلحق خود
شاهصاحب وارد خواهند ساخت یعنی خلافت جناب امیرالمومنین علیه السلام را
مقصور بر خلافت جزئیه اهل و عیال که مقصود نواصب ضلال است خواهند نمود
وقطع نظر از ینهمه بعنایت ایزدی و تایید صمدی فقیر حقیر کشف حقیقت حال
مثل آفتاب روشن میسازم و ندای اطف المصباح فقد طلع الصباح میزنم
و ثابت میسازم که اصل این تقریر خاص که شاهصاحب بنواصب منسوب ساخته اند
از حسام الدین سهارنپوری است و او امام و مقتدای شاهصاحب است که انتحال
نبذی از هفوات او هم فرموده اند و جاییکه انباء کابلی خالی یافته بسوی اخذ و استراق
از و شتافته[له] وارد کرده و مخاطب نحریر همان تقریر را بتغییر یسیر وارد کرده و از مزید حیا
آنرا بنواصب منسوب ساخته ناصبیت مقتدی و امام خود و امثال او که بمثل این
تقریر متمسک اند ثابت فرمود فلله دره و علیه اجره حسام الدین در مرافض
الروافض بعد نقل تقریر استدلال اهلحق بحدیث منزلت گفته رسول الثقلین شفیعنا
فی الدارین باتفاق طرفین اینحدیث را وقت برآمدن بغزوه تبوک فرموده
و اصحاب حدیث و ارباب سیر که متکفل بیان احوال آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم
تصریح کرده اند که رسولخدا وقت برآمدن بدان غزوه علی مرتضی را بر اهل و عیال

[له] چنانچه ارشاد ... ملاحظه بعض [illegible] این کتاب از تحفه ... [illegible] ۱۲

ص ۱۹۱ / ۱۴۰
دلیل ثالث از فصل سوم از باب ثالث

خلیفه ساخته بودند و برای تعهد احوال ایشان در مدینه گذاشته نه آنکه منصب خلافت
مطلق باینجناب بخشیده بودند و باین خدمت والاآن شیر خدا را سرفراز گردانیده مسلم
و بخاری از حدیث سعد بن ابی وقاص آورده اند که چون پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم از مدینه عزم برآمدن کرد علی بن ابی طالب را در اهل خود خلیفه گردانید پس علی
گفت یا رسول الله من در هیچ غزوه تخلّف ننموده ام چگونه است که مرا میگذاری و
گفت گذاشتی مرا یا رسول الله در خردان و زنان فرمود آیا راضی نیستی تو ای
علی که باشی نسبت بمن بمنزله هارون از موسی الحدیث و در شرح مشکوة و صواعق و
فصل الخطاب و مدارج و معارج و حبیب السیر و ترجمه مستقصی و کتب دیگر گفته که
آن سرور جهان بوقت برآمدن بغزوهٔ تبوک شاه مردان را بر اهل و عیال خویش خلیفه
ساخته برای تعهد احوال شان در مدینه گذاشته بودند پس ظاهر شد که این خلافت
مخصوصست نه مطلق و گفتگو در مطلق ست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین
غزوه چنانچه اهل سیر گفته اند محمد بن مسلمه و بقولے سباع بن عرفطه را بر مدینه خلیفه
ساخته بودند و ابن ام مکتوم را جهت اقامت صلوة بطریق نیابت و خلافت در
مدینه گذاشته و پیداست که اگر خلافت علی مرتضی مطلق میبود هر آینه گذاشتن محمد
بن مسلمه و ابن ام مکتوم معنی نداشت انتهی از ملاحظه این عبارت سراپا خسارت ظاهرست
که قدحیکه شاهصاحب از نواصب آورده اند دران مذکورست چه نواصب
بتصریح شاهصاحب گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع ست
تا استحقاق الخلافت بدادن این خلافت ثابت شود و همین ست مدلول کلام
صاحب مرافض حیث قال پس ظاهر شد که این خلافت مخصوص ست نه مطلق

قدحیکه صاحب تحفه از نواصب نقل کرده در مرفض مذکورست حسام الدین

وگفتگو

و گفتگو در مطلق ست و نیز دلیلی که شاهصاحب از نواصب بر مغایرت این خلافت
با خلافتیکه محل نزاع ست اعنی خلافت کبری و امامت مطلق آورده اند اعنی تعلق
ببعض خدمات محمد بن مسلمه و سباع بن عرفطه و ابن ام مکتوم درین عبارت مرافض قوم ست
فرق اینست که صاحب مرافض استخلاف محمد بن مسلمه و یا سباع بن عرفطه را بر مدینه
علے الاختلاف ذکر کرده و شاهصاحب بجهت کدامی مصلحت ساخته اختلاف را
از میان انداختند و قضیه منفصله ساختند و بجای خلافت مدینه صوبه داری مع
کوتوالی گذاشتند و نیز طرفه سحرکاری بکار بردند که اجماع اهل سیر بر یعنی فکر ساختند
لیکن با این همه این همه را بر نواصب انداختند و من حیث لایشعر او یشعر و یکتم باثبات
ناصبیت صاحب مرافض و والد ماجد خود و دیگر اکابر اعلام و اماثل فخام خود پرداختند
ع عمرت دراز باد که این هم غنیمت ست ۔ و از طرائف آنست که شیخ عبد الحق دهلوی هم
با آنهمه انصاف بانصاف حسب مزعوم اهل خلاف بایراد این قدحیکه نواصب بآن
متمسک اند ناصبیت خود ثابت ساخته باظهار کمال دین و حیای خود پرداخته
چنانچه در شرح مشکوة بشرح حدیث منزلت گفته و باین حدیث متمسک نموده اند شیعه
در آنکه خلافت بعد رسول صلی الله علیه وسلم حق علی ست رضی الله عنه و آنحضرت
وصیت کرده او را بخلافت و علمای اهلسنت و جماعت میگویند حجت نیست
مر ایشانرا دران بلکه ظاهر حدیث آنست که علی را رضی الله عنه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم خلیفه ساخت مدت غیبوبت او بغزوهٔ تبوک چنانکه موسی هارون را
خلیفه ساخت مدت غیبوبت او بمناجات برادر خود و نبود هارون خلیفه بعد از موسی
زیرا که وفات هارون پیش از موسی ست بچهل سال و آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بلا انفصال

تمسک شیخ عبد الحق در شرح مشکوة و مدارج النبوة بقدحیکه نواصب ذکر کرده اند

در ہمین مدت استخلاف کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز و علی رضی اللہ عنہ تفقد اہل بیت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم مینمود و ابن ام مکتوم امامت میکرد بر مردم اگر خلافت مطلق مینمود امامت نیز بحضرت علی رضی اللہ عنہ حکم میفرمود بلکہ اولی واہم بود و در مدارج النبوۃ گفتہ و باین حدیث تمسک نمودہ اند شیعہ در آنکہ خلافت بعد از رسول صلی اللہ علیہ وسلم حق علیست و دین وصیتست از آنحضرت مر علی مرتضی را بخلافت و علمای سنت و جماعت گویند کہ حجت نیست ایشانرا چہ ظاہر حدیث آنست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خلیفہ ساخت ویرا رضی اللہ عنہ مدت غیبوبت او بغزوہ تبوک و لازم نمی آید از استخلاف او بر اہل در ینجا استخلاف بر امت چنانکہ موسی علیہ السلام خلیفہ گردانید ہارون را در قوم خود مدت غیبت خود بمناجات و نبود ہارون خلیفہ موسی بعد از وی و وفات ہارون پیشترست از وفات موسی بچہل سال و آنحضرت استخلاف کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز پس علی رضی اللہ عنہ تفقد احوال اہل و عیال مینمود و ابن ام مکتوم امامت میکرد و اگر خلافت مینمود امامت بعلی رضی اللہ عنہ نیز حکم میکرد بلکہ اولی واہم بود انتہی و از انجا کہ دفع دلالت این حدیث بر خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام نہایت شنیع و فظیع و بغایت فضیح و قبیحست فاضل رشید از راہ کمال دقت نظر و جودت فکر در عبارتیکہ سابقاً منقول شد تاویلی عجیب برای تعسفات و تصلفات ائمہ عالی درجات خود کہ در انکار دلالت حدیث شریف بر خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام سرگرم اند اختراع کردہ یعنی افادہ نمودہ آنچہ حاصلش اینست کہ توجیہ اینحدیث از اہل سنت در باب خلافت بنا بر بیان عدم تمامیت تقریر علمای امامیہ در باب خلافت جناب

غزوہ تبوک از وقائع سال نہم از ہجرت

امیرالمومنین علیه السلام گرنزد ایشان بلافصل باشد بطریق طرح افکار و دریافت سعی علمای
امامیه در دفع انظار وارده برانست و غرابت این تاویل بالاتر از آنست که بیان
توان نمود چه اگر غرض فاضل رشید آنست که سنیه انکار دلالت اینحدیث بر خلافت
مطلقه نکرده اند بلکه بر خلافت بلافصل پس مدفوعست باینکه کلمات این حضرات
چنانچه بیان کردیم صریحست در انکار دلالت اینحدیث بر خلافت علی الاطلاق و اگر
غرض فاضل رشید آنست که حضرات اهلسنت بنابر محض رد و ابطال تقریرات شیعه و
اظهار قصور استدلال شان انکار دلالت اینحدیث بر خلافت کرده اند نه آنکه فی الواقع
بصمیم قلب اعتقاد دارند که این حدیث دلالت بر خلافت آنحضرت میکند پس این
انکار از قبیل انکار طلوع شمس و وجود نهار و از غرائب افادات دور از کارست و برای
لبیب متامل زعفران زار و این تاویل شگرف بدان میماند که یهود و نصاری با انهمه
عناد و تعصب و انهماک و اهتمام و شغف و وله و میل و رغبت بیقیاس با بطال
دلائل نبوت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم ادعا کنند که ما هرگز بصمیم قلب
انکار دلالت این دلائل بر رسالت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم نمیکنیم
و پناه بخدا ازان میبریم بلکه غرض ما اظهار قصور تقریرات علمائی اهل اسلام و توجیه
انظار و طرح افکار برای دریافت سعی علمای اخیار و فضلای کبارست و بدیهیست
که امثال این کلمات ضحکه بیش نیست و هرگز عاقلی بآن گوش نه میکند بلکه سخریه بران میزند
و نیز بنابرین نواصب را هم میسزد که بگویند قدحیکه شاهصاحب از وشان نقل کرده اند
بنابر توجیه افکار و طرح انظار و دریافت سعی علمای کبار سنیه است نه بطریق رد و انکار
و هذا مما لا یرضی به اهل الابصار پر ظاهرست که اگر سنیه در واقع انکار دلالت

اینحدیث بر خلافت آنحضرت نمی کردند وغرض شان محض اظهار قصور تقریر شیعه بود
مستدل را باینحدیث بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام منسوب ساختن بزیغ
از منهج صواب کما تفوه به التوربشتی ونقل عنه القاری معنای نداشت ونیز قول
توربشتی که الخلافة فی الاهل فی حیوته لا تقتضی الخلافة فی الامة
بعد مماته الخ صریحیست درانکه نه این استخلاف دال بر خلافت آنجناب ست ونه
مقایسه حضرت امیر المومنین علیه السلام بر حضرت هارون علیه السلام دلالت بر
خلافت آنجناب میکند پس هرگاه یکی هم ازین هر دو امر بر خلافت جناب امیر المومنین
علیه السلام دال نباشد باز نمیدانم که دلالت بر خلافت آنجناب از کدام لفظ بر می آید
برای خدا آن دلالت صحیحه که این انظار رکیکه سنیان بران وارد نمیشود ارشاد فرمایند
ومع هذا کلام توربشتی انما یستدل الخ صریح پیداست که اینحدیث بجز قرب منزلت
واختصاص بمواخات بر امری دیگر دال نیست پس این نفی صریح دلالت خلافت ست
ونیز نسبت توربشتی در معتمد غیر معتمد جهل وعدم وقوف یا عناد را بحامل اینحدیث
بر امامت آبی ازین تاویل ست وهمچنین قول او روا نباشد که مراد ازین خلافت باشد الخ
وکلام نووی نیز بغایت صراحت دال ست بر نفی دلالت آن بر خلافت حیث قال
لیس فیه دلالة علی استخلافه الخ درین کلام وامثال آن بیان قصور تقریر
شیعه را چه دخلست واز افاده خلخالی ظاهرست که استدلال باین حدیث بر
خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام غیر صواب ست چه خلافت جزئیه در حیات
دلالت بر خلافت کلیه بعد وفات نمیکند وهذا هو الذی تمسک به
النواصب عذبهم الله بعذاب واصب وقریب ست بهفوات خلخالی تسویلات

مظہر الدین زیدانی وہمچنین قول خطابی کہ کرمانی و مظہر الدین نقل کردہ اند و مایہ خلاص
از اشکال دانستہ و آن اینست فلیکن کذلک الامر فیمن ضرب لہ المثل صریحست
در آنکہ خلافت حضرت امیر المومنین علیہ السلام در وقت خاص اعنی حیات سرور انام
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم منحصر بودہ فاین الدلالۃ علی الخلافۃ بعد الوفاۃ
وہمچنین قول طیبی کہ در فتح الباری ہم نقل کردہ و بمقام جواب آنرا پسندیدہ وحیلہ خلاص
از اشکال فہمیدہ ظاہرست در آنکہ خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام مخصوص
بحیات سرور کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ست حیث قال ولما کان ھرون
المشبہ بہ انما کان خلیفۃ فی حیوۃ موسیٰ دل ذلک علی تخصیص
خلافۃ علی النبی صلے اللہ علیہ وسلم بحیوتہ پس این نص واضح ست
بر نفی دلالت حدیث بر خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام و تبیین قصور
تقریر شیعہ را بآن ارتباطی نیست و کلام ابن حزم کہ شاہصاحب در حاشیہ نقل
کردہ اند نیز صریحست در نفی دلالت حدیث بر استحقاق خلافت و حصر دلالت آن
بر قرابت و قول صاحب ریاض النضرۃ فلیکن فی علی کذلک وایضا قولہ
ولا اشعار فی ذلک بما بعد الوفاۃ لا بنفی ولا باثبات و دیگر کلمات
او ہم بصراحت تمام ابای کلی ازین تاویل دارد و اما عبارت صاحب مرافض
و شیخ عبد الحق کہ ہمساز ترانہ نواصب ست پس ابای آن ازین تاویل مہجور
در کمال ظہور و از مزید وضوح بر احدی غیر مستور و این ہمہ افادات و عبارات
اینحضرات را در ابطال دلالت حدیث بر خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام
یکسو گذاشتہ فاضل رشید دا اولیائش کہ مدعین ولائی اہلبیت علیہم السلام میباشند

چشم عبرت وبصیرت واکرده نظر فرمایند که یوسف واسطی که از اجله معتمدین واعاظم معتبرین
واکابر متکلمین اهلسنت است چه قسم تعصب وتصلب وتعسف وتصلف پیش نظر نهاده
داد عناد سرور اهلبیت امجاد صلوات الله وسلامه علیهم الی یوم التناد داده که اولاً
تصریح کرده باینکه حدیث منزلت دلالت بر امامت جناب امیر المومنین علیه السلام
نمیکند واینحدیث را جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم برای تسلیه آنحضرت
گفته نه بجهت نص بعد از آن گفته که اینحدیث دلالت دارد بر عدم استحقاق
جناب امیر المومنین علیه السلام برای خلافت وباز اینحدیث شریف را دلیل
طعن وعیب ومنقصت صریح در حق وصی بر حق میگرداند ودلالت آنرا بر حصول
فتنه عظیم وفساد فخیم از استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام مثل فتنه عجل که
در بنی اسرائیل واقع شد ادعا میکند واز الحق عقل را بجهت استدلال بآن
بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام مسلوب میداند چنانچه در رساله که
در رد رساله الحق نوشته میگوید الثالث قول النبی صلی الله علیه وسلم
انت منی بمنزلة هرون من موسی فلا دلالة فیه علی امامة
علی بوجوه الاول انه قیل تسلیة لعلی لا تنصیصا علیه لانه
صلی الله علیه وسلم حین خرج الی تبوک ولم یترك للمدینة رجلا
یصلح للحرب وما ترك الا النساء والصبیان والضعفاء فاستخلف
علیا فطعنت المنافقون فی [illegible] ترکه الا لشیء یکرهه
منه فخرج الی [illegible] فقال تذرنی مع
النساء والص[illegible] صلی الله علیه وسلم تسلیة اما ترضی

ان

الفصل الثانی فی رد [illegible]

[illegible]

ان تکون منی بمنزلة هرون من موسیٰ وقد استخلف النبی صلی الله علیه وسلم ابن ام مکتوم علی المدینة احد عشر مرة وهو اعمی لا یصلح للامامة الثانی ان فی هذا الحدیث دلالة علی عدم استحقاق علیؓ للامامة لان هرون مات قبل موسیٰ ولم یکن له بعد موسیٰ امر فیلزم الرافضة ان یقولوا الذی لعلی بعد النبی امر الثالث ان الرافضة لو عقلت ماذکروا هذا الحدیث علی استحقاق لانه شبیه بهرون فی الاستخلاف ولم یحصل [illegible] استخلاف هرون الا الفتنة العظیمة والفساد الکبیر بعبادة [illegible] العجل حتی اخذ موسیٰ براس اخیه یجره الیه وکذلک حصل من استخلاف علیؓ ایضا ما عرفت من قتال المسلمین یوم الجمل وفی صفین و[illegible] الاسلام حتی طعنت فیه الاعداء وان لم یکن لوم علی علیؓ فی ذالک [illegible] الحق [illegible] فی خلافته مثل ذلک لکان اولی این کلام غرابت نظام [illegible] از کمال ثوران مواد بغض وعناد واضطرام و اشتداد و احتداد نار احقاد والتهاب واشتعال لهبات شحناء ولداد و مشتمل بر نهایت ناصبیت و ابداء کوامن اضغان و اعلان اقصای [illegible] استخفاف و استهزا [illegible] بلند آواز میدهد که [illegible] ومنین علیه السلام [illegible] راهم برین محمل [illegible] ذلیل رکیک وست

[حاشیه:] اوعامی یوسف اعور دلالت حدیث منزلت بر عدم استحقاق جناب امیر خلافت را

[حاشیه:] [illegible] دلالت حدیث منزلت بر حصول فتنۂ عظیمه و فساد کبیر از استخلاف جناب امیر

خواهند برداشت و اقرار بکمال متانت و رزانت افادت خود خواهند ساخت
بندانکه انصاف باید فرمود که معنای کلمه لا دلالة فیه علی امامة علیؑ
بوجوه همینست که تقریر شیعه قاصرست و در واقع اینحدیث بر امامت و خلافت
جناب امیرالمومنین علیه السلام دلالت میکند و قطع نظر ازین ناصب اعور بمجرد
نفی دلالت اینحدیث شریف بر امامت جناب امیرالمومنین علیه السلام اکتفا
نفرموده ادعای دلالت اینحدیث شریف بر عدم استحقاق جناب امیرالمومنین
علیه السلام برای امامت نموده ناصبیت و عداوت کامنه را که از دیرباز در
لباس تسنن بکار میبرد درینجا باعلان و اجهار رسانیده و لقد صدق
مولانا علی بن ابی طالبؑ ما اضمر احد شیا الا ظهر فی فلتات لسانه
وصفحات وجهه و هرگاه نزد اعور اینحدیث شریف که حضرات اهلسنت
هم محض راوی آن نیستند بلکه معترف بصحت و تواتر آن میباشند و از کلام خود اعور هم
در وجه اول ثبوت آن بتاکید و تکرار ظاهر و واضحست دلیل عدم استحقاق
آنجناب برای امامت باشد عیاذا باللہ بمفاد حدیث نبوی برزعم باطلش ثابت
گردد که جناب امیرالمومنین علیه السلام مستحق خلافت نبود و این مذهب نواصب
و خوارج ست • غایت مذهب اهلسنت حسب ظاهر اینست که انکار دلالت احادیث
نبویه بر امامت جناب امیرالمومنین علیه السلام می کنند و اما ادعای دلالت
روایات نبویه بر عدم استحقاق آنجناب برای خلافت پس آن خلاف مذهب سنیه
هم ست و مرتکب آن ملحد بحت و کافر بدبخت ست لا اصلح الله حاله و ضاعف
علیه عذابه و نکاله و هرگاه بتصریح صریح اعور درین حدیث دلالتست

بر عدم استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای امامت پس تاویل علیل و تسویل
بعید فاضل رشید هباءً منثورا گردید و هیچ مساغی و مجالی برای آن نماند و گمان
نمی برم که هیچ مکابری و معاندی اگرچه مکابره و عناد او بغایت قصوی رسیده
باشد بعد سماع کلام بشاعت نظام اعور التزام تاویل رشید قمقام نماید و لطیفه
رنگین تر اینست که ناصب اعور باد عای دلالت حدیث منزلت بر عدم استحقاق
جناب امیر المومنین علیه السلام برای امامت تیشه بر پای خود زده بجهت غفلت
از اکاذیب مفتریان و خرافات کذابان من حیث لا یشعر ببطلان خلافت شیخین
و عدم استحقاق شان برای امامت اعتراف نموده زیرا که سابقا دانستی که حدیث
منزلت را بعض کذابان منهمکین فی الافترا و خوشامد گویان بنی امیه کثیر الجفا در حق
شیخین فرو آورده اند و عیاذاً بالله بر جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله
و سلم افترا بسته که آنجناب این هر دو را از خود بمنزله هارون از موسی گفته و چون تشبیه
جناب امیر المومنین علیه السلام بحضرت هارون نزد اعور دلیل عدم استحقاق آنجناب
برای امامت پس بالبداهة تشبیه شیخین بحضرت هارون دلیل صریح بر عدم استحقاق
شیخین برای امامت باشد و خلافت ایشان وجهی از صحت و انعقاد نخواهد داشت
که بحدیث نبوی عدم استحقاق شان ثابت شد فضرر هذا الهذر علی الاعور
الافخر من نفعه اعظم و اکثر بالجمله بنظر تامل اهل ایمان و اسلام درین کلام
شناعت فرجام نظر فرمایند که چگونه اعور بمزید حیا و آزرم حدیث منزلت را دلیل
نفی استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای امامت گردانیده و بران هم اکتفا
نکرده استدلال اهل حق را باین حدیث بر استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای

ثبوت عدم استحقاق شیخین برای خلافت از کلام اعور بسبب حدیث موضوع در حق شان

خلافت منافی عقل میداند و در توجیه نفی عقل از الحق بسبب استدلال باین حدیث امر برا
ذکر میکند که اهل اسلام را بملاحظه آن مو بر تن میخیزد یعنی تشبیه جناب امیر المومنین علیه السلام
را بحضرت هارون علیه السلام در استخلاف دلیل حصول فتنه عظیمه و فساد کبیر مثل فتنه
و فساد عبادت عجل و کفر و شرک باری تعالی میگرداند و وهن اسلام بسبب
استخلاف آنحضرت ثابت میکند و میگوید که حاصل نشد از استخلاف هارون مگر
فتنه عظیمه و فساد کبیر بعبادت بنی اسرائیل عجل را و همچنین حاصل شد فتنه عظیمه
و فساد کبیر از استخلاف علی بسبب آنچه دانستی از قتل مسلمین در جمل و صفین و سست گردید
اسلام تا آنکه طعن کردند در وی اعدا پس حالا می باید که اولیای فاضل رشید از خواب
غفلت بیدار و از سکر حب توجیه تعسفات اسلاف کبار هشیار گردیده درین طعن
و استحقار که از اعور عالی تبار بنسبت جناب حیدر کرار صلوات الله و سلامه علیه
ما اختلف اللیل والنهار سر زده ملاحظه فرمایند و خاک براری و قفار بر سر کنند
و جامهای مزینه خود را تا بدامن چاک زنند که نفی دلالت حدیث منزلت را بر خلافت
چه ذکر است و از ان بلکه ادعای دلالت آن بر عدم استحقاق آنحضرت برای خلافت
هم چه مقام شکایت که اعور معاذ الله دلالت حدیث منزلت بر کمال طعن و عیب
و لوم و ذم و غایت تعییر و تحقیر و تهجین و تقریع و تشنیع و تقبیح ثابت می کند و دلالت
کلام اعور بصیر بر نهایت اهانت و تحقیر و غایت ازرا و تعییر بر ناظر خبیر بکمال
وضوح و ظهور روشن و مستنیر ست بچند وجه اول آنکه قول او ان الروافضة
لو عقلت ما ذکروا هذا الحدیث حجة علی استحقاق علی دلالت دارد
بر آنکه ذکر این حدیث و احتجاج بآن بر استحقاق جناب امیر علیه السلام معاذ الله

بوجوه عدیده از کلام اعور [illegible]

خلاف عقل و مثبت سفہ و حمق ست حالانکہ خود شاہ صاحب تصریح سے مے
فرمایند کہ این حدیث دلیل اہلسنت ست در اثبات تفضیل حضرت امیر
وصحت امامت ایشان در وقت خود زیرا کہ ازین حدیث مستفاد می شود استحقاق آنجناب
برای امامت و فاضل رشید ہم بکرات و مرات تصریح کردہ بانکہ نزد اہلسنت این
حدیث دلیل صحت خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام ست و انکار دلالت این
حدیث بر اصل خلافت آنجناب شنیع و فظیع دانستہ استعاذہ ازان بحق تعالی
نمودہ و ہرگاہ نزد اہلسنت این حدیث دلیل امامت جناب امیر المومنین علیہ السلام
باشد و نیز نزد شیعہ دلیل امامت آنجناب ست بلا ریب پس معلوم شد کہ نزد
جناب امیر المومنین علیہ السلام ہم این حدیث دلیل امامت آنجناب بودہ کہ مخالفت
شیعہ آنحضرت را قطعا و حتما باطل ست کما یظہر من احکام الاحکام للآمدی و شرح
التفتازانی علی الشرح العضدی لمختصر ابن الحاجب ایضا و مخالفت اہلسنت آنحضرت را
حسب عادی شان وجہی ندارد و ہرگاہ این حدیث دلالت امامت جناب
امیر المومنین علیہ السلام نزد آنحضرت باشد حسب اعتقاد شیعہ و سنی ہر دو پس
طعن و تشنیع شنیع اعور بر استدلال باین حدیث بر امامت آنجناب معاذ اللہ
بآنحضرت متوجہ گردد دوم آنکہ قول او لانہ شبہہ بھرون فی الاستخلاف
ولو حصل من استخلاف ھارون الا الفتنۃ العظیمۃ والفساد الکبیر
بعبادۃ بنی اسرائیل العجل دلالت دارد بر آنکہ وجہ نفی عقل از مستدلین باین حدیث
ولزوم سفہ و حمق ایشان معاذ اللہ این ست کہ جناب رسالتماب صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم تشبیہ داد حضرت امیر المومنین علیہ السلام را بحضرت ہارون علیہ السلام

در استخلاف و حاصل نشد از استخلاف ہارون علیه السلام مگر فتنه عظیمه و فساد کبیر یعنی عبادت بنی اسرائیل عجل را و این کلام بشاعت نظام شناعت فرجام دلالت ظاہره دارد بر آنکه ازین حدیث معاذ الله ظاہر می شود که از استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام فتنه عظیمه و فساد کبیر که مثل فتنه عظیمه و فساد کبیر عبادت عجل ست پیدا خواہد شد و معاذ الله بر جناب امیر المومنین علیه السلام لوم و طعن این فتنه عظیمه و فساد کبیر متوجه خواہد شد چنانچه بزعم اعور العیاذ بالله لوم و ملام فتنه عبادت عجل بر حضرت ہارون علیه السلام متوجه ست سوم آنکه قول او وحتی اخذ موسی براس اخیه یجره الیه دلالت صریحه دارد بر آنکه معاذ الله از حضرت ہارون علیه السلام قصوری و فتوری واقع شده و لوم و ملام این فتنه عظیمه و فساد کبیر بر حضرت ہارون علیه السلام متوجه ست و معاذ الله حضرت موسی حضرت ہارون علیهما السلام را بجر راس اہانت کرده پس چنانچه قول او ولم یحصل من استخلاف هرون الا الفتنة العظیمة والفساد الکبیر الخ دلالت صریحه دارد بر آنکه بزعم اعور حضرت ہارون سبب فتنه عظیمه و فساد کبیر گردید ہمچنین این قول دلالت برین معنی دارد و ظاہر ست که غرض اعور از اثبات مزید لوم و طعن بر حضرت ہارون علیه السلام آنست که تاکید و تشیید اثبات طعن بر جناب امیر المومنین علیه السلام نماید ففض الله فاه چہارم آنکه قول او وکذلک حصل من استخلاف علی ایضا لما عرفت الخ دلالت صریحه دارد بر آنکه از استخلاف جناب بابلغ وجوه و اصرح طرق امیر المومنین علیه السلام معاذ الله فساد کبیر و فتنه عظیمه مثل فتنه عبادت عجل حاصل شد زیرا که ضمیر حصل در قول اعور راجع بفساد کبیر و فتنه عظیمه ست

که سابقا

کہ سنا بقا مذکور شد پنجم آنکہ لفظ ایصاد دلالت صریحہ دارد برآنکہ از استخلاف جناب امیر المومنین
علیہ السلام معاذ اللہ ہمان فساد کبیر و فتنہ عظیمہ کہ از استخلاف حضرت ہارون حاصل شدہ
حاصل گردید ششم آنکہ قول او ولما عرفت من قتل المسلمین یوم الجمل و فی صفین
صریح و برہان ظاہرست برآنکہ نزد اعور کثیر الزلل قتل اہل صفین و جمل معاذ اللہ عین فتنہ
عظیمہ و فساد کبیر بود ہفتم آنکہ قول او و وہن الاسلام دلالت صریحہ دارد برآنکہ معاذ اللہ
نزد اعور متسننین قتل جناب یعسوب الدین و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین
حضرت امیر المومنین علیہ السلام اہل جمل و صفین را کہ ناکثین و قاسطین اند معاذ اللہ
سبب وہن اسلام و ضعف دین حضرت خیر الانام علیہ و آلہ الاف التحیۃ و السلام گردید
و فی ھذا من التشنیع و الازراء ما تنھدم منہ الجبال و تنشق الصخور و
یبقی سوء ذکرہ علی مر الدھور و کر العصور ہشتم آنکہ قول او و حتی
طعنت الاعداء دلالت صریحہ دارد برآنکہ قتل اہل جمل و صفین کہ سبب وہن
اہل اسلام بزعم اوست موجب طعن اعدا در جناب امیر المومنین علیہ السلام گردید
و این طعن اعدا نزد اعور کہ اعدی الاعداست قابل التفات و اعتنا و موثر در
نقص علو قدر و مزید سنا معاذ اللہ می باشد اما آنچہ اعور در آخر کلام از اہل
اسلام خوفی کردہ فقرہ و ان لم یکن لا لوم الخ بر زبان آوردہ پس با وصف آنکہ
نفی النفی اثبات ست مگر قطع نظر ازان میگویم کہ صراحتہ ادش نفی لوم ست چنانچہ
دلیل اقتضای آن میکند لیکن بکار ما ولدین نخورد چہ کلام او لیغش صریحست
در اثبات منقصت و حط مرتبت جناب یعسوب الدین امیر المومنین علیہ السلام
اگر بعد ازان بالالجاء بحق تکلم کند موجب سقوط الزام نمیتواند شد غایۃ الامر

بین الکلامین تناقض و تهافت ثابت خواهد شد و ذلک لیس ببعید من هؤلاء النصاب بل ذلک شان جمیع المبطلین الافشاب و طرفه آنست که اعور بسبب مزید عداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و شغف غرام و انهماک در بهتان و اعدوان و افترا بر انبیای معصومین کرام از مخالفت کلام خود و تهافت صریح هم نیندیشیده بیانش آنکه خود در وجه اول تصریح کرده که حدیث منزلت برای تسلیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته شده حیث قال الاول انه قیل تسلیة لعلی لانصیصاً علیه الخ و باز گفته فقال النبی صلی الله علیه وسلم تسلیة اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی و با وصف این تصریح مکرر بصدور این حدیث بنابر تسلیه ازان سرور بزودی هرچه تمامتر سراسر تکذیب خود نموده در وجه دوم ادعای دلالت این حدیث شریف بر نفی استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای خلافت کرده و بران هم صبر و قرارش دست نداده و بانهماک در غلو او نصب و حقد نهاده ببانگ بی هنگام مدعی دلالت اینحدیث بر حصول عیب عظیم اعنی ترتب فتنه عظیمه و فساد کبیر بر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام گردیده و همانا ظاهر و بدیهیست که هرگاه اینحدیث دلیل نفی استحقاق خلافت و دلیل حصول فتنه عظیم و فساد کبیر باستخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام معاذ الله من ذلک باشد حصول تسلیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام و دفع طعن منافقین لئام باینحدیث غیر ممکن بلکه بنابرین اینحدیث تایید و تصدیق مزعوم منافقین و تصحیح و ترشیح و تمهید و توضیح عیب طاعنین خواهد شد که ازان نهایت ذم و لوم و عیب و طعن یعنی نفی استحقاق خلافت و حصول فتنه عظیمه و فساد کبیر مثل فتنه و فساد

تهافت و تنافی در وجه اول با وجه دوم

عباد

عبادت عجل یا استخلاف جناب امیر المومنین علیہ السلام العیاذ باللہ ثابت میشود
پس تسلیہ کو و دفع طعن کجا بحیرتم کہ ناصب اعور در حالت تحریر این کلمات مزوّ
و خرافات مکدّر و تلفیق این شنائع اباطیل و ترہات اضالیل و تفوہ باین
ہذیانات فاحشہ و تقوّل باین بہتانات فاضحہ و تصویر این قبائح ایرادات
و فظائع اعتراضات و ہزلیات فاسدہ و شعریات کاسدہ و غرائب مجون
و زور و طرائف فنون شرور و سخائف ہفوات زبون مستو مستبشعات تسویلات
سرنگون و عجائب الحادیات گوناگون و عظائم زندقیات بوقلمون کہ مسیلمہ
کذاب و دیگر کفار او شاب را ہم بملاحظہ آن دست تحسّر بر دست و پای ندامت
در گل خمار زدہ بود یا مست لایعقل یا محموم یا مجنون صمّ بکم عمی فہم لایعقلون
و ہر چند ناصب اعور کاذب بابتر در وجہ ثالث عداوت و عناد را باقصی الغایات
رسانیدہ لیکن در حقیقت ازان اعتراف بدلالت حدیث منزلت بر خلافت
جناب امیر المومنین علیہ السلام واضحست حیث قال لانّہ شبہہ بھرون
فی الاستخلاف و این نصّ صریح ست بر آنکہ جناب رسالتماب صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم جناب امیر المومنین علیہ السلام را تشبیہ دادہ بحضرت ہارون علیہ
در استخلاف و ظاہرست کہ مراد ازین استخلاف نہ استخلاف حال الحیوۃ ست
کہ درین استخلاف ہرگز فتنہ و فسادی واقع نشدہ پس مراد اعور استخلاف بعد
الوفات ست و ہرگاہ تشبیہ جناب امیر المومنین علیہ السلام با حضرت ہارون
در استخلاف بعد الوفاۃ با عتراف اعور ثابت گردید دلالت حدیث منزلت
بر خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام بالبداہۃ ثابت گردید پس کمال

ثبوت دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر از کلام اعور

عجب است که خود اعور درین وجه ثالث تشبیه جناب امیر المومنین علیه السلام
در استخلاف اعتراف می کند و باز بسبب عدم تامل و مزید اختلال عقل این
وجه را از وجوه نفی دلالت حدیث منزلت بر امامت جناب امیر المومنین علیه السلام
می شمارد و هل هذا الا تناقض فضیح وتهافت قبیح و این صنیع شنیع اعور
بدان می ماند که ملحدی بسراید که در کلمه لا اله الا الله دلالت بر توحید باری تعالی
نیست بچند وجه و باز در وجوه نفی اعتراف کند بآنکه این کلمه دلالت دارد بر آنکه
الله تعالی واحد است ولکن معاذ الله از الوهیت باری تعالی فتنه و فساد عظیم
حاصل شده و بعض آیات موهمه جبر را برین معنی سند آرد بلکه همین قصه عبادت
عجل را حسب مزعوم اشعریه که شرور را منسوب بایزد غفور می نمایند دلیل آن
گرداند پس کلام ناصب اعور حذو النعل بالنعل مطابق و موافق کلام ملحد منافق
و هرگاه دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام باعتراف
اعور ثابت گردید بمفاد خذ ما صفا ودع ما کدر باعتراف ناصب
تا انصاف بدلالت حدیث بر استخلاف قبول کردیم و اما ادعای آن کثیر الاعتساف
دلالت حدیث بر ایراث این استخلاف فتنه و فساد را پس بمفاد کالای بد بریش
خاوند بر روی او مردود است و مثبت نفاق و کفر قائل عنود و مدعی جحود و مقفوه
کنود و مبغض حقود و معاند حسود والحمد لله الودود و نجم الدین خضر بن محمد بن
علی الرازی در کتاب التوضیح الانور بالحجج الواردة لدفع شبه الاعور بجواب
وجه ثالث اعور گفته وجه الشبه هو القرب والفضیلة لا ما توهمه
من الفساد الکبیر والفتنة العظیمة والا لم یکن تسلیة بل

تناقض وجه سوم اعور با اصل دعوی خود

مذمه

مذمة وتخطئة وهو باطل بالاجماع علیٰ ان الفتنة والفساد
لم یحصل من نفس الاستخلاف بل من اهوائهم الفاسدة وارائهم
الکاسدة والا لکان القدح فی النبی المستخلِف و علیؑ ماقتل الا البغاة
الناکثین والقاسطین والمارقین عملاً بقول رب العالمین فان
بغت احدٰهما علی الاخریٰ فقاتلوا التی تبغی حتی تفیٓء الی امر الله
ووهن الاسلام من فعل المخالفین اللئام وطعن الاعداء
لقلة بصارتهم ومتابعة الاهواء هذا ولو علم الخارجی
الاعور التائه فی الضلال بحقیقة مآل المقال ماقال ذلک
لانه اذا کان علیؑ کهرون وخلافته کخلافته لزم ان
یکون علی صاحب الحق والمخالف مؤثرا علیه غیره بغیر حق
کما ان هرون کان صاحب الحق وعبادة العجل التی آثروها علیٰ
متابعته کان باطلا فیلزم منه بطلان الثلثة الذین خلفوا
لکونهم کالعجل المتبع ولا دخل لمحاربة علیٰ لان وجه الشبه یجب
ان یکون مشترکا بین الطرفین والمحاربة لیست کذلک فتدبر
ومحتجب نماند که چنانچه هر دو وجه اخیر اعور که هر دو برهان اظهر بر کفر و نفاق
قائل اینهاست مخالف با وجه اولین ست همچنین هر دو وجه باهم نیز متخالف و
متناقض ست زیرا که مقتضای صریح وجه دوم آنست که این حدیث دلیل نفی استحقاق
جناب امیر المومنین علیه السلام برای خلافت بعد جناب رسالتماب صلی الله علیه
وآله وسلم زیرا که درین حدیث تشبیه بحضرت هارون واقع ست و حضرت هارون

تناقض هر دو وجه اول اعور باهم

علیہ السلام در حیات حضرت موسیٰ علیہ السلام وفات کردہ و بخلافت نرسیدہ
پس ہمچنین بباید کہ جناب امیر المومنین علیہ السلام معاذ اللہ بعد جناب سالتمآب
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خلیفہ نشود چنانچہ حضرت ہارون بعد وفات موسیٰ
علیہما السلام خلیفہ نشد پس ازین وجہ سلب خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام
بنا بر مزعوم باطل اعور ثابت شد و مقتضای وجہ سوم اینست کہ این حدیث دلالت
دارد بر آنکہ خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام را حاصل شدہ لیکن آن خلافت
سبب فتنہ عظیمہ و فساد کبیر گردید مثل خلافت حضرت ہارون علیہ السلام کہ
بزعم باطل او مورث فتنہ عظیمہ و فساد کبیر گردید پس بنا برین این حدیث دلیل
حصول خلافت برای جناب امیر المومنین علیہ السلام ست لیکن آن خلافت موجب
طعن و عیب نزد منافقین و معاندین دین ست پس این وجہ منافی و نافی وجہ
دوم گردید و تناقض و تہافت ہر دو وجہ بغایت وضوح رسید کہ وجہ دوم
مثبت نفی خلافت ست علی الاطلاق و وجہ ثالث مثبت خلافت ست ولو
مع العیب والنقص والذم والغض علی زعمہ و ہر چند شناعت و فظاعت
و بشاعت و قبح و سماجت و رد اءت اثبات اعور فتنہ عظیمہ و فساد کبیر را از استخلاف
حضرت ہارون علیہ السلام پر ظاہر ست و کلام او حاجت جواب ندارد و قابل توجہ
و لائق اعتنا نیست لکن برای مزید توضیح می گوییم کہ بر ہر عاقل دیندار و متامل
نصفت شعار ہویدا و آشکار ست کہ اعور ناصب درین کلام سراسر کذب
و اتہام بر ملک علام و انبیای کرام فراخہادہ کہ ادعای حصول فتنہ عظیمہ و فساد
کبیر عبادت عجل بسبب استخلاف حضرت ہارون علیہ السلام و اثبات استحقاق

آنحضرت برای اہانت نمودہ واین ہمہ سراسر تکذیب کلام الٰہی ست کہ ازان برأت حضرت ہارون ازین فتنہ وفساد ظاہر وواضح ست قال اللہ تعالیٰ ولقد قال لہم ہٰرون من قبل یا قوم انما فتنتم بہ وان ربکم الرحمٰن فاتبعونی واطیعوا امری سبحان اللہ حق تعالیٰ در کلام صدق نظام خود حکایت فرماید کہ حضرت ہارون بنی اسرائیل را ازین کفر وشرک زجر ومنع کردہ کہ شناعت آن بیان فرمودہ وامر باتباع پروردگار واطاعت خود نمودہ واعور سنیان برخلاف آن صدور فتنہ عظیمہ وفساد کبیر کفر وشرک وعبادت عجل را ناشی از خلافت حضرت ہارون علیہ السلام گرداندہ آنحضرت را باین سبب مستحق ایذا واہانت داند علامہ نظام الدین نیسابوری در تفسیر غرائب القرآن فرمودہ ثم انہ سبحانہ اخبر ان ہرون لم یال نصحًا واشفاقًا فی شان نفسہ وفی شان القوم قبل ان یقول لہم السامری ماقال اما شفقتہ علی نفسہ فہی انہ ادخلہا فی زمرۃ الآمرین بالمعروف والناہین عن المنکر وانہ امتثل امر اخیہ حین قال لہم یا قوم انما فتنتم بہ قال جار اللہ کانہم اول ما وقعت علیہ ابصارہم حین طلع من الحفرۃ فتنوا بہ واستحسنوہ فقبل ان ینطق السامری بادرہ ہرون فزجرہم عن الباطل اولا بان ہذا من جملۃ الفتن ثم دعاہم الی الحق بقولہ وان ربکم الرحمٰن ومن فوائد تخصیص ہذا الاسم بالمقام انہم ان تابوا واقلعوا عما عزموا علیہ فان اللہ یرحمہم ویقبل توبتہم ثم بین ان الوسیلۃ الی معرفۃ کیفیۃ عبادۃ اللہ ماہو اتباع النبی وطاعتہ فقال فاتبعونی واطیعوا امری وہذا ترتیب

ثبوت کذب اعور در نسبت ظلم وفساد بحضرت ہارون از کلام حق تعالیٰ

سورہ طٰہٰ پارہ ۱۶ رکوع ۱۴

ثبوت برأت حضرت ہارون از تقصیر از تفسیر نیسابوری

فی غایۃ الحسن ازین عبارت ظاہرست کہ باخبار ایزد منعام حضرت ہارون علیہ السلام
قصوری در نصح واشفاق در شان نفس خود و در شان قوم قبل مقال بر اضلال سامری
نکردہ و امر بمعروف و نہی عن المنکر و امتثال امر حضرت موسیٰ علیہ السلام بعمل آوردہ و
قبل اطلاق سامری بنی اسرائیل را از جراز باطل و دعوت بسوی حق فرمودہ و
ایشان را باتباع و اطاعت خود مامور ساختہ پس اعور عامی بسبب استخلاف حضرت
ہارون علیہ السلام برای فتنہ عظیمہ و فساد کبیر و نسبت آنحضرت بتہاون و تقصیر
معاذ اللہ تکذیب کلام ایزد قدیر و مخالفت و معاندت با خبیر بصیرست و لاینبئك
مثل خبیر و در تفسیر کبیر فخر رازی در تفسیر قولہ تعالی ولقد قال لھم من قبل
یا قوم الآیہ مسطورست اعلم انہ قال ذلك شفقۃ علی نفسہ وعلی
الخلق اما شفقتہ علی نفسہ فلانہ کان ماموراً من عند اللہ
بالامر بالمعروف والنھی عن المنکر وکان ماموراً من عند اخیہ
موسیٰ بقولہ علیہ السلام اخلفنی فی قومی واصلح ولا تتبع
سبیل المفسدین فلو لم یشتغل بالامر بالمعروف والنھی عن المنکر
کان مخالفاً لامر اللہ ولامر موسیٰ وذلك لا یجوز ازین عبارت ظاہرست
کہ حضرت ہارون علیہ السلام شفقت را بر نفس خود و بر خلق ترک نفرمودہ امر
بمعروف و نہی عن المنکر و اطاعت امر الہی و امر حضرت موسیٰ علیہ السلام بعمل
آوردہ پس کذب بے عدوان اعور ملوم و عداوت او با نبی معصوم مثل سفید صبح و خورشید
و آنچہ رازی و نیسابوری در تفسیر آیہ واخلفنی فی قومی واصلح گفتہ اند نیز
برای تکذیب اعور و اثبات عصمت حضرت ہارون از کذب بے مجون آن مجموم مجنون

ثبوت برائت حضرت ہارون از تقصیر از تفسیر فخر رازی

کا قیست رازی در تفسیر کبیر در تفسیر این آیه گفته فان قیل لما کان هرون نبیاً والنبی لا یفعل الا الاصلاح فکیف وصاه بالاصلاح قلنا المقصود من هذا الامر التاکید کقوله ولکن لیطمئن قلبی و نیسابوری در تفسیر این آیه گفته وانما وصاه بالاصلاح تاکیداً واطمینانا والا فالنبی لا یفعل الا الاصلاح الحاصل کسیکه رائحه از اسلام بمشام او رسیده بعد اطلاع بر کلام شنیع النظام اعور یقین جازم حاصل می کند بانهماک اعور زیاک در ضلال و عناد و مجانبت هدایت و رشاد و مباینت انصاف و سداد زیرا که او در سلب دلالت حدیث منزلت بر امامت جناب امیر المومنین علیه السلام بمثابه مبالغه نموده که ادعای دلالت آن بر عدم استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای خلافت هم نموده و بران هم اکتفا نکرده مدعی دلالت آن بر عیب و طعن صریح گردیده و بهوس اثبات این ضلال صریح از غایت اسراف و بیحواسی زبان خرافت ترجمان بطعن و تشنیع بر حضرت هارون بلکه حضرت موسی علیهما السلام بلکه حق تعالی کشاده داد الحاد و زندقه داده زیرا که اثبات فتنه عظیمه و فساد کبیر عبادت عجل بسبب استخلاف حضرت هارون علیه السلام نموده و اخذ حضرت موسی راس حضرت هارون علیه السلام را برایذا و اهانت حمل کرده و هرگاه بنا بر مزعوم او اینهمه فتنه عظیمه و فساد کبیر عبادت عجل و کفر کفار بسبب استخلاف حضرت هارون علیه السلام حاصل شد طعن صریح از حضرت موسی بلکه خدای تعالی متوجه گردید که او تعالی شانه این هر دو نبی را بت مشرف ساخته و از تمام عالم برگزیده و ظاهرست که استخلاف حضرت هارون

بغیر امر الهی واقع نشده و نیز ظاهرست که زعم ناصب اعور که قتل جناب امیر المؤمنین
علیه السلام اهل جمل و صفین را همین فتنه عظیمه و فساد کبیرست عین خطیئه عظیمه
و عناد کبیر و اظهار کمال بغض و عداوت نفس شریر با جناب امیر علیه سلام
الملک القدیرست زیرا که این قتل و قتال با اهل ضلال حسب افادات و مسلمات
اکابر و اساطین سنیه بالکمال عین حق و صواب و موافق سنت و کتاب و محض
اصلاح و صلاح و عین هدایت بسوی رشاد و فلاح بود و اگر استیفای
احادیث حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله الکرام و افادات علمای اعلام که از آن
حقیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام درین مقاتلات و ثبوت کمال شرف و فضیلت
آنحضرت ازین محاربات واضح و ظاهرست نمایم می باید که کتابی جداگانه تصنیف
نمایم لکن در حدیث خاصف النعل که در ما بعد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی علاوه بر طرق
این حدیث شریف بعضی از احادیث دیگر و افادات علمای اعلام و اساطین فخام
سنیه درین باب مذکور خواهد شد که از آن کمال شناعت و فظاعت هفوات
طاعنین در سایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در قتال ناکثین
و قاسطین و مارقین ظاهر خواهد شد پس کاش فاضل رشید کلام اعور
سنیه که از خرافات نواصب لئام در عیب و طعن و لوم و ملام بمراتب قاصیه
ما [illegible] امعان [illegible] دید و از [illegible] گزاف و مخالفت انصاف که در تاویل
[illegible] کثیر الاصناف خویش بکار برده دست
می [illegible] اعظم اعور یعنی تقی الدین احمد بن
عبد الحلیم [illegible] المعروف بابن تیمیة الحرانی که ائمه سنیه محامد فخیمه و مناقب

عظیمه و مفاخر کثیره و مآثر غزیره و محاسن جمّه و مدائح دثره و فضائل سنیه و مکارم
علیه برای او ثابت میکنند کما لا یخفی علی ناظر فوات الوفیات لصلاح الدین
محمد بن شاکر و الدرر الکامنة لابن حجر و المعجم المختص للذهبی
و اتحاف النبلاء و غیرها بچشم تأمل مینگریست و زار زار بران حرکتهای
یاوه میگریست و گرد این تاویل علیل نمیگردید و حقیقت انصاف اکابر اهل نحله
خود بمیزان عقل می سنجید مگر نه می بینی که ابن تیمیه بسبب کمال بغض و شنآن و
غایت مجازفت و عدوان و اقصای تجبر و تهور جنان بکمال سلاطت لسان
و بشاعت بیان همداستان نواصب مهان گردیده بلکه در مضمار تعصب
قدم خود از نواصب فراتر نهاده انواع خرافات و جزافات جالبة الشر و [illegible]
در جواب منهاج الکرامة که آنرا بمنهاج السنة النبویة فی نقض کلام الشیعة و القدریة
موسوم ساخته بجواب حدیث منزلت گفته و کان النبی صلی الله علیه
و سلم کلما سافر فی غزوة او عمرة او حج یستخلف علی المدینة کما فی
غزوة ذی امر عثمان بن عفان و فی غزوة بنی قینقاع بشیر بن
المنذر و لما غزا قریشا و وصل الی الفرع استعمل ابن ام مکتوم و ذکر
ذلک محمد بن سعد و غیره و بالجملة فمن المعلوم انه صلی الله
علیه و سلم کان لا یخرج من المدینة حتی یستخلف و قد ذکر
المسلمون من کان یستخلفه فقد سافر من المدینة فی عمرتین
عمرة الحدیبیة و عمرة القضاء و فی حجة الوداع و فی مغازیه
اکثر من عشرین غزاة و فیها کلها استخلف و کان یکون ...

بالمدينة رجال كثيرون يستخلف عليهم من يستخلفه فلما كان في
غزوة تبوك لم يأذن لاحد في التخلف عنها وهي آخر مغازيه ولم
يجتمع معه احد كما اجتمع معه فيها فلم يتخلف عنه الا النسآء
والصبيان او من هو معذور لعجزه عن الخروج او من هو منافق
وتخلف الثلثة الذين تيب عليهم ولم يكن في المدينة رجال من
المومنين اقوياء يستخلف عليهم كما كان يستخلف عليهم في كل مرة
بل كان هذا الاستخلاف اضعف من الاستخلافات المعتادة
منه صلى الله عليه وسلم لانه لم يبق بالمدينة رجال كثيرون
من المومنين اقوياء يستخلف عليهم فكل استخلاف استخلفه في
مغازيه مثل الاستخلاف في غزوة بدر الكبرى والصغرى
وغزوة بني المصطلق والغابة وغزوة خيبر وفتح مكة وسائر
مغازيه التي لم يكن فيها قتال ومغازيه بضع عشرة غزوة وقد
استخلف فيها كلها الا القليل وقد استخلف في حجة الوداع و
عمرتين قبل غزوة تبوك وفي كل مرة علي افضل ممن بقي في غزوة
تبوك فكان كل استخلاف قبل هذه يكون علي افضل ممن استخلف
عليه عليا فلهذا خرج اليه علي يبكي ويقول تخلفني مع النسآء
والصبيان وقيل ان بعض المنافقين طعن فيه وقال انما خلفه
لانه يبغضه فبين له النبي صلى الله عليه وسلم اني انما
استخلفتك لامانتك عندي وان الاستخلاف ليس بنقص ولا غض

فانّ موسیٰ استخلف هرون علیٰ قومه فکیف یکون نقصا و موسیٰ
یفعله بهرون فطیب بذلک قلب علیّ وبیّن انّ جنس الاستخلاف
یقتضی کرامة المستخلف و امانته لا یقتضی اهانته وتخوینه و ذلک
لان المستخلف یغیب عن النبی صلی الله علیه وسلّم و قد خرج معه
جمیع الصّحابة والملوک وغیرهم اذا خرجوا فی مغازیهم اخذ وامعهم
من یعظم انتفاعهم به ومعاونته لهم ویحتاجون الی مشاورته
والانتفاع برایه ولسانه ویده وسیفه والمستخلف اذا لم یکن
فی المدینة سیاسة کثیرة لا یحتاج الی هذا کلّه فظنّ من ظنّ انّ
هذا غضاضة من علیّ ونقص منه وخفض من منزلته حیث
لم یاخذه معه فی المواضع المهمّة التی تحتاج الی سعی واجتهاد
بل ترکه فی مواضع لا تحتاج الی کثیر سعی واجتهاد فکان قول
النبی صلّی الله علیه وسلم تبیینا ان جنس الاستخلاف لیس
نقصا ولا غضّا اذ لو کان نقصا او غضّا لما فعله موسیٰ بهرون
ولم یکن هذا الاستخلاف کاستخلاف هرون لان العسکر کان
مع هرون وانّما ذهب موسیٰ وحده وامّا استخلاف النبی
صلّی الله علیه وسلّم فجمیع العسکر کان معه ولم یخلف بالمدینة
غیر النساء والصّبیان الّا معذورا و عاصیا وقول القائل هذا
بمنزلة هذا وهذا مثل هذا هو کتشبیه الشیء بالشیء وتشبیه
یکون بحسب ما دلّ علیه السیاق لا یقتضی المساواة فی کلّ شیء

ا انتفی بالشیء

الا ترى الى ما ثبت فى الصحيحين من قول النبى صلى الله عليه وسلم
فى حديث الاسارى لما استشار ابا بكر فاشار بالفداء و اشار عمر فاشار
بالقتل قال ساخبركم عن صاحبيكم مثلك يا ابا بكر مثل ابراهيم اذ
قال فمن تبعنى فانه منى و من عصانى فانك غفور رحيم و مثل
عيسى اذ قال ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم فانك انت العزيز
الحكيم و مثلك يا عمر مثل نوح اذ قال رب لا تذر على الارض من
الكافرين ديارا و مثل موسى اذ قال ربنا اطمس على اموالهم واشدد
على قلوبهم فلا يومنوا حتى يروا العذاب الاليم فقوله لهذا مثلك
مثل ابراهيم و عيسى و لهذا مثلك مثل نوح و موسى اعظم من
قوله انت منى بمنزلة هرون من موسى فان نوحا و موسى و ابراهيم
و عيسى اعظم من هرون و قد جعل هذين مثلهم و لم يرد انهما
مثلهم فى كل شئ لكن فيما دل عليه السياق من الشدة فى الله واللين
فى الله و كذلك هنا انما هو بمنزلة هرون فيما دل عليه السياق
و هو استخلافه فى مغيبه كما استخلف موسى هرون و هذا
الاستخلاف ليس من خصائص على بل و لا هو مثل سائر
استخلافاته فضلا عن ان يكون افضل منها و قد استخلف من
على افضل منه فى كثير من الغزوات و لم تكن تلك الاستخلافات توجب
تقديم المستخلف على على بل قد استخلف على المدينة غير واحد
و اولئك المستخلفون منه بمنزلة هرون من موسى من جنس

استخلاف علیؓ بل کان ذلك الاستخلاف یکون علی اکبر وافضل
ممن استخلفه علیه عام تبوك وکانت الحاجة الی الاستخلاف اکثر
وانه کان یخاف من الاعداء علی المدینة فاما عام تبوك فانه کان
قد اسلمت العرب بالحجاز وفتحت مکة وظهر الاسلام وعز ولهذا
امر الله ان یغزوا اهل الکتاب بالشام ولم تکن المدینة تحتاج الی
من یقاتل بها العدو ولهذا لم یدع النبی صلی الله علیه وسلم
عند علیؓ من المقاتلة کما کان یدع بها فی سائر الغزوات بل اخذ
المقاتلة کلهم ازین کلمات تعسف سمات وخزافات غرابت آیات که بکمال
مکابره وتعصب مشحون وقلوب اهل انصاف بملاحظه آن پر خونست واضح ولائح
میگردد که ابن تیمیه در اظهار کوامن باطن نصب مواطن گرم جوشیده ودر حیازت
قصبات سبق در ایذا وایلام اهل ایمان واسلام بابلغ وجوه کوشیده واز اوراق خلاف
ووفاق ازا خلاف اعتساف دوشیده ودر ابطال فضل جمیل وشرف جلیل وصی
برحق بهمه همت خروشیده وپا از اندازه گلیم زیاده ترکشیده ودست از آستین
وقاحت بیرون آورده وسر از جیب تجبر وتکبر برآورده استخلاف جناب امیر المومنین
علیه السلام را که وقت توجه سرور انام صلی الله علیه واله بغزوه تبوک واقع شده
واز حدیث منزلت نزد او همان مرادست اضعف واوهن از جمیع استخلافات
معتاده میگرداند وگمان میبرد که هر استخلافیکه قبل ازین واقع شده افضل
واشرف واقوی واعظم ازان بوده که درین غزوه جز نسوان وصبیان ومعذورین
وعصات ومنافقین جفات باقی نماند ورجال اقویای مومنین وعظمای

له کما یدل علیه قوله وکذلک لما
یغزو بنفسه ما ... فدل علیه
السیاق من الغزوة الخ

سوقنین در مدینه نبوده بخلاف دیگر استخلافات که براقربای رجال مومنین باکمال
واقع شده و ابن تیمیه برمجرد این دعوی اکتفا نکرده خواسته که وهن و ضعف این استخلاف
از فعل و قول جناب امیرالمومنین علیه السلام ثابت سازد چنانچه گفته فلهذا
خرج الیه علی یبکی الخ این کلامش دلالت واضح دارد برانکه بکای جناب
امیرالمومنین علیه السلام و عرض آنحضرت اتخلفنی فی النساء والصبیان باین
سبب بود که این استخلاف آنحضرت اضعف از استخلافات معتاده آنحضرت
بود و دیگر استخلافات اشرف و اعلی ازان و بطلان و شناعت این استدلال ابن
تیمیه در کمال وضوح و ظهورست چه قطع نظر از انکه بکای جناب امیرالمومنین
علیه السلام در صحیحین واقع نشده و رازی عدم ذکر شیخین را قادح حدیث غدیر
گردانیده فکذا هذا این بکا هرگز دلالت بر نقص و ضعف این استخلاف ندارد
بلکه ظاهرست که بکای آنحضرت بسبب عدم مشارکت جهاد و مفارقت سرور
انبیای امجاد صلی الله علیه وآله وسلم و تاذی از طعن اهل نفاق و عناد ولداد بست
فالاستدلال بالبکاء علی الوهن والضعف صریح الوهن والضعف
وهو مما یلیق ان یبکی علیه الباکون بل یضحک علیه الضاحکون
و عجب که ابن تیمیه بنظر بصیرت سیاق روایت مشتمله بر بکای جناب امیرالمومنین
علیه السلام هم ملاحظه نکرده بمزید تعصب قطع نظر ازان کرده استدلال بان
بر وهن و ضعف استخلاف کرده حالانکه سیاق روایات مشتمله بر بکای جناب
امیرالمومنین علیه السلام خود دلالت واضحه دارد برانکه این بکا بسبب ایذای
اهل نفاق و جفا بود نسائی در خصائص کما سمعت باسناد خود روایت کرده

ذکر منزلت امیر المومنین علے بن ابیطالب من النبی صلعم

عن مالك قال قال سعد بن مالك ان رسول الله صلے الله علیه وسلم غزا علی ناقته الحمراء وخلف علیا فجاء علی حتی تعدی الناقة فقال یا رسول الله زعمت قریش انك انما خلفتنی انك استثقلتنی وکرهت صحبتی وبکی علی فنادی رسول الله صلے الله علیه وسلم فی الناس ما منکم احد الا وله خابة یا ابن ابی طالب اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی واسحاق هروی در سهام ثاقبه بجواب حدیث منزلت گفته ثم اقول قد ذکر اهل التحقیق من المحدثین فی سبب صدور هذا الکلام من سید الانام صلوات الله علیه الی یوم القیام انه لما توجه صلے الله علیه وسلم الی غزوة تبوك استخلف علیا رضی الله عنه وعلی اهل بیته فجاء علی رضی الله عنه الی رسول الله صلے الله علیه وسلم باکیا حزینا لکثرة شوقه الی الغزاء وملازمة سید الانبیاء صلوات الله علیه وسلامه فقال یا رسول الله تترکنی مع الاخلاف فقال علیه السلام تسلیة له رضی الله تعالی عنه اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی الخ این عبارت واضح ست که بکاء جناب امیر المومنین علیه السلام بسبب کثرت شوق غزا و ملازمت سید انبیا علیه و آله الاف التحیة والثنا بود پس در حقیقت این بکاءهم فضیلتی از فضائل عالیه و مناقب سامیه و دلیل کمال شرف و جلالت و اخلاص

بکاء علی للتاذی من کلام قریش

ص الفصل السادس من المقالة

بکاء علی لکثرة شوقه الی الغزاء و ملازمة سید الانبیاء

واحماض عمل وکثرت رغبت وشوق وولہ بتحمل شدائد فی سبیل الله واعراض
از دنیا ومافیها وعدم مبالات واحتفال ببقای سریع الفناء وبیان شدت
محبت ومودت جناب سرور انام صلی الله علیه وآله الکرام وانهماک در محامات
ونصرت ومعاضدت وموازرت ومعاونت وحراست وحمایت وکفایت
سرور اخیار از شر وایذاء کفارست پس چنین فضیلت جلیله را دلیل عیب
ونقص استخلاف آنحضرت گردانیدن غایت عصبیت وعناد واقصای
مکابره ولداد است ع چشم بداندیش که برکنده باد ٭ عیب نماید هنرش در نظر ٭
واما فقرهٔ اتخلفنی فی النساء والصبیان پس آنهم بر تقدیر تسلیم مفید وهن
وضعف این استخلاف نیست بلکه غرض ازان اینست که جناب رسالتمآب صلی الله
علیه واله وسلم بجواب آن غایت فضل آنحضرت ودفع مزعوم باطل منافقین
بیان فرماید چنانچه خود ابن تیمیه هم بیان کرده فبین له النبی صلعم انی انما
استخلفتک عندی الخ ازین عبارت ظاهرست که جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم باین قول بیان فرمود که استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام
بسبب امانت آنحضرت نزد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم واقع
شده [illegible] استخلاف موجب نقص وعیب نیست که حضرت موسی استخلاف حضرت
[illegible] ... استخلاف موجب نقص باشد حالانکه
[illegible] ... عجب ست که چگونه ابن
[illegible] ... قول جناب امیر المومنین
[illegible] ... استخلاف آنحضرت ... یکی دانند

ابطال استناد ابن تیمیه بفقره اتخلفنی فی النساء والصبیان بر ضعف استخلاف آنحضرت

امانت

وانچه ابن تیمیه گفته فکان قول النبی صلی الله علیه وسلم تبییناً ان
جنس الاستخلاف الخ نیز صریح نیست درانکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم بحدیث منزلت دفع توهم دلالت استخلاف بر نقص وعیب فرموده وظاهر
ساخته که اگر استخلاف موجب نقص وعیب [illegible] علیه السلام ازاو در حق
حضرت هارون عمل نمی آورد [illegible] برای ابطال استدلال
او بجا وفقره اتخلفنی فی النساء والصبیان کافی [illegible] نیست وبعد این عبارت
هم ابن تیمیه [illegible] توهم وهن استخلاف
ونقص درجه آن [illegible] لیکن بعد آن ثابت
کرده که جناب رسالتمآب صلی الله [illegible] دفع کرده چنانچه
گفته وقول القائل اذ جعله بمنزلة هرون [illegible] اول النبوة باطل فان قوله
اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی دلیل علی انه یسترضیه
بذلک ویطیب قلبه [illegible] الاستخلاف ونقص درجته
فقال هذا علی سبیل [illegible] که ابن تیمیه توهم وهن
استخلاف ونقص درجه آن بجناب امیر المؤمنین [illegible] نسبت داده حالانکه
[illegible] دلیلی بران قائم
[illegible] اول خودش
[illegible] علیه وسلم توهم وهن
استخلاف [illegible] ان تکون منی بمنزلة
[illegible] استرضا وتطییب قلب

آنحضرت و ظاهرست که استرضا و تطییب و جبر کسر بغیر آنکه بطلان و وهن استخلاف
و نقص درجه آن ثابت شود متحقق نمیگردد پس هرگاه بطلان و وهن و ضعف
استخلاف بنابر ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم حسب اعتراف
مکرر خود ابن تیمیه ثابت شد کمال شناعت و فظاعت صنیع شنیع او ظاهر
گردید که بمزید مجادله و معانده ادعای مرجوحیت و مفضولیت و اضعفیت
این استخلاف نموده گوی سابقت در کذب و افترا و اعتساف و عدوان و
جزاف ربوده و از تناقض صریح و تهافت قبیح که از کلمات خودش پیداست
نااندیشیده بر سر عیب و وهم استخلاف جناب امیرالمومنین علیه السلام که بطلان
آن از کلام خودش و اضحت رسیده پس این خرافت و تیرگی و جسارت و خیرگی
ابن تیمیه قابل تماشا بلکه لائق استهزاست که خود بتکرار ثابت ساخته که جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم توهم وهن استخلاف و نقص درجه آنرا رد فرموده
و باز این توهم متوهم را دلیل اضعفیت و اوهنیت و مرجوحیت این استخلاف میگرداند
هان بسبب مزید شامت نصب از تصدیق ظاهری جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم نیز دست بر داشته و بامریکه باعتراف خودش ثابت ست اعتنا
نساخته بر خلاف آن باثبات نقص و ضعف استخلاف جناب و لایتمآب گردن
افراشته و ناهیك به عارا بعده عن الانصاف و الدین و اغراقه
في المجازفة و الكذب المهين دليلا و من يضلل الله فلن
تجد له سبيلا و انهماک ابن تیمیه در تایید خرافات و مقالات
منافقین و تنفس و وله او بتقویت هفوات معاندین بیدین

بنحو

تناقض و تهافت ابن تیمیه

بچشم بصیرت دید نیست که چسان در توضیح دلالت استخلاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بر نقص و عیب مبالغه نموده با وصفیکه در صدد بیان خلاف آن از زبان معجز بیان سرور انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم ست مگر نه می بینی کلا لفظ فبیّن له النبیّ صلّے الله علیه وسلم تا لفظ ولا تخوینه غرض او تبیین این معنی ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم تبیین فرموده که استخلاف جناب امیرالمومنین علیه السلام موجب نقص آنحضرت نبود لیکن بسبب مزید ناصبیت و عداوت و مخالفت حق و تیرگی باطن بعد این کلام بقول خود و ذلك لان المستخلف الخ در صدد تقویت و تایید خرافت منافقین لئام و معاندین طغام برآمده و بغلبه سکر عناد چنان مصعوق و مدهوش گردیده که از ارتباط کلام و اتساق نظام هم غفلت ورزیده در اثبات دلالت این استخلاف بر نقص و عیب کوشیده چه قول او و ذلك لانّ المستخلف یغیب عن النبی صلّے الله علیه وسلم وقد خرج معه جمیع الصحابة الخ دلالت صریح دارد بر آنکه مقصود او آنست که اثبات عیب و نقص بر جناب امیرالمومنین علیه السلام بسبب این استخلاف نماید است چه مشار الیه بلفظ ذلك اموری که از قول او فبیّن له تا لفظ تخوینه مستفاد نه میتواند شد و آن چند امر ست یکی استخلاف للامانة که از قول او وانّما استخلفتك لامانتك عندی مستفاد ست دوم الاستخلاف لیس بنقص ولا غضّ سوم الاستخلاف یقتضی کرامة المستخلف وامانته لا یقتضی اهانته ولا تخوینه و ظاهر ست که این هر سه امر

با دلیل اولان المستخلف یغیب عن النبی ربطی ندارد چه این دلیل مثبت
نقص عیب است و این امور خلاف آنست پس ثابت شد که مراد او از ذلک
یکی از دو امرست که قبل ازین کلام اعنی فبیّن له النبی صلی الله علیه و
سلم الخ ذکر کرده و از جمله آن دو امر یکی آنکه این استخلاف معاذ الله اضعف از استخلافات
معتاده بود و دوم آنکه طعن منافقین در جناب امیر المومنین علیه السلام و نسبت
بغض آنحضرت بجناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم است پس ثابت شد
که ابن تیمیه بعد تبیین تبیین جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین عدم دلالت
استخلاف بر نقص و عیب و تهجین بر سر تایید و تقویت و توضیح مزعوم باطل
منافقین و معاندین رسیده وجه دلالت استخلاف بر ثبوت نقص و عیب
جناب امیر المومنین علیه السلام بیان مینماید و میسراید که وجه دلالت استخلاف بر ثبوت
نقص و عیب جناب امیر المومنین علیه السلام آنست که آنحضرت غایب شد
از جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم و حال آنکه برون آمدند جمیع صحابه
با آنحضرت و ملوک و غیر ایشان هرگاه خارج میشوند در مغازی خود میگیرند با
خود با کسی را که عظیم میشود انتفاع شان باو و معاونت او ایشان را و محتاج
میشوند بسوی مشاوره او و انتفاع برای او و لسان او و ید او و سیف او و مستخلف
هرگاه در مدینه سیاست کثیره نباشد محتاج باین نمیشود یعنی او را حاجتی باستعمال
رای و لسان و ید و سیف نمی افتد و انتفاع عظیم باو حاصل نمیگردد پس باین وجه
که نهایت اهتمام در تشیید و ابرام آن نموده تایید و تقویت دلالت این
استخلاف بر عیب و نقص و خفض منزلت جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت

نمود

طعن ابن تیمیه بر عیوب منافقین ... جناب امیر ...

ابطال ... او ...

نموده چنانچه خودش گفته پس ظن کرد کسیکه ظن کرد که این یعنی استخلاف جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم خفض است از علی ونقص است از و
وخفض است از منزلت او که نه گرفت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
اورا با خود در مواضع تامه که محتاج بشوری وسعی واجتهاد بلکه ترک کرد اورا در
مواضعیکه محتاج نیست بسوی کثیر سعی و اجتهاد پس این تقریر تایید وتقویت
مقالات منافقین لئام بکمال تشیید وابرام است و آنچه گفته فکان قول النبی الخ
بطلان این خرافات که ابن تیمیه تعب تنقیح آن برداشته مرة بعد اولی بمنصه
ظهور میرساند و شناعت این همه کشش و کد و کاوش او در اثبات ضعف
و وهن این استخلاف بر کسی صحیح می فشاند و مخالفت او با ارشاد جناب خاتم النبیین
صلی الله علیه وآله وسلم که خود بتکرار و تاکید اعتراف بآن نموده ثابت میگردد
و از طرائف اینست که خود ابن تیمیه را صبر و قرار بر اثبات عدم دلالت این
استخلاف بر عیب و نقص نداده تایید منافقین و رد کلام جناب خاتم النبیین
صلی الله علیه وآله اجمعین و اثبات عیب و نقص جناب امیر المومنین علیه السلام
بصراحت باز نموده که گفته ولم یکن هذا الاستخلاف کاستخلاف
هرون علیه السلام الخ چه ازین قول صاف ظاهر است که این استخلاف
جناب امیر المومنین علیه السلام مثل استخلاف هارون علیه السلام نبوده زیرا که
عسکر با حضرت هارون بود و حضرت موسی تنها رفته بود و در استخلاف حضرت
امیر المومنین علیه السلام هیچکس از عسکر با آنحضرت نبوده بلکه جمیع عسکر با
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بود و در مدینه جز نسا و صبیان

تایید ابن تیمیه کلمات منافقین طاعنین بر جناب امیر ع

کسی نبود مگر کسیکه معذور یا عاصی بود پس باین قول خود بصراحت تمام تایید و ابرام همان تقریر منافقین که بقول خود و ذلك لان المستخلف یغیب عن النبی صلی الله علیه وسلم وقد خرج معه جمیع الصحابة و الملوك الخوار د کرده خواسته و گویا معاذ الله عدم تمامیت تقریر افصح من نطق بالضاد ظاهر ساخته و باثبات نقصان تشبیه حسب تصریح شاه صاحب کمال بیدیانتی اختیار نموده و حدیثیکه ابن تیمیه در حق شیخین از صحیحین نقل کرده وجودی در صحیحین ندارد چنانچه بر ناظر صحیحین و متفحص آن مخفی نیست پس این نسبت محض کذب و زور و افترای غیر مستور ست و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور قوله و گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاعست تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت ثابت شود اقول آنفا بشرح و بسط تمام دانستی که بهمین کلام مختل النظام که مخاطب قمقام از نواصب لئام آورده کافه ائمه اعلام و اساتین فخام سنیه متفوه گردیده اند که بتصریح تمام مغایرت این خلافت با خلافت کبری که محل نزاع ست ثابت کرده و بمزعومات باطل و توهمات لا طائل نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام نموده و بطلان این توهم عقیم و ترجیم سقیم بوجوه عدیده که سر نواصب و اتباع شان را . . . . . . شکوک و اوهام از اذهان و افهام خواص و عوام بر و بد انشاء الله تعالی در مابعد مذکور خواهد شد و قطع نظر از ان این شبه تعلق ندارد بلکه تمسک باستخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام که آنهم یکی از طرق استدلال بر امامت آنحضرت ست و تبیین آن مشروحا انشاء الله تعالی خواهد آمد و اما استدلال

حدیثیکه ابن تیمیه در فضیلت شیخین بصحیحین نسبت کرده در ان موجود نیست

اثبات کلام شبه کلام نواصب در اثبات تغایر خلافت جنابیه بخلافت کبری

جواب شبه نواصب که خلافت جناب امیر ...

بحدیث منزلت بتقریر اتیکه الحق ذکر کرده و در آن این خلافت را دخلی نیست پس
بحمد الله این شبهه رکیکه بعد تسلیم هم ضرری بآن نمی رساند چه بنای آن بر اثبات منازل
هارون علیه السلام برای جناب امیر المومنین علیه السلام ست که از جمله آن منازل
خلافت حضرت موسی علیه السلام بعد الوفاة است و از جمله آن اعلمیت و افضلیت
و عصمت و افتراض طاعت ست و ظاهرست که ثبوت یکی ازین منازل جلائل
برای ثبوت امامت و خلافت آنحضرت کافیست پس اگر بالفرض این خلافت
غیر خلافت محل نزاع باشد ضرری باهل حق نمیرسد و قطع نظر ازین گو این خلافت
خلافت کبری نباشد بلکه خلافت خاصه جزئیه باشد لیکن ثبوت آنهم کما بینّا
کافیست چه ارتفاع و ارتجاع و انقطاع آن ثابت نشده که تقیید بمدت
دران واقع نبود که خود بخود منقطع شود و عزل بصریح قول هم غیر واقع و هرگاه
این خلافت جزئیه مستصحب باشد بعد وفات سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم
باجماع مرکب خلافت کبری برای آنحضرت ثابت خواهد شد که ثبوت خلافت
آنحضرت بر بعض دون بعض خلاف اجماع امت ست و بمثل این تقریر حضرات
سنیه در اثبات خلافت کبری برای ابی بکر بزعم استخلاف فی الصلوة متشبث شده اند
با آنکه اصل استخلاف فی الصلوة مدخول ست و بعدم ثبوت بلکه ثبوت عدم
آن معلول فشتان ما بین المقامین قوله زیرا که باجماع اهل سیر محمد بن مسلمه را صوبه دار
مدینه و سباع بن عرفطه را کوتوال مدینه و ابن ام مکتوم را پیش نماز مسجد نموده
کرده بودند اقول اولاً اهل سیر سنیه استخلاف محمد بن مسلمه یا سباع بن عرفطه
بر مدینه علی طریق الاختلاف ذکر کرده اند چنانچه عبارت مرفوضه مرافض

اهل سیر بطریق اختلاف استخلاف محمد بن مسلمه یا سباع بن عرفطه ذکر کرده بودند و صاحب تحفه جمع در صوبه داری و کوتوالی هر دو نقل کرده

بان ناطق است و ملاحظه عبارات کتب سیر هم بآن شاهد پس انفصال را باتصال
مبدل ساختن دلیل کمال انهماک در کذب و بهتان و انهمال است و ثانیاً ضغث
علی ابالة اینست که علاوه بر تبدیل انفصال باتصال و تغییر افتراق و انقطاع بانضمام
واجتماع دعوی اجماع [illegible] همه ماذکر از این عبارت ظاهر است و لله الحمد که برای
ثبوت کذب دعوی مرفوض این عبارت مرافض کافیست و معهذا عبارات اهل سیر
هم برای تفضیح مدعی اجماع وافی جناب والد ماجد قدس الله نفسه در جوابش فرموده
ادعای اجماع بریمعنی کذب محض و بهتان صرف است زیراکه در مدارج النبوة
مذکور است بعد از اتفاق استخلاف علی مرتضی بر اهل و عیال اختلاف کرده اند
که بر مدینه کرا خلیفه ساخت بعضی گفته اند محمد بن مسلمه را ساخت و گفته اند اصح
روایات اینست و بروایتی سباع بن عرفطه بضم عین مهمله و سکون را و ضم فا
و بروایتی ابورهم غفاری و بروایتی علی بن ابیطالب را و ابن عبد البر ترجیح
این روایت نموده انتهی و در روضة الاحباب در ذکر غزوه تبوک مذکور است
القصه محمد بن مسلمه را بروایت اصح و بروایتی سباع بن عرفطه و بروایتی
ابورهم غفاری و بروایتی علی بن ابیطالب را در مدینه خلیفه ساخت و خود
بمبارکی [illegible] رفت و در ثنیة الوداع عقد الویه و رایات نمود و در
انسان العیون [illegible] و استخلف علی المدینة محمد بن مسلمة [illegible]
[illegible] ما هو المشهور و قال الحافظ الدمیاطی رحمه الله و هو ثبت [illegible]
وقیل سباع بن عرفطة الغفاری وقیل ابن ام مکتوم وقیل علی بن ابیطالب
قال ابن عبد البر و هو اثبت هذا کلامه این عبارت بکمال تشدید

ابطال دعوی اجماع بر صحیح داری محمد بن مسلمه و قول سباع بن عرفطه [illegible] ترجیح [illegible] در مدینه [illegible] جناب [illegible] انسان العیون

ص غزوه تبوک

ترجیح ابن عبد البر استخلاف جناب امیر بر مدینه و ذکر قول انسان العیون

زیر

در کسیکه او را جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بر مدینه خلیفه کرد بعضی باستخلاف محمد بن مسلمه و بعضی باستخلاف سباع بن عرفطه و بعضی باستخلاف ابورهم و بعضی باستخلاف ابن ام مکتوم قائل شده اند و ابن عبد البر ترجیح استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام نموده پس دعوی اجماع بر خلاف آن کذب محض و بهتان صرف و دروغ واضح و افترای صریح ست و بر عاقل پلمعی مخفی نیست که روایات استخلاف محمد بن مسلمه یا سباع بن عرفطه یا ابورهم یا ابن ام مکتوم از موضوعات نواصب معاندین و افتراآت مخالفین مبغضین جناب امیر المومنین علیه السلام است که بزعم حط منزلت و نقص شرف خلافت مدینه را از ان حضرت مصروف ساخته بر فتراک دیگران بستند و چون این روایات باهم متنافیست و یکی مکذب و مبطل دیگریست لهذا از درجه اعتماد ساقط و از پایه اعتبار هابط باشد و اهل حق را احتیاج بدفع آن نیفتد که بفضله الله تعالی اینهمه خود این مفتریان یکی مشغول تکذیب دیگری گردیده [illegible] استخلاف [illegible] امیر المومنین علیه السلام بسبب تایید باتفاق اهل حق سالم از [illegible] ابن عبد البر برای ابطال این کذبات کافی [illegible] روایات دیگر [illegible] رشید [illegible] علامه [illegible] اهل [illegible] دیگر [illegible] ان [illegible] ابن [illegible] المدینه [illegible] اورده

۴۹۶ نصف اول
۵۹۹
ص
ذکر من استخلفه رسول الله صلعم على اهله من استخلفه على المدینة من الباب التاسع والعشرين في غزوة تبوك من ابواب المغازی

انه استخلف عام تبوك سباع بن عرفطة زاد محمد بن عمر بعد حكاية
ما تقدم ويقال ابن ام مكتوم قال والثبت عندنا محمد بن مسلمة
ولم يتخلف عنه في غزوة غيرها وقيل علي بن ابي طالب قال ابو عمر
وتبعه ابن دحية وهو الاثبت قلت ورواه عبد الرزاق في المصنف
بسند صحيح عن سعد بن ابي وقاص ولفظه ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم لما خرج الى تبوك استخلف على المدينة علي بن ابي طالب
وذكر الحديث ازین عبارت ظاهرست که ابن عبد البر و ابن دحیه استخلاف
جناب امیر المومنین علیه السلام را بر مدینه اثبت دانسته اند و عبد الرزاق در
مصنف آنرا بسند صحیح روایت کرده پس از امری که مثل ابن عبد البر و ابن دحیه
آنرا ترجیح داده باشند و خلاف آنرا رد کرده و بسند صحیح مروی باشد بمقابله
اهل حق اغماض نظر و غض بصر کردن و برخلاف آن دست انداختن انصاف
و شرم و آزرم و رعایت قانون مناظره بغایت قصوی رسانیدن ست و استخلاف
جناب امیر المومنین علیه السلام را بر مدینه ابو الحسن علی بن محمد المعروف بابن المغازلی
که محامد و مناقب او از انساب سمعانی و تراجم الحفاظ بدخشانی و استناد بروایات
او از افادات اکابر سنیه در بعض مجلدات آتیه تفصیلا انشاء الله تعالی
خواهی دریافت وقد سبقت الاشارة الیها فیما سبق نیز روایت کرده
چنانچه در کتاب مناقب جناب امیر بن ابی طالب علیه السلام که نسخه آن بخط عرب
پیش فقیر حاضرست گفته اخبرنا محمد بن سلیمان بن الحسن بن حیدرة الاطرابلسی
نقل کرده که او گفته حدثنا اسحاق بن ابراهیم الدیری عن

جناب ابن عبد البر و ابن دحیه استخلاف جناب امیر بر مدینه و روایت عبد الرزاق آنرا بسند صحیح ذکره فی سبیل الرد

عبد الرزاق

روایت استخلاف جناب امیر بر مدینه از مناقب مغازلی

عبد الرزاق عن معمر قال اخبرنی قتادة و علی بن زید بن جدعان انهما سمعا سعید بن المسیب یقول حدثنی سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما خرج الی تبوک استخلف علیا علی المدینة فقال یا رسول الله ما کنت احسب ان تخرج وجها الا وانا معک فقال له اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی و طبرانی نیز استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام بر مدینه روایت کرده چنانچه ابراهیم بن عبد الله یمنی در کتاب الاکتفاء گفته عن علی بن ابی طالب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حین خلفنی علی المدینة خلفتک لتکون خلیفتی قلت کیف اتخلف عنک یا رسول الله قال الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی اخرجه الطبرانی فی الاوسط و روایت ان المدینة لا تصلح الا بی او بک که حاکم در مستدرک ذکر نموده و حکم بصحت آن فرموده و در اکتفا و تفسیر شاهی هم مسطورست دلالت واضحه بر استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام بر مدینه و تکذیب روایات استخلاف فلان و بهمان دارد و مرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی که بتصریح فاضل رشید در ایضاح از عظمای اهلسنت ست در کتاب مفتاح النجا که تصنیف آن و امثال آن در ایضاح افتخار و مباهات دارد و آنرا دلیل ولای خود باهلبیت علیهم السلام می انگارد و حسب افاده او در قول متین این کتاب از کتب جیده معتبره ست گفته اخرج احمد والحاکم

ص
الباب السادس من کتاب اسنی المطالب من کتب الکتاب

روایت طبرانی خلافت جناب امیر بر مدینه

۳۵
۱۵۲
ص
الفصل الثانی عشر من الباب الثالث من ابواب الکتاب

عن ابن عباس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعلی حین استخلفه علی المدینة فی غزوة تبوك اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الخ و شاه ولی الله هم در قرة العینین روایت مفصله احمد بن حنبل که نص واضح بر استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام بر مدینه است برای احتجاج و استدلال بر نهایت مفخم گردانیدن نیابت آنحضرت و غیر آن نقل کرده و سوای عبد الرزاق و طبرانی و ابن عبد البر و ابن المغازلی و ابن وجیه دیگر اکابر و اساطین ایشان هم مثل قاضی عیاض و نووی و مزی و ابن تیمیه و قسطلانی و علقمی و ابن روزبهان و ابن حجر مکی و خواجه محمد پارسا و شیخ بن عبد الله بن شیخ عبد الله العیدروس و اسحاق هروی و مرزا محمد بن معتمد خان بدخشی و شاه ولی الله و فاضل رشید و غیر ایشان استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام بر مدینه که بصراحت تمام تکذیب افترای معاندین می نماید ذکر کرده اند قاضی عیاض کما فی المرقاة گفته ولیس فیه دلالة علی استخلافه بعده لان النبی صلی الله علیه وسلم انما قال هذا حین استخلفه علی المدینة فی غزوة تبوك و ابن عبد البر در استیعاب بترجمه جناب امیر المومنین علیه السلام گفته ذکر السراج فی تاریخه ولم یتخلف ای علی عن مشهد شهده رسول الله صلی الله علیه وسلم منذ قدم المدینة الا تبوك فانه خلفه رسول الله صلی الله علیه وسلم علی المدینة وعلی عیاله بعده فی غزوة تبوك وقال له انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

روایت احمد بن حنبل

روایت محمد بن یوسف شامی

استخلاف جناب امیرؑ بر مدینه و تصریح آن از قاضی عیاض

ونووی در شرح مسلم گفتہ ولیس فیہ دلالۃ لاستخلافہ بعدہ لان النبی
صلی اللہ علیہ وسلم انما قال لعلی رضی اللہ عنہ حین استخلفہ
علی المدینۃ فی غزوۃ تبوک ومزی در تہذیب الکمال گفتہ خلفہ ای علیا
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی المدینۃ وعلی عیالہ بعدہ
فی غزوۃ تبوک وخواجہ محمد پارسا در فصل الخطاب گفتہ قال الامام الحاج الاسلام
الخدابادی البخاری رہ فی اربعینہ فی الحدیث الرابع فی ذکر علی
رضی اللہ عنہ والصحیح انہ اسلم قبل البلوغ وروی ہذا البیت عن
علی رضی اللہ عنہ ع سبقتکم الی الاسلام طرا، غلاما ما بلغت
اوان حلمی فی ابیات قال فیہا ع محمد النبی اخی وصہری وحمزۃ سید
الشہداء عمی وجعفر الذی یضحی ویمسی یطیر مع الملائکۃ ابن امی
وبنت محمد سکنی وعرسی منوط لحمہا بدمی ولحمی وسبطا احمد ولدای
منہا فمن فیکم لہ سہم کسہمی واوجب ولایتہ علیکم رسول اللہ
یوم غدیر خم وشہد مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بدرا واحدا
والخندق وبیعۃ الرضوان وخیبر [illegible] وحنینا والطائف
وسائر المشاہد الا تبوک فان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
[illegible] علی المدینۃ [illegible] المشاہد [illegible]
[illegible] الحدیث لا متمسک
[illegible] ہذا [illegible] علی المدینۃ
[illegible] والجواب ان

استخلاف جناب امیر علیہ السلام بر مدینہ از نووی و مزی و خواجہ پارسا و قسطلانی و ابن روزبہان

ص ۲۹۱ / ۲۲۲ فی اوائل ذکر علی علیہ السلام

مشوط

ہارون لم یکن خلیفۃ بعد موسیٰ لانہ مات قبل موسیٰ علیہ السلام
بل المراد استخلافہ بالمدینۃ حین ذہابہ الی تبوک الخ و حسین
دیار بکری در تاریخ خمیس گفتہ و فی المنتقی استخلف علی المدینۃ سباع
بن عرفطۃ الغفاری و قیل محمد بن مسلمۃ انتہی و قال الدمیاطی
استخلف محمد بن مسلمۃ ہو اثبت عندنا ممن قال استخلف غیرہ
و قال الحافظ زین الدین العراقی فی شرح التقریب لم یتخلف علی
عن المشاہد الا فی تبوک فان النبی صلی اللہ علیہ و سلم خلفہ
علی المدینۃ و علی عیالہ و قال لہ یومئذ انت منی بمنزلۃ ہرون
من موسیٰ الا انہ لا نبی بعدی و ہو فی الصحیحین من حدیث سعد
بن ابی وقاص انتہی و رجحہ ابن عبد البر و علقمی در شرح جامع صغیر گفتہ
و لیس فیہ دلالۃ علی استخلافہ بعدہ لان النبی صلی اللہ علیہ
و سلم انما قال ہذا حین استخلفہ علی المدینۃ فی غزوۃ تبوک الخ
و ابن حجر مکی در صواعق در فضائل جناب امیر المومنین علیہ السلام گفتہ و شہد
مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم سائر المشاہد الا تبوک فانہ
صلی اللہ علیہ و سلم استخلفہ علی المدینۃ و قال لہ حینئذ انت
منی بمنزلۃ ہارون من موسیٰ کما مر و شیخ بن عبد اللہ بن شیخ بن عبد اللہ
العیدروس باعلوی در کتاب العقد النبوی و السر المصطفوی در ذکر
فضائل جناب امیر المومنین علیہ السلام گفتہ و شہد مع النبی صلی اللہ
علیہ و سلم سائر المشاہد الا تبوک فانہ صلی اللہ علیہ و سلم استخلفہ

استخلاف جناب امیر بر مدینہ تصریح حافظ عراقی و ترجیح ابن عبد البر
ترشیح الرشیح
۱۱۲ نصف ثانی
ص ۳۹۲
الموطن التاسع فی حوادث السنۃ التاسعۃ من الہجرۃ من الرکن الثالث من ارکان الکتاب

ص
شرح حدیث علی منی بمنزلۃ ہارون من موسیٰ از حرف العین

استخلاف جناب امیر بر مدینہ از صواعق و عقد نبوی
عاشمی
نسخ ۹۴
ص ۱۹۷
الفصل الثانی فی فضائل علی من الباب التاسع من ابواب الکتاب

ص ۱۹/۲۴۱

عل

علی المدینة وقال له ... انت منّی بمنزلة ھرون من موسیٰ
وشاہ ولی اللہ در قرۃ العینین در فضائل جناب امیر المومنین علیہ السلام گفتہ
ودر غزوہ تبوک جانشین آنحضرت شد در مدینہ ودر آن باب فضیلت عظمیٰ
انت منّی بمنزلة ھرون من موسیٰ نصیب او شد ونیز شاہ ولی اللہ در قرۃ
العینین بجواب عبارت تجرید گفتہ قولہ والمنزلة اشارہ میکند بقصہ تبوک
عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لعلی انت منّی بمنزلة ھرون من موسیٰ الا انہ لا نبی بعدی باید دانست
کہ مدلول این حدیث نیست الا استخلاف مرتضیٰ بر مدینہ منورہ در غزوہ تبوک
وتشبیہ دادن این استخلاف باستخلاف موسیٰ ہارون را در وقت سفر خود بجانب
طور ومعنی بعدی اینجا غیری ست چنانکہ در آیہ فمن یھدیہ من بعد اللہ
گفتہ اند نہ بعدیت زمانی زیرا کہ حضرت ہارون بعد از حضرت موسیٰ باقی نماندند
تا ایشان را بعدیت زمانیہ ثابت بشود واز حضرت مرتضیٰ آنرا استثنا کنند
پس حاصل اینست کہ حضرت موسیٰ در ایام غیبت خود حضرت ہارون را
خلیفہ ساختہ بودند وحضرت ہارون از اہلبیت حضرت موسیٰ بودند وجامع
بودند در نیابت نبوت واصالت در نبوت وحضرت مرتضیٰ
مثل حضرت ہارون ہستند در بودن از اہلبیت وجامع در نیابت نبوت
بحسب احکام متعلقہ بحکومت مدینہ نہ در اصالت نبوت پس از این حدیث فضیلت
مرتضیٰ مفہوم شد از جہت حاکم ساختن بر مدینہ واستحقاق او حکومت را
وتشبیہ بہ پیغامبری نہ افضلیت از شیخین الخ وفاضل رشید در ایضاح

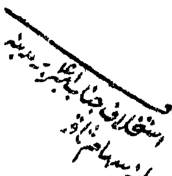
جانشین جناب امیر در مدینہ از قرۃ العینین

استخلاف جناب امیر بر مدینہ از قرۃ العینین بتکرار

در عبارتیکہ در ما بعد انشاء اللہ تعالیٰ مذکور خواہد شد گفتہ تو تسلیہ جناب مرتضوی مستفاد از ورود حدیث بعنوان انت منی بمنزلۃ ھارون من موسیٰ بایںطور کہ ایں خلیفہ کردن من شما را نہ بنا بر باز داشتن از فضیلت شرکت در غزایا امثال آنست بل بنا بر آنست کہ شما را نظر بر نسبتی کہ مرا با شما مماثل نسبت موسیٰ با ہارون علیہما السلام حاصل ست پس مثل ہارون علیہ السلام برای تعہد اہل و عیال بردہ و نظم امور مدینہ منورہ نیابتی کہ مثل نیابت ہارون از موسیٰ باشد میگذارم انتہی ایں ہمہ عبارات ائمہ حذاق و جہابذہ منقدین قوم چنانچہ می بینی نصوص واضحہ و دلالات لائحہ ہست بر آنکہ جناب سالتمآب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم جناب امیر المومنین علیہ السلام را بر مدینہ خلیفہ فرمودہ و اسحاق ہروی سبطی مرزا مخدوم شریفی استخلاف جناب امیر المومنین علیہ السلام را بر مدینہ و بر اہلبیت از محققین محدثین خود نقل کردہ چنانچہ بجواب حدیث منزلت در سہام ثاقبہ گفتہ ثم اقول قد ذکر اھل التحقیق من المحدثین فی سبب صدور ھذا الکلام من سید الانام صلوات اللہ علیہ الی یوم القیام انہ لما توجہ صلی اللہ علیہ وسلم الی غزوۃ تبوک استخلف علیا رضی اللہ عنہ علی المدینۃ و علی اھل بیتہ فجاء علی رضی اللہ عنہ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم باکیا حزینا لکثرۃ شوقہ الی الغزاء و ملازمۃ سید الانبیاء صلوات اللہ علیہ وسلامہ فقال یا رسول اللہ تترکنی مع الاخلاف فقال علیہ السلام تسلیۃ لہ رضی اللہ عنہ اما ترضی ان تکون

خلافت جناب امیر بر مدینہ از ایضاح لطافۃ المقال

ص ۵۹ / ۲۳۸ الفصل السادس من المقالۃ



استخلاف جناب امیر بر مدینہ از سہام ثاقبہ

منّی بمنزلة هٰرون من موسیٰ الّا انّه لا نبیّ بعدی یعنی انّ موسیٰ
علیه السلام لما توجّه الی الطّور جعل هارون علیه السلام خلیفة
علیٰ اهله و قومه فکذٰلك انا الغایة الاعتماد علیك والوثوق
بك اجعلك خلیفةً فی المدینة و علیٰ اهل بیتی حتی ارجع من
سفری لکن لست نبیا کما کان هارون نبیّا و هذه الخلافة
انتهت برجوعه صلّی الله علیه و سلّم من السفر الیٰ اهله و لم
یدل علیٰ کونه اماما و خلیفة بعد فوت النّبی صلّی الله علیه
و سلّم ازین عبارت بتکرار و تاکید ثابت ست که محدثین سنیه قائل اند
باینکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلّم جناب علی بن ابی طالب
علیه السلام را بر مدینه و اهل بیت خود خلیفه ساخته و معنای حدیث منزلت
آنست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلّم بسبب غایت اعتماد
و وثوق بر حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام آنحضرت را خلیفه بر مدینه
و اهلبیت خود گردانید و هرگاه ازین عبارات و روایات و تصریحات و
افادات ائمه عالی درجات اهلسنت ثابت شد که خلافت مدینه منوره هم
با خلافت اهل و عیال برای جناب امیر المومنین علیه السلام حاصل بود ظاهر شد
که منشأ صرف آن بمحمد بن مسلمه یا سباع بن عرفطه یا ابو رهم یا ابن ام مکتوم
علیٰ اختلاف الاختلاق و الافتعال المذموم محض نصب عداوت و انهماک
در بغض و خسارت ست و اعجباه که بسبب کینه رزینه و ضغینه پارینه صرف خلافت مدینه
از باب مدینة العلم نموده اند و آنرا بکذب و بهتان بر فتراک فلان و بهمان

بستہ اند و قلوب اہل ایمان بنشتر زور و عدوان خستہ و عجب کہ محب الدین طبری
و صاحب مرافض چسان بچنین کذب لاحاصل و اختراع باطل بمقابلۂ اہل حق
تمسک نمودہ بکمال عقل و نہایت تحقیق و اطلاع خود ثابت ساختہ شریک
غالب نواصب مبغضین علی بن ابی طالب علیہ آلاف سلام الملک الواہب
گردیدہ بدرجہ عالیہ خسارت ابدی رسیدہ اند و عبارت مرافض کہ دران ذکر
استخلاف محمد بن مسلمہ یا سباع بن عرفطہ بر مدینہ نمودہ اطلاق خلافت جناب
امیر المومنین علیہ السلام نمودہ سابقا شنیدی و عبارت محب طبری کہ دران استخلاف
محمد بن مسلمہ یا سباع بن عرفطہ بر مدینہ از ابن اسحق نقل کردہ مع رد آن انشاء اللہ تعالی
در ما بعد مذکور خواہد شد با قیماند دعوی امامت ابن ام مکتوم پس بطلان تشبث بآن ہم
غیر مکتوم چہ اولا صحت آن غیر معلوم و اکتفا بمحض دعوی نہایت مذموم و بغایت
ملوم بلکہ بعد ثبوت خلافت مطلقہ آنحضرت حسب روایات و افادات خود بخط
این دعوی مردود و مرجوم و بوصمت بطلان موصوم و بسمت کذب و فساد موسوم ست
چہ این امامت را شیخ عبد الحق و صاحب مرافض منافی و نافی خلافت مطلقہ
وصی برحق دانستہ اند و ہرگاہ خلافت مطلقہ آنحضرت بر مدینہ ثابت شد
بطلان این امامت خود بخود ظاہر گردید و از عبارت سبل الہدی و انسان العیون
واضح است کہ بعضی بخلافت ابن ام مکتوم بر مدینہ قائل شدہ اند نہ محض خلافت
او بر صلوۃ و چون با این قول روایات استخلاف دیگران مخالف ست پس
آن از رتبہ حجیت ساقط ست و استخلاف جناب امیر المومنین علیہ السلام کہ بتصریحات
حذاق ائمہ سنیہ متحقق مبطل آنست بالیقین فاستبصر و لا تکن من الغافلین

ادعای مخاطب بخلافت دیگران بر مدینہ

ابطال تمسک نواصب بامامت ابن ام مکتوم در صلوۃ

و دعوی اجماع ارباب سیر بر امامت او غلط آشکار است زیرا کہ وضوح کذب آن ظاہر است

الذاهلین قوله اگر خلافت مرتضی مطلق میبود این امور معنی نداشت اقول الستی
که این کلام نواصب لئام اهنگ ائمه اعلام سنیان ست که بصراحت تمام نفی
اطلاق خلافت مرتضوی نموده صاحب مرافض گفته پس ظاهر شد که این خلافت
مخصوص ست نه مطلق و گفتگو در مطلق ست و نیز گفته اگر خلافت مرتضوی مطلق
می بود گذاشتن محمد بن مسلمه و ابن ام مکتوم معنی نداشت انتهی پس عبارتیکه شاهصاحب
از نواصب آورده اند با عبارت صاحب مرافض قطع نظر از اتحاد در مقصود در اکثر
الفاظ هم مطابق ست پس اگر در ناصبیت دیگر ائمه سنیه ارتیاب ست در ثبوت
ناصبیت صاحب مرافض حسب افاده شاهصاحب کدام خفا و احتجاب ست
و شیخ عبد الحق در شرح مشکوة چنانچه شنیدی گفته اگر خلافت مطلق می بود
امامت نیز بحضرت مرتضی رضی الله عنه حکم میفرمود بلکه اولی و اهم بود و در مدارج
النبوة گفته اگر خلافت می بود امامت بعلی رضی الله عنه نیز حکم میکرد بلکه اولی
و اهم بود انتهی پس در ارتقاء صاحب مدارج بمدارج نصب و خروج و عروج
بمعارج علوج و خروج از متسننین و ولوج در مبتدعین کدام مقام اشتباه است
که روی افادات او بمماثلت تام با خرافات نواصب لئام سیاه است و لله الحمد
که بطلان این توهم نواصب و تمسک مقلدین شان باوضح وجوه ظاهر ست
چه بر تقدیر حصول این امور معنی بر کذب و زور ست تفریع نفی اطلاق خلافت
بران وجهی از صحت ندارد قوله پس معلوم شد که این خلافت محض در امور خانگی
و خبرداری اهل و عیال بود اقول تخصیص این خلافت بمحض امور خانگی
محض هرزه چانگی و حصر آن بمحض خبرداری اهل و عیال خلاف خبرداری

جواب نفی اطلاق خلافت بجانب ائمه که نواصب بآن قائل اند و صاحب مرافض و شیخ عبد الحق هم بآن متفق شده اند

وصریح کذب و افتعال ست چہ آنفا بحمد اللہ و حسن توفیقہ دانستی کہ خلافت آنحضرت در مدینہ منورہ بروایات و تصریحات ائمہ اکابر و شیوخ والامفاخر و محدثین متقدین و شراح حدیث و متکلمین متسننین ثابت ست پس بطلان تخصیص خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام باہل و عیال کہ نواصب متہمکین فی الضلال بآن لب کشودہ اند و محب طبری و شیخ عبد الحق و صاحب مرافض بادعای آن قصب سبق در مضمار عناد حیدر کرار علیہ آلاف التحیۃ والسلام ماتتابع اللیل والنہار ربودہ در نہایت ظہور و غایت قبح و شناعت و فظاعت و سماجت این تمسک صریح الاختلال بر احدی از اہل فضل و کمال غیر مستور و از عبارت سالفہ صاحب مرافض ظاہرست کہ او بمقام احتجاج و استدلال بر تخصیص خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام باہل و عیال چند امر ذکر کردہ اول آنکہ جناب رسالتماب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باتفاق طرفین این حدیث را وقت برآمدن بغزوہ تبوک فرمودہ و ظاہرست کہ اگر غرض ازین کلام آنست کہ باتفاق طرفین اینحدیث منحصر درینوقت خاص ست و در مقامات دیگر ثابت نشدہ پس ادعاے اتفاق طرفین عین کذب و مین و محض زور و شین ست بلکہ بروایات محدثین طرفین ورود حدیث منزلت در مقامات متعددہ ہم قبل غزوہ تبوک و ہم بعد آن ثابت ست و اگر غرض ازاین کلام مجرد اثبات ورود حدیث کما سیجئ انشاء اللہ ۱۲
درینوقت ست نہ نفی ورود آن در مقامات دیگر پس اینمعنی مثبت حمل حدیث بر خلافت خاصہ نمیگردد چہ جاکہ دلالت بر تخصیص خلافت باہل و عیال داشتہ باشد دوم آنکہ اصحاب حدیث و ارباب سیر کہ متکفل بیان

قولہ صاحب مرافض بر تخصیص او خلافت جناب امیر علیہ السلام باہل و عیال و نفی اطلاق آن

و بغرض انحصار ہم این تخصیص ثابت نمیشود ۱۲

احوال آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تصریح کردہ اند کہ رسولخدا وقت برآمدن بدان غزوہ علی مرتضی را بر اہل و عیال خلیفہ ساختہ بودند و برای تعہد احوال شان در مدینہ گذاشتہ نہ آنکہ منصب خلافت مطلق بآن جناب بخشیدہ و کذب این ادعای فضیح و بہتان صریح ہم از بیان سابق بکمال وضوح ظاہر شد کہ محدثین و محققین سنیہ اثبات خلافت آنحضرت بر مدینہ کردہ اند نہ آنکہ خلافت آنحضرت را مخصوص باہل و عیال کردانیدہ سوم روایت بخاری و مسلم و ظاہرست کہ روایت بخاری و مسلم ہرگز دلالت بر تخصیص خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام باہل و عیال ندارد چہ اولاً دانستی کہ قید اہل از افترا آت این ناہل ست و لفظ اہل در صحیحین وجودی ندارد و ثانیا علی تقدیر التسلیم لیس ما افتراہ مثبتا لحصر الخلافۃ فی الاھل کما لا یخفی علی من ھو لا انصاف اھل و تبرء من العناد والجھل و ثالثا فقرہ اتخلفنی فی النساء و الصبیان کہ در بعض طرق صحیحین وارد ست تسلیمش بر اہل حق چہ لازم ست کہ احتجاج شان بر روایات عاریہ ازین فقرہ تمام ست فالتشبث بہ دون اثباتہ من طریقنا بحیث یصلح الحجیۃ من طرائف الاھام و رابعا این فقرہ بعد تسلیم ہم کما ھو واضح عیان مفید حصر خلافت در صبیان و نسوان نیست و سیجی تقریرہ بواضح بیان چہارم حوالہ استخلاف جناب امیر المومنین علیہ السلام بر اہل و عیال بشرح مشکوۃ و صواعق و فصل الخطاب و مدارج و معارج و حبیب السیر و ترجمہ مستقصے و کتب دیگر و ظاہرست کہ حوالہ استخلاف بر اہل و عیال باین کتب و بارہ استدلال بان بر حصر خلافت در اہل و عیال محض

تخدیع و اضلالست چه در صواعق اصلا استخلاف را مقید باہل و عیال نساخته
بلکه در فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام استخلاف آن حضرت بر مدینه ذکر کرده
حیث قال و شهد مع رسول الله صلی الله علیه وسلم سائر المشاهد
الا تبوک فانه صلی الله علیه وسلم استخلفه علی المدینة وقال له
حینئذ انت منی بمنزلة هارون من موسی کما مر و در مقام جواب استدلال
اهل حق هم از تقیید خلافت باہل و عیال اثری نیست بلکه دران هم استخلاف جناب
امیر المومنین علیه السلام بر مدینه ذکر کرده چنانچه خود ابن حجر درین عبارت
بان حواله کرده حیث قال کما مر و عبارت صواعق در مقام مذکور اینست الشبهة
الثانیة عشر زعموا ان من النص التفصیلی علی علی قوله صلی الله علیه
وسلم لما خرج الی تبوک واستخلفه علی المدینة انت منی بمنزلة
هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی قالوا ففیه دلیل علی ان
جمیع المنازل الثابتة لهارون من موسی سوی النبوة ثابتة
لعلی من النبی صلی الله علیه وسلم والا لما صح الاستثناء ومما
ثبت لهارون من موسی استحقاقه للخلافة عنه لو عاش
بعده اذ کان خلیفته فی حیاته فلو لم یخلفه بعد مماته لو عاش
بعده لکان النقص فیه [illegible] علی الانبیاء وایضا فمن
جملة منازله منه انه [illegible] فی الرسالة ومن لازم ذلک
لعلی الا ان الشرکة فی الرسالة [illegible] فی حق علی فوجب ان یبقی
مفترض الطاعة علی الامة بعد النبی صلی الله علیه وسلم

صاحب صواعق استخلاف جناب امیر بر مدینه ذکر کرده و صاحب مرافض نسبت خلافت اهل و عیال بان نمایاند

[illegible]

عملاً بالدلیل باقصی ما یمکن وجوابہا ان الحدیث ان کان غیر صحیح کما یقولہ الآمدی فظاہر وان کان صحیحاً کما یقولہ ائمۃ الحدیث والمعول فی ذلک لیس الا علیہم کیف وہو فی الصحیحین فہو من قبیل الاحاد وہو لا یرونہ حجۃ فی الامامۃ وعلی التنزل فلا عموم لہ فی المنازل بل المراد بما دل علیہ ظاہر الحدیث ان علیاً خلیفۃ عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم مدۃ غیبۃ تبوک کما کان ھرون خلیفۃ عن موسیٰ فی قومہ مدۃ غیبتہ عنہم للمناجاۃ الی ان قال فعلم مما تقرر انہ لیس المراد من الحدیث مع کونہ آحاداً لا یقاوم الاجماع الا اثبات بعض المنازل الکائنۃ لہارون من موسیٰ وسیاق الحدیث وسببہ بیان ذلک البعض لما مر انہ انما قالہ لعلی حین استخلفہ فقال علی کما فی الصحیح اتخلفنی فی النساء والصبیان کانہ استنقص ترکہ وراءہ فقال لہ الا ترضیٰ ان تکون منی بمنزلۃ ھرون من موسیٰ یعنی حیث استخلفہ عند توجہہ الی الطور اذ قال لہ اخلفنی فی قومی واصلح وایضاً فاستخلافہ علی المدینۃ لا یستلزم اولویتہ بالخلافۃ بعدہ من کل معاصریہ افتراضاً او ندباً بل کونہ اہلاً لہا فی الجملۃ وبہ نقول وقد استخلف صلے اللہ علیہ وسلم فی مرار اخری غیر علی کابن ام مکتوم ولم یلزم بسبب ذلک انہ اولیٰ بالخلافۃ بعدہ

دریں عبارت چنانچہ می بینم اولاً در نقل حدیث استخلاف جناب امیر المومنین

علیه السلام را بر مدینه ذکر کرده حیث قال قوله صلی الله علیه وسلم
لما خرج الی تبوک واستخلفه علی المدینة و در مقام جواب هم استخلاف
آنحضرت بر مدینه ذکر نموده حیث قال وایضا فاستخلافه علی المدینة
لا یستلزم اولویته بالخلافة الخ عجب که صاحب مرافض ازین تصریحات
مکرره صاحب صواقع باستخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر مدینه منوره
اعراض کرده استخلاف آنحضرت بر اهل و عیال بصواقع نسبت کرده اثبات حصر
خلافت در اهل و عیال و نفی خلافت مدینه منوره ازان حضرت بکذب و بهتان
و افترا میخواهد و کمال ورع و تدین و نهایت صدق و تقوی خود کافه عالم ظاهر
می سازد و حواله صاحب مرافض بفصل الخطاب هم عجب عجاب و مورث حیرت
اولی الالباب ست که کذب صریح و بهتان فضیح ست چه آنفا عبارت فصل الخطاب
که نص صریح بر استخلاف جناب ولایتمآب بر مدینه منوره ست شنیدی پس نسبت
استخلاف بر اهل و عیال بآن و استدلال بر قصر خلافت آنحضرت بر اهل و عیال
باین حواله نادرست از عجائب تلبیسات و تخدیعات ست و اسفاه که حال
این بزرگ در نقل عبارات کتب اهل نحله خود هم اینست که از خیانت دران هم
دریغ نمی کند و در حبیب السیر اگر چه در اول کلام خلافت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام بر اهل و عیال ذکر نموده لیکن بعد ازان خلافت آنحضرت بر مدینه
منوره ثابت ست و اینست عبارتش آنکه در غزوه تبوک بر ضمیر انور حضرت
مقدس نبوی ظاهر گشت که دران سفر با اعدای دین مقاتله وقوع نخواهد یافت
شاه مردان را در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته بخلافت خویش تعیین نمود

وامہات مومنین را گفت کہ از سخن و صوابدید امام المسلمین تجاوز جائز ندارند و بعد
از رفتن پیغامبر ذوالمنن اہل النفاق برحال آن سرور نوتمن حسد بردہ بر زبان
آوردند کہ خیر الانام علیہ السلام علیؑ را جہت اجلال و اکرام نگذاشت بلکہ چون بر
ضمیر انور نبوی گران می آمد کہ او را درین سفر ہمراہ بردہ خلافت خود بوی داد
چو آن سرور شنید این داستان را فضیحت خواست آن ناراستان را شدہ و سلاح پوشیدہ
از عقب حضرت مصطفےٰ علیہ من الصلوٰۃ اشرفہا در حیلت آمد و در جرف شرف
ملاقات حاصل نمود و سخنان منافقان را بعرض رسانید آنحضرت فرمود کہ ای برادر
من بمدینہ مراجعت نمای کہ تو خلیفہ منی در اہل من و سرای ہجرت من قبیلہ من
اما ترضیٰ ان تکون منّی بمنزلۃ ھارون من موسیٰ الّا انّہ لا نبیّ
بعدی ؎ علی را چنین گفت خیر الانام ٭ کہ ای کردہ در کار دین اہتمام ٭
ترا از من آن منزلت شد پدید ٭ کہ نسبت ز موسیٰ بہارون رسید ٭ مگر آنکہ نبود
پس از من نبی ٭ نبوت ز مردم شود اجنبی ٭ و در کشف الغمہ مسطور است کہ حضرت
شفیع الامہ درین حدیث نبوّت را جہت آن استثنا کرد کہ نزد برایا تحقیق انجامد کہ
غیر از مرتبہ پیغامبری ہر منصبی کہ ہارون را از موسیٰ علیہما السلام بود شاہ مردان را
نزد آنحضرت مقرر و مقدر و ھذہ فضیلۃ ما شارکہ فیہا احد من البشر
و منقبۃ فات بہا من بقی و من غبر لاجرم امیر المومنین حیدر زبان الہام
بیان شکر ہمیں مسان جاری ساخت و بجانب مدینہ طیبہ بازگشتہ پرتو اہتمام بر
محافظت احوال اہالی آن بلدہ انداخت انتہیٰ از آخر این عبارت صاف ظاہر است
کہ جناب امیر المومنین علیہ السلام پرتو اہتمام بر محافظت احوال اہالی مدینہ

منورہ انداخت و ایشان را برعایت و حراست و صرف توجہ و عنایت مشرف
ساخت و این معنی متصور نمیشود مگر بخلافت آنحضرت بر مدینہ منورہ کما ھو
ظاھر جدا و نیز آنچہ درین عبارت از جناب رسالتماب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
نقل کردہ کہ آنجناب بحضرت امیر المومنین علیہ السلام ارشاد کرد کہ ای برادر
من بمدینہ مراجعت نمای کہ تو خلیفہ منی در اہل من و سرای ہجرت من و قبیلہ
من نص و صحیح است بر استخلاف آنحضرت بر مدینہ سنیہ و قبیلہ نبویہ پس استدلال
بعبارت حبیب السیر بر قصر خلافت آنحضرت بر اہل و عیال اتباع قلندران
جہالست کہ بآیہ لاتقربوا الصلوۃ استدلال بر ترک صلوۃ کنند و از قید
و انتم سکاری اغماض نظر نمایند اما تخصیص شیخ عبد الحق این خلافت را
با اہل و عیال و نفی آن از دیگر اہل مدینہ بتقلید اہل نصب و ضلال پس بطلان
ان بافادات و روایات ائمہ باکمال و محققین فن حدیث و رجال آنفا
شنیدی و بحقیقت حال و بطلان خیال محال اہل کذب و افتعال و ارباب
زور و انتحال وا رسیدی کہ خلافت مطلقہ مدینہ منورہ برای وصی رسول رب
متعال بتصریحات این روایات و اقوال ثابت و مبرہن ست و بطلان
صرف خلافت مدینہ بدیگران و اضح و روشن **قولہ** و چون این امور موقوف
بر محبت و اطلاع بر ستہ یا نست لابد فرزند و داماد و امثال ایشان برای
این کار متعین می باشند نہ چنانکہ باشند **اقول** بطلان این خرافت صریح
و جسارت قبیح بدلائل قاہرہ و براہین ظاہرہ و حجج زاہرہ و شواہد باہرہ
کہ در مابعد انشاء اللہ تعالی مذکور می شود ظاہر ست کہ خلافت جناب

امیرالمومنین علیه السلام دلیل کمال شرف و جلالت و نهایت رفعت و نباهت
وغایت عظمت ونبالت ست واجر آن حضرت درین خلافت مثل اجر جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم است وبمثابه این خلافت عظیم و جلیل بوده که اقامت مدینه
منوره و اصلاح آن منحصر بذات قدسی صفات جناب سرور کائنات صلی الله
علیه وآله وسلم وحضرت امیرالمومنین علیه السلام بوده پس ادعای اینمعنی که فرزند
و داماد و امثال ایشان برای این کار معین میباشند هرچونکه باشند کذب محض
وبهتان صرف و خرافت فضیح وجزاف بی سروپا و بحت عدوان و افترا و عین
جسارت وخطاست **قوله** پس دلیل خلافت کبری نمیتواند بود **اقول** دلالت
استخلاف جناب امیرالمومنین علیه السلام بر خلافت کبری عنقریب بتقریب
مصیب و تبیین متین انشاء الله الموفق والمعین واضح و مستبین میشود فکن
من المترصبین باآنکه دلالت حدیث شریف بر خلافت آنجناب بوجوه
عدیده ثابت ست کما ستبین فیما بعد انشاء الله تعالی **قوله** وبفضل الله تعالی
اهلسنت ازین قدح ایشان جوابهای دندان کش در کتب خود داده اند که در مقام
خود مذکورست **اقول** از تلبیعات وتسویلات بسیاری از ائمه اکابر و اماثل عظام
اهلسنت در کتب شروح احادیث و علم کلام و سیرت سرور انام صلی الله علیه
وآله الکرام بجای جوابهای دندان کش کشمکش وکوشش شان در نفی دلالت
این حدیث شریف بر خلافت جناب امیرالمومنین علیه السلام وتایید و تصدیق
مقالات نواصب لئام ثابت ست نمیدانم که آن کدام کسانند که جوابهای دندان
کش ازین هفوات داده بتفضیح و تقبیح این اکابر و ائمه خود پرداخته اند اگر اولیای

صاحب تحفه بعد نقل قدح نواصب از ذکر جواب آن اعراض ورزیده بمحض والجواب آن در کتب اهلسنت بلا تعیین نام و نشان اکتفا کرده

فاضل مخاطب از اسامی ایشان مطلع سازند و نشان کتب شان دہند نہایت منت
بر جان مستفیدان گذاشته باشند حیرت که فاضل المعی تصدیع نقل ہفوات نواصب
اقشاب باین تطویل و اطناب و تفصیل و اسهاب و تشیید و ابرام و تایید و احکام
میکشد و از نقل جوابهای دندان کش ان دامن میکشد و بالاجمال هم نام و نشان
آن کتب که در آن این جوابات دندان کش مذکورست وا نمیکند چه جا که اصل
آن جوابات یا ملخص آن ایراد نماید و خود را از عار و شنار تایید نواصب
اشرار خلاص فرماید **قوله** و طریق تمسک شیعه باین حدیث بطریقی که مذکور شد
کمال تنقیح و تهذیب کلام ایشانست و الا در کتب ایشان باید دید که چقدر سخنان
پراگنده درین تمسک ذکر کرده اند و بمطلب نرسیده **اقول** كبرت كلمة تخرج
من افواههم ان يقولون الا كذبا العجب کل العجب که فاضل مخاطب
باوصف آنکه بسیاری از تحقیقات و تدقیقات اهل حق را ترک کرده و تقریریکه
آورده ماخوذ از افادات ایشانست وجز تقصیر و اهمال اصلا تهذیبی و تنقیحی
دران بکار نبرده باز بنا بر تخدیع عوام بی بصیرت و رهزنی معتقدین ساده سیرت
مباهات بی اصل میزند و چنان ظاهر میکند که اهل حق در تقریر دلالت حدیث
منزلت بر امامت وصی مطلق کلمات نهایت پراگنده گفته بودند جناب
مخاطب تبرعاً و تفضلاً تقریر ایشان را بکمال مرتبه منقح و مهذب ساخته و
بار احسان و منت بر ایشان گذاشته و این بدان میماند که کفار لئام باوصف
آنکه اصلا قابلیت فهم نکات قرآن و حدیث و افادات و الزامات اهل اسلام
ندارند تقریری از تقریرات داله بر توحید یا نبوت که ببسط تمام مع دفع شبهات

تعریض صاحب تحفه از ذکر جواب نواصب و اکتفا بتلخیص جواب [illegible] آن کتب

رد بر صاحب تحفه در ادعای کمال تنقیح و تهذیب کلام شیعه و پراگندگی کلمات شیعه در تمسک بحدیث منزلت

منکرین نافرجام در کتب محققین کرام اهل اسلام مذکور است نقل کنند و باز از کرو کبر بکشند و ادعا کنند که ایشان کلمات اهل اسلام را مهذب و منقح کرده اند و ایشان کلمات لغو و واهی گفته اند سبحان الله جناب مخاطب را که صد جا عدم تحصیل او معانی و مقاصد اهل الحق را ظاهر شده و در فهم مطالب سهله راه غلط میکنند و پیش پا ها میخورد و بارها تقریرات صحیحه و اعتراضات جیده بنوعی بیان کرده که جوابش سهل و آسان میگردد و متعرض اشکالات عویصه و معضلات قویه نمیشود دعوی آنست که تقریرات اهل الحق را مهذب و منقح کند بالجمله ظاهر است که جناب مخاطب بسیاری از تقریرات و تحقیقات اهل الحق را که در استدلال بحدیث منزلت ذکر نموده اند ترک داده و در تحریر استدلال خاص هم باب تقصیر بوجوه شتی کشاده است و صدق دعوی فقیر در نسبت تقصیر بمخاطب نحریر بر متدرب خبیر و ناقد بصیر روشن و مستنیر است چه جناب او در نقل حدیث صحیح بخاری و مسلم قیدی مکذوب از طرف خود زیاده کرده و در ذکر فقره اخلفنی فی النساء و الصبیان که نواصب با آن دل خوش میکنند با وصف خلو روایات عدیده از آن ترجیح بلا مرجح بلکه ترجیح مرجوح تقصیر صریح نموده و نیز تواتر این حدیث شریف را که جهابذه محققین سنیه بآن تصریح میکنند ذکر نکرده و ذکر تواتر را چه ذکر بذکر تعدد طرق این حدیث هم دلش نداده بر ذکر صرف روایت براء بن عازب و نسبت آن بصحیحین مع خلوهما عن نسبة تلك الروایة الی ابن عازب اختصار ورزیده و نیز از ذکر روایت دیگر علمای قوم و جهابذه محدثین این حدیث شریف را اعراض نموده و نیز احتجاج جناب امیر المومنین علیه السلام باین حدیث

اثبات تقصیر صاحب تحفه در نقل تقریر استدلال اهل الحق بحدیث منزلت

شریف در روز شوری کہ اہلحق ذکر میکنند و آن مفید ثبوت اینحدیث نزد صحابہ
اعیان و دلیل دلالت آن بر فضیلت جلیلۂ اشانست ذکر نکردہ و نیز ورود اینحدیث
شریف را در مقامات عدیدہ و محال مختلفہ و مواضع متفرقہ ذکر نکردہ و ورود
اینحدیث در مواقع متعددہ مفید فوائد جلیلہ و مبطل ہفوات نواصب و اخوان ایشانست
و نیز دلالت اینحدیث شریف بر فضیلت جناب امیر المومنین علیہ السلام ذکر نکردہ
حالانکہ اہلحق افضلیت آنحضرت ہم از ینحدیث ثابت میسازند و ثبوت فضیلت
آنحضرت برای ثبوت خلافت بیفاصلہ آنجناب کافیست و نیز اہلحق ذکر میکنند
کہ قطع نظر از خلافت حضرت موسی کہ برای حضرت ہارون بمفاد قولہ اخلفنی
حاصل شدہ رتبہ افتراض طاعت و وجوب اتباع برای حضرت ہارون حاصل
بود و ظاہرست کہ این مرتبہ موقت بعدمی نبودہ پس باید کہ جناب امیر المومنین
علیہ السلام ہم بحال حیات و بعد وفات سرور کائنات علیہ و آلہ الاف التسلیمات
والتحیات بلا تخصیص بوقت دون وقت مفترض الطاعۃ و واجب الاتباع باشد
این تقریر را ہم مخاطب در متن ذکر نمودہ و در حاشیہ اگرچہ ذکر آن کردہ لکن وجہ
دوحیت این تقریر و نیز عموم منازل را اصحاب کرام بوجوہ عدیدہ ذکر کردہ اند
چنانچہ فخر رازی ہم در نہایۃ العقول سہ وجہ برای اثبات عموم منازل ذکر کردہ
حیث قال فی نہایۃ العقول فاعلم انہم ما عدوا علی انہ لیس فی
الحدیث صیغۃ عموم یدل علی ذلک لکنہم بینوا ذلک من وجوہ ثلثۃ
الاول ان الحکیم الخ و مخاطب این وجوہ را ذکر نمودہ و نیز اہلحق برای اثبات خلافت
حضرت ہارون استدلال بما اخلفنی فی قومی مینمایند کہ این آیہ خلافت

علیٰ متن بیان نمودہ

مطلقه بی تقیید بمت ثابت ست و مخاطب این استدلال را هم که نکرده باز ادعای زوال خلافت حضرت
هارون علیه السلام بزعم تقیید آن بمدت نموده و نیز اثبات خلافت هارون برای
حضرت موسی بر تقدیر زنده بودن حضرت هارون بعد وفات حضرت موسی
علیهما السلام منحصر در لزوم عزل نیست بلکه اصحاب کرام برای ثبوت ان بعد الوفاة تقریر
دیگر هم ذکر کرده اند و آن استصحاب خلافت ثابته است تا آنکه رافع یقینی آن متحقق گردد
و نظایر ست که شاهصاحب این را ذکر نفرموده اند و علاوه برین همه بسیاری
از تحقیقات و افادات در کتب اهل حق مثل شافی و بحار الانوار و حق [illegible]
احقاق الحق و امثال آن مذکور ست و برای دفع شبهات و تشکیکات سنیه کافی
و وافی ست و مخاطب اصلا تعرضی بآن نکرده و همانا عاقل لبیب را که اندک تتبع کتب
اهل حق خصوصا مثل شافی و غیر آن نموده بسماع مباهات بی اصل شاهصاحب خنده
سر شار میگیرد و عنان ضبط نفس از دست [illegible] کلام
لفظ گویند [illegible] اینجا [illegible] دلالت [illegible] ابیات
شریف نقل کرده شیعه قائل آن هستند و جناب مخاطب ز ایشان این تقریر نقل
کرده نه آنکه خود آنرا از طرف ایشان اختراع کرده و ایشان ذکر آن نکرده اند و نازش
و فخار شاهصاحب درین مقام بادعای کمال تنقیح و تهذیب کلام شیعه و ادعای
نهایت پراگندگی سخنان ایشان در کتب ایشان دلالت [illegible] وارد
بر آنکه این تقریر را شیعه ذکر نکرده اند بلکه جناب مخاطب [illegible] خود
ذکر نموده و بمزید دقت نظر و [illegible] خاطر و علو همت از راه تبرع
و تفضل و احسان تهذیب و تنقیح کلام [illegible] خصلات

و تحریر غیر مضبوط نموده پس این هر دو افاده باهم متنافی و متناقض و متهافت
و یکی مکذب دیگر نیست بحیرتم که اولیای شان کدام افاده را تصحیح میکنند و کدام را
تکذیب می نمایند و کدام کلام را قبول میفرمایند و کدام را رد میسازند بالجمله ادعای کمال
تهذیب و تنقیح تقریر اهلحق کذب و بهتان صریحیست که کلام خودشش بران دلالت
دارد و چسان چنین نباشد که تقریر دلالت لفظ منزلت بر عموم لصحة الاستثناء
و بودن خلافت از منازل هارون بر تقدیر زنده بودن آنحضرت بعد حضرت
موسی علیهما السلام بدلیل لزوم عزل بر تقدیر زوال این مرتبه از آنحضرت
در کتب اهلحق جابجا مسطور است پس مخاطب لبیب کدام تنقیح و تهذیب بکار
برده برای خدا آنرا بیان باید کرد و دریغ نباید نمود و همانا ادعای کمال
تنقیح و تهذیب از اکاذیب صریحه و افترآت قبیحه است لایمتری فیها البلهٰ
والصبیان فضلا عن الافاضل الاعیان آری در نقل حدیث بخاری
و مسلم که اهلحق آنرا در استدلال ذکر میکنند خیانت بکار برده و لفظ بر اهلبیت
و نساء و بنات زیاده کرده و این صریح تحریف حدیث ائمه خویش است زیراکه
در صحیح بخاری و مسلم هرگز این قید موجود نیست پس اگر مراد از کمال تنقیح و تهذیب
این تحریف و کذب صریح است فلا مشاحة فی الاصطلاح فاعتبروا
یا اولی الافهام و اقضوا العجب من هذا الشیخ المختال المقمقام
کیف یحرف الکلم عن مواضعه و یتقحم فی مهاوی الردی و مصادع
تخریباتهی و یمادی مراء و یدعی کمال التهذیب و التنقیح افتراء و چون
شاهصاحب را براد عای نهایت پراگندگی سخنان اهلحق در تقریر دلالت

حدیث شریف بر امامت جناب امیر المومنین علیہ السلام و نرسیدن بمطلب
و کمال تنقیح و تہذیب کلام شان در تقریریکہ ذکر کردہ اند ندامتی رو دادہ و
بمحاسبہ نفسانی در افتادند ناچار چارہ کار را در ان انحصار دادند کہ در حاشیہ
وجہ ثانی را از وجہین استدلال باین حدیث شریف کہ در شرح مواقف
شریف جرجانی و امثال آن مذکورست ذکر کردند و گفتند کہ مشہور در استدلال
باینحدیث نزد ایشان یعنی اہلحق این تقریرست و بعد ختم آن بر کلمہ و جیزہ و
لا یخفی ما فیہ اکتفا نمودہ ایہام صدق دعوای خود در نسبت پراگندگی تقریر اہلحق
نمودہ اند و ہذہ عبارۃ الحاشیۃ المشہور فی الاستدلال بہذا
الحدیث عندہم ہو ان من جملۃ منازل ہارون بالنسبۃ الی
موسیٰ انہ کان شریکا لہ فی الرسالۃ و من لوازمہ استحقاق
الطاعۃ بعد وفاۃ موسیٰ لو بقی فوجب ان یثبت ذلک لعلی
رضی اللہ عنہ الا انہ امتنع الشرکۃ فی الرسالۃ فوجب ان یبقی
مفترض الطاعۃ علی الامۃ بعد النبی صلی اللہ علیہ وسلم عملا
بالدلیل باقصی ما یمکن و لا یخفی ما فیہ مخجب نماند کہ تقریریکہ مخاطب
ذکر کردہ یکی از وجوہ دلالت حدیث منزلت ست و نیز این تقریر نہ تقریر تام ست
بلکہ جزء تقریرست چہ علمای کرام اولا عموم افراد منزلت ثابت میسازند بوجوہ
شتی و بعد آن بودن امامت از منازل حضرت ہارون علیہ السلام ثابت
میکنند مرۃ بجہۃ الاستخلاف بخصوصۃ الاستخلاف علی بنی اسرائیل
و عدم العزل منہا و مرۃ بشرکتہ لموسی علیہ السلام فی

افتراض الطاعة ولین هر دو تقریر نزد اهل حق مشهور و معروف ست و سنیه هم هر دو تقریر را از اهل حق
نقل میکنند چنانچه از نهایة العقول فخر رازی و شرح مواقف جرجانی و صواعق ابن حجر و غیر آن
واضح کردد ان شاء الله تعالی اولاً تقریر اول نقل میکنند و ثانیاً تقریر ثانی قال فی الصواعق الشبهة
الثانیة عشر زعموا ان من النص التفصیلی علی علی قوله صلی الله علیه وسلم لما خرج الی
تبوك و استخلفه علی المدینة انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی
قالوا ففیه دلیل علی ان جمیع المنازل الثابتة لهارون من موسی سوی النبوة
ثابتة لعلی من النبی صلی الله علیه وسلم والا لما صح الاستثناء ومما ثبت لهارون
من موسی استحقاقه للخلافة عنه لو عاش بعده اذ کان خلیفة فی حیاته فلو لم یخلف
بعد مماته لو عاش بعده لکان النقص فیه وهو غیر جائز علی الانبیاء وایضا فمن جملة
منازله منه انه کان شریکاً له فی الرسالة ومن لازم ذلك وجوب الطاعة لو بقی
بعده فوجب ثبوت ذلك لعلی الا ان الشرکة فی الرسالة ممتنعة فی حق علی فوجب ان
یبقی مفترض الطاعة علی الامة بعد النبی صلی الله علیه وسلم عملاً بالدلیل بقدر
ما یمکن مخاطب این حاشیه الفاظ شرح مواقف بعینها نقل کرده و درآخر این تقریر بعد تقریر اول
مذکور ست و هذه الفاظ شرح المواقف الثانی من وجوه السنة قوله علیه السلام لعلی
حین خرج الی غزوة تبوك واستخلفه علی المدینة انت منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی فانه یدل علی ان جمیع المنازل الثابتة لهارون من موسی
سوی النبوة ثابتة لعلی من النبی صلی الله علیه وسلم اذ لو لم یکن اللفظ محمولاً علی
کل المنازل لما صح الاستثناء و من المنازل الثابتة لهارون من موسی استحقاقه للقیام
مقامه بعد وفاته لو عاش هارون بعده وذلك لانه کان خلیفة لموسی فی

حیاته بدلیل قوله اخلفنی فی قومی ولا معنی الخلافة الا القیام مقام المستخلف فیما کان له من التصرف فوجب ان یکون خلیفة له بعد وفاته ولو لم یکن کذلك لکان عزله موجباً للنقص صح

ص ٥٣٣ / ٥٥٣ المقصد الرابع فی الامام من المرصد الرابع من الموقف السادس من مواقف الکتاب

والنصرة عنه وذلك غير جائز على الانبياء الّا انّ ذلك القيام مقام موسى كان له بحكم المنزلة فالنبيّ فلو ثم ههنا بدليل الاستثناء قال الآمدي الوجه الثاني من وجهي الاستدلال بهذا الحديث هو انّ من جملة منازل هارون بالنسبة الى موسى انّه كان شريكا له في الرسالة ومن لوازمه استحقاق الطاعة بعد وفاة موسى لو بقي فوجب ان يثبت ذلك لعلي الّا انه امتنع الشركة في الرسالة فوجب ان يبقى مفترض الطاعة على الامة بعد النبيّ صلى الله عليه وسلم عملا بالدليل بأقصى ما يمكن ومع هذا كله شاهصاحب را از بود که پراگندگی این تقریر که در حاشیه نقل کرده اند وغیر موصل بودن آن بمطلوب ومرجوح بودنش بنسبت تقریر مذکور در متن که بمزید ورع ودیانت چنان اظهار کرده اند که حضرت شان تهذیب وتنقیح آن کرده اند بدلیل متین ثابت میفرمودند وآنرا به بیان شافی مبین مینمودند محض ادعا غیر کافی و با این همه لطیف تر آنست که بعد ایراد این تقریر بکلمه وجیزه لا یخفی ما فیه اکتفا کرده اند وجلباب خفا بر چهره مطلوب انداخته با این همه بلاغت وفصاحت یارای حرفی در رد این تقریر نپرداخته اند وهر کس را لفظ لا یخفی ما فیه یاد است اگر همین لفظ کاری میتواند کشود برای جواب تمام کتاب مخاطب کافی است که لا یخفی ما فیه وغالبا جناب مخاطب بکلمه لا یخفی ما فیه همان ایراد را اراده کرده که در شرح مواقف وغیر آن مذکور است وجوابش بشرح وبسط در کتب اهل حق مسطور کما سیظهر علیك فیما بعد ان شاء الله تعالی قوله وهو

اکتفا صاحب تحفہ بر کلمہ لا یخفی ما فیہ بجواب تقریر شیعہ

هم درین تمسک بوجوه بسیار اختلالی باقی ست اقول دعوی بقاء اختلال
درین تمسک بوجوه بسیار ناشی از رقت اختلال بدرجه کمال واعتلاء مخاطب
عمدة الاقبال بمرتبه قصوای احتیال واعتلال ست و وجوه ثلثه معجبة الانظار
که بمعرض استشهاد بر دعوی وجوه بسیار ذکر کرده مملو و مشحون ست از هفوات
عظیمة العثار و عثرات بادیة العوار و نفثات واضحة الشنار و نزوات
ظاهرة الاضطراب و الانتشار والله الموفق للهدایة و الاستبصار قوله
اول آنکه اسم جنس مضاف بسوی علم از الفاظ عموم نیست نزد جمیع اصولیین
اقول شاهصاحب باوصفاینهمه ریاست و جلالت و تعلی و استکبار
و مباهات و افتخار بکمال تنقیح و تهذیب و تحقیق و تدقیق بر دعاوی بے
دلیل بلکه محض کذب و تسویل اکتفا مینمایند و انکار ثابتات و واضحات
بلاسند و بلاحجت آغاز می نهند نه بر کتب اهل حق اطلاع دارند که حجج متینه
ایشان را که بر افادهٔ منزلت عموم منازل را ذکر کرده اند پیش نظر آرند و نه بملاحظه
کتب اصول خود مشرف شده اند که از انکار ثابت و مدافعت واضح خود را
باز دارند و بحمد الله وحسن توفیقه عموم منزلت مضاف بمثابه ثابت ست
که اصلا خس و خاشاک شکوک و شبهات مکابرین بی باک پیرامون آن
نمی گردد و کسیکه ادنی ممارست بکتب اصول و افادات اساطین محققین
فحول دارد قطع و جزم بآن بهم می رساند بیانش آنکه اکابر محققین و اجله
معتمدین ائمه اصولیین تصریح می فرمایند بآنکه صحت استثنا مفید عموم ست
و باین دلیل اثبات عموم صیغ عموم می نمایند و در کمال ظهور و وضوح ست

که از

مدعوی شاه صاحب اختلال در تمسک بوجوه بسیار

رد ادعای شاه صاحب که اسم الجنس المضاف الی العلم لیس من صیغ العموم

اثبات عموم منزلت مضاف بچند وجوه استثنا ازان

که از لفظ منزلت مضاف ولو کان مضافا الی علم استثنا صحیحست بالقطع
چه می توان گفت زید بمنزلة عمرو الا فی النسب او الا فی العلم پس هرگاه از لفظ
منزلت مضاف بسوی علم استثنا صحیح باشد بلاریب لفظ منزلت که مضافست
بعلم درین حدیث شریف هم دلالت بر عموم خواهد کرد و بالخصوص این لفظ
منزلت که درین حدیث شریف واردست استثنا صحیحست بالقطع چه اگر این حدیث
باین طور وارد می شد که انت منی بمنزلة هارون من موسی الا النبوة
او الا الاخوة النسبية او ماشابهه بلاریب صحیح می بود و لفظ الا النبوة
صراحة هم وارد شده کما سبق وسیاتی فیما بعد انشاء الله تعالی و معهذا استثنای
الا انه لا نبی بعدی هم استثنای متصل ست کما سیتضح عن قریب
حالا بعضی از شواهد دلالت صحت استثنا بر عموم نزد اکابر اصولیین سنیه باید شنید
ناصر الدین ابو سعید عبد الله بن عمر البیضاوی الشافعی در منهاج الوصول الی
علم الاصول گفته و معیار العموم جواز الاستثناء فانه یخرج ما یجب
اندراجه لولاه والا لجاز من الجمع المنکر و علامه قاضی القضاة
برهان الدین عبید الله بن محمد الفرغانی العبری در شرح منهاج الوصول گفته
لما بین صیغ العموم علی اختلاف مراتبها فیه شرع فی الاستدلال
علی انها عامة بوجهین وجه یشمل الصیغ کلها و وجه یخص
بعضها اما تقریر الوجه العام لجمیع الصیغ فهو ان نقول لو لم یکن
کل واحد من هذه الصیغ المذکورة عاما لما جاز عن کل منها
استثناء کل فرد منه لان الاستثناء عبارة عن اخراج شیء من

ص
معیار العموم جواز الاستثناء ذکره البیضاوی فی المنهاج

ص ۱۶۳ / ۲۶۴
المسئلة الثانیة فیما یفید العموم من الفصل الاول فی العموم من الباب الثالث فی العموم و الخصوص من الکتاب الاول من کتب الکتاب

مدلول اللفظ يجب اندراجه فيه لولا الاستثناء فلو لم يكن كل
واحد من هذه الصيغ عاماً لم يجب اندراج كل فرد فيه
بدون الاستثناء واذا لم يجب لم يجز الاستثناء الاخراج لكن
جاز استثناء كل فرد من هذه الصيغ اتفاقاً مثلا يصح ان يقال
من دخل داري الا زيداً فاكرمه وكذلك في البواقي فيكون
هذه الصيغ عامة وهو المطلوب وانما قلت ان الاستثناء
عبارة عن اخراج مالولاه لوجب دخوله لانه لو لم يكن عبارة
عن ذلك لكان عبارة اما عما لولاه لامتنع دخوله فيه
وانه باطل ضرورة او عن اخراج مالولاه لجاز دخوله فيه
وانه باطل ايضاً اذ لو كان عبارة عنه لجاز الاستثناء عن الجمع
المنكر لجواز دخول المخرج فيه لكنه لم يجز باتفاق اهل النحو
فلذلك حملوا الا في قوله تعالى لو كان فيهما الهة الا الله
لفسدتا على غير في كونه وصفا دون الاستثناء لتعذره
ههنا وعللوا ذلك بعدم وجوب الدخول وكمال الدين محمد بن
محمد الامام بالكاملية در شرح منهاج الوصول كه نسخه آن مزين بتصحيح شارح پيش
نظر فقير ست گفته و معيار العموم جواز الاستثناء اى يعرف العموم
به فانه اى الاستثناء يخرج ما يجب اندراجه لولاه اى لولا الاستثناء
فلزم من جميع ذلك دخول جميع الافراد في المستثنى منه والا
اى لو لم يجب دخوله فيه لجاز ان يستثنى من الجمع المنكر لكن

دلالت جواز استثنا بر عموم در شرح منهاج للعبري

دلالت جواز استثنا بر عموم در شرح منهاج ابن الامام بالكاملية

الاستثناء

لا استثناء منه لا یجوز باتفاق النحاة قالوا الّا ان یکون المستثنی

منه مختصا نحو جاء رجال کانوا فی دارك الّا زیدا منهم وجلال الدین

محمد بن احمد المحلی در شرح جمع الجوامع تصنیف تاج الدین عبدالوهاب سبکی گفته

ومعیار العموم الاستثناء فکل ما صحّ الاستثناء منه مما لا حصر

فیه فهو عام للزوم تناوله للمستثنی وقد صحّ الاستثناء من الجمع

المعرّف وغیره مما تقدّم من الصیغ نحو جاء الرجال الّا زیدا ومن

نفی العموم فیما یجعل الاستثناء قرینة علی العموم ولم یصحّ الاستثناء

من الجمع المنکر الّا ان یخصص فیعم فیما یتخصص به نحو قام رجال

کانوا فی دارك الّا زیدا منهم کما نقله المصنّف عن النحاة ویصحّ

جاء رجال الّا زید بالرفع علی ان الّا صفة بمعنی غیر کما فی لو کان

فیهما آلهة الّا الله لفسدتا و ملّا محبّ الله بهاری در سلّم الثبوت بعد ذکر

صیغ عموم در مقام اثبات عموم آن گفته لنا جواز الاستثناء وهو معیار

العموم و ملّا نظام الدین در شرح مسلّم گفته لنا جواز الاستثناء من هذه

الصیغ وهو معیار العموم ای الاستثناء معیار عموم المستثنی

منه وحاصله الاستدلال من الشکل الاول یعنی انّ هذه

الصیغ یجوز الاستثناء منها وکل ما یجوز الاستثناء منه فهو

عام امّا الصغری فلانّ من تتبع وجده کذلك قال الله تعالی

انّ الانسان لفی خسر الّا الذین امنوا وعملوا الصّالحات وامّا

الکبری فلانّ معنی الاستثناء اخراج ما لولا الاستثناء لدخل

استثنا معیار عموم است از شرح جمع الجوامع جلال محلی

استثنا معیار عموم است از شرح مسلم نظام الدین

البتة ولذلك حملوا قاطبة الا علی الوصفیة فی صورة یکون
المستثنی منه جمعا منکورا غیر محصور لفقد شرط الاستثناء
فلا بد من الدخول وهو العموم ہرگاه حسب تصریحات وافادات این اکابر
اصولیین عالی درجات صحت استثنا مفید عموم باشد و باین دلیل اثبات
عموم صیغ عموم قاطبة وطرا نمایند پس بحمد الله ہمین دلیل مقبول فحول عموم
لفظ منزلت مضاف بسوی علم ہم ثابت ومحقق شد وانکار وجحد ونفی وابطال
مخاطب باکمال نفعی باو نرسانید ولطیف تر آنست که از افاده خود مخاطب
ہم ظاہرست که او اعتراف دارد بصحت این قاعده یعنی دلالت صحت استثنا
بر عموم حیث قال وصحت استثنا وقتی دلیل عموم شود که استثنا متصل باشد انتہی
چه ازین عبارت ظاہرست که صحت استثنای متصل دلیل عموم ست وپر ظاہرست
که از لفظ منزلت مضاف بسوی علم استثنا صحیح ست بالقطع ومراد از صحت استثنا
ہمین ست که اگر استثنا در کلام وارد کنند صحیح شود نه آنکه بالفعل استثنا موجود
باشد پس بفرض غیر واقع اگر استثنای الا انه لا نبی بعدی استثنای متصل
ہم نباشد کما هو زعم من لا بصیرة له فی الحدیث واللسان خلافا
لتصریحات الائمة الاعیان لکن چون استثنای متصل از لفظ منزلت مضاف
بسوی علم علی الاطلاق وہم از لفظ منزلت مضاف بلفظ ہارون بلا شبه
صحیح ست پس عموم لفظ منزلت مضاف بسوی علم مطلقا وعموم لفظ منزلت
مضاف بسوی لفظ ہارون حسب اعتراف مخاطب فی وفنون ہم ثابت ومحقق گردد
واگر این بیان بدیع البنیان که بحمد الله موید ست باعتراف خود مخاطب عالی شان

علاج اختلاج وساوس فاسد الاساس وخطرات بی ثبات معتقدین اونکند ناچار
تصریح ائمه اصول بعموم اسم جنس مضاف نقل کرده شود علامه عضد الدّین
عبد الرحمن بن احمد الایجی در شرح مختصر الاصول ابن حاجب گفته ثم الصیغة
الموضوعة له ای للعموم عند المحققین هی هذه فمنها اسماء
الشرط والاستفهام نحو من وما ومهما واینما ومنها الموصولات
نحو من وما والذی ومنها الجموع المعرّفة تعریف جنس لا عهد
والجموع المضافة نحو العلماء وعلماء بغداد ومنها اسم الجنس
کذلک ای معرّفا تعریف جنس او مضافا ازین عبارت ظاهرست که
اسم جنس مضاف مثل اسم جنس معرّف بلام جنس از صیغ عموم ست نزد محققین
وظاهرست که منزلت هم اسم جنس مضاف ست پس عامّ باشد حسب افاده
محققین اصولیین وعلامه عبری در شرح منهاج الوصول گفته المسئلة الثانیة
یفید العموم فنقول العموم امّا ان یستفاد من اللفظ لغة او عرفا
او عقلا والذی یفید العموم لغة امّا ان یفیده بنفسه من
غیر ان یکون معه قرینة تدل علیه او یفیده لا بنفسه
بل لاجل قرینة ضمت الیه والعام بنفسه امّا ان یتناول
کل الاشیاء سواء کانت من ذوی العلم او لا کلفظة ایّ فانّها
یتناول العالمین وغیرهم فی الاستفهام نحو ایّ شئ عندک
وفی المجازاة نحو قولک ایّ رجل یاتینی فله درهم وایّ ثوب
تلبسه یتزیّن بک او یتناول بعضها وحینئذ امّا ان یتناول

اسم جنس مضاف برای عموم ست از شرح مختصر الاصول عضد

۲۲۲ ١٢

جميع العالمين فقط مثل من فى الاستفهام نحو من عندك
وفى المجازاة نحو قوله عليه السلام من كان يومن بالله واليوم
الآخر فلا يوذين جاره اويتناول جميع غير العالمين فقط
سواء كان زمانا او مكانا او غيرهما نحو لفظة ما والذى وذا
وغيرهما وقيل انه يتناول العالمين ايضا لقوله تعالى والسماء
وما بنٰها وح يكون ماكاى فى العموم اويتناول بعض العالمين
كاين ومتى فان اين عام فى المكان ومتى عام فى الزمان ولا يتناولان
غيرهما والعام لقرينة ضمت اليه اما ان يكون فى الاثبات وذلك
اما الجمع المحلى بالالف واللام سواء كان جمع كثرة نحو قوله تعالى
الرجال قوامون على النساء اوجمع قلة نحو قوله عليه السلام
ما رآه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن واما الجمع المضاف
سواء كان جمع كثرة نحو قوله عليه السلام اولادنا اكبادنا وكذا
اسم الجنس يكون عاما اذا كان محلى بالالف واللام نحو قوله تعالى
يا ايها الناس اعبدوا او مضافا نحو قوله تعالى عن امره ازين عبارت
هم ظاهرست كه اسم جنس مضاف مثل اسم جنس محلى بالف ولام مفيد عموم ست
ودر كلام ملك علام لفظ امر كه مضاف ست بسوى ضمير راجع بالله تعالے
مفيد عموم ست پس لفظ منزلت كه مضاف ست بسوے علم در حديث منزلت
نيز مفيد عموم باشد كه آنهم اسم جنس مضاف بسوے علم است وفارقى دران ولفظ
امر مضاف بضمير الله تعالى پيدا نيست وجلال الدين محمد بن احمد المحلى در شرح

جمع الجوامع عبد الوهاب سبکی گفته والمفرد المضاف الی معرفة للعموم علی
الصحیح کما قاله المصنف فی شرح المختصر یعنی ما لم یتحقق عهد نحو
فلیحذر الذین یخالفون عن امره ای کل امر الله وخص منه امر الندب
ازین عبارت ظاهرست که حسب افاده علامه سبکی مفرد مضاف بسوی معرفه بنا بر
مذهب صحیح برای عموم است و لفظ امر مضاف بمعرفه که در کلام الهی وارد است
مفید عموم ست و ظاهرست که لفظ منزلت در حدیث منزلت مفرد مضاف است
بسوی معرفه پس آنهم موافق استعمال لفظ امر در کلام ایزد خلاف بر زعم اهل انکار
وشقاق مفید عموم واستغراق باشد و مولوی عبد العلی در شرح مسلم اولا بر احتجاج
بآیه ومن یشاقق الله ورسوله ویتبع غیر سبیل المومنین بر حجیت
اجماع اعتراضات عدیده نقل کرده که ثالث آن منع عموم لفظ سبیل ست و در
مقام جواب گفته واما عن الثالث فلانه قد تقدم فی المبادی اللغویة
ان المفرد المضاف ایضا من صیغ العموم کیف ویصح الاستثناء عنه
وهو معیار العموم فلله الحمد والمنة که حسب افاده بحر العلوم و رئیس القروم
عموم منزلت که مفرد مضاف ست محقق و معلوم گردید و بنای تشکیک و تسویل
منکرین و جاحدین بآب رسید و ابو البقاء الحسینی الکفوی الحنفی در کتاب کلیات
گفته والمفرد المضاف الی المعرفة للعموم صرحوا به فی الاستدلال
علی ان الامر للوجوب فی قوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره
ای کل امر الله ازین عبارت هم ظاهرست که مفرد مضاف بسوی معرفه برای
عموم است وعلما باین تصریح کرده اند در مقام استدلال بر آنکه امر برای

ف مفرد مضاف بمعرفه برای عموم ست از جمع الجوامع وشرح جلال محلی

ف مفرد مضاف برای عموم ست از شرح مسلم عبد العلی

ص ۳۰۵ / ۳۸۹ فصل المیم
ف مفرد مضاف بسوی معرفه برای عموم ست از کلیات ابو البقاء

وجوب ست در قول حق تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره فلله الحمد
که برای ثبوت عموم لفظ منزلت که مفرد مضاف ست بسوی معرفه افاده کفوی
هم کافی ست و فاضل زین العابدین بن نجیم المصری الحنفی در اشباه والنظائر گفته
قاعدة المفرد المضاف الی المعرفة للعموم صرحوا به فی الاستدلال
علی ان الامر للوجوب فی قوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره
ای کل امر الله تعالی ومن فروعه الفقهیة لو اوصی لولد زید
او وقف علی ولده وکان له اولاد ذکور واناث کان للکل ذکره فی
فتح القدیر من الوقف وقد فرعته علی القاعدة ومن فروعها لو قال
لامرأته ان کان حملک ذکرا فانت طالق واحدة وان کان انثی فثنتین
فولدت ذکرا وانثی قالوا لا تطلق لان الحمل اسم للکل فما لم یکن الکل
غلاما او جاریة لم یوجد الشرط ذکره الزیلعی من باب التعلیق وهو
موافق للقاعدة ففرعته علیها ولو قلنا بعدم العموم للزم
وقوع الثلث ازین عبارت هم واضح ست که مفرد مضاف بسوی معرفه برای
عموم ست وتصریح کرده اند بآن علما در استدلال برین معنی که امر برای وجوب ست
در قول حق تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره ونیز ازین عبارت واضح است
که ازین قاعده چنانچه مسئله اصولیه وجوب امر مستنبط است همچنان بران بعض
مسائل فقهیه متفرع ست پس بحمد الله دلالت منزلت که مفرد مضاف ست بسوی معرفه
حسب قاعده کاصولیین و فقها بران اعتماد دارند و مسائل را بران مبنی سازند
واضح و محقق شد کمال حیرت ست که شاه صاحب افادات این همه اکابر علما

و اجله اعلام را بملاحظه نا ورده در انکار دلالت منزلت بر عموم صحیح استغراق مبالغه و اغراق فرمودند و از همه عجب تر آنست که شاه صاحب با این همه تبحر و طول باع و عظمت و جلالت مرتبه و کثرت اطلاع هر دو شرح مطول و مختصر تفتازانی بر تلخیص المفتاح که دستمال طلبه علوم ست و همچنین حواشی آن هم که بعض آنهم داخل درس بندیان ست بملاحظه نا ورده و تذکار ازان هم عموم اسم جنس مضاف در کمال ظهور و وضوح ست علامه سعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی در شرح مختصر تلخیص المفتاح گفته فمقتضی الحال هو الاعتبار المناسب للحال والمقام یعنی اذا علم ان لیس ارتفاع شان الکلام الفصیح فی الحسن الذاتی الا بمطابقته للاعتبار المناسب علی ما یفیده اضافة المصدر و معلوم انه انما یرتفع بالبلاغة التی هی عبارة عن مطابقة الکلام الفصیح لمقتضی الحال فقد علم ان المراد بالاعتبار المناسب و مقتضی الحال واحد و الا لما صدق انه لا یرتفع الا بالمطابقة للاعتبار المناسب و لا یرتفع الا بالمطابقة لمقتضی الحال فلیتامل و فاضل نظام الدین عثمان خطائی در حاشیه خود بر شرح مختصر تفتازانی گفته قوله علی ما یفیده اضافة المصدر لانها تفید الحصر کما ذکروا فی ضربی زیدا قائما انه یفید انحصار جمیع الضربات فی حال القیام و فیه تامل لان اضافة المصدر انما تفید العموم لان اسم الجنس المضاف من ادوات العموم و الانحصار فی المثال المذکور انما هو من جهة ان العموم فیه یستلزم الحصر فانه اذا کان جمیع الضربات فی حال القیام لم یصح

ص ۱۹/۳۳۹ تعریف البلاغة من المقدمة

اضافت مصدر مفید حصر ست از شرح مختصر تلخیص المفتاح تفتازانی

اضافت مصدر مفید عموم ست و اسم جنس مضاف از صیغ عموم ست از حاشیه خطائی بر شرح مختصر تلخیص مفتاح تفتازانی

ان یکون ضرب فی غیر تلک الحال والا لم یکن جمیع الضربات فی تلک
الحال لامتناع ان یکون ضرب واحد بالشخص فی حالتین واما فیما
نحن فیه فالعموم لا یستلزم الحصر فانه لا یلزم من کون المطابقة
سببا لجمیع الارتفاعات ان لا یحصل الارتفاع بغیر المطابقة لجواز
تعدد الاسباب لمسبب واحد فیجوز حصوله بکل منهما وانما یلزم الحصر
لو دل الکلام علی حصر سببیة جمیع الارتفاعات فی المطابقة و
لیس فلیس ویمکن دفعه بان لیس معنی الکلام مجرد ان المطابقة سبب
لجمیع الارتفاعات بل ان جمیعها حاصل بسبب المطابقة ومعلوم
ان ذلک یستلزم الحصر اذ لو حصل الارتفاع بغیر المطابقة لم یصح
ان یکون ذلک الارتفاع حاصلا بها لامتناع تعدد الحصول
لشیء واحد ونیز تفتازانی در شرح مطول تلخیص گفته فمقتضی الحال هو
الاعتبار المناسب للحال والمقام کالتاکید والاطلاق وغیرهما
مما عددناه وبه یصرح لفظ المفتاح وستسمع لهذا زیادة
تحقیق والفاء فی قوله فمقتضی الحال یدل علی انه تفریع علی ما تقدم
ونتیجة له وبیان ذلک انه قد علم مما تقدم ان ارتفاع شان الکلام
الفصیح بمطابقته للاعتبار المناسب لا غیر لان اضافة المصدر
تفید الحصر کما یقال ضربی زیدا فی الدار وفاضل چلپی در حاشیه خود
بر مطول گفته قوله لان اضافة المصدر تفید الحصر کما ذکره الرضی
من ان اسم الجنس اذا استعمل ولم تقم قرینة تخصصه ببعض ما یقع

۲۲۲ ۱۵
تعریف بلاغت از مقدمه
اضافت مصدر مفید حصر
به تصریح تفتازانی
در شرح مطول

۲۳۹ ۱۶
تعریف بلاغت از مقدمه

علیه فهو الظاهر لاستغراق الجنس اخلّ من استقراء کلامهم فیکون
المعنی ههنا ان جمیع الارتفاعات حاصل بسبب مطابقة الکلام
للاعتبار المناسب البتة فیستفاد الحصر اذ لو جاز ان یحصل
ارتفاع بغیرها لم یکن هذا الارتفاع حاصلا بتلك المطابقة
فلم تصح تلك الکلیة الخ ونیز چلپی در حاشیه خود در مقام دیگر گفته قوله
واستغراق المفرد اشمل قد سبق تصریح الشارح بانّ اضافة
المصدر تفید الحصر وحقّق هناك انّ مبناه کون المصدر
المضاف من صیغ العموم فهذه القضیة کلیة لا مهملة کما
توهّم الخ وحیرتست که تفتازانی با وصف آنکه در هر دو شرح تلخیص اسم جنس مضاف را
برای عموم قرار داده که استفاده حصر ازان کرده باز بجواب اهل حق بسبب انهماک
در مخالفت حق منع عموم اسم مفرد مضاف نموده حیث قال فی شرح
المقاصد والجواب منع التواتر بل هو خبر واحد فی مقابلة الاجماع
ومنع عموم المنازل بل غایة الاسم المفرد المضاف الی العلم الاطلاق
وربما یدّعی کونه معهودا معینا کغلام زید وعجب که شاهصاحب
چنانچه کتب اصول و هر دو شرح تلخیص تفتازانی وحواشی آنها ملاحظه نفرموده اند
همچنان کتب نحو هم ملاحظه نفرموده اند ورنه یافتند که ازان هم عموم اسم جنس مضاف
ثابت و هرچند افاده شیخ رضی طاب ثراه درین باب از عبارت چلپی دریافتے
لکن بحمد الله صحت آن از دیگر کتب نحو هم واضحست ملا عبد الرحمن جامی در شرح
کافیه در بیان آن مقامات که حذف خبر دران لازمست گفته وثانیها کل مبتدأ

ص ۱۰/۲۰۳ بحث تعریف مسند الیه بلام از باب ثانی در احوال مسند الیه

مصدر مضاف از صیغ عموم است از حاشیه چلپی بر شرح مطول

ص من الوجه الثالث من وجوه استدلال الشیعة علی امامة علی من المبحث الثانی من الفصل الرابع فی الامامة من المقصد السادس

مخالفت تفتازانی در شرح مقاصد بجواب شیعه با افاده خود در تلخیص و مطول

ص ۱/۲۱۳ [illegible]

كان مصدرا صورة او بتاويله منسوبا الى الفاعل او المفعول به
او كليهما وبعده حال وكان اسم تفضيل مضافا الى ذلك المصدر
وذلك مثل ذهابي راجلا وضربي زيدا قائما اذا كان زيد مفعولا به
ومثل ضربي زيدا قائما وقائمين اى ان ضربت زيدا قائما او قائمين و
اكثر شربي السويق ملتوتا واخطب ما يكون الامير قائما فذهب
البصريون الى ان تقديره ضربي زيدا حاصل اذا كان قائما فحذف
حاصل كما يحذف متعلقات الظروف نحو زيد عندك فبقى اذا
كان قائما ثم حذف اذا مع شرطه العامل في الحال واقيم الحال
مقام الظرف لان في الحال معنى الظرفية فالحال قائم مقام الظرف
القائم مقام الخبر فيكون الحال قائما مقام الخبر قال الرضي هذا
ما قيل فيه وفيه تكلفات كثيرة والذي يظهر لى ان تقديره
نحو ضربي زيدا يلابسه قائما اذا اردت الحال من المفعول وضربي
زيدا يلابسني قائما اذا كان حالا عن الفاعل اولى ثم تقول حذف
المفعول الذي هو ذو الحال فبقي ضربي زيدا يلابس قائما ويجوز حذف
ذي الحال مع قيام قرينة تقول الذي ضربت قائما زيدا اى ضربته
ثم حذف يلابس الذي هو خبر المبتدأ والعامل في الحال وقام الحال
مقامه كما تقول راشدا مهديا اى سر راشدا مهديا فعلى هذا يكون
مستريحين من تلك التكلفات البعيدة وقال الكوفيون تقديره
ضربي زيدا قائما حاصل بجعل قائما من متعلقات المبتدأ ويلزمهم

حذف الخبر من غیر سدّ شی مسدّه وتقیید المبتدأ المقصود عمومه
بدلیل لا استعمال الخ زین عبارت که دران ہم نقل الشیخ رضی ہذا بسراه نموده
ظاہرست که مضاف در ضربی زیدا قائما وضربی زیدا قائما ومثل آن دلالت بر عموم
می کند ودر ایضاح شرح مفصل تصنیف شیخ جمال الدین ابی عمرو عثمان بن عمر المعروف
بابن الحاجب المالکی النحوی در شرح قول ماتن وما حذف فیه الخبر لسدّ
غیره مسدّه قولهم اقائم الزیدان وضربی زیدا قائما واکثر شربی
السویق ملتوتا الخ مذکورست وقولهم ضربی زیدا قائما قال الشیخ ضابطة
هذا ان یتقدّم مصدر او ما هو فی معناه منسوبا الی فاعله ومفعوله
وبعده حال منهما او من احدهما علی معنی یستغنی فیه بالحال
عن الخبر وللنحویین فیه ثلثة مذاهب مذهب اکثر محققی البصریین
انّ التقدیر ضربی زیدا حاصل اذا کان قائما فحذف متعلق الظرف
علی القیاس المعروف وهو انّ الظرف اذا وقع صلةً او صفةً او خبرًا
او حالًا تعلق بمحذوف فاذا کان متعلقه عامًّا وهو مطلق الوجود
ثم لمّا کان فی الحال شبه بالظرف حذف لدلالتها علیه فبقی
ضربی زیدا قائما المذهب الثانی مذهب الکوفیین انّ تقدیره ضربی
زیدا قائما حاصل فالحال عندهم من تتمة المبتدأ وعند الاوّلین
هی من تتمة الخبر المقدر الثالث مذهب المتأخرین واختاره الاعلم
انّ التقدیر ضربت زیدا قائما فضربی لمّا کان مصدرا لکنّه قائم مقام
الفعل فاستقلت الجملة به وبفاعله کما استقلت فی اقائم الزیدان

ص ۲۲۵
بحث حذف خبر
ومن حذف الخبر لزوما العمرک لا فعلن ونحوه ای قسمی او یمینی قسمی الجواب مسدّه

والصحيح هو الاول وبيانه ان معنى ضربي زيدا قائما ما ضربته الا قائما
وكذلك اكثر شربي السويق ملتوتا معناه ما اكثر الشرب الا ملتوتا
وهذا المعنى لا يستقيم لذلك الا على تقدير البصريين وبيانه
ان المصدر المبتدأ اضيف واذا اضيف عمّ بالنسبة الى ما اضيف
اليه كاسماء الاجناس التي لا واحد لها وجموع الاجناس التي
لها واحد فانها اذا اضيفت ايضا عمّت الا ترى انك اذا قلت
ماء البحار حكمه كذا عم جميع مياه البحار وكذلك اذا قلت
علم زيد حكمه كذا عم جميع علم زيد فقد وقع المصدر اولا
عاما غير مقيد بالحال اذ الحال من تمام الخبر ثم اخبر عنه
بحصوله في حال القيام فوجب ان يكون هذا الخبر للعموم لما تقرر
من عمومه لان الخبر عن جميع المخبر عنه فلو قدرت بعض ضرب
زيد ليس في حال القيام لم تكن مخبرا عن جميعه واذا تقرر ذلك
كان معناه ما ضربي زيدا الا في حال القيام الى ان قال وفساد
المذهب الثالث من وجهين اللفظ والمعنى اما اللفظ فانه لو كان
المبتدأ قائما مقام الفعل لاستقل بفاعله كما استقل اسم الفاعل
في قائم الزيدان ولو قلت ضربي او ضربي زيد لم يكن كلاما واما
من حيث المعنى فان الاخبار يقع بالضرب عن زيد في حال القيام
ولا يمنع هذا المعنى ان يكون ثم ضرب في غير حال القيام الا ترى
انك اذا قلت ضربي زيدا قائما لم يمتنع ان يكون لزيد ضرب قاعدا

مصدر مضاف الى الاسم
شرح ايضاح ابن حاجب

وهو عين ما ذكرناه فی بطلان مذهب اهل الكوفة ازین عبارت ظاهرست
که معنای ضربنی زید اقائما ما ضربته الا قائما ومعنای اكثر شربی السويق ملتوتا ما اكثر الشرب
الا ملتوتا می باشد یعنی این ترکیب مفید حصرست ووجه افاده حصر آنست که مصدر هرگاه
مضاف می شود عام می باشد بنسبت مضاف الیه مثل اسماء اجناس وجموع اجناس
که اینها نیز در صورت اضافت عام می باشد ومعنای ماء البحار حکمه کذا آنست که
حکم جمیع میاه بحار چنین ست ونیز معنای علم زید حکمه کذا آنست که جمیع علم زید حکم
آن این ست پس ازین عبارت هم بنهایت صراحت وغایت وضوح عموم اسم جنس مضاف
بعلم وغیر آن ظاهرست وتشکیک وارتیاب را دران بهیچ وجه مجالی نیست **قوله** بلکه
تصریح کرده اند بآنکه برای عهدست در غلام زید وامثال آن **اقول** ظاهرست
که از تبادر عهد در غلام زید بسبب وجود قرینه آن لازم نمی آید که در هر اسم مضاف
عموم ثابت نشود زیرا که اسم جنس معرف باللام وجمع معرف باللام یا جمع مضاف
که بتصریح اکابر اصولیین برای عموم ست نیز اگر عهد متحقق گردد محمول بر عهد می شود
واین معنی دافع دلالت آن بر عموم در دیگر مقامات نمی گردد فکذا فی اسم الجنس المضاف
جلال الدین محلی در شرح جمع الجوامع سبکی گفته والجمع المعرف باللام نحو قد
افلح المومنون او بالاضافة نحو يوصيكم الله فی اولادكم للعموم
ما لم يتحقق عهد لتبادره الی الذهن وعلامه شیخ عبد الرحمن بنانی در حاشیه خود
بر شرح جلال محلی علی جمع الجوامع گفته قوله ما لم يتحقق عهد ينبغی اعتبار
هذا القيد فی الموصولات ايضا فانها قد تكون للعهد كما هو مصرح
به وقد يقال لا حاجة الی هذا القيد لان الكلام فی المعنی الوضعی

جواب تبادر عهد از غلام زید بسبب قرینه وعدم مضرت آن بعموم منزلت

ص العام من الكتاب الاول في الكتاب ومباحث الاقوال من الكتب السبعة

۳۲۵ نصف اول
۳۳۱
ص العام من الكتاب الاول من الكتب السبعة

الجمع المعرف وهو العموم ولا تخصيص اذ هو المتبادر وتحقق العهد غايته انه انصرف عن معناه بقرينة العهد غيران ذلك لا يمنع ثبوت ذلك المعنى لغة الخ ونيز جلال محلی در شرح جمع الجوامع گفته والمفرد المحلى باللام مثله اى مثل الجمع المعرف بها فى انه للعموم ما لم يتحقق عهد لتبادره الى الذهن نحو واحل الله البيع اى كل بيع وخص منه الفاسد كالربوا وعبد العزيز بن احمد البخاري در كشف الاسرار افاده كرده كه مذهب جمهور الاصوليين وعامه مشائخ حنفيه وعامه اهل لغت آنست كه موجب اينها مدلول مفرد وجمع معرفين باللام عموم واستغراق ست ودر مقام رد منكرين عموم گفته فاما الجواب عن مسائل الايمان فنقول انما عدلنا عن الكل بدلالة الحال لان الانسان انما يمنع نفسه باليمين عما يقدر على الاقدام عليه وتزوج نساء العالم وشراء عبيد الدنيا وشرب مياهها جميعا غير ممكن فعرفنا ان البعض هو المراد فصرفنا اليمين الى الواحد للتيقن وصار كانه قال لا اشرب قطرة من الماء ولا اتزوج واحدة من النساء والدليل عليه ما ذكر محمد رح فى الجامع لو قال ان كلمت بنى آدم فامرأته طالق ثلثا فكلم رجلا واحدا حنث لان يمينه انما يقع على هذا ثم قال الا ترى انه لا تقدر ان تكلم بنى آدم كلهم فاذا كان الامر على هذا فانما يقع يمينه على من كلم منهم فهذا نص من محمد رح انه انما يقع على الواحد لتعذر الحمل على الكل وهذا هو الجواب فى مسئلة

ص ۲۳۹/۶۷۷

الطلاق ایضا لان ایقاع جمیع جنس الطلاق لا یدخل فی ملک
احد فلا یمکنه ایقاع جمیع هذا الجنس فصار قائلا انت طالق
بعضا من الطلاق ای بعضا من هذا الجنس من الفعل الممتاز
عن الافعال الاخر وذلک البعض مجهول القدر والواحد متیقن
فانصرف الیه کذا فی طریقة الشیخ ابی المعین و فی المیزان نحوها
فان قیل لو کان الاسم الداخل علیه اللام للاستغراق لصح نعته
باسم الجمیع فیقال جاءنی الرجل الطوال کما یقال جاءنی الرجال الطوال قلنا یجوز
ذلک ایضا فانه یقال اهلک الناس الدینار الصفر والدرهم البیض کذا
ذکره صاحب القواطع الا ان الاحسن ان ینعت باللفظ المفرد رعایة للصورة
ومحافظة علی التشاکل بین الصفة والموصوف و زین الدین بن نجیم الحنفی در اشباه
ونظائر بعد عبارت سابقه که در عموم مفرد مضاف و خرج عن القاعدة لو قال زوجتی
طالق او عبدی حر طلقت واحدة وعتق واحد والتعیین الیه و مقتضاها
طلاق الکل وعتق الجمیع و فی البزازیة من الایمان ان فعلت کذا فامرأته
طالق وله امرأتان فاکثر طلقت واحدة والبیان الیه انتهی وکانه انما
خرج هذا الفرع عن الاصل لکونه من باب الیمین المبنیة علی العرف
کما لا یخفی قوله اگر قرینه عهد موجود نباشد غایة الامر الطلاق ثابت خواهد شد
اقول اگر قرینه عهد موجود نباشد غایة الامر اطلاق چگونه ثابت خواهد شد چه
جائیکه عهد نباشد استثنا بلاشبه صحیح خواهد شد و استثنا دلیل عموم ست پس غایة
السعی مخاطب تحریر در ابطال دلیل الحق که برای افحام و الزام خصام کافیست

جواب قول صاحب تحفه اگر قرینه عهد موجود نباشد غایة الامر اطلاق ثابت خواهد شد

جز تشبث بدعاوی بی دلیل و برهان امر آخر نیست که با وصف انتفاء عهد از اسم
جنس مضاف نفی عموم می فرماید حالانکه اصولیین تصریح کرده اند که معیار عموم صحت
استثناست و بالخصوص هم تصریح کرده اند که اسم جنس مضاف از صیغ عموم ست و فرض
کردیم که غایة امر اسم جنس مضاف اطلاق ست نه عموم پس ظاهرست که اطلاق هم در
ثبوت مطلوب اهل حق کافی ست چه صدور لفظ مطلق از حکیم بی نصب قرینه بر تخصیص
مفید تعمیم ست والا الغاز و اهمال لازم آید و هو معیوب فهیم کما لایخفی علی من لیس عقله
بسقیم قاضی عبید الله بن مسعود المحبوبی البخاری الحنفی در توضیح فی حل غوامض
التنقیح گفته و منها ای من الالفاظ العامة الجمع المعرف باللام اذا لم یکن
معهودا لان المعرف لیس هو الماهیة فی الجمع ولا بعض الافراد لعدم
الاولویة فتعین الکل ازین عبارت ظاهرست که حمل جمع معرف باللام بر عموم باین
سبب ست که معرف در جمع ماهیت نیست و نه بعض افراد بسبب عدم اولویت بعض از
بعض پس محمول بر کل خواهد بود و همین دلیل عدم اولویت در مطلق جاری ست که حمل مطلق
بر بعض دون بعض ترجیح بلا مرجح ست لعدم اولویة البعض فلا بد که محمول بر عموم گردد
و نیز در توضیح گفته اعلم ان لام التعریف اما للعهد الخارجی او للذهنی واما
لاستغراق الجنس واما لتعریف الطبیعة لکن العهد هو الاصل ثم
الاستغراق ثم تعریف الطبیعة لان اللفظ الذی یدخل علیه اللام دال
علی الماهیة بدون اللام فحمل اللام علی الفائدة الجدیدة اولی من
حمله علی تعریف الطبیعة والفائدة الجدیدة اما تعریف العهد او
استغراق الجنس و تعریف العهد اولی من تعریف الاستغراق لانه اذا ذکر

ص ۱۹/۲۱۷ فصل فی الفاظ العام من الباب الاول من الرکن الاول من القسم الاول من مسلم الکتاب

ص ۲۰/۲۱۷ نشان سابق

بعض افراد الجنس خارجا او ذهنا فحمل اللام على ذلك البعض المذكور
اولى من حمله على جميع الافراد لان البعض متيقن والكل محتمل فاذا علم ذلك
ففى الجمع المحلى باللام لا يمكن حمله بطريق الحقيقة على تعريف الماهية لان
الجمع وضع لافراد الماهية لا للماهية من حيث هى لكن يحمل عليها
بطريق المجاز على ما ياتى فى هذه الصفحة ولا يمكن حمله على العهد
اذا لم يكن عهد فقوله ولا بعض الافراد لعدم الاولوية اشارة الى هذا
فتعين الاستغراق ازين عبارت ظاهرست كه هرگاه عهد متحقق نباشد حمل جمع
بر عهد بسبب فقدان ممكن نيست وحمل آن بر بعض بسبب عدم اولويت بعض فرد
از بعض غير ممكن ست پس استغراق متعين شود پس بهمين دليل حمل مطلق [illegible]
عموم لازم گردد كه بعضى را اولويت از بعض متحقق نيست پس اگر محمول بر بعض شود
ترجيح بلا مرجح لازم آيد و علامه تفتازانى در تلويح شرح توضيح گفته واستدل ا[illegible]
على مذهب التوقف تارة ببيان ان مثل هذه الالفاظ التى ادعى عمومها
مجمل واخرى ببيان انه مشترك اما الاول فلان اعداد الجمع مختلفة
من غير اولوية للبعض ولانه يوكد بكل واجمعين مما يفيد بيان الشمول
والاستغراق فلو كان للاستغراق لما احتيج اليه فهو للبعض وليس
بمعلوم فيكون مجملا الى ان قال بعد ذكر الوجه الثانى والجواب عن
الاول انه يحمل على الكل احترازا عن ترجيح البعض بلا مرجح ازين عبارت
ظاهرست كه اگر صيغ عموم را بر عموم حمل نكنند ترجيح بلا مرجح لازم آيد پس هرگاه اثبات
عموم صيغ عموم باين دليل صحيح باشد اثبات عموم مطلق هم بدليل بطلان ترجيح

قوله فى تلويح فى فصل العام من التقسيم الاول من الباب الاول من الركن الاول من القسم الاول من فصل الكتاب

بلا مرجح صحیح خواهد بود قوله و درینجا قرینه عهد موجود است وهو قوله اتخلفنی فی
النساء والصبیان اقول این کلام مخدوش ست بچند وجه اول آنکه شاهصاحب
باوصفیکه عنقریب قصر دلالت حدیث منزلت را بر خلافت خاصه اهل و عیال از
مقالات باطله نواصب گردانیده اند و ابطال و رد آن بحضرات اهلسنت حواله فرموده
باز درینجا بزور وحی چه تماماً این کلام خود را فراموش نموده بهمان خرافت نواصب رجوع
آورده اند و بشاشةً و ابتهاجاً و تصدیقاً و اذعاناً آنرا ذکر کرده اند چه حاصل تقریر شاهصاحب
درین مقام موافق و مطابق تقریر نواصب حذو القذة بالقذة است چه حضرت شان
افاده می فرمایند که مراد از انت منی بمنزلة هارون من موسی منزلت معهود است
و منزلت معهود را بخلافت نساء و صبیان تفسیر فرموده اند پس این کلام بهمین می کشد
که خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام منحصر در امور خانگی و خبرگیری اهل و عیال است
و آنچه شاهصاحب برای تائید و تقویت افادات خرافت سمات خویش از ابن حزم در حاشیه
این مقام نقل کرده نیز صریح ست در موافقت با قول نواصب و برهان واضح ست بر آنکه
معاذالله نزد او حدیث منزلت بر صحت امامت جناب امیر المومنین علیه السلام
و خلافت آنحضرت هرگز دلالت ندارد بلکه مراد ازان محض تشبیه جناب امیر المومنین
علیه السلام با حضرت هارون علیه السلام در قرابت ست وهذه عبارة
ابن حزم علی ما فی الحاشیة هذا لا یوجب استحقاق الخلافة فضلا
عن تفویضها الیه لان هارون لم یل امر بنی اسرائیل بعد موسی
وانما ولی الامر بعد موسی یوشع بن نون فتی موسی علیه السلام و
صاحبه الذی سافر معه فی طلب الخضر علیه السلام کما ولی الامر بعد نبینا

جواب ادعای صاحب تحفه وجود قرینه عهد در حدیث منزلت

صاحب تحفه باوصف آنکه قصر دلالت حدیث منزلت بر خلافت اهل و عیال از نواصب نقل کرده و ابطال آن بحضرات اهلسنت حواله نموده باز بزور وحی بدان تشبث ورزیده

حاصل تقریر صاحب تحفه درینجا عین تقریر نواصب است

نص ابن حزم در عبارتیکه در حاشیه تحفه منقول ست نص ست بر آنکه حدیث منزلت موجب استحقاق خلافت نیست چه جای تفویض آن بجناب امیر علیه السلام

صلی الله

صلے اللہ علیہ وسلم صاحبہ فے الغار الذی سافر معہ الے المدینۃ
واذا لم یکن ہارون خلیفۃ بعد موسی علے بنی اسرائیل فقد صح ان
کونہ رضی اللہ عنہ من رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بمنزلۃ
ہارون من موسی انما ہو فی القرابۃ ازین عبارت واضح ست کہ حدیث منزلت
موجب ثبوت استحقاق جناب امیر المومنین علیہ السلام برای خلافت نیست چہ
کہ دلالت بر تفویض خلافت بآنجناب کند بلکہ دلالت اینحدیث منحصرست درینکہ
جناب امیر المومنین علیہ السلام از جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمنزلہ
ہارون از موسے علیہما السلام در قرابت بود و بر اہل ادراک و شعور محجوب و مستور نیست کہ
نقل کلام ابن حزم سراسر مخالفت تدبر و حزم و خرم اساس دین و شرم ست
کہ با وصفیکہ شاہصاحب در متن تصریح فرمودہ اند بآنکہ ازینحدیث استحقاق
جناب امیر المومنین علیہ السلام برای امامت مستفاد می شود واین حدیث
دلیل اہلسنت ست و قدح راوی این تمسک بنواصب منسوب ساختہ ناصبیت و
عناد بدینی قادحین در دلالت اینحدیث بر استحقاق جناب امیر المومنین علیہ السلام
برای امامت کبری ظاہر ساختہ اند باز این ہمہ را نسیا منسیا ساختہ واین افادات را
پس پشت انداختہ فنبذوہ وراء ظہورہم و بمزید انہماک در تخریج و تدین
ازابن حزم بی حزم جزم و حتم بنفی دلالت اینحدیث بر استحقاق جناب امیر المومنین
علیہ السلام برای خلافت نقل کردہ من حیث لایشعر او یشعر و بتجاہل و بتغافل و
بتساہل ناصبیت و عناد و عداوت و کفر و شنان و خروج ابن حزم و اتصاف
خویش ہم باین صفات جمیلہ بسبب استحسان ہفوات ابن حزم ثابت کردہ و للہ الحمد

ابن حزم در عبارتیکہ در حاشیہ تحفہ منقولست حصر منزلت در قرابت کردہ

قف

فیما کان ہارون نبیا و لم یکن ہم

صاحب تحفہ حدیث منزلت را دلیل اہلسنت برامامت جناب امیر ع ذکر نمودہ و باز در حاشیہ از ابن حزم نفی دلالت آن بر استحقاق خلافت و حصر آن در قرابت نقل کردہ داد تہافت و تناقض دادہ

والمنة که بطلان این خرافت که اساطین اهلسنت بتقلید نواصب اذیال خود را بلوث آن آلوده اند و حضرت مخاطب هم بایراد آن اظهار مزید ولا و انهماک در نقض و نکث عهد نموده بوجوه عدیده و براهین سدیده ظاهر است و تعجب نماند که افاده شاهصاحب با خرافت ابن حزم متنافی و متناقض است زیرا که افاده شاهصاحب ظاهر است که مراد از حدیث منزلت خلافت نساء و صبیان است و ابن حزم باثبات این خلافت هم راضی نشده دلالت حدیث منزلت بر محض تشبیه در قرابت مقصور ساخته پس شاهصاحب هرچند بایراد کلام ابن حزم مبالغه در تایید نواصب و ترقی از افاده متن خواسته اند لکن عجب که در هوس ترقی چنان مدهوش گردیدند که منافات و مناقضت مضمون حاشیه با متن خبری نگرفتند دوم آنکه فقرهٔ اخلفنی فی النساء والصبیان در بسیاری از روایات وارد نیست تا آنکه در روایت بخاری که در مناقب وارد کرده و همچنین در روایت مسلم که اولا از عامر بن سعد از سعد نقل کرده و همچنین روایت مسلم که در آخر از ابراهیم بن سعد از سعد آورده این فقره موجود نیست پس احتجاج اهلحق بروایات عاریه از این فقره تمام خواهد شد ایشان را تسلیم این فقره چه ضرورست که شاهصاحب در مقابله شان باین فقره احتجاج و استدلال بر ثبوت عهد می نمایند و باین سبب ابطال عموم منازل می خواهند سوم آنکه فقرهٔ اخلفنی فی النساء والصبیان را قرینه عهد حدیث منزلت گردانیدن و باین سبب آنرا مخصوص بخلافت نساء و صبیان ساختن لعبه صبیان و ضحکه نسوان بیش نیست چه این فقره بالبداهة استفهام است و استفهام وقوع را نمی خواهد پس جائزست که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام برای اظهار بطلان زعم منافقین و اثبات کذب مرجفین ببیان وحی ترجمان

(بعض آن سابقا گذشته و بعض آن در ما بعد ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد ۱۲)

(حاشیه: بیان مخالفت کلام ابن حزم با افاده حاشیه تحفه و اثبات آنکه متن تحفه دلالت حدیث منزلت بر خلافت نساء و صبیان و حاشیه بر محض قرابت مقصور ساخته)

(حاشیه: فقرهٔ اخلفنی فی النساء والصبیان که در تحفه احتجاج بآن نموده در بسیاری از روایات وارد نیست)

(حاشیه: فقرهٔ اخلفنی فی النساء والصبیان قرینه نفی عموم نمی تواند شد زیرا که استفهام است و در استفهام نفی خبر نمی خواهد)

جناب خاتم النبیین و اشرف المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین عرض کرده باشد که آیا خلیفه ساختی مرا در نساء و صبیان و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بجواب آن ارشاد فرموده که تو از من بمنزله هارون هستی از موسی و این ارشاد قطع نظر از انکه مثبت دیگر منازل ست مثبت منزلت خلافت هارونی برای جناب امیر المومنین علیه السلام ست حسب اعتراف شاهصاحب هم کما یدل علیه قوله یعنی چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت توجه بطور حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه بغزوه تبوک انتهی و ظاهرست که خلافت حضرت هارون مخصوص بصبیان و نسوان نبوده پس این ارشاد نبوی که حسب تصریح شاهصاحب مفید مماثلت خلافت مرتضویه با خلافت هارونیه ست مفید این معنی خواهد بود که من ترا تنها در نسوان و صبیان خلیفه نساخته ام و بسبب استخفاف و استثقال چنانچه مزعوم اهل نفاق و ضلال ست نگذاشته بلکه ترا منزلت هارونی که از جمله آن خلافت بر جمیع متخلفین ست ثابت ست و بنابرین این ارشاد مسوق برای دفع تخصیص خلافت باهل و عیال و اظهار مزید شرف و کمال خواهد بود پس بر خلاف آن فقره اتخلفنی فی النساء والصبیان را قرینه عهد و قصر خلافت بر نساء و صبیان گردانیدن طرفه ماجراست و بدان می ماند که بلا تشبیه بادشاهی جلیل الشان کسی را که نهایت مقرب و معظم نزد او باشد در بعض اسفار خود بر اهل و عیال و تمام دار السلطنت خود خلیفه سازد و بعد از ان معاندین و مخالفین برین خلیفه حسد برند و زبان طعن دراز سازند و گویند که این بادشاه این کس را برای تعظیم و تکریم او نگذاشته بلکه سبکباری خود از و خواسته و آن خلیفه در خدمت آن بادشاه حاضر شده بغرض اظهار کذب

ثبوت بطلان عهد خلافت بر نساء و صبیان و قصر منزلت بران از اعتراف خود صاحب تحفه

این مخالفین و معاندین خود عرض کند که آیا تو مرا در نسوان و صبیان گذاشتی یعنی آیا
مزعوم مخالفین که غرض ازین استخلاف تعظیم و تکریم نیست راست ست و خلافت
مخصوص بنسوان و صبیان ست و آن بادشاه بجوابش بیان فرماید که تو من بمنزله
فلان وزیر جلیل از ان بادشاه عظیم هستی و آن وزیر را خلافت عامه جلیله
بر تمام دار سلطنت او حاصل شده پس احدی از عقلای عالم استفهام آن خلیفه را
قرینه قصر خلافت بر صبیان و نسوان نخواهد گردانید که خلاف این قصر از جواب این
بادشاه خود ظاهر ست و هرگاه فقره اتخلفنی فی النساء و الصبیان مفید وقوع
اصل خلافت در صبیان و نسوان نیست پس چگونه دلالت بر سلب خلافت از ما عدای
ایشان خواهد کرد فان هذا السلب ان استفید فانما یستفاد من المفهوم
و ثبوت المفهوم فرع ثبوت المنطوق و الاستفهام لا یدل علی ثبوت المنطوق
فکیف یدل علی ثبوت المفهوم کما لا یخفی علی اولی الفهوم چهارم آنکه فرض
کردیم که فقره اتخلفنی فی النساء و الصبیان مفید ثبوت خلافت در نساء و صبیان
ست باز هم کاری برای نواصب و اتباع شان نمی کشاید و باین سبب حدیث
منزلت را مخصوص ساختن راست نمی آید چه خصوص سوال مستلزم تخصیص جواب
نمیتواند شد مثلا اگر زید بیکر بگوید اتملکنی دارک و بکر بجوابش بگوید ملکتک ما ملکه
جواب مفید عموم ست و خصوص سوال موجب تخصیص عموم جواب نخواهد شد پنجم آنکه
تفتازانی که از اکابر محققین و مدققین سنیه ست ابطال توهم تخصیص حدیث منزلت
بعد عم که راه شاه صاحب زده بکمال ظهور و وضوح ظاهر ساخته حیث قال
شرح المقاصد فاما الجواب بان النبی صلی الله علیه و سلم لما خرج

آخر فقره اتخلفنی فی النساء و الصبیان مفید ثبوت خلافت در نساء و صبیان باشد باز هم تخصیص عموم جواب نمی تواند شد

فی غزوة تبوك استخلف علیاً رضی الله عنه علی المدینة فاکثر اهل النفاق فی ذلك فقال علی رضی الله عنه یا رسول الله اتترکنی مع الاخلاف فقال علیه الصلوة والسلام اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسیٰ الا انه لا نبی بعدی وهذا لا یدل علی خلافته کابن ام مکتوم رضی الله تعالیٰ عنه استخلفه علی المدینة فی کثیر من غزواته وربما یدفع بان العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص السبب

ازین عبارت واضح ست که علامه تفتازانی تخصیص حدیث منزلت را باین شبه که این حدیث بجواب اتترکنی مع الاخلاف واقع شده پسند نساخته و رد آن نقل کرده باینکه عبرت بعموم لفظ ست نه بخصوص سبب پس ثابت شد که فقره اخلفنی فی النساء والصبیان اگر مسلم هم شود موجب تخصیص حدیث منزلت و اراده عهد ازان نخواهد شد و لله الحمد علی ذلك و از غرائب هفوات شنیعه آنست که مخاطب فهامه چون بمقام حمایت خلیفه ثانی همت را بر تخطیه جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم گماشته فقره اخلفنی فی النساء والصبیان را اعتراض بلکه اعتراضات بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم پنداشته باین وسیله منع اصابت جمیع ارشادات نبوی ظاهر ساخته چنانچه در جواب طعن اول از مطاعن عمر متضمن قصه قرطاس گفته و نیز جناب امیر در غزوه تبوک چون بودن آنجناب در مدینه نزد عیال ام رسول صادر شد چه قسم می گفت که اتخلفنی فی النساء والصبیان در ... و این اعتراضات بودن کی جائز ست انتهی سبحان الله حضرات ... تسلیم اثبات کذب ... بطلان تهمت ...

رد تفتازانی حمل حدیث منزلت بر خلافت خاصه باینکه عبرت بعموم لفظ است نه بخصوص سبب

صحت تخلف ... در باب مطاعن فقره اخلفنی فی النساء والصبیان را ... اعتراض بر جناب رسالتمآب ... داده

جناب ختم المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوده اعتراض بلکہ اعتراضات بر آن حضرت
گمان کردن و باین سبب اثبات بودن قول حضرت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
غیر وحی خواستن تعصبی و عنادی غریب ست کہ نہایت آن پیدا نیست ششم آنکہ از کلام ابن تیمیہ
کہ سابقا مذکور شد واضح ست کہ فقرہ اتخلفنی فی النساء والصبیان حسب توہم
او بتوہم نقص در جہ استخلاف بوده و جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بارشاد
اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ہارون من موسی این توہم را دفع نموده و دلالت استخلاف
بر غضاضت و نقص رد فرموده و ہرگاہ این مدلول متوہم در جواب مسلم نباشد
بلکہ رد کرده شود پس چگونہ این فقرہ موجب اراده عہد در جواب خواہد شد ہفتم آنکہ
شاہصاحب بسبب مزید مہارتی و حذاقتی کہ در فن حدیث دارند و غایت اطلاع
و توسع باع و نہایت تتبع کہ از افادات شان جابجا ظاہر کہ جان نازک در روان
نازنین را بتعب تفحص کتب ائمہ خود ہم نمی اندازند چہ جا کہ کتب خصم را بنظر بصیرت ملاحظہ
سازند چنان بتقلید اسلاف با انصاف گمان کرده اند کہ حدیث منزلت مخصوص ست
بغزوه تبوک و ہل ہذا الا عناد جہتوک سبحان اللہ جناب شان نہ کتب دین و ایمان ائمہ و جہابذہ
معتمدین خود بنظر بصیرت دیدند و نہ گرد تتبع افادات و تحقیقات اہل حق گردیدند محض
ہفوات کابلی و امثال او مثل صاحب مرافض و غیره کردیدند و انتحال و تلخیص آنرا موجب
اظہار غایت شرف و فضیلت خویش اتباع خویش فہمیدند اینک باندک تتبع کتب حدیث
ظاہر ست کہ حدیث منزلت را جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مواضع
متعدده و مقامات مختلفہ ارشاد کرده و اہل حق ہم ورود آنرا در مقامات متعدده از
کتب قوم ذکر کرده ستر تخصیص آن بہ تبوک مہتوک ساختہ طریق حقاق حق و کشف

استدلال بکلام ابن تیمیہ بر بطلان حمل حدیث منزلت بر خلافت نساء و صبیان بسبب فقرہ اتخلفنی فی النساء والصبیان

تعجب از صاحب تحفہ کہ حدیث منزلت را مخصوص بغزوه تبوک گمان کرده

حدیث منزلت در مواخات

اسماء اعلام سنیه که حدیث منزلت را در واقعه مواخات نقل کرده اند

حدیث منزلت در وقت ولادت حسنین علیهما السلام

نفیس مسلوک داشته اند لیکن شاهصاحب و اسلاف شان باین تنبیهات و ایقاظات کمتر التفات
می فرمایند و نه روایات و افادات اساطین خود بنظر می آرند و بزعم اختصاص اینحدیث
بتبوک حرف انحصار آن در عهد مزعوم نواصب شوم بر زبان می آرند و نمیدانند که
اینحدیث شریف در مواضع کثیره وارد شده از انجمله آنکه حدیث منزلت را جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم وقت مواخات ارشاد کرده چنانچه احمد بن محمد بن حنبل
الشیبانی و محمد بن حبان البستی و سلیمان بن احمد الطبرانی و احمد بن علی المعروف بالخطیب
و موفق بن احمد ابو المؤید المعروف باخطب خوارزم و علی بن الحسن بن هبة الله المعروف
بابن عساکر و یوسف بن قزعلی سبط ابن الجوزی و احمد بن عبد الله محب الدین الطبری
و ابراهیم بن عبد الله الوصابی الیمنی و محمد بن یوسف الزرندی و علی بن محمد بن احمد
المعروف بابن الصباغ و عبد الرحمن بن ابی بکر المعروف بجلال الدین السیوطی
و عطاء الله بن فضل الله الشیرازی المعروف بجمال الدین المحدث و شهاب الدین
احمد صاحب توضیح الدلائل و ملا علی بن حسام الدین المتقی و سید محمود بن محمد بن علی
الشیخانی القادری المدنی و میرزا محمد بن معتمد خان البدخشی و ولی الله احمد بن
عبد الرحیم الدهلوی و مولوی مبین لکهنوی روایت کرده اند کما ستطلع علیه فیما
بعد انشاء الله تعالی و از انجمله آنکه وقت ولادت باسعادت امام حسن علیه السلام
و هم وقت ولادت باکرامت امام حسین علیه السلام حضرت جبرئیل بخدمت بابرکت
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم حاضر شده ادای تهنیت و مبارکباد نموده
و حدیث منزلت را در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام از جانب رب جلیل رسانیده
چنانچه ابو سعید عبد الملک بن محمد النیسابوری الخرکوشی و عمر بن محمد

بن خضر الملا الاردبیلی و شهاب الدین بن شمس الدین الدولتابادی و شهاب الدین احمد
وحسین بن محمد دیار بکری نقل کرده اند کما سیجی فیما بعد انشاء الله تعالی **وازانجمله**
آنکه جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم حدیث منزلت روز خیبر ارشاد فرموده چنانچه
در ما بعد انشاء الله تعالی می دانی که این معنی را علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی
و موفق بن احمد ابو المؤید المعروف باخطب خوارزم و عمر بن محمد بن خضر الاردبیلی المعروف
بالملا و ابو الربیع سلیمان بن سالم البلنسی الکلاعی المعروف بابن سبع و ابراهیم بن
عبد الله الوصابی الیمنی روایت کرده اند **وازانجمله** آنکه جناب رسالتماب صلی الله
علیه وآله وسلم حدیث منزلت را وقت سد ابواب سوای باب باب مدینة العلم ارشاد
فرموده چنانچه علی بن محمد المعروف بابن المغازلی و موفق بن احمد ابو المؤید المعروف
باخطب خوارزم روایت کرده اند و ستسمع فیما بعد انشاء الله نقل الفاظهما **وازانجمله**
آنکه حدیث منزلت را جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم با حدیث انت اول المسلمین
اسلاما و انت اول المؤمنین ایمانا ارشاد فرموده و عمر بن الخطاب این را روایت کرده
چنانچه حسن بن بدر و حاکم و شیرازی و ابن النجار و دیلمی و ابن السمان و غیر ایشان روایت
کرده اند و ستطلع علیه فیما بعد انشاء الله تعالی **وازانجمله** آنکه حدیث منزلت را جناب
سرور انام صلی الله علیه وآله الکرام بمخاطبه جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بعد
آنکه بانس خبر داده که طالع میشود الان سید مسلمین و امیر المؤمنین و خیر وصیین
چنانچه ابن مردویه روایت کرده و سیجی انشاء الله تعالی **وازانجمله** آنکه حدیث منزلت را
جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بخطاب سلمان رضی الله عنه ارشاد فرموده چنانچه
سلمان رضی الله عنه روایت می کند که جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم

حدیث منزلت روز خیبر

حدیث منزلت وقت سد الابواب الا باب علی

حدیث منزلت با حدیث انت اول المسلمین اسلاما

حدیث منزلت بمخاطبه جناب امیر علیه السلام بعد آنکه بانس اطلاع داد که طالع میشود سید مسلمین و امیر المؤمنین و خیر وصیین

حدیث منزلت بخطاب سلمان

ارشاد

و ارشاد کرد ای سلمان این ست علی برادر من لحم او از لحم من ست و دم او از دم من ست
منزلت او از من بمنزله هارون ست از موسی مگر اینکه بتحقیق نیست نبی بعد من ای سلمان
این ست وصی من و وارث من و صحیح نقله انشاء الله تعالی عنقریب و از انجمله آنکه
حدیث منزلت را جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم بعد حدیث ان علیا لحمه
من لحمی و دمه من دمی ارشاد فرموده چنانچه در ما بعد از منقبة المطهرین ابو نعیم و مناقب
اخطب و توضیح الدلائل شهاب الدین و فرائد السمطین حموینی انشاء الله تعالی
منقول خواهد شد و از انجمله آنکه حدیث منزلت را جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله
و سلم بخطاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد تشریف عقیل و جعفر رضی الله
عنهما ببعض فضائل ارشاد فرموده چنانچه عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه
روایت می کند که گفت برای من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ای عقیل دوست
میدارم ترا بسبب دو خصلت بسبب قرابت تو و بسبب محبت ابطالب ترا و لیکن ای
جعفر پس بتحقیق که خلق تو مشابه خلق من ست و اما تو ای علی پس تو از من بمنزله هارون از
موسی هستی مگر اینکه نیست نبی بعد من ابراهیم بن عبد الله وصابی شافعی در کتاب الاکتفا
فی فضل الاربعة الخلفاء نقل کرده گفته عن عبد الله بن محمد بن عقیل عن ابیه
عن جده عقیل بن ابیطالب رضی الله عنه قال قال لی رسول الله صلی الله
علیه وسلم یا عقیل احبك لخصلتین لقرابتك ولحب ابیطالب ایاك
واما انت یا جعفر فان خلقك یشبه خلقی واما انت یا علی فانت منی بمنزلة
هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی اخرجه ابو بکر جعفر بن محمد المطیری
فی جزء من حدیثه و محمد صدر عالم در معارج العلی گفته اخرج ابن عساکر

حدیث منزلت با حدیث ان علیا لحمه من لحمی

حدیث منزلت بخطاب جناب امیر بعد تشریف عقیل و جعفر ببعض فضائل از اکتفاء وصابی

عن عبد الله بن محمد بن عقیل عن ابیه عن جده عقیل بن ابیطالب ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یا عقیل والله انی لاحبک لخصلتین لقرابتک
ولحب ابیطالب ایاک اما انت یا جعفر فان خلقک یشبه خلقی واما انت یا علی
فانت منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی و از انجمله
آنکه جناب سرور انام صلی الله علیه وآله وسلم حدیث منزلت در روز غدیر ارشاد
فرموده علامه ابن خلکان در وفیات الاعیان بترجمه ابوتمیم معد الملقب بالمستنصر
بالله بن الظاهر لاعزاز دین الله گفته وکان ولادة المستنصر صبیحة یوم الثلثاء
لثلث عشرة لیلة بقیت من جمادی الآخرة سنة عشرین واربعمائة
وتوفی لیلة الخمیس لاثنتی عشرة لیلة بقیت من ذی الحجة سنة
سبع وثمانین واربعمائة رحمه الله تعالی وقد تقدم ذکر جماعة من
اهل بیته وسیاتی ذکر الباقین انشاء الله تعالی کل واحد فی موضعه
قلت وهذه اللیلة هی لیلة عید الغدیر اعنی لیلة الثامن عشر من ذی
الحجة وهو غدیر خم بضم الخاء المعجمة وتشدید المیم ورأیت جماعة کثیرة
یسئلون عن هذه اللیلة متی کانت من ذی الحجة وهذا المکان بین
مکة والمدینة وفیه غدیر ماء ویقال انه غیضة هناک ولما رجع
النبی صلی الله علیه وسلم من مکة عام حجة الوداع ووصل الی
هذا المکان واخی علی بن ابیطالب رضی الله عنه قال علی
منی کهرون من موسی اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
وانصر من نصره واخذل من خذله وللشیعة به تعلق کبیر وقال

حدیث منزلت روز غدیر از تاریخ ابن خلکان

غیضة: مجتمع الشجر و...

الجادی هو واد بین مکة والمدینة عند الجحفة به غدیر عنده خطب النبی صلی الله علیه وسلم وهذا الوادی موصوف بکثرة الوخامة وشدة الحماء انتهی نقلا عن نسخة هی اکمل النسخ الحاضرة بین یدی واوثقها

بالجملة ازین همه روایات واخبار واحادیث وآثار که محدثین عالی فخار واساطین والاتبار وجهابذه احبار روایت کرده اند ظاهر وواضح ست که حدیث منزلت علاوه بر غزوه تبوک در مقامات عدیده ارشاد شده پس تخصیص آن باراده عهد وحمل آن بر خلافت جزئیه منقطعه که شاهصاحب بتقلید اسلاف با انصاف خود ارتکاب آن کرده اند از تحملات طریفه وتعصبات لطیفه ست واز ملاحظه مودة القربی تصنیف سید علی همدانی که از مشایخ اجازه جناب شاه صاحب ووالد ماجد شان ست وبنبذی از جلایل فضایل ومعالی مناقب ومفاخر محامد او سابقا مبین شد وسیاتیک نبذ منها انشاء الله تعالی واضح ست که حسب ارشاد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در ده موضع بخطاب جناب امیر المؤمنین علیه السلام حدیث منزلت ارشاد فرموده وهذه عبارة کتاب المودة فی القربی لعلی الهمدانی عن الصادق علیه السلام عن آبائه علیهم السلام قال النبی صلی الله علیه وسلم لعلی فی عشرة مواضع انت منی بمنزلة هارون من موسی واز غرائب امور وعجائب دهور آنست که ابن تیمیه حسب دیدن قدیم خود که انکار ثابتات ودفع واضحات ست در نفی ورود این حدیث بمواضع عدیده مبالغه تمام نموده چنانچه در منهاج گفته ثم من جهل الرافضة انهم یتناقضون فان هذا الحدیث یدل علی ان النبی صلی الله علیه وسلم لم یخاطب علیا بهذا الخطاب الا ذلک الیوم

قال النبی لعلی فی عشرة مواضع انت منی بمنزلة هارون من موسی ذکره علی الهمدانی فی مودة القربی ۱۲

ص ۳۶۲ نصف ثانی ۳۶۶

الدلیل الثالث من الادلة المستندة الی السنة من المنهج الثالث

قف — ادعاء ابن تیمیه ان النبی صلی الله علیه وآله لم یخاطب علیا بهذا الخطاب یعنی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی الا فی غزوة تبوک

فی غزوة تبوک فلو کان علیّ قد عرف انه المستخلف من بعده کما رووا ذلک فیما تقدم لکان علیّ مطمئن القلب انه مثل هرون بعده وفی حیاته ولم یخرج الیه یبکی ولم یقل اتخلفنی مع النساء والصبیان ولو کان علیّ بمنزلة هرون مطلقا لم یستخلف علیه احدا وقد استخلف علی المدینة غیره وهو فیها کما استخلف علی المدینة عام خیبر غیر علی وکان علی بها ارمد حتی لحق بالنبی صلّی الله علیه وسلم فاعطاه الرایة حین قدم وکان قد قال لاعطین الرایة رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله درین کلمات غریبه وافادات شگرف اندک تامل باید کرد که ابن تیمیه با این همه جلالت وامامت ونبالت وریاست وتحقیق وتبحر وجامعیت علوم که اتباعش برای او ثابت می کنند تا آنکه یوسف واسطی در رساله خود که در رد اهل حق نوشته او را بلقب امام اعظم نواخته چه طور اغراق وانهماک ومبالغه واهتمام در تحسین جدال وتلمیع مقال نموده وچه قسم غایت انصاف وتعمق وتدبر را پیش نظر نهاده که بمزید مجانبت جهل وعناد جهل وتناقض را باهل حق نسبت می کند وبران استدلال بامری می نماید که مثبت نهایت بعد او از جهل وکذب وبهتان ومجازفت وعدوان وعناد وطغیان وبغض وشنآن ست چه ادعای دلالت حدیث منزلت برینکه خطاب نفرمود جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام را باین خطاب مگر در غزوه تبوک از غرائب دعاوی صریحة البطلان وعجائب اختراعات واضحة الهوان ست زیرا که اصلا لفظی از الفاظ حدیث برین معنی دلالت نمیکند آنفا الفاظ روایات صحیحین ودیگر صحاح وکتب معتبره قوم شنیدی هیچ روایتی از روایات برین مزعوم باطل

دلالتی

دلالتی ندارد و دلیلی که بر نفی علم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باستخلاف ذکر کرده
خیلی رکیک و سخیف و نهایت فاسد و باطل ست که هیچ عاقلی بآن تفوه نخواهد کرد
چه اولا از روایات صحیحین و دیگر صحاح سنیه ازذکر بکاء جناب امیر المؤمنین علیه السلام
خالی عاریست پس تشبث بآن و آنهم بمقابله اهل حق بعد قدح اکابر ائمه سنیه در
ثبوت حدیث غدیر بعدم ذکر شیخین آنرا از طرائف تشبثات ست و ثانیا بکای
دلالت بر فقد اطمینان قلب و عدم علم باستخلاف ندارد چه ظاهرست که بکاء آنحضرت علی
تقدیر صحت بسبب مفارقت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم یا تاذی از
کلام منافقین ارتیاب بوده پس استدلال بآن بر نفی علم و اطمینان محض مجازفت
و عدوان و کذب و بهتان ست عجب باجراست که گاهی ابن تیمیه بکاء آنحضرت را
دلیل وهن و ضعف استخلاف آنحضرت میگرداند و گاهی آنرا برهان نفی اطمینان
و فقدان استخلاف میداند و قطع نظر ازین همه اگر بفرض باطل مسلم شود که این بکا
و این عرض دلالت بر عدم استخلاف قبل ازین و فقدان اطمینان و عدم صدور
این خطاب قبل این وقت دارد پس انحصار خطاب درین روز خاص که معنایش
آنست که این خطاب سوای این روز نه قبل آن واقع شده و نه بعد آن پس بوجه
من الوجوه ثابت نمیشود چه جائزست که بعد این خطاب باز هم این حدیث در حق
آنحضرت مکررا واقع شده باشد و آنچه گفته ولو کان علی بمنزلة هرون مطلقا
لم یستخلف علیه احدا و حاصلش آنکه اگر علی علیه السلام بمنزله هارون مطلقا
می بود استخلاف نمیکرد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بر آن حضرت احدی را
پس جوابش آنکه بلاریب جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمنزله هارون علیه السلام

رد استدلال ابن تیمیه ببکاء جناب امیر بر عدم علم آنحضرت باستخلاف خود

علی الاطلاق ست و هرگز جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم کسی را بر آنحضرت گاهی
استخلاف نکرده و هرگاه بمفاد روایات ائمه حذاق و اساطین جهره سنیه که در ما بعد انشاء الله
تعالی مذکور شود ثابت ست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمنزله حضرت هارون ست
علی الاطلاق و اراده تعمد که سنیه ادعا می کنند قطعا و حتما باطل ست پس استخلاف
احدی بر آنحضرت قطعا باطل و کذب محض باشد که خود ابن تیمیه اثبات منافات بین الامرین
می نماید و همانا ادعای استخلاف دیگری بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای رفع
نقص از شیوخ ثلثه ست که ایشان بارها زیر حکم دیگران در حیات سرور انام صلی الله
علیه و آله و سلم گردیده اند گاهی زیر مشق عمرو عاص و گاهی تابع ابو عبیده جراح
و گاهی مطیع اسامه پس ابن تیمیه برای دفع این نقص و ملامت که صراحة دلالت بر مفضولیت و
سلب استحقاق خلافت بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان می کند
چنان کذب و دروغ آغاز نهاد که العیاذ بالله جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم کسی دیگر را بر حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام استخلاف نموده یعنی آنحضرت را
پناه بخدا تابع و مطیع کسی دیگر ساخته و ادعای استخلاف احدی بر آنحضرت چنانچه این
قول بران دلالت دارد از اکاذیب واضحه و افترات فاضحه است و هیچ عاقلی
که ادنی فهم داشته باشد چنین دعوی باطل و کذب واهی و دروغ بی فروغ بر زبان
نخواهد آورد سبحانک هذا بهتان عظیم و اما ذکر استخلاف غیر با وصف حضور
جناب امیر المؤمنین علیه السلام پس بطلان آن نیز ظاهر ست و هرگز با وصف حضور
جناب امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه استخلاف کسی دیگر واقع نشده و مدعی آن کاذب
و مفتری و دروغ زن ست و بتصریح ائمه حذاق و جهابذه اساطین سنیه با آنکه جناب

رد بر ابن تیمیه در دعوی استخلاف کسی دیگر بر جناب امیر

رد بر ابن تیمیه در دعوی استخلاف غیر با وصف حضور جناب امیر

امیر المؤمنین

امیرالمومنین علیه السلام جز غزوه تبوک در هیچ مشهدی تخلف از جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم ننموده کما سبق آنفا مبطل این دروغ بیفروغ ست ومثالی که ذکر نموده
یعنی استخلاف غیری در عام خیبر باوصف حضور جناب امیرالمومنین علیه السلام در مدینه
پس آنهم مسلم نیست والمدعی مطالب بالبینة والبرهان وما انزل الله بها من سلطان
وغلیان وهیجان وثوران مجازفت وعدوان ابن تیمیه رئیس الاعیان بمثابه رسیده
که جای دیگر سیل جهل بر ناصیه ائمه اعلام واساطین فخام که از جمله شان امام الائمه احمد بن
حنبل است که بمذهب او خود ابن تیمیه متمذهب ست کشیده که دعوی اتفاق اهل علم بر آنکه
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حدیث منزلت را در غیر غزوه تبوک نفرموده
آغاز نهاده چنانچه در منهاج گفته السابع ان قوله اما ترضی ان تکون منی بمنزلة
هارون من موسی انما قاله فی غزوة تبوک مرة واحدة لم یقل ذلک
فی غیر ذلک المجلس اصلا باتفاق اهل العلم درین عبارت ناصواب ابن
تیمیه عالی نصاب تصریح کرده بآنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حدیث
منزلت را در غیر غزوه تبوک ارشاد نکرده باتفاق اهل علم حالانکه بسیاری از ائمه
اماثل ومقتدایان افاضل متقدمین ومتاخرین اهلسنت حدیث منزلت را در غیر
غزوه تبوک روایت کرده اند مثل احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی ومحمد بن حبان
البستی وسلیمان بن احمد الطبرانی ومحمد بن عبدالله ابوعبدالله الحاکم وحسن بن بدر
وابوبکر جعفر بن محمد المطیری وعبدالملک بن محمد بن ابراهیم الخرکوشی واحمد بن موسی
بن مردویه الاصبهانی واحمد بن عبدالله ابونعیم الاصبهانی واسمعیل بن علی بن الحسین
بن زنجویه الرازی المعروف بابن السمان واحمد بن علی المعروف بالخطیب البغدادی

صـ ۱۹۹ نصف ثانی ۳۶۲
الدلیل السادس من المنهج الثالث فی الادلة المستندة الی السنة من الفصل الثالث من فصول الکتاب

تزویر ابن تیمیه در ادعای انحصار حدیث منزلت در تبوک

و علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی و ابو شجاع شیرویه بن شهردار بن شیرویه
بن فناخسرو الدیلمی و احمد بن محمد العاصمی و موفق بن احمد ابو المؤید المعروف باخطب خوارزم
و عمر بن محمد بن خضر الاردبیلی و علی بن الحسن بن هبة الله المعروف بابن عساکر و ابو الربیع
سلیمان بن سالم البلنسی المعروف بابن سبع و محب الدین محمد بن محمود المعروف بابن النجار
و یوسف بن قزغلی سبط ابن الجوزی و شمس الدین ابو العباس احمد بن محمد المعروف
بابن خلکان و احمد بن عبد الله محب الدین الطبری و ابراهیم بن محمد الحموینی و محمد بن
یوسف الزرندی و علی بن شهاب الدین الهمدانی و شهاب الدین بن شمس الدین
الدولتابادی و علی بن محمد بن احمد المعروف بابن الصباغ و عبد الرحمن بن ابی بکر
المعروف بجلال الدین السیوطی و عطاء الله بن فضل الله الشیرازی المعروف بجمال الدین
المحدث و حسین بن محمد الدیاربکری و علی بن حسام الدین المتقی و ابراهیم بن عبد الله
الیمنی الشافعی و شهاب الدین احمد صاحب توضیح الدلائل و محمود بن محمد بن علی الشیخانی
القادری و میرزا محمد بن معتمد خان البدخشانی و محمد صدر عالم صاحب معارج العلی
و ولی الله احمد بن عبد الرحیم الدهلوی و مولوی محمد مبین بن محب الله بن احمد بن عبد الحق
بن محمد سعید بن قطب الدین السهالی اللکهنوی و غیر ایشان پس بنابرین ابن تیمیه حضرات
متقدمین و معاصرین خود را بلکه متاخرین را هم که روایت حدیث منزلت در غیر غزوه
تبوک کرده اند از اهل علم بدر ساخته و بزمره جهلا و عوام انداخته و داهیه عظمی و قیامت کبری
بر سر سنیان برپا ساخته و فرض کردیم که نزد ابن تیمیه اخراج این حضرات متقدمین
و معاصرین از اهل علم و ادخال شان در جهله بی شرم شناعتی ندارد که او بالاتر از ان
میرود و پیشتر می شتابد و از تفضیح و تقبیح اساطین دین خود فکیف المعاصرین بغرض

اعتراف صاحب تحفه بمماثلت خلافت جناب امیر با خلافت حضرت هارون

ابطال حق نمی پرداسد لیکن بحیرتم که امام احمد بن حنبل را که او را بر بقیه ائمه ثلثه ترجیح
داده است تمذهب بمذهب او اختیار کرده چگونه از اهل علم بدر می آرد و همت به تجهیل و تفضیح و تحقیر
او می گمارد قوله چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت توجه بطور
حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه بغزوه تبوک اقول اولا نهایت غنیمت است
که مخاطب فخور با وصف کمال اغراق در انکار بسیاری از امور واضحة الظهور درین مقام
بمزید ناچاری اقتدار بر انکار ما هو فی الوضوح کالنور علی شاهق الطور نیافته طوعاً
و کرهاً اعتراف ببودن حضرت هارون خلیفه حضرت موسی علیهما السلام در وقت
توجه بطور نموده انهماک مشایخ و اعلام اعیان خود در کذب و بهتان و انکار سنت
و قرآن ثابت کرده چه عنقریب میدانی که فخر رازی و اصفهانی و تفتازانی و قوشجی
و هروی و غیر ایشان انکار ثبوت خلافت حضرت هارون برای حضرت موسی علیهما السلام
نموده اند بلکه عجب عجاب آنست که خود مخاطب با دعای منافات سالت با خلافت در زمان بعد
ابطال خلافت حضرت هارون علیه السلام خواسته و بظهور بطلان این جسارت بافادهٔ
این مقام مبالاتی نکرده و ثانیاً ازین افاده مخاطب کثیر الانصاف اعتراف او بدلالت
این حدیث بر حصول خلافت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل خلافت حضرت
هارون علیه السلام ظاهر و واضح است پس جد و کد و جهد او در نفی عموم منازل و ایراد
دیگر خزعبلات و متوهمات که بعد ازین اتعاب نفس در تقریر آن نموده همه هباءً منثوراً و
بیکار و مظهر کمال صغار و عوار مخاطب عالی تبار خواهد بود و علاوه برین خلافت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام بنص احادیث عدیده ثابت است چنانچه حدیث لا ینبغی
لی ان اذهب الا و انت خلیفتی بروایت اکابر اعلام محدثین سنیه در باب افشای بعض

مذکور خواهد شد و حدیثیکه در حبیب السیر مذکورست نیز نص ست بر خلافت و الفاظش اینست که ای برادر من بمدینه مراجعت نمای که تو خلیفه منی در اہل من و سرای ہجرت من و قبیله من الخ قوله و استخلافیکه مقید بمدت غیبت باشد بعد انقضای آن مدت باقی نمی ماند چنانکه در حضرت ہارون باقی نماند اقول اولا می بایست که تقیید استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام بمدت غیبت بدلیلی مقبول و برہانی قابل التفات علمای فحول باثبات میرسانید و ہمانا اکتفا بر مجرد دعوی دلیل غایت معرفت مخاطب بقانون مناظره و کمال مہارت و حذاقت او در صنعت مجادله ست و ظاہرست که دعوی مخاطب و حیدا این تقیید غیر سدید از صدق و مطابقت واقع بمراحل بعید و لا یجتری علیه الا کل ناصب عنید وحنق شرید کما لا یخفی علی من القی السمع و ہو شہید و این تقیید در ہیچ روایتی از روایات ناصه به استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام وارد نشده و دلالت می کند بر بطلان آن کلام ابن تیمیه و ملا علی قاری که ہر دو عزل جناب امیر المومنین علیه السلام را ازین خلافت ادعا کرده اند و ظاہرست که اگر این خلافت مقید بمدت غیبت می بود حسب تصریح شاہصاحب انقطاع آنرا عزل نتوان گفت و اطلاق عزل بر آن خلاف عرف و لغت ست و چون این ہر دو امام سنیه اثبات عزل کرده اند ثابت شد حتما که این خلافت مقید نبوده فلا یدعی التقیید بمدة الغیبة الا من ہو ماد نفسه فی الباطل العاطل و ہو عن الحق غائب و عن الصدق عازب و نیز خلافت حضرت ہارون علیه السلام مطلق ست غیر مقید بمدت غیبت پس ہمچنین خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام که نازل منزله حضرت ہارون علیه السلام ست مطلق باشد غیر مقید بمدت غیبت و ادعای اینمعنی که استخلاف حضرت ہارون علیه السلام مقید بمدت غیبت بوده

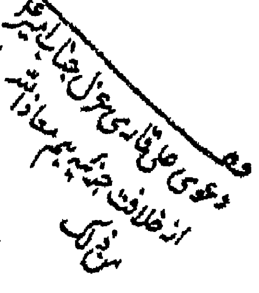
جواب ادعای تقیید استخلاف جناب امیر بمدت غیبت

رد انقطاع استخلاف حضرت هارون ع

و باین سبب بعد از انقضای آن مدت باقی نماند کذب محض و بهتان صرف و مجازفت
باطل و صدوان صریح و افترای بحت و دروغ بیفروغ ست چه کلام الهی که مشتمل ست بر حکایت
استخلاف حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را مطلق ست تقییدی در آن بمدت
غیبت واقع نیست و مفسرین هم این قید را ذکر نکرده اند و روایات هم خالی ازین قید ست
چنانچه در ما بعد بیاید پس حضرت شاهصاحب محض تشهی نفس این قید افزوده بکمال
ورع و تدین تحرّج خود از کذب و افترا بر انبیا علیهم التحیة و الثنا ظاهر فرموده اند
وا عجباه که بر عکس قرآن و تصریحات علمای اعیان و روایات معتمدین والاشان
استخلاف حضرت هارون علیه السلام علی الاطلاق ثابت باشد و تقییدی در آن غیر
واقع و شاهصاحب ادعای انقطاع صریح الاندفاع واضح الاستشناع آغاز نهند
حاصل آنکه قول حضرت موسی علیه السلام اخلفنی فی قومی که در قرآن شریف مذکور
ست مطلق ست تقییدی در آن بمدت غیبت واقع نیست پس چگونه بی دلیل
ادعای انقطاع این خلافت و ارتجاع این مرتبهٔ عظیم الجلاله بعد رجوع حضرت موسی
علیه السلام توان کرد بارالها مگر آنکه کسی کذبا و بهتانا قیدی از طرف خود افزاید یا ادعای
ثبوت عزل بصریح قول مجازفة و عدوانا نماید و در ما بعد انشاء الله تعالی بیاید که خود
شاهصاحب در باب المطاعن برخلاف افادات این مقام بسبب مزید استنکاف از
ربقهٔ تزویر بتاکید و تکریر ادعای عزل حضرت هارون از خلافت حضرت موسی علیهما السلام
کرده اند و شرم و حیا از خدا و انبیا بغایت قصوی میرسانند و چون اطلاق عزل
بر انقطاع استخلاف مقیّد بتصریح خود شان ناجائز و خلاف عرف و لغت ست پس لا بد
اولیای شاهصاحب حسب افادهٔ شان اعتراف بمزید صدق خدام شان در ادعای

جواب قول صاحب تحفه که انقطاع استخلاف را عزل نتوان گفت

تقیید استخلاف حضرت هارون علیه السلام بمدت خواهند کرد **قوله** و انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت در حق کسی باشد **اقول** جناب شاهصاحب اگرچه بعد صدق استخلاف مطلق را مقید بمدت غیبت میگردانند لیکن اینقدر ضبط نفس میکنند که حرف اثبات عزل جناب امیر المومنین علیه السلام بر زبان نمی آرند و می گویند که این انقطاع استخلاف ست و انقطاع استخلاف را عزل نتوان گفت و ابن تیمیه و ملا علی قاری که از اساطین مشایخ و اجله ائمه قوم اند بیحابا بسبب عزل از عقل و ادراک و انصاف و دین معاذ الله ادعای عزل جناب امیر المومنین علیه السلام ازین خلافت هم که آنرا خلافت جزئیه میدانند می نمایند مگر نشنیدی که ملا علی قاری در مرقاة گفته ان الخلافة الجزئية فی حیاته لا تدل علی الخلافة الکلیة بعد مماته لاسیما وقد عزل عن تلک الخلافة برجوعه انتهی عجب که قاری عاری بادعای عزل از استخلاف اصلا ابا و استنکاف از اهانت و استخفاف نمی کند و از خزی یوم قیام و شرمساری و بروی جناب باری و سرور انام و آل کرام علیه و علیهم السلام باکی بر نمیدارد و همانا ادعای این عزل شفای غیظی ست که ثبوت عزل اول از ادای سوره برائت دارند چه این عزل بروایات شهیره و احادیث کثیره ائمه اعلام و جهابذه فخام متسننین ثابت شده چنانچه بر ناظر کتاب مستطاب تشیید المطاعن مخفی نیست پس بملاحظه این روایات قلوب حضرات اهلسنت کباب و دلهای شان پر سوزش و التهاب و مبتلای کمال انزعاج و اضطراب و دیدهای شان پر آب ست خون جگری که خورده اند برای شفای داران بادعای عزل درین مقام رونق دین و ایمان خود برده و ندامتی که از هتک ستر امام و مقتدای خویش برده در دفع آن طریق این بهتان و عدوان سپرده و چون شاهصاحب



خود تصریح کرده اند که انقطاع استخلاف مقید بمدت غیبت عزل نتوان گفت و در ما بعد
تصریح نموده که اطلاق عزل بران خلاف عرف و لغت ست پس بنا برین حسب تصریح قاری
که مدعی عزل وصی حبیب باری ست ثابت شد که استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام
مقید بمدت غیبت نبوده و ابن تیمیه که شیخ الاسلام و عمده اعلام عظام سنیه ست متکلمین
نیز دین و دیانت و ورع و امانت بغایت قصوی رسانیده بادعای عزل جناب امیر المومنین
علیه السلام از خلافت مدینه عزل ملازمین خود از عقل و نقل و تعری و تبری از مقامات مجد
و فضل و امتیاز و انزوا از اطاعت قول فصل و مزید ولوع و غرام بغایت هزل ثابت
ساخته چنانچه در منهاج السنه بجواب قول علامه حلی طاب ثراه که مبنی الرابع انه
صلی الله علیه و آله و سلم استخلفه علی المدینة مع قصر مدة الغیبة فیجب ان
یکون خلیفة له بعد موته و لیس غیر علی اجماعا و لانه لم یعزله عن
المدینة فیکون خلیفة بعد موته فیها و اذا کان خلیفة فیها کان خلیفة
فی غیرها اجماعا گفته و قوله لانه لم یعزله عن المدینة قلنا هذا باطل فانه
لما رجع النبی صلی الله علیه و سلم انعزل علی بنفس رجوعه کما کان غیره
ینعزل اذا رجع و قد ارسله بعد هذا الی الیمن حتی وافاه بالموسم فی حجة
الوداع و استخلف علی المدینة فی حجة الوداع غیره افتری النبی صلی الله
علیه و سلم فیها مقیما و علی بالیمن و هو خلیفة بالمدینة و لا ریب ان کلام
هؤلاء کلام جاهل باحوال النبی صلی الله علیه و سلم کانهم ظنوا ان علیا
ما زال خلیفة علی المدینة حتی مات النبی صلی الله علیه و سلم الخ ابن تیمیه
درین عبارت سراسر غرابت چنانچه می بینی باهتمام تمام و جد و جهد بلیغ و کد و کاوش

ص ۱۸۷ نصف ثانی ۳۶
الدلیل الرابع من المنهج الثالث فی الادلة المستندة الی السنة من الفصل الثالث من فصول الکتاب

ق
دعوی ابن تیمیه انعزال جناب امیر از خلافت مدینه برجوع جناب رسالتمآب

و کوشش و کشش عظیم و کلال صرف عنایت و همت عزل جناب امیر المومنین علیه السلام را
برجوع جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم مثل عزل ابی‌بکر مستخلف اول عائد کرده و عدم عزل را
همتا با انکار بدیهیات جلیه از جمله کلمات جهال بطال نبی ایزد ذوالجلال صلی الله علیه و آله
و سلم و اسنته پس ثابت شد که نزد ابن تیمیه هم استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام مقید
بمدت غیبت نبوده پس بنابر افاده ابن تیمیه و قاری ثابت شد که استخلاف جناب امیر المومنین
علیه السلام مقید بمدت غیبت نبود و انقطاع استخلاف مطلق عین عزل ست و عزل بلاشبه مثبت
اهانت و حقارت و ازرا و تعییر و تنفیر ست فلا یجترء علی عزوه الی امیر کل امیر و وصی
البشیر النذیر الا ناصب حنق غریر او کاذب جهول لبصره عن رویة الحق حسیر فالحمد لله که بکمال
وضوح ثابت شد که خلافت حضرت امیر المومنین علیه السلام که نازل منزله خلافت حضرت هارون
علیه السلام ست غیر منقطع بود بلکه متصل و مستمر و ثابت و مستقر چه اگر این خلافت منقطع
عزل آنجناب لازم آید و عزل موجب اهانت ست چنانچه قول شاهصاحب که انقطاع
این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت در حق کسی باشد بران دلالت دارد و
جناب امیر المومنین علیه السلام احدی از اهل اسلام تجویز نتوانست کرد الحاصل بعد ملاحظه
تصریح ابن تیمیه و قاری بعزل جناب امیر المومنین علیه السلام چاره از ان نیست که حضرات
اهلسنت یا اعتراف ببطلان تقیید استخلاف و تصریح بمزید صدق مخاطب وحید در آد
این تقیید غیر سدید فرمایند و یا آنکه انقطاع استخلاف غیر مقید را هم مثبت عزل و اهانت
و ازدراء مخالفت آن با عرف و لغت دست بردارند و بهر صورت مطلوب اهل حق که ادعای
انقطاع خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام مستلزم اهانت ست ثابت و مبرهن
و چون تجویز اهانت آنحضرت کار مسلمی نیست بالضروره عدم انقطاع خلافت جناب

ثبوت عدم تقیید استخلاف جناب امیر ع بمدت غیبت از دعوی ابن تیمیه و قاری عزل آنجناب

امیر المؤمنین علیه السلام ثابت و محقق شد و چون ابن تیمیه بسبب غایت شغف خیشمی و بی باکی
بتنقیص شأن جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل نواصب معاندین همت می گمارد و برای
اثبات انقطاع خلافت آنحضرت درین عبارت و بعد آن غرائب خزعبلات یاد کرده
لهذا نقل آن بالتمام نمایم و بعد از آن بدفع و قلع آن بعون الله المنعام می گرایم قال بعد

صـ ۱۴۳ نسخه ۱۸۶
الدليل الرابع من المنهج الثالث من الفصل الثالث من فصول الكتاب

قوله حتى مات النبي صلى الله عليه وسلم ولم يعلموا ان عليا بعد ذلك
ارسله النبي صلى الله عليه وسلم سنة تسع مع ابي بكر لنبذ العهود وامّر
عليه ابا بكر ثم بعد رجوعه مع ابي بكر ارسله الى اليمن كما ارسل معاذا
وابا موسى ثم لما حج النبي صلى الله عليه وسلم حجة الوداع استخلف على
المدينة غير علي ووافاه علي بمكة ونحر النبي صلى الله عليه وسلم مائة
بدنة نحر بيده ثلثيها ونحر علي ثلثها وهذا كله معلوم عند اهل العلم
متفق عليه بينهم وتواترت به الاخبار كانك تراه بعينك ومن
لم يكن له عناية باحوال الرسول صلى الله عليه وسلم لم يكن له ان
يتكلم في هذه المسائل الاصولية ازین عبارت واضح ست که ابن تیمیه بر انقطاع

جواب استدلال ابن تیمیه بر دوم بر انقطاع خلافت جناب امیر

خلافت آنحضرت بسه امر استدلال نموده یکی آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را فرستاد در سال نهم با ابی بکر برای نبذ عهود و ابو بکر را
بر آن حضرت امیر ساخت معاذ الله من ذلک دوم آنکه بعد رجوع آنحضرت همراه ابی بکر
فرستاد آنحضرت را بسوی یمن سوم آنکه هرگاه آنسرور بحج وداع تشریف برد استخلاف کرد
در مدینه غیر جناب امیر المؤمنین علیه السلام را و بعد ذکر این امور ثلثه ابن تیمیه گمان کرده
که این همه معلوم ست نزد اهل علم و متفق علیه فیما بینهم و اخبار بآن متواتر شده گویا

که می بینی آنرا بچشم خود و پر ظاهر ست که استدلال باین وجوه ثلثه صریحة الاختلال موجب غایت استعجاب و استغراب اهل علم و کمال ست چه تامیر ابی بکر بر آنحضرت خود کذب صراح و بهتان بواح و انکر نباح و افحش صیاح ست و ادعای تواتر اخبار بارسال جناب امیر المومنین علیه السلام همراه ابی بکر و تامیر او بر آنحضرت نزد متتبع احادیث و اثار و متفحص سیر و اخبار مانا با دعای تواتر قصه عمرو عیار و دیگر خرافات اسمار و اکاذیب اشرار و اراجیف فجار و مفتریات کفار و مختلقات معاندین سرور مختار و معادی ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم ما تتابع اللیل و النهار ست و اگر اندک تتبع کتب اهل نمائی نهایت بطلان این دعوی از روایات و اخبار اهلسنت فضلا عن روایات اهل حق دریافت کنی چه روایات و احادیث کثیره اهلسنت دلالت واضحه دارد بر آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر المومنین علیه السلام را بعد رفتن ابی بکر ارسال فرموده پس ارسال آنحضرت همراه ابی بکر محض کذب و بهتان ست و ادعای امارت خالفه اول بر آن حضرت مثل ادعای امارت مسیلمه کذاب بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم معاذ الله من ذلک یا امارت فرعون بر حضرت موسی و امارت نمرود بر حضرت خلیل و مثل آن می باشد و لله الحمد که روایات و اخبار بسیار دلالت واضحه بر عزل اول از ادای سوره برائت بسوی کفار و تخصیص آن بجناب حیدر کرار علیه سلام الملک الجبار دارد پس تجویز امارت او بر حضرت امیر المومنین علیه السلام جز مجنون محموم یا ناصب معاند مشئوم نخواهد کرد و نیز جمله از روایات اهلسنت دلالت دارد بر آنکه ابو بکر بعد گرفتن جناب امیر المومنین علیه السلام آیات را ازو بخدمت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم رجوع کرد پس اثبات رجوع ثانی بر ذمه اهلسنت ست و با اینهمه اگر رجوع ابی بکر بلا

ذکر امارت

رد دعوی تامیر ابی بکر بر جناب امیر علیه السلام در حج که ابن تیمیه بیان آن اقدام نموده

دگر و امارت حج برای او ثابت هم شود از آن امارت او بر جناب امیر المومنین علیه السلام لازم
نمی آید چه ظاهر ست که اگر بفرض باطل امارت ابی بکر بر حج ثابت هم شود جناب امیر المومنین
علیه السلام از امارت او مستثنی خواهد بود بسبب دلائل کثیره داله بر افضلیت آنحضرت
و تامیر مفضول بر افضل نا جائز ست کما سبق و چگونه امارت ابی بکر بر جناب امیر المومنین
علیه السلام ثابت تواند شد حالانکه در همین قضیه افضلیت آنحضرت از ابی بکر بالبداهة
ثابت شده که آنحضرت ابوبکر را از ادای سوره برائت معزول ساخته و جناب امیر المومنین
علیه السلام را بآن مشرف فرموده تا آنکه ابوبکر باین سبب رنجیده و گریه و زاری و فزع
و بیقراری آغاز نهاده و زبان بکلمه انزل فی شیء واکشاده و تفصیل ذلک کله فی تشیید
المطاعن آمده فرستادن جناب امیر المومنین علیه السلام بیمن بین بدیهی ست که دلالت
بر انقطاع خلافت وصی واجب الاتباع ندارد زیرا که غرض از عدم انقطاع خلافت
جناب امیر المومنین علیه السلام آنست که حکمیکه آنحضرت را بسبب این خلافت از جواز تصرف
در اهل مدینه و وجوب اطاعت و اتباع مستخلف علیهم برای آنحضرت ثابت شده زائل نشده
و ثابت و مستمر بوده و اینمعنی مستلزم اقامت آنحضرت در مدینه منوره علی الدوام و الاستمرار نیست
چه ظاهر ست که اگر سلطانی وزیر خود را برای کفایت بعض مهمات ببعض اکناف و اطراف
بلاد فرستد وزارت او باطل نمیشود و همچنین متعین شدن کسی دیگر برای حراست مدینه
منوره بسبب غیبت جناب امیر المومنین علیه السلام قدحی در ثبوت خلافت آنحضرت و
ثبوت این حکم یعنی جواز تصرف جناب امیر المومنین علیه السلام در اهل مدینه و واجب الاتباع
و الاطاعة بودن آنحضرت نمیکند چنانچه این حکم برای خود جناب رسالتمآب صلی الله علیه
و آله و سلم ثابت ست با وصف ثبوت این حکم اگر آنجناب کسی را در مدینه برای حراست

فرستادن جناب امیر علیه السلام بیمن دلالت بر انقطاع خلافت جناب امیر علیه السلام بر مدینه ندارد

متعین شدن کسی دیگر برای حراست مدینه بسبب غیبت جناب امیر علیه السلام منافات با خلافت آنحضرت ندارد

آن مقرر سازد منافات با ثبوت این حکم برای آنجناب ندارد همچنین مقرر شدن کسی برای حراست
مدینه منافات با ثبوت این حکم برای خلیفه آنجناب ندارد و ظاهر ست که اگر سلطان وزیر خود را
از دار السلطنة بیرون فرستد برای امضا و انفاذ بعض مهمات ملک و خود بسفری رود و در
دار السلطنة کسی را برای حراست آن مقرر سازد این معنی منافات با ثبوت وزارت وزیر
ندارد و احدی از عقلا که پاره از فهم داشته باشد و باختلال حواس مبتلا نگردیده این معنی را دلیل
انقطاع وزارت وزیر نمی گرداند ثم قال ابن تیمیة فی المنهاج بعد العبارة السابقة

ص ۱۸۷ نصف ثانی ۳۶۲ فی الدلیل الرابع من المنهج الثانی فی الادلة المستندة الی السنة من فصل الثالث من فصول الکتاب

والخلیفة لا یکون خلیفة الا مع مغیب المستخلف او موته فالنبی صلی الله علیه
وسلم اذا کان بالمدینة امتنع ان یکون له خلیفة فیها کما ان سائر ولاة
الامور اذا استخلف احدهم علی مصره فی مغیبه بطل استخلافه ذلک اذا حضر
المستخلف ولهذا لا یصلح ان یقال ان الله یستخلف احدا عنه فانه حی قیوم
شهید مدبر لعباده منزه عن الموت والنوم والغیبة ولهذا لما قالوا لابی بکر
یا خلیفة الله قال لست خلیفة الله بل خلیفة رسول الله وحسبی ذلک
والله تعالی یوصف بانه یخلف العبد قال النبی صلی الله علیه وسلم
اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل وقال فی حدیث الدجال الله
خلیفتی علی کل مسلم وکل من وصفه الله بالخلافة فی القران فهو خلیفة
عن مخلوق کان قبله کقوله ثم جعلناکم خلائف فی الارض من بعدهم
واذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح و وعد الله الذین امنوا منکم
وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم وکذلک
قوله للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة ای عن خلق کان فی الارض

قبل خلق

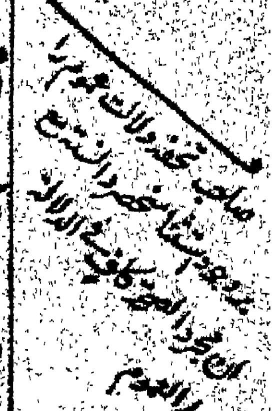
قبل ذلك كما ذكره المفسرون وغيرهم واما ما يظنه طائفة من الاتحادية
وغيرهم ان الانسان خليفة الله فهذا من الجهل والضلال كما قد
بسطنا الرد عليهم في غير هذا الموضع بر عاقل لمعی ظاہر ست کہ ادعای منافات
خلافت با حضور مستخلف دعوایست عاری از دلیل و تقولی ست غیر لائق تعویل
چہ در تعریف امامت کہ مرادف خلافت ست غیبت یا موت مستخلف را علما ذکر
نکردہ اند چنانچہ ملاحظہ عبارات کتب عقائد برین مدعی از اصدق شواہد ست شاہ
ولی اللہ در ازالۃ الخفا گفتہ مسئلہ در تعریف خلافت هي الرياسة العامة في التصدي
لاقامة الدين باحياء العلوم الدينية واقامة اركان الاسلام
والقيام بالجهاد وما يتعلق به من ترتيب الجيوش والفرض
للمقاتلة واعطائهم من الفئ والقيام بالقضاء واقامة الحدود
ورفع المظالم والامر بالمعروف والنهي عن المنكر نيابة عن النبي صلى
الله عليه وسلم وادعای ابن تیمیہ عدم جواز حصول خلافت الٰہی برای
احدی نیز ممنوع ست زیرا کہ بتصریحات ائمہ سنیہ حضرت داود خلیفۃ اللہ بود شاہ
ولی اللہ در ازالۃ الخفا در شرح قیود تعریف خلافت گفتہ و قید نیابۃ عن النبی صلی اللہ
علیہ وسلم مے آرد از مفہوم خلیفہ انبیا را ہر چند در قرآن عظیم حضرت داود را
علیہ السلام خلیفۃ اللہ گفتہ شد زیرا کہ سخن در خلافت آنحضرت ست صلی اللہ
علیہ وسلم وحضرت داود خلیفۃ اللہ بودند لہذا ابو بکر صدیق راضی نشدند باسم
خلیفۃ اللہ و فرمودند کہ مرا خلیفہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم می گفتہ باشید
انتہی ازین عبارت ظاہر ست کہ در قرآن مجید حضرت داود علیہ السلام را خلیفۃ اللہ

ردّ بر ابن تیمیہ در دعوی منافات خلافت با حضور مستخلف

بیان در تعریف خلافت از فصل اول ازالۃ الخفاء

ردّ بر ابن تیمیہ در دعوی عدم جواز حصول خلافت الٰہی برای احدی بتصریح ولی اللہ در ازالۃ الخفا داود خلیفۃ اللہ بود

گفته شد و آن حضرت خلیفة الله بود و بس بحیرتم که الحال حضرات اہلسنت ابن تیمیہ را
مکذب قرآن خواہند گفت یا حضرت شاہ ولی اللہ را مفتری بر قرآن قرار خواہند داد
قوله وصحت استثنا وقتی دلیل عموم میشود که استثنا متصل باشد اقول محققین
علمای اصول وجہابذہ منقدین فحول تصریح کردہ اند که صحت استثنا دلیل عموم ست
ولله الحمد والمنة که شاہصاحب ہم بآن اعتراف کردہ اند لیکن باوصف اعتراف
حق بغفلت یا تغافل بعد این کلام متصلا بآن بلا فصل فاصل بتقلید کابلی
مقلد امثال قوشجی وتفتازانی وغیرہما دلالت را بر عموم مقصور بر وجود استثنای
متصل ساخته اند حالانکه معنای این فقرہ یعنی صحت استثنا دلیل عموم ست
بر ظاہر ست و از نہایت وضوح ہر کس را مفہوم واصلا اعضالی واشکالی ندارد
کمال الدین محمد بن محمد الامام بالمدرسة الکاملیة که فضائل ومحامد او از ضوء لامع
سخاوی ساطع ولامع ست در شرح منہاج الوصول بعد احتجاج بآیه فلیحذر الذین
یخالفون عن امرہ الآیه بر دلالت امر بر وجوب گفته قیل قوله تعالی عن امرہ
لا یعم لانه مطلق قلنا عام لجواز الاستثناء منه لانه یصح ان
یقال فلیحذر الذین یخالفون عن امرہ الا مخالفة الامر الفلانی
والاستثناء معیار العموم انتهی نقلا عن نسخة قرئت علی الشارح و
علیها خطه ازین عبارت ظاہرست که لفظ امر در آیه کریمه باوصفیکه استثنا
دران موجود نیست محمول بر عموم ست باین سبب که استثنا ازان صحیح ست و برہان الدین
عبید الله بن محمد الفرغانی العبری در مقام اثبات قیاس بعد ذکر این معنی که اعتبار
در قول تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار دال ست بر جمیع جزئیات بقرینه لحوق



ص
من المسئلة الثانية من الفصل الثاني
من الباب الثاني من ابواب الکتاب

از عبارت شرح منہاج ابن الامام
بالکاملیه ظاہرست که جواز استثنا
دلالت بر عموم کافی ست و وجود
استثنا ضرور نیست

عموم

عموم بآنکہ آن جواز استثنا ست ازان و بدرستیکہ جواز استثنا دلیل عموم ست گفتہ

قال الخجی ولقائل ان یمنع هذا الجواب بان صحة الاستثناء مشروطة

بثبوت کون الامر بالماهیة امرا بجزئیاته وللخصم ان یمنع صحة

الاستثناء ما لم یثبت ان الامر به امر بالجزئیات والجواب ان صحة

الاستثناء ظاهرة فی هذه الصورة اذ لو قال اعتبروا الا الاعتبار الفلانی

لا یخطأ لغة وصحة الاستثناء معیار العموم لما ثبت فی باب العموم

ولا حاجة الی ثبوت کون الامر بالماهیة امرا بالجزئیات اذ معنی

کون صحة الاستثناء معیار العموم هو انا اذا ترددنا فی عموم لفظ

نعتبر فیه الاستثناء فان صح منه علمنا عمومه والا فلا فالعلم

بصحة الاستثناء یکفی فی العلم بالعموم ازین عبارت ظاهر ست کہ لفظ

اعتبروا با وصفیکہ دران استثنا واقع نیست بسبب آنکہ صلحت استثنا ازان ظاهر ست باین طور

کہ اگر قائلی بگوید اعتبروا الا الاعتبار الفلانی تخطئہ کردہ نمی شود حسب لغت

دلالت بر عموم می کند و محض صحت استثنا معیار عموم ست و معنای بودن صحت

استثنا معیار عموم آنست کہ هرگاه ما متردد شویم در عموم لفظی اعتبار می کنیم دران

استثنا پس اگر صحیح شود استثنا ازان خواهیم دانست عموم آنرا والا فلا پس محض علم

بصحت استثنا کافی ست در علم بعموم و شیخ عبد الرحمن بنانی در حاشیہ خود بر شرح

جلال محلی بر جمع الجوامع سبکی در ایضاح قول ماتن و معیار العموم الاستثناء کہ

مع شرح آن سابقا گذشتہ گفتہ ان دلیل تحققه الاستثناء من معناه کما

اشار الیه الشارح بقوله فکل ما صح الاستثناء منه الخ وفی العبارة

صـ ٢٨٩/٣٧٩ الباب الاول فی بیان ان القیاس المعروف بالتعریف المذکور حجة فی الشرع من الکتاب الرابع فی القیاس من کتب الکتاب

علم بصحت استثنا کافی ست در علم بعموم ذکرہ الشیخ عبد الرحمن البنانی

صـ ٣٤٠/٣٣٨ نصف اول

مضاف محذوف ای ومعیار العموم صحة الاستثناء دل علیه قول
الشارح فکل ما صحّ الخ ازین عبارت ظاہرست کہ مراد از قول سبکی ومعیار العموم
الاستثناء ظاہر آن نیست یعنی در دلالت بر عموم وجود استثنا غیر لازم ست بلکہ درین
قول لفظ صحت محذوف ست ومراد ہمین ست کہ صرف صحت استثناء دلالت بر عموم
می کند وذکر استثنا شرط دلالت بر عموم نیست ونیز شیخ عبد الرحمن بنانی در حاشیہ
شرح جلال محلی بر جمع الجوامع سبکی در ایضاح قول محلی ولم یصح الاستثناء
من الجمع المنکر الّا ان یُخصَّص فیعم فیما یخصص به نحو قام رجال کانوا
فی دارك الا زیدا منهم کہ سابقا گذشتہ گفتہ قوله نحو قام رجال کانوا فی دارك
الّا زیدا منهم قال الکمال هذا المثال وان تمشّی فیه ما ادعاه من العموم
فیما تخصص به فلا یخص المثال من کون الدار حاصرة لهم ولا
یتمشّی فیما مثل به ابن مالك من قوله جاءنی رجال صالحون
الّا زیدا واعترضه شیخ الاسلام حیث قال قد یوجه عمومه فیما
تخصص به بوجوب دخول المستثنی فی المستثنی منه لولا الاستثناء
لتکون الدار حاصرة للجمیع ویرد بمنع وجوب ذلك وان الدار حاصرة
للجمیع لجواز ان لا یکون زید منهم ولهذا احتیج الی ذکر منهم مع انّ
فی عموم ذلك نظرا اذ معیار العموم صحة الاستثناء لا ذکره وهنا
[illegible] یعرف الّا بذکره واما ما اختاره ابن مالك من جواز الاستثناء من
[illegible] فی الاثبات نحو جاءنی قوم صالحون الّا زیدا فهو مخالف للقول
[illegible] الاستثناء اخراج ما لولاه لوجب دخوله فی المستثنی منه

صـ ۳۳۶ نصف اول
مسئله کل والذی والتی
و ای و متی و این و حیثما
ونحوها للعموم من الکتاب
الاول من کتب الکتاب

[illegible] العموم صحة الاستثناء [illegible]

وذلك منتف في المثال نعم ان زيد عليه منهم كان موافقا لهم لكن فيه ما مرآنفا وقوله وانّ الدار حاصرة للجميع قد يقال و لوسلم انّها حاصرة للجميع فكونها كذلك لا يقتضي العموم فيما تخصص به لصدق اللفظ على جماعة ممن كانوا في الدار ولا يتبادر من اللفظ جميع من كانوا في الدار ويجاب بان الاستثناء دليل العموم فيما تخصص به والا لم يحتج اليه والظاهر من الاستثناء هو الاحتياج اليه وقوله ولهذا احتيج الى ذكر منهم يخالفه قول الشهاب قوله منهم حال من زيد يعني لا يستثنى زيد مثلا في هذا التركيب الا اذا كان من جملة الرجال المحدث عنهم فلا يلزم ذكر لفظة منهم في التركيب حين الاخبار اه وقوله في توجيه نظره اذ معيار العموم صحة الاستثناء لا ذكره قد يقال من لازم ذكره على وجه صحيح صحته ولا شك في صحة هذا التركيب مع صحة هذا الاستثناء وقوله واما ما اختاره ابن مالك الخ فيندفع به ايراد الكمال هذا المثال على الشارح فيقال كلامه مبني على مذهب الجمهور واعلم انّ ما تقدم عن التلويح قد يدل على العموم فيما مثل به ابن مالك ايضا سم ازين عبارت هم ظاهرست كه معيار عموم صحت استثنا ست نه ذكر آن و عدم اشتراط ذكر استثنا در دلالت بر عموم بحدى ازين قاعده اصوليه واضح ولائح است كه شيخ الاسلام سنّيه را چنان توهم رو داده كه ذكر استثنا منافى دلالت بر عموم ست پس ازين همه عبارات بصراحت تمام بحيث لا يختلج شي من الشكوك والاوهام واضح و ثابت شد كه مراد از صحت استثنا

از لفظی آنست کہ اگر بعد این لفظ استثنا واقع سازند صحیح شود پس اینمعنی مستلزم وجود استثنا
بالفعل در کلام نیست پس بنابرین ہر لفظیکہ استثنا ازان صحیح شود آن لفظ از الفاظ عموم است
گو استثنا دران موجود نباشد یعنی وجود استثنا شرط دلالت بر عموم نیست بلکہ صحت
استثنا کافیست بنابرین الفاظیکہ استثنا ازان صحیح باشد آن الفاظ اگر بی استثنا
ہم واقع شود دلالت بر عموم خواہد کرد پس وجود استثنا را شرط دلالت بر عموم
نگردانیده اند بلکہ صحت استثنا را معیار عموم ساختہ اند وظاہر است ولا کالظہور النار
علی العلم واشراق النور فی الظلم کہ استثنا از لفظ منزلت مضاف بسوی علم صحیح است
قطعا وحتما مثلا میتوان گفت کہ زید بمنزلۃ عمرو الا فی النسب والا فی العلم او الا فی
المال ومثل ذلک وبالخصوص از لفظ منزلت کہ درینحدیث وارد است استثنای
متصل صحیح است مثلا اگر حدیث باین طور وارد می شد کہ انت منی بمنزلۃ ہارون
من موسی الا النبوۃ بلا شبہ صحیح ومتین می بود وللہ الحمد والمنہ کہ در روایات متعدده
لفظ الا النبوۃ وارد ہم شده کما سبق وسیجئ انشاء اللہ تعالی وہرگاه استثنا
از لفظ منزلت مضاف بعلم صحیح شد ثابت گردید کہ لفظ منزلت مضاف بعلم
از الفاظ عموم است پس بنابرین مجرد انت منی بمنزلۃ ہارون من موسی دلالت
واضح بر عموم منازل خواہد کرد گو فرض کنیم کہ استثنا ہم با آن مذکور نشود پس بکمال
وضوح وظہور ثابت گردید کہ کلام شاه صاحب وائمہ شان اعنی تفتازانی وتوشجی
وکابلی درین استثنا اعنی الا انہ لا نبی بعدی کہ متصل نیست بلکہ منقطع است
بعد تسلیم انقطاع استثنا ہم مندفع است چہ جواز استثنا برای اثبات عموم لفظ
منزلت کافیست واثبات وجود استثنا متصل ضروری نیست قولہ درینجا

چون استثنا از لفظ منزلت مضاف بسوی علم صحیح است پس دلالت آن بر عموم ثابت گردید

دفع توهم انقطاع استثنا

استثنا منقطع است بالضرورة لفظاً و معنیً **اقول** اولاً شاه صاحب بسبب بعد از انمحاق نور عقل و انقلاع اصل فهم و انقطاع عرق انصاف مرة بعد اولی در پی ادعای انقطاع و قطع اتصال افتاده اند هنوز از اثبات انقطاع استخلاف فارغ نشده اند که ادعای انقطاع استثنا آغاز نهادند و بمزید تشتت بال تفرق اتصال را تجویز کردند و دلیل قاطع و برهان ساطع بر حسن انتظام کلام و غایت ارتباط مرام و نهایت تحقیق و تنقید و غور و امعان نظر و جودت فهم و فرط ذکا و کمال احاطه بجوانب و اطراف و مسابقت در حدت خاطر از اخلاف و اسلاف پیش کردند و ثانیاً هرگاه باعتراف خودش صحت استثنا دلیل عموم ست می بایستی که کلام در صحت استثنای متصل میکرد تا آنکه بر منع وجود استثنای متصل اکتفا می ساخت چه اگر استثنای موجود بفرض باطل استثنای متصل نباشد مستدل را چه ضررست و مجیب را چه فائده چه کلام در صحت استثناست و در صحت استثنای متصل خودش با این همه اغراق و انهماک در انکار واضحات و دفع ثابتات کلام نتوانست کرد عجب که فاضل مخاطب در باب یازدهم برای اظهار کمال منطق دانی و سخن سازی و غایت تصلف و گاو تازی بوساوس ناتمام اثبات اوهام در دلائل علمای کرام من نماید خود مرتکب چنین اوهام طریفه و اغلاط لطیفه در فهم قواعد مشهوره و قوانین معروفه که اصلا اعضالی و اشکال ندارد می گردد و عجب تر آنکه بسبب کمال ورع و دیانت و مزید صدق و امانت و غایت حذق و مهارت تکیه دارد و در باب یازدهم اخذ بالقوة مکان الفعل را باهل حق نسبت کرده و در تمثیل آن ذکر استدلال اهل حق بحدیث منزلت نموده و لله الحمد که فساد این توهم در ما بعد بابلغ

عدم مناسبت دعوی انقطاع الاستثنا با قاعده دلالت صحت استثنا بر عموم که خود صاحب تحفه بان اعتراف کرده

وجوه بیان می نمایم وخودش در ینجا اخذ الفعل مکان القوة نموده وجود استثنا را
که بالفعل نیست بجای صحت استثنا که بالقوه است نهاده قوله ما لفظا پس ازین جهت
که انه لانبی بعدی جمله خبریه است واو را از منازل هارون مستثنی
نمیتوان کرد وبعد از تاویل جمله بمفرد بدخول ان حکم الا عدم النبوة پیدا کرد
وظاهر است که عدم نبوت از منازل هارون نیست تا استثنا او صحیح باشد
اقول محتجب نماند که بادی خرق احتمال انقطاع استثنا ونفی اتصال علی ما یظهر من التتبع
سعد الدین تفتازانی است که در شرح مقاصد گفته ولیس الاستثناء المذکور اخراجا
لبعض افراد المنزلة بمنزلة قولك الا النبوة بل منقطع بمعنی لکن
فلا یدل علی العموم کیف ومن منازله الاخوة فی النسب ولم
تثبت لعلی اللهم ان یقال انها بمنزلة المستثنی لظهور انتفائها وعلامه
قوشجی هم با آن کمال حذق وهمه دانی ومهارت وجلالت ونبالت قلاده
تقلید تفتازانی در گردن انداخته وباختیار این وهم صریح پرداخته واز دار وگیر
حذاق نحاریر باکی بر نداشته چنانچه در شرح تجرید گفته ولیس الاستثناء المذکور اخراجا لبعض
افراد المنزلة بمنزلة قولك الا النبوة بل هو منقطع بمعنی لکن
فلا یدل علی العموم کیف ومن منازله الاخوة فی النسب ولم تثبت
لعلی رضی الله تعالی عنه اللهم الا ان یقال انها بمنزلة المستثنی
لظهور انتفائها ونصر الله کابلی هم بتقلید تفتازانی وقوشجی شتافته بر همین
وهم فضیح دست انداخته لیکن بنا بر مزیت فرع از اصل جوابی را که تفتازانی
وقوشجی بمزید استحیا از ایراد عدم ثبوت اخوت نسبیه ذکر کرده اند حذف ساخته

صاحب تحفه خود اخذ بالفعل بمکان القوة نموده در جواب حدیث منزلت ودر ادعای نسبت اخذ بالقوه بمکان الفعل

تفتازانی اول ادعای انقطاع استثنا در حدیث منزلت آغاز نهاده وبعد آن بتقلید پیش قوشجی آن را ذکر کرده

کابلی بتقلید تفتازانی وقوشجی دعوی انقطاع استثنا نموده و جوابی که ذکر کرده اند حذف نموده

کابلی

وجوب حمل استثنا بر متصل حمل امکن ولو بالصرف عن الظاهر

کمال تحقیق و تدقیق و غور فکر و امعان نظر و غایت اهتمام خود در تایید باطل و تضعیف حق بر ملا انداخته در صواقع گفته و الاستثناء لیس اخراجا لبعض افراد المنزلة بل منقطع بمنزلة غیر و هو غیر عزیز فی الکتاب و السنة و لا یدل علی العموم فان من منازل هارون من موسی الاخوة فی النسب و لم تثبت ذلک لعلی و حضرت مخاطب همین وهم صریح و زعم فضیح را علق نفیس پنداشته و آنرا بکمال بشاشت و ابتهاج ذکر کرده و تشبث آن را مظهر غایت مهارت خود در علوم عربیه و فنون ادبیه دانسته حالانکه اگر اندک ممارستی بکتب اصول فقه و حقائق نحو میداشت اصلا گرد این توهم نمی گردید و بصد جان و دل استعاذه از ذکر آن میکرد که بعد کشف حقیقت حال این شبه مثبت کمال خجل و انفعال و دلیل تام بر اختلال و اختلال فهم و عدم تدرب در ادراک حقائق کلام سرور انام صلی الله علیه و آله و سلم است چه بر ظاهر است که محققین فحول و منقدین علم نحو و اصول تصریح کرده اند بآنکه حمل کلام بر استثنای منقطع خلاف اصل است و تا وقتیکه کلام بر استثنای متصل محمول شود و لو بالصرف عن الظاهر حمل آن بر استثنای منقطع نتوان کرد بلکه حمل آن بر استثنای متصل لازم و واجب است

رد دعوی انقطاع استثنا که صاحب تحفه بتقلید کابلی کرده مقتضا تقلید کابلی است

شیخ جمال الدین ابو عمرو عثمان بن عمر المعروف بابن الحاجب در مختصر منتهی السؤل و الامل فی علمی الاصول و الجدل گفته الاستثناء فی المنقطع قیل حقیقة و قیل مجاز و علی الحقیقة قیل متواطئ و قیل مشترک و لا بد لصحته من مخالفة فی نفی الحکم او فی المستثنی حکم اخر له مخالفة بوجه مثل ما زاد الا ما نقص و لان المتصل اظهر لم یحمله علماء الامصار علی المنقطع الا عند تعذره و من ثم قالوا فی له عندی مائة درهم الا ثوبا

ص الاستثناء من بحث المخصص

وشبهه الا قیمة ثوب و عضد الدین عبد الرحمن بن احمد الایجی در شرح مختصر ابن الحاجب
گفته واعلم ان الحق ان المتصل اظهر فلا یکون مشترکا ولا للمشترك بل
حقیقة فیه و مجاز فی المنقطع فلذلك لم یحمله علماء الامصار
علی المنفصل الا عند تعذر المتصل حتی عدلوا للحمل علی المتصل
عن الظاهر وخالفوه ومن ثم قالوا فی قوله عندی مائة درهم
الا ثوبا وله علی ابل الا شاة معناه الا قیمة ثوب او قیمة شاة
فیرتکبون الاضمار وهو خلاف الظاهر لیصیر متصلا ولو کان
فی المنقطع ظاهرا لم یرتکبوا مخالفة ظاهر حذرا عنه و محب الله بهاری
در کتاب سلم الثبوت گفته اداة الاستثناء مجاز فی المنقطع وقیل حقیقة
فقیل مشترك وقیل متواطء ای وضعت لمعنی فیهما وضعا واحدا
لنا ان المتصل اظهر فلا یتبادر من نحو جاء القوم الا الا ارادة اخراج
البعض فلا یکون مشترکا ولا للمشترك ومن ثمة لم یحمله علماء الامصار
علیه ما امکن المتصل ولو بتاویل فحملوا له علی الف الا کرا علی قیمته
بعد ملاحظه این عبارات بکمال ظهور روشن می شود که استثنای منقطع محض مجاز وخلاف
اصل ست تا آنکه اگر استثنای متصل بالتزام اضمار و تقدیر هم ممکن باشد واجب الاعتبار
ولازم التعیین ست و مصیر بسوی استثنای منقطع با وصف ظهور آن هم نتوان کرد
بهمین سبب علمای امصار و فضلای کبار مثل قول قائل له عندی مائة درهم الا ثوبا
وله علی ابل الا شاة و له علی الف الا کرا بر استثنای منقطع حمل نمی کنند با وصف
آنکه ظاهر آن انقطاع ست بلکه بالتزام اضمار و تقدیر از آن راجع باستثنای متصل

ردی جواب استثنا بر متصل حمل ما امکن ولو بالصرف عن الظاهر

ص ۱۲۱/۳۰

لا یحمل علماء الامصار الاستثناء علی المنفصل الا عند تعذر المتصل علی المتصل عن الظاهر وعدلوا للحمل علی المتصل عن الظاهر کره العضد فی شرح المختصر

معنی قول القائل عندی مائة درهم الا ثوبا وله علی ابل الا شاة الا قیمة ثوب او قیمة شاة

ص ۱۹۹/۶۸ من بحث التخصیصات من المقالة الثالثة من مقالات الکتاب

لا یحمل علماء الامصار الاستثناء علی المنفصل ما امکن المتصل ولو بتاویل ذکره فی سلم الثبوت

وجه حمل استثناء بر متصل بما امکن و در بالعرض عن الظاهر

ص ۱۴۴

می‌سازند و عبد العزیز بن احمد بخاری در کشف الاسرار شرح اصول بزدوی گفته
وقال الشافعی فی رجل قال لفلان علیّ الف درهم الا ثوبا ان الاستثناء
صحیح ویسقط من الالف قدر قیمة الثوب لان معناه الا ثوبا
فانه لیس علیّ من الالف لانه لیس بیانا الا هکذا فهو الدلیل المعارض
وهو الاستثناء واجب العمل بقدر الامکان اذ لو کان لم یعمل به
صار لغوا والاصل فی کلام العاقل ان لا یکون کذلک فان کان
المستثنی من جنس المستثنی منه یمکن اثبات المعارضة فی عین
المستثنی والامکان ههنا فی ان یجعل نفیا لقدر قیمة الثوب لا لعینه
فیجب العمل به کما قال ابو حنیفة وابو یوسف رحمهما الله فی قول
الرجل لفلان علیّ الف الا کر حنطة انه یصرف الی قیمة الکر تصحیحا
للاستثناء بقدر الامکان قال ولو کان الکلام عبارة عما وراء
المستثنی کما قلتم ینبغی ان یلزمه الالف کاملا لان مع وجوب الالف
علیه نحن نعلم انه لا کر علیه فکیف یجعل هذا عبارة عما وراء
المستثنی والکلام لم یتناول المستثنی اصلا فظهر ان الطریق فیه
ما قلنا و در مقام جواب از احتجاج شافعی نقلا عن اصحابه گفته وکذا صحة الاستثناء
فی قوله علیّ الف الا ثوبا لیست مبنیة علی ان الاستثناء معارضة
ایضا بل هی مبنیة علی ان الاستثناء المتصل حقیقة والاستثناء
المنقطع مجاز ومهما امکن حمل الاستثناء علی الحقیقة وجب حمله
علیها اذ الاصل فی الکلام هو الحقیقة ومعلوم انه لا بد فی

وجوب صحت لفلان علیّ الف درهم الا ثوبا بر قیمت ثوب نزد شافعی وکذا گفته ابی حنیفه وابی یوسف قول الرجل لفلان علیّ الف الا کر حنطة یصرف الی قیمة الکر

وجه وجوب صحت علیّ الف الا ثوبا بر قیمت ثوب که استثناء حقیقة فی المتصل ذکره فی کشف الاسرار

الاستثناء المتصل من المجانسة فوجب صرف الاستثناء الى القيمة
ليثبت المجانسة ويتحقق الاستخراج كما هو حقيقة الا ترى انّه
لا يمكن جعله معارضة الّا بهذا الطريق اذ لا بد من اتحاد المحل
ايضًا واذا وجب رد الثوب الى القيمة تصحيحا للاستثناء لا ضرورة
الى جعله معارضة بل يجعل عبارة عما وراء المستثنى ازين عبارت
ظاهرست كه حسب افاده حضرت شافعی اگر كسی بگويد لفلان علیّ الف درهم الّا ثوبا
استثنا صحيح می شود ومراد از ثوب قيمت ثوب ست وحمل برين اراده واجب ولازم ست
وحمل اين كلام بر استثنای منقطع جائز نيست واصحاب صاحب كشف كه مراد ازان
علمای حنفيه اند نيز حمل استثنای الّا ثوبا را بر استثنای متصل واجب ولازم می دانند
باين سبب كه استثنای متصل حقيقت ست واستثنای منقطع مجاز ست وهرگاه حمل
استثنا بر حقيقت ممكن باشد واجب ست حمل استثنا بران زيرا كه اصل در كلام حقيقت ست
پس علمای حنفيه هم استثنای ثوب را راجع باستثنای قيمت ثوب گردانند واين
ارجاع را لازم وواجب می دانند ونيز ازان ظاهرست كه نزد ابو حنيفه وابو يوسف
هم اگر كسی بگويد لفلان علیّ الف الّا كرّ حنطة درين كلام حنطة محمول می شود بر قيمت كرّ
وحمل آن بر استثنای منقطع جائز نيست بلكه ارجاع آن باستثنای متصل ولو بالتاويل
لازم وواجب ست ونيز عبد العزيز در كشف الاسرار گفته قوله تعالى الّا الذين
تابوا استثناء منقطع ذهب بعض مشايخنا منهم القاضی الامام
ابو زيد الى انّ هذا استثناء منقطع وتقريره من وجهين وبعد تقرير وجهين
گفته وذهب اكثرهم الى انّه استثناء متصل لان الحمل على الحقيقة واجب

ص ۶۱۲ / ۶۲۷

وجوب حمل مستثنا بر متصل تا امکان [illegible] عن الظاهر

مهما امکن فجعلوه استثناء حال بدلالة الثنیا فانها تقتضی المجانسة
وحملوا الصدر علی عموم الاحوال ای اضمروا فیه الاحوال فقالوا التقدیر
اولئك هم الفاسقون فی جمیع الاحوال ای حال المشافهة والغیبة
وحضور القاضی وحضور الناس وغیبتهم وحال الثبات والاصرار
علی القذف وحال الرجوع والتوبة ازین عبارت ظاهرست که اکثر علما باین سو
رفته اند که استثنای الا الذین تابوا متصل ست زیرا که حمل بر حقیقت واجب ست پس
معلوم شد که نزد اینها حمل این استثنای متصل واجب و لازم است و حمل آن بر استثنای
منقطع ناجائز حالانکه استثنای متصل محتاج ست باضمار و تقدیر لفظ فی جمیع الاحوال
پس معلوم شد که تا وقتیکه حمل کلام بر استثنای متصل ممکن باشد ولو بالتاویل حمل
آن بر منقطع نباید کرد و نیز در کشف الاسرار مذکورست قوله وکذلك قوله تعالی

ص ۴۱۲/۴۶۶

الا ان یعفون ای ومثل قوله تعالی الا الذین تابوا قوله عز وجل الا
ان یعفون فانه استثناء حال ایضا اذ لا یمکن استخراج العفو الذی
هو حالهن عن نصف المفروض حقیقة لعدم المجانسة فیحمل الصدر
علی عموم الاحوال ای لهن نصف ما فرضتم او علیکم نصف ما فرضتم
فی جمیع الاحوال ای فی حال الطلب والسکوت وحال الکبر والصغر
والجنون والافاقة الا فی حالة العفو اذا کانت العافیة من اهله
بان کانت عاقلة بالغة فکان تکلمها بالباقی نظرا الی عموم الاحوال
وقال القاضی الامام رح هو استثناء منقطع لانه لا یبین ان النصف
لم یکن واجبا اذا جاء العفو بل سقوطه بالعفو بتصرف طاری

استثنا در آیهٔ الا ان یعفون نزد [illegible] محمول بر متصل است بحمل آن بر عموم [illegible]

وجه حمل استثنا بر متصل ما امكن و لا يالصرف عن الظاهر

فكان الاستثناء منقطعا لانه لم يدخل في الصدر بالاستثناء ازين
عبارت ظاهرست كه نزد علامه بزدوی قول حق تعالی الا ان يعفون محمول ست
بر استثنای متصل بسبب حمل آن بر عموم احوال گو قاضی آنرا منقطع پنداشته باشد
ونيز در كشف الاسرار گفته قوله وكذلك اى ومثل قوله تعالى الا ان يعفون

ص ۶۱۳ / ۹۲۷

قوله عليه الصلوة والسلام الا سواء بسواء فانه استثناء حال
ايضا لان حمل الكلام على حقيقته واجب ما امكن ولا يمكن استخراج
المساواة من الطعام فيحمل الصدر على عموم الاحوال فصار كانه
قيل لا تبيعوا الطعام بالطعام في جميع الاحوال من المفاضلة
والمجازفة والمساواة الا في حالة المساواة ولا يتحقق هذه الاحوال
الا في الكثير وهو ما يدخل تحت الكيل لان المراد من المساواة
هو المساواة في الكيل اذ المستوى في الطعام ليس الا الكيل بالاجماع
وبدليل قوله عليه الصلوة والسلام كيلا بكيل وبدليل العرف
فان الطعام لا يباع الا كيلا وبدليل الحكم فان اتلاف ما دون الكيل
في الطعام لا يوجب المثل بل يوجب القيمة لفوات المستوى والمفاضلة
والمجازفة مبنيان على الكيل ايضا اذ المراد من المفاضلة رجحان
احدهما على الآخر كيلا والمراد من المجازفة عدم العلم بتساويهما
او بتفاضلهما مع احتمال المساواة والمفاضلة فثبت بما ذكرنا ان
صدر الكلام لا يتناول القليل الذي لا يدخل تحت الكيل لعدم
جريان هذه الاحوال فيه فلا يصح الاستدلال به على حرمة

حمل استثنا در حديث لا تبيعوا الطعام بالطعام الا سواء بسواء بر متصل واجب است

له بانا غير مسلم ولا واضح

بيع

بيع الحفنة بالحفنة او الحفنتين فان قيل لا نسلم ان هذا استثناء
متصل بل هو استثناء منقطع لاستحالة استخراج المساواة التي هي
معنى من العين فيكون معناه لكن ان جعلتموهما سواء فبيعوا احدهما
بالآخر فيبقى الصدر مثناولا للقليل والكثير وقولكم الحمل بالحقيقة
اولى مسلم ولكن اذا لم يتضمن بالعمل بها مجازا آخر وقد تضمن ههنا لانه
لا يمكن حمله على الحقيقة الا باضمار الاحوال في صدر الكلام و
الاضمار من ابواب المجاز ولئن سلمنا ان حمله على الحقيقة اولى فلا نسلم
انه يحتاج فيه الى اضمار الاحوال في صدر الكلام لانه يمكن ان يجعل
المستثنى الطعام الموصوف بالمساواة اي لا تبيعوا الطعام بالطعام
متساويين كانا او غير متساويين. بالطعام المتساوي فيبقى القليل
داخلا في عموم صدر الكلام وهو بيع الطعام بالطعام غير متساويين
ولئن سلمنا انه استثناء حال وانه يوجب درج الاحوال في
صدر الكلام فلا نسلم ان الاحوال منحصرة في الثلث المذكورة
بل القلة من احواله كالمفاضلة والمجازفة اي لا تبيعوا الطعام
بالطعام في جميع الاحوال من القلة والكثرة والمفاضلة والمجازفة
والمساواة الا في حالة المساواة فيبقى القليل داخلا في الصدر قلنا
حمل الكلام على الحقيقة واجب فلا يجوز حمله على المنقطع الذي هو
مجاز من غير ضرورة وقولهم حمله على الحقيقة يتضمن مجازا آخر قلنا
قد قام الدليل على هذا المجاز وهو الاضمار فوجب العمل به فاما المجاز

الذی ذکرتم فلم یقم علیه دلیل فلزمت الحقیقة علیه الا تری ان استثناء الدینار والکر من الدراهم جائز بالاتفاق وان استثناء الثوب والعبد جائز منها عند الخصم ولا وجه لصحته الا الاضمار ای الامقدار مالیة کذا فثبت ان حمله علی المتصل مع الاضمار اولی من حمله علی المنقطع وقولهم هو استثناء عین لا استثناء حال قلنا هو استثناء بیع الطعام فی هذه الحالة لا استثناء عین وقولهم لا نسلم انحصار الاحوال فی الثلث قلنا انما حکمنا بانحصارها فی الثلث لانه علیه الصلوة والسلام نهی عن بیع الطعام بالطعام والطعام اذا ذکر مقرونا بالبیع او الشراء یراد به الحنطة ودقیقها ویؤیده ما روی فی روایة اخری لا تبیعوا البر بالبر الا سواء بسواء ولهذا قالوا اذا حلف لا یشتری طعاما انه لا یحنث بشراء الشعیر والفاکهة وانما یحنث بشراء الحنطة ودقیقها وکذلک لو وکل بشراء طعام فاشتری فاکهة یصیر مشتریا لنفسه وسوق الطعام عندهم اسم لسوق الحنطة ودقیقها ویسمی ما یباع فیه غیر الحنطة سوق الشعیر وسوق الفواکه وانه من ابواب اللسان لا من فقه الشریعة ثم البیع لا یجری باسم الطعام والحنطة فان الاسم یتناول الحنطة الواحدة ولا یبیعها احد ولو باعها لم یجز لانها لیست بمال متقوم فعرفنا ان المراد منه ما صار متقوما ولا یعرف مالیة الطعام الا بالکیل فثبت وصف الکیل بمقتضی النص ویصیر کانه قیل لا تبیعوا الطعام المکیل بالطعام المکیل الا سواء بسواء واذا کان کذلک انحصر الاحوال فیما ذکرنا وهو معنی

وجه حمل استثنا بر متصل ... عدول بالصرف عن الظاهر

حمل الاستثناء علی المتصل مع الاضمار اولی من حمله علی المنقطع کذا فی کشف الاسرار

قالوا اذا حلف انه لا یشتری طعاما لا یحنث بشراء الشعیر والفاکهة وانما یحنث بشراء الحنطة ودقیقها کشف الاسرار

قوله

قوله وذلك ای عموم الاحوال لا يستقيم الا فی المقدار وهو الذی
يدخل تحت الكيل يوضحه انه انما يندرج فی المستثنى منه ما يناسب
المستثنى بوصف خاص لا بوصف عام فانك اذا قلت ليس فی الدار
الا زيد يندرج فی الكلام انسان لا حيوان ولا شیٔ فههنا انما يندرج
ما يناسب المستثنى بوصف المساواة فی الكيل وهو المفاضلة
والمجازفة لا القلة التی هی بمنزلة الحيوان والشیٔ فی تلك
الصورة ذكر شمس الائمة رح فی اصول الفقه انّ قوله عليه
الصّلوة والسلام لا تبيعوا الطعام بالطعام الّا سواء بسواء
استثناء لبعض الاحوال ای لا تبيعوا الطعام بالطعام الّا حالة
التساوی فی الكيل فيكون توقيتا للنهی بمنزلة الغاية ويثبت
بهذا النص انّ حكم الربا الحرمة الموقتة فی المحل دون المطلق
وانما يتحقق الحرمة الموقتة فی المحل الذی يقبل المساواة فی الكيل
فاما المحل الذی لا يقبل المساواة لو ثبت انما يثبت حرمة مطلقة
وذلك ليس من حكم هذا النص فلهذا لا يثبت حكم الربا فی
القليل وفی المطعوم الّذی لا يكون مكيلا اصلا ازین عبارت مطنبه
واضح ست كه حمل استثنای الا سواء بسواء بر استثنای متصل كو محتاج اضمار باشد
واجب ست وحمل آن بر استثنای منقطع جائز نيست وشبهاتی كه مدّعين
انقطاع وارد كرده اند مدفوع ست وهرگاه ست كه در حديث منزلت هم الا انه
لا نبی بعدی راجع ست باستثنای متصل بدو وجه وجه اول آنكه بگوييم كه اصل

کلام چنین بود که الا النبوة لانه لا نبی بعدی پس لفظ النبوة که در حقیقت
مستثنی ست محذوف شده و علت آن قائم مقام معلول گردیده چنانچه در امثله
سابقه لفظ قیمت را حذف کرده بجای آن ثوبا و شاة و کرا نهاده اند و وجه
حذف لفظ نبوت ایثار ایجاز است و حسن ایجاز بر متتبع وحی یزدانی و ماهر علم معانی
مخفی نیست سراج الدین ابو یعقوب یوسف بن ابی بکر محمد بن علی السکاکی در مفتاح
العلوم گفته والعلم فی الایجاز قوله علت کلمته فی القصاص حیوة
واصابته المحز بفضله علی ما کان عندهم اوجز کلام فی هذا المعنی
وذلک قولهم القتل انفی للقتل ومن الایجاز قوله تعالی هدی للمتقین
ذهابا الی ان المعنی هدی للضالین الصائرین الی التقوی بعد الضلال
لما ان الهدی ای الهدایة انما یکون للضال لا للمهتدی ووجه حسنه
قصد المجاز المستفیض نوعه وهو وصف الشیء بما یؤل الیه والتوصل
به الی تصدیر اولی الزهراوین بذکر اولیاء الله وقوله فغشیهم من
الیم ما غشیهم ظاهر من ان یخفی حاله فی الوجازة نظرا الی ما ناب
عنه وکذا قوله ولا ینبئک مثل خبیر وانظر الی الفاء التی تسمی فاء
فصیحة فی قوله فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم
عند بارئکم فتاب علیکم کیف افادت فامتثلتم فتاب علیکم
وفی قوله فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت مفیدة فضرب
فانفجرت وتامل قوله فقلنا اضربوه ببعضها کذلک یحیی الله
الموتی الیس یفید فضربوه فحیی فقلنا کذلک یحیی الله الموتی

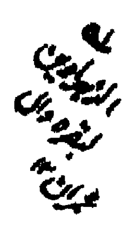
اصل الا انه لا نبی بعدی الا النبوة لانه لا نبی بعدی

اصل الا انه لا نبی بعدی چنین ست الا النبوة لانه لا نبی بعدی که محذوف شد العلة مقام المعلول

ایجاز حذف لفظ نبوت در حدیث ...

عبارت مفتاح سکاکی متضمن امثله ایجاز اند ...

الحالة المقتضیة لطی الکلام ایجازا ولا طیها اطنابا من الفصل الاول فی ضبط معانی علم المعانی من القسم الثالث من اقسام الکتاب



امثلۂ ایجاز از قرآن شریف که در منتخب ذکر کرده

وقدر صاحب الکشاف رحمه الله اصل قوله ولقد اتینا داود
وسلیمان علما وقالا الحمد لله نظرا الی الواو فی وقالا ولقد اتینا
داود وسلیمان علما فعملا به وعلماه وعرفا حق النعمة فیه والفضیلة
وقالا الحمد لله ویحتمل عندی انه اخبر تعالی عما صنع بهما واخبر عما قالا
کانه قال نحن فعلنا ایتاء العلم وهما فعلا الحمد تفویضا استفادة
ترتب الحمد علی ایتاء العلم الی فهم السامع مثله فی قم یدعوک بدل
قم فانه یدعوک وانه فن من البلاغة لطیف المسلک ومن امثلة
الاختصار قوله فکلوا مما غنمتم حلالا طیبا ای ابحت لکم الغنائم
بدلالة فاء التسبیب فی فکلوا وقوله فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم
ای ان افتخرتم بقتلهم فلم تقتلوهم انتم فعدوا عن الافتخار لدلالة
الفاء فی فلم وکذا قوله فانما هی زجرة واحدة فاذا هم ینظرون اذ المعنی
اذا کان ذلک فما هی الا زجرة واحدة وکذا قوله فالله هو الولی تقدیره
ان ارادوا اولیاء بحق فالله هو الولی بالحق لا ولی سواه وکذا قوله یا
عبادی الذین امنوا ان ارضی واسعة فایای فاعبدون اصله فان
لم یتأت ان تخلصوا العبادة لی فی ارض فایای فی غیرها فاعبدون
ای فاخلصوها فی غیرها فحذف الشرط وعوض عنه تقدیم المفعول
مع ارادة الاختصاص بالتقدیم وقوله کلا فاذهبا بآیاتنا ای
ارتدع عن خوف قتلهم فاذهبا ای فاذهب انت واخوک بدلالة کلا
علی المطوی وقوله واذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم اصله اذ یلقون

اقلامهم ینظرون لیعلموا ایهم یکفل مریم لدلالة ایهم علی ذالک بوساطة
علم النحو و قوله لیحق الحق و یبطل الباطل فعل ما فعل و کذا قوله و لنجعله
ایة للناس اصل الکلام و لنجعله ایةً فعلنا ما فعلنا و کذا قوله
لیدخل الله فی رحمته ای لاجل الادخال فی الرحمة کان الکف
و منع التعذیب و قوله انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض
و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان
ظلوما جهولا اذا لم یفسر الحمل بمنع الامانة و الغدر و اریدالتفسیر
الثانی و هو تحمل التکلیف کان اصل الکلام و حملها الانسان ثم خاس
به منبها علیه بقوله انه کان ظلوماً جهولا الذی هو توبیخ
للانسان علی ما علیه من الظلم و الجهل فی الغالب و قوله افمن
زین له سوء عمله فراه حسناً تتمته ذهبت نفسک علیهم حسرة
فحذفت لدلالة فلا تذهب نفسک علیهم حسرات او تتمته کمن
هداه الله فحذفت لدلالة فان الله یضل من یشآء و یهدی من
یشاء الخ و کمال حیرت ست از تفتازانی که با وصف مهارت و حذق در علم ادب
و اصول و مجارات با ائمه فحول ازین قاعده ممهده اعنی مجازیت استثنای منقطع
و عدم حمل علمای امصار امثله مذکوره را بر استثنای منقطع و ارجاع ان با استثنای
متصل بارتکاب اضمار و صرف عن الظاهر که در مختصر ابن حاجب و شرح عضدی مذکور ست
و تفتازانی خود شرح آن کرده و بالخصوص این مقام را هم دیده و شرح آن نموده
بمقابله اهل حق رعایت آنرا از دست داده داد خلط و تلمیع و تخدیع داده زبان را

بادعای کون الاستثناء منقطعا حتما وجزما واکشاده اما شرح نمودن تفتازانی
خصوص مقام حقیقت بودن استثناء در استثنای متصل ومجازیت منقطع ولزوم
حمل استثناء بر استثنای متصل گو بتقدیر وتاویل باشد پس از ملاحظه شرح تفتازانی
بر شرح عضدی ظاهرست حیث قال فیه قوله واعلم ان الحق اشارة الی الدلیل
علی کونه مجازا فی المنقطع وذلک لان المتصل هو المتبادر الی الفهم
فلا یکون الاستثناء یعنی صیغته مشترکا لفظا ولا موضوعا
للقدر المشترک بین المتصل والمنقطع اذ لیس احد معانی المشترک
وافراد المتواطی اولی بالظهور والتبادر عند قطع النظر عن عارض
شهرة او کثرة ملاحظة او نحو ذلک ازین عبارت ظاهرست که نزد
تفتازانی حکم عضدی درین باب که استثنا حقیقت ست در استثنای متصل ومتصل
مقدم ست بر منقطع که آراخران لزوم حمل استثنا بر استثنای متصل ولو بارتکاب الاضمار
والصرف عن الظاهر مقبول ست که تایید آن نموده ووجه آن بیان کرده وعلاوه برین
تفتازانی مختصر ابن الحاجب وشرح عضدی را برآن که ازین هر دو کتاب لزوم
حمل استثنا بر استثنای متصل ولو بالتاویل وعدم جواز حمل آن بر استثنای منقطع
وان کان ظاهرا فیه ظاهرست بمدائح عظیمه ومحامد فخیمه واوصاف جلیله ومحاسن
جمیله موصوف نموده چنانچه مصطفی بن عبد الله القسطنطینی الکاتب الجلبی
الاستنبولی در کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون بعد ذکر شرح عضد الدین
بر مختصر ابن الحاجب گفته وشرح العلامة سعد الدین التفتازانی
المتوفی سنة ٧٩١ احدی وتسعین وسبعمائة اوله الحمد لله الذی

قول تفتازانی که در حمل استثنا بر متصل اگر چه بتاویل باشد ... شرح عضدی ... اعتراف کرده

ص ١٧٤ / ٢٥٤
بحث الاستثناء من بحث المخصص

حکم العضد بکون الاستثناء حقیقة فی المتصل وذکره فی آخره وجوب حمل الاستثناء علی المتصل ولو بارتکاب الاضمار والصرف عن الظاهر مقبول عند التفتازانی

ص ٣٤٥ / ٤٣٨ نصف ثانی
باب المیم

وفقنا للوصول الی منتهی اصول الشریعة الخ قال ان المختصر یجری من
کتب الاصول مجری الفرات و من الکتب الحکمیة مثل الدرة من المصطفی
والواسطة من العقد الخ وکذلک شرح العلامة المحقق عضد الدین
وهو یجری من الشروح مجری العذب الفرات من البحر الاجاج بین عین
الحیاة لم یر مثله فی زبر الاولین ولم یسمع بما یوازیه اویدانیه الخ
ومخفی نماند که مجازیت استثنای منقطع و بودن آن خلاف اصل از تصریحات و
افادات دیگر اکابر ثقات هم واضح ست عبد العزیز بن احمد البخاری در کتاب
تحقیق شرح منتخب فی اصول المذهب تصنیف حسام الدین محمد بن محمد بن عمر
الاخسیکثی گفته قوله ثم الاستثناء نوعان متصل وهو الاصل و
تفسیره ما ذکرنا ومنفصل وهو ما لا یصح استخراجه من الاول
لان الصدر لم یتناوله فجعل مبتدأ مجازا ای ما یطلق علیه
لفظ الاستثناء نوعان متصل وهو الاصل ای الحقیقة وتفسیره
ما ذکرنا ای اشرنا الیه فی قولنا فیکون تکلما بالباقی بعده فانه
یشیر الی ان الاستثناء الحقیقی ما یمکن ان یجعل تکلما بالباقی
بعد الاستثناء ومنفصل ویسمی منقطعا وهو ما لا یصح
استخراجه عن الاول ای صدر الکلام بان لا یکون المستثنی من
جنس الاول کقولک جاءنی القوم الا حمارا وقیل فی تعریفه هو
ما دل علی مخالفة بالا غیر الصفة او احدی اخواتها من غیر
اخراج فجعل مبتدأ ای بمنزلة کلام مبتدأ حکمه بخلاف حکم

سوم آنکه استثناء حقیقة فی المتصل مجاز فی المنقطع عن تفتازانی مختصر ابن الحاجب ص ۶۰ ص ۲
مانع عضد الدین وشرح او بر مختصر از تفتازانی

ص ۱۸۴ / ۳۷۰
سوم آنکه استثناء المتصل اصل وا منقطع مجاز ذکره عبد العزیز فی التحقیق

کون الاستثناء حقیقة فی المتصل مجازا فی المنقطع

الاول یعمل به بنفسه لا تعلق له باول الکلام الا من حیث الصورة
و قوله مجازا نصب علی التمییز والمراد ان اطلاق اسم الاستثناء
علی هذا النوع بطریق المجاز وان کان للفظ لا ینقاد له لان
جعل مسند الی الضمیر الراجع الی المنفصل ای جعل الاستثناء المنفصل
مبتدأ فکان قوله مجازا تمییزا عن الجملة ای جعل المنفصل مبتدأ من
الکلام بطریق المجاز لا بطریق الحقیقة فینصرف المجازیة الی کونه
مبتدأ من الکلام لا الی کونه استثناء والمراد هو الثانی دون الاول
وکان ینبغی ان یقال فجعل مبتدأ وجعل استثناء مجازا قال شمس
الائمة رحمه الله الاستثناء حقیقة ما بینا وما هو مجاز منه فهو
الاستثناء المنقطع وهو بمعنی لکن ای بمعنی العطف و نیز عبد العزیز
بخاری در کشف الاسرار گفته قوله والاستثناء نوعان لما فرغ من اقامة

ص ۶۷۶/۶۱۱

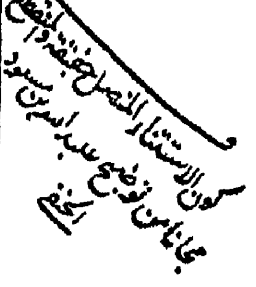
الدلیل علی مدعاه شرع فی بیان تخریج الفروع وذکر له
مقدمة فقال الاستثناء نوعان ای ما اطلق علیه
لفظ الاستثناء نوعان حقیقة وهو الاستثناء المتصل
وتفسیره ما ذکرنا یعنی قوله الاستثناء استخراج وتکلم بالباقی
بعد الثنیا ومجاز وهو المنفصل ویسمی منقطعا فجعل مبتدأ ای
بمنزلة نص مبتدأ حکمه بخلاف الاول یعمل به بنفسه لا تعلق له
باول الکلام الا من حیث الصورة وقوله مجازا نصب علی التمییز
والمراد ان اطلاق اسم الاستثناء علی هذا النوع بطریق المجاز

الاستثناء حقیقة فی المتصل ذکره فی کشف الاسرار

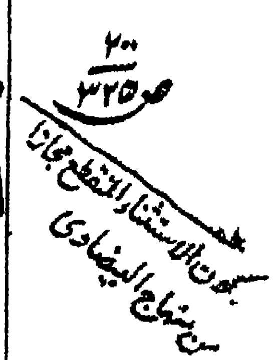
یعنی الاستثناء حقیقۃ فی المتصل مجاز فی المنقطع

وان کان اللفظ لا ینقاد له لان جُعِل مسندٌ الی الضمیر الراجع
الی المنفصل ای جعل الاستثناء المنفصل مبتدأ فکان قوله مجازا
تمیزا عن الجملة ای جعل المنفصل مبتدأ من الکلام بطریق
المجاز لا بطریق الحقیقة فینصرف المجازیة الی کونه مبتدأ من
الکلام لا الی کونه استثناء والمراد هو الثانی دون الاول فکان
من حق الکلام ان یقال فجعل مبتدأ وجعل استثناء مجازا وعبارة
شمس الائمة رح الاستثناء حقیقة ما بیّنا وما هو مجاز منه فهو
الاستثناء المنقطع بمعنی لکن او بمعنی العطف و قاضی عبید الله بن مسعود الحنفی
در توضیح فی حل غوامض التنقیح گفته مسئلة الاستثناء متصل و منقطع
والثانی مجاز فان قیل قسمت الاستثناء الی المتصل والمنقطع
فکیف یصح قولك والثانی مجاز قلت هذا لیس قسمة حقیقیة بل
المراد ان الاستثناء یطلق علی المعنیین احدهما بطریق الحقیقة
والثانی بطریق المجاز و قاضی عبد الله بن عمر بیضاوی در منهاج الوصول
الی علم الاصول در باب ثالث گفته الفصل الثالث فی المخصص وهو
متصل و منفصل والمتصل اربعة الاول الاستثناء وهو الاخراج
بالا غیر الصفة ونحوها والمنقطع مجاز و سعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی
در تلویح فی کشف حقائق التنقیح گفته قوله مسئلة المستثنی ان کان بعض
المستثنی منه فالاستثناء متصل والا فمنقطع ولفظ الاستثناء
والمستثنی حقیقة عرفیة فی القسمین علی سبیل الاشتراک واما

صـ ۲۱۹ / ۱۲۰
باب ملحق بالکتاب والسنة البیان فی خاتمة الرکن الثانی من القسم الاول من قسمی الکتاب



صـ ۳۲۵ / ۲۰



صیغة الاستثناء حقیقة فی المتصل ومجاز فی المنقطع لانہا موضوعة للاخراج ولا اخراج فی المنقطع وکلام المصنف رح محمول علی ان الاستثناء ای الصیغة التی یطلق علیہا ھذا اللفظ مجاز فی المنقطع فانّ لفظ الاستثناء یطلق علی فعل المتکلم وعلی المستثنی وعلی نفس الصیغة وشیخ احمد المدعو بشیخ جیون بن ابی سعید بن عبد اللہ بن عبد الرزاق الصالحی الکہنوی در نور الانوار فی شرح المنار در ذکر استثنا گفتہ وھو نوعان متصل وھو الاصل ومنفصل وھو ما لا یصح استخراجہ من الصدر بان یکون علی خلاف جنس ما سبق وھذا یسمی منقطعا فی عرف النحاة واطلاق الاستثناء علیہ مجاز لوجود حرف الاستثناء ولکن فی الحقیقة کلام مستقل وجہ دوم آنکہ میگوییم کہ الا انہ لا نبی بعدی محمول ست بر الا النبوة بقاعدہ حمل علی المعنی وجہ بودن الا انہ لا نبی بعدی در معنی الا النبوة آنست کہ ہرگاہ نبوت مطلقا بعد آنحضرت منفی باشد نبوت جناب امیر المومنین علیہ السلام ہم بعد آنحضرت منفی خواہد بود پس الا انہ لا نبی بعدی را الا النبوة لازم ست پس ذکر الا انہ لا نبی بعدی از قبیل ذکر ملزوم وارادہ لازم ست وقاعدہ حمل علی المعنی قاعدہ ایست مشہور ومعروف واز استعمالات قرآن شریف وکلمات فصحا وبلغا نظماً ونثراً ثابت ومحقق جلال الدین سیوطی در اشباہ ونظائر گفتہ الحمل علی المعنی قال فی الخصائص اعلم انّ ھذا الشرج غور من العربیة بعید ومذھب نازح فسیح وقد ورد بہ القرآن

ردّ دعوی انقطاع استثنا در حدیث منزلت — حمل الا انہ لا نبی بعدی بر الا النبوة

کون الاستثناء حقیقة فی المتصل مجازا فی المنقطع من شرح التفتازانی

ص ۱۰۱ / ۲۵۴ — فصل وہذہ الحجج الخمس باب اقسام السنة

الاستثناء اصل فی المتصل مجاز فی المنقطع ذکرہ ملا جیون فی نور الانوار

حمل الا انہ لا نبی بعدی بر الا النبوة بقاعدہ حمل علی المعنی

ذکر قاعدہ حمل علی المعنی وشواہد از نظائر واشباہ سیوطی

ص ۹۲ / ۵۲۴ — حرف الحاء من فن القواعد والاصول وہو الفن الاول من فنون الکتاب

شعر عرب عمل علی المعنی
از اشباه و نظائر

وفصیح الکلام منثورا ومنظوما کتانیث المذکر وتذکیر المونث
وتصور معنی الواحد فی الجماعة والجماعة فی الواحد وفی حمل الثانی
علی لفظ قد یکون علیه الاول اصلا کان ذلک اللفظ او فرعا
وغیر ذلک فمن تذکیر المونث قوله تعالی فلما رای الشمس بازغة
قال هذا ربی ای هذا الشخص فمن جاءه موعظة من ربه
لان الموعظة والوعظ واحد ان رحمة الله قریب من المحسنین
اراد بالرحمة هنا المطر ومن تانیث المذکر قراءة من قرأ
تلتقطه بعض السیارة وقولهم ذهبت بعض اصابعه انث ذلک
لما کان بعض السیارة سیارة فی المعنی وبعض الاصابع اصبعا
وقولهم ما جاءت حاجتک لما کانت ما هی الحاجة فی المعنی
وانشدوا ء اتهجر بیتا بالحجاز تلفعت ٭ به الخوف والاعداء من کل
جانب ذهب بالخوف الی المخافة ء وقال یا ایها الراکب المزجی مطیته
سائل بنی اسد ما هذه الصوت انث علی معنی الاستغاثة وحکی
الاصمعی عن ابی عمرو انه سمع رجلا من اهل الیمن یقول فلان لغوب
جاءته کتابی فاحتقرها فقلت له اتقول جاءته کتابی فقال نعم
الیس بصحیفة قلت فما اللغوب قال الاحمق وقال ء لو کان فی قلبی
کقدر قلامة ٭ حبا لغیرک قد اتاها ارسلی کسر رسولا وهو مذکر
علی ارسل وهو من تکسیر المونث کاتان واتن وعناق واعنق لما
کان الرسول هنا انما یراد به المرأة لانها فی غالب الامر ممایستخدم

فی هذا

فى هذا الباب وكذلك ما جاء عنهم من جناح واجنحة فالواذهب
بالتانيث الى الريشة وقال ع فكان مجنّى دون من كنت اتقى
ثلاث شخوص كاعبان ومُعصِرٌ انّث الشخص لانه اراد به المرأة
وقال ع وان كلابا هذه عشر ابطن وانت برئ من قبائلها العشر
ذهب بالبطن الى القبيلة وابان ذلك بقوله من قبائلها واما
قوله ع كما شرقت صدر القناة من الدم فان شئت قلت انث لانه
اراد القناة وان شئت قلت ان صدر القناة قناة وقال ع
لما اتى خبر الزبير تواضعت سور المدينة والجبال الخشّع وقال
طول الليالى اسرعت فى نقضى وقال تعالى ومن يقنت منكن لله
ورسوله لانه اراد امرأة ومن باب الواحد والجماعة قولهم
هو احسن الصبيان واجمله افرد الضمير لان هذا موضع يكثر
فيه الواحد كقولك هو احسن فتى فى الناس قال ذو الرُّمّة ع و
ميّة احسن الثقلين وجها وسالفة واحسنه قذالا فافرد الضمير مع قدرته
على جمعه وقال تعالى ومن الشياطين من يغوصون له فحمل
على المعنى وقال تعالى من اسلم وجهه لله وهو محسن فله اجره
عند ربه فافرد على لفظ مَن ثم جمع من بعد والحمل على المعنى
واسع فى هذه اللغة جدا منه قوله تعالى الم تر الى الذى حاجّ
ابراهيم فى ربّه ثم قال او كالذى مرّ على قرية قيل فيه انه محمول
على المعنى حتى كانه قال ارأيت كالذى حاجّ ابراهيم او كالذى

مرّ على قرينة فجاء بالثاني على انّ الاوّل قد سبق كذلك ومن ذلك
قول امرء القيس الا زعمت بسباسةُ اليوم انّني كبرت وان لا يحسن
السّرّ امثالي بنصب يُحسِن والظاهر ان يرفع لانه معطوف على
الثقيلة الّا انّه نصب لانّ هذا موضع قد كان يجوز ان تكون
فيه الخفيفة حتى كانّه قال الا زعمت بسباسة ان يكبر فلان
ومنه قوله ياليت زوجكِ قد غدا متقلّدا سيفا ورمحا اي
وحاملا رمحا فهذا محمول على معنى الاول لا لفظه وكذا قوله
علّفتها تبنا وماءً باردا اي وسقيتها ماءً وقوله تراه كان الله
يجدع انفه وعينيه ان مولاه ثاب له وفرا اي ويفقأ عينيه
ومنه باب واسع لطيف ظريف وهو اتصال الفعل بحرف ليس
مما يتعدّى به كقوله تعالى أُحِلّ لكم ليلة الصيام الرفث الى نسائكم
لما كان في معنى الافضاء عدّاه بالى ومثله قول الفرزدق قد
قتل الله زيادا عنّي لانّه في معنى صرفه وقول الاعشى سبحان من
علقمة الفاخر علّق حرف الجرّ بسبحان وهو علم لما كان معناه براءة
منه وقال ابن يعيش فان قيل قد تقرّر ان العامل في الحال هو العامل
في صاحبها والحال في هذا زيدٌ قائما من زيد والعامل فيه
الابتداء من حيث هو خبر والابتداء لا يعمل نصبا فالجواب ان
هذا كلام محمول على معناه دون لفظه والتقدير اشير اليه او
اتنبّه له فهو مفعول من جهة المعنى وصل اليه الفعل قال

حاشیہ: ...مغني ... ابن ... زنکار
حاشیہ: الرفث في معنى ما يتعدّى به

و

وقولهم نشدتك الله الّا فعلت كلام محمول على المعنى كانّه قال ما انشدك الّا فِعلَك اى ما اسئلك الّا فِعلَك ومثل ذلك شرّ اهرّ ذا ناب على معنى النفى كان معنى النفى فى نشدتك الله الّا فعلت اظهر لقوّة الدلالة على النفى لدخول الّا الدالة عليه ومثله من الحمل على المعنى قوله وانّما يدافع عن احسابهم انا او مثلى والمراد ما يدافع ولذلك فصل الضمير حيث كان المعنى ما يُدافع الّا انا وقال ابو حيّان فى ارتشافه كلامُ العرب منه ما طابق اللفظُ المعنى نحو قام زيد و زيد قائم وهو اكثر كلام العرب وهو وجه الكلام ومنه ما غُلّب فيه حكم اللفظ على المعنى نحو علمتُ اقام زيد ام قعد لا يجوز تقديم الجملة على علمتُ وان كان ليس ما بعد علمتُ استفهاما بل الهمزة فيه للتسوية ومنه ما غُلّب فيه المعنى على اللفظ وذلك نحو الاضافة للجملة الفعلية نحو على حينَ عاتبتُ المشيبَ على الصّبا اذ قياس الفعل ان لا يضاف اليه لكن لوحظ المعنى وهو المصدر فصحت الاضافة وقال الزمخشرىّ فى الاحاجى قولهم نشدتُك بالله لمّا فعلتَ كلام محرّف عن وجهه معدول عن طريقته مذهوب به مذهب ما اغربوا به على السامعين من امثالهم ونوادر الغازهم واحاجيهم ومُلَحِهم واعاجيب كلامهم وسائر ما يدلّون به على اقتدارهم وتصريفهم اعنّة فصاحتهم كيف شاؤا وبيان عدله الى الاثبات فيه قائم

مقام النفی والفعل قائم مقام الاسم واصله ما اطلب منك
الا فعلك وقال الشیخ علم الدین السخاوی فی تنویر الدیاجی هذا
الکلام مما عدل من کلامهم عن طریقته الی طریقة اخری تصرفا
فی الفصاحة وتفننا فی العبارة ولیس من قبیل الالغاز وقال ابو علی
هو کقولهم شر اهر ذا ناب یعنی فی ان اللفظ علی معنی والمراد معنی آخر
لان المعنی ما اهر ذا ناب الا شر قال وقول الزمخشری اقیم الفعل فیه
مقام الاسم یعنی الا فعلت اقیم مقام الا فعلك قال ومثل هذا من
الذی هو بمعنی ما هو متروك اظهاره قوله ع ابا خراشة اما انت
ذا نفر فان قومی لم تاکلهم الضبع قال سیبویه المعنی لان کنت
منطلقا انطلقت لانطلاقك ای لان کنت فی نفر وجماعة من
اسرتك فان قومی کذلك وهم کثیر لم تاکلهم السنة ولا یجوز
عند سیبویه اظهار کنت مع المفتوحة ولا حذفه مع المکسورة
وقال الزمخشری من المحمول علی المعنی قولهم حسبك
ینم الناس ولن اجزم به کما یجزم بالامر لانه بمعنی
اکفف وقولهم اتقی الله امرء فعل خیرا یثب علیه لانه بمعنی لیتق الله
امرء ولیفعل خیرا وقال ابو علی الفارسی فی التذکرة اذا کانوا قد
حملوا الکلام فی النفی علی المعنی دون اللفظ حیث لو حمل علی اللفظ
لم یؤد الی اختلال معنی ولا فساد فیه وذلك نحو قولهم شر اهر ذا ناب
وشیء جاء بك وقوله وانما یدافع عن احسابهم انا او مثلی وقولهم

قل

قال احد لا يقول ذلك وقولهم نشدتك الله الا فعلت وكل هذا
محمول على المعنى ولو حمل على اللفظ لم يؤد الى فساد والتباس فان
يحمل على المعنى حيث يؤدي الى الالتباس يكون واجبا فمن اللفظ
وكذلك قوله ضربت زيدا او عمرا ما ضربت واحدا منهما لانه لو قال
ما ضربت زيدا او عمرا امكن ان يظن ان المعنى ما ضربتهما ولما كان
قوله ما مررت بزيد وعمرو ولو نفي على اللفظ لا يمكن ان يكون
نفي مرورا واحدا فنفاه بتكرير الفعل للتخلص من هذا المعنى كذلك
جمع قوله مررت بزيد وعمرو وما مررت بواحد منهما للتخلص من المعنى
الذي ذكرنا ونيز سيوطي در اشباه ونظائر گفته وقال ابن هشام في المغني
قد يعطى الشيء حكم ما اشبهه في معناه او لفظه او فيهما فاما
الاول فله صور كثيرة احدها دخول الباء في خبر ان في قوله
تعالى او لم يروا ان الله الذي خلق السموات والارض ولم يعي بخلقهن
بقادر لانه في معنى او ليس الله بقادر وكفى بالله شهيدا لما دخله
من معنى اكتف بالله شهيدا وفي قوله لا يقرأن بالسور لما دخله
معنى لا يتقربن بقراءة السور ولهذا قال السهيلي لا يجوز ان
تقول وصل الي كتابك فقرأت به على حد قوله لا يقرأن
بالسور لانه عار عن معنى التقرب الثانية جواز حذف خبر المبتدأ
في نحو ان زيدا قائم وعمرو اكتفاء بخبر ان لما كان ان زيدا قائم
في معنى زيد قائم ولهذا لم يجز ليت زيدا قائم وعمرو والثالثة جواز

ص ١١٧ / ٥٢٤
الشيء اذا اشبه الشيء من جهة
الشين من الفن الاول من
فنون الكتاب

انا زيدا غير ضارب لمّا كان في معنى انا زيدا لا اضرب ولولا ذلك
لم يجز اذ لا يتقدم المضاف اليه على المضاف فكذا لا يتقدم معموله
لا تقول انا زيدا اوّل ضارب ومثل ضارب الرابعة جواز غير قائم
الزيدان لمّا كان في معنى ما قائم الزيدان ولولا ذلك لم يجز
لانّ المبتدأ اما ان يكون ذا خبر او ذا مرفوع يغني عن الخبر الخامسة
اعطاؤهم ضاربُ زيدٍ الآن او غدا حكم ضاربٌ زيدًا في التنكير
لانه في معناه فلهذا وصفوا به النكرة ونصبوه على الحال
وخفضوه برُبّ وادخلوا عليه ألْ ولا يجوز شيء من ذلك اذا
اريد المضي لانه حينئذ ليس في معنى الناصب السادسة وقوع
الاستثناء المفرغ في الايجاب نحو وانّها لكبيرة الّا على الخاشعين
ويابى الله الّا ان يتمّ نوره لمّا كان المعنى وانّها لا تسهل الّا على
الخاشعين ولا يريد الله الّا ان يتمّ نوره السابعة العطف بولا
بعد الايجاب في نحو قوله ابى الله ان اسمو بامٍّ ولا ابٍ لما كان معناه
قال الله لي لا تسمُ بامٍّ ولا ابٍ الثامنة زيادة لا في قوله تعالى
ما منعك ان لا تسجد قال ابن السيد المانع من الشيء آمرٌ للممنوع ان
لا يفعل فكانه قيل ما الذي قال لك لا تسجد التاسعة تعدّي
رضي بعلى في قوله اذا رضيت عليّ بنو قشير لما كان رضي عنه بمعنى
اقبل عليه بوجه ودّه وقال الكسائي انما جاز هذا حملا على نقيضه
وهو سخط العاشرة رفع المستثنى على بدله من الموجب في قراءة

ردّ دعوی انقطاع استثنا در شواہد شرح

بعضہم فشربوا منہ لمّا کان معناہ فلم یکونوا منہ بدلیل فمن شرب منہ فلیس منی الحادیۃ عشرۃ تذکیر الاشارۃ فی قولہ تعالی فذانک برہانان مع انّ المشار الیہ الید والعصا وہما مونثان ولکن المبتدأ عین الخبر فی المعنی والبرہان مذکر ومثلہ ثم لم تکن فتنتہم الّا ان قالوا فیمن نصب الفتنۃ وانّث الفعل الثانیۃ عشرۃ قولہم علمت زیدًا من ہو برفع زید جوازا لانہ نفس من فی المعنی الثالثۃ عشرۃ قولہم انّ احدًا لا یقول ذلک فاوقع احدٌ فی الاثبات لانہ نفس الضمیر المستتر فی یقول والضمیر فی سیاق النفی فکانّ احدًا کذلک

ونجم الائمۃ شیخ رضی الدین محمد بن الحسن طاب ثراہ در شرح کافیہ فرمودہ وقد یجری لفظۃ ابی وما تصرّف منہ مجری النفی قال تعالی فابی اکثر الناس الّا کفورا ویابی اللّٰہ الّا ان یتم نورہ والمفرغ لا یجیٔ فی الموجب الّا نادرا فعلی ہذا یجوز نحو ابی القوم ان یاتونی الّا زیدا اذ حیث یجوز الابدال وتاویل النفی فی غیر الالفاظ المذکورۃ نادر کما جاء فی الشواذ فشربوا منہ الّا قلیل ای لم یطیعوہ الّا قلیل ونیز شیخ رضی در شرح کافیہ بعد ذکر شعرِ انیخت فالقت بلدۃ فوق بلدۃ قلیل بہا الاصوات الّا بغامہا فرمودہ یجوز فی البیت ان یکون الاستثناء وما بعدہا بدلا من الاصوات لانّ فی قلیل معنی النفی کما ذکرنا ونیز رضی رضی اللّٰہ عنہ در شرح کافیہ فرمودہ وقد تدخل الّا ولمّا بمعناہا علی الماضی اذا تقدّمہا قسم السوال نحو نشدتک

حاشیہ:

شواہد حمل المثبت علی النفی از شرح رضی بر کافیہ

الوجہ الحادی عشر

ص ۱۰۹ / ۲۰۶ نصف اول المستثنی من المنصوبات

شواہد حمل علی النفی از شرح رضی بر کافیہ

تجویز المفرغ

ص ۱۱۶

ص ۱۱۸

حمل على المعنى شائع ذائع

بالله الا فعلت وقال عمر في كتابه الى ابو موسى عزمت عليك
لمّا ضربت كاتبك سوطا كتبه اليه لما لحن كاتبه في
كتابه الى عمر وكتب من ابو موسى وقولهم نشدتك الله
من قولهم نشدته كذا فنشد اي ذكّرته فتذكّر فنشد المتعدي الى
واحد مطاوع للاول المتعدي الى اثنين والمعنى ذكّرتك الله بان
اقسمت عليك به وقلت بالله لتفعلنّ او يكون نشدت بمعنى طلبت
اي نشدت لك الله كقوله تعالى ابغيكم الها اي ابغي لكم اي طلبت
لك الله من بين جميع ما يقسم به الناس لأقسم به تعالى عليك
ومعنى الّا فعلت الا فعلك والا لنقض معنى النفي الذي تضمّنه
القسم لانك اذا حلّفت غيرك بالله قسم الطلب فقد ضيّقت
عليه الامر في فعل مطلوبك فكانّك قلت ما اطلب منك الّا
فعلك ففعلت بمعنى المصدر مفعولا به لما اطلب الذي دل عليه
نشدتك الله وانما جعلته فعلا ماضيا لقصد المبالغة في
الطلب حتّى كانّ المخاطب فعل ما تطلبه وصار ماضيا ثم انت
تخبر عنه فهو مثل قوله تعالى وسيق الذين ونادى اصحاب
النار وقولهم رحمك الله وبعد ملاحظه اين همه عبارات هرگز عاقلي استبعاد
نخواهد كرد در جواز حمل الّا انه لا نبي بعدي بر الّا النبوة چه ازين عبارات واضح
كه حمل على المعنى نهايت شائع وذائع ست وقطع نظر ازين بر مهره كلام
لسان عرب وحذاق فن نحو وادب مخفي نيست كه درين مقام استثناى

معنى عزمت عليك اي اوجبت عليك وهو من قسم الملوك ۱۲

منقطع

منقطع اصلا وجهی از صحت ندارد زیرا که هرگاه الا انه لا نبی بعدی بسبب آن در
تاویل الا عدم النبوة شد تقدیر کلام چنین خواهد بود انت منی بمنزلة هارون من موسی
الا عدم النبوة وظاهرست که عدم نبوت را با حکم سابق اصلا مخالفتی بوجه
من الوجوه نیست حالانکه حسب تتبع موارد استعمال استثنای منقطع وحسب تصریح محققین
عربیت واصول لازمست که در استثنای منقطع مخالفت بوجه من الوجوه
با سابق متحقق باشد عضد الدین در شرح مختصر ابن حاجب گفته واعلم انه
لا بد لصحة الاستثناء المنقطع من مخالفة بوجه من الوجوه وقد تکون
بان ینفی عن المستثنی الحکم الذی یثبت للمستثنی منه نحو جاءنی القوم
الا حمارا فقد نفینا المجی عن الحمار بعد ما اثبتناه للقوم وقد تکون
بان یکون المستثنی نفسه حکما آخر مخالفا للمستثنی منه بوجه مثل
ما زاد الا ما نقص فان النقصان حکم مخالف للزیادة وکذا ما نفع
الا ما ضر ولا یقال ما جاءنی زید الا ان الجوهر الفرد حق اذ لا
مخالفة بینهما باحد الوجهین وبالجملة فانه مقدر بلکن فکما تجب
فیه مخالفة اما تحقیقا مثل ما ضربنی زید لکن ضربنی عمرو واما
تقدیرا مثل ما ضربنی لکن اکرمنی فکذا هنا ازین عبارت ظاهرست
که در صحت استثنای منقطع ضرورست که مخالفت بوجه من الوجوه متحقق گردد پس
گاهی مخالفت باین طریق میباشد که نفی کرده می‌شود از مستثنی حکمیکه ثابت کرده
می‌شود برای مستثنی منه وگاهی نفس مستثنی حکم آخر مخالف مستثنی منه می‌باشد
واگر مخالفت بوجه من الوجوه متحقق نباشد استثنای منقطع صحیح نخواهد شد

عدم جواز حمل استثنای حدیث منزلت بر منقطع بسبب عدم تحقق مخالفت

وبهمین سبب گفته نمی شود ما جاءنی زید الا ان الجوهر الفرد حق زیراکه درین هردو حکم مخالفتی بیکی از دو وجه نیست و حاصل کلام آنست که استثنای منقطع مقدر می شود بلکن پس چنانچه در لکن مخالفت محققه یا مقدره ضرورست همچنین در استثنای منقطع و ظاهرست که در عدم نبوت و ثبوت منزلت هارون برای جناب امیر المومنین علیه السلام در صورت عدم عموم منازل منافاتی نیست بوجه من الوجوه و حال انت منی بمنزلة هارون من موسی الا عدم النبوة مثل ما جاءنی زید الا ان الجوهر الفرد حق خواهد بود پس معلوم شد که حمل الا انه لا نبی بعدی و استثنای آن از انت منی بمنزلة هارون من موسی سبب انحطاط کلام معجز نظام از افاده و لحوق آن بکلام غیر مربوط و ترکیب غیر مضبوط می گردد العیاذ بالله من ذلک و عجب ست از تفتازانی که باوصفیکه این مقام هم از شرح عضدی ملاحظه کرده و شرح بعض الفاظ آن هم نموده باز مخالفت آن مثل مخالفت لزوم حمل استثنا بر استثنای متصل ولو بالتزام الحذف که بعد این حکم اعنی لزوم مخالفت استثنای منقطع متصلا با آن مذکورست نموده و هرگاه حال تفتازانی که از محققین علم ادب و اصول فقه ایشان ست باین مشابه باشد از دیگران مثل کابلی و حضرت مخاطب که تبحرشان در نحو و اصول ظاهرست چه شکایت توان کرد و محل تعجب نماند

عدم جواز حمل استثنای حدیث منزلت بر عدم النبوة

و علامه قطب الدین محمود بن مسعود شیرازی هم در شرح مختصر ابن حاجب لزوم مخالفت استثنای منقطع با مستثنی منه افاده کرده و اتفاق علما برین معنی بتکرار و تاکید ذکر کرده چنانچه بعد ذکر اختلاف در صحت استثنا از غیر جنس گفته واذا عرفت ذلك فاعلم ان الکل اتفقوا علی انه لا بد لصحته ای لصحة

الاستثناء

اثبات کون الا انه لا نبی بعدی بمعنی الا النبوة از حدیث

الاستثناء المنقطع من مقاربة المتصل فی مخالفته اما فی نفی الحکم
مثل ما جاءنی زید الا عمروا و فی کون المستثنی حکما آخر له مخالفة
بوجه ما مع المستثنی منه مثل ما زاد الا ما نقص و ما نفع الا
ما ضر مثله فی لکن لانها تقدّر بها والی هذا الاتفاق استروح من
ذهب الی انه مجاز فی المنقطع وقال لو لم یکن مجازا فیه لم یشترط
مقاربته للحقیقة پس بحمد الله و حسن توفیقه ثابت و محقق شد که حمل
استثنای الا انه لا نبی بعدی بر استثنای منقطع و زعم این معنی که مراد از ان استثنای
عدم النبوة ست نه استثنای نبوت خلاف اجماع و اتفاق و عین اختراع
و شقاق ست پس بحمد الله تفتازانی و قوشجی و کابلی و حضرت مخاطب
در التزام انقطاع استثنای الا انه لا نبی بعدی باجماع علما و اتفاق ایشان
ثابت شد و اگر این بیان منیع البنیان و تبیان رفیع الشان که بحمد الله
المستعان در کمال وثاقت مبانی و اطراف و نهایت متانت و رزانت و احصاف
واقع ست شفای مرض وسواس اولیای مخاطب رفیع الاساس نکند و ایشان را
از بیراهه شک و ارتیاب و مضمار پرخار انکار ناصواب بمسلک قویم اعتراف
صریح و جاده متین اذعان صحیح نارد ناچار بعنایت بی غایت پروردگار
و بمدد حضرات ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم آناء اللیل و اطراف النهار
باقتفای آثار علمای کبار حتما و جزما و قطعا و بتا از نص خود سرور کائنات
علیه و آله الاف التحیات والتسلیمات ثابت و واضح سازم که استثنا در
حدیث منزلت متصل ست نه منقطع و حمل الا انه لا نبی بعدی بر عدم النبوة

حمل الا انه لا نبی بعدی بر عدم النبوة که تفتازانی و قوشجی و کابلی و صاحب تحفه ذکر کرده اند مخالف اتفاق و اجماع ست علما

اثبات کون الا انه لا نبی بعدی در حکم الا النبوة از نص ارشاد نبوی

دون الا النبوة سراسر مخالفت ارشاد من لا ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و اطاعت وہم پا در ہوا و خیال سراسر لغو و خطا بلکہ ادعای محض کذب و افترا و عین اختلاق و در مرآت ابن کثیر در تاریخ خود گفته قال احمد ثنا ابو سعید مولی بنی هاشم ثنا سلیمان بن بلال ثنا الجعید بن عبد الرحمن عن عائشة بنت سعد عن ابیها ان علیا خرج الی النبی صلی الله علیه وسلم حتی جاء ثنیة الوداع و علی یبکی یقول اتخلفنی مع الخوالف فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا النبوة اسناده صحیح ولم یخرجوه و سبط ابن الجوزی در تذکرہ خواص الامة بعد ذکر حدیث منزلت از مسند احمد و مسلم و غیر آن گفته و قد اخرج الامام احمد هذا الحدیث فی کتاب الفضائل الذی صنفه لامیر المومنین اخبرنا ابو محمد عبد العزیز بن محمود البزار قال انبا ابو الفضل محمد بن ناصر السلمی انبا ابو الحسن المبارک بن عبد الجبار الصیرفی انبا ابو طاهر محمد بن علی بن محمد انبا ابو بکر احمد بن جعفر بن حمدان القطیعی حدثنا عبد الله بن احمد حدثنا ابی حدثنا وکیع عن الاعمش عن سعد بن عبیدة عن ابی بردة قال خرج علی مع النبی الی ثنیة الوداع و هو یبکی یقول خلفتنی مع الخوالف ما احب ان تخرج فی وجه الا و انا معک فقال الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا النبوة و انت خلیفتی و در کتاب مناقب احمد بن حنبل علی ما نقل مذکور است حدثنا ابو سعید

اثبات سیوطی این انہ لا نبی بعدی بمعنی الا النبوۃ در حدیث

ص ... ذکر شیء من فضائل علی بن ابی طالب من السنة الاربعین

در ... لفظ الا النبوۃ مقام الا انہ لا نبی بعدی در روایت یحیی احمد بن حنبل

ص ۱۴ / ۲۵۵ الباب الثانی فی فضائله

... صلی الله علیه وسلم ...

نقل سبط ابن الجوزی لفظ الا النبوۃ از احمد بن حنبل

قال حدثنا سلیمان بن بلال قال حدثنا جعید بن عبد الرحمن عن
عائشة بنت سعد عن ابیها سعد انّ علیّا خرج مع النبی صلی الله
علیه وسلم حتی جاء ثنیّة الوداع وعلی یبکی ویقول اتخلفنی
مع الخوالف فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من
موسی الّا النبوة و احمد بن شعیب نسائی که از ارباب صحاح سنیه است در خصائص
جناب امیر المومنین علیه السلام گفته انبانا زکریا بن یحیی قال انبانا ابو مصعب
عن الدراوردی عن صفوان عن سعید بن المسیب انه سمع سعد
بن ابی وقاص رضی الله عنه یقول قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لعلی اما ترضی ان تکون منّی بمنزلة هارون من موسی الا
النبوة اخبرنی زکریا بن یحیی قال انبانا ابو مصعب عن الدراوردی
عن هشام بن هاشم عن سعید بن المسیب عن سعد قال لما خرج
رسول الله صلی الله علیه وسلم الی تبوک خرج علی یتبعه فبکی
وقال یا رسول الله اتترکنی مع الخوالف فقال النبی صلی الله
علیه وسلم یا علی اما ترضی ان تکون منّی بمنزلة هارون من موسی الا النبوة
نیز نسائی گفته اخبرنی زکریا بن یحیی قال انبانا ابو مصعب عن الدراوردی
عن الجعید عن عائشة عن ابیها ان علیّا خرج مع النبی صلی الله علیه
وسلم حتی جاء ثنیة الوداع یوم غزوة تبوک وعلی یشتکی وهو یقول
اتخلّفنی مع الخوالف فقال النبی صلی الله علیه وسلم اما ترضی ان تکون
منّی بمنزلة هارون من موسی الّا النبوة و مولوی ولی الله بن حبیب الله

لفظ الا النبوة از مناقب احمد بن حنبل

ص ۲۳ / ۹۴
ذکر منزلة امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه من النبی صلی الله علیه وسلم

لفظ الا النبوة در سه روایت از روایات نسائی در خصائص وارد است

ص نشان سابق

ذکر اثبات بودن الا انه لا نبی بعدی
بجای الا النبوة در حدیث

سہالی لکھنوی در مرآة المومنین فی مناقب آل سید المرسلین در فضائل جناب
امیر المومنین علیه السلام گفته از انجمله آنکه چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم متوجه
غزوه تبوک شد علی مرتضی را برای تعهد حال عیال خود در مدینه گذاشت و در
ضمن آن وی را رضی الله عنه بتشریف عظیم بنواخت وخلعت هارونیه عطا فرمود
اخرج البخاری عن مصعب بن سعد عن ابیه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم اتی تبوك واستخلف علیا فقال اتخلفنی فی الصبیان و
النساء قال صلی الله علیه وسلم الا ترضی ان تکون منی بمنزلة
هارون من موسیٰ الا انه لیس نبی بعدی واخرج النسائی فی
الخصائص بطرق متعددة عن سعد بن ابی وقاص قال لما غزا رسول الله
صلی الله علیه وسلم غزوة تبوك خلف علیا بالمدینة فقالوا فیه
ملّه وکره صحبته فتبع علی النبی صلی الله علیه وسلم حتی لحقه
فی الطریق وقال یا رسول الله خلفتنی بالمدینة مع الذراری
والنساء حتی قالوا ملّه وکره صحبته فقال النبی صلی الله علیه وسلم
یا علی انما خلفتك علی اهلی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون
من موسی الا انه لا نبی بعدی وعنه ایضا انه قال لما خرج رسول الله
صلی الله علیه وسلم الی تبوك خرج علی یتبعه فبکی وقال یا رسول الله
ترکتنی مع الخوالف فقال صلی الله علیه وسلم یا علی اما ترضی ان
تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا النبوة واخطب خوارزم در
مناقب جناب امیر المومنین علیه السلام گفته اخبرنا صمصام الائمة ابو عفان

نقل مولوی ولی الله لکهنوی لفظ الا
النبوة از خصائص نسائی
ص ۴۳ / ۳۹۷
الفصل التاسع فی بیان
انه افضل الاصحاب

عثمان

اثبات کردن الا انه لانبی بعدی بمعنی الا النبوة از حدیث

عثمان بن احمد الصرام الخوارزمی بخوارزم قال اخبرنا عماد الدین ابوبکر
محمد بن الحسن النسفی قال حدثنا ابوالقاسم میمون بن علی المیمونی
قال حدثنا الشیخ ابومحمد اسماعیل بن الحسین بن علی قال حدثنا
ابونصر احمد بن سهل الفقیه قال حدثنا ابوالحسین علی بن الحسن
بن عبدة قال حدثنا ابراهیم بن سلام المکی قال حدثنا عبدالعزیز
بن محمد عن حرام بن عثمان عن ابنی جابر عن جابر بن عبدالله رض
انه قال جاءنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ونحن مضطجعون فی
المسجد فی یده عسیب رطب فقال ترقدون فی المسجد قلنا اجفلنا
(جریده نخل ۱۲) (اسرعنا ۱۲)
واجفل علی معنا فقال النبی علیه السلام تعال یا علی انه یحل لک
فی المسجد ما یحل لی الا ترضی ان تکون بمنزلة هارون من موسی
الا النبوة والذی نفسی بیده انک لذائد عن حوضی یوم القیمة
تذود عنه رجالا کما یذاد البعیر الضال عن الماء بعصا لک من
عوسج کانی انظر الی مقامک من حوضی درین احادیث عدیده که ائمه
وجهابذه محققین واعلام واساطین دین متین روایت کرده اند مثل امام احمد
بن حنبل ونسائی واخطب خوارزم وسبط ابن الجوزی وابن کثیر بجای انه
لانبی بعدی لفظ الا النبوة وارد است وبحمدالله والمنه که ابن کثیر نص
صریح بر تصحیح آن نموده السنه جاحدین ومعاندین را قطع فرموده پس حتما
وقطعا ثابت گردید که حسب ارشاد خود جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم مراد از الا انه لانبی بعدی الا النبوة است واستثنا متصل نه منقطع

پس ازینجا کمال لبعد شاه صاحب کابلی و من ماثلهما از تفحص و تتبع کتب دین و ایمان خویش و نهایت مجانبت از حدیث و قصور باع و قلت اطلاع شان ظاهر شد که طرق حدیث شریف بچشم بصیرت ملاحظه نکرده بسبب ابتلا بهوا جس نفسانی و اتباع وساوس ظلمانی برای ابطال فضیلت بارعه وصی رسول یزدانی حدیث شریف را بتفسیر باطل مفسر و فقره الا انه لانبی بعدی را بتعبیری فاسد معبر ساختند و تدبر و تامل و تثبت و احتیاط در شرح و تفسیر کلام معجز نظام سرور انام علیه و آله الاف التحیة و السلام که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق ست پس پشت انداختند و بایثار تهجم و جسارت و عدم مبالات و قلت اعتنا پرداختند سبحان الله متهورین سنیه باین حال غرابت مآل زبان بطعن و تهجین اهل حق کشایند و قصب مسابقت در از را و تحقیر ربایند و گویند که اهل حق معاذ الله معرفتی باحادیث ندارند و بدقائق آن و اصلی رسند فنعوذ بالله من الجهالة و استیلاء الضلالة و حیرت بر حیرت است که شاه صاحب خود در مکاید خویش خصائص نسای را ذکر کرده اند و آنرا برسالة مناقب امیر المومنین تعبیر فرموده و گفته که نسای بسبب تحریر آن از دست اهل شام شربت شهادت چشید و باین حیله اثبات برائت سنیه از بغض جناب امیر المومنین علیه السلام خواسته اند و باز درین باب روایات این کتاب را که مایه مباهات و افتخار شان است پیش نظر نداشته احادیث آنرا بعین بصیرت ندیده تلبهی از آن بر نگزیده از بار نافه آن نشمیده چنین افادات میسرایند و لله الحمد و المنه که ازین روایات کمال عقل و دانش و نهایت حزم و احتیاط و اطلاع تفتازانی و قوشجی که ببانگ بلند میسرایند

اثبات آنکه الا انه لانبی بعدی یعنی الا النبوة از حدیث

ذکر شاه صاحب خصائص نسای را در مکاید و عدم اعتنا بر ورود لفظ و اختفای بیان و عدم در ان در سه روایت الا النبوة در ان

استعجاب از تفتازانی و قوشجی در انکار ورود الا انه لانبی بعدی یعنی الا النبوة کرده احادیث عدیده وارد است

دلیل

کون المستثنی فی حدیث المنزلة النبوة حسب افادات علماء سنیه

ولیس الاستثناء المذکور اخراجا لبعض افراد المنزلة بمنزلة قولك الا النبوة
الخ بکمال ظهور و وضوح میرسد که لفظی که در احادیث عدیده بعینه وارد ست
انکار کردند و بتتبع کتب حدیث مشرّف نگردیده ردّ کلام الحق بوساوس و هواجس
متحتم فهمیدند و چنانچه زعم انقطاع استثنا را این احادیث عدیده ابطال میکند
که از ان صراحةً واضح ست که مستثنی درین حدیث شریف نبوت ست و الا انه
لا نبی بعدی بمنزلة الا النبوة ست نه آنکه مستثنی عدم نبوت ست همچنین افادات
محققین سنیه که سری از انصاف داشتند و از تتبع احادیث بهره یافتند این
مجازفت لاطائل را باطل میسازد مگر نمی بینی که علامه وزیر کبیر و امیر نحریر محمد بن
طلحه شافعی که از اعاظم فقهای شافعیه و اکابر صدور سنیه ست و فضائل و مناقب او
از کتب ائمه نقاد مثل طبقات اسنوی و طبقات ابوبکر اسدی و مرآة الجنان یافعی
و غیر آن ظاهر ست در مطالب السؤل گفته فتلخیص منزلة هارون من موسی

ص ۱۵۷ الفصل الخامس من الباب الاول

انه کان اخاه و وزیره و عضده و شریکه فی النبوة و خلیفته علی
قومه عند سفره و قد جعل رسول الله صلی الله علیه و سلم علیا
منه بهذه المنزلة و اثبتها له الا النبوة فانه صلی الله علیه و سلم
استثناها فی آخر الحدیث بقوله غیر انه لا نبی بعدی فبقی ما عدا
النبوة المستثناة ثابتا لعلی من کونه اخاه و وزیره و عضده
و خلیفته علی اهله عند سفره الی تبوك و هذه من المعارج
الشراف و مدارج الازلاف فقد دل الحدیث بمنطوقه و مفهومه
علی ثبوت هذه المزیة العلیة لعلی و هو حدیث متفق علیه

کون المستثنی فی حدیث المنزلة النبوة لا عدم النبوة حسب تصریح ابن طلحه در مطالب السؤل

از عبارت ابن طلحه صریحا ثابت است که مستثنی در حدیث منزلت نبوت است نه عدم نبوت

صحته ازین عبارت ظاهرست که مستثنی بقول آنحضرت غیر انه لانبی بعدی نبوت ست نه عدم نبوت بچند وجه اول آنکه قول او وقد جعل رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا بهذه المنزلة واثبتها له الا النبوة دلالت دارد برانکه جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم منازل هارون را از موسی علیهما السلام برای آنحضرت ثابت کرده سوای نبوت واین صریحست درانکه آنحضرت بکلام معجز نظام خود استثنای نبوت فرموده واستثنای نبوت ثابت نمی شود مگر آنکه غیر انه لا نبی بعدی بمنزله الا النبوة باشد دوم آنکه ضمیر منصوب در قول ابن طلحه فانه صلی الله علیه وسلم استثناها فی آخر الحدیث بقوله غیر انه لانبی بعدی راجع به نبوت ست که در قول او الا النبوة مذکورست پس ازین فقره هم صراحة ثابت شد که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بقول شریف خود غیر انه لانبی بعدی نبوت را استثنا فرموده نه عدم نبوت را کما ادعاه المخاطب النبیه واسلافه کذبا وزورا یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا سوم آنکه قول ابن طلحه فبقی ما عدا النبوة المستثناة ثابتا لعلی نص ست برانکه مستثنی درین حدیث نبوت ست نه عدم نبوت

ونور الدین علی بن محمد المعروف بابن الصباغ المالکی المکی در فصول مهمه فی معرفة الائمه در ذکر کلمات عدیده از احادیث فضائل جناب امیر علیه السلام که تنبیه بر معانی آن نموده گفته ومنها قوله صلی الله علیه وسلم انت منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی فلا بد اولا من کشف سر المنزلة التی لهرون من موسی وذلک ان القران المجید الذی لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه نطق

صـ ۲۹ / ۲۹۵

بان موسى عليه السلام سأل ربه عز وجل فقال واجعل لي وزيرا
من اهلي هارون اخي اشدد به ازري واشركه في امري وان الله عز وجل
اجابه الى مسؤله واجناه من شجرة دعائه ثمرة سؤله فقال
عز من قائل قد اوتيت سؤلك يا موسى وقال عز وجل ولقد
آتينا موسى الكتاب وجعلنا معه اخاه هارون وزيرا وقال
الله تعالى سنشد عضدك باخيك فظهر ان منزلة هارون من
موسى عليه السلام منزلة الوزير والوزير مشتق من احد معان
ثلثة احدها من الوزر بكسر الواو وتسكين الزاء وهو الثقل فكونه
وزيرا له يحمل عنه اثقاله ويخففها ثانيها من الوزر بفتح الواو
والزاء وهو المرجع والملجا ومنه قوله تعالى كلا لا وزر فكان
الوزير مرجع الى رايه ومعرفته وملجأ الى الاستعانة والمعنى
الثالث من الازر وهو الظهر قال الله تعالى اشدد به ازري
فيحصل بالوزير قوة الامر واشتداد الظهر كما يقوى البدن ويشتد به
فكان منزلة هارون من موسى عليه السلام انه يشد ازره و
يعاضده ويحمل عنه اثقاله اي اثقال بني اسرائيل بقدر
استطاعته فتلخص ان منزلة هرون من موسى صلوات الله
عليهما انه كان اخاه ووزيره وعضده في النبوة وخليفته
على قومه عند سفره وقد جعل رسول الله صلى الله عليه
وسلم عليا منه بهذه المنزلة الا النبوة فانه صلى الله عليه وسلم

كون المستثنى في صورت النبوة حسب افادات علماء سنية

بيان معاني [illegible]

بيان منزلت هارون از موسى

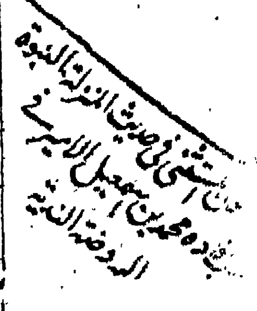
كون المستثنى في حديث المنزلة النبوة بتصريح ابن العنبري

استثناها بقوله غیر انه لا نبی بعدی فعلی اخوه ووزیره وعضده
وخلیفته علی اهله عند سفره الی تبوک این عبارت هم مثل عبارت
علامه ابن طلحه صریحست درانکه غیر انه لا نبی بعدی دلالت بر استثنای نبوت
دارد و آنحضرت نبوت را باین قول شریف استثنا فرموده و محمد بن اسمعیل الامیر
در روضه ندیه شرح تحفه علویه در شرح حدیث منزلت بعد ذکر بعض طرق
حدیث منزلت و بیان بعض تخریجات آن گفته و لا یخفی ان هذه منزلة
شریفة و رتبة علیة منیفة فانه قد کان هارون عضد
موسی الذی شد الله به ازره ووزیره وخلیفته علی قومه حین
ذهب لمناجاة ربه و بالجملة لم یکن احد من موسی علیه السلام
بمنزلة هارون علیه السلام وهو الذی سال الله تعالی ان
یشد به ازره ویشرکه فی امره کما سال صلعم کما فی حدیث اسما بنت
عمیس واجاب الله نبیه موسی علیه السلام بقوله سنشد عضدك
باخیك الایة کما اجاب نبینا صلعم بارساله جبرئیل علیه السلام
باجابته کما فی حدیث اسما بنت عمیس فقد شابه الوصی علیه السلام
هارون فی سوال النبیین الکریمین علیهما السلام و فی اجابة الرب
سبحانه وتعالی و تم التشبیه بتنزیله منه صلعم منزلة هارون
من الکلیم ولم یستثن شیئا سوی النبوة لختم الله بابها برسول
صلی الله علیه وسلم خاتم الانبیاء وهذه فضیلة اختص الله تعالی
بها و رسوله الوصی علیه السلام لما یشارکه فیها احد غیر

حدیث منزلت دلالت بر استثنای نبوت دارد بر افادات علمای اهل سنت

ص ۵۴ / ۱۶۱ شرح شعر و کمارون عدا سنة شانه الا انه لیس نبیا

اجابة الرب رسول الله صلعم



ان عبارت

کون المستثنی فی حدیث المنزلة متصلاً بحسب افادات علماء السنیة

این عبارت هم صریحست درانکه جناب رسالتمآب صلّی الله علیه وآله وسلم جناب
امیر المومنین علیه السلام را نازل منزله هارون فرموده واستثنا نفرموده سوای نبوت
واین معنی صریحست درینکه آنحضرت بقول خود الّا انه لا نبی نبوت را استثنا فرموده نه آنکه
عدم نبوت را استثنا فرموده چنانچه مزعوم محرفین حدیث نبویست ولله الحمد
والمنه که این بیان منیع الارکان مخصوص بعلامه ابن طلحه وابن الصباغ ومحمد بن
اسمعیل نیست بلکه از افادات بسیاری از اکابر ائمه وجهابذه محققین متعصبین سنیه
که شراح حدیث واساطین دین ایشانند ظاهرست که استثنا درین حدیث متصل
نه منقطع علامه حسن بن محمد الطیبی در شرح مشکوة در شرح اینحدیث گفته معنی
الحدیث انت متصل بی نازل منی بمنزلة هارون من موسی وفیه
تشبیه مبهم بینه بقوله الّا انه لا نبی بعدی فعرف ان الاتصال المذکور
بینهما لیس من جهة النبوة بل من جهة ما دونها وهو الخلافة الخ این

دلالة کلام الطیبی فی شرح المشکوة علی کون المستثنی فی حدیث المنزلة النبوة بوجوه عدیدة

عبارت صریحست درانکه الّا انه لا نبی بعدی تبیین تشبیه مبهم می کند وظاهرست
که اگر استثنا منقطع باشد بما قبل ربطی نخواهد داشت ومنقطع بهیچ وجه تبیین مجمل
وتفصیل مبهم نمی تواند کرد ونیز افاده طیبی که از قول آنحضرت الّا انه لا نبی بعدی دانسته شد که اتصال
مذکور درمیان حضرت امیر المومنین علیه السلام وجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم از جهت نبوت نیست صریحست درانکه این استثنا تبیین معنای اتصال سابق
می کند وظاهرست که این هم دلیل قاطع وبرهان ساطع ست برانکه این استثنا
متصلست نه منقطع چه بغیر اتصال استثنا بیان معنای اتصال سابق ناممکن
وهمچنین قول او بل من جهة ما دونها وهو الخلافة صریحست درانکه این استثنا

تعیین و حصر اتصال سابق در خلافت می نماید و ظاهرست که اگر استثنا منقطع باشد وجهی برای حصر این استثنا اتصال سابق را در خلافت پیدا نمی شود و شمس الدین محمد بن احمد العلقمی در کوکب منیر شرح جامع صغیر در شرح حدیث منزلت می فرماید وفیه تشبیه ووجه التشبیه مبهم لم یفهم انه رضی الله عنه فیما شبهه به فبین بقوله الا انه لا نبی بعدی ان اتصاله به لیس من جهة النبوة فبقی الاتصال من جهة الخلافة لانها تلی النبوة فی المرتبة ثم اما ان تکون فی حیوته او بعد مماته فخرج بعد مماته لان هارون مات قبل موسی فتعین ان یکون فی حیوته عند مسیره الی غزوة تبوك این عبارت هم بوجوه عدیده دلالت دارد بر آنکه الا انه لا نبی بعدی استثنای متصل ست اول آنکه قول او فبین بقوله الخ دلالت صریحه دارد بر آنکه این قول دلیل ست بر آنکه اتصال جناب امیر المومنین علیه السلام بآنحضرت از جهت نبوت نیست و ظاهرست که این معنی متحدست با حاصل الا النبوة چه معنای الا النبوة اگر بجای الا انه لا نبی بعدی باشد کما فی الاحادیث العدیده نیز همین خواهد بود که اتصال جناب امیر المومنین بآنحضرت از جهت نبوت نیست دوم آنکه این کلام صریحست در آنکه الا انه لا نبی بعدی رافع ابهام تشبیه ست و ظاهرست که اگر استثنا منقطع باشد آنرا بما قبل ربطی نخواهد شد پس رفع ابهام تشبیه ازان حاصل نخواهد شد پس ثابت شد که این استثنا متصل ست که ابهام تشبیه را رفع می نماید سوم آنکه تفریع بقاء اتصال از جهت خلافت بر نفی اتصال از جهت نبوت دلیل واضحست بر آنکه این بقا متفرع برین استثنا ست و ظاهر

کون الاستثناء فی حدیث المنزلة من النبوة مستفادا من کلام العلقمی

ثبوت اتصال الاستثناء وکون المستثنی لفظ النبوة من کلام العلقمی فی شرح الجامع الصغیر بوجوه عدیده

كون المستثنى فى حديث المنزلة حسب افادات علماء سنيه

كه اگر این استثنا منقطع باشد حال ما قبل استثنا و بعد ان یکسان خواهد بود که استثنا بما قبل
ربطی ندارد و سابقا شنیدی که قسطلانی در ارشاد الساری گفته و بین بقوله الا
انه لیس نبی بعدی و فی نسخة لا نبی بعدی ان اتصاله به لیس من
جهة النبوة فبقی الاتصال من جهة الخلافة الخ این کلام هم بتقریب
ما تقدم دلالت بر اتصال استثنا دارد که آنرا نافی اتصال از جهت نبوت
گردانیده و بقاء اتصال از جهت خلافت بران متفرع ساخته و لا یتصور ذلک
الا ان یکون الاستثناء متصلا و عبد الروف بن تاج العارفین المناوی در تیسیر شرح
جامع صغیر گفته علی منی بمنزلة هارون من اخیه موسی یعنی متصل بی
و نازل منّی منزلة هارون من اخیه حین خلّفه فی قومه الّا انّه
لا نبی بعدی ینزل بشرع ناسخ نفی الاتصال به من جهة النبوة
فبقی من جهة الخلافة لانّها تلیها فی الرتبة ابو بکر المطیری بفتح
المیم و کسر الطاء بضبط المؤلف فی جزئه عن ابی سعید الخدری
و شیخ علی بن احمد بن نور الدین بن محمد بن ابراهیم العزیزی در سراج منیر شرح
جامع صغیر گفته علی منّی بمنزلة هارون من اخیه موسی یعنی متصل
بی و نازل منی منزلة هارون من اخیه موسی حین خلّفه فی
قومه الّا انّه لا نبی بعدی ینزل بشرع ناسخ نفی الاتصال به
من جهة النبوة فبقی الاتصال من جهة الخلافة لانها تلی النبوة
فی المرتبة ثم اما ان تکون فی حیوته او بعد مماته فخرج بعد مماته
لانّ هرون مات قبل موسی فتعین ان یکون الخلافة فی حیوته

ثبوت اتصال الاستثناء فى حديث المنزلة من كلام القسطلانى فى شرح البخارى

ثبوت اتصال الاستثناء من كلام المناوى فى شرح الجامع الصغير

ثبوت اتصال الاستثناء من كلام العزيزى فى شرح الجامع الصغير

کلام استثنا در حدیث منزلت متصل است بافادات علمای اهل سنت

صلی الله علیه وسلم وقد استخلف علیا رضی الله عنه عند مسیره
الی غزوة تبوك ابوبكر المطیری بفتح المیم وكسر الطاء بضبط المؤلف
رحمه الله تعالی فی جزئه عن ابی سعید الخدری این همه كلمات محققین
عالی درجات و جهابذه ثقات این حضرات كه اساطین دین و مشایخ منقدین ایشان‌اند
صریحست درانكه این استثنا متصل ست نه منقطع كه این استثنا را دلیل نفی اتصال
از جهت نبوت گردانیده بقاء اتصال از جهت خلافت بران متفرع ساخته اند
و ظاهرست كه اگر این استثنا منقطع باشد بماقبل ربطی نخواهد داشت و شیخ عبد الحق
در مدارج النبوة گفته و در حدیث بخاری و مسلم از حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه آمده
كه چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم از مدینه عزم بیرون رفتن كرد علی بن ابیطالب را كرم الله وجهه
در اهل خود خلیفه گردانید پس علی مرتضی بعرض رسانید كه یا رسول الله من در هیچ غزوه تخلف
ننموده ام چگونه است كه این نوبت مرا الی ازین عبارت ظاهرست كه استثنای الا انه
لا نبی بعدی استثنای متصل ست نه استثنای منقطع زیرا كه شیخ عبد الحق در
بیان حاصل الا انه لا نبی بعدی گفته لیكن فرق آنست كه هارون نبی بود و بعد از من هیچكس را نبوت نخواهد بود
و این قول دلالت صریحه دارد بر آنكه الا انه لا نبی بعدی بیان فرق درمیان جناب
امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت هارون ست پس اگر استثنا متصل نباشد بلكه منقطع
باشد ربطی بماقبل حاصل نخواهد شد و بیان فرق بان متحقق نمی تواند شد
واگر این همه تصریحات و تنصیصات و افادات و تحقیقات اكابر علمای حذاق
و اماثل محققین نقاد و افاضل ماهرین و اعاظم بارعین و نیز احادیث جناب خاتم النبیین
صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین اولیای شاه صاحب را ساكت و صامت نكرده اند

مرا بگذاری گفت آنحضرت مرا با رسول الله در خردان و زنان قوم تو آیا راضی نیستی تو ای علی که باشی تو نسبت بمن بمنزلهٔ هارون نسبت بموسی لیکن نیست که هارون نبی بود و بعد از من هیچکس را نبوت نخواهد بود الخ

وبعدها

کون المستثنی فی حدیث المنزلة النبوة حسب افادات علمای سنیه

و بعد سماع آن هم از لجاج و اعوجاج دست بر دارند بلکه همان نغمه و آهنگ ادعای انقطاع و تاویل الا انه لا نبی بعدی بعدم النبوة و زعم استثنای عدم نبوت بر دارند ناچار تخجیل و افحام و اسکات شاه صاحب بافاده والد ماجد شان که خود درین باب جناب او را ایتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی گمان کرده می نمایم پس باید دانست که شاه ولی الله در کتاب قرة العینین گفته و از انجمله حدیث منزلت که مدلول آن تشبیه است بحضرت هارون مع استثنای نبوت یعنی حضرت هارون جامع بودند در سه خصلت از اهل بیت حضرت موسی بودند و خلیفه ایشان در وقت غیبت بجانب طور و نبی بودند و حضرت مرتضی در اهلبیت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده و خلیفه آنحضرت در مدینه در غزوه تبوک و نبی نبودند و امثال متکلمین در تتمه منازل موافق معقول و منقول حرف می زنند انتهی درین عبارت چنانچه می بینی شاه ولی الله تصریح کرده که مدلول حدیث منزلت استثنای نبوت ست پس تعمق و تنطع و تکایس و تحذلق شاه صاحب و تحقیق و تدقیق ایشان و اظهار مزید نحودانی که بتقلید کابلی مقلد تفتازانی مقلد قوشجی اغاز نهاده اند همه محض خدع سراب و نقش بر آب ست گردید و الحمد لله فی المبدأ و المآب فوا عجباه که چگونه شاه صاحب مخالفت و عقوق والد ماجد خود اختیار کرده تکذیب و تجهیل حضرتش با آنکه او را آیتی از ایات الهی و معجزه از معجزات نبوی می دانند خواسته و همانا لکمال بعد خود از عصبیت و عناد و نهایت ناحق کوشی و لجاج بمخالفت حق تا بت ساخته اند و چنانچه مزعوم شاه صاحب را افاده والد ماجد شان ابطال می کند همچنان تصریح تلمیذ رشید والد ماجد شان اعنی ثناء الله پانی پتی هم این وهم را بآب می رساند

و این همه آب و تاب تلمیعات مخاطب عالی جناب را خراب می سازد و بیانش آنکه سنار الله در سیف مسلول گفته و بر تقدیر شمول گوییم که منزلت هارون منحصر بود در دو چیز استخلاف در مدت غیبت چون نبوت را استثنا کرد باقی نماند مگر استخلاف مدت غیبت الخ این عبارت هم نص صریح ست بر آنکه مستثنی درین حدیث نبوت ست نه عدم نبوت و طرفه تر آنکه افاده فاضل رشید که تلمیذ خاص شاهصاحب ست هم این مزعوم مشوم را باطل می نماید چه فاضل رشید هم در تبیین معنای حدیث منزلت کلامی گفته که سراسر موید و مصدق تحقیقات اهل حق ست و بصراحت تمام مبطل مزعومات شاهصاحب و اسلاف ایشان که اهتمام تمام در ابطال دلالت حدیث شریف بر خلافت و نفی عموم منازل و اتصال استثنا و اثبات انقطاع آن دارند پس باید دانست که فاضل رشید در ایضاح لطافة المقال گفته و سید محقق قدس سره در حاشیه مشکوة شریف در شرح حدیث منزلت تصریح کرده بآنکه در جمله انت منی بمنزلة هارون من موسی وجه تشبیه مبهم ست و استثنای الا انه لا نبی بعدی برای بیان آنست یعنی علی مرتضی را این اتصال با جناب نبوت مآب در فضائل دیگر سوای نبوت ست و هذه عبارته قدس سره یعنی انت متصل بی و نازل منی بمنزلة هارون من موسی و فیه تشبیه و وجه الشبه مبهم لم یفهم انه رضی الله عنه بما شبهه صلوات الله علیه و سلم فبین بقوله الا انه لا نبی بعدی ان اتصاله لیس من جهة النبوة انتهی ما اردنا نقله برین تقدیر استثنای الا انه لا نبی بعدی برای دفع هیچ شبهه نباشد بل برای تفسیر مبهم بود انتهی ازین عبارت صاف ظاهرست که استثنای الا انه لا نبی بعدی دلالت میکند بر آنکه جناب امیر المومنین علیه السلام را با جناب

کردن استثنای حدیث از ابن تیمیه حسب افادات علمای سنیه

از تصریح سنار الله در سیف مسلول ظاهرست که مستثنی در حدیث منزلت لفظ نبوت ست

ثبوت اتصال در حدیث منزلت از کلام رشید الدین خان در ایضاح لطافة المقال

بودن المستثنی فی حدیث المنزلة من جملة افادات علمای سنیه

رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم در دیگر فضائل سوای نبوت اتصال حاصل بود
وہمین ست مقصود اہل حق وظاهرست که ثبوت اتصال در دیگر فضائل سوای
نبوت بغیر اتصال استثنا و عموم منازل متصور نمیشود فلله الحمد والمنة که ازین
بیان متین البنیان واضح وعیان گردید که دعوی انقطاع استثنا و نفی
اتصال را باطل میکند احادیث جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم
وافادات علمای اعیان مثل ابن طلحه وابن صباغ ومحمد بن اسمعیل وطیبی وسید شریف
وقسطلانی ومناوی وعلقمی وعزیزی وشاه ولی الله وسنا دالله وفاضل رشید

افادات شاه ولی الله وشاه عبد العزیز

واگر بالفرض اولیای شاه صاحب را از افادات این همه حضرات حتی افاده والد
ماجد شان ساکت وصامت از لجاج ومرتدع از نزاع واعوجاج نکرده اند بعنایت
سبحانی وتوفیق یزدانی بافاده نفس الله کابلی که حق او بر شاه صاحب بالاتر از حق
والد ماجد شان ست که بنا چار این کلام شان را سبب مزید شغف و غایت احتباء
شان نزد اهل نحله شان گردیده بر استراق خز عبلات کابلی ست ثابت کردم
که استثنا درین حدیث متصل ست وجناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم
ارشاد الا انه لا نبی بعدی نبوت را استثنا فرموده نه عدم نبوت را قال الکابلی
فی الصواقع ولان منزلة هارون من موسی کانت منحصرة فی امرین
الاستخلاف مدة غیبته وشرکته فی النبوة ولما استثنی منها الثانیة
بقیت الاولی الخ ازین افاده بیخ تحریر زعم انقطاع استثنا بالبداهة باطل گردید
زیرا که هرگاه بتصریح خود کابلی جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم نبوت را استثنا
فرموده باشد اتصال استثنا قطعا وحتما ثابت شد چه استثنای نبوت ممکن نیست

نبوت کون المستثنی فی حدیث المنزلة النبوة بتصریح الکابلی فی الصواقع

مگر آنکه الا انه لا نبی بعدی در حکم الا النبوة باشد و هرگاه الا انه لا نبی بعدی در حکم
الا النبوة باشد استثنا بالبداهة متصل خواهد شد و زعم انقطاع آن باطل و محل مفضحه
خواهد گردید و اگر استثنا منقطع خواهد بود استثنای نبوت ازین فقره ثابت نخواهد شد
که تقدیر استثنای منقطع حسب افاده مخاطب الا عدم النبوة ست و هرگاه تقدیر
الا انه لا نبی بعدی الا عدم النبوة باشد استثنای نبوت ازان هرگز ثابت
نخواهد شد و لله الحمد که این افاده کابلی بطلان و فساد زعم خودش که ادعای
انقطاع این استثنا آغاز نهاده و الا را بمعنی غیر قرار داده نیز باوضح طرق و ابلغ
وجوه واضح گشت سبحان الله خودش تصریح صریح می نماید که جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم نبوت را استثنا فرموده و باز بر بطلان ادعای انقطاع
که سابق ازان بفاصله یک سطر آغاز نهاده متنبه نمی شود و آنرا بحال خود می گذارد
و تمام عبارت کابلی در صواقع که ازان نهایت قرب این افاده با دعوی انقطاع استثنا
ظاهر شود چنین ست و الاستثناء لیس اخراجا لبعض افراد المنزلة
بل منقطع بمنزلة غیر و هو غیر عزیز فی الکتاب و السنة و لا یدل علی العموم
فان من منازل هارون من موسی الاخوة فی النسب و لم یثبت ذلک
لعلی و قوله اخلفنی فی قومی لا عموم له اذ لیس فی اللفظ ما یدل علی
الشمول و کان منزلة هارون من موسی کانت منحصرة فی امرین
الاستخلاف مدة غیبته و شرکته فی النبوة و لما استثنی منهما الثانیة
بقیت الاولی انتهی از ملاحظه این عبارت ظاهرست که در دعوی انقطاع استثنا
و درین افاده که ازان بطلان انقطاع استثنا ظاهرست جز یک سطر متعلق بمنع

جواب توهم انقطاع استثنا بانتفاء کبر سن و افصحیت و نبوت و اخوت

جواب توهم انقطاع استثنا بانتفاء کبر سن و افصحیت و نبوت

عموم المنزلة هیچ فاصله نیست پس کمال عجب است که چگونه کابلی با این همه فهم و فراست و ذکاء و کیاست بر تناقض صریح و تهافت فضیح خود متنبه نمی شود که اولا دعوی انقطاع استثنا بمد و شد تمام می نماید و باز بفصل یک سطر خود آنرا بابلغ وجوه باطل و هباء منثورا می نماید که تصریح صریح می فرماید بآنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نبوت را استثنا فرموده **قوله** اما معنی پس بجهت آنکه یکی از منازل هارون آنست که حضرت موسی در سن اکبر بود دیگر آنکه افصح بود از موسی لسانا دیگر آنکه در نبوت شریک او بود دیگر آنکه برادر حقیقی او بود در نسب و این همه منازل بالاجماع حضرت امیر را ثابت نیست **اقول** این تلمیع و تزویق مخدوش و موهون است بچند وجه **اول** آنکه اصل این تقریر سراسر تزویر حسب ما ظهر من التتبع از تفتازانی نحریر است کما علمت آنفا و قوشجی از و اخذ کرده و کابلی هم آنرا وارد کرده لیکن حسب دیدن قدیم و عادت قدیم خود که بغرض اخفای حق و ترویج باطل اصلا از ارتکاب تحریف و حذف و اسقاط در نقل کلام علمای خود هم نمی کند جوابی را که تفتازانی و قوشجی از این تقریر ذکر کرده اند ساقط کرده چه آنفا دریافتی که هرچند علامه تفتازانی در اول وهله برای نفی عموم منازل ذکر اخوت نسبیه بمیان آورده مگر بر فساد و بطلان این تمسک بزودی هرچه تمامتر متنبه شده خود برد این تایید پرداخته و رکاکت آن ظاهر ساخته حیث قال فی شرح المقاصد لیس الاستثناء المذکور اخراجا لبعض افراد المنزلة بمنزلة قولك الا النبوة بل هو منقطع بمعنی لکن فلا یدل علی العموم کیف ومن منازله الاخوة فی النسب ولم تثبت لعلی رضی الله عنه اللهم الا ان یقال

شرح المقاصد [illegible]

انها بمنزلة المستثنى لظهور انتفائها پس می‌بینی که هرچند تفتازانی اولا
برای نفی عموم منازل بانتفاء اخوت نسبیه از جناب امیر المومنین علیه السلام
متمسک گردیده لیکن باز آنرا از راه اتصاف بانصاف و حیا از مواخذه اعلام
کبار بر روافتاده زبان بلاغت تبیان به بیان رد این تمسک کشاده و گفته
بارالها مگر اینکه گفته شود که اخوت در نسب بمنزله مستثنی ست بسبب ظهور
انتفاء آن و نیز دانستی که قوشجی هم مثل تفتازانی بعد استدلال بر نفی عموم بانتفاء
اخوت نسبیه اظهار ابطال ان بظهور انتفای آن و بودنش در حکم مستثنی نموده
حیث قال فی شرح المقاصد و لیس الاستثناء المذکور اخراجا لبعض
افراد المنزلة بمنزلة قولك الا النبوة بل منقطع بمعنى لكن
فلا يدل على العموم وكيف ومن منازله الاخوة
في النسب ولم تثبت لعلي رضي الله عنه اللهم الا ان يقال انها
بمنزلة المستثنى لظهور انتفائها انتهى ازین عبارت قوشجی هم ظاهر ست
که قدح در عموم منازل بعدم ثبوت اخوت نسبیه برای جناب امیر المومنین علیه السلام
مخدوش و ناتمام ست و جوابش آنست که اخوت نسبیه بمنزله مستثنی ست بسبب
ظهور انتفاء آن و کابلی در صواقع کما علمت آنفا گفته والاستثناء ليس اخراجا
لبعض افراد المنزلة بل منقطع بمنزلة غير وهو غير عزيز في الكتاب
والسنة ولا يدل على العموم فان من منازل هارون من موسى
الاخوة في النسب ولم يثبت ذلك لعلي می‌بینی که کابلی کلام قوشجی
و تفتازانی را به تبدیل و تغییر یسیر ذکر نموده لیکن از مزید تدین و حیا جوابش را

رد التفتازانی التمسک بانتفاء الاخوة النسبیة فی اثبات انقطاع الاستثناء

رد القوشجی التمسک بالاخوة النسبیة فی اثبات انقطاع الاستثناء

تمسک الکابلی فی اثبات انقطاع الاستثناء بالاخوة النسبیة تقلیدا للقوشجی والتفتازانی ... جوابهما عن ذلک

کرده

درحق ... تعلق بانقطاع حدیث منزلت باستفاده اکبریت سن و افصحیت و نبوت و اخوت

کہ قوشجی و تفتازانی برای توہین این تمسک ذکر کردہ اند در شکم فرو بردہ و فضیلت استراق
و انتحال را باضافۂ جمیلۂ حذف و اختلال جمع نمودہ و ہرگاہ حال کابلی باین مثابہ باشد
کہ در مقام مقابلۂ اہل حق از ذکر کلام ائمہ خود کہ در تایید حق و ابطال باطل ہنرزدہ اند
باوصف اطلاع بران دل می دزدیدہ مرتکب اخفای حق گردیدہ باشد پس شاہصاحب
کہ مثل مستعیر از مستعیر و سائل از فقیر می باشند و کتب ائمہ خود راہم نمی بینند و ہمت
والانہمت بر استراق ہفوات کابلی گماشتہ و بعض خزعبلات طریفہ امثال او اضافہ
ساختہ اند چہ شکایت بر زبان آرم و کدام کلام بجواب شان نگارم آری اتباع
شاہصاحب را می زیبد کہ برای اثبات مزید تحقیق شاہصاحب در رفع نقیصۂ استراق
و انتحال و ظہور مزید تورع و تحذلق شان درین مقام متشبث شوند بانکہ کابلی صرف
اخوت نسبیہ را اینجا ذکر کردہ بود شاہصاحب بسبب غایت امعان نظر و نہایت تفحص
و تجسس و تدقیق و تلاش و سعی و کوشش تعلی بر علمای سابقین مثل تفتازانی و قوشجی
بلکہ کابلی ہم جستہ ذکر سہ منزلت دیگر بمیان آوردند یعنی اکبریت سن و افصحیت و
شرکت در نبوت و بطلان تمسک باین امور از وجوہ آتیہ بکمال وضوح و ظہور انشاء اللہ
تعالی متبین می شود دوم آنکہ قاضی عضد الدین عبد الرحمن بن احمد ایجی در مواقف
بجواب حدیث منزلت گفتہ الجواب منع صحة الحديث بل المراد استخلافه
على قومه في قوله اخلفني في قومي لاستخلافه على المدينة ولا يلزم
دوامه بعد وفاته ولا يكون عدم دوامه عزلا له ولا عزله اذا
انتقل الى مرتبة اعلى وهو الاستقلال بالنبوة منفرا كيف والظاهر
متروك لان من منازل هارون كونه اخا ونبيا ازین عبارت ظاہرست

ص ٥٣٤ / ٥٥٢
المقصد الرابع في الامام الحق بعد رسول الله من المرصد الرابع في الامامة من الموقف السادس من مواقف الكتاب

که قاضی عضد بذکر اخوت و نبوت استدلال بر ترک ظاهر حدیث نموده و این
دلالت صریحه دارد بر آنکه ظاهر حدیث شریف عموم منازل ست لکن بزعم قاضی
عضد ظاهر آن بسبب انتفای اخوت نسبیه و نبوت متروک شده و این معنی صراحةً
ابطال توهم دلالت انتفای اخوت و نبوت بر انقطاع استثنا که مزعوم مخاطب
باحیاست می کند چه اگر این معنی دلالت می کرد بر انقطاع استثنا ظاهر حدیث
عموم منازل نمی بود و نه انتفای اخوت و نبوت سبب ترک ظاهر میگردید که سببیت
ترک ظاهر دلیل تحقق ترک ظاهرست و ترک ظاهر دلیل تحقق ظاهرست و تحقق
ظاهر منافی دعوی انقطاع استثناست بداهةً و صراحةً پس بحمد الله و حسن توفیقه
از اعتراف قاضی عضد تحقق ظاهر ثابت گشت که استثنا درین حدیث متصل ست
و لفظ منزلت دلالت بر عموم منازل میکند و خروج بعض منازل از منازل مثبته فی
الحدیث منافی و مناقض اتصال استثنا و دلالت منزلت بر عموم نیست بلکه غایت امر بزعم
قاضی عضد آنست که خروج اخوت و نبوت دلالت می کند بر آنکه این عام مخصوص ست
و جواب این زعم در مابعد انشاء الله تعالی بوجه وافی و شافی منقح میشود سوم آنکه
علامه علی بن محمد جرجانی در شرح مواقف در شرح قول عضد الدین کیف و الظاهر
منزولا گفته ای و ان فرض ان الحدیث یعم المنازل کان عاماً مخصوصاً
لان من منازل هارون کونه اخا نسبیا و نبیا الخ ازین عبارت ظاهرست
که هر چند سید شریف بحرکت عنیف بسبب مزید حمایت مخالفین حق لفظ و الظاهر را
از ظاهر بلکه نص آن صرف کرده حکم جزم و حتم عضد را راجع بتشکیک و فرض نموده لکن این
قدر بلا شبهه ازان ظاهرست که مراد از ظاهر در قول صاحب مواقف آنست که ظاهر

حدیث

جواب توهم انقطاع استثنا بانتفای اخوت و نبوت

از افاده قاضی عضد در مواقف ظاهرست که ظاهر حدیث منزلت عموم منازل ست

از افاده قاضی عضد بطلان توهم دلالت انتفای اخوت نسبیه و نبوت بر انقطاع استثنا ظاهرست

از افاده جرجانی در شرح مواقف

جواب توهم انقطاع استثنا بانتفاء نبوت

از افاده شریف جرجانی توهم بطلان انقطاع استثنا ظاهر ست

جواب توهم دلالت انتفای نبوت بر انقطاع استثنا

حدیث دلالت بر عموم منازل می کند پس قول نظریر شریف هم مبطل مزعوم سخیف مخاطب منیف باشد والله الحمد علی ذلک چهارم آنکه تمسک شاہصاحب در اثبات انقطاع استثنا و قدح عموم منازل بانتفای شرکت جناب امیر المومنین علیہ السلام در نبوت از غرائب تمسکات و عجائب استدلالات و طرائف شبهات و بدائع خزعبلات ست که دلالت صریحه دارد برآنکه نفس الفاظ حدیث شریف که قصد جواب آن دارند نیز جاگزین خاطر شریف شان نشده چه استثنای الا انه لا نبی بعدی که خود شان از بخاری و مسلم نقل کرده اند دلیل نفی نبوت از جناب امیر المومنین علیہ السلام ست ابو شکور سلمی در تمهید گفته واما من قال ان علیا کان شریکا فی النبوة احتجوا بقوله علیه السلام حیث قال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی ثم هارون کان نبیا فکذلك علی وجب ان یکون نبیا الجواب قلنا ان تمام الخبر الی ان قال الا انه لا نبی بعدی واما قوله اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی اراد به القرابة والخلافة غیر النبوة انتهی ازین عبارت واضح ست که الا انه لا نبی بعدی دلیل نفی شرکت جناب امیر المومنین علیہ السلام در نبوت ست و افادات دیگر اکابر سنیه که آنفا گذشته نیز دلالت واضحه دارد برآنکه این استثنا دلیل نفی شرکت جناب امیر المومنین علیہ السلام در نبوت ست پس هرگاه استثنای نبوت از نفس حدیث شریف واضح باشد باز قدح در عموم منازل بانتفای نبوت جناب امیر المومنین علیہ السلام کار هیچ عاقلی نیست و این قدح مماثل آنست که کسی بگوید که جاءنی القوم الا زیدا دلالت بر عموم مجیء قوم نمی کند

جواب شبهه انقطاع استثنا بانتفاء نبوت

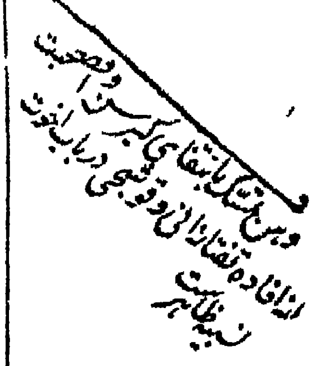
زیراکه زید از حکم حجی خارج ست وهل ذلك الا سفسطة لا یاتی بها الا من عقله خفیف و فهمه طفیف و رایه سخیف و فکره ضعیف واعجباه که شاهصاحب استثنای نبوت راکه دلیل صریح عموم ست بسبب کمال مهارت در فنون عربیه خلافا للاحادیث الصریحة المذکور فیها لفظ الا النبوة وشقاقا لافادات اکابرهم الاعیان و والده البارع فی هذا الشان حمل بر استثنای منقطع کردند و باز قناعت برین تحریف وتطاول ننموده انتفای نبوت را از جناب امیرالمومنین علیه السلام دلیل عدم عموم منازل گردانیدند و کمال تحقیق و تدقیق وغایت امعان نظر وانعام فکر وجودت ذهن واحاطه اطراف وخوض بلیغ وغور عمیق راکار فرما شدند پنجم آنکه اگر شاهصاحب را فظاعت وشناعت وبطلان وفساد این تمسک بملاحظه نفس حدیث شریف ظاهر نشده بود پس کاش رجوع بشرح مواقف که نهایت مشهور ومتداول ست می فرمودند تا دریافت می نمودند که فظاعت تمسک بانتفای نبوت از جناب امیرالمومنین علیه السلام وشناعت زعم قدح آن در عموم منازل پر ظاهر و واضح ست تبیین این اجمال آنکه قاضی عضدالدین باآنهمه فضل وجلالت وتحقیق ومهارت بانتفای نبوت تمسک برای اثبات تخصیص عموم منازل نموده چنانچه آنفا شنیدی که او گفته کیف والظاهر سنزولة لان من منازل هارون کونه اخا ونبیا ولکن محمد اسعد وحسن توفیقه عمد تمسک قاضی عضد بهر دو امر مکسور وتشبث او بآن بدقت ومدحور ست زیراکه جواب انتفای اخوت نسبیه از افاده قوشجیه ومقاله تفتازانیه واضح ومحقق گردید واما جواب تمسک او بانتفای نبوت پس از افاده علامه شریف علی بن محمد

جواب ششم از انقطاع استثنا باستثناء نبوت

جرجانی واضح ولائح ست که تمسک صاحب مواقف را بر تخصیص عموم منازل بنبوت حضرت هارون که غرض ازان اشاره بانتفای آن از جناب امیر المومنین علیه السلام ست مخدوش فرموده وافاده نموده که اگر ماتن ذکر نبوت ترک میکرد اولی میبود قال الجرجانی فی شرح المواقف کیف والظاهر متروک ای وان فرض ان الحدیث یعم المنازل کان عاما مخصوصا لان من منازل هارون کونه اخا نسبیا ونبیا والعام المخصوص لیس حجة فی الباقی او حجة ضعیفة ولو ترك قوله نبیا لکان اولی ازین عبارت ظاهرست که تمسک عضد الدین بنبوت حضرت هارون لائق ترک وقابل اعراض ست وظاهرست که وجهش همین ست که هرگاه استثنای نبوت بنص نفس حدیث شریف ثابت باشد بسبب انتفای نبوت از جناب امیر المومنین علیه السلام تخصیص ستثنای عام لازم نمی آید بلکه مستثنی منه بر عموم خود باقی ست که ثبوت حکم مستثنی منه در غیر مستثنی ست نه در مستثنی وغیر مستثنی هردو وازین بیان بحمد الله المنعان کمال وهن وهوان تمسک شاهصاحب بانتفای اخوت نسبیه ونبوت واضح وعیان گردید که تمسک بانتفای اخوت نسبیه نزد تفتازانی وقوشجی ناتمام ست ومورد اعتراض وتمسک بانتفای نبوت حسب افاده شریف جرجانی لائق ترک واعراض ششم آنکه در جمله از طرق حدیث منزلت الا انک لست بنبی صراحة وارد شده چنانچه احمد بن حنبل وحاکم ونسائی وامثال ایشان روایت کرده اند وطریقه جمع بین الاخبار مقتضی جمع بین الاستثنائین ست پس انتفای شرکت جناب امیر المومنین علیه السلام در نبوت ازین استثنا بصراحت تمام ثابت ست

ظهور تناهی التمسک بانتفاء النبوة من کلام الجرجانی فی شرح المواقف

پس انتفای آن دلیل عدم عموم منازل گردانیدن طرفه ماجراست که شاهصاحب بسکر هوای ابطال حق چنان مصعوق و مدهوش گردیده اند که بانتفای شرکت جناب امیرالمومنین علیه السلام در نبوت نفی عموم منازل ثابت می نمایند و هنوز معنای فقره الا انه لیس نبی هم بخاطر فلک فرسای شان نرسیده هفتم آنکه بطلان و وهن تمسک شاهصاحب بانتفای کبر سن و انتفای افصحیت هم بعنایت ربانی و توفیق یزدانی از افاده تفتازانی و قوشجی واضح و لائحست زیرا که چنانچه اخوت نسبیه بسبب ظهور انتفای آن در حکم مستثنی ست و انتفای آن قدح در عموم منازل مثبته فی المستثنی منه نمی کند همچنین انتفای کبر سن و افصحیت بسبب ظهور انتفای این هر دو در حکم مستثنی ست و هرگز انتفای این هر دو امر قدح در عموم منازل نمی کند چه جا که مثبت انقطاع استثنا باشد چنانچه مزعوم مخدوم القروم ست فلله الحمد و المنه که جواب انتفای کبر سن و انتفای افصحیت از همان یک فقره بلیغه علامه قوشجی و تفتازانی بر آمد و اهل حق را اصلا حاجت نافتاد بمؤنت دفع و ابطال و کفی الله المومنین القتال هشتم آنکه از طرائف آنست که شاهصاحب در قدح عموم منازل بانتفای اخوت نسبیه و افصحیت و اکبریت سن چنانچه از افاده قوشجی و تفتازانی خبری بر نداشته اند و همت بتقلید کابلی مقصور ساخته همچنین بمخالفت افادات والد ماجد خود که مدح و ثنا آن با غراق و اطرا در همین باب ... بابتلا گزیده اند زیرا که از ارشاد جناب ... هم بطلان توهم باطل و تخیل فاسد ... باقی و واضح میگردد زیرا که جناب او تصریح فرموده بانکه بمنزله هارون ... نوعی از تشبیه است و معتبر در تشبیه اوصاف مشهوره مذکوره



دفع انقطاع استثنا ...

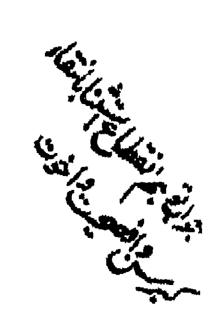
بطلان تمسک صاحب تحفه بانتفای اخوت و افصحیت و اکبریت سن از افاده ...

جواب حجت از تقریر استدلال باستقرار [illegible]

حسب تصریح شاه ولی الله اوصاف مراد از حدیث منزلت منحصر در سه چیز است

مسلک اول از مقصد اول از فصل در تفضیل شیخین از مقدمه ثانیه از مقصد ثانی از مقصدین کتاب

علی الاسد است و اوصاف مشهوره را در سه وصف حصر کرده و گفته که اوصاف
دور و دراز بهمان ماند که شخصی از زید بمنزلة الاسد انیاب و دبر نفهمد با شرکت در سبعیت
ادراک نماید در ازالة الخفا فرموده قوله صلی الله علیه وسلم الا ترضی ان تکون منی
بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی اصل قصه آنست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم متوجه شد بغزوه تبوک و حضرت مرتضی را در خانه گذاشت بجهت مصلحت
خانه خود ازین وجه گونه ملالی بخاطر مرتضی بهم رسید که وقت جنگ چرا همراه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نباشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود الا ترضی ان
تکون منی بمنزلة هارون من موسی اخرج الترمذی و الحاکم من
حدیث سعد سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لعلی
وخلفه فی بعض مغازیه فقال له علی یا رسول الله تخلفنی مع النساء
والصبیان فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اما ترضی ان
تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبوة بعدی حاصل آنست
که حضرت موسی در وقت غیبت خود از بنی اسرائیل بسوی طور حضرت هارون را
خلیفه ساخت پس حضرت هارون جمع کرد در میان سه خصلت از اهل بیت حضرت
موسی بود و خلیفه او بود و بعد غیبت او و نبی بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون
مرتضی را خلیفه ساخت در غزوه تبوک مرتضی تشبه پیدا کرد بحضرت هارون
در دو خصلت اول خلافت در وقت غیبت و بودن از اهل بیت نه در خصلت
ثالثه که نبوت است اینمعنی با خلافت کبری که بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم
منعقد شود هیچ ربطی ندارد زیرا که آن حضرت صلی الله علیه وسلم در غزوه شخصی را



امیر مدینه مقرر می ساخت خلافت کبری دیگرست و خلافت صغری در وقت غیبت
از مدینه دیگر و اگر دلالت کند برآنکه مرتضی حقیق ست بآنکه تفویض امور باو فرمایند
اینمعنی با مذهب ما خلاف ندارد و اگر مراد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلافت
کبری می بود تشبیه میداد بیوشع که خلیفه حضرت موسی بعد وفات او بود نه بحضرت
هارون زیراکه حضرت هارون در وقت غیبت حضرت موسی بجانب طور خلیفه او
بود نه بعد وفات او و وفات حضرت هارون قبل حضرت موسی ست بچند سال
حالا فنمت شیعه باید دید که برای تصحیح این دلیل گفته اند هذا یدل علی ان
جمیع المنازل الثابتة لهارون ثابتة لعلی من النبی صلی الله علیه وسلم
والا لما صح الاستثناء ومن المنازل الثابتة لهارون من موسی
استحقاقه للقیام مقامه بعد وفاته لو عاش لانه لو عزل کان
منفرا وذلك غیر جائز علی الانبیاء ونیز گفته اند من جملة منازل
هارون من موسی انه کان شریکا فی الرسالة ومن لوازمه
استحقاق الطاعة بعد وفاة موسی لو بقی فوجب ان یثبت
ذلك لعلی الا انه امتنع الشرکة فی الرسالة فوجب ان یبقی مفترض
الطاعة علی الامة من غیر رسالة وهذا معنی الامامة جواب
میگوییم بمنزلة هارون من موسی نوعی از تشبیه ست و معتبر در تشبیه اوصاف
مشهوره مذکوره علی الالسنه است نه اوصاف دور دراز بهمان ماند که شخصی از
زید بمنزلة الاسد انیاب و و بر بفهمد باشرکت در سبعیت ادراک نماید مشهور از خصائل
حضرت هارون همان خصال ثلثه ست هیچ عاقلی از مثل این کلام معنی استحقاق

جواب تقریر انقطاع استثنا باستناد اکبریت سن و فصاحت و اخوت

خلافت بعد وفات نمی تواند فهمید خصوصاً باین علاقه که از عدم استحقاق
خلافت عزل لازم می آید و از عزل تنفر خلایق متحقق میشود بلکه می توان گفت
که اگر هارون بعد موسی زنده می بود خلیفه نمیشد بخلافت اصطلاحی زیراکه خلافت
اصطلاحی غیر پیغمبر را لائق است نه پیغامبر را انتهی ازین عبارت ثابت ست که توهم
دخول اخوت نسبیه و فصاحت و اکبریت سن در منازل حضرت هارون علیه السلام
که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم اثبات آن برای جناب امیر المؤمنین
علیه السلام فرموده باطل محض ست چه مراد ازین منازل بتصریح این عبارت
منازل مشهوره است و منازل مشهوره نزد شاه ولی الله همان سه تاست که بیان
آن کرده نه غیر آن. اکبریت سن و مثل آن که فرزند ارجمند شاه صاحب ذکر
کرده حسب افاده شان از اوصاف دور و دراز ست پس اثبات آن مثل اثبات
انیاب و اوبار ست برای زید در تشبیه زید بمنزلة الاسد و اثبات الانیاب و الاوبار
لا یصدر الا عمن فهمه بار و عقله حار و همه ثار و صدره غار و رایه عن السلامة عار
و اگر اندک تامل بکار بری و تعصب و عناد را بکنار گذاری و همت را بتدبر و تامل گماری
و حمایت باطل لازم نه پنداری قطعاً و حتماً و جزماً و یقیناً ازین افاده شاه ولی الله
مطلوب اهل حق مثل آفتاب روشن بر تو واضح و منجلی گردد و جمیع تشکیکات و
تلمیعات خود شان و همه تلفیقات و تهویلات فرزند ارجمند شان از بیخ و بن بر کنده
شود چه هرگاه بتصریح ایشان این حدیث نوعی از تشبیه ست و معتبر در تشبیه اوصاف
مشهوره مذکوره علی الالسنه است پس بحمد الله مطلوب اهل حق بلا تجشم مؤنت احتجاج
و استدلال ثابت شد چه بالبداهة و بالقطع از اوصاف مشهوره حضرت هارون

ثبوت بطلان دخول اکبریت سن و فصاحت و اخوت نسبیه در منازل هارون از عبارت شاه ولی الله

ثبوت مطلوب اهل حق و دفع شبهات سنیه از کلام ولی الله

جواب توهم انقطاع استثنا باعتبار سیر منع افضلیت و امامت

علیه السلام مفترض الطاعة بودن آنجناب بر جمیع امت حضرت موسی علیه السلام
وعصمت و فضلیت آنحضرت از کل امت موسویه ثابت بلا ریب پس جناب امیر المؤمنین
علیه السلام هم معصوم و مفترض الطاعة و واجب الاتباع بنسبت جمیع امت
جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم باشد واز کل امت آنحضرت افضل باشد
پس امامت و خلافت آنحضرت ثابت شود بالبداهة والیقین فاستبصر ولاتکن من الذاهلین
نهم آنکه افاده سناء الله پانی پتی که ارشد تلامذه والد ماجد مخاطب ست نیز در
ابطال توهم مخاطب باکمال میکند چه او منزلت هارون علیه السلام را منحصر در
دو چیز کرده یکی استخلاف در مدت غیبت و دیگر نبوت چنانچه در سیف مسلول بعد نقل
حدیث منزلت گفته می گویند که منزلت اسم جنس ست مضاف بسوی علم پس عام ست
جمیع مراتب را لصحة الاستثنا و چون مرتبه نبوت را استثنا نمود دیگر مراتب را شمول
باقی ماند و هارون خلیفه بود موسی را مفترض الطاعة واین استدلال باطل ست
چرا که این خبر دلالت نمی کند بر شمول جمیع مراتب که هارون را بود بلکه سیاق
قصه دلالت دارد بر آنکه مراد استخلاف ست در مدت غیبت و اضافت برای
عهد خارجی ست و استخلاف در مدت غیبت دلالت ندارد بر خلافت بعد وفات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کلمه الا بمعنی غیر ست برای دفع توهم و بر تقدیر شمول
گوییم که منزلت هارون منحصر بود در دو چیز استخلاف در مدت غیبت و نبوت چون
نبوت را استثنا کرد باقی نماند مگر استخلاف مدت غیبت انتهی ازین عبارت بنص صریح
ظاهر می شود که منزلت حضرت هارون علیه السلام نزد سناء الله منحصر بود در دو چیز
یکی استخلاف در مدت غیبت و دیگر نبوت و انحصار دلیل آشکار ست بر آنکه افضلیت

دفع توهم دیگر که بر منع افضلیت و امامت در سند انحصار منزلت در چیز از کلام سناء الله

ص ۲۲۶

والهیة

جواب توهم انقطاع استثنا بانتفاء اکبریت سن و افصحیت و اخوت

واکبریت سن و اخوت نسبیه از منازل حضرت هارون علیه السلام نیست پس قدح
شاهصاحب در عموم منازل بانتفاء اکبریت سن و افصحیت و اخوت نسبیه بجهی از
صحت نخواهد داشت که این قدح فرع دخول اکبریت سن و افصحیت و اخوت نسبیه در منازل
هارونیه است و منازل حضرت هارون حسب افاده سناء الله در دو چیز منحصر است که آن هر دو امر
مغایر این امور است دهم آنکه خواجه نصر الله کابلی هم منزلت هارون را از موسی

دفع توهم دخول اکبریت سن و افصحیت و اخوت نسبیه در منازل هارونی از کلام خواجه کابلی

علیهما السلام در دو چیز حصر کرده قال فی الصواقع کما علمت سابقا و لان منزلة
هارون من موسى كانت منحصرة في امرين الاستخلاف مدة
غيبته و شركته في النبوة ولما استثنى منهما الثانية بقيت الاولى الخ
پس شاهصاحب بادعای منازل کثیره تکذیب والد ماجد حقیقی و معلم و استاد
واقعی هر دو می نمایند یعنی چنانچه راه مخالفت و عقوق شاه ولی الله باوصف
اغراق و مبالغه در مدح شان و اطرا و افادات شان می نمایند همچنین معاندت
و مشاقت کابلی که بنای این کتاب بر استراق و انتحال خرافاتش گذاشته اند
اختیار میفرمایند و نیز شاهصاحب چنانچه مخالفت این کلام کابلی در تعدیه
افصحیت و اکبریت سن و اخوت نسبیه از منازل هارونیه فرموده اند همچنان مخالفت ان
در دعوی این معنی که الا انه لا نبی بعدی در حکم الا عدم النبوة است آغاز
نهاده اند زیرا که ازین کلام کابلی نص صریح کما سبق التنبیه علیه واضح و
لایح است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم درین حدیث شریف
نبوت را استثنا فرموده حیث قال ولما استثنى منهما الثانية پس کمال
بطلان زعم استثنای عدم نبوت که مخاطب و خود کابلی دران مبتلا اند و همچنین

تو شیخی و تفتازانی دران گرفتار بنص صریح کابلی که پیر و مرشد مخاطب نحریرست
ظاهر و واضح گردید والحمد لله کما هو اهله و نیز مخالفت این کلام کابلی در ادعای
منافات نبوت با خلافت هم کرده اند زیرا که ازین کلام کابلی خلافت حضرت
هارون علیه السلام برای حضرت موسی علیهما السلام بوضوح تمام ظاهرست و
سیجی التنبیه علیه فیما بعد انشاء الله تعالی و نیز مخالفت این کلام کابلی در ادعای
دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت از جناب امیر المومنین علیه السلام بعد جناب
رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم نموده کما سیجی التنبیه علیه ایضا انشاء الله
تعالی پس شاهصاحب مخالفت این کلام کابلی که پیر و مرشد شان است بچار وجه بین
فرموده [illegible] خدام عالی مقام خود بغایت قصوی
رسانیده اند یا نه و نیز آنکه منازل حضرت هارون که جناب رسالتماب صلی الله
علیه و آله وسلم اثبات فرموده مراد ازان حسب تبادر فضائل نفسانیه است که مدار
تفضیل و ترجیح و تقدیم و اکثریت ثواب اصالة عند الله می باشد و محط اصطفا
بنبوت و خلافت و امامت بالاصل همانست و اختصاص باهل ایمان دارد
و کفار را ازان حظی نیست و ظاهرست که اکبریت سن و اخوت نسبیه و فصاحت
لسان [illegible] فضائل خارج است [illegible] واقع و بسبب فصاحت
و [illegible] حصول شرف در معرض تفضیل و مدح ذکر می کنند لیکن
فی نفسها مقتضی تقدیم و ترجیح نیست و بعنایت ربانی متانت این تحقیق انیق
هم از افاده شاه ولی الله بمعرض عرض میرسانم و سنان جان ستان و قلب
مخاطب که بانتفای فصحیت و اکبریت سن و اخوت نسبیه قدح در عموم منازل

جواب قوی بر انقطاع استثنا با نفا بر سوق فصحت

خود بسته و نفس را به پی بردن بان و راز ساخته می خلانم پس مخفی نماند که در ازالة الخفا
تصنیف شاه ولی الله بعد از بیان نکته اولی که در خاتمه مسلک سوم از مقصد اول
از فصل تفضیل شیخین از مقدمه ثانیه از مقصد ثانی از مقصدین کتاب ایراد کرده مذکور ست
نکته ثانیه اگر سؤال کنی در کتاب الله دو صفت را سبب تفضیل بعض صحابه بر بعض
ساختند که سوابق اسلامیه باشد و اوصاف قرب معنوی که صدیقیت و شهیدیت
رمزی است از آن و در سنت سنیه چهار خصلت را سبب تفضیل بعض صحابه بر بعض
اختیار کرده اند دو صفت متقدم و دو دیگر یکی ارتفاع درجات و تقدم ست
روز حشر و دیگر قیام بموعود خدای تعالی برای پیغامبر خود صلی الله علیه وسلم
و صحابه او و اوصاف دیگر بران زیاده کرده اند یکی از آن علم بکتاب و سنت ست و دیگر
کفایت و حزم و حسن سیاست امت و سوم اجتناب از شبهات در قتال مسلمین و در
رعایت بیت المال و مانند آن پس تطبیق در میان هر سه چگونه باشد گوییم تطبیق
در میان این اختلاف موافق تطبیق فقهامی باید کرد در اختلاف واقع در مسئله قتل
در قرآن عظیم قسمت ثنائیه فرموده اند قتل یا عمد ست یا خطا و در سنت سنیه قسمت
ثلاثیه تقریر نموده اند که قتل یا عمد ست یا خطای خالص یا خطای شبیه عمد فقهای حنفیه
بقسمت خماسیه قائل شده اند پس این قسمت ثلاثیه را بقسمت ثنائیه راجع ساخته اند
و خماسیه را بثلاثیه همچنین اینجا می گوییم که دو صفت نازله در سنت راجع بآن دو صفت
مذکوره در کتاب الله و تفصیل اوست و شرح و بیان اوست زیرا که ارتفاع مکان
در جنت بسبب این دو خصلت ست یا کمال نفسانی شخص آن را میرساند یا سعی در
اعانت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و قیام بموعود خدای تعالی نوعی از سوابق اسلامیه ست

جواب تقریر انقطاع استخلاف بسبب افضلیت و احقیت

زیرا که اصل و رسوابق اعانت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ترویج دین صلی الله علیه وسلم و این گاهی در بدو اسلام می باشد و گاهی در آخر آن بعد انتقال آنحضرت صلی الله علیه وسلم برفیق اعلی و سه صفت زائده در اقاویل صحابه راجع باین خصلت آخره که اتمام موعود آنحضرت صلی الله علیه وسلم موقوفست بر اتساع علم کتاب و سنت و نهادن اجماع امت باعتبار کثرت فتوح و امن مسلمین از شر کفار موقوفست بر کفایه و حزم و حسن سیاست و باعتبار تعلیم نیز موقوفست بر اجتناب از شبهات که شان شیخین بود و چون دماء مسلمین اهم امورست تورّع در آن بمزید اهتمام مخصوص گشت پس این همه شرح و تفصیل سنت سنیه و سنت سنیه شرح و تفصیل قرآن عظیم سوال اگر کوئی که در اقوال صحابه قرب نسب با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وجاهت در میان ناس و مانند آن از فضائل شمرده اند و در قرآن عظیم نفی فضیلت باعتبار نسب و وجاهت بیان کرده شد از فضائل حضرت ذی النورین ذکر کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو جگر پاره خود را بوی تزویج فرمود و از فضائل مرتضی ذکر کرده اند که ابن عم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود و زوج بتول زهرا رضی الله عنها و همچنین بعض فضائل جلیه مثل شجاعت و فصاحت در تضاعیف فضائل مرتضی تقریر نموده اند پس تطبیق در میان این دو قول مخالف چگونه نمائیم گوییم فضائل دو قسمست یکی آنکه در حد ذات خود فضیلت آدمی و سعادت اوست و تشبه با پیغامبران حاصل میشود از جهت پیغامبری و این قسم همانست که سنت سنیه بآن تصریح و تلویح نمود قسم دوم آنکه در حد ذات خود فضیلت معتبره در شرع نیست مثل نسب و مصاهرت و قوت بدن و شجاعت

باعتبار ترویج علوم آنحضرت

جواب تقریر انقطاع استناد با نقار کبر سن و افضیت و آخرت

دل و فصاحت لسان و وجاهت در میان مردمان لهذا کافر و مسلمانان را آن فضائل حاصل میشود و متقی و فاسق هر دو بآن متصف می توانند شد لیکن گاهی وسیله فضیلتی از فضائل معتبره در شرع میگردد و باین اعتبار می توان از فضائل مذکور ساخت مثلاً تزویج آنحضرت صلی الله علیه وسلم جگر پاره خود را متضمن عنایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشان اوست و سنة الله چنین جاری شده که مهر بهترین انبیا صلوات الله وسلامه علیه نگردانند مگر شخصی را که حال او در شرع محمود باشد الطیّبات للطیّبین و الطیّبون للطیّبات پس باین اعتبار بر بعض فضائل نفسانیه دلالت می کند و همچنین ابن عم بودن سبب عنایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم به نسبت او و اعتنا به تعلیم و تثقیف او و همچنین شجاعت و فصاحت گاهی صرف کرده می شود در نصرت اسلام و اعلاء کلمة الله پس باین اعتبار با فضائل معتبره نسبت پیدا می کند. و چه مناسب است باین بحث بیت مولانا جلال الدین رومی قدس سره علم را بر تن زنی ماری بود علم را بر دل زنی یاری بود پس اسقاط این صفات از درجهٔ اعتبار باین معنی است که در حد ذات خود فضیلت معتبره نیست و اثبات این معنی در ذیل مناقب باین معنی که در ماده خاص وسیله کسب فضائل معتبره شده پس نام این چیزها میگیرند و مراد همان فضائل معتبره میدارند و بودن باین [illegible] در منازل این دو قسم قد جعل الله لکل شیء قدرا پس اگر ثابت شود وجود فضائل از قسم اول ثانی زیاده رونق او خواهد افزود و گاهی [illegible] مرتبه دیگران ثابت شده این فضائل در شریعت مرد را بالا نخواهد نشاند انتهی این

جواب نهم از انقطاع استفاده عصمت وامامت

بیان شبیع طویل الذیل بکمال وضوح ظاهرست که قرب نسب و فصاحت وامثال آن از جمله آن فضائل نیست که در کتاب الله وسنت واقاویل صحابه سبب تفضیل و ترجیح بعض علی بعض گردانیده شد و در حد ذات خود فضیلت آدمی وسعادت او وتشبیه با پیغامبر بان از جهت پیغامبر حاصل میشود بلکه از جمله آن فضائل ست که در حد ذات خود فضیلت معتبره در شرع نیست لهذا کافر ومسلمانان را این فضائل حاصل میشود ومتقی وفاسق هر دو بان متصف میتوانند شد لیکن گاهی وسیله فضیلتی از فضائل معتبره در شرع میگردد پس اسقاط آن از درجه اعتبار باینمعنی ست که در حد ذات خود فضیلت معتبره نیست واعجباه که مخاطب باوصف آنهمه مباهات وافتخار بر کتاب ازالة الخفا واغراق در مدح واطرای آن ومصنف آن از مضامین تحقیق آگین آن خبری برنمیدارد ودر بسیاری از مباحث کتاب خود خصوصا این باب امامت مخالفت افادات کتاب ازالة الخفا آغاز نهاده داد رشد وسعادت داده دوازدهم آنکه ابن حاجب در ایضاح شرح مفصل در شرح قول ماتن واذا قلت ما مررت باحد الا زید خیر منه فکان ما بعد الا جملة ابتدائية واقعة صفة لاحد والا لغو في اللفظ معطية في المعنى فائدتها جاعلة زيدا خيرا من جميع من مررت بهم گفته هذا راجع الى الاستثناء المفرغ باعتبار الصفات لان التفريغ في الصفات وغيرها قال الله تعالى وما اهلكنا من قرية الا لها منذرون وحكم الجملة والمفرد واحد في الصحة فعلى هذا تقول ما جاءني احد الا قائم وما جاءني احد الا ابوه قائم وكل ذلك مستقيم فان قيل معنى الاستثناء المفرغ

فصل واذا قلت الخ من فصول المفعول على الاستثناء من ذكر المنصوبات من القسم الاول من اقسام الكتاب

سفر نقل ص

نفی الحکم عن کل ما عدا المستثنی وهذا لا یستقیم فی الصفة فی ماجاء

احد الا راکبا اذ لم تنف جمیع الصفات حتی لا یکون عالماً ولا

حیّاً مما لا یستقیم ان ینفك عنه فالجواب من وجهین احدهما

ان الصفات لا ینتفی منها الّا ما یمکن انتفاؤه مما یضاد المثبت

لانه قد علم ان جمیع الصفات لا یصح انتفاؤها وانما الغرض

نفی ما یضاد المذکور بعد الّا ولمّا کان ذلك معلوماً اغتفر

استعماله بلفظ النفی والاثبات المفید للحصر الثانی ان یقال انّ

هذا الکلام یرد جواباً لمن ینفی تلك الصفة فیجاب علی قصد

المبالغة والرد جواباً لمن یناقض ما قاله لغرض اظهار اثبات

تلك الصفة ووضوحها واظهارها دون غیرها ازین عبارت

ظاهرست که بنابر تقریر مستثنا منقطع در صفت اشکال وارد می‌شود بانکه نفی جمیع صفات

غیر صفة مستثناة ممکن نیست و جواب ازان بدو وجه ست و حاصل وجه اول

جواب آنست که منتفی نمی‌شود از صفات مگر آن صفات که ممکن ست انتفای

آن و صفات ممکنة الانتفاء آنست که مضاد صفت مثبته باشد زیرا که معلوم ست

که انتفای جمیع صفات صحیح نیست و غرض همین ست که نفی صفات مضاده

صفت مذکوره بعد الا کرده شود و چون این معنی معلوم بود مغتفر شد استعمال

آن بلفظ نفی و اثبات که مفید حصر ست پس همچنین می‌گوییم که غرض از اثبات

عموم منازل اثبات منازل ممکنة الاثبات ست و چون معلوم ست که اثبات

افصحیت و اکبریت سن و اخوت نسبیه غیر ممکن ست لهذا خروج آن مضر نی

بعموم منازل نرساند و تقریر سراسر تزویر مخاطب تحریر کلوی اولیای او را از دوار گیر الحق تر ساند فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا اما جواب وهم از اشکال استثنای مفرغ در صفت که ابن حاجب ذکر کرده پس آن هم مفید مطلوب و دافع وهم معیوب ست زیرا که ازین جواب ظاهرست که خروج صفات عدیده از حکم نفی مضرتی بنفی نمی رساند باین سبب که غرض اظهار اثبات این صفت و وضوح آنست پس همچنین می گوییم که خروج افصحیت و اکبریت سن و اخوت نسبیه قادح عموم منازل نیست زیرا که غرض ازین منازل عامه منازل خلافت و افتراض طاعت و عصمت و افضلیت ست و چون غرض اظهار اثبات این صفات و وضوح آن و اظهار آن و دون ما سوای آنست لهذا عموم منازل با وصف انتفای افصحیت و اکبریت و اخوت نسبیه بحال خود سالم از اعتراض ماند و انتفای این امور ثلثه ضرری بحصر منازل در غیر آن نرساند سیزدهم آنکه ملا عبد الرحمن جامی در فوائد ضیائیه گفته ویعرب ای المستثنی علی حسب العوامل ای بما یقتضیه العامل من الرفع والنصب والجر اذا کان المستثنی منه غیر مذکور ویخص ذلک المستثنی باسم المفرغ لانه فرغ له العامل عن المستثنی منه فالمراد بالمفرغ المفرغ له کما یراد بالمشترک المشترک فیه وهو ای والحال ان المستثنی واقع فی غیر الکلام الموجب واشترط ذلک لیفید فائدة صحیحة مثل ما ضربنی الا زید اذ یصح ان لا یضرب المتکلم احد الا زید بخلاف ضربنی الا زید اذ لا یصح ان یضرب کل احد المتکلم الا زید الا ان یستقیم المعنی بان یکون الحکم مما یصح ان

يثبت على سبيل العموم نحو قولك كل حيوان يحرك فكه الاسفل
عند المضغ الا التمساح او يكون هناك قرينة دالة على ان المراد
بالمستثنى منه بعض معيّن يدخل فيه المستثنى قطعا مثل قرات
الا يوم كذا اى اوقعت القراءة كل يوم الا يوم كذا لظهور انه لا يريد
المتكلم جميع ايام الدنيا بل ايام الاسبوع او الشهر او مثل ذلك
ولقائل ان يقول كما لا يستقيم المعنى على تقدير عموم المستثنى
منه فى الموجب فى بعض الصور فربما لا يستقيم المعنى على تقدير عموم
المستثنى منه فى غير الموجب ايضًا نحو ما مات الا زيد فينبغى
ان يشترط فى غير الموجب ايضا استقامة المعنى وايضًا لا يصح
مثل قرأت الّا يوم كذا الا بعد تخصيص اليوم بايام الاسبوع مثلا
فيجوز مثل هذا التخصيص فى ضربنى الا زيد بان يخصص المستثنى
منه بكل احد من جماعة مخصوصين اذا كان هناك قرينة فلا فرق
بين هاتين الصورتين فى كون كلّ واحدة منهما جائزة مع القرينة
وغير جائزة بدونها واجيب بان المعتبر هو الغالب والغالب فى
الايجاب عدم استقامة المعنى على العموم وفى النفى عكسه
لان اشتراك جميع افراد الجنس فى انتفاء تعلق الفعل بها ومخالفة
واحد اياها فى ذلك مما يكثر ويغلب واما اشتراكها فى تعلق الفعل
بها ومخالفة واحد اياها فى ذلك فمما يقلّ كما فى المثال المذكور
وبان الفرق بين قولك قرأت الا يوم كذا وضربنى الا زيد ليس الّا

چو اینجم انقطاع استثنا ابطال مذہب خود ست بر عصمت و امامت

بظهور قرينة دالة على بعض معين من المستثنى منه مقطوع
دخوله في الاول وعدم ظهورها في الثاني فلو قام في الثاني ايضا قرينة
ظاهرة الدلالة على بعض معين كما اذا قيل من ضربك من القوم اي
القوم الداخل فيهم زيد فقلت ضربني الا زيد فالظاهر ان ذلك ايضا
مما يستقيم فيه المعنى لكن الغالب عدم وجدان القرينة كذلك
في الموجب فالغالب فيه عدم استقامة المعنى ازين عبارت ظاهرست
که مثال قرأت الا يوم كذا درست و مستثنی منه دران ايام اسبوع يا شهريا
مثل آنست پس خروج ايام ديگر ازان بضرر ی بعموم مستفاد از مستثنی منه نمی رساند
پس همچنين خروج بعض افراد غير متبادره از لفظ منزلت قادح در عموم مستفاد ازان
که مراد ازان منازل خلافت و افتراض طاعت و فضايل و عصمت ست نخواهد شد
و بنابر مزعوم ملوم مخاطب عمدة القروم که بانتفای بعض منازل استدلال بر انقطاع
استثنا می کند لازم می آيد که استثنا در قرأت الا يوم كذا منقطع باشد نه متصل زيرا که
ايام بسيار ازان خارج ست وهل ذلك الا اضحوكة لا يرضى بها احد من
اولي الالباب والله المستعان في كل باب چهار دهم آنکه ابن حاجب
در مختصر گفته الاستثناء من الاثبات نفي و بالعكس خلافا لابي
حنيفة لنا النقل وايضا لو لم يكن لم يكن لا اله الا هو توحيدا
قالوا لو كان للزم من لا علم الا بحيوة ولا صلوة الا بطهور ثبوت
العلم والصلوة بمجردهما قلنا ليس مخرجا من العلم والصلوة
فان اختار تقدير الصلوة بطهور اطرد وان اختار لا صلوة بوجه

و در قرأت الا یوم كذا خروج ايام ديگر بعموم مستثنی منه ... [illegible]

جواب شبهه انتفای استثنا بر عصمت و امامت ... عبارت مختصر ابن حاجب

الا بذلک فلا یلزم من الشرط المشروط وانما الاشکال فی النفی الاعم فی
مثله وفی مثل ما زید الا قائم اذ لا یستقیم نفی جمیع الصفات المعتبرة
واجیب بامرین احدهما ان الغرض المبالغة بذلک والآخر انه اکدها
والقول بانه منقطع بعید لانه مفرغ وکل مفرغ متصل لانه من
تمامه ازین عبارت ظاهرست که در مثل الصلاة الا بطهور وما زید الا قائم
اشکال عدم استقامت نفی جمیع صفات معتبره وارد می شود وجواب آن
بدو طریق ست یکی آنکه غرض مبالغه ست ودیگر آنکه صفت مستثنا اکد صفات ست
پس همچنین عموم منزلت باوصف انتفاء اخصیت واکبریت سن واخوت نسبیه ثابت
می شود بسبب آنکه غیر این صفات یعنی خلافت وافتراض طاعت واثبات
عصمت اکد صفات ست یا آنکه حصر صفات دران مبالغة واقع شده پانزدهم
آنکه نیز ابن الحاجب در منتهی السؤل والامل فی علمی الاصول والجدل علی ما نقل عنه گفته
والغرض من الاستثناء من الاحکام العامة المقدرة لا من المحکوم
هو اثبات الحکم علی التحقیق وکان اصله اما علی معنی المبالغة کان
قائلا قال ما زید عالما فقیل ما زید الا عالم واما علی معنی ان ذلک
آکدها این عبارت هم مثل عبارت مختصر دافع شبه مخاطب افخم ست شانزدهم
آنکه در تلخیص المفتاح گفته القصر حقیقی وغیر حقیقی وکل منهما نوعان قصر
الموصوف علی الصفة وقصر الصفة علی الموصوف والاول من الحقیقی
نحو ما زید الا کاتب اذا ارید انه لا یتصف بغیرها وهو لا یکاد یوجد
لتعذر الاحاطة بصفات الشیء والثانی کثیر نحو ما فی الدار الا زید

جواب توهم انقطاع استثنا باستثناء اکبریت سن واخصیت واخوت

جواب انتفاء اکبریت سن واخصیت واخوت بافاده ابن حاجب در مختصر اصول

جواب شبهه سابقه بعبارت منتهی السؤل ابن حاجب

لشمس الدین محمد بن عبد الرحمن القزوینی

جواب شبهه سابقه بعبارت تلخیص مفتاح وشرح آن از بحث قصر

وقد يقصد به المبالغة لعدم الاعتداد بغير المذكور و علامه تفتازانی
در شرح مطول بر تلخیص المفتاح گفته والاول ای قصر الموصوف علی الصفة
من الحقیقی نحو ما زید الا کاتب اذا ارید انه لا یتصف بغیرها ای
غیر الکتابة من الصفات وهو لا یکاد یوجد لتعذر الاحاطة
بصفات الشیء اذ ما من موصوف مقصور الا وله صفات یتعذر
احاطة المتکلم بها فکیف یصح منه قصره علی صفة ونفی ما عداها
بالکلیة بل نقول ان هذا النوع من القصر مفض الی المحال لان
للصفة المنفیة نقیضا البتة وهو ایضا من الصفات فاذا نفیت
عنه جمیع الصفات لزم ارتفاع النقیضین مثلا اذا قلت ما زید
الا کاتب علی معنی انه لا یتصف بغیرها لزم ان لا یتصف بالشاعریة
ولا بعدمها وهو محال اللهم ان یراد الصفات الوجودیة لکن التعذر
باقی ازین عبارت ظاهرست که حمل قول قائل ما زید الا کاتب بر نفی جمیع صفات
غیر کتابت متعذرست بلکه مستلزم محال ست واگر حمل آن بر صفات وجودیه بکنند
درست می شود ولکن تعذر بحال خود باقی ماند پس هرگاه حمل صفات منفیه بر صفات
وجودیه درست باشد وخروج صفات غیر وجودیه ضرری بعموم نفی نرساند
و مثبت انقطاع استثنا نگردد همچنین خروج فصاحت واکبریت سن و اخوت نسبیه
که از صفات غیر متبادره است قدحی در عموم منزلت نخواهد کرد و مثبت انقطاع
استثنا نخواهد شد بلکه استثنا متصل ست و منزلت بر عموم خود باقی ست هفدهم
آنکه نیز تفتازانی در شرح مطول گفته وقد یقصد به ای بالثانی المبالغة لعدم

الاعتداد

جواب توهم انقطاع استثنا باستفاده اکبریت سن و افصحیت و اخوت

الاعتداد بغیر المذکور کما یقصد بقولنا ما فی الدار الا زید ان جمیع
من فی الدار ممن عدا زید فی حکم المعدوم ویکون هذا قصرا حقیقیا
ادعائیا لا قصرا غیر حقیقی لفوات المقصود فالقصر الحقیقی نوعان
احدهما الحقیقی تحقیقا والثانی الحقیقی مبالغة ویمکن ان یعتبر هذا
فی قصر الموصوف علی الصفة ایضا بناء علی عدم الاعتداد بباقی
الصفات والفرق بین القصر الغیر الحقیقی والقصر الحقیقی مبالغة
وادعاء دقیق فلیتامل ازین عبارت واضح ست که اطلاق ما فی الدار الا زید
باوصف موجود بودن غیر زید در دار درست ست باین سبب که مقصود انست که
جمیع کسانیکه غیر زید در دار اند در حکم معدوم اند پس معلوم شد که خروج غیر مستثنی
از مستثنی منه بسبب رعایت نکته مثبت انقطاع استثنا و مبطل اتصال آن نیست پس
همچنین خروج افصحیت و اکبریت سن و اخوت نسبیه منافی عموم منزلت نخواهد بود و هرگز
دلالت بر انقطاع استثنا و بطلان اتصال آن نخواهد کرد و عجب هم آنکه تفتازانی در
شرح مختصر تلخیص المفتاح گفته والثانی ای قصر الصفة علی الموصوف من
الحقیقی کثیر نحو ما فی الدار الا زید علی معنی ان الحصول فی الدار
المعینة مقصور علی زید وقد یقصد به ای بالثانی المبالغة
لعدم الاعتداد بغیر المذکور کما یقصد بقولنا ما فی الدار الا زید ان
جمیع من فی الدار ممن عدا زید فی حکم العدم فیکون قصرا حقیقیا
ادعائیا واما فی القصر الغیر الحقیقی فلا یجعل غیر المذکور بمنزلة
العدم بل یکون المراد ان الحصول فی الدار مقصور علی زید بمعنی

صـ ۳۴۳ / ۱۱

جواب شبه انتفای اکبریت سن و افصحیت و اخوت بعبارت تفتازانی در شرح مختصر تلخیص

انه لیس حاصلا لعمرو وان کان حاصلا لبکر وخالد این عبارت بهم بتقریب با تقدم دلالت صریحه بر بطلان مزعوم مخاطب معظم دارد فنوزدهم آنکه سکاکی در مفتاح بعد بیان بعض صور قصر بطریق نفی و استثنا گفته والاصل فی جمیع ذلک هو ان الا فی الکلام الناقص یستلزم ثلثة اشیاء احدها المستثنی منه لکون الا للاخراج واستدعاء الاخراج مخرجا منه (ای الذی یکون المستثنی منه غیر مذکور فیه ۱۲) وثانیها العموم فی المستثنی منه لعدم المخصص وامتناع ترجیح احد المتساویین ولذلک ترانا فی علم النحو نقول تانیث الضمیر فی کانت فی قراءة ابی جعفر المدنی ان کانت الا صیحة بالرفع وفی تری المبنی للمفعول فی قراءة الحسن فاصبحوا لا تری الا مساکنهم برفع مساکنهم وفی بقیت فی بیت ذی الرمة وما بقیت الا الضلوع الجراشع للنظر الی ظاهر اللفظ والاصل التذکیر لاقتضاء المقام معنی شیء من الاشیاء وثالثها مناسبة المستثنی منه للمستثنی فی جنسه ووصفه واعنی بصفته کونه فاعلا او مفعولا او ذا حال او حالا او ما تری کیف تقدر المستثنی منه فی ما جاءنی الا زیدا مناسبا له فی الجنس والوصف اللذی ذکرت نحو ما جاءنی احد الا زید وفی ما رایت الا زیدا نحو ما رایت احدا الا زیدا وفی ما جاءنی زید الا راکبا نحو ما جاء زید کائنا علی حال من الاحوال الا راکبا وهذه المستلزمات توجب جمیع تلک الاحکام الخ وتفتازانی در شرح مفتاح در شرح قوله ولذلک از فقره ولذلک ترانا فی علم النحو الخ گفته ای لاستلزام کلمة

الا فی

(حاشیه: ...انقطاع استثنا ... بعبارت صریح ...)
(حاشیه: عبارت مفتاح سکاکی و شرح ... تفتازانی ... ابطال ...)

جواب قدح بهم انقطاع استثنا باتفاء کبریٰ عرفی فرضیت موا خوذت

الا عموم المستثنی منه نقول ان تانیث الفعل فی القراءتین و فی البیت انما هو لانظر الی ظاهر لفظ المستثنی اعنی صیحة و مساکنهم و الضلوع حیث یُعَدّ فاعلا و الفعل الیه مُسندا و الا فعند التحقیق الفعل العام المقدر الذی یُقدّر فیها و یَعُمّ الکل و یصدق فی جمیع الصور و هو شیء من الاشیاء و یُخصَّص بالجسم و الحیوان و الانسان او غیر ذلک بحسب قرائن المقام و خصوص المستثنی منه الخ ازین عبارت واضح ست که مستثنی منه در ایان کانت الا صیحة در قرات رفع و در آیه فاصبحوا لا تری الا مساکنهم و در قول ذی الرمه و ما بقیت الا الضلوع الجراشع در حقیقت شیء من الاشیا ست که عام ست کل اشیا را و صادق می آید در جمیع صور لکن بحسب قرائن مقام مخصوص شود بجسم یا حیوان یا انسان یا غیر آن پس معلوم شد که حصول نوعی از تخصیص در مستثنی منه بسبب قرینه مقام مبطل اتصال استثنا و مثبت انقطاع آن نمیت بستم آنکه در صحیح بخاری مذکور ست عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا تُشَدّ الرحال الا الی ثلثة مساجد المسجد الحرام و مسجد الرسول و المسجد الاقصی و در صحیح مسلم و صحیح نسائی و صحیح ابی داود و صحیح ابن ماجه و مسند احمد بن حنبل و غیر آن از کتب حدیث نیز این حدیث مروی ست کما لا یخفی علی المتتبع و پر ظاهر ست که استثنا در این حدیث متصل ست نه منقطع زیرا که این استثنا استثنای مفرغ ست و هر استثنای مفرغ متصل ست کما صرح به ابن الحاجب فی العبارة السالفة فی الوجه الرابع عشر و یظهر من عبارة المفتاح ایضا و قد سبقت

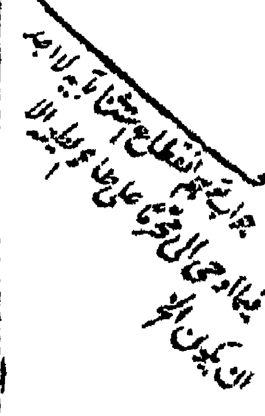
در حدیث لا تشد الرحال الا الی ثلثة الحدیث استثنا متصل ست با وصف خصوص افراد غیر مراد از مستثنی منه

جواب نهم انقطاع استثنا را مستلزم کذب و معصیت دانستن

وقطعاً وحتماً وجزماً شد رحال برای دیگر مقامات سوای مساجد ثلثه روا است وممنوع نیست وازین جاست که اکابر واعاظم محققین سنیه این حدیث را تاویل میکنند تا ممنوعیت سفر برای دیگر مشاهد معظمه ومقامات متبرکه وغیر آن لازم نه آید ولی الدین ابو زرعه احمد بن عبد الرحیم العراقی در شرح تقریب الاسانید گفته

شرح حدیث لا تشد الرحال الا از تقریب ابو زرعه عراقی

ویدل علی انه لیس المراد الا اختصاص هذه المساجد بفضل الصلوة فیها وان ذلک لم یرد فی سائر الاسفار قوله فی حدیث ابی سعید المتقدم لا ینبغی للمطی ان یشد رحاله الی مسجد یبتغی فیه الصلوة غیر کذا وکذا فبین ان المراد شد الرحال الی مسجد یبتغی فیه الصلوة لا کل سفر والله اعلم ومفتی صدر الدین خان دهلوی در رساله منتهی المقال فی شرح حدیث شد الرحال برای این حدیث تاویلات عدیده ذکر کرده وعبارات جمعی از علمای سنیه درین باب نقل نموده من شاء فلیرجع الیها پس معلوم شد که خروج بعض افراد از مستثنی منه بدلالت دلیلی مستلزم انقطاع استثنا وبطلان اتصال آن نمی شود بست ودیگر آنکه حق تعالی



فرموده قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الا ان یکون میتة او دما مسفوحا او لحم خنزیر فانه رجس او فسقا اهل لغیر الله به وظاهر است که استثنای الا ان یکون استثنای متصل است حالانکه بسیاری از اشیا غیر اشیای مستثناة نیز خارج از حکم مستثنی منه است یعنی سوای اشیای مستثناة اشیای دیگر نیز از مطعومات حرام است پس چنانچه خروج این اشیا از حکم مستثنی منه بسبب دلالت دلائل قدحی در اتصال استثنا نمیکند فکذا فیما نحن فیه

جواب توهم انقطاع استثنا باتفاق بر حسن وصیت واخوت

اما اثبات این معنی که سوای اشیاء مستثناة اشیاء دیگر هم از مطعومات حرام ست پس بسیار
ظاهر ست و حاجت بدلیلی ندارد که اینمعنی مجمع علیه اهل اسلام ست والا لازم آید حلیت
بسیاری از محرمات قطعیه مثل نجاسات غیر مذکورات که از جمله آن خمر و منی ست و
اشیای متنجسه بنجاسات و دیگر مستقذرات و هرچند امام مالک قائل بتحلیت کلب
و سائر حیوانات محرمه غیر خنزیر باشد لیکن در حرمت خمر و دیگر نجاسات احدی را
مجال کلام نیست و ازینجاست که فخر رازی با وصف آنکه مذهب مالک را تقویت داده
باز هم برای اخراج خمر و دیگر نجاسات تاویلات علیله ذکر کرده چنانچه در تفسیر کبیر در تفسیر
این آیه گفته المسئلة الثانیة لما بین الله تعالی ان التحریم والتحلیل
لا یثبت الا بالوحی قال قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم
یطعمه ای علی آکل یاکله وذکر هذا لیظهر ان المراد منه هو
بیان ما یحل و یحرم من الماکولات ثم ذکر امورا اربعة اولها
المیتة وثانیها الدم المسفوح وثالثها لحم الخنزیر فانه رجس ورابعها
الفسق وهو الذی اهل لغیر الله به فقوله تعالی قل لا اجد فیما اوحی
الی محرما الا هذه الاربعة مبالغة فی بیان انه لا محرم الا هذه
الاربعة وذلک لانه لما ثبت انه لا طریق الی معرفة المحرمات
والمحللات الا بالوحی وثبت انه لا وحی من الله تعالی الا الی محمد صلی الله
علیه وسلم وثبت انه تعالی امره ان یقول لا اجد فیما اوحی الی محرما
الا هذه الاربعة کان هذا مبالغة فی بیان انه لا محرم الا هذه
الاربعة واعلم ان هذه السورة مکیة فبین تعالی فی هذه السورة

فخر رازی [illegible] ... فان قال قائل ... [illegible] ... الآیة ... [illegible] ... وهذا المذهب ... [illegible] ... نقول ان مالک بن انس [illegible]

المکیّة انه لا محرم الا هذه الاربعة ثم اکدها بان قال فی سورة النحل انّما حرم علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهلّ لغیر الله به فمن اضطرّ غیر باغ ولا عاد فان الله غفور رحیم وکلمة انّما تفید الحصر فقد حصلت لنا آیتان مکیتان تدلّان علی حصر المحرّمات فی هذه الاربعة ثم بیّن فی سورة البقرة وهی سورة مدنیة ایضاً انه لا محرم الّا هذه الاربعة فقال انّما حرّم علیکم المیتة والدّم ولحم الخنزیر وما اهلّ به لغیر الله وکلمة انما تفید الحصر فصارت هذه الآیة المدنیة مطابقة لتلک الآیة المکیة لان کلمة انّما تفید الحصر فکلمة انما فی الآیة المدنیة مطابقة لقوله تعالی قل لا اجد فیما اوحی الیّ محرّما الآیة وکذا فی الآیة المکیة ثم ذکر تعالی فی سورة المائدة احلت لکم بهیمة الانعام الا ما یتلی علیکم اجمع المفسرون علی انّ المراد بقوله الّا ما یتلی علیکم هو ما ذکر بعد هذه الآیة بقلیل وهو قوله حرّمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهلّ لغیر الله به ثم قال والمنخنقة والموقوذة والمتردّیة والنطیحة وما اکل السبع الّا ما ذکیتم وهذه الاشیاء اقسام المیتة وانه تعالی اعادها بالذکر لانها کانت مستقرة علی هذا الحکم وعلی هذا الحصر فان قال قائل فیلزمکم فی التزام هذا الحصر تحلیل النجاسات والمستقذرات ویلزم علیه ایضا تحریم تحلیل الخمر وایضا فیلزمکم تحلیل

جواب توہم انقطاع استثنا باستثناء کبر سن و افضحیت با خوت

المنخنقة والموقوذة والمتردية والنطيحة مع ان الله تعالى حكم بتحريمها

قلنا هذا لا يلزمنا من وجوه الاول انه تعالى قال في هذه الاية

او لحم خنزير فانه رجس ومعناه انه تعالى انما حرم لحم الخنزير لكونه

نجسا فهذا يقتضي ان النجاسة علة لتحريم الاكل فوجب ان يكون

كل نجس فانه يحرم اكله واذا كان هذا مذكورا في الاية كان السؤال

ساقطا والثاني انه تعالى قال في اية اخرى ويحرم عليهم الخبائث

وذلك يقتضي تحريم كل الخبائث والنجاسات خبائث فوجب القول بتحريمها

الثالث ان الامة مجمعة على حرمة تناول النجاسات فهب انا التزمنا

تخصيص هذه الصورة بدلالة النقل المتواتر من دين محمد صلى الله

عليه وسلم في باب النجاسات فوجب ان يبقى فيما سواها على وفق

الاصل تمسكا بعموم كتاب الله تعالى في الاية المكية والاية المدنية

فهذا اصل مقرر كامل في باب ما يحل ويحرم من المطعومات واما

الخمر فالجواب عنها انها نجسة فتكون من الرجس فتدخل تحت قوله

فانه رجس وتحت قوله ويحرم عليهم الخبائث وايضا ثبت تخصيصه

بالنقل المتواتر من دين محمد صلى الله عليه وسلم في تحريمه وبقوله

تعالى فاجتنبوه وبقوله واثمهما اكبر من نفعهما والعام المخصوص حجة

في غير محل التخصيص فتبقى هذه الاية فيما عداها حجة واما قوله

يلزم تحليل الموقوذة والمتردية والنطيحة فالجواب عنه من وجوه

اولها انها ميتات فكانت داخلة تحت هذه الاية وثانيها انا

تخصیص عموم هذه الایة بتلك الایة وثالثها ان نقول انها
ان کانت میتة دخلت تحت هذه الایة وان لم یکن میتة فتخصیص
بتلك الایة از ملاحظه این عبارت ظاهرست که علاوه بر اشیاء مستثناة
درین آیه اشیای دیگر نیز حرام ست مثل نجاسات و مستقذرات و خمر و غیر آن
که استثنای آن درین آیه غیر واقع و در جواب از لزوم تحلیل نجاسات فخر رازی وجوه
عدیده ذکر کرده که ثالث آن اینست که امت اجماع دارد بر حرمت تناول نجاسات
پس ما التزام کردیم تخصیص این صورت را بدلالت نقل متواتر از دین جناب
رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم در باب نجاسات پس واجب ست که باقی باشد
حکم در ما عدای این صورت بر وفق اصل یعنی حلیت بسبب تمسک بعموم کتاب
خدای تعالی انتهی محصله و در باب حرمت خمر افاده فرموده که ثابت ست
تخصیص آن بنقل متواتر از دین جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم ان بقول
حق تعالی فاجتنبوه و بقول او تعالی واثمهما اکبر من نفعهما و عام مخصوص حجت
است در غیر محل تخصیص و در جواب اعتراض بحرمت منخنقه موقوذه و متردیه
ونطیحه ذکر کرده که تخصیص عموم آیه لا اجد فیما اوحی الی الایة بایه داله
بر حرمت این اشیا واقع شده واین همه دلالت واضحه دارد بر انکه خروج
بعض اشیا از مستثنی منه دلیل انقطاع استثنا و بطلان حجیت عموم مستثنی منه
در غیر محل تخصیص نمی تواند شد پس چنانچه در آیه کریمه اکثر اشیا در مستثنی منه داخل
نیست و با این همه عموم آن در ما عدای این اشیا مسلم ست همچنین در حدیث
منزلت خروج بعض اشیا از جمله منازل ثابته برای جناب امیر المومنین علیه السلام

بیان عدم انقطاع استثنا بخروج بعض منازل بسبب تخصیص در آیه

بسبب دلالت عرف یا نقل موجب بطلان اتصال استثنا و ثبوت عدم عموم در غیر اخوة
الدلیل نخواهد شد بالجمله ازین وجوه شافیه کافیه بعنایت الهی کالشمس فی رابعة النهار
واضح و آشکار گردید که استدلال شاه صاحب بانتفای اخوت نسبیه و مثل آن بر
انقطاع استثنا از غرائب استدلالات و عجائب احتجاجات است که هیچ عاقلی آنرا
بر زبان نتوان آورد و ازهمین جاست که ابن حجر مکی بانتفاء اخوت و نبوت استدلال
بر تخصیص عموم بر تقدیر تسلیم عموم نموده نه آنکه باین استدلال نفی دلالت لفظ منزله بر عموم
کرده باشد در صواعق بجواب حدیث منزلت گفته سلمنا ان الحدیث یعم
المنازل کلها لکنه عام مخصوص اذ من منازل هارون کونه اخا
ونبیا والعام المخصوص غیر حجة فی الباقی وحجة ضعیفة علی الخلاف
فیه ازین عبارت ظاهر است که ابن حجر بعد تسلیم دلالت حدیث بر عموم کل منازل
و شمول جمیع مراتب استدلال بر خصوصیت این عام بانتفای اخوت و نبوت نموده
نه آنکه بانتفای اخوت و نبوت استدلال کرده باشد بر انقطاع استثنا و عدم دلالت
لفظ منزلت بر عموم کما هو مزعوم المخاطب المخدوم و سابقا دریافتی که تمسک قاضی
عضد درین مقام بانتفای نبوت که ابن حجر هم تقلیدش درین باب پیش گرفته نهایت
سخیف و رکیک است تا آنکه شریف جرجانی هم وهن آن ظاهر ساخته اما تمسک بانتفای
اخوت بر مخصصیت این عام پس مدفوع است بآنکه سابقا دانستی که مراد از منازل
مشبهه حسب تبادر منازل مشهوره معروفه است که مثبت فضیلت دینیه باشد و
اختصاص باهل ایمان داشته باشد پس انتفای اخوت مانع دلالت لفظ منزلت
بر عموم نخواهد بود اما اینکه عام مخصوص حجت نیست یا حجت ضعیفه است پس جوابش آنست

بیان حجیت عام مخصوص

اجماع سلف بر حجیت عام مخصوص از کشف الاسرار

که حسب تصریحات محققین سنیه حجیت عام مخصوص باجماع صحابه و سلف ثابت ست
و انکار آن مکابرهٔ محض ست در کشف الاسرار گفته قوله اجماع السلف علی الاحتجاج
بالعموم ای بالعام الذی خص منه فان فاطمة احتجت علی ابی بکر رضی الله
عنهما فی میراثها من النبی صلی الله علیه وسلم بعموم قوله تعالی
یوصیکم الله فی اولادکم الآیة مع ان الکافر والقاتل وغیرهما خصوا منه
ولم ینکر احد من الصحابة احتجاجها به مع ظهوره وشهرته بل عدل ابو بکر
فی حرمانها الی الاحتجاج بقوله علیه الصلوة والسلام نحن معاشر
الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة و علی رضی الله عنه احتج علی
جواز الجمع بین الاختین بملک الیمین بقوله تعالی او ما ملکت ایمانکم
وقال احلتهما آیة مع کون الاخوات والبنات مخصوصة منه وکان
ذلک مشهورا فیما بین الصحابة ولم یوجد له نکیر وکذا الاحتجاج بالعموم
المخصوص منها مشهور بین الصحابة ومن بعدهم بحیث یعد انکاره
من المکابرة فکان اجماعا و اگر عام مخصوص حجت نباشد یا حجت ضعیفه باشد
لازم آید که قول حق تعالی الله خالق کل شئ حجت نباشد یا حجت ضعیفه
باشد زیرا که تخصیص درین عام هم واقع شده و همچنین در آیه لله علی الناس
حج البیت تخصیص واقع ست زیرا که لفظ ناس متناول صبیان و مجانین
نیز هست حالانکه ایشان مراد نیستند پس لازم آید که این آیه هم حجت ضعیفه باشد
یا حجت نباشد و همچنین آیات بسیار که دران تخصیص واقع شده ساقط از
حجیت گردد و بیضاوی در منهاج الوصول در بیان مخصصات گفته

والتقصیر

ادلۂ تخصیص کی بیان
بحث عام مخصوص

ص ۱۹۰/۳۴۹
الفصل الثالث فی المخصص من الباب الثالث فی العموم والخصوص

والمنفصل ثلثة الاول العقل کقوله الله خالق کل شئ والثانی الحس مثل واوتیت من کل شئ الثالث الدلیل السمعی و برہان الدین عبید بن محمد الفرغانی العبری در شرح منہاج الوصول الی علم الاصول گفته والمخصص للعام المنفصل عنه وھو ما لا یتعلق به تعلقا لفظیا ثلثة اقسام لان الدلیل المخصص اما سمعی شرعی اولا والثانی اما ان یکون عقلیا او حسیا القسم الاول وھو ما یکون مخصص العام العقل و تخصیصه ایاه قد یکون بالبدیهة کقوله الله خالق کل شئ فالشئ عام یتناول ذاته و یعلم ضرورة انه لیس خالقا لذاته وقد یکون بالنظر کقوله تعالی ولله علی الناس حج البیت فان لفظ الناس متناول للصبیان والمجانین مع انهم لیسوا مرادین بنظر العقل لانتفاء شرط التکلیف فی حقهم وھو الفهم القسم الثانی ما یکون مخصص العام الحس مثل قوله واوتیت من کل شئ فان الشئ عام یتناول السماء والارض والشمس والقمر والعرش والکرسی مثلا والحس یخصصه اذ یعلم حسا انها لم توت من هذه المذکورات شیئا و سیوطی در اتقان در بیان عام مخصوص گفته اما المخصوص فامثلته فی القران کثیرة جدا وهی اکثر من المنسوخ اذ ما من عام فیه الا وقد خص ثم المخصص له اما متصل واما منفصل و بعد بیان اقسام متصل گفته والمنفصل آیة اخری فی محل آخر او حدیث او اجماع او قیاس فمن امثلة ما خص بالقران قوله تعالی والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء مخصص بقوله اذا نکحتم المومنات ثم طلقتموهن

ص ۵۰۶/۹۵۸
النوع الخامس والاربعون فی عامه و خاصه

فیں رد دعوی انقطاع استثنا در صد منزلت

من قبل ان تمسّوهن فما لكم عليهن من عدّة تعتدّونها وبقوله اولات
الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن و قوله حرّمت عليكم الميتة والدم
خص من الميتة السمك بقوله احلّ لكم صيد البحر وطعامه متاعا لكم و
للسيّارة ومن الدم الجامد بقوله او دما مسفوحا وقوله و
آتيتم احدٰهن قنطارا فلا تاخذوا منه شيئا الاية خصّ بقوله فلا جناح
عليهما فيما افتدت به وقوله الزانية والزاني فاجلدوا كلّ واحد منهما
مائة جلدة خصّ بقوله فعليهن نصف ما على المحصنات من العذاب
وقوله فانكحوا ما طاب لكم من النساء خصّ بقوله حرّمت عليكم
امّهاتكم الاية ومن امثلة ما خصّ بالحديث قوله تعالى واحلّ الله
البيع خصّ منه البيوع الفاسدة وهي كثيرة بالسنة وحرّم الربا خصّ
منه العرايا بالسنة وايات المواريث خص منها القاتل والمخالف
في الدين بالسنة وآية تحريم الميتة خص منها الجراد بالسنة وآية
ثلثة قروء خص منها الامة بالسنة وقوله ماء طهورا خصّ منه المتغير
بالسنة وقوله والسارق والسارقة فاقطعوا ايديهما خص منه
من سرق دون ربع دينار بالسنة ومن امثلة ما خص بالاجماع آية
المواريث خص منه الرقيق فلا يرث بالاجماع ذكره مكي ومن امثلة
ما خص بالقياس آية الزنا فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة خصّ
منها العبد بالقياس على الامة المنصوصة في قوله فعليهن نصف
ما على المحصنات المخصّص لعموم الاية ذكره مكي ايضا پس اگر عموم ابن

بطلان توہم لزوم کذب در کلام معصوم بر تقدیر اتصال استثنا

جحر بکی کہ بتقلید جرجانی دران گرفتار شدہ صحیح باشد لازم آید کہ این ہمہ آیات تخصیص
دران واقع شدہ حجج ضعیفہ باشد یا حجت نباشد پس استدلال اہل اسلام باین آیات
بر مسائل شرعیہ و احکام دینیہ کہ ازان مستفاد ست مخدوش و موہون گردد معاذ اللہ
من ذلک قولہ پس اگر استثنا را متصل گردانیم و منزلت را بر عموم حمل کنیم کذب در کلام
معصوم لازم خواہد آمد اقول للہ الحمد و المنہ کہ از مباحث سابقہ بکمال وضوح و ظہور
برارباب ادراک و شعور کالنور علی شاہق الطور متبین گردید کہ استثنا متصل ست

جواب توہم لزوم کذب در صورت حمل منزلت بر عموم

و منزلت محمول ست بر عموم و خروج بعض افراد غیر متبادرہ مضرتی نمی ساند بعموم
مراد و اللہ الہادی الی طریق الرشاد و لقم السداد و العاصم عن الایغال فی مہامہ
العناد و ہرگاہ بزعم شاہصاحب حمل استثنا بر اتصال و اثبات عموم مستلزم ثبوت
کذب در کلام معصوم باشد بحیرتم کہ بعد ثبوت این اتصال بدلائل باہرہ و براہین زاہرہ
کہ بعض آن سابقا گذشتہ و ورود استثنای متصل صریح در روایات امام احمد بن
حنبل و امام نسائی و دیگر اعلام کہ الا النبوۃ بجای الا انہ لا نبی بعدی روایت
کردہ اند اولیای شاہصاحب سرہای خود بکدام سنگ خارا خواہند ساید و در
تفصی از اعضال عویص و اشکال شدید لزوم کذب کہ شاہصاحب بمزید جسارت
متفوہ بان شدہ اند کدام حیلہ می انگیزند و برای صیانت اہل نحلہ خود ازین طعن سترگ
و عیب بزرگ کدام رنگ میریزند و بکدام تاویل علیل و توجیہ کیک می آویزند ہمانا
ناچار بمزید انتشار و اضطرار آخر کار ہمت عالی را بر تصدیق و تصویب شاہصاحب نا
خواہند گماشت و اعراض از لزوم کذب در کلام معصوم بر تقدیر اتصال و ارادہ
عموم و انحراف ازین الزام مذموم و ایراد مرجوم و اعتراض ملوم کہ بغایت سخافت

موسوم ست و بوصمت نهایت که کالت موصوم خواهند و در رد استدلال مخاط
باکمال بانتفای کبری مثل آن برابطال عموم الزام کذب در کلام معصوم نهایه
مشابهست باستدلال و احتجاج و مرآء و لجاج عبد الله بن الزبعری کافر که بسبب
مزید تعنت و عناد و غایت وقاحت و لدد اعتراض بر آیه کریمه انکم وما تعبد
من دون الله حصب جهنم آغاز نهاده و داد خبط و مجازفت داده عبد الله
بن احمد بخاری در کشف الاسرار در بیان دلائل کسانیکه تجویز تاخیر تخصیص
کرده اند گفته ومنها قوله تعالى انكم وما تعبدون من دون الله
حصب جهنم ای حطبها والحصب ما يحصب به ای یرمی یقال حصبتهم
اذا رميتهم بالحصباء فعل بمعنى مفعول هذا عام لحقه خصوص متراخ
ايضا فانه لما نزل جاء عبد الله بن الزبعری الی رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال يا محمد اليس عيسى وعزير والملائكة قد عبدوا
من دون الله افتراهم يعذبون فی النار فانزل الله تعالى ان الذين
سبقت لهم منا الحسنى ای السعادة او التوفيق للطاعة اولئك عنها
ای عن النار مبعدون فاجاب بانا لا نسلم ان فی ذلك تخصيصه
اذ لا بد له من دخول المخصوص تحت العموم لولا المخصص واولئك
لم يدخلوا فی هذا العام لاختصاص ما بما لا يعقل على ان الخطاب
كان لاهل مكة وانهم كانوا عبدة الاوثان ثم ما كان فيهم من عبد
عيسى والملائكة فلم يكن الكلام متناولا لهم ولا يقال لو لم يدخل
لما اورده ابن الزبعری نقضا على الآية وهو من الفصحاء ولرد الرسول

ابطال زعم کذب در کلام معصوم بر تقدیر انفصال استثنا

ادعای کذب در حدیث منزلت ... با اعتراض ابن الزبعری ... انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم

ص ٥٩٨ / ٢٧٧ بحث تخصیص عام

نقد ادعای آنکه دلالت لفظ منزلت بر عموم کر سابقا گذشته

صلی الله علیه وسلم ولم یسکت عن تخطیته لانا نقول لعل سوال
ابن الزبعری کان بناء علی ظنه ان ما ظاهرة فیمن یعقل و مستعملة
فیه مجازا کما استعملت فی قوله وما خلق الذکر والانثی ولا انتم
عابدون ما اعبد وقد اتفق علی وروده بمعنی الذی المتناول
للعقلاء علی انه اخطأ لانه ظاهرة فیما لا یعقل والاصل فی الکلام
هو الحقیقة واما عدم رد الرسول علیه الصلوة والسلام فغیر
مسلم لما روی انه علیه الصلوة والسلام قال لابن الزبعری لما ذکر
ما ذکر رادا علیه ما اجهلک بلغة قومک اما علمت ان ما لما لا یعقل
ومن لمن یعقل هکذا ذکر فی شرح اصول الفقه لابن الحاجب الخ
ازین عبارت ظاهرست که ابن الزبعری برآیه کریمه اعتراض کرده بآنکه حضرت عیسی
وعزیر وملئکه راهم مردم عبادت کرده اند پس اگر این آیه حق باشد لازم آید که العیاذ
بالله حضرت عیسی وعزیر وملئکه هم معذب شوند و دفع که حضرت عیسی وعزیر وملئکه
کلمه ما متناول نیست لهذا خروج این حضرات ازین حکم منافی عموم این آیه نباشد پس
همچنین می گوییم که چون که مراد از منازل مشبه آن منازل است که مثبت فضیلت باشد
و غیر اهل ایمان را از ان بهره نباشد لهذا اکبر سن و اخوت نسبیه و افصحیت لسان از
عموم منزلة شامل نباشد و اعتراض بانتفای آن مثل اعتراض ابن الزبعری کافر
بانتفای حکم این آیه در حق حضرت عیسی وعزیر وملئکه باشد اول آنکه از عبارت
سعد الدین عبد الرحمن بن احمد ایجی ظاهرست که اسم جنس مضاف از صیغ عموم
نزد محققین پس لفظ منزلت چون اسم جنس مضاف ست دلالت بر عموم کند

اول آنکه لفظ منزلت مضاف کرده شد بضمیر ... پس عموم ... آنکه ... باشد ... در ... ... بعض ... الا ... الکلام ... ... تنبیها

دوم آنکه از افادهٔ برهان الدین عبید الله بن محمد العبری در شرح منهاج واضحست که اسم جنس مضاف مثل اسم جنس محلّی باللام مفید عمومست سوم آنکه از افادهٔ جلال الدین المحلّی در شرح جمع الجوامع سبکی پیداست که مفرد مضاف بسوی معرفه برای عموم است بنابر صحیح و نیز از آن ظاهرست که سبکی در شرح مختصر این معنی را ذکر کرده چهارم آنکه از شرح مسلم مولوی عبد العلی ظاهرست که لفظ سبیل المؤمنین در آیه ومن یشاقق الله ورسوله ویتبع غیر سبیل المؤمنین الآیه دلالت بر عموم می کند زیرا که مفرد مضاف از صیغ عمومست که استثنا از آن صحیحست و آن معیار عمومست پنجم آنکه ابو البقاء الحسینی الکفوی در کتاب کلیات تصریح کرده بآنکه مفرد مضاف بسوی معرفه برای عمومست و افاده نموده که تصریح کرده اند یعنی اصولیین باین معنی در استدلال بر آنکه امر برای وجوبست در قول حق تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره و مراد از امره کلّ امر الله است ششم آنکه زین الدین بن ابراهیم بن محمد بن نجیم المصری در اشباه و نظائر تصریح کرده بآنکه مفرد مضاف بسوی معرفه برای عمومست و افاده نموده که تصریح کرده اند یعنی اصولیین بآن در استدلال بر آنکه امر برای وجوبست در قول حق تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره و مراد از امره کل امر الله است و باز تفریع بعض مسائل فقهیه برین قاعده اصولیه ذکر کرده هفتم آنکه علامه تفتازانی در شرح مطول و مختصر تلخیص المفتاح اضافت مصدر را در قول صاحب تلخیص و ارتفاع شان الکلام فی الحسن والقبول بمطابقته للاعتبار المناسب وانحطاطه بعدمها مفید عموم می داند که بآن استدلال بر حصر ارتفاع شان کلام فصیح در مطابقت آن برای اعتبار مناسب می کند هشتم آنکه فاضل نظام الدین

عثمان

عثمان خطائی در حاشیہ شرح مختصر تفتازانی تصریح کردہ بانکہ اضافت مصدر افادہ
عموم نمی کند مگر باین سبب کہ اسم جنس مضاف از ادوات عموم ست نہم آنکہ حسن
چلپی در حاشیہ شرح مطول تفتازانی در توجیہ افادہ اضافت مصدر حصر کہ تفتازانی
ذکر کردہ دلالت اسم جنس عاری از قرینہ خصوص بر استغراق از رضی رضی اللہ عنہ
نقل کردہ و تصریح نمودہ کہ معنی درین جا یعنی قول صاحب تلخیص آنست کہ جمیع ارتفاعات
حاصل ست بسبب مطابقت کلام برای اعتبار مناسب پس ارتفاع الکلام
بمعنی جمیع ارتفاعات الکلام ست **دہم** انکہ از افادہ چلپی در مقام دیگر ظاہر ست کہ مبنای
تصریح تفتازانی بانکہ اضافت مصدر مفید حصر می باشد آنست کہ مصدر مضاف
از صیغ عموم ست و قضیہ استغراق المفرد اشمل بسبب آنکہ لفظ استغراق مصدر
مضاف ست قضیہ کلیہ ست و زعم ابن عنی کہ این قضیہ مہملہ است توہم باطل
یازدہم آنکہ از افادہ ملا عبد الرحمن جامی در فوائد ضیائیہ آنست کہ مصدر مضاف
در مثل ضربی زید قائما یا ضربی زیدا قائما کہ در اول ضرب مضاف ست بسوی
علم صراحۃ و در ثانی مضاف ست بسوی ضمیر متکلم و امثال این مفید عموم ست
دوازدہم آنکہ از افادہ ابن الحاجب در ایضاح شرح مفصل بایضاح و تفصیل تمام
دریافتی کہ ضربی زیدا قائما مفید معنای ما ضربت الا قائما و معنای اکثر
شربی السویق ملتوتا باشد و وجہ افادہ حصر آنست کہ مصدر ہر گاہ مضاف
می باشد عام می باشد بنسبت مضاف الیہ مثل اسمای اجناس و جموع اجناس
کہ اینہا نیز در صورت اضافت عام می باشد و معنای ماء البحار حکمہ کذا آنست کہ حکم
جمیع میاہ بحار چنین ست و معنای علم زید حکمہ کذا آنست کہ جمیع علم زید حکم آن

چنین است پس این همه افادات محققین عالی درجات سنیه برای اثبات دلالت منزلت
مضاف بسوی لفظ هارون که در حدیث منزلت وارد است کافی و وافی است
خصوصاً افاده ابن الحاجب و عبد الرحمن جامی که ازین هر دو بنص صریح بالخصوص
افاده اسم جنس مضاف بسوی علم هم کالنار علی علم واضح و روشن است سیزدهم
آنکه از لفظ منزلت مضاف که در حدیث منزلت وارد است استثنا بلا شبهه صحیح است
و صحت استثنا حسب افادات افاخم و اعاظم اصولیین دلالت بر عموم می کند
بیضاوی در منهاج تصریح کرده بانکه معیار عموم جواز استثناست و عبری در شرح
منهاج بجواز استثنا استدلال بر دلالت صیغ عموم بر عموم بر وجه عموم نموده و از
مسلم ملا محب الله بهاری و شرح مسلم ملا نظام الدین ظاهر است که جواز استثنا از صیغ عموم
دلالت می کند بر آنکه این صیغ دلالت بر عموم می کند چهاردهم آنکه از اعتراف
خود مخاطب بالانصاف ظاهر است که صحت استثنای متصل دلیل عموم است و بلا شبهه
استثنای متصل از لفظ منزلت مضاف بسوی لفظ هارون صحیح است پس بحمد الله
عموم منزلت باعتراف مخاطب عالی منزلت هم ثابت و محقق گردید پانزدهم آنکه حسب
افاده ابن الحاجب استثنای متصل اظهر است و بهمین سبب فقهای امصار حمل نمی کنند
استثنا را بر منقطع مگر وقت تعذر متصل و قول قائل له عندی مائة درهم الا ثوبا و مثل
آنرا حمل می کنند بر الا قیمة ثوب شانزدهم آنکه از افاده عضد ایجی ظاهر است
که حق آنست که استثنای متصل اظهر است و استثنا حقیقت است در متصل و مجاز است
در منقطع و بهمین سبب علمای امصار حمل نمی کنند استثنا را بر منفصل مگر در صورت
تعذر متصل تا آنکه عدول کردند از ظاهر و مخالفت آن نمودند حمل کردند استثنا را بر استثنا

منفصل

مقداد اوہ و بہ لفظ منزلت بر عموم کہ سابقاً گذشتہ

متصل و از ہمین جاست کہ علمای امصار گفتہ اند کہ معنای قول قائل عندی
مائة درہم الا ثوبا و قولہ علی الف الا شاۃ آنست کہ قیمۃ ثوب و قیمۃ شاۃ و لیکن ارتکاب
می کنند اضمار را و آن خلاف ظاہر ست تا کہ استثنا متصل شود ہفدہم آنکہ از
مسلم ملا محب اللہ بہاری واضح ست کہ مختار او ہمین ست کہ استثنا مجاز ست در منقطع
و متصل اظہر ست و متبادر از استثنا نمی شود مگر استثنای متصل و ہمین سبب علمای
امصار استثنا را بر استثنای منقطع حمل نمی کنند تا وقتیکہ ممکن شود استثنای متصل گو
بتاویل باشد پس حمل کردہ اند قول قائل را لہ علی الف الا کرا بر قیمت کر ہجدہم آنکہ از
افادہ عبد العزیز در کشف الاسرار ظاہر شد کہ نزد اکثر علما استثنای الا الذین تابوا در آیہ
والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعۃ شہداء فاجلدوہم
ثمانین جلدۃ ولا تقبلوا لہم شہادۃ ابدا و اولئک ہم الفاسقون
الا الذین تابوا من بعد ذلک و اصلحوا فان اللہ غفور رحیم استثنای
متصل ست زیرا کہ حمل بر حقیقت واجب ست مہما امکن پس ہمین سبب این را استثنای
حال می گردانند و حمل می کنند صدر آیہ را بر عموم احوال یعنی اضمار می کنند لفظ احوال را
پس گویند کہ تقدیر چنین ست کہ اولئک ہم الفاسقون فی جمیع الاحوال
نوزدہم آنکہ نیز از افادہ عبد العزیز عالی تبار در کشف الاسرار ہویدا و آشکار ست
کہ نزد حضرت شافعی در قول قائل لفلان علی الف درہم الا ثوبا استثنا صحیح ست و
محمول ست بر نفی قیمت ثوب موجب اسقاط قدر قیمت ثوب از الف می گردد و تا این
معنی واجب ست و حمل این بر استثنای منقطع جائز نیست بلکہ این استثنای متصل ست
بتقدیر لفظ قیمت بستم آنکہ نیز از افادہ صاحب کشف منکشف گردید کہ نزد امام اعظم

حضرت ابو حنیفه و تلمیذ رشیدش ابو یوسف قول قائل لفلان علی الف الا کر حنطة مصروف
می شود بسوی قیمت کر تا استثنا صحیح شود بیست و یکم آنکه نیز از افاده صاحب کشف الاسرار
واضح ست که نزد حنفیه صحت استثناء در قول قائل لفلان علی الف الا ثوبا مبنی بر آنست که استثنای
متصل حقیقت ست و استثنای منقطع مجاز ست و هرگاه حمل استثنا بر حقیقت ممکن باشد
واجب ست حمل آن بر حقیقت زیرا که اصل در کلام حقیقت ست بیست و دوم آنکه نیز از افاده
صاحب کشف لائح ست که استثنای الا ان یعفون در آیه وان طلقتموهن من قبل
ان تمسوهن وقد فرضتم لهن فریضة فنصف ما فرضتم الا ان
یعفون او یعفوا الذی بیده عقدة النکاح استثنای متصل ست بحمل
صدر بر عموم احوال بیست و سوم آنکه نیز از افاده صاحب کشف ظاهر گردید که در
حدیث لا تبیعوا الطعام بالطعام الا سواء بسواء استثنا متصل ست
بحمل استثنا بر استثنای حال زیرا که حمل کلام بر حقیقت مهما امکن واجب ست پس معنای
لا تبیعوا الطعام آنست که لا تبیعوا الطعام فی جمیع الاحوال و دلالت
این وجوه تسعه که ابتدای آن وجه پانزدهم و انتهای آن وجه بیست و سوم ست بر اتصال
استثنای الا انه لا نبی بعدی ظاهر ست زیرا که الا انه لا نبی بعدی بعین با ذکر
فی تلک الامثلة یا در تقدیر الا النبوة لانه لا نبی بعدی ست یا آنکه الا انه لا نبی بعدی
محمول ست بر الا النبوة بیست و چهارم آنکه استثنای منقطع درین حدیث شریف
قطع نظر از تقدم متصل بر منقطع فی نفسه صحیح هم نمی تواند شد زیرا که در استثنای
منقطع حسب افاده عضد الدین ایجی مخالفت بوجه من الوجوه با سابق لازم ست
و بهمین سبب حسب تصریح ایجی قول قائل ما جاءنی زید الا ان الجوهر الفرد حق صحیح نیست

سورة البقرة آیة ۲۳۸ رکوع ۱۵

تعداد ادله که در آن لفظ منزلت بر عموم که سابقاً گذشته

وپر ظاهر است که عدم نبوت را با ثبوت منزلت هارون برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام در صورت عدم عموم منازل مخالفتی بوجهی من الوجوه نیست و انت منی بمنزلة هارون من موسی الا عدم النبوة مثل جاءنی زید الا ان الجوهر الفرد حق می باشد، و هذا صریح و جلی فضیح لا یجحده احد ذو فهم صحیح فکیف عمن هو افصح من نطق بالضاد و اروی بجوامع کلمه غلة کل صاد و الله موفق للصواب و الرشاد و الصائن عن الانهماک فی العناد و اللداد المزری بشأن المهرة النقاد النائی بمنزلة العلماء الامجاد

بست و پنجم آنکه از افاده قطب الدین محمود مسعود شیرازی بتکرار و تاکید ظاهر است که کل علما اتفاق کرده اند بر لزوم مخالفت استثنای منقطع با سابق **بست و ششم** آنکه احمد بن حنبل در مسند خود در حدیث منزلت لفظ الا النبوة بجای الا انه لا نبی بعدی روایت کرده **بست و هفتم** آنکه احمد بن حنبل لفظ الا النبوة در کتاب مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم روایت کرده **بست و هشتم** آنکه عمدة المحدثین و رئیس المحققین الثقات احمد بن شعیب نسائی هم لفظ الا النبوة بروایت صفوان از سعید بن المسیب از سعد در کتاب خصائص جناب امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده **بست و نهم** آنکه نسائی بروایت هشام هم از سعید بن المسیب از سعد لفظ الا النبوة ذکر کرده **سی ام** آنکه نسائی بروایت عائشه هم از پدر او لفظ الا النبوة وارد کرده **سی و یکم** آنکه موفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم لفظ الا النبوة باسناد متصل خود بروایت جابر بن عبد الله نقل نموده **سی و دوم** آنکه علامه نحریر ابن کثیر روایت احمد بن حنبل لفظ الا النبوة را ذکر کرده و تصحیح اسناد آن نموده **سی و سوم** آنکه سبط ابن الجوزی روایت لفظ الا النبوة از احمد بن حنبل نقل نموده **سی و چهارم** آنکه مولوی

ولی اللہ لکھنوی در مرأة المومنین بروایت نسائی بلفظ الا النبوۃ ذکر کردہ حسب
روایت این اعلام فخام و اساطین عالی مقام اتصال استثنا و غایت بطلان زعم
انقطاع آن بکمال صراحت و بداہت و نہایت ظہور و وضوح بحیثیتیکہ اصلا
تشکیک ہیچ مشکک و تسویل ہیچ مسول و تاویل ہیچ ماول را و انکان بالغا اقصے
مراتب الاضلال و التخدیع صاعدا علی اعلی المعارج فی التزویر و التلبیع را ہ دخلی نیست
حتما و جزما و قطعا و بتا ثابت گردید و الحمد للہ رب العالمین سی و پنجم آنکہ از افادہ
علامہ نحریر محمد بن طلحہ شافعی بسہ وجہ ظاہرست کہ مستثنی در حدیث منزلت نبوت ست
نہ عدم نبوت پس اتصال استثنا از ان بکمال وضوح ثابت گردید و عموم منازل بنعمہ
نہایت ظہور رسید سی و ششم آنکہ از افادہ علی بن محمد المعروف بابن الصباغ المالکی
المکی بدو وجہ ظاہرست کہ مستثنی در حدیث منزلت نبوت ست سی و ہفتم آنکہ
از تحقیق محمد بن اسمعیل امیر در روضہ ندیہ واضح ست کہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم در حدیث منزلت حضرت امیر المومنین علیہ السلام را از خود نازل منزلہ ہارون
از حضرت کلیم علیہما السلام فرمودہ و استثنا فرمودہ چیزی را سوای نبوت پس اتصال
استثنا و عموم منازل بداہۃ و صراحۃ علی رغم انف المنکرین و الجاحدین بمرتبہ
برد الیقین رسید و شبہات و تسویلات رکیکہ ماولین خود بخود پاشید سی و ہشتم آنکہ از
افادہ علامہ طیبی در شرح مشکوۃ بسہ وجہ ظاہرست کہ استثنای الا انہ لا نبی بعدی
استثنای متصل ست نہ منقطع کہ آنرا مبین تشبیہ و نافی اتصال از جہت نبوت و حاصر آن
در خلافت دانستہ سی و نہم آنکہ افادہ شمس الدین علقمی در شرح حدیث منزلت ہم بسہ وجہ
دلالت می کند بر آنکہ الا انہ لا نبی بعدی استثنای منقطع و شبہات رکیکہ و وساوس سخیفہ



مندفع چهل و یکم آنکه از افادات قسطلانی و مناوی و زرقانی که با هم متوافق اند [illegible] تماثل ست نیز اتصال این استثنا و توهم انقطاع آن ظاهر و باهرست چهل و دوم آنکه از عبارت شیخ عبد الحق دهلوی در مدارج اتصال استثنا و بطلان انقطاع واضح و لائح ست که آنرا دلیل فرق درمیان حضرت هارون و جناب امیر المؤمنین علیهما السلام گردانیده چهل و سوم آنکه از تحقیق انیق والد ماجد مخاطب نا قدردان در قرة العینین ساطع و لامع ست که مستثنی در حدیث منزلت نبوت ست که تصریح صریح نموده بآنکه مدلول حدیث منزلت تشبیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت هارون و استثنای نبوت ست چهل و چهارم آنکه از افاده سناء الله پانی پتی که از رشد تلامذه شاه ولی الله ست و حسب افاده مخاطب عالیشان بیهقی زمان صراحة ظاهرست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] منزلت نبوت را استثنا فرموده پس در ثبوت اتصال استثنا [illegible] هیچ خفائی [illegible] نماند چهل و پنجم آنکه از افاده [illegible] رشید مخاطب [illegible] صحت که حدیث منزلت دلالت می کند بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام را اتصال [illegible] رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در فضائل دیگر سوای نبوت حاصل ست پس اتصال استثنا و عموم منازل حسب افاده رشید عمدة الاماثل محقق گردیده بایج و مباهات اسلاف سنیه عالی درجات و تلمیذات و تحدیات مخاطب باکمالات مباد منثورا و کان لم یکن نسیاً مذکورا گردیده و در جت بغایت قصوای ظهور و وضوح رسید چهل و ششم آنکه از عجائب الطاف نامتناهیه الهیه انست که از افاده خواجه نصر الله کابلی هم که مقتدا و مجتهد مخاطب عالی ست در تعصب و تعسف و تصلب و تصلف گوی سبق از اسلاف و اخلاف ربوده صراحةً واضح و لائح ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث

خود او اولاد او ولایت لفظ منزلت بر عموم کما سابقا گذشت

و نیز شاه ولی الله در ازالة الخفا بجواب حدیث منزلت گفته و می توان گفت استحقاق طاعت در ابتدا بجهت نبوت ست [illegible] عبارت [illegible] ظاهرست [illegible] مستثنی در حدیث منزلت نبوت ست [illegible] عموم منازل [illegible]

ادلهٔ عموم منزلت علاوه بر ثبوت

منزلت نبوت را استثنا فرموده پس اتصال استثنا که مثبت عموم منازل است حسب افاده کابلی
ظاهر و واضح گردید و بطلان و شناعت انکار اتصال استثنا و فظاعت زعم انقطاع آن
که خود کابلی دران گرفتارست کالشمس فی رابعة النهار روشن شد پس این چهل و پنج
وجه از وجوه دلالت لفظ منزلت بر عموم ست که سابقا مذکور شد و بعض وجوه آن مشتمل ست
بر دو وجه یا سه وجه که بنا بر اختصار آنرا یک وجه قرار دادیم حالا وجوه دیگر که زائد بر سابق ست
ذکر می نماییم و بالله الاستعانة چهل و ششم آنکه علی بن محمد البزدوی در کتاب الاصول گفته

صفحه ۲۳۳ / ۲۷۹ باب جملة ما یترک به الحقیقة

والاصل فی الکلام هو الصریح واما الکنایة ففیها ضرب قصور من حیث انها
تقصر عن البیان الا بالنیة والبیان بالکلام هو المراد فظهر هذا التفاوت
فیما یندرئ بالشبهات وصار جنس الکنایات بمنزلة الضرورات ولهذا قلنا ان
حد القذف لا یجب الا بتصریح الزنا حتی ان من قذف رجلا بالزنا فقال الآ
اخر صدقت لم یحد المصدق وکذلک اذا قال لست بزان یرید التعریض
بالمخاطب لم یحد وکذلک فی کل تعریض لما قلنا بخلاف من قذف
رجلا بالزنا فقال الآخر هو کما قلت حد هذا الرجل وکان بمنزلة الصریح
الماعرف فی کتاب الحدود وعبد العزیز بن احمد البخاری در کشف الاسرار گفته قوله
وکان بمنزلة الصریح لما عرف قال شمس الائمة فی قوله هو کما قلت ان کاف
التشبیه یوجب العموم عندنا فی المحل الذی یحتمله ولهذا قلنا فی قول علی رضی الله
عنه انما اعطیناهم الذمة وبذلوا الجزیة لیکون اموالهم کاموالنا ودماؤهم
کدمائنا انه یجری علی العموم فیما یندرئ بالشبهات کالحدود وما یثبت
بالشبهات کالاموال فهذا الکاف ایضا موجبه العموم لانه حصل فی محل

یحتمله

یحتمله فیکون نسبته له الی الزنا قطعا بمنزلة الکلام الاول علی ما هو موجب
العام عندنا ازین عبارت ظاهرست که کاف تشبیه موجب عموم ست در محلیکه احتمال
عموم کند و لهذا کاف تشبیه در قول قائل هو کما قلت بخطاب قاذف موجب عموم ست و نیز تشبیه
قول جناب امیر المومنین علیه السلام انما اعطینا هو الذی مثله محمول بر عموم و شمول ست و چون
ظاهرست که حدیث منزلت نیز مشتمل ست بر تشبیه پس آن هم محمول بر عموم خواهد بود
اما اشتمال حدیث منزلت بر تشبیه پس از تصریحات و افادات اساطین محققین و اکابر
منقدمین و اعاظم حذاق و اجله جهابذه سنیه مثل قاضی عیاض و نووی و محب طبری
و طیبی و کرمانی و عسقلانی و یوسف اعور و قسطلانی و ملتقی ... و غیر ایشان
که عبارات شان سابقا مذکور شد ظاهرست و خود مخاطب هم اعتراف بآن کرده حیث
قال و نیز چون حضرت امیر را تشبیه داده بهارون ... الخ و هم آنکه تاج الدین
عبد الوهاب بن علی بن عبد الکافی سبکی که فضائل فاخره و مناقب ... و محامد باهره
او ... کما انه ابن حجر عسقلانی ظاهرست در طبقات شافعیه کبری در ترجمه ابو داود
سلیمان بن الاشعث بن اسحاق گفته قال شیخنا الذهبی تفقه ابو داود باحمد بن حنبل
ولازمه مدة قال و کان یشبه به کما کان احمد یشبه بشیخه وکیع و کان وکیع
یشبه بشیخه منصور و کان منصور یشبه بشیخه ابراهیم و کان ابراهیم یشبه
بشیخه علقمة و کان علقمة یشبه بشیخه عبد الله بن مسعود رض قال شیخنا
الذهبی و روی ابو معویة عن الاعمش عن ابراهیم عن علقمة انه کان یشبه
عبد الله بن مسعود بالنبی صلی الله علیه و سلم فی هدیه و دله فقد
اما انی من ابن مسعود اسکت ولا استطیع ان اشبه ... الله

صلی الله علیه وسلم فی شیء من الاشیاء ولا استحسنه ولا اجوزه وغایة
ما اشهد نفسی به ان اقول وکان عبدالله یقتدی برسول الله صلی الله علیه
وسلم فیما انتهی الیه قدرته وموهبته من الله عز وجل لا فی کل ما کان
علیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فان ذلک لیس لابن مسعود ولا للصدیق
ولا لمن اتخذه الله خلیلا حشرنا الله فی زمرتهم از این عبارت ظاهر ست
که سبکی تشبیه ابن مسعود را که صحابی جلیل القدر ومقتدای عظیم الفخر بوده بجناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم جائز نمی داند واستحسان آن نمی کند ونفس او بان سماحت نمی کند
واز غایت حمیت ایمانیه استطاعت بران ندارد پس اگر جناب امیر المومنین علیه السلام
افضل ومعصوم نباشد ومعاذ الله مفضول از ثلثه بوده باشد تشبیه آنحضرت هم
بحضرت هارون ناجائز گردد فثبت بذلک بداهة ان امیر المومنین علیه السلام
حائز لجمیع صفات هارون علیه السلام الا النبوة والا لم یشبهه رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم علیه بهارون علیهما السلام بمثل ما یدل علی عدم
جواز تشبیه ابن مسعود برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جهل هفتم آنکه شیخ جمال الدین
ابو محمد عبدالله بن یوسف المعروف بابن هشام در مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب
در بیان وجوه الا گفته الثانی ان تکون صفة بمنزلة غیر فیوصف بها وبتالیها
جمع منکر او شبهه فمثال الجمع المنکر لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
فلا یجوز فی الا هذه ان تکون للاستثناء من جهة المعنی اذ التقدیر
حینئذ لو کان فیهما آلهة لیس فیهم الله لفسدتا وذلک یقتضی بمفهومه
انه لو کان فیهما آلهة فیهم الله لم تفسدا ولیس ذلک المراد ولا من جهة اللفظ

لان

لان الهة جمع منكرّ في الاثبات فلا عموم له فلا يصح الاستثناء منه ولو قلت قام رجال الا زيد لم يصحّ اتفاقاً وزعم المبرد ان الّا في هذه الاية للاستثناء وان ما بعدها بدل محتجاً بانّ لو تدل على الامتناع وامتناع الشئ انتفاؤه وزعم ان التفريغ بعدها جائز وان نحو لو كان معنا الّا زيد اجود كلام ويردّه انهم لا يقولون لو جاءني ديار اكرمته ولا لو جاءني من احد اكرمته ولو كان بمنزلة النافي لجاز ذلك كما يجوز ما فيها ديار وما جاءني من احد ولما لم يجز ذلك دلّ على ان الصواب قول سيبويه انّ الّا وما بعدها صفة ازين عبارت ظاهرست كه ابن هشام افاده مى نمايد كه اگر لو بمنزله نافى مى بود لو جاءنى ديار اكرمته ولو جاءنى من احد اكرمته درست مى شد چنانچه ما فيها ديار وما جاءنى من احد درست پس معلوم شد كه از بودن چيزى بمنزله چيزى ترتب احكام آن لازم مى شود وهذا دليل صريح على انّ قول القائل هذا بمنزلة ذلك يدل على العموم كما لا يخفى على ارباب الفهوم وچهل ونهم آنكه عبد العزيز بن احمد بن محمد البخارى در كتاب التحقيق شرح منتخب حسام الدين محمد بن محمد الاخسيكثى گفته قوله لكنه فيما لم يسبق فيه الخلاف بمنزلة المشهور من الحديث وفيما سبق فيه الخلاف بمنزلة الصحيح من الآحاد اى لكن اجماع من بعد الصحابة في حكم لم يسبق فيه الخلاف بمنزلة المشهور من الحديث حتى لا يكفر جاحده للشبهة الاختلاف ولكن يجوز الزيادة التى هى فى معنى النسخ به لان الاختلاف الواقع فيه مما لا يعبأ به واجماعهم فيما سبق فيه خلاف بمنزلة الصحيح من الآحاد حتى كان موجبا للعمل دون العلم بشرط ان لا يكون مخالفا للاصول فكان هذا الاجماع حجة

اولا عموم ثابت علاوه سابق

از معنى ابن هشام ظاهرست كه بودن لو بمنزله نافى مستلزم ترتب احكام نافى برانست

ص ٢١٣ / ٣٧٠ باب الاجماع

و بودن اجماع فيما لم يسبق فيه الخلاف بمنزله مشهور از حديث سبب ترتب احكام آنست وهمچنين بودن اجماع فيما سبق فيه الخلاف بمنزله صحيح از احاديث ترتب احكام آنست از كتاب التحقيق عبد العزيز

علی ادنی المراتب کذا فی التقویم وینبغی ان یکون مقدماً علی القیاس
کخبر الواحد از این عبارت ظاهرست که بودن اجماع در چیزیکه سبق خلاف در آن
نشده بمنزلهٔ مشهور از حدیث مستلزم است که جاحد آن کافر نشود ولکن جائزست زیادت
بآن که آن در معنی نسخ ست و نیز بودن اجماع بمنزلهٔ صحیح از آحاد موجب آنست که موجب
عمل باشد پس این عبارت هم دلالت دارد برانکه بودن چیزی بمنزلهٔ چیزی مستلزم
ترتب احکام شی ثانی برای شی اول ست پس بودن جناب امیر المومنین علیه السلام بمنزلهٔ حضرت
هارون علیه السلام مثبت مراتب حضرت هارون علیه السلام برای آنحضرت خواهد بود
پنجاهم آنکه شیخ عبد الحق در شرح مشکوٰة گفته است منی بمنزلة هارون من موسی گفت
سعد بن ابی وقاص که از عشرهٔ مبشره است که گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه
تو بنسبت من بجای هارون بنسبت موسی که برادر وی و خلیفهٔ وی بود الا انه لا نبی
بعدی مگر فرق همین ست که نیست پیغمبر بعد از من و هارون پیغمبر بود و تو پیغمبر نه الخ
ازین عبارت ظاهرست که شیخ عبد الحق جزماً و حتماً حدیث منزلت را دلیل عموم منازل
می داند زیرا که قول او مگر فرق همین ست الخ دلیل صریح است برآنکه او فرق را در حضرت
هارون و حضرت امیر المومنین علیه السلام منحصر ساخته در آنکه نبوت برای حضرت
هارون علیه السلام ثابت ست و برای حضرت امیر المومنین علیه السلام ثابت
نیست و هرگاه فرق در حضرت امیر المومنین علیه السلام و حضرت هارون علیه السلام
منحصر باشد در نبوت و عدم آن پس قطعاً و حتماً بکمال وضوح ظاهر خواهد شد که بجز
نبوت جمیع منازل حضرت هارون علیه السلام یعنی خلافت و افتراض اطاعت
و عصمت و اعلمیت و سائر صفات افضلیت برای جناب امیر المومنین علیه السلام

ثابت

اول عموم منزلت علامه سابق

ثبوت عموم منازل از عبارت عبد الحق در شرح مشکوٰة

ادلۂ عموم منزلت علاوہ سابق

ثابت و متحقق بود ورنہ انحصار فرق در نبوت و عدم آن بر بجای خود نخواہد ماند و نا ہیلیہ
مر دلیل ساطع قاطع لدابر الجاحدین و المنکرین و الحمد للہ رب العالمین ہو نعم الموفق و نعم
المعین پنجاہ و یکم آنکہ از طرائف عجیبہ کہ موجب حیرت عقول سلیمہ تواند بود و نیست کہ حضرات
سنیہ بجواب تقریر متین اہل حق اغراق تمام در ابطال عموم منازل نمایند کہ دخول منازل
مثبتہ ہم در لفظ منزلت منع کنند و گاہی بغرض اثبات نقص وصی حق چندان برای
اثبات عموم منازل آمادہ و سرگرم شوند و در اثبات استغراق مبالغہ و اغراق نمایند کہ احوال
منفیہ را ہم در منازل داخل سازند و لفظ منزلت را دال بر جمیع احوال حضرت ہارون نفیا
و اثباتا گردانند رازی در عبارتی کہ در مابعد منقول میشود گفتہ اما الاول فجوابہ
ان معنی قولہ انت منی بمنزلۃ ہارون من موسی ان حالک معی او عندی
کحال ہارون من موسی علیہما السلام و ہذا لقول یتناول تمام احوال

ثبوت عموم منازل از عبارت فخر رازی

ہارون نفیا و اثباتا انتہی این کلام صریحست در آنکہ منزلت ہمہ احوال مثبتہ و منفیہ را
شامل و جمیع احوال آنحضرت درین قول داخل ست چہ ظاہرست کہ لفظ احوال در قول
رازی جمع مضافست و جمع مضاف از صیغ عموم ست چنانچہ سابقا شنیدی کہ عضد الدین
در شرح مختصر ابن حاجب در تعدید صیغ عموم گفتہ و منہا الجموع المعرفۃ تعریف جنس
والجموع المضافۃ نحو العلماء و علماء بغداد و علامہ عبری در شرح منہاج در بیان
صیغ عموم گفتہ واما الجمع المنفی سواء کان جمع کثرۃ نحو فرحۃ الی بیانہ
الایۃ او جمع قلۃ نحو قولہ علیہ السلام او لادنا اکبادنا پس بنابر این احوال
احوال ہارون جمیع احوال ہارون باشد و ہرگاہ غرض رازی اثبات جمیع احوال
نباشد مطلب او ثابت نشود چہ اثبات بعض احوال مستلزم دخول نفی امامت درین

عموم منزلت

احوال نخواهد بود پس مطلوب او که اثبات دلالت این حدیث بر نفی امامت ثابت
نخواهد شد بی آنکه لفظ منزلت دلالت بر جمیع احوال کند و هرگاه بنص صریح کلام رازی
ثابت شد که لفظ منزلت دلالت بر جمیع احوال حضرت هارون علیه السلام میکند بعنایت الهی
عمومیکه اهل حق ادعامی کنند بلاشبهه ثابت شد چه عمومیکه اهل حق ثابت می سازند
مقصود بر احوال مثبته معتنی بها ست و امام رازی ازین عموم هم در گذشته عموم زائد
ازان ثابت کرده لزوم شمول این عموم احوال منفیه را هم ثابت نموده لیکن عجیب ست که مع
ذلک رازی مثل دیگر اسلاف و اخلاف خود از منع ثبوت عموم و ایراد شبهات مذموم
خود را معذور نداشته و شاهصاحب از همه اسلاف خود در گذشته ثبوت عموم را مستلزم
کذب بر معصوم پنداشته اند و العیاذ باللّه من ذلک پنجاه و دوم آنکه خود شاهصاحب
بجواب همین حدیث منزلت گفته اند و نیز چون حضرت امیر را تشبیه داده اند بحضرت هارون
و معلوم ست که حضرت هارون در حیات حضرت موسیٰ بعد از غیبت ایشان خلیفه بود
و بعد از وفات حضرت موسیٰ یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند لازم آمد که
حضرت امیر نیز خلیفه آنحضرت باشد در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات ایشان
دیگران باشند تا تشبیه کامل شود و تشبیهی که در کلام رسول صلعم واقع شود از تشبیه
ناقص حمل کردن کمال بے دیانتی ست و العیاذ باللّه انتهی ازین عبارت ظاهر ست که شاهصاحب
حدیث منزلت را بتقلید رازی بر عموم زائد از عموم مراد اهل حق حمل میکنند یعنی
منزلت را شامل منازل منفیه هم می گردانند و باین سبب هوس اثبات دلالت آن
بر نفی خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام بعد جناب رسالتماب صلی اللّه
علیه و آله و سلم در سر دارند و پر ظاهر ست که ثبوت کمال تشبیه بغیر ثبوت عموم منازل

ثبوت عموم منازل از عبارت تحفه بجهت آنکه حمل تشبیه بر تشبیه ناقص جائز ندانسته

کمال تشبیه

ادلهٔ عموم منزلت علاوه سابق

ممکن نیست و حمل آن بر بعض منازل عین حمل آن بر تشبیه مذکور است فهذا الحمد و المنة که حسب
اعتراف خود شاه صاحب بکمال ظهور واضح گردید که لفظ منزلت درین حدیث شریف
مفید عموم منازل است و حمل آن بر بعض منازل که در [illegible] کلام نفوه بآن کرده اند
و دیگر اکابر سنیه بآن تقول می کنند باعتراف خود شان بکمال [illegible] ست سیما
باسد و زعم انقطاع استثنا و تاویل الا انه لا نبی بعدی بعد النبوة و الزام کذب در
کلام معصوم بر تقدیر حمل منزلت بر عموم همه خلاف حق و صواب محض نقش
بر آب ست و الحمد لله فی المبدأ و المآب پنجاه و سوم آنکه مخاطب در حاشیه همین کتاب
خود بجواب حدیث ثقلین گفته ملا یعقوب ملتانی که از علماء اهل سنت ست گفته
که در حدیث پیغمبر صلعم تشبیه اهل بیت بسفینه و تشبیه صحابه بنجوم اشاره ست
که شریعت را از صحابه باید گرفت و طریقت از اهل بیت زیرا که خوض در بحر حقیقت
و معرفت بدون اعمال طریقت و محافظت شریعت محال ست چنانچه سفر دریای
ظاهر بدون رکوب کشتی و اهتدا بنجوم محال ست و فقط سوار شدن بر کشتی هر چند
نجات بخش از غرق ست اما وصول بمقصد بدون مراعاة نجوم محال ست چنانچه
فقط مراعاة نجوم بدون کشتی بی اثر و باطل درین نکته تامل باید کرد که بسیار نفیست
انتهی ازین عبارت ظاهر ست که مجرد تشبیه صحابه بنجوم مستلزم آنست که شریعت را
از صحابه باید گرفت پس اگر حمل تشبیه بر عموم لازم نباشد این دلالت متحقق نخواهد گردید
چه بر تقدیر عدم عموم ممکن ست که مراد تشبیه صحابه بنجوم در محض روشنی باشد بحسب بعض
فضائل دیگر غیر مقتدی و ماخوذ منه بودن و بهر وجهی که حمل تشبیه بنجوم بر عموم لازم باشد
بهمان وجه حمل تشبیه در حدیث منزلت هم بر عموم لازم و واجب خواهد شد و بعد الحمد و المنة که نزد اهل حق

تشبیه صحابه بنجوم موجب اخذ شریعت از ایشان نمی شود تا حمل تشبیه بر عموم نشود

حسب ارشاد خود جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کما فی بصائر الدرجات لمحمد بن الحسن الصفار ومعانی الاخبار لابن بابویہ طاب ثراہما تفسیر صحابہ در حدیث اصحابی کالنجوم باہل بیت علیہم السلام ثابت ومحقق ست پس بنا برین حدیث ہم اخذ جمیع احکام شریعت از اہل بیت علیہم السلام لازم خواہد بود نہ از غیر ایشان بنجاہ وچہارم آنکہ دلالت این حدیث شریف بر حصول جمیع فضائل برای جناب امیر المومنین علیہ السلام سوای نبوت از کلام فضل بن روزبہان کہ از اکابر متکلمین سنیان و در تعسف وتصلف معروف عالمیان ست وفضائل فاخرہ ومحامد باہرہ او از افادات سخاوی در ضوء لامع ساطع ولامع ونہایت جلالت شان وعلو رتبہ او از تثبت فاضل رشید وصاحب ازالۃ الغین وامثال شان بافادات او واضح ثابت ومتحقق ست وذلک من عجائب الطاف اللہ الخفیۃ وطرائف عنایاتہ السنیۃ کہ بر زبان مثل چنین فاضل متعصب کہ انہماک تمام در ابطال دلائل حق دارد واطفاء نور فضائل علویہ را از اہم مہمات واعظم متحتمات می پندارد امر حق واضح ومبین وہویدا وروشن گردید در جواب نہج الحق کہ آنرا بمزید جسارت موسوم ساختہ بابطال الباطل بجواب حدیث منزلت گفتہ هذا من روايات الصحاح وهذا لا يدل على النص كما ذكره العلماء ووجه الاستدلال به انه نفى النبوة من علي واثبت له كل شئ سواه من جملته الخلافة والجواب ان هارون لم يكن خليفة بعد موسى لانه مات قبل موسى عليه السلام بل المراد استخلافه بالمدينة حين ذهابه الى تبوك كما استخلف موسى هارون حين ذهابه الى الطور لقوله تعالى واخلفني في قومي وايضا يثبت به لامير المومنين فضيلة الاخوة والموازرة لرسول الله صلى الله عليه وسلم في تبليغ الرسالة وغيرهما من الفضائل وهي مثبتة يقينا لا شك فيه انتهى

ص ۲۱۰/۴۱۲ جواب البحر التاسع من الاخبار الدالة على امامة علي

ادلّ عموم منزلت علاوه سابق

از عجز این کلام که در صدر آن بسبب مزید تعصب انکار دلالت این حدیث شریف بر نص کرده ظاهرست که ابن روزبهان را چنان عجز و ناچاری در گرفته که معترف گردیده باینکه ازین حدیث ثابت می شود برای جناب امیر المومنین علیه السلام فضیلت اخوت و موازرت جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم در تبلیغ رسالت و غیر آن از فضائل و آن فضائل مثبت ست یقینا بلا شک پس لفظ الفضائل در کلام ابن روزبهان که معرّف باللام ست و از الفاظ عموم دلالت واضحه دارد بر انکه برای جناب امیر المومنین علیه السلام ازین حدیث شریف علاوه بر فضیلت اخوت و موازرت جمیع فضائل ثابت میشود بیقین بایقین و خس و خاشاک و اشواک شکوک و اوهام را در ان مدخلی نیست اما اینکه جمع معرف باللام مفید عموم ست پس از عبارت عضد الدین و علامه عبری که سابقا مذکور شد و اضح و صحت و فاضل رشید تلمیذ مخاطب بودن جمع معرّف باللام از جمله صیغ عموم برای اهل علوم ثابت می کند و بلفظ الذنوب که در کلام فخر رازی در تفسیر آیه تطهیر مذکور ست استدلال بر رفع جمیع معاصی از اهل بیت علیهم السلام می نماید چنانچه در ایضاح لطافة المقال گفته قال الامام الرازی فی التفسیر الکبیر قوله لیذهب عنکم الرجس ای یزیل عنکم الذنوب و یطهرکم ای یلبسکم خلع الکرامة انتهی درین عبارت لفظ الذنوب که جمع معرّف بلام ست موجودست و بودن آن منجمله صیغ عموم از کتب اصول فقه معلوم اهل علوم پس این عبارت دلالت بر رفع جمیع معاصی داشته باشد نه بر بعض آن انتهی و هرگاه باعتراف ابن روزبهان جمیع فضائل علاوه بر فضیلت اخوت و موازرت از حدیث منزلت برای جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت باشد دلالت آن بر افضلیت قطعا و حتما ثابت چه کسیکه جامع جمیع فضائل و حاوی کل محاسن مثل حضرت هارون باشد بلا شبهه افضل ست و بعد ادراک ما ذکر

ص ۳۳۷ ۲۲۷ جواب قوله و اگر بالفرض موافق قول مفسرین طهارت از بعض معاصی مراد باشد الخ از قسم سوم از اقسام کتاب

ادلهٔ عموم منزلت علامه شیبانی

شناعت تقولات ائمهٔ سنیه که نفی دلالت آن بر افضلیت نموده اند و دلالتش مقصور بر خلافت منقطعه ناقصه که ابن تیمیه در توهین و تهجین آن دماغ سوخته بلکه اعور را آنرا دلیل نقص و عیب عظیم و ذکر آن خلاف عقل و دانش پنداشته بغایت وضوح و ظهور میرسد اما نفی ابن روزبهان دلالت حدیث منزلت را بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام باین سبب که حضرت هارون علیه السلام وفات یافت قبل حضرت موسی علیه السلام پس جواب آن درمابعد بابلغ وجوه انشاء الله تعالی مبین می شود و پنجاه و پنجم آنکه تاثیر کمال علو حق آینست که بالجاء قادر علی الاطلاق مولوی محمد اسمعیل که برادر زاده مخاطب نبیل است مع تعصب و تصلب او در مذهب بطریق زیادة الفرع علی الاصل زائد از تعصب و تصلب مخاطب ست بکمال تصریح و توضیح و نهایت افصاح و تلویح دلالت حدیث منزلت بر عموم منازل ثابت کرده این همه افادات عم بزرگوار خویش و تسویلات و توجیهات و شبهات و خرافات جمیع اسلاف متعصبین کبار خویش را که نفس در ازیها در ابطال دلالت حدیث منزلت بر عموم منازل کرده اند هباء منثورا گردانیده سیلاب ابطال باساس این تلمیعات سخیفه و تلفیقات رکیکه و مجادلات فظیعه و مکابرات شنیعه دوانیده بیانش آنکه مولوی مذکور در کتاب منصب امامت که بحسب افاده مولوی صدیق حسن خان در اتحاف النبلا از جمله مولفات نافعه مقبوله اوست بعد ذکر کمالات عدیده از کمالات انبیا علیهم السلام گفته بیان آن در تحقیق امامت [illegible] انست که بعضی کاملین را در یک کمال مشابهت بانبیا را اسد حاصل میشود و بعضی را در دو کمال و بعضی را در سه کمال و همچنین بعضی را در همه کمالات مذکوره پس امامت هم بر مراتب مختلفه باشد که بعضی مراتب امامت اکمل است از بعضی مراتب دیگر اینست بیان حقیقت مطلق امامت پس یکه در همه کمالات مذکوره

آخر فصل اول [illegible] و آن کمالات وجاهت و ولایت و بعثت و هدایت و سیاست و برای اکثر کمالات اقسام [illegible] ذکر کرده

مذکوره با انبیا رامه مشابهت داشته باشد لامامت او اکمل واشد از امامت سائر کاملین پس

لابد در میان این امام اکمل و در میان انبیاء امه امتیازی ظاهر نخواهد شد الا بخصوص مرتبه نبوت

پس در حق مثل این شخص توان گفت که اگر بعد خاتم الانبیا کسی بمرتبه نبوت فائز میشد هر آئینه

همین اکمل الکاملین فائز می گردید چنانکه در حدیث شریف وارد شده لو کان بعدی

نبیا لکان عمر و نیز در حسن این جلیل القدر توان گفت که در میان او و در میان نبی هیچ

فرقی نیست الا بمنصب نبوت چنانچه در حق حضرت علی رضی الله عنه فرموده اند

انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی انتهی ازین عبارت بنهایت

وضوح ظاهرست که مدلول حدیث منزلت آنست که در میان جناب امیر المومنین

علیه السلام و در میان حضرت هارون نبی علیه علی نبینا وآله السلام هیچ فرقی نیست

الا بمنصب نبوت هرگاه در میان جناب امیر المومنین علیه السلام و حضرت هارون علی

هیچ فرقی نباشد الا بمنصب امامت صراحةً و بداهةً جمیع منازل و مراتب و سائر

مدارج و مناصب حضرت هارون علیه السلام سوای نبوت برای جناب امیر المومنین

علیه السلام ثابت باشد پس بحمد الله و حسن توفیقه بابلغ وجوه و آکد ان عموم منازل

و شمول مراتب باعتراف این عالم کامل که برادر زاده حضرت مخاطب رفیع المنازل ست

ثابت گردید و انکار سراسر خسار مخاطب عالی نجار و مکابرات دیگر اسلاف جلیل الفخار

از هم پاشید و شناعت جمیع هفوات مثل انکار دلالت اسم جنس مضاف بسوی علم

بر عموم و زعم انقطاع استثنا و انکار اتصال استثنا و زعم قدح انتفای افصحیت و کبر

سن و اخوت نسبیه و نبوت در دلالت منزلت بر عموم منازل مثل سفیده صبح درخشید

و نیز ازین عبارت ظاهرست که جناب امیر المومنین علیه السلام مشابهت داشت

حسب افاده مولوی اسمعیل برادر زاده شاهصاحب ظاهرست که حدیث منزلت دلالت دارد بر آنکه در میان حضرت هارون و حضرت علی هیچ فرقی نیست الا بمنصب نبوت ۱۲

با انبیا راسد در همه کمالات مذکوره و امامت آنحضرت اکمل بود از امامت سائر
کاملین و لابد در میان انبیا و آنحضرت تفاوتی ظاهر نبود الا به نفس مرتبه نبوت و
این افاده بنهایت صراحت در ثبوت عموم منازل انبیا سوای نبوت برای آنحضرت
فلیهنأ اولیاء المخاطب جزنا و کدا و نیذی از فضائل فاخره و محامد باهره
مولوی اسمعیل سابقا در جزو دوم مجلد حدیث غدیر از زبان مولوی صدیق حسن خان
که از اکابر علمای معاصرین و اجله و افاخم محققین و منقدین ایشانست شنیدی که حسب تصریح
مولوی موصوف وی یکی از ائمه دین و فقهای متقنین و نبلای محدثین بود و بذروه اعلای علم
فضل رسید و جوهر ذکای او بغایت عالی افتاده بود و مقدمات عویصه و مشکلات علوم را
زود تر ادراک می کرد و در علوم معقول و منقول یاد پیشینان از خاطر می برد و در علم فروع
و اصول ائمه آنزا دور تری نشاند و هر علم که با او سخن رانی دانی که وی امام این فن است
و مولفات وی در فقه و حدیث و اصول جز آن همه نافع و نزد سنیه مقبول الی غیر ذلک
مما یحیر الافکار و یحجب الانظار بیجا و هشتم آنکه سید شهاب الدین احمد در کتاب توضیح الدلا
یل علی ترجیح الفضائل بعد ذکر چار حدیث که آخر آن این حدیث ست عن ابی هریرة
رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و بارک و سلم
ان الله عهد الی عهدا فقلت یا رب بینه لی فقال اسمع فقلت سمعت
فقال ان علیا رایة الهدی و امام اولیائی و نور من اطاعنی و هو الکلمة التی
الزمتها المتقین من احبه احبنی و من ابغضه ابغضنی فبشره بذلک فجاء
علی رضی الله عنه فبشرته فقال یا رسول الله انا عبد الله و فی قبضته ان
یعذبنی فبذنبی و ان یتم لی الذی بشرتنی به فالله اولی به قال صلی الله علیه و آله

وبارک وسلم اللّٰهم اجعل قلبه واجعل ربیعه الایمان فقال الله عز وجل قد فعلت به ذلک ثم انه رفع الی انه سیخصه من البلاء بشیٔ لم یخص به احدا من اصحابی فقلت یا رب اخی وصاحبی قال ان هذا شیٔ قد سبق انه مبتلی ومبتلی به گفته روی الاربعة الحافظ ابو نعیم وقال الشیخ الامام العالم العامل العارف الکامل جلال الدین احمد الخجندی حف برقدہ بانواع الفیض الصمدی وهو رضی الله تعالی عنه سید الاولیاء بعد رسول الله صلی الله علیه وعلی اله بارک وسلم اذ ولایته من ولایة رسول الله صلی الله علیه وعلی آله بارک وسلم بلا واسطة وکذا علمه وحکمته من حکمته وشجاعته من شجاعته وکذا سائر الکمالات الا فیما استثناه یعنی قوله غیر انه لا نبی بعدی ازین عبارت نهایت وضحت که شیخ امام عالم عامل و عارف کامل جلال الدین احمد خجندی تصریح کرده بآنکه جناب امیر المومنین علیه السلام سید اولیا بعد حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که ولایت آنحضرت از ولایت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بی واسطه است و همچنین علم آنحضرت از علم آنحضرت و همچنین حکمت آنحضرت از حکمت آنحضرت است و شجاعت آنحضرت از شجاعت آنحضرت است و همچنین سائر کمالات مگر در آنچه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم استثنا کرده یعنی قول آنحضرت غیر انه لا نبی بعدی پس ازین تقریر واضح گردید که سوای نبوت جمیع کمالات جناب امیر المومنین علیه السلام را حاصل و این کمالات تالی کمالات سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم است بلا فصل فاصل و قطع نظر از آنکه افضلیت جناب امیر المومنین در صفات مذکوره و دیگر صفات مثبت تعین آنحضرت

افادهٔ محمد بن ... علاوه ... بابق

...

از افادهٔ احمد خجندی که شهاب الدین در توضیح الدلائل نقل کرده ظاهر است که جمیع کمالات نبویه برای جناب امیر حاصل بود سوای نبوت

برای امامت است لقبح تقدیم المفضول علی الفاضل کما هو ظاهر من تصریحات والد المخاطب عمدة الاماثل فضلا عن غیره من الافاضل و نیز یقینی است که خلافت و امامت راس کمالات و عمده فضائل و اعلای منازل است چنانچه از افاده رازی در نهایة العقول ظاهر است پس جناب امیر المومنین علیه السلام بسبب این کمال هم تالی جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم باشد والا اگر آنجناب متبوع دیگران گردد چنانچه مزعوم باطل اهل خلاف است پس آنحضرت بمراتب قاصیه از مرتبه اتصال و قرب معاذ الله دور تر گردد و عمده کمالات دران حضرت مفقود و معدوم شود و نعوذ بالله من الضلال بعد الرشاد و من یضلل الله فما له من هاد و لله الحمد والمنه که از تقریر فاضل نخجندی که حائز صفات ارجمندی است بالبداهة والجزم و القطع و الیقین ثابت است که لفظ منزلت در حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی عموم منازل را مفید است چه ظاهر است که قول نخجندی الا فیما استثناه یعنی قوله غیر انه لا نبی بعدی اشاره بحدیث منزلت است لا غیر پس اگر انت منی بمنزلة هارون من موسی مفید عموم منازل نیست این دلالت از کجا آمد و چگونه ثابت گردید که جمیع کمالات حضرت امیر المومنین علیه السلام از کمالات نبوت است و تالی آن پس بتایید ایزدی و الطاف ربانی مقصود الحق از این تقریر متین بلا کلفت حاصل شد و عموم منازل که مدعای شان است بکمال وضوح رسید و غایت دانشمندی و کیاست و انصاف اسلاف و اخلاف متکلمین سنیه و من ضاهاهم که شاهصاحب هم بتقلید شان عموم منازل را منع می سازند و ادعای حصر و انحصار دلالت بر منزلت خاصه خلافت منقطعه می آغازند و نفی اتصال استثنا بسبب کمال احتراز از کذب و افترا می نمایند بنهایت ظهور و علو و اضح و روشن گردید و الحمد لله کما هو اهله بیجاه و هفتم آنکه از جمله براهین

قاطعه و دلائل ساطعه برآنکه غیر نبوت جمیع فضائل و کمالات و سائر مکارم و سعادات و کل محاسن صفات و تمام مفاخر و حسنات و عامه مآثر و عوالی مکرمات جناب امیرالمومنین علیه السلام را مثل جناب سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات و التسلیمات حاصل بوده حدیثی ست که حاصلش آنکه در بعض اوقات امیرالمومنین علیه السلام را وجعی شدید عارض شد و آنحضرت بخدمت سراسر سعادت جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم حاضر شد پس جناب آنحضرت را نزد خود خوابانید و بالقاء طرفی از لباس مبارک آنحضرت مشرف گردانید و خود در صلوة و مناجات خالق کائنات مصروف شد بعد ازان بخطاب جناب امیرالمومنین علیه السلام ارشاد فرمود که برخیز که تو صحیح گردیدی سوال نکردم چیزی برای خود مگر سوال کردم برای تو مثل آن و سوال نکردم چیزی را مگر اینکه حق تعالی آنرا به من عطا فرمود مگر اینکه گفته شد برای من که نیست بعد تو نبی این حدیث شریف را اکابر و اعاظم و اجلهٔ افاخم محدثین متقدمین و شیوخ محققین سنیه مثل ابن ابی عاصم احمد بن عمرو شیبانی و احمد بن شعیب النسائی و محمد بن جریر الطبری و سلیمان بن احمد الطبرانی و ابوحفص عمر بن احمد بن عثمان بن شاهین و احمد بن عبدالله ابونعیم الاصبهانی و علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی و موفق بن احمد ابوالموید المعروف باخطب خوارزم و محمد بن یوسف الزرندی و سید شهاب الدین احمد و عبدالرحمن بن ابی بکر المعروف بجلال الدین السیوطی و ابراهیم بن عبدالله الوصابی الیمنی و علی بن حسام الدین المتقی و محمد صدر العالم ملا علی متقی در کنز العمال تبویب جمع الجوامع سیوطی گفته عن علی قال وجعت وجعا فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم فانامنی فی مکانه وقام یصلی والقی طرف ثوبه ثم قال برئت یا ابن ابیطالب فلا باس

سلسله احادیث انتقال عرصه الی علی و اولاده علیہم السلام

صفحہ ۲۳۲ تا ۲۵۵ نے نصف ثانی

علیك ما سألت الله لی شیئاً الّا سألت لك مثله ولا سألت الله شیئاً الّا اعطانیه

غیر انه قیل لی انّه لا نبی بعدك فقمت فکان ما اشتکیت رواه ابن ابی عاصم وابن جریر

وصحّحه طس وابن شاهین فی السنة ودر خصائص نسائی مذکور ست انبانا

عبد الاعلی بن واصل بن عبد الاعلی قال ثنا علی بن ثابت قال ثنا منصور

بن ابی الاسود عن یزید بن ابی زیاد عن سلیمان بن عبد الله بن الحرث

عن جدّه عن علی رضی الله عنه قال مرضت فعادنی رسول الله صلی الله

علیه وسلم فدخل علیّ وانا مضطجع فاتّکی الی جنبی ثم سجّانی بثوبه فلما رآنی قد

هدأت قام الی المسجد یصلّی فلما قضی صلوته جاء فرفع الثوب عنّی وقال

قم یا علی فقد برئت فقمت کان لم اشتك شیئاً قبل ذلك فقال ما سألت ربی شیئاً

فی صلوتی الّا اعطانی وما سألت لنفسی شیئاً الا قد سألته لك قال ابو

عبد الرحمن خالفه جعفر الاحمر فقال عن یزید بن ابی زیاد عن عبد الله بن

الحرث عن علی قال وجعت وجعاً شدیداً فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم

فانامنی فی مکانه وقام یصلّی والقی علیّ طرف ثوبه ثم قال قم یا علی فقد برئت

لا باس علیك وما دعوت الله لنفسی شیئاً الّا دعوت لك بمثله وما دعوت

لشیء الا قد استجیب لی وقال قد اُعطیت الا انه قیل لی لا نبی بعدك وعلی بن

محمد بن طیب الجلابی المعروف بابن المغازلی در کتاب المناقب گفته قوله علیه السلام

ما دعوت لنفسی بشیء الا دعوت لك بمثله اخبرنا ابو طالب احمد بن محمد بن

عثمان نا ابو حفص عمر بن محمد الصیرفی نا عبد الله بن محمد بن ناجیة بن نجیة نا القسم

بن زکریا بن دینار نا علی بن قادم عن جعفر الاحمر عن یزید بن ابی زیاد عن

ما سألت الله لی شیئاً الّا سألت لك مثله ولا سألت الله شیئاً الا اعطانیه غیر انه قیل لی انه لا نبی بعدك

ذکر قول النبی لعلی ما سألت لنفسی شیئاً الا وقد سألت لك

ص ۱۲۱

عبداللہ بن الحارث عن علی بن ابی طالب قال وجعت وجعاً شدیداً
فاتیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم فانامنی فی مکانہ والقی علی طرف ثوبہ ثم قام
فصلی ثم قال قم یا علی قد برئت لا باس ما دعوت لنفسی بشی الا دعوت لک
بمثلہ ولا دعوت بشیٔ الا استجیب لی او قیل قد اعطیتہ الا انہ لا نبی بعدی

وموفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم در مناقب جناب امیر المومنین علیہ السلام
گفتہ انبانی الامام الحافظ ابو العلاء الحسن بن احمد المقری الہمدانی اجازۃً
قال اخبرنا محمود بن اسمعیل قال اخبرنا محمد بن عبداللہ بن احمد بن شاذان
قال اخبرنا ابو بکر عبداللہ بن محمد قال اخبرنا ابو بکر احمد بن عمر بن ابی عاصم
قال حدثنا محمد بن عبد الرحیم ابو یحیی وسلیمان بن عبد الجبار قالا حدثنا
علی بن قادم قال حدثنا جعفر بن زیاد الاحمر عن یزید بن ابی زیاد
عن عبداللہ بن الحرث عن علی قال وجعت وجعاً فاتیت النبی صلی اللہ
علیہ فانامنی فی مکانہ وقام یصلی فالقی علی طرف ثوبہ فصلی ما شاء اللہ
ثم قال یا بن ابی طالب قد برئت فلا باس علیک ما سالت اللہ شیئاً الا
سالت لک مثلہ ولا سالت اللہ شیئاً الا اعطانیہ الا انہ لا نبی بعدی

ومحمد بن یوسف زرندی در نظم درر السمطین گفتہ روی الامام عبداللہ بن الحارث
قلت لعلی اخبرنی بافضل منزلتک من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قال نعم بینا انا نائم عندہ وهو یصلی فلما فرغ من صلوتہ قال یا علی ما سألت اللہ
من الخیر الا سألت لک مثلہ وما استعذت من الشر الا استعذت لک
مثلہ وفی روایۃ قال وجعت وجعاً فاتیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم

[Margin notes:]
ذکر نظم درر السمطین
ص ۳۸۲/۴۷ الفصل التاسع فی بیان انہ افضل الاصحاب
افضلیۃ کل الفضائل وہا منضفا لسبب الفاظ کرد وفها م
ص ۲۰۲/۸۳ القسم الثانی من السمط الاول

فانا مقامه وقام یصلی والقی علی طرف ثوبه فلما فرغ قال قد برئت یا ابن
ابی طالب لا باس علیک ما سالت الله شیئا الا اعطانیه الا انه قیل لی
لا نبی بعدک و شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل در فضائل جناب
امیر المومنین علیه السلام در بیان فضل منزلته عند النبی وانه ما اکتسب مکتسب مثل فضله
ولا غرو ولا عجب من ذلک فانه مامن شرف الا وقد ناله و کان من اهله گفته
عن عبید الله بن الحارث قال قلت لعلی بن ابی طالب اخبرنی بافضل منزلتک
من رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وبارک وسلم قال نعم بینا
انا نائم عنده وهو یصلی فلما فرغ من صلوته قال یا علی ما سألت الله
عز وجل من الخیر شیئا الا سألت لک مثله وما استعذت بالله من الشر
الا استعذت لک مثله رواه الصالحانی باسناده الی المحاملی باسناده
ورواه الطبری وقال اخرجه الامام المحاملی ورواه الزرندی وقال فی
روایة وقال وجعت وجعا فاتیت النبی صلی الله علیه وعلی آله وبارک
وسلم فانامنی مقامه وقام یصلی والقی علی طرف ثوبه فلما فرغ صلی الله
علیه وعلی آله وبارک وسلم قال قد برئت یا ابن ابی طالب لا باس علیک
ما سألت الله شیئا الا سألت لک مثله ولا سألت الله شیئا الا اعطانیه
الا انه قیل لا نبی بعدک و ابراهیم بن عبد الله یمنی وصابی در کتاب الاکتفا گفته
عن امیر المومنین ابی الحسن علی بن ابیطالب رضی الله عنه قال قال لی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی وجع وجعته یا علی قم فقد برئت
وما سألت الله شیئا الا سالت لک مثله الا انه قیل لا نبوة بعدک اخرجه

ابو نعیم

ابو نعیم فی فضائل الصحابه و صدر عالم در معارج العلی گفته اخرج ابن ابی عاصم
وابن جریر وصححه والطبرانی فی الاوسط وابن شاهین فی السنة عن علی قال
وجعت وجعا فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم فانامنی فی مکانه وقام
یصلی والقی علی طرف ثوبه ثم قال قد برئت یا ابن ابی طالب فلا باس
علیك ما سالت الله لی شیئا الا سالت لك مثله ولا سالت الله شیئا
الا اعطانیه غیر انی قیل لی انه لا نبی بعدك فقمت کانی ما اشتکیت
واخرج ابو نعیم فی فضائل الصحابة عن علی قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم قم یا علی فقد برئت ما سألت الله شیئا الا اعطانی وما
سألت الله شیئا الا سألت لك مثله الا انه قیل لی لا نبوة بعدك ازین
حدیث شریف ظاهرست که هر چیزی را که جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم
برای خود از حق تعالی سوال کرد برای جناب امیر المومنین علیه السلام نیز سوال
کرد و هر چه را برای جناب امیر المومنین علیه السلام سوال کرده بود حق تعالی آنرا کرامت فرمود
سوای نبوت که برای حضرت امیر المومنین علیه السلام بسبب ختم نبوت بجناب
رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم حاصل نگردید پس معلوم شد که جمیع سعادات
و مکرمات و کل فضائل و کمالات که جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم را حاصل
بود بسوال آنجناب از ایزد ذوالجلال برای حضرت امیر المومنین علیه السلام حاصل
گردید سوای نبوت که حق تعالی استثنای آن فرمود پس هر گاه جمیع فضائل خیرات
که برای ذات بابرکات جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم حاصل بوده برای
جناب امیر المومنین علیه السلام بدلالت این حدیث شریف حاصل باشد جمیع

منازل و مراتب و کل مفاخر و مناقب حضرت هارون ع بالاولی حتما و جزما برای حضرت
امیر المومنین علیه السلام حاصل باشد و هرگاه سوای نبوت جمیع فضائل و کمالات و مفاخر
و خیرات که برای جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم حاصل بوده برای جناب
امیر المومنین علیه السلام حاصل باشد در تعین آنحضرت برای خلافت هیچ عاقلی
که ادنی رائحه اسلام بمشام او رسیده ارتیاب نخواهد کرد چه پر ظاهرست که هرگاه
جمیع فضائل و مناقب جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت باشد عصمت
و طهارت آنحضرت از جمیع ذنوب و خطایا و افضلیت در جمیع محامد و مناقب و اعلمیت
از جمیع رعایا و مفترض الطاعه و واجب الاقتدا بودن بلا ریب ثابت خواهد شد پس
بعد ثبوت این صفات عالی درجات تقدیم غیری بر آنحضرت از اشد ممتنعات
و افظع منکراتست و محتجب نماند که در بعض طرق این حدیث شریف فقره الا انه
قیل لی لا نبی بعدک وارد نیست و آنرا هم بسیاری از علمای اعلام سنیه مثل حسین
بن اسمعیل المحاملی و موفق بن احمد ابو المؤید المعروف باخطب خوارزم و احمد بن عبد الله
محب الدین الطبری المکی و عبد الرحمن بن ابی بکر المعروف بجلال الدین السیوطی و علی
بن حسام الدین المتقی و محمد صدر عالم و ولی الله احمد بن عبد الرحیم الدهلوی و مولوی
محمد مبین الکهنوی روایت کرده اند و ظاهرست که بتقریب ما تقدم محض این طریق هم
برای اثبات مطلوب که جائز بودن جناب امیر المومنین علیه السلام جمیع فضائل جناب
رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم است کافی و وافی ست لفظ نسائی که خالی از این
فقره ست آنفا شنیدی و ابو المؤید موفق بن احمد بن محمد المکی الشهیر باخطب خوارزم
در کتاب المناقب گفته اخبرنا الشیخ الجلیل الزاهد صفی الائمة ثقة الحفاظ

[illegible]

برای حضرت امیر المومنین علیه السلام

۳۶
ص ۳۴ الفصل الرابع عشر فی بیان انه اقرب الناس من رسول الله صلعم و انه مولی من کان رسول الله صلعم مولاه

ابو داود

ابو داود محمود بن سلیمان بن محمد الخیام الهمدانی فیما کتب الیّ من همدان قال اخبرنا

ابوبکر محمد بن عبد الباقی بن محمد ویحیی بن الحسن بن احمد بن عبد الله بن البنّاء

ببغداد قالا حدثنا القاضی الشریف ابو الحسین محمد بن علی بن محمد بن عبید الله

بن عبد الصمد المهتدی بالله قراءة علیه فاقرّ به قال حدثنا ابو حفص عمر بن

احمد بن عثمان بن شاهین الواعظ سنة ثلث وثمانین وثلاثمائة قال حدثنا

الحسن بن اسمعیل الضبی قال حدثنا عبد الاعلی بن واصل قال حدثنا علی بن ثابت

عن منصور بن ابی الاسود عن یزید بن ابی زیاد عن سلیمان بن عبد الله بن

الحرث عن جدّه عن علی بن ابیطالب قال مرضت مرضا

فعادنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فدخل علیّ وانا مضطجع فاتی الی جنبی

ثم سجّانی بثوبه فلما رانی قد ضعفت قام الی المسجد یصلی فلما قضی صلوته

جاء فرفع الثوب عنّی ثم قال قم یا علی فقد برئت فقمت فکانّی ما اشتکیت

قبل ذلک فقال ما سالت ربی شیئًا الّا اعطانی وما سالت شیئًا لی

الا سالت لک و ملا علی متقی در کنز العمال تبویب جمع الجوامع سیوطی گفته عن عبد الله

بن الحارث قال قلت لعلی بن ابی طالب اخبرنی بافضل منزلتک من

رسول الله صلّی الله علیه وسلم قال نعم بینا انا نائم عنده وهو یصلی

فلما فرغ من صلوته قال یا علی ما سالت الله من الخیر الا سالت لک مثله

وما استعذت من الشر الا استعذت لک المحاملی فی امالیه ومحب الدین

طبری در ریاض النضره گفته ذکر فضل منزلته من رسول الله صلّی الله

علیه وسلم عن عبد الله بن الحرث قال قلت لعلی بن ابی طالب اخبرنی بافضل

اوله مجموع منزلت صلاة سابق

ص ٢٣٤ / ٢٦٩
الفصل التاسع فی ذکر نبذ من فضائله
من الباب الرابع فی مناقب امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب من القسم الثانی
من قسمی الکتاب

منزلتك من رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نعم قال بینا انا نائم
عنده و هو یصلی فلما فرغ من صلوته قال یا علی ما سالت الله عز وجل
من الخیر شیئاً الا سألت لك مثله و ما استعذت الله من الشر الا استعذت لك
مثله اخرجه المحاملی و نیز محب طبری در ذخائر العقبی گفته ذکر فضل منزلته
من رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عبدالله بن الحارث قال قلت
لعلی رضی الله عنه اخبرنی بافضل منزلتك من رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال نعم بینا انا نائم عنده و هو یصلی فلما فرغ من صلوته قال یا علی
ما سألت الله عز وجل من الخیر شیئاً الا سألت لك مثله ولا استعذت
بالله من الشر الا استعذت لك مثله خرجه الامام المحاملی و صدر عالم
در معارج العلی گفته اخرج المحاملی فی امالیه عن عبدالله بن الحارث قال قلت
لعلی ابن ابیطالب اخبرنی بافضل منزلتك من رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال نعم بینا انا نائم عنده و هو یصلی فلما فرغ من صلوته قال یا علی
ما سألت الله من الخیر الا سألت لك مثله و ما استعذت الله من الشر
الا استعذت لك مثله و ولی الله در ازالة الخفا فرماید اخرج عن سلیمان بن
عبدالله بن الحارث عن جده عن علی کرم الله وجهه قال مرضت فعادنی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فدخل علی و انا مضطجع فاتکی الی جنبی
ثم سجانی بثوبه فلما رآنی قد هدأت قام الی المسجد یصلی فلما قضی صلوته جاء
فرفع الثوب و قال قم یا علی فقمت و قد برئت کانما لم اشتك شیئاً قبل ذلك
فقال ما سألت ربی شیئاً فی صلوتی الا اعطانی و ما سألت لنفسی شیئاً الا قد

ص ۲۹ / ۱۳۴ الباب الثامن فی ذکر امیر المومنین علی بن ابی طالب

۱ ط عن الحارث

ص ۶۴ / ۲۸۵ آخر المعراج الرابع

۲ ط عن الحارث

ص ۵۶۹ / ۶۴۰ نصف ثانی ماثر امیر المومنین امام الائمه علی بن ابی طالب از مقصد دوم از تصدیر کتاب

ترجمه فقره ماسالت الخ چنین ست که سوال نکردم برای نفس خود چیزی
مگر آنکه بتحقیق که سوال کردم برای تو.

ص ۲۹۳ باب دوم از ابواب

سالت لك ومولوی مبین لکهنوی در کتاب وسیلة النجاة گفته اخرج النسائی عن سلیمان
بن عبد الله بن الحارث عن جده عن علی قال مرضت فاتی رسول الله فدخل
علی وانا مضطجع فاتکی الی جنبی ثم سجانی بثوبه فلما رأی قد هدأت قام الی
المسجد یصلی فلما قضی صلوته جاء فرفع الثوب وقال قم یا علی فقمت وقد
برئت کانما لم اشتک شیئا قبل ذلك فقال ما سالت ربی شیئا فی صلوتی
الا اعطانی وما سالت لنفسی شیئا الا قد سالته لك روایت ست که
من مریض بودم ورسول خدا تشریف آورد وبه پهلوی من نشست بعد ازان مرا در چادر خود
گرفت هرگاه که یافت آرام وتسکین در من ایستاد ورفت بسوی مسجد برای نماز و بعد
ادای نماز باز تشریف آورد وچادر از من کشید وفرمود بایست ای علی پس ایستادم و
شدم صحیح وتندرست گویا که نبودم بیماری هرگز پیش ازین سه وکم ابرأت وصبا
باللمس راحته واطلقت اربا من ربقة اللمم پس فرمود رسول خدا که سوال نکردم چیزی را
در نماز خدا مگر دادم او چیزیکه خواستم آنرا از خدا برای نفس خود خواستم آنرا برای تو ای
علی منقبت **پنجاه وهشتم** آنکه نظام الدین احمد بن علی اکبر در تحفة المحبین اولا از سیوطی
نقل کرده که او گفت قال ابن النجار فی تاریخه معنعنا عن قیس ابن ابی حازم
عن عمرو بن العاص قال لما قدمت من غزوة السلاسل وکنت اظن انه
لیس احد احب الی رسول الله صلعم منی قلت یا رسول الله صلعم ای الناس
احب الیك قال عائشة قلت انی اسألك عن الرجال قال فابوها قلت
یا رسول الله فاین علی فالتفت الی اصحابه فقال ان هذا یسألنی عن
النفس وفی روایة قال فمن من الانصار قال فابن علی فقال انه النبی صلعم

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت ہارون

هل رایت ان احدا یسأل عن نفسه واخرج ابن النجار فی تاریخ بغداد من طریقه قالت فاطمة یارسول الله لم تقل فی علی شیئا قال علی نفسی فمن رایته یقول فی نفسه شیئا وبعد نقل این حدیث گفته یعنی علی مرتضی ذات من ست و دیدی کسی راکه تعریف و مدح کند نفس خود را زیاده ازین تعریف و مدح چه خواهد بود بیان کرد پس بهر صفتی که موصوف شد محمد مصطفی موصوف ست بآن صفات علی مرتضی سوای نبوت که خاصه مختصه حضرت رسالت ست کما قال فی حدیث آخر لانبی بعدی انتهی ازین عبارت سراسر افادت بکمال وضوح وظهور محقق و ثابت ست که سوای نبوت جمیع منازل و مراتب و کل فضائل و مناقب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم برای حضرت امیر المومنین علیه السلام حاصل بوده و زیاده ازین مدح ثنا و وصف و اطرائی باشد که عینیت جناب امیر المومنین علیه السلام با جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بارشاد باسداد حضرت خاتم الانبیاء الامجاد علیه وآله وعلیهم الاف التحیة الی یوم التناد محقق ست و هر صفتی که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بآن معروف سوای نبوت جناب امیر المومنین علیه السلام هم بآن موصوف و هرگاه عینیت جناب امیر المومنین علیه السلام با جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم محقق و سوای نبوت جمیع فضائل و مناقب و مأثر و کل محامد و مکارم و مفاخر سید الاوائل والاواخر علیه وآله الاف التحیة والسلام الزاهر برای جناب امیر المومنین علیه سلام الملک القادر ثابت باشد در ثبوت جمیع منازل حضرت هارون برای جناب امیر المومنین علیه السلام اصلا شک و ارتیاب و اختفا و احتجاب را نزد اولی الالباب راه نیابد و تقدیم کسی دیگر بر نفس رسول مختص جسم و حیف

قال رسول الله صلعم علی نفسی

اتصاف جناب امیر بجمیع صفات جناب رسالتمآب سوای نبوت بتصریح شاه عبدالعزیز دہلوی

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

ونزیغ و عدول از حق مقبول و حین طغیان و شنان و عدوان نامعقول باشد و مختفی نماند
که ملا نظام الدین احمد صاحب تحفة المحبین از مشاهیر معتبرین اثبات و اعاظم متکلمین
عالیدرجات سنیه است و فاضل معاصر حیدر علی در منتهی الکلام باو تمسک نموده
چنانچه بعد ادعای این معنی که ابوحنیفه کنیت بسیاری از فقها بوده یکی از ایشان امام
اعظم نعمان بن ثابت است و بعضی از ینها از حقیقت فقه بهره نداشتند و بمجرد رای
و قیاس فتوی می دادند و مخالفت احادیث می کردند و این اخبار بجهت شرکت
نام و حسد حاسدان بنوع دیگر در قلوب خاص و عام جا میگرفت گفته اما آنچه گفتم که این
کنیت برای بسیاری از فقهاست پس دلالت دارد بران کتب فریقین و درین مقام
فقط بر قول مجد الدین محمد بن یعقوب صاحب قاموس اکتفا می کنم حیث قال وابو
حنیفة کنیة عشرین من الفقهاء اشهرهم امام الفقهاء النعمان آمدم بر آنکه شاهی
و در اثباتش بر عکس اول بعبارت ملا صادق شارح کلینی که ملا نظام الدین بلو
در کتابیکه در مبحث فریقین از چند کتاب فراهم ساخته نقل کرده مکتفی می شوم الخ
پنجاه و نهم آنکه سید شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل گفته
ولا یخفی ان مولانا امیر المومنین قد شابه النبی صلی الله علیه وآله
وبارك وسلم فی کثیر بل فی اکثر الخصال الرضیة والفعال الزکیة
وعاداته وعباداته واحواله العلیة وقد صح ذلك له بالاخبار
الصحیحة والآثار الصریحة ولا یحتاج الی اقامة الدلیل والبرهان
ولا یفتقر الی ایضاح حجة وبیان وقد عد بعض العلماء بعض الخصال
لامیر المومنین علی التی هو فیها نظیر سیدنا النبی الامی فقال هو

تحفه صاحب منتهی الکلام نقل نظام الدین دهلوی

ص ۱۸۶ / ۲۷۹
الباب الثالث عشر من القسم الثانی

نظيره صلى الله عليه وآله وسلم من وجوه نظيره في الاصل بدليل
شاهد النسب الصريح بينهما بلا ارتياب ونظيره في الطهارة بدليل قوله تعالى
انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا ونظيره في آية
ولي الامة بدليل قوله تعالى انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون
الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون ونظيره في الاداء والتبليغ بدليل
الوحي الوارد عليه يوم اعطاء سورة براءة لغيره فنزل جبرئيل عليه الصلوة
والسلام وقال لا يؤديها الا انت او من هو منك فاستعادها منه فاداها
علي رضي الله تعالى عنه بوحي الله تعالى في الموسم ونظيره في كونه مولى
الامة بدليل قوله صلى الله عليه وآله وبارك وسلم من كنت مولاه
فهذا علي مولاه ونظيره في مماثلة نفسيهما وان نفسه قامت مقام نفسه
وان الله تعالى اجرى نفس علي مجرى نفس النبي صلى الله عليه وآله وبارك
وسلم فقال من حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا
ندع ابنائنا وابناءكم ونسائنا ونساءكم وانفسنا وانفسكم ونظيره في
فتح بابه في المسجد كفتح باب رسول الله صلى الله عليه وآله وبارك
وسلم وجواز دخول المسجد جنبا كحال رسول الله صلى الله عليه وآله
وبارك وسلم على السواء هذا معنى كلامه ومن تتبع احواله في الفضائل
المخصوصة وتفحص احواله في التماثل المخصوصة بعلي انه كرم الله تعالى
وجهه بلغ الغاية في اقتفاء آثار سيدنا المصطفى واتى النهاية في اقتباس
انواره حيث لم يجد فيه نظيره مقتضى وقد قال رحمة الله ورضوانه

عليه فى خطبة طويلة له وقد علمتم موضعى من رسول الله صلى الله عليه وآله وبارك
وسلم بالقرابة القريبة والمنزلة الخصيصة وضعنى فى حجره وانا وليد يضمنى
الى صدره ويكنفنى فى فراشه ويشمنى عرقه وكان صلى الله عليه وآله وبارك
وسلم يمضغ الشئ ثم يلقمنيه وما وجد لى كذبة فى قول ولا خطلة فى فعل
ولقد قرن الله تعالى به صلى الله عليه وآله وبارك وسلم من لدن ان كان
فطيما اعظم ملك من الملائكة يسلك به سبيل المكارم ومحاسن اخلاق العالم
ليله ونهاره ولقد كنت اتبعه اتباع الفصيل اثر امه يرفع لى كل يوم علما من
اخلاقه ويامرنى بالاقتداء به ولقد كان يجاور فى كل سنة بحراء
فاراه ولا يراه غيرى ولم يجمع بيت واحد يومئذ فى الاسلام غير رسول الله
صلى الله عليه وآله وبارك وسلم وخديجة رضى الله عنها وانا ثالثهما
ارى نور الوحى والرسالة واشم ريح النبوة ولقد سمعت رنة الشيطان
حين نزل الوحى عليه صلى الله عليه فقلت يا رسول الله ما هذه
الرنة فقال هذا الشيطان قد ايس من عبادته انك لتسمع ما اسمع وترى
ما ارى الا انك لست بنبى ولكنك وزير وانك لعلى خير رحمة الله ورضوانه عليه
ازين عبارت ظاهرست كه هرگاه جناب امير المومنين رنه شيطان را شنيد وحقيقت
آن از جناب سالتماب صلى الله عليه وآله وسلم پرسيد جناب سالتماب صلى الله عليه وآله وسلم
ارشاد فرمود كه تو ميشنوى انچه من ميشنوم وتو مى بينى انچه من مى بينم مگر اينكه بدرستيكه تو
نيستى نبى ولكن تو وزيرى وبدرستيكه تو بر خير هستى واين ارشاد صريحست در آنكه
فرقى درميان جناب سالتماب صلى الله عليه وآله وسلم ودر انحضرت نبوه ولغيه نبوت

پس هرگاه جمیع منازل جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم سوای نبوت برای
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت باشد جمیع منازل حضرت هارون علیه السلام
بالاولی برای آنحضرت ثابت باشد و ثبوت عموم منازل ازین ارشاد علاوه بر دلالت
استثنا بران بسبب دلالت لفظ ما بران هست زیرا که ما موصوله از الفاظ عموم هست
بتصریحات محققین و منقدین فن اصول و عربیت * علاوه برین دلالت ظاهر خود
سید شهاب الدین این ارشاد را باسناد در معرض احتجاج و استدلال بر رسیدن جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام بغایت مرتبه در اقتفاء آثار جناب رسالتمآب و فائز شدن
بنهایت در اقتباس انوار آنحضرت ذکر کرده و ظاهرست که این استدلال و احتجاج درست
نمی شود مگر بثبوت عموم منازل و کفی به رغما لانف کل معاند مجادل * ششم
آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بدرگاه پروردگار عرض کرد که بارالها
بتحقیق که من میگویم چنانچه گفت برادرم موسی بارالها گردان برای من وزیرا از اهل من
برادرم علی را قوی گردان باو پشت من و شریک گردان او را در امر من که تسبیح کنیم ترا بسیار
و ذکر کنیم ترا بسیار بتحقیق که تو هستی بیننده و این حدیث را احمد بن محمد بن حنبل
و احمد بن موسی بن مردویه و احمد بن محمد بن ابراهیم الثعلبی و ابو نعیم احمد بن عبدالله
الاصبهانی و ابوبکر احمد بن علی بن ثابت الخطیب و علی بن محمد الجلابی المعروف
بابن المغازلی و علی بن الحسن بن هبة الله المعروف بابن عساکر و یوسف بن
قزعلی سبط ابن الجوزی و سید شهاب الدین احمد و عبدالرحمن بن ابی بکر السیوطی
و میرزا محمد بن معتمد خان بدخشی و محمد بن اسمعیل الامیر و غیر ایشان روایت کرده اند
محب الدین طبری در ریاض النضره گفته عن اسماء بنت عمیس قالت سمعت رسول الله

صلے اللہ علیہ وسلم یقول اللّٰھم انی اقول کما قال اخی موسیٰ اللّٰھم اجعل لی
وزیرا من اھلی اخی علیاً اشدد بہ ازری واشرکہ فی امری کی نسبحک
کثیرا ونذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا اخرجہ احمد فی المناقب والمراد بالامر
غیر النبوۃ وابونعیم احمد بن عبد اللہ الاصبہانی در کتاب ذکر منقبۃ المطہرین علی ما نقل
روایت کردہ عن ابن عباس قال اخذ النبی صلے اللہ علیہ وسلم ونحن
بمکۃ بیدی واخذ بید علی فصعد بنا الی ثبیر ثم صلے رکعات ثم رفع یدہ الی
السماء فقال اللّٰھم ان موسیٰ بن عمران سئلک وانا محمد نبیک اسئلک
ان تشرح لی صدری وتیسر لی امری وتحلل عقدۃ من لسانی یفقھوا قولی واجعل لی
وزیرا من اھلی علی بن ابیطالب اخی اشدد بہ ازری واشرکہ فی امری قال
ابن عباس فسمعت منادیا ینادی یا احمد قد اعطیت ما سئلت فقال النبی
صلے اللہ علیہ وسلم لعلی یا ابا الحسن ارفع یدک الی السماء فادع ربک
واسئلہ یعطک فرفع علی یدہ الی السماء وھو یقول اللّٰھم اجعل لی عندک
عھدا واجعل لی عندک ودا فانزل اللہ علی نبیہ صلے اللہ علیہ وسلم
ان الذین امنوا وعملوا الصالحات سیجعل لھم الرحمن ودا فتلاھا النبی صلے اللہ
علیہ وسلم علی اصحابہ فعجبوا من ذلک عجبا شدیدا قال النبی صلی اللہ
علیہ وسلم بم تعجبون ان القران اربعۃ ارباع فربع فینا اھل البیت
خاصۃ وربع فی اعدائنا وربع حلال وحرام وربع فرائض واحکام
وان اللہ انزل فی علی کرائم القران و ابن المغازلی در کتاب مناقب گفتہ اخبرنا
ابو اسحٰق ابراھیم بن طلحۃ بن غسان بن النعمن الکازرونی اجازۃ

ادراتحیح با ترتیب مطابق
سوال جناب رسالتماب ... حضرت امیر ... از ربا حضرت ... بروایت احمد ازریاض نضرہ

سوالات جناب رسالتماب در حق حضرت امیر مثل سوالات حضرت موسیٰ در حق حضرت ہارون از منقبۃ المطہرین ابونعیم

صـ ۱/۹ ۱۸۲
قولہ تعالیٰ ان الذین امنوا عملوا الصالحات سیجعل لھم ودا من ذکر الآیات النازلۃ

ابن عمر محمد بن یوسف حدثهم ثنا ابو اسحٰق المدینی ثنا احمد بن موسی الحرامی
ثنا الحسین بن ثابت المدنی خادم موسی بن جعفر حدثنی ابی عن شعبة عن الحکم
عن عکرمة عن ابن عباس قال اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم بیدی وبید
علی فصلی اربع رکعات ثم رفع یده الی السماء فقال اللهم سألك موسی بن عمران
وانا محمد سالك ان تشرح لی صدری وتیسر لی امری وتحل عقدة من لسانی
یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ازری واشرکه فی امری
قال ابن عباس فسمعت منادیا ینادی یا احمد قد اوتیت ما سالت فقال
النبی یا ابا الحسن ارفع یدك الی السماء وادع ربك واساله ان یعطیك
فرفع علی یده الی السماء وهو یقول اللهم اجعل لی عندك عهدا واجعل لی عندك
ودا فانزل الله علی نبیه ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم
الرحمن ودا فتلاه النبی صلی الله علیه وسلم علی اصحابه فعجبوا من ذلك
عجبا شدیدا فقال النبی صلی الله علیه وسلم مما تعجبون ان القرآن اربعة
ارباع فربع فینا اهل البیت خاصة وربع حلال وربع حرام وربع فرائض
واحکام والله انزل فی علی کرائم القرآن و سبط ابن الجوزی در تذکرة خواص الامة
گفته قال احمد فی الفضائل ثنا ابن غنا وفی روایة کتب الینا یذکر ان عبادة
بن یعقوب حدثهم عن علی بن عابس عن الحارث بن حصین عن القاسم
قال سمعت رجلا من خثعم یقول سمعت اسما بنت عمیس تقول سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول اللهم انی اقول کما قال اخی موسی اللهم اجعل لی
وزیرا من اهلی علیا اشدد به ازری واشرکه فی امری کی نسبحك کثیرا

طرق حدیث یدل علی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سال الله تعالی ان یجعل له وزیرا من اهله علیا وان یشدد به ازره ویشرکه فی امره کما سال موسی ذلك لهارون

ص ۲۹۷ ۱۹ الباب الثانی من ذکر علی

از عموم منزلت علی ثابت

ونذکرك کثیرا الآیة وشهاب الدین احمد در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل گفته عن اسما
بنت عمیس رضی الله تعالی عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وبارك
وسلم یقول اللهم انی اقول کما قال اخی موسی اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ازری
واشرکه فی امری کی نسبحك کثیرا ونذکرك کثیرا انك کنت بنا بصیرا رواه الطبری
قال اخرجه احمد فی المناقب والمراد بالامر غیر النبوة ودر تفسیر در منثور سیوطی مذکور ست
اخرج ابن مردویه والخطیب وابن عساکر عن اسما بنت عمیس قالت رایت رسول الله
بازاء ثبیر وهو یقول اشرق ثبیر اشرق ثبیر اللهم انی اسألك بما سألك اخی موسی
ان تشرح صدری وان تیسر لی امری وان تحل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا
من اهلی علیا اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری کی نسبحك کثیرا ونذکرك
کثیرا انك کنت بنا بصیرا ودر حدیث نزول آیه انما ولیکم الله که ابن مردویه
وثعلبی روایت کرده اند ودر مفتاح النجا هم در آیات نازله در شان جناب امیر المؤمنین
علیه السلام که بعد ذکر آن گفته الآیات النازلة فی شان امیر المومنین کثیرة
جدا لا استطیع استیعابها فاوردت فی هذا الکتاب لبها ولبابها ذکر کرده
مذکور ست فلما فرغ النبی صلی الله علیه وسلم من صلوته رفع راسه
الی السماء وقال اللهم ان اخی موسی سألك فقال رب اشرح لی صدری
ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا
من اهلی هارون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری فانزلت علیه
قرآنا ناطقا سنشد عضدك باخیك ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون
الیکما بآیاتنا اللهم وانا محمد نبیك وصفیك اللهم فاشرح لی صدری

سوال جناب رسالتمآب وزارت جناب امیر و شد ازر با آنحضرت و اشراک آنحضرت در امر خویش مثل سوالات حضرت موسی از توضیح الدلائل

سوال جناب رسالتمآب وزارت حضرت علیه السلام و قرآن انرا روایت ابن مردویه و ثعلبی که در مفتاح النجا ذکر کرده

ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد بہ ظہری قال ابوذر فما استتم
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کلامہ حتی نزل جبرئیل علیہ السلام من عند اللہ
عز وجل فقال یا محمد اقرأ فانزل اللہ علیہ انما ولیکم اللہ ورسولہ والذین آمنوا
الذین یقیمون الصلوۃ ویؤتون الزکوۃ وھم راکعون و شیخ بن محمد الجفری باعلوی
در کتاب کنز البراہین الکسبیۃ والاسرار الوہبیۃ الغیبیۃ کہ نسخہ آن کہ در مصر مطبوع شدہ در مکہ معظمہ
زادہا اللہ تشریفا و تعظیما دیدہ بودم واحادیث عدیدہ ازان منتخب کردہ گفتہ وقال صلی اللہ
علیہ وسلم انی اقول کما قال اخی موسی اللھم اجعل لی وزیرا من اھلی اخی علیا
اشدد بہ ازری واشرکہ فی امری کی نسبحک کثیرا ونذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا
ونزل جبرئیل علیہ السلام علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا محمد ان
ربک یقرأک السلام ویقول لک علی منک بمنزلۃ ھرون من موسی لکن لا نبی
بعدک و محمد بن اسمعیل الامیر در روضہ ندیہ شرح تحفہ علویہ نقلا عن المحب الطبری گفتہ
وعن اسماء بنت عمیس قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اللھم
انی اقول کما قال اخی موسی اجعل لی وزیرا من اھلی اخی علیا اشدد بہ ازری
واشرکہ فی امری کی نسبحک کثیرا ونذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا اخرجہ احمد فی
المناقب والمراد بالامر غیر النبوۃ کما تقدم ازین حدیث شریف ظاہر ست کہ جناب رسالتمآب
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سوال کردہ از حق تعالی کہ بگرداند علی علیہ السلام را از اہل آنجناب
ووزیر آنجناب و شد بکند بآنحضرت از آنجناب و شریک کرداند آنحضرت را در امر آنجناب
واین سوالات مثل سوالات حضرت موسی در باب حضرت ہارون علیہما السلام ست کہ خود
جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ السلام بیان فرمودہ وبدیہی ست کہ چنانچہ سوالات

حضرت موسیٰ در حق حضرت ہارون علیہما السلام دلیل قاطع و برہان ساطع بر افضلیت

حضرت ہارون علیہ السلام از سائر امت حضرت موسیٰ علیہ السلام و حجت باہرہ و بیّنہ زاہرہ

بر اولویت و ارجحیت و اقدمیت در جمیع امور دینیہ است ہمچنین سوالات جناب سالتماب صلی اللہ

علیہ وآلہ وسلم در حق حضرت امیر المومنین علیہ السلام دلیل واضح و برہان لائح بر اقدمیت و

ارجحیت و اولویت جناب امیر المومنین علیہ السلام در جمیع امور دینیہ و افضلیت آنحضرت از سائر ناس

ہست والمنکر لہذہ الدلالۃ مکابر لا یصغی الی طغیانہ و عدوانہ ولا یلتفت ولا یحتفل

بشانہ و شانہ و شاہ ولی اللہ در ازالۃ الخفا بعد ذکر آیہ رب اشرح لی صدری الایہ گفتہ

فقیر گوید رب العزۃ تبارک و تعالیٰ حضرت موسیٰ را بجانب فرعون فرستاد و آنحضرت

بعض سوالات ضروریہ کہ بغیر ان تحمّل اعباء رسالت متعذر بالبداہۃ باشد طلب نمودند الحال

تفصیل آن باید شنید از جملہ سوالات سوالے ہست کہ بنفس حضرت موسیٰ تعلق دارد رب اشرح لی

صدری و این از جملہ ضروریات تحمل اعباء رسالت ست تا شرح صدر نباشد ہر سوال را

جواب باصواب میسر نیاید و تا تیسیر امور از جہت غیب نباشد مکافحۃ اعدا کہ پادشاہان

زمین باشند بوجود نیاید و تا فصاحت لسان نباشد تبلیغ رسالت رب العزۃ

بابلغ وجوہ صورت نگیرد و از جملہ آنہا سوالی ہست کہ باعانت دیگری در امر رسالت

تعلق دارد و این را بوزارت تعبیر رفتہ و در جای دیگر بہ ردا یصدقنی تقریر کردہ شدہ باز

اینجا سہ صفت در باب وزارت طلب کردند یکی من اہلی ہارون اخی و این صفت از جہت

خصوص حال بود کہ حضرت موسیٰ را غیر حضرت ہارون در آن وقت کسی باین نصرت قائم

نمی تواند شد انتہی ازین عبارت ظاہر ست کہ حضرت موسیٰ علیہ السلام تخصیص

وزیر مطلوب بانیکہ از اہل آنجناب باشد باین وجہ نمودہ کہ حضرت موسیٰ را غیر

ص ۱۲۸
فصل ششم در عمومات قرآن الخ از مقصد اول

حضرت ہارون کسی باین امر قائم نمی توانست شد پس ہمچنین تخصیص
جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وزیر مطلوب خود را بآنکہ از اہل آنجناب
باشد ہمین وجہ خواہد بود کہ غیر حضرت امیر المومنین علیہ السلام کسی باین امر
قائم نمی توانست شد پس انحصار وزارت در ذات قدسی صفات جناب
امیر المومنین علیہ السلام دلیل صریح ست بر افضلیت جناب امیر المومنین علیہ السلام
وعلاوہ برین لفظ امر در قول جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واشرکہ
فی امری دلالت بر عموم می کند زیراکہ اسم جنس مضاف دلالت بر عموم می نماید کما ستحق
التصریح عن فحول العربیۃ والاصول وعلاوہ بران بحمد اللہ وحسن توفیقہ
بالخصوص عموم لفظ امر مضاف حسب افادات وتصریحات محققین ومنقدین
قوم دریافتی کہ لفظ امر را در آیہ والذین یخالفون عن امرہ عام میدانند وہر گاہ
لفظ امر عام باشد دلالت بر شرکت جناب امیر المومنین علیہ السلام در جمیع امور
آنحضرت خواہد کرد ولیکن نبوت مستثنی از ان است چنانچہ محب الدین طبری گفتہ کہ مراد
بامر غیر نبوت ست پس ماعدای نبوت در جمیع امور جناب رسالتمآب حضرت
امیر المومنین علیہ السلام شریک باشد وظاہر ست کہ از جملہ امور آنحضرت عصمت
وافضلیت وکمال علم وتقوی ومفترض الطاعۃ وواجب الاتباع بودن آنحضرت ست
پس جناب امیر المومنین علیہ السلام درین امور ہم شریک باشد وثبوت شرکت
درین امور دلیل قاطع وبرہان ساطع بر امامت وخلافت امام المغارب
والمشارق بلافصل فاصل وبلا فرق فارق ست واللہ الہادی الی ادراک الحقائق
وکشف الدقائق وتشیید الوثائق وایضاح الطرائق

قوله دوم آنکه لانسلم که از جمله منازل هارون با موسی خلافت او بود بعد الموت نیز اگر که هارون بعد از موسی زنده می بود رسول مستقل می بود در تبلیغ و این مرتبه گاهی انفکاک نمیشد و با خلافت منافات دارد زیراکه خلافت نیابت نبی ست و اصالت را با نیابت چه مناسبت اقول خدام عالی مقام حضرت شاهصاحب چنانچه در بیان وجه اول از وجوه خلافت حواس اعدای خود ظاهر فرموده اند و غایت کیاست و مهارت و نهایت تبحر و حذاقت ملازمان عالی در علم اصول و علم نحو و اقصای اطلاع بر طرق این حدیث شریف و سمتع وقوف بر تحقیقات و افادات مثبتین اتصال ستثنا ظاهر نموده اند همچنین درین وجه دوم کثرت ممارست خود با کلام الهی که بر حفظ آن نهایت افتخار و استبشار ستاره و کریم تمام در باب المطاعن آغاز نهاده اند و تمام اطلاع بر تحقیقات مفسرین و روایات مورخین و تصریحات متکلمین و تنصیصات محدثین بلکه نهایت خوض و غور در افادات والد ماجد خود و کمال ضبط و حفظ کلمات خود در دیگر ابواب بلکه غایت اتقان کلمات همین بحث که یک صفحه بیش نیست ظاهر فرموده اند و بر عاقل هوشیار بطلان این وجه مشتمل بر انکار سراسر خسار هویدا و آشکار است بچند وجه اول آنکه هرگاه درین وجه ادعای منافات خلافت با نبوت باجهار و اصرار تمام دارند پس در حقیقت سعی بلیغ در ابطال حمل حدیث منزلت بر منزلت معهود که قرینه آن در کلام سابق ادعا کرده اند نیز می نمایند زیراکه بنای کلام سابق بر ثبوت خلافت حضرت هارون علیه السلام و تشبیه خلافت علویه با خلافت هارونیه ست و هرگاه خلافت با نبوت منافات داشته باشد خلافت حضرت هارون علیه السلام معاذالله باطل خواهد شد پس حمل حدیث منزلت بر منزلت معهوده هم که اهتمام در اثبات آن کرده است ممتنع الجواز خواهد شد و هرگاه حمل این

ادعوی منافات نبوت با خلافت

اثبات الاتصال

اثبات تبحر و حذاقت

ادعای منافات خلافت با نبوت مبطل حمل حدیث منزلت بر منزلت معهود که سابقا صاحب تحفه ادعا کرده

حدیث بر منزلت معهوده خلافت خاصه هم باطل شد پس نهایت حیرت ست که حالا منزلت
هارونیه را که درین حدیث برای جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت شده بر کدام منزلت
حمل می کنند غالباً این حدیث را عاری از معنی گردانند و بکمال جسارت و خسارت گویند
که ارشاد افصح من نطق بالضاد اصلا دلالت بر منزلتی از منازل نمیکند و کلام بی معنی ست
معاذ الله من ذلک دوم آنکه خلافت حضرت هارون علیه السلام بنص صریح کلام الهی
که لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه صفت آنست ثابت شد قال الله
تعالی وقال موسی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی واصلح ولا تتبع سبیل المفسدین
این آیه کریمه صریح ست بر آنکه حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را خلیفه خود
گردانیده پس ادعای منافات خلافت با نبوت از طرائف هفوات و غرائب خرافات و رد
فصیح و تکذیب صریح کلام خالق کائنات ست معاذ الله من ذلک و اعجباه که حضرت موسی
علیه السلام بنص صریح حضرت هارون علیه السلام را خلیفه خود گردانیده و حق تعالی
در کلام معجز نظام آنرا حکایت نموده باز حضرت مخاطب نبوت را منافی خلافت میداند
و می سراید که خلافت نیابت نبی ست و اصالت را با نیابت چه مناسبت و اگر تشکیکی
موقف العقل و مستولی علی فاقد الفضل بر دلالت کلام رب منعام که نص واضح بر استخلاف
حضرت هارون علیه السلام ست راه تحریف و توجیه غیر وجیه بپیماید و دلالت آن بر مطلوب
کلام نماید ناچار افحام و اسکات او باقوال و تصریحات اساطین مفسرین می نمایم پس باید دانست
که اجله مفسرین سنیه و اکابر و اعاظم محققین ایشان در تفسیر قول حضرت موسی علیه السلام
می نمایند و بطریق تاویل و تعلیل و توجیه غیر وجیه پیش نمی گیرند چنانچه وجوه آتیه مذکور
می شود سوم آنکه در تفسیر فقیه ابو اللیث نصر بن محمد السمرقندی که از اماجد سنیه و مناقب

رکوع ۷ جزو ۹ سوره اعراف

ادعای منافات نبوت با خلافت

خلافت حضرت ہارون از تفسیر ابو اللیث

خلافت حضرت ہارون از تفسیر ثعلبی

علیہ و از جواہر مضیہ عبد القادر و کتائب اعلام الاخیار کفوی و طبقات حنفیہ قاری و امثال آن واضح و لائح ست مذکورست وقال موسی لاخیہ هارون یعنی قال له قبل انطلاقه الی الجبل اخلفنی فی قومی یعنی کن خلیفتی علی قومی واصلح یعنی مرهم بالصلاح ویقال واصلح بینهم ولا تتبع سبیل المفسدین یعنی ولا تتبع طریق العاصین ولا ترض به واتبع سبیل المطیعین این عبارت دلالت صریحه دارد برانکه مراد از اخلفنی کن خلیفتی علی قومی ست پس استخلاف حضرت موسی حضرت ہارون ع را بر قوم خود وحصول خلافت حضرت موسی برای حضرت ہارون علیہما السلام بلا ارتیاب و تشکیک در کمال وضوح وظہور ثابت شد و دعوی منافات نبوت با خلافت ہباء منبثا گردید والحمد للہ علی ذلک چہارم آنکہ ابو اسحق احمد بن محمد بن ابراہیم ثعلبی کہ از اکابر اساطین اعاظم و مفسرین سنیہ ست و نبذی از مناقب فاخرہ و محامد زاہرہ او در جزو دوم مجلد حدیث غدیر بسمع تو رسیدہ نہایت جلالت شان و رفعت منزلت او نزد والد مخاطب ہم دریافتی بنہایت تصریح و توضیح حصول خلافت حضرت موسی برای حضرت ہارون علیہما السلام ثابت ساختہ چنانچہ در کتاب الکشف والبیان فی تفسیر القرآن گفتہ وقال موسی عند انطلاقه لاخیه هارون اخلفنی کن خلیفتی فی قومی واصلح واصلحهم بحملك ایاهم علی طاعة الله وعبادته پنجم آنکہ ابو محمد حسین بن مسعود الفراء البغوی کہ فضایل فخیمہ و محامد عظیمہ او بالاتر از انست کہ محتاج تبیین و توضیح باشد و خود مخاطب در رسالہ اصول حدیث او را بمرتبہ اعلی ترجیح و تفضیل بر دیگر شراح حدیث رسانیدہ نیز تصدیق مخاطب ایق در دعوی منافات خلافت با نبوت می نماید کہ خلافت حضرت ہارون بوضوح تمام ثابت

می فرماید و قال موسی عند انطلاقه الی الجبل للمناجاة
لاخیه هارون اخلفنی کن خلیفتی فی قومی ششم آنکه جار الله محمود بن عمر زمخشری که
بکمال حذق و مهارت و براعت او در فنون عربیه و غایت خوض و غور او در نکات تفسیریه
مسلم اکابر اساطین سنیه است و نبذی از فضائل جمیله و مدائح جلیله او از تاریخ یافعی
و جامع الاصول و دیگر کتب فحول توان دانست در تفسیر کشاف فرموده و قال موسی لاخیه
هرون و هرون عطف بیان لاخیه و قری بالضم علی النداء اخلفنی فی قومی کن خلیفتی
فیهم و اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین و کن مصلحا ای و اصلح ما یجب ان یصلح من امور
بنی اسرائیل و من دعاک منهم الی الفساد فلا تتبعه و لا تطعه ازین عبارت هم
صراحة واضح است که مراد از اخلفنی فی قومی آنست که خلیفه من باش در ایشان پس حصول
خلافت حضرت موسی برای حضرت هارون بکمال وضوح ظاهر گردید و زعم توهم منافات
نبوت با خلافت از هم پاشید هفتم آنکه فخر الدین محمد بن عمر الرازی که غایت اشتهار
فضل و جلالت و مهارت و براعت نقد و تحقیق او نزد اکابر قوم حاجت ایضاح و
افصاح ندارد در اثبات خلافت حضرت هارون علیه السلام و ابطال و افساد زعم منافات
نبوت با خلافت که راه شناعت زده مساعی جمیله بتقدیم رسانیده در مفاتیح الغیب
گفته و البحث الثانی قوله اربعین لیلة نصب علی الحال ای تم بالغا هذا العدد
و اما قوله و قال موسی لاخیه هارون عطف بیان لاخیه و قری بالضم علی
النداء اخلفنی فی قومی کن خلیفتی فیهم و اصلح و کن مصلحا او و اصلح ما یجب ان یصلح
من امور بنی اسرائیل و من دعاک منهم الی الافساد فلا تتبعه و لا تطعه فان قیل
ان هارون کان شریک موسی علیه السلام فی النبوة فکیف جعله خلیفة

قال فی معالم التنزیل

خلافت هارون از معالم التنزیل

خلافت حضرت هارون از کشاف

خلافت حضرت هارون از تفسیر کبیر

لنفسه فلان شريك الانسان اعلى حالا من خليفته ثم كم الانسان من المنصب الاعلى
الى الادون يكون اهانة فهذا الامر وانكان كما ذكرتم الا انه كان موسى عليه السلام
هو الاصل فى النبوة هشتم آنكه نظام الدين حسن بن محمد بن حسين القمى النيسابورى
هم اثبات خلافت حضرت ہارون عليه السلام ودفع توهم منافات نبوت با خلافت
بابلغ وجوه نموده چنانچه در غرائب القرآن ورغائب الفرقان گفته اخلفنى فى قومى كن
خليفتى فيهم واصلح كن مصلحا او واصلح ما يجب ان يصلح من امور بنى اسرائيل ومن
دعاك الى الافساد فلا تتبعه فان قيل لما جعل خليفة مع انه شريكه فى النبوة بدليل
واشركه فى امرى والشريك اعلى حالا من الخليفة كان لان نبوة موسى كانت بالاصالة
ونبوة هارون تبعية فكانه خليفته ووزيره نهم آنكه قاضى ناصر الدين عبد الله
بن عمر البيضاوى در انوار التنزيل واسرار التاويل كه نهايت مشهور ومعروفست
ودرميان طلبه علوم متداول ودر درس شان داخل است گفته وقال موسى لاخيه هارون
اخلفنى فى قومى كن خليفتى فيهم واصلح ما يجب ان يصلح من امورهم او كن مصلحا
ولا تتبع سبيل المفسدين ولا تتبع من سلك الافساد ولا تطع من دعاك اليه
دهم آنكه ابو البركات عبد الله بن احمد بن محمود در تفسير مدارك التنزيل وحقائق
التاويل گفته وقال موسى لاخيه هارون هو عطف بيان لاخيه اخلفنى فى قومى
كن خليفتى فيهم واصلح ما يجب ان يصلح من امور بنى اسرائيل يازدهم آنكه عماد الدين
اسمعيل بن عمر بن كثير الدمشقى در تفسير خود در تفسير آية وقال موسى لاخيه هارون اخلفنى فى قومى
الاية گفته فلما تم الميقات وعزم موسى على الذهاب الى الطور كما قال تعالى يا بنى
اسرائيل قد انجيناكم من عدوكم وواعدناكم جانب الطور الايمن الاية

خلافت حضرت ہارون از تفسیر نیسابوری

خلافت حضرت ہارون از تفسیر بیضاوی

خلافت حضرت ہارون از تفسیر مدارک نسفی

فحینئذ استخلف موسی علی بنی اسرائیل اخاه هارون و وصاه بالاصلاح و عدم الافساد و هذا تنبیه و تذکیر و الا فهرون علیه السلام نبی شریف کریم علی الله له وجاهة و جلالة صلوات الله و سلامه علیه و علی سائر انبیاء الله دوازدهم آنکه ابو السعود بن محمد العمادی در ارشاد العقل السلیم الی مزایا الکتاب الکریم گفته و قال موسی لاخیه هارون حین توجه الی المناجاة حسبما امر به اخلفنی ای کن خلیفتی فی قومی و راقبهم فیما یاتون و ما یذرون سیزدهم آنکه جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی در تکمله تفسیر جلال الدین محلی که مجموع آن معروفست بتفسیر جلالین گفته و قال موسی لاخیه هارون عند ذهابه الی الجبل للمناجاة اخلفنی کن خلیفتی فی قومی و اصلح امرهم چهاردهم آنکه محمد بن احمد الشربینی الخطیب در سراج منیر فی الاعانة علی معرفة بعض معانی کلام ربنا الحکیم الخبیر [illegible] و قال موسی لاخیه و قوله هارون عطف بیان لاخیه ای قال له عند ذهابه الی الجبل للمناجاة اخلفنی ای کن خلیفتی فی قومی و اصلح ای ما یجب ان یصلح من امورهم او کن مصلحا پانزدهم آنکه محمد محبوب عالم بن صفی الدین جعفری در تفسیر [illegible] تفسیر [illegible] و واعدنا موسی ثلثین لیلة [illegible] روز تمام کرد بهم آنرا بده دیگر [illegible] تمام شد [illegible] گاه پروردگار او چهل شبانروز [illegible] برادر خود هارون را که تو خلیفه من باش میان قوم من و بصلاح آر کار ایشان [illegible] این عبارات عدیده و افادات سدیده دلالت واضحه دارد بر آنکه [illegible] اخلفنی که در قرآن مجید مذکورست [illegible]

[illegible]

ثقلیه فقلیه ... ظاهر و بدیهی ست که ... از ثبوت
خلافت حضرت هارون علیه السلام ست حتما و قطعا ظاهر باهر ست و در بعض ازین عبارات تنصیص
حضرت هارون بر بنی اسرائیل مذکورست پس بایضاح دلیل ظاهر و برهان باهر علی حصول الخلافة
لهارون علیه السلام فلله الحمد والمنه که بکمال صدق شاهصاحب در ادعای منافات خلافت
با نبوت بتصریح کلام رب منعام و افادات صریحه مفسرین اعلام محقق و مبرهن گردید اگر اولیای
شاهصاحب را کلام ملک علام و تصریحات مفسرین اعلام از لجاج و اعوجاج باز ندارد
ناچار در وجوه آتیه دفع محارات و رفع منافات بتصریحات ارباب تاریخ و اهل سیر که ایشان
ضبط احوال انبیا و اوصیا علیهم السلام ست می نمایم و بمزید ایضاح و تفصیل و غایت افحام
و تخجیل می گرایم شانزدهم آنکه ثعلبی در عرائس المجالس گفته قال اهل السیر واصحاب
التواریخ لما اهلک الله فرعون و قومه قال موسی انی ذاهب الی الجبل لمیقات ربی
و آتیکم بکتاب فیه بیان ما تاتون و ما تذرون و واعدهم ثلثین لیلة و استخلف
علیهم اخاه هارون ازین عبارت واضح ست که اهل سیر و ارباب تواریخ تصریح کرده اند
بآنکه حضرت موسی علیه السلام حضرت هارون را بر قوم خود خلیفه ساخت هفدهم آنکه
ابو الحسن محمد بن عبد الله الکسائی در قصص الانبیا که علی متقی در برهان فی علامات
مهدی آخر الزمان و عبد الرحمن بن عبد السلام بن عبد الرحمن بن عثمان شافعی
صفوری در نزهة المجالس و غیرهما فی غیرهما ازان نقل میکنند و نسخه عتیقه آن پیش فقیر
... گفته فلما ... موسی ... فی ... فاذا ...
... اکفون ...
...

باب فی قصة بنی اسرائیل و هارون مع السامری حین اتخذ لهم العجل

خلافت حضرت هارون از عرائس ثعلبی

قوم تجهلون فقال لهم ان هؤلاء متبّر ما هم فیه و باطل ما کانوا یعملون ثم قال
اغیر الله ابغیکم الها و هو فضّلکم علی العالمین فاستغفروا الله مما قلتم فسکن
القوم و فی قلوبهم حب الاصنام حتی قرب من الطور فاستخلف اخاه هارون علی
قومه این عبارت دلالت صریحه دارد برآنکه حضرت موسی حضرت هارون علیه السلام را
خلیفه بر قوم خود فرموده بود ششم آنکه عز الدین علی بن ابی الکرم محمد بن محمد بن عبد الکریم
الشیبانی المعروف بابن الاثیر الجزری در تاریخ کامل گفته فلما اهلک الله فرعون و انجی
بنی اسرائیل قالوا یا موسی ائتنا بالکتاب الذی وعدتنا
فسال موسی ربه ذلک فامره ان یصوم ثلثین یوما و یتطهر و یطهر ثیابه
و یاتی الی الجبل جبل طور سیناء لیکلمه و یعطیه الکتاب فصام ثلثین یوما اولها
اول ذی القعدة و سار الی الجبل و استخلف اخاه هارون علی بنی اسرائیل این
عبارت هم دلالت صریحه دارد برآنکه حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را
بر بنی اسرائیل خلیفه فرموده بود هفتم آنکه علامه بدر الدین محمود بن احمد العینی که از اکابر
محققین و اجله منقدین قوم ست در عقد الجمان فی تاریخ اهل الزمان در فصل قصه حضرت
موسی علی نبینا و آله و علیه السلام گفته النوع الحادی و الثلثون فی قصة السامری
قال تعالی و اتخذ قوم موسی من بعده الآیة قالوا لما ذهب موسی علیه السلام الی
الجبل لمیقات ربه استخلف علی قومه اخاه هارون علیه السلام پس بحمد الله و حسن
توفیقه بنهایت صدق شاه صاحب را توهای منافات خلافت با نبوت و رسالت
و تا اینجا از نص کلام الهی و تصریحات مفسرین ظاهر شد همچنان از تنصیصات اهل سیر و مورخین
ثابت و واضح گردید و اگر اولیای شاه صاحب را نص صریح ملک علام و تصریحات

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

در منافات نبوت با خلافت

مفسرین فخام و افادات ارباب سیر و مورخین اعلام هم مخجل و شرمسار نکند و از دعوی
منافات خلافت با نبوت باز ندارد و بعنایت الٰهی در وجود آیه ابطال این منافات
بافادات متکلمین ثقات و تصریحات اساطین مناظرین عالی درجات سنیه می نمایم اول آنکه
حسین بن محمد دیار بکری در تاریخ خمیس فی احوال النفس النفیس گفته و خلّف رسول الله
صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب علی اهله و امره بالاقامة فیهم فارجف
المنافقون و قالوا ما خلّفه الا استثقالا منه فلما قالوا ذلك اخذ علی سلاحه
ثم خرج حتی اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو نازل بالجرف فقال
یا نبی الله زعم المنافقون انك ما خلفتنی الا انك استثقلتنی وتخففت
منی فقال کذبوا ولکنی خلفتك لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی
واهلك افلا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا
انه لا نبی بعدی فرجع الی المدینة ومضی رسول الله صلی الله علیه وسلم
لسفره کذا فی الاکتفاء و شرح المواقف و قال الشیخ ابو اسحق الفیروزآبادی فی
عقائده ای حین توجه الی میقات ربه استخلف هارون فی قومه ازین
عبارت ظاهر ست که شیخ ابو اسحق در کتاب عقائد تصریح کرده بآنکه حضرت موسی وقت
توجه بمیقات پروردگار استخلاف فرمود حضرت هارون را در قوم خود دوم آنکه
ابو شکور محمد بن عبد السعید الکشی در تمهید گفته و هارون علیه السلام کان خلیفة
موسی فی حیوته ولم یکن بعد وفاته لانه مات قبل موسی علیه السلام
سوم آنکه سید شریف علی بن محمد الجرجانی در شرح مواقف گفته الجواب منع
صحة الحدیث کما منعه الآمدی و عند المحدثین انه صحیح وان کان من قبیل

ص ۳۷۳ غزوه تبوك من المجلد الثانی ... من الرکن الثالث من ارکان الکتاب

خلافت حضرت هارون از عقائد ابو اسحق ...

ص

خلافت حضرت هارون از تمهید

الآحاد او نقول على تقدير صحته لا عموم له في المنازل بل المراد استخلافه
على قومه كما في قوله واخلفني في قومي كاستخلافه على المدينة اى المراد من
الحديث ان عليا خليفة منه على المدينة في غزوة تبوك كما ان هارون خليفة
لموسى في قومه حال غيبته بست و سوم آنکه شیخ الاسلام عبد الله بن شمس الدين
بن جمال الدين الانصاری اللاهوری المعروف مخدوم الملک در کتاب عصمة الانبیاء
علیهم السلام گفته و ما قيل من انه اى هارون عليه السلام لم يجهد في
رفض شملهم و لم يجاهدهم على عملهم فهو مع الانكار القلبي و اللساني في حال
شوكتهم و عدم سماعهم قوله بل مع خوف قتلهم اياه و ترقبه فيهم حكم الله
و رجوع موسى عليه الصلوة و السلام مع استخلافه اياه عليهم و عده
معه موعدا قريبا و امره بحسن الاستخلاف فيهم ليس بكبيرة و لا صغيرة ليتم
التمسك لهم بها بست و چهارم آنکه احمد بن عبد الحليم بن تيميه در منهاج السنة گفته
قيل انه اى لعلى النبى صلى الله عليه و سلم انى انما استخلفتك لامانتك عندى
و ان الاستخلاف ليس بنقص و لا غض فان موسى استخلف هارون عليه السلام
على قومه فكيف يكون نقصا و موسى يفعله بهارون بست و پنجم آنکه نیز ابن
تیمیه در منهاج السنة گفته فكان قول النبى صلى الله عليه و سلم تبيينا ان جنس
الاستخلاف ليس نقصا و لا غضا اذ لو كان نقصا او غضا لما فعله موسى
بهارون بست و ششم آنکه نیز ابن تیمیه در منهاج السنة گفته و لم يكن هذا الاستخلاف
كاستخلاف هارون لان العسكر كان مع هارون و انما ذهب موسى وحده
بست و هفتم آنکه نیز ابن تیمیه در منهاج السنة گفته و كذلك هنا انما هو بمنزلة
هارون

قول شیخ عبد الله بن شمس الدین در عصمة الانبیاء

قول ابن تیمیه در منهاج السنة

ردّ دوازده کس خلافت را از منازل

هارون فیما دلّ علیه السیاق وهو استخلافه فی مغیبه کما استخلف موسی
هارون بست و هشتم آنکه نیز ابن تیمیه در منهاج السنه گفته بل قد استخلف علی المدینة
غیر واحد واولئك المستخلفون منه بمنزلة هارون من موسی من جنس
استخلاف علیّ بست و نهم آنکه یوسف اعور در رساله که در ان رد بر اهل حق کرده گفته
ولم یحصل من استخلاف هارون الّا الفتنة العظیمة والفساد الکبیر
بعبادة بنی اسرائیل العجل الخ بست و سی ام آنکه فضل بن روزبهان بجواب
نهج الحق گفته والجواب انّ هارون لم یکن خلیفة بعد موسی لانّه مات قبل
موسی علیه السلام بل المراد استخلافه بالمدینة حین ذهابه الی تبوك
کما استخلف موسی هارون عند ذهابه الی الطور بقوله اخلفنی فی قومی
سی و یکم آنکه اسحاق هروی در سهام ثاقبه گفته فقال علیه السلام تسلیة له
رضی الله عنه اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الّا انّه
لا نبی بعدی یعنی انّ موسی علیه السلام لما توجه الی الطور جعل هارون
علیه السلام خلیفة علی اهله و قومه فکذلك انا لغایة الاعتماد علیك
والوثوق بك اجعلك خلیفة علی المدینة وعلی اهل بیتی الخ سی و دوم
آنکه ابن حجر مکی در صواعق گفته بل المراد ما دل علیه ظاهر الحدیث انّ علیا
خلیفة عن النبی صلّی الله علیه وسلم مدة غیبة تبوك کما کان هارون
خلیفة عن موسی فی قومه مدة غیبته للمناجاة سی و سوم آنکه نیز ابن حجر
در صواعق گفته و قوله اخلفنی فی قومی لا عموم له حتی یقتضی الخلافة عنه
فی کل زمن حیوته و زمن موته بل المتبادر منه ما مرّ انّه خلیفة مدة

خلافت حضرت هارون از کتاب ابن روزبهان

خلافت حضرت هارون از سهام ثاقبه هروی

خلافت حضرت هارون از صواعق ابن حجر دو وجه

غیبته فقط سی و چهارم آنکه نیز ابن حجر مکی در صواعق گفته فقال له الا ترضی
ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی یعنی حیث استخلفه عند توجهه
الی الطور اذ قال له اخلفنی فی قومی واصلح سی و پنجم آنکه عبد الوهاب غنوجی در
بحر المذاهب گفته فالمراد ان علیا رض خلیفة منه علی المدینة فی غزوة تبوک
کما ان هارون کان خلیفة لموسی علیه السلام فی قومه حال غیبته پس
بعنایت ربانی چنانچه کمال رزانت و متانت و غایت حزم و سلامت شاه صاحب
در زعم منافات رسالت با خلافت از کلام الهی و تصریحات مفسرین و مورخین
ظاهر شد همچنان غایت صدق و تورع و نهایت استقامت حواس شان درین
ادعا بلکه افترا از افادات متکلمین سنیه عالی درجات که اکثر آن افادات متعلق است
بجواب همین حدیث منزلت و اگر اولیای شاه صاحب را تصریحات متکلمین خوش صفات
صفاتهم با وصف تشریح کلام رب متعال و تصریحات مفسرین با کمال و افادات مورخین
عالی درجات مقنع نشود با این همه از دعوی منافات خلافت با نبوت و رسالت دست
بر دارند بحمد الله المنان خلافت حضرت هارون علیه السلام که مبطل این ادعا صریح الخطا است
از تحقیقات محدثین اعیان و شراح حدیث که نقاد عالی شان اند در وجوه آتیه باثبات
میرسانم سی و ششم آنکه طیبی علی ما فی المفاتیح لمظهر الدین گفته ضرب رسول الله صلی
الله علیه وسلم المثل باستخلاف موسی هارون علیهم السلام علی بنی
اسرائیل حین خرج الی الطور ولم یرد الخلافة بعد الموت فان المضروب به المثل وهو هارون علیه السلام کان موته قبل
وفاة موسی علیه السلام وانما کان خلیفته فی حیوته فی وقت خاص سی و هفتم آنکه ابوزکریا یحیی بن شرف النووی الشافعی
در شرح صحیح مسلم گفته ویؤیده هذا ان هارون المشبه به لم یکن خلیفة بعد موسی بل توفی فی حیاة موسی سی و هشتم

جواب عدم تسلیم دلالت خلافت از منازل حضرت هارون

آنکه خطابی گفته فلیکن کذلك الامر فیمن ضرب له المثل سی و نهم آنکه قاضی عیاض کما فی المرقاة گفته ولیس فیه دلالة علی استخلافه علی المدینة فی غزوة تبوك ویؤید هذا ان هارون المشبه به لم یکن خلیفة بعد موسی لانه توفی قبل وفاة موسی بنحو اربعین سنة وانما استخلفه حین ذهب لمیقات ربه للمناجاة چهلم آنکه توربشتی کما نقله القاری در شرح مصابیح گفته فقال کذبوا انما خلفتك لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی واهلك اما ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی یاول قول الله سبحانه وقال موسی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی چهل و یکم آنکه محب الدین طبری در ریاض النضرة گفته فالتنظیر بینه وهرون انما کان فی استخلاف موسی له منضما الی الاخوة وشد الازر والعضد به چهل و دوم آنکه نیز در ریاض النضرة گفته وکان ذلك کله حال الحیوة مع قیام موسی فیما استخلفه فیه چهل و سوم آنکه نیز در ریاض النضرة گفته ومنزلة هارون من موسی فی الاستخلاف لم یتحقق الا فی حال الحیوة چهل و چهارم آنکه علامه حسن بن محمد الطیبی در شرح مشکوة گفته ولما کان هارون المشبه به انما کان خلیفة فی حیوة موسی دل ذلك علی تخصیص خلافة علی للنبی صلی الله علیه وسلم بحیوته چهل و پنجم آنکه محمد بن یوسف الکرمانی در کواکب دراری گفته ولم یرد به الخلافة بعد الموت فان المشبه به وهو هارون کانت وفاته قبل وفاة موسی علیهما السلام وانما کان خلیفة فی حیوته فی وقت خاص چهل و ششم آنکه ابن حجر عسقلانی در فتح الباری بعد نقل استدلال باین حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام

خلافت حضرت هارون بتصریح قاضی عیاض

خلافت حضرت هارون از شرح مصابیح توربشتی

خلافت حضرت هارون از طیبی

خلافت حضرت هارون از کرمانی

گفته واجیب بان هارون ما کان خلیفة موسیٰ الا فی حیاته لا بعد موته چهل و
هفتم آنکه شمس الدین علقمی در کوکب منیر گفته ویوید هذا ان هارون المشبه به لم یکن
خلیفة بعد موسیٰ لانّه توفی قبل وفاة موسیٰ بنحو اربعین سنة وانما استخلفه
حین ذهب لمیقات ربّه چهل و هشتم آنکه نور الدین علی بن سلطان محمد الهروی المعروف
بالقاری در مرقاة نقلا عن القاضی عیاض گفته ویویّد هذا انّ هارون المشبّه به
لم یکن خلیفه بعد موسیٰ لانّه توفی قبل وفاة موسیٰ بنحو اربعین سنة وانما استخلفه
حین ذهب لمیقات ربه للمناجاة چهل و نهم آنکه علی بن ابراهیم حلبی در انسان العیون آورده
فقال کذبوا ولکنی خلّفتك لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی واهلك
افلا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسیٰ الّا انّه لا نبی
بعدی ای فان موسیٰ علیه السلام حین توجه الی میقات ربه استخلف
هارون علیه السلام فی قومه فرجع علیّ الی المدینة پنجاهم آنکه محمد طاهر
گجراتی در مجمع البحار گفته بمنزلة هارون من موسیٰ ای فی استخلافه علی بنی اسرائیل
حین توجّه الی طور پنجاه و یکم آنکه شیخ عبد الحق در شرح مشکوٰة گفته پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه و آله آیا راضی نیستی تو ای علی که باشی تو از من بمنزلت هارون
از موسیٰ چون بمیقات رفت هارون را خلیفه گردانید در قوم خود پنجاه و دوم آنکه
نیز عبد الحق در مدارج النبوة گفته فرمود آیا راضی نیستی تو ای علی که باشی تو نسبت
بمن بمنزلة هارون نسبت بموسیٰ لیکن فرق آنست که هارون نبی بود بعد از من
هیچکس را نبوت نخواهد بود چون موسیٰ علیه السلام بمیقات رفت گذاشت هارون را
که برادری بود و خلیفه گردانید او را در قوم خود چنانکه فرمود و اذ قال موسیٰ لاخیه

خلافت هارون از کوکب منیر
خلافت هارون از مرقاة
خلافت هارون از انسان العیون حلبی
ص غزوه تبوک
خلافت هارون از مجمع البحار محمد طاهر
خلافت هارون از مجمع البحار
خلافت هارون از شرح مشکوٰة عبد الحق
ص ۴۱۹ نصف تا ۴۲۰ غزوه تبوک از وقائع سال نهم از هجرت
خلافت هارون از مدارج عبد الحق

هارون

هارون اخلفنی فی قومی پنجاه و سوم آنکه نیز در مدارج النبوة گفته و از نم ابداء
استخلاف او یعنی علی علیه السلام بر اهل در ینجا استخلاف بر امت چنانکه موسی علیه السلام
خلیفه گردانید هارون را در قوم خود مدت غیبت خود و رفتن بمناجات و اگر این حضرات
شدید الحیا افادات و تصریحات محدثین نقاد و شراح امجاد را هم بجوی نخرند چنانچه
کلام الٰهی و تصریحات مفسرین و افادات مورخین و تنصیصات متکلمین موجب انکسار
و انفجار و اختلال حواس و اضطراب و انتشار خود نه پندارند بلکه بعد سماع همه این
نصوص دست از تقلید غیر مرصوص نه بردارند پس بتاییدات ربانیه نامتناهیه و توفیقات
و تسدیدات الهیه در وجوه آتیه بطلان ادعای منافات بی ثبات که مخاطب عالی
درجات بر زبان آورده از افادات والد ماجد او که او را در صدد همین باب امت آیتی
از آیات الٰهی و معجزه از معجزات نبوی دانسته کالشمس فی رابعة النهار مبرهن و روشن می گردانم پنجاه
و چهارم آنکه شاه ولی الله در ازالة الخفا گفته حاصل آنست که حضرت موسی در وقت
غیبت خود از بنی اسرائیل بسوی طور حضرت هارون را خلیفه ساخت پنجاه و پنجم
آنکه نیز در ازالة الخفا گفته پس حضرت هارون جمع کرد در میان سه خصلت از اهلبیت
حضرت موسی بود و خلیفه او بود بعد غیبت و نبی بود پنجاه و ششم آنکه نیز در ازالة الخفا
گفته آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون مرتضی را خلیفه ساخت در غزوه تبوک مرتضی
تشبیه پیدا کرد بحضرت هارون در دو خصلت اول خلافت در وقت غیبت و بودن
از اهلبیت الخ پنجاه و هفتم آنکه نیز در ازالة الخفا گفته و اگر مراد آنحضرت صلی الله علیه
و سلم خلافت کبری می بود تشبیه می داد بحضرت یوشع که خلیفه حضرت موسی بعد وفات
او بود نه بحضرت هارون زیرا که حضرت هارون در وقت غیبت حضرت موسی بجانب طور

۱۳ ـ ۱۷ نصف اول
صـ ۱۲۹
آخر فصل ... از مقصد اول
از مقصدین کتاب

خلافت هارون ع از ازالة الخفا
بوجوه عدیده

خلیفہ او بودنہ بعد وفات او کہ موت حضرت ہارون قبل موت حضرت موسی ست پنجاہ و پنجم

پنجاہ و ہشتم آنکہ نیز در ازالۃ الخفا گفتہ مشہور از خصال حضرت ہارون ہمان خصال

ثلثہ است انتہی و مراد از خصال ثلثہ ہمانست کہ در قول او اعنی پس حضرت ہارون

جمع کردہ ہمان سہ خصلت از اہلبیت حضرت موسی بود و خلیفہ او بود بعد

غیبت الخ پنجاہ و نہم آنکہ نیز شاہ ولی اللہ در قرۃ العینین گفتہ باید دانست

کہ مدلول این حدیث یعنی حدیث منزلت نیست الا استخلاف مرتضی بر مدینہ در غزوہ

تبوک و تشبیہ دادن این استخلاف باستخلاف موسی ہارون را در وقت سفر خود

بجانب طور شصتم آنکہ نیز ولی اللہ در قرۃ العینین گفتہ پس حاصل این کہ حضرت

موسی در ایام غیبت خود حضرت ہارون علیہ السلام را خلیفہ ساختہ بودند شصت

و یکم آنکہ نیز ولی اللہ در قرۃ العینین گفتہ و حضرت ہارون از اہل بیت حضرت موسی بودند

و جامع بودند در نیابت نبوت و اصالت در نبوت شصت و دوم آنکہ نیز در قرۃ

العینین گفتہ حضرت مرتضی مثل حضرت ہارون ست در بودن از اہل بیت پیغامبر و در

نیابت نبوت بحسب احکام متعلقہ بحکومت مدینہ نہ در اصالت نبوت شصت و سوم آنکہ

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ مربی ظاہر و باطن ست قصد فرمود کہ راہی نماید باعانت

نیابت و شان آن را در چشم مرتضی پس مفخم گرداند پس ارشاد فرمود این ہمان منصب ست

کہ حضرت ہارون بآن اعانت نمود حضرت موسی را و ناہیک بہا انتہی پس از وجہ

پنجاہ و چہارم تا وجہ شصت و سوم دہ وجہ ست از کلام شاہ ولی اللہ کہ ہمہ آن دلالت

می کند بر حصول خلافت برای حضرت ہارون علیہ السلام تلک عشرۃ کاملۃ

دو وجہ حاوی عشر تصریح شاہ ولی اللہ ست بخلافت حضرت یوشع کما سیجی انشاء اللہ تعالی

پس

ردیکه ولی الله

۱۳۹ / ۲۱۶ ص
باب قولہ و الثالثۃ ان الفصل الاول از کلام تحریر ثبوت افضلیت / بابہ امیر از بقیۃ الکلام در دفع شبہات قرۃ العینین فی تفضیل الشیخین از مسلک ثالث از مسالک کتاب

نیز در قرۃ العینین گفتہ

خلافت ہارون ثابت ... کلام مراد است

در منافات نبوت با خلافت

پس بحمد الله المنان ادعای منافات خلافت با نبوت که شاه صاحب بمد و شد و جد و کد
بلا وسواس و هراس بکمال ثبات جاش و نهایت تبجح و انتعاش مکرر مقرر می سازند بازوه
وجه از تصریحات والد ماجد شان محض بی اصل و سراسر کذب و هزل گردید و اعجب آنکه صاحب شفا
بافادات والد ماجد خود که باعتراف شان درهمین باب امامت آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات
نبوی بوده کوش نمی نهند و کتاب ازالة الخفا را که مدح و ثنائی آن درهمین باب بنهایت
افتخار و استبشار و اقصای ابتهاج و انبساط و نشاط انشا فرموده هم ملاحظه نمی سازند
چه جا که از ملاحظه قرة العینین حاصل سازند و از اطرف طرائف آنست که خود شاه ولی الله
با این همه تصریحات صریحه و تنصیصات صحیحه بر حصول خلافت حضرت موسی برای
حضرت هارون علیهما السلام در [illegible] ازالة الخفا که در صدد آن پنج بار خلافت
حضرت هارون علیه السلام ثابت ساخته کردن کبر و مکابره برافراخته و داد تهافت
و تناقض داده بکمال خوش فهمی و دقیقه سنجی و نهایت خوض و غور و جودت فکر و غایت
امعان و اتقان خود ظاهر ساخته چنانچه گفته بلکه میتوان گفت که اگر هارون بعد موسی
زنده می بود خلیفه نمیشد بخلافت اصطلاحی زیرا که خلافت اصطلاحی غیر پیغمبر را لائق ست
پیغامبر را نتهی مقام غایت استعجاب و استغراب ست که این عالم جلیل الشان و نحریر
عمدة الاعیان درهمین کتاب ازالة الخفا تصریح صحیح بحصول خلافت برای حضرت
یوشع نماید و نیز در قرة العینین بچار وجه تصریح کند بحصول خلافت برای حضرت
هارون علیه السلام بلکه در صدد همین عبارت ازالة الخفا اثبات خلافت حضرت
هارون علیه السلام بوجوه خمسه نماید و بار متصل همین وجوه خمسه این انکار سراسر
خسار آغاز نهد و اگر ما ولی از جا در آید و بسراید که شاه ولی الله خلافت اصطلاحی

قرة العینین

ولی الله خلافت را لائق پیغمبر [illegible] با وصف آنکه خودش اثبات خلافت هارون مکرر نموده

لائق بپیغمبر نه السته و خلافت حضرت هارون علیه السلام که آنرا ثابت کرده خلافت
مصطلحه نبود پس جوابش آنست که حسب تقریرات خود این حضرات خلافت اصطلاحی
اعلی و اشرفست از خلافتی که برای حضرت هارون ثابت می سازند زیرا که بزعم
اینها خلافت حضرت خلافت منقطعه بود پس هرگاه خلافت منقطعه در حال حیات حضرت
موسی برای حضرت هارون علیهما السلام جائز باشد در حصول خلافت دائمه بعد وفات
حضرت موسی برای حضرت هارون علیهما السلام کدام استحاله دامنگیر شود بلکه جواز
آن بالاولی ثابت گردد و نیز خلافت حضرت یوشع که شاه ولی الله ثابت کرده است
بلاشبه خلافت مصطلحه بود پس این تاویل علیل نفعی بجناب شاه ولی الله نرساند و کلام
شانرا از عار تهافت و تناقض نرهاند و مدّ الحجة البالغة اگر اولیای شاهصاحب را
افادات و ارشادات والد ماجد شان کافی و بسند و رادع و مانع از لجاج ناسود مند نشود
بحمد الله خلافت حضرت هارون علیه السلام از تصریح صریح والد معنوی مخاطب نحریر
اعنی کابلی عدیم النظیر که حق او بر مخاطب زیاده از حق والد ماجد اوست ثابت
می نمایم پس باید دانست که خواجه نصر الله کابلی در صواقع بجواب حدیث منزلت گفته
ولان الاستخلاف فی مدّة الغیبة لا یقتضی بقاء الخلافة بعد انقضائها
کما استخلف موسی هارون عند التوجه الی الطور للمناجاة لم یکن خلافته
له الا فی مدة غیبته عن قومه الخ این عبارت بدو وجه دلالت دارد بر خلافت
حضرت هارون اول آنکه قول او کما استخلف موسی هرون الخ صریحست در آنکه حضرت
موسی حضرت هارون علیهما السلام را در وقت توجه طور استخلاف فرموده و این وجه نصست بحجیت
دوم آنکه قول او لم یکن خلافته له الا فی مدة غیبته عن قومه نص واضح

جواب عدم تسلیم بودن نیابت ازمنازل حضرت ہارون

بر ثبوت خلافت حضرت ہارون در مدت غیبت حضرت موسی علیہما السلام از قوم خود

واین وجہ شصت و ششم ست آنکہ نیز در صواقع گفتہ ولان منزلۃ ہارون من موسی

کانت منحصرۃ فی امرین الاستخلاف مدۃ غیبتہ و شرکتہ فی النبوۃ ولما انتفی

منہا الثانیۃ بقیت الاولی این عبارت ہم بدو وجہ دلالت دارد بر ثبوت خلافت حضرت

ہارون اول آنکہ قول او لان منزلۃ ہارون من موسی کانت منحصرۃ فی امرین

الاستخلاف مدۃ غیبتہ دلیل صریحیست برآنکہ استخلاف حضرت ہارون در مدت غیبت

حضرت موسی علیہما السلام از منازل حضرت ہارون علیہ السلام بود **واین وجہ**

شصت و ہفتم ست دوم آنکہ مراد از اولی در قول او بقیت الاولی ہمین استخلاف حضرت

ہارون علیہ السلام مدت غیبت ست **واین وجہ شصت و ہشتم** ست **شصت و نہم**

آنکہ نیز در صواقع گفتہ و قولہ اخلفنی فی قومی لا عموم لہ اذ لیس فی اللفظ ما یدل

علی الشمول این عبارت دلالت دارد برآنکہ مراد از اخلفنی فی قومی خلافت حضرت

ہارون ست لکن زعم کابلی آنست کہ آن دلالت بر عموم و شمول نمی کند **ہفتادم** آنکہ

نیز در صواقع گفتہ و لیس فی اللفظ یعنی قولہ اخلفنی ما یدل علی الاستمرار والبقاء

بعد انقضاء مدۃ الغیبۃ درین عبارت نفی استمرار خلافت حضرت ہارون علیہ السلام

و نفی بقاء آن کردہ و آن دلالت صریحہ دارد بر ثبوت اصل خلافت کما ہو ظاہر من

السیاق والسباق **ہفتاد و یکم** آنکہ نیز در صواقع گفتہ و دعوی کونہ ای ہارون

خلیفۃ لہ ای موسی علیہما السلام من المنازل ممنوع فانہ ادعاء محض و لزوال

المرتبۃ الثابتۃ لہ فی حیوۃ موسی لوفاتہ لا یستلزم نقصا الخ این عبارت

ہم دلالت دارد برآنکہ در حیات حضرت موسی مرتبہ خلافت برای حضرت ہارون علیہما السلام

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

ثابت بود هفتاد و دوم هفتاد و سوم آنکه نیز در صواقع گفته ولانه لما کان هارون المشبه به خلیفة لموسی فی حیوته بعد غیبته دل ذلک علی تخصیص خلافة علی للنبی بحیوته بعد غیبته این عبارت بدو وجه دلالت دارد بر خلافت حضرت هارون علیه السلام اول آنکه قول او لما کان هارون الخ دلیل صریحست برآنکه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی علیهما السلام بود در حیات آنحضرت بعد غیبت ــــ دوم آنکه لفظ ذلک در قول او دل ذلک اشاره است و نیز باید دانست که ثناء الله پانی پتی که تلمیذ رشید شاه ولی الله است مخاطب او را بهقی وقت می دانست کما فی اتحاف النبلا نیز اثبات خلافت حضرت هارون علیه السلام بنهایت وضوح نموده بطلان زعم استاد عالی تبار و فساد مزعوم مخاطب عمدة الاحبار هویدا و آشکار ساخته چنانچه در سیف مسلول گفته بر تقدیر شمول گوییم که منزلت هارون منحصر بود در دو چیز استخلاف در مدت غیبت و نبوت چون نبوت را استثنا کرد باقی نماند مگر استخلاف مدت غیبت الخ این عبارت بدو وجه دلالت دارد بر خلافت حضرت هارون اول قول او منزلت هارون منحصر بود در دو چیز استخلاف در مدت غیبت صریحست در استخلاف حضرت هارون علیه السلام در مدت غیبت و این وجه هفتاد و چهارم ست دوم آنکه قول او باقی نماند مگر استخلاف مدت غیبت دلالت دارد بر ثبوت منزلت استخلاف مدت غیبت حضرت هارون علیه السلام و این وجه هفتاد و پنجم ست و اگر او لیای شاه صاحب را افادات والد حقیقی و هم افادات والد معنوی شان اعنی کابلی و هم افاده بهقی وقت شان اعنی پانی مقنع نشود اینک بحمد الله ابطال دعوی منافات نبوت با خلافت از افادات خود شان در وجوه آتیه باثبات رسانم هفتاد و ششم آنکه خود شاه صاحب بجواب

ثناء الله پانی پتی هم مثل استاد خود و مخاطب ... خلافت حضرت هارون علیه السلام در حیات حضرت موسی وقت غیبت او

خلافت حضرت هارون از سیف مسلول ثناء الله پانی پتی

برهان ثالث نبوت با خلافت

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت ہارون

همین حدیث منزلت گفته اند و درین جا قرینه عهد موجودست و هو قوله اتخلفنی فی النساء والصبیان یعنی چنانچه حضرت ہارون خلیفه حضرت موسیٰ بود در وقت توجه بطور حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه بغزوه تبوک انتهی ازین عبارت بنص صریح واضح ست که حضرت ہارون خلیفه حضرت موسیٰ علیهما السلام بود هفتاد و هفتم آنکه نیز شاهصاحب فرموده اند و استخلافیکه مقید بمدت غیبت باشد بعد از انقضای آن مدت باقی نماند چنانکه در حضرت ہارون هم باقی نماند انتهی این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه استخلاف مقید بمدت غیبت برای حضرت ہارون علیه السلام ثابت بود که بعد انقضای آن مدت باقی نماند وظاهرست که استخلاف حضرت ہارون علیه السلام دلالت واضحه بر حصول خلافت برای آنحضرت دارد هفتاد و هشتم آنکه نیز شاهصاحب گفته اند و مسلم است که حضرت ہارون در حیات حضرت موسیٰ بعد از غیبت ایشان خلیفه بود انتهی شاهصاحب درین عبارت تصریح فرموده اند بآنکه حضرت ہارون در حیات حضرت موسیٰ بعد از غیبت ایشان خلیفه بود پس ثبوت خلافت حضرت ہارون وقت غیبت حضرت موسیٰ علیهما السلام بالبداهة مکذب زعم منافات نبوت با خلافت ست که هرگاه حضرت ہارون خلیفه حضرت موسیٰ علیهما السلام باشد و نبوت حضرت ہارون قطعی ست و اعتراف خود شاهصاحب و دیگر اکابر سنیه بان محقق و ثابت پس زعم منافات نبوت با خلافت از ظنون فاسده و اوهام کاسده باشد پس از وجه هفتاد و ششم تا هفتاد و هشتم سه وجه ست از کلام خود شاهصاحب که رد صریح می کند بر دعوی منافات نبوت با خلافت که بسبب کمال منافات با علم و فضل جسارت بران فرموده و وجه رابع از کلام شان

بطلان منافات نبوت با خلافت

خلافت حضرت ہارون از کلام مخاطب بوجوه عدیده

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت ہارون

تصریح ایشان ست بخلیفه بودن حضرت یوشع بعد حضرت موسی علیهما السلام که بیانش
در ما بعد انشاء الله تعالی می آید و این تصریح متصل ست بوجه سوم یعنی قول او و معلوم ست
که حضرت ہارون در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه شد انتهی پس بحمد الله
وحسن توفیقه بوجوه اربعۀ کلام خود شاهصاحب کمال بطلان و فساد زعم منافات نبوت
با خلافت ظاهر و محقق گردید و از طرائف این ست که درین وجوه مصدقۀ شاهصاحب
و زعم عجیب و غریب شان فصلی طولانی هم که بسبب سهو خاطر شریف شان گردد دعوی واقع
بلکه غایت قرب در میان این وجوه و این زعم بی اصل محقق ست که دو وجه سابق ست
بر دعوی منافات و دو وجه لاحق انست پس این دعوی را از جانبین محفوف بغایت
تصدیق خود فرموده اند پس بحیرتم که آیا الحال اولیای شاهصاحب معاذ الله نبوت
حضرت هارون و حضرت یوشع علیهما السلام را انکار خواهند کرد یا رو براه حق و صواب
آورده تصدیق شاهصاحب در ادعای منافات نبوت با خلافت خواهند نمود و اگر با وصف
بلکه مسوی بسر آید که شاهصاحب ادعای منافات رسالت استقلالی با خلافت کرده اند
و مطلق نبوت را منافی خلافت نگفته پس خلافت حضرت هارون علیه السلام که
بوقت توجه حضرت موسی علیه السلام بطور حاصل شده منافی این ادعا نباشد
پس تنکیس راس و ازاحت وسواس او باین طریق می نمایم که منشأ این توجیه غیر وجیه
عدم تدبر در همین کلام شاهصاحب ست و الا پر ظاهر ست که از قول شان زیرا که
خلافت نیابت نبی ست و اصالت را با نیابت چه مناسبت انتهی ظاهر میشود که مطلق
نبوت را منافی خلافت می پندارند چه این دلیل در هر نبوت جاریست چه در هر نبوت
اصالت متحقق ست پس بنابرین صفت استقلال در کلام مخاطب با کمال صفت کاشفه

رد بر ادعای شاهصاحب که منافات نبوت با خلافت

رد بر اینکه شاهصاحب مخصوص در دعوی منافات نبوت با خلافت و اثبات خلافت حضرت هارون

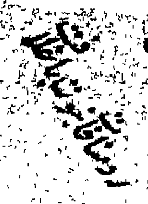
خواہد بود نہ صفت احترازی آنچہ راست کہ شاہ ولی اللہ در ازالۃ الخفا قید استقلال را ذکر نکردہ ادعائے غیر لائق بودن خلافت پیغمبر را علی الاطلاق نمودہ اند و نیز اگر غرض شاہصاحب ہمین باشد کہ رسالت استقلالی منافی خلافت ست نہ رسالت غیر استقلالی پس میگوییم کہ بنابرین حاصل کلام شاہصاحب آن خواہد بود کہ اگر حضرت ہارون علیہ السلام بعد حضرت موسے علیہ السلام زندہ می بود رسول مستقل میشد یعنی کہ منافی خلافت باشد پس بنابرین ما کی تسلیم خواہیم کرد کہ حضرت ہارون را بعد وفات حضرت موسے علیہ السلام صفتے کہ منافات با خلافت داشتہ باشد حاصل میشد والمدعی مطالب بالبینۃ و البرہان بالجملہ اگر مراد شاہصاحب از استقلال امری زائد بر مطلق رسالت ست پس اثبات آن بر ذمۂ ایشان ست و دعوے آن مثل عین دعوی عدم امکان حصول خلافت برائے حضرت ہارون علیہ السلام ست و اگر مراد از استقلال رسالت امری زائد بر مطلق رسالت نیست پس ظاہر ست کہ دعوی منافات آن با خلافت بخلافت حضرت ہارون علیہ السلام کہ بوقت توجہ حضرت موسی علیہ السلام بطور حاصل شدہ خود شاہصاحب و دیگر ائمہ شان بان اعتراف دارند باطل میشود و علاوہ برین از اعتراف بخلافت حضرت یوشع علیہ السلام چہ جواب خواہند داد و اگر ملجا شدہ رسالت آنحضرت را ہم غیر استقلالی گویند پس تہافت و مکابرہ محض ست کہ رسالت حضرت یوشع علیہ السلام را غیر مستقل بگویند و رسالت حضرت ہارون علیہ السلام را بر تقدیر زندہ بودن آنحضرت بعد حضرت موسی علیہ السلام مستقل و بر ارباب الباب سلیمہ صافیہ و اصحاب اذہان مستقیمہ ظاہر ست کہ فرقی درین ہر دو رسالت پیدا نیست پس چہ طور یکی را مستقل و دیگری را غیر مستقل توان گفت پر ظاہر ست کہ

دعوی استقلال یکی و عدم استقلال آخر مکابره محض و کذب فاحش ست و اصلا دلیلی بران ندارند و اگر چنین دعاوی فرق در متماثلات سمت جواز داشته باشد بهر جا فرق را دعوی توان کرد و سد الحمد و المنة که این وجه بس مفخم و قاطع لسان قال و قیل و هادم اساس تاویل و تسویل ست و لکن علاوه بران بطلان این تاویل و توجیه غیر وجیه بوجه ابلغ از سابق که هیچ وجه شک و ارتیاب را دران دخلی نباشد و بملاحظه آن این تاویل علیل خود بخود از هم پاشد بعرض میرسانم پس باید دانست که ادعای اینمعنی را که حضرت هارون را در حال حیات حضرت موسی علیهما السلام نبوت بالاستقلال حاصل نبود بلکه نبوت بالاستقلال حضرت هارون را اگر زنده میبود بعد وفات حضرت موسی علیه السلام حاصل میشد نص صریح خود شاهصاحب در مقام دیگر ابطال می کند و این احتمال را هبا و منثورا می نماید چه شاهصاحب تصریح بحصول نبوت بالاستقلال در حال حیات حضرت موسی برای حضرت هارون علیهما السلام کرده اند چنانچه درهمین کتاب تحفه در مطاعن ابی بکر بجواب طعن تولیت ابی بکر باوصف عزل جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم او را گفته قبول کردیم که عمر معزول پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و لیکن مثل حضرت هارون که بعد از مراجعت حضرت موسی از طور از خلافت ایشان معزول شد لیکن چون بالاستقلال نبی بود این عزل در لیاقت امامت او نقصان نکرد همچنین عمر بن الخطاب را که در حق او لو کان بعدی نبی لکان عمر ارشاد شده این عزل در لیاقت امامت نقصان نکرده انتهی ازین عبارت صاف ظاهرست که حضرت هارون بحال حیات حضرت موسی علیهما السلام نبی مستقل بود پس زعم عدم استقلال نبوت حضرت هارون در حیات حضرت موسی علیهما السلام وجهی از استقلال ندارد و هرگز

ص ۱۲۸۵ / ۲۷۶
طعن پنجم از مطاعن ابی بکر از باب دهم کتاب

لفظ مستقل در کلام شاه صاحب یعنی قوله اگر هارون بعد از موسی زنده می‌ماند رسول
مستقل می‌بود نیز محض صفت احترازی نیست فلله الحمد والمنة که بطلان این توجیه غیر وجیه
که در بادی نظر متانت آن متوهم می‌شود از افاده صریحه خود شاه صاحب واضح و لائح
گردید چنانچه بطلان آن بدلیل منافات هم ظاهرست پس قطعاً و حتماً محقق گشت که
بطلان زعم منافات رسالت با خلافت از کلام خود شان بوجوه عدیده مبرهن
و روشن ست و محتجب نماند که از عبارت شاه صاحب در باب المطاعن که منقول شد نیز
بطلان زعم منافات خلافت با نبوت ظاهر می‌شود بچند وجه اول آنکه از قول او لیکن
مثل حضرت هارون که بعد از مراجعت موسی از طور از خلافت شان معزول شده انتهی
ظاهرست که حضرت هارون را در غیبت حضرت موسی علیهما السلام خلافت حاصل شده
و نبوت آنحضرت هم از قول او لیکن چون نبی بالاستقلال بود ثابت و متحقق پس منافات
خلافت با نبوت بالبداهة باعتراف خودش مرتفع گشت و این وجه هشتاد و نهم ست
دوم آنکه قول او لکن چون بالاستقلال نبی بود این عزل در لیاقت امامت او نقصانی نکرد
دلالت دارد بر آنکه حضرت هارون علیه السلام از خلافت معزول شده و ظاهرست که عزل
فرع خلافت ست پس اثبات عزل دلیل قاطع بر اثبات خلافت ست و این وجه نودم ست
سوم آنکه لفظ این در قول او این عزل اشاره بعزل سابق ست و عزل سابق همین عزل
از خلافت ست و این وجه نود و یکم ست چهارم آنکه این عبارت نص واضح ست
بر آنکه حضرت هارون علیه السلام را لیاقت امامت حاصل بود پس
زعم منافات نبوت با خلافت و نیابت هباءً منثوراً گردید و این
وجه نود و دوم ست پنجم آنکه قول او همچنین عمر بن الخطاب الخ

ثبوت بطلان منافات نبوت با خلافت از کلام صاحب تحفه در باب المطاعن بوجوه عدیده



دلالت صریحه دارد برانکه عمر بن الخطاب مشابه حضرت هارون ست در عزل پس این قول هم
دلالت دارد بر حصول خلافت برای حضرت هارون علیه السلام چه معزول شدن فرع
حصول خلافت ست و دلالت سیاق علاوه بران واین وجه نود و سوم ست پس در صنیع
بدیع مخاطب قمقام درین مقام مشابهت تمام بتهافت فظیع واللداد محقق گردید که چنانچه
بطلان زعم شاه ولی الله که خلافت بارسالت منافات دارد و غیر پیغمبر را لائق ست
نه پیغمبر را بیا زده وجه قاطع از کلام خود شان ظاهر و محقق ست همچنان بطلان زعم سلیل نبیل
شان بوجوه تسعه از کلامش ظاهر ست فرق همین قدر ست که وجوه تسعه مصدقه
مخاطب از همین کتاب او بر آمده که دران دعوی منافات خلافت بارسالت آغاز نهاده
و یازده وجه مصدق شاه ولی الله از دو کتاب شان هفت وجه از همان کتاب که
دران منافات خلافت بارسالت ظاهر کرده اند و چار وجه از کتاب دیگر و نیز فرق دیگر آنست
که چار وجه تصدیق مخاطب همراه همین دعوی منافات یافته می شود و پنج وجه در مقام
دیگر و از وجوه مصدقه شاه ولی الله پنج وجه همراه دعوی منافات ست و یک
وجه در همین کتاب در مقام دیگر و چار وجه در کتاب دیگر و نیز فرق دیگر آنست که وجوه
مصدقه پدر بزرگوار بمفاد الفضل للمتقدم زائد ست از وجوه مصدقه فرزند ارجمند
و هرگاه وجوه فرزند ارجمند را با وجوه والد ماجدش جمع کنی پس برای تصدیق هر واحد
بست وجه که ملفق ست از وجوه والد و وجوه ولد بدست می آید بالجمله باوصف این همه تصریحات
مکرره بحصول خلافت برای حضرت هارون و حضرت یوشع که هردو بلاشبه نبی بودند
ادعای منافات خلافت بارسالت که از شاه ولی الله و فرزند ارجمند شان سرزده از
غرائب محیره عقول ست که ناظر منصف بملاحظه آن بکمال جسارت و تهور و غایت تنطع

جواب عمده ... از ستاذل ... حضرت هارون

رد مناقضت ... با خلافت

وتعسف اینحضرات پی می‌برد و بالیقین میداند که اینها بوقت جواب افادات اهل حق چنان
بیهوش و مدهوش میشوند که از کلمات خود که بعدے از مقام بحث ندارد غافل و ذاهل میشوند
چه جا تصریحات شان که بعید از مقام بحث ست چه جا افاداتیکه در دیگر کتب ایشانست
و چه جا افادات دیگر اکابر ائمه شان و اگر اولیای شاه صاحب را علاوه بر افادات و تصریحات
اجله مفسرین و اکابر متکلمین و اعاظم محدثین و تنصیصات والد صوری و والد معنوی شان و افادهٔ
بیهقی زمان شان و اعترافات خود شان هم مقنع نشود ناچار رد این هم تقطیع و رغم
شنیع بارشادات فاضل رشید که مرتبه تحقیق و تدقیق او در تاویل عثرات و توجیه
خزعبلات ائمه عالی درجات سنیه بالاتر از همه این حضرات ست باثبات می‌سانم
پس باید دانست که فاضل مذکور در ایضاح لطافة المقال گفته و تسلیه جناب مرتضو
مستفاد از ورود حدیث بعنوان انت منی بمنزلة هارون من موسی ست
باین طور که این خلیفه کردن من شمارا نه بنابر باز داشتن از فضیلت شرکت در غزا یا
امثال آن ست بل بنابر آنست که شمارا نظر بر نسبتی که مرا با شما ممائل نسبت موسی با هارون
علیهما السلام حاصل ست مثل هارون علیه السلام برای تعهد اهل و عیال برده و نظم امور
مدینه منوره به نیابتی که مثل نیابت هارون از موسی باشد میگذارم انتهی این عبارت
بدو وجه دلالت دارد بر حصول خلافت برای حضرت هارون علیه السلام اول آنکه
از قول او این خلیفه کردن من شمارا الخ واضح ست که استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام
نظر بر نسبتی بود که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم با جناب امیر علیه السلام
داشت مماثل نسبت موسی با هارون علیهما السلام ست پس اگر استخلاف حضرت هارون
علیه السلام متحقق نشود این مماثلت برهم خورد و این جه نهم و چهارم ست دوم آنکه

ثبوت خلافت هارون از ایضاح رشید بوجوه عدیده

قول او مثل هارون علیه السلام برای تعهد اهل و عیال الخ دلیل صریحیست بر آنکه حضرت
موسی حضرت هارون علیهما السلام را برای تعهد اهل و عیال برسه و نظم امور خود مستخلف
فرموده و این وجه نود و پنجم ست سوم آنکه قول او به نیابتی که مثل نیابت هارون
علیه السلام از موسی باشد نص صحیح ست بر حصول نیابت حضرت موسی برای
حضرت هارون علیهما السلام و این وجه نود و ششم ست نود و هفتم آنکه نیز فاضل رشید
در ایضاح گفته معهذا عوض آنکه مکرر بیان کرده شد که حصول شرف باعتبار عبارت
حدیث شریف ست چه از ان واضح ست که نیابت شیر خدا از جانب جناب سرور انبیا
مثل نیابت حضرت هارون از حضرت موسی علیهما السلام ست انتهی این عبارت هم
دلالت صریحه دارد بر آنکه حضرت هارون علیه السلام را نیابت حضرت موسی علیهما السلام
حاصل بود پس بحمد الله فاضل رشید هم که تلمیذ رشید مخاطب و حبیب نجیب بیچاره وجه زعم
لاحاصل منافات نبوت را با خلافت که مخاطب و والدش در ان گرفتار اند باطل
فرموده و باید دانست که هر دو وجه اخیر فاضل رشید یعنی وجه نود و ششم و نود و هفتم
ابلغ ست در تخجیل و تجبیل مخاطب نبیل نیز اکه مخاطب منافات خلافت را با رسالت محل
ساخته بانکه خلافت نیابت ست حیث قال خلافت نیابت نبی ست و اصالت را
با نیابت چه مناسبت و فاضل رشید درین هر دو وجه صراحةً نیابت حضرت هارون
علیه السلام ثابت ساخته حیث قال مثل نیابت هارون از موسی و ایضا قال مثل
نیابت حضرت هارون از حضرت موسی علیهما السلام پس فاضل رشید درین هر دو
عبارت همان لفظ نیابت هم ثابت کرده که شاهصاحب نفی آن فرموده اند پس
ازین هر دو عبارت چنانچه رد معنوی متحقق و باهرست همچنان رد لفظی هم ثابت و ظاهر

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

دفع منافات نبوت با خلافت

وشاه ولی الله هم در قرة العینین صراحةً نیابت برای حضرت هارون علیه السلام ثابت
نموده کما سمعت و علاوه بر خلافت حضرت هارون علیه السلام خلافت حضرت
یوشع علیه السلام هم ثابت و متحقق ست چنانچه در وجوه آتیه مبین می شود و انهم است
دفع منافات نبوت با خلافت که بزعم شاهصاحب و اولیای ماجد شان ست کافی و وافی
نمود و هشتم آنکه ابوالحسن محمد بن عبد الله الکسائی در قصص الانبیاء در حدیث وفات
حضرت موسی گفته و حکی انه لما دق جلده و دق عظمه واخذ بالموت استخلف
یوشع بن نون علی بنی اسرائیل نمود و نهم آنکه احمد بن محمد بن علی العاصمی در زین الفتی
فی شرح سورة هل اتی گفته معنی الحدیث ان النبی صلی الله علیه وسلم جعل المرتضی
رضوان الله علیه موضع سره وتشدید ازره کما ان هارون کان موضع
سر موسی علیهما السلام لا علی معنی الخلافة بعد موته لانه لو اراد بعد
موته لقال بمنزلة یوشع بن نون لانه کان خلیفة موسی علی قومه بعد
موته الخ صدهم آنکه فضل الله توربشتی در معتمد فی المعتقد گفته اگر مراد خلافت بعد از
مرگ بودی گفتی انت منی بمنزلة یوشع من موسی زیراکه خلیفه موسی بعد از مرگ یوشع بود
صد و یکم آنکه محب الدین طبری در ریاض النضره گفته وانما کان الخلیفة بعده ای بعد
موسی علیه السلام یوشع بن نون صد و دوم آنکه شاه ولی الله در
ازالة الخفا گفته حضرت موسی یوشع را که نه از سبط موسی بود خلیفه ساخت صد
وسوم آنکه خود شاهصاحب بجواب همین حدیث منزلت گفته اند و بعد از وفات
حضرت موسی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند انتهی و این افاده خود مخاطب
مثل افاده شاه ولی الله و افادات کسائی و عاصمی و توربشتی برای اثبات برادت شان والد

خلافت حضرت یوشع برای حضرت موسی از کسائی و عاصمی و توربشتی و محب طبری و شاه ولی الله و صاحب تحفه

ص ۴۱۹ / ۲۲۱
فصل ششم در تفسیر قرآن و تعریف اهل سنت که از ثلاثت می کند بر صفات خلفا و بر خلافت خلفا از مقصد اول از مقصدین کتاب

ومامولدا از توجه تکذیب وتجهیل وتسفیه وتضلیل وتقبیح وتعییر وازرا وتحقیر وتشنیع وتوهین وتفضیح وتهجین بایشان کافی وبسند ست نیز اکه این همه افادات صریحست درانکه حضرت یوشع را خلافت حضرت موسیٰ حاصل شده واین هم ثابت ست که حضرت یوشع نبی بود ثعلبی در عرائس گفته فلما انقضت اربعون سنة ومات موسیٰ بعث الله یوشع بن نون نبیا فاخبرهم انه نبی لله وان الله قد امره بقتال الجبارین فصدقوه وبایعوه فتوجه ببنی اسرائیل الی اریحا ومعه تابوت المیثاق فاحاط مدینة اریحا ستة اشهر الخ وابن اثیر در کامل گفته لما توفی موسیٰ بعث الله یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف بن یعقوب بن ابراهیم الخلیل علیه السلام نبیا الی بنی اسرائیل وامره بالمسیر الی اریحا مدینة الجبارین الخ وابو العباس احمد بن یوسف بن احمد الدمشقی الشهیر بالقرمانی در تاریخ اخبار الدول در باب اول گفته الفصل العشرون فی ذکر یوشع علیه السلام وهو یوشع بن نون بن افرایم بن یوسف الصدیق علیه السلام وهو فتی موسیٰ المذکور فی قصة الخضر بعثه الله نبیا بعد موسیٰ الی مدینة اریحا قال ابن اسحق حولت النبوة الی یوشع بن نون فی حیاة موسیٰ وهرون فلله الحمد والمنة که بزعم بطلان منافات نبوت با خلافت که شاه صاحب بتقلید غیر سدید [illegible] بدنام خود در ان گرفتار شده اند حسب افادات مکرره وتصریحات مؤکده خودشان ووالد ماجد شان فضلا عن غیرها مرة بعد اخری وکرة بعد اولی [illegible] از صلیه حت عاطل گردید ومخفی نماند که سوای حضرت هارون [illegible] حضرت یوشع برای دیگر انبیا علیهم السلام هم خلافت حاصل بود از انجمله حضرت سلیمان علیه السلام است که برای انحضرت خلافت حضرت داود

ذکر اثبات نبوت یوشع

ص ۲۶۷ / ۲۸۶ وفات موسی علیه السلام [illegible] فتح اریحا ونزول [illegible] اسرائیل بالشام [illegible] یوشع

ص ۲۹۰ ذکر یوشع بن نون علیه السلام وفتح مدینة الجبارین

داود علیه السلام متحقق بود چنانچه از افادات اکابر و اعاظم ساطین سنیه ظاهر است ثعلبی در قصص الانبیا
مسمی بعرائس در آخر قصه استخلاف حضرت داود حضرت سلیمان علیهما السلام را گفته
فلما رای ذلک داود حمد الله وجعل سلیمان خلیفة ثم سار به فی بنی
اسرائیل فقال ان هذا خلیفتی علیکم من بعدی واین وجه صد و چهارم ست
وصد و پنجم آنکه محمد بن عبد الله الکسائی در کتاب قصص الانبیا آورده که حضرت داود
علیه السلام بعد سوال سائل از حضرت سلیمان و تصدیق حضرت داود آنرا بنی اسرائیل
گفت ما الذی انکرتم فی قول ابنی سلیمان قال ما اخطا فی شی من ذلک فامتعک الله
به وبارک لک فیه ولنا معک ومعه قال داود فرضیتم ان یکون خلیفتی
علیکم فقالوا والله رضینا و از عجائب تعصبات و غرائب مجازفات آنست که با وصف
ثبوت خلافت حضرت هارون علیه السلام از کلام الهی و افادات و تصریحات مفسرین
و روایات ارباب سیر و مورخین و تنصیصات نقاد محدثین فخر رازی که امام المتحذلقین
و رئیس المشککین و قدوة المتعنتین و عمدة المتعصبین است بمزید انهماک در انکار ثابتات
و توسیع دائره مجادلات و مکابرات منع آن کرده باین غرض باطل که نزد عوام کالانعام
مزید وهن و ضعف تمسکات اهل حق ظاهر گردد و واضح شود که مقدمات اثبات ایشان اسر
ممنوع و مردود است و یک مقدمه هم از ان مسلم نیست تا بجمیع آن چه رسد و بعد رازی
جمعی از همج رعاع و مقلدین اتباع او پی سپر وادی پر خار انکار سراسر خسار گردیدند
فخر رازی در نهایة العقول گفته ان سلمنا دلالة الحدیث علی العموم ولکن لا نسلم
ان من منازل هارون کونه قائما مقام موسی علیه السلام لو عاش بعد
وفاته وقوله انه کان خلیفة له حال حیاته فوجب بقاء تلک الحالة بعد

بودن سلیمان خلیفه داود

جواب رازی در تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

موته قلنا لا نسلم کونه خلیفة له اما قوله تعالیٰ اخلفنی فی قومی قلنا
لو لا یجوز ان یقال ان ذلك کان علی طریق الاستظهار کما قال واصلح ولا تتبع
سبیل المفسدین لان هارون کان شریك موسیٰ فی النبوة فلو لم یستخلفه
موسیٰ لکان هو لا محالة یقوم بامر الامة وهذا لا یکون استخلافا علی
التحقیق لان قیامه بذلك انما کان لکونه نبیا انتهی درین کلام حیرت نظام
چنانچه می بینی رازی عمدة الاعلام صراحة از تسلیم خلافت حضرت هارون علیه السلام
سر تافته و دلالت قول حضرت موسیٰ علیه السلام اخلفنی بر استخلاف حضرت هارون
علیه السلام منع نموده آنرا بر مجرد استظهار حمل کرده و بر نفی خلافت حضرت هارون
علیه السلام استدلال بر شرکت آنحضرت در نبوت نموده و بحمد الله والمنه که افاده
خود رازی در تفسیر کبیر این انکار باطل و توجیه بارد و تاویل فاسد و تحریف کاسد را
رد میکند زیرا که در تفسیر کبیر بصراحت تمام اثبات خلافت حضرت هارون علیه السلام
نموده که اخلفنی را بکن خلیفتی تفسیر نموده و توهم منافات خلافت با مشارکت حضرت هارون
در نبوت با حضرت موسیٰ علیهما السلام از میان انداخته یعنی افاده کرده که حضرت موسیٰ
علیه السلام اصل بود در نبوت غرض آنکه چون حضرت موسیٰ علیه السلام اصل بود
در نبوت و شرکت حضرت هارون علیه السلام در نبوت بطور تبعیت بود حصول خلافت
حضرت موسیٰ برای حضرت هارون علیهما السلام منافی شرکت در نبوت و مستوجب حط حضرت
هارون علیه السلام از منصب اعلیٰ بمنصب ادنیٰ و موجب اهانت نخواهد شد پس مقام کمال
تحیر و تعجب و جای غایت استعجاب و نهایت تحسر است که چسان رازی عالی نصاب با وصف افاده
این جواب باصواب [illegible] تبع اساس شبهه و ارتیاب بمقام مناظره و مقابله اهل حق

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل که حضرت هارون

رد منافی نبوت با خلافت

خبط عشواء و رکوب متن عمیا اختیار کرده افاده سدیده و مقاله متینه خود را پس پشت
انداخته همت را باخفای حق و انکار ثابت گماشته کمال انصاف و تدین و تورع از تقول
بهواجس و تفوه بوساوس در تفسیر کلام الٰهی ظاهر ساخته و نیز دانستی که علامه نظام الدین
نیسابوری هم در تفسیر غرائب القرآن این شبهه رکیک و توهم سخیف را از بیخ برکنده که در توجیه
گردانیدن حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را خلیفه خود با آنکه حضرت هارون
علیه السلام شریک آنحضرت بود در نبوت بدلیل واشرکه فی امری شریک اعلی رسالت حتی یا
از خلیفه افاده کرده که نبوت حضرت موسی علیه السلام بالاصالة بود و نبوت حضرت
هارون علیه السلام بتبعیت بود پس گویا که حضرت هارون علیه السلام خلیفه حضرت موسی
و وزیر آنحضرت بود و عبد الرحمن بن احمد جامی در اثبات خلافت حضرت هارون علیه السلام
و اجتماع آن با نبوت کلامی بس لطیف و رشیق افاده فرموده چنانچه در نقد النصوص

ص ۱۳۰ ۲۴

فی شرح نقش الفصوص گفته فص حکمة امامیة فی کلمة هارونیة اعلم ان الامامة
المذکورة فی هذا الموضع اسم من اسماء الخلافة وهی تنقسم الی امامة بلا
واسطة بینها و بین حضرة الالوهیة و الی [illegible] ثابتة بالواسطة والمعبر
عن الامامة الخالیة عن الواسطة مثل قوله تعالی لخلیله علیه السلام
انی جاعلک للناس اماما والامامة التی بالواسطة مثل استخلاف موسی
هارون علیه السلام علی قومه حین قال له اخلفنی فی قومی اذا عرفت
هذا فنقول کل رسول بعث بالسیف فهو خلیفة من خلفاء الحق وانه
من اولی العزم ولا خلاف فی ان موسی و هارون علیهما السلام بعثا بالسیف
فهما من خلفاء الحق اجتمعا بین الرسالة والخلافة فهارون له

اثبات جامی امامت بواسطه برای حضرت هارون بسبب استخلاف حضرت موسی در نقد النصوص

الامامة التی لا واسطة بینه وبین الحق فیها وله الامامة بالواسطة من جهة استخلاف اخیه ایاه علی قومه فجمع بین قسمی الامامة فقویت نسبته الیها فلذلک اضیف حکمته الیها دون غیرها من الصفات واعلم ان هارون لموسی علیه السلام حین استخلفه علی قومه وذهب لمیقات ربه بمنزلة نواب محمد صلی الله علیه وسلم بعد انقضائه عن النشأة العنصریة ذاهبا الی ربه الخ ازین عبارت بکمال وضوح ونهایت ظهور بطلان زعم منافات نبوت با خلافت که راه فخر رازی زده وشاه ولی الله ومخاطب هم دران گرفتار اند بنوعی آشکار میگردد زیرا که ازان ظاهرست که حضرت هارون رسول مبعوث بسیف و از انبیا اولی العزم بوده وجامع بود درمیان خلافت ورسالت و برای آنحضرت ثابت بود امامتی که دران میان او وحق تعالی واسطه نباشد وامامتی که بواسطه باشد بجهت استخلاف حضرت [illegible] آنحضرت را [illegible] نمود پس حضرت هارون جمع کردن حضرت هارون درمیان هر دو قسم امامت سبب قوت نسبت آنحضرت بسوی امامت وچون جمع کردن حضرت هارون سبب قوت نسبت آنحضرت سوی امامت لهذا نسبت کرده شد حکمت آنحضرت بسوی امامت نه بسوی دیگر صفات آنحضرت پس بحمد الله المنان بکمال وضوح وعیان بطلان وهوان زعم منافات نبوت ورسالت با امامت وخلافت بوجوه عدیده وطرق سدیده واضح وظاهر ولائح وباهر گردید ومخفی نماند که ازین عبارت خلافت حضرت هارون بچند وجه ظاهرست اول آنکه از قول او والامامة التی بالواسطة الخ ظاهرست که حضرت هارون علیه السلام را امامت بواسطه حاصل بود دوم آنکه از قول او ومثل استخلاف موسی الخ ظاهرست که حضرت

حضرت

حضرت هارون علیهما السلام را استخلاف فرموده بر قوم خود سوم آنکه از قول او حین قال
له اخلفنی فی قومی ظاهرست که قول حضرت موسی اخلفنی دلیل استخلاف آنحضرت است
بر قوم خود چهارم آنکه از قول او ولا خلاف فان موسی وهارون الخ ظاهرست
که برای حضرت هارون علیه السلام با آنکه رسول مبعوث بالسیف واز انبیای اولی العزم
بود امامت بواسطه حاصل بود پنجم آنکه از قول او من جهة استخلاف اخیه ایاه
بنص صحیح ظاهرست که حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را بر قوم خود استخلاف فرموده
ششم آنکه از قول او فجمع بین قسمی الامامة ظاهرست که حضرت هارون را امامت
بواسطه حضرت موسی علیه السلام حاصل بود که جامع بود درمیان هر دو قسم امامت
یعنی امامت بی واسطه وامامت با واسطه هفتم آنکه از قول او فقویت نسبته الیها ظاهرست
که جمع کردن حضرت هارون علیه السلام درمیان دو قسم امامت اعنی امامت بی واسطه
وامامت با واسطه سبب قوت نسبت آنحضرت بامامت ست هشتم آنکه از قول او
فلذلك اضیف حکمه الیها ظاهرست که چون حضرت هارون علیه السلام را جمع بود
درمیان امامت بی واسطه وامامت با واسطه ونسبت آنحضرت قوی بود اضافت
کرده شد حکمت حضرت هارون ع بامامت نه بدیگر صفات آنحضرت پس بداهة معلوم شد
که امامت وخلافت حضرت هارون اعظم واجل وارجح واولای صفات آنحضرت ست
که سبب اضافت حکمت آنحضرت بان گردید وصفات دیگر باین مرتبه نرسید نهم آنکه از قول او
واعلم ان هارون لموسی علیهما السلام حین استخلفه الخ واضح است که حضرت
موسی حضرت هارون علیه السلام را استخلاف فرمود بر قوم خود دهم آنکه ازین
قول بعد ملاحظه خبر انت اخی بمنزلة نواب محمد الخ ظاهرست که حضرت هارون علیه السلام

بمنزلهٔ نواب جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بود واین صریحست در اثبات خلافت
ونیابت برای حضرت هارونؑ ونیز عبد الرحمن جامی در شرح فصوص الحکم اثبات امامت
حضرت هارونؑ بواسطهٔ بسبب استخلاف حضرت موسیٰ آنحضرت را وقوت نسبت حضرت
هارون علیه السلام بسوی امامت وبهمین سبب منسوب شدن حکمت حضرت هارون بسوی
امامت نه غیر آن از صفات بیان کرده ونیز بیان کرده که وجود حضرت هارون در مقام
امامت وتحقق این مقام برای آنحضرت از حضرت رحموت بود حیث قال فص حکمة امامیة
فی کلمة هارونیة اعلم ان الامامة المذکورة ههنا لقب من القاب الخلافة
وهی تنقسم الی امامة لا واسطة بینها وبین حضرة الالوهیة والی امامة ثابتة
بالواسطة وکل رسول بعث بالسیف فهو خلیفة من خلفاء الحق ولا خلاف
فی ان موسیٰ وهارون بعثا بالسیف فهما من خلفاء الحق الجامعین بین الرسالة
والخلافة فهارون له الامامة التی لا واسطة بینه وبین الحق فیها وله الامامة
بالواسطة من جهة استخلاف اخیه ایاه علی قومه فجمع بین قسمی الامامة
فقویت نسبته الیها فلذلک نسبت حکمته الی الامامة دون غیرها من
الصفات اعلم ان وجود هارون علیه السلام فی مقام الامامة وتحققه له
کان من حضرة الرحموت هی مبالغة الرحمة بقوله ای بدلالة قوله وهبنا
له من رحمتنا یعنی لموسیٰ اخاه هارون نبیا فکانت نبوته من حضرة الرحموت
ای الرحمة علیه وعلی موسیٰ وعلی امته الخ وعلامه داود بن محمود بن محمد الرومی
القیصری هم در فصوص اثبات امامت وخلافت حضرت هارون علیه السلام نموده
وجامع بودن آنحضرت در هر دو قسم امامت یعنی امامت بی واسطه وامامت با واسطه

بیان

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل آنحضرت هارون

[illegible]

ص ۱۳۹ / ۱۴

و از قیصری شارح فصوص ثابت است امامت حضرت هارون بسبب استخلاف حضرت موسی نموده

ص ۳۲۵ سوره طه و قتلت نفسا فنجیناک و فتناک فتونا

بیان کرده همین جمیع اسباب اختصاص امامت بکلمه هارون علیه السلام گردانیده و امامت با واسطه را بسبب خلیفه
بودن حضرت هارون برای حضرت موسی علیهما السلام بدلالت قول آنحضرت اخلفنی فی قومی و قوت نسبت امامت بآنحضرت
هارون علیه السلام بسبب نبوت هر دو قسم امامت در آنحضرت ثابت کرده چنانچه در مطلع خصوص الحکم فی معانی الحکم گفته
فص حکمة امامیة فی کلمة هارونیة الامامة اسم من اسماء الخلافة کما قال فی حق نبیه ابراهیم صلوات الله
علیه انی جاعلک للناس اماما ای خلیفة علیهم وهی اما بواسطة او لا بواسطة والقسمان ثابتان فی
هارون علیه السلام ولذلک اختصت بکلمته اما الاول فکونه خلیفة موسی علیه السلام کما قال اخلفنی فی قومی
واما الثانی فکونه نبیا رسولا مبعوثا من الحق الی الخلق بالسیف کاخیه موسی فقویت نسبة الامامة الالهیة فیه فکان
اماما مطلقا من جانب الحق واماما مقیدا من جانب موسی علیهما السلام علاوه برین تعیین خلافت حضرت هارون
علیه السلام حسب روایات ابن ابی عمر عدنی و عبد بن حمید و نسائی و ابو یعلی و ابن جریر طبری و ابن المنذر و ابن ابی حاتم
و ابن مردویه ثابت است سیوطی در درمنثور گفته اخرج ابن ابی عمر العدنی فی مسنده و عبد بن حمید والنسائی
وابو یعلی وابن جریر وابن المنذر وابن ابی حاتم وابن مردویه عن سعید بن جبیر قال سألت ابن عباس
عن قول الله تعالی وفتناک فتونا فسألته عن الفتون ما هو فقال استأنف النهار یا ابن جبیر فان لها
حدیثا طویلا فلما اصبحت غدوت علی ابن عباس لانتجز ما وعدنی من حدیث الفتون فقال
تذاکر فرعون و جلساؤه ما کان الله عز وجل وعد ابراهیم علیه السلام من ان یجعل فی
ذریته انبیاء وملوکا الی ان ساق حدیثا طویلا فی قصة موسی علیه السلام وقال فیه فلما جاوز
موسی البحر قال اصحاب موسی انا لمدرکون انا نخاف ان لا یکون فرعون غرق ولا نؤمن بهلاکه فدعا ربه فاخرجه
لهم ببدنه من البحر حتی استیقنوا ثم مروا بعد ذلک علی قوم کانوا یعکفون علی اصنام لهم قالوا یا موسی
اجعل لنا الها کما لهم آلهة قال انکم قوم تجهلون ان هؤلاء متبر ما هم فیه وباطل ما کانوا
یعملون قد رأیتم من العبر ما یکفیکم وسمعتم ثم مضوا حتی انزلهم منزلا ثم قال لهم اطیعوا

جواب بعدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت ہارون

سورۂ اعراف آیہ واعدنا موسیٰ

هارون فانی قد استخلفته علیکم وانی ذاهب الی ربی واجلهم ثلثین یوما ان یرجع الیهم
فیه الخ ونیز در درّ منثور گفته اخرج ابن ابی حاتم عن ابی العالیة فی قوله واعدنا موسی ثلثین
لیلة واتممناها بعشر یعنی ذی القعدة وعشرا من ذی الحجة خلف موسی اصحابه واستخلف
علیهم هارون فمکث فی الطور اربعین لیلة وانزل علیه التوراة فی الالواح فقربه الرب نجیا
وکلمه وسمع صریف القلم وبلغنا انه لم یحدث فی الاربعین لیلة حتی هبط من الطور انتهی وبالجملة
خلافة هارون لموسی علیهما سلام الملک الغفور عند توجه موسی علیه السلام الی الطور من کمال
الوضوح والظهور کالنور علی شاهق الطور ولیس علیه حجاب مستور ولا ینکره الا معاند مغرور
استهوته تخدیعات الخناس الغرور فاوضع وخب فی تیه الشرور وآثر الانهماک والایغال فی الکذب
والزور والجنوح والرکون الی البهتان المذموم المدحور ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور فانها
لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور وبعد ثبوت وتحقق خلافت حضرت هارون حسب تصریح

بیان ثبوت خلافت حضرت ہارون

صریح خود رازی تفسیر وافادات دیگر اکابر واساطین سنیه مثل محمد بن یحیی بن ابی عمر العدنی وعبد
بن حمید واحمد بن شعیب النسائی واحمد بن علی ابو یعلی الموصلی وابو سلیمان احمد بن محمد بن
ابراهیم بن خطاب البستی الخطابی ومحمد بن جریر الطبری وابو بکر محمد بن ابراهیم بن المنذر
النیسابوری وابن ابی حاتم عبد الرحمن بن محمد بن ادریس وابو اللیث نصر بن محمد الفقیه
السمرقندی واحمد بن موسی بن مردویه الاصبهانی وابو اسحق احمد بن محمد بن ابراهیم الثعلبی
وابو الحسن محمد بن عبد الله الکسائی وابو شکور محمد بن عبد السعید الکشی الحنفی وابو محمد حسین بن مسعود
الفراء البغوی وجار الله محمود بن عمر الزمخشری وابو الفضل عیاض بن موسی القاضی
الیحصبی وشهاب الدین فضل الله بن حسین التورپشتی وعز الدین علی بن ابی الکرم محمد بن محمد بن عبد الکریم الشیبانی
الموصلی ابن الاثیر الجزری وابو زکریا یحیی بن شرف النووی الشافعی ونظام الدین حسن بن محمد بن حسین القمی

جواب عدم تسلیم دلالت اخلفنی بر خلافت حضرت هارون

النیسابوری و قاضی ناصر الدین عبد الله بن عمر البیضاوی و احمد بن عبد الله محب الدین الطبری المکی و ابو البرکات
عبد الله بن احمد بن محمود النسفی و احمد بن عبد الحلیم بن تیمیة الحرانی و حسن بن محمد الطیبی و شمس الدین محمد بن مظفر
الخلخالی و الشیخ داود بن محمود بن محمد الرومی القیصری و عماد الدین اسمعیل بن عمر بن کثیر الدمشقی و محمد بن یوسف
بن علی الکرمانی و احمد بن علی بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانی و بدر الدین محمود بن احمد العینی و یوسف
بن المخدوم المنصوری الواسطی و فضل الله بن روزبهان الاصفهانی و مظهر الدین الحسین بن محمود بن الحسن الزیدانی
و عبد الرحمن بن احمد الجامی و جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی و شمس الدین محمد بن محمد بن احمد العلقمی و حسین بن محمد
الدیاربکری و محمد بن احمد الشربینی الخطیب و احمد بن محمد بن علی بن حجر الهیتمی المکی و نور الدین علی بن سلطان محمد الهروی المعروف
بالقاری و محمد طاهر الفتنی و ابو السعود محمد العمادی و شیخ الاسلام عبد الله بن شمس الدین بن جمال الدین الانصاری
اللاهوری المعروف بمخدوم الملک و علی بن ابراهیم بن احمد بن علی الملقب بنور الدین الحلبی القاهری الشافعی و شیخ عبد الحق بن سیف الدین
البخاری الدهلوی و اسحاق الهروی سبط میرزا مخدوم الشریفی و محمد محبوب العالم بن صفی الدین جعفر و عبد الوهاب القنوجی
المعروف بمنعم خان و شاه ولی الله احمد بن عبد الرحیم الدهلوی و ابو نصر نصر الله محمد بن محمد سمیع و ثناء الله البانی پتی و عبد العزیز
بن ولی الله الدهلوی المخاطب و رشید الدین خان تلمیذ المخاطب حاجتی بتجشم مؤنت رد و ابطال هیهات و افساد نسج عنکبوت
که از همین عبارت با تحقق اعظم احتمالات رکیکه پرداخته نماند بلکه اولیای رازی را لازم است که توبه و انابت و تحسر
و ندامت ذکر آن ظاهر سازند و بهذا کد و بهد آنرا باطل و هباء منثوراً نمایند لیکن الماماً بالحجة و توضیحاً للمحجة
بالاستمرار تنبیه مزید فضیحت و شناعت آنچه نمایم پس باید دانست که اگر مراد او از استظهار همین است که خلافت حضرت هارون
علیه السلام بقا نیابد ... آنحضرت موسی علیه السلام اخلفنی فی قومی مؤید این معنی نفی مخالفین
و تصریح بمطلوب بالحق و یقین نموده ... اثبات این معنی است که خلافت حضرت موسی از ... حضرت هارون علیه السلام
بود و قول آنحضرت اخلفنی فی قومی بیان دلالت دارد خواه دلالت این بر این طور باشد که از آن خلافت حضرت هارون علیه السلام
از سابق هم ثابت باشد و ارشاد اخلفنی برای مزید تاکید و تشدید و غایت تایید و تسدید آن باشد و خواه این خلافت از سابق

ثابت نباشد بلکه بعد این ارشاد ثابت شود و ثبوت خلافت سابقه اصلاً مفهوم نیست بلکه هرگاه خلافت حضرت هارون
علیه السلام از سابق ثابت باشد خلافت حضرت هارون علیه السلام در سابق بعد این قول هم در وقت متحقق خواهد شد
بخلاف آنکه خلافت حضرت هارون علیه السلام مخصوص باشد بما بعد ارشاد این قول و نیز بنا بر ثبوت این خلافت
از سابق شبهه انقطاع بجوع حضرت موسی علیه السلام که شاه صاحب و اسلاف شان لب بان کشوده اند خود بخود
مضمحل خواهد شد که بنای این شبهه بر حمل اخلفنی بر محض مدت غیبت است و هرگاه اخلفنی برای تاکید خلافت سابقه باشد
تقیید بمدت غیبت هباءً منثوراً خواهد شد و اگر غرض از حمل اخلفنی بر استظهار نفی دلالت آن بر خلافت مطلقا پس
ظاهر است که این استظهار سراسر استنکار مجازفت و معاندت نص ظاهر معنی بر ترک تدبر به سبق اصرار و تفسیر کلام قهار جبار
بمحض هوای نفس و احاله افکار بی کار است اگر بلا سبب و بلا داعی بلا وجه بلا ضرورت چنین تفسیرات باطله و بلا دلیل
مرده باد که دوستان را است بس قوی و متین کلام چنین عالم فطین بجای هم مبانی اسلام ابطال ما هذه ضلال
و هدم اساس احکام ... خواهد شد و شاه ولی الله در ازالة الخفا گفته قاعده عقل صراح است که
بر ظاهر اعتماد کنند مگر آنکه قرائن ایمانها ظاهر باشد چنانکه آتش شعله میزند تا آنکه غلط حس و مطلع
نشویم با وجود جوهر که شبیه بنار می نماید به یقین بدانیم بمجرد احتمال قصد آنکه در و تخمین طعام بر آن موقوف
نگذاشتن محض دیوانگی است انتهی پس حسب این افاده که باساس میار الیه تسویلات ائمه سنیه بلکه تحریفات خود شاه
ولی الله هم سیلاب فنا می ... و تاویلات حدیث غدیر و حدیث منزلت و دیگر نصوص هباءً منثوراً می گردد انسلخ
اخلفنی از معنای آن و حمل آن بر غیر مدلول آن محض دیوانگی جنون و عین خرافت و مجنون باشد و لله الحمد علی ذلک
و قیاس را که در قول حضرت موسی اخلفنی بر قول آنحضرت اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین قیاس مع الفارق است
چه در امر باصلاح و نهی از اتباع سبیل مفسدین فواید عدیده و حکم سدیده از قبیل تعریض مفسدین و زجر
ماندین ... معصومین تمام حجت ... منطوی است بخلاف استخلاف که بیله استخلاف او متصور نباشد و حاصل
کلام ... همین است که حصول خلافت برای نبی ممکن نیست زیرا که قول او لان هارون الخ

دلالت واضحه دارد برانکه چون حضرت هارون را نبوت حاصل بود قیام آنحضرت بامر امت بسبب استخلاف نمی تواند شد و این دلیل صریحست برانکه رازی حصول خلافت را برای نبی جائز نمی داند و هرگاه استخلاف نبی ناجائز باشد پس چگونه استخلاف ناجائز را برامر باصلاح ونهی از اتباع سبیل مفسدین قیاس توان کرد وسابقا دانستی که خود رازی در توجیه امر حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را باصلاح افاده کرده که مقصود ازان تاکیدست مثل قول حضرت ابراهیم لیطمئن قلبی و همچنین نیسابوری افاده کرده که وصیت فرمود حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را باصلاح تاکید او اطمینانا والا نبی نمی کند مگر اصلاح را پس بنا برین امر حضرت هارون علیه السلام باصلاح مثبت اتصاف آنحضرت باصلاح ست بلکه مثبت اصلاح آنحضرت بتاکیدست پس چنانچه امر اصلح مثبت اصلاح حضرت هارون علیه السلام بتاکیدست همچنین اخلفنی مثبت خلافت حضرت هارون علیه السلام بتاکید خواهد بود و ظاهرست که تاکید فرع وجود موکدست پس اگر موکد اصلی نداشته باشد تاکید از کجا درست خواهد شد پس در حقیقت فخر رازی بتمثیل اخلفنی با امر اصلح خلافت حضرت هارون علیه السلام را بتاکید ثابت ساخته عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد بستر باید دانست که این قول رازی دلالت دارد برانکه استخلاف و عدم استخلاف حضرت هارون علیه السلام سواسیه بوده و هیچ فائده جدیده بر استخلاف آنحضرت متفرع نشده انچه برای حضرت هارون علیه السلام قبل استخلاف حاصل بود امری زائد بران ثابت نشده حالانکه خود شاه همین کتاب اعنی نهایة العقول بعد این عبارت بفاصله یسیر تصریح کرده بانکه اگر حضرت هارون علیه السلام متمکن باشد از تنفیذ احکام قبل استخلاف برای استخلاف فائده نباشد

رد زعم رازی که استخلاف و عدم استخلاف حضرت هارون برابر بوده بکلام خود

جواب جسیم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

پس ثابت شد که حضرت هارون قبل استخلاف مؤدّی احکام از جانب حق تعالی
بوده اگرچه منفذ احکام نبوده وهذه عبارته قوله انّ هارون لو عاش بعد موسی
علیهما السلام لقام مقامه فی کونه مفترض الطّاعة قلنا یجب علی
النّاس طاعته فیما یؤدّیه عن الله او فیما یؤدّیه عن موسی و فی تصرفه
فی اقامة الحدود الاوّل مسلّم ولکن ذلك یعیّن کونه نبیا فلا یمکن ثبوته
فی حق علی رضی الله عنه واما الثانی والثالث ممنوع وتقریره انّ من
الجائز ان یکون النبی مؤدّیا للاحکام عن الله تعالی ویکون المتولی لتنفیذ
تلك الاحکام غیره الا تری انّ من مذهب الامامیّة انّ موسی علیه السلام
استخلف هارون علیه السلام علی قومه ولو کان هارون متمکنا من
تنفیذ الاحکام قبل ذلك الاستخلاف لم یکن للاستخلاف فائدة فثبت
انّ هارون قبل الاستخلاف کان مؤدیا للاحکام عن الله تعالی وان لم یکن
منفذا لها پس عجیب و غریب ست که درین جا ترتب فائده جدیده بر استخلاف لازم
و واجب میداند و باین سبب سلب تنفیذ احکام از حضرت هارون علیه السلام قبل
استخلاف می نماید و قبل این عبارت باندک فاصله استخلاف و عدم استخلاف را برابر
میداند و باین گمان انکار خلافت حضرت هارون علیه السلام می نماید و شرکت آنحضرت
در نبوت دلیل عدم امکان استخلاف میگرداند و لزوم قیام آنحضرت را بامر امّت مانع
استخلاف می پندارد و این تناقض و تهافت فخر رازی ماخوذ ست از قاضی القضاة
عبد الجبار که اولا او درین تناقض و تهافت گرفتار شده بریک جانب قرار نگرفته
مرة باین سو و مرة بآن سو بمزید انتشار و اضطرار رفته و جناب سید مرتضی رضی الله عنه

رازی ترتب فائده جدیده بر استخلاف لازم می داند

تناقض رازی در انکار فائده جدیده بر استخلاف و اثبات آن ماخوذ ست از تناقض ... مغنی

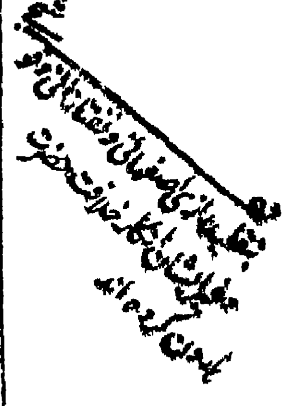
داراشاه

وارضاه وصل الجنة مثواه بر نهایت احتیاط و اضطراب و تنبیه فرموده لیکن براوی
بر شناعت این خبط متنبه نشده در همان بلیه جلیه مرتکب گردیده در شافی بجواب
قول قاضی عبد الجبار ولا نعلم ایضا ان حالهما اذا کانت فی النبوة متفقة
ان حالهما فیما یقوم به الائمة ایضا متفقة بل لا یمتنع ان یکون لاحدهما
من الاختصاص ما لیس للآخر کما لا یمتنع ان لا یدخل فی شریعتهما ما تقتضیه
الامامة واذا کانت الحال فی هذا الباب مما یختلف بالشرائع فانما یقطع
علی وجه دون وجه بدلالة سمعیة ثم یصح الاعتماد علی ذلك میفرماید
یقال له ما اشد اختلاف کلامك فی هذا الباب واظهر رجوعك فیه
من قول الی ضده وخلافه لانك قلت اولا فیما حکیناه عنك ان
هارون علیه السلام من حیث کان شریکا لموسی علیه السلام فی
النبوة یلزمه القیام فیهم بما یقوم به الائمة وان لم یستخلفه ثم عقبت
ذلك بان قلت غیر واجب فیمن کان شریکا لموسی علیه السلام فی النبوة
ان یکون الیه ما الی الائمة ثم رجعت عن ذلك فی فصل آخر فقلت
ان هارون لو عاش بعد موسی لکان الذی یثبت له ان یکون کما
کان من قبل وقد کان من قبل له ان یقوم بهذه الامور لنبوته فجعلت
القیام بهذه الامور من مقتضی النبوة کما تری ثم اکدت ذلك فی فصل آخر
حکیناه ایضا بان قلت لمن خالفك فی ان موسی لو لم یستخلف هارون
بعده ما کان یجب له القیام بعده بما تقوم به الائمة ان جاز مع کونه
شریکا له فی النبوة ان یبقی بعده ولا یکون له ذلك لیجوزن وان

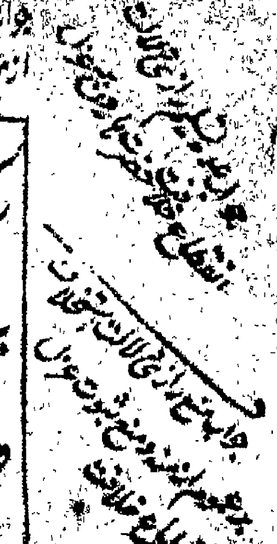
تنبیه سید مرتضی برا اختلاف و اضطراب صاحب مغنی در باب استخلاف حضرت هارون

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت ہارون

استخلفه الا یکون له ذلك ثم ختمت جمیع ما تقدم بهذا الکلام الذی هو رجوع عن اکثر ما تقدم و تصریح بان النبوة لا تقتضی القیام بهذه الامور و ان الغرض علی المتامل فی هذا الموضع هو الشك و ترك القطع علی احد الامرین فعلی ای شیء یحصل من کلامك المختلف و علی ای الاقوال نعول و ما نظن ان الاعتماد و الاستقرار الا علی هذا الفصل المتاخر فان المتاخر کالناسخ و الماحی لما قبله و الذی تضمنه من ان النبوة لا توجب بمجردها القیام بالامور التی ذکرها و انما یحتاج فی ثبوت هذه الامور مضافة الی النبوة الی دلیل صحیح و قد بیناه فیما تقدم من کلامنا و محتجب نماند که بتقلید رازی جمعی دیگر از مغفلین سنیه گرفتار شده انکار خلافت حضرت ہارون علیه السلام نموده از افادات و روایات اسلاف ثقات خود خبری نگرفته بچنین مکابره صریحه آویخته اند چنانچه بر ناظر شرح تجرید شمس الدین محمود بن عبد الرحمن اصفهانی و شرح مقاصد تفتازانی و شرح تجرید قوشچی و سهام ثاقبه هروی و مرافض حسام الدین و امثال آن مخفی نیست و بحمد الله که از بیان سابق بکمال شناعت و فظاعت هفوات این حضرات ظاهر و باهر است و مخفی نماند که فخر رازی بعد عبارت سابقه که در آن منع خلافت حضرت ہارون علیه السلام نموده گفته قوله الخلافة ولایة من جهة القول علی سبیل النیابة قلنا الیس یجب ان یکون قد تقدم قول فی ذلك لانه لا فرق بین خلافة الانسان لغیره و بین نیابته عنه یقال نبت عن فلان و خلفت فلانا فیوضع احدهما موضع الآخر و معلوم انه قد یقال ان الانسان قد ناب مناب ابیه و قام مقامه فی النظر فی مصالح اهله و یخلفه احسن خلافة



وان لم یفوض الیه ذلک اذا فعل افعال بیه علی سبیل النیابة و حاصل
این کلام اینست که خلافت بی قول هم ثابت می شود و این ضرری بما نحن فیه ندارد زیرا که
اگر بفرض غیر واقع خلافت بی قول ثابت شود لکن در ثبوت خلافت بقول بیچ نیست و قول
حضرت موسی اخلفنی دلالت بر حصول خلافت دارد بلا ریب و نیز بنا برین خلافت
حضرت هارون بعد رفتن حضرت موسی علیهما السلام بطور ثابت می شود گو قطع نظر
از قول اخلفنی کنیم زیرا که حضرت هارون بلا شبه قیام بمصالح امت حضرت موسی علیه السلام
بعد رفتن آنحضرت بطور فرموده و نزد رازی صرف همین قدر برای ثبوت خلافت کافی ست
پس بنا برین هم تاویل علیل اخلفنی نفعی باو نخواهد رسانید و نیز بنا برین خلافت هر نبی
که بعد نبی سابق قیام بامور امت نبی سابق نموده ثابت خواهد شد و بطلان زعم منافی
که خود رازی دران گرفتار ست و شاه ولی الله و فرزند ارجمندش هم دران مبتلا اند زیاده و
واضح خواهد شد ثم قال الرازی ثم ان سلمنا ان موسی علیه السلام استخلف هارون
ولکن فی کل الازمنة او فی بعضها بیانه ان قوله اخلفنی امر و هو لا یفید التکرار
بالاتفاق سیما عند الامامیة الواقفیة وایضا فلقرینة دالة علی ان
ذلک الاستخلاف ما کان عاما لکل الازمنة لان العادة جاریة فیمن خرج
من الرسل واستخلف علی قومه خلیفة ان یکون ذلک الاستخلاف مخصوصا
بتلک السفرة فقط واذا ثبت ان ذلک الاستخلاف ما کان حاصلا فی کل الازمنة
لم یلزم من عدم ثبوته فی سائر الازمنة تحقق العزل لان العزل عن الشئ
انما یکون بعد انعقاد سبب حصول الشئ وکما ان من فوض الی النظر فی بلدة ولم یول
غیرها لا یقال انه البلد الذی لم یول فکذلک فی الزمان و جوابش اینست



رکیکه است که گو مطلق امر دلالت بر تکرار نکند لکن متبادر حسب عرف و عادت از نص
بر خلافت احدی همین ست که خلافت او مطلقا حسب یتناوله اللفظ ثابت باشد
و الا لازم آید که اگر رئیسی از دار السلطنة بیرون رود و بر قوم کسی را خلیفه کند خلافت او
ساعتی بیش ثابت نشود و هو بدیهی البطلان و خود رازی چنین استخلاف را مستوعب
این سفر دانسته کما یدل علیه قوله ان یکون ذلك الا استخلاف مخصوصا بتلك
السفرة و جواب زعم اختصاص خلافت بایام سفر آنست که از افاده قیصری و ملای جامی
واضح ست که خلافت حضرت هارون که بقول حضرت موسی علیه السلام اخلفنی
ثابت شده بسبب قوت نسبت آنحضرت بامامت ست و بهمین سبب شیخ ابن العربی
کلمه حضرت هارون را بامامت نسبت کرده و بصفات دیگر از صفات حضرت هارون
علیه السلام نسبت نموده پس اگر این خلافت مخصوص بایام سفر حضرت موسی علیه السلام
باشد بلا شبه لازم آید که بعد رجوع حضرت موسی علیه السلام در نسبت حضرت هارون
علیه السلام بامامت قصوری و فتوری حاصل شود و قوت آنحضرت مبدل بضعف
و وهن گردد معاذ الله من ذلك جناب مخاطب باب مطاعن باد عای عزل حضرت
هارون علیه السلام زبان بلاغت ترجمان کشاده پس حضرات سنیه را بعد این حسارت
سراسر خسارت چاره نیست از اینکه یا شمول استخلاف جمیع ازمنه را قبول کنند
و یا بلزوم عزل انقطاع استخلاف مطلق را اعتراف نمایند و بر هر تقدیر تنفیر لازم می آید و بعد
این همه فخر رازی ترانه عجیبی بر داشته بر جان نازنین انصاف تیغ اعتساف
آخته و حیا و خوف را از اهل اسلام یکسو گذاشته علم مخالفت بداهت بر داشته یعنی
بادعای عدم تنفیر از ازاله مرتبه خلافت از هارون علیه السلام باحتمال کراهت آنحضرت

جواب حدیث علی بودن [illegible] از منازل حضرت [illegible]

[illegible] رازی [illegible] بر تنفیر

الا رتبه خلافت در تنفیر ناظرین و ازاله حسن تنفیر از خود و اثبات کراهت محصلین کیر شیده

حیث قال ثم ان سلمنا ان الاستخلاف کان ثابتا فی کل الازمنة فلم

قلتم ان ازالته منفر بیانه ان العزل انما یکون منفرا اذا انحط المعزول عن

مرتبة ارتفع بها فاما اذا زال عنه مالم یرتفع فانه لا یکون ذلک منفرا

ومعلوم ان هارون کان شریکا لموسی علیهما السلام فی اداء الرسالة وهذا

ارفع المنازل فقد یکره الانسان ان یکون خلیفته شریکه فی الریاسة و

اذا جاز ان یکون ذلک مکروها جاز ان لا یحصل له بسبب حصوله زیادة

ولا نقصان فلا یکون ذلک منفرا محصل این کلام مختل النظام آنست که عزل

وقتی منفر میشود که معزول پستر شود از مرتبه که مرتفع شده باشد بسبب آن و هرگاه

زائل شود از معزول مرتبه که مرتفع بآن نشده پس این زوال منفر نیست و چون حضرت

هارون علیه السلام شریک حضرت موسی علیه السلام در ادای رسالت بوده و این

ارفع منازل است و گاه است که مکروه می دارد انسان که شریک فی الریاسة خلیفه او باشد

و هرگاه جائز است که این معنی مکروه باشد جائز است که حاصل نشود بسبب آن زیادت

و نقصان پس عزل از آن منفر نباشد انتهی و رکاکت و سخافت و شناعت و فظاعت این

خرافت پر ظاهر است چه ابداع احتمال کراهت حضرت هارون از خلافت

حضرت موسی علیهما السلام مبنی بر غایت لجاج و عناد و منبی از نهایت عصبیت

و لداد است و کار مسلمی نیست که در حق نبی معصوم چنین احتمال شنیع پیدا کند و چگونه

عاقلی تجویز تواند کرد که معاذ الله حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را بامری

مامور سازد که حضرت هارون را از آن کاره و مستنکف باشد و مذلت و اهانت آنحضرت

قف منع رازی [illegible] تنفیر و ابداع احتمال کراهت حضرت هارون از خلافت حضرت موسی

[illegible] رازی [illegible] ابداع احتمال کراهت هارون از خلافت موسی ع



هدان تصور شود وکافیست برای ابطال این احتمال آنچه رازی بعد ازین افاده فرموده
که اوان واضح ستکه استخلاف حضرت هارون علیه السلام راحصول فائده جدیده که
تنفیذ احکامست لازمست چه اگر تنفیذ احکام بسبب استخلاف حاصل نشود بلکه از سابق
ثابت باشد برای استخلاف فائده نباشد و ظاهرست که تنفیذ احکام الهی از اجل فضائل
ومحامدست حاشا که جز دیوانه یا ملحدی کسی از اهل اسلام آنرا مکروه داشته باشد چه جای
معصوم پس تجویز کراهت آن بر حضرت هارون علیه السلام نهایت بی باکی و جسارت
وغایت مجازفت واعتداست ومعهذا کله این خرافت را افاده خود رازی در تفسیر کبیر انیق
برمیکند که دران توهم لزوم اهانت حضرت هارون علیه السلام باز ساخته کما مست
انفا و نیز بطلان این خرافت از افاده علامه قیصری محقق رشیق ملا عبد الرحمن
جامی که انفا شنیدی بکمال وضوح وظهور کالنور علی شاهق الطور تابان و
روشن ست ولطیف ترآنست که بعد تجویز مکروه بودن خلافت حضرت موسی
نزد حضرت هارون علیهما السلام بران تفریع نموده که جایزست که حاصل نشود
بسبب این خلافت زیادت ونقصان وبطلان این توهم پر ظاهرست زیرا که
هرگاه این خلافت مکروه خواهد بود آن مستلزم نقصان خواهد بود واگر محبوب
خواهد بود موجب حصول زیادت شرف خواهد شد واگر نه محبوب باشد ونه مکروه
البته درینصورت نه زیادت حاصل خواهد شد ونه نقصان پس تفریع عدم زیادت
ونقصان بر احتمال کراهت باطل ست بلکه بر تقدیر کراهت می بایستی که حصول
نقصان را متفرع میکرد وغالبا رازی از طعن وتشنیع اهل اسلام ترسیده باوصف
تجویز کراهت چنین مرتبه جلیله از اثبات نقصان بالتصریح عنان کشیده

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

و عار خلل فظیع را از تشنیع شنیع سهل تر فهمیده گو تجویز کراهت نیز صریح تجویز نقصان و اهانت باشد و طرفه تر آنست که رازی در اربعین چندان در حجاج و اعوجاج منهمک گردیده که بصراحت تمام خلافت حضرت هارون علیه السلام را موجب نقصان گردانیده چنانچه گفته الشبهة الثالثة عشر فجوابها ان هذا الخبر من باب الاحاد علی ما مر تقریره فیما تقدم سلمنا صحته لکن لا نسلم ان هارون علیه السلام کان بحیث انه لو بقی لکان خلیفة لموسی علیه السلام قوله لانه استخلفه فلو عزله کان ذلک اهانة فی حق هارون قلنا لا نسلم فلم لا یجوز ان یقال ان ذلک الاستخلاف کان الی زمان معین فانتهی ذلک الاستخلاف بانتهاء ذلک الزمان و بالجملة فهم مطالبون باقامة الدلیل علی لزوم النقصان عند انتهاء هذا الاستخلاف بل هذا بالعکس اولی لان من کان شریکا للانسان فی منصب ثم یصیر نائبا له و خلیفة له کان ذلک یوجب نقصان حاله فاذا زالت تلک الخلافة زال ذلک التفضیل و عاد ذلک الکمال ازین عبارت فخر رازی که در ان بمزید مهارت خلافت حضرت هارون و نیابت آنحضرت را موجب نقصان حال آنحضرت میگرداند و ادعا می نماید که زوال این خلافت موجب عود کمال ست و این صریح قلب موضوع ست که انقطاع خلافت را که صریح نقصان ست موجب عود کمال میگرداند و حصول خلافت را که رتبه جلیله ست دلیل نقصان می پندارد ان هذا لشیء عجیب و بعنایت الهی برای مزید تخجیل رازی در ادعای حصول نقصان و اهانت بسبب خلافت و نیابت افاده او در تفسیر کبیر وافی ست که ازان واضح ست که چون حضرت

رازی در اربعین خلافت هارون را موجب نقصان حال آنحضرت گردانیده

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

موسی علیه السلام اصل در نبوت بود لهذا حصول خلافت آنحضرت برای حضرت
هارون ع باوصف شرکت در نبوت موجب اهانت نیست ع نیز برای مزید تقبیح و توهین
و تفضیح این زعم رازی افاده علامه قیصری و ارشاد باسداد ملا جامی کافی ست
سبحان الله فخر رازی حصول خلافت حضرت موسی را برای حضرت هارون
علیهما السلام که حسب افاده قیصری و ملا جامی شرف عظیم و فخر جلیل و سبب قوت نسبت
آنحضرت بامامت ست عین نقصان و خسران و سبب اهانت و تحقیر و موجب ذلت
و تعییر گمان می برد و کمال دانشمندی و تدین و نهایت خوض و غور خود در فهم حقائق
صفات انبیا علیهم السلام بمنصه ظهور می رساند و نیز باید دانست که هرگاه خلافت
حضرت هارون علیه السلام موجب نقصان و اهانت باشد معاذ الله من ذلک و نزد
ائمه محققین سنیه مراد ازین حدیث منزلت تشبیه جناب امیر المومنین علیه السلام ست
بحضرت هارون علیه السلام درین خلافت لازم آید که جناب سرور کائنات صلی الله
علیه و آله و سلم در مقام تسلیه جناب امیر المومنین ع اظهار فضل آن امام دین و ابطال
زعم باطل منافقین معاذ الله نقصان و اهانت شاه ولایت ثابت کرده باشد
و لا یقول به الا مجنون مجرم او منافق مرجوم ع نیز بنا برین نقصان حال و اهانت و اختلال
شیخین که وضع حدیث منزلت در حق شان کرده اند کما سبق حسب اعتراف رازی ثابت
و محقق می گردد فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا بالجمله صدور چنین کلام از مثل چنین
امام سنیه که حاوی معقول و منقول ست و علمای کبار ایشان در مدح و ثنا و تبجیل و اطرای
او بغایت قصوی کوشند نهایت عجیب و غریب ست که ازان العیاذ بالله نقصان و اهانت
و عیب نبی معصوم بلکه طعن بر حی قیوم ثابت میگردد و نیز ازان طعن بر جناب سرور انام

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

جواب عدم تسلیم رازی دلالت قول بر تغیر

صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیر المومنین علیه السلام معاذ الله من ذلک لازم می آید و لزوم طعن بر شیخین علاوه بر آن هست و از تقریر سراسر تزویر رازی تحریر ایشان عجیب تر مقالات سراپا ضلالات بعض حکمای سنیه که ایشان استخلاف حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را سبب ترک قوم آنحضرت عبادت حق تعالی و اختیار عبادت عجل بعد فوت حضرت موسی علیه السلام دانسته و اظهار کرده که چون حضرت موسی علیه السلام قوم خود را بسوی هارون علیه السلام سپرد و بسوی خدا نسپرد لهذا اینها ترک عبادت حق تعالی کردند و عبادت عجل آغاز نهادند و نیز بیان کرده که جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم استخلاف نفرمود بعد خود و تسلیم فرمود امر امت خود را بسوی خدا پس اختیار کرد حق تعالی برای امت آنحضرت افضل تر را بعد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آنکس ابوبکر است و او اصلاح کرد در میان قوم آنحضرت فقیه ابو اللیث سمرقندی که مناقب فاخره و محامد زاهره او از جواهر مضیئه و کتاب اعلام الاخیار و طبقات حنفیه ملا علی قاری و امثال آن واضح و لائح است این مقاله شنیعه و هفوه فظیعه را در تفسیر کلام الهی بنهایت وابتهاج بلا خوف و هراس از طعن و ملام اهل ایمان و اسلام وارد می کند و بکمال سماجت و قبح و خزی این اعتنای نمی کند چنانچه در تفسیر خود می فرماید و قال موسی لاخیه هارون یعنی قال له قبل انطلاقه الی الجبل اخلفنی فی قومی یعنی کن خلیفتی علی قومی و اصلح یعنی مرهم بالصلاح و یقال واصلح بینهم و لا تتبع سبیل المفسدین یعنی و لا تتبع طریق العاصین و لا ترض به و اتبع سبیل المطیعین و قال بعض الحکماء من ههنا ترك قومه

عبادة الله بعده وعبدوا العجل لانه سلمهم الى هارون ولم يسلمهم الى ربهم ولم يستخلف النبي صلى الله عليه بعده وسلم امر امته الى الله فاختار الله تعالى لامته افضل الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وهو ابو بكر الصديق فاصلح بينهم بكمال حیرت ست که قائل این سفوه شنیعه ومقاله فظیعه چگونه بمفاسد وفضائح وقبائح آن نرسیده بلا محابا وبلا خوف تکلم بآن گردیده کما از ان طعن صریح برحضرت موسی وحضرت هارون علیهما السلام لازم می آید بلکه رفته رفته این طعن بساحت کبریای حق تعالی میکشد که چرا حضرت موسی وحضرت هارون علیهما السلام را که معاذ الله تسلیم بعجل تعالی نمی کردند مبعوث برسالت ونبوت فرموده آری همین سبب اهم آنست که حسن ترک نص بر خلیفه که مذهب سنیه ست در اذهان عوام راسخ شود بلکه قبح نص بر خلیفه که مذهب الحق ویقین ست هم معتقد شوند لهذا برای تخریج وتضلیل ایشان استخلاف حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را اشنع اعظم قبائح وافحش فضائح که ترک عبادت حق تعالی وایثار عبادت عجل ست گردانیده وترک نص را مثمر برکت واصلاح وسبب فوز ونجاح وانموده **قوله** پس معلوم شد که ازین راه استدلال بر خلافت حضرت امیر هرگز راست نمی آید **اقول** اگر غرض آنست که ازین راه یعنی عموم منازل استدلال بر خلافت حضرت امیر المومنین علیه السلام راست نمی آید لیکن از راه دیگر استدلال بر خلافت آنحضرت صحیحست کما هو المتبادر من التقیید ویویده ما اسلفه من اعترافه السدید بدلالة الحدیث علی خلافة قاتل کل کفار عنید پس بحمد الله مطلوب اهل الحق حاصل وشبهات رکیکه اهل باطل درباره زائل شد مطلوب اهل الحق بمنصه ظهور رسید وشناعت انکار

اهل سنت هم ...

جواب عدم تسلیم بودن انقطاع از منازل حضرت هارون

جواب عدم تسلیم صاحب تحفه دلالت انقطاع خلافت حضرت هارون بر عزل

منکرین و جحد جاحدین متضح گردید **قوله** سوم آنکه انچه گفته اند که اگر این مرتبه از حضرت هارون
زائل میشد لازم آید عزل او و عزل نبی جائز نیست گوییم انقطاع عمل را عزل گفتن
خلاف عرف و لغت است **اقول** بر ارباب اذهان مستقیمه و اصحاب الباب نجیه عقیمه شناعت
و فظاعت دعوی انقطاع خلافت حضرت هارون علیه السلام مخفی نیست
بوجوه عدیده **اول** آنکه از افاده علامه قیصری ظاهر است که ثبوت خلافت حضرت
موسی برای حضرت هارون علیهما السلام مثبت کمال شرف و فضل و جلالت
و علو مقام و رفعت درجه و سمو منزلت است زیراکه او ثبوت امامت را بواسطه
حضرت موسی برای حضرت هارون علیه السلام با ثبوت امامت بی واسطه سبب قوت
نسبت امامت بآنحضرت گردانیده و نیز آنرا سبب اختصاص امامت بکلمه
آنحضرت دانسته و جامع بودن آنحضرت در امامت بی واسطه و امامت با واسطه
و بودن آنحضرت امام مطلق و امام مقید از جانب حضرت موسی در مقام بیان
شرف و فضیلت آنحضرت ذکر کرده و این همه صریحست در آنکه ثبوت این امامت
مثبت شرف فخیم و فضل عظیم برای حضرت هارون علیه السلام است پس اگر این
امامت منقطع و زائل می بود در حکم عدم می گردید و بلاریب تنفیر و تعییر محقق
میشد و وجهی برای ذکر این امامت در مقام بیان شرف و فضل هارون علیه السلام
متصور نمی گردید و داود قیصری از اکابر محققین و اجله منقدین سنیه است و فضائل
و مناقب و محامد و مدائح او حاجت بیان ندارد محمود بن سلیمان کفوی در
کتائب اعلام الاخیار گفته قدوة العارفین اسوة السالکین صفوة المحققین
الشیخ داود بن محمود بن محمد القیصری هو العالم الفاضل الکامل المولی

رد منع صاحب تحفه دلالت انقطاع عمل بر عزل بوجوه عدیده

از افاده قیصری ظاهر است که خلافت حضرت هارون مثبت شرف عظیم برای آنحضرت است

مدح قیصری از کتاب کفوی

جواب عدم تسلیم بودن خلافت
از منازل حضرت ہارون

جواب عدم تسلیم خلافت ہارون
انقطاع خلافت حضرت ہارون

داود القیصری القرامانی اشتغل واجتہد وبرع فی العلوم واخذ عن علماء البلاد
القرامانیۃ وبلغ رتبۃ الفضل والکمال وفاق علی اقرانہ فی الفروع والاصول
وکان فارس میدانہ فی المعقول والمنقول ثم مال الی التصوف فہب لہ نسیم التوفیق
وساقہ سائق العنایۃ ودلہ علی سواء الطریق وتشرف بخدمۃ الشیخ الامام
جمال الدین عبد الرزاق القاشانی واخذ عنہ علم التصوف وآداب الطریقۃ
وبلغ عندہ رتبۃ الکمال والارشاد وصنف فی علمی الظاہر والباطن ووضع
شرحا علی فصوص الحکم للشیخ الاکبر وسماہ المطلع ووضع فی اولہ مقدمۃ
وجعلہا اثنی عشر فصلا الی ان قال صاحب الکتاب وبفہم من تلک المقدمۃ مہارتہ فی
العلوم العقلیۃ ایضا حکی ان السلطان اورخان الغازی ابن عثمان الغازی
بنی مدرسۃ فی بلدۃ ازنیق وہی اول مدرسۃ بنیت فی الدولۃ العثمانیۃ
وعین تدریسہا للشیخ داود القیصری لمہارتہ فی العلوم الشرعیۃ والعقلیۃ
وکونہ مقدما علی اقرانہ فدرس ہناک وافاد واجاد الخ دوم آنکہ افادات سنیۃ
کہ ملا عبد الرحمن جامی ہم ثبوت خلافت حضرت موسی را برای حضرت ہارون علیہما السلام
مثبت شرف وفضل جلیل برای حضرت ہارون علیہ السلام دانستہ ودیدہ بعد اخوی
و بتوضیح وتقریر وتبیین آن ببیان بلیغ متین کوشیدہ پس بطلان زعم انقطاع این خلافت
از بیان جامی ہم نہایت واضح وظاہر ولامع وباہر ست وفضل وجلالت وعظمت
ونبالت وتبحر وتحقیق واعتماد واعتبار وقبول واشتہار ملا جامی خود مسلم اکابر اساطین
سنیہ ست علامہ کفوی در کتاب اعلام الاخیار گفتہ الشیخ العارف باللہ المتوجہ
بالکلیۃ الی اللہ دلیل الطریقۃ ترجمان الحقیقۃ المنسلخ عن الہیاکل الناسوتیۃ

از افادہ جامی ظاہر ست کہ خلافت
ہارون ثبوت شرف وفضل جلیل ست آنحضرت

مدائح ملا جامی از کتاب کفوی

والمتوسل

جواب عدم تسلیم بودن خلفاء انتساب از حضرت بارہ

جواب عدم تسلیم صاحب تحفہ ولایت الانقطاع خلفاء حضرت بارہ

والمتوسل الی السبحات اللاهوتیة شمس سماء التحقیق بدر فلك التدقیق معدن
عوارف المعارف مستجمع الفضائل جامع اللطائف المولی الجامی نور الدین
عبد الرحمن بن احمد بن قوام الدین محمد الدشتی الجامی قدس الله تعالی
سره كان لقبه الاصلی عماد الدین ثم اشتهر بنور الدین ولد بخرجرد جام
وقت العشاء الثالث والعشرین من شعبان المعظم سنة سبع عشرة و
ثمانمائة الی ان قال اشتغل المولی الجامی اولا بالعلم الشریف وفاق اهل
زمانه فی المنقول والمعقول الی ان قال وله تصانیف كثیرة مقبولة
ذكره عبد الغفور اللاری فی التذییل الی ان قال وكان جلیل السیرة
حسن السریرة دائم الذكر مصیب الفكر مستغرق اوقاته بالخلوة و
الطاعة مستوعب العمر بالعبادة والتوجه والمطالعة قلیل الرغبة
فی الدنیا غیر ملتفت الی الامراء جمع بین علمی الشریعة والحقیقة وراج
احسن الشرائع اصول الطریقة وكان من محاسن الزمان لم تر العیون
مثله فی العلم والعرفان الخ وامیر دولت شاه بن علاء الدوله در تذکرة الشعرا گفته

مدائح جامی از تذکرہ دولتشاہ

ذکر عارف الحقیقة سالك الطریقة نور الملة والدین عبد الرحمن الجامی الی ان قال
ابتدای حال بتحصیل و ادب مشغول گشت تا سرآمد علماء روزگار شد با وجود علم و فضل
مقامی برتر طلب میداشت تا داعیه طلب دامنگیر همت عالیش گشته دست ارادت
بجناب عرفان مآب شیخ الاسلام قبلة المحققین و سید الواصلین سعد الملة والدین
الکاشغری قدس سره العزیز داد که آن از مریدان و خلفاء خاندان مبارک حضرت
شیخ الشیوخ سالك مسالك دین و عارف معارف یقین شیخ الاسلام والمسلمین

جواب اینکه تسلیم بودن خلافت ... از استاذ اول حضرت هارون

خواجه بزرگ بهاء الحق والدین المعروف به نقشبند قدس الله تعالی روحه و

ارسل الینا فتوحه بوده ست و مولانا مدتی در قدم مولانا سعدالدین بسر برده و خدمات

پسندیده نموده و در ریاضات و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخت و ببرکت

خدمت آن بزرگوار مولانا را مقام عالی در تصوف و فقر پیدا شد بر آینه نظر کیمیا اثر

مردان خدا کبریت احمر ست الی قال الخ چه از مصنفات مولانا که حالا از قوت بفضل الله

محبوب و مطلوب اکابر و افاضل شد نفحات الانس ست در بیان حالات و مقامات

اولیاء عظام و جواب چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل مخزن اسرار وغیره

و نسخه معما و چند کتاب در تصوف و بعنایت ازلی و هدایت لم یزلی بعد الیوم همواره

از امواج این بحر حکمت و معرفت درر دانها بساحل وجود خواهد ریخت انشاء الله تعالی

سوم آنکه از افاده علامه نحریر و امام کبیر فخر الدین رازی که آنفا مذکور شد ظاهر ست

که حضرت هارون علیه السلام را بسبب استخلاف حضرت موسی علیه السلام حصول

رتبه جدیده تنفیذ احکام لازم ست و هرگاه استخلاف حضرت هارون علیه السلام

نزد مخاطب قمقام مثل دیگر اکابر اساطین اعلام مسلم و ثابت ست بغیر ریب و کلام

قطعا ثابت شد که رتبه جدیده تنفیذ احکام برای حضرت هارون علیه السلام بسبب

استخلاف حاصل شده بود پس اگر این خلافت را خلافت منقطعه و ریاست منصرمه

و امامت منخرمه گردانند بلاشبه این رتبه جدیده و منزلت سدیده تنفیذ احکام و امضاء

مسائل حلال و حرام نیز منقطع و منصرم و اساس این شرف عظیم و فضل فخیم منهدم خواهد شد

و انقطاع و انصرام و انخرام و انهدام اساس تنفیذ احکام بلاشبه موجب اهانت و تحقیر

و سبب عیب و تعییر ست خواه شاه صاحب آنرا عزل نامند یا نه نامند که بنا برین نزاع

رد آنکه حصول افاده جدیده تنفیذ احکام برای استخلاف حضرت هارون لازم داشته

در تحقیق

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت ہارون

جواب عدم تسلیم صاحب تحفہ دلالت انقطاع خلافت حضرت ہارون علیہ السلام

در تسمیۂ آن بعزل محض نزاع در لفظ خواہد بود و فائدہ بحال شان نخواہد رسانید چہارم آنکہ سابقاً دانستی کہ حبر علام و نحریر قمقام و شیخ الاسلام سنیہ اعنی محقق عدیم النظیر احمد بن عبدالحلیم المعروف بابن تیمیہ بمزید خیرگی و تیرگی دعوی انعزال جناب امیرالمومنین علیہ السلام از خلافت مدینہ برجوع جناب رسالتماب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از سفر تبوک معاذ اللہ من ذلک آغاز نہادہ داد اظہار کمال نصب و عناد و ابراز غایت ضغن و احقاد دادہ حیث قال فی المنہاج قولہ لانہ لم یعزلہ عن المدینۃ قلنا ہذا باطل فانہ لما رجع النبی صلی اللہ علیہ وسلم انعزل علی بنفس رجوعہ کما کان غیرہ ینعزل اذا رجع این عبارت نہایت صریح است در آنکہ انقطاع خلافت بعود مستخلف عین انعزال اوست پس اگر خلافت حضرت ہارون علیہ السلام منقطع باشد بلا شبہ حسب افادہ شیخ الاسلام سنیان عزل آنحضرت معاذ اللہ من ذلک متحقق خواہد پنجم آنکہ سابقاً دانستی کہ ملا علی قاری عاری از عقل بسبب مزید انہماک در مجون و ہزل عزل وصی بلا فصل صاحب کل فضل از خلافت مدینہ بسبب رجوع جناب رسالتماب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ادعا کردہ و این صریح است در آنکہ نزد قاری عاری از ولای حبیب باری انقطاع خلافت بعود مستخلف عین عزل است ششم آنکہ علامہ وحید و محقق فرید و متکلم مجید و فقیہ مفید ابو شکور محمد بن عبدالسعید در کتاب التمہید فی بیان التوحید گفتہ ناظرت اشعریا فقال لی ان الوضوء والصلوۃ عندکم ان یجلس احدکم تحت المیزاب حتی یبتل وجہہ و ذراعاہ و راسہ و قدماہ ثم یبسط خرء الحمام ویقوم علیہ ویقول بالفارسیۃ خدا بزرگ یعنی اللہ اکبر ویقرأ بالفارسیۃ مقدار آیۃ ویقول دو برگ سبز یعنی قولہ

نزد ابن تیمیہ انقطاع خلافت عین انعزال است

نزد قاری انقطاع خلافت را عین عزل می داند

طعن بعض اشعریۃ حنفیہ بر حنفیہ و اصحاب ابی حنیفۃ در وضوء و نماز

۴۹ / ۲۱۱

الفصل الثالث فی ان اللہ تعالی لم یزل خالقا من الباب السابع فی اثبات الصفات

مدها مثان ثم یرکع و یسجد ساکتا و یقعد مقدار التشہد وقت القعود ثم یضرط فهذه عبادتکم قال هذا طعنًا لابی حنیفة ولاصحابه رحمهم الله فاجبته وقلت انکم تعتقدون بان الله تعالی ماکان خالقًا ولا رازقًا ولا معبودا قبل ان یخلق الخلق والآن لیس بخالق ولا مثیب ولا معاقب والرسول الیوم لیس برسول وقبل الوحی ماکان رسولا والمومنون بالمعصیة ینقص ایمانهم فلذلک المعبود الذی اعتقدت بانه ماکان ربا معبودا ثم صار ربا ثم یعزل الرسول ثم عزل افان المومن الذی ینقص ایمانه الخ یکفی بهذا القدر من العبادة نعوذ بالله من ذلک ازین عبارت سراسر بشارت واشارت سراپا انارت واضح ست که علامہ ابو شکور بجواب بعض اشعریہ اہل غرور که زبان جسارت ترجمان بطعن حضرت امام اعظم ابو حنیفه وغیرہ جماعۂ حنفیه شریفه کشودہ یعنی ذکر وضو و صلاۃ حنفیه که مختوم ست بضراط و موسوم ست بکمال احتیاط نمودہ بعض اعتقادات اشعریه در اصول بطرز استہزاو سخریه جانسوز و رمز دلدوز بیان فرمودہ و از جملہ این اعتقادات آنست که نزد اشعریه جناب رسالتمآب صلی اللہ علیه وآلہ وسلم بسبب وفات معاذ اللہ معزول از رسالت گردیدہ و این افادہ صریحست در آنکه نفی رسالت از جناب رسالتمآب صلی اللہ علیه وآلہ وسلم بسبب وفات ہم مثبت عزل و موجب عیب و تحقیر ست پس نفی خلافت از حضرت ہارون علیه السلام بزعم انقطاع آن در حالت حیات باولویت تمام مثبت عزل و سبب اہانت و تنفیر خواہد بود بلا ارتیاب و چون بطلان لازم ظاہر ست مثل آفتاب ملزوم ہم خلافت حق ست و مغایر صواب واللہ ولی التوفیق فی کل باب و مخفی نماند که از طرائف امور بلکه غرائب شرور آنست

مطلب نمبر ۱۵: انقطاع خلافت حضرت ہارون بعد موت جواب از عدم تسلیم بودن

مطلب: الزام عزل رسول بعد وفات بر اشعریه از کتاب ابو شکور سالمی که رسالت بعد موت نفی رسالت بعد موت و معبود اول حنفیه است عن صاحب تمہید الاشعریه و ان هذا الرسول لاکان رسولا

نعم جاری

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

جواب عدم تسلیم صاحب تحفه دلالت انقطاع خلافت حضرت هارون بر عزل

که مخاطب فخور با آنکه بجواب حدیث منزلت سه بار بتاکید و تکرار نفی عزل حضرت هارون
علیه السلام فرموده اولاً بقول خود انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که
موجب اهانت در حق کسی باشد و ثانیاً بقول خود انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف
عرف و لغت است و ثالثاً بقول خود هیچکس آنها را معزول نمی داند باز در ما بعد اینهمه
افادات مکرره موکده خود را که از آن نهایت تحاشی و تبری و بیزاری از عزل حضرت
هارون علیه السلام ظاهر است بغفلت یا تغافل زده بر مخالفت آن نطاق همت بمیان
جان بسته بغرض رفع تعیب و نقص عزل از ساحت علیای خلیفه ثانی تصریح تمام بعزل
حضرت هارون علیه السلام نموده و از ایلام و آزار روح اقدس آن نبی معصوم بلکه
معاندت و مشاقت حی قیوم باکی نبرداشته چنانچه در جواب طعن نهم از مطاعن ابی بکر
کما دریت آنفا گفته جواب دیگر قبول کردیم که عمر معزول پیغمبر بود لیکن مثل حضرت
هارون که بعد از مراجعت حضرت موسی علیه السلام از طور از خلافت ایشان
معزول شد لیکن چون بالاستقلال نبی بود این عزل در لیاقت امامت او نقصان
نکرد همچنین عمر بن الخطاب را که در حق او لو کان بعدی نبی لکان عمر ارشاد شده این
عزل در لیاقت امامت نقصان نکرد انتهی درین عبارت سراپا بلاغت زبان گهر

ادعای صاحب تحفه معزول شدن حضرت هارون از خلافت حضرت موسی و تمثیل عزل عمر باین عزل مدعی

فشان را بادعای عزل حضرت هارون علیه السلام بصراحت تمام مکرراً و موکداً گشاده
و اصلا شرم و آزرم را از اهل اسلام و انبیاء کرام علیهم السلام بساحت علیای خود بار
نداده و پر ظاهر است که عزل حضرت هارون بقول از حضرت موسی علیهما السلام واقع
نشده لابد که شاهصاحب عزل آنحضرت را بانقطاع خلافت که مزعوم باطل شانست
ثابت خواهند ساخت پس ثابت شد که نزد شاهصاحب هم انقطاع خلافت

مطلق مثبت عزل ست وچون عزل نبی را دینداری تجویز نخواہد کرد کہ مستلزم اہانت
بالبداہۃ واز افادہ صاحب تمہید بلکہ افادہ خود شاہصاحب ہم ظاہرست حیث قال
قبل ذلک وانقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت کہ موجب اہانت درحق کسی باشد انتہی
پس بحمداللہ دعوی انقطاع خلافت بلاریب باطل باشد **قولہ** زیراکہ بادشاہان در حین
برآمدن خود از دارالسلطنۃ نائبان وگماشتگان خود را خلیفہ خود میگذارند وبعد از
معاودت خود بخود این خلافت منقطع میشود وہیچکس آنہا را معزول نمیداند ونہ
درحق آنہا اہانت می فہمد **اقول** شاہصاحب درین جا بمزید تحیر وانتشار وغایت
اختلال واضطرار چارۂ کار را در آن منحصر یافتہ اند کہ ہمت عالی نہمت را بتمثیل حال نبی
جلیل بحال ذلیل نائبان وگماشتگان گماشتہ خلافت وامامت را با گماشتگی واعمال خاسرہ
دنیاوی مماثل ساختہ ابن الثریا من الثری وابن الدر من الحصی در کمال وضوح وظہور ست
کہ حضرت موسی علی نبینا وآلہ وعلیہ السلام بوقت توجہ بسوی طور بلا تقیید بمدت
طویلۃ الشہور یا قلیلۃ سریعۃ المرور حضرت ہارون علیہ السلام را خلیفہ وجانشین خود
ساختہ حیث قال اخلفنی فی قومی واصلح ولا تتبع سبیل المفسدین واما این نائبان
وگماشتگان پس ظاہرست کہ در اغلب اوقات ایشان را خلافت ونیابت مطلقہ سلاطین
حاصل نمیشود بلکہ خلافت ایشان مقید می باشد بزمان غیبت باین سبب انقطاع عمل
ایشان را کسی عزل نمیگوید واگر بالفرض بادشاہی بقول مطلق بلا تقیید بمدت بعضے
از نائبان وگماشتگان خود را خلیفہ سازد ومن بعد از خلافت خود منقطع سازد بلاشبہ
درین صورت عزل واہانت این نائب وگماشتہ لازم خواہد آمد والمنکر مکابر لا یصغی
الی کلامہ واگر بفرض غیر واقع تسلیم کنیم کہ انقطاع عمل نائبان وگماشتگان با وصف

حصول

جواب دعوی صاحب تحفہ کہ حضرت ہارون را انقطاع خلافت قائم مقامی بود

دلالت عزل بر اہانت بنا بر افادہ صاحب تحفہ

رد تشبیہ صاحب تحفہ انقطاع خلافت حضرت ہارون با انقطاع نیابت نائبان وگماشتگان بادشاہان

جواب عدم تسلیم بودن خلافت ازمنازل حضرت هارون

جواب از عدم تسلیم صاحب تحفه دلیل انقطاع خلافت حضرت هارون را

حصول خلافت بقول مطلق بلا تقیید بمدت غیبت موجب اهانت شان نمیشود پس خواهیم گفت که مراتب اهانت و تنفیر مختلف ست بعض امور چنانست که هم بنسبت انبیا و ائمه علیهم السلام منفر ست و هم بنسبت سلاطین و بعض امور چنانست که بنسبت اهل دنیا تنفیر دران متحقق نمیشود لیکن بنسبت انبیا و ائمه علیهم السلام که حاکم دین و دنیا اند بلاشبهه منفر ست چه مرتبه انبیا و ائمه علیهم السلام بغایت رفیع و جلیل ست رتبه سلاطین و وزرا را بمرتبه شان نسبتی نیست پس انچه بنسبت سلاطین و وزرا منفر ست البته بنسبت انبیا و ائمه علیهم السلام منفر ست علی الاطلاق دون العکس الکلی چه ظاهر ست که شروط مراتب عالیه بحسب ارتفاع مدارج و ارتقاء معارج زیاده تر می باشد پس انقطاع عمل نائبان و گماشتگان اگر بالفرض در رتبه نائبان و گماشتگان قدحی نکند و در حق شان تنفیری پیدا ننماید ازان لازم نمی آید که انقطاع عمل در حق انبیای معصومین و ائمه طاهرین علیهم السلام هم منفر نباشد چه بسیاری از امور ست که در حق انبیا و ائمه علیهم السلام موجب تنفیر و قدح ست بخلاف دیگر مگزین مخصوصین چه جا عوام مسلمین و امرا و سلاطین و ازینجاست که در امامت و نبوت شروطی را علمای طرفین ذکر می کنند که فقدان آن شروط در سائر امت و رعایا بلکه سلاطین و وزرای اهل دنیا هم موجب تنفیر و اهانت شان نمی شود ولی اسعد در ازالة الخفا گفته انچه در وزارت مطلوب می شود مرد صاحب قوت و مروت ست که قوم از حل و عقد وی حساب میگرفته باشند و در خلافت زیاده ازان اشتراک با پیغامبر در جد اعلی که قبیله بوی منسوب باشد مطلوب ست تا مردمان در خلیفه بچشم حقارت ننگرند لهذا خدای تعالی در بنی اسرائیل پیغامبری نفرستاد مگر از بنی اسرائیل از سبط حضرت موسی باشد یا غیران و همین معنی آنحضرت

ص ۸۹ ج نصف اول ۹۲۸ فصل ششم در عموم آن و تعریضات آن که دلالت می کند بر صفات خلافت خاصه و بر خلافت خلفا الخ از مقصد اول از مقصدین کتاب

اشتراک خلیفه با پیغامبر در جد اعلی مطلوب ست تا مردمان در خلیفه بچشم حقارت ننگرند ذکره فی ازالة الخفا

بزعم مخاطب انقطاع خلافت حضرت هارون بسبب رجوع موسی

صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در خلفائے خود جاری ساختند الائمۃ من قریش تا موافقت سنۃ اللہ فی انبیاء بنی اسرائیل واقع شد انتہی ازین عبارت ظاہرست کہ در خلیفہ اشتراک با پیغامبر در جاء علی مطلوبست و فقدان آن موجب تحقیر خلیفہ ست کہ مردم بسبب این اشتراک بچشم حقارت در خلیفہ نمی نگرند والا او را حقیر می شمرند ظاہرست کہ فقدان اشتراک با پیغامبر در جاء علی در حق سائر رعایا اگرچہ صحابہ عدول و اعلام فحول یا سلاطین و وزرا و اعاظم حکام و کبرا باشند موجب تحقیر و اہانت شان نمیشود پس قیاس حال ائمہ و خلفا بر نائبان و گماشتگان سلاطین دنیا پر نار واو اللہ الموفق للاہتداء والتجنب عن المراء **قولہ** و اگر عزل ہم باشد چون نبوت استقلالی بعد از موت موسی بہارون میرسید کہ مرتبہ اعلی ست بہزار درجہ از خلافت چرا موجب نقصان و اہانت او می شد **اقول** عادت قدیم شاہصاحبست کہ خوض و غور و تامل و تدبر را ترک داده مشغول سیاقت کلام و تخدیع عوام میشوند درین مقام ہم برین عادت مرضیہ و سجیہ رضیہ رفتہ عزل نظر از جوانب و اطراف نموده چنان گمان کرده اند

جواب تنبیہ صاحب تحفہ در ابطال عزل بسبب حصول نبوت استقلالی برای حضرت ہارون بعد وفات حضرت موسی

کہ اگر انقطاع خلافت حضرت ہارون بسبب رجوع حضرت موسی علیہما السلام از طور عزل باشد این عزل بسبب حصول نبوت استقلالی برای حضرت ہارون بعد از موت حضرت موسی علیہما السلام موجب نقصان و اہانت نخواہد بود زیرا کہ ضمیر باشد در قول شان و اگر عزل ہم باشد راجع ست با نقطاع عمل کہ در قول شان گوئیم انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف عرف و لغت ست انتہی مذکورست و ظاہرست کہ مراد ازین انقطاع عمل انقطاع خلافت حضرت ہارون ست بوقت رجوع حضرت موسی علیہما السلام از طور بدلیل قول او زیرا کہ پادشاہان در حین برآمدن خود از دار السلطنۃ نائبان

جواب عدم تسلیم بودن عزل از منازل حضرت هارون

وگماشتگان خود را خلیفه خود می گذارند و بعد از معاودت و مراجعت خود بخود این
خلافت منقطع می شود و هیچکس اینها را معزول نمی داند و در حق آنها اهانت نمی فهمد
انتهی پس حاصل افاده شاهصاحب بنابرین آنست که اگر عزل حضرت هارون
علیه السلام از خلافتی که در وقت توجه حضرت موسی علیه السلام بطور حاصل
شده متحقق شود بسبب رجوع حضرت موسی از طور باز هم موجب نقصان و اهانت
حضرت هارون علیه السلام نخواهد شد زیرا که حضرت هارون علیه السلام را نبوت
بالاستقلال بعد از موت حضرت موسی علیه السلام حاصل میشد و آن مرتبه اعلی ست
بهزار درجه از خلافت و بر ظاهر ست که این تقریر نهایت رکیک و شنیع بغایت سخیف
و فظیع ست چه هرگاه حضرت هارون علیه السلام از خلافتی که بوقت توجه حضرت
موسی علیه السلام بطور بآنحضرت متوجه گردیده معزول گردد برجوع حضرت موسی
علیه السلام از طور پس بلاریب نزد هر عاقل بصیر و متوقد خبیر اهانت و تنفیر
و عیب و تعییر متحقق خواهد شد اما ادعای حصول نبوت استقلالی بعد موت حضرت
موسی علیه السلام پس اولاً پر ظاهر ست که هر کسی که موجب اهانت او متحقق شود
او نبی نمیتواند شد زیرا که خلو نبی از منفرات و عیوب لازم پس برین تقدیر فرض نبوت
حضرت هارون علیه السلام فرض شئی با وصف حصول مانع ست و ظاهر ست
که با وصف التزام تحقق مانع حصول شئی ممتنع ست و مستحیل والله یهدی سواء السبیل
و ثانیا فرض کردیم که حضرت هارون علیه السلام را بعد موت حضرت موسی علیه السلام نبوت
استقلالی حاصل میشد لیکن تا این زمان دور و دراز که ابتدای آن رجوع حضرت
موسی علیه السلام از طور ست و منتهای آن ارتحال حضرت هارون علیه السلام

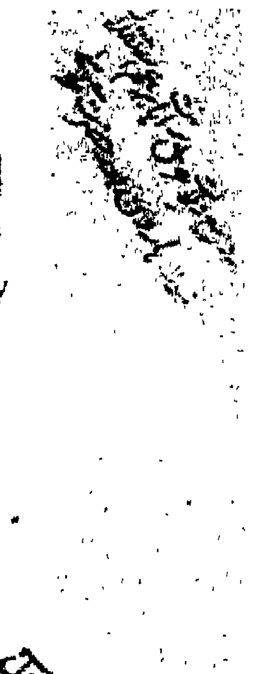
ازدار غرور بلاشبه وریب عیب عزل و اہانت وتنفیر معاذ اللہ در وزیر حضرت
کلیم علیم خبیر متحقق خواہد شد پس فکر نبوت استقلالی که بعد مدت مدیده حاصل
میشد برای رفع این اہانت از عجائب تمسکات وغرائب استدلالات وبہانا فصل
این زمان طویل در ذہن مبارک مخاطب جلیل خطور ومرور نکرده وگویا تحقق نبوت
بالاستقلال مقارن انعزال گمان برده وندانسته که این خلافت کی بوده و عزل
ازان که بر تقدیر انقطاع خلافت لازم آمده کی و وفات حضرت موسے علیه السلام
کی و حصول نبوت استقلالی کے ہمه را یکجا جمع کرده بوصل فصل و ایصال انفصال
استقلال دفع معرّت عزل و انعزال خواسته وچون بطلان و شناعت این توہم
قبیح پر ظاہر ست لہذا جناب مخاطب در باب مطاعن ازین تقریر یعنی ادعای
حصول استقلال نبوت برای حضرت ہارون بعد وفات حضرت موسے
علیه السلام و رفع نقص و عیب عزل آنحضرت که برجوع حضرت موسے علیه السلام از طور
واقع شده باشد عدول کرده ادعای حصول نبوت بالاستقلال برای حضرت ہارون
علیه السلام درحالت حیات حضرت موسے علیه السلام نموده وآنرا مانع حصول عیب
ونقصان بسبب عزل گردانیده چنانچه شنیدی ونیز دیگر ائمه سنیه باین تقریر
نه آویخته رنگی دیگر ریخته اند یعنی عزل ہارون را بعد وفات حضرت موسیٰ علیہما السلام
فرض کرده وحصول نبوت بالاستقلال را دافع عیب و نقصان عزل گردانیده اند
در شرح مواقف مذکورست الجواب منع صحة الحديث كما منعه الآمدي وعند
المحدثين انه صحيح وان كان من قبيل الآحاد ونقول على تقدير صحته لا عموم له
في المنازل بل المراد استخلافه على قومه في قوله اخلفني في قومي لاستخلا

صاحب تحفه عزل حضرت ہارون را از خلافت بعد رجوع حضرت موسیٰ از طور فرض کرده ... ص ۵۵۳

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

على المدينة اى المراد فى الحديث ان عليا خليفة منه على المدينة فى غزوة
تبوك كما ان هارون كان خليفة لموسى فى قومه حال غيبته ولا يلزم
دوامه اى دوام استخلاف موسى بعد وفاته فان قوله اخلفنى لا عموم
له بحيث يقتضى الخلافة فى كل زمان بل المتبادر استخلافه مدة
غيبته ولا يكون حينئذ عدم دوامه بعد وفاة موسى لقصور دلالة
اللفظ عن استخلافه فيه عزلا كما لو صرح بالاستخلاف فى بعض
التصرفات دون بعضها ولا عزله اذا انتقل الى مرتبة اعلى وهو
الاستقلال بالنبوة منفرا يعنى وان سلمنا تناول اللفظ لما بعد الموت
وان عدم بقاء خلافته بعده عزله لم يكن ذلك العزل منفرا عنه
وموجبا لنقصانه فى الاعين وبيانه انه وان عزل عن خلافة موسى
فقد صار بعد عزله مستقلا بالرسالة والتصرف عن الله تعالى وذلك
اشرف واعلى من كونه مستخلف موسى مع الشركة فى الرسالة و تفتازانى
در شرح مقاصد گفته ولو سلم فلا دلالة على بقائها بعد الموت وليس انتفاؤها
بموت المستخلف عزلا ولا نقصانا بل ربما يكون عودا الى حالة اكمل هى
الاستقلال بالنبوة والتبليغ من الله تعالى كابلى در صواقع گفته ولا يدل اللفظ
على ما يدل ... و البقاء بعد ... مدة الغيبة ... و
خليفة له بعد موته من المنازل ممنوع فانه ادعاء ...
الثابتة له فى حيوة موسى بوفاته لا يستلزم نقصا بل انما ...
لانه يصير بعده مستقلا بالرسالة والتبليغ من الله تعالى ...

جواب عدم تعلیم بودن بطلان خلافت
نیابت حضرت هارون



اعلی من کونه خلیفة وشریکاله فی الرسالة از ملاحظه این عبارات ظاهرست
که این حضرات عزل حضرت هارون را از خلافت حضرت موسی علیهما السلام بعد موت
حضرت موسی علیه السلام فرض کرده اند وچون حصول نبوت استقلالی مقابل
عزل لازم دانسته اند لهذا دفع عیب ونقصان عزل بآن خواسته اند وبطلان
این توهم بر ظاهرست زیراکه بنابرین لازم می آید که حضرت هارون علیه السلام
از ابتدای توجه حضرت موسی علیه السلام بطور تا وقت وفات آنحضرت خلیفه
حضرت موسی علیه السلام باشد وخلافت آنحضرت برجوع حضرت موسی علیه السلام
منقطع نگردد لیکن بسبب وفات حضرت موسی علیه السلام عزل از این خلافت واقع
شود واین صریح البطلانست چه موت مستخلف را دخلی در عزل نیست خلافتی که در حیات
مستخلف ثابت شده بموت او هرگز باطل نمیشود وکسی از ارباب عقول که قابل خطاب
باشد موت مستخلف را سبب عزل خلیفه نمی گرداند ونه از کسی این حکم عجیب وغریب مسموع
گردیده این افاده از خصائص این حضرات عالی درجات است جز مجنون مجهول و مرفوع متخبط
مذموم این حرف بر زبان نمی تواند آورد واگر بمحض تنبیه قانع نشوند اینک بحمد الله
ببیان بس مسکت ومفحم ازاله این وسواس می نمایم بیانش آنکه سابقا شنیدی که ابن
تیمیه تصریح کرده بآنکه خلیفه خلیفه نمی باشد مگر با غیبت مستخلف یا موت او حیث قال
والخلیفة لایکون خلیفة الا مع مغیب المستخلف او موته انتهی این عبارت
دلالت صریحه دارد بر آنکه موت مستخلف اصلا منافی با خلافت خلیفه ندارد بلکه بموت
مستخلف صحیح خلافت خلیفه است آری بزعم ابن تیمیه حیوة مستخلف وحضور او منافی
خلافت خلیفه است پس هرگاه موت مستخلف منافی خلافت نباشد بلکه مصحح آن باشد

پس

پس چگونه کسی از عقلا دعوی تواند کرد که خلافت حضرت هارون علیه السلام که
بروقت تشریف بردن حضرت موسی علیه السلام بطور ثابت شده و تا آخر حیات
حضرت موسی علیه السلام محقق بود بسبب وفات حضرت موسی علیه السلام زائل
گردید هل هذا الا رمی السهام فی معترك الظلام و تجشم فظائع و تقول شنیع
نشأ من استیلاء الوساوس و الاوهام و علاوه برین سابقا دانستی که خلافت
حضرت یوشع علیه السلام برای حضرت موسی علیه السلام بعد موت آنحضرت حسب
تصریحات ائمه سنیه ثابت است و خود مخاطب و والد ماجدش بآن مصرح پس اگر
موت مستخلف سبب عزل خلیفه از خلافت شود لازم آید که حضرت یوشع بعد حضرت
موسی علیهما السلام خلیفه نباشد و نیز حضرت یوشع علیه السلام کالب بن یوفنا را
بر بنی اسرائیل استخلاف فرمود پس اگر موت مستخلف سبب عزل خلیفه از خلافت باشد
لازم آید عزل کالب از خلافت بعد موت حضرت یوشع علیه السلام و نیز کالب بن
یوفنا پسر خود یوشافاش را بر بنی اسرائیل خلیفه نموده و او تا چهل سال بر بنی اسرائیل
خلیفه کالب بن یوفنا بوده محمد بن عبد الله الکسائی در قصص الانبیا گفته حدثنا
یوشافاش بن کالب قال کعب و کان یوشع قد استخلف علی بنی اسرائیل
کالب بن یوفنا بن عیسی بن یهودا بن یعقوب النبی علیه السلام
و کان هذا کالب من احد الزهاد فسار فی بنی اسرائیل سیرة جمیلة
و هم یطیعون حتی قبضه الله تعالی باستخلف علیهم ابنه
یوشافاش و کان نظیر یوسف علیه السلام فی حسنه و جماله و کان
الرجال و النساء یجتمعون الیه لحسنه و جماله و یقولون له علمنا من

سلمه. كانوا يفتنون به فسال ربه ان يغير خلقه فضرب الله على
وجهه … حتى تمعط راسه وحاجباه واهداب عينيه وورم انفه
وشوه خلقه فانكره الناس وهجروه وسالوه عن القصة وعن العبادة
وقصدهم ان يشغلوه عن ربه فعند ذلك سال الله تعالى ان يزيده
تشويها فاسترخى اسفل وجهه وظهرت له اسنان طوال وقبحت فاه حتى
لم يستطع احد ان ينظر اليه و… الناس منه الاجتهاد في العبادة
والطاعة وان … تجيب دعاءه فسودوه عليهم وكان يسمعون
له ويطيعونه … بعين سنة ثم قبضه الله تعالى ولم يكن لبني
اسرائيل … العيزار بن هارون عليه السلام وثعلبي در قصص الانبيا بعد
… كالب … فالتمس الخلافة حتى قبضه الله
عزوجل … على بني اسرائيل ابنه يوساقوس كان فيما ذكر انه
شبيه يوسف في الحسن والجمال والبهاء … بن هارون …
… در قصص الانبيا … حديث الياس النبي عليه السلام
قال وهب … بن …
بن هارون … ولم يكن له ملوك …
… ان يرزقه الله ولدا …
فبلغ ذلك … بني اسرائيل سبيلا ولم يخرج اليهم
فاجتمع … بنت موسى بن عمران فاستخبروها
فقالت …

جواب بعدم تسلیم بودن باغلاف ارمناں ل حضرت ہارون

[illegible]

ولكن انصرفوا فان الله تعالى يقضي في امره ما يشاء فانصرفوا واقبلت اليه
فسالته عن امره فقالت يا هذا مالي اراك باكيا حزينا فاشار اليها ان كفي
فازدادت غما واقام العيزار على ذلك مدة سبعة ايام حتى اذا كان في
الليلة السابعة اتاه النداء من قبل الملائكة ان يا عيزار ما هذا الغم الذي
قد لزمته اعدو لك حبسك ام دينك سجنك ام بلية نزلت بك فقام العيزار
في محرابه وهو يرتعد خوفا ثم قال لبيك لبيك سيدي ومولاي قد سمعت
واطعت ولم يكن حزني الا اني قد بلغت سن آبائي ولم ارزق مولودا وقد
بلغت الكبر فهب لي يا رب ولدا زكيا تقيا يقوم بامر بني اسرائيل بعدي قال
فنودي يا عيزار قد اجبت دعوتك فانطلق الى باب الحطة وتعبد هنالك
حتى ياتيك امري قال فاخذ عيزار ذلك ولزم باب الحطة قال فبينما هو
كذلك اذ هو بشيء كالظل قد نزل من السماء وقد تغشاه ووقع عليه
فوجد له روحا ولذاذة فقويت عظامه ولان جلده ثم غشيه النوم
فرأى في المنام قائلا يقول خذ من هذا الظل الذي وقع عليك قبضة
فالقها على اهلك فانتبه والقبضة في يده واذا هو بعين تنبع من عند
رجليه فنودي ان اغتسل فاغتسل ثم مضى الى اهله بتلك القبضة فالقاها
عليها فحاضت ورجع اليها شبابها وحسنها وجمالها فواقعها فحملت منه
وخرج العيزار الى بني اسرائيل وهو على غير حالته الاولة لحسنه وجماله
فقربه وبانا واجتمع اليه بنو اسرائيل وهو بهذه الفضيلة ولم يزل
فيهم كذلك حتى تمت ايام الحمل فاخذها الطلق قال فاستندت الى باب

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

الحبلة وتعلقت بالباب حتى وضعت غلاما نفيا ذكيا تقيا ثم حملته الى
منزلها فلما بصره العيزار سجد لله شكرا وقرب له قربانا ثم سماه بيشا
واخذت امه في رضاعه حتى فطمته وخرج غلاما عليما وكان شبيها
بجده هارون حتى بلغ سبع سنين فاخذه ابوه واوقفه على الناس
ثم خطب بهم خطبة بليغة وذكر في خطبته مناقب موسى وهارون ونشرهم
التورية فتعجبوا من علمه على صغره فاقبل عليهم العيزار وقال لهم اترضون
قالوا نعم فهو نعم الولد فقال يا بني اسرائيل ان قد استخلف عليكم ولدي
هذا ونيز حضرت الياس يسع را خليفه بر بني اسرائيل فرموده چنانچه كسائي در
قصص الانبيا در ذكر قصه كفر قوم الياس گفته فاوحى الله تعالى اليه ان
يا الياس اخرج من بينهم واستخلف عليهم اليسع بن خطب فقد جعلته
خليفتك ونيز كسائي در قصص الانبيا در ذكر نزول عذاب بر قوم الياس بعد
رفتن حضرت الياس از ميان ايشان گفته فاجتمعوا على اليسع بن خطب
واعتزلهم اليسع ثم احدقت بهم السحاب بما فيها من العذاب فانزلت
على اولئك الكفرة والفراعنة الذين كذبوا الياس الى ان قال
وبقي اليسع بن خطب في بني اسرائيل حتى قبضه الله على السيرة الجميلة
رحمة الله عليه ونيز حضرت يسع حضرت ذي الكفل را استخلاف فرموده
چنانچه ثعلبي در قصص الانبيا گفته قال مجاهد لما كبر اليسع قال لو اني
استخلفت رجلا على الناس يعمل عليهم في حياتي حتى انظر كيف يعمل
قال فجمع الناس ثم قال من تكفل لي بثلث استخلفه يصوم النهار

ويقوم

ويقوم الليل ولا يغضب فقام رجل شاب تزدريه العيون فقال انا
فوكّله ذلك اليوم فقال مثلها في اليوم الثاني فسكت الناس فقام ذلك
الرجل وقال انا فاستخلفه ازين عبارت نهايت بطلان وفساد زعم ابن تيميه
كه ثبوت خلافت را در حيات مستخلف ممتنع دانسته نيز بكمال وضوح وظهور ميرسد
كه ازان واضح ست كه حضرت ذي الكفل در حيات حضرت ايسع عامل وحاكم بر مردم
بود و فخر رازى در مفاتيح الغيب در تفسير آيه واسمعيل وادريس وذا الكفل كل من الصابرين گفته قال ابن عباس رضي الله
عنهما في رواية ان نبيا من انبياء بني اسرائيل آتاه الله الملك والنبوة ثم اوحى الله اليه اني اريد
قبض روحك فاعرض ملكك على بني اسرائيل فمن تكفل لك انه يصلي بالليل حتى يصبح ويصوم بالنهار فلا يفطر ولا
ويقضي بين الناس فلا يغضب فادفع ملكك اليه ففعل ذلك النبي في بني اسرائيل فاخبرهم بذلك فقام شاب وقال
انا اتكفل لك بهذا فقال في القوم من هو اكبر منك فاقعد نيز حضرت داود حضرت سليمان عليهما السلام را
پروردگار خليفه خود گردانيده چنانچه سابقا مذكور شد وتمام عبارت ثعلبى
در قصص الانبيا متعلق باستخلاف حضرت سليمان عليه السلام اين ست باب
في قصة استخلاف داود ابنه سليمان عليهما السلام فيه ذكر بدو
الخ [illegible] ابو هريرة رضي الله عنه انزل الله تعالى كتابا من السماء
على داود عليه السلام مختوما بخاتم من ذهب ثلثة عشر مسئلة
فاوحى الله تعالى اليه ان سل عنها ابنك فان هو اخرجهن فهو الخليفة
من بعدك قال فدعا داود عليه السلام سبعين قسا وسبعين
حبرا واجلس سليمان بين ايديهم وقال يا بني ان الله تعالى نزل
على كتابا من السماء فيه مسائل وامرني ان اسألك عنها فان

اخرجتهن فانت خليفة من بعدی فقال سليمان ليسال نبی الله عما بدا له وما توفيقی الا بالله قال داود يا بنی ما اقرب الاشياء وما ابعد الاشياء وما آنس الاشياء وما اوحشها وما احسن الاشياء وما اقبحها وما اقل الاشياء وما اكثرها وما القائمان و ما الساعيان و ما المشتركان و ما المتباغضان وما الامر الذی اذا ركبه الرجل حمد آخره وما الامر الذی اذا ركبه الرجل ذم آخره فقال سليمان عليه السلام اما اقرب الاشياء فالآخرة واما ابعد الاشياء فما فاتك من الدنيا واما آنس الاشياء فجسد فيه روح واما اوحش الاشياء فجسد لا روح فيه واما احسن الاشياء فالايمان بعد الكفر واما اقبح الاشياء فالكفر بعد الايمان واما اقل الاشياء فاليقين واما اكثر الاشياء فالشك واما القائمان فالسماء والارض واما الساعيان فالشمس والقمر واما المشتركان فالليل والنهار واما المتباغضان فالموت والحياة واما الامر الذی اذا ركبه الرجل حمد آخره فالحلم عند الغضب واما الامر الذی اذا ركبه الرجل ذم آخره فالحدة عند الغضب قال ففكوا الخاتم فاذا جواب المسائل سواء علی ما نزل من السماء فقال القسيسون لا نرضی حتی نسأله عن مسئلة فان اخرجها فهو الخليفة من بعدك فقال سليمان عليه السلام سلونی وما توفيقی الا بالله فقالوا له ما الشیء الذی اذا صلح صلح كل شیء من الانسان واذا فسد فسد كل شیء من الانسان فقال هو القلب فقام داود فصعد المنبر فحمد الله تعالی واثنی عليه ثم قال ان الله يامرنی

جواب عدم تسلیم بودن خلافت ... منزلت حضرت هارون

ان استخلف علیکم سلیمان قال فضجت بنواسرائیل وقالوا غلام حدث

یستخلف علینا وفینا من هو افضل منه واعلم فبلغ ذلک داود علیه السلام

فدعا اسباط رؤسا بنی اسرائیل وقال لهم انه قد بلغنی مقالتکم فاروني

عصیکم فای عصاه اثمرت فان صاحبها ولی هذا الامر بعدی قالوا

قد رضینا فجاؤا بعصیهم فقال لهم داود لیکتب کل رجل منکم اسمه

علی عصاه فکتبوا ثم جاء سلیمان بعصاه فکتب علیها اسمه ثم ادخلت

بین العصی واغلق علیها الباب وحرست رؤس اسباط بنی اسرائیل فلما اصبح

صلی بهم الغداة ثم اقبل ففتح فاخرج عصیهم فاذا هی کما هی وعصا سلیمان

قد اورقت واثمرت قال فسلموا ذلک لداود علیه السلام فلما رای ذلک

داود حمد الله وجعل سلیمان خلیفة ثم سار به فی بنی اسرائیل فقال

ان هذا خلیفتی علیکم من بعدی ونیز ثعلبی در قصص الانبیا گفته قال وهب

بن منبه لما استخلف داود ابنه سلیمان علیهما السلام وعظه فقال

یا بنی ایاک والهزل فان نفعه قلیل ویهیج العداوة بین الاخوان الخ

ونیز حضرت سلیمان علیه السلام پسر خود رخیعم را خلیفه خود گردانیده چنانچه ثعلبی

در قصص الانبیا بعد ذکر وفات حضرت سلیمان گفته ثم ملک بعد سلیمان

ابن له یقال له رخیعم وکان قد استخلفه فنبأه الله وکان نبیا

ولم یکن رسولا ثم توفی وکان ملکه سبعة عشر سنة ازین عبارات عدم بطلان

خلافت بموت مستخلف بکمال وضوح ظهور میرسد والا لازم آید که این خلفا بعد مستخلفین

شان خلیفه نباشند و هو بدیهی البطلان پس اگر عزل حضرت هارون از خلافت

حضرت موسی علیه السلام معاذالله واقع باشد لابد که وقت رجوع حضرت موسی
علیه السلام از طور واقع خواهد شد نه آنکه تا آخر حیات حضرت موسی علیه السلام این
خلافت ثابت باشد و بعد موت حضرت موسی علیه السلام ازین خلافت عزل واقع
شود که وجهی برای آن متصور نمیتواند شد و قطع نظر ازین میگوییم که هرگاه حضرت هارون
از خلافت حضرت موسی علیهما السلام که تا این زمان دراز ثابت بوده وقت وفات
حضرت موسی علیه السلام معاذالله معزول شود بلاشبه تنفیر و عیب متحقق خواهد شد
چه عزل مطلقا و خصوصا از چنین رتبه طویلة الاستمرار بلاشبه موجب اهانت و
تنفیر نزد اولی البصائر والابصار است و بلاشبه حصول اهانت و تنفیر در حق انبیا
علیهم السلام ناجایز است اما زعم اینکه که چون نبوت استقلالی آنحضرت را حاصل
می شد این عزل موجب اهانت نمیشد پس مدفوع است اولاً بآنکه حصول نبوت
بالاستقلال باوصف حصول این فرض محال است زیرا که عقل سلیم صاف
از شوائب اوهام و فهم مبری و مصون از آفات و اسقام و ذهن صافی محفوظ از اختلاط
اضغاث احلام قطعاً و حتماً و جزماً و بتاً حاکم است بآنکه عزل سبب عیب و تنفیر
و طعن و تعییر و لوم و تحقیر است پس باوصف حصول عزل حصول نبوت مطلقاً
ممتنع و محال و فرض آن درین صورت مثل فرض شریک ایزد ذوالجلال است و ثانیاً دلالت
عزل بر نقصان اگرچه نهایت واضح و عیان است لیکن برای مزید افحام و توضیح
بحمدالله تصریح صریح هم بان نقل میکنم پس باید دانست که علامه نحریر و منقد معدوم
النظیر و محقق شهیر و صدر کبیر سنیه محمد بن ابی بکر المعروف بابن قیم الجوزیة الحنبلی
در زاد المعاد فی هدی خیر العباد گفته فصل واما النهی عن تسمیة الغلام بیسار

جواب عدم ثبوت عزل بعد حضرت هارون
جواب که بعد استقلالی حضرت هارون

بعضی گفته اند که چون نبوت استقلالی حضرت هارون را حاصل بود عزل از خلافت بعد وفات حضرت موسی موجب اهانت نمی شد

زاد المعاد جلد اول صفحه ۳۳۰

وافلح ونجیح ورباح فهذا المعنی آخر قد اشار الیه فی الحدیث وهو قوله فانک
تقول اثم هو فیقول لا والله اعلم هل هذه الزیادة من تمام الحدیث
المرفوع او مدرجة من قول الصحابی وبکل حال فان هذه الاسماء لما
کانت قد توجب تطیرا تکرهه النفوس ویصدها عما هی بصدده
کما اذا قلت لرجل عندک یسار او رباح او افلح قال لا تطیرت انت
وهو من ذلک وقد تقع الطیرة ولا سیما علی المتطیرین فقل من تطیر
الا وقعت به طیرته واصابه طیره کما قیل ع تعلم انه لا طیر الا
علی متطیر فهو الثبور فاقتضت حکمة الشارع الرؤف بامته الرحیم بهم
ان یمنعهم من اسباب توجب لهم سماع المکروه او وقوعه وان یعدل
عنها الی اسماء تحصل المقصود من غیر مفسدة هذا اولی مع ما ینضاف الی
ذلک من تعلیق ضد الاسم علیه بان یسمی یسارا من هو من اعسر
الناس ونجیحا من لا نجاح عنده ورباحا من هو من الخاسرین فیکون
قد وقع فی الکذب علیه وعلی الله وامر آخر ایضا وهو ان یطالب المسمی
بمقتضی اسمه فلا یوجد عنده فیجعل ذلک سببا الذمه وسبه کما
قیل ع سموک من جهلهم سدیدا والله ما فیک من سداد انت الذی
کونه فساد فی عالم الکون والفساد فتوصل الشاعر بهذا الاسم
الی ذم المسمی به ولی من ابیات وسمیته صالحا فاعندی بضده
اسمه فی الوری سائرا وظن بان اسمه ساتر لاوصافه فغدا شاهرا
وهذا کما ان من المدح ما یکون ذما وموجبا السقوط مرتبة الممدوح

در جواب عدم امامت بودن بعد حضرت موسی
از منزلت مستقل کی حضرت ہارون

عند الناس فانه یمدح بما لیس فیه فتطالبه النفوس بما یمدح به وتظنه
عنده فلا تجده کذلک فینقلب ذما ولو ترک بغیر مدحه لم تحصل له
هذه المفسدة ویشبه حاله حال من ولی ولایة سنیة ثم عزل عنها
فانه تنقص فی نفوس الناس عما کان علیه قبلها این عبارت ظاهرست
که کسیکه والی ولایتی سنیه شود و بعد از ان ازین ولایت معزول شود پس
بدرستیکه می شود مرتبه او از منزله اش قبل عزل ناقص می شود خود او در نفوس مردم
از حالیکه بود بران حال قبل این ولایت و نیز ازین عبارت ظاهرست که مشابهت
بحال معزول حال کسی که مدح کرده شود بامریکه در ممدوح یافته نشود پس این مدح موجب
ذم و پوشیدگی مرتبه ممدوح نزد مردم می گردد که او مدح کرده می شود بانچه در او نیست
پس مطالبه می کند نفوس مردم او را بانچه مدح کرده شد و گمان می کنند انچه را مدح
کرده شد بان نزد او پس نمی یابند ممدوح را مثل مدح پس منقلب می شود این مدح بذم
واگر مدح غیر واقعی ترک کرده شود این مفسده برای ممدوح حاصل نگردد و ثانیا
آنکه بر لزوم حصول نبوت بالاستقلال برای حضرت هارون علیه السلام دلیلی
قطعی عقلی یا نقلی قائم نکرده اند و مجرد ادعا غیر کافی در مقام مناظره و محاجه اکتفا
بر محض دعوی دلیل نهایت بعد از عجز و حیرانی و برهان غایت تحیر و بیمه دانی ست
وثالثا آنکه حضرت هارون در حال حیات حضرت موسی علیهما السلام با وصف شرکت
در نبوت تابع و مطیع آنحضرت بوده پس اگر بعد آنحضرت زنده می بود نیز با وصف
اتصاف بنبوت تابع و مطیع آنحضرت می بود و تابع و مطیع بودن حضرت هارون
علیه السلام برای حضرت موسی علیه السلام از نص قرآن ظاهرست که در زیر حنثیم

ثم ان ما ذکره ... فی مناقب علی ... ان یحصل الدلیل ... کذلک ...

ضح ابن الاثیر ... مانع ... بنقص ... حسین ... بالانفصال ... الاولیا ... والنقص ... عند صعود ... قبل العزل ... علاقی المرحلة ...

ثبوت هارون بعد حضرت موسی

جلد ۳ صفحه ۵۳۵
قوله تعالى وما اعجلك عن قومك يا موسى الاية ركوع ۱۳ جزء ۱۶ سورة طه

موسی علیه السلام بود وظاهرست که وزیر تابع ومطیع می باشد لکن اگر بمزید لجاج واعوجاج در دلالت وزارت بر اطاعت کلامی کنند وشل خلفشی آنرا بر غیر دلیل آن حمل نمایند ناچار تصریح صریح بمطیع بودن حضرت هارون برای حضرت موسی علیهما السلام ثابت کنم پس باید دانست که علامه سیوطی در در منثور گفته اخرج ابن اسحق وابن جریر وابن ابی حاتم عن ابن عباس قال کان السامری رجلا من اهل باجرما وکان من قوم یعبدون البقر فکان حب عبادة البقر فی نفسه وکان قد اظهر الاسلام فی بنی اسرائیل فلما وصل موسی الی ربه قال لهم هارون انکم قد حملتم اوزارا من زینة القوم آل فرعون وامتعة وحلیا فتطهروا منها فانها رجس واوقد لهم نارا وقال اقذفوا ما معکم من ذلک فیها فجعلوا یاتون بما معهم فیقذفون فیها ورای السامری اثر فرس جبرئیل فاخذ ترابا من اثر حافره فاقبل الی النار فقال لهرون یا نبی الله القی ما فی یدی قال نعم ولا یظن هارون الا انه کبعض ما جاء به غیره من ذلک الحلی والامتعة فقذفه فیها فقال کن عجلا جسدا له خوار فکان للبلاء والفتنة فقال هذا الهکم واله موسی فعکفوا علیه واحبوه حبا لم یحبوا مثله شیئا قط یقول الله فنسی ای ترک ما کان علیه من الاسلام یعنی السامری افلا یرون الا یرجع الیهم قولا ولا یملک لهم ضرا ولا نفعا وکان اسم السامری موسی بن ظفر وقع فی ارض مصر فدخل فی بنی اسرائیل فلما رای هارون ما وقعوا فیه قال یا قوم انما فتنتم به وان ربکم الرحمن فاتبعونی واطیعوا امری قالوا لن نبرح علیه عاکفین حتی یرجع الینا موسی

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

فاقام هارون فیمن معه من المسلمین ممن لم یفتتن واقام من یعبد العجل علی عبادة العجل وتخوّف هارون ان سار بمن معه من المسلمین ان یقول له موسی فرّقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی وکان له هائبا مطیعا انتهی بروایت که اکابر اساطین واجلهٔ متعمدین واعاظم ماهرین وافاخم بارعین سنیه اعنی ابن اسحق وابن جریر طبری وابن ابی حاتم اخراج کرده اند صراحةً واضح است که حضرت هارون مطیع حضرت موسی علیهما السلام بود وازان حضرت می سید وابو اسحق ثعلبی هم هائب ومطیع بودن حضرت هارون برای حضرت موسی علیه السلام ذکر فرموده چنانچه در قصص الانبیا بعد ذکر ساختن سامری عجل را گفته فعکفوا علی عبادته یعبدونه من دون الله واحبوه حبا ما احبوا مثله شیئا قط فقال لهم هارون یا بنی اسرائیل انما فتنتم به وان ربکم الرحمن فاتبعونی واطیعوا امری قالوا لن نبرح علیه عاکفین حتی یرجع الینا موسی فاقام هارون فیمن معه من المسلمین واقام من یعبد العجل علی عبادته وتخوف هرون ان یلحق المفتونین الضالین ان یقول له موسی فرقت بین بنی اسرائیل وکان له هائبا مطیعا وعلامه قاضی القضاة محمود علیه الرحمه هم هائب ومطیع بودن حضرت هارون برای حضرت موسی علیه السلام ذکر کرده حیث قال فی عقد الجمان فی تاریخ اهل الزمان وقال مجاهد جعل العجل وهو من حلی الذی اخذوها من بنی اسرائیل فقال السامری هذا الهکم واله موسی فنسی ترکه ههنا وقال مقاتل عبده منهم عشرة الاف وهم الذین قالوا یا موسی اجعل لنا الها وقال هرون یا بنی اسرائیل انما فتنتم به وان ربکم الرحمن

٢٢٣

٣٨٤

باب فی ذکر قصة بنی اسرائیل وهارون مع السامری الخ من ابواب مجلس ذکر موسی

النوع الحادی والثلثون فی قصة السامری من فصل فی قصة موسی

الآية فأقام هرون عليه السلام فيمن معه من المسلمين و أقام من يعبد
العجل على عبادته و خاف هرون ان سار بمن معه من المسلمين الى
المفتتنين الضالين ان يقول له موسى فرقت بين بني اسرائيل و كان له
هائبا مطيعا رابعا آنکه سابقا دانستی که حضرت یوشع باوصف اتصاف
بنبوت خلیفه حضرت موسی علیه السلام بعد آنحضرت بوده پس چنانچه حضرت
یوشع را حصول نبوت مانع از خلافت حضرت موسی علیهما السلام نگردید همچنین
حضرت هارون علیه السلام هم اگر بعد حضرت موسی علیه السلام زنده می بود
نبوت حضرت هارون مانع خلافت آنحضرت برای حضرت موسی علیه السلام
و فی ذلک کفایة لاهل الدرایة خامسا آنکه ثعلبی در عرائس گفته
قال الله تعالى و ان الیاس لمن المرسلین الى آخر القصة قال ابن اسحق
و العلماء من اصحاب الاخبار لما قبض الله تعالى حزقیل علیه السلام
عظمت الاحداث فی بنی اسرائیل و ظهر فیهم الفساد و نسوا العهد
الذی عهد الیهم فی التوراة حتى نصبوا الاوثان و عبدوها من
دون الله عز و جل فبعث الیهم الیاس نبیا و هو الیاس بن
یاسین بن فنحاص بن عیزار بن عمران بن هارون و انما کانت الانبیاء بعد
موسی یبعثون الیهم بتجدید ما نسوا و ضیعوا من احکام التوراة از
عبارت ظاهر است که انبیا بعد حضرت موسی علیه السلام بتجدید احکام توریت
که بنی اسرائیل نسیان آن کرده بودند و بر تضییع آن اقدام نموده مبعوث می شدند
پس معلوم شد که آن انبیاء که بعد موسی علیه السلام آمدند مثل الیاس و غیر آنحضرت

تابع شریعت حضرت موسی علیه السلام بودند پس این انبیا همه تابع و مطیع حضرت موسی
علیه السلام باشند و پس همچنین اگر حضرت هارون علیه السلام زنده می بود نیز تابع و
مطیع شریعت حضرت موسی علیه السلام نبی بود نه نبی مستقل و نیز ثعلبی در عرائس گفته
قال محمد بن اسحاق وغیره من اهل السیر والاخبار کان مما انزل الله
تعالی علی موسی وخبره خبر بنی اسرائیل من احداثهم وما هم فاعلون
من بعده کما قال تعالی وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض
مرتین ولتعلن علوا کبیرا الی قوله حصیرا فکانت بنو اسرائیل یرکبون
الاحداث والذنوب وکان الله تعالی تجاوز عنهم فی ذلک تعطفا علیهم
واحسانا الیهم وکان اول ما نزل بهم بسبب ذنوبهم من تلک الوقائع کما
اخبر الله علی لسان موسی علیه السلام ان ملکا منهم کان یدعی صدقیا
وکان الله تعالی اذا ملک ملکا من الملوک بعث الله نبیا یسدده ویرشده
ویکون واسطة فیما یحدث من امورهم ولم یزل علیهم نبیا وانما
یامرهم ان یامروهم باحکام التوراة والنهی عن المعاصی والمنکرات
والدعاء الی ما ترکوه من الطاعات الخ ازین عبارت ظاهر است که انبیاء که بعد حضرت
موسی علیه وعلیهم السلام می آمدند انبیاء مستقلین نبودند که کتب برای شان نازل شدی
بلکه مامور میشدند بانکه امر نمایند باحکام توریت و نهی از معاصی و منکرات و دعا
طاعات پس همچنین اگر حضرت هارون بعد حضرت موسی علیه السلام زنده می بود محض
هم تابع و مطیع شریعت حضرت موسی علیه السلام نبی بود نه نبی مستقل و نیز ...
العلقمی در کوکب منیر شرح جامع صغیر در شرح حدیث انا اولی الناس بعیسی ...

مطیع بودن انبیاء بنی اسرائیل شریعت حضرت موسی را

ص ۳۵۴ / ۳۸۹ مجلس فی قصة بخت نصر و خبر اشعیا و ارمیا و دانیال و عزیر

بعث الله نبیا ... لیامرهم باحکام التوراة والنهی عن المعاصی والمنکرات ...

فی ذلک ... فخر الدنیا

جواب شبهه تسلیم بودن خلافت اند منازل حضرت هارون

فی الدنیا والآخرة لیس بینی و بینه نبی گفته قوله لیس بینی و بینه نبی قال
فی الفتح هذا اورده کالشاهد لقوله انه اقرب الناس الیه واستدل به
علی انه لم یبعث بعد عیسی احد الا نبینا صلی الله علیه وسلم وفیه
نظر لانه ورد ان الرسل الثلثة الذین ارسلوا الی اصحاب القریة المذکورة
قصتهم فی سورة یس کانوا من اتباع عیسی وان جرجیس وخالد بن
سنان کانا نبیین وکانا بعد عیسی والجواب ان هذا الحدیث یضعف
ماورد من ذلک فانه صحیح بلا تردد وفی غیره مقال او المراد انه لم یبعث احد
بعد عیسی بشریعة مستقلة وانما بعث بعده من بعث بتقریر شریعة
عیسی وقصة خالد بن سنان اخرجها الحاکم فی المستدرک من حدیث
ابن عباس ولها طرق جمعتها فی ترجمته فی کتابی فی الصحابة انتهی ازین
عبارت ظاهر است که استقلال نبوت حاصل نمیشود مگر بانکه نبی بشریعت
مجدده مبعوث شود و هر نبی که بتقریر شریعت سابقه مبعوث شود او نبی
مستقل نیست بلکه از اتباع همان نبی سابق است و بهمین وجه اگر نبوت
بعض انبیای دیگر بعد حضرت عیسی علیه السلام مسلم هم شود و سالم از تضعیف
فرض گردد چون استقلال نبوت برای ایشان حاصل نشد که مبعوث شدند
بتقریر شریعت حضرت عیسی علیه السلام نفی وجود نبی درمیان جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم و درمیان حضرت عیسی علیه السلام صحیح باشد که مراد
نفی نبی مستقل است و ایشان نبی مستقل نبودند پس بنا برین
اگر حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام زنده می بود نبی مستقل نمی بود

نبی که درمیان آنحضرت و عیسی باشد نبی صاحب شریعت مستقله درمیان نبوده و نبی مبعوث بتقریر شریعت عیسی درمیان باشد از فتح الباری

رد دعوی استقلال نبوت هارون بعد حضرت موسی

بلکه چون مبعوث می شد بتقریر شریعت حضرت موسی علیه السلام تابع و مطیع حضرت
موسی علیه السلام می بود و محتجب نماند که وهن دعوی استقلال نبوت حضرت هارون
علیه السلام بر تقدیر زنده ماندن آنحضرت بعد وفات حضرت موسی علیهما السلام
که بان دفع نقص عزل خواسته اند بمرتبه ظاهر و واضح ست که فخر رازی با آنهمه
کاوتازی که اصل این تقریر از وماخوذ ست نیز جسارت بر ادعای این استقلال
نکرده بلکه او حصول استقلال را در تنفیذ احکام برای حضرت هارون علیه السلام
بر تقدیر عزل آنحضرت از خلافت حضرت موسی علیه السلام بعد وفات آنحضرت
بر سبیل فرض و تقدیر ذکر کرده نه بر سبیل جزم و حتم که سبیلی بان نیست ولیکن اینحضرات
چون تقدیر را نافع ندیدند دامن از تقریر تقدیر کشیدند و بمزید جسارت و تسهیل
قول بلا دلیل بسر ادعای حصول استقلال برای حضرت هارون علیه السلام بسبیل
جزم و حتم بلا دلیل رسیدند قال الرازی فی نهایة العقول بعد العبارة
السابقة التی اخرها قوله فلا یکون ذلک منفرا ثم ان سلمنا انه
منفر ولکن متی اذا حصلت عقیبه مرتبة اخری اشرف منها اواذا لم
یحصل بیانه وهو ان هارون علیه السلام لو بقی بعد موسی
علیه السلام وقدرنا ان الله تعالی کان یامره بان یتولی تنفیذ
الاحکام علی طریق الاصالة لا علی طریق النیابة من موسی علیه السلام
کان ذلک اشرف من نیابة موسی و علی هذا التقدیر لا یلزم من
فوات خلافته لموسی حصول امر منفر از ملاحظه این عبارت وضحت
که رازی بعد تسلیم عزل تنفیر این تقریر آغاز نهاده که اگر حضرت هارون علیه السلام

رازی بطریق تقدیر حصول اصالت برای حضرت هارون بعد وفات حضرت موسی ذکر کرده بود و شاه صاحب از طریق جزم دعوی کرده اند

باقی می ماند

باقی می ماند بعد حضرت موسی علیه السلام و تقدیر کنیم که الله تعالی حکم میکرد آنحضرت
باینکه تولی کند تنفیذ احکام را بطریق اصالت نه بطریق نیابت از موسی علیه السلام
این معنی اشرف از نیابت حضرت موسی علیه السلام بود و برین تقدیر لازم نمی آید
امری منفر از فوات خلافت حضرت هارون برای حضرت موسی علیهما السلام و رکاکت
این تقریر ظاهر و مستنیر است چه تقدیر حصول اصالت که خلاف اصل است
بکار نمی آید اینجا اثبات آن بدلیلی از عقل یا نقل می شاید و هر کس را میرسد
که هر چه خواهد مقدر کند و بآن دفع اشکالات نماید پس باب مناظره و محاجه بکلیه
مسدود شود و چون متاخرین از رازی و همین این تقریر بمیزان عقل سنجیدند دست
ازان کشیدند و ادعای حصول استقلال برای حضرت هارون بعد وفات حضرت
موسی علیهما السلام بر سبیل جزم و حتم نمودند و لله الحمد که از بیان سابق چنانچه بطلان
دعوی حتم و جزم استقلال ظاهر است همچنان ازان وهن تجویز استقلال هم بکمال ظهور
و وضوح پیوست و ازین جاست که چون جمعی ازین حضرات بطلان و وهن ادعای حتمی حصول
استقلال نبوت برای حضرت هارون بعد وفات حضرت موسی علیهما السلام
بر تقدیر عزل آنحضرت از خلافت حضرت موسی معاذ الله من ذلک دریافتند و هم
محض تجویز استقلال بعد وفات حضرت موسی علیه السلام نافع نیافتند دست
از دعوی حتم و تجویز این استقلال برداشتند و آهنگ دیگر برداشتند یعنی ادعای
حصول استقلال نبوت برای حضرت هارون در حیات حضرت موسی علیهما السلام
آغاز ساختند علامه محمود بن عبد الرحمن در شرح تجرید بعد منع خلافت حضرت
هارون علیه السلام بر قوم حضرت موسی علیه السلام گفته سلمنا انه استخلفه

قف
اصفهانی و غیر او دعوی حصول استقلال نبوت برای حضرت هارون در حیات حضرت موسی [illegible] می خواهند

اصفهانی

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

في حال حيوته ولكن لا نسلّم استخلافه له بعد موته فانّ قوله اخلفني ليس فيه صيغة عموم بحيث يقتضي الخلافة في كل زمان ولهذا فانّه لو استخلف وكيلا في حال حياته على امواله فانه لا يلزم من ذلك استمرار استخلافه له بعد حياته واذا لم يكن ذلك مقتضيا للخلافة في كل زمان فعدم خلافته في بعض الزمان لقصور دلالة اللفظ عن استخلافه فيه لا يكون عزلا له كما لو صرّح بالاستخلاف في بعض التصرفات دون البعض فان ذلك لا يكون عزلا فيما لم يستخلف فيه واذا لم يكن عزلا فلا ينفّر سلّمنا ان ذلك يكون عزلا له ولكن متى يكون ذلك منفرا عنه اذا كان قد نال عنه بالعزل حالة توجب نقصه في الاعين او اذا لم يكن الاول مسلم والثاني ممنوع فلم قلتم بان ذلك مما يوجب نقصه في العين وبيان عدم نقصه هو انّ هارون كان شريكا لموسى في النبوّة وحال المستخلف دون حال الشريك في نظر النّاس فاذن الاستخلاف حالة منقصة بالنظر الى حال الشركة وحال المنقصة لا يكون زواله موجبا للتنقيص سلمنا لزوم التنقيص من ذلك لكن اذا لزم منه العود الى حالة هي اعلى من حالة الاستخلاف او اذا لم يعد الاول ممنوع والثاني مسلم لكن لم قلتم انّه لم يعد الى حالة هي اعلى وبيان ذلك انّه وان عزل عن الاستخلاف فقد صار بعد العزل مستقلّا بالرسالة عن الله تعالى لا عن موسى وذلك اشرف من استخلافه عن موسى و آسحاق هروی در سهام ثاقبه گفته ولو سلّم فانّ

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

دلالة علی بقاء الخلافة بعد موت موسی علیه السلام وانتهاء الشغل
بانتهاء العمل لیس من باب العزل خصوصاً اذا اشتمل علی العود الی حالة
اکمل وهو الاستقلال بالنبوة والتبلیغ من الله لا من موسی علیه السلام
وخود مخاطب هم در باب مطاعن دعوی حصول نبوت استقلالی برای حضرت
هارون علیه السلام بعد ادعای عزل آنحضرت از خلافت والعیاذ بالله من ذلک
آغاز نهاده داد تناقض و تهافت و تخالف باافاده این مقام داده کما علمت
انفاً و نیز ظاهر ست که اگر مراد از حصول نبوت بالاستقلال برای حضرت هارون
در حیات حضرت موسی علیهما السلام آنست که وصفی زائد از شرکت حضرت
هارون علیه السلام در نبوت برای آنحضرت بعد عزل از خلافت حاصل شده
پس مخدوش ست اولاً بآنکه هیچ دلیل برآن ندارند که حضرت هارون علیه السلام
بعد عزل از خلافت استقلال به نبوت که وصفیست زائد بر شرکت در نبوت
حاصل شده و محض رمی السهام فی الظلام بکار نمیخورد و ثانیاً بآنکه این دعوی
صریح البطلان ست و هیچ عاقلی تجویز نمی تواند کرد که حضرت هارون علیه السلام
قبل حصول خلافت شریک حضرت موسی علیه السلام در نبوت و تابع آنحضرت
باشد و بعد عزل از خلافت که صریح الدلالة علی النقص والتنفیر ست از صفت تبعیت
حضرت موسی علیه السلام بالاتر رود و نبی مستقل شود و اگر غرض از استقلال
نبوت امری زائد نیست بلکه مطلب همین ست که بعد عزل ازین خلافت چنانچه
قبل از حصول خلافت نبی بود همچنان نبی باشد گو شریک تابع حضرت موسی باشد پس
پر ظاهر ست که این مرتبه را اعلی و اکمل از حالت خلافت پنداشتن صریح البطلان

جواب منع دلالت عزل بر نقص و اهانت بزعم حصول استقلال نبوت برای حضرت هارون در حیات حضرت موسی

چه از عبارت رازی ظاهر شده که استخلاف موجب فائده جدیده است که قبل استخلاف حاصل نبود پس زوال خلافت بالبداهة موجب زوال این فائده و حصول تغیر و نقصان خواهد شد پس عود بحالت اعلی و اکمل صریح البطلان است بلکه عود بنقصان واضح و عیان و نیز افادات علامه قیصری در شرح فصوص و هم افادات عبد الرحمن جامی در شرح فصوص و نقد النصوص این توهم باطل را از بیخ می کند و هباء منثورا می سازد که از افادات این هر دو مقتدای سنیان نهایت عظمت و جلالت و کمال شرف و نبالت مرتبه امامت و خلافت که برای حضرت هارون علیه السلام بنص حضرت موسی علیه السلام حاصل شده واضح و لائح است و علامه اصفهانی چون ادعای حصول استقلال نبوت را برای حضرت هارون علیه السلام بعد وفات حضرت موسی و هم در حال حیات آنحضرت صریح الوهن و الاختلال یافته ناچار آهنگی دیگر برداشته یعنی رفع نقص و عیب عزل بر تقدیر تسلیم آن بشرکت حضرت هارون علیه السلام در نبوت خواسته قال فی شرح الطوالع و لئن سلمنا ان ذلك ای عدم خلافة هارون بعد وفاة موسی علیهما السلام علی تقدیر حیوة هارون علیه السلام عزل و لکن انما یکون نقصا له اذا لو یکون له مرتبة اعلی من الاستخلاف و هی الشرکة فی النبوة پر ظاهرست که بعد تسلیم عزل حضرت هارون بسبب عدم خلافت آنحضرت بر تقدیر زنده ماندن آنحضرت بعد حضرت موسی علیه السلام منع دلالت آن بر نقص محض مکابره و معانده است زیرا که عزل بلا شبهه حسب دلالت عقل صراح و تصریح ابن القیم جلیل الفخار و افادات خود مخاطب عالی تبار دلالت بر اهانت و نقص و هوان می کند و شرکت حضرت هارون علیه السلام

رد منع دلالت عزل بر نقص حضرت هارون در نبوت

حصول عظمت از افادات قیصری و جامی

اصفهانی منع حصول نقص بعزل بسبب شرکت در نبوت نموده

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

در بیع ولا تتجوال اینها نسبت شرکت حضرت هارون در نبوت

علیه السلام در نبوت دافع این نقص و هوان و رافع این عیب و خسران نمی تواند شد
زیرا که عزل را بداهةً و حتماً اهانت و تنفیر و ازرا و تحقیر لازم ست پس شرکت
در نبوت سبب رفع این عیب نمی تواند شد و ادعای ارتفاع نقص از عزل بسبب
شرکت در نبوت یا استقلال آن بمثابه ایست که کسی بگوید که العیاذ بالله جمیع قبایح
منفره و رذائل محقره بر حضرت هارون بلکه دیگر انبیا علیهم السلام جائز و روا
بود و بسبب شرکت حضرت هارون در نبوت و نبوت استقلالی دیگر انبیا علیهم السلام
این قبائح و رذائل سبب نقص نمی گردد هل هذا الا جنون صریح و هذیان
قبیح و ازینجا ثابت شد نهایت انتشار تقریر این حضرات و مزید اضطراب اینها
که گاهی عزل حضرت هارون علیه السلام را مقارن رجوع حضرت موسی علیه السلام
از طور قرار داده و دعوی حصول نبوت بالاستقلال را بعد وفات حضرت موسی
علیه السلام برای آنحضرت دافع عیب و نقصان میگردانند و لحاظ انفصال این
پیش نظر نمیدارند کما اتفق للمخاطب و گاهی عزل را بعد وفات حضرت موسی
علیه السلام فرض کرده ادعای اجمالی نبوت استقلالی را مانع [illegible]
می سازند و گاهی بفرض و تقدیر استقلال دست می اندازند و گاهی عزل حضرت
هارون را در حیات حضرت موسی علیهما السلام بعد رجوع آنحضرت از طور ثابت کرده
دفع معرّت آن بدعوی حصول استقلال نبوت حضرت هارون در حیات حضرت
موسی علیهما السلام می خواهند و گاهی مجرد شرکت حضرت هارون علیه السلام
در نبوت که وصف ثابت از سابق نیست موجب عدم نقص بسبب عزل از خلافت
می پندارند و الکلّ کما تری بمعزل عن الصواب مستغرب غایة الاستغراب

عند اولی الالباب لا یتفوه به الا کل زائغ مرتاب والله ولی التوفیق
والیه المرجع والمآب فی کل باب **قوله** بلکه در رنگ آن باشد که نائب وزیر را
بعد از موت وزیر عزل کرده وزیر مستقل سازند **اقول** هر رنگ که شاه صاحب
میریزند و هر حیله که می انگیزند گو اولاً نزد معتقدین نهایت مهارت شان در رنگ
کمال تحقیق و تدقیق و تشحیذ فکر عمیق ظاهر میشود لیکن آخرها بعنایت الٰهی آن رنگ
برنگ دیگر متبدل و متغیر میگردد و چنان بمضیق حیص بیص بر ایشان پیدا میشود
که خلاص و مناص از آن متعسر بلکه متعذر می نماید پر ظاهرست که این نظیر نائب
وزیر و وزیر سراسر تلبیع و تزویر و تخدیع و تغریرست و همین در رکاکت آن بر ناقد
بصیر و متامل خبیر واضح و مستنیر اولاً هرگاه نائب وزیر را بعد از موت وزیر وزیر
گردانند درینجا حقیقت عزل متحقق نیست بلکه این ترقی ساختن آن نائبست
بمرتبه اعلی و منزلت اسنی و حقیقت عزل که موجب اهانت میگردد آنست که تعلق
شخصی را از عهده او قطع کنند و بامری مثل آن یا فوق آن مشرف نگردانند
واگر شخصی را از عهده او بعهده دیگر مثل آن یا بهتر و اعلی از آن مصروف سازند
این حقیقةً عزل نیست **وثانیاً** ظاهرست که در صرف وزیر از نیابت وزارت
که آنرا بعزل تعبیر کرده و در تشریف او بمرتبه وزارت زمانی غیر فاصل ست زیرا که
آن نائب را بعد انصراف از نیابت وزارت خود وزارت حاصل شد پس بلاشبه
درینجا موجب تنفیر و اهانت حاصل نشد تا که تنفیر و اهانت متحقق گردد و تنفیر و اهانت
وقتی متحقق می شد که این نائب از نیابت معزول شده بمرتبه مثل آن یا عالیتر از آن
نمی شتافت و حالانکه درینجا رتبه بهتر و اعلی از آن یافت پس حصول وزارت

بعد نیابت موجب مزید شرافت و جلالت ست نه سبب تنفیر و اهانت و مذلت و خسارت
بخلاف ما نحن فیه که اگر معاذ الله عزل حضرت هارون علیه السلام از خلافت حضرت
موسی علیه السلام فرض کرده شود و استقلال بنبوت بعد وفات حضرت موسی
علیه السلام حاصل گردد کما یدل علیه قوله و اگر عزل هم باشد چون نبوت استقلالی
بعد از موسی بهارون می رسید الخ تا مدت دراز که زیاده از چهل سال باشد اتصاف آنحضرت بنقیصت عزل
که مصداق العزل طلاق الرجال ست لازم می آید پس این تنظیر و تشبیه و تمثیل محض
تزویر و تمویه و تسویل و عین تلمیع و تخدیع و تضلیل و بحت تلفیق و تزویق و تهویل
و مبنی بر زیغ و حیف و عدول از سواء سبیل ست نشال می باید که موافق و مطابق
حال باشد نه آنکه سراسر موصوف بمخالفت و مضادت و معاندت و اختلال کجا ترقی
شخصی از عهده سافل بعالی و کجا اتصاف بصفت عزل تا اعوام ممتده متتالیه
و هل هذا الا قیاس المنصوب المقبول علی المغصوب علیه المعزول و لا
یجترئ علیه الا کل مخبول عن الفهم معزول فانه قیاس مرذول و تمثیل
مغسول و محتجب نماند که فخر رازی بعد اینهمه کاوتازی آخر کار بمزید اضطرار و انتشار
جوابی دیگر موجب حیرت اولی الابصار از کیسه برآورده که مقلدین او از ذکر آن
استحیا کرده اند یعنی بعد تسلیم عزل و منفر بودن آن عدم جواز امر منفر بر انبیا
علیهم السلام منع کرده بتجویز تنفیر در حق انبیا علیهم السلام کمال علو رتبه خود در حق
شناسی و نهایت تعظیم و اجلال حضرات انبیا علیهم السلام ظاهر کرده و هذه
عبارته ثم ان سلمنا انه منفر مطلقا فلم لا یجوز علی الانبیاء فان
المنع منه بناء علی القول بالتحسین و التقبیح و قد مضی القول فیه

قف منع الرازی فی نهایة العقول عدم جواز الامر المنفر علی الانبیاء

وشناعت این خرافت بالاتر از آنست که کسی متصدی شرح و بیان آن تواند شد
هر مسلمی را بسماع آن ارتعاد قلب و درد جگر دست میدهد و اطفال اهل اسلام
از آن تحاشی میکنند و خنده بر ریش قائل آن میزنند معاذ الله هرگاه اموری
که باعث اهانت و مذلت و حقارت و رسوائی و فضیحت و سبب نفرت
و استیحاش و مباعدت و عدم استیناس بر انبیا علیهم السلام جائز گردد
پس اعتماد بر دین و شرائع مرسلین چه طور توان کرد و ازین مقام و از عبارت
اربعین رازی و عبارت اصفهانی و کلام اعورشانی که سابقا گذشته میتوان
دریافت که این حضرات را در فضل جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ابطال
دلائل امامت آنحضرت بشانه بیخود و بیحواس ساخته و چندان گرفتار عجز و اضطرار
نموده که آخرها باثبات نقص و عیب و اهانت نبی معصوم روی آرند و آنرا اسهل تر
از اعتراف بحق می پندارند چه قبل ازین دانستی که رازی در اربعین خلافت حضرت
هارون را موجب نقصان و هوان آنحضرت دانسته حالانکه خلافت آنحضرت بنص
قرآن و تصریحات علمای اعیان و تصریح خود رازی جلیل الشان واضح و عیانست
و اصفهانی هم بتقلید رازی این خلافت را موجب منقصت دانسته و درینجا رازی
تجویز امری را که باعث نفرت و اهانت حضرت هارون علیه السلام باشد التزام
کرده بلکه تجویز منفرات در حق جمیع انبیا بکمال ثبات جاش و نهایت انبساط
و انتعاش ظاهر نموده و اعور بتصریح تمام استخلاف حضرت هارون علیه السلام را موجب
فتنه و فساد عظیم یعنی شرک و کفر و عبادت عجل گردانیده و ابو اللیث سمرقندی
هم از بعض حکما تقریری آورده که از آن صراحةً ظاهر است که استخلاف حضرت

علیهم السلام

جواب منع رازی عدم جواز امر منفر با نبیا که بر تقدیر تسلیم منفر بودن عزل از خلافت اقبال نهاده

عدم جواز امور منفره در انبیا

ہرون سبب ترک عبادت حق تعالی و اختیار عبادت عجل گردیده تعسًا لهؤلاء الکبار کیف قادتهم العصبیة الی النار و لم یتلقوا الحق بالاقرار و اختاروا النار علی العار بل جمعوا بین العار و النار و اثبتوا العیب و العار علی الانبیاء الاطهار قبل الاله الجبار الحاصل عدم جواز اہانت و مذلت انبیا علیهم السلام و بطلان حصول امور منفره در ایشان نهایت واضح ست بحدیکه احتیاج بیان ندارد و تجویز تنفیر از ایشان صریح تنفیر از اسلام ست و لا یرضی به مسلم مومن و آنفا دانستیکه شاه ولی الله اشتراک خلیفه را با پیغامبر در جدا علی معلل ساخته باینکه مردم در خلیفه بچشم حقارت نگرند و بهمین معنی فرستادن حق تعالی انبیا را از بنی اسرائیل معلل ساخته پس مطلوب اہل حق که عدم جواز تنفیر و تحقیر ست بعنایت وضوح ثابت و متحقق گردید بدو وجه اول آنکه هرگاه بودن خلیفه از غیر قریش که اصلا ذم شرعی و عقلی نیست لیکن محض انحطاط از فضیلت نسبیه ست جائز نباشد باین سبب که موہم تحقیر ست پس عزل نبی بصد اولویت ناجائز و نار وا باشد دوم آنکه ازین عبارت ظاهر ست که اگر انبیا از غیر بنی اسرائیل می آمدند مردم ایشان را بچشم حقارت می دیدند و تحقیر انبیا ناجائز ست پس عزل منفر هم بر حضرت ہرون قطعًا و حتمًا ناجائز باشد و ابن القیم در زاد المعاد ذکر فوائد مستنبطه از قصه فتح گفته و فیها من الفقه جواز قتل المرتد الذی تغلظت ردته من غیر استتابة فان عبد الله بن سعد ابن ابی سرح کان قد اسلم و هاجر و کان یکتب الوحی لرسول الله صلی الله علیه و سلم ثم ارتد و لحق بمکة فلما کان یوم الفتح اتی به عثمان بن عفان رسول الله صلی الله علیه و سلم لیبایعه فامسک

استدلال بعبارت ولی الله بر عدم جواز امر محقر انبیا بدو وجه

جواب منع رازی عدم جواز امر منفر بر انبیاء بر تقدیر تسلیم منفر بودن عزل از خلافت افاده

ما ینبغی للنبی ان یکون له خائنة الاعین جلد اول صفحه ۲۵۴ ص ۳۲۷ فصل فی قصة الفتح

عنه طویلاً ثم بایعه وقال انما امسکت عنه لیقوم الیه بعضکم فیضرب
عنقه فقال له رجل هلّا اومأت الیّ یا رسول الله فقال ما ینبغی لنبی ان
یکون له خائنة الاعین وبعد فاصله یسیره گفته وقوله ما ینبغی لنبی ان
یکون له خائنة الاعین ای ان النبی لا یخالف ظاهره باطنه ولا سره
علانیته واذا قصد حکم الله وامره لم یؤمر به بل صرّح به واعلنه
ازین عبارت ظاهرست که بر نبی ایما بعین در تنفیذ حکم الهی فضلاً عن غیره روا نیست
که ایما دلیل مخالفت ظاهر با باطن و عدم موافقت سر با علانیت می گردد پس هرگاه
ایما بعین در تنفیذ حکم الهی بر انبیا روا نباشد عدم منفرات بر انبیا علیهم السلام
باولویت تمام ثابت و محقق گردد و علامه کمال الدین محمد بن همام الدین عبد الواحد
بن عبد الحمید الشهیر بابن الهمام که از اکابر محققین فخام واجله منقدین عظام واماثل
معتمدین اعلام سنیه است وفضائل ومحاسن سنیه ومفاخر ومآثر وضیه او از کتاب
اعلام الاخیار تصنیف محمود بن سلیمان کفوی وامثال آن ظاهر و واضح است
در کتاب المسایره فی العقائد المنجیة فی الآخره باهتمام تمام لزوم نزاهت انبیا
علیهم السلام از امور منفره ثابت کرده چنانچه کمال الدین محمد بن محمد بن ابی بکر بن علی
بن مسعود بن رضوان بن ابی شریف القدسی الشافعی که فضائل ومناقب زاهره
ومحامد ومدائح باهره او از ضوء لامع سخاوی و نور سافر فی اخبار القرن العاشر
تصنیف عبد القادر العیدروس وانس جلیل قاضی مجیر الدین ابو الیمن عبد الرحمن
العلیمی واضح و ظاهرست در کتاب مسامرة شرح مسایره ابن الهمام گفته شرائط
النبوة المذکورة لان الانوثة وصف نقص وکونه اکمل اهل زمانه عقلا

وخلقا

وخلقا بفتح الخاء المعجمة وسكون اللام حال الارسال واما عقدة لسان السيد موسى عليه السلام قبل الارسال فقد ازيلت بدعوته عند الارسال بقوله واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي كما دلّ عليه قوله تعالى قد اوتيت سؤلك يا موسى واكملهم فطنة وقوة راى كما هو مقتضى كونه سائس الجميع ومرجعهم في المشكلات والسلامة بالرفع عطف على المذكورة اى شرط النبوة السلامة من دناءة الآباء ومن غمز الامهات اى الطعن بذكرهن مما لا يليق من امر الفروج والسلامة من القسوة لانّ قسوة القلب موجبة للبعد عن جناب الرب اذ هي منبع المعاصي لانّ القلب هو المضغة التي اذا صلحت صلح الجسد كله واذا فسدت فسد الجسد كله كما نطق به الحديث الصحيح وفي حديث حسّنه الترمذي ورواه البيهقي انّ ابعد الناس من الله تعالى القلب القاسي والسلامة من العيوب المنفرة منهم كالبرص والجذام ومن قلة المروة كالاكل على الطريق ومن دناءة الصناعة كالحجامة لانّ النبوة اشرف مناصب الخلق مقتضية لغاية الاجلال اللائق بالمخلوق فيعتبر لها انتفاء

ازين عبارت واضحست كه شروط نبوت آنست كه نبى ذكر باشد زيراكه انوثت وصف نقص ست ونيز بايد كه نبى اكمل اهل زمان در عقل وخلق باشد وسالم باشد از دناءت آبا وغمز امهات وسالم باشد از عيوب منفره مثل برص وجذام وسالم باشد از قلت مروت مثل اكل در راه وسالم باشد از دنارت صناعت مثل حجامت زيراكه نبوت اشرف مناصب خلق ست ومقتضى غايت اجلال ست كه لائق مخلوق باشد

جوابست از آنكه على مرتضى از عيوب ابا ... تسليم نمودن ... خلافت ...

... قوت راى ...

لزوم سلامت نبى از عيوب منفره مثل برص وجذام وقلت مروت ودناءت صناعت ...

تصريح تفتازانى در شرح مقاصد بلزوم ... نبى از عيوب منفره مثل برص وجذام وقلت مروت ودنائت صناعت

جواب تقریر رازی عدم جواز امر منفر بر انبیا کہ بر تقدیر
تسلیم منفر بودن عزل از خلافت کافی نشده

پس معتبر ست انتفاء منافی غایتا جلال پس محمد اسد از افاده ابن الہمام و تلمیذ رشید او ابن ابی شریف بغایت وضوح عدم جواز امور منفره بر انبیا علیہم السلام ثابت و متحقق گردید و واضح شد کہ فخر رازی بتجویز منفرات بر انبیا علیہم السلام باستبداد و اجهار و اعلان و اصرار بهدم مبانی اسلام و ایمان و خرم اساس شرع و ایقان می خواهد علی بن محمد البزدوی در اصول عقائد گفته و هو قول عامة اهل السنة والجماعة ان الله تعالی بیّن ان بعض الرسل حصل منهم ذنوب ولا یجوز ان یکون ذنوبهم عن قصد و اختیار فانه لو کان کذلك لکان لا یومن منهم الکذب فیؤدّی الی تفویت ما هو المقصود بالرسالة ولانه اذا کان تجیء منهم الذنوب قصدا نفر طباع الناس عنهم فیؤدّی الی ان لا یکون فی بعث الرّسل فائدة ازین عبارت ظاهر ست کہ صدور ذنوب بقصد از انبیا علیہم السلام باین وجه ناجائز ست کہ آن سبب نفرت طباع مردم از انبیا می گردد و آن مؤدّی ست بآنکہ در بعث رسل فائده نباشد پس معلوم شد کہ تجویز منفرات بر انبیا علیہم السلام باطل ست و آن سبب انتفاء فائده در بعثت این حضرات می گردد فواعجباه کہ رازی بتجویز منفرات بر انبیا علیہم السلام نفی فائده بعثت این حضرات نموده حقیقة در ابطال نبوت انبیا کوشیده و سعد الدین مسعود بن عمر التفتازانی در شرح عقائد ابو حفص عمر بن محمد نسفی در بحث عصمت انبیا علیہم السلام گفته واما الصّغائر فتجوز عمدا عند الجمهور خلافا للجبائی واتباعه وتجوز سهوا بالاتفاق الّا ما یدلّ علی الخسّة کسرقة لقمة والتطفیف بحبّة لکن المحققین اشترطوا ان ینبّهوا علیه فینتهوا عنه هذا کلّه بعد الوحی واما قبله فلا دلیل علی امتناع صدور الکبیرة وذهب المعتزلة الی امتناعها

ص ۵۵
مسئلة قال اهل السنة والجماعة ان الانبیاء معصومون عن الکبائر من الذنوب والصغائر بطریق القصد

عدم جواز صغائر عمدا بر انبیا از شرح تفتازانی بر عقائد نسفی

ص ۱۵۳ / ۱۹۲

لانها توجب النفرة المانعة عن اتباعهم فيفوت مصلحة البعثة والحق منع ما يوجب النفرة كعهر الامهات والفجور والصغائر الدالة على الخسة ازین عبارت واضح است که حق انست که هر چیزی که موجب نفرت باشد مثل عهر امهات و فجور و صغائر دالہ بر خست بر انبیا علیهم السلام جائز نیست فهذا ایضا صریح فی رد تجویز الرازی وابطال مزعومه المشوم مستاصل شافة التنفیر الملوم عند ارباب الفهوم و نیز تفتازانی در شرح مقاصد گفته خاتمة من شروط النبوة الذكورة وكمال العقل والذكاء والفطنة وقوة الراى ولو فى الصبا كعيسى ويحيى عليهما السلام والسلامة عن كل ما ينفر عنه كدناءة الآباء وعهر الامهات والغلظة والفظاظة والعيوب المنفرة كالبرص والجذام ونحو ذلك والامور المخلة بالمروة كالاكل على الطريق والحرف الدنية كالحجامة وكل ما يخل بحكمة البعثة من اداء الشرائع وقبول الامة این عبارت هم باواز بلند ندا می کند بلزوم برات انبیا علیهم السلام از عیوب منفره و لزوم نزاهت شان از امور محقره گو از معاصی و ذنوب نباشد فهو ایضا لهدم اساس الرازی کاف وللتنفیر عن تجویزه التنفیر واف و عبد الوهاب شعرانی در یواقیت و جواهر گفته وكان امام الحرمين رحمه الله تعالى يقول من جوز وقوع الصغيرة من الانبياء سهوا قيدها بغير الدالة على الخسة كسرقة لقمة والتطفيف فى الكيل او الوزن بثمرة ومثله ثم لابد ان ينبهوا عليها على الفور ازین عبارت ظاهر است که کسیکه تجویز صغیره بر انبیا سهوا کرده آنرا تقیید نموده بانکه دال بر خست نباشد و ظاهر است که وجه این تقیید عدم جواز منفرات بر انبیا علیهم السلام است الا غیر و علی قاری [illegible] المعالی شرح قصیده [illegible] در بحث عصمت انبیا علیهم السلام گفته

واما الصغائر فان کان مما دل الاعلی الخسة کسرقة لقمة فلا خلاف فی عصمتهم فیها
مطلقا و خود شاہ صاحب در باب نبوت گفتہ اند و نیز اہل سنت گفتہ اند کہ صغائری
کہ دلالت بر خست و دناءت طبع می کنند مثل دزدیدن یک حبہ یا لقمہ کردن بلکہ از جنس
از پیغمبران بطریق سہو نیز صادر نمی شوند زیرا کہ موجب تنفر میگردند عوام را از اتباع
ایشان و نقض غرض بعثت لازم می آید انتہی ہرگاہ حسب افادہ شاہ صاحب عدم جواز
امری کہ موجب تنفر از انبیا علیہم السلام باشد و لزوم نقض غرض بعثت بران ثابت
گردید در ابطال تجویز رازی منفرات را بر انبیا علیہم السلام ہیچ مقام ریب و اشتباہ نماند
و للہ الحمد علی ذلک و مولوی عبد العلی کہ او را بحر العلوم ملقب می سازند در شرح مسلم
الثبوت گفتہ واما غیر الکذب من الکبائر والصغائر الخسیسة کسرقة لقمة
وغیرها مما یدل علی الخسة وان کانت مباحة فالاتفاق بین فرق الاسلام
علی عصمتهم عن تعمدها سمعا عند اهل السنة القامعین للبدعة کثرهم الله
تعالی او عقلا عند المعتزلة والروافض خذلهم الله تعالی وقد عرفت شبههم
وجوابها ازین عبارت ظاہر ست کہ اتفاق فرق اسلام واقع ست بر آنکہ انبیا
علیہم السلام از ارتکاب افعال دالہ بر خست گو مباح باشد معصوم اند پس بنا برین
رازی بتجویز منفرات بر انبیا علیہم السلام خرق اجماع اہل اسلام آغاز نہادہ داد ظلم
کمال تجرید دادہ و ملا یعقوب لاہوری در شرح تہذیب الکلام گفتہ و کونہ قرشیا
ای و شرط کون الامام قرشیا لقولہ صلی اللہ علیہ وسلم الائمة من قریش
والجمع المحلی باللام یفید الاستغراق فیفید ان کل فرد من افراد الامام لا یکون
الا قرشیا الولاة من قریش قدموا قریشا ولان لشرف النسب اثرا فی جمال الاداء

وتاليف الاهواء اذ لا يابى عن اطاعته الشريف فكيف الخسيس بخلاف الرذيل في نسبه فيابىٰ كل الاباء من له ادنى حظ من كرامة الاباء فكيف يطيعه من هو في غاية طبقة العلو ونهاية درجة السمو واقصى مراتب علو النسب ينتهي الى القريش وفيهم مراتب لكن بعضها اكفاء لبعض وافقنا في اشتراط كونه قرشيا الجبائيان ازین عبارت ظاهرست که بودن ائمه از قریش باین سبب لازمست که اگر امام رذیل النسب باشد ابا کند از اطاعت او کسیکه برای او ادنی حظی از کرامت آبا حاصل باشد پس چه طور اطاعت او نماید کسیکه او در غایت طبقهٔ علو و نهایت درجهٔ سمو باشد پس بهمین دلیل عصمت نبی از منفرات بالاولی لازم باشد که در صورت اتصاف نبی بمنفرات معاذ الله من ذلک مردم از اطاعت و انقیاد او سر خواهند پیچید و از غرائب امور و عجائب دهور آنست که چون علامه حلی الزام جواز بعث کسیکه موصوف باشد بامور منفره بر اشاعره بجهت نفی حسن و قبح عقلی فرموده ابن روزبهان بجواب آن ذکر محض الزام را در کمال شناعت و فظاعت دانسته و مار وار بر خود پیچیده و جامهٔ انسانیت بر خود دریده سیف زبان هزل بیان برکشیده بر سر سب و شتم صریح رسیده مرتکب انواع هذیان بغایت مجازفت و صدوام نهایت مکابره و طغیان گردیده و از جسارت صریحهٔ فخر رازی بر تجویز منفرات در حق انبیا علیهم السلام که از نهایة العقول ظاهر شده خبری برنداشته قال في جواب العلامة الحلي لما ذكر في نهج الحق ان الاشاعرة لزمهم باعتبار نفي الحسن والقبح ان يذهبوا الى جواز بعثة من هو موصوف بالرذائل والافعال الدالة على الخسة اقول نعوذ بالله من هذه الخرافات والهذيانات وذكر هذه الفواحش عند

عدم جواز [illegible] منفرات [illegible]

ذکر الانبیاء والدخول فی زمرة انّ الذین یحبّون ان تشیع الفاحشة فی الذین
امنوا لهم عذاب شدید فی الدنیا والاخرة وکفی باساءة الادب ان یذکر
عند ذکر الانبیاء وامثال هذه الترّهات ثم یفتری علی مشایخ السنة و
علماء الاسلام ما لا یلزم من قولهم شئ منه وقد علمت ان الحسن والقبح یکون
بمعان ثلثة احدها وصف النقص والکمال والثانی الملائمة والمنافرة
وهذان المعنیان عقلیان لا شکّ فیه فاذا کان مذهب الاشاعرة انهما
عقلیان فایّ نقص اتمّ من ان یکون صاحب الدعوة الالهیة موصوفًا
بهذه القبائح التی ذکرها هذا الرجل السوء الفحّاش وکانه حسب ان الانبیاء
امثاله من عامة الحلة التی یفسدون علی شاطی الفرات بکلّ ما ذکره نعوذ
بالله من التعصب فانّه اورده النار ازین عبارت ظاهرست که بزعم ابن روزبهان
نزد اشاعره هم اتصاف انبیا علیهم السلام برذائل و افعال دالّه بر خسّت جائز نیست
زیراکه نزد اشاعره حسن و قبح بمعنی نقص و کمال و ملائمت و منافرت عقلی هستند و
اتصاف صاحب دعوت بامور قبیحه یعنی رذائل و افعال داله بر خست غایت نقص است
پس این عبارت ابن روزبهان برای استیصال تجویز منفرات بر انبیا علیهم السلام کافی
و اگر بزعم ابن روزبهان عدم اتجاه الزام علامه طاب ثراه بر اشاعره پس جوابش
آنست که هرگاه اشعریه صدور هیچ چیزی را عقلا از حق تعالی ممتنع ندانند عدم
جواز اظهار آیات بر انبیا علیهم السلام عقلا نزد شان ثابت نخواهد شد بداهة و نیز
توجیه فخر رازی عدم جواز منفرات را بر انبیا علیهم السلام صراحةً منع کرده و توقف آنرا
بر حسن و قبح عقلی ظاهر نموده و حوالهٔ منع ثبوت آن بما سبق کرده و لکن چون شناعت

عدم جواز اتصاف انبیا علیهم السلام برذائل [illegible] بعضی بر اشاعره

دفع عن

و قطاعت این تجویز بر ظاهر ست ابن روزبهان ناچار در مقام و اروگیر علامه طاب
ثراه راه انکار و فرار سپرده و العجب آنکه خود ابن روزبهان قبل ازین تحاشی و تبری در مبحث
حسن و قبح عقلی مکرر اکلمانی چاویده که ازان صراحة اعتراف بعدم امتناع بعثت
کاذب عقلا ظاهر ست قال العلامة طاب ثراه فی نهج الحق فی وجوه ابطال
نفی الحسن و القبح العقلی الخامس لو کان الحسن و القبح باعتبار السمع لا غیر
لما قبح من الله شیء و لو کان کذلک لما قبح منه تعالی اظهار المعجزات علی ید
الکذابین و تجویز ذلک یسد باب معرفة النبوة فان ای نبی اظهر المعجزة
عقیب ادعاء النبوة لا یمکن تصدیقه مع تجویز اظهار المعجزة علی ید
الکاذب فی دعوی النبوة و فضل بن روزبهان بجواب آن گفته اقول ...
لم یقبح من الله شیء قوله لو کان کذلک لما قبح منه اظهار المعجزات علی ید
الکذابین قلنا عدم اظهار المعجزة علی ید الکذابین لیس لکونه قبیحا عقلا
بل لعدم جریان عادة الله تعالی الجاری مجری المحال العادی بذلک
الاظهار و این عبارت ابن روزبهان بصوت جهوری ندا داده بآنکه عدم اظهار
معجزات بر ید کذابین باین وجه نیست که این معنی قبیح ست عقلا پس هر گاه حسب
تصریح صریح خود ابن روزبهان اظهار معجزه بر ید کذابین قبیح عقلی نباشد در ثبوت
تجویز بعث کسیکه موصوف برذائل و خسائس باشد نزد اشاعره کدام مقام ریب ست
و نیز علامه طاب ثراه فرموده السادس انه لو کان الحسن و القبح شرعیین لحسن
من الله ان یامر بالکفر و تکذیب الانبیاء و تعظیم الاصنام و المواظبة علی
الزنا و السرقة و النهی عن العبادة و الصدق لانها غیر قبیحة فی انفسها

دفع تشنیع ابن روزبهان ... بر اهل عدل

فاذا امر الله تعالی بها صارت حسنة اذ لا فرق بینها وبین الامر بالطاعة وان شکر المنعم وردّ الودیعة والصدق لیست حسنة فی انفسها ولو نهی الله تعالی عنها کانت قبیحة لکن لما اتّفق انه تعالی امر بهذه مجّانا لغیر غرض ولا حکمة صارت حسنة واتّفق انه نهی عن تلک فصارت قبیحة وقبل الامر والنهی لا فرق بینهما ومن ادّاه عقله الی تقلید من یعتقد ذلک فهو اجهل الجهال واحمق الحمقی اذا علم ان معتقد رئیسه ذلک وان لم یعلم ووقف علیه ثم استمر علی تقلیده فکذلک فلهذا وجب علینا کشف معتقدهم لئلا یضلّ غیرهم ولا یستوعب البلیّة جمیع الناس او اکثرهم وابن روزبهان بجواب آن گفته اقول جوابه انه لا یلزم من کون الحسن والقبح شرعیین بمعنی انّ الشرع حاکم بالحسن والقبح ان یحسن من الله الامر بالکفر والمعاصی لانّ المراد بهذا الحسن ان کان استحسان هذه الاشیاء فعدم هذه الملازمة ظاهر لان من الاشیاء ما یکون مخالفا للمصلحة لا یستحسنه الحکیم وقد ذکرنا ان المصلحة والمفسدة حاصلتان للافعال بحسب ذواتها وان کان المراد بهذا الحسن عدم الامتناع علیه فقد ذکرنا انّه لا یمتنع علیه شیء عقلا لکن جری عادة الله تعالی علی الامر بما اشتمل علی مصلحة من الافعال والنهی عمّا اشتمل علی مفسدة من الافعال فالعلم العادی حاکم بانّ الله تعالی لو یامر بالکفر وتکذیب الانبیاء قط ولم ینه عن شکر المنعم وردّ الودیعة فحصل الفرق بین هذا الامر والنهی بجریان عادة الله الذی یجری مجری المحال العادی فلا یلزم شیء مما ذکره هذا الرّجل وقد زعم انّه فلق الشعر

قال ابن روزبهان فی توجیه عدم امتناع الامر بالکفر وتکذیب الانبیاء وعدم النهی عن شکر المنعم وتشکر علیه انه لا یمتنع علیه شیء عقلا

فی تدقیق هذا السوال الظاهر دفعه عند اهل الحق حتی رتب علیه التشنیع
والتقطیع فیاله من رجل ما اجهله ازین عبارت صراحةً ظاهرست که نزد
ابن روزبهان امر حق تعالی بکفر و تکذیب انبیا و تعظیم اصنام و مواظبت بر زنا و سرقه و نهی
از عبادت و صدق عقلا ممتنع نیست پس هرگاه امور مذکوره عقلا ممتنع نباشد
بعث موصوف بر ذائل چرا نزد اشاعره عقلا ممتنع باشد عجب که ابن روزبهان این
تصریحات مکرره خود را که برای اثبات کمال شناعت و فظاعت مذهب اشاعره
نزد جمیع عقلا کافی و وافی ست فراموش کرده در مقام الزام و طعن علامه حلی مقام
بر اشاعره نیک فرنیا [illegible] انکار آغاز نهاده تشنیع معکوس بر ذکر مذهب اشاعره که صراحةً
بداهة [illegible] والبطلان آنست بزبان اشاعره [illegible] ابن روزبهان [illegible] حامی دیگر
بجواب نهج الحق گفته ثم استدل علی بطلان کونه خالق القبائح بلزوم عدم
امتناع اظهار المعجز علی ید الکاذب وقد استدل قبل هذا بهذا مرارًا واجبناه فی
محاله وجواب هذا وما ذكر بعده من ترتب الامور المنكرة على خلق القبائح
مثل ارتفاع الثقة من الشريعة والوعد والوعيد وغيرها انا نجزم بالعلم
العادي وبما جرى من عادة الله تعالى انه لو يظهر المعجزة على يد الكاذب
فهو محال عادةً كسائر المحالات العادية وان كان ممكنا بالذات لانه لا يجب
على الله تعالى شئ على قاعدتنا وفي ما ذكره من لزوم جواز ترجيح الكفر في [illegible]
عوض الاسلام والاثابة عليه [illegible] من اعتقاد الحقية [illegible] ان يكون
كفرا وباطلا فلا يستحقون الجواب فجوابه ان جميع هولاء لا يقع عادةً كسائر
العاديات ونحن نجزم بعدم وقوعه وان جاز عقلًا حيث لم يجب عليه تعالى

افاده ابن روزبهان ان ظهور المعجزة [illegible] بالذات لانه لا يجب [illegible]

جواب دوازدهم عدم جواز امر منفر از انبیا که بر تقریر تسلیم منفر بودن عزل از خلافت لازم آید

شئ ولا قبیح بالنسبة الیه درین عبارت هم صراحةً تجویز عقلی اظهار معجزه بر دست کاذب نموده وآنرا معلل بعدم وجوب چیزی بر حق تعالی ساخته ونیز تصریح بجواز عقلی تزیین کفر در قلوب عوض اسلام ومثل آن کرده ونیز علامه حلی طاب ثراه در مقام ذکر وجوه مبطله نسبت خلق قبائح بحق تعالی گفته ومنها انه یلزم مخالفة الضرورة لانه لو جاز ان یخلق الزنا واللواطة لجاز ان یبعث رسولا هذا دینه ولو جاز ذلک لجوزنا ان یکون فیما سلف من الانبیاء من لم یبعث الا للدعوة الی السرقة والزنا واللواطة وکل القبائح ومدح الشیطان وعبادته والاستخفاف بالله تعالی والشرک وسب رسوله وعقوق الابوین وذم المحسن ومدح المسیئ و ابن روزبهان بجواب آن گفته اقول لو اراد من نفی جواز بعثة الرسول بهذه الاشیاء الوجوب علی الله فنحن نمنعه لانه لا یجب علی الله شئ وان اراد بنفی هذا الجواز الامتناع عقلا فهو لا یمتنع عقلا وان اراد الوقوع فنحن نمنع هذا لان العلم العادی یفیدنا عدم وقوع هذا فهو محال عادةً والتجویز العقلی لا یوجب وقوع هذه الاشیاء کما عرفته مرارا ثم انه صدر کلامه بلزوم مخالفة الضرورة وای مخالفة للضرورة فی هذا البحث ازین عبارت صراحةً ظاهرست که ابن روزبهان بکمال جسارت ووقاحت منع نفی جواز بعثت رسول باین اشیا بمعنی وجوب آن بر حق تعالی می کند و در تعلیل و توجیه آن می سراید بدرستیکه واجب نیست بر خدا چیزی و برین هم اکتفا نکرده می درآید که بعثت رسول باین اشیا عقلا ممتنع نیست پس کمال عجب است که خود درین عبارت صراحةً عدم امتناع بعثت رسول باین اشیا یعنی زنا و سرقه و جمیع قبائح و مدح شیطان و عبادت او

دفع تشنیع ابن روزبهان بر الزام بعث نبی موصوف بر ذائل بر اشاعره

جواب از طعن و تشنیع ابن روزبهان بعلامه بسبب ذکر الزام بعث موصوف بر ذائل بر اشاعره با آنکه قوشچی تجویز عقلا بعث کاذب و امثال آن نموده است

و استخفاف بحق تعالی و شتم او و سب رسول و عقوق والدین و ذم محسن و مدح مسیء العیاذ بالله من ذلک کله می نماید و بالجمله هرگاه علامه حلی قدس سره جواز بعث موصوف بر ذائل و منفرات نزد اشاعره ذکر می کند رگ گردن دراز می کند و بانکار و ابطال آن بر می خیزد و نسبت افترا بعلامه حلی طاب ثراه می نماید و پر ظاهر ست که این انکار و ابطال او با وصف ظهور بطلان آن از تصریحات خودش و از تصریح رازی بغایت مطلوب اهل حق ست که از آن کمال شناعت و فظاعت مذهب اشاعره واضح ست و لله الحمد علی ذلک حمدا جمیلا و هر قدر طعن و تشنیع که ابن روزبهان حواله قلم هزل رقم نموده همان عاید بحضرات اشاعره ست که بنا بر مذهب شان این شنایع و فظایع لازم می آید و فخر رازی صراحة تجویز منفرات بر انبیا علیهم السلام نموده پس این همه طعن و تشنیع با وصف برائت علامه حلی طاب ثراه از آن صراحة راجع بفخر رازی ست چه هرگاه حسب تصریح رازی منفرات بر انبیا علیهم السلام ممنوع نباشد امتناع این امور که علامه حلی ذکر فرموده بزعم رازی هرگز ثابت نشود بلکه صراحة و بداهة جائز گردد بلکه این همه طعن و تشنیع ابن روزبهان عائد بخود اوست زیرا که خود ابن روزبهان هم تجویز عقلی اظهار معجزه بر دست کذابین نموده و هم تجویز عقلی امر حق تعالی بکفر و تکذیب انبیا و تعظیم اصنام و مواظبت بر زنا و سرقه و نهی از عبادت و صدق فرموده و نیز تصریح نموده بعدم امتناع عقلی بعث رسولیکه دین او جواز زنا و فعل قوم لوط باشد و بعث کسیکه دعوت کند بسوی سرقه و زنا و فعل قوم لوط و کل قبائح و این تجویزها مراتب بسیار اقبح و افحش و اشنع ست از تجویز بعث موصوف بر ذائل که در محل انکار موصوفیت مبعوث ست بر ذائل شنائع و در حجة الله البالغه

سایر علمائی ست بآن شنائع وفظائع وبنهما بون بائن پس این همه تشنیعات ابن روزبهان
که بر علامه حلی طاب ثراه متوجه ساخته با وصف برائت علامه حلی از آن حسب افاده خود
ابن روزبهان بر خود ابن روزبهان بابلغ وجوه متوجه خواهد شد ولا یحیق المکر السیئ الا باهله
واعجباه که ابن روزبهان ذکر الزام بر اشاعره که صراحة می سرایند که هیچ امری بر حق تعالی
قبیح نیست در کمال شناعت وفظاعت ونهایت اسائت ادب انبیا علیهم السلام گمان
می برد حالانکه غرض علامه حلی صراحة تنزیه انبیا علیهم السلام ازین امور وابطال مذهب
اشاعره واظهار مزید شناعت وفظاعت آنست واگر ذکر شنائع مطلقا ولو کان بطریق الرد
علیها واظهار شناعة القائلین بها شنیع باشد لازم آید که العیاذ بالله حکایت اقوال
شنیعه واعمال فظیعه کفار که در کلام ملک علام واحادیث حضرت خیر الانام علیه وآله
آلاف التحیة والسلام وافادات صحابه کرام وتصنیفات اهل اسلام بکثرت واقع ست نیز شنیع
وفظیع باشد پس ابن روزبهان در حقیقت باین افاده خود توجیه طعن عظیم بر حق تعالی
وانبیا وصحابه وسائر اهل اسلام نموده وحیرت ست که ابن روزبهان این هم بخیال
نیاورده که اگر ذکر فاحشه مطلقا مذموم ست پس ذکر فاحشه در همین آیت که ابن روزبهان
بآواز بلند بقصد توبیخ وتخجیل اعدای علامه حلی طاب ثراه خوانده موجود ست پس
بنابرین معاذ الله بر اسائت ادب حق تعالی لازم آید وخود ابن روزبهان هم بذکر آیه مشیع فاحشه
باشد ونیز ابن روزبهان بذکر این امور که علامه حلی الزام اشاعره بآن فرموده مشیع
فاحشه ومصداق تشنیع وتهجین خود باشد واین طعن وتشنیع ابن روزبهان مماثل ست
بآنکه کسی فتوی دهد بآنکه نکاح محارم حلال ست هرگاه کسی برای اظهار بطلان این فتوی
بگوید که بنابرین نکاح مادر وخواهر ودختر روا خواهد شد آن مفتی واتباع او طعن وتشنیع

جواب ۴ ... ابن ... ابراهیم ...

بلیغ بر معترض آغاز نهند و گویند که این معترض مفتری ست و اسارت ادب بشریعت
می کند و بذکر تجویز نکاح مادر و خواهر و دختر اشاعت فاحشه می نماید پس هر عاقلے
بداهةً می داند که این طعن و تشنیع مفتی و اولیای او بر معترض متوجه نخواهد شد بلکه باوصف
برات معترض ازان این طعن و تشنیع متوجه بخود مفتی خواهد شد و زیادت شناعت
و فظاعت فتوای او باین طعن و تشنیع ظاهر گردید یعنی واضح خواهد شد که این فتوای
بمثابه شنیع و فظیع ست که هرگاه معترض بیان لازم صریح این فتوی که در حقیقت
تفصیل اجمال آنست بغرض ابطال آن نمود خود مفتی و اولیای او هم این تفصیل را
نهایت شنیع و فظیع دانستند و تبری و تحاشی ازان آغاز نهادند و الزام آن را افترا
انگاشتند حالانکه لزوم آن صریحست که هیچ وجه انکار آن نتوان کرد پس همچنین اشاعره
هرگاه عدم امتناع صدور قبائح از حق تعالی بمد و شد تمام مقرر کردند بلکه اثبات
امتناع قبائح را بر او تعالی شانه شنیع و قبیح و موجب تحکیم عقل بر حق تعالی و سبب
محکومیت او تعالی شانه دانستند و نیز قبح عقلے را راسا انکار کردند بلا شبه بر ایشان
تجویز بعث موصوف برذائل لازم آمد پس طعن و تشنیع ابن روزبهان بر این الزام که صراحت
غرض ازان ابطال این مذهب شنیع ست مشابه و مماثل طعن و تشنیع همان مفتی و اولیای اوست
بر ذکر معترض لزوم حلیت نکاح مادر و خواهر و دختر بر فتوای تحلیل نکاح محارم بلکه
بالاتر ازانست که ابن روزبهان در مقام دیگر این لازم را ثابت هم کرده و رازی هم آن را اثبات
نموده پس صنیع شنیع ابن روزبهان افحش ست از انکار و فرار این مفتی و اولیای او
ولنعم ما قال فی احقاق الحق و انما الذی حمل الناصب علی هذا التشنیع عجزه عن
الجواب و انحرافه عن سمت الحق و الصواب کما حکی ان رجلا رأی فقیها ناقصا

کالناصب فی مسجد فسأله عن مسئلة من مسائل الحیض والاستحاضة
رأی الفقیه انه عاجز عن جواب مسئلته اضطرب وقال ساخطا علیه اخ
هذه القاذورات من بیت الله وموّه علیه جهل نفسه فلینظر اولو
الناصب ان هذه الحیل والتمویهات افسد او ما یصدد من رعاع
علی شاطی الفرات اما آنچه رازی افاده کرده که منع از امر منفر مبنی ست بر
تحسین وتقبیح وگذشته ست قول رازی وحاصلش آنست که چون تحسین وتقبیح عقلی
اشاعره باطل ست پس منع از تجویز منفرات بر انبیا علیهم السلام هم باطل
بلکه عیاذا بالله منفرات بر انبیا علیهم السلام جائز باشد پس مدفوع ست اولا
از عبارت مولوی عبد العلی در شرح مسلم که آنفا مذکور شد واضح ست که نزد اهل
که او شان از بوصف قامعین بدعت ستوده عصمت انبیا علیهم السلام از امور دا
که مباح باشد بسمع ثابت ست پس هرگاه عصمت انبیا علیهم السلام از امور
والله برحشت بسمع ثابت باشد ثبوت عصمت انبیا علیهم السلام از منفرات متوقف
حسن وقبح عقلی حسب افادات ائمه سنیه نباشد که در واقع ثبوت شرع موقوف
عقلی ست وثانیا بآنکه حسب افاده ابن روزبهان امتناع رذائل خسیسه بمعنی
حسن وقبح عقلی بمعنی متنازع فیه نیست بلکه نزد او ثبوت حسن وقبح بمعنی صفت
ونقص که اشاعره هم آنرا اثبات می کنند برای امتناع رذائل بر انبیا علیهم
کافی ست وچون فخر رازی خود هم بثبوت حسن وقبح بمعنی صفت کمال ونقص
کتاب نهایة العقول تصریح کرده پس منع حسن وقبح عقلی بمعنی متنازع فیه مضر
بامتناع منفرات بر انبیا علیهم السلام نرساند که بنا بر ثبوت حسن وقبح عقلی

جواب از افاده رازی که منع از امر منفر مبنی ست بر تحسین وتقبیح عقلی یعنی ان باطل ست پس منع امر منفر هم باطل است

کمال و نقص اتصاف تبی بصفت نقص عین اتصاف او بصفت قبح خواهد بود و اگر
چون اشاعره هیچ قبیحی را بر حق تعالی ممتنع ندانند باین سبب البته بر ایشان تجویز
بعث موصوف برذائل لازم می‌آید بداهة و کفی به ابطالا لمذهبهم الشنیع و تقبیحا
لمعتقدهم الفظیع و ثالثا بانکه اگرچه حضرات اشاعره بمزید شعور غلط گفتم بسبب عدم
تمییز ظلمت از نور جسارت بر نفی حسن و قبح عقلی بمعنی متنازع فیه کرده اند لکن جمعی
کثیر و جمی غفیر از اکابر بخاریه و اساطین مشاهیر سلفیه قبح و شناعت و فظاعت جسارت
نفی حسن و قبح عقلی دریافته اعلام اثبات حسن و قبح عقلی افراخته اند علامه عبد العزیز
بن احمد بخاری در کشف الاسرار شرح اصول بزدوی گفته قوله من قضیة الشرع ای من
حکم الشریعة فی هذا الباب ای باب الامر ان حکم الامر ان المامور به یوصف بالحسن
والمعنی ان ثبوت الحسن للمامور به من قضایا الشرع لا من قضایا اللغة لان
هذه الصفة تحقق فی القبیح کالکفر والسفه والعبث کما تحقق فی الحسن الا تری
ان السلطان الجائر اذا امر انسانا بالزنا والسرقة والقتل بغیر حق کان آمرا حقیقة
حتی اذا خالفه المامور ولم یات بما امر به یقال خالف امر السلطان ثم اختلف
ان الحسن من موجبات الامر ام من مدلولاته فعندنا هو من مدلولات الامر
وعند الاشعریة واصحاب الحدیث هو من موجباته وهو بناء علی ان الحسن والقبح
فی الافعال الخارجة عن الاضطرار هل یعرف بالعقل ام لا فعندهم لا حظ له فی
ذلک وانما یعرف بالامر والنهی فیکون الحسن ثابتا بنفس الامر لان الامر دلیل ومعرف
علی حسن سبق ثبوته بالعقل وعندنا لما کان للعقل حظ الی معرفة حسن بعض
المشروعات کالایمان و اصل العبادات والعدل والاحسان کان الامر دلیلا

صـ ۱۳۱

الحسن من مدلولات الامر لا من موجباته ذکره احمد بن عبد العزیز فی کشف الاسرار

للعقل حظ الی معرفة حسن بعض المشروعات کالایمان و اصل العبادات والعدل ذکره ابن عبد العزیز فی الکشف نقلا عن البزدوی

ومُعرّفاً لما يثبت حُسنه بالعقل وموجباً لما لم يعرف به كذا في الميزان وذكر في
القواطع ذهب اكثر اصحاب الشافعي رح الى ان العقل بذاته ليس بدليل على
تحسين شئ ولا تقبيحه ولا يعرف حسن الشئ وقبحه حتى يرد السمع بذلك
وانما العقل آلة يدرك به ما حسن وما قبح بعد ان يثبت ذلك بالسمع وذهب
الى هذا كثير من المتكلمين وذهب اليه جماعة من اصحاب ابى حنيفة رح قال
وذهب طائفة من اصحابنا الى ان الحسن والقبح ضربان ضرب علم بالعقل كحسن العدل
والصدق النافع وشكر النعمة وقبح الظلم والكذب الضار وشرب الخمر قالوا
وفائدة السمع اذا ورد بموجب العقل ان يكون وروده مؤكداً لما في العقل
واليه ذهب من اصحابنا ابو بكر القفال الشاشي وابو بكر الصيرفي وابو بكر
الفارسي والقاضي ابو حامد والحليمي وغيرهم واليه ذهب كثير من اصحاب
ابى حنيفة رح خصوصاً العراقيون منهم وهو مذهب المعتزلة باسرهم از عبارت
ظاهرست که صاحب میزان افاده کرده که نزد ما هرگاه برای عقل حظ بسوی معرفت حسن
بعض مشروعات مثل ایمان واصل عبادات وعدل واحسان ثابتست امر شارع دلیل
معرّف چیزی است که ثابت می شود حسن آن بعقل پس ثبوت حسن عقلی نزد حضرات حنفیه
محقق شد وثبوت حسن عقلی مستلزم ثبوت قبح عقلی هم هست بداهةً وصراحةً ومحتجب نماند
که مراد از میزان کتاب میزان الاصول فی نتائج العقول تصنیف علاء الدین محمد بن
احمد سمرقندی است قال فی کشف الظنون میزان الاصول فی نتائج العقول فی اصول الفقه
للشیخ الامام علاء الدین شمس النظر ابی بکر محمد بن احمد السمرقندی الحنفی الاصولی واز عبارت
قواطع قطعاً ثابتست که نزد طائفه از اصحاب مؤلف آن که مراد از آن طائفه از علمای شافعیه اند

اثبات حسن و قبح عقلی

حسن و قبح بر دو قسم ست یک قسم از آن معلوم می شود بعقل مثل حسن عدل و صدق نافع و شکر نعمت و قبح ظلم و کذب ضار و شرب خمر و نزد این طائفه فائده سمع آنست که سمع هرگاه بوجوب عقل وارد شد موکد دلالت عقل خواهد شد و باین مذهب ابو بکر قفال شاشی و ابو بکر صیرفی و ابو بکر فارسی و قاضی ابو حامد و حلیمی و غیر ایشان قائل اند و بسیاری از اصحاب ابو حنیفه خصوصاً عراقیین بسوی این مذهب رفته اند و همین ست مذهب معتزله جمیعاً و باید دانست که مصنف کتاب قواطع ابو المظفر منصور بن محمد سمعانی شافعی ست قال فی کشف الظنون قواطع فی اصول الفقه لابی المظفر منصور بن محمد السمعانی الشافعی المتوفی سنة تسع وثمانین واربعمائة ۴۸۹ و نیز در کشف الاسرار گفته فاما المتقدمون من اصحابنا فقالوا سبب وجوب العبادات نعم الله علی کل واحد من عباده فانه تعالی اسدی الی کل واحد منا من انواع النعم ما یقصر العقول عن الوقوف علی کنهها فضلا عن القیام بشکرها واوجب هذه العبادات علینا بازائها ورضی بها شکرا لسوابق نعمه بفضله وکرمه وان کان بحیث لا یمکن لاحد الخروج عن شکر نعمه وان قلت مدة عمره او طالت وهذا لان شکر النعمة واجب بلا شك عقلا ونصا علی ما قال الله تعالی ان اشکر لی ولوالدیك وقال علیه الصلوة والسلام من انزلت علیه نعمة فلیشکرها و نصوص کثیرة وردت فیه وکل عبادة صالحة لکونها شکر النعمة من النعم وقد ورد النص الدال علی کون العبادة شکرا وهو ما روی انه علیه السلام صلی حتی تورمت قدماه قیل له ان الله تعالی قد غفر لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر قال افلا اکون عبدا شکورا اخرجه البخاری ...

صـ ۴۹۰/۴۶۶ آخر شرح قسم اول

ذکر القواطع و مصنفه من کشف الظنون

شکر النعم واجب عقلا ذکره ابن عبد العزیز فی کشف الاسرار

اثبات حسن و قبح عقلی

على ما انعم عليه ثم نعم الله على عباده اجناس مختلفة منها ايجاده من العدم
وتكرمته بالعقل والحواس الباطنة ومنها الاعضاء السليمة وما يحصل
بها من التقلب والانتقال من حالة الى ما يخالفها من نحو القيام والقعود
والانحناء ومنها ما يصل اليه من منافع الاطعمة الشهية والاستمتاع
بصنوف الماكولات ومنها صنوف الاموال التي يتوصل بها الى تحصيل منافع
النفس ودفع المضار عنها فعلى حسب اختلافها وجبت العبادات فاما الايمان
وجب شكرا لنعمة الوجود وقوة النطق وكمال العقل الذي هو انفس المواهب التي
اختص الانسان بها من سائر الحيوانات وغيرها من النعم فالوجوب بايجاب الله
لكنه بالعقل يعرف لان شكر المنعم واجب فكان النعم معرفا له ووجوب شكر المنعم
بواسطة المعرفة وهو العقل وهذا معنى قول الناس العقل موجب اى دليل
ومعرف لوجوب الايمان بالنظر في سببه هو النعم الخ ازين عبارت بكمال صراحت
ظاهرست كه شكر منعم واجب عقلى ست پس بناى انكار حسن وقبح عقلى از هم پاشيد واساس
اين جحود ناحمود بآب سيد وابو شكور كشى در تمهيد گفته القول في مستحسنات الفعل قالت
المعتزلة الحسن ما يستحسنه العقل والقبيح ما يستقبحه العقل وقالت عامة الفقهاء
الحسن ما يستحسنه الشرع والقبيح ما يستقبحه الشرع والتفصيل في هذا حسن لان
الحسن والقبيح في الاشياء على مراتب منها ما يكون حسنا بعينه كالايمان بالله تعالى
والعبادة وشكر النعمة ومنها ما هو حسن بمعنى في غيره كبناء الرباطات والمساجد
واماطة الاذى عن الطريق وكذلك في القبيح منها ما هو قبيح بعينه كالاشراك بالله تعالى
والزنا والسرقة واشباه ذلك ومنها ما هو قبيح بمعنى في غيره فنقول كلما هو حسن

ص ٢١١ / ١٦ من الباب الاول في العقل من ابواب الكتاب

او قبیح بمعنی فی غیره فان الحسن ما یکون حسناً باستحسان الشرع والقبیح ما یکون
قبیحاً باستقباح الشرع ولا مجال للعقل فی هذا وکلما هو حسن بعینه او قبیح
بعینه فنقول الحسن حسن والشرع یستحسنه والقبیح قبیح والشرع یستقبحه هکذا
روی عن ابی حنیفة رحمه الله انه قال فی کتاب العالم والمتعلم ان الظلم قبیح بعینه
ولا نقول قبیح او حسن بالعقل بل نقول نعرف هذا الحسن والقبیح بدلالة العقل کما نعرف
بدلالة الشرع حتی لو لم یکن الشرع فالاسلام والعبادات وما یشاکله یکون حسناً
بعینه والکفر والظلم یکونان قبیحین بعینهما ازین عبارت ظاهرست که تفصیل در باب حسن
و قبح خوبست نیز اکه حسن و قبح در اشیا بر مراتب متعدده ست از انجمله چیزیست که حسن میباشد
بعینه مثل ایمان بخدای تعالی و عبادت و شکر نعمت و از انجمله آنست که حسن هست بسبب معنای
که در غیر آن یافته می شود و همچنین در قبائح چیزی ست که قبیح ست بعینه مثل اشراک بخدای
تعالی و زنا و سرقه و اشباه آن و از انجمله چیزی ست که قبیح ست بسبب معنای که در غیر آن ست
و اشیای که بسبب معنای موجود در غیر آن حسن یا قبیح می باشد در آن مجال عقل نیست و لکن
چیزی که حسن ست بعینه پس عقل ادراک حسن و قبح آن می نماید و شرع مؤید آن می باشد و
حضرت امام اعظم سنیه ابو حنیفه کوفی هم در کتاب عالم و متعلم افاده کرده که ظلم قبیح ست بعینه
و معنای حسن و قبح عقلی آنست که می شناسیم حسن و قبح را بدلالت عقل چنانچه می شناسیم آن را
بدلالت شرع تا آنکه اگر شرع نمی بود پس اسلام و عبادات و امثال آن حسن می بود بعینه و کفر
و ظلم قبیح می بودند بعینهما و حجة الاسلام سنیه ابو حامد غزالی هم با آنهمه انهماک در تایید
اشعریه و تحسین و ترویج مقالات این فرقه سنیه با وصف آنکه در کتاب اقتصاد الاعتقاد
که نسخهٔ عتیقهٔ آن نزد اضعف العباد حاضرست اوّلا مبالغه در نفی حسن و قبح عقلی کرده

ص ۳۶
الدعوى السادسة من القطب الثالث

لكن در آخر بعد و افتاده اعتراف بثبوت حكم عقل نموده كلام معتاد حضرات اشعريه را
شافي عليل و مزيل غموض ندانسته و تبري از آن ظاهر كرده حيث قال فان قيل فان لم يكن
مدرك الوجوب بمقتضى العقول يؤدي ذلك الى افحام الرسول فانه اذا جاء
بمعجزة و قال انظر فيها فللمخاطب ان يقول ان لم يكن النظر واجبا فلا اقدم عليه وان
كان واجبا فيستحيل ان يكون مدركه العقل اذ العقل لا يوجب ويستحيل ان
يكون مدركه الشرع والشرع لا يثبت الا بالنظر في المعجزة ولا يجب النظر قبل
ثبوت الشرع فيؤدي الى ان لا يظهر صحة الشرع اصلا فالجواب ان هذا السؤال
مصدره الجهل بحقيقة الوجوب وقد بينا ان معنى الوجوب ترجح جانب الفعل
على الترك لدفع ضرر موهوم في الترك او معلوم فاذا كان هذا هو الوجوب فالموجب
هو المرجح وهو الله تعالى فانه اذا ناط العقاب بترك النظر ترجح فعله على تركه ومعنى
قول النبي صلى الله عليه وسلم انه واجب انه مرجح بترجيح الله تعالى في ربطه العقاب
باحدهما واما المدرك فهو عبارة عن جهة معرفة الوجوب لا عن نفس الوجوب
وليس شرط الواجب ان يكون وجوبه معلوما بل ان يكون علمه ممكنا لمن اراده
فيقول النبي ان الكفر سمٌّ مهلكٌ والايمان شفاءٌ مسعدٌ بان جعل الله تعالى احدهما
مسعدا والآخر مهلكا ولست اوجب عليك شيئا فان الايجاب هو الترجيح والمرجح
هو الله تعالى وانما انا مخبر عن كونه سما ومرشد لك الى طريق تعرف به وهو النظر
في المعجزة فان سلكت الطريق عرفت ونجوت وان تركت هلكت مثاله مثال
طبيب انتهى الى مريض وهو يتردد بين دوائين فقال اما هذا فلا تتناوله فانه مهلك
للحيوان وانت قادر على معرفته بان تطعمه هذا السنور فيموت على الفور فيظهر لك

ما قلت

جواب رازی عدم جواز امر منفر بر انبیا که بر تقدیر تسلیم منفر بودن عزل از خلافت آغاز نهاده

ابا رحمن و قبح عقل

ما قلت واما هذا ففيه شفاء لك وانت قادر على معرفته بالتجربة وهو ان تشرب
فتشفى ولا فرق في حقي ولا في حق استاذي بين ان تهلك وتشفى فان استاذي
غني عن بقائك وانا ايضا كذلك فعند هذا قال المريض هذا يجب علي بالعقل
او بقولك وما لم يظهر لي هذا لم اشتغل بالتجربة كان هلكا نفسه ولم يكن
عليه ضرر فكذلك النبي صلى الله عليه وسلم قد اخبره عن الله تعالى ان الطاعة
شفاء والمعصية داء وان الايمان مسعد والكفر مهلك واخبر انه غني عن
العالمين سعدوا ام شقوا وانما شان الرسول ان يبلغ ويرشد الى طريق المعرفة
ومن نظر فلنفسه ومن قصر فعليها وهذا واضح فان قيل فقد رجع الامر الى ان العقل
هو الموجب من حيث انه بسماع كلامه ودعواه يتوقع عقابا فيحمل بالعقل
على الحذر ولا يحصل الا بالنظر فوجب عليه النظر قلنا الحق الذي يكشف
الغطاء في هذا من غير اتباع اسم وتقليد امر هو ان الوجوب لما كان عبارة
عن نوع رجحان في الفعل فالموجب هو الله تعالى لانه هو المرجح والرسول مخبر
عن الترجيح والمعجزة دليل على صدقه في الخبر والنظر سبب في معرفة الصدق
والعقل آلة للنظر ولفهم معنى الخبر والطبع مستحث على الحذر بعد فهم
المحذور بالعقل فلا بد من طبع يخالفه العقوبة الموعودة ويوافقه
الثواب الموعود ليكون مستحثا لكن لا يستحث ما لم يفهم المحذور ولم يغلبه
ظنا او علما ولا يفهم الا بالعقل والعقل لا يفهم الترجيح بنفسه بل بسماعه
من الرسول والرسول ليس يرجح الفعل على الترك بنفسه بل الله هو المرجح
والرسول مخبر وصدق الرسول لا يظهر بنفسه بل بالمعجزة والمعجزة

١ قال الغزالي في الاقتصاد في الاعتقاد ان الوجوب عبارة عن نوع رجحان في الفعل

٢ العقل آلة للنظر والفهم معنى الخبر ذكره الغزالي

لا تدل ما لم ینظر فیها والنظر بالعقل فاذا قد انکشف المعانی فالصحیح فی الالفاظ ان یقال الوجوب هو الرجحان والموجب هو الله تعالی والمخبر هو الرسول صلی الله علیه وسلم والمعرف للمعجزة ومصدق الرسول هو العقل والمستحث علی سلوک سبیل الخلاص هو الطبع فهکذا ینبغی ان یفهم الحق فی هذه المسئلة ولا یلتفت الی الکلام المعتاد الذی لا یشفی العلیل ولا یزیل الغموض و عبید الله بن مسعود بن تاج الشریعة محمود بن سلیمان کفوی در کتاب اعلام الاخیار در مدح او گفته الشیخ الامام والعلامة صدر الشریعة عبید الله بن مسعود بن محمود تاج الشریعة بن صدر الشریعة احمد بن جمال الدین بن عبد الله المحبوبی صاحب شرح الوقایة المعروف بین الطلبة بصدر الشریعة وهو الامام المتفق علیه العلامة المختلف الیه حافظ قوانین الشرع ملخص مشکلات الاصل والفرع شیخ الفروع والاصول عالم المعقول والمنقول فقیه اصولی خلافی جدلی محدث مفسر نحوی لغوی ادیب نظار متکلم منطقی عظیم القدر جلیل المحل کثیر العلم یضرب به المثل غذی بالعلم والادب وورث المجد کابرا عن کابر فنشأ فی حجر الفضل ونال شأو العلی وحمل علی الکتاف فحول الفقهاء واسود العلماء کفله ورباه جده وعلمه فی صباه فسعد جده والجح جده حاز قصب السبق فی الفروع والاصول وکان فارس میدانه فی المعقول والمنقول الخ باهتمام تمام حسن وقبح عقلی را ثابت نموده و مذهب اشعری را بر بلیغ نواخته و باظهار نهایت شناعت و فظاعت و غایت قبح و سماجت آن پرداخته چنانچه در کتاب التوضیح فی حل غوامض التنقیح بعد کلامی گفته علی ان الاشعری سلم الحسن والقبح عقلا بمعنی الکمال والنقصان فلا شک ان کل کمال محمود وکل نقصان مذموم وان اصحاب الکمالات محمودون بکمالاتهم واصحاب النقائص مذمومون بنقائصهم فانکاره الحسن والقبح بمعنی انهما صفتان لاجلهما یحمد ویذم الموصوف بهما فی غایة التناقض وان انکرهما بمعنی انه لا یوجد فی الفعل شیء یثاب به الفاعل

اثبات حسن و قبح عقلی

مصدق الرسول هو العقل بزعم الغزالی

افاده صدر الشریعة بن تاج الشریعة در توضیح رد انکار الاشعری الحسن والقبح بمعنی انهما صفتان لاجلهما یحمد او یذم علیه عقلا مع تسلیم الحسن والقبح بمعنی الکمال والنقصان عقلا غایة التناقض

اثبات حسن و قبح عقلی

او يعاقب لاجله فنقول ان عنى انه لا يجب على الله تعالى الاثابة او العقاب لاجله فنحن نساعده في هذا وان عنى انه لا يكون في معرض ذلك فهذا بعيد عن الحق وذلك لان الثواب والعقاب آجلا وان كان لا يستقل العقل بمعرفة كيفيتهما لكن كل من علم ان الله تعالى عالم بالكليات والجزئيات فاعل بالاختيار قادر على كل شيء وعلم انه غريق نعمة الله تعالى في كل لمحة ولحظة ثم مع ذلك كله ينسب من الصفات والافعال ما يعتقد انه في غاية القبح والشناعة اليه تعالى عن ذلك علوا كبيرا فلم يعقل انه يستحق بذلك مذمة ولم يتيقن انه في معرض سخط عظيم وعذاب اليم فقد سجل على غباوة ... ية رهن على سخافة عقله واعوجاجه واستخف بفكره ورايه حيث لم يعلم بالذي في ورائه عصمنا الله تعالى عن الغباوة والغواية واهدانا هدايا الهداية فلما ابطلنا دليل الاشعري جئنا الى اقامة الدليل على مذهبنا والى الخلاف الذي بيننا وبين المعتزلة ثم وعند بعض اصحابنا والمعتزلة حسن بعض افعال العباد وقبحها يكونان لذات الفعل او لصفة له ويعرفان عقلا ايضا اي يكون ذات الفعل بحيث يحمد فاعله عاجلا ويثاب آجلا لاجله او يذم فاعله عاجلا ويعاقب آجلا لاجله او يكون للفعل صفة يحمد فاعل الفعل ويثاب لاجلها وانما قال ايضا لانه لا خلاف في انهما يعرفان شرعا ثم لان وجوب تصديق النبي عليه السلام ان توقف على الشرع يلزم الدور ش واعلم ان النبي عليه السلام ادعى النبوة واظهر المعجزة وعلم السامع انه نبي فاخبر بامور مثل ان الصلوة واجبة عليكم وامثال ذلك فان لم يجب على السامع تصديق شيء من ذلك تبطل فائدة النبوة وان وجب فلا يخلو من ان يكون وجوب تصديق بعض

ذکر صاحب توشیح آنکه وجوب تصدیق النبی ان توقف علی الشرع لزم الدور

اخباراته عقلیا اولا یکون بل یکون وجوب تصدیق کل اخباراته شرعیا والثانی باطل
لانه لوکان وجوب تصدیق الکل شرعیا لکان وجوبه بقول النبی علیه السلام فاول
الاخبارات الواجبة التصدیق لابدان یجب تصدیقه بقول النبی علیه السلام لان تصدیق
الاخبار الاول واجب فنتکلم فی هذا القول الثانی ان لم یجب تصدیقه لایجب تصدیق الاول
وان وجب فاما ان یجب بالاخبار الاول فیلزم الدور او بقول اخر فنتکلم فیه فیلزم التسلسل
واذا ثبت ذلک تعین الاول وهو کون وجوب تصدیق شیٔ من اخباراته عقلیا فقوله ثم
والا شرعی وان لم یتوقف علی الشرع مرکان واجبا عقلا فیکون حسنا عقلا ثم لان
الواجب العقلی مایحمد علی فعله ویذم علی ترکه عقلا والحسن العقلی مایحمد علی فعله عقلا فالواجب
العقلی اخص من الحسن العقلی وکذلک نقول فی امتثال الاوامر انه اما واجب عقلا الی اخره
وهذا الدلیل لاثبات الحسن العقلی صریحا وقوله مروایضا وجوب تصدیق النبی علیه السلام
موقوف علی حرمة الکذب فهی ان ثبت شرعا یلزم الدور وان ثبت عقلا یلزم قبحها
عقلا ثم وهذا یدل علی القبح العقلی صریحا وکل منهما ای الحسن والقبح یدل علی الاخر
التزاما لانه اذا کان الشیٔ واجبا عقلا یکون ترکه قبیحا عقلا وان کان الشیٔ حراما عقلا
فترکه یکون واجبا عقلا فیکون حسنا عقلا و در اصول شاشی مذکورست الامر فی
اللغة قول القائل لغیره افعل وفی الشرع تصرف الزام العقل علی الغیر وذکر بعض
الائمة رحمهم الله ان المراد بالامر یختص بهذه الصیغة واستحال ان یکون معناه
ان حقیقة الامر تختص بهذه الصیغة فان الله تعالی متکلم فی الازل عندنا
وکلامه امر ونهی واخبار واستخبار واستحال وجود هذه الصیغة فی الازل و
استحال ایضا ان یکون معناه ان المراد بالامر للشارع یختص بهذه الصیغة فان المراد
للشارع

اثبات صاحب توضیح قبح العقلی صریحا

ص ۱۰/۱۷ فصل فی الامر من البحث الاول فی کتاب الله من مباحث القرآن

کشف الظنون مصطفی بن عبد الله قسطنطنی ... اصول الحنفیه للشیخ نظام الدین ... الشاشی ... ابی علی ... (marginal note, partly illegible)

للشارع بالامر وجوب الفعل على العبد وهو معنى الابتلاء عندنا وقد ثبت الوجوب
بدون هذه الصيغة الیس انه وجب الایمان على من لم تبلغه الدعوة بدون
ورود السمع قال ابو حنيفة رضی الله عنه لو لم يبعث الله تعالى رسولا لوجب
على العقلاء معرفته بعقولهم فحمل ذلك على ان المراد يختص بهذه الصيغة في
حق العبد في الشرعيات حتى لا يكون فعل الرسول بمنزلة قوله افعلوا ازین عبارت ظاهر است
که وجوب بدون صیغه امر ثابت می شود زیرا که کسیکه دعوت او را نرسیده باشد بر او ایمان
واجبست بدون ورود سمع و ابو حنیفه ارشاد کرده که اگر ارسال نمی کرد حق تعالی رسول
هر آیینه واجب بود بر عقلا معرفت خدا بعقول خود و ملا علی قاری در آخر شرح فقه اکبر
در بیان مسائل ملحقات گفته ومنها ان العقل آلة للمعرفة والموجب هو الله تعالى في
الحقيقة ووجوب الايمان بالعقل مروی عن ابی حنيفة رض فقد ذكر الحاكم الشهيد
في المنتقى ان اباحنيفة رح قال لا عذر لاحد في الجهل بخالقه لما يرى من خلق
السموات والارض وخلق نفسه وغيره ويؤيده قوله تعالى قالت رسلهم افي الله
شك فاطر السموات والارض وقوله تعالى ولئن سألتهم من خلق السموات والارض
ليقولن الله وحديث كل مولود يولد على فطرة الاسلام فابواه يهودانه
وينصرانه ويمجسانه قال وعليه مشايخنا من اهل السنة والجماعة حتى قال
الشيخ الامام ابو منصور الماتريدي في الصبي العاقل انه يجب عليه معرفة الله تعالى
وهو قول كثير من مشايخ العراق خلافا لكثير من مشايخنا لعموم قوله عليه السلام
رفع القلم عن ثلث الصبي حتى يبلغ اى يحتلم الحديث وحمل الشيخ ابو منصور رح
الحديث على الشرائع مع اتفاقهم ان اسلام هذا الصبي صحيح ويدعى هو الى الاسلام

حاشیه:
جواب ... بر تقدیر تسلیم منفرد بودن عز الدین ...
حسن و قبح عقلی
ثبوت الوجوب بغیر امر الشرع ذکره الشاشی فی اصوله
وجوب الایمان علی من لم تبلغه الدعوة بدون ورود السمع من اصول الشاشی
ص ۱۹۶ / ۲۴
قال ابو حنیفة لو لم یبعث رسولا لوجب علی العقلاء معرفته بعقولهم
وجوب الایمان بالعقل مروی عن ابی حنیفة ذکره القاری فی شرح الفقه الاکبر
قال ابو حنیفة لا عذر لاحد فی الجهل بخالقه ذکره الحاکم الشهید فی المنتقی

جواب از رازی در عدم جواز امر منفر بر انبیا
بر تقدیر تسلیم منفر بودن عمل کز خلافت

كما يدعي البالغ اليه وقال الاشعري لا يجب لقوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث
رسولا واجيب بان المراد بالرسول اعم من العقل والنبي وتخصيص عموم الاية بالاعمال
التي لا سبيل الى معرفة وجوبها الا بالشرع وقيل وما كنا معذبين عذاب الاستيصال
في الدنيا حتى نبعث رسولا والاظهر ان قوله تعالى وما كنا معذبين لا ينافي الوجوب
العقلي الذي لا يترتب على فعله ثواب ولا على تركه عقاب كما هو مذهبنا وثمرة الخلاف
انما تظهر في حق من لم يبلغه الدعوة اصلا بان كان نشا على شاهق جبل لم يسمع
رسولا ومات ولم يومن بالله فيعذب عندنا لا عندهم ولا يعذب المجنون الدائم
المطبق وكذا الاطفال مطلقا وكذا من مات في ايام الفترة بين عيسى ومحمد عليهما السلام
ولم يؤمن بالله فعندنا يعذب وعندهم لا يعذب وعلي بن محمد البزدوي در كتاب اصول
عقائد گفته قال اهل السنة والجماعة لا يجب ... شيء ما الا بالخطاب من الله
تعالى على لسان واحد من عباده وكذا لا يجب ... الامتناع عن شيء مما الا به
وبه قال الاشعري وعند المعتزلة يجب الايمان بالله تعالى والشكر له قبل بلوغ
الخطاب وهل يجب عندهم الاقرار بالرسل عند بعضهم لا يجب وقد قال الشيخ
ابو منصور الماتريدي رحمه الله بمثل ما قال المعتزلة وهو قول عامة علماء سمرقند
وقول بعض علمائنا من اهل العراق وقد ذكر الكرخي في مختصره عن ابي حنيفة
رضي الله عنه انه قال لا عذر لاحد في معرفة الخالق لما يرى في العالم من امارات
الحدث وائمة بخارا الذين شاهدناهم كانوا على القول الاول والمسئلة تعرف
بان العقل هل هو موجب عند الفريق الاول غير موجب وعند الفريق الثاني موجب و
هذا ايجاز من الكلام فان العقل لا يكون موجبا شيئا ولكن عند المعتزلة وابي منصور

نزد ما بے بعثت شرع تکلیف ...

و من لم یبلغه الدعوة ... عذاب کند و نزد اشاعره نه

ص ٩١/٢٥

جواب بعد رازی عدم جواز امر منفر بر انبیاء
بر تقدیر تسلیم منفر بودن عزل از خلافت

اثبات حسن و قبح عقلی

الماتریدی رحمہ اللہ وعند من یقول بقولہم اللہ تعالی ہو الموجب ولکن بسبب العقل فیکون العقل عندہم سبب الوجوب وفائدۃ الاختلاف ان من لم تبلغہ دعوۃ رسول ما ولا دعوۃ رسول من رسلہ ولم یؤمن ہل یخلد فی النار عند الفریق الاول لا یخلد ویکون حکمہ حکم المجانین والاطفال وعند الفریق الآخر یخلد ولکن عند الفریق الاول لو اسلم مع ہذا یصح اسلامہ ویصیر من اہل الجنۃ وکذا الصبی العاقل عند الفریق الاول لا یخاطب باداء الاسلام ولکن اذا اسلم یصح اسلامہ فی احکام الدنیا والآخرۃ جمیعا الخ ازین عبارت ظاہرست کہ ابو منصور ماتریدی وعامہ علماء سمرقند وبعض اہل عراق از حنفیہ مثل قول معتزلہ قائل اند یعنی وجوب ایمان بخدای تعالی ووجوب شکر او تعالی قبل بلوغ خطاب شرع ثابت می کنند وسعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد بعد ذکر وجہ خامس کہ حاصل آن استدلال ست بقبح شرک وامثال آن ووجہ سادس متضمن لزوم افحام انبیا بنا بر نفی حسن وقبح عقلی گفتہ ولقوۃ ہاتین الشبہتین ذہب بعض اہل السنۃ وہم الحنفیۃ الی ان حسن بعض الاشیاء وقبحہا مما یدرک بالعقل کما ہو رای المعتزلۃ کوجوب اول الواجبات ووجوب تصدیق النبی علیہ الصلوۃ والسلام وحرمۃ تکذیبہ دفعا للتسلسل وحرمۃ الاشراک باللہ تعالی ونسبۃ ما ہو فی غایۃ الشناعۃ الیہ علی من ہو عارف بہ وبصفاتہ وکمالاتہ ووجوب ترک ذلک ولا نزاع فی ان کل واجب حسن وکل حرام قبیح الا انہم لم یقولوا بالوجوب او الحرمۃ علی اللہ تعالی وجعلوا الحاکم بالحسن والقبح والخالق لافعال العباد ہو اللہ تعالی والعقل آلۃ لمعرفۃ بعض ذلک من غیر ایجاب ولا تولید بل بایجاد اللہ تعالی من غیر کسب فی البعض ومع الکسب بالنظر الصحیح فی البعض انتہی ازین عبارت

ص ۲۴۵ / ۳۱۷
الفصل الخامس فی افعالہ
من المقصد الخامس
فی الالہیات

جواز و رای عدم جواز امر منفر بر انبیا
بر تقدیر تسلیم سفر بودن عزت خلافت

ظاهر ست که قوت این وحجت بمرتبه رسیده که بسبب آن حضرات حنفیه باین سو رفته اند که حسن بعض اشیا و قبح آن بعقل مدرک می شود چنانچه رای معتزله است پس این حضرات وجوب اول واجبات وجوب تصدیق نبی و حرمت تکذیب نبی و حرمت اشراک بخدای تعالی و حرمت نسبت الجهل در غایت شناعت باو تعالی شانه و وجوب ترک این نسبت ثابت می کنند و علامه کمال الدین محمد بن همام الدین عبد الواحد بن عبد الحمید الشهیر بابن الهمام که از اکابر ائمه اعلام و اماثل محققین فخام حضرات حنفیه است و فضائل و محاسن سنیه و مفاخر و ماثر رضیه او از کتائب اعلام الاخیار کفوی و امثال آن ظاهر و واضح در کتاب المسایرة فی العقائد المنجیة فی الاخرة گفته لا نزاع فی استقلال العقل بادراک الحسن والقبح بمعنی صفة الکمال و النقص کالعلم والجهل و ورد به الشرع ام لا و بمعنی ملائمة الغرض و عدمها کقتل زید بالنسبة الی اعدائه و الی اولیائه و انما النزاع فی استقلاله بدرکه فی حکم الله تعالی فقال المعتزلة نعم یجزم العقل بثبوت حکم الله فی الفعل بالمنع علی وجه ینتهض معه سببا للعقاب اذا ادرک قبحه و بثبوت حکمه جل ذکره فیه بالایجاب و الثواب بفعله و العقاب بترکه اذا ادرک حسنه علی وجه یستلزم ترکه قبحا کشکر المنعم و هذا بناء علی ان للفعل فی نفسه حسنا و قبحا ذاتیین او لصفة فیه قد یستقل بدرکهما فیعلم حکم الله تعالی باعتبارهما فیه و قد لا یستقل فلا یحکم بشیء حتی یرد الشرع کحسن صوم آخر یوم من رمضان و قبح صوم اول یوم من شوال و قالت الاشاعرة قاطبة لیس للفعل فی نفسه حسن و لا قبح و انما حسنه ورود الشرع باطلاقه و قبحه ورود حظره و اذا ورد الشرع بذلک فحسنا او قبحا بهذا المعنی فحاله بعد ورود الشرع بالنسبة الی الوصفین کحاله قبل وروده فلا یجب قبل البعثة شیء لا ایمان و لا غیره

صـ ۱۹۳
الاصل الخامس
من الرکن الثالث

و لا حرام

اثبات حسن و قبح عقلی

ولا نعرف کذا وقالت الحنفیة قاطبة بثبوت الحسن والقبح للفعل علی الوجه الذی

قالته المعتزلة انتهی ازین عبارت صراحةً ظاهرست که حنفیه قاطبة قائل اند بثبوت حسن

وقبح برای فعل بوجهی که گفته اند معتزله ونیز در مسایره گفته ولا اعلم احدا منهم یعنی

الحنفیة جوّز عقلاً تکلیف ما لا یطاق واختلفوا هل یعلم باعتبار العلم بثبوتهما

فی فعل حکم فی ذلک الفعل تکلیفی فقال الاستاد ابو منصور وعامة مشایخ

سمرقند نعم یعلم وجوب الایمان بالله وتعظیمه وحرمة نسبة

ما هو شنیع الیه تعالی ووجوب تصدیق النبی وهو معنی شکر المنعم روی

فی المنتقی عن ابی حنیفة رضی الله عنه لا عذر لاحد فی الجهل بخالقه

لما یری من خلق السموات والارض وعنه انه قال لو لم یبعث الله رسولا

لوجب علی الخلق معرفته بعقولهم ازین عبارت واضحست که ابو منصور ماتریدی وعامه

مشایخ سمرقند قائل اند باینکه وجوب ایمان بخدا و وجوب تعظیم او وحرمت نسبت شنائع

مثل کذب وسفه بسوی او تعالی و وجوب تصدیق نبی بسبب ثبوت حسن وقبح عقلیه

ثابت می شود ودر منتقی از امام اعظم سنیه نقل کرده که او گفته که نیست برای کسی عذر

در جهل بخالق خود بسبب آنچه می بیند از خلق سموات وارض ونیز حضرت او

ارشاد کرده که اگر نمی فرستاد خدا رسولی را هر آیینه واجب می شد بر خلق معرفت او

تعالی شانه بعقول ایشان واین تصریحست از امام اعظم بثبوت وجوب عقلی که وجوب شرعی ثابت

نباشد وبعض اهل بخارا که بسبب عدم تمیز ظلمت از نور بتقلید اشعریه لا شعوریه

حکم بعدم وجوب ایمان وعدم حرمت کفر قبل بعثت کرده اند وتاویل ارشاد باسداد

حضرت ابی حنیفه خواسته باینکه آنرا بر ما بعد بعثت حمل کنند پس بر ظاهرست که این

قالت الحنفیة قاطبة بثبوت الحسن والقبح للفعل علی الوجه الذی قالته المعتزلة ابن الهمام فی المسایرة

ابو منصور ماتریدی وعامة مشایخ سمرقند ... ایمان بخدا وتعظیم او وحرمت نسبت شنائع بسوی او تعالی ووجوب تصدیق نبی بعقل ثابتست افاده ابن الهمام فی المسایرة

تاویل علیل را هر دو عبارت سراسر متانت و رزانت امام اعظم برنمی تابد زیرا که بنابرین در عبارت اولی تعلیل نفی عذر برویت خلق سموات وارض وجهی نداشت بلکه می بایستی که آنرا معلل میساخت بادراک وجوب آن از شرع و اما عبارت ثانیه که درآن تصریح ست باینکه اگر نفرستاد حق تعالی رسولی را هر آئینه واجب میشد بر خلق معرفت او تعالی شانه پس پر ظاهرست که این تاویل سخیف صریح منافی و مناقض این ارشاد باسداد ست چه درین عبارت حکم بوجوب معرفت باوصف فرض عدم بعثت واقع شده پس حمل آن بر بعد بعثت ناممکن و محال قال ابن الهمام فی المسایرة وقال ائمة بخاری منهم لا یجب ایمان و لا یحرم کفر قبل البعثة کقول الاشاعرة وحملوا المروی عن ابی حنیفة علی ما بعد البعثة وهو ممکن فی العبارة الاولی دون الثانیة ازین عبارت ظاهر میشود که تاویل اهل بخارا در عبارت اولی که از ابو حنیفه منقول ست ممکن ست نه در عبارت ثانیه و هرگاه عبارت ثانیه ممکن التاویل نباشد حمل عبارت اولی هم بر ظاهر آن لازم خواهد شد لعدم الداعی الی صرفها عن ظاهرها با آنکه عبارت اولی هم این تاویل را برنمی تابد کما بیّنّا و معهذا در کتاب العالم والمتعلم که از تصانیف ابو حنیفه ست کما فی کتاب اعلام الاخیار وغیره مذکورست قال المتعلم هو کما وصفت ولکن اخبرنی عن الرسول علیه السلام من قبل الله نعرفه او نعرف الله من قبل الرسول فان زعمت انك انما تعرف الرسول من قبل الله فکیف یکون ذلك والرسول هو الذی یدعوك الی الله تعالی قال العالم نعم نعرف الرسول من قبل الله لان الرسول وان کان یدعو الی الله فلم یکن احد یعلم الذی یقول الرسول حق حتی یقذف الله فی قلبه التصدیق والعلم بالرسول ولذلك قال الله تعالی انك لا تهدی من احببت

ولكن الله يهدي من يشاء ولو كان معرفة الله من قبل الرسول لا من قبل الله
لكانت المنة في معرفة الله من قبل الرسول على الناس ولكن المنة لله على
الرسول في معرفة الرب عز وجل والمنة لله على الناس بما عرفهم من التصديق
بالرسول ولذلك لا ينبغي لاحد ان يقول ان الله يعرف من قبل الرسول بل
ينبغي ان يقول ان العبد لا يعرف شيئا من الخير الا من قبل الله تعالى ازين
عبارت ظاهرست كه معرفت حق تعالى از جانب رسول نيست بلكه از جانب حق تعالى است
پس عدم توقف وجوب معرفت حق تعالى بر سمع بداهةً ازان ثابت شد و نيز
در مسايره گفته وثمرة هذا الاختلاف تظهر في حكم من لم تبلغه دعوة رسول
فلم يؤمن حتى مات يخلد في النار على قول المعتزلة والفريق الاول من
الحنفية دون الفريق الثاني منهم والاشاعرة ازين عبارت ظاهرست كه نزد
فريق اول از حنفيه يعني ابو منصور ماتريدي و عامه مشايخ سمرقند كسي را كه دعوت رسول
نرسد و ايمان نارد و بميرد مخلد در نار خواهد بود و هذا عين الحق الحقيق بالاتباع التام
الاساس زعم الاشاعرة الرعاع و نيز در مسايره گفته و اعلوا ان الحنفية لما استحالوا عليه
تكليف ما لا يطاق كما مر لتعذيب المحسن الذي استغرق عمره في الطاعة مخالفا
لهوى نفسه في رضا مولاه منع بمعنى انه يتعالى عن ذلك فهو من باب
التنزيهات اذ التسوية بين المسيء والمحسن امر غير لائق بالحكمة في فطر سائر
العقول وقد نص تع على قبحه حيث قال ام حسب الذين اجترحوا السيئات
ان نجعلهم كالذين آمنوا وعملوا الصالحات سواء محياهم ومماتهم ساء ما
يحكمون فجعله حكما سيئا ازين عبارت واضح است كه حضرت حنفيه هر گاه تكليف

افاد ابو حنيفة في كتاب العالم والمتعلم ان معرفة الله [illegible] لا من قبل الرسول

من مات ولم يؤمن ولم تبلغه دعوة رسول يخلد في النار عند ابي منصور الماتريدي وعامة مشايخ سمرقند

بالمطابقه ایشان منع می کنند پس ایشان بالاولی تعذیب محسن را که استغراق عمر در طاعت الٰہی
و مخالفت ہوای نفس خود در تحصیل رضای مولای خود کند منع می کنند و تجویز آن بر باری
تعالی نمی نمایند و این منع از باب تنزیہ ہاست زیرا کہ تسویہ در میان مسی و محسن امری ست
غیر لائق بحکمت و فطرتہای سائر عقول و نص فرمودہ ہست حق تعالی بر قبح آن فللہ الحمد
والمنة کہ کمال صحت مذہب اہل حق درین باب و نہایت بطلان و شناعت مزعوم مشوم اشاعرہ
ازین بیان منیع البنیان واضح و عیان گردید و تقریرات واہیہ مویدین اشاعرہ کہ صاحب
نیز از جملہ ایشانند از ہم پاشید و واضح شد کہ اشاعرہ بتجویز تعذیب محسن مخالفت
فطرتہای سائر عقول می نمایند و نص الٰہی را بر قبح تسویہ بین المحسن و المسی بسمع اصغا
نمی شنوند و نیز در مسایرہ گفتہ و قد تقدم ان محل الاتفاق ادراک العقل قبح
الفعل بمعنی صفة النقص و حسنه بمعنی صفة الکمال و کثیرا ما یذهل اکابر الاشاعرة
عن محل النزاع فی مسئلتی التحسین و التقبیح العقلیین لکثرة ما یشعرون النفس
ان لا حکم للعقل بحسن و لا قبح فذهب لذلك عن خاطرهم محل الاتفاق
حتی تحیر کثیر منهم فی الحکم باستحالة الکذب علیه تعالی لانه نقص لما الزم
القائلون بنفی الکلام النفسی لقدیم الکذب علی تقدیر قدمه فی الاخبارات
وهو مستحیل علیه لانه نقص حتی قال بعضهم و نعوذ بالله مما قال لا یتم استحالة
النقص علیه تعالی الا علی رای المعتزلة القائلین بالقبح العقلی و قال امام الحرمین
لا یمکن التمسك فی تنزیه الرب جل جلاله عن الکذب بکونه نقصا لان الکذب
عندنا لا یقبح بعینه و قال صاحب التلخیص الحکم بان الکذب نقص ان کان عقلیا
کان قولا بحسن الاشیاء و قبحها عقلا و ان کان سمعیا لزم الدور و قال صاحب

قال بعض اکابر الاشاعرة ... النقص علی ... ذکرہ فی المسایرہ

قال امام الحرمین ... عن الکذب ... عندنا لا یقبح بعینه

اعتراض صاحب التلخیص ... بان الکذب نقص

ابانت حسن و قبح عقلی

قال صاحب المواقف ارتفع النزاع فی الحسن والقبح العقلی

الموافق لم یظهر لی فرق بین النقص العقلی والقبح بل هو بعینه و کل هذا
منهم للغفلة عن محل النزاع حتی قال بعض محققی المتاخرین منهم بعد ما حکی کلامهم
(هو التفتازانی ۱۲)
هذا وانا اتعجب من کلام هؤلاء المحققین الواقفین علی محل النزاع فی مسئلتی الحسن
والقبح العقلیین ازین عبارت ظاهرست که بسیاری از اکابر اشاعره در حکم باستحاله کذب
بر حق تعالی متحیر شده اند و بجواب اعتراض قائلین بنفی کلام نفسی عاجز گردیده تا آنکه
بعضے از اکابر اشاعره گفته اند که تمام نمی شود استحاله نقص بر خدای تعالی مگر بر رای معتزله
که قائل اند بقبح عقلے و ازین افاده صراحةً واضح می شود که حسب مذهب اشاعره استحاله
کذب بر حق تعالی ثابت نمی شود بلکه معاذ الله تجویز کذب بنابرین مذهب ظاهرست
و بسبب مزید شناعت این الزام ابن الهمام استعاذه ازان آغاز نهاده و نیز ازین عبارت
واضحست که امام الحرمین ارشاد کرده که ممکن نیست تمسک در تنزیه پروردگار از کذب بسبب
بودن آن نقص زیرا که کذب نزد ما یعنی جماعه اشاعره قبیح نیست بذات خود و این نهایت تصریحست
بتجویز کذب بر ایزد پاک تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و صاحب تلخیص تلخیص کلام
باین طور فرموده که حکم بانکه کذب نقص ست اگر عقلی ست این معنی قول ست بحسن اشیا
و قبح آن و اگر این حکم سمعی ست دور لازم خواهد آمد و صاحب مواقف ارشاد کرده که ظاهر نشد
برای من فرق درمیان نقص عقلی و قبح عقلے بلکه نقص عقلے عین قبح عقلے ست و زعم ابن
الهمام که کلام این اعلام بسبب غفلت ست از محل نزاع در مسئله حسن و قبح عقلے نفعی بخاصمین
نمی رساند زیرا که اگر بالفرض کلام این اعلام بسبب غفلت باشد لکن چون تجویز کذب بر حق تعالے
ازان ظاهرست برای کشف عوار و هتک استار مذهب این حضرات عالی تبار کافی باشد
و نیز ظاهرست که گو حسن و قبح عقلے بمعنے نقص و کمال متفق علیه باشد اشاعره هم بآن معترف

باشد لکن بنا بر امتناع صفت نقص بر حق تعالی و وجوب اتصاف وی تعالی بصفت کمال عقلاً
امتناع سائر قبائح مثل تعذیب محسن و تکلیف ما لا یطاق و مثل آن بر حق تعالی عقلاً ثابت
خواهد شد زیرا که جواز صدور قبائح نیز صفت نقص است پس بنا برین اصل مذهب اشاعره
برهم خواهد شد و چون ملازمت حسن و قبح عقلی بمعنی صفت نقص و کمال بر ظاهر است
لهذا فخر رازی با آنکه در نهایة العقول اثبات حسن و قبح بمعنی صفت کمال و نقص نموده
لکن در کتاب محصل امتناع نقص را بر حق تعالی منع نموده و هذه عبارة المحصل
مسئلة اتفق المسلمون علی انه تعالی سمیع بصیر لکنهم اختلفوا فی معناه فقالت
الفلاسفة والکعبی و ابو الحسین البصری ذلک عبارة عن علمه تعالی بالمسموعات
والمبصرات وقال الجمهور منا و من المعتزلة والکرامیة انهما صفتان زائدتان علی
العلم لنا انه تعالی حی والحی یصح اتصافه بالسمع والبصر وکل من یصح اتصافه
بصفة فلو لم یتصف بها لاتصف بضدها فلو لم یکن الله سبحانه سمیعاً بصیراً
کان موصوفاً بضدهما وضدهما نقص والنقص علی الله تعالی محال فان قیل حیوة الله
تعالی مخالفة لحیوتنا والمختلفان لا یجب اشتراکهما فی جمیع الاحکام ولا یلزم من
کون حیوتنا مصححة للسمع والبصر کون حیوته تعالی کذلک سلمنا ذلک لکن لم لا یجوز ان
یقال حیوته تعالی وان صححت السمع والبصر لکن ماهیته تعالی غیر قابلة لهما کما ان الحیوة
وان صححت الشهوة والنفرة ولکن ماهیته تعالی غیر قابلة لهما فکذا ههنا سلمنا
ان ذاته تعالی قابلة لهما لکن لم لا یجوز ان یکون حصولهما موقوفاً علی شرط ممتنع التحقق
فی ذات الله تعالی وهذا هو قول الفلاسفة فان عندهم ایضاً رؤیة الشیء مشروط بانطباع
صورة صغیرة مشابهة لذلک المرئی فی الرطوبة الجلیدیة واذا کان ذلک فی

حق الله

ابطال جسن شیخ ...

امتناع ... حسن و قبح ...

ص ۵۰۱/۸۰
الرکن الثالث فی الالهیات ... والنظر فی الذات والصفات والافعال والاسماء من ارکان الکتاب

حق الله تعالى ممتنعا لاجرم لم يثبت الصحة سلّمنا حصول الصحة لكن لم تسلّم ان
القائل للصفة يستحيل خلوها عنها وعن ضدها معًا وقد سبق تقريره سلمنا
ذلك لكن ما المعنى بالنقص ثم لم تسلّم ان النقص محال فان رجعوا فيه الى الاجماع
صارت الدلالة سمعية واذا كان الدليل على حقية الاجماع هو الاية والايات
الدالة على السمعية والبصرية اظهر دلالة من الايات الدالة على صحة الاجماع
فكان الرجوع فى هذه المسئلة الى التمسك بالايات اولى فالمعتمد التمسك بالايات
ولا شك ان لفظ السمع والبصر ليس حقيقة فى العلم بل مجازا فيه وصرف اللفظ عن
الحقيقة الى المجاز لا يجوز الا عند قيام المعارض وحينئذ يصير الخصم محتاجا الى اقامة
الدليل على امتناع اتصافه تعالى بالسمع والبصر ومن الاصحاب من قال السميع و
البصير اكمل ممن ليس بسميع ولا بصير والواحد منا سميع وبصير فلو لم يكن الله تعالى
كذلك لزم ان يكون الواحد منا اكمل من الله تعالى وهذا محال لكن هذا ضعيف لان
للقائل ان يقول الماشى اكمل ممن لا يمشى والحسن الوجه اكمل من قبيح الوجه والواحد
منا موصوف به فلو لم يكن الله تعالى موصوفا به لزم ان يكون الواحد منا اكمل
من الله تعالى فان قلت المشى صفة كمال فى الاجسام والله تعالى ليس بجسم فلا يتصور
ثبوته فى حقه قلت فلم قلت ان السمع والبصر ليسا من صفات الاجسام وحينئذ يعود البحث
المذكور ازین عبارت ظاهرست که فخر رازی اوّلاً برای نقص معنای محصل نمی داند وثانیا
استحاله نقص را عقلا بر حق تعالى تسليم نمی کند پس ثابت شد که بنا بر انکار حسن وقبح عقلی
بمعنی متنازع فیه امتناع نقص هم بر حق تعالى ثابت نمی شود وتمسک باجماع درین
باب فرع ثبوت حجیت اجماع ست وحجیت اجماع بغیر ثبوت شرع غیر ممکن وثبوت شرع

عدم تسلیم الرازی فی المحصل بحالة النقص على الصانع بل عدم اعتقاده وجود المعنى بالنقص

ثم حسن وقبح عقلی

بغیر امتناع نقض متحقق نمی تواند شد شاه عالم که از اکابر و اعاظم عرفای سنیه ست نیز آنچه
اشاعره دست برداشته عدم معذوریت کسیکه باو دعوت اسلام نرسیده باشد و وجوب
استدلال بر وجود صانع بر هر عاقل بالغ ثابت کرده چنانچه محمد بن صفی الدین جعفر ملقب بمحبوب عالم
در تفسیر خود که مشهورست بتفسیر شاهی و بنهایت عظمت و جلالت مرتبه و اعتماد و اعتبار از
افاده شاه صاحب و باب سوم و افاده رشید الدین خان در ایضاح اوضح ست گفته قال سید
سادات محبوب الله الاعظم شاه عالم دا وصفا جلاله الکبیر الحسنی کل عاقل
بالغ یجب علیه ان یستدل علی ان للعالم صانعا بان المصنوع لا بد له من الصانع
کما استدل ابراهیم علیه السلام فقال انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
حنیفا و ما انا من المشرکین کما استدل اصحاب الکهف رضی الله عنهم فقالوا ربنا
رب السموات والارض لن ندعو من دونه الها لقد قلنا اذا شططا حتی ان من لم
تبلغه الدعوة لا یکون معذورا و علامه محمد بن ابی بکر المعروف بابن القیم در تبیین نهایت
شناعت معتقد منقطعین از اشاعره و اذاقت حق و ابطال باطل داده زبان بلاغت
ترجمان برین عبارت ملیحه فصیحه در زاد المعاد فی هدی خیر العباد کشاده و من تضیعهم انه یضیع
علیه عمله الصالح الذی عمله خالصا لوجهه الکریم علی امتثال امره و یبطله علیه بلا سبب
من العبد او انه یعاقبه بما لا صنع له فیه و لا اختیار له و لا قدرة له و لا ارادة فی
حصوله بل یعاقبه علی فعله هو سبحانه به او ظن به انه یجوز علیه ان یؤید اعدائه الکاذبین
علیه بالمعجزات التی یؤید بها انبیائه و رسله و یجریها علی ایدیهم یضلون بها عباده
و انه یحسن منه کل شیء حتی تعذیب من افنی عمره بطاعته فیخلده فی الجحیم اسفل السافلین
و ینعم من استنفد عمره فی عداوته و عداوة رسله و دینه فیرفعه الی اعلی علیین و کلا

ن ت ب حسن ظن
صـ ۵۶۴ / ۴۷۲
ایه یحی نقص علیک نباهم بالحق انهم فتیة آمنوا سورة الکهف
شاه عالم افاده و وجوب استدلال ... و تصحیح معذوریت کسیکه دعوت ... باو نرسیده
صـ ۳۴۳ جلد ۲ نصف اول
فصل فی ذکر بعض الحکم والغایات المحمودة التی کانت فی وقعة احد و قد اشار الله سبحانه الی امهاتها فی سورة آل عمران من فصول غزوة احد
سخن ابن القیم ... تجویز تعذیب مطیعین و تنعیم کفار

الامرين في الحسن سواء عنده ولا غرض متعلق باحدهما ووقوع الاخر الا بتخييرها
والا فالفضل لا يقتضي قبح احدهما وحسن الاخر فقد ظن به ظن السوء فافضل
تحرير جاوي جلائل مفاخر ومعالي مولوي كمال الدين سهالوي كه از اكابر افاضل واجله متبحرين
ايرج يارد ومشهور بغايت اعتماد واعتبار است مولوي علي اصغر بن حبيب الله كه در عروة
الوساطة گفته الشيخ كمال الدين عليه الرحمه مولدش قصبه سهالي ووطنش قصبه فتحپور
از جملة تلامذه خاص حضرت مولانا بود توفي في سنة الف ومائة وسبعين وخمس من الهجرة
المقدسة خامس عشر المحرم ودفن كرده شده قصبه فتحپور مزار ومتبرك مرقده هنا وكان
عالما كاملا ... رئيس الفضلاء واستاذ زمانه بحر العلوم البحر العام الجمع القمقام
صاحب التصانيف الجيدة مثل العروة الوثقى والحاشية على شرح العقائد الجلالي وشرح
الكبريت الاحمر الى غير ذلك من التعليقات وله مناقب مفاخر لا تعد ولا تحصى انتهى در عروة وثقى
در ذكر مسئلة جبر واختيار گفته ولا بد ههنا من تمهيد مقدمات منها ان حسن الافعال
وقبحها عقليان ... المذهب المنصور وهو مذهب ابي منصور الماتريدي بناء على بطلان
الترجيح بلا مرجح وان جعل بعض الافعال مناطا للثواب والمدح والبعض الاخر مناطا
للعقاب والذم بلا مرجح من ذاتها مستحيل قطعا والصانع الحكيم لا يرجح المرجوح
بل المساوي ايضا فحكمة الامر قاضية بان تخصيص الافعال بثمراتها لا بد لها من
مرجح من ذواتها وقد بين في موضعه ما احسن ما قال الشيخ الاكبر محيي الدين بن
علي العربي قدس سره في بعض مصنفاته لو لم يكن للافعال خصوصية داعية الى
ثمراتها المخصوصة بها لكن الافعال التي على هوى النفس والتي على خلاف هواها
سواسية في تعلق ثمراتها بها ويلزم نسبة الظلم اليه تعالى الله عن ذلك فان

الطاعات الواجبة کلها علی خلاف هوی النفس ولذا قال علیه السلام
افضل العبادات احمزها بل الفعل علی خلاف الهوی عین الطاعة والمعاصی
کلها علی وفاق هویها بل وفاق الهوی عین المعصیة واذا کانت الطاعات
متساویة النسبة فی الواقع بجعلها مناطًا للثواب والعقاب وکذا المعاصی
بجعلها مناطًا لهما فتحریم المعاصی بکف النفس عن الشهوات فی الدنیا وایجاب
الطاعات بقهر النفس فیها بلا ضرورة باعثة ظلم لانه حبس النفس عن الشهوات
واقحامها فی القهر فی الدنیا بلا فائدة ولو عکس الله الامر لفاز العبد
بالراحتین فی الاولی والاخرة ازین عبارت واضح ست که بنا بر مذهب منصور
که آن مذهب ابی منصور ماتریدیست حسن افعال وقبح ان عقلیست بنا برآنکه ترجیح بلا مرجح
باطل ست زیراکه گردانیدن بعض افعال مناط ثواب ومدح گردانیدن بعض آخر مناط
عقاب وذم بغیر موجب مرجح از ذات افعال مستحیل ست قطعًا وصانع حکیم ترجیح مرجوح
بلکه ترجیح مساوی هم نمیکند وحکمت امر حکم می کند بآنکه تخصیصات افعال بثمرات
است برای آن مرجح که در ذوات آن افعال باشد وازافاده شیخ محی الدین ابن عربی
که رئیس العرفاء این حضرات ست وعلامه سهالی آنرا بنهایت مرتبه تحسین نموده واضح ست
که اگر برای افعال خصوصیت داعیه بسوی ثمرات آن نباشد وافعالی که بر وفق خواهش
نفس ست وافعالیکه بر خلاف خواهش نفس ست برابر باشد در تعلق ثمرات آن بآن نسبت ظلم
بباری تعالی لازم آید وهرگاه طاعات ومعاصی در واقع متساوی النسبة باشد در گردانیدن آن
مناط ثواب وعقاب تحریم معاصی وایجاب طاعات بلا ضرورت باعثه عین ظلم ست که اگر
عکس آن واقع میشد بنده فائز براحتین در دنیا وآخرت می گردید وبقهر نفس بلا وجه مبتلا

نمیگردید و مولوی عبد العلی در فواتح الرحموت گفته مسئلة قال الاشعرية على التنزل شكر المنعم
ليس بواجب عقلا خلافا للمعتزلة ومعظم مشائخنا وقد نص صدر الشريعة
على ان شكر المنعم واجب عقلا عندنا وفي الكشف نقلا عن القواطع وذهب
طائفة من اصحابنا الى الحسن والقبح ضربان ضرب يعلم بالعقل كحسن العدل
والصدق النافع وقبح الظلم والكذب الضار ثم قال واليه ذهب كثير من اصحاب
ابي حنيفة الامام خصوصا العراقيين منهم وهو مذهب المعتزلة باسرهم ومعرفة
الحسن هو الوجوب او لازمه اذ الغرض ان المؤاخذة في ترك الشكر عقلية تعرف بالعقل
والمراد بالشكر ههنا صرف العبد جميع ما اعطاه الى ما خلق لاجله كالعين للمشاهدة
ما يحل مشاهدته ليستدل به على عجب صنعة الحق تعالى وهو يعلمه واراد وا بالصرف
الصرف الذي يدرك بالعقل لا الصرف مطلقا والا فلا معنى لدعوى العقلية
وعلامه صالح بن مهدی مقبلی که از اکابر علمای محققین و مشاهیر نحاریر مدققین متاخرین
سنیه است در اثبات حسن و قبح عقلی ورد و ابطال و توهین و تهجین و تشنیع و تعییر مذهب
اشعریه و اظهار قبح و عوار و ابداء سماجت و شنار آن مساعی جمیله بتقدیم رسانیده چنانچه
در مسائل ملحقه بابحاث مسدده گفته مسئلة التحسين والتقبيح ان شئت فاسمع الكلام
في بعض اطراف هذه المسئلة ممن رضي من اخوة المسلمين بالقدر المشترك
ورفض الفضول المنوعة لهم وقال لسان حاله حين لفظوه جميعا ولمزوه
ووسموه بمخالفتهم ونبذوه فكيدوني جميعا ثم لا تنظرون اني توكلت
على الله ربي وربكم ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي على
صراط مستقيم ووجه تعرضي ان كلا من اهل المذاهب ينظر مذهب

ص ۱۲/۲۸
ابطال صالح مقبلی حسن و قبح اشعریه را در مسائل ملحقه بابحاث مسدده

سلفه بعين الرضى ومذهب خصمه بعين البغض وكلا العينين غير صحيحة النظر
واما انا فحين آبوا الى الله تعالى من ترك العادة نظرت المذاهب بعين الانصاف
وزعمت انه قد وجب على معينا بيان ما ادركت تلك العين لئلا اكون ممن يكتم الحق
وهو يعلم فمن سمع باذنها وامتنع من الاستماع فقد تعصى وطريق لا على عادلي
ذلك والله هو اشهد فاستخير الله سبحانه وتعالى واقول جميع العقلاء يعلمون تحقق
ماهية الاحسان والاساءة ونحوهما وخاصة كل منهما والفرق بينهما وان الاحسان
يقبل العقول الرفيع من شان المتصف به ولا تاباه وتابى الحط من شانه ولا تقبله
والعكس في الاساءة هذا تحرير محل النزاع فمن انكر القدر الذي ذكرناه فقد كابر
فلا يستحق المناظرة وما زاد على هذا فليس من محل النزاع بل بعضه تفريع غير
صحيح لكثير من كلام المعتزلة الذين عموه تفريعا على هذه المسألة ومنعوا اشياء
واوجبوا اشياء وتحكموا على الله تعالى كثيرا وتعسفوا في تاويل آيات والاحاديث كما
حققنا بعض ذلك مفصلا في العلم الشامخ وزوائده وفي هذه الابحاث المتفرقة التعرض
لكثير من كلام الكشاف وغيره ان شاء الله تعالى وبعضه لغط لا يذكره منصف بل
لكثير الحق بالباطل كقول الاشاعرة يطلقان لثلثة معان التاديبات الشرعية والنقص
وما يوافق هوى النفس ويخالفه فان هذه الثلثة ليست مدلول لفظ الاحسان
والاساءة لغة ولا الحسن والقبح شرعا ولا بحسب اصطلاح غيرهما وكونهم يحترمون
فلا وان الفعل وتسمونها اصطلاحا منهم ولفظ تجوز فيه وظهم فيهما بفعل انفعال يكذب بحت
لشدة انكار المعتزلة لذلك وكتبها وتصريحهم بانها لغط وتلبيس لا دخل لها في
محل النزاع صحت او بطلت ثم قابلوا المحكمات المحتزلة بالتعريض فجعلوا الحاكم الفعل

بضرورة الدين لا نثبت الشرع مع تعطيلها لجواز تصديق الكاذب فان قلت كيف تقول
جميع العقلاء والقول بنفي ما ذكرت نادر على شاهق والمدعون لذلك يدعون الاكثرية
وكيف يمكن تطبيق الجم الغفير على انكار الضرورة قلت انما انكر الاحسان والاساءة
ونحوهما نزر من النظار في معركة الجدال وهم مع سائر العقلاء في جميع تصرفاتهم
الدينية والدنياوية عاملون عليها ولنضرب لك مثلاً ملكين متصلي المملكة
اما احدهما ففي غاية العدل والانصاف كانه عمر بن الخطاب واما الآخر ففي غاية الجور
قد اغتصب اموالهم وعم بفجوره نساءهم وابناءهم في كل حين فيهم في جديد الفساد
والشناعة وليس فيه من صلاح دينهم او دنياهم مثقال ذرة فمن احد يقر ان
عقله يقبل الرفع من شان العادل بالمدح ما هو من قبيله ويابى الوضع من
شانه والعكس في الجائر فقال لا فرق بينهما امدح ايهما شئت واذمه فلو
صدقناه لقلنا بهيمة عجماء ولكنا علمنا ان الله تعالى كلفه فهو عاقل مكابر
مثال آخر جاران احدهما معامل لك احسن المعاملة من الانصاف والصلة والعفاف
عن محارمك ونحو ذلك والآخر قد صرف عمره الى مخادعتك للفجور باهلك واولادك
والسرقة وهتك الستر وتتبع العورة وما هو من ذلك القبيل فمن سوى بينهما فامره
كما ذكرنا والغرض معرفة الماهية وهل هذا الجزئي منهما او خارج عنهما البر من
محل النزاع وكذلك شان جميع الناس في احوال دينهم فهذه كتب الناس كلها من فقه
وغيره مبنية على الاعتراف بالاحسان والاساءة بالمعنيين الذين ذكرناهما وتعليلهم
المسائل وانما تختلف العبارة تارة يقولون حكمة وسفه وتارة يقولون مصلحة
ومفسدة وتارة احسان واساءة وتارة اولى وغير اولى وهي اقرب العبارات عندهما

بیان حسن وقبح عقلی

بیان تطبیق

والمقصود المعنى المتعين بأي عبارة على التقريب او على التحقيق وكلا جانبي هو شيء لهم طرق هذا
بيان تطبيق جميع العقلاء على ما ذكرنا فصح قولنا جميع العقلاء يعلمون ما هيتهما وانكار
افراد النظار في حال الجدال لا يقدح في علمهم بل كثيرا ما يقر تلك الطائفة بالسنتهم
مرة وان نكروا اخرى وانما يعبرون بالنقص والكمال ثم هم يقرون في جميع تصرفاتهم
الحالية والمقالية سوى ما ذكر فصح انه لا يخالف الا نزر من النظار ولا نسبة لهم الى
اعداد الخليقة في نزر من احوالهم واقوالهم ايضا ولا نسبة لذلك الى عامة احوالهم واقوالهم
لانهم في كل لحظة وطرفة داعون للفرق ولا نسبة للاحوال الجدلية الى ذلك واما
قولنا ان المخالف نزر يسير في بعض الاحوال فبيانه ان للناس خاصة وعامة ومرادنا هنا
بالخاصة هم النظار واما المقلدون والغافلون فقد بينا حالهم في جملة الناس
حين يتعاملون على الفرق بين المحسن والمسيء والصادق والكاذب والكامل والناقص ونحو
ذلك فالغافل لا يحل النار مية بهذه الداهية التي تهدم الدين والدنيا كما سنذكره
وايضا فهو كذب عليه او تخمين واما المقلد فلو تكلم على الاول الا لحس الظن به سقط راسه
واول الارض مس جلده في ترابها وسمع الناس يقولون شيئا فقاله فهو المرتاب الذي يقال له
في قبره لم قلت كذا فيقول سمعت الناس يقولون شيئا فقلته فالغافل اسد حالا منه لسلامة
فطرته واما النظار الذين يعرفون هذه الحقائق ويقبلونها علما اما في زمننا فلا تكاد تجد
منهم احدا الرادا واسمع في اليمن ولا في الحرمين ممن يعتزي الى الاشعري وفي نحو هذا الشان غير ثلثة
هم ابن شيخ الكردي وتلميذه البرزنجي ويحيى الشاوي المصري العزي وثلثتهم معترفون بتعليل
افعال الباري تعالى ومسئلة تعليل افعاله تعالى ملازمة لهذه المسئلة والمفرق بينهما
مخطى كما نذكره لان المراد انه تعالى لا يعمل الردي ولا انه اولى كما هو من العبارات نعم وامّا

في الماضي

فی الماضین فلا تحکم علی احد بهذه المقالة التی لا یصح معها سمع کما نذکره ان شاء الله تعالی
وهی مکابرة فی العقل کما بیناه فلا تحکم الا علی من اعرب عن نفسه اکثر المصنفین او کثیر منهم
انما یحکی المقالات وقلما یصرحون بان دین الله تعالی هذا او اقر به او نحو ذلک ثم نقول قد صرح
هذه المقالة السیئة جمیع الماتریدیة وجمیع الشیعة من الامامیة والزیدیة
وهؤلاء مطبقون للروم وفارس وما وراء النهر والهند والسند وغالب فی الیمن وکثیر فی
الحجاز ومصر والشام والعرب لانتشار دولة الحنفیة والشیعة فی هذه الاقطار
وانما قوة المذاهب بقوة الدول والاشعریة منحصرة فی المالکیة وبعض قدماء
الشافعیة وکثیر من متأخریهم واما المعتزلة فانما هو فی هذه الفرق مقالات فی المتأخرین
وقائلون فی القدماء ولیس هم فرقة یشار الیهم فی جمیع موارد الدین لانهم انما یسمون
بذلک بحسب العقائد هم فی الفقه وغیره من الفنون افراد کسیبویه فی النحو وعبد القاهر
والسکاکی فی المعانی والزمخشری وغیرهم ممن لا یخفی علی الناظر وکذلک ناس فی الحنبلیة
کابن تیمیة وتلمیذه ابن القیم فهما قائلان بالحکمة اذا حققت سیظهر لک انهم افراد
فی النظار یقولون ذلک فی معرکة الجدال و لسان النظار لعارض حمایة حمی الآباء
والاسلاف و رعایة امور قاموا بها شر الخلاف فان قلت جدهم فی ذلک شمس الضحی
قلت لا کذلک فاعتذر عنهم فی المناقضة کذلک وفی جمیع تصرفاتهم الدینیة و
الدنیاویة فان قلت قد ذکروا الاعتذار قلت کل جاهل یقدر علی ما قلت فی سلفه
من مسلم وکافر وانا اقول لم نر لهم عذرا تخلصا فانت مدع وانا منکر فهات البرهان
وهذا الفرس والمیدان فان قلت هم معروفون بخیر کثیر بل هم من جملة ائمتک
ایها المنکر فی عدة فنون قلت ان جعلت شهور الخیر دلیل الاصابة فی کل امر

لم يمكنك طرد ذلك لتصور الناس بالخير وجدهم في ذلك وذلك في النصارى ورهبانهم
وكثرتهم عبرة وخصمك المضاد لك في هذه المسئلة من الماتريدية وغيرهم لا يقصرون
عن ذلك ولا يخلصك الا تحقيق الحق ببرهان فان كنت جاهلا فلا تبتغي الجاهلين
وان كنت عالما فهذا وقت بذل العلم وانا اول من يضيق عليك في بيان الحق الذي
تدعيه ليس غرض المنصف وطالب المخلص لنفسه غير بيان الحق واقول كما قال الاول
واما ما علمت فقد كفاني واما ما جهلت فعلموني وانت تدعي جهلي فعلمني ولا عذر عن بذل
العلم مع شيوع الباطل بزعمك كما لم نجد عذرا عن الافصاح لك بما ذكرنا وترك ما عليه
الناس من المحاباة واعلم ان حسن الظن بناس من غير دليل خاص عند جميع فرق الاسلام
وعند اليهود والنصارى وسائر فرق الكفار وكذلك صور الادلة ولا فرق الا بدليل يقيني
يخلص عند الوقوف بين يدي الله تعالى وما على من نعم النعم اكثر من هذا انشاء الله تعالى
والحجة انما هو العقل الذي هو اساس الكتاب والسنة ثم الكتاب والسنة ولم يحتج الله
سبحانه وتعالى في كتابه بغير هذه الثلثة وهذا كتابه بين يدينا هل احتج بغير ما ذكرناه
واما قوله تعالى فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون فانما امرنا ان ناخذ روايتهم لمطلب مستند
الى الحس مثل كون المرسلين رجالا لا ملئكة وهذا واضح في الآيتين مع التدبر ولم يامر قط
ان نقلد عقولهم في ديننا ونطرح عقولنا فاتق الله تعالى ايها الناظر واذكر وقوفك بين
يديه وقد سالك لم اطرحت حججي عليك واتبعت ما ليس بحجة فان قلت لا يسع عقلي
نسبة جماعة عرفوا بالخير الى انكار الضرورة فما عذرك في ذلك قلت انهم لم يقعوا في انكار
الضرورة بادي بدء انما شانهم شاني وشانك وقعوا في جحود اقوام وردوهم وحسن ظنهم
ثم نظروا اصولا دلتهم ثم اصابهم ما اصاب جميع العقلاء اليهود والنصارى وسائر الفرق

اثبات حسن و قبح عقلي

فان تعقل حججهم وقد علمت انا ساجاز عندهم ان يكون لا اله حجرا وامتنع ان يكون
الرسول بشرا واستحسن احسن الناس رعاية لمكارم الاخلاق ان يطوفوا مكشفى لسوأة
رجالهم ونساؤهم ... فرقا الا قولك هؤلاء مسلمون واولئك كفار وهو دور
اذ لا يعرف المحق حتى يعرف الحق ولو عرفت الحق لبينته لي واسترحت من التعلق
باذيال من لا يفصل بينه وبين سائر المدعين الا بمثل ما يدلي به سائر
خصومك من المسلمين والكفرة على ان الخبر المدعى مترتب على صحة هذه المسئلة
لان الصدق والكذب سواء عندك فتصديق الكاذب كتصديق الصادق فمن اين تجوز
جميع الشرائع كذب ولم يجئ سلفك بفرق يتلعثم عنده الابله فضلا عن العقلاء
واكثر اعتذارهم ان العادة قاضية بصدق من ظهرت عليه المعجزة وهذا الكلام
مع سماجته من عدة جهات كما قد وضحناه في العلم الشامخ لم يقع على محل النزاع
لان منكر النبوة لم يعلق انكاره باخر نبي انما انكر النبوة مطلقا فاول نبي يورد
عليه جوز انه كاذب ولا يلزم من المعجزة الصدق بل التصديق ولا تجدي فصل
يتكلم ويعتذر بها من فيه مزعة من الحياء سبحانك اللهم وبحمدك لا اله الا انت
واعلم ان هذه المسئلة متصلة بمسئلة تعليل افعال الباري تعالى الا انا نزيد بتعليل
افعاله الا انه لا يفعل الا ناظرا الى كون الشئ حكمة واولى ولا يجوز خلو فعله عن ذلك
لانه عبث وفاعل العبث ليس بحكيم وفاعل القبيح اي الفاعل لاجل القبح كذلك
والحكيم من كان فعله لحكمة ليس الا فمن فرق بين المسئلتين كسعد الدين فقد اخطأ
وقد ذيلوا هذا القول بعذر اقبح منه فقالوا جميع افعال الله تعالى لا تخلو عن
فائدة وعاقبة محمودة لكنها غير مقصودة فلزمهم سد باب اثبات الصانع لان مجا

اثبات حسن و قبح عقلی

الملکوت ومحاسن الشرائع اتفاقیة وح فلا دلیل لهم علی اثبات الصانع لتجویزهم تخصیصها
مع انها تفوت الحصر کثرة بلا تخصیص وحصول نفس العالم فرد واحد فیجوز حصوله
بلا مرجح علی ان من جعل ابتناء البیت اتفاقیا لم یتلعثم احد فی تکذیبه کیف نظام العالم
وایضا انکروا نعمة الله تعالی لان ما لم یقصد لیس بنعمة وایضا فهو مناقضة محضة
مع قولهم ان کل واقع بفعله فی الواقع ما لیس بمحمود وخذ ما شئت من هذا القبیل
ومن اقبح تفریعاتهم قولهم یجوز ان یبدل الله تعالی الشرائع بنقائضها فیحرم الصدق
ویوجب الکذب ویحرم عبادة الرحمن وشکره ویوجب عبادة الشیطان وعلی الجملة
یوجب کل قبیح ویحرم کل حسن وهو تفریع صحیح علی اصل خبیث وقد فرع علیها البیضاوی
فی منهاجه جواز التکلیف بالمحال لذاته قال لان حکمته تعالی لا تستدعی غرضا فلا یستدعی
التکلیف بالفعل الاتیان به وهذا منه تعطیل لمعنی الطلب فیتعطل جمیع التکالیف ولم ار
غیره اجترأ علی ذلک وهو من الملخصین لاصول الاشعری وحاصلها التعطیل کما تری

ونیز صالح بن مهدی مقبلی در اشال ملحقه بابحاث مسدده گفته المثال الثامن قال الله تعالی
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون لا اوضح من هذا النص وقد اکده بالة الحصر من
النفی والاستثناء فهو الصراط المستقیم فمالت عنه الاشاعرة الی اقصی مرمی وقالت
بلسان المقال ولسان اصولهم لیس الامر کذلک بل لا لغرض اصلا فضلا عن الحصر وزادت
علی ذلک فنفت الغرض علی العموم فلا یوجد منه تعالی فعل لغرض وتزاید شرهم من
وقت الی وقت حتی صرح البیضاوی فی منهاجه فی الاصول بناء علی هذه القاعدة الفلسفیة
ان مدلول الاوامر والنواهی غیر مطلوب حصوله الا کان غرضا وهو مستحیل فصح بذلک
التکلیف بغیر الممکن فاستنتج من الحیة عقربا ولم ار من تجاسر علی هذا التفریع فهو

صن ۱۰/۱۴۱

اذا دلیس متخلعة المتکلمین فی کلماتہ فی تفسیرہ شئ من ھذہ الرائحة الخبیثة فھو
فی الکلام فی الجبریة کابن عربی واھل نحلتہ فی المتصوفة کالھم دیة بعضھا من
الموثر الی تفاسیرھم عادت الی تفاسیر الباطنیة کھذہ الایة الکریمة وجمیع التعلیلات
القرانیة والقران مشحون بذلک قال الرازی فی تفسیرہ لما قال اصحابنا بھذہ المقالة اولوا
کل تعلیل و قال کل کلام فی الکتاب والسنة یعنی ان ذلک مجاز عن الحال نحو لیکون لھم عدوا
حزنا وکذا یصونون قواعدھم بتحریف الکتاب العزیز والسنة النبویة فی سائر الابحاث الخ
ونیز علامہ مقبلی درکتاب علم شامخ گفتہ بحث التحسین والتقبیح اختلف الناس ھل فی
الافعال فی نفس الامر حقائق متقررة فی نفسھا ھی اھل لان تراعی وتوثر علی نقائضھا
وتستتبع الرفع من شان المتصف بہ کالصدق والانصاف وارشاد الضال مثلا و
حقائق ھی متقررة فی نفسھا اھل لان یعدل عنھا وتستتبع الوضع من شان من اتصف
بھا من تلک الحیثیة کالکذب والظلم قالت المعتزلة واکثر العقلاء الحنفیة نعم
والمراد بالحنفیة الآن المعروف بالماتریدیة نسبة الی ابی المنصور الماتریدی وکذلک
افراد من غیرھم کالامام المحقق الشھیر ابن تیمیة حتی عدھا علیہ السبکی مما
خالف فیہ الاجماع او الاکثر وقد دل ذلک علی نزول درجة السبکی فان دعوی
الاجماع کاذبة وکذلک الکثرة مع ان مخالفة الاکثر غیر ضائرة وما اکثر الناس
ولو حرصت بمومنین الی ان قال المقبلی ولم ینفرد ابن تیمیة فکم فی الحنابلة من صنف فی
الحط علی الاشعری واتباعہ کما تجدہ فی التراجم للذھبی وغیرہ ومن جملة ما ینقم
علیہ ھذہ المسالة فیقل القایلون بھا الان المذاھب المشھورة بین مطبقة
علی خلاف الاشعری او مختلفة مع تھجین المخالف لھذہ المقالة فلا یغرنک شیوعھا

فی هذه المقالة کالسبکی وولده فلهم حواصل قد ذکرنا اسبابها ان کنت موفقا ومن عدل بالله غیره فقد شابه الکفار ثم الذین کفروا بربهم یعدلون والحمد لله علی العصمة وقال سائر الاشاعرة لا انما تلک الحقائق معناها ان الشارع امر بها ونهی عنها ولو عکس لانعکس معانیها هذا تحریر محل النزاع ونیز در علم شارح بعد ذکر حجت معتزله بر تحسین و تقبیح که حاصل آن ضرورت استحقاق مدح بر عدل و احسان و ذم بر ظلم و عدوان گفته واما من دفع هذه المقالة وقال لا نفرق بین تعذیب زید بانواع العذاب والتلعب به باشنع ما یستهجنه اولوا الالباب وبین اکرامه بالنعم ومرافق الارتفاع وهدایته الی اشرف مکارم الاخلاق بل بین سب الباری تع بعد معرفته بصفات الکمال وجلائل النعم وبین حمده وشکره علی ذلک الجود والکرم وقال انما الفرق بین هذه الاشیاء ونحوها بمیل الطبع ومرون الانسان علیها للتعارف علیها او للتادیبات الشرعیة وغیر ذلک فالجواب عن هذا انما نفرق بین تلک الامور التی ذکرتم بکون الفعل یترتب علیه حسن المدح والذم وانتم قد سلمتم لنا هذا الفرق وسمیتم ما سمیناه تحسینا وتقبیحا کمالا ونقصا واما انکارکم بعد هذا الاقرار وقضاؤکم بان المدح والذم لا ینشان عن فعل البتة وانما یمدح علی الشیء بذم لان الشارع امرنا بذلک وما بین ذلک الفعل والمدح الذی نسبه علیه الشارع بالنظر الی ذاتیهما الا ما بین الضب والنون ولم یکن امره ایضا لمرجح بل لمحض الاختیار ولو عکس وامرنا بالعکوف علی سبه وکفران نعمه وعبادة الشیطان واوجب الکفر وحرم الایمان وقال انا احق باللعن والشیطان بالعبادة تعالی الله علوا کبیرا فلعمری ما انتم احقاء بعد ذلک بالمناظرة ولا ممن یرتجی منه الانصاف ولا جئتم باقرب

مما جاء به السوفسطائية ولا الدليل بامثن مما اذكروا به وما نقول لمن اقر على نفسه بذلك الا قد قلب فؤادك وبصرك كما لم تؤمن بالحق اول مرة ولم تبال اين تقع قدمك في نظرك اول خطوة ولو سرنا معه على نمط الجدل لقلنا له قد ادعينا نحن واكثر الفرق كما عرفت انا ادركنا هذا المعنى المتنازع فيه بضرورة عقولنا وفرقنا وبينه وبين تلك الامور التي لم يبلغ فهمك الى غيرها فنحن نصادقك على اعترافك على نفسك بالجهل بهذا الامر الذي هو الهدى كل الهدى فمن اين ساغ لك الحكم علينا بعدم العلم بما ادعينا العلم به ضرورة حتى زعمت انا ظننا اخذ تلك الامور التي ذكرت امرا خارجا عنها وحكمك انما هو جهل مركب فانك في الحقيقة قد شككت في صحة عقولنا لما ادعينا العلم بما جهلت فهبك تقول هذا الليل صبح ايعمى المبصرون عن الضياء ونيز در علم شامخ بعد ذكر حجت ثانیه بر تحسين وتقبيح که عنوانش اين است اذا لم يقبح من الله شئ جاز كذبه وتصديقه الكاذب فلا يعلم صدق نبي قط ولا يوثق بخبر من اخباره وذكر جواب اشاعره ازان بعلم عادی گفته فهذا العلم الذي يدعونه نرده بالعلم الابتدائي لقد تجاسر من ادعى هذا العلم على اهل السموات والارض ولو قال احد ولا يحتمل الصدق والكذب وقال للمخاطبين معكم علم قد خلقه الله لكم بتصديقي لكان تكذيبه من اهون شئ مع استواء الامر في الامكان فكيف بهذا الذي يدفعه كل عاقل فان ادعيتم ان هذا العلم الضروري بصدق المعجزة وصدق الله تعالى لا عن دليل حاصل لنا بعد سماع لفظ الخبر ورؤية المعجزة او سماعهما من دون نظر وان ادعوا انا كذبكم مخالف للضرورة كان للسوفسطائيين ان يريدوا تكذيبا لكم بذلك حين ادعوا انه لا علم عندهم البتة في شئ تعلمنا فهم بعد ادراكهم لماهية العلم وادراكهم لا تصافهم به منكرون

للضرورة فلهم على هذا ان يقولوا انكم تبكيتنا كذب الا انهم يدّعون على الناس عدم العلم وانتم تدّعون عليهم العلم فادعوا ما هو الاصل فكان دعواهم اقرب من دعواكم وكنتم اكثر منهم لجاجا واقبح اعوجاجا وادركتم ما كان فاتهم لانهم لم يمكنهم دعوى العلم الضروري لئلا يثبتوا العلم فانقطعوا وانتم اثبتموه ثم صرتم تدعونه على ضمائر الفكر فيما اعياكم فكنتم كمن قال وادركتم ما تمنى واحال وكنت امرأ من جند ابليس فارتقى بي الحال حتى صار ابليس من جندي فلو مات قبلي كنت ادرك بعده دقائق فتك ليس يدركها بعدي الى ان قال فليتامل المنصف هذا البحث فلم يجد المحققون فيه الا المغالطة والتلبيس انظر هذا العضد المحقق الذي صار المحقق كالعلم له كيف الزم انه يجوز كذب الشرائع فقال يجوز ان هناك دليلا يدل على الصدق وهل لغير هذا المضيق يُعدُّ الدليل ولا مخبأ بعد بوس ولا عطر بعد عروس ثم نقول هب ان هناك مدركا هو مستندكم ولكن هذه كتبكم قد طبقت البسيطة وقد بالغنا في التتبع لها فما وجدنا ذكرتم شيئا الا هذه الاعذار الباردة والمغالطات التي لا طمع في الاعتماد عليها والمساعدة لها وما هذه حال من تصدى لنصيحة الامة وزعم انه كفاها هم الملاحدة وكشف الغمة متى يدرك هذا المدرك الناظرون ويهتدي به الحائرون فانا قد شارفنا تمام الف عام والف شهر من موت نبينا محمد صلى الله عليه وسلم كانكم اودعتم ذلك المدرك الامام الامامية فلا يظهر الا بظهوره واستعملتم في تبيينه رموز الباطنية التي لا تبدونها الا لمن تثقون بغروره ونيز در علم شامخ بعد ذکر حجت ثالثہ از حجج مثبتین حسن وقبح عقلی گفتہ سل ان لزوم افحام انبیا علیهم السلام بر تقدیر نفی حسن وقبح عقلی ونقلی ... جوابش ... بمعارضه ... نیز ... اجابوا ثانیا بالحل وحاصله ان وقوع النظر لا يتوقف

جواب ترازی عدم جواز امر منفر برانبیا کہ تعدید تسلیم منفر بودن عقول از خلافت آغاز نہادہ

اشارات حسن و قبح عقلی

على وجوبه قالوا ايضا وجوبه لا يتوقف على وقوعه اما الاول فلامكان وقوع النظر ممن لا يجب عليه واما الثانى فلان النظر واجب بالشرع نظر او لم ينظر وهذا الجواب من المغالطة بمكان من تمويهات العضد وتحيله الفرق باعتراض الوجه الاول وترك الثانى وهما مردودان والجواب عن الاول ان امكان معرفة صدق النبى لا يوجب اتباعه بل الموجب هو معرفة صدقه بالفعل المعجز المصدق لقوله وقد فرضنا امتناع المرسل اليه عن تعرف ما لم يجب عليه تعرفه لو قال النبى كما قلتم يمكنك معرفة صدقى قبل العلم بوجوب المعرفة لكان من جوابه نعم ولكن ليس لك الزامى بنفس الامكان اذ الممكنات كثيرة هذا احدها فان ادعيت لهذه الحادثة خصوصية تبلغ بها الوجوب فهو اول المسئلة ولا جواب للرسول حينئذ وبهذا اعترضه العضد وغيره والجواب عن الثانى ان هذا من تكليف الغافل الذى اتفقنا على امتناعه ودعوى الفرق بينهما بان هذا يمكنه النظر وذاك لا يمكنه يكفى لانا الان فرغنا من بيان انه لم يقم عليه حجة اى على الممتنع عن النظر فهو معذور عن النظر واذا عذر لعدم الحجة فلا عقاب على ما المرء معذور عنه فلا يتحقق فى حقه الوجوب الشرعى الذى ادعيتم اذ لا يجتمع وجوب الفعل والعذر عنه لان المعذور لا يذم وتارك الواجب يذم والفرق المدعى خارج عن الجامع ومجرد وجهان يجمعهما عدم قيام الحجة والامكان فى حق هذا دون ذاك لا يلزم فارقا لخروجه عن محل النزاع ومحتجب نماند که صالح بن مهدی مقبلی از اکابر علمای محققین و اماثل فضلای متقدمین سنیه متاخرین ست و محامد و فضائل صالحه و مناقب و مدائح راجحه او مشهور و معروف و مسلم و مقبول اعاظم و افاخم اساطین فحول ست علامه محمد بن علی بن محمد الشوکانی الیمنی الصنعانی

له محامد سنیه و مدائح بهیه و محامد علیه و محاسن مرضیه اوازاتحاف النبلاء مولوی صدیق حسن خان

که از اجله افاخم و نحاریر اعاظم سنیه معاصرین ست ظاهر و واضح در بدر طالع بمحاسن

من بعد القرن السابع گفته صالح بن مهدی بن علی بن عبدالله بن سلیمان بن محمد بن

عبدالله بن سلیمان بن اسعد بن منصور المقبلی ثم الصنعانی ثم المکی وله فی سنة ۱۰۴۷

المقبل من اعمال بلاد کوکبان و اخذ العلم عن جماعة من اکابر علماء الیمن منهم السید

العلامة محمد بن ابراهیم بن المفضل کان ینزل للقراءة علیه من مدینة ثلا الی

شبام کل یوم و به تخرج و انتفع ثم دخل بعد ذلک صنعاء و جرت بینه و بین علمائها

مناظرات اوجبت المنافرة لما فیه من الحدة و التصمیم علی ما یقتضیه الادلة و عدم

الالتفات الی التقلید ثم ارتحل الی مکة و وقعت له امتحانات هنالک و استمر بها حتی مات

فی سنة ۱۱۰۸ کتبت مولده مما علق بذهنی من کتبه فانه ذکر فیها ما یفید ذلک

وهو ممن برع فی جمیع علوم الکتاب و السنة و حقق الاصول و العربیة و المعانی

و البیان و الحدیث و التفسیر و فاق فی جمیع ذلک وله مولفات کلها مقبولة عند العلماء

محبوبة الیهم یتنافسون فیها و یحتجون بترجیحاته و هو حقیق بذلک و فی عباراته

قوة و فصاحة و سلاسة تعشقها الاسماع و تلتذ بها القلوب و لکلامه وقع

فی الاذهان قل ان یمعن فی مطالعته من له فهم فیبقی علی التقلید بعد ذلک و اذا

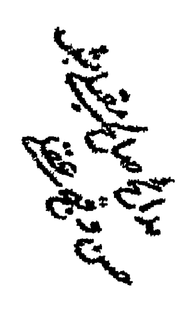
رای کلاما منها فاذ یقه و مزقه بعبارات عذبة حلوة و قد اکثر الحط علی

المعتزلة فی بعض المسائل الکلامیة و علی الاشعریة فی بعض اخر و علی الصوفیة

فی غالب مسائلهم و علی الفقهاء فی کثیر من تفریعاتهم و علی المحدثین فی بعض غلوهم

ولا یبالی اذا تمسک بالدلیل بمن یخالفه کائنا من کان فمن مولفاته الفائقة شیئا

البحر الزخار للامام المهدي المسماة بالمنار سلك فيها مسلك الانصاف ومع ذلك فهو بشر يخطى ويصيب لكنه قد قيد نفسه بالدليل لا بالقال والقيل ومن كان كذلك فهو المجتهد الذي اذا اصاب كان له اجران واذا اخطأ كان له اجر ومنها العلم الشامخ اعترض فيه على علماء الكلام والصوفية ومنها في الاصول نجاح الطالب على مختصر ابن الحاجب جعله حاشية عليه ذكر فيها ما يختاره في المسائل الاصولية ومنها في التفسير الاتحاف لطلبة الكشاف انتقد فيه على الزمخشري كثيرا من المباحث وذكر ما هو راجح لديه ومنها ارواح النوافح ومنها الابحاث المسددة جمع فيه مباحث تفسيرية وحديثية وفقهية واصولية ولما وقفت عليه في ايام الطلب كتبت فيه ابحاثا واشرت فيها الى سائر مؤلفاته لله در المقبلي فانه بحر خضم دان بالانصاف وابحاثه قد سددت عن التعصب من هذه الاطراف وصار علم النجاح لطالب مذاق روح الارواح بالابحاث لكن الزم نفسه سلوك مسلك الاجتهاد وعدم التعويل على التقليد لاهل العلم في جميع الفنون ولما سكن مكة ووقف عالمها البرزنجي محمد بن عبد الرسول المدني على العلم الشامخ في الرد على الاباء والمشايخ فكتب عليه اعتراضات فرد عليه المؤلف سماه الارواح النوافح فكان ذلك سبب الانكار عليه من علماء مكة ونسبوه الى الزندقة بسبب عدم التقليد والاعتراض على اسلافهم ثم رفعوا الامر الى سلطان الروم فارسل بعض علماء حضرته لاختباره فلم ير منه الا الجميل وسلك مسلكه واخذ عنه بعض اهل داغستان ونقلوا بعض مؤلفاته فقد وصل بعض العلماء من تلك الجهة الى صنعاء وكان له معرفة بانواع من العلم فلقيته في مدرسة الامام شرف الدين بصنعاء فسألته عن سبب ارتحاله من بلاده هل هو قضاء فريضة الحج فقال لي بلسان في غاية



الفصاحة والطلاقة انه لم يكن مستطيعا وانما خرج لطلب البحر الزخار للامام
المهدي احمد بن يحيى لان لديهم حاشية المنار للمقبلي وقد ولع بمباحثها اعيان علماء
جهات داغستان وهي خلف الروم بشهر حسبما اخبرني بذلك قال وفي حال مطالعتهم
واشتغالهم بتلك الحاشية يلتبس عليهم بعض ابحاثها لكونها معلقة على الكتاب
الذي هي حاشية له وهو البحر فتجرد المذكور لطلب نسخة البحر ووصل الى مكة فسال عنه
فلم يظفر بخبره عند احد فلقي هنالك السيد العلامة ابراهيم بن محمد بن اسماعيل
الامير فعرفه ان كتاب البحر موجود في صنعاء عند كثير من علمائها
فوصل الى هنالك ورايته اليوم الذي هو مكب في المدرسة على نسخة من البحر
يطالعها مطالعة من له كمال الرغبة وقد سر بذلك غاية السرور وما رأيت
مثله في حسن التعبير واستعمال خالص اللغة وتحاشي اللحن في مخاطبته حسن النغم
عذب الكلام فاني ادركت لسماع كلامه من الطرب والنشاط ما علاني معه قشعريرة
ولكنه رحمه الله مات بعد وصوله الى صنعاء بمدة يسيرة ولم يكتب الله له الرجوع
بالكتاب المطلوب الى وطنه والمترجم له مع اتساع دائرته في العلوم ليس له التفات
الى اصطلاحات المحدثين في الحديث ولكنه يعمل بما حصل له عنده ظن صحته كما هو
المعتبر عند اهل الاصول مع انه لا ينقل الاحاديث الا من كتبها المعتبرة كالامهات
وما يلتحق بها واذا وجد الحديث قد خرج من طرق وان كان فيها من اوهى ما لا
ينتهض معه للاحتجاج ولا تبلغ به الى الرتبة الحسن لغيره عمل به وكذلك كان يعمل
بما كانت له علل خفية فينبغي للطالب ان يتثبت في مثل هذه المواطن وقد ذكر
في مولفاته من اشعاره ولكنها سافلة بخلاف نثره فانه في الذروة ومن احسن

شعره

شعره ابیاته التی یقول فیها فتح الاله مفرقا بین القرابة والصحابة وقد اجاب
علیه بعض جارودیة الیمن بجواب اقذع فیه واوله اطرق کری یا مقبلی الاّ
احقر من ذبابة ثم هجاه بعض الجارودیة فقال المقبلی ناصبی اعمی الشقا بصره
وبعده بیت اقذع منه وهکذا شان غالب اهل الیمن مع علمائهم ولعل ذلک لما
یریده الله لهم من توفیر الاجر الاخروی وکان ینکر ما تدّعیه الصوفیة من الکشف
فمرضت ابنته زینب فی بیته من مکة وکان ملاصقا للحرم فکانت تخبره وهی
من وراء جدار بما فعل فی الحرم وکان یغلق علیها مرارا وتذکر انّها تشاهد کذا
وکذا فیخرج الی الحرم فیجد ما قالته حقّا وذکر رحمه الله فی بعض مؤلفاته انه
اخذ فی مکة عن الشیخ ابراهیم الکردی المتقدم ذکره فی هذا الکتاب قوله نیز
چون حضرت امیر را تشبیه دادند بحضرت هارون و معلوم ست که حضرت هارون در حیات حضرت
موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه بود و بعد از وفات حضرت موسی یوشع بن نون و کالب
بن یوفنا خلیفه شدند لازم آمد که حضرت امیر خلیفه آنحضرت باشد در حیات ایشان بعد از
غیبت نه بعد از وفات بلکه بعد از وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود اقول
این استدلال صریح الاختلال و احتجاج اضح اللجاج که آخر مساعی مخاطب نحریر در ابطال
دلالت حدیث شریف بر امامت جناب امیر علیه آلاف سلام الملک القدیر ست مدفوع
و مخدوش و موهون و مغشوش ست بچند وجه اول آنکه خود مخاطب عالیشان در صدر جواب
ازین حدیث گفته اصل این حدیث هم دلیل اهلسنت ست در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت
امامت ایشان در وقت خود انتهی ازین عبارت اعتراف صریح و اقرار صحیح باین معنی که این
حدیث شریف نزد اهلسنت دلالت می کند بر صحت امامت حضرت امیر المومنین علیه السلام

وجوه جواب استدلال صاحب تحفه بوفات حضرت هارون بر نفی خلافت از جناب امیر المومنین ع

واضحست و پر ظاهرست که اگر این حدیث شریف معاذ الله دلالت نماید بر سلب خلافت
از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد وفات جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم دلالت
این حدیث شریف بر صحت امامت آنحضرت هرگز بوجه من الوجوه ظاهر نخواهد شد لما بینهما
من التنافی الظاهر و التضاد الصریح پس دعوی دلالت این حدیث بر سلب خلافت از جناب
امیر المؤمنین علیه السلام نهایت واهی و سخیف و بغایت فاسد و رکیک است و برای ابطال و افساد
این دعوی ظاهر الکساد تصریحات خود مخاطب نقاد کافی و وافی ست بار الها مگر انکار و ایثار
بسر آیند که حضرت او در بین کلام بودن این حدیث شریف دلیل اهلسنت در اثبات فضیلت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و صحت امامت آنجناب ظاهر کرده و خود او از اهلسنت نیست
بلکه رئیس فرقه نواصبست پس از بودن این حدیث دلیل صحت امامت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام نزد اهلسنت بتصریحات او بثبوت میرسد دوم آنکه نیز مخاطب بعد عبارت
سابقه گفته زیرا که ازین حدیث مستفاد میشود استحقاق آنجناب برای امامت انتهی و این
باسداد صریحست در آنکه نزد خود حضرت او ازین حدیث شریف مستفاد میشود استحقاق جناب
امیر المؤمنین علیه السلام برای امامت و استفاده استحقاق آنجناب برای امامت سبب دلالت این
حدیث شریف بر ثبوت فضیلت آنحضرت و صحت امامت آنحضرتست و هرگاه بعنایت ربانی
خود شاهصاحب اعتراف کرده اند باینکه ازین حدیث مستفاد میشود استحقاق جناب امیر المؤمنین
علیه السلام برای امامت پس تقول عدم دلالت آن بر نفی خلافت آنجناب بعد جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم از غرائب کذبات و سخائف هفوات و ترهاتست سبحان الله خود
اعتراف فرموده باستفاده استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای امامت ازین حدیث و
باز آنرا بر زودی هرچه تمامتر نسیا منسیا ساخته و پس پشت انداخته فنبذوه وراء

ظہورھم کانھم لایعلمون مرۃ بعد اولے وکرۃ بعد اخرے مخالفت ومشاقت این اعتراف صریح واقرار صحیح آغاز نہادہ **سوم** آنکہ نیز مخاطب بعد ذکر دلالت این حدیث بر استحقاق جناب امیرالمومنین علیہ السلام برائے امامت گفتہ ہرچند نواصب خذلہم اللہ در تمسک اہلسنت ہم قدح کردہ اند وگفتہ اند کہ این خلافت نہ آن خلافت بود کہ محل نزاع ست تا استحقاق آن خلافت بعد از این خلافت ثابت شود الی قولہ پس دلیل استحقاق خلافت کبری نمی تواند شد انتہی وظاہر ست کہ استدلال بعدم حصول خلافت حضرت موسیٰ برای حضرت ہارون علیہما السلام بسبب وفات حضرت ہارون بر عدم حصول خلافت جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برای جناب امیرالمومنین علیہ السلام نہایت تایید وتصدیق ہفوات نواصب معاندین واثبات تحقیق خرافات منافقین بیدین ست چہ اگر این استدلال تمام شود طلوبش اینست کہ سلب دلالت اینحدیث بر استحقاق جناب امیرالمومنین علیہ السلام برای خلافت وامامت ست بنہایت وضوح ظہور خواہد رسید وقدح وجرح ایشان در تمسک اہلسنت باینحدیث برائے اثبات صحت امامت جناب امیرالمومنین علیہ السلام بدرجہ قصوی متین وقوی اظہار گردید وقادحیکہ از نواصب نقل کردہ است ازان صرف انکار دلالت این حدیث بر خلافت امامت جناب امیرالمومنین علیہ السلام ثابت می شود نہ ادعای دلالت آن بر سلب امامت از آنحضرت بخلاف این افادہ شاہصاحب کہ ازان ادعاء دلالت اینحدیث بر سلب امامت از جناب امیرالمومنین علیہ السلام بکمال وضوح وصراحت ظاہر ست پس حضرت شاہ صاحب درینمقام از نواصب ہم گوی مسابقت ربودند واین جماعت بیدین را کہ اسلاف حقیقی وآبای معنوی جناب شان اند کما ینبغی شاد نمودن **چہارم** آنکہ مخاطب بعد نقل قدح نواصب گفتہ وبفضل اللہ تعالی اہلسنت از ین قدح ابشان جوابہای دندان کشن در کتب خود دادہ اند کہ در مقام خود مذکور ست انتہی این عبارت صراحۃ ظاہر ست کہ نزد حضرات اہلسنت قدح نواصب در دلالت این حدیث شریف بر استحقاق جناب امیرالمومنین

علیه السلام برای خلافت کبری باین زعم که خلافت آنحضرت آن خلافت بود که محل نزاع ست متعلق
وحضرات سنیه جوابهای دندان کش ازین قدح واهی در کتب خود داده اند یعنی در تقبیح و توهین نفی دلالت
حدیث شریف بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام داد تحقیق و تدقیق داده السنه بلیغه خود را
در تبکیت و تقریع و افحام و اسکات نواصب کما ینبغی و اکشاده اند پس نهایت حیرت و عجب ست که چگونه حضرت
مخاطب نحریر بعد این تصریحات مکرره و افادات موکده که مثبت دلالت حدیث شریف بر خلافت
حضرت امیر المومنین علیه السلام ست بسبب غلبه وساوس و اوهام و ازدهام هواجس نافرجام ادعای دلالت
این حدیث بر سلب خلافت از جناب امیر المومنین علیه السلام می نماید و این تناقض و تهافت و عدم مبالات
و بی پروائی از عجائب روزگار و از خصائص محیره مخاطب عالی تبار ست و اعجباه که اولا بکمال
انطلاق و انبساط و نهایت ابتهاج و نشاط افاده فرموده که اینحدیث دلیل اهلسنت ست برای اثبات
فضیلت جناب امیر المومنین علیه السلام و مستفاد میشود ازان استحقاق آنجناب برای امامت و باز قدح
و جرح دلیل اهلسنت از نواصب بتفصیل و اشباع مستبشع نقل کرده و در واقع آن از اسلاف سنیه ست
کما یظهر من مرافض الروافض وغیره و باز حواله جوابهای دندان کش این قدح بکتب اهلسنت نموده و خود را
و اهل خود را بجر داین حواله سبکدوش ساخته و بسبب فرط عجز اشاره اجمالیه هم بکتابی بالخصوص
ننموده چه جا که اسمای کتب متعدده بر زبان آرد یا عبارتی بعینها یا به اصلها نقل کند
و بعد این همه بر بودی هر چه تمامتر هم در متن کتاب و هم در حاشیه تصدیق و تایید مقاله نواصب
شروع کرده که اولا منزلت جناب امیر المومنین علیه السلام را منحصر در خلافت نسا و صبیان
ساخته و در حاشیه از ابن حزم نقل کرده که اینحدیث موجب استحقاق خلافت نیست فضلا عن
تفویضها الیه زیرا که هارون ولی الامر بنی اسرائیل بعد موسی نشد و باز درینمقام باهتمام تمام ادعای
دلالت آن بر نفی امامت جناب امیر المومنین علیه السلام بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم

لغا نهاده پس حضرت مخاطب محملی خاص قرار نمیگیرد و بر طریقی مخصوص مستقر و بر وضعی معین مستمر
نمیشود و رنگها میریزد و فتنه های انگیزد و بکمال دیانت با غایت استحیا می نیرد گاهی در لباس اهل ولا
و اصحاب اعتراف بتفضیلت سرا و صیا بر می آید و گاهی بلباس نواصب حیا تلبس مینمود بلکه گوی
مسابقت از ایشان میربایند از کلام خود بالمره غفلت ورزیده صراحةً و اعلاناً تایید و تصدیق خرافت
نواصب آغاز می نهد و بعد الحمد و المنه که بطلان دعوی دلالت این حدیث شریف بر سلب خلافت
از جناب امیر المومنین علیه السلام بچار وجه ظاهر از کلام مخاطب باهر واضح گردید و برای تتمیم
خمسه آل عبا علیهم آلاف التحیة و الثنا وجهی خامس هم از کلام مخاطب با حیا بر می آریم و آن وجه
اینست پنجم آنکه بطلان ادعای دلالت این حدیث شریف بر نفی خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام
از افاده خود شاهصاحب بمقام جواب تقریر الحق هم نهایت اوضح ظاهر است که اهتمام تمام در حمل
حدیث منزلت بر منزلت معهوده معینه یعنی خلافت نسا و صبیان نموده اند چنانچه بعد نقل
تقریر استدلال باین حدیث شریف بر امامت جناب امیر المومنین علیه السلام فرموده و درینجا قرینه
عهد موجود است و هو قوله اتخلفنی فی النساء و الصبیان یعنی چنانچه حضرت هارون خلیفه
حضرت موسی بود در وقت توجه بطور حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه بغزوه تبوک انتهی
پس ازین عبارت ظاهر است که مدلول حدیث منزلت نزد شاهصاحب منحصر است در منزلت خاصه
خلافت نبویه در وقت توجه بغزوه تبوک و هرگاه مدلول حدیث منزلت منحصر باشد در منزلت خاصه
خلافت ادعای دلالت آن بر سلب خلافت از جناب امیر المومنین علیه السلام عین لغو و خطاء محض
و کذب و افترا و بحت زور یاد رهوا خواهد بود و بکمال عجب و حیرت که چسان بر روی هرچه تمامتر این
افاده را مرة بعد اخری از خاطر وقت ماثر محو می فرمایند و قصب السبق در اظهار مزید قوت حافظه
و مجانبت سهو می ربایند و نهایت بعد ذات شریف از نهاک و تعصب و لجاج و اغراق و الداد و اعوجاج

ونهافت ناقص و خفت عقل و سخافت رای ثابت می نمایند ششم آنکه نیز شاهصاحب در باب یازدهم
در بیان اوهام گفته اند نوع نهم اخذ القوة مکان الفعل مثل آنکه گویند حضرت امیر در حضور آن
جناب امام بود بقوله انت منی بمنزلة هارون من موسی پس اگر بعد از وی امام نباشد عزل وی
لازم آید و عزل امام جائز نیست حال آنکه حضرت امیر در حضور آنجناب امام بالقوه بود نه امام
بالفعل الخ ازین عبارت ظاهرست که نزد شاهصاحب حدیث منزلت دلالت می کند بر آنکه
جناب امیر المومنین علیه السلام در حضور جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم امام بالقوه
بوده و هرگاه این حدیث شریف بر امامت آنحضرت ولو بالقوه دلالت کند دلالت آن
بر سلب خلافت از آنجناب معنی از امکان ندارد والله یحق الحق بکلماته و هرگاه در بطلان
این زعم تصریح الاختلال یعنی دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت آنحضرت وصی رسول [illegible]
صلوات الله و سلامه علیه و آله خیر آل [illegible] وجه از کلام مخاطب با کمال [illegible] حالا چه
حمیده برای ابطال این زعم فاسد و وهم کاسد از کلام تلمیذ رشید حضرت شاهصاحب بر می آرم و همت را
بمزید احقاق حق می گمارم هفتم آنکه فاضل رشید در ایضاح گفته این حدیث نزد اهل سنت از
احادیث فضائل باهره حضرت امیر المومنین بلکه دلیل صحت خلافت آن امام دین ست
لکن من غیر ان یدل علی نفی الخلافة عن الغیر انتهی ازین عبارت سراسر بلاغت فاضل
رشید ظاهرست که این حدیث شریف نزد حضرات سنیه مثبت فضل باهر برای جناب
امیر المومنین علیه السلام ست بلکه دلالت می کند بر صحت امامت آنحضرت بدیهی اولی ست که هرگاه
این حدیث دلیل صحت امامت جناب امیر المومنین علیه السلام شود و فضل باهر از آن برای آنحضرت ثابت شود
هرگز این حدیث شریف دلالت بر سلب امامت از آنجناب بعد وفات جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وسلم ظاهر نخواهد شد هشتم آنکه نیز رشید در ایضاح بعد عبارت سابقه گفته کما صرح به

صاحب التحفه حیث قال این حدیث هم دلیل اهل سنت است در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت
امامت ایشان در وقت خود انتهی ازین عبارت واضحست که فاضل رشید حکم صاحب تحفه را بآنکه
این حدیث دلیل اهل سنت است بر صحت امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اثبات فضیلت
آنحضرت بالعین والراس بلا دخل تشکیک و وسواس قبول نموده و اصلا کد تاویل علیل و توجیه غیر وجیه
نکرده بلکه بر مدعای خود بآن استدلال و احتجاج نموده نهم آنکه نیز در ایضاح نقلا عن التحفه گفته
زیرا که آنچه ازین حدیث مستفاد می‌شود استحقاق آنجناب برای امامت است انتهی این عبارت
تحفه که فاضل رشید نقل کرده صریحست در آنکه ازین حدیث شریف استحقاق جناب امیر المؤمنین
علیه السلام برای امامت ثابت میشود پس دعوی دلالت آن بر سلب خلافت از آنحضرت هباءً
منثورا خواهد گردید بلکه از لفظ آنچه ظاهر می‌شود که مفاد این حدیث منحصر است در استحقاق
آنجناب برای امامت پس ازین عبارت بدو وجه نفی دلالت این حدیث شریف بر نفی خلافت
جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر خواهد شد
یکی بوجه دلالت آن بر استحقاق آنحضرت برای امامت و دیگر حصر دلالتش برین امر و کلاهما
کافیان لدفع زیغ الاوهام کما لا یخفی علی اولی الافهام والله ولی التوفیق و الانعام دهم
آنکه نیز در ایضاح گفته و هرگاه این حدیث نزد اهل سنت دال بر فضیلت حیدر کرار بل دلیل
صحت خلافت آن امام ابرار باشد انتهی این عبارت هم صریحست در آنکه حدیث منزلت نزد اهل سنت
دلالت بر صحت خلافت حضرت حیدر کرار علیه و علی ابنائه الاطهار آلاف التحیة والسلام
ما تتابع اللیل والنهار می‌نماید پس ادعای دلالت آن بر سلب خلافت از نفس خاتم ولایت
محض بهت و کذب و ضلالت و عین مجازفت و عدوان و خسارت باشد یازدهم آنکه نیز در
ایضاح گفته درین حال ایشان را غیر عامل بودن بل معتقد خلاف آن خیال کردن لطیفه است

جدید و عجیبه ایست نادیده و ناشنیده انتهی ازین عبارت واضحست که بودن حدیث منزلت دلیل
فضیلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و دلیل صحت خلافت آنحضرت بنا بر ظاهر که ایشان را
غیر عامل بآن و معتقد خلاف آن خیال کردن یعنی ایشان را منکر دلالت آن بر خلافت آنحضرت
پنداشتن قابل طعن و تشنیع بلیغ ست کما یدل علیه قوله لطیفه ایست جدید و عجیبه ایست نادیده و ناشنیده
و هرگاه تخییل انکار سنیه دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام موجب
تشنیع و تهجین بلیغ باشد نمی‌دانم که نزد حضرت او دعوی دلالت آن بر سلب خلافت از آنحضرت در چه
مرتبه از شناعت و فظاعت و قبح و سماجت خواهد بود پس حسب افاده فاضل رشید این لطیفه ایست
جدید و عجیبه ایست نادیده و ناشنیده و کشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید دوازدهم
آنکه نیز در ایضاح بعد عبارت سابقه گفته چون آنفا معلوم شده که این حدیث را علمای اهلسنت
باوجود تصریح بدلالت آن بر فضیلت حضرت امیر دلیل صحت خلافت ایشان هم گفته اند انتهی ازین
عبارت هم قائل شدن حضرات اهلسنت بدلالت حدیث منزلت بر صحت خلافت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بنهایت وضوح ظاهرست پس ادعای دلالت آن بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین
علیه السلام سالب عقل و دین ست از مدعی فطین فاستبصر و لا تکن من الغافلین سیزدهم
آنکه نیز در ایضاح گفته درین جا اصل صدور توجیه آن از اهلسنت در باب خلافت با آنکه ضروری
بما نحن فیه که صحت و لا نفی رساند بنا بر بیان عدم تمامیت تقریر علمای امامیه در باب خلافت
جناب امیر که نزد این حضرات بلافصل ثابت ست علی دأب المتکلمین که شعار شان الجاء الخصم و انظار
بر ادله مسائل مسلمه خود در مواضع احتجاج است فما ظنک علی الادلة التی اقامها المخالفون
علی اثبات ما جعلوه مسئلة بطریق طرح افکار و دریافت سعی علمای امامیه صافیة الاذهان در رفع
انظار وارده بر سنت انتهی ازین عبارت بعد تأمل و تدبر در سیاق و سباق آن واضح است که حضرات

اهل سنت انکار دلالت این حدیث شریف بر خلافت جناب امیر المؤمنین نمی‌کنند بلکه آن را دلیل
خلافت بلا فصل می‌دانند لکن توجیه آن محض بطریق طرح افکار و دریافت علمای امامیه و رفع انظار و
برهان میکنند و این توجیه شان مثل ایراد انظار و ابحاث بر مسائل مسلمه است مثل توحید و نبوت و امثال
آن پس بلا شبهه ظاهر شد که این توجیهات حضرات سنیه متضمن دفع دلالت حدیث منزلت بر خلافت از صمیم
قلب نیست بلکه این توجیهات نزد شان هم باطل و از حلیه صحت عاطل است پس هرگاه حال توجیهات
سنیه در دفع دلالت حدیث منزلت بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام باین مثابه باشد بلا
دعوی دلالت آن بر سلب خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام قطعاً و حتماً از واقعیت و صحت بمراحل
دور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور **چهاردهم** آنکه نیز در ایضاح گفته و بنده بر گناه اهم
از جواب این حدیث و حدیث من کنت مولاه محض طوالة الکلام مع الاحباء و طرح المسائل لتولد افکار
الاذکیاء منظور است تا ببینند که تقریر جناب در ابرام مرام که خلافت بلا فصل امیر انام باشد چگونه بر کرسی نشیند
معاذ الله انکار دلالت این خبر بر اصل خلافت جناب حیدر انتهی از این عبارت سراسر متانت بکمال
وضوح منجلی و لائح و ساطع است که انکار دلالت حدیث منزلت بر اصل خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
نهایت شنیع و فظیع و بغایت قبیح و فضیح است که فاضل رشید استعاذه از آن بحق تعالی نماید و جواب
خود را از این حدیث بلکه حدیث غدیر هم محمول بر محض اطالت کلام با احباب و طرح مسائل برای تولد
افکار اذکیا می‌انگارد فرماید یعنی این جواب را از ظاهر آن که اصرار بر انکار است صرف می‌کنند
اعتقاد خود را بدلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر قرینه عدم انکار می‌گردانند پس هرگاه انکار دلالت
حدیث منزلت بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نزد فاضل رشید نهایت قبیح و شنیع
و لایق تعییر و تندید و قابل استعاذه از آن برب مجید باشد و بتأکیدات سدیده و تصریحات عدیده
دلالت آن بر صحت امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت کند و بکمال شناعت و فظاعت

بغایت قبیح و فضاحت ادعای دلالت حدیث بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر هیچ
عاقلی را بیچ دامنگیر نشود و الحمد که این افادات رشیقه فاضل رشید هم که از ان صاف ظاهر است
که این حدیث دلیل صحت امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام است و انکار دلالت آن بر اصل خلافت
شنیع و قبیح است پس تا با دعای دلالت آن بر نفی امامت آنحضرت چه رسد برای تصدیق شاهصاحب
و بعد شان از تکذیب و تجهیل و تضلیل و اغوست پانزدهم آنکه نیز فاضل رشید در ایضاح لطافة
المقال کما سمعت سابقا گفته و سید محقق قدس سره در حاشیه مشکوة شریف در شرح حدیث منزلت
تصریح کرده باینکه در جمله انت منی بمنزلة هارون من موسی وجه تشبیه مبهم است و استثنای
الا انه لا نبی بعدی برای بیان آنست یعنی علی مرتضی را این اتصال با جناب نبوت در خصال
دیگر سوای نبوت است و هذه عبارته قدس سره یعنی انت متصل بی و نازل منی بمنزلة هارون
من موسی و فیه تشبیه و وجه الشبه مبهم لم یفهم انه رضی الله عنه بما شبهه به صلی الله
علیه و سلم فبین بقوله الا انه لا نبی بعدی ان اتصاله لیس من جهة النبوة انتهی
لفظه پس بتقدیر استثنای الا انه لا نبی بعدی برای رفع هیچ شبه نباشد بل برای تفسیر مبهم بود انتهی
ازین عبارت ظاهر است که حدیث منزلت دلالت میکند بر آنکه چون در جمله انت منی بمنزلة هارون
من موسی وجه تشبیه مبهم بود لهذا استثنای الا انه لا نبی بعدی برای تفصیل از اجمال و بیان
اتصال جناب امیر المؤمنین علیه السلام با جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در فضائل
دیگر سوای نبوت وارد گردیده پس هرگاه مدلول حدیث شریف حسب این تفصیل و بیان اثبات
اتصال جناب امیر المؤمنین علیه السلام با جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در فضائل دیگر
سوای نبوت است پس با زعم دلالت آن بر سلب خلافت صریح البطلان و ادعای این دلالت محض کذب و بهتان
خواهد بود زیرا که سلب خلافت از جمله فضائل نیست پس چگونه این سلب مدلول حدیث اعنی اتصال

وچگونه مفاد حدیث این نقیصه را متناول و شامل باشد پس بحمد الله و حسن توفیقه چنانچه شش وجه
برای ابطال دعوی دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام از کلام خود
مخاطب مفید حاصل شد همچنان نه وجه از کلام تلمیذ رشید مخاطب وحید برای ابطال این دعوی
ناسدید بهم رسید والحمد لله الولی المجید الفعال لما یرید الماحق لترویقات کل مبطل عنید و مگر نیست
که اعتراف فاضل رشید همچنین اعتراف شاهصاحب بدلالت این حدیث بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام
منافی ادعای دلالت آن بر نفی خلافت آنجناب نیست باید توهم که مراد از خلافت مثبته خلافت در مرتبه رابعه است
و مراد از خلافت منفیه خلافت در مرتبه اولی پس تنافی و تهافت لازم نه آید زیرا که بدیهی ست که این تاویل
وقتی لائق اصغای بود که صحت خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام بقید ما بعد زمان عثمان
از حدیث ظاهر میشد پس البته در بنصورت دلالت بر خلافت مرتبه رابعه با دلالت بر سلب خلافت
مرتبه اولی ممتنع الاجتماع نمی بود و هرگاه ظاهر ست که این قید در حدیث مذکور نیست پس دلالت
آن یا بر خلافت بلا فاصله است کما یظهر من تقریرات اهل الحق و یا غایة الامر دلالت آن بر خلافت
مطلق است بی قید عدم فصل و بی قید مرتبه رابعه پس بمدلول این حدیث خلافت جناب امیر المومنین
علیه السلام خواهد شد مطلقا بی آنکه این خلافت بقیدی از عدم فصل یا فصل مقید باشد و ظاهر
که ثبوت چنین دلالت هم منافی دلالت آن بر نفی امامت آنحضرت است بالبداهة و حاصل کلام آنکه
که حدیث منزلت حسب تقریرات اهل الحق بمنزله ارشاد انت خلیفتی بلا فصل است و حسب اعتراف شاهصاحب
و فاضل رشید بمنزله انت خلیفتی و انت خلیفتی را شاهصاحب و فاضل رشید گو بنظر دلائل مزعومه
خارجیه اولی حمل می سازند بخلافت مرتبه رابعه لیکن فی نفسه مطلق است بی قید پس این کلام فی
نفسه دلالت بر سلب خلافت نمی تواند کرد بلکه دلیل خلاف آن است و اما اینکه سنیه آنرا بسبب
دلائل مزعومه حمل بر خلافت مرتبه رابعه میکنند پس این معنی موجب رفع منافات آن با دلالت بر سلب

خلافت نمیتوانند شد شانزدهم آنکه برای تمهید تخجیل مخاطب نبیل تمهید مرتبه دانه تکذیب
و تخجیل او در زعم دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام افاده والد
ماجد او اعنی حضرت شاه ولی الله که محامد و مناقب او خود فوق الوصف تقریر میکند و در همین
باب او را آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی قرار داده نیز کافیست زیرا که
سابقا شنیدی که حضرت او در ازالة الخفا گفته حاصل آنست که حضرت موسی در وقت غیبت خود در
بنی اسرائیل بسوی طور حضرت هارون را خلیفه ساخت پس حضرت هارون جمع کرد در میان خصلت
از اهل بیت حضرت موسی بود و خلیفه او بود بعد غیبت او و نبی بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون
مرتضی را خلیفه ساخت در غزوه تبوک مرتضی شبیه پیدا کرد بحضرت هارون در دو خصلت اول
خلافت در وقت غیبت و بودن از اهلبیت در خصلت ثالثه که نبوت است یعنی با خلافت کبری بعد وفات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد هیچ ربطی ندارد و ازین عبارت ظاهرست که حضرت هارون علیه السلام
جامع منزلت بود و حضرت امیر المومنین علیه السلام با حضرت هارون علیه السلام در دو منزلت
مشابهت پیدا فرموده یکی خلافت در وقت غیبت و دیگر بودن از اهلبیت در منزلت ثالثه که نبوت است
پس ادعای دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المومنین علیه السلام بزعم بودن سلب
خلافت از منازل هارونیه خلاف این افاده است صراحةً هفدهم آنکه قول شاه ولی الله یعنی با خلافت
کبری الخ دلالت صریحه دارد بر آنکه مدلول حدیث منزلت منحصرست در اثبات تشبیه حضرت امیر المومنین
علیه السلام با حضرت هارون علیه السلام در دو امر پس ادعای دلالت این تشبیه بر سلب خلافت هم باطل است
هیجدهم آنکه نیز در ازالة الخفا گفته بمنزلة هارون من موسی نوعی از تشبیه است معتبر در تشبیه وصفات
مشهوره مذکوره علی الالسنه بصفات و صفات دور و دراز بیان نمی‌کند که شخصی از زید بمنزلة الاسد یا
دبیر بفهمد یا شرکت در سبعیت ادراک نماید مشهوره خصائل حضرت هارون بجان خصال ثلثه است

پس هیچ عاقلی از مثل این کلام معنی استحقاق خلافت بعد وفات نمی تواند فهمید ازین عبارت صراحةً ظاهر
که حدیث منزلت مفید تشبیه است و معتبر در تشبیه اوصاف مشهوره مذکوره علی الالسنه است و اوصافی در او
مشهور از اوصاف حضرت هارون علیه السلام منحصرست در خصال ثلثه سابقه یعنی بودن حضرت هارون
از اهلبیت حضرت موسی علیهما السلام و خلافت بعد غیبت و نبوت و هرگاه اوصاف مشهوره حضرت هارون
علیه السلام در سه وصف منحصر شد که یکی ازان در حدیث خود مستثنی ست پس مدلول حدیث منزلت جز اثبات
دو وصف اعنی خلافت در وقت غیبت و بودن از اهلبیت نباشد پس ادعای دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت
حضرت بر تکمیل تشبیه بعض از بهتان و تخدیع موهم حسب افادهٔ والد ماجد مخاطب وجیه خواهد
بود **دهم** آنکه نیز شاه ولی الله در کتاب قرة العینین گفته و از انجمله حدیث منزلت است که مدلول آن
اثبات تشبیه است بحضرت هارون در امر معهود یعنی حضرت هارون جامع بودند دو خصلت را از اهلبیت
حضرت موسی بودند و خلیفهٔ ایشان در وقت غیبت بجانب طور و نبی بودند و حضرت امیر از اهلبیت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود و خلیفهٔ آنحضرت در مدینه در غزوهٔ تبوک و نبی نبودند و اطالت
متکلمین در عد منازل موافق معقول و منقول نیست انتهی ازین عبارت صراحةً ظاهرست که منازل
حضرت هارون علیه السلام سه تا بود بودن از اهلبیت حضرت موسی علیه السلام بود و منزلت ازین سه
منزلت حاصل بود نه منزلت نبوت پس ادعای دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المومنین
علیه السلام منافی این حصر و قصر باشد سوم آنکه از قول شاه ولی الله و اطالت متکلمین الخ واضحست که اطالت
متکلمین در عد منازل خلاف معقول و منقول ست پس اثبات دلالت این حدیث بر سلب خلافت از جناب
امیر المومنین علیه السلام حسب افادهٔ این مخدوم الفحول خلاف معقول و منقول و باطل محض و محض
سد خول و بعلت قدح و جرح معلول و نهایت سخیف و مرذول و بغایت رکیک و نامقبول باشد
فقد بالحمد که برای ابطال دعوی دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المومنین

پنج وجه از افادات والد ماجد مخاطب ناقد بهم رسید چنانچه شش وجه برای
ابطال این دعوی از کلام خودش محقق گردیده و نه وجه از افادات فاضل رشید
والحمد لله الولی الحمید **بست و یکم** گفتم که شاهصاحب از اطاعت والد ماجد صوری
و معنوی خود حضرت شاه ولی الله سره تافته ترک حقوق و ایثار عقوق و مخالفت و
مشاقت و معاندت و معارضت او اختیار ساخته بقصد نفی خلافت جناب
امیر المومنین علیه السلام رسیدند و آیت الهی و معجزه نبوی را معاذ الله بجوی
نخریدند لیکن همه حیرتم که چسان هتک ناموس و تفضیح و تقبیح و توهین و تهجین کابلی
که حقوق او بر ذمه شان بالاتر از والد ماجد شانست که استراق تسویلات و انتحال
تلمیعات او منشا این همه اشتهار و افتخار شاهصاحب گردیده برگزیدند و از مخالفت
و معاندت او بهم نترسیدند که او حصر منازل در دو چیز باواز بلند امید هد و مزید انحصار را
پیش نظر می نهد چنانچه سابقا شنیدی که او در صواعق گفته ولان منزلة هارون من
موسی کانت منحصرة فی امرین الاستخلاف مدة غیبته و شرکته فی النبوة و لما استثنی
منهما الثانیة بقیت الاولی پس حسب تصریح صریح این اغلوه کابلی منزلت حضرت هارون علیه السلام
منحصر در دو منزلت است که یکی از آن در حدیث مستثنی شده پس دلالت حدیث منزلت منحصر شد در منزلت
واحده و آن استخلاف مدت غیبت است پس ادعای دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت جناب امیر المومنین
علیه السلام کذب صریح و افترای فضیح و بهتان قبیح که کابلی هم با انهمه علو مرتبه و سمو منزله در انکار واضحات
و اختراع معجبات رضا بآن نداده بلکه ابطال آن بتوضیح تمام نموده و لیکن شاهصاحب در کمال دانشمندی
و انصاف و مجانبت هزل و سفساف و متارکت خبط و جزاف از کابلی هم بمراتب کثیره بالاتر رفته اند
جائی که انبان از بعض مکابرات خانی یافته اند باضافه چنین غرائب بهتانات و عجائب خزعبلات قلوب اصحاب الباب

بست و نهم از وجوه ... عمدة الاعیان ...

خود بود کما ... بلا ... کا بائی دل حدیث منزلت ... و منزله
نمود چنانچه در سیف مسلول ... سابقا گفته و بر تقدیر شمول کیهیم که منزلت هارون منحصر بود در دو
استخلاف در مدت غیبت و نبوت چون نبوت را استثنا کرد باقی نماند مگر استخلاف در مدت غیبت ...
آنکه فضل الله بن حسین التوربشتی در ذکر حدیث منزلت کما فی المرقاة نقل کرده فقال ای علی
یا رسول الله زعم المنافقون کذا فقال کذبوا انما خلفتك لما ترکت ورائی فارجع واخلفنی
فی اهلی واهلك اما ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی یأول قول الله
سبحانه وقال موسی لاخیه هرون اخلفنی فی قومی این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه
مراد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم از حدیث منزلت اثبات مرتبه خلافت برای جناب
امیر المومنین علیه السلام است زیرا که ارجاع قول الله تعالی وقال موسی لاخیه هرون اخلفنی فی قومی
باین حدیث کما یدل علیه قوله یأول قول الله سبحانه الخ ممکن نیست مگر بآنکه مراد از این
حدیث اثبات خلافت باشد و هرگاه مراد از این حدیث اثبات خلافت باشد دلالت آن بر سلب
خلافت صریح البطلان ... اگر بگویند که ... مراد توربشتی اثبات خلافت حال الحیوة
اثبات منافی دلالت حدیث بر سلب خلافت بعد الوفات نخواهد ... محمد ... آنکه چون
اثبات دلالت حدیث بر خلافت حال الحیوة بغرض صریح بر ... خلافت بعد الوفات کرده
این معنی دلیل صریح است بر آنکه دلالت حدیث بر خلافت حال الحیوة منافی دلالت آنست بر امر آخر
و هرگاه دلالت حدیث بر خلافت حال الحیوة منافی دلالت آن بر امر آخر باشد بلاشبه این دلالت
منافی و نافی دلالت حدیث بر سلب خلافت بعد الوفاة نیز خواهد بود و جه بست و چهارم آنکه نیز ...
در شرح مصابیح حصر دلالت حدیث منزلت بر قرب و مواخات نموده حیث قال وانما یستدل بهذا الحدیث
علی قرب منزلته واختصاصه بالمواخاة من قبل الرسول پس هرگاه استدلال باین حدیث

محصور باشد در قرب منزلت و اختصاص بالمواخاة ادعای دلالت آن بر نفی خلافت کذب بحت
و از عجائب خرافات چه حصر و قصر بالاراده امر دیگر صریح المنافات است بست و پنجم آنکه ملا علی قاری
در شرح مشکوة از توربشتی در شرح حدیث منزلت نقل کرده و انما یستدل بهذا الحدیث علی
قرب منزلته و اختصاصه بالمواخاة من قبل الرسول صلی الله علیه وسلم بست و ششم
آنکه افاده علامه تحریر حاوی فضائل محمود شمس الدین خلخالی هم برای تصدیق مخاطب جالب مفاخر
بی‌بدل کافی و وافی است فقد قال فی شرح المصابیح للخلخالی فی شرح حدیث المنزلة بر انما یدل
علی قربه و اختصاصه بما لا یباشره الا بنفسه فی امته و انما اختص بذلک لانه یکون بینه
و بین رسول الله صلی الله علیه وسلم من اسباب القرابة والصحبة فلهذا اختاره دون غیره
این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه این حدیث دلالت نمی‌کند مگر بر قرب جناب امیر المؤمنین
و اختصاص آنحضرت بما لا یباشره بذات النبی صلی الله علیه وآله وسلم الا بنفسه
فی امته لیکن نگاه دلالت حدیث در این محصور باشد ادعای دلالت آن بر نفی خلافت
بلا شبهه محض کذب و زور و هباء بود بست و هشتم آنکه افاده مظهر الدین زیدانی هم اظهار مرید سهو دال
محی طلب لا ثانی مروج او معارج عرفانی می‌نماید قال مظهر الدین فی المفاتیح شرح المصابیح فی شرح
حدیث المنزلة انما یستدل به علی قربه و اختصاصه بما لا یباشره الا بنفسه علیه وسلم
و انما اختص بذلک لانه بینه و بین رسول الله صلی الله علیه وسلم طرفان القرابة
والصحبة فلهذا اختاره بذلک دون غیره این عبارت هم بآواز بلند ندا می‌دهد بر حصر
دلالت حدیث منزلت بر قرب و اختصاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بآنچه مباشر آن نمی‌شود
جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله مگر بنفس مقدس خود پس بر خلاف این قصر و حصر حمل و زعم
ادعای دلالت حدیث شریف بر نفی خلافت دلیل کمال تدین و تورع و نهایت تأثم و تحرج مخاطب

ونہایت انہماک او در تحقیق حق و اظهار نولا و غایت بعد او از کذب و اختلاق و افترا نیست
هشتم آنکه محب الدین طبری در ریاض النضره بجواب حدیث منزلت در عبارت سابقه گفته ولا اشعار
فی ذلک بما بعد الوفاة ولا باثبات این عبارت صریحست درانکه در حدیث منزلت اشعار نیست
بما بعد الوفاة نه بنفی و نه باثبات پس ادعای دلالت این حدیث بر نفی خلافت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام صراحةً و بداهةً حسب افاده طبری صریح البطلان است نهم آنکه نیز محب الدین
طبری در ریاض النضره گفته لا یقال عدم استخلاف موسی هارون بعد وفاته انما کان لفقد
هارون علیه السلام ولو کان حیا لاستخلفه والله اعلم غیره بخلاف علی مع النبی صلی الله علیه
وسلم و انما یتوجه ذلک ان لو کان هارون حیا عند وفاته واستخلف غیره لانا نقول
الکلام معکم فی تبیین ان المراد بهذا القول الاستخلاف فی حال الحیوة لمکان التنزیل منزلته
علی من محمد بمنزلة هارون من موسی والاستخلاف لم یتحقق الا فی حال الحیوة فثبت
ان المراد به ما تحقق لا امر آخر وراء ذلک وانما یتم متعلقکم منه لو حصل استخلاف
هارون بعد وفاة موسی ازین عبارت صریحه و واضح است که مراد از حدیث منزلت استخلاف
حال الحیوة است نه امر آخر پس ادعای دلالت این حدیث بر سلب خلافت ما بعد الوفاة
که بلا شبه امر آخر است غیر استخلاف حال الحیوة نیز جهی از صحت بمراحل باشد دهم آنکه ابو شکور حنفی در
تمهید کما مر سابقا گفته و اما قوله اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی
اراد به القرابة والخلافة غیر النبوة این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه جناب
رسالتمآب باین حدیث شریف قرابت و خلافت را اراده کرده پس ادعای دلالت آن بر سلب خلافت
از آنحضرت محض مجازفت و عدوان و غایت تورو بهتان است والحمد لله المانع هو المستعان
علی هتک تلمیعات اهل الشنان یازدهم آنکه عبد الرؤف مناوی در تیسیر شرح جامع صغیر گفته

دوم ... مثبت ملازمت جناب امیر در خلافت حضرت هارون در حیات حضرت موسی

علی منی بمنزلة هارون من اخیه موسی یعنی متصل به و نازل منی منزلة هارون من اخیه
حین خلفه فی قومه الا انه لا نبی بعدی ینزل بشرع ناسخ نفی الاتصال به من جهة النبوة
فبقی من جهة الخلافة لانها تلیها فی الرتبة الی آخر ما سبق این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه
اتصال [illegible] ثبت اتصال جناب امیر المؤمنین علیه السلام با جناب رسالتمآب صلی الله علیه
و سلم در خلافت است زیرا که خلافت تالی نبوت در رتبه پس هرگاه از حدیث شریف مثبت اتصال
جناب امیر المؤمنین علیه السلام در خلافت ثابت باشد [illegible] بعد نفی هم [illegible] باشد که تالی مرتبه نبوت
[illegible] بجناب بقا لازمست
خواهد بود وجه دوم آنکه ابن تیمیه در منهاج در عبارتیکه سابقا شنیدی میگوید کذلک هنا انما هو بمنزلة
هارون فیما دل علیه السیاق و هو استخلافه فی مغیبه کما استخلف موسی هارون
ازین عبارت ظاهر است که دلالت حدیث منزلت منحصر است در چیزیکه دلالت میکند بر آن سیاق
و مدلول سیاق استخلاف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مغیب است پس دعوی دلالت آن بر سلب خلافت
بنهایت رکیک و سخیف خواهد بود و ازین جا ظاهر شد که دعوی دلالت حدیث شریف بر سلب
خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمثابه شنیع و فظیع و بمرتبه قبیح و فضیح است که ابن تیمیه هم با آنهمه
بغض و عناد و تعصب لداد که حالی از انحرافات غوایت آیات تیره و تار گردانیده جسارت بر ذکر آن
[illegible] بقصر دلالت حدیث بر استخلاف وقت مغیب
بالبداهه وجوه ابطال و افساد این دعوی معیب دود وجه سوم آنکه نیز ابن تیمیه در منهاج گفته
و قول القائل هذا بمنزلة هذا و هذا مثل هذا هو کتشبیه الشیء بالشیء و تشبیه
الشیء یکون بحسب ما دل علیه السیاق و لا یقتضی المساواة فی کل شیء این عبارت
دلالت صریحه دارد بر آنکه قول قائل هذا بمنزلة هذا و هذا مثل هذا مفید تشبیه در چیزی است که سیاق بر آن

دلا

دلالت کند نہ در ہر شی پس دلالت حدیث منزلت مقصور باشد بر ما یدل علیہ السیاق وادعاء
دلالتہ علی نفی الخلافۃ لا یصدر الا ممن لیس لہ خلاق سی و چہارم آنکہ ابن حجر مکی در
صواعق بجواب حدیث منزلت بعد دعوی آحاد بودنش گفتہ وعلی التنزل فلا عموم لہ فی المنازل
بل المراد ما دل علیہ ظاہر الحدیث ان علیا خلیفۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم
مدۃ غیبۃ تبوک کما کان ہارون خلیفۃ عن موسیٰ فی قومہ مدۃ غیبتہ عنھم
للمناجاۃ از این عبارت ظاہرست کہ مراد ازین حدیث آنست کہ دلالت می کند بر ان ظاہر حدیث
وظاہرش آنست کہ جناب علی بن ابی طالب علیہ السلام خلیفہ ہست از جناب رسالتمآب صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم در غیبت تبوک پس ہرگاہ مراد حدیث منحصر درین ظاہر باشد دلالت آن بر
سلب خلافت خود خلاف ظاہر و مردود و نامقبول نزد ہر ناظر ماہر باشد و دلالت کلام ابن حجر بر حصر
مدلول حدیث درین منزلت خاصہ ہم ظاہر ست و ازین جاست کہ از عبارتیکہ در وجہ آتی مذکور
می شود ادعای معلوم شدن حصر مراد حدیث در اثبات ہمین بعض منازل از تقریر سابق خود نمودہ
سی و پنجم آنکہ نیز ابن حجر بعد فاصلہ یسیرہ از عبارت سابقہ در صواعق گفتہ فعلم مما تقرر انہ لیس المراد
من الحدیث مع کونہ احادا لا یقاوم الاجماع الا اثبات بعض المنازل الکائنۃ لہارون
من موسیٰ وسیاق الحدیث وسببہ یبینان ذلک البعض لما مر انہ انما قالہ لعلی حین استخلفہ
فقال علی کما فی الصحیح اتخلفنی فی النساء والصبیان کانہ استنقص ترکہ وراءہ فقال لہ
الا ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ہارون من موسیٰ یعنی حیث استخلفہ عند توجہہ الی الطور
اذ قال لہ اخلفنی فی قومی واصلح ازین عبارت نیز صحیح است بر آنکہ مراد این حدیث منحصر ست در
اثبات بعض منازل حضرت ہارون علیہ السلام و آن بعض منازل ہمان خلافت ہست در مدت غیبت
تبوک و سیاق حدیث و سبب آن بیان می کنند این بعض را و این انحصار از بیان سابق معلوم شدہ

پس هرگاه مراد حدیث منحصر باشد درین بعض دلالت آن بر سلب محو خلافت از کجا آید و تفوه بآن عاقلی را نشاید سی و ششم آنکه از عبارت علامه نحریر و وزیر کبیر محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤل که سابقا منقول شد واضح است که تلخیص منزلت هارون از موسیٰ آنست که حضرت هارون برادر و وزیر و عضد حضرت موسیٰ و شریک آنحضرت در نبوت و خلیفه آنحضرت بر قوم جنابش بوده جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم جناب امیر المؤمنین علیه السلام را از خود باین منزله گردانیده و اثبات این منزلت هارونی که مشتمل منازل عدیده است برای آنحضرت فرموده سوای نبوت که آنرا استثنا فرموده در آخر حدیث بقول خود غیر انه لا نبی بعدی پس باقی ماند ما عدای نبوت مستثناة برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام و آن بودن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برادر و عضد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و خلیفه آنجناب بر اهل آنجناب نزد یک سفر آنجناب بسوی تبوک است پس می بینی که ابن طلحه منزلت هارونیه را مقصور بر اخوت و وزارت و عضدیت و شرکت در نبوت گردانیده پس ادعای دلالت حدیث شریف بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام که سراسر کذب و تزویر است حسب افاده این محقق نحریر و وزیر کبیر و ناقد بصیر و ماهر خبیر باطل و خراب و محض نقش بر آب و خدع سراب باشد سی و هفتم آنکه سابقا دانستی که ابن الصباغ مالکی هم منزلت هارون علیه السلام در اخوت و وزارت و عضدیت در نبوت و خلافت بر قوم عند السفر منحصر ساخته حیث قال فی الفصول المهمة فتلخص ان منزلة هارون من موسیٰ صلوات الله علیهما انه کان اخاه و وزیره و عضده فی النبوة و خلیفته علی قومه عند سفره وقد جعل رسول الله صلی الله علیه و سلم علیا منه بهذه المنزلة الا النبوة الخ این عبارت واضح است که منزلت هارون در اخوت و وزارت و عضدیت در نبوت و خلافت علی القوم عند السفر است و این منازل برای جناب امیر المؤمنین ثابت است سوای نبوت پس ادعای دلالت حدیث بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام و جهی از صحت نداشته باشد سی و هشتم آنکه سابقا شنیدی که محمد بن اسمعیل الامیر

در روضهٔ ندیه بعد ذکر بعض تخریجات حدیث منزلت گفته ولا یخفی ان هذه منزلة شریفة
ورتبة علیة منیفة فانه قد کان هارون عضد موسی الذی شد الله به ازره
ووزیره وخلیفته علی قومه حین ذهب لمناجاة ربه الحسنی و نیز هم آنکه سابقا دانستی
که از افادهٔ شیخ و امام عالم عامل و عارف کامل جلال الدین احمد خجندی علی ما نقل عنه شهاب الدین احمد
فی توضیح الدلائل ظاهر است که حدیث منزلت مثبت کمالات و فضائل علی العموم سوای نبوت برای
جناب امیر المومنین علیه السلام است و ظاهر است که نفی خلافت کمال و فضیلت نیست مگر و نیز چنانکه
فضل بن روزبهان بجواب حدیث منزلت کما علمت گفته بل المراد استخلافه بالمدینة حین
ذهابه الی تبوک کما استخلف موسی هارون عند ذهابه الی الطور بقوله تعالی اخلفنی
فی قومی و ایضا یثبت به لامیر المومنین فضیلة الاخوة والموازرة لرسول الله صلی الله
علیه وسلم فی تبلیغ الرسالة وغیرهما من الفضائل وهی مثبتة یقینا لا شک فیه
ازین عبارت واضح است که مراد از حدیث منزلت استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام در مدینه است
و نیز ثابت می شود ازین حدیث فضیلت اخوت و موازرت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم
در تبلیغ رسالت و نیز ازان واضح است که ازین حدیث ثابت می شود علاوه بر فضیلت اخوت و موازرت جمیع فضائل
واین همه فضائل مثبت است یقینا شکی و ریبی دران نیست پس هرگاه مدلول حدیث منزلت اثبات
فضائل و مناقب و محامد و مدائح باشد توهم دلالت آن بر سلب خلافت که هرگز از قسم فضائل نیست
بلکه سلب افضل فضائل و عمده مناقب و اسنی مفاخر و اجل مآثر است بداهة باطل باشد و زعم دخول
این سلب خلافت در مدلول حدیث شریف صادر نشود مگر از متخبط موف العقل یا معاند ماجن مشغوف
بالهزل والجدل و نیز هم آنکه طیبی در شرح مشکوة بشرح حدیث منزلت گفته و تحریره من جهة علم المعانی
ان قوله منی خبر للمبتدأ و من اتصالیة و متعلق الخبر خاص و الباء زائدة کما فی قوله تعالی

فان آمنوا بمثل ما آمنتم به ای فان آمنوا ایمانا مثل ایمانکم یعنی انت متصل بی ونازل منی بمنزلة هرون من موسیٰ ازین عبارت واضح است که تقدیر حدیث چنین ست انت نازل منی منزلة هارون من موسیٰ ونازل بمعنی متصل ست پس حاصل حدیث شریف این خواهد بود که تو متصل و قریب هستی بمن مثل اتصال و قرب هارون از موسیٰ پس هیچ گاه منزلت بمعنی قرب و اتصال با سلب خلافت از آنحضرت که اصلا مناسبتی بقرب و اتصال ندارد و هرگز داخل منازل مثبته نخواهد بود و فی هذا ما یغنی الناظر الماهر ویستاصل شافة کل معاند مکابر والحمد لله فی الاول والآخر چهل و دوم آنکه نیز علامه طیبی در شرح مشکوة بعد عبارت سابقه گفته وفیه تشبیه ووجه التشبیه مبهم لم یفهم انه رضی الله عنه فیما شبهه به صلی الله علیه وسلم فبین بقوله الا انه لا نبی بعدی ان اتصاله به لیس من جهة النبوة فبقی الاتصال من جهة الخلافة لانها تلی النبوة فی المرتبة این عبارت دلالت دارد برآنکه حدیث منزلت دلیل قرب و اتصال از جهت خلافت ست باین سبب که الا انه لا نبی بعدی نفی اتصال از جهت نبوت می کند پس باقی خواهد ماند اتصال از جهت خلافت زیراکه خلافت تالی نبوت ست در مرتبه پس هرگاه حدیث منزلت دلیل قرب و اتصال باشد دعوی دلالت آن بر سلب خلافت محض کذب و زور و افتعال و بحت بهت و انتحال ست و اگر بگوئی که طیبی بعد عبارت سابقه رگ گردن دراز ساخته درپی استدلال بوفات حضرت هارون قبل حضرت موسیٰ علیهما السلام افتاده حیث قال ثم اما ان تکون حال حیوته او بعد مماته فخرج ان تکون بعد مماته لان هارون علیه السلام مات قبل موسیٰ فتعین ان تکون فی حیوته عند مسیره الی غزوة تبوک پس جواب آن ست که این استدلال و احتجاج واضح البطلان محض لجاج و مبنی بر اغماض و خبط و اعوجاج ست [illegible] ذکر طیبی بفاد حدیث منزلت تشبیه در قرب و اتصال ثابت شد

امری کہ منافی قرب و اتصال باشد ہرگز دخلی و ربطی بآن نخواہد داشت تا آن قرینہ تخصیص خلافت
بحال حیات گردد چہل و سوم آنکہ سابقا دانستی کہ علی قاری در مرقاۃ بشرح حدیث منزلت گفتہ
قال الطیبی و تحریرہ من جہۃ علم المعانی ان قولہ منی خبر المبتدأ و من اتصالیۃ و متعلق
الخبر خاص و الباء زائدۃ کما فی قولہ تعالی فان آمنوا بمثل ما آمنتم بہ ای فان آمنوا
ایمانا مثل ایمانکم یعنی انت متصل بی و نازل منی منزلۃ ہارون من موسی چہل و چہارم
آنکہ نیز علی قاری در مرقاۃ نقلا عن الطیبی گفتہ و فیہ تشبیہ و وجہ التشبیہ مبہم لم یفہم
انہ رضی اللہ عنہ فیما شبہہ بہ صلی اللہ علیہ وسلم فبین بقولہ انہ لا نبی بعدی
ان اتصالہ بہ لیس من جہۃ النبوۃ فبقی الاتصال من جہۃ الخلافۃ لانہا تلی النبوۃ
فی المرتبۃ الخ چہل و پنجم آنکہ ابن حجر در فتح الباری بشرح حدیث منزلت گفتہ قال
الطیبی معنی الحدیث انہ متصل بی نازل من منزلۃ ہارون من موسی
چہل و ششم آنکہ نیز ابن حجر عسقلانی در فتح الباری نقلا
عن الطیبی گفتہ و فیہ تشبیہ مبہم بینہ بقولہ الا انہ لا نبی بعدی
فعرف ان الاتصال المذکور بینہما لیس من جہۃ النبوۃ
بل من جہۃ ما دونہا و ہو الخلافۃ الخ چہل و ہفتم آنکہ شیخ علی
بن احمد عزیزی در سراج منیر شرح جامع صغیر گفتہ علی منی بمنزلۃ ہارون من اخیہ موسی
یعنی متصل بی و نازل منی منزلۃ ہارون من اخیہ موسی حین خلفہ فی قومہ
چہل و ہشتم آنکہ نیز علی عزیزی بعد عبارت سابقہ گفتہ الا انہ لا نبی بعدی ینزل منزع
ناسخ نفی الاتصال بہ من جہۃ النبوۃ فبقی الاتصال من جہۃ الخلافۃ لانہا تلی النبوۃ فی المرتبۃ الخ
چہل و نہم آنکہ شمس الدین محمد بن احمد العلقمی در کوکب منیر شرح جامع صغیر در شرح حدیث

منزلت می فرماید وجه التشبیه مبهم لم یفهم انه رضی فیما شبهه به فبیّن بقوله
الا انه لا نبی بعدی ان اتصاله به لیس من جهة النبوة فبقی الاتصال من جهة الخلافة
لانها تلی النبوة فی المرتبة الخ پنجم آنکه قسطلانی در ارشاد الساری بشرح حدیث منزلت
گفته وبیّن بقوله الا انه لیس نبی بعدی وفی نسخة لا نبی بعدی ان اتصاله به لیس
من جهة النبوة فبقی الاتصال من جهة الخلافة الخ ووجه استدلال باین همه عبارات عینی
وعلقمی وقسطلانی وعسقلانی وقاری همانست که در استدلال بعبارت طیبی مذکور شد ونیز باید دانست
که علقمی وقسطلانی وعینی بعد عبارات مذکوره تمسک نموده اند بوفات حضرت هارون قبل
حضرت موسی علیه السلام وباین خیال تخصیص خلافت علویه بحال حیات خواسته اند عینی بعد
عبارت سابقه گفته ثم اما ان تکون فی حیاته او بعد مماته فخرج بعد مماته لان هارون
مات قبل موسی فتعین ان تکون الخلافة فی حیاته صلی الله علیه وسلم وقد استخلف
علیا رضی الله عنه عند مسیره الی غزوة تبوک وعلقمی بعد عبارت سابقه گفته ثم اما ان
تکون فی حیاته او بعد مماته فخرج بعد مماته لان هرون مات قبل موسی فتعین ان یکون
فی حیاته عند مسیره الی غزوة تبوک وقسطلانی بعد عبارت سابقه گفته ثم انها اما ان
تکون فی حیاته او بعد مماته فخرج بعد مماته لان هارون مات قبل موسی فتعین ان یکون فی
حیاته عند مسیره الی غزوة تبوک کمسیر موسی الی مناجاة ربه وعلی قاری عبارت طیبی
بعینها متضمن این استدلال صریح الاختلال ذکر کرده وعسقلانی حاصل آن آورده کما علمت مما مرّ
من عباراتهما سابقا وجواب این شبهه ام اظهر است که هرگاه این حدیث شریف حسب
افادات خود این حضرات دلیل قرب واتصال است امریکه نافی ومنافی قرب واتصال باشد هرگز بطی
ومنافی مطلوب مراد نخواهد داشت تا آن قرینه قصر وتخصیص خلافت بحال حیات باشد ولله الحمد

والمنة که باین همه وجوه که مذکور شد و در مابعد مذکور می شود تنها رد بر مخاطب تحریر نکرده ایم بلکه
باین وجوه زاهره و براهین باهره تسوید وجه اعور و قطع اصل رازی افخر هم بالغ وجوه کرده ایم زیرا که
اعور سهم زمزمه دلالت این حدیث شریف بر نفی امامت از جناب امیر المومنین علیه السلام بر داشته
و رازی هم از ایراد این دعوی ظاهر الفساد خود را معذور نداشته عبارت اعور که سابقا نقل شد
و عبارت رازی در مابعد می شنوی پنجاه و یکم آنکه فخر رازی در نهایة العقول بجواب این حدیث گفته
ولا نقول انه یفید منزلة واحدة فقط بل نتوقف فیه ونحمل الحدیث علی السبب لانه
المتحقق فان السبب لا یجوز خروجه من الخطاب وما عداه یلزمکم ان تتوقفوا فیه انتهی از این عبارت
ظاهر است که فخر رازی حدیث منزلت را حمل میکند بر سبب یعنی سبب ورود حدیث که آن بر امری دیگر زیاده
این سبب شامل باشد توقف میکند و بلاشبه دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت امر آخر است پس باید
که در آن هم توقف نماید نه آنکه بلا محابا السنه خود را بآن الاید پنجاه و دوم آنکه فخر رازی بجواب
وجه ثانی از وجهین استدلال بحدیث منزلت که حاصلش آنست که بعد قطع نظر از خلافت حضرت
هارون علیه السلام بر تقدیر بقای آنحضرت بعد حضرت موسی علیه السلام اگر حضرت هارون بعد
حضرت موسی علیهما السلام باقی می ماند بلاشبه قائم می شد مقام آنحضرت در افتراض طاعت
زیرا که افتراض طاعت برای حضرت هارون ثابت است بسبب شرکت آنحضرت در رسالت
شبهات عدیده وارد کرده که ان شاء الله تعالی در مابعد ابطال و استیصال و دفع و قمع آن بالغ
طرق می نمایم و بعد آن گفته ثم ان سلمنا ان هارون علیه السلام لو عاش بعد موسی
علیهما السلام لکان منفذا للاحکام ولکن لا شک فی انه ما باشر تنفیذ الاحکام
لانه مات قبل موسی علیه السلام فان لزم من الاول کون علی رضی الله عنه اماما
لزم من الثانی ان لا یکون اماما و اذا تعارضا تساقطا انتهی از این عبارت صحیح است که فخر رازی

بر موت حضرت هارون قبل حضرت موسی علیهما السلام لازم کرده که جناب امیر المومنین علیه السلام امام نباشد و این لازم را متعارض گردانیده باین معنی که اگر حضرت هارون زنده می بود متنفذ احکام می شد و بعد تعارض حکم بتساقط نموده پس هرگاه حسب زعم رازی دلالت حدیث بر سلب امامت متعارض با دلالت آن بر وجه تنفیذ احکام گردیده متساقط شده باشد و دلالت آن بر خلافت بوجه ثبوت خلافت حضرت هارون از قول حضرت موسی اخلفنی فی قومی سالم از معارضه باشد و ظاهر است که مخاطب قصد معارضه هیچ جا نموده پس این معارضه وجهی از صحت نداشته باشد که حسب افاده رازی این هیچ جا از محل اعتبار ساقط و از مقام قبول هابط گردیده است و محتجب نماند که دعوی آنکه تعارض را درین هر دو وجه جایی از صحت ندارد زیرا که تعارض فرع آنست که دلالت این خبر بر نفی امامت مسلم شود و پر ظاهر است که آن هرگز مسلم نیست و از عبارت خود رازی که در وجه پنجاه و یکم مذکور شد ظاهر است که او حمل حدیث منزلت بر سبب می کند و در ما عدای آن توقف می نماید ظاهر است که هرگاه در ما عدای سبب توقف لازم باشد دلالت آن بر سلب امامت هباء منثورا خواهد شد پس چگونه آن لایق معارضه با وجه تنفیذ احکام خواهد داشت و دیگر وجوه مبطله دعوی دلالت حدیث بر سلب امامت علاوه برین است

پنجاه و سوم آنکه اگر تشبیه جناب امیر المومنین علیه السلام بحضرت هارون علیه السلام مقتضی سلب خلافت از آنحضرت باشد باین جهت که حضرت هارون قبل حضرت موسی علیهما السلام وفات یافته لازم آید که معاذ الله جناب امیر المومنین علیه السلام بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم گاهی امام نباشد و بعد عثمان هم زیرا که حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام گاهی امام نشده پس نعوذ بالله باین استدلال فاسد احتجاج کاسد در حقیقت نواصب و خوارج معاندین و منافقین را مژده ظفر دادن است و باب الحاد و زندقه کشادن اگر از مذهب تسنن هم دست بشویند و از اعتقاد خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام در مرتبه رابعه تبری جویند و آنچه در دل دارند صاف صاف بزبان گویند

وباز باین استدلال صریح الضلال تشبث نمایند و زبان را باین حرف واهی کشایند البته مقام سکوت وصموتست و آنچه رازی در نهایة العقول بسبب مزید غفول و ذهول بجواب این وجه گفته بطلان آن بعون الله المستعان در مابعد دریافت میکنی پنجاه و چهارم آنکه عبد الکریم نظام الحنفی البلجرامی در رساله که آنرا بانجام الرفضة موسوم ساخته بعد ذکر حدیث منزلت گفته درین ضمن مرد اعتصام بحدای اعلام نموده در جواب گفت که این حدیث چنانچه آمدی گفته غیر صحیحست و استمساک بآن بخلافت حضرت علی متصل بوفات نبی غیر صریح و لو سلم که منزله خلافت حضرت امیر در رنگ درجه حضرت هارون بمقتضای این حدیث ست و غیر از مرتبه نبوت جمیع مراتب هارون بامیر محقق فلزوم ان یکون خلافته علی موقتة الی رجوع النبی من تلک الغزوة المسطور کما کانت خلافة هارون موقتة الی رجوع موسی من الطور و ایضا ما وصل الخلافة الی هارون بعد موسی فلا ینبغی ان لا تصل الی علی بعد نبینا المصطفی و هو خلاف مرادنا و مرادکم انتهی ازین عبارت صراحة ظاهرست که استدلال این حدیث بر عدم وصول خلافت بجناب امیر المومنین علیه السلام بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بسبب آنکه خلافت حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام نرسیده خلاف مراد سنیه و مراد شیعه هر دوست پس حسب افاده صاحب انجام مخاطب عالیمقام و همچنین رازی و اعور و امثالهم و من یماثلهم رضا ماهم من ائمتهم الاعلام از مذهب اسلام خارج باشند که برخلاف شیعه و سنیه دعوی میکنند دلالت حدیث را بر سلب خلافت از جناب امیر المومنین علیه السلام و نیز پنجاه و پنجم آنکه ابو القاسم حسین بن محمد المعروف بالراغب الاصبهانی در محاضرات گفته کانت الشیعة یستدل بقول النبی صلی الله علیه و سلم لعلی انت منی بمنزلة هارون [illegible] هارون کان لموسی

ص ۲۹۴ نصف ثانی ص ۲۲۸ ما جاء فی فضائل اعیان الصحابة من آخر الحد العشر فی الدیانات و العبادات

من ابیه وامه وکان شریکه فی النبوة ومات قبله ولیس شیٔ من هذه المنازل لعلی
فلو بقی الا ان یاخذ بلحیته وبراسه یعنی قوله لا تاخذ بلحیتی ولا براسی از ملاحظه این
عبارت ظاهرست که این بعض نواصب با انهمه بغض و عناد با امام الائمة الامجاد علیه سلام الله
الی یوم التناد بحدیث منزلت استدلال بر نفی خلافت از جناب امیر المومنین علیه السلام نتوانست
کرد بلکه تصریح کرده که وفات قبل حضرت موسی که برای حضرت هارون علیه السلام حاصل بود برای
جناب امیر المومنین علیه السلام حاصل نشده و شاهصاحب این ناصبی بغض و معاند تاقدم
بالا فراتر نهاده استدلال باین حدیث بر سلب خلافت از جناب امیر المومنین علیه السلام نمانه
پس در حقیقت باین استدلال صحیح الاعتلال علو مقام خود در نصب و عداوت وصی خاتم و لایت
و اظهار بغض و عناد با فاتح باب امامت و زینت و مسند ارشاد و هدایت علیه الاف التحیة
السلام من الملک العلام ظاهر می فرمایند و جواب از شبه این بعض نواصب که با خذ حضرت موسی لحیه
راس حضرت هارون را بر محمل غیر صواب حمل کرده از ملاحظه افادات ائمه سنیه و صحیحست فخر رازی فی تفسیر
وجوه جواب از اشکالات وارده بر آیه کریمه قال یا هرون ما منعک اذ رایتهم ضلوا الا تتبعن
افعصیت امری قال یا ابن ام لا تاخذ بلحیتی ولا براسی الایة وثانیها ان موسی علیه السلام
اقبل وهو غضبان علی قومه فاخذ براس اخیه وجره الیه کما یفعل الانسان بنفسه
مثل ذلک عند الغضب فان الغضبان المتفکر قد یعض علی شفتیه و یفتل اصابعه و یقبض
علی لحیته فاجری موسی علیه السلام اخاه هارون مجری نفسه لانه کان اخاه
وشریکه فصنع به ما یصنع الرجل بنفسه فی حال الفکر و الغضب واما قوله لا تاخذ
بلحیتی ولا براسی فلا یمتنع ان یکون هارون علیه السلام خاف من ان یتوهم بنو اسرائیل
[illegible] ظنهم انه منکر علیه غیر معاون له ثم اخذ فی شرح القصة فقال انی خشیت

تقول فرقت بین بنی اسرائیل و ثالثها ان بنی اسرائیل کانوا علی نهایة سوء الظن بموسی علیه السلام حتی ان هارون غاب عنهم غیبة فقالوا لموسی انت قتلته فلما وعد الله تعالی موسی علیه السلام ثلثین لیلة و اتمها بعشر و کتب له فی الالواح من کل شئ ثم رجع فرای من قومه ما رای فاخذ براس اخیه لیدنیه فیتفحص عن کیفیة الواقعة فخاف هارون علیه السلام ان یسبق الی قلوبهم ما لا اصل له فقال اشفاقا علی موسی لا تاخذ بلحیتی لئلا یظن القوم ما لا یلیق بک پنجاہ و ششم آنکہ ظہور رکاکت ادعائے دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت و امامت از جناب امیر المومنین علیہ السلام باجماع شیعہ و سنی بمثابہ ایست کہ فخر رازی آنرا خود بطور دخل مقدر ذکر کردہ باآنکہ کاوتازی سخن پردازی وحیلہ بازی و سقیفہ سازی بنیان مرصوص آنرا متزلزل نتوانست کرد ناچار بخرافت جاحظ بیدین کہ ناصبی شدید و بغض جناب امیر المومنین علیہ السلام دست زدہ چنانچہ بعد عبارتیکہ در وجہ پنجاہ و دوم مذکور شد و آخرش فقرہ و اذا تعارضا تساقطا است گفتہ و عندهم ان ذلک ان هارون علیه السلام انما لم یباشر عمل الامامة لانه مات قبل موسی علیه السلام و اما علی رضی الله عنه فانه لم یمت قبل النبی علیه السلام فظهر الفرق فجوابنا عنه ان نقول ما ان یلزم من انتفاء السبب انتفاء المسبب او لا یلزم فان لزم فکون هارون منفذ الاحکام انما کان بسبب کونه نبیا والنبوة ما کانت حاصلة لعلی رضی الله عنه فیلزم من انتفائها انتفاء کونه متولیا للاحکام و اما ان لا یلزم فنقول عدم امامة هارون علیه السلام انما کان لموته قبل موت موسی علیه السلام فوجب ان لا یلزم من عدم موت علی رضی الله عنه قبل رسول الله صلی الله علیه حصول المسبب و هو نفی الخلافة لا یقال انه لا یجوز الاستدلال بان هارون علیه السلام

ہو بمحل الامامة لان فقد الخلافة نفی والنفی لا یکون منزلة وانما الاثبات ہو المنزلة فلا یتناول الحدیث ذلک النفی وان سلّمنا ان النفی منزلة ولکن الکلام خرج مخرج الفضیلة لعلی رضی اللہ عنہ فلا یجوز ان یدخل فیہ الا ما یکون فضیلة ونفی الخلافة غیر فضیلة وان سلّمنا صحّة اندراج ہذا النفی تحت الحدیث ولکن الاجماع منعقد علی انّہ غیر داخل فیہ لان الامة اما قائل بدلالة ہذا الحدیث علی امامتہ واما قائل بانہ لا دلالة فیہ علی امامتہ اما القول بدلالتہ علی انّہ ما کان اماما فذلک مما لم یقل احد بعد من الامة وان سلّمنا عدم الاجماع لکن لو حکمنا بدلالتہ علی عدم امامتہ لزم ان لا یکون اماما بعد عثمان وہو باطل لانا نقول اما الاول فجوابہ انّ معنی قولہ انت منّی بمنزلة ہارون من موسیٰ ان حالک معی او عندی کحال ہارون من موسیٰ وہذا القول یدخل تحتہ احوال ہارون نفیا واثباتا واما الثانی فجوابہ ان افادة الکلام لہذا النفی لا یمنع من دلالتہ علی الفضل بیانہ ان ماما لو ولّی ابنہ امارة بلدة معینة فقط ثم ولّی امام اخر بعدہ انسانا آخر تلک البلدة فقط فطلب ذلک الانسان من الامام الثانی تولیة بلدة اخری فانّہ یحسن من الامام الثانی ان یقول لہ اما ترضی ان تکون منّی بمنزلة ابن الامام الاول منہ فہذا الکلام مع ما یفید من فضیلة ذلک الانسان فانہ یفید نفی تولیتہ عن سائر البلاد وکذلک ہنا واما الثالث فجوابہ انا لا نسلم اجماع الامة علی عدم دلالة ہذا الحدیث علی نفی امامتہ فان الجاحظ احتج بہ علیہ وان سلّمنا انعقاد الاجماع ولکن نحن لم نذکر ما قلنا للاستدلال بل لنجعلہ معارضا لما ذکرتموہ حتّی یبطل بہ ذلک وبہذا یظہر الجواب عما ذکروہ وایضا ازین عبارت ظاہر است کہ فخر رازی اولا اجماع بر عدم دخول نفی خلافت در حدیث بطریق دخل مقدر ذکر کردہ بعد ازان بمنع آن پرداختہ باز حکم نمودہ

زبان گهرفشان بعد تسلیم اجماع بر عدم دلالت حدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام کشاده و تعلیل عدم تسلیم اجماع باحتجاج جاحظ بحدیث منزلت بر نفی امامت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام آغاز نهاده بکمال بیداری و حزم و انصاف و مزید مجانبت از اعتساف و
جزاف و اسفاف فراروی ارباب دین نهاده و آنجناب که رازی قدح اجماع شیعه و سنی بخرافت
ناصوابِ جاحظ کذاب میخواهد و قول شنیع او را متضمن استدلال بحدیث منزلت بر نفی امامت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام بمقابله اهل حق ذکر میکنند و بآن تمسک و احتجاج و استدلال می نمایند شرم و آزرم
از خدا و رسول و علمای فحول بغایت قصوی میرسانند و نمیدانند که هرگاه اهل اسلام تمسک بقول
جاحظ خواهند دید در حق او چه خواهند گفت و نبذی از فضائح و قبائح و مثالب و معایب و مطاعن
و مخازی جاحظ سابقا در جزء اول مجلد حدیث غدیر شنیدی و دریافتی که او ناصبی معاند و ملحد جاحد
و مبتدع فی الدین و خارج از زمره مسلمین و مفتری کذاب مشکک مرتاب بود و ناصبیت او از تصریح
صریح خود شاهصاحب در حاشیه دلیل ششم از دلائل عقلیه امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
و هم ناصبیت او از تصنیف او کتاب مروانیه را که ابن تیمیه مکرر ذکر آن در منهاج نموده ثابتست
نبذی از کلمات ناصبیت آیات او که قلوب اهل ایمان بملاحظه شناعت آن میلرزد حسب افاده خود
شاهصاحب عین کفرست شنیدی و نیز دانستی که محمد طاهر گجراتی از حضرت خطابی تصریح بملحد بودن
جاحظ نقل کرده و همچنین خواجه نصر الله کابلی از خطابی ملحد بودن جاحظ نقل نموده و این افاده خطابیه را
بدل و جان خریده و آنرا در دلائل قاطعه ابطال مذهب ملحق [illegible] ذکر کرده و ذهبی
بترجمه جاحظ گفته قال ثعلب لیس بثقة ولا مأمون و نیز ذهبی در میزان الاعتدال بترجمه
جاحظ بعد نقل افاده ثعلب بهمین نهج تصریح نموده که جاحظ از ائمه بدع بود حیث قال قال ثعلب
لیس بثقة ولا مأمون قلت وکان من ائمة البدع و نیز ذهبی در سیر النبلاء از ثعلب نقل کرده

فضائح جاحظ که رازی باستدلال او بحدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیر تمسک کرده

که او در حق جاحظ گفته ما هو بثقة و خود ذهبی در سیر افاده کرده که او ماجن بوده و بر آنهم اکتفا نموده
وصف قلیل الدین با هم قرین آن میسازد و نیز بعد ذکر بعض حکایات از جاحظ گفته قلت یظهر
من شمائل الجاحظ انه یختلق و نیز هرگاه ابن ابی داود نزد جاحظ حاضر شد و گفت رجل من اصحاب
الحدیث جاحظ بجوابش گفته و ما علمت انی لا اقول بالحشویة و ازین کلام صراحةً ظاهرست که جاحظ
ارباب حدیث را بحشویه ملقب می ساخت و توهین و تهجین شان بر ملا می نمود و براءت و بیزاری از ایشان
می جست و نیز ذهبی بتقلیل جاحظ را در روایت حدیث و اکتفا بر نزد یسیر عین منت او می داند که آنرا بکلفه
مؤنت تعبیر می کند و این صریحست در آنکه اگر جاحظ اکثار نقل روایات می ساخت اهل اسلام را
در بلا و آفت می انداخت و نیز ذهبی بقول خود بلی فی النفس من حکایاته ولهجته افاده کرده که
او را در لهجه و نقل حکایات معتمد نمی داند و بقول خود فربما جازف تصریح کرده بآنکه جاحظ مرتکب
مجازفت می شد و نیز از قول ذهبی و تلطخه بغیر بدعة امر واضح و صحیح ست که جاحظ ببدعات متعدده
متلطخ و بدنس ضلالات متنوعه متوسخ بوده الی غیر ذلک مما مر سابقاً و چون عبارت علامه
نحریر و محقق معدوم النظیر حضرت ابن حجر عسقلانی در جمع و تدوین فضائح و قبائح جاحظ بنسبت
دیگر عبارات ائمه اعلام که سابقا گذشته ابلغ ست لهذا درین مقام اعاده آن مناسب می نماید
قال فی لسان المیزان عمرو بن بحر الجاحظ صاحب التصانیف روی عنه ابو بکر بن ابی داود
فیما قیل قال ثعلب لیس بثقة و لا مأمون قلت و کان من ائمة البدع انتهی قال الجاحظ
یعنی فی المیزان للذهبی
فی کتاب البیان لما قرأ المأمون کتبی فی الامامة فوجدها علی ما امر و ابه و صرت
الیه و قد امر الیزیدی بالنظر فیها لیخبره عنها قال لی قد کان بعض من یرتضی و یصدق
خبره خبرنا عن هذه الکتب باحکام الصنعة و کثرة الفائدة فقلنا قد یربی
الصفة علی العیان فلما رایتها رایت العیان قد اربی علی الصفة فلما فلیتها اربی الفلی

فضائح جاحظ از لسان عسقلانی

على العيان و هذا كتاب لا يحتاج الى حضور صاحبه ولا يفتقر الى المحتجين و قد جمع استقصاء
المعانى و استيفاء جميع الحقوق مع اللفظ الجزل و المخرج السهل فهو سوقى ملوكى و عامى
خاصى قلت وهذه والله صفة كتب الجاحظ كلها فسبحان من اضله على علم قال
المسعودى و فى سنة خمس و خمسين و قيل سنة ست و خمسين مات الجاحظ بالبصرة
ولا يعلم احد من الرواة واهل العلم اكثر كتبا منه وحكى يموت بن المزرع عن الجاحظ
وكان خاله انه دخل اليه ناس و هو عليل من هكانين من الافلاس و الدين ثم
قال انا فى علل متناقضة يتخوف من بعضها التلف و اعظمها على نيف و تسعون يعنى
عمره قال ابو العيناء قال الجاحظ كان الاصمعى منانيا فقال له العباس بن سلم لا والله
ما كان منانيا ولكن تذكر حين جلست اليه تسأله فجعل ياخذ نعله بيده و هى مخصوفة
عن يده ويقول نعم متاع القدرى نعم متاع القدرى فعلمت انه يعنيك فقمت
و تركته و روى الجاحظ عن حجاج الاعور و ابى يوسف القاضى و خلق كثير و روايته
عنهم فى اثناء كتابه فى الحيوان و حكى ابن خزيمة انه دخل عليه هو و ابراهيم
بن محمود و ذكر قصة و حكى الخطيب بسند له انه كان لا يصلى و قال الصولى مات سنة
خمسين و مائتين و قال اسمعيل بن محمد الصفار سمعت ابا العيناء يقول انا و الجاحظ
وضعنا حديث فدك و ادخلناه على الشيوخ ببغداد فقبلوه الا ابن شيبة
العلوى فانه اباه و قال هذا كذب سمعها الحاكم من عبد العزيز بن عبد الملك
الاعور قلت ما علمت ما اراد بحديث فدك و قال الخطابى هو مغموص فى
دينه و ذكر ابو الفرج الاصبهانى انه كان يرمى بالزندقة و انشد فى ذلك اشعارا
و قد وقفت على رواية ابن ابى داود عنه ذكرتها فى غير هذا الموضع و هو

في الطيوريات قال ابن قتيبة في اختلاف الحديث ثم نصير الى الجاحظ وهو احسنهم
للحجة استنارة واشدهم تلطفا لتعظيم الصغير حتى يعظم وتصغير العظيم حتى يصغر
ويكمل الشيء وينقصه فتجده مرة يحتج للعثمانية على الرافضة ومرة للزنادقة
على السنة ومرة يفضل عليا ومرة يؤخره ويقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
كذا ويتبعه اقوال المجان ويذكر من الفواحش ما يجل رسول الله صلى الله عليه وسلم
ان يذكر في كتاب ذكر احد منهم فيه فكيف في ورقة او بعد سطر او سطرين ويعمل
كتابا يذكر فيه حجج النصارى على المسلمين فاذا صار الى الرد عليهم تجوز في الحجة كأنه
انما اراد تنبيههم على ما لا يعرفون وتشكيك الضعفة ويستهزئ بالحديث استهزاء
لا يخفى على اهل العلم وذكر الحجر الاسود وانه كان ابيض فسوده المشركون قال وقد
كان يجب ان يبيضه المسلمون حين اسلموا واشياء من احاديث اهل
الكتاب وهو مع هذا اكذب الامة واوضعهم للحديث وانصرهم للباطل وقال
النديم قال المبرد ما رايت احرص على العلم من ثلثة الجاحظ واسمعيل القاضي والفتح
بن خاقان قال النديم لما حكى قول الجاحظ لما قرأ المامون كتبي قال هي كتب لا يحتاج
الى تحضير صاحبها عندي ان الجاحظ حسن هذا اللفظ تعظيما لنفسه وتفخيما لتاليفه
والا فالمامون لا يقول ذلك وحكى عن ميمون بن هرون انه قال لي الجاحظ
اهديت كتاب الحيوان لابن الزيات فاعطاني خمسة آلاف دينار واهديت كتاب
البيان والتبيين لابن ابي دواد فاعطاني خمسة آلاف دينار واهديت كتاب النخل
والزرع لابراهيم الصولي فقبله واعطاني خمسة آلاف دينار قال فلست احتاج الى
ثمر ضيعة ولا تنبيه بها و [illegible] الذي ذكره فيه مائة ونيف وسبعون كتابا في فنون

مختلفة

له تجوز في الصلوٰة تسامح وتساهل وتجوز في الكلام تكلم بالمجاز ١٢ منتخب

مختلفة وقال ابن حزم فی الملل والنحل کان احد المجان الضلال غلب علیه الهزل ومع ذلک فانا ما رأینا له فی کتبه تعمد کذبة یوردها مثبتا لها وان کان کثیر الایراد لکذب غیره وقال ابو منصور الازهری فی مقدمة تهذیب اللغة وممن تکلم فی اللغات بما حصده لسانه وروی عن الثقات ما لیس من کلامهم الجاحظ وکان اوتی بسطة فی القول وبیانا عذبا فی الخطاب ومجالا فی الفنون غیر ان اهل العلم ذموه وعن الصدق دفعوه وقال ثعلب کان کذابا علی الله وعلی رسوله وعلی الناس پس تشبث رازی بقول جاحظ اولا در قدح حدیث غدیر وثانیا در ادعای دلالت حدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیر علیه آلاف سلام الملک القدیر با آنکه زندقه و الحاد و ناصبیت و عناد و کفر و لداد جاحظ و افترا و ابتداع و کذب و اختراع او و عدم مبالات بذکر فواحش و انهماک در مجون و خلاعت و اغواق در مهازل و ضلالت طشتی ست از بام افتاده و صبحی ست نقاب احتجاب از رو کشاده که ائمه عظام محققین و ناقدین اعلام و جهابذه فخام بآن تصریح کرده اند از غرائب روزگار و عجائب لیل و نهار و دلیل کمال تدبر و تامل و امعان و اتقان و عرفان و علو مدارج ایقان و اسلام و ایمان و غایت طول باع و کثرت اطلاع و استقامت حواس و نزاهت از اختلال عقل و اعتلال فهم و ادراک و اطراف و اخذ بمجامع احکام و ابرام و انصاف و اطراف ست که امام ثالث ارم که عوام ناس تجویز احتجاج بقول [illegible] حق [illegible] چه جا اصحاب فهم [illegible] چه جا اصحاب اکابر تحقیق لیکن بمخالفت حق و تایید باطل درین ورطات مهلکه می اندازد و حسن فهم و جلالت شان ائمه قوم را باقصی الغایة منکشف میسازد و ازین جا ثابت می شود که شاهصاحب در دعوی دلالت حدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیر المومنین علیه السلام قلاده تقلید جاحظ که باعتراف خود شان ناصبی ست انداخته اند و ذات شریف خود را نزد علمای

علماے اعلام

محققین و اساطین دین سنیه که فضائح و قبائح جاحظ توده توده نقل میکنند بنهایت تعرض جلالت و عظمت مترقی ساخته و ظاهرست و لا کظهور النار علی العلم و النور فی الظلم که تنها جاحظ در حسا اگر صد تا امثال جاحظ مخالفت اجماع اهل اسلام نمایند خللی در اجماع امت نمی اندازد و بنیان رصوص حجیت اتفاق اعلام شیعه و سنی را متزلزل نمیسازد خصوصا وقتی که این خلاف سفیه بامر ظاهر البطلان و مثبت مذهب نواصب لئام باشد که مثل این خلاف اگر از علمای سنیه هم سر زند قادح اجماع نمیتواند شد بلکه چنین خلاف قدح صریح و طعن فضیح در حق مخالفین ثابت می نماید و اگر حضرات سنیه را بمقابله اهل حق استناد و احتجاج بقول جاحظ با این همه فضائح و قبائح روا باشد لازم آید که این حضرات را بمقابله اهل حق احتجاج و استدلال باقوال و هزلیات جمیع ملاحده و کفار و سائر فساق اشرار که کاری بدین و مذهب ندارند و هر چه در دل شان می آید بر زبان می آرند روا باشد و لا یرضی عاقل فضلا عن فاضل علاوه برین همه شناعت و فظاعت و سماجت بشاعت تمسک و تشبث و احتجاج و استدلال بقول جاحظ بمثابه ظاهر و مستنیرست که خود رازی بعد این تشبث تبری و تحاشی و تنصل و بیزاری از آن آغاز نهاده بقول خود و ان سلمنا انعقاد الاجماع و لکن نحن لو نذکر ما قلنا للاستدلال هبوط قول جاحظ از رتبه احتجاج و استدلال ظاهر فرموده و ناهیک به دلیلا ظاهرا و برهانا باهرا علی ان قول الجاحظ لا یصلح للاستدلال و انه من فضیح الهذر و المقال و صریح الهذیان و الضلال و شنیع الکذب و الافتعال و ازینجا ظاهر می شود که رازی حدید النظر را بعد قدح چنین اجماع قوی معتمد و اتفاق متین معتبر بقول جاحظ فاقد البصر ندامتی رو داده تخلیص خود از عار و شنار نصب و عداوت امام الاخیار خواسته در مقام اعتذار و فرار ازین خطای صریح الهوان و الصغار آهنگی غریب برداشته که از غایت تهافت و تناقض و نهایت عجز و انتشار و اقصای اختلال و اضطرار خبر میدهد که اولا ادعا کرده که او

قول جاحظ را برای استدلال ذکر نکرده و باز افاده نموده که این قول را برای آن ذکر کرده که آن را معارض
گرداند بکلام شیعه یعنی ادعای اجماع بر عدم دلالت حدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیر المومنین
علیه السلام تا که این ادعای اجماع باین قول جاحظ باطل شود پس این قول صریح است در اعتراف باستدلال
و احتجاج بقول جاحظ با وصف انکار از آن قبل ازین بلا فاصله چه معارضه قولی بشیء بغیر استدلال
بآن متصور نمیتواند شد زیرا که معارضه بچیزی نمیتواند شد مگر باستدلال بآن و همچنین ابطال چیزی
بچیزی نمیشود مگر باستدلال بآن مبطل و این از بدیهیات است که سفها هم میفهمند چه جای عقلا و اعجب آنکه رازی
نحریر را با این تبحر و امامت و جلالت هنوز معنای معارضه و ابطال و استدلال مفهوم نگردیده که با
وصف افاده خودش این معنی را که او بقول جاحظ معارضه اجماع و ابطال آن میخواهد انکار استدلال
بآن آغاز نهاده و این کلام رازی بدان میماند که کسی بجواب دعوی اجماع امت بر وجوب صلوة
و زکوة و صوم و حج و سائر اجماعیات بگوید که ما تسلیم نمی کنیم اجماع امت بر وجوب این احکام زیرا که
فلان ملحد و کافر نفی وجوب این ضروریات اسلام نموده و اگر تسلیم کنیم اجماع را بر این احکام پس
ما ذکر نکردیم نفی و ابطال این ملحد و کافر را برای استدلال بآن بلکه برای آن ذکر کردیم که این نفی را معارض اجماع
شما گردانیم تا آنکه اجماع شما باطل شود بنفی این ملحد کافر و بر ظاهر است که این کلام مختل النظام
موجب غایت استهزاء و تشنیع اهل اسلام است فکذا ما ذکره الرازی لان تقریر الرازی النحریر مماثل
لهذا التقریر مشابه له حذو القذة بالقذة مطابق له بالنقیر و القطمیر و نیز بر متامل خبیر و ناقد بصیر ظاهر
و مستنیر است که قول رازی ع لکن نحن لم نذکر ما نقلنا للاستدلال با تسلیم انعقاد اجماع بر عدم دلالت
حدیث بر نفی امامت جناب امیر المومنین علیه السلام اصلا مناسبتی و ارتباطی ندارد چه هرگاه رازی
تسلیم کرد که اجماع هست بر عدم دلالت حدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیر المومنین علیه السلام و اقعست
پس خرافت جاحظ هباء منبثا و کان لم یکن شیئا مذکورا گردید و اجماع هست بر عدم دلالت حدیث

بر نفی امامت جناب امیر المومنین علیہ السلام کہ مطلوب اہلسنت مسلم شد و نزاع خلاف و شقاق
بر نخاست پس بعد این تسلیم تفوہ باینمعنے کہ ما قول جاحظ را برای معارضہ این اجماع و ابطال این اجماع
ذکر کردہ ایم از عجائب مقالات و غرائب ہفوات ست کہ نظیرش کمتر بگوش کسی خوردہ باشد
کہ بعد تسلیم اجماع توجیہی دیگر از اینان خود بخود برآوردہ آنکہ باین تناقض و تہافت ہمان خرافت سابق را
کہ حاصل آن ابطال و قدح اجماعست اعادہ میکردہ بحقیقت حاصل این کلام باین میکشد
کہ اگر تسلیم کنیم انعقاد اجماع را بر عدم دلالت حدیث بر نفی امامت جناب امیر المومنین پس باز ہم
اجماع بر عدم دلالت حدیث بر نفی امامت جناب امیر المومنین علیہ السلام باطل ست چہ ظاہرست
کہ رازی بعد تسلیم انعقاد اجماع ہم حرف بطلان این اجماع بر زبان آوردہ و واضحست کہ بعد تسلیم
انعقاد اجماع ذکر بطلان اجماع ہزل صریح ست کہ اصلا محصلے ندارد و گمان ندارم کہ عاقلی چنین
کلام ایکنہ بزبان آورد و طریقہ مناظرہ مقتضی آن بود کہ بعد منع اجماع بر تقدیر تسلیم اجماع عدم
مضرت آن اجماع بمطلوب خود بیان می نمود و چون ظاہرست کہ این اجماع مضرت عظیم بحضرات
سنیہ میرسد و دفع آن غیر ممکن لہذا رازی ازین طریقہ طی کشح نمودہ خلط و خبط عجیب آغاز نہادہ کہ
بزبان این بیان غرابت آن اجاز ست یعنی بعد تسلیم اجماع عدم ذکر خلاف جاحظ را برای استدلال
بلکہ ذکر آن برای معارضہ و ابطال بیان کردہ و ظاہرست کہ ازین ہر دو امر یعنی عدم ذکر خلاف
جاحظ برای استدلال و ذکر ان برای معارضہ و ابطال اصلا جواب کلام اہل حق حاصل نمیشود
و گرہ اعضال و اشکال نمی کشاید چہ امر اول نفس انکار قدح اجماع و اظہار ندامت برین
جسارتست و این عین تسلیم انعقاد اجماع ست نہ امری زائد کہ بعد تسلیم اجماع بپایہ جواب فکر آن
توان نمود و اما امر دوم یعنے ذکر این خلاف برای معارضہ اجماع و ابطال آن پس این ہمان خرافت
سابق و منافی و مباین و مناقض تسلیم انعقاد اجماع ست پس ثابت شد کہ رازی بعد تسلیم اجماع

جوابی از کلام اهل حق ننگاشته بلکه بسبب مزید عجز و پشیمانی و نهایت حیرانی و پریشانی اظهار مزید مهارت خود در ایثار صنعت تهافت و تناقض نموده کلام اهل حق را بعد تسلیم اجماع بی جواب گذاشته الحاصل ازین بیان منیع البنیان ظاهرست که رازی عالیشان حسب هوس و حواس هوای باطل باخته وست و پا گم ساخته اولا در قدح و جرح اجماع بکلام جاحظ ناصبی دست انداخته باز چون شناعت آن دریافته فرار ازان اختیار ساخته و بعد تسلیم انعقاد اجماع کلام مختل النظام که محیر افهام ست نگاشته در عبارتی مختصر که سطری بیش نیست عجائب خلل و زلل ودیعت نهاده و از فرار و انکار و تزلزل و تذبذب و اختلال و عدم ارتباط و مزید خبط و اختلاط نهایت شناعت و فظاعت احتجاج جاحظ ظاهر و واضح ست و چگونه چنین نباشد حالانکه احتجاج باین حدیث بر نفی امامت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مستلزم نفی امامت آنجناب بعد عثمان و هو صریح البطلان و محض الناصبیة و العدوان و الله المستعان و چون متانت و رزانت و قوت و حصافت این اشکال عظیم و اعضال فخیم ظاهر بود رازی سلیط اللسان با این همه تطویل و اشباع مستبشع و اطناب و اسهاب مستشنع بر نهایت اختصار مخل اقتصار کرده مصلحت در اجمال و اهمال و اغفال دیده بر کلمه وجیزه و بهذا یظهر الجواب عما ذکروه را بنا اکتفا نموده اصلا وجه ظهور جواب از اشکال بیان نکرده حالانکه بر ظاهرست که ازین کلام هرگز جواب ازین اشکال ظاهر نمیشود زیرا که خلاصهٔ انجاز قول او و ان سلمنا انعقاد الاجماع ظاهر می شود دو امرست یکی آنکه او احتجاج جاحظ را باین حدیث بر نفی امامت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام برای استدلال ذکر کرده دوم آنکه این احتجاج را برای معارضهٔ اجماع و ابطال آن ذکر نموده و ظاهرست که ازین هر دو امر اصلا جواب این اشکال ظاهر نمیشود اما امر اول پس ظاهرست که حاصل آن تبری و تحاشی از استدلال و احتجاج باحتجاج جاحظ ست و نهایت واضح ست که

این تبرّی و تحاشی نهایت قوت و غایت اشکال البته ثابت میشود چه غرض از وجه رابع که فخر رازی
ظهور جواب آنرا بکلام خودش مدعی شده آن این ست و ان سلمنا صحة اندراج هذا لنفی
تحت الحدیث ولکن الاجماع منعقد الخ اثبات این معنی ست که این حدیث دلالت بر نفی امامت
جناب امیرالمومنین ندارد و این را بدو وجه ثابت کرده اند وجه اول نفی قائل باین قول غیر سنیین و
وجه دوم اثبات استلزام این قول مذهب نواصب بیدین را اعنی نفی امامت جناب امیرالمومنین
علیه السلام بعد عثمان هم پس تبرّی از استدلال و احتجاج باحتجاج جاحظ باین حدیث بر نفی امامت
جناب امیرالمومنین علیه السلام تایید مرام اهلحق ست نه جواب آن چه این تبری و تحاشی دلالت
دارد برآنکه این احتجاج بغایت شنیع و فظیع و باطل و فاسد ست که قابلیت تمسک و استدلال
ندارد و همین ست مطلوب اهلحق پس باین کلام جواب کلام اهلحق که دران استلزام قول بدلالت
اینحدیث بر نفی امامت جناب امیرالمومنین علیه السلام مذهب نواصب را بیان کرده اند هرگز
ظاهر نمیشود آری تایید و تسدید و تصویب آن البته ثابت میشود پس ظاهرا حضرت رازی
تایید را جواب نام نهاده و لا مشاحة فی الاصطلاح اما امر دوم اعنی ذکر احتجاج جاحظ
برای معارضه و ابطال اجماع پس اولاً پر ظاهر ست که خیال معارضه و ابطال با وصف
انکار وارد استدلال خیال محال ست چه هرگاه استدلال باحتجاج جاحظ نکرده باشد معارضه
کلام اهلحق هم و ابطال آن باحتجاج جاحظ ناممکن ست چه معارضه و ابطال بغیر استدلال
وجهی از امکان و صحت ندارد و هرگاه استدلال مفقود باشد بنای معارضه و ابطال یکبارگی خواهی نخواهی
و خود بخود از هم خواهد پاشید و ثانیاً ظاهر ست که ذکر احتجاج جاحظ برای معارضه و ابطال
اجماع امت بر نفی دلالت حدیث منزلت بر امامت جناب امیرالمومنین علیه السلام اصلا
با وجه رابع مناسبتی ندارد زیراکه وجه رابع را خود رازی بعد تسلیم عدم اجماع بر نفی دلالت

حدیث بر امامت جناب امیر المومنین علیه السلام نقل کرده حیث قال وان سلّمنا عدم الاجماع ولکن لو حکمنا بدلالته علی عدم امامته لزم ان لا یکون اماما بعد عثمان و هو باطل پس اگر بفرض محال این اجماع بخرافت جاحظ معارض گردد و باطل شود باز هم جواب این کلام ظاهر نمیشود چه بنای آن بر این اجماعست بلکه حسب نقل خود رازی این کلام بعد تسلیم عدم اجماعست پستر باید دانست که فخر رازی بعد این اجمال و اهمال در نهایة العقول وجوه دیگر از اشکال لزوم سلب امامت جناب امیر المومنین علیه السلام بعد عثمان ذکر کرده حیث قال وایضا فلو استدللنا بالخبر فامامة علیّ بعد عثمان انما تثبت بالاختیار ولیس الامر کذلک فی حق هارون علیه السلام فلا یتناوله الحدیث وایضا فلو تناوله لکان لنا ان نخرج هذه الحالة عن عموم النص بدلیل و یبقی ما قبل وفاة عثمان رضی الله عنه علی ظاهره انتهی خلاصه جواب اول اینست که اگر استدلال بکنیم بحدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیر المومنین علیه السلام پس امامت آنحضرت بعد عثمان ثابت نشده مگر باختیار امت و امامت حضرت هارون علیه السلام باختیار امت نمی بود پس حدیث منزلت امامت حضرت امیر المومنین علیه السلام را بعد عثمان متناول نشود انتهی محصله و این کلام از غرائب افادات و عجائب هفوات است چه هرگاه امامت حضرت هارون علیه السلام باختیار امت نباشد بلکه بنص حضرت موسیٰ علیه السلام باشد کما هو الواقع پس بودن حضرت امیر المومنین علیه السلام بمنزله حضرت هارون علیه السلام مفید ثبوت امامت آن حضرت بنص خواهد بود نه باختیار امت و علاوه برین غرض معترض کما هو واضح اینست که اگر بعدم نیل حضرت هارون امامت را بعد حضرت موسیٰ علیهما السلام استدلال بر نفی امامت حضرت امیر المومنین علیه السلام درست شود لازم آید که حضرت امیر المومنین علیه السلام بعد عثمان

رد جواب رازی که از لزوم نفی خلافت جناب امیر در مرتبه رابعه از استدلال بحدیث منزلت بر نفی خلافت آنحضرت

هم امام نباشد اصلا خواه بنص باشد خواه باختیار امت چه حضرت هارون بعد حضرت موسی علیه السلام
اصلا امام نشده نه در مرتبه اولی نه در مرتبه رابعه بنص و نه باختیار پس جواب این قول افاده این معنی که چون
امامت حضرت هارون علیه السلام باختیار نبوده حدیث منزلت امامت جناب امیر المومنین علیه السلام
بعد عثمان که باختیار امت بوده متناول نخواهد شد اصلا ربطی بمقام ندارد چه تناول اگر باثبات
اراده کرده پس بما نحن فیه اصلا مناسبتی ندارد و ما خود قائل ایم که حدیث منزلت مثبت خلافت
حضرت امیر المومنین علیه السلام در مرتبه رابعه که باختیار امت بوده حسب ما یراه المخالفون نیست چه امامت
حضرت هارون علی تقدیر حیاته بعد موسی علیهما السلام بنص میبود نه باختیار امت و نیز بلا فصل فاصل
میبود نه بتخلل ثلثه اجنبیه و اگر غرض رازی آنست که بر تقدیر تعمیم منازل و اراده منازل مثبته و منفیه هر دو
کما صرح به فی جواب الوجه الاول نفی خلافت منصوصه حضرت امیر المومنین علیه السلام لازم می آید نه نفی
خلافتی که باختیار امت باشد پس بطلان آن در کمال عیان ست چه خودش بجواب وجه اول بقول خود
و هذا القول یدخل تحته احوال هارون نفیا و اثباتا همه احوال منفیه را هم داخل ساخته و ظاهر ست
که نفی خلافت علی الاطلاق خواه منصوصه باشد خواه باختیار امت درین احوال داخل ست چه حضرت
هارون را بعد حضرت موسی علیهما السلام اصلا خلافت حاصل نشده نه بنص و نه باختیار پس اگر احوال
منفیه حضرت هارون علیه السلام داخل حدیث منزلت سازند بلا شبهه نفی خلافت علی الاطلاق
درین حدیث داخل شد و آن مستلزم نفی خلافت ست علی الاطلاق از جناب امیر المومنین علیه السلام
خواه خلافت بنص باشد خواه باختیار و اخراج نفی خلافت باختیار از منازل منفیه انکار بداهت و
مصادمت صراحت ست آری اگر مراد احوال مثبته باشد البته درین احوال مثبته خلافت باختیار امت داخل
منازل حضرت هارون علیه السلام نیست و آن برای اهل حق سراسر سود مند و نافع و برای رازی و اهل نحله
او سم ناقع ست بالجمله عاقل یلمعی را اضطراب و تهافت و مزید عناد و تعصب ائمه قوم بنظر بصیرت

باید دید

بباید و بتحقیق غور عقل و دیانت و فضل و امانت ایشان باید رسید که هرگاه اهل حق اثبات خلافت حضرت
امیر المومنین علیه السلام بحدیث منزلت خواهند و عموم منازل را بتقریرات سدیده ذکر کنند باوصفیکه
تصریحات ائمه اصول شان هم مثبت آنست رازی منع این عموم بر خیزند و شاه صاحب بادعای لزوم کذب
معصوم بر تقدیر عموم خاک مذلت بر سر اسلاف خود بیزند و رازی چنان مستغرق اثبات عموم و
استغراق بمبالغه و اغراق شود که منازل منفیه را هم داخل منازل هارونیه سازد و هرگاه آفت عظیم بر تقدیر
این عموم موهوم بر سر او رسد اعنی افضاء آن بنقض صحت دین و معاریان جناب امیر المومنین علیه السلام
ثابت گردد از این عموم معلوم خود نکول و عدول اختیار سازد و منع تناول منازل منفیه خلافت غیر منصوصه پردازد و اصلا
دلیلی برای این منع نیارد و از لزوم کذبی که بر تقدیر عموم مدعای اهل حق بسبب خروج بعض منازل شاه صاحب
لازم گردانند حسابی بر ندارد و اما جواب وهم پنجم کاکت سخافت آن ظاهر است چه بعد اعتراف تناول
منازل جمیع حالات بعد وفات سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات اخراج ما بعد زمان عثمان بدلیل
مسقط دلالت حدیث بر نفی امامت آنحضرت است زیرا که خصم نیز همین کلام را اعاده خواهد کرد که فرض
کردیم که حدیث شریف متناول منازل منفیه حضرت هارون علیه السلام است لیکن عدم مباشرت
عمل امامت بدلیل خارج است پس معارضه که رازی برانگیخته باطل و از حلیه صحت عاطل است و دلیل
جلیل چنین فخر رازی درین مقام باحتجاج جاحظ بر نفی امامت جناب امیر المومنین علیه السلام تشبث نموده
چنانچه سابقا بقدح او درین حدیث غدیر دست انداخته لهذا درین مقام هم مثل سابق بعض
مقالات جاحظ که در آن تفضیل اهل بیت علیهم السلام بر سائر ناس بابلغ وجوه و احسن طرق ظاهر می شود
مذکور می شود پس باید دانست که ابو اسحق ابراهیم بن علی الحصری المالکی در زهر الآداب
و ثمر الالباب گفته فصل لابی عثمان عمرو بن بحر الجاحظ فی ذکر قریش و بنی هاشم قد علم
الناس کیف کرم قریش و سخاؤها و کیف عقولها و دهاؤها و کیف رایها و ذکاؤها

وكيف سياستها وتدبيرها وكيف احترازها وتحسيرها وكيف رجاحة احلامها اذا خف
الحلم وحدة اذهانها اذا كل الحديد و... صبرها عند اللقاء وثباتها في اللاواء
وكيف وفاؤها اذا استحسن الغدر وكيف جودها ... احب المال وكيف ذكرها لاحاديث
غد وقلة صدودها عن جهة القصد وكيف اقرارها بالحق وصبرها عليه وكيف
وصفها له ودعاؤها اليه وكيف سماحة اخلاقها وصونها لاعراقها وكيف وصلوا
قديمهم بحديثهم وطريفهم بتليدهم وكيف اشبه علانيتهم سرهم وقولهم فعلهم وهل
سلامة صدر احدهم الا على قدر بعد غوره وهل غفلته الا في وزن صدق
ظنه وهل ظنه الا كيقين غيره وقال عمر انك لا تنتفع بعقله حتى تنتفع بظنه
قال اوس بن حجر الالمعي الذي يظن بك الظن كان قد رأى وقد سمعا وقال آخر
مليح نجيح اخو مازن فصيح يحدث بالغائب وقال بلعاء بن قيس وابغي صواب
الرأي اعلم انه اذا طاش ظن المرء طاشت مقادره بل قل على الناس كيف جمالها
وقوامها وكيف غناؤها وبهاؤها وكيف سرورها ونجابتها وكيف بيانها وجهارتها
وكيف تفكيرها وبداهتها فالعرب كالبدن وقريش روحها وقريش روح وبنو هاشم
سرها ولبها وموضع غاية الدين والدنيا منها وهاشم ملح الارض وزينة
الدنيا وحلي العالم والسنام الاضخم والكاهل الاعظم ولباب كل جوهر كريم
وسر كل عنصر شريف والطينة البيضاء والمغرس المبارك والنصاب الوثيق
ومعدن الفهم وينبوع العلم وثهلان ذو الهضبات في الحلم والسيف الحسام في العزم مع الاناة
والحزم والصفح عن الجرم والقصد بعد المعرفة والصفح بعد المقدرة وهم الانف المقدم
والسنام الاكوم وكالماء الذي لا ينجسه شيء وكالشمس التي لا تخفى بكل مكان وكالذهب

بالذهب

بالنقصان وكالنجم للحيوان والبارد للضمآن ومنهم الثقلان والاطيبان والسبطان والشهيدان
واسد الله وذو الجناحين وذو قرنيها وسيد الوادي وساقي الحجيج وحليم البطحاء والبحر
والحبر والانصار انصارهم والمهاجرون من هاجر اليهم او معهم والصديق من صدقهم والفاروق
من فرق بين الحق والباطل فيهم والحواري حواريهم وذو الشهادتين لانه شهد لهم ولا خير
الا فيهم او معهم او في مضافا اليهم وكيف لا يكونون كذلك ومنهم رسول رب العالمين
وامام الاولين والآخرين ونجيب المرسلين وخاتم النبيين الذي لم يتم لنبي نبوة الا بعد
التصديق به والبشارة بمجيئه الذي عم برسالته ما بين الخافقين واظهره الله
على الدين كله ولو كره المشركون بجاه وعقيم آنكه عبد الجبار در مغنى گفته قوله انت مني
بمنزلة هارون من موسى لا يتناول الا منزلة ثابتة منه ولا يدخل تحته منزلة مقدرة
لان المقدر ليس بحاصل ولا يجوز ان يكون منزلة لان وصفه بانه منزلة يقتضي حصوله على
وجه مخصوص ولا فرق في المقدر بين ان يكون من الباب الذي كان يجب لا محالة على الوجه
الذي قررنا او لا يجب في انه لا يدخل تحت الكلام ويبين صحة ذلك ان قوله انت مني
بمنزلة هارون من موسى يقتضي منزلة لهارون من موسى معروفة يشبهها منزلته
فكيف يصح ان يدخل في ذلك المقدر وهو كقول القائل حقك علي مثل حق
فلان على فلان ودينك عندي مثل دين فلان الى ما شاكل ذلك في انه لا يتناول
الا امرا معروفا حاصلا واذا ثبت ذلك قلنا ان ننظر فان كانت منزلة هارون
من موسى معروفة حملنا الكلام عليها والا وجب التوقف كما يجب مثله فيما مثلناه
من الحق والدين ويجب ان ننظر ان كان الكلام يقتضي الشمول حملناه عليه والا
وجب التوقف عليه ولا يجوز ان يدخل تحت الكلام ما لم يحصل لهارون من المنزلة البتة وقد

۱۵۱
ص ۲۹۵

علمنا انه لم یحصل له الخلافة بعده فیجب ان لا یدخل ذلک تحت الخبر ولا یمکنهم ان یقولوا ان وجوب دخوله تحت الخبر علی التقدیر الذی ذکروه لانا قد بینا ان الخبر لا یتناول التقدیر الذی لم یکن وانما یتناول المنزلة الکائنة الحاصلة فان قیل المنزلة التی تقدر لهارون هی کانها ثابتة لانها واجبة بالاستخلاف فی حال الغیبة وانما حصل فیها منع وهو موته قبل موت موسی علیه السلام ولولا هذا المنع لکانت ثابتة قیل له ان الذی ذکرته اذا سلمناه لم یخرج هذه المنزلة من کونها غیر ثابتة فی الحقیقة وان کانت فی الحکم کانها ثابتة وقد بینا ان الخبر لم یتناول المقدر ثم وجوبه لم یصح عنک فنحن قبل ان نتکلم فی صحة ما اوردته وجوبه قد صح کلامنا فلا حاجة بنا الی ضمانه فی هذه المنزلة هل کانت تجب لو مات موسی قبله او کانت لا تجب یبین ذلک انه علیه السلام لو الزمنا صلوة سادسة فی المکتوبات او صوم شوال لکان ذلک شرعا له ولو وجب ذلک لکان المعجز ولیس بواجب ان یکون من شرعه الآن وان کان لو امر به للزم وکذلک القول فیما ذکروه ولیس کل مقدر بسبب وجوبه کان یجب حصوله لولا المانع یصح ان یقال انه حاصل واذا تعذر ذلک فکیف یقال انه منزلة ازین عبارت ظاهر بتکرار و تاکید واضح ست که حدیث منزلت متناول نمی شود مگر منزلت ثابته را و منزلت مقدره در ان داخل نمی شود زیرا که مقدر حاصل نیست پس نفی امامت که بلاشبه منزلت ثابته نیست حسب این افاده مشیده موکده هرگز در مدلول حدیث منزلت داخل نباشد و وهم رازی و اعور و مخاطب افخر و امثال شان از هم پاشد پیشتر باید دانست که شبه قاضی عبد الجبار را جناب سید مرتضی طاب ثراه در شافی بابلغ وجوه و ابین طرق استیصال فرموده حیث افاد و اجاد یقال له لو قات ان ما نفذ لا یصح وصفه بانه منزلة فانک ذکرت الا ما یجری مجری الدعوی فما انکرت

صہ ۱۵۱/۲۹۵

جواب سیوم از نفی از شبہ قادحہ کہ امر مقدر مصداق منزلت نمے تواند شد

من ان یوصف المقدر مقدرا ومن ان یکون معروفا یصح ان یشار الیه ویشبه بغیره
لانه اذا صح وکان مع کونه مقدرا معلوما حصوله ووجوبه عند وجود شرطه
فالاشارة الیه صحیحة والتعریف فیه حاصل وقد رضینا بما ذکرته فی الدین لانه لو کان
لاحدنا علی غیره دین مشروط یجب فی وقت منتظر لصح قبل ثبوته وحصوله ان یقع
الاشارة الیه ویحمل غیره علیه ولا یمنع من جمیع ذلك فیه کونه منتظرا متوقعا
ویوصف ایضا بانه دین وحق وان لم یکن فی الحال ثابتا ومما یکشف عن بطلان
قولك ان المقدر وان کان مما یعلم حصوله لا یوصف بانه منزلة ان احدنا لو قال
فلان منی بمنزلة زید من عمرو فی جمیع احواله وقد علمنا ان زیدا قد بلغ من الاختصاص
بعمرو والقرب منه والزلفة عنده الی حد لا یسأله مع شیئا من امواله الا اجابه
الیه وبذله ثم ان المشبه حاله بحاله سأل صاحبه درهما من ماله او ثوبا لوجب
علیه اذا کان قد حکم بان منزلته منه منزلة من ذکرناه ان یبذله وان
لم یکن وقع ممن شبه حاله به مثل تلك المسألة بعینها ولم یکن للقائل الذی
حکینا قوله ان یمنعه من الدرهم والثوب بان یقول اننی جعلت لك منازل
فلان من فلان ولیس فی منازله انه سأله درهما او ثوبا فاعطاه
بل یوجب علیه جمیع من سمع کلامه العطیة من حیث کان المعلوم من حال
من جعل له مثل منزلته انه لو سأله فی ذلك کما سأله هذا لاجابه الیه ولیس
یلزم علی هذا ان یکون الصلوة السادسة وما اشبهها من العبادات التی لو اوجبها
الرسول علیه السلام علینا لوجب مما یجری علیها الوصف [illegible] انها من شرعه
لانه لو یحصل لها سبب وجوب واستحقاق بل سبیلها [illegible] انها مقدرة

وليس كذلك ما اوجبناه لانا لا نصف بالمنزلة الا ما حصل استحقاقه و سبب وجوبه

لو قال صلوا بعد سنة صلوة مخصوصة خارجة عما يعرف من الصلوات لجاز

ان يقال بل وجب ان يكون تلك الصلوة من شرعه قبل حصول الوقت من حيث ثبت

سبب وجوبها وبمثل ما ذكرناه سقط قول من يقول فيجب على كلامكم ان يكون كل احد

منا اماما على سائر الاحوال التي يجوز على طريق التقدير ان يحصل عليها مثل ان يكون

وصيا لغيره وشريكا له الى غير ذلك لانه على طريق التقدير يصح ان يكون على جميع

هذه الاحوال لوجود اسبابها و شروطها وانما لم يلزم جميع ما عددناه لما قدمنا

ذكره من اعتبار ثبوت سبب المنزلة واستحقاقها وجميع ما ذكرتم لم يثبت له سبب

استحقاق ولا وجوب ولا يصح ان يقال انه منزلة ثم يقال له ما يحتاج الى مضايقتك

في وصف المقدر بانه منزلة وكلامنا يتم وينتظم من دونه لان ما عليه هارون عليه السلام

من استحقاق منزلة الخلافة بعد وفاة موسى عليه السلام اذا كان ثابتا في احوال

حيوته صح ان يوصف بانه منزلة وان لم يصح وصف الخلافة بعد الوفاة بانها منزلة

في حال الحيوة لان التصرف في الامر المتعلق بحال مخصوص غير استحقاقه احد الامرين

منفصل من الآخر واذا ثبت ان استحقاقه للخلافة بعد الوفاة يجري عليه الوصف

بالمنزلة ووجب حصوله لامير المؤمنين عليه السلام كما تحصل لهارون ثبت

له الامامة بعد النبي صلى الله عليه وآله وسلم لتمام شرطها فيه الا ترى ان من اوصى

الى غيره وجعل اليه التصرف في امواله بعد وفاته يجب له ذلك بشرط الوفاة

وكذلك من استخلف غيره بشرط غيبته عن بلده ليكون نائبا عنه بعد الغيبة يجب

له هذه المنزلة عند حصول شرطها فحال التصرف والقيام بالامر المفوض غير حال

استحقاق هارون خلافت را [illegible]

استحقاقه

استحقاقه ولو ان غير الموصي او المستخلف قال فلان من فلان واشار الى الموصى له والموصى
اليه لوجب ان يُثبت له من الاستحقاق في الحال والتصرف بعدها ما اوجبناه للاول
ولم يكن لاحد ان يتطرق الى منع هذا المنصرف من التصرف اذا بقي الى حال وفاة صاحبه
من حيث لا يوصف التصرف المستقبل بانه منزلة قبل حضور وقته ولا من حيث كان من
شبهت حاله به لم يبق بعد الوفاة لو قدرنا انه لم يبق فان قال صاحب الكتاب انما صح
ما ذكرتموه لان التصرف في مال الموصي والخلافة لمن استخلف في حال الغيبة وان
لم يكونا حاصلين في حال الخطاب ولم يوصفا بانهما منزلتان فيما يقتضيهما من الوصية
والاستخلاف الموجبين لاستحقاقهما يثبت في الحال ويوصف بانه منزلة قلنا وهكذا
نقول لك فيما اوجبناه من منازل هرون من موسى عليهما السلام لامير المؤمنين
عليه السلام حرفا بحرف وليس له ان يخالف في ان استحقاق هرون لخلافة موسى
بعد الوفاة كان حاصلا في الحال لان كلامه في هذا الفصل مبني على تسليمه وان كان
قد خالف في ذلك في فصل سنأتي فيه مع الكلام عليه فيما بعد وقد صرح في مواضع
من كلامه الذي حكيناه بتسليم هذا الموضع لانه بنى الفصل على ان الخلافة
لو وجبت بعد الوفاة حسب ما نذهب اليه لم يصح وصفها قبل حصولها بانها منزلة
ولو كان مخالفا في انها مما يجب ان يحصل لاستغنى بالمنازعة عن جميع ما تكلفه
فقد بان من جملة ما اوردناه ان الذي اقترحه من ان الخبر لم يتناول المقدر
لم يغن عنه شيئا لانا مع تسليمه قد بينا صحة مذهبنا في تاويله وان كلامه
اذا صح لم يكن له من التاثير اكثر من منع الوصف بالمنزلة ما كان مقدرا
وليس يضر من ذهب في هذا الخبر الى النص الامتناع من وصف الخلافة بعد الوفاة

بانها منزلة قبل حصولها اذا ثبت له انها واجبة مستحقة وان ما يقتضيها يجب
وصفه بانّه منزلة وقوت وجودت متانت و رزانت این تقریر که استحقاق حضرت ہارون خلافت
حضرت موسیٰ علیہما السلام را منزلت ثابته است که حصول تصرف منزلت مقدّره شد بالبداہة ظاہرست
که فخر رازی آنرا نقل کرده و بجواب آن حرفی نتوانست آورد در نهایة العقول در تقریر استدلال بحدیث
منزلت بر امامت جناب امیر المومنینؑ گفته الثانی انّا لا ندعی خلافة هارون لموسیٰ
علیہما السلام بل نقول ان هارون کان شریکا لموسیٰ علیہما السلام فی الرّسالة
فلا شك انّه لو بقی بعد وفاته لقام مقامه فی کونه مفترض الطّاعة وذلك القدر
کافٍ فی المقصود لانّه لمّا دلّ الحدیث علی انّ حال علیّ کحال هرون
فی جمیع المنازل وکان من منازل هارون استحقاق القیام مقامه فی وجوب الطّاعة
وجب ان یکون علیّ کذلك ولا معنی للامامة الّا ذلك لا یقال الحدیث
لا یتناول الّا المنازل الثابتة دون المقدرة وامامة هارون بعد موسیٰ علیہما السلام
ما کانت حاصلة بل کانت مقدّرة فلا یتناولها الحدیث لانّا نقول استحقاق
هارون للقیام مقام موسیٰ علیه السلام بعد وفاته منزلة ثابتة فی الحال لانّ
استحقاق الشیٔ قد یکون حاصلا وان کان المستحقّ متاخّرا و در مقام جواب حرفی در ردّ
این حجّت نگفته لانا نقول استحقاق هارون القیام مقام موسیٰ علیه السلام بعد وفاته
منزلة ثابتة فی الحال الخ نگاشته کما لا یخفی علی ناظر نهایة العقول و شبهات دیگر که بر تقریر
افتراض طاعت وارد کرده رکاکت و وهن آن بحمد الله در ما بعد بتفصیل تمام دریافت میکنی
پنجاه و ششم آنکه قاضی عبد الجبار در مغنی گفته علی انّه لو جعل ذلك دلالة علی ضدّ
ما قالوه بان یقال لم یکن لهارون من موسیٰ علیه السلام منزلة الامامة بعده

البتة فيجب اذا كان حال علىّ من النبى صلّى الله عليه وسلم حال هارون من موسى لا يكون اماماً بعده لكان اقرب مما تعلقوا به لانهم راموا اثبات منزلة مقدرة ليست حاصلة بهذا الخبر فان ساغ لهم ذلك ساغ لمن خالفهم ان يدّعى ان الخبر يتناول نفى الامامة بعد الرسول عليه السلام من حيث لم يكن ذلك لهارون عليه السلام من موسى بعده ومتى قالوا ليس ذلك مما يعدّ من المنازل فيتناوله الخبر قلنا بمثله فى المقدّر الذى ذكروه ازين عبارت ظاهرست كه ادعاى تناول اين خبر نفى امامت را بر تقدير جواز اثبات منزلت مقدره است پس معلوم شد كه دلالت آن بر نفى امامت حقيقة ثابت نكرده قاضى نحرير بر سبيل فرض و تقدير از جانب مخالفين الزاماً ذكر آن كرده پس ظاهرست كه زعم الزام محض خيال ناتمام و توهم مختل النظام ست چنانچه از ارشاد باسداد جناب سيد مرتضى طاب ثراه در وجه اتيين ظاهر مى شود پس چنانچه دعوى دلالت حديث بر نفى امامت حسب افاده قاضى القضاة حظى از تحقيق ندارد همچنان وجهى از الزام براى آن متصور نيست كه در استدلال اهل حق و اين استدلال فرق ظاهر و واضح متحقق نيست پنجاهم آنكه جناب سيد مرتضى رضى الله عنه دار شافى بجواب كلام عبد الجبار كه منقول شد فرموده فاما ادّعاؤه اقتضاء الخبر لنفى الامامة من حيث لم يكن هارون بعد وفاة موسى اماماً وجعله انه لم يكن بهذه الصفة منزلة فبعيد من الصواب لان هارون وان لم يكن خليفة لموسى بعد وفاته فقد دلّلنا على انه لو بقى لخلفه فى امّته وان هذه المنزلة وان كانت مقدرة نعدّ فى منازله وان المقدّر لو تسامحنا بانه لا يوصف بالمنزلة لكان لا بد من ان يوصف ما هو عليه من استحقاق الخلافة بعده بانه منزلة كان استحقها كان فى نفس الخلافة بعده فليس هو فى استحقاقها وما يقتضى

عبد الجبار و دلالت حديث منزلت بر نفى خلافت بر سبيل الزام وارد كرده نه بر سبيل تحقيق

ص ١٥٥ / ٢٩٨

وجوبها واذا ثبت ذلک فالواجب فیمن ثبتت حاله بحاله وجعل له مثل منزلته اذا نفی الا بعد الوفاة ان یجب له الخلافة ولا یقدح فی ثبوتها انها لم تثبت لهارون بعد الوفاة شصت وهفتم آنکه نیز جناب سید مرتضیٰ طاب ثراه بجواب عبد الجبار گفته ولو کان ما ذکره صحیحاً لوجب فیمن قال لوکیله اعط فلاناً فی کل شهر اذا حضرک دیناراً ثم قال فی الحال وبعدها بمدة وانزل عمرواً منزلته ثم قدرنا ان المذکور الاول لم یحضر المامور لیعطیه لم یقبض ما جعله له من الدینار ان یجعل الوکیل ان کان له رای علی ما ادعاه صاحب الکتاب تاخر المذکور الاول طریقاً الی حرمان الثانی العطیة وان یقول له اذا کنت انما انزلت منزلة فلان وفلان لم یحصل له عطیة فیجب ان لا یحصل لک ایضاً وفی علمنا بانه لیس للوکیل ولا غیره منع من ذکرنا حاله ولا ان یعتل فی حرمانه بمثل علة صاحب الکتاب دلیل علی بطلان هذه الشبهة علی ان النفی وما جری مجراه لا یصح وصفه بانه منزلة وان صح وصف المقدر الجاری مجری الاثبات بذلک اذا کان سبب استحقاقه ووقوعه ثابتاً الا تری انه لا یصح ان یقول احدنا فلان منی بمنزلة فلان فی انه لیس باخیه ولا شریکه ولا وکیله ولا فیما جری مجراه من النفی وان صح هذا القول فیما جری مجری المقدر من انه اذا شفع الیه شفعه واذا ساله اعطاه ولا یجعل احد انه لم یشفع اذا کان ممن لو شفع یشفع منزلة تقتضی فیمن جعل له مثل منزلته الا یجاب شفاعته شصت وهشتم آنکه شاه صاحب با این همه تبحر و مهارت و حذاقت و کثرت اطلاع و طول باع در حدیث و تفسیر و فنون ادبیه و علوم عربیه تا حال این هم ندانسته اند که معنای لفظ منزلت چیست و اگر رجوع بکتب لغت می آوردند هرگز پیرامون این استدلال باطل و محال نمی گردیدند پس چنانچه از افادات شراح حدیث خیبری

بنداشتند همچنین از مطالعه کتب لغت وتتبع محاورات عرب عربا خودم را غافل ساختند و از گرداب
تقلید غیر سدید رانه بمی اعور و امثال شان سرنا فراختند ابو نصر اسمعیل بن حماد جوهری در صحاح گفته
المنزلة المرتبة لا تجمع استنزل فلان ای حُطّ عن مرتبته ازین عبارت ظاهرست
که منزله بمعنای مرتبه هست و مرتبه ماخوذ ست از رتب رتوبا بمعنی ثبت جوهری در صحاح گفته الرتبة
المنزلة وکذلك المَرْتبة قال الاصمعی المرتبة المرقبة وهی اعلی الجبل وقال الخلیل المراتب
فی الجبل والصحاری هی الاعلام التی تُرتّب فیها العیون والرُقباء وتقول رتّبتُ الشیء
ترتیبا ورَتَبَ الشیء یَرْتُبُ رُتوبا ای ثبت یقال رتب رُتوبَ الکعب ای انتصب انتصابه
وامر راتبٌ ای دارٌ ثابت و مجد الدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی در قاموس گفته رَتَبَ رُتوبا
ثبت ولم یتحرك کترتّب ورتّبته انا ترتیبا والتُرتُب کقُنفُذٍ وجُندَب الشیء المقیم الثابت
وکجُندَب الابد والعبد السوء والتراب ویضم وکذا جاؤا تُرتُبا جمیعا واتخذ تُرتُبة
کطُرطُبّة ای شبه طریق یطؤه والرتبة بالضم والمرتبة المنزلة و محمد بن عمر بن خالد
در صراح گفته رتبه پایه مرتبه کذلك الی ان قال ویقال رَتَبَ ای ثبت ورَتَبَ رُتوب
الکعب ای انتصب انتصابه امر راتبٌ ای دارٌ ثابت و امر تَرتَب علی تفعل بضم التاء
وفتح العین ای ثابت هرگاه مرتبه ماخوذ باشد از رتب بمعنی ثبت پس امر غیر ثابت در مدلول
مرتبه داخل نباشد و چون منزلة بمعنی مرتبه ست لهذا امر غیر ثابت از مدلول منزلة هم خارج باشد
وظاهرست که نفی خلافت و امامت را امر ثابت نتوان گفت پس نفی خلافت هرگز بدلول
مرتبه و منزله نباشد و مبارك بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری در نهایه گفته وفیه
من مات علی مرتبة من هذه المراتب بعث علیها المرتبة المنزلة الرفیعة
اراد بها الغزو والحج ونحوهما من العبادات الشاقة وهی مفعلة من رتب اذا
انتصب قائما والمراتب جمعها و محمد طاهر فتنی در مجمع البحار نقلا عن النهایه گفته وفیه من مات

لفظ منزلة حسب افادت نحویین دلالت بر ثبوت دارد پس نفی استناد و اول باشد

علی مرتبة من هذه المراتب بعث علیها المرتبة المنزلة الرفیعة اراد بها الغزو
والحج ونحوهما من العبادات الشاقة وهی مفعلة من رتب اذا انتصب قائما
ازین عبارت واضحست که مرتبه بمعنی منزله رفیعه ست وچون در صحاح منزله را بمرتبه تفسیر کرده
ظاهر شد که در مدلول منزله رفعت ماخوذ ست پس لفظ منزلت نفی امامت را که اصلا رفعتی
در ان نیست هرگز شامل نباشد ونیز در مجمع البحار گوید وح انزلوا الناس منازلهم ای اکرموا
کلا علی حسب فضله وشرفه فلا تسوّوا بین وضیع وشریف وخادم ومخدوم
و دفعنا بعنی حرفوق بعض ازین عبارت واضحست که مراد از منازل در حدیث انزلوا الناس
منازلهم مقامات فضل وشرف ست پس بهر وجهیکه منازل را درین حدیث مخصوص
بمقامات فضل وشرف خواهند نمود بهمان وجه بعینه لفظ منزلت در حدیث منزلت مخصوص بفضل و
شرف خواهد بود چنانچه لفظ منازل غیر فضل وشرف را متناول نیست همچنین لفظ
منزلت هم غیر شرف وفضل را شامل نخواهد شد پس نفی خلافت وامامت که هرگز شرف و
فضل نیست مدلول لفظ منزله نباشد و در قاموس منزله را بدرجه تفسیر کرده حیث قال
والمنزلة موضع النزول والدرجة ومراد از درجه منزلت رفیعه می باشد چنانچه ابو القاسم
حسین بن محمد بن المفضل الراغب الاصفهانی در مفردات گفته الدرجة المنزلة لکن
یقال للمنزلة درجة اذا اعتبرت بالصعود دون الامتداد علی البسیط کدرجة
السطح والسلم ویعبر بها عن المنزلة الرفیعة قال الله تعالی وللرجال علیهن درجة
تنبیها لرفعة منزلة الرجال علیهن فی العقل والسیاسة ونحو ذلک من المشار الیه
بقوله الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض ازین عبارت
ظاهرست که تعبیر کرده می شود بدرجه از منزلت رفیعه وچون در قاموس منزله را بدرجه

تفسیر کرده لهذا واضح شد که رفعت در اطلاق منزله ماخوذ می باشد پس بنابرین هم نفی امامت و خلافت از مدلول منزلت خارج باشد و از غرائب امور است که فخر رازی در کتب حکمیه خود بر کسانیکه قائل اند بثبوت امر معدوم تشنیع بلیغ نموده تا آنکه ایشان را از جمله عقلا خارج ساخته و درینجا خود مع اتباع او درین بلیه گرفتار شده اند که نفی خلافت را مصداق منزلت که بمعنی امر ثابت است گردانیده اند رازی در مباحث مشرقیه در باب اول از کتاب اول گفته الفصل التاسع فی ان المعدوم لیس بثابت فان قوما ممن عمیت بصائرهم فی حقائق الابحاث المتعلقة بالوجود والعدم زعموا ان ما لیس بموجود ینقسم الی ما یکون ممتنع الوجود والی ما لا یکون فان کان ممتنع الوجود فهو النفی الصرف وان کان ممکن الوجود فانه یکون عند کونه معدوما ثابتا وزعموا انه موصوف بصفات ثابتة حالة العدم وتلک الصفات لا موجودة ولا معدومة ازین عبارت ظاهر میشود که حق واضح آنست که معدوم ثابت نیست و کسانیکه معدومات ممکنه را وقت عدم ثابت می دانند مستحق غایت طعن و تشنیع اند که فخر رازی ایشان را بعمای بصائر نسبت می نماید و هرگاه معدوم را بثبوت وصف نتوان کرد بلاشبه وصف نفی خلافت هم بثبوت جائز نخواهد شد پس نفی خلافت مصداق منزلت که بمعنی مرتبه است نخواهد شد زیرا که مرتبه دلالت بر ثبوت دارد و نیز در مباحث مشرقیه بعد ایراد بعض دلائل برینکه معدوم ثابت نیست گفته علی ان کل ذلک براهین اوردناها فی الموضع البدیهی الاولی الفساد فانا قد بینا ان الوجود هو نفس الحصول فی الاعیان ومن جعل هذا الحصول مجامعا للاحصول فقد خرج عن غریزة العقل الخ ازین عبارت واضح است که قول بثبوت معدوم بدیهی الفساد است

فخر رازی در مباحث مشرقیه تشنیع بلیغ بر کسانیکه قائل بثبوت معدوم اند نموده و بجای خود ثابت نموده و منزلت ... که دلالت دارد بر ثبوت ... افاده نموده

وکسیکه حصول اجتماع لا اصول می گرداند از غریزهٔ عقل خارج است پس حسب ارشاد باسداد
رازی نقاد خود ملازمان او و حضرت شاه صاحب و اعور و امثال شان که نفی خلافت را مصداق
منزلت گردانند بوصف جمیل عمای بصائر موصوف و در مخالفت بداهت و اختیار بدیهی الفساد خروج
از غریزهٔ عقل گرفتار باشند شصت و دوم آنکه استدلال شاه صاحب و فخر رازی و اعور
و امثال شان بحدیث منزلت بر سلب خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام هرچند بظاهر
حضرات سنیه را نهایت خوش می آید لیکن بعد اندک تامل ظاهر میشود که این ادعا عظیم بر
سنیه بر پا میسازد و خلل بین در اصل اصول ایشان می اندازد و ائمه شان را بتجهیل و تفسیق
و ازرا و تحقیر و تشنیع و تعییر بلکه بتضلیل و تکفیر مینوازد و یعنی خلافت خلفای ثلثه را بکمال
وضوح و ظهور باطل میگرداند و غصب و جور و ظلم و حیف و زیغ و عدوان شان و طغیان
شان بمنصهٔ ظهور میرساند و سیلاب خرابی بنیان جمیع تلمیعات با آب و تاب علمای سنیه در تصحیح
خلافتهای جائره میدواند زیراکه هرگاه تشبیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت هارون
علیه السلام و بودن آنحضرت بمنزله حضرت هارون مستلزم سلب خلافت از آنحضرت بعد جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم باشد سلب خلافت از شیخین و ثالث ثلثه هم متحقق خواهد شد
زیراکه سابقا دانستی که حدیث منزلت را اسلاف با انصاف اینها در حق شیخین هم بر تافته اند
و ایشان را بمنزله هارون علیه السلام ساخته علامه نحریر ایشان عبد الرؤف مناوی در کنوز الحقائق
از عمدة المحدثین شان خطیب بغدادی نقل کرده ابو بکر و عمر منی بمنزلة هارون من موسی پس جناب
شاه صاحب و فخر رازی و اعور و اتباع شان را لازم است که حسب ادعای باطل خود بنابر
حدیث سلب خلافت از ابو بکر نمایند و گویند که اثبات خلافت برای ایشان بکمال بیدیانتی
که مستلزم حمل تشبیه بر تشبیه ناقص است که حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام بخلافت

استلزام نفی خلافت شیخین و ثالث بر حدیث منزلت بر وضع استدلال شاه صاحب و رازی و اعور و امثال شان

نرسیده

نرسیده که قبل آنحضرت وفات یافته پس شیخین هم که بنابر وضع واضعین معاذ الله نظیر حضرت
هارون علیه السلام بودند بعد آنحضرت خلیفه نشوند پس خلافت ایشان باطل و فاسد و خلاف
ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم خواهد بود و قول بآن کمال بی دیانتی است حسب
اعتراف شاهصاحب و لله الحمد علی ذلک و هرگاه خلافت شیخین باین وضوح ظهور باطل شد
خلافت ثالث را که می پرستند و سیع هم آنکه مفتریان و کذابان ثالث را هم تشبیه بحضرت هارون
علیه السلام داده بطلان خلافت او حسب افادات این حضرات ممهد و مبرهن ساخته اند
نمی بینی که حافظ نحریر و محدث شهیر الشان محب الدین طبری در کتاب ریاض النضره که حسب
افاده فاضل رشید در شوکت عمریه از کتب معتبره است کما ستطلع علیه فیما بعد ان شاء الله تعالی
در باب رابع فیما جاء مختصا بالاربعة الخلفاء از قسم اول گفته ذکر التنظیر بین کل واحد
وبین نبی من الانبیاء علیهم السلام عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما من نبی الا وله نظیر فی امتی فابوبکر نظیر ابراهیم وعمر نظیر موسی وعثمان نظیر
هارون و علی بن ابیطالب نظیری خرجه الخلعی والملا فی سیرته و نیز در ریاض النضرة
در فضائل عثمان گفته ذکر تشبیهه صلی الله علیه وسلم عثمان بابراهیم علیه السلام
عن مسلم بن یسار قال نظر رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم الی عثمان فقال
یشبه بابراهیم صلی الله تعالی علیه وسلم وان الملائکة منه خرجه المخلص الذهبی
والبغوی فی الفضائل وقد تقدم فی مناقب الاعداد انه یشبه بهارون فیحتمل
ان یکون شبهها بابراهیم فی استحیاء الملائکة منه او فی بعض صفاته وهارون فی بعض
وجلال الدین سیوطی در کتاب خصائص نبویه گفته اخرج ابن عساکر عن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من نبی الا له نظیر فی امتی فابوبکر نظیر ابراهیم

رفع خلافت عثمان بسبب تشبیه او بحضرت هارون

ص ۱۵/۲۸۷

ص ۱۷۹/۲۸۷ الفصل التاسع فی ذکر نبذ من فضائله من الباب الثالث فی مناقب عثمان من القسم الثانی فی الافراد

ص ۴۲۶/۴۲۸ باب شرف به اولاده وازواجه واهل بیته واصحابه وقبیلته

وعمر نظیر موسی و عثمان نظیر هارون و علی نظیری و من سره ان ینظر الی بریه فلینظر
الی ابی ذر پس بعد ثبوت تشبیه شیخین و ثالث ثلثه بحضرت هارون علیه السلام حسب مفتریات
انحضرات جناب شاه صاحب و رازی و اتباع شان بمقتضای آنکه خود کرده را درمانی نیست چاره
نمی یابند از اینکه دست از خلافت ثلثه بشویند و طریقه تبری از امامت شان بجویند و مذهبی دیگر
غیر مذهب تسنن جویند و ضلال و خسران و هلاک ثلثه برملا گویند و یا راه فرار و انکار از دلالت
حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المومنین علیه السلام سپارند و عار تهافت و اضطراب را
سهلتر از این آفت عظیم که هوش و حواس شان باخته پندارند و همت را بتجهیل و تحمیق و تسفیه
درین ادعای باطل بگمارند و مطلوب الحق بهر صورت حاصل است فقد صادت هذه الهفوة
عقدة اعضلت علیهم و استصعبت و ضاقت علیهم الارض بما رحبت شصت و حیارم
آنکه اگر حدیث منزلت دلالت بر سلب خلافت از جناب امیر المومنین علیه السلام میکرد و العیاذ بالله
من ذلک لابد که این دلالت بر آنحضرت مخفی نمیشد حالانکه بدلائل باهره ثابت است که نزد آنجناب
هرگز این حدیث شریف دلیل سلب خلافت آنجناب نبود زیرا که آنجناب همیشه طالب خلافت
و امامت در زمان اول و ثانی و ثالث بوده پس محال عقل و خلاف نقل است که جناب امیر المومنین
علیه السلام با وصف آنکه سلب خلافت از خود باین حدیث شریف که در مواضع کثیره و مواقع عدیده
از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم شنیده فهمیده باشد باز طالب خلافت شود و آنرا
حق خود داند علامه ابو عمر یوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر در کتاب استیعاب می فرماید
روینا من وجوه ان الحسن رضی الله عنه لما حضرته الوفاة قال للحسین اخیه یا اخی
ان اباک حین قبض رسول الله صلی الله علیه و سلم استشرف لهذا الامر و رجا ان یکون
صاحبه فصرفه الله عنه و ولیها ابو بکر فلما حضرت ابا بکر الوفاة استشرف لها ایضا

ترجمه حسن بن علی بن ابی طالب

لم یشک علی فی ان الخلافة لا تعدوه لما جعلها عمر شوری

فصرفت عنه الی عمر فلما قبض عمر جعلها شوری بین ستة هو احدهم فلم یشک انها
لا تعدوه فصرفت عنه الی عثمان فلما هلک عثمان بویع له ثم نوزع حتی جرد السیف فی طلبها
فما صفا له شیء منها ازین عبارت واضح است که بتصریح حضرت امام حسن علیه السلام جناب
امیر المومنین علیه السلام استشراف برای خلافت بعد وفات جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم وبعد وفات ابی بکر نموده وبعد موت عمر شک نداشت که خلافت متجاوز از آنحضرت نخواهد شد
وظاهر است که اگر حدیث منزلت دلالت بر سلب خلافت از آنحضرت میکرد استشراف آنحضرت
برای خلافت مرة بعد اولی وکرة بعد اخری واصرار بر طلب امامت تا زمان دور ودراز یعنی از
ابتدای رحلت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم تا موت ثانی امکانی نداشت که دلیل
کمال انهماک در مخالفت ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم معاذ الله میگردید وظاهر است
که هیچ متدینی جسارت بر التزام چنین احتمال باطل نتوانست نمود وبالجملة فهذا الاستشراف
ادل دلیل عند اهل الانصاف علی بطلان توهم اهل الاعتساف واوضح برهان علی انه
محض الجزاف وصریح السفساف فانه مستلزم لاثبات الانهماک فی الشقاق والخلاف الذی
لا یتجاسر علیه الا اشرار الاجلاف وروایات بسیار که دلالت برین مطلب میکند یعنی طالب بودن
جناب امیر المومنین علیه السلام خلافت را وآنرا حق خود دانستن ان شاء الله تعالی دریابعد از
کتب معتبره واسفار معتمده سنیه مذکور خواهد شد تا آنکه بروایت صحیحین اعنی باعتراف
محب الدین طبری هم واضح خواهد گشت واین همه دلالت صریحه دارد بر بطلان دعوی دلالت
حدیث منزلت بر سلب خلافت از آنحضرت ششصت وپنجم آنکه فخر رازی در نهایة العقول بعد ذکر
دو طریقه که بزعم او دال است بر فقدان نص بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام گفته
الطریقة الثالثة الاستدلال بامور کل واحد منها یفید الظن بعدم النص وبمجموعها

ص ۲۵۷/۲۷۴ للمسئلة الثامنة من الاصل العشرین فی الامامة من اصل الکتاب

ربما امكن ان يقال انه يفيد العلم بعدمه وهي كثيرة الا انا نقتصر ههنا على وجوه

الاول انه لما مرض رسول الله صلى الله عليه وسلم قال العباس لعلي انا ارى الموت

في وجوه بني عبد المطلب قد عرفت الموت في وجه رسول الله عليه السلام فادخل

بنا عليه نسأله عن هذا الامر فان كان لنا بيّنه وان كان لغيرنا وصّى الناس ومعلوم

ان عليا لو كان منصوصا عليه لكان العباس اعرف الناس بذلك فكان لا يقول

مثل هذا الكلام لا يقال مراد العباس منه ان الامارة التي جعلها النبي عليه السلام

هل تسلم لهم ام لا لانا نقول لفظة لنا او لغيرنا يقتضي الملك والاستحقاق ولم

يقل العباس سله هل يسلم هذا الامر الينا ام لا حتى يصح ما قاله السائل وايضا

فقد روي ان عليا رضي الله عنه قال اني فيما بعد خفت ان يقول النبي عليه السلام

انه لغيركم فلا يعطيناه الناس ابدا ومعلوم ان ذلك انما يلزم اذا قال هو مستحق لغيركم

لا اذا قال لا يسلمه الناس اليكم ازين عبارت ظاهرست كه فخر رازی اولاً باين قول كه

نسبت آن بعباس نموده استدلال كرده بر عدم نص خلافت جناب امير المؤمنين عليه السلام

وحاصل اين قول آنست كه عباس بحضرت امير المؤمنين عليه السلام گفت كه من مے شناسم مرگ را

در وجوه بني عبد المطلب وبتحقيق كه شناختم موت را در روی رسول خدا صلى الله عليه

وآله وسلم پس داخل شو با ما بر آنجناب سوال كنيم آنحضرت را ازين امر پس اگر باشد اين امر

برای ما بيان خواهد كرد آنحضرت و اگر باشد بر آخيار وصيت خواهد كرد مردم را يعني ايشان را

وصيت نيكوئی در حق ما خواهد فرمود رازی ميگويد كه اگر علی عليه السلام منصوص مے بود عباس

اعرف ناس بآن مے بود و نمی گفت مثل اين كلام پر ظاهرست كه نزد اهل حق اين كلام عباس

ثابت نيست پس احتجاج رازی بآن صريح انصاف دست و تصريحی بالحق ازان نمی رسد و هرگز

نفی نص ثابت نمی شود لکن الزاما می گوییم که دلالت این کلام عباس که رازی بعکس استدلال بآن
بر ابطال نموده بر نفی دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهر است
و تقریر رازی را بر او قلب میکنیم و می گوییم که اگر حدیث منزلت دلالت بر سلب خلافت از جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام میکرد عباس عالم بآن بود پس مثل این کلام که دلالت واضحه دارد بر
تجویز حصول خلافت بیفاصله برای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نمی گفت و بالفرض
اگر عباس این کلام میگفت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام رد بر آن میفرمود و ارشاد میکرد
که چسان تجویز خلافت بلافاصله برای من میکنی حالانکه حدیث منزلت که بمواقع عدیده از خود
حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام دلالت دارد بر سلب خلافت از من و نیز
آنچه رازی از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده که آنحضرت بعد ازین بعباس گفت
که خوف کردم که بگوید نبی علیه السلام که این امر برای غیر شماست پس ندهند ما را این امر مردم
گاهی دلیل واضح است بر آنکه نزد آنحضرت حدیث منزلت دلیل سلب خلافت از آنحضرت نبود
و گمان مبر که مراد عباس از قول او ان کان لنا تجویز خلافت برای نفس خود است نه جناب امیرالمؤمنین
علیه السلام زیرا که بنابرین استدلال رازی باین قول بر نفی نص خلافت جناب امیرالمؤمنین
علیه السلام باطل میشود و نیز نسبت کتم ترا زیرا که ازین قول واضح می شود که عباس جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام را برای خلافت متعین میدانست پس چگونه تجویز خلافت برای خود
میکرد پس واضح شد که مراد عباس تجویز خلافت برای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بود
و بسبب مزید قرب بچنین کلام تعبیر کرد شصت و ششم آنکه فخر رازی در نهایة العقول بعد
عبارت سابقه گفته الثانی انه لما قبض رسول الله قال العباس لعلی امدد
یدک ابایعک یقول الناس هذا عم رسول الله بایع ابن عمه فلا یختلف علیک

اثنان و معلوم ان العباس انما قال ذلك لانه وثق بطاعة الناس لمن يبايعه لكونه
عم الرسول الله صلی الله علیه وسلم اعظاما منهم للرسول والذین یکونون کذلك
لا بد وان یکونوا مطیعین لمن نص علیه الرسول علیه السلام لان من رضیه النبی
علیه السلام للامامة فقبول المسلمین له اکثر ممن رضیه عم رسول الله فالعباس
کیف یمکنه الجزم بانه لا یختلف اثنان علی من بایعه عم الرسول مع مشاهدته
ان کلهم ترکوا نص الرسول علیه السلام فان هذا الکلام اما جهالة مفرطة او وقاحة
مفرطة این دلیل هم دلیلیست اصح و برهان لائحست بر بطلان ادعای دلالت حدیث منزلت
بر سلب خلافت از جناب امیر المومنین علیه السلام زیرا که گفتن عباس بجناب امیر المومنین علیه السلام
که دراز بکن دست خود را بیعت تو کنم بگویند مردم که اینست عم رسول الله بیعت کرده ابن عم
خود را پس اختلاف نکنند بر تو دو کس دلیل صریحیست بر آنکه عقد خلافت و بیعت بان برای حضرت
امیر المومنین علیه السلام نزد عباس جائز بود و باعتقاد عباس را زین احتجاج میکند لزوم
جهالت مفرطه یا وقاحت مفرطه را در حق او باطل میدانند پس اگر حدیث منزلت که جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بمقامات کثیره ارشاد فرموده دلالت بر سلب خلافت
از آنحضرت میکرد چگونه عباس تجویز عقد خلافت و بیعت بان برای حضرت امیر المومنین علیه السلام
میکرد و جهالت مفرطه یا وقاحت مفرطه بر خود ثابت می نمود و معهذا اگر بالفرض عباس باین
نکته عمیق که سنیه با آن متفطن شده اند یعنی دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المومنین
علیه السلام وا نرسیده بود جناب امیر المومنین علیه السلام چگونه رد این تجویز نمی فرمود و ارشاد
نمیکرد که سلب خلافت از من بدلالت حدیث منزلت که جناب سرور کائنات علیه وآله الاف
التحیات والتسلیمات بمرات و کرات ارشاد فرموده ثابت شده چگونه بر خلاف آن تجویز بیعت بمن

من مسکینی و کمان عدم اختلاف و کسی سبب آنحبری شصت و ہفتم آنکہ نیز رازی در نہایۃ العقول بعد ذکر وجوہ دیگر گفتہ الخامس ان عمر رضی اللہ عنہ نص علی الستۃ وکان یوصی لکل واحد منہم انہ لو صار اماما فانہ لا یجلس اقاربہ علی رقاب الناس مع علمہ بانہ یعلمون منہ ترکہ الدین واعراضہ عن نص الرسول فما کان فیہم من یقول کیف تنہانا عن ذلک مع انک انت التارک لنص اللہ و نص رسولہ رازی درین عبارت بنص عمر بر شش کس کہ از جملہ شان جناب امیر المومنین علیہ السلام است و وصیت او ہر یک از ایشان را باینکہ اگر امام بشود ننشاند اقارب خود را بر رقاب مردم کہ آخر ہا این معنی از حضرت ثالث خلافا لجنابہ و مشاقۃ لہ و معاندۃ ایاہ بظہور رسیدہ است احتجاج کردہ بر فقدان نص بر جناب امیر المومنین علیہ السلام باین تقریب کہ ہر گاہ عمر با وصف علم خود باینکہ این شش کس میدانند کہ حضرت او ترک دین نمودہ و اعراض از نص رسول کردہ این وصیت میکند پس کسے در ایشان نبود کہ بگفت کہ چگونہ منع میکنی ما را از اجلاس اقارب بر رقاب ناس با آنکہ تو تارک نص خدا و رسول ہستی و ظاہر ست کہ این وصیت نمیدلالت صریحہ دارد بر تجویز خلافت برای جناب امیر المومنین علیہ السلام نیز بعد خود حسب جواز ہا لغیرہ علیہ السلام من الخمسۃ الباقین الذین منہم عثمان پس اگر حدیث منزلت دلالت بر سلب خلافت از جناب امیر المومنین علیہ السلام می نمود ہمان آش در کاسہ سیگر دید یعنی لازم می آمد کہ خلیفہ ثانی در تجویز خلافت برای جناب امیر المومنین علیہ السلام بعد خود تارک دین و معرض از ارشاد جناب خاتم النبیین صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم باشد و معہذا سکوت این شش کس کہ از جملہ شان جناب امیر المومنین علیہ السلام است برہان قاطع است بر آنکہ نزد اینہا و نزد جناب امیر المومنین علیہ السلام ہم حدیث منزلت دلالت بر سلب خلافت از آنحضرت نمیکرد والا چسان بعمر نمی گفتند کہ

ایں وجہ نیز از وجوہ تمسک بہ اجماع و شبہ اجماع ابو بکر و عمر در تشنیع ابن شش کس بر اعراض و عدم نقل فاروق برای ایشان بود با وجود مخالفت و اعراض ایشان از نص ہائیکہ ہر جلسے بنوع احتجاج کردہ ... [illegible]

ابطال دلالت منزلت بر نفی خلافت بوصیت عمر اصحاب شوری را بعدم اجلاس اقارب شان بر رقاب مردم بتقریب حاکمیت نقض

تو مارا از جلاس اقارب بے رقاب ناس منع میکنے پس تو خود تارک نص رسول هستی که بر خلاف
ارشاد آنجناب تجویز خلافت برای جناب امیر المؤمنین میکنی شصت و هشتم آنکه محمد صالح عالم
در معارج العلی گفته اخرج البخاری فی الادب عن عبد الرحمن بن عبد القاری ان
عمر بن الخطاب رض و رجلا من الانصار کانا جالسین فجئت فجلست الیهما فقال
عمر رض انا لا نحب من یرفع حدیثنا فقلت لست اجالس اولئک یا امیر المؤمنین
قال عمر بل تجالس هؤلاء و هؤلاء و لا ترفع حدیثنا ثم قال للانصاری من ترى
الناس یقولون یکون الخلیفة بعدی فعد الانصاری رجالا من المهاجرین و لم یسم
علیا فقال عمر فما لهم عن ابی الحسن فوالله انه لاحراهم ان کان علیهم لاقامهم
علی طریقة من الحق ازین عبارت ظاهرست که خلافتمآب تجویز خلافت برای جناب امیر المؤمنین
علیه السلام بعد خود نموده بلکه آنحضرت را لائق تر از همه کس دانسته و قسیم شرعی بران یاد کرده
پس رازی و اعور و شاه صاحب و امثال شان با دعای دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت آنحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام در حقیقت تکذیب و تجهیل ثانی نبیل مے نمایند و در پرده رد الحق
زمزمه مخالفت آن مقتدای جلیل مے نوازند شصت و نهم آنکه نیز رازی در نهایة العقول
گفته السادس ان عبد الرحمن لما رام مبایعة علی شرط ان یسیر فیهم بکتاب الله
و سنة رسوله و سیرة الشیخین و کان یعلم ان علیا و غیره یعلمون ان الشیخین
مخالفون لکتاب الله و سنة رسوله افما کان فی الجماعة من کانت له نفس
و حمیة فیقول لعبد الرحمن نراك تحافظ علی کتاب الله و سنة رسوله صلی الله
علیه و سلم فلو اتبعتهما فی تقریر الامر علی المنصوص علیه من قبلهما لما احتجت
الی هذا القول فلم لا تکلف نفسك اولا بمتابعة السنة و کیف صبرت نفوسهم

و هم

وهم اصحاب الحمیة والانفة والشجاعة وطلاقة اللسان فعلی السکوت علی ذالک
فان کان کذالک فقد کانوا شرامة اخرجت للناس منسلخین عن کل حمیة ومروة
وکان عبد الرحمن فی غایة الوقاحة ازین عبارت ظاهرست که عبد الرحمن بن عوف
قصد کرده که بیعت جناب امیر المومنین علیه السلام کند و آنحضرت را خلیفه سازد بشرط عمل
بر کتاب و سنت و سیرت شیخین و فخر رازی بر تقدیر مخالفت عبد الرحمن نص را مخالفت حمیت
وانفت و شجاعت وطلاقت لسان صحابه بسبب سکوت از اعتراض بر عبد الرحمن و بودن
شان شر امتی اخرجت للناس و انسلاخ شان از هر حمیت و مروت و بودن عبد الرحمن در غایت
وقاحت ثابت کرده بکمال ظهور واضح ست که این همه محذورات که فخر رازی تقریر کرده لازم
می آید اگر حدیث منزلت دلالت بر سلب خلافت جناب امیر المومنین ع نماید زیرا که بنا بر ین عبد الرحمن
در تجویز خلافت برای جناب امیر المومنین ع و اراده بیعت آنحضرت مخالف نص میشود پس بنا برین
باید گفت که آیا نبود در جماعت کسیکه برای او نفس و حمیت بوده باشد که میگفت بعبد الرحمن
که می بینم ترا که محافظت میکنی بر کتاب الله و سنت رسول و صلی الله علیه و آله و سلم پس اگر اتباع
کتاب و سنت در عدم تجویز خلافت برای علی بن ابیطالب میکردی هر آئینه محتاج نمی شدی
باین قول پس چرا تکلیف نمیدهی نفس خود را و لا بتابعت سنت و چگونه صبر کرد نفوس این
جماعت بر سکوت ازین کلام و بودند ایشان اصحاب حمیت و انفت و طلاقت لسان حسب
زعوم سنیان پس اگر صحابه با وصف این همه سکوت کردند بودند اینها شر امت که
بیرون آورده شد برای مردم و بودند منسلخ از هر حمیت و مروت و بود عبد الرحمن در غایت
قاحت و ازینجا ظاهر شد که چون رازی با وصف سر این تقریر درین مقام بعد ازین
ادعای دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام نموده در حقیقت مخالفت

حمیت و الفت و شجاعت و طلاقت بر اصحاب ثابت کرده و بودن ایشان شعر است منسلخ از حمیت
و مروت و بودن عبد الرحمن در غایت وقاحت حسب افاده خود مبرهن نموده و چونکه ظاهر است
که جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر عبد الرحمن اعتراض بر اراده او بیعت آنحضرت را و
تجویز خلافت آن جناب نفرموده ثابت شد که نزد آنجناب هم دلالت حدیث منزلت
بر سلب خلافت آنحضرت باطل محض بود و پس ادعای شاه صاحب و فخر رازی و من تبعه کذب
محض و بهتان صرف و دروغ بی فروغ و غایت مجازفت و عدوان و طغیان و جور و جفاء
اعتساف و سفسطه است که قطع نظر از لزوم تضلیل و تفسیق و تجهیل و تحمیق و تسفیه و ذم و تعییر و تقبیح
و تشنیع و هجو و ثلب و عیب صحابه عظام برین تقدیر نعوذ بالله اسارت ادب جناب امیر المؤمنین
علیه السلام هم لازم می آید هفتادم آنکه ابو الفدا عماد الدین
اسمعیل بن علی که از اکابر سلاطین و اعاظم اساطین و اجله معتمدین و افاخم ممدوحین و مقبولین
سنیه است و فضائل علیه و مناقب سامیه و محامد باذخه و مدائح شامخه او بر ناظر تتمة المختصر
عمر بن مظفر بن عمر الشهیر بابن الوردی و فوات الوفیات محمد بن شاکر بن احمد الکتبی و
روض المناظر قاضی القضاة محمد بن محمد الشهیر بابن الشحنة و طبقات فقهای شافعیه قاضی
تقی الدین ابو بکر بن احمد اسدی و درر کامنه احمد بن علی بن حجر عسقلانی و غیر آن مخفی نیست
در تاریخ خود مسمی بالمختصر فی اخبار البشر که نسخه قلمیه آن در خزانه کتب حرم مدینه منوره
علی الراقد فیها و آله آلاف صلوة و تحیه بنظر قاصر رسیده و درین اوان برکت نشان
بنسخه مطبوعه مصریه آن باین هیجدان بر خورده می فرماید ثم جمع عبد الرحمن الناس بعد
ان اخرج نفسه عن الخلافة فدعا علیا فقال علیک عهد الله و میثاقه لتعملن
بکتاب الله و سنة رسوله و سیرة الخلیفتین من بعده فقال ارجو ان افعل

ص ۱۴۴ ربع اول سنه اربع و عشرین

واعمل

واعمل مبلغ علمی وطاقتی ودعا بعثمان فقال له مثل ما قال لعلی فرفع عبد الرحمن راسه الی سقف المسجد ویده فی ید عثمان وبایعه فقال علی لیس هذا اول یوم تظاهرتم علینا فیه فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون والله ما ولیت عثمان الا لیرد الامر الیک والله کل یوم فی شان فقال عبد الرحمن یا علی لا تجعل علی نفسک حجة وسبیلا فخرج علی وهو یقول سیبلغ الکتاب اجله فقال المقداد بن الاسود لعبد الرحمن والله لقد ترکته یعنی علیا وانه من الذین یقضون بالحق وبه یعدلون فقال یا مقداد لقد اجتهدت للمسلمین فقال المقداد انی لاعجب من قریش انهم ترکوا رجلا ما اقول ولا اعلم ان رجلا اقضی بالحق ولا اعلم منه فقال عبد الرحمن یا مقداد اتق الله فانی اخاف علیک الفتنة ثم لما احدث عثمان رضی الله عنه ما احدث من تولیته الامصار للاحداث من اقاربه روی انه قیل لعبد الرحمن بن عوف هذا کله فعلک فقال لم اظن به لکن لله علی ان لا اکلمه ابدا ومات عبد الرحمن وهو مهاجر عثمان رضی الله عنهما ودخل علیه عثمان عائدا فی مرضه فتحول الی الحائط ولم یکلمه ازین عبارت بکمال وضوح وظهور ساطع ولامع است که خلافت حق خاص جناب امیر المومنین علیه السلام بود وآنحضرت خود را متعین برای خلافت وامامت میدانست وتجویز آن برای دیگری نمی فرمود وعبد الرحمن بسبب صرف خلافت بسوی عثمان واول وثانی وثالث واحزاب ایشان هم در صرف خلافت از حیدر کرار علیه آلاف التحیة والسلام ما تتابع اللیل والنهار وتجویز امامت برای اغیار جائر وظالم وحائف وعاسف وغادر وخائن وکاذب ومائن بودند پس کالشمس فی رابعة النهار هویدا وآشکار گردید که ادعای دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت آنحضرت کذبی است

۱ قال علی لعبد الرحمن ما امر عنه الی قبلک عثمان لیس هذا اول یوم تظاهرتم علینا فیه ذکره ابو الفدا

۲ قال المقداد لعبد الرحمن والله لقد ترکته یعنی علیا انه من الذین یقضون بالحق وبه یعدلون ذکره ابو الفدا

قال المقداد انی لاعجب من قریش انهم ترکوا رجلا ما اقول ولا اعلم ان رجلا اقضی بالحق ولا اعلم منه ذکره ابو الفدا

ظاهر العوار و بهتانی است واضح الشنار و دلالت این عبارت بر آنکه خلافت حق جناب امیر المؤمنین
علیه السلام بود و صرف آن بدیگران وجهی از جواز نداشت بچند وجه است اول آنکه هرگاه
عبد الرحمن بیعت عثمان کرد آنحضرت بعبد الرحمن ارشاد فرمود که بیعت این اول روزی
که تظاهر کردید شما بر ما و این کلام صریح است در آنکه تظاهر از عبد الرحمن و یاران او در بیعت عثمان
و قبل آن بر آنجناب واقع شده دوم آنکه قول آنحضرت فصبر جمیل دلالت صریحه دارد بر آنکه از عبد الرحمن
و احزاب او ظلم صریح و عدوان قبیح بر آنحضرت علیه السلام بران صبر جمیل اختیار فرموده سوم آنکه قول آنحضرت
والله المستعان علی ما تصفون دلالت صریحه دارد بر آنکه عبد الرحمن و اخوان او ظلم بر آنحضرت کردند
و اذیت بآنحضرت رسانیدند که آنجناب از حق تعالی استعانت بر وصف ایشان خواسته چهارم
آنکه قول آنحضرت والله ما ولیت عثمان الخ صریح است در آنکه غرض عبد الرحمن از تولیت عثمان
نه خداترسی و پرهیزگاری و رعایت حق و دینداری بود بلکه محض تسویل و خدع هوای نفس و طمع
زخارف دنیای دنیه و دوختن چشم بر حکومت و ریاست باطله مخزیه بوده پنجم آنکه قول آنحضرت
والله کل یوم فی شان دلیل صریح است بر تکدر و تالم و تاذی آنحضرت از فعل شنیع عبد الرحمن
و احزاب او و غرض آنحضرت ازین ارشاد دانست که حق تعالی بعد این جزاء این ظلم و جور بشما خواهد رسانید
و عذاب خزی در دنیا و اقتحام درکات سعیر در آخرت خواهد چشانید ششم آنکه قول
عبد الرحمن یا علی لا تجعل علی نفسک الخ دلیل صریح است آنکه عبد الرحمن بکلمات معجز آیات جناب
امیر المؤمنین علیه السلام موجب ظهور کمال خزی و هوان و وضوح غایت حیف و عدوان و
انکشاف افضاح جور و طغیان و افتضاح منتهای ظلم و شنآن خود و احزاب خود دانسته تهدید آنحضرت
معاذ الله من ذلک آغاز نهاده هفتم آنکه از قول راوی فخرج علی و هو یقول سیبلغ الکتاب اجله
ظاهر است که جناب امیر المؤمنین بعد منع و تهدید عبد الرحمن عنید مکدر و منغص شده از نزد او

تشریف برده و آیهٔ حتی یبلغ الکتاب اجله که مشعر از نزول عقاب و عذاب بر احزاب کفر و ارتیاب است
در حق جماعهٔ اصحاب اولی الالباب تلاوت فرموده هشتم آنکه قول مقداد بعبد الرحمن لقد ترکته
یعنی علیا وانه من الذین یقضون بالحق الخ صریحست در طعن و تشنیع بر عبد الرحمن بر ترک
بیعت جناب امیر المؤمنین و عدول او از جادهٔ حق و صواب و جنوح و میلان او بباطل و سراب نهم
آنکه قول مقداد انی لاعجب من قریش الخ صریحست در آنکه قریش که مراد از ان عبد الرحمن و دیگر
اصحاب جلیل الشان اند با جناب امیر المؤمنین علیه السلام بغض و عناد و حسد و عداوت
و اراده داشتند که با وصفیکه میدانستند که کسی اقضی بالحق و اعلم از آنحضرت نیست باز ترک
آنحضرت کردند دهم آنکه از قول عبد الرحمن یا مقداد اتق الله فانی اخاف علیک الفتنة واضحست
که عبد الرحمن مقداد را از اظهار کلمهٔ حق و تبیین جور و جفای خود و احزاب خود منع کرد و تخویف
مقداد بفتنه و فساد نمود پس ازینجا تحقق مزید ظلم و جور و حیف غاصبین و نهایت خبث و غایت تصلب
و تعصب شان در اخفای حق و ترویج باطل واضح شد و خرافات و تلمیعات و تمویهات و تسویلات
سنیه که اعمار عزیزه در تزویق و تلفیق آن صرف کرده و بزعم باطل خود امتناع مخالفت حق
بر صحابه و برائت شان از تعصب و منع از اظهار حق و مداهنت از ایلام و اذیت کسیکه انکار بر باطل
کند ثابت نموده محض نقش بر آب و ضرع سراب گردید و لله الحمد فی المبدأ و المآب قوله و تشبیهی که
در کلام رسول صلعم واقع شود آنرا بر تشبیه ناقص حمل کردن بکمال بی دیانتی ست والعیاذ بالله
اقول بحمد الله و حسن توفیقه از بیان سابق بکمال وضوح و ظهور دانستی که حدیث منزلت حسب
تصریحات و افادات اکابر منقدین و اساطین محققین سنیه دلالت بر اتصال و قرب دارد و هم
حسب تصریحات ائمهٔ لغت لفظ منزلت بمعنی مرتبه هست که آن معنی امر ثابت ست پس اگر هرگز نفی
خلافت در مدلول لفظ منزلت داخل نباشد پس تشبیه تمام ست و هرگز نقصان را در ان مدخلی نیست

بلکه حمل حدیث بر نفی خلاف حمل تشبیه بر امر ناقص و ناقص منافض ست و مخالف افادات و تحقیقات کلام جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله تعریض الله التعیین این کمال بی بدیانتی ست و العیاذ بالله و علاوه برین هر گاه شاهصاحب بصراحت تمام اعتراف کرده از ثبوت تشبیه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت هارون علی نبینا و آله و علیه السلام و حمل تشبیه بر تشبیه کامل واجب دانسته اند و تصحیح و تنزیه کلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقع شود آنرا بر تشبیه ناقص حمل کردن کمال بیدیانتی ست پس بلا تکلف و تصنع بالجزم و الیقین بلا مداخلت ظن و تخمین ثابت شد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام معصوم بود زیرا که حضرت هارون علیه السلام معصوم بود بلا شبه پس اگر جناب امیر المؤمنین علیه السلام معصوم نباشد تشبیه ناقص بلکه انقص میشود پس بحمد الله حسب افاده شاهصاحب ثابت شد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام معصوم بود و سلب عصمت از آن جناب کمال بیدیانتی است که موجب حمل تشبیه نبوی بر تشبیه ناقص بلکه انقص ست و نیز حضرت هارون علیه السلام بلا شبه افضل از جمیع امت حضرت موسی علیه السلام بوده لا یعتریه شوب الارتیاب و لا یمکن ان ینکره الا جاهل او کذاب پس هر گاه شاهصاحب اعتراف کردند بتشبیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت هارون علیه السلام و حمل تشبیه را بر تشبیه کامل واجب دانستند و حمل آن بر تشبیه ناقص کمال بیدیانتی است حسب تصریح شان افضلیت جناب امیر المؤمنین کالشمس فی کبد السماء حسب افاده شاهصاحب ثابت گردید و لله الحمد علی ذلک حمدا کثیرا جزیلا پس کمال تحیر ست که چگونه والد ماجد شاهصاحب و دیگر اسلاف شان کمال بیدیانتی اختیار ساختند که بکمال حیا و جسارت و غایت اقدام و دیانت تفضیل شیخین بر آنحضرت بتقریرات سخیفه و حرکات عنیفه در قرة العینین بیان میکنند و بنیان دین و ایمان و اساس انصاف بمعاول اعتساف میکنند بلکه خود شاهصاحب هم درین بلیه گرفتار و باین خصومت تباه و زار اند که اوراقی چند در تفضیل شیخین نوشتند

وبساط انصاف و تدین در تقریر این مطلب اصل در نوشته و نیز بهمین اعتراف شاه صاحب
مفترض الطاعة و واجب الامتثال بودن جناب امیر المومنین علیه السلام علی الاطلاق نسبت
بجمیع امت حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در حالت حیات و هم بعد وفات آنحضرت ثابت
میشود چه حضرت هارون بلاشبه مفترض الطاعة بوده و بر جمیع امت حضرت موسی علیه السلام
امتثال اوامر و اطاعت احکام آنجناب علی الاطلاق واجب و لازم بود پس همچنین می باید که
جناب امیر المومنین علیه السلام هم مفترض الطاعة و واجب الانقیاد باشد و بر جمیع امت
آنحضرت امتثال اوامر حضرت امیر المومنین علیه السلام و اطاعت احکام آنجناب لازم و واجب
باشد تا تشبیه آنحضرت بحضرت هارون کامل شود و الا تشبیه ناقص میشود و کمال بیدیانتی
لازم می آید و العیاذ بالله من ذلک و هرگاه وجوب اطاعت و لزوم انقیاد جناب امیر المومنین
علیه السلام برای جمیع امت آنحضرت ثابت شد و لو فی حیوة النبی صلی الله علیه و آله و سلم امامت
و خلافت آنحضرت بلا فاصله ثابت خواهد شد لعدم القائل بالفرق و لزوم الخرق **قوله** و اگر
ازین همه درگذریم پس در حدیث کجا دلالت است بر نفی امامت خلفای ثلثه تا مدعی ثابت شود
اقول هرگاه ازین همه اعوجاج و الجاج و عناد و مکابره و لداد درگذشتید تقریر ابلغ استدلال
بحدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام هم مقبول گردید و ظاهر است که
این تقریر سدید که اثبات آن و دفع شبهات رکیکه و ایرادات سخیفه بران بوجوه متینه بیان
کردیم بصراحت تمام نفی خلافت ثلثه میکند چه خلافت حضرت هارون علیه السلام که بالحق
بر تقدیر حیات آنحضرت بعد حضرت موسی علیه السلام ثابت می کنند خلافت متصله است
بلا فصل و فاصله نیست خلافتی که ثلثه را بسبب آن حاجز و فاصل باشند پس خلافت جناب امیر
علیه السلام هم خلافت بلا فاصله و متصله خواهد بود جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم

جواب ثانیم صاحب تحفه که حدیث منزلت بعد تسلیم مقدمات دلالت بر نفی امامت ثلثه نیست

باشد و خلافت ثلثه هباء منبثا خواهد شد و این در نهایت وضوح و ظهور است لیکن مخاطب
شاه صاحب از وضوحات و بدیهیات امری تراشند که سبب عجب و حیرت توان شد طریقه قدیمه و روش
مستقیم ایشان همین است که بتایید باطل و ابطال حق هرچه در دل کنند و باید تشکیک در عوام و ضعفا
و تشکیکات و همیه باید انداخت و از انکار بدیهیات و رفع واضحات هم مبالاتی نباید برداشت و کلام
شاه صاحب درین مقام مشابه است بآنکه بعض اتباع مسیلمه کذاب و امثال او در دلائل داله
بر نبوت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم کلام کنند و گویند که این دلائل هرگز دلالت بر نبوت
آنحضرت نمی‌کند و در تقریر رد دلالت شبهات واهیه خلاف عرف و لغت و تصریحات مقتدایان خود
پیش کنند و باز بگویند که اگر ازین همه درگذریم پس درین دلائل کجا دلالت است بر نفی نبوت
مسیلمه و سجاح تا مدعی ثابت شود فالجواب الجواب نیز خلافتی که بالحق برای حضرت هارون
علیه السلام ثابت می‌شد ثابت میکنند خلافت عامه است بر جمیع امت حضرت موسی علیه السلام
پس چون جناب امیر المومنین علیه السلام بمنزله حضرت هارون علیه السلام باشد خلافت و امامت آنحضرت
هم بر جمیع امت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت باشد و بالفرض اگر خلافت حضرت هارون ع
بر بعض امت باشد نه بر کل امت پس شک نیست در اینکه این خلافت بر حزب اعظم بود و معدودی چند همراه
حضرت موسی علیه السلام رفته بودند پس خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام هم بر حزب اعظم این امت
ثابت شد پس بسبب اولویت اجماع مرکب خلافت بر جمیع امت هم ثابت خواهد شد و هرگاه خلافت
و امامت آنحضرت بر جمیع امت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت شد ثلثه متبوع و از جمله
رعایای آنحضرت شدند و خلافت ایشان بباد فنا رفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا و دلالت حدیث منزلت بر خلافت بلافاصله جناب امیر المومنین علیه السلام و بطلان خلافت
ثلثه بوجوه عدیده سوای ماذکر واضح است پس از آنجمله است افتراض طاعت حضرت هارون ع

علیه السلام که شاه صاحب هم بجای علیحده نقل کرده اند آن بصراحت تام نافی خلافت خلفای جور است و بعد
خلاصه آن مفترض الطاعة بودن جناب امیر المومنین علیه السلام است مثل حضرت هارون علیه السلام
و ظاهر است که حضرت هارون بنسبت جمیع امت حضرت موسی علیه السلام مفترض الطاعة بود و لا باستثناء
بعض منهم پس جناب امیر المومنین علیه السلام بنسبت جمیع امت بلا استثناء الثلاثة الرعاع مفترض
الطاعة و لازم الاتباع باشد پس توهم صحت خلافت ثلثه از یاد باید و تقریر افتراض طاعت تفصیلا مع
دفع شبهات واهیه که بران وارد کرده اند در ما بعد ان شاء الله تعالی عنقریب مبین می شود و همچنین ثبوت
افضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام ازین حدیث که باعتراف شعبة بن الحجاج ثابت است کما سیجی
و افاده مخاطب هم مفید آنست کما بینا مفید خلافت بلا فاصله خلیفه بر حق و مبطل خلافت خلفای
ثلثه است بالیقین فاستبصر و لا تکن من الغافلین و همچنین ثبوت عصمت جناب امیر المومنین علیه السلام
ازین حدیث مثبت حصر خلافت در جناب امیر المومنین علیه السلام رب العالمین و نافی
خلافت خلفای ممنوعین است چه اینها بالیقین غیر معصوم بودند پس خلافت غیر معصوم و تقدم
او بر معصوم قطعا باطل و مذموم کما لا یخفی علی ارباب الفهوم و همچنین در ما بعد ان شاء الله تعالی
می آید که اعلمیت جناب امیر المومنین علیه السلام از حدیث منزلت حسب افاده خلیفه رابع
سنیان ثابت است و اعلمیت مثبت افضلیت و افضلیت مثبت تعین خلافت آنحضرت است و تعین خلافت
آنحضرت دلیل واضح است بر سلب خلافت خلفای جور فنعوذ بالله من الحور بعد الکور و همچنین
ثبوت امامت و وصایت شبر و شبیر اولاد حضرت هارون علیه السلام مثبت امامت و وصایت
حسنین علیهما السلام است و آن باجماع مرکب مستلزم خلافت بلا فصل جناب امیر المومنین
علیه السلام و نفی خلافت غاصبین حقوق کرام است و همچنین ثبوت مقهوریت و مظلومیت
جناب امیر المومنین علیه السلام مثل حضرت هارون علیه السلام از حدیث منزلت

کما دل علیه قول الموی لا الٰه الا هو صحیحه بر سلب خلافت جائرین عن انتهاک شان دین و قهر و مخالفت جناب امیر المومنین صلوات اسد علیه و ابنائه المعصومین علیهم الی غیر ذلک مما یجیئ بعون اسد رب العالمین

قوله غایة ما فی الباب استحقاق امامت برای حضرت امیر ثابت میشود و لو فی وقت من الاوقات و هو عین مذهب اهل السنة اقول هرگاه ابنا ایراد شبهات رکیکه و اعتراضات سخیفه که بر تقریر دلالت حدیث شریف بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام وارد کرده بود دید در گذشته تقریر الحق را درین باب تسلیم کرد پس بعد آن این حرف بر زبان آوردن که ازین حدیث غایة ما فی الباب استحقاق امامت برای حضرت امیر ثابت می شود و لو فی وقت من الاوقات از عجائب هفوات و غرائب خزعبلات و طرائف خزعلات و بدائع ترهات و روائع طامات است زیرا که مفاد صریح تقریر الحق ثبوت خلافت و امامت جناب امیر المومنین علیه السلام متصل وفات جناب رسالتماب صلی اسد علیه و آله و سلم بلا فصل فاصل لا فی وقت من الاوقات زیرا که خلافت حضرت هارون علیه السلام که بر تقدیر حیات آنحضرت بعد حضرت موسی علیهما السلام ثابت می شد خلافت متصله است که فصل فاصل در آن امکانی ندارد پس همچنان بایدکه خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام نیز خلافت متصله باشد بلا فصل فاصل تا تشبیه تمام شود و حمل آن بر خلافت منفصله عن الوفاة که در ان خلفاء ثلثه اجنبیه ثلثه فاصل باشند حمل تشبیه است بر تشبیه ناقص و آن حسب افاده خود شاهصاحب کمال بی دیانتی است و العیاذ باسد و قطع نظر ازین ثبوت استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام بنص حضرت رسالتماب علیه و آله آلاف التحیة و السلام مفید خلافت بلا فاصله آنحضرت است چه نص بر خلافت خلفای ثلثه و باعتراف خود شاهصاحب مفقود است چنانچه در صدر همین باب تصریح کرده و هرگاه نص بر خلافت ثلثه متحقق نباشد و استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای امامت

لله الحمد والمنة که درین زمان بهجت نشان حصه ثانیه جلد ثانی
مشتمل بر حدیث منزلت از مجلد المنهج ثانی کتاب مستطاب

عبقات الانوار فی امامة الائمة الاطهار

سلام الله علیهم ما اختلف اللیل و النهار از مصنفات جناب بحر العلوم
کهف اولی الحلوم کاشف مشکلات علوم حقانیه مجدد آثار و معالم
ایمانیه الوجیه المفید المجید الفرید الوحید الربانی
محیی الطریقة الجعفریه فی المائة الثالثة من
الالف الثانی جناب العلامة
السید حامد حسین لازالت
شموس هدایاته بازغه
واقمار افاداته
شارقه

در مطبع مطلع نور لکهنو سنه ۱۲۹۹ ہجری مطبوع شد

ثابت شود بنص پس خلافت بلافاصله آنحضرت متحقق خواهد شد چه تقدیم غیر منصوص علیه بر منصوص علیه بغایت قبیح و مستهجن است هیچ عاقلی تجویز آن نتوان کرد و هرگاه بحمد الله و حسن توفیقه از دفع شبهات طریفه و قمع ایرادات لطیفه شاهصاحب که در تقریر و تلفیق آن مساعی جمیله بکار برده و اتعاب نفس نازنین در تدوین و تزویق آن بغایت قصوی رسانیده فراغ حاصل شد حالا باید دانست که این همه مباحث متعلق بتقریر دلالت حدیث منزلت بجهت استخلاف حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را بود حالا بعنایت بی غایت پروردگار و تایید و تسدید حضرات ائمه اطهار علیهم آلاف التحیة و السلام ما اتصل اللیل و النهار دلائل دیگر که از آن دلالت حدیث شریف بر خلافت و امامت جناب امیر المومنین علیه السلام ظاهر و باهر شود ایراد می کنم و از این دلائل کمال شناعت و سماجت تعسف و تصلف یوسف واسطی و نهایت قبح و فظاعت کلمات غوایت سمات و هفوات و خزعبلات و هذیانات و ترهات او که در باب حمل اهل حق حدیث منزلت را بر امامت سرایید که این حدیث دلالت دارد بر عدم استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای خلافت و این حدیث شریف را دلیل طعن و عیب و منقصت صریح در حق وصی حق العیاذ بالله من ذلک پنداشته یعنی دلیل حصول فتنه عظیم و فساد فخیم از استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام مثل فتنه عجل که در بنی اسرائیل واقع شده و سلب عقل از اهل حق بجهت استدلال آن بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام جابر کما سمعت سابقا واضح خواهد شد و هم از این دلائل ظاهر خواهد شد نهایت بطلان و هوان جزافات و هفوات امام اعظم اعور یعنی ابن تیمیه که او هم بکمال سلاطت لسان و بشاعت بیان بهمداستان نواصب بد زبان گردیده بلکه در مضمار لداد و عناد قدم خود را از نواصب فراتر نهاده و انواع مهملات و خزعبلات و خرافات آغاز نهاده چنانچه سابقا شنیدی که استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام

که وقت توجه سرور انام صلی الله علیه و آله بغزوه تبوک واقع شده و از حدیث منزلت
نزد او همان مراد است اضعف و اوهن از جمیع استخلافات معتاده میگرداند و گمان نموده
که هر استخلافیکه قبل ازین واقع شده افضل و اشرف و اقوی و اعظم ازان است که درین غزوه
جز نسوان و صبیان و معذورین و عصات و منافقین جفات باقی نماندند و رجال اقویای
مومنین و عظمای موقنین در مدینه نبودند بخلاف دیگر استخلافات که بر اقویای رجال مومنین
بالکمال واقع شده و ابن تیمیه بمجرد این دعوی اکتفا نکرده خواسته که وهن و ضعف این استخلاف
از فعل و قول جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت سازد و چنانچه گفته فلهذا خرج الیه علی یبکی
این کلامش دلالت واضح دارد بر انکه بکای جناب امیر المومنین علیه السلام و عرض آنحضرت
اتخلفنی الخ و هم چنین ظاهر خواهد شد ازان نهایت بطلان جسارت سراسر خسارت فخر رازی
که ترانه عجیبی و آهنگ غریبی برداشته حیا و خوف را از اهل اسلام یکسو گذاشته علم مخالفت بداهت
برداشته یعنی تجویز عدم تنفیر ازاله مرتبه خلافت از هارون علیه السلام باحتمال کراهت
آنحضرت از مرتبه خلافت آغاز نهاده و کلامی گفته که محصل آن اینست که عزل وقتی منفر
می شود که معزول پستر شود از مرتبه که مرتفع شده باشد بسبب آن و هرگاه زائل شود
از معزول مرتبه که مرتفع بآن نشده پس این زوال منفر نیست و چون حضرت هارون
علیه السلام شریک حضرت موسی علیه السلام در ادای رسالت بوده و این از منافع منازل
و گاهست که مکروه میدارد انسان شریک فی الریاسة که خلیفه شریک خود باشد و هرگاه جائز است
که حاصل نشود بسبب آن زیادت نقصان پس عزل ازان منفر نباشد انتهی و نیز ازان
نهایت قبح و فظاعت عناد و لداد بعض حکمای سنیه که در وادی تعصب
و هرزه سرای تیزگام و رودو کلامی که ما نحن فیه شبیه بکلام مجانین است

باین سبب که این استخلاف اضعف استخلافات معتاده آنحضرت بوده و دیگر استخلافات اشرف و اعلی ازان ۱۲

برزبان مے آرد یعنی استخلاف حضرت موسے حضرت ہارون علیہما السلام را سبب
ترک عبادت حق تعالی و اختیار عبادت عجل بعد رفتن حضرت موسے علیہ السلام قرار
میدہد و اظہار می نماید کہ چون حضرت موسے علیہ السلام قوم خود را بسوے ہارون علیہ السلام
سپرد و بسوے خدا نسپرد لہذا اینہا ترک عبادت حق تعالی کردند. عبادت عجل آغاز نہادند
و نیز میگوید کہ جناب سالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون استخلاف نفرمود بعد خود و تسلیم نمود
امت خود را بسوے خدا پس حق تعالے برای امت آنحضرت افضل ناس را بعد حضرت رسول خدا
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اختیار کرد و آن ابوبکر بود کہ صلاح کرد درمیان قوم آنحضرت و ہذا اوان
الشروع فی الدلائل الدالۃ علے دلالۃ حدیث المنزلۃ علے خلافتہ علیہم السلام لبابہ اول آنکہ علاوہ بر ثبوت
خلافت حضرت ہارون علیہ السلام ارشاد حضرت ... و ... ثبوت ... و عدم جواز
زوال و انقطاع آن کہ سابقا بابلغ وجوہ و احسن طرق بیین شد ظلما و جزما و بتا و یقینا
از منازل حضرت ہارون علیہ السلام افتراض طاعت و لزوم انقیاد و وجوب اتباع آنحضرت
ست ہیچ مکابری و معاندی ہم خلق احتمال انقطاع و زوال آن نمی تواند کرد و وجوب اتباع
حضرت ہارون علیہ السلام امری ست نہایت ظاہر و واضح تا آنکہ حضرات سنیہ ہم باہمہ
انہماک در انکار واضحات منع آن نتوانستند کرد بلکہ بتاکید و تشدید تمام اثبات آن کردہ اند
شمس الدین محمود بن عبد الرحمن بن احمد اصفہانے در تشیید القواعد
فی شرح تجرید العقائد گفتہ قولہ انہ کان خلیفۃ لہ علے قومہ فی حال حیاتہ
قلنا لا نسلم ذلک بل کان شریکا لہ فی النبوۃ والشریک غیر خلیفۃ ولیس
جعل احد الشریکین خلیفۃ عن الاخر اولی من العکس و قولہ تعالے حکایۃ عنہ
اخلفنی فی قومی فالمراد بہ المبالغۃ والتاکید فی القیام بامر قومہ علے نحو

قیام موسی اما ان یکون مستخلفا عنه بقوله فلا فان المستخلف عن الشخص
بقوله لو لم یقد استخلافه ما کان له القیام مقامه فی التصرف وهارون من
حیث هو شریک له فی النبوة فله ذلك و لو لم یستخلفه موسی . حسام الدین سہارنپوری در مرافض
گفته و قول مستدلین که ہارون ع بدلیل قول حق تعالی و اخلفنی فی قومی خلیفه حضرت موسی علیه السلام
در حین حیات آنجناب پس لازم آید که بعد از وفات آنجناب بتقدیر حیات خود نیز خلیفه بود گوییم
لانسلم که حضرت ہارون ع در حین حیات حضرت موسی خلیفه آنحضرت بود بلکه حضرت ہارون
با آنجناب در منصب نبوت شرکت داشت و گردانیده احد الشریکین خلیفه دیگر اولی
از عکس نیست و قول حضرت موسی علیه السلام اخلفنی فی قومی که از وی بادی الرای استخلاف
مستفاد میشود مراد از وی استخلاف فقط نیست بلکه محمول بر مبالغة و تاکید ست در قیام ترتیب قوم
و تدبیر کار ایشان مانند آنجناب یعنی مثل با تقید تمام بامر قوم قیام نما زیرا که خلیفه
شخصی ست که اگر مستخلف او را خلیفه نکند قیام او مقام مستخلف در تصرفات جائز و درست نبود
و در ما نحن فیه نه چنین ست چه حضرت ہارون بسبب اینکه در منصب نبوت شریک حضرت موسی
علیهما السلام اگر بالفرض حضرت موسی بقول خود اخلفنی فی قومی خطابش نمیفرمود آنجناب
استحقاق تصرف در امور خلائق داشت انتهی و تفتازانی در شرح مقاصد گفته و لو سلم
العموم فلیس من منازل هارون الخلافة والتصرف بطریق النیابة علی ما هو مقتضی
الامامة لانه شریك له فی النبوة و قوله اخلفنی لیس استخلافا بل مبالغة و تاکیدا
فی القیام بامر القوم و قوشجی در شرح تجرید گفته و لو سلم فلیس من منازل هارون الخلافة
والتصرف بطریق النیابة علی ما هو مقتضی الامامة لانه شریك له فی النبوة
و قوله اخلفنی لیس استخلافا بل مبالغة و تاکیدا فی القیام بامر القوم و استحقاق

بروی مرسهام ثاقبه گفته وقوله لهارون اخلفنی لیس استخلافا بالمعنی المشهور بل تاکیدا بالقیام کالامر الجمهور ایام غیبة موسی علیه السلام والا فهو کان نبیا فی زمن موسی علیه السلام مامورا بالتبلیغ وهرگاه حضرت هارون علیه السلام مفترض الطاعة ولازم الاتباع در حیات حضرت موسی علیه السلام باشد پس همچنین جناب امیر المومنین علیه السلام هم در حیات سرور کائنات علیه واله افضل التحیات مفترض الطاعة ولازم الاتباع باشد لثبوت عموم المنازل بالوجوه المتقدمة وحمل منزلت بر منازل مشهوره هم که شاه ولی الله در ازالة الخفا رضا بان داده برای اثبات مرام کافی ووافی ست وثبوت افتراض طاعت ولزوم اتباع جناب امیر المومنین علیه السلام در حیات سرور انام صلی الله علیه وآله الکرام برای ثبوت خلافت آنحضرت کافیست بچند وجه اول آنکه قول بوجوب اطاعت حضرت امیر المومنین علیه السلام در حیات سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم وباز صرف خلافت از آنحضرت ودخول آنحضرت در زمره رعایا ومتبوعین بعد وفات جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم خلاف اجماع مرکب ست دوم آنکه عقل هیچ عاقلی تجویز نتوان کرد که جناب امیر المومنین علیه السلام در حیات جناب سرور انام علیه واله آلاف التحیة والسلام والاکرام مثل حضرت هارون واجب الاتباع ولازم الاطاعة باشد وبعد وفات جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم این مرتبه از حضرت امیر المومنین علیه السلام مصروف شود وآنحضرت در زمره رعایا ومرؤسین وتابعین داخل کرده شود سوم آنکه هرگاه جناب امیر المومنین علیه السلام مثل حضرت هارون علیه السلام واجب الاطاعة ولازم الاتباع علی الاطلاق باشد جمیع امت جناب رسالتمآب تا آنکه اصحاب ثلثه هم تابع جناب امیر المومنین علیه السلام شوند واطاعت آنحضرت بر ایشان لازم باشد پس اگر بعد وفات سرور انام صلی الله علیه وآله وسلم جناب

وجوه دلالت وجوب اطاعت بر خلافت

[illegible]

امیرالمومنین علیہ السلام خلیفہ و امام نباشد بلکہ ثلثہ خلیفہ و امام شوند قلب موضوع و عکس مشروع لازم آید کہ کسانیکہ تابع و مطیع بودند متبوع و مطاع شوند و کسیکہ لازم الاطاعۃ و واجب الاتباع بود از رعایا و اتباع گردد سبحانک ہذا بہتان عظیم و غایت قوت و متانت و نہایت حصافت و رزانت این وجہ بمرتبہ ظاہرست کہ شاہصاحب با این ہمہ اطناب و اسہاب و مزید انہماک در ابطال حق و تایید باطل با وصفیکہ در تقریر شیعہ اصل این وجہ را اختصارا نقل کردہ لکن بمقام جواب در متن کتاب قفل سکوت و صموت بر لب زدہ مصلحت در اعراض و اغماض ازان دیدہ اند کما لا یخفی بر عجز او عار او قصور او شنار او در حاشیہ بعد ایراد تقریر افتراض طاعت بتفصیل زائد از متن برایراد لفظ لا یخفی ما فیہ اکتفا کردہ و نیز تقریر حاشیہ را مخالف تقریر متن کتاب گمان بردہ کما سبق التنبیہ علیہ و غایت تسویل و تلمیع و نہایت تاویل و تخدیع اسلاف با انصاف شاہصاحب بجواب ثبوت افتراض طاعت جناب امیرالمومنین علیہ السلام آنست کہ میگویند کہ افتراض طاعت حضرت ہارون علیہ السلام بسبب نبوت بود و چون نبوت از حضرت امیرالمومنین علیہ السلام منتفی شد مسبب آن کہ افتراض طاعت نیز منتفی خواہد شد و باین تقریر قاضی عضد و جرجانی و تفتازانی و قوشجی و ابن حجر مکی و غیر ایشان آویختہ اند در شرح مواقف مے گوید و نفاذ امر ہارون بعد وفاۃ موسی لنبوتہ لا للخلافۃ عن موسی کما اعترفتم بہ فی ہذا الوجہ و قد نفی النبوۃ ہہنا لاستحالۃ کون علی نبیا فیلزم نفی مسببہ الذی ہو افتراض الطاعۃ و نفاذ الامر و تفتازانی در شرح مقاصد بعد منع کون الخلافۃ من منازل ہارون و منع بقائہا بعد الموت و لو سلم فتصرف ہارون و نفاذ امرہ لو بقی بعد موسی انما یکون لنبوتہ و قد انتفت النبوۃ فی حق علی رضی اللہ تعالی عنہ فینتفی

الخ

حاشیہ: وجوہ دلالت حدیث منزلت بر خلافت بلافصل جناب امیر المومنین علیہ السلام استدلال بحدیث منزلت بر افتراض طاعت جناب امیر علیہ السلام بیان آنکہ شاہ صاحب از جواب این وجہ عاجز آمدہ اند وجوب اتباع و افتراض طاعت بعد وفات حضرت موسی ۲ گفتہ ہم

ما یبتنی علیها و یتسبب عنها و قوشجی در شرح تجرید گفته و لو سلم فتصرف هارون و نفاذ امره لو بقی بعد موته موسی انما یکون لنبوته و قد انتفت النبوة فینتفی ما یبتنی علیها و یتسبب عنها و ابن حجر در صواعق گفته ثم نفاذ امر هارون بعد وفاة موسی لو فرض انما هو للنبوة لا للخلافة عنه و قد نفیت النبوة لاستحالة کون علی نبیا فیلزم نفی مسببها الذی هو افتراض الطاعة و نفاذ الامر و بطلان این توهم فضیح شناعت این تحجم قبیح بر ظاهر ست بوجوه عدیده اول آنکه ازان لازم می آید که جناب امیر المومنین علیه السلام در مرتبه رابعه هم خلیفه نباشد چه هرگاه نزد این حضرات نفی نبوت از جناب امیر المومنین علیه السلام موجب نفی افتراض طاعت آنحضرت ست پس چونکه در مرتبه رابعه هم بلا ریب نبوت از آنحضرت منتفی ست و کسی قائل بحصول نبوت در این مرتبه آنحضرت نیست لازم آید که درین مرتبه هم افتراض طاعت از آنحضرت منتفی شود و معاذ الله من ذلک دوم آنکه نفی نبوت مستلزم نفی وجوب طاعت جناب امیر المومنین علیه السلام میبود جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در احادیث عدیده اطاعت حضرت وی واجب نمی فرمود حالانکه در ما بعد انشاء الله تعالی معلوم میشود که بنص احادیث عدیده اطاعت جناب امیر المومنین علیه السلام واجبست سوم آنکه بنا برین مصیبت عظمی و قیامت کبری بسر اهلسنت برپا میشود یعنی هرگاه انتفای نبوت از کسی دلیل انتفای وجوب اطاعت او باشد عدم وجوب اطاعت ثلثه و بطلان خلافت شان بالبداهه محقق خواهد گردید زیرا که نبوت از ایشان هم منتفی ست بلا ریب پس افتراض طاعت از ایشان هم منتفی شود پس خلافت کجا ماند و امامت کو فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا چهارم آنکه بلا شبه از منازل حضرت هارون علیه السلام عصمت ست پس لازم آید که جناب امیر المومنین علیه السلام

ابن حجر و قوشجی هردو نفی عصمت جناب امیر از نفی نبوت آنحضرت لازم می آید

جواب قول ابن حجر و قوشجی که از نفی نبوت از جناب امیر لازم می آید انتفای افتراض طاعت آنحضرت

ابطال مستند ابن حجر و قوشجی هنا

هم معصوم باشد و ثبوت عصمت آنحضرت برای اثبات امامت و خلافت آنحضرت کافی و وافی است
قبیح تقدیم غیر المعصوم علی المعصوم لازم آید از انتفای نبوت انتفای عصمت لازم نمی آید و الا لازم آید
که ملائکه هم معصوم نباشند که نبوت در ایشان منتفی است پس معاذ الله عصمت ایشان منتفی
شود پنجم آنکه اگر بسبب انتفای نبوت انتفای افتراض طاعت لازم آید بزعم آنکه نبوت سبب
افتراض طاعت است چون سبب منتفی شد مسبب نیز منتفی خواهد شد لازم آید که معاذ الله
فضائل دیگر نیز از حضرت امیر المومنین علیه السلام باین حجت که نبوت سبب دیگر فضائل هارون
علیه السلام بود و چون نبوت از جناب امیر المومنین علیه السلام منتفی شد دیگر فضائل هم
معاذ الله منتفی شود ششم آنکه در کمال ظهور و وضوح است که از انتفای نبوت انتفای افتراض
طاعت لازم نمی آید چه سبب افتراض طاعت منحصر در نبوت نیست بلکه افتراض طاعت بوجه
دیگر هم سوای نبوت حاصل میشود چنانچه طاعت پروردگار واجب است و طاعت خلفا
واجب است و نبوت ایشان را حاصل نیست پس هرگاه برای چیزی اسباب متعدده باشد از فوات
یک سبب انتفای مسبب لازم نمی آید و تعدد اسباب برای شیء واحد چنان شائع و ذائع است که بر
ادنی محصلین هم مخفی نیست چه جا اکابر محققین عبدالله بن یوسف المعروف
بابن هشام در مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب در ذکر معانی لو گفته الثالث انها تفید
امتناع الشرط خاصة و لا دلالة لها علی امتناع الجواب و لا علی ثبوته و لكنه
ان كان مساويا للشرط في العموم كما في قولك لو كانت الشمس طالعة كان النهار
موجودا لزم انتفاؤه لانه يلزم من انتفاء السبب المساوي انتفاء مسببه وان كان
اعم كما في قولك لو كانت الشمس طالعة كان الضوء موجودا فلا يلزم انتفاؤه و
انما يلزم انتفاء القدر المساوي منه للشرط و هذا قول المحققين و يتلخص

ص ۹۵ ۳۰۹ البحث في لو من حرف اللام من الباب الاول من ابواب الكتاب

علی هذا ان یقال ان لو تدل علی ثلثة امور عقد السببیة والمسببیة وکونهما فی الماضی وامتناع السبب ثم تارة یعقل بین الجزئین ارتباط مناسب وتارة لا یعقل فالنوع الاول علی ثلثة اقسام ما یوجب فیه الشرع او العقل انحصار مسببیة الوضعة بها نحو لو کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا وهذا یلزم فیه من امتناع الاول امتناع الثانی قطعا وما یوجب احدهما فیه عدم الانحصار والمذکور نحو لو نام لانتقض وضوءه ونحو لو کانت الشمس طالعة کان الضوء موجودا و هذا لا یلزم فیه من امتناع الاول امتناع الثانی کما قدمناه وما یجوز فیه العقل ذلک نحو لو جاءنی اکرمته فان العقل یجوز انحصار سبب الاکرام فی المجیء ویرجح ان ذلک هو الظاهر من ترتیب الثانی علی الاول وانه المتبادر الی الذهن واستصحاب الاصل وهذا النوع یدل فیه العقل علی انتفاء المسبب المساوی لانتفاء السبب لا انتفاءه مطلقا ویدل الاستعمال والعرف علی الانتفاء المطلق ازین عبارت ظاهر است که حسب افاده محققین سبب دو قسم می باشد بعض اسباب مساوی مسبب می باشند وبعض اسباب عام هستند از مسبب واز انتفاء سبب عام انتفای مسبب لازم نمی آید چنانچه طلوع شمس سبب عام است وجود ضوء را واز انتفاء طلوع شمس انتفاء ضوء لازم نمی اید ونهایت تعجب وتحیر از تفتازانی رو می دهد که او بهم شبهه رکیکه انتفای افتراض طاعت بسبب انتفای نبوت آویخته حالانکه خودش در بحث لو جواز بودن اسباب مختلفه برای شیء واحد نقلا عن ابن الحاجب ذکر کرده ودر جواب کلام ابن الحاجب رد آن ننموده بلکه عدم مضرت این معنی با مراد قوم بیان نموده چنانچه در شرح مطول تلخیص گفته ولو للشرط ای لتعلیق حصول مضمون الجزاء بحصول مضمون الشرط فرضا فی الماضی مع القطع بانتفاء الشرط فیلزم انتفاء الجزاء کما تقول لو جئتنی

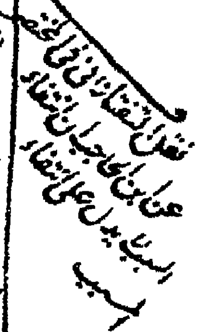
لاکرمتك معلقاً للاکرام بالمجئ مع القطع بانتفائه فیلزم انتفاء الاکرام و امّا
عبارة المفتاح و هی انها التعلیق ما امتنع بامتناع غیره علی سبیل القطع لقولك
لو جئتنی لاکرمتك معلقاً لامتناع اکرامك بما امتنع من مجئ مخاطبك
ففیها اشکال لانه جعل اوّلاً المعلق نفس الجزاء والمعلق علیه امتناع الشرط
و ثانیا المعلق امتناع الجزاء والمعلق علیه نفس الشرط مع وضوح فساد کل
منهما فقد وجّهه بعض من اطّلع علیه بانه علی حذف المضاف ای انها التعلیق
امتناع ما امتنع و معلقاً لامتناع اکرامك بامتناع ما امتنع من المجئ
واظن انه لا حاجة الیه لان تعلیق الحکم بالوصف مشعر بالعلیة فکانه
قیل انها التعلیق ما امتنع من حیث انه ممتنع و هذا معنی تعلیق امتناعه و
کذا قوله بما امتنع و هذا معنی لطیف شجع السکاکی علی هذه العبارة و غفل
عنه الجهرة من معتنی کتابه فعنده هی لتعلیق الامتناع بالامتناع القطع و علی
ما ذکرنا لتعلیق الثبوت بالثبوت مع القطع بانتفاء الاول و المآل واحد ففی الجملة
هی لامتناع الثانی اعنی الجزاء لامتناع الاول اعنی الشرط سواء کان الشرط والجزاء
اثباتا او نفیا او احدهما اثباتا والاخر نفیا فامتناع النفی اثبات و بالعکس
فهو فی نحو لو لم تاتنی لم اکرمك لامتناع عدم الاکرام لامتناع عدم الاتیان
اعنی لثبوت الاتیان هذا هو المشهور بین الجمهور واعترض علیه الشیخ ابن الحاجب
بان الاول سبب و الثانی مسبب والسبب قد یکون اعم لجواز ان یکون للشئ اسباب
مختلفة کالنار والشمس للاشراق فانتفاء السبب لا یوجب انتفاء المسبب بخلاف
انتفاء المسبب فانه یوجب انتفاء السبب الا تری ان قوله تعالی لو کان فیهما آلهة

الا الله

الا الله لفسدتا انما سیق لیستدل بامتناع الفساد علی امتناع تعدد الالهة دون العکس اذ لا یلزم من انتفاء تعدد الالهة انتفاء الفساد لجواز ان یفعله الله بسبب آخر فالحق انها لامتناع الاول لامتناع الثانی وقال بعض المحققین ان دلیله باطل ودعواه حق اما الاول فان الشرط عندهم اعم من ان یکون سببا نحو لو کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا او شرطا نحو لو کان لی مال لحججت او غیرهما نحو لو کان النهار موجودا لکانت الشمس طالعة واما الثانی فلان الشرط ملزوم والجزاء لازم وانتفاء اللازم یوجب انتفاء الملزوم من غیر عکس فهی موضوعة لیکون جزاؤها معدوم المضمون فیمتنع مضمون الشرط الذی هو ملزوم لاجل امتناع لازمه وهو الجزاء فهی لامتناع الاول لامتناع الثانی ای لیدل لانتفاء الجزاء علی انتفاء الشرط ولهذا قالوا فی القیاس الاستثنائی ان رفع التالی یوجب رفع المقدم ورفع المقدم لا یوجب رفع التالی فقولنا لو کان هذا انسانا کان حیوانا لکنه لیس بحیوان ینتج انه لیس بانسان وقولنا لکنه لیس بانسان لا ینتج انه لیس بحیوان هذا ما ذکره جماعة من الفحول وتلقاه غیرهم بالقبول ونحن نقول لیس معنی قولهم لو لامتناع الثانی لامتناع الاول انه یستدل بامتناع الاول علی امتناع الثانی حتی یرد علیه ان انتفاء السبب او الملزوم لا یدل علی انتفاء المسبب او اللازم بل معناه انها للدلالة علی ان انتفاء الثانی فی الخارج انما هو بسبب انتفاء الاول فمعنی لو شاء الله لهدیکم اجمعین ان انتفاء الهدایة انما هو بسبب انتفاء المشیة فهی عندهم تستعمل للدلالة علی ان علة انتفاء مضمون الجزاء فی الخارج هی انتفاء مضمون الشرط من غیر التفات الی ان علة العلم بانتفاء

ص ۹۵ / ۳۴
بیان لو من احوال للسند من الفن الاول

الجزاء ما هی الخ و نیز تفتازانی در شرح مختصر تلخیص گفته و لو للشرط ای لتعلیق حصول مضمون الجزاء بحصول مضمون الشرط فرضًا فی الماضی مع القطع بانتفاء الشرط فیلزم انتفاء الجزاء کما تقول لو جئتنی لاکرمتک معلقًا للاکرام بالمجیء مع القطع بانتفائه فیلزم انتفاء الاکرام فهی لامتناع الثانی اعنی الجزاء لامتناع الاول اعنی الشرط یعنی ان الجزاء منتف بسبب انتفاء الشرط هذا هو المشهور بین الجمهور واعترض علیه ابن الحاجب بان الاول سبب والثانی مسبب وانتفاء السبب لا یدل علی انتفاء المسبب لجواز ان یکون للشیء اسباب متعددة بل الامر بالعکس لان انتفاء المسبب یدل علی انتفاء جمیع اسبابه فهی لامتناع الاول لامتناع الثانی الا تری ان قوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا انما سیق لیستدل بامتناع الفساد علی امتناع تعدد آلهة دون العکس واستحسن المتاخرون رأی ابن الحاجب حتی کادوا یجمعون علی انها لامتناع الاول لامتناع الثانی اما لما ذکره واما لان الاول ملزوم والثانی لازم وانتفاء اللازم یوجب انتفاء الملزوم من غیر عکس لجواز ان یکون اللازم اعم وانا اقول منشاء هذا الاعتراض قلة التامل لانه لیس معنی قولهم لو لامتناع الثانی لامتناع الاول انه یستدل بامتناع الاول علی امتناع الثانی حتی یرد علیه ان انتفاء السبب او الملزوم لا یوجب انتفاء المسبب او اللازم بل معناه انها للدلالة علی ان انتفاء الثانی فی الخارج انما هو بسبب انتفاء الاول فمعنی لو شاء الله لهدیکم ان انتفاء الهدایة انما هو بسبب انتفاء المشیة یعنی انها تستعمل للدلالة علی ان علة انتفاء مضمون الجزاء فی الخارج هی انتفاء مضمون الشرط من غیر التفات الی ان علة العلم بانتفاء الجزاء ما هی الخ و مخفی نماند



کہ جواب

...جواب شبهه انتفاء افتراض طاعت بسبب انتفاء نبوت جناب سید مرتضی طاب ثراه کرده علامه
...سنیه و محامد جلیله و مدائح جمیله و مناقب عظیمه و فضائل فخیمه برای آنجناب ثابت می‌کنند و ذکر
می‌نموده لیکن تفتازانی و جرجانی و اتباع شان بسبب قصور رباع در فن کلام کما هو واضح
على اولي النهى فهام بر افادات جناب سید مرتضی مطلع نشده این شبهه رکیکه و مقاله
سخیفه بر زبان آورده اند در شافی بعد اثبات عموم منازل فرموده و یمکن جمع ثبوت
هذه الجملة ان ترتب الدليل في الاصل على وجه يجب معه كون هارون مفترض
الطاعة على امة موسى لو بقي الى بعد وفاته وثبوت مثل هذه المنزلة
لامير المؤمنين عليه السلام وان لم يرجع الى كونه خليفة له في حال حياته
ووجوب استمرار ذلك الى بعد الوفاة فان في المخالفين من يحمل نفسه على دفع
خلافة هارون لموسى عليهما السلام في حيوته انكار كونه منزلة تنفصل
من نبوته وان كان فيما يحمل عليه نفسه ظاهر المكابرة ونقول قد ثبت ان
هارون عليه السلام كان مفترض الطاعة على امة موسى لمكان شركته له
في النبوة التي لا يتمكن من دفعها وثبت انه لو بقي بعده لكان ما يجب من طاعته
على جميع امة موسى عليه السلام يجب له لانه لا يجوز خروجه عن النبوة
وهو حي واذا وجب ما ذكرناه وكان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قد اوجب
لامير المؤمنين جميع منازل هارون من موسى ونفى ان يكون نبيا وكان
من جملة منازله انه لو بقي بعده لكان طاعته المفترضة على امته
وان كانت تجب لمكان نبوته وجب ان يكون امير المؤمنين مفترض الطاعة على
سائر الامة بعد وفاة النبي صلى الله عليه وآله وسلم وان لم يكن نبيا

لان نفي النبوة لا يقتضي نفي ما يجب لمكانها على ما بيّناه وانّما كان يجب لنفي النبوة
نفي فرض الطاعة لو لم يصح حصول فرض الطاعة الا للنبي واذا جاز ان يحصل
لغير النبي كالامام والامير علم انفصاله من النبوة وانه ليس من شرائطها وخصائصها
التي تثبت بثبوتها وتنتفي بانتفائها والمثال الذي تقدم يكشف عن صحة قولنا و
ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم لو صرح ايضا بما ذكرناه حتى يقول انت مني بمنزلة هارون
من موسى في فرض الطاعة على امتي وان لم تكن شريكي في النبوة وتبليغ الرسالة لكان
كلامه مستقيما بعيدا عن التنافي وچون فخر رازی برین جواب جناب سید مرتضی طاب ثراه
مطلع شده از ذکر آن بر تافته بشبه دیگر تمسک ساخته وانتفای سبب را بانتفای سبب
در ما بعد بطریق تشکیک لا علی وجه الحتم والجزم ایراد کرده قال في نهاية العقول
قوله ان هارون لو عاش بعد موسى عليهما السلام لقام مقامه في كونه مفترض
الطاعة قلنا يجب على الناس طاعته فيما يؤديه عن الله او فيما يؤديه عن
موسى او في تصرفه في اقامة الحدود والاول مسلم ولكن ذلك لنفس
كونه نبيا فلا يمكن ثبوته في حق علي رضي الله عنه اما الثاني والثالث
ممنوع وتقريره ان من الجائز ان يكون النبي مؤديا للاحكام عن الله
تعالى ويكون المتولي لتنفيذ تلك الاحكام غيره الا ترى ان مذهب الامامية
ان موسى عليه السلام استخلف هارون عليه السلام على قومه ولو كان هارون
متمكنا من تنفيذ الاحكام قبل ذلك الاستخلاف لم يكن للاستخلاف فائدة فثبت
ان هارون عليه السلام قبل الاستخلاف كان مؤديا للاحكام عن الله تعالى
وان لم يكن منفذا لها از ملاحظه این عبارت واضح است که فخر رازی در افتراض طاعت

دفع سید مرتضی از شبه انتفاء افتراض طاعت بانتفاء نبوت

جواب رازی از تقریر افتراض طاعت جناب امیر بثبوت افتراض طاعت حضرت هارون

حضرت هارون علیه السلام سه احتمال بیان کرده یکی آنکه افتراض طاعت حضرت هارون علیه السلام
در چیزی باشد که ادا کند آنرا از جانب حق تعالی دوم آنکه افتراض طاعت در چیزی باشد که ادا کند آنرا از حضرت موسی
علیه السلام سوم آنکه افتراض طاعت در تصرف او در اقامت حدود باشد و فخر رازی احتمال اول
تسلیم کرده و احتمال دوم و سوم را منع کرده و هر چند بقول خود تقریره چنان ظاهر کرده
که تقریر منع هر دو احتمال میکند لیکن پر ظاهرست که درین تقریر از بیان منع احتمال
دوم اثری نیست و اصلا وجه منع آن بیان نکرده بلکه این تقریر منع احتمال سوم است
و بس و پر ظاهرست که درین احتمال دوم اعنی افتراض طاعت حضرت هارون از جانب
حضرت موسی اصلا اعتراضی و اشکالی لازم نمی آید زیرا که حضرت هارون علیه السلام
با وصف شرکت در نبوت تابع حضرت موسی علیه السلام بود و اصل در نبوت
موسی علیه السلام بود چنانچه خود فخر رازی در تفسیر کبیر و نیسابوری در غرائب القرآن
تصریح بآن کرده اند پس بنابرین اگر حضرت هارون علیه السلام بعد حضرت موسی
زنده می بود و از جانب آنحضرت ادای احکام حسب بقاء فرعیت سابق میکرد استحاله
بر آن لازم نمی آمد و منعی بآن متوجه نمیگردید و آنچه در تقریر منع احتمال سوم گفته که جائز است
اینکه نبی مورد وحی از جانب خدای تعالی باشد و متولی تنفیذ احکام غیر او باشد پس غرض رازی
تحریر ازین تقریر اینست که جائز است که حضرت هارون بعد حضرت موسی علیه السلام مورد وحی
احکام از جانب حق تعالی باشد و لکن متولی تنفیذ این احکام دیگری باشد پس ثبوت وجوب
اطاعت حضرت هارون علیه السلام در تنفیذ احکام لازم نه آید تا بسبب ثبوت وجوب اطاعت
حضرت هارون وجوب اطاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در تنفیذ احکام ثابت گردد
و بطلان و هوان و رکاکت و سخافت این تقریر سراسر تزویر نهایت ظاهر و مستنیرست زیرا که

ہرگاہ حضرت ہارون افضل ناس بعد حضرت موسی علیہ السلام بود پس با وصف وجود حضرت ہارون بعد حضرت موسی علیہما السلام جائز نیست کہ کسی دیگر متولی تنفیذ احکام باشد زیراکہ ریاست مفضول با وجود افضل ناجائز است کما سبق بیانہ بالتفصیل حیث یروی الغلیل ویشفی العلیل و اما در حیات حضرت موسی علیہ السلام پس چونکہ حضرت موسی افضل از آنحضرت بود بنا برین اگر تنفیذ احکام بالانفراد برای حضرت ہارون علیہ السلام ثابت نشود قبحی لازم نہ آید پس احتمال غیر مفترض الطاعۃ بودن حضرت ہارون علیہ السلام در تنفیذ احکام بر تقدیر بقاء آنحضرت بعد حضرت موسی علیہ السلام باطل است و استدلال بآن بر عدم تولی آنحضرت تنفیذ احکام را قبل حصول خلافت حضرت موسی علیہ السلام از حلیہ صحت عاطل کہ قیاسیست مع الفرق الواضح و تنظیریست مع البون اللائح و مودی بودن حضرت ہارون علیہ السلام احکام حلال و حرام را قبل از خلاف حضرت موسی علیہما السلام از جانب خدا بسبب شرکت آنحضرت در نبوت بطریق وزارت بود نہ بطریق محوضت و اصالت پس چون حضرت موسی علیہ السلام کہ افضل از حضرت ہارون علیہ السلام است موجود بود باین سبب اگر حضرت ہارون علیہ السلام با وصف واجب الاطاعۃ بودن تنفیذ احکام بالانفراد نفرماید قبحی و شناعتی و استحالہ لازم نیاید کہ مانع از تنفیذ احکام بالانفراد وجود افضل است بخلاف آنکہ ہرگاہ جناب امیر المومنین علیہ السلام واجب الاطاعۃ باشد بعد جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پس ہیچ کسیکہ واجب الاطاعۃ و افضل از جناب امیر المومنین علیہ السلام باشد یقینا موجود نبود وجہی برای منع آنحضرت از تنفیذ احکام بالانفراد ظاہر نشود و وجوب طاعت ابوبکر کہ با ادعای افضلیت او اہل السنہ تو در امی آلایند قطعا و حتما و جزما و یقینا مفقود نظرا الی الدلائل القاطعۃ علی عدم وجوب اطاعتہ علی اصول السنیۃ فضلا عن اصولنا و تحقیق مقام بروجہ شافی کہ قمع اوہام و مزیل

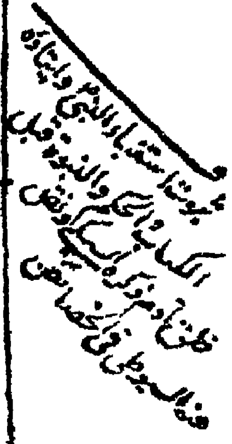
استقامت شبهه آنست که در اثبات وجوب اطاعت حضرت هارون علیه السلام عدم حصول مرتبهٔ تنفیذ احکام بالانفراد اصلا تنافی و تناقض و تهافت و تضاد نیست زیرا که حال آنحضرت درین صورت مثل حال جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم است قبل از بعثت که آنحضرت قبل بعثت بلکه قبل خلق ظاهری هم موصوف بود بنبوت و وجوب اطاعت لکن حصول وصف تنفیذ احکام موقوف بود بر خلق ظاهری و حصول بعثت جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی در خصائص کبری گفته قال الشیخ تقی الدین السبکی فی کتابه التعظیم والمنّة فی لتؤمنن به و لتنصرنّه فی هذه الآیة من التنویه بالنبی صلی الله علیه و سلم و تعظیم قدره العلی ما لا یخفی و فیه مع ذلك انّه علی تقدیر مجیئه فی زمانهم یکون مرسلا الیهم فتکون نبوّته و رسالته عامّة لجمیع الخلق من زمن آدم الی یوم القیامة و تکون الانبیاء و اممهم کلهم من امّته و یکون قوله بُعثتُ الی النّاس کافّة لا یختص به النّاس من زمانه الی القیمة بل یتناول من قبلهم ایضا و یتبیّن بذلك معنی قوله صلی الله علیه و سلم کنتُ نبیّا و آدم بین الروح و الجسد و انّ من فسّره بعلم الله بانّه سیصیر نبیّا لم یصل الی هذا المعنی لانّ علم الله محیط بجمیع الاشیاء و وصف النبی صلی الله علیه و سلم بالنبوة فی ذلك الوقت ینبغی ان یفهم منه انه امر ثابت له فی ذلك الوقت و لهذا رأی آدم اسمه مکتوبا علی العرش محمد رسول الله فلا بدّ ان یکون ذلك معنی ثابتا فی ذلك الوقت و لو کان المراد بذلك مجرّد العلم بما سیصیر فی المستقبل لم یکن له خصوصیّة بانّه نبی و آدم بین الرّوح و الجسد لانّ جمیع الانبیاء یعلم الله نبوّتهم فی ذلك الوقت و قبله فلا بدّ من خصوصیّة للنبی صلی الله علیه و سلم لاجلها اخبر

ص ۳/۲۲۴
باب خصوصیة النبی بکونه اول النبیین فی الخلق و تقدم نبوته و اخذ المیثاق علیه

استدلال بتقریر سابق

بهذا الخبر اعلاماً لامته ليعرفوا قدره عند الله تعالى فيحصل لهم الخير بذلك وقال
فان قلت اريد ان افهم ذلك القدر الزائد فان النبوة وصف لا بد ان يكون الموصوف
به موجودا وانما يكون بعد بلوغ اربعين سنة ايضاً فكيف يوصف به قبل وجوده
وقبل ارساله وان صح ذلك فغيره كذلك قلت قد جاء ان الله خلق الارواح
قبل الاجساد فقد تكون الاشارة بقوله كنت نبياً الى روحه الشريفة او الى حقيقة
والحقائق تقصر عقولنا عن معرفتها وانما يعلمها خالقها ومن امده بنور الهی
ثم ان تلك الحقائق يؤتي الله كل حقيقة منها ما يشاء في الوقت الذي يشاء فحقيقة
النبي صلى الله عليه وسلم قد تكون من قبل خلق آدم آتاه الله ذلك الوصف بان
يكون خلقها متهيئة لذلك وافاضه عليها من ذلك الوقت فصار نبياً وكتب اسمه
على العرش واخبر عنه بالرسالة ليعلم ملائكته وغيرهم كرامته عنده فحقيقته
موجودة من ذلك الوقت وان تاخر جسده الشريف المتصف بها واتصاف حقيقته
بالاوصاف الشريفة المفاضة عليه من الحضرة الالهية وانما يتاخر البعث والتبليغ وكل
ما له من جهة الله ومن تاهل ذاته الشريفة وحقيقته معجل لا تاخير فيه وكذلك
استنباؤه وايتاؤه الكتاب والحكم والنبوة وانما المتاخر تكونه وتنقله الى ان ظهر
صلى الله عليه وسلم وغيره من اهل الكرامة قد تكون افاضة الله تلك الكرامة
عليه بعد وجوده بمدة كما يشاء سبحانه ولا شك ان كلما يقع فالله عالم به
من الازل ونحن نعلم علمه بذلك بالادلة العقلية والشرعية ويعلم
الناس منها ما يصل اليهم عند ظهوره كعلمهم نبوة النبي صلى الله عليه وسلم حين
نزل عليه القرآن في اول ما جاءه جبرئيل وهو فعل من افعاله تعالى من جملة

آتاه الرؤ



معلومہ

معلوماته ومن آثار قدرته وارادته واختياره في محل خاص يتصف بها
فهاتان مرتبتان الاولى معلومة بالبرهان والثانية ظاهرة للعيان وبين المرتبتين
وسائط من افعاله تعالى تحدث على حسب اختياره منها ما يظهر لهم بعد ذلك ومنها
ما يحصل به كمال لذلك المحل وان لم يظهر لاحد من المخلوقين وذلك ينقسم الى
كمال يقارن ذلك المحل من حين خلقه والى كمال يحصل له بعد ذلك ولا يصل
علم ذلك الينا الا بالخبر الصادق والنبي صلى الله عليه وسلم خير الخلق فلا كمال
لمخلوق اعظم من كماله ولا محل اشرف من محله فعرفنا بالخبر الصحيح حصول ذلك الكمال
من قبل خلق آدم لنبينا صلى الله عليه وسلم من ربه سبحانه وانه اعطاه النبوة
من ذلك الوقت ثم اخذ له المواثيق على الانبياء ليعلموا انه المقدم عليهم و
انه نبيهم ورسولهم وفي اخذ المواثيق وهي في معنى الاستحلاف ولذلك دخلت لام القسم
في لتؤمنن به ولتنصرنه لطيفة اخرى وهي كانها ايمان للبيعة التي تؤخذ للخلفاء
ولعل ايمان الخلفاء اخذت من هنا فانظر هذا التعظيم العظيم للنبي صلى الله عليه
وسلم من ربه سبحانه تعالى فاذا عرفت ذلك فالنبي صلى الله عليه وسلم هو نبي
الانبياء ولهذا اظهر ذلك في الاخرة جميع الانبياء تحت لوائه وفي الدنيا كذلك
ليلة الاسراء صلى بهم ولو اتفق مجيئه في زمن آدم ونوح وابراهيم وموسى وعيسى و
وجب عليهم وعلى اممهم الايمان به ونصرته بذلك اخذ الله الميثاق عليهم ورسالته
اليهم معنى حاصل له وانما امره يتوقف على اجتماعهم معه فتأخر ذلك الامر راجع الى
وجودهم لا الى عدم اتصافه بما تقتضيه وفرق بين توقف الفعل على قبول
المحل وتوقفه على اهلية الفاعل فهنا لا توقف من جهة الفاعل ولا من جهة

ذات النبي صلى الله عليه وسلم الشريفة وانما من جهة وجود العصر المشتمل عليه
فلو جاء في عصرهم لزمهم اتباعه بلا شك ولهذا يأتي عيسى في آخر الزمان على شريعته
وهو نبي كريم على حاله لا كما يظن بعض الناس انه يأتي واحدا من هذه الامة
نعم هو واحد من هذه الامة لما قلناه من اتباعه للنبي صلى الله عليه وسلم
وانما يحكم بشريعة نبينا محمد صلى الله عليه وسلم بالقرآن والسنة وكل ما فيهما من امر
او نهي فهو متعلق به كما يتعلق بسائر الامة وهو نبي كريم على حاله لم ينقص
منه شيء وكذلك لو بعث النبي صلى الله عليه وسلم في زمانه او في زمن موسى
وابراهيم ونوح وآدم كانوا مستمرين على نبوتهم ورسالتهم الى اممهم والنبي صلى الله عليه
وسلم نبي عليهم ورسول الى جميعهم فنبوته ورسالته اعم واشمل واعظم ومتفق مع
شرائعهم في الاصول لانها لا تختلف وتقدم شريعته صلى الله عليه وسلم فيما عسى
يقع الاختلاف فيه من الفروع اما على سبيل التخصيص واما على سبيل النسخ او لا نسخ
ولا تخصيص بل تكون شريعة النبي صلى الله عليه وسلم في تلك الاوقات
بالنسبة الى اولئك الامم ما جاءت به انبياؤهم وفي هذا الوقت بالنسبة
الى هذه الامة هذه الشريعة والاحكام تختلف باختلاف الاشخاص
والاوقات وبهذا بان لنا معنى حديثين كان خفيا عنا احدهما قوله صلى الله
عليه وسلم بعثت الى الناس كافة كنا نظن انه من زمانه الى يوم القيامة
فبان انه جميع الناس اولهم وآخرهم والثاني قوله صلى الله عليه وسلم كنت
نبيا وآدم بين الروح والجسد كنا نظن انه بالعلم فبان انه زائد على ذلك على
ما شرحناه وانما يفترق الحال بين ما بعد وجود جسده صلى الله عليه وسلم

تتفق

وبلوغه

وبلوغه الاربعين وما قبل ذلك بالنسبة الى المبعوث اليهم وتاهلهم لسماع كلامه
لا بالنسبة اليه ولا اليهم لو تاهلوا قبل ذلك وتعليق الاحكام على الشروط قد
يكون بحسب المحل القابل وقد يكون بحسب الفاعل المتصرف فهنا التعليق انما هو
بحسب المحل القابل المبعوث اليهم وقبولهم سماع الخطاب من الجسد الشريف الذى
يخاطبهم بلسانه وهذا كما يوكل الاب رجلا فى تزويج ابنته اذا وجدت كفوا فالتوكيل
صحيح وذلك الرجل اهل للوكالة ووكالته ثابتة وقد يحصل توقف التصرف
على وجود كفو ولا يوجد الا بعد مدة وذلك لا يقدح فى صحة الوكالة واهلية الوكيل
انتهى كلام السبكى بلفظه شيخ عبد القادر بن شيخ العيدروس در نور سافر عن اخبار القرن
العاشر گفته اعلم ان الله سبحانه وتعالى لما اراد ايجاد خلقه ابرز الحقيقة المحمدية
من انواره الصمدية فى حضرته الاحدية ثم سلخ منها العوالم كلها علوها وسفلها
على ما اقتضاه كمال حكمته وسبق فى ارادته وعلمه ثم اعلمه تعالى بكماله ونبوته
وبشره بعموم دعوته ورسالته وبانه نبى الانبياء وواسطة جميع الاصفياء وابوه
آدم بين الروح والجسد ثم انبجست منه عيون الارواح فظهر ممدا لها فى عوالمها
المتقدمة على عالم الاشباح وكان هو الجنس العالى على جميع الاجناس والاب الاكبر
لجميع الموجودات والناس فهو وان تأخر وجود جسمه متميز على العوالم كلها برفعته
وتقدمه اذ هو خزانة السر الصمدانى ومحتد تفرد الامداد الرحمانى وصح فى مسلم انه
صلى الله عليه وسلم قال ان الله كتب مقادير الخلق قبل ان يخلق السموات والارض
بخمسين الف سنة وكان عرشه على الماء ومن جملة ما كتب فى الذكر وهو ام الكتاب
ان محمدا خاتم النبيين وصح ايضا انى عند الله لخاتم النبيين وان آدم لمنجدل فى

طینته ای لطریہ ملقے قبل نفخ الروح فیه وصح ایضا انه قیل له یا رسول الله
متی کنت نبیا قال و آدم بین الروح و الجسد ویروی کنت من الکتابة وخبر کنت
نبیا و آدم بین الماء و الطین قال بعض الحفاظ لم نقف علیه بهذا اللفظ وحسن
الترمذی خبر یا رسول الله متی وجبت لک النبوة قال و آدم بین الروح و الجسد
ومعنی وجوب النبوة وکتابتها ثبوتها وظهورها فی الخارج نحو کتب الله لاغلبن کتب
علیکم الصیام و المراد ظهورها للملائکة وروحه صلی الله علیه وسلم فی عالم الارواح
اعلاما بعظیم شرفه وتمیزه علی بقیة الانبیاء وخص الاظهار بحالة کون آدم بین
الروح و الجسد لانه اوان دخول الارواح الی عالم الاجساد و التمایز حینئذ اتم و اظهر
فاختص صلی الله علیه وسلم بزیادة اظهار شرفه حینئذ لیتمیز علی غیره تمیزا
اعظم و اتم واجاب الغزالی عن وصفه نفسه بالنبوة قبل وجود ذاته عن خبر انا
اول الانبیاء خلقا وآخرهم بعثا بان المراد بالخلق هنا التقدیر لا الایجاد فانه
قبل ان تحمل به امه لم یکن مخلوقا موجودا ولکن الغایات والکمالات سابقة فی التقدیر
لاحقة فی الوجود فقوله کنت نبیا ای فی التقدیر قبل تمام خلقة آدم اذ لم ینشأ
الا لینتزع من ذریته محمد صلی الله علیه وسلم وتحقیقه ان للدار فی ذهن المهندس
وجودا ذهنیا سببا للوجود الخارجی و سابقا علیه فالله تعالی یقدر ثم یوجد
علی وفق تقدیر بانتہا انتہی ملخصا و ذہب السبکی الی ما ھو احسن وابین وھو انه
جاء ان الارواح خلقت قبل الاجساد فالاشارة بکنت نبیا الی روحه الشریفة
اوحقیقة من حقائقه ولا یعلمها الا الله و من حباه بالاطلاع علیها ثم انه تعالی
یؤتی کل حقیقة منها ما شاء فی ای وقت شاء فحقیقته صلی الله علیه وسلم قد تکون

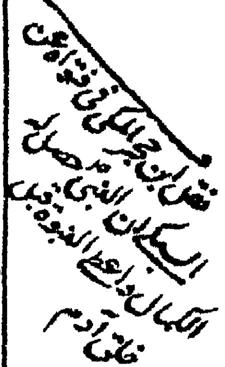
من

من حين خلق آدم عليه السلام آتاها الله ذلك الوصف بان خلقها متهيئة له وافاضه عليها من ذلك الوقت فصار نبيا وكتب اسمه على العرش ليعلم ملائكته وغيرهم كرامته عنده فحقيقته موجودة من ذلك الوقت وان تاخر جسده الشريف المتصف بها فحصول ايتائه النبوة والحكمة وسائر اوصاف حقيقته وكمالاتها معجل لا تأخر فيه وانما المتاخر تكونه تنقله في الاصلاب والارحام الطاهرة الى ان ظهر صلى الله عليه وسلم ومن فسرها ذلك بعلم الله بانه سيصير نبيا لم يصل لهذا المعنى لان علمه تعالى محيط بجميع الاشياء فالوصف بالنبوة في ذلك الوقت ينبغي ان يفهم منه انه امر ثابت له فيه والا لم يختص بانه نبي اذ الانبياء كلهم كذلك بالنسبة لعلمه تعالى واخرج ابن سعد عن الشعبي متى استنبئت يا رسول الله قال وآدم بين الروح والجسد حين أخذ مني الميثاق وهو يدل على ان آدم عليه السلام لما صور طينا استخرج صلى الله عليه وسلم منه ونبئ واخذ منه الميثاق ثم اعيد الى ظهره ليخرج اوان وجوده فهو اولهم خلقا وخلق آدم السابق كان مواتا لا روح فيه وهو صلى الله عليه وسلم كان حيا حين استخرج ونبئ واخذ منه الميثاق ولا ينافي هذا ان استخراج ذرية آدم انما كان بعد نفخ الروح فيه لانه صلى الله عليه وسلم خص من بين بني آدم بذلك الاستخراج الاول وفي تفسير العماد بن كثير عن علي وابن عباس رضي الله عنهما في قوله تعالى واذ اخذ الله ميثاق النبيين الآية لم يبعث نبيا الا اخذ عليه العهد في محمد صلى الله عليه وسلم لئن بعث وهو حي ليؤمنن به ولينصرنه ويأخذ العهد بذلك على قومه واخذ السبكي من الآية انه على تقدير مجيئه في زمانه مرسل اليهم فتكون نبوته ورسالته عامة لجميع الخلائق من آدم

في بنا ان النبي صلعم النبوة والحكمة و سائر الاوصاف ثابت قبل خلقه الظاهري ونقله في النور السابق عن السبكي

الی یوم القیامة وتکون الانبیاء واممهم کلهم من امته فقوله بعثت الی الناس
کافة یتناول من قبل زمانه ایضا وبه یتبین معنی کنت نبیا وآدم بین الروح
والجسد وحکمة کون الانبیاء فی الآخرة تحت لوائه وصلاتهم لیلة الاسراء و
روی عبد الرزاق بسنده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الله خلق نور محمد
قبل الاشیاء من نوره فجعل ذلک النور یدور بالقدرة حیث شاء الله ولم یکن
فی ذلک الوقت لوح ولا قلم الحدیث بطوله در فتاوی احمد بن محمد بن علی بن حجر مکی
هیتمی در اوله بعثت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بسوی ملائکه گوید ومنها
ان السبکی زاد فی تالیف له انه صلی الله علیه وسلم ارسل الی جمیع الانبیاء آدم
فمن بعده واستدل بخبر کنت نبیا وآدم بین الروح والجسد وبخبر بعثت الی الناس
کافة وهذا اخذ الله المواثیق علی الانبیاء واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم
الآیة واخرج ابن ابی حاتم عن السدی فی التفسیر قال لم یبعث نبی قط من لدن نوح
الا اخذ الله میثاقه لیؤمن بمحمد وقال السبکی عرفنا بالخبر الصحیح حصول الکمال من
قبل خلق آدم لنبینا صلی الله علیه وسلم من ربه سبحانه وانه اعطاه النبوة
من ذلک الوقت ثم اخذ له المواثیق علی الانبیاء لیعلموا انه المقدم علیهم وانه
نبیهم ورسولهم فهو صلی الله علیه وسلم نبی الانبیاء ولهذا کانوا فی الآخرة
تحت لوائه وفی الدنیا کذلک لیلة الاسراء ولو اتفق مجیئه فی زمنهم لزمهم واممهم الایمان
به ونصرته کما اخذ الله علیهم المیثاق لذلک مع بقائهم علی نبوتهم ورسالتهم
الی اممهم فنبوته علیهم ورسالته الیهم معنی حاصل له وانما امره یتوقف
علی اجتماعهم معه فتاخر ذلک الامر راجع الی وجودهم لا لعدم اتصافه

حدیث



بما تقتضیه فنبوته و رسالته اعم و اعظم و شریعته موافقة لشرائعهم فی الاصول لانها لا تختلف
وتقدم شریعته فیما عساه یقع الاختلاف فیه من الفروع اما علی سبیل التخصیص او النسخ
او لا و لا بل یکون شریعته تلک الاوقات بالنسبة الی اولئك الامم ما جاءت به انبیاؤهم
وفی هذا الوقت بالنسبة الی هذه الامة هذه الشریعة والاحکام تختلف باختلاف
الاشخاص والاوقات انتهی حاصل کلام السبکی و محمد بن یوسف شامی در سبل الهدی و الرشاد فی سیرة
خیر العباد گفته ویستدل بخبر الشعبی و غیره مما تقدم فی الباب السابق علی انه صلی الله علیه
وسلم ولد نبیا فان نبوته وجبت له حین اخذ منه المیثاق حیث استخرج من صلب آدم فکان نبیا
من حینئذ لکن کانت مدة خروجه الی الدنیا متأخرة عن ذلك و ذلك لا یمنع کونه نبیا
کمن یولی ولایة و یؤمر بالتصرف فیها فی زمن مستقبل فحکم الولایة ثابت له من حین ولایته
وان کان تصرفه یتأخر الی حین مجیء الوقت والاحادیث السابقة فی باب تقدم نبوته صلی الله علیه وسلم
فی ذلك و حدیث شعبی که بدان اشاره کرده این است و قال ابن سعد عن الشعبی مرسلا قال
رجل یا رسول الله متی استنبئت قال صلی الله علیه وسلم و آدم بین الروح والجسد
حین اخذ منی المیثاق این همه عبارات دلالت صریحه دارد بر آنکه نبوت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم قبل وجود ظاهری ثابت و متحقق بود و علی بن ابراهیم حلبی در انسان العیون گفته و فی الوفاء عن
میسرة قلت یا رسول الله متی کنت نبیا قال لما خلق الله الارض واستوی الی السماء فسواهن
سبع سموات و خلق العرش کتب علی ساق العرش محمد رسول الله خاتم الانبیاء و خلق الله
الجنة التی اسکنها آدم و حوا و کتب اسمی ای موصوفا بالنبوة او بما هو اخص منها
وهو الرسالة علی ما هو المشهور علی الابواب والاوراق والقباب والخیام
وآدم بین الروح والجسد ای قبل ان تدخل الروح جسده فلما احیاه الله

ذکر بدء النبوة [illegible]

۲۹۷ ثلث اول
ص ۴۳
باب ما جاء من اخبار رسول الله صلی الله علیه وسلم عن احبار الیهود و عن الرهبان من النصاری و عن الکهان من العرب الخ

وصف النبی بالنبوة قبل وجود آدم مزیل منع لسان المجیب

نظر الی العرش فرای اسمی فاخبره الله تعالیٰ انه سید ولدك فلما غرّهما الشیطان تابا واستشفعا باسمی الیه ای فقد وصف صلی الله علیه وسلم بالنبوة قبل وجود آدم وفیه ایضاً عن سعید بن جبیر اختصم ولد آدم ایّ الخلق اکرم علی الله تعالیٰ فقال بعضهم آدم خلقه الله بیده واسجد له ملائکته وقال آخرون بل الملائکة لانهم لم یعصوا الله عزوجل فذکروا ذلك لآدم فقال لما نُفخ فیّ الروح لم تبلغ قدمی حتی استویت جالساً فبرق لی العرش فنظرت فیه محمد رسول الله فذاك اکرم الخلق علی الله عزوجل این عبارت ہم دلالت صریحه دارد بر آنکه برای جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم قبل وجود ظاہری وصف نبوت حاصل بود پس حال حضرت ہارون علیه السلام قبل وفات حضرت موسیٰ علیه السلام وہمچنین حال حضرت امیرالمومنین علیه السلام در حیات جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مشابه بحال جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم قبل حصول نبوت حسب ظاہر باشد و اصلا اشکالی واعتراضی وایرادی بر آن لازم نمی‌آید وسابقا در مجلد حدیث غدیر بیان کرده‌ام که مراد از امامتیکه اختصاص دارد بزمان ما بعد جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم آنست که تنفیذ احکام شرعیه وتصرف در امور رعایا مختص بجناب امیرالمومنین علیه السلام باشد وظاہرست که این معنی در حیات نبوی وجهی ندا شت ومراد از امامتی که برای جناب امیرالمومنین علیه السلام در حیات جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت بود اینست که بر مردم انقیاد واتباع آنحضرت وامتثال اوامر ونواہی آنجناب واجب بود واگر آنجناب نیابةً عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تصرفی در امری از امور مسلمین میفرمود قبول آن بر مومنین لازم ومتحتم بود و این اثبات امامت وامارت مومنین برای

جناب

جناب امیر المومنین علیہ السلام در حال حیات جناب سالتماب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بلکہ
در زمان سابق ازان کما یدل علیہ خبر الفردوس مثل اثبات نبوت برای جناب سالتماب
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قبل از وجود ظاہری آنحضرت است کہ جناب سالتماب صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم قبل از حضرت آدم ہم نبی بودہ گو وقت تصرف آنجناب در امور خلق و
ظہور در دنیا متاخر بودہ باشد پس اگر جناب امیر المومنین علیہ السلام در دار دنیا در حیات
جناب سالتماب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متصف بوصف امامت و ولایت باشد و تصرف
کلی آنجناب متاخر گردد چہ جای استعجاب است و محمد بن یوسف شامی افادہ کردہ کہ اگر کسی را
والی ولایتی گرداند و امر کند اورا کہ تصرف در زمان مستقبل کند در ینصورت حکم ولایت
برای او از وقت والی کردنش ثابت خواہد شد گو تصرف او متاخر باشد تا زمان مجی آن وقت
کہ دران مامور بتصرف شدہ پس ہمچنین تاخر تصرف کلی جناب امیر المومنین علیہ السلام
از حیات جناب سالتماب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مستلزم عدم حصول حکم ولایت و امامت
برای آنجناب در حالت حیات آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و موجب امتناع اجتماع
نبوت جناب خاتم النبیین و امامت حضرت امیر المومنین نمی گردد و از غرائب امور آنست
کہ شاہصاحب در باب یازدہم در ذکر اوہام می فرمایند نوع نہم اخذ القوۃ مکان الفعل مثل
آنکہ گویند حضرت امیر در حضور آنجناب امام بود لقولہ انت منی بمنزلۃ ہارون من
موسی الخ پس بعد از وی امام نباشد عزل او می لازم آید و عزل امام جائز نیست حال آنکہ
حضرت امیر در حضور آنجناب امام بالقوہ بودند نہ امام بالفعل و عزل امام بالقوہ بمعنی عدم
نصب او جائز است لوجود الارجح منہ انتہی شاہصاحب درین عبارت سراسر جسارت بسبب
تسلط وہم اختلال فہم وہم را بالحق عائد می سازند و از وہن وہوان نص صریح الخسران

ص ۶۸۱

در فردوس دیلمی مذکورست قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ کنت انا و علی امیر المومنین
ما ائتلفوا فضلہ علی امیر المومنین و آدم بین الروح والجسد قال اللہ تعالی و اذ اخذ ربک
من بنی آدم من ظہورہم ذریتہم و اشہدہم علی انفسہم الست بربکم قالت الملائکۃ بلی فقال انا
ربکم و محمد نبیکم و علی امیرکم

جواب عبارت باب یازدہم کہ دران نسبت وہم بالحق بسوی استدلال حدیث منزلت بر جناب امیر نمودہ

خود خبری نمی دارند حالانکہ نہایت سقوط و بطلان آن نہایت ظاہر و ہویداست زیراکہ ثبوت امامت
بالقوہ برای حضرت امیر المومنین علیہ السلام از حدیث منزلت برای ثبوت مطلوب اہل حق کافی
و وافی ست چہ بنا بر دلالت حدیث منزلت بر امامت بالقوہ برای جناب امیر المومنین علیہ السلام
نص بر امامت آنحضرت ثابت خواہد شد پس آنحضرت برای امامت تعین یافتہ باشد اگرچہ استخلاف نص بر خلافت
خلیفہ باین طور نکند کہ ھذا خلیفتی من بعدی پس درینصورت امامت بالقوہ برای خلیفہ ثابت
خواہد شد و معہذا خلافت حق اوست نہ حق دیگری کہ منصوص علیہ نباشد و ثبوت امامت
بالقوہ برای جناب امیر المومنین علیہ السلام مثل ثبوت نبوت برای جناب رسالتمآب
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ست قبل وجود ظاہری و قبل بعثت پس چنانکہ تقدم احدی
بر رسالتمآب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بعد وجود ظاہری آنحضرت جائز نیست ہمچنین
تقدم کسی دیگر بر جناب امیر المومنین علیہ السلام جائز نخواہد شد و نہایت حیرتست
کہ شاہصاحب درین عبارت سراسر خسارت تجویز عزل وصی بر حق از امامت فرمودہ اند
چنانچہ قول شان عزل امام بالقوہ بمعنی عدم نصب او جائز ست لوجود المرجح منہ دلالت صریحہ بران
دارد حالانکہ ارشاد باسداد خود شان بجواب ہمین منزلت ظاہرست کہ عزل موجب اہانت نیست
در حق کسی حیث قال و انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت کہ موجب اہانت می باشد پس ہرگاہ
تجویز بلکہ اثبات عزل جناب امیر المومنین علیہ السلام در باب یازدہم فرمودند حسب افادہ این مقام
یعنی جواب حدیث منزلت معاذ اللہ اہانت را بوضوح تمام ثابت کردند و
اثبات اہانت کار نواصب لئام ست نہ طریقہ اہل اسلام و نیز دلالت عزل
بر نقص از عبارت علامہ نحریر ابن القیم سابقاً دانستی و علاوہ
بران بدیہی ست کہ باثبات عزل در حق نفس رسول راضی نمیشود

مگر معزول عن العقل و السمع بعید از اتباع دین و شرع و زعم وجود ارجح از آنجناب باطل بدلائل قاهره
محصوره که بعضی از آن سابقا گذشته و بسیاری از آن در مباحث آینده ظاهر شود و باعتراف خود شاهصاحب بفقدان
نص بر ثلثه استیصال این وهم باطل و زعم لا حاصل میکند چه هرگاه نص جناب امیر المومنین
علیه السلام بدلالت حدیث منزلت و دیگر دلائل کثیره متحقق گردید و فقدان نص بر ثلثه حسب
افاده شاهصاحب و تصریحات دیگر ائمه سنیه ظاهر و باهر پس زعم ارجحیت ثلثه خود بخود هباء
منبثا گردید و پنجم آنکه رازی تایید جواز تولی غیر نبی تنفیذ احکام را افاده کرده که از مذهب امامیه است که موسی علیه السلام
استخلاف کرد هارون علیه السلام را بر قوم خود و اگر هارون متمکن نبی بود از تنفیذ احکام قبل از
استخلاف نمی بود برای استخلاف فائده پس ثابت شد که هارون علیه السلام قبل از استخلاف موسی احکام را
جاری نمیکرده و اگر چه منفذ از نبوت داشت خنشد پس غرض آن خود ظاهر است که اولا استخلاف
حضرت هارون علیه السلام را منسوب با مامیه نمودن وجهی ندارد که بحمد الله سابقا دانستی که
استخلاف حضرت هارون علیه السلام حسب افادات نحاریر اساطین سنیه ثابت است و خود رازی هم
در تفسیر کبیر اثبات آن نموده لیکن بمقام مناظره اهل حق سر از قبول آن تافته راه توجیه و تاویل
علیل و انکار و ابطال پی سپر ساخته و درین جا استخلاف آنحضرت از خصائص مذهب حق
پنداشته ابطال آن معاذ الله در از بان هیچ رعاع انداخته و ثانیا آنکه این افاده رازی
صراحة مبطل افاده سالفه اوست که قبل ازین در مقام انکار استخلاف حضرت هارون و حمل
اخلفنی بر استظهار و تاکید قیام حضرت هارون را بامر امت حضرت موسی بغیر استخلاف حضرت
موسی هم بسبب نبوت لازم و واجب دانسته و استخلاف و عدم استخلاف را مساوی انگاشته
و اینجا بر استخلاف ترتب فائده جدیده واجب دانسته و تنفیذ احکام را [illegible] استخلاف
گردانیده و محض نبوت حضرت هارون را برای تنفیذ احکام کافی نفهمیده و سابقا دانستی

جواب استدلال رازی بر [illegible] حضرت هارون [illegible] تنفیذ احکام [illegible]

که انکار استخلاف باوصف اعتراف بحصول افتراض طاعت حضرت هارون علیه السلام بغیر
استخلاف صریح بالحق نمی رساند که مقصود شان درین صورت هم حاصلست ونیز رازی
در نهایة العقول بعد عبارت سابقه گفته وایضا من مذهبهم ان یوشع بن نون
کان نبیا بعد موسی علیه السلام مؤدیا عن الله تعالی ولم یکن خلیفة لموسی
علیه السلام فی معنی الامامة لان الخلافة فی ولد هارون علیه السلام
وایضا فداود کان مبینا للاحکام والمتولی لتنفیذها طالوت واذا جاز ذلک
لم یلزم من تقدیر بقاء هارون علیه السلام بعد موسی علیه السلام کونه
متولیا لتنفیذ الاحکام واذا لم یجب ذلک لم یجب کون علی رضی الله عنه کذلک ایضا
ومخفی نماند که نفی الحق خلافت حضرت یوشع علیه السلام را تا بتست واحادیث ائمه بوصایت حضرت
یوشع علیه السلام که از طرق شیعه وسنی وارد ست دلالت صریحه دارد بر خلافت حضرت یوشع علیه السلام
از علی عبارت شهرستانی ظاهرست که وصایت حضرت یوشع علیه السلام وصایت مستودعه بود تا آنرا
بشبر وشبیر هر دو پسران حضرت هارون علیه السلام برساند واین معنی دلالت بر نفی خلافت حضرت یوشع علیه السلام
نمی کند بلکه مثبت وصایت آنحضرتست لکن بطریق الاستیداع لیس فیه شائبة للاستشناع
اما اینکه حضرت داود علیه السلام مبین احکام بود ومتولی تنفیذ آن طالوت پس مجابست
بآنکه تولی طالوت تنفیذ احکام را باستخلاف حضرت شموئیل علیه السلام بوده واگر نبی
غیر نبی را خلیفه گرداند این معنی قدح نمی کند در آنکه تنفیذ احکام حق نبی ست [illegible] در
ازالة الخفا گفته اگر معصوم مفترض الطاعه بادشاهی را بامر سلطنت قائم گرداند پادشاهی او صحیح باشد وخود شان امام باشند
وآن منصوب خلیفه مانند آنکه حضرت شمویل طالوت را خلیفه ساخت وخود ایشان نبی بودند وطالوت بادشاه
بالجمله ازین بیان منیع البنیان که هادم اساس شبهات رازی عمدة الاعیانست ظاهر شد که حضرت هارون

ص بوائل فصل هشتم از مقصد اول
بعد حضرت موسی علیه السلام ... تنفیذ احکام ...

می بود و غیری تنفیذ آن نمی کرد مگر بنیابت آنحضرت و لا ظیر فیه و چونکه جناب امیر المومنین
علیه السلام نازل منزله حضرت هارون علیه السلام است لهذا با وصف وجود آنحضرت تنفیذ
احکام حق دیگری نیست بالجمله عاقل لمعی را درین تهافت و تناقض رازی رئیس الفحول و عمدت سر
ذهول و شدت غفول این حاوی معقول و منقول تأمل و تدبر باید کرد و بحقیقت انصاف و امعان عمده
اکابر و اعاظم قوم پی باید برد که بمقام رد خلافت حضرت هارون علیه السلام چنان افاده
می فرماید که هارون شریک موسی علیهما السلام در نبوت بود پس اگر حضرت موسی استخلاف
هارون علیهما السلام نمی کرد لامحاله حضرت هارون علیه السلام قیام بامر امت می کرد و این
استخلاف نمی باشد علی الحقیقة زیرا که قیام حضرت هارون علیه السلام بامر امت جز این نیست
که بسبب نبی بودن آنحضرت بود و این افاده نهایت صریحست در آنکه محض نبوت برای قیام امر امت
و تنفیذ احکام کافی است و ثمره که بر خلافت مترتب می شود برای نبی بغیر استخلاف هم ثابت
می شود و در مقام جواب از افتراض طاعت حضرت هارون علیه السلام این افاده سابقه
خود را پس پشت انداخته نبوت را برای تنفیذ احکام کافی نمی داند و باین سبب بقاء حضرت
هارون را بعد حضرت موسی علیهما السلام مستلزم ثبوت رتبه تنفیذ احکام برای حضرت هارون
علیه السلام نمی انگارد و بین الکلامین تهافت صریح و تناقض فضیح جواب از شبهه رازی
و اتباعش که قیام حضرت هارون علیه السلام بامر امت بسبب نبوت بود و استخلاف مفید آن نیست
از بیان سابق پر ظاهرست زیرا که غرض اهل حق دلالت استخلاف حضرت هارون علیه السلام بر
ثبوت ثمره خلافت برای آنحضرتست و آن بهر تقدیر حاصلست خواه این ثمره برای حضرت
هارون قبل از استخلاف حضرت موسی علیهما السلام ثابت باشد و این استخلاف موکد آن گردد
و خواه این ثمره از وقت استخلاف ثابت باشد بلکه ثبوت این ثمره از قبل برای ثبوت مطلوب

الحق انفع و الیق است کہ بنابرین شبہ رکیکہ انقطاع خلافت ہرگز وارد نمی شود و نیز حال حضرت
ہارون قبل استخلاف حضرت موسی مشابہت بحال جناب رسالتمآب صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم قبل مبعوث
شدن برسالت کہ حسب افادات اساطین سنیہ آنفا واضح شدہ کہ آنحضرت موصوف بود بنبوت
قبل خلق ظاہری پس ہر فائدہ کہ بر بعثت آنحضرت بعد اربعین یا وصف ثبوت نبوت
آنحضرت قبل خلق ظاہری مترتب شدہ ہمان فائدہ بر استخلاف حضرت ہارون علیہ السلام با وصف
ثبوت افتراض طاعت آنحضرت قبل این استخلاف مترتب خواہد شد و نیز حصول شرف عظیم
و فضل جلیل برای حضرت ہارون باستخلاف حضرت موسی علیہما السلام از افادۂ عضد ایجی
و عبد الرحمن جامی بوضوح تمام دریافتی و این ہم برای استیصال شبہ رازی بالمنازل کہ مستند
تارکین اغفال کافی و وافی ست کما نبہنا علیہ سابقا بستر باید دانست کہ فخر رازی بعد این ہمہ
تگاو تازی و سقیفہ سازی حاصل آن عدم تسلیم ثبوت لزوم تنفیذ احکام برای حضرت ہارون علیہ السلام
بر تقدیر بقاء آنحضرت بعد حضرت موسی علیہ السلام است در نہایۃ العقول مستند ساختہ برآنکہ
حضرت ہارون علیہ السلام مباشر تنفیذ احکام نگردیدہ کہ وفات یافت قبل حضرت موسی علیہ السلام
حیث قال کما مر سابقا ثم ان سلمنا ان ہارون لو عاش بعد موسی علیہما السلام
لکان منفذا للاحکام و لکن لا شک فی انہ ما باشر تنفیذ الاحکام الی آخر ما سبق
وجوابش این شبہ رکیکہ کہ حاصلش دلالت وفات حضرت ہارون قبل حضرت موسی علیہما السلام
بر سلب خلافت از حضرت امیر المومنین علیہ السلام است بوجوہ عدیدہ و طرق سدیدہ دریافتی
پس ادعای تعارض و تساقط کہ رازی درین عبارت زبان را بآن آلودہ ساقط از پایۂ اعتبار
و موجب مزید رد و انکار اولی البصائر و الابصار است و آنچہ رازی درین عبارت گفتہ و نیز ذکر
عن ذلک ان ہارون علیہ السلام انما لم یباشر عمل الامامۃ لانہ مات ...

علیه السلام واما علی رضی الله عنه فانه لم یمت قبل النبی علیه السلام فظهر الفرق
فجوابنا عنه ان نقول الی آخر ما سبق پس مخفی نماند که فخر رازی چنان خواسته که باین کلام
خود کلام سید مرتضی را فیصل کند حالانکه بر ظاهر است که اصل کلام شافی نهایت شافی و مبین
و بغایت مرتبه مستحکم و متین است آنرا باین اختصار مجمل ساختن بعید از داب اهل علم و فضل ست
و قطع نظر از وجه دیگر که جناب سید مرتضی طاب ثراه بقول خود لان هارون وان لم یکن خلیفة له
افاده فرموده آنچه آنجناب در معارضه قاضی گفته و لو کان ما ذکره صحیحا لوجب الخ محصلش اینست
که گاه شخصی بوکیل خود گوید که بده فلان کس را در هر شهر هرگاه حاضر شود نزد تو یک دینار بعد
ازان گوید در همان حال یا بعد ان بمدتی بوکیل خود که نازل کن عمرو را بمنزله همان کس اول که حکم
با عطاء دینار در هر شهر باو کرده و بعد ازان فرض کنیم که شخص اول حاضر نشود نزد وکیل
و دینار از وکیل نگیرد پس وکیل را میرسد که عمرو را هم با وصف حضور او از عطاء دینار
منع کند و بگوید که تو بمنزله فلان کس هستی و او را عطیه حاصل نشده بسبب عدم حضور او پس
برای تو هم حاصل نخواهد شد چه این عذر و تعلل باطل است بالیقین پس رازی تحریرا
می بایست که جواب این تقریر می نگاشت آنکه تلخیص کلام بر وجه غیر مرضی نموده جوابی سراپا
می بافت و حاصل جواب رازی اینست که یا لازم آید از انتفاء سبب انتفاء مسبب یا لازم نیاید پس اگر
لازم آید پس تنفیذ حضرت هارون علیه السلام احکام را بسبب نبوت آنحضرت بوده و نبوت
برای جناب امیر المومنین علیه السلام حاصل نبود پس لازم آید از انتفاء نبوت انتفاء بودن
آنحضرت متولی احکام و یا لازم نیاید از انتفای سبب انتفای مسبب پس گوییم که عدم امامت
حضرت هارون علیه السلام جز این نیست که بود بسبب موت آنحضرت قبل موت حضرت موسی پس
واجب است که لازم آید از عدم موت علی علیه السلام قبل جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم

عدم حصول سبب و آن نفی خلافت است و بر متامل متدبر ظاهر است که انتفای مسبب از انتفای سبب وقتی
لازم می آید که برای مسبب سبب واحد باشد نه اسباب متعدده و هرگاه برای مسبب اسباب متعدده باشند از
انتفای یک سبب انتفای مسبب لازم نمی آید کما بینا آنفا و هو من کمال الظهور لا یخفی علی من اوتی
قسطا من الشعور و از ینجاست که رازی انتفای مسبب را با انتفای سبب درین مقام حتما ادعا نکرده بلکه
بطریق تردید و تشکیک گفته اما ان یلزم من انتفاء السبب انتفاء المسبب او لا یلزم الخ و از
عبارت صراحة پیدا ست که رازی حتما و جزما انتفای مسبب را بر انتفای سبب لازم نمی گرداند و اعجب
که متعصبین مقلدین او بمزید جسارت از رازی پا را فراتر نهاده حتما و قطعا انتفای افتراض طاعت را
بر انتفای نبوت لازم می گردانند کما دریت من عبارة شارح المواقف و شرح المقاصد و شرح
التجرید و الصواعق اما زعم رازی که اگر از انتفای سبب انتفای مسبب لازم نه آید پس چونکه عدم امامت
هارون بسبب موت آنحضرت قبل حضرت موسی علیهما السلام واجب است که لازم نه آید از عدم وفات
جناب امیر المومنین علیه السلام قبل جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم عدم
حصول سبب و آن نفی خلافت است پس این افاده موجب نهایت استعجاب و استغراب اولی
الالباب است زیرا که در تمسک اهل حق بعدم انتفای مسبب از انتفای سبب و تمسک رازی باین قضیه بون
بائن و فرق ظاهر است و گمان ندارم که بر ادنی محصلی این فرق مخفی بوده باشد فکیف چنین امام نحریر
که در علوم عقلیه و نقلیه علی الخصوص فن مناظره و مجادله فرق مختلفه برای او نظیری کمتر نشان میدهند
لیکن همانا عصبیت و لجاج و حب باطل چشم آدمی را از ملاحظه امور واضحه می پوشاند و عالم محقق را
مثل عامی متخبط میگرداند مگر نمی بینی که تمسک اهل حق باین قضیه در مقام رد استدلال سنیه است
و برای رد استدلال مجرد احتمال کافی است و تمسک رازی در مقام استدلال است و برای مستدل مجرد احتمال
کافی نیست اما اینمعنی که تمسک اهل حق باین قضیه در مقام رد استدلال است پس پیش

اهلسنت که اهلحق در اثبات امامت جناب امیر المومنین علیه السلام بحدیث منزلت بعد اثبات عموم منازل افاده نموده اند که از منازل حضرت هارون علیه السلام مفترض الطّاعة بودن آنحضرتست پس لازم آید که جناب امیر المومنین علیه السلام هم مفترض الطاعة باشد پس این کلام اهلحق استدلالست و منصب شان دران منصب مدّعی و حضرات اهلسنت بجواب شان هرگاه گفتند که افتراض طاعت حضرت هارون علیه السلام بسبب نبوّت بود و چون نبوت در حق حضرت امیر المومنین علیه السلام منتفی شد باید که افتراض طاعت هم از ان حضرت منتفی شود زیرا که بانتفای سبب منتفی می شود این تقریر متضمن معارضه اصل دلیلست پس درین تقریر حضرات اهلسنت هم بمنصب مدعی رسیدند بسبب ادعای انتفای افتراض طاعت جناب امیر المومنین علیه السلام بسبب انتفای سبب آن پس بجواب این تقریر اهلحق را منصب منع بهم رسید یعنی اهلسنت مثبت انتفای افتراض طاعت گردیدند و اهلحق مانع انتفا که در اصل تقریر مثبت افتراض طاعت باشند پس الحال اهلحق را مجرد احتمال عدم انتفای افتراض طاعت کافیست چه اهلسنت درین معارضه مثبت انتفای افتراض طاعت بودند و آنرا مستند ساخته بودند باینکه مسبب بانتفای سبب منتفی میشود اهلحق بجواب شان بطلان مستند شان بیان کردند باین طور که انتفای مسبب با انتفای سبب لازم نیست چه جایز است که برای یک امر اسباب عدیده باشد پس بانتفای یک سبب حکم بانتفای مسبب نتوان کرد و ظاهرست که مجرد احتمال وجود سبب دیگر درین مقام اهلحق را کافیست و سنیه را که مدعی انتفای مسبب اند لازمست که انتفای جمیع اسباب یا انحصار سببیت در سبب خاص ثابت سازند تا معارضه صحیح شود و هرچند صحت بیان حقیر بر کسیکه ادنی بهره از فن مناظره داشته باشد مخفی نیست لکن برای تنبیه ناظر غیر ماهر و دفع لجاج مکابر ایراد سند می نمایم پس باید دانست که شیخ عبد الرشید در شرح رساله شریفیه می گوید فاذا اقام المدعی الدلیل و یسمّی

حینئذ معللا تمنع مقدمة معینة منه مع السند کما اذا منع الحکیم کبری دلیل
المتکلم بان یقول لا نسلم ان کل متغیر حادث مستندا بانه لم لا یجوز ان یکون
بعض المتغیر قدیما او مجردا عنه ای عاریا عن السند فیجاب بابطال السند اذا منع
مع السند بعد اثبات التساوی ای بعد بیان کون السند مساویا لعدم المقدمة
الممنوعة بان یکون کلما صدق السند صدق عدم المقدمة الممنوعة وبالعکس
لیفید ابطاله بطلان المنع کان یثبت المتکلم کون قوله یجوز ان یکون بعض المتغیر
قدیما مساویا لعدم کون کل متغیر حادثا ثم یبطل بالدلیل ذلک الجواز او یجاب
باثبات المقدمة الممنوعة اعم من ان لم یکن المانع مستندا بشئ او یکون مستندا
بالسند المساوی او غیره مع التعرض لما تمسک به ان کان متمسکا بشئ والتعرض مستحسن
ولیس بواجب لتم المناقشة باثبات المقدمة بدون التعرض ایضا وهو المقصود
وقال المص فیما نقل عنه ابطال السند المساوی معتبر سواء کان مساویا بحسب
نفس الامر او بزعم المانع لافادته اثبات المقدمة الممنوعة تحقیقا او تقدیرا لتمام
کلامه فعلی هذا اما ان یقید قوله بعد اثبات التساوی بما اذا لم یعتقد المانع
ذلک او یراد به کونه مثبتا فی ذهن السامع المانع اما باثبات المدعی او باعتبار
ظنه ثم اعلم ان دفع السند یکون علی وجهین احدهما المنع بان یکون نظریا
فیطلب المعلل الدلیل من المانع علیه وهذا عبث لان اللازم علیه اثبات المقدمة
الممنوعة واثبات السند لا ینفعه بل یضره فلذا خص قدس سره الابطال بالذکر
والثانی الابطال وهو انما ینفع اذا کان مساویا للمنع لان انتفاء احد المتساویین
فی الخارج یدل علی انتفاء الآخر فیه بخلاف ما اذا کان اخص فانه لا ینفع

فان

فان انتفاء الاخص لا يستلزم انتفاء الاعم واما السند الاعم فهو بالحقيقة ليس
بسند ولذلك قيده المص الابطال بقوله بعد اثبات التساوي في ينقض الدليل
اذا كان قابلا للنقض باحد الوجهين المذكورين من التخلف ولزوم المحال بان
يقول السائل هذا الدليل غير صحيح لتخلفه عن المدلول في تلك الصورة اولانه
لوكان المدلول ثابتا لزم اجتماع النقيضين مثلا ويعارض ان كان قابلا للمعارضة
باحد الوجوه الثلثة المذكورة من المعارضة بالقلب او المعارضة بالمثل
او المعارضة بالغير كما مر فيجاب في صورتي النقض والمعارضة بالمنع اذا كان
قابلا له او النقض ان كان صالحا له او المعارضة ان كان قابلا لها لان المعلل
الاول بعد النقض والمعارضة يصير سائلا فيكون له ثلثة مناصب كما كانت
للسائل الاول وقد يورد الاسولة الثلثة على كل واحد منهما فكلمة او لمنع
الخلو دون الجمع ازین عبارت ظاهرست که معارضه اصل دلیل جواب او ہم شود
بمنع ونقض ومعارضه سائل میگردد پس برای معلل اول مناصب ثلثه که برای سائل اول حاصل
بود ما حاصل می‌شود ونیز عبد الرشید در شرح شریفیه گفته والمعارضة اقامة الدليل
على خلاف ما اقام الدليل عليه الخصم والمراد بالخلاف ما ينافي مدعى الخصم سواء
كان نقيضه او مساوي نقيضه او اخص منه لا ما يغايره مطلقا كما يشعر به
لفظ الخصم لانه انما يتحقق المخاصمة لو كان مدلول دليل احدهما منافي
مدلول دليل الآخر فان اتحد دليلاهما بان اتحدا في المادة والصورة
جميعا كما في المغالطات العامة الورود او صورتهما فقط بان اتحدا في الصورة فقط
بان يكونا على الضرب الاول مثلا مع اختلافهما في المادة فمعارضة بالقلب

المقدمة
معنى المعارضة من الشريفية وشرحها

ان اتحد دلیلاهما و معارضة بالمثل ان اتحد صورتهما والا ای وان لم یتحدا لا صورة ولا مادة فمعارضة بالغیر ازین عبارت بوضوح تمام ظاہرست کہ معنی معارضہ اقامت دلیل ست برخلاف آنچہ اقامت کردہ است خصم دلیل را بران پس معلوم شد کہ معارض مستدل می باشد پس برای دفع معارضہ مجرد خلق احتمال کافی و وافی باشد امّا تمسک رازی بعدم انتفا بسبب انتفای سبب درین مقام اعنی لفی خلافت بسبب عدم موت پس ظاہرست کہ در مقام ادعا و استدلال واقع شدہ نہ در مقام منع بیانش آنکہ تمسک رازی بعدم مباشرت حضرت ہارون علیہ السلام تنفیذ احکام را بعد موت قبل حضرت موسے علیہ السلام بر عدم امامت جناب امیر المومنین علیہ السلام استدلال صریحست واستدلال دلیل دعویست پس درین مقام رازی مدعی گردیدہ و ازینجاست کہ رازی این دلیل را معارض دلیل اہل حق گردانیدہ حیث قال واذا تعارضا تساقطا و ظاہرست کہ تعارض در دو دلیل می باشد نہ در دلیل و منع دلیل دلیل دعویست پس رازی درین مقام مدعی شد و بجواب این دلیل ہرگاہ اہل حق بگویند کہ از عدم امامت حضرت ہارون بعد حضرت موسے علیہما السلام بسبب وفات حضرت ہارون لازم نمی آید عدم امامت جناب امیر المومنین علیہ السلام زیرا کہ وفات آنحضرت در حیات سرور کائنات علیہ وآلہ آلاف التحیات کہ سبب نفی امامت توان شد متحقق نشدہ پس درین مقام منصب اہل حق منصب منع ست منصب مستدل و مانع را مجرد احتمال کافیست پس حضرات سنیہ را می باید کہ چون مدعی نفی خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام بسبب عدم حصول حضرت ہارون علیہ السلام بخلافت گردیدہ اند سببی کہ باعث عدم وصول خلافت بحضرت ہارون علیہ السلام گردیدہ ثابت سازند تا مدعا شان ثابت شود و مجرد احتمال کہ شاید سببی دیگر قائم مقام موت در نفی خلافت شدہ باشد بکار نمی آید وہذا ظاہر کل الظہور من لم یجعل اللہ لہ نوراً فما لہ من نور

عدم تحقق سبب نفی خلافت جناب امیر ع

وقطع نظر ازین معنے که چون از انتفای سبب انتفای مسبب لازم نمی آید پس از مجرد عدم موت انتفای نفی خلافت لازم نآید و اوضح ظاهرست که در جناب امیر المومنین علیه السلام سببی برای نفی خلافت متحقق نشده پس رازی باین تقریر پر تزویر بفرض و تقدیر نبودن آن در مقام استدلال هم نفعی نرساند و کلوی او و اتباع او از دار و گیر وا نرهاند زیرا که تقریر اثبات افتراض طاعت بعد اثبات عموم منازل ست و هرگاه عموم منازل در حدیث منزلت ثابت شد افتراض طاعت جناب امیر المومنین علیه السلام در حیات جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم هم ثابت خواهد شد مثل ثبوت افتراض طاعت حضرت هارون در حیات حضرت موسی علیهما السلام و اما عدم حصول افتراض طاعت و امامت حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام پس این عدم بسبب موت نست و در جناب امیر المومنین علیه السلام موت که خود منتفی ست و اما احتمال سنوح سبب دیگر که مانع از افتراض طاعت آنحضرت بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم باشد نیز باطل ست چه هرگاه افتراض طاعت آنحضرت در حیات جناب رسالتمآب صلی الله علیه واله وسلم ثابت شد باجماع مرکب افتراض طاعت آنحضرت بعد وفات جناب رسالتمآب هم ثابت خواهد شد و این اجماع دلیل قاطع و برهان ساطع ست بر عدم حصول سبب دیگر که باعث نفی خلافت قائم مقام موت گردد و نیز چون افتراض طاعت حضرت هارون بر جمیع امت حضرت موسی علیه السلام علی العموم والشمول بوده همچنین افتراض طاعت جناب امیر المومنین علیه السلام بر جمیع امت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم علی العموم والشمول ثابت شد پس بر ابو بکر و عمر و عثمان هم طاعت آنحضرت مفترض باشد و در حیات جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و عقل هیچ عاقلی قبول نخواهد کرد که در حیات حضرت سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم اطاعت جناب امیر المومنین علیه السلام بر ثلثه فرض باشد و بعد

در ابطال احتمال عزل بعد آنحضرت صلعم

وفات آنحضرت قلب موضوع بوقوع آید و ثلثه واحدا بعد واحد مفترض الطاعة و مطاع گردند و
جناب امیر المومنین علیه السلام العیاذ بالله مطیع منقاد شان گردد پس باین هر دو وجه حصول
سبب آخر غیر موت برای نفی خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت و متحقق شد و نیز ظاهر است
که هرگاه فرض اطاعت جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت شد این معنی مستصحب خواهد شد
تا آنکه رافع یقینی آن ثابت گردد و رافع یقینی بلکه مظنونی هم بالیقین ثابت نیست اگر کسی
بادعای آن کشاید و قصب سبق در مکابره رباید مطالب خواهد شد بدلیل و برهان و ما انزل الله
به من سلطان و فی عماد الاسلام فی جواب هذا القول و یرد علیه انا لا نمنع هذا التجویز
فی نفسه نظرا الی امکان ان یکون لعدم الخلافة اسباب اخر غیر الموت لکنا
نمنع نظرا الی ان من قال السلطان فی حقه انه ابنی بمنزلة زید ابنی و انه امیری و من
ارکان دولتی بمنزلة زید امیری و انه ولی عهدی کما کان الرضا علیه السلام
ولی عهد المامون و هارون علیه السلام ولی عهد موسی علیه السلام و نحو ذلک
و فرضنا فی کل من تلک الصور ان المشبه به والمنزل علیه فات و حل الموت
وبقی الذی اثبت له تلک المناصب لم تخطر ببال احد من العقلاء واهل الدیانة
ان یجوز فوت تلک المناصب المنصوص علیها لشخص مخصوص مع کونه حیا
موجودا بسبب حلول الموت فی من شبهه السلطان بهم و فوت المناصب عنهم
الا تری ان من یکون له مال فی ید احد من وکلائه و کتب ذلک المالک ایاه ان
اعط زیدا الصدیق لی الف دینار من مالی واحسن الی عمرو بتلک المنزلة فانه ایضا
صدیق لی بمنزلة زید و فرضنا انه قبل ان یصل کتابته الی وکیله مات زید
لم یحکم احد من العلماء والعقلاء ان فوت ذلک الاعطاء بالنسبة الی زید

بسبب

جواب ادخال رازی نفی خلافت را در منازل

بسبب صحته او جب فوت الاعطاء بالنسبة الی عمر الذی هو موجود حیٌّ وهذا کله ظاهر کما لا یخفے و آنچه رازی برای اثبات دخول نفی خلافت در جملهٔ منازل گفته لانا نقول اما الاول فجوابه ان معنی قوله انت منی الخ پس اولاً پر ظاهرست که فخر رازی باین قول جمیع تلبیسات خود را که قبل ازین برای دعوی عموم منازل تقریر کرده و اتعاب نفس نفیس در تلفیق آن بغایت قصوی رسانیده باطل گردانیده و فساد آن بنهایت مرتبهٔ واضح ساخته چه هرگاه معنی حدیث منزلت آن باشد که حال تو با من باید نزد من مثل حال هارون از موسی است علیهما السلام و درین قول احوال حضرت هارون نفیاً و اثباتاً داخل باشد عموم زائد از عموم مطلوب اهلحق ثابت گردید چه مطلوب اهلحق صرف عموم منازل شبهه نیست و رازی از نهم در گذشته عموم منازل بحیثیتی ثابت کرده که احوال منفیه را هم شامل باشد و ثانیا سابقا دریافتی که حسب افادات محققین اعلام و شراح حدیث حضرت خیر الانام علیه و آله آلاف التحیة و السلام لفظ منزلت نفی خلافت را شامل و متناول نیست که مراد ازان مراتب قرب و اتصال است پس نفی فضل و کمال هرگز دران داخل نباشد و ثالثا بطلان دخول نفی خلافت در منزلت از افاده خود رازی که حمل آن بر سبب نموده و در ما عدای آن توقف برا لازم دانسته ظاهر شده و رابعا افادات مکررهٔ شاه صاحب و تصریحات والد ماجد شان و تحقیقات فاضل رشید و سناء الله و نصر الله کابلی و امثال ایشان برای ابطال و استیصال این شبههٔ واهیه کافی و وافی ست کما دریت سابقا و خامسا علاوه بر همه افادات لغویین که سابقا شنیدی صراحة مبطل ادخال نفی در مدلول لفظ منزلت است و سادسا تسلیم کردیم که در مدلول منزلت احوال منفیه هم داخل ست لیکن چون مقصود ازین حدیث اثبات فضائل و مزایا و مناقب و محامد ست لهذا نفی امامت ازان خارج باشد و حضرات اهلسنت قدیماً و حدیثاً

افاده کرده اند که این حدیث شریف در مقام تسلیه جناب امیر المومنین علیه السلام و دفع طعن منافقین لئام وارد شده و در کمال ظهور و لمعان است که اگر این حدیث دلالت بر نفی امامت و خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام نماید ایراد آن بمقام تسلیه و تسکین و دفع ارجاف منافقین معاندین نهایت مستقبح و منکر نزد عقل رزین خواهد بود و فخر رازی در مقام جواب این وجه حسب عادت اصلی خود کلامی مختل غیر مربوط و تقریری معتل و غیر مضبوط که با سوال غیر مطابق و با اصل مطلب غیر موافق ست وارد کرده یعنی گفته آنچه محصلش اینست که افاده این کلام یعنی حدیث منزلت برای این نفی یعنی نفی امامت جناب امیر المومنین علیه السلام بعد جناب رسالتماب صلی الله علیه واله وسلم منع نمیکند از دلالت این کلام بر فضل بیانش آنکه اگر امامی والی سازد شخصی را امارت بلده معین فقط بعد ازان والی سازد امام آخر بعد امام اول انسان آخر این بلده را فقط پس طلب کند این انسان آخر از امام ثانی تولیت بلده دیگر را نیک میشود از امام ثانی که بگوید برای این انسان آیا راضی نمیشوی که باشی از من بمنزله این امام اول پس این کلام افاده فضیلت این انسان میکند و نفی تولیت او از سائر بلاد هم نماید و همچنین ست در اینجا انتهی و رکاکت این تقریر و عدم ارتباط این تنظیر و سخافت این تدبیر بر متوقد خبیر و ناقد بصیر ظاهر و مستنیر ست چه عدم استقباح این کلام از امام ثانی باین نظر ست که این انسان آخر از خود طلب تولیت بلده دیگر نموده و در ما نحن فیه از جناب امیر المومنین علیه السلام طلب ولایتی و اقتراحی واقع نشده حتی یقاس احدهما علی الآخر در ینجا منافقین و معاندین گذاشتن جناب امیر المومنین علیه السلام را کما یظهر من روایات ائمه سنیه منشا طعن و دلیل نقص آنحضرت گردانیده بودند و گمان کرده بودند که جناب رسالتماب آنحضرت را نگذاشته مگر باین سبب که آنحضرت را معاذ الله مبغوض میدارد و معیت آنحضرت گوارا نمیکند پس حضرت امیر المومنین علیه السلام

جواب از عذر رازی که صدور این نفی خلافت ابیض ورود حدیث بمقام تسلیه

باین سبب بخدمت نبوی حاضر شده اظهار انکسار از رجفِ اشرار علی بارو ته علما ئهم الاحبار فرمود پس بالی وصف این حالت پر ملالت کلامی بخطاب آنحضرت گفتن که نفی خلافت که اعظم مناز واجل فضائل ست صراحةً مخالف غرض تسلیه و تطییب قلب حزین و ازاله اوهام منافقین ست بخلاف مثالی که آورده که در انجا صدور طعنی از احدی مفروض نیست و انسان آخر بر خلاف مرتکب دابِ اقتراح گوید که درین صورت نفی تولیت بلاد دیگر از و مستقبح نمیشود اگر فرض کنیم که این انسان آخر طلب تولیت بلده دیگر از امام ثانی ننماید بلکه اعدای او بسبب متولی ساختن بلده معینه فقط طعن بر و اغاز نهند و گویند که این امام ثانی بتولیت این انسان ابعاد و طرد او از بساط قرب خود میخواهد و منشا آن بغض و عداوت اوست و باز این انسان آخر از مقالات حساد و اراجیف اهل عناد تنگدل شده بخدمت این امام ثانی حاضر شده اظهار انکسار قلب خود نماید و شکایت اقوال معاندین خود کند و باز امام ثانی بجواب این انسان آخر بگوید که آیا تو راضی نمیشوی که باشی تو مثل کسی که ولایت این بلده در حالت حیات امام اول یافته و بعد از وفات او بخلافت نرسیده پس ولایت این بلده و سائر بلاد بتو هم بعد من بتو نخواهد رسید این کلام مستقبح و مستنکر خواهد بود و اصلا موجب تسلیه و تطییب قلب کئیب او و سبب ازاله وهم معاندین و ازاحت ارجاف مخالفین نخواهد شد بلکه موجب تقویت کلام الجماعة خواهد گردید و علی الخصوص هرگاه این انسان آخر اخص خواص امام ثانی باشد و بفضائل عالیه و مناقب سامیه موصوف و از ابتدای امر تا این مقام فقط بهمت و اهتمام در اطاعت و امتثال این امام و بذل نفس خود در حمایت او و بمقابله خصام و مقاتله و مجاهده مخالفین لئام معروف باشد و خود این امام در اظهار مناقب و محامد این انسان آخر که ابن عم و داماد او باشد همیشه مصروف باشد و او را بمنزله نفس خود و انمود ه باشد و باز

بمقام تطییب نفس اظهار نقبت و جبر کسر قلب او و دفع طعن منافقین چنین کلام متضمن سلب امارت
از و بعد خود گوید استهجان و استقباح آن زیاده تر ظاهر میگردد دلیل دوم آنکه حضرت موسی
برای حضرت هارون علیهما السلام امامت و وصایت و خلافت مطلقه دائمه که اصلا و ابدا
انقطاع و زوال را در آن دخلی نیست ثابت فرموده و اشتغال همه را که موقوف بر امامت بود
بآنحضرت مفوض ساخته و اطاعت آنحضرت بر جمیع بنی اسرائیل واجب گردانیده و مخالفت آنحضرت
و اولاد آنحضرت را بر همه ایشان حرام ساخته بلکه خون مخالفین آنحضرت و اولاد آنحضرت را مباح گردانیده
چنانچه میرخواند محمد بن خاوندشاه در کتاب روضة الصفا که مصطفی بن عبدالله قسطنطینی در کشف الظنون
ذکر آن باین نهج نموده روضة الصفا فی سیرة الانبیاء والملوک والخلفا فارسی لمیرخواند
المورخ محمد بن خاوندشاه بن محمود المتوفی ۹۰۳ فی سنة ثلث وتسعمائة ذکر فی دیباجته ان جمعا
من اخوانه التمسوا تالیف کتاب منقح محتو علی معظم وقائع الانبیاء والملوک والخلفاء ثم دخل
صحبة الوزیر میر علی شیر و اشار الیه ایضا فباشره مشتملا علی مقدمة وسبعة
اقسام وخاتمة علی ان کل قسم یستعد ان یکون کتابا مستقلا حال کونه ساکنا بخانقاه
خلاصیة التی انشاها الامیر المذکور بهراة علی نهر الجبل الخ می فرماید ذکر احداث صندوق الشهادة
و استخلاف هارون علیه الصلوة والسلام واقعه بقره و وقائعی که در خلال این احوال بظهور پیوست
در ماه تشرین الاول که ماه هفتم بود از سال هشتاد و یکم از عمر موسی علیه السلام فرمان ربانی صادر شد
که صندوقی سازند و الواح را که مشتمل است بر کلمات عشره در آنجا نهند و برای آن صندوق قبه
در طول سی گز و عرض ده گز و ارتفاع ده گز بزنند و بحوالی قبه سرادقی در طول صد گز و در عرض
پنجاه گز و ارتفاع پنج گز در کشند و بعد از اتمام و تکمیل آن تولیت مهمات و جهات صندوق و قبه
و سراپرده را بهارون و ائمه هارون تفویض کنند و موسی علیه السلام بموجب فرموده فرمان داد

ص
قسم اول از اقسام سبعه کتاب

تا صندوقی

تا صندوقی از طلاء احمر ساختند و قبه از دیبا هفت رنگ نصب کردند و بگرد آن سراپرده زرنگار برافراشتند و مجموع آلات و ادوات را از طلا و نقره ترتیب دادند و همه آنها را بجواهر ثمین و لآلی نفیس مرصع گردانیدند و خزانه الواح را صندوق الشهاده نام کردند و قبه را هیکل خواندند و سراپرده را با توابع و لواحق بیت المقدس گفتند و مقام هارون و ائمه و خلفاء هارون اندرون سراپرده بحوالی هیکل مقرر گردانیدند و همچنین مقام قربانی و تبخیر بخورات و عطریات تعیین نمودند و چون از اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان نزول کرده بدان سرادق و قبه محیط شد و پیرامون آن ابر رقیق صافی در آمد و شعشعه و فروغ آن نور بمرتبه رسید که هیچ آفریده غیر موسی و هارون را دخول و خروج میسر نمی شد و در اندرون قبه زیاده از نور سراپرده بود و روز بست و سوم آذار حضرت موسی بنی اسرائیل را فرمود تا قربان کنند و بنفس مبارک خود هفت روز قربان کرد و تا آخر ماه اذار بدان مهم قیام مینمودند و چون صبح روز هشتم که غره نیسان بود طالع شد حضرت موسی هارون را طلب کرده امامت و خلافت را باو تفویض فرمود و آن شغل را بحسب وصایت در نسل او بطناً بعد بطن مقرر گردانید و اناره قنادیل و تبخیر بخور و تولیت قربان و الباس ملابس معینه جهت اصحاب مناصب و غیر ذلک را باو مفوض ساخت و تمامه بنی اسرائیل را بدین معنی گواه گرفت و مخالفت او و اولادش را بر ایشان حرام کرد و خون کسانی را که مخالفت هارون و فرزندان او نمایند مباح گردانید انتهی این عبارت روضة الصفا ظاهر و هویداست که حضرت موسی علیه السلام حضرت هارون علیه السلام را امام و خلیفه خود گردانید و امامت و خلافت را بحسب وصایت در نسل آنحضرت بطناً بعد بطن مقرر فرمود و اشغالی را که موقوف بر امامت بود یعنی اناره قنادیل و تبخیر بخور و تولیت قربان و الباس ملابس معینه جهت اصحاب مناصب و غیر ذلک بحضرت هارون علیه السلام مفوض فرمود و جمیع بنی اسرائیل را برین معنی گواه گرفت و مخالفت حضرت هارون علیه السلام بلکه مخالفت اولاد آنحضرت را هم حرام گردانید بلکه خون کسانی را که مخالفت حضرت هارون علیه السلام

تفویض حضرت موسی امامت و خلافت را بحضرت هارون از روضة الصفا

می کردند محالی و ساغی نیست بلکه ائمه بودن آن در نسل آنحضرت محقق و ثابت است پس برای جناب
امیر المومنین علیه السلام هم امامت و خلافت و ائمه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم اصلا
زوال و انقطاع پیرامون آن نگردد ثابت باشد و اموریکه موقوف بر امامت باشد متعلق بآنحضرت
و اولاد طاهرین آنجناب نا جائز و حرام و خلاف دین اسلام باشد و محتجب نماند که اعتماد و اعتبار
کتاب روضة الصفا بحمد الله المنعام از کلام خود مخاطب کما بینا فی مجلد حدیث الغدیر ثابت
و محقق است و پس معتقدین مخاطب بتحریر را امکانی و ساغی نیست که سر از قبول افاده صاحب روضة الصفا
بتابند و کردن استکبار و استنکار دراز نمایند و بیان ثبوت اعتبار روضة الصفا از کلام
مخاطب کثیر الحیا آنست که حضرت او در جواب طعن سوم از مطاعن ابی بکر بعد ذکر قصه تجهیز
جیش اسامه گفته اینست آنچه در روضة الصفا و روضة الاحباب و حبیب السیر و دیگر
تواریخ معتبره شیعه و سنی موجود است انتهی ازین عبارت ظاهر است که تاریخ روضة الصفا
مثل حبیب السیر و روضة الاحباب از تواریخ معتبره است و لله الحمد علی ذلک و عبد الرحمن
بر روضة الصفا اعتماد دارد که در مرآة الاسرار که شاه ولی الله در رساله انتباه از آن
نقل نموده از روضة الصفا بتکرار نقل میکند چنانچه گفته در روضة الصفا مسطور است
بعد از شهادت امیر المومنین حسن رضی الله عنه معاویه بن ابی سفیان نوزده ساله حکومت
ممالک نموده پانزدهم رجب سال شصت هجری بمرض طاعون در دمشق وفات یافت
ولادتش پیش از بعثت به پنج سال بود در سال پنجم از هجرت ایمان آورده و نیز در مرآة
الاسرار مسطور است در روضة الصفا و حبیب السیر مسطور است که در زمان خلافت
امیر المومنین عمر رضی الله عنه دختر یزدجرد شهریار را اسیر کرده آورده بودند عمر آن را بعلی
کرم الله وجهه در حصه خود گرفت و قاضی القضاة بدر الدین محمود بن احمد عینی که نبذی

از محامد سنیه و مدائح وضیه و مراتب رفیعه و مدارج منیعه و محاسن جلیه و مفاخر جلیه و مقامات
شامخه و مناصب باذخه او سابقا در مجلد غدیر بزبان ائمه نحاریر سنیه شنیدی می یابی
که شمس الدین محمد بن عبد الرحمن سخاوی در ذیل طاهر که نسخه آن مزین بخط مصنف و تصحیح او
بعنایت بی نهایت پروردگار بنظر این خاکسار رسیده می فرماید محمود بن احمد بن موسی بن
احمد بن حسین بن یوسف بن محمود القاضی بدر الدین ابو محمد و قیل ابو الثنا ابن
القاضی شهاب الدین الحلبی الاصل العینتابی المولد القاهری الحنفی احد الاعیان
و یعرف بابن العینی کان مولده والده بحلب فی سنة خمس و عشرین و سبعمائة و انتقل
الی عنتاب فولی قضاءها فولد له بها ولده البدر و ذلک کما قرأته بخطه فی سابع عشر
رمضان سنة اثنتین و ستین و سبعمائة فنشأ بها و قرأ القرآن و اشتغل بالعلوم من
سائر الفنون علی العلماء الکبار الی ان قال و کان اماما عالما علامة عارفا
بالتصریف و العربیة و غیرهما حافظا للتاریخ و اللغة کثیر الاستعمال لها
مشارکا فی الفنون لا یمل من المطالعة و الکتابة کتب بخطه جملة و صنف
الکثیر و کان نادرة بحیث لا اعلم بعد شیخنا اکثر تصانیف منه و قلمه اجود من
تقریره و کتابته طریقة حسنة مع السرعة الی ان قال و حدث و افتی و درس
مع لطف العشرة و التواضع و اشتهر اسمه و بعد صیته و اخذ عنه الفضلاء
من کل مذهب و ممن سمع علیه من القدماء الکمال الشمنی سمع علیه
بعض شرح الطحاوی من تصانیفه ارغون شاه التیدری المتوفی سنة
اثنتین و ثمانمائة صحیح البخاری و مسلم و المصابیح و علق شیخنا من فوائده
بل سمع علیه لاجل ما کان عزم علیه من عمل البلدانیات الی ان قال

مدائح عینی از ذیل طاهر سخاوی

وذكره العلاء بن خطيب الناصرية في تاريخه فقال هو امام عالم فاضل مشارك في علوم وعنده حشمة ومروّة وعصبية وديانة انتهى وقد قرأت عليه الاربعين التي انتقاها شيخي رحمه الله تعالى من صحيح مسلم في خامس صفر سنة احدى وخمسين وعرضت عليه قبل ذلك محافيظي وسمعت عدّة من دروسه الخ وسیوطی در حسن المحاضره گفته العيني قاضي القضاة بدر الدين محمود بن احمد بن موسى بن احمد بن حسين بن يوسف بن محمود ولد في رمضان سنة اثنتين وستين وسبعمائة وتفقّه واشتغل بالفنون وبرع ومهر ودخل القاهرة وولي الحسبة مرارًا وقضاء الحنفية وله تصانيف منها شرح البخاري وشرح الشواهد وشرح معاني الآثار وشرح الهداية وشرح الكنز وشرح المجمع وشرح درر البحار وطبقات الحنفية وغير ذلك مات في ذي الحجة سنة خمس وخمسين وثمانمائة ونیز سیوطی در بغیة الوعاة گفته محمود بن احمد بن موسى بن احمد بن حسين بن يوسف بن محمود العنتابي الحنفي العلامة قاضي القضاة بدر الدين العيني ولد في رمضان سنة اثنتين وستين وسبعمائة بعين تاب ونشأ بها وتفقه واشتغل في الفنون وبرع ومهر وانتفع في النحو واصول الفقه والمعاني وغيرها بالعلامة جبرئيل بن صالح البغدادي واخذ عن الجمال يوسف الملطي والعلاء السيرامي ودخل معه القاهرة وسمع مسند ابي حنيفة للحارثي على الشرف بن الكويك وولي نظر الحسبة بالقاهرة مرارًا ثم نظر الاحباس ثم قضاء الحنفية بها ودرس الحديث بالمؤيدية وتقدم عند السلطان الاشرف برسباي وكان اماما عالما علامة الخ ومحمود بن سليمان الكفوي در کتائب اعلام الاخيار گفته قاضي القضاة بدر الدين محمود بن احمد بن موسى بن احمد

بن حسین

حسن المحاضرہ صفحہ ۱۹۵ ج ۱ نصف اول ذکر من کان بمصر من الفقهاء الحنفیه
عبارت عینی از حسن المحاضره سیوطی بغیۃ الوعاۃ سیوطی

بن حسین بن یوسف بن محمود العینی ذکرہ جلال الدین السیوطی فی طبقات الحنفیۃ المصریۃ فی حسن المحاضرۃ قال ولد فی رمضان سنۃ اثنتین و ستین و سبعمائۃ وتفقہ واشتغل بالفنون و مہر و دخل القاہرۃ و ولی الحسبۃ مرارا و قضاء الحنفیۃ الخ و محمد بن عبد الباقی الزرقانی المالکی در شرح مواہب لدنیہ گفتہ محمود بن احمد بن موسی الحنفی ولد فی رمضان سنۃ اثنتین و ستین و سبعمائۃ وتفقہ واشتغل بالفنون و برع الخ و ازنیقی در مدینۃ العلوم گفتہ و من التواریخ تاریخ قاضی القضاۃ العینی العنتابی الحنفی العلامۃ قاضی القضاۃ بدر الدین العینی توفی فی رمضان سنۃ اثنتین و ستین و سبعمائۃ بعین تاب و نشأ بہا وتفقہ واشتغل بالفنون و برع و مہر و ولی قضاء الحنفیۃ بالقاہرۃ وکان اماما عالما علامۃ بالعربیۃ و التصریف و غیرہما الخ و کاتب چلپی در کشف الظنون در ذکر شروح صحیح بخاری گفتہ و من الشروح المشہورۃ ایضا شرح العلامۃ بدر الدین ابی محمد محمود بن احمد العینی الحنفی المتوفی سنۃ ۸۵۵ خمس و خمسین و ثمانمائۃ و ہو شرح کبیر ایضا فی عشرۃ اجزاء و ازید و سماہ عمدۃ القاری اولہ الحمد للہ الذی اوضح وجوہ معالم الدین الخ ذکر فیہ انہ لما رحل الی البلاد الشمالیۃ قبل الثمانمائۃ مستصحبا معہ ہذا الکتاب ظفر ہناک من بعض مشایخہ بغرائب النوادر المتعلقۃ بذلک ثم لما عاد الی مصر شرحہ و ہو بخطہ فی احد و عشرین مجلدا بمدرستہ التی انشأہا بحارۃ کتامۃ بالقرب من الجامع الازہر الی ان قال و بالجملۃ فان شرحہ حافل کامل فی معناہ لکن لم ینتشر کانتشار فتح الباری فی حیوۃ مولفہ و ہلم جرا و فاضل معاصر مولوی حیدر علی تمسک بافادات او جابجا نمودہ چنانچہ در منتہی الکلام

ص ۲۶۴ من اول مراتب الرابع من المقصد الاول

ص ۱۶۲ علم التواریخ من الشعبۃ الثانیۃ من الدوحۃ الثانیۃ

ص ۱۸۱ نصف اول

صفحه ۲۳۴ مسلک اول

در مبحث امامت ابی بکر در صلوٰة گفته بلی ربادی الرای قول انس یا حدیث صدیقه متعارض
می نماید و جوابش بمقتضای مدلول عبارات بعضی از شروح بخاری مثل غایة التوضیح و عمدة
القاری باین نهج بعنوان گفت الخ و نیز در منتهی الکلام گفته مغلطه ثالثه آنکه چون در بین دیار
از کتب معتبره حنفیه هدایه خاتمة المرجحین علی بن ابی بکر بن عبد الجلیل المشهور ببرهان الدین الفرغانی
و همچنین کتب دیگر که بر منوالش تالیف شده و اکثر دلائل آن مؤسس بر معقولات و بعضی از
احادیث آن ضعاف بنظر حضرت مولف بلکه بطالعه بعضی از احمد قاصر ایمانی او در آمده فهمید الخ
که مبنای مذهب ابی حنیفه بر مجرد رای و قیاس است نه احادیث صحیحه خیر الناس و علاج این مغلطه
آنست که چندی شروح این کتاب را سیما شرحی که مولانا کمال الدین بن همام نوشته مشاهده
میکردند و قس علی هذا کتب دیگر مثل شرح قاضی القضاة بدر الدین محمود عینی که داد تنقیح و تایید
مذهب حنفیه را داده و حال غزارت علوم و مهارات او در فن حدیث نه آنچنان است
که محتاج تقریر و تحریر باشد الخ در کتاب عقد الجمان فی تاریخ اهل الزمان می فرماید

در تاریخ تحریف اهل الکتاب

اعلم ان التوراة انزلت علی الیهود علی ید موسی بن عمران علیه السلام لقوله تعالی
انا انزلنا التوراة فیها هدی الآیة وهو اول کتاب نزل من السماء لان الذی نزل
علی ابراهیم و غیره من الانبیاء علیهم السلام ما کان یسمی کتابا بل صحفا وقد ورد
فی الخبر عن النبی علیه السلام قال ان الله خلق آدم بیده وخلق جنة عدن بیده
وکتب التوراة بیده فاثبت لها اختصاصا آخر سوی سائر الکتب وقد اشتمل ذلک
علی اسفار فیذکر مبدء الخلق فی السفر الاول ثم یذکر الاحکام والحدود والاحوال
والقصص والمواعظ والاذکار فی سفر وانزل علیه ایضا الالواح علی شبه ما فی
التوراة تشتمل علی الاقسام العلمیة والعملیة قال عز ذکره وکتبنا له فی الالواح

من کل شیء موعظة اشارة الی تمام القسم العلمی وتفصیلا لکل شیء اشارة الی تمام القسم العملی قالوا وکان موسی علیه السلام قد افضی اسرار التوراة والالواح الی یوشع بن نون وصیه من بعده لیفضی الی اولاد هارون لان الامر کان مشترکا بینه وبین اخیه هارون علیه السلام اذ قال واشرکه فی امری فهو کان الوصی فلما مات هارون فی حال حیاة موسی علیه السلام انتقلت الوصایة الی یوشع بن نون و کانوا یحکمون بها وهم متمسکون بها بهة من الزمان انتهی نقلا عن نسخه عتیقة بخط العرب ازین عبارت واضحست که حضرت موسی علیه السلام اسرار تورات را بحضرت یوشع رسانیده تا که حضرت یوشع این اسرار را باولاد حضرت هارون علیه السلام رساند زیرا که امر مشترک بود درمیان حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام بدلالت قول حضرت موسی علیه السلام واشرکه فی امری یعنی شریک گردان ای خدا اورا یعنی هارون برادرم را در امر من حضرت هارون وصی حضرت موسی علیهما السلام بود و بسبب موت حضرت هارون وصایت بحضرت یوشع منتقل شده پس حسب دلالت عبارت علامه عمدة الاعیان بحمد الله المنان وصایت و امامت کلیه و ائمه حضرت هارون علیه السلام و اختصاص امامت و وصایت باآنحضرت و بودن اولاد حضرت هارون اوصیای حضرت موسی علیه السلام ثابت و متحقق ست پس همچنین برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام وصایت و امامت کلیه و ائمه ثابت باشد و اختصاص وصایت و اسرار کلام ایزد جبار باآنحضرت و اولاد اطهار آنحضرت علیه و علیهم الف تحیة و سلام ما تتابع اللیل والنهار واضح و متحقق گردد و ابو الفتح محمد بن عبد الکریم شهرستانی که خسرو شهرستان فضل و کمال و ممدوح بمحامد و صاف و جلائل خصال ست نزد اجله و صدور اکابر و اعاظم ذوی المفاخر و افاخم اصحاب المآثر

یفضی موسی اسرار التوراة والالواح الی یوشع لیفضی الی اولاد هارون ذکره العینی فی عمدة القاری

ان هارون وصی موسی ذکره العینی

اور ایجا مد سنیہ و مدائح علیہ و مناقب بہیہ و فضائل وضیہ می ستاید چنانچہ در وفیات الاعیان گفتہ ابو الفتح محمد بن ابی القاسم عبد الکریم بن ابی بکر احمد الشہرستانی المتکلم علی مذہب الاشعری کان اماما مبرزا فقیہا متکلما تفقہ علی احمد الخوافی المقدم ذکرہ و علی ابی نصر القشیری و غیرہما و برع فی الفقہ و قرأ الکلام علی ابی القاسم الانصاری و تفرد فیہ و صنف کتاب نہایۃ الاقدام فی علم الکلام والملل والنحل والمناہج و کتاب المصارعۃ و تلخیص الاقسام لمذاہب الانام و کان کثیر المحفوظ حسن المحاورۃ یعظ الناس و دخل بغداد سنۃ عشر و خمس مائۃ و اقام بہا ثلث سنین و ظہر لہ عند العوام قبول و سمع الحدیث من علی بن احمد المدینی بنیسابور و من غیرہ و کتب عنہ الحافظ ابو سعد عبد الکریم السمعانی و ذکرہ فی کتاب الذیل و کانت ولادتہ سنۃ سبع و ستین و اربع مائۃ بشہرستان ہکذا وجدتہ بخطی فی مسودتی و ما ادری من این نقلتہ و قال ابن السمعانی فی کتاب الذیل سالتہ عن مولدہ فقال فی سنۃ تسع و سبعین و اربعمائۃ و توفی بہا ایضا فی اواخر شعبان سنۃ ثمان و اربعین و خمس مائۃ و قیل سنۃ تسع و اربعین والاول اصح رحمہ اللہ تعالی و عبد اللہ بن اسعد یافعی در مرآۃ الجنان گفتہ ابو الفتح محمد بن عبد الکریم بن احمد الشہرستانی المتکلم علی مذہب الاشعری کان اماما مبرزا فقیہا متکلما تفقہ علی ابی نصر القشیری و احمد الخوافی و غیرہما و برع فی الفقہ و قرأ الکلام علی ابی القاسم الانصاری و تفرد فیہ و صنف کتبا منہا نہایۃ الاقدام فی علم الکلام و کتاب الملل والنحل و تلخیص لاقسام المذاہب و کان کثیر المحفوظ حسن المحاورۃ یعظ الناس دخل بغداد و اقام بہا ثلث سنین و ظہر لہ قبول کثیر عند العوام و سمع الحدیث

حاشیہ: مدائح شہرستانی از وفیات الاعیان و مرآۃ الجنان
ابن خلکان ص ۳۱۳
ص ۲۴۴ / ۳۶۰ سنۃ ثمان و اربعین و خمسمائۃ

من لى بن المدينى فى غيره فكتب عنه الحافظ ابو سعد عبد الكريم السمعانى

وذكره فى كتاب الذيل الخ و عبد الرحيم بن حسن الاسنوى در طبقات شافعيه گفته ابو الفتح

محمد بن عبد الكريم بن احمد الشهرستانى قال ابن خلكان كان اماما مبرزا فقيها

متكلما واعظا تفقه على احمد الخوافى تلميذ امام الحرمين وعلى ابى نصر القشيرى

وغيرهما وبرع فى الفقه فقرأ الكلام على ابى القاسم الانصارى و تفرد فيه فى

عصره صنف كتبا كثيرة مشهورة منها نهاية الاقدام فى علم الكلام وكتاب

الملل والنحل وتلخيص الاقسام لمذاهب الائمة دخل بغداد وظهر له قبول كثير

وسمع وحدث ولد بشهرستان سنة سبع وستين واربعمائة وقيل غير

ذلك وتوفى بها ايضا فى اواخر شعبان سنة ثمان واربعين وخمسمائة و

ابو الفدا اسمعيل بن على در مختصر فى اخبار البشر كه ابن الوردى مدائح عظيمه

آن در تتمة المختصر یاد کرده حیث قال و بعد فيقول الفقير المعترف بالتقصير عمر بن مظفر بن عمر بن محمد بن ابى

الفوارس الوردى المعرى الشافعى الحمد لله مسعاه واصلح له امر آخرته و دنياه انى رأيت المختصر فى اخبار البشر

تاليف مولانا السلطان الملك المؤيد صاحب حماة قدس الله سره واكرم مثواه من الكتب التى لا يقع مثلها ولا يسع جهلها

فانه اختاره من التواريخ التى لا تجتمع الا للملوك ونظمه فى سلوك الحسن بحسن السلوك فانجلى كالعروس التى حسنها

المعروف وجمالها الكامل وثغرها العقد ضر لتها الدرر المنقطعة وخيالها الذة الاحلام ولفظها المنتظم وخدها

ابن الجلادة ومخجتها تجارب الامم وحسادها بنو سرائيل ونظم مفرج الكروب ودلالها وفيات الاعيان و صلها الاغانى

و ريقها روح الذهب وعطرها من اليمن ذكرها جاوز فى المشرق اصفهان وفى المغرب القيروان و فصاحتها البيان

و جهها مرآة الزمان تبه رحمه الله تعالى تيسار فع به اسماعيل القواعد من البيت الايوبى وشيد و ضمنه كنوزا

وهل يعجز على الكنوز من هو ملك مؤيد الخ و فيها توفى ابو الفتح محمد بن عبد الكريم بن احمد الشهرستانى المتكلم على

ص ٩٩
الفصل الاول من باب الشين

مذهب الاشعرى ... كان اماما ... عدة مصنفات منها نهاية الاقدام فى علم الكلام والملل والنحل ... مات سنة ثمان واربعين وخمسمائة

وتلخيص الاقسام لمذاهب الانام ودخل بغداد سنة عشر وخمس مائة وكانت
ولادته سنة سبع وستين واربعمائة بشهرستان وتوفى بها وعمر بن مظفر المعروف
بابن الوردى در تتمة المختصر در سنه مذكوره گفته وفيها توفى ابو الفتح محمد بن عبد الكريم
بن احمد الشهرستانى المتكلم الاشعرى الفقيه وله نهاية الاقدام فى علم الكلام و
الملل والنحل والمناهج وتلخيص الاقسام لمذاهب الانام ولد بشهرستان سنة سبع
وستين واربعمائة ودخل بغداد سنة عشر وخمس مائة وتوفى بها وارنيغى
در مدينة العلوم گفته وممن اورد فرق المذاهب فى العالم كلها محمد الشهرستانى
فى كتاب الملل والنحل وهو ابو الفتح محمد بن ابى القاسم عبد الكريم بن ابى بكر احمد الشهرستانى
المتكلم على مذهب الاشعرى كان اماما مبرزا فقيها متكلما تفقه على احمد الخوافى
المقدم ذكره وعلى ابى نصر القشيرى وغيرهما وبرع فى الفقه وقرأ الكلام على
ابى القاسم الانصارى وتفرد فيه وصنف كتاب نهاية الاقدام فى علم الكلام و
كتاب الملل والنحل والمناهج والبينات وكتاب المصارعة وتلخيص الاقسام لمذاهب
الانام وكان كثير المحفوظ حسن المحاورة يعظ الناس ودخل بغداد سنة عشر
وخمسمائة واقام بها ثلث سنين وظهر له قبول كثير عند العوام وسمع الحديث
من على بن احمد المدينى بنيسابور ومن غيره وكتب عنه الحافظ ابو سعد عبد الكريم
السمعانى وكانت ولادته سنة سبع وستين او تسع وسبعين واربعمائة بشهرستان
وتوفى بها فى اواخر شعبان سنة ثمان او تسع واربعين وخمسمائة وشهرستان
مدينة فى خراسان و محمد بن ابراهيم در روض باسم گفته قال القرطبى وهذا الشهرستانى
صاحب نهاية الاقدام فى علم الكلام وصف حاله فيما وصل اليه من الكلام وما ناله

صـ ۲۶۸ ۵۴۸ نصف

صـ ۱۶۲ علم مقالات الفرق ... الشعبة الثانية من ... الدوحة الرابعة

فمثل ما قاله لعمری لقد طفت المعاهد کلها وسیرت طرفی بین تلک المعالم فلم
ار الا واضعا کف حائر علی ذقن او قارعا سن نادم ثم قال علیکم بدین العجائز
فانه اسنی الجوائز انتهی ما حکاه القرطبی فانظر الی امراء علم البرهان و فرسان
هذا الشان کیف رجعوا القهقری الی ما قاله علماء الاثر وائمة السنة فاذا عرفت
هذا تبین لک ان اختیار اهل الحدیث لترک الکلام والتاویل لیس یلازم البله
وجمود القریحة انه ربما ذهب الی ذلک من هو الطف منک طبعا واصلب منک تبعا
واحسن فهما واغزر علما و مولوی صدیق حسن خان معاصر در اتحاف النبلا گفته محمد بن
ابی القاسم عبد الکریم بن ابی بکر احمد الشهرستانی المتکلم علی مذهب الاشعری امام مبرز
فقیه متکلم بود تفقه بر احمد خوافی و ابی نصر قشیری کرده و کلام بر ابی القاسم انصاری
خوانده بارع در فقه و متفرد در کلام گردیده کتاب نهایة الاقدام فی علم الکلام و کتاب
الملل والنحل و مناهج و بیان و کتاب المصارعة و تلخیص الاقسام لمذاهب الانام تصنیف کرده
کثیر المحفوظ حسن المحاضرة واعظ بود سه سال در بغداد بسر برده قبول عظیم نزد عوام
پیدا کرد حدیث از ابن المدینی و غیره در نیشابور سماعت کرده بود ابو سعد سمعانی
از وی نوشته و در کتاب الذیل ذکر وی کرده در شهرستان در سنه تسع وسبعین واربعمائة
پیدا شده و همانجا در سنه ثمان واربعین وخمس مائة در گذشته انتهی در کتاب ملل و نحل که علامه
سبکی آنرا بهترین کتب مصنفه درین باب دانسته چنانچه مصطفی بن عبد الله القسطنطینی
در کشف الظنون بعد ذکر ملل و نحل ابن حزم گفته قال التاج السبکی فی الطبقات کتابه هذا
من اشر الکتب وما برح المحققون من اصحابنا ینهون عن النظر فیه لما فیه من الازدراء
باهل السنة وقد افرط فیه فی التعصب علی ابی الحسن الاشعری حتی صرح بنسبته

ص ۳۷۹
۴۶۹
حرف المیم از مقصد دوم کتاب

الی البدعة انتهی واما ابو الفتح الامام محمد بن عبد الکریم الشهرستانی المتوفی سنه ثمان و اربعین وخمسمائة فقد قال فیه هو عندی خیر کتاب صنف فی هذا الباب و ابن حزم وان کان ابسط منه الا انه مبدد لیس له نظام می فرماید الیهود خاصة هادم الرجل اذا رجع وتاب وانما لزمهم هذا الاسم لقول موسی علیه السلام انا هدنا الیک رجعنا وتضرعنا وهم امة موسی علیه السلام وکتابهم التورٰیة وهو اول کتاب نزل من السماء اعنی ان ما کان ینزل علی ابراهیم وغیره من الانبیاء علیهم السلام ماکان یسمی کتابا بل صحفا وقد ورد فی الخبر عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان الله تعالی خلق آدم بیده وخلق جنة عدن بیده وکتب التورٰیة بیده فاثبت لها اختصاصا آخر سوی سائر الکتب وقد اشتمل ذلک علی اسفار فیذکر مبدأ الخلق فی السفر الاول ثم یذکر الاحکام والحدود والاحوال والمواعظ والاذکار فی سفر سفر وانزل علیه ایضا الالواح علی شبه مختصر ما فی التوریة یشتمل علی الاقسام العلمیة والعملیة قال عز ذکره وکتبنا له فی الالواح من کل شیٔ موعظة اشارة الی تمام القسم العلمی وتفصیلا لکل شیٔ اشارة الی تمام القسم العملی قالوا وکان موسی علیه السلام قد افضی باسرار التوراة والالواح الی یوشع بن نون وصیه من بعده لیفضی الی اولاد هارون لان الامر کان مشترکا بینه وبین اخیه هارون علیهما السلام اذ قال واشرکه فی امری وکان هو الوصی فلما مات هارون فی حال حیوته انتقلت الوصایة الی یوشع بن نون ودیعة لیوصلها الی شبر وشبیر ابنی هارون قرارا وذلک ان الوصیة والامامة بعضها مستقر وبعضها مستودع والیهود تدعی ان الشریعة لا تکون الا واحدة وهی ابتدائ

بموسی علیه السلام وتمت به فلم یکن قبله شریعة الاحاد و دعقلیة
واحکام مصلحیة ولو تجیزوا النسخ اصلا ازین عبارت شهرستانی بچند وجه
ظاهرست که امامت و خلافت و وصایت عامه برای حضرت هارون علیه السلام ثابت بود
اول آنکه ازان بصراحت صحیحست که حضرت موسی علیه السلام اسرار توریت و الواح را بسوی
حضرت یوشع رسانیده بود تا حضرت یوشع آنرا باولاد حضرت هارون علیه السلام
رساند واین معنی دلالت دارد بر آنکه افضاء اسرار توریت والواح باولاد حضرت هارون
علیه السلام امر مهم و مقصود اصلی بود پس معلوم شد که حضرت هارون علیه السلام اصل بود
در اختصاص باسرار توریت والواح که بسبب اختصاص آنحضرت اختصاص اولاد باین
اسرار متفرع شد دوم آنکه قول او وکان الامر کان مشترکا بینه الخ دلالت دارد بر آنکه
بودن اولاد هارون مقصود اصلی بافضاء اسرار توریت باین سبب که امر مشترک بود
درمیان حضرت موسی و حضرت هارون علیه السلام سوم آنکه قول او وکان هو الوصی صریحست
در آنکه حضرت هارون وصی حضرت موسی علیهما السلام بوده و ظاهرست که هیچ متدینی که رائحه
از اسلام بمشام او رسیده در وصایت نبی معصوم توهم زوال و انقطاع نمی کند چهارم آنکه
از قول او فلما مات هارون فی حال حیوته انتقلت الوصایة الی یوشع بن نون
ودیعة ظاهرست که وصایت حضرت یوشع وصایت مستودعه بود و ازین معنی بدلالت سیاق ظاهر
می شود که وصایت اصلیه برای حضرت هارون علیه السلام حاصل بود پنجم آنکه قول او لیوصلها
الی شبر و شبیر ابنی هارون قرارا دلیل صریحست بر آنکه انتقال وصایت بحضرت یوشع
برای آن بوده که آنرا بشبر و شبیر پسران حضرت هارون علیه السلام رساند و این صریحست
در آنکه اصل در وصایت حضرت هارون علیه السلام بود که بغرض ایصال وصایت باولاد

حضرت هارون علیه السلام وصایت بحضرت یوشع رسیده است سوم آنکه قول او وذلک ان الوصیة
والامامة بعضها مستقر وبعضها مستودع دلالت دارد برانکه وصیت وامامت منقسم بدو قسم است
یکی مستقر و دیگری مستودع و وصیت و امامت حضرت هارون علیه السلام و اولاد آنحضرت مستقر بود
و وصیت و امامت حضرت یوشع مستودع پس هرگاه برای حضرت هارون علیه السلام وصایت و امامت
عامه دائمه ثابت باشد در ثبوت وصایت و امامت عامه غیر منقطعه برای حضرت امیر المومنین علیه السلام
بعد ثبوت عموم منازل و لا اقل وجوب حمل تشبیه بر اوصاف ظاهره مشهوره کما ظهر من افادة ولی الله
فی ازالة الخفا و وجوب حمل تشبیه بر تشبیه کامل که خود مخاطبان معترف اند هیچ باقی نمی ماند و نیز
ثبوت افتراض طاعت شبر و شبیر اولاد حضرت هارون علیه السلام و ثبوت وصایت و امامت
ایشان مقتضی اینمعنی است که اولاد جناب امیر المومنین علیه السلام اعنی حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام که همنام شبر و شبیر بودند نیز مفترض الطاعة و امام باشند و چون باری تعالی تسمیه حضرت
حسنین علیهما السلام باسماء اولاد حضرت هارون علیه السلام بطوری که دلیل اقتضای حدیث
منزلت این تسمیه را می باشد کما سیجی فیما بعد انشاء الله تعالی نیز مقتضی حصول اوصاف اولاد حضرت
هارون علیه السلام در حسنین علیهما السلام است کما هو ظاهر جدا و ثبوت افتراض طاعت و امامت
اولاد جناب امیر المومنین علیه السلام بنص بسبب اجماع مرکب دلالت بر امامت بلافصل آنحضرت
میکند و اگر ملتبسی مسئول و مشککی ماول بعد سماع عبارت شهرستانی مبتلای سراسیمگی و حیرانی گردیده
از جا در آید و بسر آید که مرجع قالوا در قول شهرستانی یهود اند پس احتجاج باین کلام روا نیست و این
عبارت استدلال را نشاید پس بحمد الله المنان نهایت رکاکت و بطلان و غایت
وهن این احتمال واهی دلیل و عیان است و از مزید وضوح و ظهور محتاج بیان نمی گردد زیرا
که در مقوله قالوا استدلال بر اشتراک امر در میان حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام

بآیه قرآنی اعنی واشرکه فی امری واقع ست حیث قال لان الامر کان مشترکا بینه وبین
هارون علیهما السلام اذ قال واشرکه فی امری بدیهی اولیست که یهود معتقد حقیت
قرآن شریف نیستند تا استدلال و احتجاج بان بر مطلبی از مطالب و مقصدی از مقاصد نمایند
پس این احتجاج و استدلال بغایت صریح ست در آنکه قائلین این قول یهود نیستند بلکه
علمای اسلام اند معتقدین حقیت قرآن شریف اند فالحمد لله الذی ابان الحق کالشمس فی
رابعة النهار و اوضح بلطفه و منه هذا الاحتمال الرکیک علی شفا جرف هار
و نیز شهرستانی قبل قالوا امور ثابته محققه ذکر کرده اعنی بودن توریت اول کتابی که نازل شد از آسمان
و اثبات اختصاص توریت بحدیث جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم و اشتمال
توریت بر اسفار و نزول الواح بر حضرت موسی و اشتمال آن بر اقسام علمیه و عملیه اثبات اشتمال
تمام مسلم عملی برای حضرت موسی علیه السلام از قرآن شریف پس سیاق کلام مقتضی حمل مقوله
قالوا هم بر امر واقعیست نه بر کذب و بهتان صرف و نیز قول او والیهود تدعی ان الشریعة الحقة
مقتضی ست که مراد از قالوا یهود نباشند چه اگر مراد از قالوا یهود می بودند درینجا هم قالوا
می گفت پس اظهار یهود درین جمله اظهار میکند که در قالوا اضمار شان نبود و چون این مقوله
یهود غیر صحیح و باطل ست لهذا آنرا نسبت بایشان کرده و تعبیر از ان بلفظ دعوی نموده تا که
ظاهر شود که این محض دعوی ست که دلیلی ندارد بلکه باطل محض ست پس اگر مقوله قالوا هم باین شان
می بود آنرا درین سیاق داخل میکرد و نیز بر ظاهر ست که شهرستانی بعد نقل مقوله قالوا
سکوت بر آن نموده و رد آن نکرده و سکوت بر کلامی که از مخالف منقول باشد حسب افاده
ماصنعا در باب ... حسب افاده فاضل رشید در رساله جواب حدیث صحیح مسلم مثبت غدر
خیانت و کذب و اثم شیخین دلیل التسلیم ست لهذا آن کلام برای احتجاج و استدلال اهل سنت و هرگاه

بسبب سکوت شهرستانی حسب افاده شاه صاحب فاضل رشید ثابت شد که این مقوله مقبول
شهرستانی عمدة الفحول ست پس کلام در قائل این مقوله و ارجاع آن به یهود ضرری بمقصود
و نفعی بمخالف حقود و معاند حسود ندارد والحمد لمعبد الودود و علاوه برین بعض فضلای سنیه
مضمون عبارت ملل و نحل را بالقطع والجزم والبت والحتم ذکر نموده اند و صلا بقائی آنرا نسبت بیهود نکرده
عبدالوهاب بن داود اوری در نقاوة الملل و طراوة النحل که نسخهٔ عتیقهٔ آن پیش فقیر حاضر ست
در ذکر یهود گفته بدانکه هاد الرجل بمعنی باز گردیدن و توبه کردن ست و سبب اطلاق این لفظ
بر ایشان آنست که موسی گفت علیه السلام انا هدنا الیک یعنی باز گردیدیم و تضرع می کنیم
و اینها امت موسی اند و کتاب ایشان توریت ست و اول کتابی که از آسمان فرود آمد توریت بود و
اما آنچه بر ابراهیم علیه السلام و جز او فرود آمد آنرا کتاب نگویند بلکه صحف خوانند و این کتاب مشتمل ست
بر اسفار در سفر اول مبداء خلق یاد کند پس احکام و حدود و احوال و قصص و مواعظ
و اذکار در سفرهای دیگر جداگانه یاد کند و همچنین الواح که بر هیئت مخصوصی بود بموسی فرود آمد
مشتمل بود بر اقسام علمی و عملی قال الله تعالی و کتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة اشارتست
بتمام قسم عملی و تفصیلا لکل شیء اشارتست بتمام قسم علمی موسی علیه السلام اسرار توریت
و الواح را بر یوشع بن نون فائض گردانید و صیة من بعده تا یوشع پس از وی بر اولاد هارون
فائض کند زیرا که موسی و هارون علیهما السلام دران کار مشترک بودند در قرآن خبر داده است و اشرکه فی امری
و وصی درین کار هارون بود چون هارون علیه السلام وفات یافت وصایت از وی منتقل شد بیوشع بن نون بسبیل
ودیعت تا به شبر و شبیر ساند پسران هارون زیرا که وصیت و امامت بعضی مستقر ست و بعضی مستودع
و یهود دعوی کنند که شریعت یکی بیش نباشد و آن شریعت بموسی علیه السلام ابتدا کرده است و بوی تمام
شده است پیش ازین شریعتی دیگر نبود مگر حدود عقلی و احکامی که تعلق بمصالح خلق داشته اند و نسخ جائز نداشته اند

اصلا گفتند پس از وی شریعتی دیگر نباشد زیرا که نسخ در او امر بدیهت و بداء یعنی پشیمانی بر خدا جائز نباشد و مصطفی بن خالقداد الهاشمی العباسی در توضیح الملل که در شهور سنة عشرین و الف من الهجرة النبویة علی صاحبها الآف التحیة بحکم ابو المغازی نور الدین جهانگیر بادشاه تالیف کرده در ذکر یهود گفته اصل معنی این لغت از هاد الرجل اذا رجع و تاب است و این لقب این امت را از آن جهت شد که موسی علیه السلام فرمود انا هدنا الیک ای رجعنا و تضرعنا و یهود امت موسی اند و کتاب ایشان توریت است و اول کتابیست که از آسمان فرود آمده زیرا که آنچه بر ابراهیم و دیگر انبیا علی نبینا و علیهم السلام فرود آمد پیش از پیغمبری ایشان علیه السلام آنرا صحف می گفتند و در حدیث است از سرور کائنات که فرمود ان الله خلق آدم و خلق جنة عدن بیده و کتب التوراة بیده و این خبر توریت را کمال ثابت می کند که مخصوص میشود بآن از دیگر کتابهای الهی و توریت مشتمل است بر چند سفر در سفر اول ابتدای خلق هویدا ساخته و در دیگر سفرها احکام و حدود و احوال و قصص و مواعظ و اذکار بیان فرموده هر کدام در یک سفری و بر مثال مختصری از توریت الواح فرود آمد که مشتمل بر اقسام علمی و عملی بود حق تعالی می فرماید وکتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة اشاره است بتمام قسم عملی و تفصیلا لکل شیء اشاره است بقسم علمی و حضرت کلیم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام اسرار توریت را بیوشع فرمود بطریق وصیت که باولاد هارون رساند زیرا که نبوت مشترک بود میانه موسی و هارون علیهما السلام زیرا که موسی در مناجات از خدای تعالی درخواست نمود و اشرکه فی امری و شریک ساز هارون را در کار من و هارون وصی کلیم بود چون هارون در حال حیات موسی وفات یافت وصیت موسی بیوشع انتقال یافت تا بشبر و شبیر پسران هارون رساند و بر ایشان قرار یابد و دعوی یهود آنست که شریعت یکی است و آن از موسی است و هم موسی

تمام میشود انتهی و نیز امامت حضرت هارون علیه السلام و امامت اولاد آنحضرت از مقامات کثیره توریت واضح و لائحست در فصل اول از سفر رابع توریت مذکورست فکلم الله موسی قائلا قدم سبط لیوی فقفهم بین یدی هارون الامام فیخدموه و یحفظوا حفظه و حفظ الجماعة بین یدی خباء المحضر و یخدموا خدمة المسکن و یحفظوا جمیع آنیة خباء المحضر و یحفظ بنی اسرائیل و یخدموا خدمة المسکن وادفع اللیوانیین الی هارون و بنیه مسلمون معطون هم له من بنی اسرائیل و کل هارون و بنیه علی ان یحفظوا امامتهم وای اجنبی تقدم الیها فلیقتل ازین عبارت واضحست که حضرت هارون علیه السلام امام بوده و آنحضرت و اولاد جنابش را حق تعالی حکم فرموده بآنکه حفظ کنند امامت خود را و هر اجنبی که تقدم بسوی امامت کند قتل کرده شود پس همچنین جناب امیر المومنین علیه السلام و اولاد آنجناب مخصوص باشند بامامت و مامور باشند بحفظ و صیانت آن و هر اجنبی که باوجود ایشان تقدم کرد بسوی امامت مستحق آن بوده و اصل عبارت عبرانی توریت که ترجمه آن در عرسے مذکور شد این ست

ویدبر یهواه ال مشه لامر هقرب ات مطه

وتکلم کرد خدا با موسے بگفتن اینکه نزدیک دار مر سبط

لیوے وهعمدتا اتو لفنی اهرن هکهن وشرتو اتو

لاوی را و برپا دار اورا بحضور هارون امام تا خدمت کنند اورا

وشامرو ات مشمرتو وات مشمرت کال هاعداه لفنی

ومحافظت کنند مر محفظ اورا و مر محفظ همه جماعت را پیش

اهل موعد لعبد ات عبدات همشکان وشامرو ات

خیمه میعاد برای عبادت مر عبادت کردن آن مسکن ومحافظت کنند مر

کال کلی اهل موعد وات مشمرت بنی یشرائل

همه آنیه خیمه میعاد و مر محفظ بنی اسرائیل

لعبد ات عبدت همشکان ونتتاه ات هلویم لاهرن اولبانایو

وعبادت مر عبادت آن مسکن وبیاور مر لاویهارا بسوی هارون وپسران او

نتونیم نتونیم هماه لو میات بنی یشرائل وات اهرن وات

بدهند بدهند ایشان برای او از بنی اسرائیل و مر هارون و مر

بانایو تفقد وشامرو ات کهوناتام وهزار هقارب یومات

پسران او را بیدار تا حفظ کنند مر امامت خود را وآن بیگانه که پیش آمد بامامت کشته شود

ونیز در سفر رابع توریت مذکورست الفصل الثامن عشر فقال الله لهارون

انت وابناك وآل ابيك معك تحملون وزر المقدس وانت وابناك معك

يحملان وزر امامتكم وايضاً اخوتك سبط ليوى سبط ابيك قدم

اليك فينضافوا اليك ويخدموك وانت وابناك معك فقط بين

يدى خباء الشهادة ويحفظوا حفظك وحفظ كل المضرب لكن

لا يتقدموا الى آلة القدس والمذبح لئلا يموتوا هم وانتم والمنضاف

اليك يحفظون حفظ خباء المحضر وجميع خدمته واجنبى

لا یتقدم الیکم ولیحفظوا حفظ المقدس وحفظ المذبح ولا یکون زیادة سخط علی بنی اسرائیل فانی انما اخذت اخوتکم اللیوانیین من بین بنی اسرائیل وجعلتهم هبة لکم لله لیخدموا خدمة منخباء المحضر وانت وبنوك معك تحفظون امامتکم لجمیع امور المذبح وداخل السجف فتخدمونه فقد جعلت امامتکم خدمة موهوبة وای اجنبی تقدم الیها فلیقتل ثم کلم الله هارون فقال انی قد اعطیتك حفظ رفائعی من جمیع اقداس بنی اسرائیل اعطیتك ایاها مسحًا وبنیك رسم الدهر هذا یکون لك من خواص الاقداس من بعد المحرق من جمیع قرابینهم وبرهم وذکاتهم وقربان الاثم الذی یاتونی به فهو من خواص الاقداس لك ولبنیك

ازین عبارت ظاہرست کہ حضرت ہارون و ہر دو پسر آنحضرت امام بودند و مامور بودند بحفظ امامت خود و حق تعالی امامت ایشانرا خدمت موہوبہ گردانیدہ و ہر اجنبی کہ تقدم بآن نماید محکوم بود بآنکہ قتل کردہ شود و اصل عبارت عبرانی توریت درین فصل چنین ست

وَیاٰمِرْ	یِهْوَاہ	اِلْ	اَهْرُنْ	اَتاہ	اُوبَانیخَا	اُوبیت
و فرمود	خدا	بہ	ہارون	تو	و پسران تو	و خانہ

اَبِیخَا	اِتاخ	تِشْوُ	اِتْ	عَوُنْ	هَمِقْدَاشْ
پدر تو	باتو	تحمل کنید	مر	عدن	مقدس را

واتاه اوبانخا اتاخ تشمرو ات عون كهونتخم
بتو وپسران تو باتو تحمل كنيد ــــ ا او المقدس

الوان قال واتاه اوبانخا اتخا تشمرو ات
وتو وپسران تو باتو محافظت كنيد هم

كهوننخم لخال دبر همذبح اوليبيت وهزار
امامت خودرا براى همه فرمان مذبح وداخل وآن بيگانه

هقارب يومات ويدبر يهواه ال اهرون
كه نزديك شونده كشته شود وفرمود. خدا به هارون

وانى هينه ناتتى لخا ات مشمرت
ومن اينك دادم براى تو ــــ محافظت

ترومتاى لكال قادشى بنى يسرائيل لخا نتتيم
پيشكشهاى ازكل مقدس بنى اسرائيل براى تو دادم آنهارا

لمشحاه اولبانيخا لحاق عولام زه يهيه لخا
براى مسح وبه پسران تو همه عالم اين مى باشد براى تو

مقدش هقاداشيم من هاإش كال قاربانام
از مقدس مقدسها از آتش همه قربانها

لكال منحاتام اولكال حطاتام اولكال آشامام
براى همه برها وهمه وبهرها وهمه گناهان

اشر ياشيبو ــــ لى قادشيم لخا هو اولبانيخا
كه ميآورند براى من مقدسها براى تو هست وپسران تو

ونیز در سفر رابع تورات مذکور ست الفصل السادس عشر وتقدم قورح بن یصهار بن قهات بن لیوی وداثان وابیرام ابنا الیاب واون بن فالث بنو راوبین فقاموا امام موسیٰ واناس من بنی اسرائیل خمسون ومائتان اشراف الجماعة دعاة محضر وذوو اسماء فتجمعوا (بزرگان مجمع کہ نامدار بودند ۱۲)
علی موسیٰ وهارون وقالوا لهما ما حسبكما رياسة اذ الجماعة كلهم مقدسون وفيما بينهم نور الله فبما بالكما تتشرفان على جوق الله فسمع ذلك موسیٰ ووقع على وجهه فكلم قورح وكل جموعه وقال لهم غدا يعرف الله من هو له ومن المقدس فيقربه اليه ومن يختاره يقربه اليه اصنعوا خلة خذوا مجامر يا قورح وكل جموعه واجعلوا عليها نارا والقوا فيها بخورا بين يدي الله غدا فاي رجل اختاره الله فهو المقدس حسبكم ذلك يا بني ليوي ثم قال لهم موسیٰ اسمعوا يا بني ليوي اقليل عندكم ان افرزكم اله اسرائيل من جماعتكم فقربكم اليه لتخدموا خدمة مسكنه وتقفوا بين يدي الجماعة تخدمونهم فقربك وكل اخوتك بني ليوي معك حتى طلبتم الامامة ايضا الى ان قال فكلم الله موسیٰ قائلا مر الجماعة وقل لهم ارتفعوا من حوالي مسكن قورح وداثان وابيرام فقام موسیٰ ومضى الى داثان وابيرام ومضى معه شيوخ بني اسرائيل فكلم الجماعة وقال لهم اجتنبوا اخبية هاولاء القوم الظالمين

ولا تدنوا

فقد قوا بشئ مما هو لهم کی لا تتسلقوا بجمیع خطایاهم فارتفعوا عن الی مسکن قورح و
داثان و ابیرام و هما خرجا ایضا و انتصبا علی ابواب خیمهما و نساؤهما و بنوهما و اطفالهما
فقال موسی بهذه تعلمون ان الله بعثنی لاعمل جمیع هذه الاعمال و لیس ذلک من تلقاء نفسی
ان مات هؤلاء کموت کل الناس و طولبوا کطالبتهم فلیس الله بعثنی و ان خلق الله
خلقا بان تفتح الارض فاها فتبلعهم و جمیع ما لهم فینزلون احیاء الی الثری علمتم
ان هؤلاء قد عصوا الله فکان عند فراغه من قول هذا الکلام ان انشقت الارض
التی تحتهم و فتحت فاها فابتلعتهم و بیوتهم و کل انسان لقورح و جمیع السباح فنزلوا هم
و جمیع ما لهم احیاء الی الثری و تغطت علیهم الارض و بادوا من جمیع الجوق و
جمیع بنی اسرائیل الذین حوالیهم هربوا من شدة صوتهم قالوا کیلا تبتلعنا الارض و نار
اخرجت من عند الله و احرقت المائتین و خمسین رجلا مقربی البخور و کلم الله موسی قائلا
مر العازار بن هرون الامام بان یرفع المجامر من بین یدی المحرقین و یذر النار هناک لانها قد
تقدست و اما مجامر اولئک المخطئین علی نفوسهم فیصنعونها صفائح رقاقا غشاء
للمذبح فانهم لما قدموها بین یدی الله قد تقدست و تصیر علامة لبنی اسرائیل و اخذ
العازار الامام مجامر النحاس التی قدمها المحرقون فارقوها صفائح للمذبح ذکرا لبنی
اسرائیل لکی لا یتقدم رجل اجنبی ممن لیس هو من نسل هرون لیبخر بخورا بین یدی الله لا
یکون کقورح و جمعه کما انزل الله علیه فیه موسی از این عبارت [illegible]

که طالب امامت گردید [illegible] امامت و ریاست حضرت هارون علیه السلام معترض شدند بغضب و
عقاب الٰهی مبتلا شدند که زمین ایشان را و جمیع اموال ایشان را بلع نمود و امامت و خدمت مخصوص
بود باولاد هارون و اگر کسی اجنبی که از نسل حضرت هارون علیه السلام نباشد تقدیم کرده بر خدمت [illegible] مثل قورح و جماعه او [illegible]

وو فصل ثلثون از سفر ثانی توریت مذکورست والمائدة وجميع آنيتها والمنارة وآنيتها ومذبح البخور ومذبح
الصعيدة وجميع آنيته والحوض ومقعده وقدس جميعها لتكن من خواص الاقداس كل من دنا بها
تقدس وتمسح هارون وبنيه وقدسهم ليمو الى من بنى اسرائيل قائلا لا يكون هذا دهن مسح القدس لى
لاجيالكم ولا يدهن به بدن انسان ولا تصنعوا مثله على هيئته كما هو قدس كذلك فليكن قدسا لكم
اى انسان تعطر بمثله وجعل منه على الجنبى ينقطع من قومه نيز در سفر ثانى توريت مذكورست
الفصل الخامس والثلثون ثم جمع موسى جماعة بنى اسرائيل وقال لهم هذه الامور التى امر الله ان تصنعوها
فى ستة ايام تصنع الصنائع واليوم السابع يكون لكم قدسا عطلة [illegible] سبت [illegible] من عمل
فيه عملا يقتل ولا تشعلوا النار فى جميع مساكنكم فى يوم السبت ثم قال موسى لجماعة بنى اسرائيل
قائلا هذا الامر الذى امر الله به ائتوا من عندكم برفيعة لله كل من سخت نفسه فى رفيعة الله
من الذهب والفضة والنحاس ومن اسمانجون وارجوان وصبغ قرمز وعشرة [illegible] وجلود كباش
اديم وجلود ارش وخشب سنط ودهن للاضائة وطيب لدهن المسح ولبخور الاسماغ وحجارة [illegible] وحجارة
النظام للصدرة والبدنة وكل حكيم فيكم يجيئون ويصنعون ما امر الله به المسكن و[illegible]
وغطاءه وشظاياه وتخايجه وعوارضه وعمده وقواعده الصندوق [illegible] دهوقه والغشاء
والحجلة والمائدة ودهوقه وجميع آنيتها والخبز الموجه ومنارة الاضاءة وآنيتها وسرجها ودهن
الاضاءة ومذبح البخور ودهوقه ودهن المسح وبخور الاصماغ و[illegible] الباب [illegible] مذبح الصعيد
والشبكة النحاس الذى له ودهوقه وجميع آنيته والحوض ومقعده وقلوع السرادق وعمده وقواعده
وستور بابه واوتاد المسكن والسرادق واطنابهما وثياب [illegible] للخدمة فى القدس وثياب القدس
لهرون الامام وثياب بنيه للامامة نيز در سفر ثانى آن مسطورست الفصل التاسع والثلثون
ومن الاسمانجون والارجوان وصبغ القرمز صنعوا ثيابا [illegible] شىء للخدمة [illegible]

فى القدس

في القدس بعد ما صنعوا ثياب القدس التي لهرون كما امر الله موسى به وعمل الصدرة من ذهب
واسمانجوني وارجوان وصبغ قرمز وعشر مشزور وذلك انهم ارقوا صفائح الذهب
ثم قطعوها سلوكًا وغزلوها مع الاسمانجوني والارجوان وصبغ القرمز والعشر
صنعة حاذق وصنعوا لها جيبين يخيطين في طرفيها خيطًا ونسجها التي عليها
مثلها في صنعتها من ذهب واسمانجوني وارجوان وصبغ قرمز وعشر مشزور حسب
ما امر الله به موسى وعملوا حجري البلور يحيط بهما عيون الذهب ونقشًا عليهما
كنقش الخاتم اسماء بني اسرائيل وصيّروها في جيبي الصدرة حجري ذكر لبني اسرائيل
حسب ما امر الله به موسى وصنع البدنة صنعة حاذق كصنعة الصدرة من ذهب
واسمانجوني وارجوان وصبغ قرمز وعشر مشزور وصنعوها مربعة مطوية طولها
شبر وعرضها شبر ونظموا فيها اربعة اسطر حجارة السطر الاول منها ياقوت احمر
وزبرجد واصفر والسطر الثاني كحلي ومها وبهرمان الفصل الاربعون ثم كلّم الله
موسى قائلا انصب في اول يوم من الشهر الاول المسكن باب خباء المحضر وصيّر فيه
صندوق الشهادة واستر عليه بالسجف ثم ادخل المائدة ونضّد عليها صفيفها
ثم ادخل المنارة واسرج سرجها ثم اجعل مذبح الذهب للبخور بين يدي
صندوق الشهادة وعلّق ستر باب المسكن ثم اجعل مذبح القرابين
بين يدي خباء المحضر ثم اجعل الحوض بين يدي باب مسكن
خباء المحضر والمذبح واجعل فيه ماء ثم اضرب السرادق
مستديرًا وعلّق ستر بابه ثم خذ من دهن المسح وامسح المسكن
وجميع ما فيه وقدّسه وجميع آنيته فيصير قدسًا وامسح

ایضاً مذبح الصعیدة وجمیع آنیته وقدّسه فیصیر من خواص الاقداس وامسح ایضاً الحوض ومقعده وقدّسها وقدّم هرون وبنیه الی باب خباء المحضر فاغسلهم بالماء والبس هرون ثیاب القدس وامسحه وقدّسه لیؤمّ لی وقدّم بنیه البسهم توتیات وامسحهم کما مسحت اباهم لیؤمّوا لی ویکون مسحهم لهم امامة الدهر لاجیالهم وعمل موسیٰ بجمیع ما امره الله به وذلک انه لما کان الشهر الاول من السنة الثانیة الیوم الاول منه نصب المسکن فاوّل ما نصبه وضع قواعده ورکّب علیه تخاتجه وجعل فیها عوارضه واقام عمده ثم بسط الخباء علیه وصیّر الغطاء علیه من فوق کما امر الله ثم اخذ الشهادة فوضعها فی الصندوق وعلّق علیه الدهوق وجعل علیه الغشاء ثم ادخله الی المسکن وعلّق حجابه الستر فستره بها کما امر الله ثم جعل المائدة فی خباء المحضر فی جانب المسکن الشمالی خارج السجف وصفّ علیها صفّ خبز بین یدی سکینة الله کما امره الله ثم صیّر المنارة فی خباء المحضر حذاء المائدة فی جانب المسکن الجنوبی واسرج السرج بین یدی سکینة الله کما امره الله ثم صیّر مذبح الذهب فی خباء المحضر بین یدی السجف وبخّر علیه من بخور الصانع کما امره الله ثم علّق ستر الباب علی المسکن وصیّر مذبح القرابین علی باب مسکن خباء المحضر وقرّب علیه صعیدة وهدیة کما امره الله ثم صیّر الحوض بین خباء المحضر والمذبح وجعل فیه ماء الغسل فیغسل منه موسیٰ وهرون وبنوه ایدیهم وارجلهم فی دخولهم الی خباء المحضر وفی تقدمهم الی المذبح یغسلونها کما امره الله و در سفر ثالث تورات مذکور ست الفصل الاول ودعا الله موسیٰ فخاطبه من خباء المحضر قائلاً خاطب بنی اسرائیل قائلاً ایّ انسان منکم قرّب

قربانه من البهائم فليقربه من البقر والغنم ان كان قربانه صعيدة من البقر فليقربه ذكرا صحيحا ويقربه الى باب خباء المحضر مرضيا عند الله ويسند يده على رأس الصعيدة فيرضى عنه يغفر له بين يدي سكينة الله وليقدم بنو هارون الائمة الدم ويرشه الامام عند المذبح الذي عند باب خباء المحضر مستديرا ويسلخ الصعيدة ويقطعها اعضاء ويشعل بنو هارون الامام نارا على المذبح وينضدوا عليها حطبا وينضد بنو هارون الائمة الاعضاء الراس والقصبة على الحطب الذي على النار التي على المذبح وجوفه واكارعه ليغسلها بالماء ويقتر الامام الكل على المذبح صعيدة قربان مقبول مرضي عند الله وان كان قربانه هو من الغنم الضان او المعز صعيدا فليقربه ذكرا صحيحا ويذبحه الى جانب المذبح شماليا بين يدي سكينة الله ويرش بنو هارون الائمة دمه على المذبح دائرا ويعضه اعضاء وينضدها مع راسه وقصبته الامام على الحطب الذي على النار التي على المذبح والبطن والاكارع يغسلها بالماء ويقدم الامام الكل ويقتره على المذبح صعيدة قربان مقبول مرضي عند الله وان كان قربانه من الطير صعيدة لله فليقربه ذلك من الشفانين او من فراخ الحمام ويقدمه الامام الى المذبح ويفصل راسه ثم يقتره على المذبح ويصفي دمه على حائط المذبح وينزع حوصلته مع قانصته يطرحهما في جانب المذبح شرقيا موضع الرماد ويفصله من جناحيه ولا يفرزهما ثم يقتره الامام على المذبح على الحطب الذي على النار صعيدة قربان مقبول مرضي عند الله ونيز در سفر ثالث مذکور است الفصل الثاني واي انسان قرب قربانا

هدية لله وكان قربانه سميذًا فليصب عليه دهنا ويجعل عليه لبانا وليأت بها

الى بعض بني هرون الائمة ويقبض منها ملأ قبضته من سميذها ومن دهنها

ومن جميع لبانها ويقترنها ذلك على المذبح قربانا مقبولا فهو مقبول

مرضي عند الله والفاضل منها لهرون وبنيه من خواص الاقداس من قربان الله

وان [illegible] هدية من خابز التنور فليكن جرادق سميذ فطير ملتوتة بدهن

ورقاق فطير ممسوحة بدهن وان كان قربانك هدية على الطابق فليكن

فطيرا من سميذ ملتوتة بدهن واثردها ثردة وصب عليها دهنا بذلك

[illegible] هدية وان كان قربانك هدية من صنعة الطنجير فلتعمل سميذا

بدهن [illegible] بالهدية التي عملت من احدى هذه [illegible] وتقدمها الى الامام ويدنيها

الى المذبح [illegible] ويقترنها على المذبح قربانا مقبولا [illegible]

عند الله والفاضل منها لهرون وبنيه من خواص الاقداس من قربان الله

[illegible] لا تقربونها لله لا تعمل من الخمير لان كل خمير وكل عسل لا تقربون

منهما [illegible] لله ولكن قربانا اولا تقربونها لله والى المذبح لا [illegible]

[illegible] قرابين هداياك [illegible] الملح ولا تبطل الملح [illegible]

[illegible] اسارة وابنيك [illegible] ثم اكيده [illegible]

[illegible] بالنار [illegible] قربها واجعل عليها دهنا وضع عليها لبانا [illegible]

[illegible] من جريشها ودهنها من جميع لبانها قربانا لله [illegible]

[illegible] وان كان قربانه [illegible] سلامة من البقر ذكرا او انثى

[illegible] ويسند يده على رأس قربانه ويذبحه

عند باب خباء المحضر ویرش بنو هرون الائمة الدم على المذبح مستدیرا و یقرب من ذبح السلامة
قربانا لله الذنب المغطی للجوف و سائر الشحم الذی على الجوف و الکلیتین و الشحم الذی علیهما
والذی على الاحشاء و زیادة الکبد مع الکلی ینزعها و یقتر و اذلک یقترون على المذبح
على الصعیدة التی على الحطب التی على النار مقبولا مرضیا لله علی کان قربانه من الغنم
ذبح سلامة لله ذکرا او انثی فصحیحا یقرب به فان قرب قربانه من الضان ثم یقدمه
بین یدی الله ولیسند یده على راسه و یذبحه عند باب خباء المحضر و یرش بنو هرون
دمه على المذبح مستدیرا و یقرب من ذبح سلامة قربانا لله شحمة الالیة
صحیحة یقلعها الى امام العصعص و الشحم المغطی الجوف و سائر الشحم الذی علیه
والکلیتین و الشحم الذی علیهما و على الاحشاء و زیادة الکبد مع الکلیتین
ینزعها فیقتر ذلک الامام على المذبح مع الصعیدة التی على الحطب التی على النار
قربانا مرضیا لله وان کان قربانه من الغنم ذبح سلامة لله ذکرا او انثی فصحیحا
یقرب به وان کان قربانه من الماعز فلیقرب به بین یدی سکینة الله و یسند یده
على راسه و یذبحه بین یدی خباء المحضر و یرش بنو هرون دمه على
المذبح مستدیرا و یقرب منه قربانا لله الذنب مغطی الجوف و جمیع الشحم
الذی على الجوف و الکلیتین و الشحم الذی علیهما و على الاحشاء و زیادة
الکبد مع الکلیتین ینزعها و یقترها الامام على المذبح قربانا مرضیا
منه لا یحل شحم کذلک لله رسم الدهر على اجیالکم فی جمیع مساکنکم کل شحم
وکل دم لا تاکلوها و نیز در سفر ثالث توریت مذکور ست الفصل الخامس و ای انسان
اخطأ اذا سمع صوت حرج و هو شاهد او رای المحتاج من

اجله وعلم ان لم یخبر به فقد حمل وزره او انسان جاء بشیء من الامور النجسة او وحش نجس او بمیتة بهیمة نجسة او بمیتة شیء من الدبیب النجس وخفی عنه ذلك فهو نجس وائم او دنا بنجاسة انسان من البشر من النجاسات التی سبیلها ان ینجس بها فخفی عنه فاثم وهو عالم بما فعل او انسان حلف بلفظ سفیه لاساءة او احسان علی جمیع ما یلفظ الانسان به فی الیمین فخفی عنه ذلك ثم علم بما فعل واثم فی واحدة من هذا فاذا اثم فی واحدة منها اثم اقر بما اخطأ فیه فلیأت بقربانه لله من اجل خطیئته التی اخطأها انثی من الغنم نعجة او معزی للذكاة ویستغفر له الامام خطیئته فان لم تنل یده مقدار شاة فلیأت بقربانه بسبب خطیئته شفنین او فرخی حمام لله احدهما للذكاة والآخر الصعیدة فاذا اتی بهما الی الامام فلیقرب الذی للزكوة اولا ویفصل رأسه مما یلی قفاه ولا یفرزه وینضح من دمه شیئا علی حائط المذبح والفاضل من الدم یراق علی اساسه بذلك یکون ذكاة والثانی یعمله صعیدة علی السیرة ویستغفر عنه الامام من خطایاه التی اخطأها فیغفر له فان لم تنل یده شفنین او فرخی حمام فلیأت بقربانه بسبب ما اخطأ فیه عشر ویبة سمیذا للذكاة لا یصب علیها دهنا ولا یجعل علیها لبانا لانها ذكاة فاذا اتی بها الی الامام قبض الامام منها ملأ قبضته فقتره علی المذبح مع قرابین الله بذلك تصیر ذكاة ویستغفر عنه الامام خطیئته التی اخطأها بواحدة من هذه فیغفر له وتصیر للامام کسائر الهدایا ثم کلم الله موسی تکلیما قال ای انسان نکث نکثا واخطأ سهوا فی شیء من اقداس الله فلیأت بقربانه لله وهو کبش صحیح من الغنم

بقیمته مثاقیل فضة للقرابین فی الذی اخطأ فیه من القدس فلیسلم مثله وخمسة
یزید علیه ویعطه للامام والامام یستغفر عنه بکبش القربان فیغفر له وای انسان
اخطأ او فعل واحدة من محارم الله التی لا تفعل ولم یعلم بانه قد اثم وحمل
وزره فلیأت بکبش صحیح من الغنم بقیمته للقربان الی الامام ویستغفر عنه
الامام سهوته التی سهاها وهو لا یعلم فیغفر له هو قربان اثم عن اثمه الذی
اثمه ونیز در سفر ثالث آن مذکورست الفصل السادس ثم کلم الله موسی قائلا
ای انسان اخطأ ونکث نکثا بعهد الله فجحد صاحبه ودیعة او معاملة او
غصبا وغشم صاحبه او وجد ضالة وجحدها وحلف علی ذلك کاذبا من
جمیع ما یعمل الانسان فیخطی فیه اذا اخطأ واثم فلیرد الغصب الذی غصبه
والغشم الذی غشمه او الودیعة التی اودعت عنده او الضالة التی وجدها
او ما سوی ذلك مما حلف علیه باطلا فلیرده بذاته ویزید علیه اخماسه
ویعطیه الذی هو له فی یوم اعترافه بذنبه ولیأت بقربانه لله کبشا صحیحا
من الغنم بقیمته للقربان الی الامام ویستغفر عنه الامام بین یدی سکینة الله ویغفر له
ایة خلة فعلها من جمیع ما یعمله فیأثم فیه ثم کلم الله موسی قائلا مر هارون
وبنیه بان تقول لهم هذه شریعة الصعیدة هی الصعیدة التی توضع علی وقود
المذبح طول اللیل الی الغداة ونار المذبح توقد علیه یلبس الامام قمیصا من عشر
وسراویل عشر یلبس علی بدنه ویرفع الرماد الذی تأکل النار الصعیدة علی
المذبح فیصیر ایاه ویجعله ملاصقا للمذبح ثم یسلخ ثیابه ویلبس ثیابا آخر ویخرج
الرماد الی خارج العسکر الی موضع طاهر والنار علی المذبح تتقد فیه ولا تطفأ

ویشعل علیہا الامام حطبا فی کل غداۃ وینضد علیہا الصعیدۃ ویقتر علیہا شحوم
السلامۃ لذلک یجب ان توقد النار دائما علی المذبح ولا تطفأ وهذه شریعۃ
الهدیۃ ان یقدمہا بنو هرون بین یدی سکینۃ اللہ بین یدی المذبح ویرفع منہا بقبضتہ
من سمیدها ودهنہا وجمیع اللبان الذی علیہا ویقتر فوحہا علی المذبح
مقبولا مرضیا عند اللہ والفاضل منہا یاکلہ هرون وبنوه فطیرا یؤکل
فی موضع مقدس فی صحن خباء المحضر یاکلونہا لا یخبز خمیرا جعلتہا قسمہم من قرابینی
من خواص الاقداس هی کالذکاۃ وقربان الاثم کل ذکر من بنی هرون یاکلہا رسم
الدهور لاجیالکم من قرابین اللہ کل ما یمسہا تقدس ثم کلم اللہ موسی قائلا هذا قربان
هرون وبنیہ الذی یقربونہ للہ منذ یوم مسحہ عشر الویبۃ سمیدا هدیۃ
دائما نصفہ فی الغداۃ ونصفہ بالعشی علی طابق بالدهن تعمل وفتۃ تاتی
بہا مثرودۃ تقربہا مقبولۃ مرضیۃ للہ وکذلک الامام المستخلف من بنیہ
بعدہ یصنعہا رسم الدهر للہ تقتر جملۃ وسائر هدایا الامام تقتر جملۃ ولا تؤکل
وکلم اللہ موسی تکلیما قل لهرون ولبنیہ هذه شریعۃ الذکاۃ فی موضع تذبح فیہ
الصعیدۃ تذبح الذکاۃ بین یدی سکینۃ اللہ من خواص الاقداس هی الامام المذکی بہا
یاکلہا وفی موضع مقدس تؤکل فی صحن خباء المحضر کل من دنا بلحمہا تقدس وان انتضح
من دمہا الذی ینضح عنہا علی ثوب فلیغسل فی موضع مقدس واناء الخزف الذی تطبخ
فیہ یکسر فان طبخت فی اناء نحاس فلیجرد ویغسل بالماء وکل ذکر من الائمۃ
یاکلہا وهی من خواص الاقداس وکل ذکاۃ یدخل بشیء من دمہا الی خباء المحضر
یستغفر بہ فلا تؤکل بل تحرق بالنار ونیز در سفر ثالث توریت مذکور است

فصل السابع هذه شريعة قربان الاثم هو ايضاً من خواص الاقداس في موضع ذبح الذكاة يذبح
قربان الاثم ودمه يرش على المذبح مستديراً وجميع شحمه يرفع منه الالية والثرب المغطي للجوف
والكليتان والشحم الذي عليهما على الاحشاء وزيادة الكبد مع الكليتين ينزعها ويقترها الامام
على المذبح قرباناً لله بذلك ما يصير قربان الاثم كل ذكر من الائمة ياكله في موضع
مقدس يوكل لانه من خواص الاقداس قربان الاثم كالذكاة شريعة واحدة لهما الامام الذي
يكفر به له يكون والامام اذا قرب صعيدة انسان فجلدها بعد تقريبها له يكون وكل هدية
مما يخبز في التنور او يعمل في طنجير او على طابق تكون للامام المقرب لها وكل هدية ملتوتة
بالدهن او جافة لجميع بني هرون يكون الواحد فيها كالاخر نيز وبهمين قسم [illegible] ثم كلم الله
قائلاً خاطب بني اسرائيل بان تقول لهم في المقرب ذبح السلامة لله التي تقربانه لله من ذبح
السلامة يداه تحمل قرابين الله فيه الشحم مع القص ياتي به معه فيحركه تحريكاً لله
ويقتر الامام الشحم على المذبح ثم يصير القص لهرون وبنيه والساق اليمنى اعطوها للامام
رفيعة من ذبائح سلامتكم المقرب دم السلامة والشحم من بني هرون له تكون الساق اليمنى
نصيباً لان قص التحريك وساق الرفيعة اخذتهما من بني اسرائيل من ذبائح سلامتهم
واعطيتها لهرون الامام وبنيه رسم الدهر من بني اسرائيل هذه حصة هرون وبنيه
من قرابين الله منذ يوم قدموا اليوم ليخدموا الله التي امر الله بان يعطوها منذ يوم مسحهم من بني
اسرائيل رسم الدهر لاجيالهم هذه شريعة للصعيدة والهدية وللذكاة وقربان الاثم
وللكمال والذبح السلامة التي امر الله بها موسى في جبل سيناء في يوم امره بني اسرائيل بان يقربوا قرابينهم
لله في برية سيناء [illegible] سفر ثالث توريت مسطور الفصل الثاني عشر ثم كلم الله موسى تكليماً [illegible]
اسرائيل قائلاً اية مرأة علقت وولدت ذكراً فلتنجس سبعة ايام كايام حيضتها يكون حكمها

و فی الیوم الثامن تختن قلفته اما بلیۃ ثلاثة وثلثين يوما تقيم فی دم الطهر لا تلامس شيأ من الاقداس ولا تدخل الی القدس الی كمال ايام طهرها فان ولدت انثى فلتنجس اسبوعين كحكم حيضتها وستة وستين يوما تقيم على دم الطهر وعند تمام ايام طهرها لابن كان او ابنة تاتی بخروف ابن سنة للصعيدة وفرخ حمام او شفنين للذكاة الى باب خباء المحضر الى الامام يقربه بين يدی الله ويستغفر عنها وتطهر من نبع دمها هذه شريعة الولادة للذكر والانثى فان لم تنل يدها مقدار شاة فلتاخذ شفنين او فرخی حمام احدهما للصعيد والاخر للذكاة ويستغفر عنها الامام فتطهر نیز درین سفر مذکورست الفصل الثالث عشر ثم كلم الله موسى و هرون قائلا ای انسان كان فی جلد بدنه شامة او عارضة او بقعة او صار فی بدنه بلاء البرص فليؤت به الى هرون الامام او واحد من بنيه الائمة فينظر الامام البلاء فی جلد البدن فان كان فيه شعر قد انقلب ابيض ومنظر البلاء عميق من جلد بدنه فهو بلوى البرص فاذا راه كذلك فلينجسه فان كانت بقعة بيضاء فی جلد بدنه ليس منظرها عميقا من الجلد وشعرها لم ينقلب ابيض فليقفه سبعة ايام ثم ينظره فی اليوم السابع فان وقف البلاء بعينه لم يتفش فی الجلد فليقفه سبعة ايام ثانية ثم ينظره فی اليوم السابع ثانية فان كان البلاء لم يتفش فی الجلد فليطهره فانها عارضة ويغسل ثيابه ويطهر وان تفشت العارضة فی جلده بعد ما اری الامام فطهره فليوت ثانية فاذا راها الامام قد تفشت فلينجسها فانها برص اذا كان بانسان بلوى برص فاتی به الى الامام فنظر فاذا شامة بيضاء فی جلده وقد انقلب الشعر ابيض او جزو من اللحم نفی فی الشامة فهو برص عتيق فی جلد بدنه فلينجسه الامام ولا يقفه

اذ هو نجس وان انتشر البرص في البدن حتى يغطي جميع بدن المبتلى من رأسه الى رجليه جميع
منظر عيني الامام فنظر الامام فاذا قد غطى البرص جميع بدنه فليطهره اذا قد انقلب كله
ابيض فهو طاهر واي يوم ظهر فيه لحم نقي فلينجسه بان يرى الامام اللحم النقي فينجسه
لان الجزء من اللحم النقي مع البرص نجس هو وان رجع اللحم النقي فانقلب ابيض فليجئ
الى الامام فاذا نظر الامام ان البلاء قد انقلب ابيض فليطهره انه طاهر واي
انسان كان في جلد بدنه قرح فبرأ فصارت في موضعه شامة بيضاء او بقعة
بيضاء محمرة فليرها الامام فان رأى الامام منظرها مستسفلا من الجلد وفي شعرها
قد انقلب ابيض فلينجسه فانها بلوى برص قد انتشر في القرح وان هو نظرها ولم يكن فيها
شعر ابيض وليست مستسفلة الجلد بل كابية فيقفه الامام سبعة ايام وان هي تفشت في
الجلد فلينجسه فانها بلاء وان وقفت مكانها لم تتفش فهي من اثر القرح فليطهره الامام واي
انسان كان في جلده وقع نار فصار جزء الكي بقعة بيضاء محمرة او بيضاء فقط فلينظرها
الامام فان انقلب شعرا ابيض وكان منظرها عميقا من الجلد فذلك برص انتشر في
الكي فلينجسه الامام فان رآها وليس فيها شعر ابيض وليست مستسفلة الجلد بل كابية فليقفه
سبعة ايام ثم ينظره الامام في اليوم السابع فان تفشت في الجلد فلينجسه لانها
بلوى البرص وان وقفت مكانها لم تتفش في الجلد وهي كابية فهي من اثر الكي فليطهره
الامام فانها تشويط الكي واي رجل او امرأة كان به بلاء في رأسه او لحيته
فلينظره الامام فان كان منظره عميقا من الجلد وفيه شعر دقيق اصهب
فلينجسه الامام فانه كلف وهو برص الرأس او اللحية فان رآه وليس
منظره عميقا من الجلد وليس فيه شعر اسود فليقفه سبعة ايام ثم

ینظره فی الیوم السابع فان لم یتفش الکلف و لم یبق فیه الشعر اصهب و منظر الکلف لیس عمیقا من
الجلد فلیحتلق و لا یحلق الکلف فلیقف الامام الکلف سبعة ایام ثانیة ثم ینظره الامام
فی الیوم السابع فان هو لم یتفش فی الجلد و منظره مع ذلک لیس عمیقا من الجلد فلیطهره
و یغسل ثیابه و یطهر و ان تفشی الکلف فی بدنه بعد طهره فنظره الامام و قد تفشی فی الجلد
فلا یفحص عن الشعر الاصهب بجران فانه یجس و ان هو بعینه تقف و نبت فیه شعر اسود
فقد برأ و هو طاهر فلیطهره الامام و ای رجل او امرأة کان فی جلد بدنه بقع بیض فلینظر
الامام فان کان فی جلود ابدانهم بقع کابیة فی بیاضها فهو بهق انتشر فی الجلد و هو طاهر
و ای انسان انتتف شعر رأسه فهو اصلع هو طاهر و ان کان مما یلی وجهه فهو اجلح
و هو طاهر و ان کان فی الصلعة او فی الجلحة بلاء ابیض محمر فیمکن ان یکون صاقد
انتشر فی صلعته او فی جلحته فلینظرها الامام فان کانت شامة البلاء بیضاء
محمرة فی صلعته او فی جلحته علی سبیل مناظر برص سائر جلد البدن فی احکامها فهو
رجل ابرص و هو نجس فلینجسه الامام تنجیسا فان بلاءه فی رأسه و الابرص الذی
به البلاء یجب ان تکون ثیابه ممزقة و رأسه شعثا و یلتثم علی شاربه ینادی
النجس النجس طول ما اقام به البلاء ینجس لانه نجس لیجلس منفردا فی خارج العسکر و ای
ثوب کان فیه بلاء البرص من ثوب صوف او کتان او سدی او لحمة من کتان او صوف او فی
جلد او فی ما صنع منه کان البلاء اخضر او احمر فی الثوب او فی الجلد او السدی او اللحمة فی
شیء من آلة الجلود فذلک هو بلوی البرص فلیر الامام فینظره الامام و یقفه
سبعة ایام ثم ینظره فی الیوم السابع فان تفشی فی الثوب او السدی او اللحمة او فی الجلد
و جمیع ما یعمل من الجلد مصنوعا فذلک البلاء برص ماحق و هو نجس فلیحرق

الثوب او السدی او اللحمة کان من صوف او کتان او جمیع آلة الجلود الذی یکون فیه البلاء لانه برص ماحق لذالک یحرق بالنار وان رآه الامام لم یتفش فی الثوب او السدی او اللحمة او جمیع آلة الجلود فلیأمر بغسله فیقف سبعة ایام ثانیة ثم ینظره الامام بعد ما غسل فان کان لم ینقلب لونه لم یتفش فهو نجس ویحرق بالنار فهی هلکة کانت فی سحقه او زئبره فان رآه قد خبأ بعد ما غسل فلیخرقه من الثوب او من الجلد فیقطعه من السدی او من اللحمة وان ظهرت زیادة فی الثوب او السدی او اللحمة او جمیع آلة الجلود فهی المنتشرة فلیحرق بالنار الذی فیه البلاء والثوب او السدی او اللحمة او جمیع آلة الجلود ان غسلت فزال عنها البلاء فلتغسل ثانیة وتطهر هذه شریعة بلوی البرص فی ثوب الصوف او الکتان او السدی او اللحمة او شیء من آلة الجلود لیطهر اولینجس ونیز در سفر ثالث تورات مذکور است الفصل السابع والعشرون ثم کلم الله موسی قائلا مر بنی اسرائیل وقل لهم ای انسان سوغ نذرا من النفوس لله فلیقوم فتکون قیمة الذکر من ابن عشرین سنة الی ستین سنة خمسین مثقال فضة بمثقال القدس فان کان انثی فقیمتها ثلثون وان کان ابن خمس سنین الی عشرین فقیمة الذکر عشرون مثقالا والانثی عشرة وان کان من ابن شهر الی خمس سنین فقیمة الذکر خمسة مثاقیل فضة والانثی ثلاثة وان کان من ابن ستین سنة فصاعدا فقیمة الذکر خمسة عشر مثقالا والانثی عشرة وان کان مهینا من القیمة فلیوقف بین یدی الامام ویقومه حسب ما تنال ید الناذر کذالک یقومه الامام وان کان بهیمة یصلح ان یقرب منها قربانا لله فکل ما یجعل من ذلک لله یکون قدسا لله بعینه لا یبدله ویغیره جیدا بردی او ردیا بجید فان غیر بهیمة ببهیمة فقدا صار هو وبدیله قدسا وان کانت بهیمة نجسة او ما لا یقرب منه قربان لله

[illegible] الامت و اصابت [illegible]

فان وقفه بين يدي الامام فيقومها على جودتها ورداتها ويكون الوجه كما قوم الامام وان شاء
فكها فليزد على القيمة خمسها والرجل المقدس بيته قدسا لله فليقومه الامام على جودته ورداته
وكما قومه كذلك يجب وان فكها المقدس [illegible] منزله فليزد على قيمته خمسها ويكون له وان قدس انسان
لله شيئا من حقل [illegible] فتكون قيمته على قدر بذره كل حومر من شعير بخمسين مثقال
فضة فان قدس [illegible] الاطلاق فالقيمة ثابتة على حالها فان قدسها بعد سنة
الاطلاق [illegible] الامام على قدر السنين الباقية الى سنة الاطلاق فينقص من
القيمة [illegible] فان فكها الذي قدسها فليزد على القيمة خمسها فتجب له وان لم يفكها
وباعها لرجل اخر فلا تفك ابدا وتكون عند خروجها من يده في سنة
الاطلاق [illegible] وتصير للامام وان قدس [illegible] من ضيعة اشتراها
وليست [illegible] فليحسب له الامام تحسيب القيمة من سنة الى سنة الاطلاق فيدفعها
في ذلك اليوم قدسا لله وترجع الضيعة في سنة الاطلاق للبائع الذي اشتراها منه
الذي له رقبة الارض وجميع قيمتك يكون بمثاقيل القدس كل مثقال عشرون دانقا [illegible]
در سفر [illegible] توريه [illegible] الفصل الرابع ثم كلم الله موسى وهرون قائلا ارفعا جملة
بني قهات من بني لوي بعشائرهم وبيوت ابائهم من ابن ثلاثين سنة وصاعدا الى ابن
خمسين سنة كل من يدخل الى الجيش ليعمل صناعة في خباء المحضر وهذه خدمة
بني قهات في خباء المحضر خاص الاقداس فيدخل هرون وبنوه عند رحيل العسكر
فيحطون السجف المستور ويغطون به صندوق الشهادة ويجعلون عليه
غطاء [illegible] ثم يبسطون ثوبا جملة اسمانجون ويصلحون اقوابه وعلى المائدة
[illegible] فارسى الاصل [illegible]
الموجه يبسطون ثوب اسمانجوني ويجعلون عليه القصاع والدرج والملاعق ومداهن الرش

[illegible]

والجز

الخبز الدائم يكونـ عليها ويبسطون عليها ثوبًا صبغ قرمز ويغطونها بغشاء جلود دارش
ويصلحون اقوابها ويأخذون ثوب اسمانجوني فيغطون به منارة الاضاءة وسائر آنيتها
كلبتيها ومجامرها وجميع آنية دهنها التي يخدمونها ويجعلونها وجميع آنيتها في غشاء جلود
دارش ويضعونها على الدهق ... على مذبح الذهب فليبسطوا ثوبا اسمانجونيا ويغطونه
بغشاء جلود دارش ويصلحون اقوابه ويأخذوا جميع آنية الخدمة التي يخدمون بها
في القدس فيجعلونها في ثوب اسمانجوني ويغطونها بغشاء جلود دارش ويجعلونها على الدهق
ويرمدوا المذبح ويبسطوا عليه ثوب ارجوان ويجعلوا عليه جميع آنيته التي يخدمون عليها
المجامر والسفافيد والمجارف والكاسات ... آنية المذبح ويبسطوا عليه غشاء جلود دارش
ويصلحوا اقوابه فاذا فرغ هرون وبنوه من تغطية القدس وجميع آنيته عند رحيل
العسكر فبعد ذلك يدخل بنو قهات فيحملونها ولا يلمسون القدس فيهلكون هذه ...
حمل بني قهات لخباء المحضر ووكالة العازار بن هرون الامام على دهن الاضاءة و...
... والبر الدائم ودهن المسح ووكالة المسكن وجميع ما فيه من القدس وآنيته
ثم كلم الله موسى وهرون ... لا تفنوا عشائر بني قهات من بين اللاويين بل اصنعوا
هذه الخلة لهم فيحيون ولا يموتون بدنوهم الى خاطر الاقداس يدخل هرون وبنوه
ويولونهم كل فريق منهم على ... حمله ولا يدخلوا فينظروا عند تغطية القدس
فيهلكون ثم كلم الله موسى قائلا ارفع جملة بني جرشون ايضا لبيت ابائهم وعشائرهم
من ابن ثلاثين سنة فصاعدا الى ابن خمسين سنة تعدهم كل من يدخل للجيش
لخدمته خباء المحضر ... يحملون شقاق المسكن
وخباء المحضر وغشاءه وغشاء الدارش الذي فوقه من فوق ...

ستر باب خباء المحضر وقلوع السرادق وستر بابه التی علی المسکن والمذبح مستدیرة واطنابها
وسائر آنیة خدمتها وکل ما یصلح لها هم یخدمون فیه علی قول هرون وبنیه یکون جمیع
خدمة بنی جیرشون من حملهم وسائر عملهم عدا وعلیهم بحفظ جمیع حملهم هذه خدمة
عشائر بنی جیرشون فی خباء المحضر وحفظهما علی ید ایثامار بن هرون الامام وبنی
مراری لعشائرهم وبیوت ابائهم تعدهم من ابن ثلثین سنة فصاعدا الی ابن خمسین سنة
کل من یدخل الجیش للخدمة لخباء المحضر وهذا حفظ حملهم وسائر عملهم فی خباء
المحضر ختائب المسکن واهاجة واعمدته وقواعده وعمد السرادق مستدیرا وقواعدها
واوتادها واطنابها وجمیع آنیتها وسائر اعمالها وعدوا باسماء جمیع آنیة حفظ
حملهم هذه خدمة عشایر بنی مراری وسائر عملهم فی خباء المحضر علی ید ایثامار بن
هرون الامام ونیز در سفر رابع توراة مذکور ست الفصل الخامس وکلم الله موسی قائلا امر
بنی اسرائیل بان ینفوا من المعسکر کل ابرص وکل ذائب وکل نجس لمیت من ذکر الی انثی فلینفوهم
الی خارج المعسکر ولا ینجسوا عسکرهم الذی انا ساکنه فیما بینهم فصنع کذلک بنو اسرائیل
ونفوهم الی خارج المعسکر کما امر الله موسی کذلک صنع بنو اسرائیل ثم کلم الله موسی قائلا
قل لبنی اسرائیل ای رجل او امرأة یصنع شیئا من خطایا الناس فینکث نکثا بعهد الله
فیأثم ثم یقر بخطیئته التی صنعها فلیرد الظلامة براسها ویرد علیها خمسها ویدفعها الی من
ظلمه وان لم یکن للمظلوم ولی لترد الظلامة علیه فلتکن الظلامة المردودة لله
وهی للامام سوی کبش الغفران فیستغفر به عنه وکل رفیعة من جمیع اقداس بنی اسرائیل
فللامام ادفعوها له تکون وکل امرئ یکون امر اقداسه الی الامام یدفعها الیه
فتکون له ثم کلم الله موسی قائلا مر بنی اسرائیل وقل لهم ای رجل حادت زوجته

وان خافت خيانة امرأة رجل مضاجعه فانسال وخفي ذلك عن زوجها واستترت وهي نجسة
وشاهد ليس عليها وهي لم تصبه وخمر بال ثم غيره فغار عليها وهي نجسة وعبر
عليه روح الغيرة فغار على زوجته وهي غير نجسة فليأت الرجل بزوجته الى الامام
ويأت بقربانها معها عشر ويبة من دقيق الشعير لا يصب عليها دهنا ولا يجعل فوقها
لبانا لانها قربان الغيرة قربان الذكر يذكر بالذنب فيقدمها الامام ويقفها بين يدي الله ويأخذ
الامام من الماء المقدس في آنية خزف ومن التراب الذي يكون في ارض المسكن يأخذ ويلقي
في الماء ويقفها بين يدي الله ويكشف رأسها ويجعل على يديها قربان الذكر قربان الغيرة
وليمسك في يده الماء المر اللاعن ويستحلفها ويقول لها ان كان رجل لم يضاجعك
ولم تحيدي الى النجاسة غير بعلك فانت برية من هذا الماء اللاعن وان كنت قد حدت الى
غير زوجك وتنجست به وجعل غيره فيك مضاجعته يحلفها الامام على ذلك
بيمين الحرج ويقول لها يجعلك الله لعنة ويمينا في قومك بما يجعل الله وركك
ساقطا وبطنك وارما ويدخل اذا صار هذا الماء المر اللاعن في امعائك فيرم البطن
ويسقط الورك وتقول المرأة آمين آمين ويكتب الامام هذه اللعنات في كتاب ويمحو بالماء
المر ويسقيها الماء المر اللاعن فيستحيل فيها مرا ويأخذ من يديها قربان الذكر ويحركه بين
يدي الله ويقدمه الى المذبح ويقبض منه ويقتره على المذبح وبعد ذلك يسقيها
الماء فاذا سقاها فان كانت قد تنجست وخانت زوجها خيانة استحال فيها
مرا وورم بطنها وسقطت وركها وصارت لعنة في ابين قومها وان لم تتنجس بل هي طاهرة
برئت وحملت حملا هذه شريعة الغيرة في ان تحيد امرأة عن زوجها فتتنجس او
رجل يخطر ببال روح غيرة فيغار على زوجته فليقفها بين يدي الله و

یصنع بها الامام جمیع ما فی هذه الشریعة حتی یبرأ الرجل من اوزاره و تلک الاوزار انه
تحمل وزرها این عبارات دلالت صریحه دارد برآنکه حضرت هارون علیه السلام را رتبه جلیله امامت
حاصل بود و این امامت را تخصیصی بوقتی من الاوقات نبوده بلکه امامت در ائمه غیر منقطعه بود
و برای اولاد امجاد حضرت هارون علیه السلام هم ثابت بود و امور جمله امت حضرت موسی
علیه السلام [illegible] بامامت حضرت هارون علیه السلام بود و همه مردم مامور بودند بآنکه رجوع
آرند بحضرت هارون و استشفاع و استغفار [illegible] بوسیله جمیله آنحضرت نمایند و تکفیر خطایا
و دفع رزایا و رفع بلایا و اصلاح برایا و حفظ رعایا بسبب آنحضرت واقع می شد پس چون جناب
امیر المومنین علیه السلام بمنزله حضرت هارون علیه السلام باشد رتبه جلیله امامت در حیات جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم برای آنحضرت ثابت باشد و مردم مامور باشند بآنکه رجوع بسوی آنحضرت کنند
و اقتدا بآنجناب و اقتفای آثار آن عالی قباب نمایند و استشفاع بآنحضرت و استغفار [illegible] تمام
و دفع شدائد و بلایای عظام بوسیله آنحضرت شعار خود گردانند و هرگاه امامت جناب امیر المومنین
علیه السلام در حیات سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات و التسلیمات ثابت شد بلا شبهه بسبب
[illegible] بعد وفات جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم هم ثابت شود و تقدم احدی بر آنحضرت
جائز نگردد که وجهی برای رفع این حکم ثابت متصور نمی شود و در صورت رفع این حکم عزل لازم آید
و آن باطل صریح است نیز اگر امامت ثابته جناب امیر المومنین علیه السلام را بعد جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم رفع و دفع سازند لازم آید که ملاحده و زنادقه [illegible] ثابته جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم را بهواجس نفسانی و وساوس ظلمانی بعد [illegible] آن هم [illegible]
[illegible] ضلال و معاندین [illegible] برسد که جمیع احکام شریعت را با وصف
امامت [illegible] ثبوت [illegible] هرگاه امامت اولاد امجاد حضرت هارون علیه السلام [illegible]

بسیاری ازین علامات ثابت شده لازم آمد که حسنین علیهما السلام هم امام باشند و با وصف ثبوت
امامت حسنین علیهما السلام احتمال تقدم اجنبی بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام خلاف اجماع
و در نهایت بطلان و واضح الاستشناع چه کسی قائل باین نیست که حسنین علیهما السلام امام مفترض الطاعة
بنص نبوده‌اند و جناب امیر المؤمنین علیه السلام امام بلا فاصله نبوده بلکه معاذ الله متاخر بود از ثلثه که باعتراف
اکابر سنیه غیر منصوص بوده استدلال بعبارات توراة بر امامت حضرت هارون و اولاد امجاد آنحضرت
بر جای خویش نیست که تحریف و تبدیل توراة و سقوط آن از اعتبار بتصریح علمای کبار هویدا
و آشکار است پس جواب این [illegible] آنکه امیر اقبال بن سابق سجستانی در مجالس شیخ و شنیدم از
مجالس علاء الدوله میگوید فرموده یعنی علاء الدوله که چوپان آمو فرستاده بود و سلام
رسانیده و گفته اگر ما از حبس و جهاد از مازندران کس فرستیم و خدمت شیخ را خبر کنیم
و نیاز مندی نمود که گوشت صید بخورند حلال باشد مرا حکایت امیر نوروز یاد آمد
آنگاه که بخراسان بخدمت رفته بودم بزیارت مشهد طوس او بشنید با پنجاه سوار در عقب من
بیامد و گفت میخواهم که یادم در خراسانی با تو باشم باری چند روز صحبت افتاد یکروز امیر
دو خرگوش آورد که من خود زده ام بخور گفتم خرگوش هر که زند نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول
جعفر صادق حرام است چون از بزرگان یکی حرام داشته است ناخوردن بهتر بود برفت ساعتی
دیگر باز آمد با او دانشمندی ملازم بود فقیه حنفی با خود بیاورد این دانشمند پرسید خرگوش را
بچه سبب حرام میگوئی گفتم بقول جعفر صادق گفت او نیز در قول کسی داشته باشد تقلید
باید کرد گفتم مستند ما قرآن است بدلیل نص میگوید گفت در قرآن کجاست گفتم در توراة
صریح فرموده که خرگوش حرام است و در قرآن فرموده که اولئک الذین هدی الله فبهداهم
اقتده لا یعنی [illegible] پیغمبر که چه این فرموده خدای تعالی هدیت [illegible]

اند کن پس هرچه در توریت حرام کرده باشد که در قرآن بحلال او آیتی ناسخ نیامده باشد آن بر قرار خود حرام
باشد و در قرآن جائے نیامده است که خرگوش را بر شما حلال کردیم حرام باشد انتهی بلفظ انتهی
ازین عبارت ظاهرست که علاء الدوله بر حرمت خرگوش استدلال نموده بآنکه در توریت حرمت آن
مصرح ست و هرچه در تورات حرام باشد و در قرآن شریف آیت ناسخ آن نیامده باشد آن چیز بر قرار خود
حرام است پس معلوم شد که احکامیکه در توراة مذکورست و در قرآن شریف خلاف آن مذکور نیست
معتمد و معتبرست و رد و ابطال آن نتوان کرد و چون امامت حضرت هارون و اولاد امجاد آنحضرت
در توراة مذکورست و خلاف آن در قرآن شریف مذکور نیست بلکه اخلفنی فی قومی موید امامت
حضرت هارونست لهذا احتجاج و استدلال بآن صحیح باشد و متین نه لائق رد و توهین فاستبصر
ولا تکن من الغافلین دوم آنکه شاهصاحب در باب نبوت ازهمین کتاب تحفه فرموده اند عقیده آنکه
مبعوث الی الخلق کافة در زمان خسرو پرویز محمد بن عبد الله بن عبد المطلب محمد صلی الله علیه وسلم
من عند الله نه علی بن ابی طالب بن مطلب و حضرت جبرئیل امین خدا ست برو حی از طرف خود
با وحی نیاورده و در اداء رسالت خیانت نکرده و نیز معصوم ست از سهو و خطا درین
امور عظام درین امر غلطی نکرده و اشتباه او را واقع نشده غرابیه که سابق حال شان گذشت
در باب اول مخالفت این عقیده دارند و جبرئیل را لعنت کنند و درینجا نصوص قرآنی و
اخبار ائمه اهلبیت آوردن خالی از سماجتی نیست و معهذا اسکات خصم هم نمیکند زیرا که چون تهمت
بر جبرئیل ست قرآن و شرائع همه از حیز اعتبار افتاد و اهلبیت چرا مخالف منصب جد خود
که ایشان را باو شرف حاصل ست خواهند گفت ناچار از توراة و انجیل نقل باید آورد که
غیر اسیه هم این قدر معتقد پیش بندی جبرئیل نیستند که در آن کتب هم نعت محمد صلی الله علیه
وسلم درج می کرد که آخر او را باو سرو کاری نشدنی ست و اگر این احتمال هم پیدا کنند

جواب الزامی بعد از ثبوت
وصی ... تمسک نموده
عاو اولاد حضرت

تحقیق جمیع تحفه بعبارات ممدوده
دانجیل بمقابله خواهد منکرین
نبوت جناب ... صاحب

پس حق حضرت موسی و عیسی اکثر بدون واسطه جبرئیل بود خصوصاً توریت که یکدفعه ایشان را بلا واسطه کسی در طور
عنایت شده بود مکتوب بالواح بر جده را انجا دخل جبرئیل نمی تواند شد فی التوراة فی السفر
الرابع منه قال الله تعالی لابراهیم ان هاجر تلد و یکون من ولدها من یده
فوق الجمیع و ید الجمیع مبسوطة الیه بالخشوع و نسخه توراة که این عبارت از انجاست نزد یهود
و اهل اسلام را باین نسبت نیست و در ان جبرئیل تصرف نموده لان الیهود کانوا یعادون جبرئیل
و بدیهی است که از اولاد هاجر این قسم شخصی که در وقتی از اوقات دست او بالای همه شده باشد و دست همه بطرف او
بخشوع متوجه بحضرت او باشند غیر از محمد بن عبد الله نبوده است اما علی بن ابیطالب پس در زمان
خلفاء ثلثه مغلوب و خائف و مغصوب و مظلوم ماند و چون نوبت بخلافت او رسید خشوعی که
معاویه با او نمی آورد و دیگر بغاة و خوارج پوشیده نیست و فی السفر الخامس منه یا موسی
انی مقیم لبنی اسماعیل نبیا من بینی اخیهم و اجری قولی فی فیه یقول لهم ما امره
و این قسم نبی از اولاد بنی اسماعیل پیدا نشده و علی ابن ابیطالب نبی ... امام الحق بر سانیده ... قول خدا
در دهان او نهاد بلکه خود ... پیغمبر وقت تلمیذ او بوده است پس آن نبی نیست الا محمد بن
عبد الله و فی الانجیل فی الاصحاح الرابع عشر من انجیل یوحنا اما فارقلیط روح
القدس الذی یرسله ابی باسمی هو یعلمکم و یمنحکم جمیع الاشیاء و هو یذکرکم
ما قلته لکم و فی انجیل یوحنا ایضا فی الاصحاح السادس منه لکنی اقول لکم
الآن حقا و یقینا ان انطلاقی عنکم خیر لکم فان لم انطلق الی ابی لم یاتکم
فارقلیط و ان انطلقت ارسلت به الیکم فاذا ما جاء هو یفید اهل العالم
و یدینهم و یمنحهم و یوقفهم علی الخطیئة والبر و فیه ایضا ان لی کلاما کثیرا
ارید ان اقوله لکم و لکن لا تقدرون ... قبوله والاحتفاظ به لکن

اذا جاء روح الحق يرشدكم ويعلمكم ويريدكم بجميع الخير لانه ليس يتكلم من تلقاء نفسه.

و در زبور نام مقدس محمد بن عبد الله نیز واقع است و احتمال و اشتباه از اصل زائل میکند فی الزبور و فی نسخة محفوظة عند اليهود يا احمد فاضت الرحمة على شفتيك من اجل ذلك ابارك عليك فتقلد السيف فان بهاءك وحمدك الغالب وبوركت كلمة الحق فان ناموسك وشرائعك مقرونة بهيبة يمينك سهامك مسنونة والامم يخرون تحتك كتاب حق جاء به الله من اليمن والتقديس من جبل فاران وامتلات الارض من تحميد احمد وتقديسه وملك الارض ورقاب الامم وفي موضع آخر من الزبور ايضا لقد انكسفت السماء من بهاء احمد وامتلات الارض من حمده و اهل کتاب همیشه از مولد و مبعث و نسب و نعوت و شمائل نبی آخر زمان و اخراج کفار قریش او را از وطن خود و محل هجرت او بوجهی خبر میدادند که بسبب تخصیصات و تقییدات احتمال شرکت ابهامی مرفوع و منتفی گشته کلی منحصر فی فرد واحد شده بود و لهذا در وقت ظهور آن عالیجناب آن صفات را برو منطبق یافته بلکه منحصر در و شناخته پاره در ربقه انقیاد در آمدند و برخی وعده نصرت و امداد بر وقت مصمم نمودند تا قضا و قدر پیش دستی کرده الجماعة قبل از رسیدن وقت بدار القرار شتافتند و نیز در وقت تولد علاماتی که بظهور آمد و تکلم احجار و اشجار و اخبار کاهنین و هتف هواتف جن و بانگ زدن اصنام و شیاطین و همچنین در وقت بعثت آنچه وقوع یافت احتمالات دیگر را سد و ساخت باز ظهور معجزات و استجابت دعوات و امداد و نصرتی که پی در پی از جناب الهی باو و اتباع او می رسید و برکات و انوار که از و در عالم منتشر شد و باقی ماند دلیل الی تخصیص او گردید انتهی ازین عبارت ظاهر است که شاه صاحب بر فرقه غرابیه که حسب اظهار شان منکر نبوت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم اند و اسائت ادب حضرت جبرئیل علیه السلام بغایت قصوی رسانند که معاذ الله از لعنت سم و تبلیغ نمی کنند و

تورات و انجیل و زبور مشتمل بر امامت هارون و اولاد آنحضرت از تورات

قرآن و اخبار ائمه اهلبیت علیهم السلام مسکت ایشان نیست بعبارات توریت بلکه عبارات انجیل و زبور هم
استدلال می‌کنند و آنرا مسکت غرابیه می‌دانند پس هرگاه عبارات توریت و هم عبارات انجیل و زبور بمقابله
غرابیه منکرین قرآن شریف و اخبار اهلبیت علیهم السلام حجت و سند باشد و اسکات ایشان کند چرا عبارات توریت
مثبت امامت حضرت هارون علیه السلام و امامت اولاد آنحضرت بر اهلسنت حجت نباشد و چرا اسکات شان نکند
مگر آنکه خود را از غرابیه هم بالاتر در لجاج و اعوجاج و رفع صراحت و معاندت بداهت متمکن گردانند لیکن
باز هم افاده عزیزیه گلوی شان نمی‌گذارد و خواه مخواه ایشان را ملجا بقبول این عبارات توریت
می‌گرداند سوم آنکه حضرات سنیه را وجهی برای عدم قبول عبارات داله بر امامت حضرت
هارون علیه السلام و امامت اولاد آنحضرت نیست مگر آنکه عبارات مذکوره مؤید مذهب
اهلحق است حالانکه در کتب سابقه عبارات دیگر نیز مؤید مذهب اهلحق مذکور است و اکابر ائمه
سنیه آنرا قبول کرده‌اند و ساقط از اعتبار ننموده فکذا ما ذکرنا پس از جمله عبارات که
مؤید مذهب اهلحق است عبارت داله بر تبشیر بائمه اثنا عشر علیهم السلام است که در سفر اول
از توریت مذکور است فخر الدین رازی در تفسیر کبیر در تعداد بشارات داله بر نبوت جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم که در کتب سابقه یافته شد گفته الخامس روی السمان
فی تفسیره فی السفر الاول من التورية ان الله تعالى اوحى الى ابراهيم صلوات الله
عليه قال قد اجبت دعاءك فى اسمعيل وباركت عليه فكبرته وعظمته
جدا جدا واجعله لامة عظيمة وسيلد اثنى عشر عظيما والاستدلال به
انه لم يكن فى ولد اسمعيل من كان لامة عظيمة غير نبينا محمد صلى الله عليه وسلم
و شهاب الدین احمد بن ادریس مالکی قرافی در اجوبه فاخره عن الاسئلة الفاجره گفته
الباب الرابع فيما يدل من كتب القوم على صحة ديننا ونبوة نبينا

نقل بشارت ائمه اثنا عشر از اولاد اسمعیل از تورات

عليه السلام وانهم لمخالفته كافرون ولمعاندة الله تعالى مبعدون عن رحمته معارضة
لا سند لاقوالهم بكتابنا على صحة دينهم بعد بيان بطلان توهمهم وصحة ما اعتمدنا عليه
وقد نصت الانبياء من ابراهيم عليه السلام على نبوة محمد صلى الله عليه وسلم
ورسالته وانه افضل النبيين والمرسلين ونصوا على اسمه ونعته وحليته وارضه وبلده
وجميل سيرته وصلاح امته وسعادة ملته وانه من ولد اسماعيل وان دعوته
تدوم الى يوم القيمة فمن لم يعتقد وقوع هذا الكلام من الانبياء عليهم السلام
لزم الطعن عليهم فلا جرم نحن المومنون بجميعهم الشاكرون لصنيعهم وغيرنا هم
الكافرون بجملتهم والمكذبون لاخبارهم وانا اذكر من البشائر الدالة على محمد دينا
خمسين بشارة البشارة الاولى في السفر الاول من التورية في الفصل العاشر قال الله
تعالى لابراهيم في هذا العام يولد لك ولد اسمه اسحاق فقال ابراهيم ليت
اسماعيل هذا يحيى بين يديك بمجدك فقال الله تعالى قد استجبت لك في اسماعيل
اني اباركه واعظمه جدا جدا بما قد استجبت فيه واصيره لامة كثيرة اعطيه
شعبا جليلا وسيلد اثني عشر عظيما واتفقت الامة على انه لم يظهر من نسل اسماعيل
الانبياء والانبياء ما كانوا من اسحاق ولما ظهرت بركته تمت كلمته كان الشعب
الجليل الذي اعطى اسماعيل فملئت المشارق والمغارب وخضعت الجبابرة بالقواضب
وتوالى الايام لا يبلى جديدها ولا يقصم عودها فتحققت البشارة الربانية
لاسماعيل وظهرت امة الخليل بالاكرام والاحسان مولوی رحمة الله
هندی در اظهار الحق گفته البشارة الرابعة في الاية العشرين من الباب السابع
عشر من سفر التكوين وعد الله في حق اسماعيل عليه السلام من ابراهيم

عليه السلام

دلیل وجوب ثبوت امامت ... امامت و وصایت حضرت ہارون

وجوه جواز تحقق ... امامت ہارون ... آنحضرت از توراة

نقل ... بشارت ... اثنا عشر از اولاد اسمعیل از توراة

علیه السلام وفی الترجمة العربیة المطبوعة سنة ... وهکذا وعلی اسمعیل ... استجبت لك

هوذا بارکته اکبره واکثره جدا فسیلد اثنی عشر رئیسا واجعله لشعب کثیر وقوله

اجعله لشعب کثیر یشیر الی محمد صلی الله علیه وآله وسلم لانه لم یکن فی ولد اسمعیل من

کان لشعب کثیر غیره وقد قال الله تعالی نقلا عن ابراهیم واسمعیل فی حقه

علیهما السلام فی کلامه المجید ایضا ربنا وابعث فیهم رسولا منهم یتلو علیهم ایاتك

ویعلمهم الکتاب والحکمة ویزکیهم انك انت العزیز الحکیم و این عبارت توراة چنانچه بر ثبوت

نبوت جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم دلالت دارد همچنان بر امامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام

... ... تشکیک ...

و هرگز ... ... بر نبوت جناب رسالتماب صلی الله علیه

وآله وسلم معمول باشد دلالت آن بر امامت حضرت ائمه اثنا عشر باوصف تصریح بعدد اثنا عشر

مسلم نباشد تلك اذا قسمة ضیزی و صاحب ... که فاضل نحریر ... علامه ...

... ... باوصف ... ... برکت ... و ... تحریر

... اسلام ... منکرین جاحدین نبوت حضرت خیر الانام اعتراف صریح و اقرار صحیح

باین معنی نموده که اکنست که این کلام در شان ائمه اثنا عشر علیهم السلام است که شیعه اعتقاد

عصمت ... ... فی البراهین الساباطیة فیما تستقیم به الملة المحمدیة بعد

ص ۱۵۴ / ۳۳۰

نقل عبارة ... ... سفر التکوین من التوراة و ترجمته بالعربیة واما

اسمعیل ... ... سمعت ... له ها انا قد بارکت فیه وجعلته مثمرا وسأکثره

تکثیرا ... ... امة عظیمة اقول ذهب الیهود والنصاری

الی ان المراد بالاثنی عشر اولاد اسمعیل الاثنا عشر وهو باطل لانهم لم یکونوا

ولم يدعو الملكية والحق انه فی شان الائمة الاثنى عشر التى تعتقد الشيعة عصمتها وسيأتي بيان ذلك وذكر المهدی عجّل الله ظهوره انتهى فالحمد لله الفاصل بين الحق والباطل حيث اجرى الحق على لسان هذا الفاضل الكامل الذى بلغ فى الذب عن حوزة الاسلام مبلغا يقصر عنه يد المتناول ووصل فى حماية الدين الى حد قلّما يصل اليه واصل فهو المحقق النحرير الذى لا يباريه فى زمانه معادل ولا يضاهيه فى زمانه مشاكل جزاه الله بما لمزید انصاف و حق پرستی و احتراز از ترویج باطل و انشدستی جا بجا مرة بعد اولى وكرة بعد اخرى تائیدات مذهب اهل الحق از عبارات عدیده کتب سابقه ثابت نموده چنانچه در برهان اول از مقاله ثالثه از تبصره ثالثه فيما يخص محمدا واولاده على الاجمال وما يخص سلمه الله تعالى فهما الله اولا عبارتی از سفر رؤیای یوحنا نقل کرده بعد آن گفته و ترجمتها بالعربية هكذا من كانت له اذن سامعة فليستمع ما تقول الروح للكنائس انى ساطعم المظفر من شجرة الحيوة التى هى فى جنة الله وفى ١١- من كانت له اذن سامعة فليستمع ما تقول الروح للكنائس فان المظفر لا تضرّه الموتة الثانية وفى ١٧- من كانت له اذن سامعة فليستمع ما تقول الروح للكنائس انى ساطعم المظفر من المنّ المكنون واعطيه حجرة بيضاء مكتوبا عليها اسم منحل لا يفهمه الا من يناله وفى ٢٦- وساعطى المظفر الذى يحفظ جميع اعمالى سلطانا على الامم فيرعاهم بقضيب من حديد ويحطمهم كانية الفخار كما اخذت انا من ابى واعطيه ايضا نجمة الصبح فمن كانت له اذن سامعة فليستمع ما تقول الروح للكنائس وفى ٣-٥- المظفر يلبس ثيابا بيضا ولا امحو اسمه من سفر الحيوة واعترف باسمه امام ابى وامام ملائكته فمن كانت له اذن سامعة فليستمع ما تقول الروح للكنائس وفى ١٢- منه المظفر اجعله عمودا فى هيكل الهى ولا يخرج خارجا

از تصحیح بودن امامت بحضرت حجة عصر و امام زمان و بر آن ست بعد دیگر تجلی و ظهورات بعد از ثبوت

تبصره هشتم بر امامت و بر بودن ائمه عشر بر امام و دلیل بر اعتقاد شیعه بر عصمت شان

ص ۱۸۹/۲۳۰

واكتب عليه اسم الهي واسم مدينة الهي اورشليم الجديدة التي نزلت من السماء من عند الهي

واكتب عليه اسمي الجديد فمن كانت له اذن سامعة فليستمع ما تقول الروح للكنائس وفي ٢١

منه المظفر اهب له الجلوس معي على كرسي كما ظفرت انا ايضا وجلست مع ابي على كرسيه

فمن كانت له اذن سامعة فليستمع ما تقول الروح للكنائس اقول هذه سبعة

براهين متواترة متواردة في الاصحاح ٢ و٣ من رؤيا يوحنا بن زبدي تدل دلالة

صريحة على بعثة محمد صلعم وعلى نبوته العامة وقبلته الجديدة وعلو

درجته تغافل النصارى عنها واولوها تاويلات ركيكة لا تستقيم على شيء

منها حجة ولا يثبت برهان وكان الاحرى بها ان يكتب كل واحد منها على حدة لكني

اعرضت عن ذلك وكتبتها كلها في برهان واحد وجعلتها اول هذه المقالة وتركت

تفصيلها الى خروجي من الهند وبعد ذلك ساشرحها ان شاء الله تعالى في المطول الذي وعدت

به في صدر الكتاب ولا اشرع الان في بيان معانيها والاستدلال بمبانيها فاعلم ايدك الله

بروحه القدسية وجعلك ممن يقتفي شريعة سيد البرية ان يوحنا رضع كان في

جزيرة بطمس وهي جزيرة واقعة في طول ٢٤ درجة و١٥ دقيقة من الطول

الجديد وعرض ٢ درجة و١ دقيقة من الشمال في يوم الاحد فاتاه الوحي وحل

عليه الروح القدس وسمع صوتا عظيما يقول له اني انا الالف والياء الاول و

الاخر فاكتب ما تراه وارسله الى الكنائس السبع المشهورة اعني كنيسة افسس و

كنيسة سميرنا وبيرغاموس وثياتيرا وسارديس وفيلادلفيه ولاذقية ثم رأى

في رؤياه سبع منائر من ذهب وفي وسطها انسان يماثل عيسى ع وفي يده سبعة

كواكب وفي فمه سيف فقال له اني انا الذي كنت حيا وصرت ميتا وانا الان حي

الی الابد وعندی مفاتیح جهنم فاکتب الی الکنائس السبع ما رایته وبما هو کائن وما
سیکون اعنی سر الکواکب السبعة التی رایت فی یدی والمنائر السبع فان النجوم ملائکة
الکنائس والمنائر انفسها فاکتب الی ملك کنیسة افس هذا ما یقول خ والکواکب
السبعة المتمشی بین المنائر السبع انی قد عرفت جمیع احوالك وامتحانك انبیائك
الکذبة لکنك لست کما کنت فاذکر سقوطك وتب والا فاجی وازیل منارتك
[illegible] من کانت له اذن سامعة فلیستمع ما تقول الروح الکنائس انی
ساطعم المظفر من شجرة الحیوة الذی فی جنة الله واکتب الی ملك کنیسة سمرنا هذا
ما یقول الاول والاخر الذی مات وحیی انی قد عرفت عمالك [illegible] مسکنتك فلا تخف الحیوة
فیما عملیك فان ابلیس [illegible] ایاه فاصبر وانا [illegible] اعطیك اکلیل
[illegible] له اذن سامعة فلیستمع ما یقول الروح للکنائس فان المظفر لا تضره
الموتة الثانیة واکتب الی ملك کنیسة برغاموس هذا ما یقول خ والسیف
الحاد انی قد علمت انك لم تنکرنی مع انك مستقر فی مقر الشیطان لکن بعض توصك
متمسك ببدع بلعام باعور وبعضهم ببدع النیقولانیین فتب والا جابنة بسیف
فمی من کانت له اذن سامعة فلیستمع ما تقول الروح للکنائس انی اطعم المظفر من المن
المکتوم واعطیه حصاة بیضاء مکتوب علیها اسم لا یعرفه الا من یناله واکتب
الی ملك کنیسة ثیاتیرا هذا ما یقول ابن الله الذی عیناه کالنار ورجلاه
کالنحاس انی قد اطلعت علی حسن ایمانك الا انك قبلت ازابیل المتنبیة ان تضل
القوم وترغبهم فی الزناء واکل ذبائح الاوثان فساقتلها واولادها وستعلم
الکنائس انی انا هو ساحص الکل واجازیکم بحسب اعمالکم ومن تمسك

منكو بشيء بعينه فلا القى عليه ثقل آخر بل سيكون كذلك الى ان آتيانى وسا عطى المظفر الذى يحفظ افعالى سلطانا على الامم فيرعاهم بقضيب من حديد ويستحقهم كانية الفخار كما اخذت انا ايضا من ابى واعطيه نجمة الصبح فمن كانت له اذن سامعة فليستمع ما تقول الروح للكنايس واكتب الى ملك كنيسة ساردييس هذا ما يقول ذو الارواح السبع الالهية والكواكب السبعة انى قد عرفت اعمالكم وانك حى بالاسم الا انك ميت فتيقظ وقو اصحابك فان اعمالكم لم تكمل امام الله فتذكر ما سمعت وتب والا فساجئ اليك مجئ اللص والذين لم يتدنسوا منكم يستحقون ان يلبسوا معى البياض فالمظفر يلبس ثيابا بيضا ولا امحى اسمه من سفر الحيوة واعترف باسمه امام ابى وامام ملائكته فمن كانت له اذن سامعة فليستمع ما تقول الروح للكنايس واكتب الى ملك كنيسة فيلادلفيا هذا ما يقول المقدس الحقيقى الذى عنده مفتاح داود فيفتح ولا احد يغلق ويغلق ولا احد يفتح قد عرفت اعمالك وفتحت لك بابا لا يستطيع احد ان يغلقه لمحافظتك على كلامى وسيذل لك الذين يقولون انا يهود وليسوا بيهود ويعلمون انى احببتك وساحفظ عليك ساعة امتحان كما حافظت على كلامى فانى سريع الاتيان فتمسك بما عندك لئلا يوخذ تاجك فساجعل المظفر عمودا فى هيكل الهى فلا يخرج منها الى الخارج واكتب عليه اسم الهى واسم مدينة الهى اورشليم الجديدة التى نزلت من السماء من عند الهى واكتب عليه اسمى الجديد فمن كانت له اذن سامعة فليسمع ما تقول الروح للكنايس واكتب الى ملك كنيسة لاذقية هذا ما يقوله امين الشاهد الامين الصادق راس خليقة الله انى قد عرفت انا [illegible] حار ولا بارد فيا ليتك كنت حارا او باردا وها انا اتقياك

لانک فانت تدعی الغنی وعدم الاحتیاج ولم تعلم بفقرک وشقائک فاشتر منی الذهب الابریز لتستغنی والبس البیاض لتستر وتکحل لتبصر فانی اودب من احبه فلنب فاتی وقف علی الباب فمن یفتح لی الباب ادخل الیه واتعشی معه وساجلس المظفر معی علی کرسی کما ظفرت وجلست مع ابی علی کرسیه فمن کانت له اذن سامعة فلیستمع ماتقول الروح للکنائس اقول هذا ملخص الفصول الثلثة المشتملة علی السبع ۱۲ الحجج وان اردت الاطلاع علی جمیع العبارة فارجع الی سفر الرویا اذا علمت ذلک فاعلم ان هذه الرویا هی علی ما یعتقد النصاری رویا راها یوحنا عم تشتمل علی الاخبار التی حدثت فی العالم من ارتفاع المسیح عسم الی بعثة محمد صلعم ومن وفاته صلعم الی ظهور المهدی رضع ومن وفاته الی قیام الساعة ولا نشک فی انها تدل علی جمیع ذلک وانها کلام الله تعالی لکنی لست بطائن الخاطر من تحریفها ومع ذلک لاشک ان اماکن الاستدلال فیها قائمة علی دعائمها الاصلیة فمن جملة ذلک هذه الایات الشریفة وهاهنا امر یقف علیه البحث وهو معرفة الکلمات التی هی محل النزاع فمن ذلک لفظة الاوورکم یعنی المظفر وهی فی الاصل الیونانی تدل علی الغالب والغازی والقاهر فی الحرب ومنها الموتة الثانیة وهی عند النصاری عبارة عن موت الانسان فی الذنب ای انهماکه فیه لاغیر واما البعث فانهم یعترفون بقیام جمیع الناس عند ظهور المسیح وبخلود اهل الجنة واهل النار فی النار ولم یتعرضوا للبحث فی هذا المقام وعند الیهود عبارة عن الموتة التی لاتکون بعدها موتة وتقریر ذلک انهم یقولون ان مدة مکث هذه الخلیقة علی حالتها لایکون الا ۷۰۰۰ سنة فمن آدم الی موسی عسم ۲۳۶۸ سنة ومن موسی الی المسیح

وجوہ جوال باحتجاج بحدیث منزلت بر امامت ہارون علیہ السلام آنحضرت از تورات

۲۳۳۳ فاذا ظهر المسیح تبعث جمیع الموتی و تستقیم لهم السلطنة ... اسنة و بعد ذلک یبقی من علی وجه الارض و نزول هی و السماء و یصیر العالم کان لم یکن ثم یستانف الصانع صنعة اخری ازید و هذه الصنعة و تغایرها و فیه ما فیه من عدم فساد الانفس فالحکماء کلهم متفقون علی عدم فسادها لانها لو قبلت الفساد لکانت مرکبة من شئ یکون فیها بمنزلة المادّة یقبل الفساد و شئ بمنزلة الصورة یفسد بالفعل و ینبغی للقابل للفساد ان یبقی مع الفساد و للفاسد بالفعل لن لا یبقی معه و الذی یفسد بالفعل غیر الّذی یقبل الفساد فتکون مرکبة و لیس الامر کذلک و لانها لو کانت قابلة للفساد لاشیر الیها فی النوامیس لانّها مما علیه التعویل و لم یذکر ذلک فی شئ من نوامیسهم فلیس بشئ و قال بعضهم انّ نفس الاتقیاء تبقی الی الابد و انفس الاشقیاء تهلک و عند المسلمین اما اهل السنة و الجماعة فالظاهر انّهم لا یعترفون بموتة ثانیة و لم یذکروا الا الموتة الاولی و الحیوة الثانیة و بعدها یساق الذین امنوا الی الجنة و الذین کفروا الی النار و قالوا ان الاستثناء فی مثل لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی منقطع اما الامامیة فیقولون انه اذا ظهر المهدی رضع و نزل عیسی عسم یرجع حینئذ محمد صلی الله علیه سلم و علی و فاطمة و الحسنان رضعهم و یرجع معهم الابرار و الفجار و تستقل لهم المملکة و استدلوا بایات کثیرة منها قوله تعالی انا لننصر رسلنا فی الحیوة الدنیا و یوم یقوم الاشهاد و قالوا ان علی بن ابراهیم و سهل بن عبد الله قد رویا عن الصادق رضع ان یوم یقوم الاشهاد یوم رجعة محمد صلعم و بقوله تعالی ربنا امتّنا اثنتین و احییتنا اثنتین الی ما قیل و فیه بحث ازین عبارت واضحست که موته ثانیه که یوحنا ذکر آن کرده منطبق می شود

موته ثانیه که یوحنا ذکر آن کرده بر رجعت که مذهب امامیه است منطبق می شود حسب افاده بعض علمای اهل سنت و جماعه نیز ایشان ادعا آن نموده و مرفوع به تصریحات آتیه او

بر مذہب امامیہ کہ ایشان قائل اند برجعت جناب سالتماب و جناب امیر المومنین و حضرت فاطمہ و حسنین علیہم السلام و رجوع ابرار و فجار و اما قولہ و فیہ بحث پس اگر تفصیل این بحث ذکر میکرد جواب مسکت آن می شنید و کلمات آتیہ او کہ خالی از تشکیک ست برای دفع این تشکیک اجمالی کافی ست و نیز در براہین ساباطیہ در بیان اموریکہ ازین رویا استفادہ شدہ گفتہ و منہا الحصاۃ البیضاء و ھی ید فعہا عیسیٰ او الروح القدس علیہم الی المظفر و ھو الی الذی یکون بعدہ و لا یفہم ما کتب علیہا الا من یاخذھا و لا شیء یشابہ ذلک فی مذاہب اھل السنۃ و الجماعۃ و ذھب الامامیۃ الی ان جبرئیل علیہ السلام قد اعطی ذلک محمدا صلعم و ھو دفعہ الی علی رضی اللہ عنہ ھلم جرا الی الحسن بن علی رضی اللہ عنہ و ھو دفعہا الی المہدی رضی اللہ عنہ این عبارت دلالت صریحہ دارد بر آنکہ امری کہ مشابہ حصاۃ بیضا کہ حضرت عیسیٰ یا روح القدس آنرا بسوی مظفر دفع می کند در مذہب اہلسنت یافتہ نمی شود و لکن بمذہب شیعہ با آن موافق ست کہ ایشان قائل اند بآنکہ جناب سالتماب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم این حصاۃ را بجناب امیر المومنین علیہ السلام عطا فرمودہ تا آنکہ امام حسن عسکری علیہ السلام آنرا بحضرت مہدی علیہ السلام دادہ و نیز در براہین ساباطیہ گفتہ قولہ المظفر لا تضرہ الموتۃ الثانیۃ یرید بہ محمدا صلعم و الموتۃ الثانیۃ مر ذکرھا فی مقدمۃ البحث این عبارت ظاہر ست کہ مراد از موتہ ثانیہ درین قول ہمانست کہ سابقا مذکور شدہ و سابقا افادہ کردہ کہ مراد از ان رجعت و آن موید مذہب امامیہ است و نیز در براہین ساباطیہ گفتہ قولہ و اکتب الی ملک کنیسۃ بیرغاموس و ھی بلد فی عرض ۳۹ درجۃ و ۲۰ دقیقۃ من الشمال و طول ۴۳ درجۃ من الطول الجدید قولہ ھذا ما یقول ذو السیف الحاد الذی قد عرفت الخ اشارۃ الی حسن

اعتقادہم

(حاشیہ: ص ۱۹۹ / ۲۳؛ ص ۱۹۹ / ۲۳؛ ص ۱۹۹ / ۲۴)

اعتقادهم و عدم انحرافهم عن دينه في اوائل الشبهات الا ان بعضهم كانوا يستعملون الربا صاحب

والطلاسم مثل العامة ربا نعوذ بالله عن ذلك وجز جمهوريه و بعضهم يتبع النقود يميلون هي

اضافة الى نيقوديمس و هو شماس جمهري فنعم عسم عن اتباع شماته نيقوديمس

هذا ليس بنيقوديمس الذي ذكر في ۳ - ۱ - من يوحنا فان ذلك كان من مقدمي

النصارى ثم قال ان تركت هذين الامرين و سلكت في سبيل الرشاد الذي

امرتك بسلوكه والاجئت و حاربتك بسيف فمي قال بعض النصارى انه يريد بسيف فمي

سيف الله تعالى فعلى هذا التقرير يكون المراد به عليا رضی لانه هو سيف الله

الذي قاتل مشركي اليهود والنصارى ازین عبارت واضحست که مراد از سیف خدا که درین

رویا اشاره بان واقع شده جناب امیر المومنین علیه السلام ست که مقاتله فرمود مشرکین یهود

و نصاری را و این معنے صراحةً موید مذهب الحق ست بسبب دلالت آن بر فضیلت جناب

امیر المومنین علیه السلام و نیز در براهین ساباطیه گفته قوله انی ساطعم المظفر من المن

المكتوم يريد به محمدا صلعم والمن المكتوم هو علم النبوة والمن هو ما كان ينزل

من الطل على الاشجار لبني اسرائيل في البرية فاما و اعطيه حصاة بيضاء اختلف

النصارى في تاويلها فاكثرهم لم يبحث في الرويا والذي بحث في اولها قال هذه

كناية عن ما يتفضل به عليهم من الثواب لان اللذة لا يعرفها الا من نالها

وليس بشئ اذ تشبيه اللذة بالحصاة امر بارد والحق ما ذهب اليه الامامية

في مقدمة هذا البحث این عبارت صریحست در انکه مذهب امامیه در باب حصاة

متحقق و صوابست و خلاف آن غیر مقبول اولی الالباب و نیز در براهین گفته و قال بعض اهل

التحقيق هذه حصاة نزل بها آدم عسم و اعطاها عند وفاته

شیئا فشیئا وتنزل ینتقل من نبی الی نبی حتی انتہی الی بنی عمّ ومنہ الی محمد صلعم ولا شک ان محمدا صلعم اما ان یکون قد دفعہا الی علی رضؓ اوسیدفعہا الی المہدی لاسبیل الی الثانی لان علمائنا لم یعترفوا بالرجعۃ وانما ہی من خصائص مذہب الامامیۃ فیکون قد دفعہا الی علی رضؓ ہذا محصلہ مذہبی ہذا عبارت ہم صریحست در تایید مذہب امامیہ در باب حصاۃ ونیز در براہین ساباطیہ گفتہ ثم قال فان المظفر یلبس ثیابا بیضا ای یدخل تحت رایۃ محجۃ الصبح وہذا مصداق ماذہب الیہ الامامیۃ من باب الرجعۃ فانہم قد اتفقوا علی ان محمدا صلی اللہ علیہ وسلم وعلیا وفاطمۃ والحسنین رضہم یرجعون بالاجسام اذا ظہر المہدی رضؓ این عبارت صریحست در آنکہ فقرہ ان المظفر یلبس ثیابا بیضا الخ مصداق مذہب امامیہ ست در باب رجعت کہ مذہب ایشان آنست کہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وجناب امیر المومنین وحضرت فاطمہ وحسنین علی جمیعہم افضل التحیۃ والسلام رجوع خواہند کرد باجسام ہرگاہ حضرت مہدی ظاہر خواہد شد ونیز در براہین گفتہ و ۷ قولہ واکتب الی ملاک کنیسۃ لاذقیۃ وہی بلدۃ فی عرض ۳۷ درجۃ و ۳۰ دقیقۃ من الشمال وطول ۷۴ درجۃ من الطول الجدید قولہ ہذا ہو ما یقول الخ ای غایۃ قولہ و امین محجۃ عبرانیۃ بمعنی لیکن کذلک وتکلف المفسرین لہا جہل بحت وتصییرہا علما للمتکلم اشارۃ الی نفوذ الکلام ووصفہ نفسہ بالشاہد الامین بیانا لانہ لم یات الا شاہد لمحمد صلعم ثم وصف الشاہد بالامین اخراجا لہ من الخائن یرید بہ انہ لم یکتم شہادتہ بل انہ اداہا علی سبیل الاعلام وضرب فیہا الامثال والحقیق الذی یاتی المزاجی برپا یہ بانہ

لیس یشاهده احد یشهد امرا و النتضاة المزاجیة علی الامور المزاجیة بل انه حقیقی یشهد
اماء الفاضی الحقیقی علی الامر الحقیقی واضافه برأس خلیفة الله اشارة الی فضیلة الانبیاء
وقوله انه قد عرف انه فاتر وسیتقیاه لفتورة اشارة الی عدم تعصب اهل الکنیسة
فی مذهبهم و مداهنتهم مع الیونانیین و الملاحدة ثم وصفه بالفقر وامره بشراء الذهب
اشارة الی تبشیره بالشریعة الغراء ولباس البیاض حتی الی الاعراض عن سبیل
الضلال والتکحیل امره بامعان النظر فی معانی کلامه لیحصل له الغنی الحقیقی والدین
ویسر بالسرور الذی لا زوال له ویشاهد حقائق الاشیاء کما هی علیه فی نفس الامر
وقوله اؤدب من احبه بیان لکمال اللطف علی اهل الکنیسة ثم امره بالتوبة
بعد ما هدده بالتادیب واخبره بسرعة اتیانه و قرب زمانه ثم قال
وسا جلس المظفر معی علی کرسی تاکید آخر لرجعة محمد صلی الله علیه وسلم
زمان ظهور المهدی رضی وتایید لما یزعمه الامامیة من باب الرجعة فمن
کانت له اذن سامعة فلیستمع ما یقول الروح للکنایس و یرغب فی اجل الثواب
ویحذر من عاجل العقاب و یتهیا لشریعة رب الجنود و یلتجی بحاجته الی الله
وینتظم فی حزب نجمة الصباح جعلنی الله وایاك ممن یفوز بلقائه و یسلك
فی سلسلة اولیائه این عبارت صریح است در آنکه از رؤیای یوحنا رجعت جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم در زمان حضرت مهدی علیه السلام ثابت می شود و آن تایید
مذهب امامیه در باب رجعت می کند و نیز در براهین ساباطیه بعد نقل عبارتی از فصل
چهاردهم سفر اشعیا گفته و ترجمته بالعربیة و ستخرج من قلس الاسی عصی
وینبت من عروقه غصن و سیستقر علیه روح الرب اعنی روح

الحکمة والمعرفة وروح الشوی والعقل وروح العلم وخشیة اللہ فجعلہ ذا فکرة وقادة مستقیما فی خشیة الرب فلا یقضی بمحاباة الوجوه ولا یدین بمجرد السمع اقول اول الیهود هذا فی شان مسیحهم والنصاری فی حق الههم فقال الیهود ان آسی سم ابو داود والمسیح لا یکون الا من اولاد داود فیکون هو المنصوص علیه وقد ذکرت منع صغری هذا القیاس فی ما قبل فتذکره وقال النصاری ان المراد به عیسی بن یوسم لانه هو المسیح الذی یجب ان یکون من اولاد داود واجیب بان صفاتها عم من صفات النبی ولا قرینة لقیام الخاص مقام العام فیکون المنصوص علیه هو المهدی رضع بعینه لصریح قوله ولا یدین بمجرد السمع لان المسلمین اجمعوا علی انه رضع لا یحکم بمجرد السمع والظاهر بل لا یلاحظ الا الباطن ولم یتفق ذلک لاحد من الانبیاء والاوصیاء افلا تری قوله صلعم من قال لا اله الا الله حقن ماله ودمه اذا علمت ذلک فاعلم ان لفظة اسی فی العبرانی مرادف للوجود فیکون من قبیل استعمال العلة فی مقام المعلول اذ لا یمکن ان یکون للوجود الحقیقی اصل فیکون المراد محمدا صلی الله علیه وسلم لقوله لولاک لما خلقت الافلاک وقد اختلف المسلمون فی المهدی فقال اصحابنا من اهل السنة والجماعة انه رجل من اولاد فاطمة یکون اسمه محمد واسم ابیه عبد الله واسم امه امنة وقال الامامیون بل انه محمد بن الحسن العسکری رضع کان قد تولد سنة ۲۵۵ من فتاة للحسن العسکری اسمها نرجس فی سر من رأی من المعتمد ثم غاب سنة ثم ظهر ثم غاب وهی الغیبة الکبری ولا یؤب بعدها الا اذا شاء الله تعالی ولما کان قولهم اقرب لتناول هذا النص وکان غرضی الذب عن ملة محمد صلی الله علیه وسلم مع قطع النظر عن التعصب فی المذهب ذکرت لک مطابقة ما یدعیه الامامیون من هذا النص

اذا علمت ذلک فاعلم ان ما تحقق عندی هو ان عمر الدنیا ۷۰۰۰ سنة فمن خلقة آدم عم الی مولد موسی عم ۳۸۶۸ سنة و من مولد موسی عم الی مولد عیسی عم ۱۳۹۲ سنة و من مولد عیسی عم الی مولد محمد صلی الله علیه وسلم ۶۱۳ سنة یصیر الجمیع من خلقة آدم عم الی میلاد محمد صلی الله علیه وسلم ۵۸۷۳ سنة و من میلاد محمد صلی الله علیه وسلم الی بعثته ۴۰ سنة یصیر الجمیع ۵۹۱۳ سنة فینبغی ان یکون من بعثه محمد صلی الله علیه وسلم الی ظهور المهدی رضع مدة ۱۰۸۷ سنة مضت منها ۱۲۴۱ سنة و بقیت ۶۴۶ سنة حتی تتم مدة ۶۰۰۰ فبعد مضی هذه المدة یظهر المهدی رضع و یملأ الارض عدلا کما ملئت ظلما و یتسلط بنو هاشم علی جمیع المسکونة مدة ۱۰۰۰ سنة ان شاء الله تعالی و حینئذ یعلم الظالمون ای منقلب ینقلبون و اما ما ذکره بعض العلماء من ان المدة الفاصلة بین محمد صلی الله علیه وسلم و بین المهدی رضع ۵۰۰ سنة فلیس بشیء عاقل ہوشیار را دریں عبارت نصفت شعار حقیقت آثار که ابن علامه روزگار در زبده علمای عالی فخار بمقابله منکرین دین سید مختار صلی الله علیه و آله الاطهار بر زبان آورده تامل میباید نمود که چه قدر از خرافات اہلسنت درباره حضرت صاحب العصر والزمان عم دستنه بردهشته تهمت ... تهمت راتثنیه و تسدید مبانی مذهب اہلحق گماشته بطلان مذهب اصحاب ... سابق درباره حضرت مهدی واضح ساخته قول الحق بر اسناد ابن حجر ... در تحقیق حق و توهین باطل بوده مفتشر و سلامه ...

برهان خامس انه مقاله ثالثه بعد نقل عبارتی از سفر رویای یوحنا الفقه و ترجمه

بشارت یعقوب بوجود پیغمبر و ائمه ... حضرت

وترجمته بالعربیة فاخذنی کلمح الی جبل عظیم شامخ وارانی المدینة العظیمة اورشلیم
المقدسة نازلة من السماء من عند الله فیها مجد الله وضوءها کالحجر الکریم
کحجر الیشم والبلور وکان لها سور عظیم عال و اثنا عشر بابا وعلی الابواب اثنا عشر
ملکا وکان قد کتب علیها اسماء اسباط اسرائیل الاثنی عشر اقول کلا تاویل اهل
النص بحیث ان یدل علی غیر مکة شرفها الله تعالی والمراد بمجد الله بیته محمدا
صلی الله علیه وسلم فیها والضوء عبارة عن الحجر الاسود وتشبیهه بالیشم
والبلور اشارة الی صحیح الروایات التی وردت فی انه لما نزل کان ابیض والمراد
بالسور هو رب الجنود صلعم والابواب الاثنی عشر اولاده الاحد عشر و ابن
عمه علی وهم علی والحسن والحسین و علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی
والحسین و القائم المهدی محمد رضی‌هم وقوله وعلی الابواب الاثنی عشر اثنا عشر ملکا
یدل علی عظم رتبته وعلی عموم نبوته وقیام دعوته وعلی التقلید جمیع الانبیاء
لهم والاسباط الاثنا عشر عبارة عن اولاد یعقوب وهم روبین و شمعون و لاوی
و یهودا و اسخر و زابلون و بن یامین و دان و نفتالی و یادو عاشیر و یوسف و هذا
مصداق لقوله لولاک لما خلقت الافلاک درین عبارت سراسر بشارت این عالم نحریر
و محقق خبیر بشیر بائمه اثنی عشر از بیان یوحنا ثابت فرموده و برای مزید ایضاح حق
و اوضح الابتلاج و ابطال وساوس اهل عوج احادیث معتبر که ائمه اثنا عشر علیهم السلام
منصوصا از زبان حقایق ترجمان آورده و نیز در براهین ساباطیه بعد نقل عبارت
انسفر رویا گفته وترجمته بالعربیة ولسور المدینة اثنا عشر اساسا وعلیها
اسماء رسل الحمل الاثنی عشر اقول هذا تاکید صحیح لما قبله والاثنا عشر ...

اولاد امجاد و اسباط او ان اولیاء الله ... الاثنی عشر الذین ... الائمة الاثنا عشر

وهم الائمة الاثنا عشر ... الحمل الاثنا عشر هم الحواريون الاثنا عشر رضي الله

این عبارات صریحست در آنکه اثنا عشر اساس را در سفر رویا گرایند و ائمه اثنا عشر علیهم السلام

این صریحست در تایید مذهب امامیه ونیز در بریهین بعد نقل عبارتی از سفر رویا گفته و چنینست

بالعربية والابواب الاثنا عشر اثنا عشر لؤلؤة كل واحد من الابواب كان من لؤلؤة

واحدة وساحة المدينة من الذهب الابريز كالزجاج الشفاف اقول هذا بيان ثانيها

وصفة الابواب وكون كل باب من لؤلؤة واحدة فيه اشارة الى ما يدعيه الامامية

من عصمة ائمتهم لان اللؤلؤة كروية ولا شك ان الشكل الكروي لا يمكن انثلامه

الا بالايماء الاجسام لا بد على ملتقى نقطة واحدة كما صرح به او قليدس والاصل

في عصمة الامام اما عند اهل السنة والجماعة فان العصمة ليست بشرط بل

العدالة فيه انعقاد الاجماع واما عند الامامية فهي واجبة فيهم لانه لطف لان

النفوس الزكية الفاضلة تأبى عن اتباع النفوس الدنية المفضولة وعدم

العصمة علة النقيصة ولهما فيها بحث طويل لا يناسب هذا المقام قوله

وساحة المدينة من الذهب الابريز كالزجاج الشفاف يريد بذلك اهل ملته

صلعم لانهم لا ينحرفون عن اعتقادهم ولا ينصرفون عن مذهبهم في حالة

العسرة واما الذين اغواهم قسوس لانكتاريين فهن الجهال الذين لا معرفة

لهم باصول دينهم وهذا هو مصداق قوله صلعم انا مدينة العلم وعلي بابها

این عبارت صریحست در آنکه بودن هر باب از لؤلؤه واحده اشاره است بعصمت ائمه

علیهم السلام و این از اعظم تاییدات مذهب اهل حق است و مذهب مخالفین قاصرین از که

... بجاج و اعوجاج معاذ الله اهتمام تمام در نفی عصمت این حضرات دارند

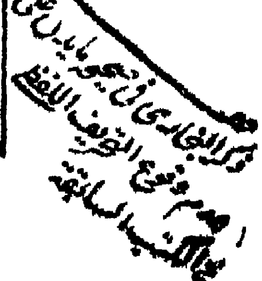
دلیل دوم ثبوت امامت جناب امیر بثبوت امامت و وصایت حضرت ہارون

و عجب کہ شاہصاحب ہم با وصف اظہار کمال و لا اخلا فا لما نص واللہ فی حق علی علیہ السلام فی التفہیمات فکیف بغیرہ من المتمنتین المتصلفین و نیز از قول او وھذا مصداق قولہ صلعم انا مدینۃ العلم و علی بابہا بحمد اللہ صحت حدیث انا مدینۃ العلم و علی بابہا کہ شاہصاحب پناہ بخدا مبالغہ و اغراق در ابطال و تکذیب آن و ارند ظاہرست و نیز از آن و صحت کہ عبارت سفرہ و یا مصداق این حدیث شریف ست فلیہلک اولیاء المخاطب حزنا و کمدا چہارم آنکہ امامت حضرت ہارون و اولاد آنحضرت از قبیل فضائل و مناقب ست و استدلال بمناقب انبیا علیہم السلام کہ اہل کتاب نقل آن کنند مثل استدلال ست بفضائل اہلبیت علیہم السلام کہ نواصب نقل آن نمایند و ہیچ عاقل قدح در فضائل و مناقب اہلبیت علیہم السلام کہ نواصب نقل کنند نمی کند باین وجہ کہ بر نواصب در نقل دیگر امور اعتماد نیست پنجم آنکہ مذہب جمعی از اساطین سنیہ انست کہ در کتب سابقہ تحریف لفظی واقع نشدہ و از غرائب امور آنکہ حضرت بخاری در صحیح خود این معنی را ذکر کردہ پس بنابرین احتجاج اہل حق بعبارات توراۃ برای الزام این حضرات نہایت قوی و متین باشد بخاری در صحیح خود گفتہ

باب قول اللہ بل ھو قرآن مجید فی لوح محفوظ والطور و کتاب مسطور قال قتادۃ مکتوب یسطرون یخطون فی ام الکتاب جملۃ الکتاب و اصلہ ما یلفظ ما یتکلم من شیء الا کتب علیہ و قال ابن عباس یکتب الخیر و الشر یحرفون یزیلون و لیس احد یزیل لفظ کتاب من کتب اللہ و لکنہم یحرفونہ یتاولونہ علی غیر تاویلہ و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفتہ قولہ و لیس احد یزیل لفظ کتاب

وجہ دوم از وجوہ احتجاج بحدیث منزلت بر امامت جناب امیر بثبوت امامت حضرت ہارون

ص ۱۱۲۸ / ۱۱۲۹ من کتاب الرد علی الجہمیۃ و غیرہم



من کنز اللہ

من كتب الله تعالى ولكنهم يحرفونه يتأولونه من غير تأويله في رواية الكشميهني على غير تأويله قال شيخنا ابن الملقن في شرحه هذا الذي قاله احد القولين في تفسير هذه الآية وهو مختاره اي البخاري وقد صرح كثير من اصحابنا بان اليهود والنصارى بدلوا التوراة والانجيل وفرعوا على ذلك جواز امتهان اوراقهما وهو يخالف ما قاله البخاري هنا انتهى وهو كالصريح في ان قوله وليس احد الى آخره من كلام البخاري ذيل به تفسير ابن عباس وهو يحتمل ان يكون بقية كلام ابن عباس في تفسير الآية وعينى در عقد الجمان گفته ثم شرعوا في تحريفها وتبديلها كما قال الله تعالى وان منهم لفريقا يلوون الآية فقد اخبر الله تعالى انهم يغيرونها ويأولونها ويضعونها على غير مواضعها وهذا ما لا خلاف فيه بين العلماء واما تبديل الفاظها فقال قائلون انها جميعا بدلت وقال الآخرون لم تبدل واحتجوا بقوله تعالى وكيف يحكمونك وعندهم التوراة فيها حكم الله ولكن هذا مشكل على ما يقوله كثير من المتكلمين وغيرهم ان التوراة انقطع تواترها في زمان بخت نصر ولم يبق من يحفظها الا عزير عليه السلام ثم العزير كان نبيا فهو معصوم والرواية الى المعصوم تكفي اللهم الا ان يقال لم تتواتر اليه لكن بعده زكريا ويحيى وعيسى عليهم السلام كلهم كانوا متمسكين بالتوراة فلو لم تكن صحيحة معمولة لما اعتمدوا عليها وهم انبياء معصومون والقول بان التبديل وقع في معانيها لا في الفاظها حكاه البخاري عن ابن عباس في آخر كتابه انتهى وحكاه فخر الدين الرازي عن اكثر المفسرين والمتكلمين الخ

فخر رازی در تفسیر کبیر در تفسیر ان الذین یکتمون ما انزل الله من الکتاب

وجوه جواز احتجاج بعبارات مشتمله بر امامت ہارون و اولاد او بحضرت از توراة

قعه(?) افاده ابن الملقن ان مختار البخاري عدم التحريف في الكتب السابقة

[illegible]

صه(?) فصل في تحريف اهل الكتاب

قعه(?) ذكر العيني ان البخاري حكى عن ابن عباس القول بان التبديل وقع في معاني التوراة لا في الفاظها وحكاه الرازي عن اكثر المفسرين والمتكلمين

ويشترون به ثمنا قليلا اولئك ما ياكلون في بطونهم الا النار ولا يكلمهم الله
يوم القيامة ولا يزكيهم ولهم عذاب اليم گفته المسئلة الثالثة اختلفوا في كيفية
الكتمان فالمروي عن ابن عباس انهم كانوا يحرفون ظاهر التوراة والانجيل وعند
المتكلمين هذا ممتنع لانهما كانا كتابين بلغا في الشهرة والتواتر الى حيث يتعذر
ذلك فيهما بل كانوا يكتمون التاويل ونيز رازی در تفسير آيه وان منهم لفريقا يلوون
السنتهم بالكتاب لتحسبوه من الكتاب وما هو من الكتاب ويقولون هو من
عند الله وما هو من عند الله ويقولون على الله الكذب وهم يعلمون گفته السؤال
الثاني كيف يمكن ادخال التحريف في التوراة مع شهرتها العظيمة بين الناس
والجواب لعله صدر هذا العمل عن نفر قليل يجوز عليهم التواطؤ على التحريف ثم
انهم عرضوا ذلك المحرف على بعض العوام وعلى هذا التقدير يكون هذا التحريف
ممكنا والاصوب عندي في تفسير الاية وجه آخر وهو ان الآيات الدالة على
نبوة محمد صلى الله عليه وسلم كان يحتاج فيها الى تدقيق النظر وتامل القلب
والقوم كانوا يوردون عليها الاسولة المشوشة والاعتراضات المظلمة
فكانت تصير تلك الدلائل مشتبهة على السامعين واليهود كانوا يقولون
مراد الله تعالى من هذه الآية ما ذكرناه لا ما ذكرتم فكان هذا هو المراد بالتحريف
وبلي الالسنة وهذا مثل ان المحق في زماننا يستدل بآية من كتاب الله
فالمبطل يورد عليه الاسولة والشبهات ويقول ليس مراد الله ما ذكرت
فكذا في هذه الصورة ونيز رازی در تفسير آيه من الذين هادوا يحرفون الكلم
عن مواضعه ويقولون سمعنا وعصينا واسمع غير مسمع وراعنا الى آخر الآية.

در ذکر وجوه تحریف گفته فان قیل کیف یمکن هذا فی الکتاب الذی بلغت احاد
حروفه وکلماته مبلغ التواتر المشهور فی المشرق والغرب قلنا لعله یقال ان القوم
کانوا قلیلین و العلماء بالکتاب کانوا فی غایة القلة فقدروا علی هذا التحریف والثانی
ان المراد بالتحریف القاء الشبه الباطلة والتاویلات الفاسدة وصرف اللفظ
من معناه الحق الی الباطل بوجوه الحیل اللفظیة کما یفعله اهل البدعة فی زماننا
هذا بالآیات المخالفة لمذهبهم هذا وهو الاصح وسیوطی در در منثور گفته اخرج ابن
المنذر وابن ابی حاتم عن وهب بن منبه قال ان التوراة والانجیل کما انزلهما الله
لم یغیر منهما حرف ولکنهم یضلون بالتحریف والتاویل و الکتب کانوا یکتبونها من
عند انفسهم و یقولون هو من عند الله وما هو من عند الله فاما کتب الله
فانها محفوظة لا تحول و صالح بن مهدی مقبلی در ابحاث مسدده گفته قوله تعالی وانا له
لحافظون فی الکشاف انه رد لاستهزائهم بقولهم یا ایها الذی نزل علیه الذکر
ای نزل به جبرئیل علیه السلام محفوظا عن الشیاطین حتی بلغ الیک ثم ان
صاحب الکشاف ادخل فی الحفظ حفظه عن التحریف وقال صاحب الانتصاف
یحتمل ان المراد حفظه من الاختلاف کقوله تعالی ولو کان من عند غیر الله
لوجدوا فیه اختلافا کثیرا واعلم ان هذا مطلق یصدق علی کل وجه وعلی
اقل ما یحصل معنی الحافظ لعدم العمل ای تعیین التعمیم او التخصیص بلا دلیل
تحکم ثم قد فرعوا علی صیانته من التحریف اختصاصه وانه قد دخل ذلک
فی سائر کتب الله تعالی ولیس لهم علی ذلک دلیل قطعی بل ولا ظنی والصیانة
من التحریف تحصل بتوفر الدواعی علی نقله وسائر کتب الله تعالی مساویة له

وجوه وا ... جناب ... برامامت ارینه شیخ ... والاصح ... صـ ۳۰ ... رکوع ۳ التجوید ...

... الاصح عند الرازی ان المراد بتحریف ... للتوراة القاء الشبه الباطلة ... الفاسدة

... ان التوراة والانجیل کما انزلهما ... فاما کتب ... محفوظة لا تبدل ذکره السیوطی فی الدر المنثور سورة الحجر

فی ذلک بل هی اولی لوجود الانبیاء المتکاثرة فی کل عصر بخلافها الیوم هذا ان ارید
الجملة وعمدة التفاصیل وان ارید دق دقیق کرفعه وخفضه ونصبه وزیادة
حرف منه مثلا ونقصه فلا تلزم الحراسة عن ذلک وکیف وهذه القرآت قد
کثرت کثرة کثیرة لا سیما علی من یقبل ما یسمونه الشاذ ولا نرا ان العادة
تقضی بحفظه عن ذلک واما دعواهم علی سائر کتب الله تعالی انها محرفة
عموما اجترأ علیه کثیر من متفرعة الشافعیة بانه یجوز الاستنجاء بالتوراة
والانجیل او کثیرا کما یزعم کثیر فلا دلیل لهم علیه وکلما ورد فی تحریف اهل الکتاب
فهو اما عائد الی المعنی کما هو واقع فی القرآن تحرفه الان کل مبتدع علی هواه واما
ان یکتبوا کتابا ویقولون هو من عند الله وما هو من عند الله سواء افردوها
او ادخلها احدهم فی الاسفار تلبیسا بلا شیوع لان شیوع ذلک محال لما
ذکرنا من توفر الدواعی علی الحفظ وعلی کل تقدیر فاصل کتب الله تعالی معروفة
محفوظة کما صرح به خبر ابن عباس وغیره وکیف لا وقد قال الله سبحانه
وتعالی یعرفونه کما یعرفون ابناءهم واحتج علیهم بکتابهم علی الاطلاق فلو کان الذی
اوتوه فی ایدیهم انما هو محرف کله او مختلط لم تقم علیهم حجة وعلی الجملة فلیس هذا
الا من قبیل الغلو فی الدین والافتخار علی الامم کما یفعلونه من التعریض بالانبیاء
حین الثناء علی النبی صلی الله علیه وسلم والواجب تعظیم الکل ورعایة حقه
والاقتصار من التفضیل علی ما دل علیه دلیل ان الجاء الیه ملجیء وعامة الاشتغال
المفاضلة مطلقا فضول ومحمد بن اسمٰعیل بن صالح الامیر الیمانی الصنعانی در ذیل
ابحاث مسدوده در ذیل عبارت منقبلی که منقول شد بعد کلامی گفته اذا عرفت هذا

ص ۵۵

فائدہ

قال الذی یظہر لنا ان تحریف نسخ التوراة والانجیل بتبدیل الفاظہما و نقوش کتابتہما بعید جدا کما قررناہ و قررہ المولف و لکن ہذا بالنسبة الی من یعرف لغة الکتابین و یعرف نقوش کتابة الفاظہما و کیفیتہا الا بالنسبة الی من لا یعرف ذلک کالامیین فانہ یتم تحریف الالفاظ لہم ای یحرفہا اہل الکتاب عند قرائتہا لہم مثالہ ان یقولوا انہ اسم ربعة ہو آدم طوال لفظا و خطا لان الامی جاہل للغة الکتابین و نقوش الفاظہما و قد وقع ہذا کثیرا و لما حصل انہ لا تحریف و لا تبدیل فی نسخ التوراة مثلا لما ذکر من ادلتہ و قد وقع التحریف و التبدیل لالفاظہا عند قرائة اہل الکتاب للامیین صح یصدق قولہ یحرفون کلام اللہ علی تحریف الفاظہ ایضا و ان لم یثبت اللفظ المحرف الیہ فیہما فعرفت انہ لا تبدیل فی نسخ التوراة و قد وقع التبدیل فی قرائتہم لہا لمن لا یعرفہا لانہم احرص الناس علی اضلال المومنین و ردہم کما قال تعالی ود کثیر من اہل الکتاب لو یردونکم من بعد ایمانکم کفارا حسدا من عند انفسہم من بعد ما تبین لہم الحق فلہم لودادہم یحرفون صفاتہ صلی اللہ علیہ و سلم التی یجدونہا مکتوبة عندہم فی التوراة والانجیل طمعا فی اضلال المومنین اذ قال طائفة آمنوا بالذی نزل علی الذین آمنوا وجہ النہار واکفروا آخرہ لعلہم یرجعون و اذ قال یا ایہا الذین آمنوا ان تطیعوا فریقا من الذین اوتوا الکتاب یردوکم بعد ایمانکم کافرین و لا یلزم من تحریفہم الفاظ التوراة وجودہا فی التوراة بل التوراة والانجیل ای نسخہما سالمة عن تغییر الالفاظ کیف و قد امر اللہ بالحکم بما فیہما کما قال تعالی انا انزلنا التوراة الی قولہ یحکم بہا النبیون ... و قال فی الانجیل و لیحکم اہل الانجیل بما انزل اللہ فیہ ... یا اہل الکتاب ...

علی شئ حتی تقیموا التوراة والانجیل وقال فاتوا بالتوراة الآیات واقامتهما و
حفظ ما فیهما والمراد بعد بعثته صلی الله علیه وسلم من الحکم اقامتها
والحکم برسالته صلی الله علیه وسلم والایمان به کما دلت علیه
کتب الله تعالی کلها فهذا الذی یقوی لنا و شاه ولی الله والد مخاطب در فوز الکبیر
گفته یهود به توریت ایمان آورده بودند و ضلالت ایشان تحریف احکام توریت
بود خواه تحریف لفظی باشد خواه تحریف معنوی و کتمان آیات آن و افترا الحاق
انچه ازان نیست بان و تساهل در اقامت احکام آن و مبالغه و تعصب مذهب خود
و استبعاد در رسالت حضرت پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم و بی ادبی و طعن نسبت به
آنحضرت بلکه به نسبت خدای تبارک و تعالی نیز و مبتلا بودن به بخل و حرص و غیر آن
اما تحریف لفظی در ترجمه توریت و امثال آن بکار می بردند در اصل توریت بنا بر آن
[illegible] ابن عباس [illegible] تحریف معنوی [illegible] فاسده [illegible]
[illegible] آیه [illegible] و انحراف از راه مستقیم ششم آنکه [illegible]
[illegible] امامت و وصایت حضرت هارون علیه السلام بافادات سابقه شهرستانی
و عینی و صاحب روضة الصفا و مترجمین ملل و نحل ثابت ست تصدیق و تحقیق
امامت حضرت هارون ع و اولاد آنحضرت از دیگر افادات اجله و افاخم ائمه سنیه هم
ظاهر و باهر ست پس بر عبارات توراة که دلالت برین مرام دارد وجهی نماند
حسین بن مسعود بغوی در معالم التنزیل گفته قال اهل العلم بالاخبار کان قارون
اعلم بنی اسرائیل بعد موسی وهارون علیهما السلام واقراهم للتوراة واجملهم
واغناهم وکان حسن الصوت فبغی وطغی وکان اول طغیانه وعصیانه

ان اللہ اوحی الی موسیٰ ان یامر قومہ ان یعلقوا فی ردیتھم خیوطا اربعۃ فی کل طرف خیطا اخضر بلون السماء یذکرون اذا نظروا الیہا السماء ویعلمون انی منزل منہا کلامی فقال موسیٰ یا رب افلا تامرھم ان یجعلوا اردیتھم کلھا خضرا فان بنی اسرائیل تحقر ھذہ الخیوط فقال لہ ربہ یا موسیٰ ان الصغیر من امری لیس بصغیر فاذا ھم لم یطیعونی فی الامر الصغیر صغیرا لم یطیعونی فی الکبیر فدعاھم موسیٰ علیہ السلام وقال ان اللہ یامرکم ان تعلقوا فی اردیتکم خیوطا خضرا کلون السماء لکی تذکروا ربکم اذا رایتموھا ففعلت بنوا اسرائیل ما امرھم بہ موسیٰ واستکبر قارون فلم یطیعہ وقال انما یفعل ھذہ الارباب بعبیدھم لکی یتمیزوا عن غیرھم فکان ھذا بدأ عصیانہ وبغیہ فلما قطع موسیٰ ببنی اسرائیل البحر جعلت الحبورۃ لھارون وھی ریاسۃ المذبح فکان بنوا اسرائیل یاتون بھدیھم الی ھارون فیضعہ علی المذبح فتنزل نار من السماء فتاکلہ فوجد قارون من ذلک فی نفسہ واتی موسیٰ فقال یا موسیٰ لک الرسالۃ ولھارون الحبورۃ ولست فی شئ من ذلک وانا اقرأ التوراۃ لا صبر لی علی ھذا فقال لہ موسیٰ ما انا جعلتہا فی ھارون بل اللہ جعلہا لہ فقال قارون واللہ لا اصدقک حتی تریني بیانہ فجمع موسیٰ رؤس بنی اسرائیل فقال ھاتوا عصیکم فحزمھا والقاھا فی قبتہ التی کان یعبد اللہ فیہا فجعلوا یحرسون عصیھم حتی اصبحوا فاصبحت عصا ھارون قد اھتزلھا ورق اخضر وکانت من شجر اللوز فقال موسیٰ یا قارون الا تری ما صنع ھارون فقال قارون واللہ ما ھذا باعجب مما تصنع من السحر واعتزل قارون موسیٰ باتباعہ

ولایت و حجت بعلاوہ اختصاص ہارون و اولاد بر امامت و نبوت و انبیاء بنی اسرائیل

فلما قطع موسیٰ ... الحبورۃ لھارون ... فکان بنوا اسرائیل ... وقال لہ ...

ولہارون الحبورۃ ولست فی شئ من ذلک وانا اقرأ التوراۃ لا صبر لی علی ھذا ... البغوی فی المعالم

... قارون ... الحبورۃ ... من بنی اسرائیل ... البغوی فی المعالم

و جار الله محمود بن عمر زمخشری در کشاف گفته قارون اسم اعجمی مثل هارون
ولم ینصرف للعجمة والتعریف ولو کان فاعولا من قرن لانصرف وقیل معنی کونه
من قومه انه آمن به وقیل کان اسرائیلیا ابن عم لموسی هو قارون بن یصهر
بن قاهث بن لاوی بن یعقوب و موسی بن عمران بن قاهث وقیل کان موسی
ابن اخیه وکان یسمی المنور لحسن صورته قال اذا کانت النبوة لموسی و المذبح
والقربان الی هرون فمالی وروی انه لما جاوزبهم موسی البحر وصارت الرسالة
والحبورة لهرون یقرب القربان ویکون رأسا فیهم وکان القربان الی موسی فجعله
موسی الی اخیه وجد قارون فی نفسه وحسدهما فقال لموسی الامر لکما ولست
علی شیء الی متی اصبر قال موسی هذا صنع الله قال والله لا اصدقک حتی تأتی
بآیة فامر رؤساء بنی اسرائیل ان تجیء کل واحد بعصاه فحزمها والقاها فی القبة
التی کان الوحی ینزل علیه فیها وکانوا یحرسون عصیهم باللیل فاصبحوا واذا
بعصا هرون تهتز ولها ورق اخضر وکانت من شجر اللوز فقال قارون ما هو
باعجب مما تصنع من السحر فبغی علیهم من البغی وهو الظلم و ابو السعود بن محمد عمادی
در ارشاد العقل السلیم گفته ان قارون کان من قوم موسی کان ابن عمه یصهر بن
قاهث بن لاوی بن یعقوب علیه السلام و موسی علیه السلام ابن عمران
بن قاهث وقیل کان موسی علیه السلام ابن اخیه وکان یسمی المنور لحسن
صورته وقیل کان اقرأ بنی اسرائیل للتوراة ولکنه نافق کما نافق السامری
وقال اذا کانت النبوة لموسی و المذبح والقربان لهرون فمالی وروی انه
لما جاوز بهم موسی علیه السلام البحر وصارت الرسالة والحبورة والقربان

سورهٔ قصص جزو بستم رکوع ۱۱

هرون وجد قارون فی نفسه وحسدهما فقال لموسی الامر لکما فلست علی شئ
الی متی اصبر قال موسی علیه السلام هذا صنع الله تعالی قال لا اصدق حتی تاتی
بایة فامر رؤساء بنی اسرائیل ان یجئ کل واحد بعصاه فحزمها والقاها فی
القبة التی کان الوحی ینزل الیه فیها فکانوا یحرسون عصیهم باللیل فاصبحوا
بعصا هرون تهتز ولها ورق اخضر فقال قارون ما هو باعجب مما تصنع من السحر

سورۂ قصص رکوع الجزء العشرین

ومحمد بن احمد شربینی خطیب در سراج منیر گفته روی اهل الاخبار ان قارون کان
اعلم بنی اسرائیل بعد موسی وهرون واجملهم واغناهم وکان حسن الصوت فبغی
وطغی وکان اول طغیانه وعصیانه ان الله تعالی اوحی الی موسی ان یامر قومه
ان یعلقوا فی اردیتهم خیوطا اربعة فی کل طرف خیطا اخضر کلون السماء
یذکرون اذا نظروا الیها السماء ویعلمون انی منزل منها کلامی فقال موسی
علیه السلام یا رب افلا تامرهم ان یجعلوا اردیتهم کلها خضرا فان بنی
اسرائیل تحقر هذه الخیوط فقال الله تعالی یا موسی ان الصغیر من امری
لیس بصغیر فان لم یطیعونی فی الامر الصغیر لم یطیعونی فی الامر الکبیر فدعاهم
موسی علیه السلام وقال ان الله تعالی یامرکم ان تعلقوا فی اردیتکم خیوطا
خضرا کلون السماء لکی تذکروا ربکم اذا رایتموها ففعل بنو اسرائیل ما امرهم
به واستکبر قارون لم یفعل وقال انما یفعل هذا الارباب بعبیدهم لکی
یتمیزوا عن غیرهم وکان هذا بدء عصیانه وبغیه ولما قطع الله تعالی بنی
اسرائیل البحر واغرق فرعون جعل الحبورة لهرون علیه الصلوة والسلام
فحصلت له النبوة والحبورة وکان له القربان والذبح وکان لموسی علیه السلام

الرسالة فوجد قارون لذلك فی نفسه فقال یا موسی لك الرسالة ولهرون
الحبورة ولست فی شیء لا اصبر انا علی هذا فقال موسی علیه السلام والله ما صنعت
ذلك لهرون بل الله تعالی جعلها له فقال قارون والله لا اصدقك حتی تريني
بيانه فجمع موسی علیه السلام رؤساء بنی اسرائيل وامرهم ان يجئ كل رجل
منهم بعصا فجاؤا بها فحزمها والقاها موسی علیه السلام فی قبة له كان
يعبد الله تعالی فيها [illegible] ذلك بامر الله تعالی ودعا موسی علیه السلام
ان يريهم بيان ذلك فباتوا يحرسون عصيهم فاصبحت عصا هرون علیه السلام
وقد اهتزلها ورق اخضر وكانت من شجر اللوز فقال موسی علیه السلام لقارون
الا تری ما صنع لهرون فقال والله ما هذا باعجب مما تصنع من السحر فاعتزل
قارون ومعه ناس كثير وولی هرون علیه السلام الحبورة وهی رياسة
الذبح والقربان وكانت بنو اسرائیل یاتون بهدایاهم الی هرون علیه السلام
فيضعها فی المذبح وتنزل نار من السماء فتاكلها واعتزل قارون باتباعه و
كان كثير المال والتبع من بنی اسرائیل فكان لا یاتی موسی علیه السلام ولا يجالسه

ص ۲۳ / ۴۴ باب فی قصة قارون حين حسده بما من محل ذو موسی

واحمد بن محمد بن ابراہیم ثعلبی در عرائس گفته قالوا فلما قطع موسی ببنی اسرائیل البحر
جعلت الحبورة وهی رياسة المذبحة وبيت القربان لهارون فكان بنو اسرائیل
یاتون بهديهم فيدفعونه الی هارون فيضعه علی المذبح فتنزل نار من السماء
فتاكله فوجد قارون فی نفسه من ذلك واتی موسی وقال له یا موسی لك
الرسالة وهارون الحبورة ولست انا فی شیء من ذلك وانا اقرأ
للتورية منكما لا صبر لی علی هذا فقال موسی والله ما جعلتها انا فی هرون

بل الله جعلها له فقال له قارون والله لا اصدقك حتى تأتيني بآية قال
فجمع موسى رؤساء بني اسرائيل وقال هاتوا عصيكم فمن اصبحت عصاه خضراء فهو
احق بالحبورة فجمعوا العصى وجاؤا بها وكتب كل واحد اسمه على عصاه فجاء بها موسى
والقاها في القبة التي كان يعبد الله فيها وجعلوا يحرسون عصيهم حتى اصبحوا
فاصبحت عصا هرون قد اهتز لها ورق خضر وكانت من شجر اللوز
فقال موسى يا قارون ترى هذا من فعلي فقال والله ما هذا باعجب
مما تصنع السحرة وذهب قارون مغاضبا واعتزل موسى باتباعه وجعل
موسى يداريه للقرابة التي بينهما وهو يؤذيه في كل وقت ولا يزيد في كل وقت
الا عتوا وتجبرا ومخالفة ومعاداة لموسى حتى انه بنى دارا وجعل بابها من
الذهب الاحمر وضرب على جدرانها صفائح الذهب وكان الملأ من بني اسرائيل
يغدون عليه ويروحون فيطعمهم الطعام ويحدثونه ويضاحكونه وعلامه
محمود بن احمد عيني شارح صحيح بخاري در عقد الجمان آورده وقد كانت نبوة الزمان
هذه مع بني اسرائيل في الآية فيه نبوة ابراهيم وهي تبشيرهم وتعيينهم وامامهم
كلها لموسى عليه السلام وتقديم القربان لهرون عليه السلام [illegible]
هرون ثم سوا استمرت ابناء هرون فيما كان بايديهم من قيام القربان وهو
فيهم الى الآن وقاموا باعباء النبوة بعد موسى عليه السلام [illegible] بعده
[illegible] كما نذكره ان شاء الله تعالى مولوى رحمة الله [illegible] اظهار الحق
[illegible] لخصائص اولياء الله بخصائص لا ترى ان هرون واولاده
كانوا مختصين بامور كثيرة من خدمة قبة الشهادة وما يتعلق بها

وما کانت هذه الامور جائزة لبنی لاوی الآخرین فضلا عن غیرهم من بنی اسرائیل

وابو الفدا اسمعیل بن علی در کتاب مختصر فی اخبار البشر گفته فینحاس بن العیزار بن هارون

بن عمران و کالب بن یوفنا وکان فینحاس هو الامام وکان کالب یحکم بینهم

وعمر بن مظفر المعروف بابن الوردی در تتمة المختصر گفته وبعد یوشع قام بتدبیرهم

فینحاس بن العیزار بن هارون بن عمران وکالب بن یوفنا وکان فینحاس

هو الامام وهو من سبط یهودا وکان کالب یحکم وعینی در عقد الجمان گفته

فصل فی قصة فنحاص بن العازر بن هرون وفی المرآة قیل انما ملک بعد کالب

فنحاص ثلثین سنة وهو الذی اخذ مصاحف موسی علیه السلام فجعلها

فی خابیة من نحاس ورصّصها وسدّ رأسها واتی بها صخرة بیت المقدس وانشقت له

وبلعت الخابیة ثم دبّر امر بنی اسرائیل جماعة حتی قام حزقیل وفی تاریخ النویری

وبعد وفاة یوشع قام بتدبیر بنی اسرائیل فنحاص بن العازر وکالب بن یوفنا

وکان فنحاص هو الامام وهو من سبط یهودا وکان کالب یحکم بینهم ونیز

ابو الفدا در کتاب المختصر گفته عالی الکاهن واصل الکاهن فی لغتهم کوهن ومعناه

الامام وکان عالی المذکور رجلا صالحا فدبّر بنی اسرائیل اربعین سنة وکان

عمره لما ولی ثمانیا وخمسین سنة فیکون مدة عمره ثمانیا وتسعین سنة وفی

اول سنة من ولایته ولد شمویل النبی بقریة علی باب القدس یقال لها شیلو

وفی السنة الثالثة والعشرین من ولایة عالی المذکور ولد داود النبی

علیه السلام فیکون وفاة عالی المذکور فی اواخر سنة اثنتین وثمانین واربعمائة

لوفاة موسی عالی بعین مهملة علی وزن فاعل وابن الوردی در تتمة المختصر گفته

ص ۲۲۷ ج ۱ ذکر یوشع من الفصل الاول من فصول الکتاب

ص ۱۲۶ ج اول

ص ۲۲ نسخهٔ سابق

وفاة شمو عالی الکاهن و هو صالح من ولد ایثامور بن هارون بن عمران و معنی لکاهن الامام فدبرهم اربعین سنة و کان عمره لما ولی ثمانیا و خمسین سنة فمدة عمره ثمان و تسعون سنة و فی اول سنة من ولایته ولد شموئیل النبی بقریة شیلو علی باب القدس و فی الثالثة و العشرین من ولایة عالی ولد داود الذی علیه السلام و وفاة عالی فی اواخر سنة اثنتین و ثمانین و اربع مائة لوفاة موسی بالجمله بعد ثبوت امامت حضرت هارون علیه السلام و ثبوت امامت اولاد آنحضرت کسیکه پاره از عقل و فهم و دین و حیا و خوف از خدا و خلق داشته باشد تشکیک نمی کند در ثبوت امامت برای جناب امیر المومنین و حسنین علیهم السلام و دلائل عموم منازل که سابقا گذشته برای اثبات این مرام کافی ست و همچنین افاده شاه ولی الله در ازالة الخفا که از آن لزوم حمل تشبیه بر منازل مشهوره ثابت می شود و هم افاده مخاطب که از آن وضحست که حمل تشبیه در حدیث منزلت بر تشبیه کامل لازم و واجبست و تشبیهی که در کلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقع شود آنرا بر تشبیه ناقص حمل کردن کمال بی دیانتی ست و العیاذ بالله برای ایضاح و تقریر مطلوب وافی لکن دو دلیل آتی که دلیل سوم ست بحمد الله المنان و حسن توفیقه و لطف تسدیده بوحی رب منعام ثابت می نمایم که حدیث منزلت محمول بر عموم منازل ست و بالخصوص مثبت حصول اوصاف اولاد حضرت هارون برای حسنین علیهما السلام

دلیل سوم آنکه حدیث منزلت از احادیث قدسیه است که حضرت جبرئیل علیه السلام وقت ولادت باسعادت حضرت امام حسن و هم وقت ولادت باسعادت حضرت امام حسین علیهما السلام بعد ادای تهنیت و مبارکباد بخدمت سرور انبیای امجاد صلی الله علیه و آله الی یوم التناد از جانب رب العباد

دلیل سوم تبلیغ حضرت جبرئیل حضرت رب دو ولادت حسنین
وافضائی تسمیه حسنین باسم شبر و شبیر و بچه حضرت هارون

تبلیغ آن فرموده بیانش آنکه هرگاه جناب امام حسن علیه السلام متولد شد حضرت جبرئیل علیه السلام بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد و گفت که ای محمد پروردگار تو میخواند ترا سلام و میفرماید بتو که علی از تو بمنزله هارون از موسی ست لیکن نیست نبی بعد تو پس مسمی کن پسر خود را بنام پسر هارون و همچنین این وحی را وقت ولادت حضرت امام حسین علیه السلام رسانیده و اکابر جهره و حذاق و اساطین مشهورین فی الآفاق این معنی را روایت کرده اند مثل عبد الملک بن محمد الواعظ الخرگوشی و احمد بن عبد الله بن محمد الطبری و شهاب الدین بن شمس الدین الدولتابادی و حسین بن محمد الدیار کری ملک العلما شهاب الدین دولتابادی که جلائل فضائل او از اخبار الاخیار و سبحة المرجان و مقاله سنیه در ما بعد انشاء الله تعالی خواهی شنید و بتصریح فاضل رشید در ایضاح از عظمای علمای اهل سنت فی ما و ائمه معتمدین ایشان است در کتاب هدایة السعداء که در صدر آن تصریح کرده که آن رساله معتبر و فضائل منقول است از درون سیصد کتب یحق الحق و یبطل الباطل و لو کره الکافرون و از شبه و اعتراض بعید و باعتقاد قریب باشد و مرکب است باقوال سلف مقبول رای خلف در بیان هدایت سعدا و نیز تصریح کرده که آن [illegible] و در تفسیر شاهی از آن نقلها می آرد در هدایة السعداء گفته الجلوة السادسة [illegible] ولدت فاطمة علیها السلام باسمائهم من الله تعالى و فی شرف النبوة روى جابر بن عبد الله لما ولدت فاطمة الحسن قالت لعلی سمه قال ما كنت لاسبق باسمه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قالت للنبی صلى الله عليه وسلم ما كنت لاسبق باسمه ربي فاوحى الله تعالى الى جبرئيل [illegible]

ملاحظه بوفیق خرگوشی سابق الذکر ج ۹

ص ۲۰۱ / ۲۵۱

علیه السلام انه ولد لمحمد ابن فاهبط الیه وهنّئه وقل له ان علیا منک بمنزلة
هارون من موسی فسمّه باسم ابن هارون فهبط جبرئیل وهنّأه عن الله تعالی
ثم قال ان الله یامرک ان تسمیه باسم ابن هرون قال وما کان اسمه قال شبر قال
لسانی عربی قال فسمّه الحسین فلما ولد الحسین علیه السلام اوحی الله تعالی
الی جبرئیل انه ولد لمحمد ابن فاهبط الیه وهنّئه وقل له ان علیا منک
بمنزلة هارون من موسی فسمّه باسم ابن هرون فهبط جبرئیل وهنّأه من الله تعالی
ثم قال ان الله یامرک ان تسمیه باسم ابن هرون قال وما کان اسمه قال
شبیر فقال لسانی عربی قال فسمّه الحسین فسماه الحسین ترجمه حاصل چون حسن
وحسین رضی الله تعالی عنهما تولد شدند فاطمه مرشاه علی را گفت ای علی ایشان را نام
بکن گفت چه مجال مرا از مصطفی سبقت کنم فاطمه پیش تخت رسالت عرضه داشت
که علی چنین میگوید فرمود چه شده است مرا که سبقت کنم از حضرت عزت پس حضرت
عزت جبرئیل فرستاد بعد از سلام مبارکباد رسانید گفت ای محمد علی ترا برادر است بمنزله
هارون از موسی نام ایشان نام فرزندان هارون کن که پسر هارون یکی را شبر و دیگری را شبیر نام
مصطفی فرمود ای جبرئیل این نامها رکیست مرا زبان عربی فرمود که شبر را عربی حسن
یا از شبیر حسین نامها میان کرامت و بیست الیشان شناس کسی را که حضرت تقدس
خود نام نهد الی بچه عز و حشمت باشد وعلیه قول الشاعر … اسامی … اند
بر جبین مناقب … نوشته اند خدا و مصطفی … است … نام
کرده چنانچه یحیی پیغمبر را نام نهاد بقوله ان الله یبشرک بغلام اسمه یحیی در کشف
الغطا … شرف المصطفی … علی … الحمد

دمیل سوم تبلیغ ...
...

بابن الجوزی المتوفی سنة سبع وتسعین وخمسمائة ولابی سعید هو الحافظ
ابو سعید عبد الملك بن محمد النیسابوری الخرکوشی المتوفی سنة ست واربعمائة
وهذا الکتاب ثمان مجلدات ونیز در کشف الظنون گفته شرف النبوة من کتب الاحادیث
لابی سعید عبد الملك بن ابی عثمان محمد الواعظ الخرکوشی المار ذکره کذا فی
فضائل العشرة عبد الکریم بن محمد سمعانی در نسبت خرجوشی گفته واما عبد الملك
بن ابی عثمان محمد بن ابراهیم الواعظ الخرجوشی من اهل نیسابور کان اماما
زاهدا عالما المال البر واعمال الخیر والقیام بمصالح الناس وایصال النفع الیهم
سمع ببلده اباعمرو بن نجید السلمی وجماعة کثیرة سواهم ورحل الی العراق والحجاز
ودیار مصر وادرك الشیوخ وصنف التصانیف المفیدة وذکره ابو الفضل
محمد بن طاهر المقدسی فقال ابو سعد الخرجوشی ویقال بالکاف بالفارسیة
منسوب الی قریة بخراسان قال المقدسی هذا فی خانقاه بسکة خرکوش ولا
ادری ابو سعد هذا نسب الی هذه السکة او السکة نسب الی ابی سعد وتوفی
فی جمادی الاولی سنة سبع واربعمائة ونیز سمعانی در انساب گفته الخرکوشی بفتح
الخاء المعجمة وسکون الراء وضم الکاف وفی اخرها الشین هذه النسبة الی
خرکوش وهی سکة بنیسابور کبیرة کان بها جماعة من المشاهیر مثل ابی سعد
عبد الملك بن ابی عثمان محمد بن ابراهیم الخرکوشی الزاهد الواعظ احد المشهورین
باعمال البر والخیر وکان عالما زاهدا فاضلا رحل الی العراق والحجاز ودیار مصر
وادرك العلماء والشیوخ وصنف التصانیف المفیدة سمع القاضی ابا محمد یحیی
بن منصور بن عبد الملك وابا عمرو اسماعیل بن نجید السلمی واباعلی حامد بن محمد

ابن عبد الله الرفاء وابا سهل بشر بن احمد الاسفرايني وعلي بن بندار الصوفي وابا
احمد محمد بن محمد بن الحسين الشيباني واقرانهم روى عنه محمد بن الحسن بن محمد الخلال
والحاكم ابو عبد الله الحافظ وابو القاسم الازهري وعبد العزيز بن علي الازجي
وابو القاسم التنوخي وجماعة سواهم آخرهم ابو بكر احمد بن علي بن خلف الشيرازي تفقه
في حداثة السن وتزهد وجالس الزهاد المجردين الى ان جعله الله خلفا لجماعة ممن
تقدمه من العباد المجتهدين والزهاد القانتين وتفقه للشافعي على ابي الحسن
الماسرجسي وسمع بالعراق بعد السبعين والثلثمائة ثم خرج الى الحجاز وجاور حرم الله
وامنه مكة وصحب به العباد الصالحين وسمع الحديث من اهلها والواردين
وانصرف الى نيسابور ولزم منزله وبذل النفس والمال للمستورين من الغرباء
والفقراء المنقطع بهم وهيأ دار المرضى بعد ان خربت الدور القديمة لهم بنيسابور ووكل
جماعة من اصحابه المستورين لتمريضهم وحمل مياههم الى الاطباء وشراء الادوية
وصنف في علوم الشريعة ودلائل النبوة وفي سير العباد والزهاد كتبا نسخها
جماعة من اهل الحديث وسمعوها منه وسارت تلك المصنفات في بلاد المسلمين
تاريخ نيسابور وعلمائها الماضين منهم والباقين وكانت وفاته في سنة ست واربعمائة
بنيسابور وزرت قبره غير مرة وذهبی در عبر فی خبر من غبر در وقائع سنه سبع واربعمائة
گفته وعبد الملك بن ابي عثمان ابو سعد النيسابوري الواعظ القدوة القدوة المعروف
بالخركوشي صنف كتاب الزهد وكتاب دلائل النبوة وغير ذلك قال الحاكم لم ار اجمع
منه علما وزهدا وتواضعا وارشادا الى الله والى الزهد زاده الله توفيقا واسعدنا بايامه
قلت روى عن حامد الرفاء وطبقته وتوفي في جمادى الاولى ونیز سبکی در تذکره گفته

مثل [illegible] شد [illegible]

[illegible] بن [illegible]

بعد [illegible] احمد بن عبد الرحمن بن موسی الفارسی الشیرازی صاحب کتاب الالقاب در

[illegible] اربعمائة گفته قلت فيها مات ببغداد ابو عبد الله احمد بن محمد بن يوسف بن

دوست العلاف البزاز وكان يملي من حفظه سمع محمد بن جعفر المطيري و[illegible]

[illegible] الواعظ ابو سعد عبد الملك بن ابي عثمان الخركوشي الزاهد صاحب [illegible]

والتصانيف عز الدين علي بن محمد المعروف بابن الاثير در كامل در سنه سبع واربعمائة گفته وفيها توفي

عبد الملك بن ابي عثمان الخركوشي الواعظ النيسابوري وكان صالحا خيرا وكان

[illegible] محمود بن سبكتكين يقصده ويلتقيه وكان محمود قد قسط على نيسابور مالا

[illegible] فقال له الخركوشي بلغني انك تكدي الناس وضاق صدري فقال

[illegible] قال بلغني انك تاخذ اموال الضعفاء وهذه كدية فترك القسط واطلقه

وشيخ جمال الدين عبد الرحيم بن حسن الاسنوي در طبقات شافعيه گفته ابو سعد عبد الملك

بن ابي عثمان محمد بن ابراهيم الخركوشي بخاء معجمة مفتوحة وراء مهملة ساكنة

وكاف مضمومة وشين معجمة [illegible] سكة بنيسابور الاستاد الكامل الزاهد بن

[illegible] من افراد خراسان تفقه على ابي الحسن [illegible] وسمع بخراسان و

العراق فخرج الى الحجاز وجاور بمكة ثم رجع الى خراسان وترك الجاه ولزم الزهد

والعزلة وكان يعمل القلانس ويامر ببيعها بحيث لا يدري انها من صنعته وياكل

من كسب يده وبنى مدرسة وبيمارستان وصنف كتبا كثيرة سائرة في

البلاد [illegible] الحاكم [illegible] منه للعلم والزهد والتواضع والارشاد الى الله تعالى

توفي بنيسابور في جمادي الاولى سنة سبع واربعمائة بعد ملاحظه اين عبارات

[illegible]

[illegible]

که برحلت عراق و حجاز و دیار مصر فائز گردیده و بخدمت اعاظم علما و شیوخ رسیده
و تصانیف مفیده و توالیف سدیده بقالب تالیف ریخته و بسلسله سماع
از اکابر محدثین و افاده اماثل منقدین انگیخته و در حدیث سنن و غضاضت
غصون فقه حاصل کرده و مجالست زهاد مجردین و عباد صالحین برگزیده تا آنکه حق تعالی
او را بزعم ایشان خلف متقدمین از عباد مجتهدین و زهاد منقطعین گردانیده و بمجاورت
حرم الهی مشرف شده و در مجالست مجاورت هم مصاحبت عباد صالحین و سماع
حدیث از قاطنین و واردین مشغول بوده و بعد ازان بنیسابور انصراف و بسوی وطن
صلی المطلق کرده و بیت خود را بملازمت خود مشرف ساخته ببذل نفس و مال برای مستورین
از غربا و فقرای منقطع الطریق و انقاذ شان از عذاب حریق پرداخته و که آنرا جماعتی از اهل
حدیث نوشتند تا آنکه از و نمودند و این مصنفات در بلاد مسلمین بسیار و دابر گردید بود بعد
الحاکم که یکی از تلامذه اوست گفته که ندیدم من جماعة تا روا [illegible] دی علم و زهد و نوادر و انابت
بسوی خدا تعالی زیاده کننده ابتدا او را توثیق و اسعاد کند تا بایام ابو حافظ
عمر بن محمد بن الخضر الملا الاربلی که محب الدین طبری روایات بسیار از وی در ریاض النضره
جا بجا نقل میکند و صاحب صواعق و خود شاه صاحب هم بعض روایات او را در تحت آیه
قل لا اسئلکم الا المودة فی القربی مستند ساخته دست بیان انداخته اند علی بانقاد کتاب
وسیلة المتعبدین الی متابعة سید المرسلین که در کشف الظنون هم ذکر آن نموده در حق جابر
بن عبد الله قال لما ولدت فاطمة الحسن قالت لعلی سمه فقال ما کنت لاسبقه باسمه
رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبر النبی صلی الله علیه وسلم فقال ما کنت
اسبق باسمه ربی عز و جل فاوحی الله جل جلاله الی جبرئیل انه قد ولد لمحمد ابن

فاهبط و هنئه وقل له ان علیا منک بمنزلة هرون من موسی فسمه باسم ابن هرون
فهبط جبرئیل علیه السلام فهناه من الله عز و جل ثم قال ان الله تعالی ذکره
امرک ان تسمیه باسم ابن هرون فقال و ما کان اسم ابن هرون فقال شبر فقال
صلی الله علیه وسلم لسانی عربی فقال فسمه الحسن ج احمد بن عبد الله محب الدین
الطبری که فضائل و مناقب فاخره و محاسن و محامد زاهره او از افادات امام المحدثین سنیه
الحق ذهبی در تذکره مجمع نصوص و تصریحات دیگر اکابر و اعاظم قوم ظاهر و واضحست در کتاب
ذخائر العقبی که علامه احمد بن الفضل بن محمد باکثیر که از مشایخ علمای مکه معظمه سنیه ...
الرابع عشر ... فخیم یاد کرده ... در مناقب اهل بیت علیهم السلام
و انفع ما نقل عنه فی تصنیفه السنیه گفته که سزاوارست که نوشته شود بآب زر و مصنف
آنرا ... مجلد شریف تحقیق ... حافظ ... می فرماید عن اسماء بنت عمیس
قال قبلت فاطمة بالحسن رضی الله عنه فجاء النبی صلی الله علیه وسلم فقال یا
اسماء هلمی ابنی فدفعته الیه فی خرقة صفراء فالقاها عنه قائلا الم اعهد
الیکن ان لا تلفوا مولودا فی خرقة صفراء فلففته بخرقة بیضاء فاخذه و اذن
فی اذنه الیمنی و اقام فی الیسری ثم قال لعلی رضی الله عنه ای شیء سمیت ابنی فقال
ما کنت لاسبقک بذلک فقال و لا انا سابق به ربی فهبط جبرئیل علیه السلام وقال
یا محمد ان ربک یقرئک السلام و یقول لک علی منک بمنزلة هرون من موسی
لکن لا نبی بعدک فسم ابنک هذا باسم ولد هرون فقال و ما کان اسم ابن
هرون یا جبرئیل قال شبر فقال صلی الله علیه وسلم لسانی عربی فقال
سمه الحسن ففعل صلی الله علیه وسلم فلما کان بعد حول ولد الحسین فجاء

دانسته

قبلت القابلة ... قبلت الولد ... صح ... علیه السلام

صلى الله عليه وسلم فذكرت مثل الاول وساقت قصة التسمية كما مر ان جبرئيل
عليه السلام امره ان يسميه باسم ولد هارون شبير فقال النبي مثل الاول فقال سمه حسينا
خرجه الامام علي بن موسى الرضا وقاضي حسين بن محمد ديار بكري مالكي در تاريخ خميس
في احوال النفس النفيس كه دو نسخه آن كتاب پيش نظر خادم العلماء حاضر است و از كتب معتبره
مشهوره است كاتب چلبي در كشف الظنون در بيان حال آن گفته خميس في احوال النفس النفيس
في السير للقاضي حسين بن محمد الديار بكري المالكي نزيل مكة المكرمة المتوفى بها
في حدود سنة ست وستين وتسعمائة وهو كتاب مشهور مرتب على مقدمة
وثلثة اركان وخاتمة المقدمة في خلق نوره عليه الصلوة والسلام والركن الاول
في الحوادث من المولد الى البعثة والثاني من البعثة الى الهجرة والثالث في الوفاة
والخاتمة في الخلفاء الاربعة وبني امية وآل عباس وغيرهم من السلاطين الى
جلوس السلطان مراد الثالث اجمالا وفرغ من تاليفه في ثامن شعبان من سنة
اربعين وتسعمائة وقد اختلف في اعجام الخاء واهمالها والخميس قيل انه بالمهملة سماه
باسم مكة رأيت بخط العلامة قطب الدين المكي انه بنقط فوق الخاء وهو المشهور انتهى
گفته عن اسماء بنت عميس قالت قبلت فاطمة بالحسن فجاء النبي صلى الله عليه وسلم
فقال يا اسماء هلمي ابني فدفعته اليه في خرقة بيضاء فاخذه فاذن في اذنه
اليمنى واقام في اليسرى ثم قال لعلي اي شيء سميت ابني قال ما كنت لاسبقك
فقال ولا انا سابق ربي به فهبط جبرئيل عليه السلام فقال يا محمد ان ربك
يقرأك السلام ويقول لك علي منك بمنزلة هرون من موسى لكن لا نبي بعدك
فسم ولدك هذا باسم ولد هرون فقال وما كان اسم ولد هرون يا جبرئيل

قال شبر فقال صلی الله علیه وسلم ان لسانی عربی فقال سمّه الحسن ففعل صلی الله
علیه وسلم فلما کان بعد حول وُلد حسین فجاء نبی الله صلی الله علیه وسلم فذکرت
مثل الاول فساقت قصة التسمیة مثل الاول وانّ جبرئیل امره ان یسمیه باسم
ولد هرون شبیر فقال له النبی صلی الله علیه وسلم مثل الاول فقال سمّه
حسینا اخرجه الامام علی بن موسی الرضا و محتجب نماند که روایت فرمودن جناب
امام همام حضرت علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه الاطهار و ابنائه الاخیار الاف التحیة
والثناء این نص ارشاد سرور انبیا صلی الله علیه و آله و سلم معصوم از خطاست کافی
فصل الخطاب و لا یصلح و غلوها این حدیث شریف را دلیل قاطع و برهان ساطع
بر صحت و ثبوت آنست و بعد سماع روایت آنحضرت این حدیث شریف را که از افادهٔ
محب طبری در باره بکری ظاهر است کار هیچ مسلم متدین نیست که در ثبوت
و صحت آن ببی آرد مگر آنکه معاندی ناصبی و مبغضی کاذب بعداوت اهلبیت علیهم السلام
و تصدیق سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام از گردن بدر آرد و بهمت قاصر اتشکیک و
ارتیاب به اطفای نور آفتاب بر گمارد و چون بحمد الله و حسن توفیقه و تیسیره در نسخه اصل
صحیفه مبارکه رضویه که آنرا ابو القاسم عبد الله بن احمد بن عامر الطائی از پدر خود
از حضرت امام رضا علیه آلاف التحیة و الثناء روایت کرده نزد فقیر موجود است
لهذا نقل این حدیث شریف از آن هم می کنم ففی الصحیفة الرضویة المبارکة المیمونة
الطیبة الشریفة اللطیفة المنیفة باسناده علیه السلام
عن علی بن الحسین علیهما السلام قال حدثتنی اسماء بنت عمیس قالت
قبلت جدتک فاطمة علیها السلام بالحسن والحسین فلما ولد الحسن جاء

ص ۱۱/۱۷

دلیل دوم [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] تسمیه حسنین علیهما السلام [illegible]

النبی صلی الله علیه وآله وسلم وقال صلی الله علیه وآله وسلم یا اسماء هاتی ابنی فدفعته
الیه فی خرقة صفراء فرمی بها النبی صلی الله علیه وآله وسلم وقال النبی صلی الله علیه
وآله وسلم یا اسماء الم اعهد الیکم ان لا تلفوا المولود فی خرقة صفراء فلففته فی خرقة
بیضاء ودفعته الیه صلی الله علیه وآله وسلم فاذن فی اذنه الیمنی واقام فی الیسری
ثم قال لعلی علیه السلام بای شیء سمیت ابنی هذا قال علی علیه السلام ما کنت لاسبقک
باسمه یا رسول الله وقد کنت احب ان اسمیه حربا فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
وانا لا اسبق باسمه ربی عز وجل فهبط جبرئیل علیه السلام فقال یا محمد العلی
الاعلی یقرأک السلام ویقول علی منک بمنزلة هارون من موسی ولا نبی بعدک
فسم ابنک هذا باسم ابن هارون فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم وما اسم
ابن هارون یا جبرئیل فقال شبر فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لسانی عربی
قال سمه الحسن قالت اسماء فسماه الحسن فلما کان یوم سابعه عق عنه النبی
صلی الله علیه وآله وسلم بکبشین املحین فاعطی القابلة فخذ کبش وحلق راسه
وتصدق بوزن شعره ورقا وطلی راسه بالخلوق ثم قال یا اسماء الدم فعل الجاهلیة
قالت اسماء فلما کان بعد حول من مولد الحسن علیه السلام ولد الحسین
علیه السلام اگر کسی اندک تامل وتدبر بکار برد وعصبیت وعناد را بکنار گزارد وانصاف
وحیا را مطمح نظر دارد قطعا وحتما براو بعد ملاحظه این حدیث شریف اضح میگردد که مراد
از حدیث منزلت اثبات کل منازل وجمیع مراتب هارونیه برای جناب امیرالمومنین علیه السلام
است زیرا که حق تعالی روح القدس خود حضرت جبرئیل را امر فرمود که بخدمت جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم عرض نماید که علی از تو بمنزله هارون از موسی است پس نمی کن

دلیل [illegible] تبلیغ [illegible] قتل اولاد [illegible]

وا [illegible] شبر و شبیر [illegible] هارون [illegible]

پسر علی را بنام پسر هارون و از این ارشاد واضح گشت که بودن جناب امیر المومنین علیه السلام

از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بمنزله هارون از حضرت موسی مقتضی تسمیه اولاد

جناب امیر المومنین علیه السلام باسماء اولاد حضرت هارون علیه السلام بوده پس بودن

آنحضرت بمنزله حضرت هارون مقتضی حصول اوصاف حضرت هارون در آن حضرت بالضرورة

خواهد بود پس واجبست که آنحضرت مثل حضرت هارون اعلم و افضل و اشرف و اکرم امت و معصوم

از خطا و زلل و معاصی و ذنوب و واجب الاتباع و لازم الامتثال و متحتم الانقیاد و محظور المخالفة

باشد و حسنین علیهما السلام هم مثل هر دو پسر حضرت هارون علیه السلام امام و واجب الاطاعة

باشند و لله الحمد و المنة که از ملاحظه این حدیث شریف ثابت شد که حسب حکم الهی کمال شناعت

و فظاعت خرافات و مزعومات و تخییلات حضرات سنیه که حدیث منزلت محمول بر منزلت

معهود یعنی خلافت جزئیه منقطعه است و دلالت بر افضلیت نمی کند و همچنین نهایت قبح و فضاحت

و غایت فضاحت و خلاعت هفوات اعور و ابن تیمیه و امثال شان که این حدیث شریف را

دلیل نقص و عیب و طعن و ریب گردانند باقصی الغایة ظاهر می شود و اعجباه که در مثل

این خرافات و سوق این تهافت از مخالفت و معاندت صریحه با خالق کائنات هم مبالاتی برنداشتند

و اصلا حیا و شرم را از حق تعالی بخود راه ندادند و عجب است که شاه صاحب هم با آن همه مهارت

و تبحر نظر هم براین حدیث شریف امثال آن را بسند طریقی و الزام کذب بر کلام معصوم

صورت اراده عموم منازل بازمی داشتند اما هفوات اعور و خرافات ابن تیمیه فاقد البصر

و امثال شان پس نهایت شناعت و فظاعت آن و نهایت قبح و فضاحت آن بعد سماع

این حدیث شریف امثال آن باقصی مراتب ظهور و وضوح می رسد و لله الحمد علی ذلک

و عجب نماند که در بعض طرق این حدیث شریف با خصماء منقول است محب الدین طبری

[illegible]

[illegible]

مخلصا عن تهمة الارتياب في النقل واتباعا للاولى السابقة من اهل العلم في الفضل
راغبا في الثواب من الله الملك الوهاب و سميته الاكتفاء في فضل الاربعة الخلفاء
رضي الله تعالى عنهم وعن بقية الصحابة اجمعين روايت كرده عن رجل من اصحاب
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بينا الناس جالسون في مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ
خرج مناد ايها الناس سدوا ابوابكم فتحسس الناس لذلك ولم يقم احد ثم خرج ثانية فقال ايها الناس
سدوا ابوابكم فلم يقم احد وقال الناس ما اراد بهذا فخرج الثالثة فقال ايها الناس سدوا
ابوابكم قبل ان ينزل العذاب فخرج الناس مبادرين وخرج حمزة بن عبد المطلب يجر
كساءه حين نادى سدوا ابوابكم قال ولكل رجل منهم باب الى المسجد ابو بكر و عمر و عثمان
وغيرهم وجاء علي حتى قام فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما يقيمك
ارجع الى رحلك ولم يامره بالسد فقالوا سد ابوابنا و ترك باب علي وهو احدثنا
فقال بعضهم تركه لقرابته فقالوا حمزة اقرب منه اخوه من الرضاعة وعمه
وقال بعضهم تركه من اجل ابنته فبلغ ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فخرج
اليهم بعد ثالثة فحمد الله واثنى عليه محمرا وجهه وكان اذا غضب احمر عرق في
وجهه ثم قال اما بعد ذلكم فان الله اوحى الى موسى ان اتخذ مسجدا طاهرا
لا يسكنه الا هو وهارون وابناه شبير وشبر وان الله اوحى الي ان اتخذ
مسجدا لا يسكنه الا انا وعلي وابنا علي حسن و حسين قدمت المدينة واتخذت
بها مسجدا وما اردت التحول اليه حتى امرت وما اعلم الا ما علمت وما اصنع الا
ما امرت فخرجت ناقتي فتلقتني الانصار كلهم يقول يا رسول الله انزل علينا
فقلت خلوا الناقة فانها مامورة حتى نزلت حيث بركت والله ما انا سددت

الابواب وما انا فتحتها وما اسکنت علیا ولکن الله اسکنه اخرجه محمد بن الحسن
بن زبالة فی تاریخه ازین روایت ظاهرست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ابواب
جمیع صحابه را حتی باب ابی بکر و عمر و عثمان را که بسوی مسجد بوده سد فرموده باب
مدینة العلم را سد نفرموده بلکه بحال خود مفتوح داشت و هرگاه صحابه در سد ابواب
خودها باوصف نداکردن منادی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم دوبار بسد
ابواب توقف کردند بار سوم منادی آنحضرت تهدید اصحاب بنزول عذاب بسبب عدم
سد ابواب نمود و به سمع اقدس هم رسید آنحضرت بعد بار سوم تشریف آورده حمد و ثنا
الهی بیان فرموده و هم... آنحضرت از غضب سرخ شده بود و بعد حمد و ثنای الهی
ارشاد فرمود اما بعد ذلکم فان الله اوحی الی موسی و هرون ... و این ارشاد
دلالت دارد برآنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم امیرالمومنین علیه السلام و حسنین
علیهما السلام را تشبیه داده بحضرت هارون و هر دو پسران حضرت هارون در باب تخصیص
بسکنای مسجد طاهر ... تشبیه ... ثابت فرموده پس تشبیه جناب امیرالمومنین
علیه السلام بحضرت هارون در حدیث منزلت بلا ریب این اختصاص که درین حدیث ثابت
شده مراد باشد که الحدیث یفسر بعضه بعضا کما فی فتح الباری وغیره و هرگاه حدیث
منزلت مثبت این اختصاص عظیم باشد افضلیت آنحضرت ثابت گردد و ثبوت افضلیت
مثبت خلافت بلا فاصله است حسب افادات اکابر ائمه و اساطین سنیه و هو صریح ابن
تیمیة و والد المخاطب کما لا یخفی علی ناظر المنهاج للاول و ازالة الخفاء و قرة العینین
للثانی و نیز ازین ... ظاهرست که چون مسجد آنحضرت ... باید که ساکن آن هم
طاهر باشد پس معلوم شد که طهارت اختصاص بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم

وحضرت امیر المؤمنین وحضرت فاطمه وحسنین علیهم السلام ثابت و دیگر صحابه را حاصل نبود و آن
دلیل صحیح است بر حصول طهارت و عصمت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام و فقدان
آن از دیگر اصحاب **دلیل ششم** ثقة المحدثین و فخر المسندین علامه نحریر و متقن بی‌نظیر
احمد بن عبد الله اصفهانی در فضائل الصحابه علی ما نقل عنه گفته اخبرنا یحیی بن الطراح
انا ابو منصور محمد بن محمد بن عبد العزیز العکبری انا ابو احمد عبد الله بن محمد
الفوزی ثنا جعفر بن محمد الخواص ثنا الحسن بن عبید الله الابزاری ثنا ابراهیم
بن سعید عن المامون عن الرشید عن المهدی عن المنصور عن ابیه عن ابیه
عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی ان موسی سال
ربه ان یطهر مسجده بهارون و ذریته وانی سالت الله ان یطهر مسجدی لک ولذریتک
من بعدک ثم ارسل الی ابی بکر ان سد بابک فاسترجع وقال سمعا وطاعة فسد
بابه ثم الی عمر کذلک ثم صعد المنبر فقال ما انا سددت ابوابکم ولا فتحت باب علی
ولکن الله سد ابوابکم وفتح باب علی و ابراهیم بن عبد الله الیمنی الوصابی در کتاب الاکتفا
فی فضل الاربعة الخلفا گفته عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال اخذ رسول الله
صلی الله علیه وسلم بیدی فقال ان موسی سال ربه ان یطهر مسجده بهارون وانا
سالت ربی ان یطهر مسجدی بک ثم ارسل الی ابی بکر ان سد بابک فاسترجع ثم
قال سمعا وطاعة فسد بابه ثم ارسل الی عمر بمثل ذلک ثم ارسل الی عباس بمثل
ذلک ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما انا سددت ابوابکم وفتحت باب
علی ولکن الله فتح باب علی وسد ابوابکم اخرجه الامام الحافظ ابو حامد
احمد البزار فی مسنده ازین روایت ظاهر است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم

صـ
الباب الثالث من کتاب
اسنی المطالب

قال رسول الله صلعم لعلی ان موسی سال ربه
ان یطهر مسجده بهارون وانا سالت ربی
ان یطهر مسجدی بک ... الاکتفاء عن البزار

دست مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گرفته با آنحضرت فرمود که سوال کرد پروردگار
خود را که طاهر کرداند مسجد آنحضرت را بحضرت هارون و من سوال کردم پروردگار خود را که طاهر کرداند
مسجد مرا بتو و این ارشاد صریحست در آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مشابهت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام با حضرت هارون علیه السلام در اختصاص باین فضیلت زاهره و منقبت باهره ثابت
فرموده پس لابد که این تشبیه هم در مراد حدیث منزلت داخل باشد و اراده عهد نیابت منقطعه جزئیه
که مبنای تاویل علیل حضرات ست از هم پاشید و مزید شناعت و فظاعت و قبح و بطلان و خزی
و هوان خرافات اعور و ابن تیمیه و امثال شان که حدیث منزلت را معاذ الله دلیل
نقص و عیب یا آنرا موجب سلب خلافت از ان حضرت می دانند بابلغ وجوه ظاهر و باهر گردید
و هرگاه جلالت مرتبه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمشابهت با آنحضرت بسبب تطهیر مسجد بنحو
گرد و کما فی روایة البزار پس در ثبوت تطهیر خود آنحضرت کدام مقام ارتیاب پس افضلیت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام و طهارت و عصمت آنحضرت ازین روایت در کمال ظهورست و شبهات
و تاویلات رکیکه از مرتبه التفات نهایت دور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور
و بنابر روایت ابونعیم جناب بشیر و نذیر رسول تطهیر مسجد برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و ذریت آنحضرت فرموده و آن هم دلیل صریحست بر طهارت و مطهریت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام و ذریت آنحضرت و فقدان آن از دیگر اصحاب حتی الثلثة **دلیل نهم** آنکه علامه
نبیه و نحریر فقیه ابوالحسن علی بن الحسن المغازلی در مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته
قوله علیه السلام ان الله اوحی الی موسی ان ابن مسجدا الحدیث اخبرنا احمد بن محمد
اجازة ثنا عمر بن شوذب ثنا احمد بن عیسی بن الهیثم ثنا محمد بن عثمان بن ابی شیبة
ثنا ابراهیم بن محمد بن میمون ثنا علی بن عباس عن الحارث بن حصیرة عن عدی

ص ۳۴

بن ثابت

بن ثابت قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم الی المسجد فقال ان الله اوحی الی
نبیه موسی ان ابن لی مسجدا طاهرا لا یسکنه الا موسی و هرون و ابنا هرون و ان الله
اوحی الی ان ابن مسجدا طاهرا لا یسکنه الا انا و علی و ابنا علی و نیز ابن المغازلی
کتاب المناقب گفته قوله صلی الله علیه وسلم ان الله عز و جل اوحی الی موسی الحدیث
و باسناده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله عز و جل اوحی الی
موسی علیه السلام ان ابن مسجدا طاهرا لا یکون فیه غیر موسی و هرون و ابنی هرون
شبر و شبیر و ان الله امرنی ان ابن مسجدا طاهرا لا یکون فیه غیری و غیر اخی علی
و ابنیه الحسن و الحسین این حدیث دلالت صریحه دارد بر آنکه جناب رسالتماب صلی الله
علیه و آله و سلم تشبیه حضرت امیر المومنین و حسنین علیهم السلام با حضرت هارون و پسران
آنحضرت در سکنای مسجد طاهر و اختصاص سکنای آن در نفس نفیس خود و این حضرات بیان
فرموده پس لابد که این تشبیه در عداد حدیث منزلت داخل باشد و افضلیت جناب امیر المومنین
علیه السلام و این حدیث را ابو سعد عبد الملک بن محمد خرکوشی هم روایت کرده چنانچه
شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل گفته عن سعد بن ابی وقاص
رضی الله تعالی عنه فی حدیث طویل و کان مع رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارک
وسلم فی المسجد فنودی فینا الا لیخرج من فی المسجد الا رسول الله صلی الله علیه
و علی آله و بارک و سلم و الا علی فخرجنا باجمعنا فلما اصبحنا اتاه عمه فقال
یا رسول الله اخرجت اعمامک و اصحابک و اسکنت هذا الغلام فقال رسول الله
صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم و ما انا امرت باخراجکم و اسکان هذا
الغلام و روی ان رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم قال

ان اللہ عز وجل امر موسی بن عمران صلوات اللہ علیہ ان یبنی مسجدا طاہرا
لا یسکنہ الا ہو وہرون وابنا ہرون شبر وشبیر وان اللہ جل جلالہ قد امرنی
ان ابنی مسجدا لا یسکنہ الا انا وعلی والحسن والحسین سدوا ہذہ الابواب الا باب
علی وفی خبر اخر ان النبی صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وبارک وسلم قال سدوا عنی
الابواب الا باب علی ثم قال صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وبارک وسلم سدوا واقبل الناس الیٰ
فخرج الناس مبادرین وخرج حمزۃ رضی اللہ تعالیٰ عنہ یجر قطیفۃ لہ حمراء وعیناہ
تذرفان ویبکی یقول یا رسول اللہ اخرجت عمک واسکنت ابن عمک فقال صلی اللہ
علیہ وعلی آلہ وبارک وسلم ما انا اخرجتک ولا انا اسکنتہ ولکن اللہ عز وجل
اسکنہ وروی ان بعض الصحابۃ رضی اللہ عنہم قال لرسول اللہ صلی اللہ علیہ
وعلی آلہ وبارک وسلم یا رسول اللہ دع کوۃ انظر الیک منہا حین تغدو وحین
تروح فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وبارک وسلم لا واللہ ولا مثل
ثقب الابرۃ روی الثلثۃ ابو سعد فی شرف النبوۃ ودلیل نہم آنکہ علامہ سیوطی
در در منثور گفتہ اخرج ابن عساکر عن ابی رافع ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم خطب
فقال ان اللہ امر موسی وہارون ان تبوء لقومکما بیوتا وامرہما ان لا یبیت فی مسجدہما
جنب ولا یقربوا فیہ النساء الا ہرون وذریتہ ولا یحل لاحد ان یقرب النساء
فی مسجدی ہذا ولا یبیت فیہ جنب الا علی وذریتہ ازین روایت کہ حافظ سنیان
و مجدد دین سنیہ در مائۃ تاسعہ اعنی سیوطی از مادی الماثر والمفاخر علامہ ابن عساکر
در تفسیر کلام الٰہی نقل کردہ واضح است کہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشابہت
حضرت امیر المومنین علیہ السلام وذریت آنحضرت در بیتوتت مسجد بحال جنابت

سورہ یونس رکوع پارہ یازدہم

تشبیہ جناب امیر و ذریت آنحضرت بحضرت ہارون و ذریت او در بیتوتت مسجد بحال جنابت

وبسیاری

وتشبیه در مراد ... منزلت ... اصل باشد پس افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ... ثابت گردد و دلیل بر این ... آنکه ... موفق بن احمد المکی ... باسناد خود ... بامیر المؤمنین

ومقا ... نساوی ... باحضرت هارون و ذریت آنحضرت بیان فرموده وظاهر است که ...

علیه السلام گفته اخبرنی ... اجازة حدثنا ابو شیرویه ... اخبرنا ابو الفضل احمد بن الحسن بن خیرون الباقلانی ... فیما اجازنی اخبرنا ابو الحسن بن الحسن بن ... ببغداد اخبرنا احمد بن نصر بن عبد الله بن الفتح الذارع بالنهروان حدثنا صدقة بن موسی بن تمیم بن ربیعه ابو العباس حدثنا ابی حدثنا الرضا عن ابیه موسی بن جعفر عن ابیه محمد بن علی عن ابیه علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب عن ابیه قال خرجت مع رسول الله صلعم ذات یوم نمشی فی طرقات المدینة ... نخل من نخلها فصاحت نخلة باخری هذا النبی المصطفی وعلی المرتضی ثم جزناها فصاحت ثانیة بثالثة هذا موسی واخوه هارون ثم جزناها فصاحت رابعة بخامسة هذا نوح وهذا ابراهیم ثم جزناها فصاحت سادسة بسابعة هذا محمد ... وهذا علی سید الوصیین فتبسم النبی صلعم ثم قال یا علی ... المدینة ... صاح بفضلی وفضلك واسعد بن ابراهیم اربلی در اربعین حدیث ... که آنرا از استاد عالی نژاد خود عمر بن الحسین المعروف بابن دحیه که فضائل عالیه ومناقب ... ومحامد زاهره ومدائح فاخره او از وفیات الاعیان احمد بن محمد المعروف بابن خلکان وبغیه ... وحسن المحاضره جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی ونفح الطیب ابو العباس احمد بن محمد مقری ظاهر وباهر است روایت کرده ودر اول آن گفته قال الراجی رحمة ربه ... المستغفر من ذنبه اسعد بن ابراهیم بن الحسن بن علی الاربلی کنت سمعت علی کثیر من مشایخ

الحديث ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من حفظ على امتي اربعين حديثا بعثه الله
يوم القيامة فقيها ومن روى اربعين حديثا كنت شفيعا له يوم القيامة فحفظت ما شاء الله
من الاحاديث وانا لا اعلم الى اي الاحاديث اشار رسول الله صلى الله عليه وآله الى
ان لقيت سلطان المحدثين شيخ الحسيبين والنسيبين ابا الخطاب ابن دحية بن خليفة الكلبي رحمه الله
وسمعت عليه موطا مالك وسألته عن الاحاديث التي اذا حفظها الانسان بعثه الله
يوم القيامة فقيها عالما ما هي قال ان هذا السوال سئل عنه محمد بن ادريس الشافعي
الامام المطلبي رضي الله عنه فقال هي الاحاديث الواردة في حق اهل البيت وروي
عن الامام ابي عبد الله احمد بن حنبل انه قال ما اعلم احدا اعظم منة على الاسلام في
زمن الشافعي من الشافعي واني ادعو الله تعالى في ادبار صلواتي ان يغفر له منذ سمعت
منه ان الاربعين حديثا اراد بها النبي مناقب اهل بيته ثم قال الامام احمد بن حنبل
وقلت في نفسي من اين صح عند الشافعي هذا فرايت في المنام تلك الليلة رسول الله
صلى الله عليه وسلم وهو يقول لي يا احمد لا تشك في قول ابن ادريس في ذلك
عني قال اسعد فقرات عليه جميع الاحاديث المشهورة المسندة في مناقب
اهل البيت عليهم السلام فانا في جزء فيه احاديث غريبة سمعتها عليه وعلى غيره
عن الثقات فلما سكنت محمية بغداد وتديرتها احدث جنابها الرحب
وشملتني من صدقات ديوانها العزيز مجده الله تعالى نعم بت مستمرا اخلافها
ومستدرا اكنافها سالني جماعة من الفضلاء ان اجمع لهم ما رويته من الاحاديث
بحذف الاسانيد المطولة فاجبت الى ذلك اجابة من رغب في جزيل الثواب ولبى دعوة
الاخلاء والاصحاب والله الموفق للصواب فقلت حدثني الشيخ الامام الحافظ

الحافظ

المحسیب النسیب جمال الدین ابو الخطاب عمر ذو الحسبین و النسبین ابن الحسین بن الدحیۃ المغربی الاندلسی ؒ بقراءۃ المبارک بن موھوب الاربلی سنۃ عشرۃ و ستمائۃ فی مجلس واحد الحدیث السادس یرفعہ الی جابر قال سمعت علیا یقول لجماعۃ من الصحابۃ اتدرون لم سمی الصیحانی صیحانیا قلنا اللھم لا قال خرجت انا و رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم فلما وصلنا الی الحدائق صاحت نخلۃ بنخلۃ ھذا النبی المصطفی وذاک علی المرتضی ثم صاحت ثالثۃ برابعۃ ھذا کموسی و ھذا کھرون ثم صاحت خامسۃ بسادسۃ ھذا خاتم الانبیاء و ھذا خاتم الاوصیاء فنظر رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم الی متبسما و قال یا ابا الحسن اما تسمع قلت بلی قال فما تسمی ھذہ النخلۃ قلت اللہ و رسولہ اعلم قال نسمیھا الصیحانی لانھا صاحت بفضلی و فضائک ؛ محمد بن یوسف کنجی در کفایۃ الطالب گفتہ اخبرنا الحافظ ابو محمد عبد الرحمن بن ابی الفھم البلدانی بدمشق اخبرنا عبد المنعم الحرانی ببغداد اخبرنا ابو علی بن نبھان اخبرنا الحسن بن الحسین بن العباس بن الفضل بن دوما اخبرنا ابو بکر بن احمد بن نصر بن عبد اللہ الذارع بنھروان حدثنا صدقۃ بن موسی حدثنا ابی حدثنا الرضا عن ابیہ موسی بن جعفر عن ابیہ جعفر بن محمد عن ابیہ محمد بن علی عن ابیہ علی بن الحسین عن ابیہ الحسین بن علی عن ابیہ علی بن ابی طالب قال خرجت مع رسول اللہ صلعم ذات یوم نمشی فی طرقات المدینۃ اذ مررنا بنخیل من نخیلھا فصاحت نخلۃ باخری ھذا النبی المصطفی و علی المرتضی ثم جزناھا فصاحت ثانیۃ بثالثۃ ھذا موسی و اخوہ ھارون ثم جزناھا فصاحت رابعۃ بخامسۃ ھذا نوح و ابراھیم ثم جزناھا فصاحت سادسۃ بسابعۃ ھذا محمد سید النبیین

وهذا علی سید الوصیین فتبسم النبی صلی الله علیه وسلم ثم قال یا علی انما سمی نخل المدینة صیحانیا لانه صاح بفضلی وفضلك قلت هكذا ذكره الدالیع فی مسنده ازین روایت

واضحست که روزی جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و حضرت امیرالمومنین علیه السلام در نخیل مدینه فرمودند پس یک نخله بدیگری آواز داد که این نبی مصطفی ست واین علی مرتضی چون هر دو جناب ازین هر دو نخله مجاوزت فرمودند نخله ثانیه نخله ثالثه آواز داد که این موسی است یعنی جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و برادر او هارون است یعنی علی علیه السلام و پر ظاهرست که صیاح نخله باینکه حضرت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم موسی ست و حضرت امیرالمومنین علیه السلام هارون است دلیل واضحست برانکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام از جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بمنزله هارون از حضرت موسی علیهما السلام است و بدیهی اولی ست که قرینه عهد منزلتی خاص درین جا موجود نیست پس محمول بر منازل عامه خواهد بود پس عصمت و افتراض و افضلیت و غیران برای جناب امیرالمومنین علیه السلام قطعا ثابت باشد

بعض از روایت ظاهرست که نخله رابعه بخامسه گفت که این نوح و ابراهیم اند یعنی جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم را بمنزله نوح و حضرت امیرالمومنین علیه السلام را بمنزله ابراهیم گفته

وفیه ایضا ما یشفی العلیل و یروی الغلیل و یستاصل شافة داء کل مشكك و محیل

و از این همه واضحتر آنست که نخله سادسه بسابعه آواز داد که این ست محمد سید نبیین و این علی سید وصیین پس وصایت جناب امیرالمومنین علیه السلام و بودن آنحضرت اشرف و افضل اوصیای سابقین محقق گردید و ما بعد ذلك مجال للتلميعات الماولين ولا مساغ لتخديعات المسولين فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين و نور الدین علی بن عبد الله سمهودی در خلاصة الوفا گفته و انواع ثمر المدينة كثيرة استقصيناها فی الاصل الاول

الفصل الخامس فی ... ص ۲۶۶

قوله

فبلغت مائة وبضعا وثلثين نوعا منها الصيحاني وفي فضل اهل البيت لابن المؤيد الحموي
عن جابر رضي الله عنه قال كنت مع النبي صلى الله عليه وسلم يوما في بعض حيطان
المدينة ويد علي في يده قال فمررنا بنخل فصاح النخل هذا محمد سيد الانبياء وهذا علي
سيد الاولياء ابو الائمة الطاهرين ثم مررنا بنخل فصاح النخل هذا محمد رسول الله وهذا
علي سيف الله فالتفت النبي صلى الله عليه وسلم الى علي فقال له سمه الصيحاني فسمي من ذلك
اليوم الصيحاني فكان هذا سبب تسميته هذا النوع بذلك اذ المراد بالنخل ذلك الحائط و شيخ
عبد الحق دهلوي در جذب القلوب گفته و یکی از انواع تمر صیحانی ست که بروایت جابر رضی الله عنه
بثبوت رسیده که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم دست در دست علی مرتضی
سلام الله علیه در بعضی بساتین مدینه میگذشت ناگاه از میان نخله آواز برآمد که هذا محمد سید الانبیاء
و هذا علی سید الاولیاء ابو الائمة الطاهرین و بعد ازان گذر بنخله دیگر افتاد آواز آمد که هذا محمد
رسول الله و هذا علی سیف الله ازین جهت او را صیحانی نام گردید که صیحه در لغت بمعنی آواز است
و حسام الدین بن شیخ محمد بایزید سهارنپوری در مرافض گفته در جذب القلوب از جابر رضی الله عنه
روایت کرده که روزی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم دست در دست علی نهاده در بساتین مدینه
می گشت ناگاه از میان نخله آواز برآمد هذا محمد سید الانبیاء و هذا علی سید الاولیاء ابو الائمة
الطاهرین بعد ازان که گذر بنخله دیگر افتاد دلنوی آواز برآمد هذا محمد رسول الله و هذا علی سیف الله انتهی
ازین روایت ثابت که جناب امیر المومنین علیه السلام و الائمه طاهرین بوده پس هرگاه اولاد
امجاد آنحضرت ائمه طاهرین باشند خود آنجناب نیز حتما و قطعا امام و طاهر باشد پس امامت و عصمت
آنحضرت بمرتبه بدیهی اولی رسید و اوهام و تشکیکات جاحدین و منکرین از هم پاشید و نیز بودن آنحضرت
سید الاولیا ازین روایت ثابت ست و آن دلیل واضح و برهان لائح بر افضلیت آنحضرت ست

فصاح نخل من نخل المدینة هذا محمد سید الانبیاء و هذا علی سید الاولیاء ابو الائمة الطاهرین ذکره السمهودی فی خلاصة الوفا

ص ۳۹ / ۳۹۰
باب دوم در ذکر فضائل صحاح مدینه که با حادیث و آثار بثبوت رسیده از ابواب کتاب

آواز نخله هذا محمد سید الانبیاء و هذا علی سید الاولیاء ابو الائمة الطاهرین از جذب القلوب [illegible]

ص ۹۰ / ۱۹۱
فصل نهم در بیان شمه از احوال و آیات و احادیث مناقب امیر المومنین علی بن ابی طالب از ابواب اول کتاب

آواز نخله هذا محمد سید الانبیاء و هذا علی سید الاولیاء ابو الائمة الطاهرین از مرافض حسام الدین

بر نقد بر لا ینبغی مثل شیر دلیل دوازدهم آنکه کلمهٔ الا انه لا نبی بعدی که در حدیث منزلت
وارد است دلالت واضح دارد بر آنکه اگر بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نبی می بود
حضرت امیر المومنین علیه السلام نبی می شد و این دلیل قاطع و برهان ساطع بر افضلیت و عصمت
آنحضرت است زیرا که افضلیت و عصمت در نبوت ضروریست و هرچند دلالت این ارشاد بر مرام
بر ظاهر است لیکن این قلیل البضاعة بعنایت ربانی این دلالت را بتصریح بعض کبرای سنیه ثابت
ساخته و پرده از روی کار بر انداخته پس باید دانست که ملا علی قاری در مرقاة شرح مشکوة بشرح
حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی گفته فیه ایماء الی انه
لو کان بعده نبی لکان علیا انتهی فلله الحمد والمنة که ملا علی قاری که از اکابر علمای محققین و
جهابذه محدثین معتمدین سنیین است بتصریح تمام اقرار کرده که درین حدیث شریف ایماست باینکه اگر بعد آنحضرت
نبی می بود هر آیینه آن نبی علی می بود پس بالبداهة ثابت شد که حضرت امیر المومنین علیه السلام
درصورت عدم اختتام نبوت استحقاق نبوت داشت و ظاهر است که افضلیت از کل رعایا
واجب است از جمیع برایا و عصمت از ذنوب و خطایا شرط نبوت است پس العیاذ بالله این امور
از آنحضرت منتفی می بود چنانچه مزعوم مابوم و موهوم مشوم خصوم است هرگز نتوان گفت
که اگر بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نبی می بود آن نبی جناب امیر المومنین علیه السلام
می بود و سابقاً در مجلد حدیث غدیر شنیدی که ملا علی قاری یکی از اعیان اثبات معتمدین
ثقات و ماهرین حذاق و منقدین سباق است از افادهٔ محمد بن فضل الله المحبی در خلاصة الاثر
فی اعیان القرن الحادی عشر ظاهر است که علی قاری یکی از صدور علم و فرید عصر و باهر السمت
در تحقیق و تنقیح عبارات است و شهرت او کافی است از اطراد در وصف او و رحلت کرده
به سوی مکه ... کرده و در آن جا اخذ نموده در آن جا از ابو الحسن بکری ...

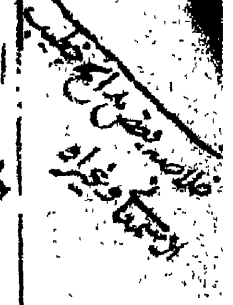
ع

در حدیث انت منی بمنزلة هارون ... لو کان بعده نبی لکان علیا

ملا علی قاری ... خلاصة الاثر ... ذکر کرده و ...

هیثمی و شیخ احمد مصری و شیخ عبد الله سندی و علامه قطب الدین مکی و غیر ایشان مشتهر شد
ذکر او و منتشر گردید صیت او و تالیف کرد مؤلفات کثیره لطیفه لشادیه که محتوی هست بر فوائد
جلیله و از جمله آن شرح مشکوة هست و آن اکبر مؤلفات و اجل آنست و نیز از آن ظاهر است
که اگر علی قاری جسارت بر تالیف رساله مشتمل بر اسارت ادب والدین جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم و مثل آن نمیکرد مؤلفات او چندان مشتهر می شد که دنیا را پر میکرد بسبب کثرت فائده آن
و حسن انسجام آن و هرگاه خبر وفات او بعلمای مصر رسید بر او نماز غیبت خواندند در مجمعی حافل
که جامع چهار هزار مردم بلکه زیاده از آن بوده و تاج الدین دهان در کفایة المتطلع او را بعلامه ستوده
و مصطفی بن عبد الله قسطنطینی در کشف الظنون شرح او را بر مشکوة شرح عظیم گفته و
حسام الدین سهارنپوری در مرافض شرح مشکوة او را از کتب معتبره شمرده
و استناد بآن کرده و فاضل مخاطب در بستان المحدثین شرح ملا علی قاری را بر موطا مروج
و مشهور در دیار [illegible] نموده و محمد عابد سندی در حصر الشارد شرح مشکوة ملا علی قاری را
از کتب معتبره دانسته و سلسله اجازه روایت خود را تا باو رسانیده و شاه سلامة الله
او را از عمائد علمای خود و امجد نجبا دانسته و افاده او در باب تحفه برائت نسبت ابهام بحضرت خضر
علیه آلاف التحیة والسلام و مزید تشنیع برین نسبت نقل کرده عین تحقیق حق دانسته و فاضل معاصر
حیدر علی فیض آبادی در منتهی الکلام او را از اکابر می داند و استناد و احتجاج بافاده او میکند
و در ازالة الغین او را در تعدید اکابر محدثین صدر مجلس کرده اند و کلام خود را مستند
بافاده او کرده حمد الهی بجا می آورد و نیز در ازالة الغین او را بمولانا یاد میکند و از
شرح او بر فقه اکبر نقل می آورد دلیل سیزدهم آنکه عداده بر دلالت
مجرد ارشاد الا انه لا نبی بعدی برین نکته لطیفه که قاری افاده [illegible] نموده همان معنی

مروی گردیده که جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم در آخر حدیث منزلت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد کرده که اگر بعد من نبی می‌بود تو می‌بودی و این حدیث را علامه لبیب و محدث اریب و ناقد حسیب و نحریر ادیب ابو بکر احمد بن علی الخطیب روایت کرده و خطیب مذکور بنا بر افاده سمعانی در انساب امام عصر خود بلا مدافعت و حافظ وقت خویش بلا منازعت بوده و نیز بنا بر افاده سمعانی در ذیل تاریخ بغداد امام صنعت حدیث بوده و منتهی شده باو ریاست در حفظ و اتقان و قیام بعلوم حدیث حسن تصنیف و بود در درجه قدما از حفاظ و ائمه کبار مثل یحیی بن معین و علی بن المدینی واحمد بن ابی خیثمه و طبقه شان و بود علامه عصر که مکتسی شد باو شان علم حدیث غضارت و بهجت و نضارت را و بود مهیب و قور نبیل خطیر صدوق و متحرج حجت در انچه تصنیف میکرد و میگفت و جمع میکرد حسن النقل و الخط کثیر الشکل و الضبط قاری حدیث فصیح در درجه کمال و رتبه علیا از روی خُلق و خَلق و هیبت منظر منتهی شد باو معرفت علم حدیث و حفظ آن و ختم شد بحفاظ و ابن خلکان افاده کرده که او از علمای حفاظ متقنین و علمای متبحرین بود و اگر نمی بود برای او سوای تاریخ یعنی تاریخ بغداد هر آیینه کفایت میکرد او را بتحقیق که آن تاریخ دلالت میکند بر اطلاع عظیم و فضل او مشهورتر است از آنکه وصف کرده شود و ابو اسحاق شیرازی از جمله حاملان جنازه او بوده و بسیار از او منتفع شده و مراجعت او در تصانیف خود میکرد و علم حدیث و حفظ آن در وقتش باو منتهی شده بود و علی بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری در کامل و محمد بن احمد ذهبی در سیر النبلاء و تذکرة الحفاظ و عبر و دول الاسلام و عمر بن مظفر در تتمة المختصر فی اخبار البشر و عبد الله بن اسعد یافعی در مرآة الجنان و عبد الرحیم بن حسن الاسنوی و عبد الوهاب بن علی السبکی و ابو بکر بن احمد الاسدی ثلثتهم فی طبقات الشافعیة و جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی در طبقات الحفاظ و حسین بن محمد دیار بکری در خمیس فی احوال النفس النفیس و محمد بن



بتنویه

عبد الباقی الزرقانی المالکی در شرح مواهب لدنیه و عبد الرؤف بن تاج العارفین بن علی المناوی
در فیض القدیر شرح جامع صغیر و ابو مهدی عیسی بن محمد المالکی در مقالید الاسانید و شاه عبد العزیز
بن ولی الله که مخاطب ما است در بستان المحدثین و مولوی صدیق حسن خان القنوجی المعاصر در ابجد العلوم
و اتحاف النبلا او را بمناقب جمیله و محامد جلیله و مدائح سنیه و مفاخر علیه و مآثر بهیه ستوده اند
اما روایت نمودن خطیب بغدادی حدیث مذکور را پس علامه جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی
در آخر کتاب بغیة الوعاة فی طبقات اللغویین و النحاة در بابی که آنرا معنون باین عنوان نموده
هذا باب فی احادیث منتقاة من الطبقات الکبری عنّ لنا ان نختم بها هذا المختصر
لیکون المسک ختامه و الکلم الطیب تمامه گفته و به الیه ای بالاسناد الماضی الی الخطیب
البغدادی انبانا ابو القاسم الازهری حدثنا المعافی بن زکریا حدثنا ابن ابی الازهر
حدثنا ابو کریب محمد بن العلاء حدثنا محمد بن اسمعیل بن صبیح حدثنا ابو اویس حدثنا
محمد بن المنکدر حدثنا جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعلی اما ترضی
ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و لو کان لکنته ازین حدیث
شریف که خطیب بغدادی روایت کرده و علامه سیوطی مجدد دین سنیه در مائة تاسعه آنرا از جمله
کلم طیب شمار کرده و باعث ختام کتاب مستطاب خود بمسک دانسته ظاهرست که جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم در آخر حدیث منزلت این هم بجناب امیر المومنین علیه السلام ارشاد کرد
که اگر نبی بعد من می بود تو می بودی و دلالت این ارشاد بر حصول شرائط نبوت در آنجناب
و ثبوت این مرتبه عالیه در صورت عدم اختتام آن بخاتم النبیین برای آن عالی قباب روشن
مثل آفتاب و لا ینکره الا کل معاند مرتاب او جاحد کذاب چه اگر شرائط نبوت در آنجناب جمع
نمی بود و آنحضرت معاذ الله معصوم و افضل خلق نبود هرگز جناب رسالتمآب علی ما

ص ۲۶۹ / ۲۷۰

روی الخطیب بعد الا انه لا نبی بعدی و لو کان لکنته ذکره السیوطی فی بغیة الوعاة

علیه وآله وسلم اثبات نبوت برای آنحضرت بر تقدیر عدم اختتام نبوت منبعر میشود چه این اثبات
دلالت واضحه دارد برانکه برای ثبوت نبوت جناب امیر المومنین علیه السلام مانع جز اختتام نبوت
نبوده اگر با وصف فقدان شرائط نبوت و تحقق موانع یعنی عدم عصمت و فقدان افضلیت و تحقق
مفضولیت از شیخین بلکه ثلثه چنانچه حضرات سنیه گمان می برند معاذ الله من ذلک اثبات نبوت
بر تقدیر عدم اختتام آن جائز باشد لازم آید که برای سائر ناس اثبات نبوت بر تقدیر عدم
اختتام آن جائز باشد زیراکه چنانچه عدم عصمت و عدم افضلیت مانع از حصول نبوت است
همچنین است حال دیگر موانع که در دیگر مردم متحقق است که در اصل مانعیت همه موانع شریک اند و اگر
با وصف تحقق بعض موانع اثبات نبوت بر تقدیر عدم اختتام نبوت جائز باشد در صورت
تحقق موانع دیگر اثبات نبوت برین تقدیر چرا جائز نباشد بالجمله اثبات نبوت علی سبیل الفرض
والتقدیر درحق کسیکه حصول نبوت برای او ممتنع و محال است برین تقدیر هم بلا شبهه نهایت مستهجن و مستقبح
و منکر است و عقل هیچ عاقلی آنرا قبول نتوان کرد والا لازم آید که برای فساق و فجار و اشرار کفار
هم اثبات نبوت برین تقدیر جائز باشد معاذ الله من ذلک و باین تقریر متین مندفع شد توهم
این معنی که اگرچه لو کان لکنته از قبیل تعلیق محال بالمحال است و آن دلالت بر استحقاق
حضرت امیر المومنین علیه السلام نبوت را ندارد تا افضلیت و عصمت و اعلمیت و ارجحیت آنحضرت
ثابت شود زیراکه اگر چنین تعلیق روا باشد و بهتان سازان سنیه را بغرض معارضه فضائل جناب
امیر المومنین علیه السلام در حق عمر بافته اند لو کان بعدی نبی لکان عمر بتمت صحت داشته باشد
لازم آید تجویز لو کان بعده نبی لکان ابا جهل او ابا لهب و هل یصدر هذا الا ممن
یستحلی نار ذات لهب بالجمله ظاهر است که چنانچه موانع نبوت مثل سبق کفر و عدم عصمت
و فقدان افضلیت جمیع در عمر غیر مفقود است همچنان موانع نبوت در ابی جهل و ابو لهب از کفر

وضلال

و فضلاں و امثال آن موجود پس اگر برای عمر و امثال او اثبات نبوّت علی تقدیر عدم الاختتام
جائز باشد برای ابی لہب و ابی جہل ہم اثبات نبوت بر تقدیر عدم اختتام آن جائز خواہد بود
و قطع نظر ازین اگر ارشاد لو کان لکنته دلالت بر جواز نبوّت جناب امیر المومنین علیہ السلام
بر تقدیر عدم اختتام آن و ثبوت شرائط نبوت در آنحضرت نکند بلکہ از قبیل تعلیق محال
بمحال باشد مفاد آن جز بیان استحالہ نبوت آنحضرت نخواہد بود و ظاہر ست کہ در بیان استحالہ نبوت
آنحضرت فضیلتے ثابت نمیشود حالانکہ این ارشاد در مقام بیان فضل او دست پس بطلان
این توجیہ ہم صریح العیان ست و نیز مبطل این تاویل رکیک آنست کہ علمای سنیہ بحدیث لو کان بعدی
نبی لکان عمر استدلال بر افضلیت و مینمایند سعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی در تہذیب گفتہ
والافضلیۃ بترتیب الخلافۃ اما اجمالاً فلان اتفاق اکثر العلماء علی ذلک مشعر
بوجود دلیل لھم علیہ و اما تفصیلاً فلقولہ تعالی و سیجنبہا الاتقی الذی یوتی مالہ
یتزکی و ھو ابو بکر و لقولہ صلی اللہ علیہ و سلم واللہ ما طلعت الشمس و لا غربت
بعد النبیین و المرسلین علی احد افضل من ابی بکر و لقولہ صلی اللہ علیہ و سلم خیر امتی
ابو بکر ثم عمر و قال لو کان بعدی نبی لکان عمر ازین عبارت ظاہر ست کہ تفتازانی
حدیث لو کان بعدی نبی لکان عمر را مثبت فضل بلکہ افضلیت عمر بعد ابی بکر گردانیدہ
پس اگر اثبات نبوت برای احدی بر تقدیر عدم اختتام نبوت از قبیل محض تعلیق محال
بالمحال باشد دلالت بر فضل و افضلیت لازم نمی آید و ھذا ظاہر لا سترۃ فیہ و از
افادہ شاہصاحب ہم بطلان این تاویل علیل ظاہر میگردد زیرا کہ جناب شان
با وجود حدیث لو کان بعدی نبی لکان عمر استدلال بر حصول شرائط [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] گفتہ [illegible]

مدعا ہم نیست زیرا که اگر شخصی باب مدینة العلم ہم باشد چه لازمست که صاحب باب عام باشد
بلا فصل بعد از پیغمبر غایتہ ما فی الباب آنکه یک شرط از شرائط امامت در وی بوجه اتم متحقق گشت
و از وجدان یک شرط وجود مشروط لازم نمی آید با وصف آنکه آن شرط یا زیاده ازان شرط دیگران
ہم بروایات اہلسنت ثابت شده باشد مثل ما صب الله شیئا فی صدری الا و قد صببته
فی صدر ابی بکر و مثل لو کان بعدی نبی لکان عمر اگر روایات اہلسنت را اعتباری ہست
در ہر جا اعتبار باید کرد و الا قصد الزام ایشان نباید نمود که بیک روایت الزام نمی خورند انتہی
ازین عبارت ظاہرست که حدیث لو کان بعدی نبی لکان عمر دلالت دارد برانکه عمر را یک شرط
خلافت یعنی علم بوجه اتم که جناب امیر المومنین علیه السلام را بدلالت حدیث انا مدینة العلم
و علی بابها بر تقدیر تسلیم آن ثابت شده یا زیاده ازان حاصل بود و ظاہرست که این دلالت
در صورتیکه این حدیث از قبیل تعلیق المحال بالمحال باشد متحقق نخواہد شد و بنا برین حدیث
لو کان لکنته دلیل قاطع بر مستجمع بودن جناب امیر المومنین علیه السلام شرائط نبوت را و
استحقاق آن در صورت عدم اقتضا مش خواہد بود و توہم این معنی که این حدیث از قبیل تعلیق
محال بمحال و غیر مثبت شرف و کمال ست از توہمات جہال حقیقت حال خواہد بود و میرزا مخدوم
ابن میر عبد الباقی شریفی ہم بروایت لو کان بعدی نبی لکان عمر بر کمال فضل و جلالت عمر
استدلال کرده حیث قال فی النواقض و لو انصف المسلمون علموا ان اسلامهم ببرکة
عمر و هو تلک النعمة الجلیلة العظیمة التی فوق النعم و لهذا قال النبی صلی الله علیه وسلم
فی شانه لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب نبیا و شیخ احمد بن شیخ عبد الاحد فاروقی
سرہندی که حضرات اہلسنت او را مجدد دین خود در الف ثانی می دانند حدیث لو کان بعدی
نبی لکان عمر را دلیل اختصاص ثانی بفضائل انبیا و معدود بودن او در زمره انبیا گردانیده

[illegible]

قال فی المکتوب الحادی و الخمسین و المائتین من المجلد الاول در نظر این حقیر حضرت شیخین را
درمیان جمیع صحابه شان علیحده است و درجه منفرده گویا هیچ احدی مشارکت ندارند حضرت
صدیق با حضرت پیغمبر علیه و علیهم الصلوة و السلام گوئیا هم خانه است اگر تفاوت است
به علو و سفل است و حضرت فاروق بطفیل حضرت صدیق نیز باین دولت مشرف شده و سائر صحابه
کرام با آنسرور علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات نسبت هم سرائی دارند یا هم شهری و اولیاء امت خود چه
ع این بسکه رسد ز دور بانگ جرسم پس انتها از کمالات شیخین چه دریابند این هر دو بزرگوار
از بزرگی و کلانی در انبیا معدود اند و بفضائل انبیا محفوف قال النبی صلی الله علیه و سلم
لو کان بعدی نبی لکان عمر انتهی بالجمله دلالت ارشاد لو کان لکنته بر استجماع و استکمال
جناب امیر المومنین علیه السلام شرائط نبوت را از عصمت و طهارت و فضیلت و اعلمیت و سائر
صفات از حیث در کمال ظهور است و بحمد الله تعالی و حسن توفیقه صحت این دلالت و بطلان زعم
کسیکه گمان برد که این کلام ثبت جواز حصول نبوت برای جناب امیر المومنین علیه السلام نیست که
کلام بر سبیل فرض و تقدیر است بافاده عمدة المتبحرین السباق و فخر النقاد الحذاق اعنی
ابن حجر عسقلانی نیز باثبات میرسد پس مخفی نماند که او در فتح الباری میگفته قال عیاض اشتراط
کون الامام قرشیا مذهب العلماء کافة و قد عدوها فی مسائل الاجماع و لم ینقل عن
احد من السلف فیها خلاف و کذلک من بعدهم فی جمیع الاعصار قال و لا اعتداد بقول الخوارج
و من وافقهم من المعتزلة لما فیه من مخالفة المسلمین قلت یحتاج من نقل الاجماع الی تاویل
ما جاء عن عمر فی ذلک فقد اخرج احمد عن عمر بسند رجاله ثقات انه قال ان ادرکنی اجلی
و ابو عبیدة حی استخلفته فذکر الحدیث و فیه فان ادرکنی اجلی و قد مات ابو عبیدة
استخلفت معاذ بن جبل الانصاری لا نسب له فی قریش فیحتمل ان یقال لعل الاجماع انعقد بعد عمر

صه باب الامراء من قریش قول الله تعالی
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم من کتاب الاحکام

علی اشتراط ان یکون الخلیفة قرشیا او تغیر اجتهاد عمر فی ذلک والله اعلم انتهی بایست ظاهر
ان قول عمر فان ادرکنی اجلی وقد مات ابو عبیدة استخلفت معاذ بن جبل دلالت دارد بر جواز
استخلاف معاذ بن جبل در صورت موت ابو عبیده و عدم ادراک اجل آن امام اجل اول و این جواز
استجماع معاذ شرائط خلافت را وارتفاع موانع آن از وی می باشد چه اگر این دلالت نمی بود حاجت
بتاویل انعقاد اجماع بر اشتراط قرشیت در امام بعد خلیفه ثانی یا احتمال تغیر رای آن مزین و ساده
حکم رانی و بانی مبانی خلافت عدوانی نمی افتاد که این هر دو تاویل دلالت دارد بر آنکه این قول
دلالت بر عدم اشتراط قرشیت در خلیفه دارد و این دلالت متصور نمیشود مگر وقتیکه قول مفید
جواز استخلاف معاذ و استجماع او شرائط خلافت را باشد و محتجب نماند که وضع حدیث لو کان بعدی
نبی لکان عمر در حق خلافت مآب که حقوق شان بر اعناق حضرات سنیه بالاتر از آنست که در جنب آن
افترای مآثر و اختلاق مفاخر وهمی داشته باشد مقام مزید استعجاب و استغراب اولی الالباب نیست
غایت عجب و حیرت آنست که حضرات سنیه را چنان بی هوشی و بی خودی رو داده که در حق ابو محمد عبد الله
بن یوسف جوینی چنان اعتقاد دارند که اگر جایز می شد که مبعوث میکرد حق تعالی نبی را در عصر او
نبی نمی بود مگر حضرت جوینی عبد الله بن اسعد یافعی در مرآة الجنان گفته سنة ثمان وثلثین
واربعمائة فیها الشیخ الامام الجلیل القدر مفتی الانام قدوة المسلمین رکن الاسلام
ذو المحاسن والمناقب العظام والفضائل المشهورة عند العلماء والعوام الفقیه الاصولی
الادیب النحوی المفسر الشیخ ابو محمد الجوینی عبد الله بن یوسف شیخ الشافعیة ووالد امام الحرمین
قال اهل التواریخ کان اماما فی التفسیر والفقه والاصول والعربیة والادب قرأ الادب
اولا علی ابیه ابی یعقوب یوسف بجوین ثم قدم نیسابور واشتغل بالفقه علی ابی الطیب سهل
بن محمد الصعلوکی ثم انتقل الی ابی بکر القفال المروزی واشتغل علیه بمرو ولازمه حتی تخرج منه

ص ۱۹۶

وسمع

دلیل بعض ہم اسنائے فقہ و دو کار گفتہ کہ اگر بعد از انبیاء بعد سے ماثور است

وانتفع به واتفق عليه للمذهب والخلاف وقرأ عليه طريقته واحكمها فلما تخرج عليه عاد الى نيسابور وقصد للتدريس والفتوى وتخرج عليه خلق كثير منهم ولده امام الحرمين وكان مهيبا لا يجرى بين يديه الا الجد والبحث والتحريض على التحصيل له في الفقه تصانيف كثيرة الفضائل مثل التبصرة والتذكرة ومختصر المختصر والفرق والجمع والسلسلة وموقف الامام والماموم وغير ذلك من التعاليق وله التفسير المذكور المشتمل على عشرة انواع في كل اية وقال الامام عبد الواحد بن عبد الكريم القشيرى كان ائمتنا في عصره والمحققون من اصحابنا يعتقدون فيه من الكمال والفضل والخصال الحميدة ما انه لو جاز ان يبعث الله تعالى نبيا في عصره لما كان الا هو من حسن طريقته وورعه وزهده وديانته وكمال فضله رضي الله عنه وعبد الوهاب بن على بن عبد الكافى سبكى در طبقات الشافعيه بترجمه جوينى گفته قال الامام ابو سعيد بن الامام ابى القاسم القشيرى كان المتاخرون في عصره والمحققون من اصحابنا يعتقدون فيه من الكمال والعقل والخصال الحميدة انه لو جاز ان يبعث الله نبيا في عصره لما كان الا هو من حسن طريقته وزهده وكمال فضله وقال شيخ الاسلام ابو عثمان الصابوني لو كان الشيخ ابو محمد في بنى اسرائيل لنقل الينا شمائله ولافتخروا به وبعض دیگر از علمای اکابر سنیه که نزد شان جامع اند در میان علم ظاهر و باطن در حق غزالی چنان سرایده اند که اگر بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم نبی می بود غزالی می بود و نیز ادعا کرده که حاصل میشود ثبوت معجزات آنحضرت ببعض مصنفات غزالی سیوطی در کتاب التنبئة بمن يبعثه الله على راس كل مائة گفته قال الشيخ عفيف الدين اليافعي في الارشاد وقد قال جماعة من العلماء منهم الحافظ ابن عساكر في الحديث الوارد عن النبي صلى الله عليه وسلم ان الله يبعث

قف

اقاد القشيرى ان ائمة الشافعية في عصر عبد الله بن يوسف الجوينى والمحققين من اصحابهم كانوا يعتقدون انه لو جاز ان يبعث الله نبيا لكان في عصره لما كان الا هو

ص

ترجمة الشيخ ابى محمد عبد الله بن يوسف الجوينى والد امام الحرمين في الطبقة الرابعة

قف

اعتقاد المحققين من الشافعية انه لو جاز ان يبعث الله نبيا في عصر الجوينى لما كان الا هو لا غيره

لی ۔۔ الامة من یجدد لها دینها علی رأس کل مائة سنة انه کان علی رأس المائة الاولی عمر بن عبد العزیز وعلی رأس الثانیة الامام الشافعی وعلی رأس الثالثة الامام ابو الحسن الاشعری وعلی رأس الرابعة ابو بکر الباقلانی وعلی رأس الخامسة الامام ابو حامد الغزالی وذلک لتمیزه بکثرة المصنفات البدیعات وغوصه فی بحور العلوم والجمع بین علوم الشریعة والحقیقة والفروع والاصول والمعقول والمنقول والتدقیق والتحقیق والعلم والعمل حتی قال بعض العلماء الاکابر الجامعین بین العلم الظاهر والباطن لو کان بعد النبی صلی الله علیه وسلم نبی لکان الغزالی وانه یحصل ثبوت معجزاته ببعض مصنفاته و ازین بهم لطیف تر آنست کہ والدہ ماجدہ حضرت شاہ ولی اللہ والد ماجد مخاطب نامہ قدچنان در رویای صادقہ بچشم بصیرت ملاحظہ فرمودند کہ طائری عجیب الشکل بسوی والد شاہ ولی اللہ آمد کہ در منقار خود کاغذی کہ بران اسم حق تعالی بمذہب مکتوب بود برداشتہ و بعد ان طائری دیگر آمد کہ در منقار خود کاغذی برداشتہ کہ دران بعد بسم اللہ الرحمن الرحیم نوشتہ بود آنچہ حاصلش آنست کہ اگر نبوت بعد محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ممکن بودی ہر آئینہ نبی گردانیدم ترا نبی ولکن نبوت منقطع گردیدہ بآنحضرت ہر گاہ والدہ ماجدہ شاہ ولی اللہ این منام محیر افہام بخدمت زوج بہیج خویش یعنی والد شاہ ولی اللہ نقل کرد حضرت او فرمود کہ خوشحال شو بولد خود یعنی شاہ ولی اللہ آیا نبودیم کہ اعلام کردہ بودیم ترا بدرستیکہ او خواہد شد ولی و والد ماجدہ شاہ ولی اللہ بخطاب شان افادہ می فرماید کہ علامت این منام آن بود کہ این بشارت یعنی بشارت استحقاق نبوت در حق پدر تو بود ولکن قیحال خود حضرت او یعنی پدر شاہ ولی اللہ مشعر بانست کہ این بشارت جلیلہ در حق تست یعنی شاہ ولی اللہ و شاہ ولی اللہ بعد ذکر این افادہ عجیبہ والدہ ماجدہ خود تردد و اشتباہ حضرتش درین باب ثابت می کند و خود در تعبیر و تفسیر این منام مقتضای

دلیل بعض العلماء الاکابر لو کان بعد النبی نبی لکان الغزالی و السیوطی فی التنبیہ

قوانین حکمت افاده پدر بزرگوار خود کہ این بشارت را در حق شاه ولی بعد دانسته بر علم والده خود کہ آنرا در حق زوج مکرم خود دانسته بود ترجیح می دہد یعنی استحقاق نبوت برائے خود ثابت می فرماید نہ برائے پدر بزرگوار خود واگر بسبب مزید حیرت وانتشار دعوای این خاکسار

محمول بر استهزاء و سخریہ العیاذ باللہ من ذلک می نمائی اینک چشم غفلت بمال و عبارت شاه ولی اللہ بنصها و الفاظها ملاحظہ کن کہ حضرت او در کتاب تفہیمات الہیہ می فرماید تفہیم رأت والدتی

بارک اللہ فی عمرها فی المنام کان طائرا عجیب الشکل جاء الی ابی قدس سرہ یحمل فی منقاره کاغذة علیها اسم اللہ بالذهب ثم جاء طائر آخر یحمل فی منقاره کاغذة اخری فیها بسم اللہ الرحمن الرحیم لو کان النبوة بعد محمد صلی اللہ علیہ وسلم ممکنا لجعلتک نبیا ولکنها انقطعت بہ هذه الالفاظ او بمعناها والطائر الاول کان منقاره احمر وسائر جسده اغبر مثل الحمام والثانی سائر جسده اخضر کالطوطی فقال ابی قدس سرہ ابشری بولد اشار الی اما کنا اعلمناک انہ سیکون ولیا قالت والدتی وکان علمی فی ذلک المنام ان البشارة فی حق ابیک وقولہ قدس سرہ یشعر بانها فیک وکان الامر مشتبها علیها اقول وحق التعبیر کما تقتضیہ قوانین الحکمة ان یقال الکاغذة الاولی اشارة الی کمال ابی قدس سرہ فانہ کان فانیا فی اللہ مستغرقا فیہ اما غبرة حاملها فلانہ کان غیر مشغول بذکر المعارف وکذلک الحمام والفاختة حسن الصوت غیر فصیحها واما الکاغذة الاخری فاشارة الی الکمال الذی اوتیتہ من تلقاء تشریح کمالات الانبیاء علیہم الصلوة والسلام واما خضرة حاملها فلا یضاحی بالمعارف کما ان الطوطی تفصح وتقطع صوتها وکان هذا حین فطمت عن اللبن والحمد للہ رب العالمین الرحمن الرحیم دلیل چهاردهم

آنکہ سید علی ہمدانی در کتاب مودة القربی کہ در خطبہ آن کما سمعت سابقا گفتہ الحمد للہ

علی ما انعمنی اولی النعم والہمنی الی مودۃ حبیبہ جامع الفضائل والکرم الذی بعثہ اللہ رسولا الی کافۃ الامم محمد ن الامی العربی صلی اللہ علیہ وسلم وبعد فقد قال اللہ تعالی قل لا اسألکم علیہ اجرا الا المودۃ فی القربی وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احبوا اللہ لما یغذوکم من نعمہ واحبونی لحب اللہ واحبوا اہل بیتی لحبی فلما کان مودۃ آل النبی مسؤلا عنا حیث امر اللہ تعالی حبیبہ العربی بان لا یسأل من قومہ سوی المودۃ فی القربی وان ذلک سبب النجاۃ للمحبین موجب وصولہم الیہ والی آلہ علیہم السلام کما قال علیہ السلام من احب قوما حشر فی زمرتہم وایضا قال علیہ السلام المرء مع من احب فحب علی من طلب طریق الوصول ومنہج القبول لمحبۃ الرسول ومودۃ اہل بیت البتول وہذہ لا تحصل الا بمعرفۃ فضائلہ وفضائل آلہ علیہم السلام وہی موقوفۃ علی معرفۃ ما ورد فیہم من اخبارہ ولقد جمعت فی فضائل العلماء والفقراء اربعینات کثیرۃ ولم تجمع فی فضائل اہل البیت الا قلیلا فلذا وانا الفقیر الجانی علی العلوی الہمدانی اردت ان اجمع فی جواہر اخبارہ ولآلی آثارہ مما ورد فیہم مختصرا موسوما بکتاب المودۃ فی القربی تبرکا بالکلام القدیم کما ہو مامولی ان یجعل اللہ ذلک وسیلتی الیہم ویجاوزبہم طویتہ علی ربع عشر مودۃ واللہ یعصمنی من الخبط والخلل فی القول والعمل ولم یجول قلبی الی ما لا ینقل عن محمد ومن اتبعہ من اصحاب الدول روایت فرمایہ عن انس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ اصطفانی علی الانبیاء واختار لی وصیا واختار ابن عمی وشدبہ عضدی کما شد عضد موسی باخیہ ہارون وہو خلیفتی ووزیری ولو کان بعدی النبوۃ لکان نبیا انتہی این حدیث شریف کہ نص برخلافت و وصایت جناب امیرالمومنین علیہ السلام دلالت صریحہ دارد برآنکہ اگر نبوت بعد جناب خاتم النبیین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

حاشیہ: کتاب مودۃ القربی لسید علی ہمدانی

ص ۲۷ المودۃ السادسۃ فی ان رسول اللہ ... ووزیرہ وان ... طاعتہ

حدیث لو کان بعدی النبوۃ لکان نبیا در حق علی از مودۃ القربی

علی بود جناب امیر المومنین علیه السلام نبی می شد و چون نبوت بعد سرور انام صلی الله علیه و آله وسلم
نبود ازین سبب نبوت برای جناب امیر المومنین علیه السلام متحقق نگشت لکن خلافت و وصایت و
وزارت برای آنحضرت ثابت بود پس قطع نظر از انکه این حدیث شریف دلالت صریحه دارد
بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام دلالت دارد بر استحقاق آنجناب برای نبوت که مفید عصمت
و افضلیت آنحضرت است و مبین دلالت حدیث منزلت برین هر دو مرام والله ولی التوفیق والانعام
و مخفی نماند که علی همدانی نزد حضرات سنیه عالم ربانی و ولی صمدانی و برگزیده جناب سبحانی
و حائز کمالات انسانی و حاوی غرائب کرامات مثل احیاء اموات و غیر آن که سماع آن موجب
صد گونه سراسیمگی و حیرانیست می باشد دلیل پانزدهم آنکه ملا علی متقی در کنز العمال
تبویب جمع الجوامع سیوطی گفته عن یحیی بن عبد الله بن الحسن عن ابیه قال کان علی
یخطب فقام الیه رجل فقال یا امیر المومنین اخبرنی من اهل الجماعة و من اهل الفرقة
و من اهل السنة و من اهل البدعة فقال ویحک اما اذا سألتنی فافهم عنی و لا علیک
ان لا تسأل عنها احدا بعدی فاما اهل الجماعة فانا و من اتبعنی و ان قلوا و ذلک
علی امر الله و امر رسوله فاما اهل الفرقة فالمخالفون لی و لمن اتبعنی و ان کثروا و اما
اهل السنة فالمتمسکون بما سنه الله لهم و رسوله و ان قلوا و اما اهل البدعة
فالمخالفون لامر الله و لکتابه و رسله العاملون برایهم و اهوائهم و ان کثروا و قد مضی
منهم الفوج الاول و بقیت افواج علی الله قصمها و استیصالها عن جدید الارض فقام الیه عمار
فقال یا امیر المومنین ان الناس یذکرون الفیء و یزعمون ان من قاتلنا فهو و ماله و اهله
فیء لنا و ولده فقام رجل من بکر بن وائل یدعی عباد بن قیس و کان ذا عارضة و لسان
شدید فقال یا امیر المومنین والله ما قسمت بالسویة و لا عدلت فی الرعیة فقال

ص ۲۵۵ ج ۱۴ نصف ثانی
خطب علی رضی الله تعالی عنه و مواعظه من الجلد الثالث من الکتاب الثالث من حرف المیم فی المواعظ والحکم

۱ قال علی فاما اهل الجماعة فانا و من اتبعنی و ان قلوا ذکره فی کنز العمال

۲ قال علی فاما اهل الفرقة فالمخالفون لی و لمن اتبعنی

على ولو يحل لك قال لانك قسمت ما في العسكر وتركت الاموال والنساء والذرية فقال
على ايها الناس من كان به جراحة فليداووها بالسمن فقال عباد جئنا نطلب غنائمنا فجاءنا
بالترهات فقال له علي ان كنت كاذبا فلا اماتك الله حتى تدرك غلام ثقيف فقال
رجل من القوم ومن غلام ثقيف يا امير المومنين فقال رجل لا يدع لله حرمة الا انتهكها
قال فيموت او يقتل قال بل يقصمه قاصم الجبارين قتله بموت فاحش يحترق منه دبره
لكثرة ما يجري من بطنه يا اخا بكر انت امرء ضعيف الرأي او ما علمت انا لا ناخذ الصغير
بذنب الكبير وان الاموال كانت لهم قبل الفرقة وتزوجوا على رشدة وولدوا على الفطرة
وانما لكم ما حوى عسكرهم وما كان في دورهم فهو ميراث لذريتهم فان عدا علينا احد منهم
اخذناه بذنبه وان كف عنا لم نحمل عليه ذنب غيره يا اخا بكر لقد حكمت فيهم بحكم
رسول الله صلى الله عليه وسلم في اهل مكة قسم ما حوى العسكر ولم يعرض لما سوى
ذلك وانما اتبعت اثره حذو النعل بالنعل يا اخا بكر اما علمت ان دار الحرب يحل ما فيها
وان دار الهجرة يحرم ما فيها الا بحق فمهلا رحمكم الله فان انتم لم تصدقوني واكثرتم علي
وذلك انه تكلم في هذا غير واحد فايكم ياخذ امه عائشة بسهمه قالوا لا اينا
يا امير المومنين بل اصبت واخطانا وعلمت وجهلنا ونحن نستغفر الله وتنادى الناس
من كل جانب اصبت يا امير المومنين اصاب الله بك الرشاد والسداد فقام عمار
وقال يا ايها الناس انكم والله ان اتبعتموه واطعتموه لم يضل بكم عن منهاج نبيكم
قيس شعرة وكيف يكون ذلك وقد استودعه رسول الله صلى الله عليه وسلم
المنايا والوصايا وفصل الخطاب على منهاج هارون بن عمران انه قال له رسول الله
صلى الله عليه وسلم انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي فضلا خصه الله

به اکراما منه لنبیه صلی الله علیه و سلم حیث اعطاه ما لم یعط احدا من خلقه ثم
قال علی انظروا رحمکم الله ما تؤمرون به فامضوا له فان العالم اعلم بما یاتی من الجاهل
الخسیس الاخس فانی حاملکم ان شاء الله تعالی ان اطعتمونی علی سبیل الجنة وان کان ذا مشقة
شدیدة و مرارة عتیدة والدنیا حلوة الحلاوة لمن اغتر بها من الشقوة والندامة
عما قلیل ثم انی مخبرکم ان خیلا من بنی اسرائیل امرهم نبیهم ان لا یشربوا من النهر فلجوا فی ترک
امره فشربوا منه الا قلیلا منهم فکونوا رحمکم الله من اولئک الذین اطاعوا نبیهم
ولم یعصوا ربهم ازین حدیث صحیح و واضح و ظاهر که حاوی محاسن و مفاخر و جامع مناقب و مآثر
مصداق واقعی لفظ مهاجر علی هار رواه امامهم الکابر ابن عساکر اعنی حضرت عمار بن یاسر علیه
(کما فی کنز العمال ۱۲)
رضوان الملک الغافر در وقت اختلاط و اضطراب بعض ضعفاء البصائر بعد بیان امام
الاصاغر والاکابر حقیت صواب فعل خود بحجت زاهر و برهان قاهر وجوب اطاعت و امتثال
و اتباع آن امام مطاع و عصمت و برائت آن مزین وساده ولایت و هدایت از اضلال و ازلال
از منهاج هاج نبی ایزد ذو الجلال و لو بقدر شعرة بیان کرده و بر اثبات آن بحدیث منزلت
استدلال و ضد اورا با آن ابطال نموده فرموده آنچه محصلش اینست که چگونه میتوانند که آنحضرت
اضلال نماید مردم را از منهاج نبوی و لو بقدر شعرة حالانکه ودیعت سپرده است آنحضرت را جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم منایا و وصایا و فصل خطاب بر منهاج هارون بن عمران
تحقیق که فرموده است برای حضرت امیر المومنین علیه السلام جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم
که تو از من بمنزله هارون از موسی هستی مگر تحقیق نیست نبی بعد من پس از انوار این بیان متانت آثار
حضرت عمار که عنوان آن تنقیر و تنزیر نبی خبیر و بصیر مزین بلکه بمطابقت ارشاد سابق و لاحق
آن امام المغارب و المشارق حقیت آن مبرهن و هویدا و روشن است که حدیث منزلت دلیل واضح

امام البررة بعلم منایا و وصایا و حصول فصل خطاب برای آن عالیجناب بمنهاج حضرت هارون بن
عمران که معصوم از خطا و شوائب عیب و نقصان بوده می‌باشد و وجوب طاعت و اتباع آن جناب بر
عصمت و براءت از ادنی مخالفت منهاج جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم اگرچه بقدر مو باشد از آن ثابت
می‌گردد و بیس الحال در ثبوت افتراض طاعت و عصمت و افضلیت و اعلمیت و اطلاع غیوب و براءت از عیوب
و صیانت از ذنوب برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حدیث منزلت ریبی نماند و تعین خلافت بلافصل برای آنحضرت
و عدم استحقاق اغیار برای آن قطعاً و حتماً کالشمس فی رابعة النهار و الصبح وقت
الاسفار بثبوت رسید و ترهات و توهمات و تصلفات و تکلفات و تعسفات منکرین و مزعومات ایشان که عیاناً
بامر دلالت حدیث منزلت بر خلافت خاصه منقطعه ناقصه مقصور است و دلالتش بر نفی خلافت آنحضرت
و نفی دلالتش بر افضلیت و عصمت و اعلمیت ظاهر است و غیر مستور هباءً منبثاً گردید و غایت
شناعت و فظاعت اباطیل و اضالیل ابن تیمیه اعور که از تخییل آن بار بار مو بر تن می‌خیزد بکمال
ظهور انجامید و بر ناظر بصیر و متأمل خبیر علاوه بر ما سبق فوائد جدیده ازین حدیث شریف
ثابت است اول آنکه از ارشاد آنحضرت فاما اهل الجماعة فانا و من اتبعنی و ان قلوا صحیح است
که اهل جماعت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و اتباع آنحضرت اند اگرچه کم باشند پس احادیث
آمره باتباع جماعت که حضرات سنیه بایراد آن گردن افتخار می‌افرازند نفعی بایشان نرساند
و مزعومات سخیفه ایشان که بآن صحت خلافت بکریه و مثل آن ظاهر می‌سازند و بر کثرت معتقدین
عقیده خود می‌نازند ثابت نکرده‌اند بلکه حسب این ارشاد آن همه روایات آمر باشند باتباع جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام و اتباع آنحضرت گو قلیل باشند دوم آنکه ازین ارشاد ظاهر است که جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام واجب الاتباع و مفترض الطاعه بود که آنجناب و اتباع آنجناب اهل
جماعت اند و ثبوت افتراض طاعت مثبت عصمت و امامت آنحضرت است سوم آنکه از قول آنحضرت

وذلك الحق عن امر الله وامر رسوله ظاہرست کہ بامر خدا و رسول حقیت تفسیر اہل جماعت بجناب
امیر المومنین علیہ السلام واتباع آنحضرت ولزوم اتباع آنحضرت وافتراض طاعت آنجناب ثابت
می گردد وفی هذا من مزید التاکید والتشیید وغایة التوثیق والتسدید لعصمته قاتل
کل کفار عنید لزوم الاقتداء به والاتباع له رغما لکل متعصب مریب مالا یخفی علی من
القی السمع وهو شهید چہارم آنکہ از ارشاد آنحضرت فاما اهل الفرقة فالمخالفون لی ولمن
اتبعنی واضح کہ کسانیکہ مخالف آنحضرت و اتباع آنحضرت اند اہل فرقت اند پس ازین ارشاد
ہم افتراض طاعت آنحضرت و ذم مخالفت آنجناب کہ نشت عصمت و امامت آنحضرت ست بکمال
وضوح ظاہر و باہرست پنجم آنکہ از قول آنحضرت فاما اهل السنة فالمتمسکون بما سنه الله
لهم ورسوله بعد جمع آن باقوال آنحضرت فاما اهل الجماعة فانا ومن اتبعنی وان قلوا
وذلك عن امر الله وامر رسوله ظاہر می شود کہ اہلسنت کسانی ہستند کہ اتباع آنجناب ضرور
کردہ اند و اطاعت و امتثال آنجناب را واجب و لازم دانند و خطا و زلل را در اقوال و افعال
آنجناب تجویز نکنند پس تسمیہ معتقدین ثلثہ خود را باہل سنت مثل تسمیہ اعمی ست ببصیر و نابینا
مثل خبیر و زیرا کہ بر ظاہرست کہ اینها اتباع آنجناب لازم ندانند و افتراض طاعت آنحضرت
باهتمام تمام رد کنند کما درست نموذجة فی الدلیل الثالث اثبات خطایا صریحه در احکام آنحضرت
العیاذ بالله من ذلک نمایند چنانچہ مقامات عدیدہ ہمین کتاب تحفہ شاہد برینست فضلا عن
غیرها وسیأتی انشاء الله تعالی تفصیل بعض جسارا تهم فی مجلد حدیث الثقلین بحیث
بهتک استار ارباب الرین والمین ششم آنکہ از قول آنحضرت فاما اهل البدعة فالمخالفون
لامر الله ولکتابه ورسله العاملون برأیهم واهوائهم وان کثروا بعد ملاحظہ ارشاد
سابق ظاہرست کہ مخالفین آنجناب اہل بدعت اند کہ مخالف امر خدا و کتاب او و رسل او اند

و عمل بآرا و اہوای خود می نمایند و کثرت ایشان قابل اعتنا و التفات نیست ہفتم آنکہ از قول آنحضرت و قد مضی
منهم الفوج الاول الخ ظاہرست کہ قبل از وقت این ارشاد فوجی از اہل بدعت و عناد کہ مخالف امر خدا
و کتاب او و مخالف رسل او بودند و عمل بآرا و اہوای خود می کردند گذشتہ اند پس اگر مراد ازین فوج اول
فوج اول و ثانی و ثالث کہ دران جمیع مخالفین آنحضرت داخل اند باشند کما هو الظاهر عند اولی الافهام
فهو اقصی المرام و عمدة المهام هادم اساس اکابرهم العظام و کاشف اسرار تلمیعات
احبارهم الفخام و اگر حضرات سنیه رضا بقبول این تفسیر ندهند چاره ازین نیست کہ مراد ازان
فوج ناکثین باشد پس اتصاف طلحتین و اتباع شان بفضیلت جلیله بدعت و مخالفت امر خدا
و کتاب خدا و مخالفت رسل و عمل بآرا و اہوا و جنس و اتباع اہوا و وساوس ثابت خواہد شد
و هو ایضا شاف للعلیل و مرو للغلیل و غیر این دو فوج فوجی دیگر کہ این اوصاف بران منطبق
شود بر نمی توانند آورد ہشتم آنکہ از قول آنحضرت او ما علمت انا لا ناخذ الصغیر بذنب الکبیر
واضحست کہ کبرای اہل جمل مرتکبین ذنب بودند پس تاویل علیل خطای اجتہادی بباد فنا رفت
کہ خطای اجتہادی موجب اجر واحد و ثوابست و ذنب سبب مواخذه و عقاب فشتان ما بینهما
نہم آنکہ قول آنحضرت فان عمد الینا احد منهم اخذناه بذنبه و ان کف عنا لم نحمل علیه
ذنب غیره دلالت صریحہ دارد بر صدور ذنب از اصحاب جمل فالتاویل بالخطاء الاجتهادی
صریح الذنب و الزلل دہم آنکہ از قول آنحضرت و ان الاموال کانت لهم قبل الفرقة واضحست کہ
اصحاب جمل ارباب فرقت بودند و ذم فرقت از احادیث بسیار کہ در کتب اخبار و آثار سنیه
مرویست اوضح و اشکارست و از ارشاد خود جناب امیرالمومنین علیه السلام ظاہرست کہ اہل فرقت
مخالفین آنجناب و اتباع آنجناب و تارکین جماعت اند یازدہم آنکہ نیز از قول آنحضرت و ان
الاموال کانت لهم قبل الفرقة و از قول آنحضرت و انما لکم ما حوی عسکرهم و ما کان فی

یازدهم فهو میراث لذریتهم واضحست که اموال اصحاب جمل بسبب محاربه به جناب امیر المومنین علیه السلام
از ملک شان بیرون رفت پس اگر اینها خاطی فی الاجتهاد و بری از بغض و عنادی بودند وجهی نبود
بر اخراج اموال شان از ملک ایشان دوازدهم آنکه از قول آنحضرت لقد حکمت فیهم بحکم رسول الله
صلی الله علیه و سلم فی اهل مکة قسم ما حوی العسکر و لم یعرض لما سوی ذلک واضحست که
جناب امیر المومنین علیه السلام در ارباب جمل حکم کفار اهل مکه جاری فرموده و ناهیک به دلیلا
واضحا علی ان المحاربین له علیه السلام فی حکم الکفار اللئام والله ولی التوفیق والانعام
سیزدهم آنکه از قول آنحضرت و انما اتبعت امره حذو النعل بالنعل نیز ظاهر است که جناب امیر المومنین
علیه السلام در اخذ اموال عسکر اصحاب جمل و ترک ما سوای آن اتباع جناب رسالتمآب صلی الله علیه
و آله و سلم در حکم آنجناب بر کفار اهل مکه نموده پس بودن اصحاب جمل در حکم کفار ازین شاهد
نهایت واضح و آشکار است چهاردهم آنکه از قول آنحضرت انظروا رحمکم الله ما تؤمرون به
فامضوا له ظاهر است که اطاعت امر آنجناب بلا تردد و تلعثم و بغیر تامل و توقف لازم و واجب بود
و هو دلیل صریح علی افتراض طاعته و لزوم امتثال امره و ظهور عصمته عن الزلل و الخطاء
و عدم تطرق الارتیاب و الامتراء فی اقواله و افعاله الواجبة الاقتفاء پانزدهم آنکه
از قول آنحضرت فان العالم بما یاتی من الجاهل الخسیس الاخس ظاهر است که آنحضرت
اعلم است باعمال و افعال خویش و خطا و زلل را در آن راهی نیست و مخالف آنحضرت جاهل خسیس
اخس است شانزدهم آنکه از قول آنحضرت فانی حاملکم ان شاء الله تعالی ان اطعتمونی
علی سبیل الجنة الخ واضحست که آنحضرت مردم را بر سبیل جنت بر داده و اطاعت آنحضرت
سبب سلوک سبیل جنت و ثواب و باعث خلاص از نار و عذاب است هفدهم آنکه از قول آنحضرت
ثم انا مخبرکم من بنی اسرائیل انهم تفرقوا ... واضحست که اطاعت آنحضرت مثل

اطاعت نبی بنی اسرائیل که ایشان را حکم کرده که از نهر ننوشند واجب و لازم ست و مخالفین آنحضرت مثل مخالفین آن نبی اند که بجا جز ترک امر حضرت او کردند بجد هم آنکه از قول آنحضرت فکونوا جمکم الله من اولئک الذین اطاعوا النبی و لم یعصوا بهم ظاهر ست که اطاعت آنحضرت بعینه اطاعت نبی معصوم ست و عصیان آنحضرت عدم عصیان حق قیوم و فیه ما یدل علی کمال العصمة من الخطاء و ان حکمه عین حکم رب السماء والله ولی التوفیق و الهدایة و الکاشف عن القلوب الرین و الغطاء **دلیل شانزدهم** بلا شبه و ریب از هرون حضرت هارون اعلمیت آنحضرت یعنی آنحضرت بعد حضرت موسی علیه السلام اعلم از جمیع امت آنحضرت بود پس باید که جناب امیرالمومنین علیه السلام هم بعد جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله از جمیع امت آنحضرت اعلم باشد و اعلمیت و افضلیت و افضلیت سبب انحصار خلافت در آنحضرت ست و اعلمیت حضرت هارون علیه السلام هر چند امری ست ظاهر و واضح و از بیان حضرت عمار که در دلیل اول نیز در هم مذکور شد نیز ساطع و لائح و لکن بخوف انکار مکابرین و حجود مجادلین ایراد بعض تصریحات اکابر سنیه هم پیش باید دید حسین بن مسعود بغوی در معالم التنزیل گفته قال اهل العلم بالاخبار کان قارون اعلم بنی اسرائیل بعد موسی و هارون علیهما السلام و اقراهم للتوراة و اجملهم و اغناهم و کان حسن الصوت فبغی و طغی و محمد بن احمد محلی در تفسیر مختصر خود که آن را بتکمله سیوطی جلالین گویند گفته قال انما اوتیته ای المال علی علم عندی ای فی مقابله و کان اعلم بنی اسرائیل بالتوراة بعد موسی و هارون و محمد شربینی خطیب در سراج منیر گفته و روی اهل الاخبار ان قارون کان اعلم بنی اسرائیل بعد موسی و هارون و اجملهم و اغناهم و کان حسن الصورة فبغی و طغی و علامه عینی در عمدة القاری گفته و کان قارون اعلم بنی اسرائیل بعد موسی و هارون و افضلهم و اجملهم قال قتادة و کان یسمی المنور لحسن صورته و لم یکن

النوع الثامن والثلاثون فی قصة هارون من ... فی قصة موسی بن ...

فی بنی اسرائیل اقراء للتوراة منه ولکن عدو الله نافق کالسامری فبغی علی قومه فاهلکه البغی کما قال الله تعالی فبغی علیهم ازین عبارات ظاہر ہست کہ قارون اعلم بنی اسرائیل بعد حضرت موسی وہارون علیہما السلام بودہ پس ہرگاہ قارون اعلم بنی اسرائیل بعد حضرت موسی وہارون باشد بلاشبہ وریب حضرت ہارون اعلم بنی اسرائیل بعد حضرت موسی علیہما السلام باشد زیراکہ اعلمیت قارون بعد حضرت موسی وحضرت ہارون علیہما السلام منوط باین معنی ہست کہ غیر حضرت موسی وہارون علیہما السلام اعلم از قارون نبود دلیل اعلمیت بعد حضرت موسی برای حضرت ہارون علیہما السلام ثابت شد والرسی دیگر اعلم از حضرت ہارون بعد حضرت موسی علیہما السلام باشد صادق نیاید کہ قارون اعلم بنی اسرائیل بعد حضرت موسی وحضرت ہارون بودہ وهو ظاهر جداً وہرگاہ اعلمیت حضرت ہارون علیہ السلام ثابت شد درثبوت اعلمیت برای حضرت امیر المومنین علیہ السلام سالکین سبیل نصاف را تعمد انتیاب واختلاج ریبی نمیشود نظر بانکہ دلائل عموم منزلت سابقا گذشتہ وبعض آن درین دلیل ہم مذکور شدہ وبعض آن انشاء اللہ تعالی درمابعد مذکور خواہد شد برای اثبات این مرام مثالی کافیست وافادہ شاہ ولی اللہ در ازالۃ الخفا نیز درحمل تشبیہ بر منازل مشہورہ وافادہ خود شاہ صاحب درحمل تشبیہ برشبیہ ناقص نیز مقنع ست علاوہ برین از بیان حضرت جابر کہ در دلیل پانزدہم مذکور شد وصحت کہ حدیث منزلت مثبت اعلمیت حضرت امیر المومنین علیہ السلام ہم دلالت دارد برحصول علم منایا وبلایا وفصل الخطاب برای حضرت امیر المومنین علیہ السلام اگر متعصبی لجوج ومشککی عنود در بیان حضرت عمار یا ائمہ تفسیر حضرت امیر المومنین علیہ السلام احتمال منیت صحت آنست کفایت نکند اینک بحمد اللہ دلالت آن بر اعلمیت از افادہ علامہ نحریر لاثانی سعید الدین محمد بن احمد فرغانی ثابت کنم پس باید دانست کہ حضرت او در شرح فارسی تائیہ ابن فارض در شرح شعر واضح

بانتاویل ما کان مشکلاً علیؑ بعلم ناله بالوصیة علی ما نقل عنه گفته پیدا و روشن کرد
علیؑ بتاویل آنچه مشکل و پوشیده بود از معنی و مراد قرآن و حدیث بر غیر او از صحابه خصوصاً عمر چنانچه
دران معرض گفته لولا علیؑ لهلک عمر بآنکه بیان و تفسیر این مشکلات را متعرض گشته بود بعلمی که بوی
بمیراث رسیده بود از مصطفیٰ بوصیت که از جهت وی فرموده بود انی تارک فیکم الثقلین
کتاب الله و عترتی اذکرکم الله فی اهل بیتی سه بار و باز فرمود که انت منی بمنزلة هارون
من موسیٰ غیر انه لا نبی بعدی و بآنچه گفت انا مدینة العلم و علی بابها پس از علم و بیان
حق و ارشاد خلق همه اثر در باب او بود از مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم در دعوت خیر و اثر
سرایت حق در وی والله المرشد الملهم انتهی ازین عبارت ظاهرست که حدیث منزلت مثل حدیث
ثقلین دلالت دارد برانکه جناب امیر المومنین علیه السلام را بوصیت جناب رسالتمآب صلی الله علیه
و آله وسلم علمی حاصل شده که ایضاح مشکلات بآن فرموده و ظاهرست که این دلالت متصور
نمی تواند شد مگر باین طور که چون حضرت هارون را بوصایت حضرت موسیٰ علیهما السلام علم ایضاح
مشکلات و بیان تاویلات معضلات حاصل بود همچنین باید که حضرت امیر المومنین علیه السلام درین باب
مثل حضرت هارون علیه السلام باشد و ظاهرست که علم حضرت هارون ارجح و ازید از علم سائر
امت موسویه بوده پس علم جناب امیر المومنین علیه السلام که بوصایت جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم حاصل شده نیز ارجح و اکثر و ازید و اغزر از علم جمیع امت مصطفویه
باشد و نیز از بیان منبع المبانی علامه فرغانی ظاهرست که حدیث منزلت مثل حدیث ثقلین دلالت
دارد برانکه حضرت امیر المومنین علیه السلام مبین حق و مرشد خلق و داعی الی الصدق بوده و حق در آنحضرت
ساری و احکام آنحضرت از مقارنت خطا عاری و این آثار جمیله حاصل نبوده آنحضرت را از
جانب جناب حبیب باری و مجامع عدیده و مدائح سدیده و مناقب سعیده فرغانی سابقاً در مجلد

حدیث غدیر شنیدی که عبد الرحمن جامی در نفحات گفته شیخ سعید الدین الفرغانی رحمه الله تعالی وی از اکمل ارباب عرفان

واکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است هیچ کس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان نکرده است که وی در

دیباچه شرح قصیده تائیه فارضیه بیان کرده است اولا آنرا بعبارت فارسی شرح کرده بود و بر شیخ خود شیخ صدر الدین

قونوی قدس سره عرض فرموده و شیخ آنرا استحسان بسیار کرده و درین باب چیزی نوشته و شیخ سعید آن نوشته را بعینه

بر سبیل تبرک و تیمن در دیباچه شرح فارسی خود درج کرده است و ثانیا از برای تعمیم و تتمیم فایده آنرا بعبارت عربی نقل کرده

و فوائد دیگر بران مزید ساخته جزاه الله تعالی عن الطالبین خیر الجزاء و غیر از تصنیف دیگر است مسمی بمناهج العباد الی المعاد

در بیان مذاهب ائمه اربعه رضوان الله علیهم اجمعین در مسائل عبادات و بعضی معاملات که سالکان راه طریقت را از ان

چاره نیست و در بیان آداب طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت سلوک راه حقیقت بی آن میسر نیست الحق آن کتابی

بس مفید که مالا بد طالب و مرید است و محمود بن سلیمان کفوی در کتاب اعلام الاخیار گفته و اگر سکاری عنود و مجادل کنود را

بیان حق ترجمان علامه فرغانی از سلوک طریق مظلم ارتیاب و حیرانی و هیمون در وادی پر خار اضطراب و پریشانی و قفای

وساوس ظلمانی و اتباع هواجس نفسانی و کفران بنزغات شیطانی باز نه دارد ناچار دع وساوس ابلیس و هدم

بنیان ایراب و تدمیر و تلمیع و تلبیس بیان معاویه بن ابی سفیان که در دلیل مفدہم مذکور می‌شود ذکر کرده آید

دلیل مفدہم آنکه معاویه بن ابی سفیان که نزد اهل سنت از اکابر صحابه اعیان است با وصف تهیج نائرت قتال و قتال و نقض

و عناد و شنآن و تهییج و تسعیر نار احقاد و ضغان و تسنم غارب مناوات و عدوان و امتطاء صهوه شنآن و طغیان و مفاد

الفضل ما شهدت به الاعداء بحدیث منزلت استدلال بر اعلمیت جناب امیر المومنین علیه السلام نموده چنانچه احمد بن محمد

بن حنبل الشیبانی و ابو الحسن علی بن عمر بن محمد بن الحسن بن شاذان و علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی و فقیه ابو اللیث

نصر بن محمد سمرقندی و محب الدین احمد بن عبد الله الطبری و ابراهیم بن محمد حموینی و محمد بن یوسف زرندی و نور الدین

علی بن عبد الله سمهودی و ابراهیم بن عبد الله الیمنی الوصابی و احمد بن محمد المعروف بابن حجر المکی و احمد

بن فضل بن محمد باکثیر المکی و احمد بن عبد القادر العجیلی و مولوی مبین لکهنوی روایت کرده اند

سلطان الشیخ الفاضل العارف والمرشد الکامل الشیخ سعید الدین الفرغانی اصحاب الشیخ صدر الدین یوم ... اعزة اصحاب الشیخ القونوی ... الشیخ محیی الدین العربی ... ارباب العرفان فضل کان من اکمل ارباب ... اصحاب الذوق والوجدان ... جامعا للعلوم ... و فی شرح ... الشیخ ... لسان ... التحقیق ... الحق ... علم الحقیقة ... و دیباچه شرح القصیده الطریقة ... التائیه الفارضیه ... ارباب ... فارسی ... تعمیما للفائدة و تتمیما للعائدة ... عربی ... و له تصنیف آخر مسمی بکتاب مناهج العباد الی المعاد ... الائمة الاربعة ... العبادات و بعض المعاملات ... السلوک

ے علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی در مناقب جناب امیرالمومنین

ص ۱۱۲

علیه السلام گوید اخبرنا ابو القاسم عبد الواحد بن علی بن العباس البزاز رفعه الی اسمعیل بن ابی خالد
عن قیس قال سأل رجل معاویة عن مسألة فقال سل عنها علی بن ابی طالب فانه اعلم قال
یا امیر المومنین قولك فیها احب الی من قول علی فقال بئس ما قلت و لؤم ما جئت به لقد
کرهت رجلا کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یغره العلم غرا و لقد قال له رسول الله صلعم
انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و لقد کان عمر بن الخطاب یسأله
فیاخذ عنه و لقد شهدت عمر اذا اشکل علیه شیء قال ههنا علی قم لا اقام الله رجلیك
و محا اسمه من الدیوان و فقیه ابو اللیث نصر بن محمد حنفی که فضائل و مفاخر و مناقب و مآثر و
بر مآثر جوانب ضمیر عبد القادر و کتاب اعلام الاخیار کفوی ثمار جنیه علی قاری و غیر آن
ظاهر و باهر است در کتاب المجالس که نسخه آن در سفر عراق بنظر عبد مشتاق رسیده می‌فرماید

استدلال معاویه بحدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیر ...

عن قیس بن ابی حازم رضی الله عنه قال جاء رجل الی معاویة رضی الله عنه فسأله
عن مسئلة فقال سل عنها علی بن ابی طالب فهو اعلم بها فقال الرجل قولك احب الی
من قول علی فقال معویة بئسما قلت و لؤم ما جئت به لقد کرهت رجلا کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یغره للعلم غرا و قد قال النبی صلی الله علیه وسلم یا علی انت منی
بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و لقد کان عمر بن الخطاب رضی الله عنه
یسأله و یاخذ عنه و لقد شهدت عمر بن الخطاب اذا اشکل علیه شیء فقال ههنا علی بن
ابی طالب ثم قال للرجل معویة رضی الله عنه قم لا اقام الله رجلیك و محا اسمه من الدیوان
و یروی ان سائلا سال عائشة رضی الله عنها عن المسح علی الخفین فقالت سلوا عنها
علی بن ابی طالب فانه اعلم بالسنة و عن قیس بن ابی حازم قال جاء رجل الی معاویة

ص — فضائل علی من المجالس

استدلال معاویه بحدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیر ...

فسألہ عن مسئلة فقال سل عنها علی بن ابی طالب و هو اعلم فقال ارید جوابك فقال ويحك لقد كرهت رجلا كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يغزره بالعلم غزرا ولقد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انت منى بمنزلة هارون من موسى ولقد كان عمر بن الخطاب يسأله و يأخذ عنه ومحب الدين احمد بن عبد الله الطبرى المكى در رياض النضرة گفته عن ابى حازم قال جاء رجل الى معاوية فسأله عن مسئلة فقال سل عنها على بن ابى طالب فهو اعلم قال يا امير المومنين جوابك فيها احب الى من جواب على قال بئس ما قلت لقد كرهت رجلا كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يغزره بالعلم غزرا ولقد قال له انت منى بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى وكان عمر اذا اشكل عليه شئ اخذ منه خرجه احمد فى المناقب شرح الغزارة بالغين المعجمة الكثرة وقد غزر الشئ بالضم كثر وابراهيم بن محمد حموينى در فرائد السمطين على ما نقل گفته اخبرنا الشيخ جمال الدين احمد بن محمد القزوينى المعروف بعدكويه مناولة قال انبانا الشيخ ضياء الدين عبد الوهاب بن على بن على البغدادى اجازة بروايته عن شيخ الاسلام جمال السنة ابى عبد الله محمد بن حمويه بن محمد الجوينى قال انبانا الشيخ ابو محمد الحسن بن احمد انبانا الامام ابو بكر محمد بن ابراهيم البخارى الكلاباذى نبانا محمد بن عبد الله بن يوسف النعمانى نبانا محمد بن الازهر الاشعرى قال نبانا الكديمى قال النعمانى نبانا عمر بن عثمان الفهرى قال الازهرى نبانا وهب بن عمر بن عثمان و هو الصواب قال نبانا ابى عن ابى اسماعيل بن ابى خالد عن قيس بن ابى حازم قال جاء رجل الى معاوية فسأله عن مسألة فقال سل عنها على ابن ابى طالب هو اعلم فقال اريد جوابك فقال ويحك لقد كرهت رجلا كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يغزره بالعلم غزرا ولقد قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم انت منى

اعزاز افزودن نیکی و احسان منتخب اللغات

۴۳۴ نور در اختصاصه بالعلم جمع من الصحابة عند سوالهم فى الفصل السادس عشر من ابواب المناقب من القسم الثالث

استدلال معاویہ بحدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیر از ریاض النضرہ

استدلال معاویہ بحدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیر از فرائد السمطین

بمنزلة هارون من موسى ولقد كان عمر بن الخطاب يسأله ويأخذ عنه وكان عمر اذا اشكل
عليه شيء قال ههنا علي قم لا اقام الله رجليك ومحا اسمه من الديوان و محمد بن يوسف زرندی
در کتاب درر السمطین در فضائل جناب امیرالمومنین علیه السلام گفته قول معاوية فيه عن
قيس بن ابي حازم قال جاء رجل الى معاوية فسأله عن مسئلة فقال سل عنها علي بن
ابي طالب فهو اعلم فقال الرجل اريد جوابك فقال ويحك كرهت رجلا كان رسول الله
صلى الله عليه وسلم يغزره بالعلم غزرا ولقد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انت مني
بمنزلة هارون من موسى ولقد كان عمر بن الخطاب يسأله ويأخذ عنه وتنقصه رجل لوما
عند عمر فقال له عمر قم لا اقام الله رجليك ومحا اسمه من الديوان و نور الدين علي بن عبد الله
سمهودی در جواهر العقدین گفته اخرج الامام احمد في المناقب عن ابي حازم قال جاء
رجل الى معاوية رضي الله عنه فسأله عن مسألة فقال سل عنها عليا فهو اعلم
فقال يا امير المومنين جوابك فيها احب الي من جواب علي قال بئسما قلت لقد كرهت
رجلا كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يغره بالعلم غرا ولقد قال له انت مني
بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي وكان عمر اذا اشكل عليه شيء اخذ منه
واخرج جماعة آخرون منهم ابن شاذان عن قيس بن ابي حازم نحوه الا انه قال بئسما
قلت وما جئت به قال عقب قوله بمنزلة هارون من موسى قم لا اقام الله رجليك
ومحا اسمه من الديوان زاد ابن شاذان ولقد كان عمر بن الخطاب يسأله ويأخذ عنه
ولقد شهدت عمر اذا اشكل عليه شيء يقول ههنا علي و ابراهیم بن عبد الله الیمنی الوصابی
در کتاب الاکتفاء فی فضل الاربعة الخلفاء گفته عن ابي حازم قال جاء رجل الى معاوية
فسأله عن مسئلة فقال سل عنها علي بن ابي طالب فهو اعلم فقال يا امير المومنين جوابك

استدلال معاویه بحدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیر بروایت زرندی در درر السمطین

استدلال معاویه بحدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیر بروایت سمهودی

فيها احب

فیها احب الی من جواب علی فقال بئس ما قلت لقد کرهت رجلا کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یغزره بالعلم غزرا ولقد قال له انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی وکان عمر اذا اشکل علیه شیء اخذ منه اخرجه الامام احمد فی المناقب واخرج جماعة آخرون منهم ابن شاذان عن قیس بن ابی حازم نحوه الا انه قال بئس ما قلت وما جئت به وقال عقب قوله بمنزلة هارون من موسی قوموا لا اقام الله رجلیک ومحا اسمه من الدیوان وزاد ابن شاذان لقد کان عمر بن الخطاب یسأله ویاخذ عنه ولقد شهدت عمر اذا اشکل علیه شیء قال ههنا علی واحمد بن محمد بن علی بن حجر مکی در صواعق محرقه گفته اخرج احمد ان رجلا سأل معاویة عن مسئلة فقال اسئل عنها علیا فهو اعلم فقال یا امیر المومنین جوابک فیها احب الی من جواب علی قال بئس ما قلت لقد کرهت رجلا کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یغزره بالعلم غزرا ولقد قال له انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی وکان عمر اذا اشکل علیه شیء اخذ منه واخرجه آخرون بنحوه لکن زاد بعضهم قوموا لا اقام الله رجلیک ومحا اسمه من الدیوان ولقد کان عمر یسأله ویاخذ عنه ولقد شهدته اذا اشکل علیه شیء قال ههنا علی وکمال الدین بن فخر الدین جهرمی در براهین قاطعه ترجمه صواعق محرقه گفته امام احمد روایت کرده که مردی از معاویه مسئله پرسید معاویه گفت از علی رضی الله عنه سوال کن که اعلم است از من آن مرد گفت ای امیر المومنین جواب تو دوست ترمیدارم معاویه گفت بد گفتی آیا تو بد میداری کسی را که رسول صلی الله علیه وسلم عزیز گردانید او را بعلم ودر باب او گفت انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی وعمر رضی الله عنه هرگاه که چیزی بروی مشکل میشد از علی رضی الله عنه فرا میگرفت وغیر امام احمد دیگران نیز مثل همین روایت کرده اند لیکن بعضی زیادت زیاده کرده اند آنکه معاویه با آن مرد گفت برخیز از این مجلس لا اقام الله

استدلال معاویہ بحدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیر از کتاب اکتفاء وصائب ۱

المقصد الخامس من الآیة الرابعة عشر فی ذیل قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی من آیات فضائل اهل البیت من الباب العاشر

استدلال معاویہ بحدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیر از صواعق ابن حجر مکی ۲

استدلال معاویہ بحدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیر از براهین قاطعه جهرمی ۳

رجلیک و اسم او از دیوان محو کرد و گفت عمر رضی الله عنه از وی سوال میکرد و مسائل فرا میگرفت
از وی من حاضر بودم وقتیکه مسئله بر عمر رضی الله عنه مشکل شده بود و می پرسید که آیا علی
رضی الله عنه درینجا حاضرست یا نه و احمد بن فضل بن محمد باکثیر مکی گفته عن ابن ابی حازم قال
جاء رجل الی معاویة فسأله عن مسئلة فقال له سل عنها علیا فهو اعلم فقال جوابک
فیها احب الی من جواب علی فقال له بئس ما قلت لقد کرهت رجلا کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یغره بالعلم غرا ولقد قال له انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی
وکان عمر اذا اشکل علیه شیء اخذ منه اخرجه الامام احمد فی المناقب و احمد بن عبد القادر
عجیلی در کتاب ذخیرة المال گفته اخرج احمد بن حنبل رحمه الله ان رجلا سأل معاویة
عن مسألة فقال سل عنها علیا فقال بئس ما قلت لقد کرهت رجلا کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یغزره بالعلم غزرا ولقد قال له انت منی بمنزلة هارون من موسی
غیر انه لا نبی بعدی وکان عمر اذا اشکل علیه شیء اخذه منه ثم قال قم لا اقام الله
رجلیک و محا اسمه من الدیوان و مولوی مبین لکهنوی در کتاب وسیلة النجاة گفته فی الصواعق
اخرج احمد ان رجلا سأل معاویة عن مسئلة فقال سل عنها علیا فهو اعلم فقال یا امیر المومنین
جوابک فیها احب الی من جواب علی قال بئس ما قلت لقد کرهت رجلا کان رسول صلعم یغره
بالعلم ولقد قال انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبوة بعدی مقام عبرتست که با وجود این
که معاویه با ائمه بغض و عناد و عداوت و لداد با افضل ائمه امجاد علیهم السلام الی یوم التناد داشت حدیث
منزلت را مثبت اعلمیت آنحضرت دانسته و آنرا دلیل رد و انکار بر کسیکه جواب معاویه را از جواب
جناب امیرالمومنین علیه السلام دوست تر داشته کرد اند و حضرات اهلسنت آنرا چنان بی وقع و کم
منزله سازند که دلالت آن بر محض خلافت جزئیه منقطعه که مستلزم استحقاق امامت کبری نیست و مثل آن

استدلال معاویه بحدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیرالمومنین از روایت احمد

استدلال معاویه بحدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیرالمومنین از روایت احمد بن عبد القادر

استدلال معاویه بحدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیرالمومنین از وسیلة النجاة مولوی مبین

بلکه نفی

بلکہ افضل از آن عمر ابن تیمیہ بار ہا با حادیث جا صل شدہ مقصود گردانند بلکہ آنرا دلیل نفی خلافت
از آنحضرت پندارند بلکہ اعور آنرا دلیل عیب و نقص عظیم گرداند و نیز سلب استحقاق خلافت از آنحضرت
بآن ثابت سازد و ذکر آنرا خلاف عقل و دانش گمان برد کاش آنحضرات اگر از خدا و رسول شرمی نداشتند
از مخالفت معاویہ و ابن خطاب حیائے میداشتند و ہر گاہ اعلمیت جناب امیرالمومنین علیہ السلام از
حدیث منزلت ثابت شد افضلیت آنحضرت بالبداہۃ متحقق گردید کہ اعلم و افضل ست کما ھو ظاہر
جلا و ستطلع علیہ فیما بعد انشاء اللہ تعالیٰ و افضل متعین ست برای خلافت کما سبق فی المنہج الاول
بیانہ بالدلائل القاطعۃ و اعتراف ائمۃ السنیۃ کوالد المخاطب و غیرہ و اگر کسی توہم کند کہ غرض
معاویہ اثبات اعلمیت جناب امیرالمومنین علیہ السلام از خود ست نہ اثبات اعلمیت از کل اصحاب
تا اعلمیت آنحضرت از شیخین لازم آید پس این توہم صریح البطلان و کمال سخف آن واضح و عیانست
زیرا کہ حدیث منزلت دلالت بر اعلمیت جناب امیرالمومنین علیہ السلام از معاویہ بلکہ کا شامی کان
نمیتواند کرد مگر بدلالت آن بر افضلیت از کل امت زیرا کہ اثبات اعلمیت آنحضرت از معاویہ بحدیث
منزلت موقوف بر آنست کہ اثبات منزلت ہارون علیہ السلام را برای آنحضرت دلیل اعلمیت
آنحضرت گردانند کہ چون حضرت ہارون علیہ السلام
اعلم بودے باید کہ حضرت امیرالمومنین علیہ السلام ہم اعلم باشد
و ظاہر ست کہ حضرت ہارون علیہ السلام از جمیع امت حضرت موسی علیہ السلام اعلم بودہ پس جناب
امیرالمومنین علیہ السلام ہم از جمیع امت اعلم باشد نہ از معاویہ تنہا و علاوہ برین معاویہ اعلمیت
جناب امیرالمومنین از عمر بصراحت تمام بیان کردہ کہ سوال عمر و اخذ او از آنحضرت و رجوع در
مشکلات بحلال مشکلات ثابت ساختہ و فیہ کفایۃ لاھل الدرایۃ و نیز کسی توہم نکند کہ ذکر
معاویہ حدیث منزلت را بخطاب این شخص کہ جواب معاویہ را دوست تر از جواب حضرت امیرالمومنین

علیه السلام داشته برای اثبات محض فضیلت است نه برای اثبات اعلمیت چه این تاویل مکابره صریحه
و تحریف واضح است که اگر این حدیث دلالت بر اعلمیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمیکرد درین
بمقام کار اثبات اعلمیت نمی‌داشت و آن شخص را که معاویه دبر او کرده میرسید که معاویه را ملزم کند
و بگوید که این حدیث مثبت اعلمیت آنحضرت نیست بلکه مفاد آن نیست مگر حصول خلافت ناقصه که
اضعف و اوهن از استخلافات آحاد صحابه است کما تفوه به ابن تیمیة بلکه معاذ الله اسرا نافی خلافت
آنحضرت است کما تفوه به الرازی و المخاطب و غیرهما بلکه معاذ الله دلیل عیب و نقص عظیم است کما تفوه به الاعور
تعجب
پس آنرا چرا در بین دلیل اعلمیت آنحضرت آوردی و چسان بمقام انکار بر دو ترد داشتن جواب
از جواب آنحضرت متشبث آن شدی **دلیل بیجدهم** آنکه ابو المظفر یوسف بن قزعلی سبط ابن
الجوزی در کتاب تذکرة خواص الامة در ذکر فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته واما
السنة فاخبار فنبدأ منها بما ثبت فی الصحیح والمشاهیر من الآثار حدیث فی اخاء رسول
الله صلی الله علیه وسلم لعلی کرم الله وجهه قال احمد فی المسند و قد تقدم اسناده حدثنا
محمد بن جعفر ثنا شعبة عن الحکم عن مصعب بن سعد عن ابیه سعد بن ابی وقاص قال
خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا فی غزاة تبوك فقال یا رسول الله تخلفنی
فی النساء والصبیان فقال الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی
بعدی و اخرجاه فی الصحیحین و لمسلم عن عامر بن سعد بن ابی وقاص قال امر معاویة بن ابی سفیان
سعدا و قال له ما منعك ان تسب ابا تراب فقال سعد اما ما ذکرت ثلثا سمعتهن من رسول الله
صلی الله علیه وسلم قالهن فلن اسبه ابدا لان یکون لی واحدة منهن احب الی من حمر النعم
وذکر منها حدیث الرایة کما سیجیء الثانیة لما نزلت قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم الآیة
دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا و فاطمة و حسنا و حسینا و قال صلی الله

ص ٢٠٦ ١٤
الباب الثانی فی فضائل علی

علیہ وسلم اللّٰھم ھؤلاء اھلی الثالثۃ سمعت رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم وقد خلفہ فی بعض مغازیہ فقال یا رسول اللّٰہ ترکتنی مع النساء والصبیان فقال صلی اللّٰہ علیہ وسلم الا ترضی و ذکر الحدیث وقد ذکر المسعودی فی کتاب مروج الذھب و معادن الجوھر ان سعدًا لما قال لمعویۃ ھذہ المقالۃ قال لہ معویۃ ما کنت عندی الام منک الان فالا نصرتہ لم قعدت عن بیعتہ و کان سعد قد تخلف عن بیعۃ علی ثم قال معویۃ اما انی لو سمعت من رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم ما سمعت فی علی بن ابی طالب لکنت لہ خادمًا ما عشت و اصل عبارت علی بن الحسین المسعودی کہ سبط ابن الجوزی حاصل آن ذکر کردہ در کتاب مروج الذھب اینست حدث ابو جعفر محمد بن جریر الطبری عن محمد بن حمید الرازی عن ابی مجاھد عن محمد بن اسحاق عن ابن ابی نجیح قال لما حج معاویۃ طاف بالبیت و معہ سعد فلما فرغ انصرف معاویۃ الی دار الندوۃ فاجلسہ معہ علی سریرہ و وقع معاویۃ فی علی و شرع فی سبہ فزحف سعد ثم قال اجلستنی معک علی سریرک ثم شرعت فی سب علی واللّٰہ لان یکون فی خصلۃ واحدۃ من خصال کانت لعلی احب الی من ان یکون لی ما طلعت علیہ الشمس واللّٰہ لان اکون صھر الرسول صلی اللّٰہ علیہ وسلم لی من الولد ما لعلی احب الی من ان یکون لی ما طلعت علیہ الشمس واللّٰہ لان یکون رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم قال لی ما قال لہ یوم خیبر لاعطین الرایۃ غدًا رجلًا یحبہ اللّٰہ و رسولہ و یحب اللّٰہ و رسولہ لیس بفرار یفتح اللّٰہ علی یدیہ احب الی من ان یکون لی ما طلعت علیہ الشمس واللّٰہ لان یکون رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم قال لی ما قال فی غزوۃ تبوک الا ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ھارون من موسی الا انہ لا نبی بعدی احب الی من ان یکون لی ما طلعت علیہ الشمس و ایم اللّٰہ لا دخلت لک دارًا ما بقیت و نھض و جاء

قال معاویۃ لسعد اما انی لو سمعت من رسول اللّٰہ فی علی بن ابی طالب ... ذکرہ سبط ابن الجوزی

فی وجه آخر من الروایات و ذلك فی کتاب علی بن محمد بن سلیمان النوفلی فی الاخبار عن ابن
عائشة و غیره ان سعد الما قال هذه المقالة لمعاویة نهض لیقوم ضرط له
معاویة و قال له اقعد لتسمع جواب ما قلت ما کنت عندی قط الأم منك الآن فهلا
نصرته و لم قعدت عن بیعته فانی لو سمعت من النبی صلی الله علیه و سلم مثل الذی سمعت
فیه لکنت خادما لعلی ما عشت فقال سعد و الله انی لاحق بموضعك فقال
معاویة یابی علیك بنو عذرة و کان سعد فیما یقال لرجل من بنی عذرة ازین
عبارت ظاہرست کہ معاویہ بن ابی سفیان حدیث منزلت و خیبر از موجبات نصرت و خدمت و اطاعت و موانع
تخلف و مخالفت جناب امیرالمومنین علیہ السلام می‌انستہ و سعد را بسبب ترک نصرت آنحضرت و تخلف
از آنجناب بعد سماع حدیث منزلت و حدیث خیبر مستحق غایت طعن و ملام و تارک عمل بارشاد حضرت
سرور انام علیہ و آلہ آلاف التحیۃ و السلام گردانیدہ و نہایت استخفاف و اہانت آن معدن فضل و
جلالت بایقاع ضراط برای آن سالك صراط خبط و اختباط نمودہ و پر ظاہرست کہ اگر حدیث منزلت
و حدیث خیبر مثبت وجوب اطاعت و عصمت جناب امیرالمومنین علیہ السلام نمی‌بود بر سعد لوم و ملام
بسبب ترک نصرت و خدمت جناب امیرالمومنین علیہ السلام و تخلف از آنحضرت متوجہ نمی‌شد
و لزوم خدمت آنحضرت مدت حیات و محظوریت تخلف از آنحضرت و لزوم نصرت آنحضرت بسبب حدیث
منزلت و خیبر ثابت نمی‌شود مگر بدلالت آن بر وجوب اتباع جناب امیرالمومنین علیہ السلام و عصمت
آنحضرت از شائبہ زلل و براءت از خطا و خطل **دلیل نوزدہم** آنکہ اروی بنت الحارث
بن عبدالمطلب کہ از صحابیات اکابر و مخدرات معظمات و بنت عم سرور کائنات علیہ و آلہ آلاف
التحیات و التسلیمات بودہ چنانچہ علامہ ابن حجر عسقلانی در اصابہ فی تمییز الصحابہ گفتہ اروی بنت الحارث
بن عبدالمطلب الهاشمیة والدة المطلب بن ابی وداعة السهمی ذکرها ابن سعد فی الصحابیات

فی باب بنت عم النبی صلی الله علیه وسلم و آله قالت اماغزیة بنت قیس بن طریف من
بنی الحارث بن فهر بن مالک [illegible] و انت [illegible] و دعة المطلب و ابا سفیان ثم جبل ام
حکیم و الی یعلة روزے نزد معاویه آمد و ظلم و عدوان و جور و طغیان آن
امام اهل شنان بیان فرمود بانکه از ادنی [illegible] ترقی ساخته پرده [illegible] کار را انداخته جور
و ظلم و حیف و ستم [illegible] ثلثه و کوشش ایشان [illegible] اطفاء انوار سعیه [illegible] نبویه جد و جهد
ایشان در [illegible] آل [illegible] علیه [illegible] و مساعی [illegible] سابقت شان در غصب حقوق و [illegible]
و انهماک شان در [illegible] حقوق و مقهور ساختن اهلبیت کرام علیهم السلام و تحمیل مشابهت
تمام بگوساله پرستان [illegible] عیان نمود و ظاهر فرمود که اهلبیت کرام علیهم السلام و اتباع شان
بمنزله بنی اسرائیل و [illegible] آل فرعون بودند و [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام بعد جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم بمنزله هارون [illegible] موسی بود و معاویه [illegible] بمنزله [illegible] سامری
[illegible] آن جهمه
[illegible] هنگام [illegible] [illegible]
[illegible] صعاید [illegible] و بار [illegible] جمیع [illegible] گسسته [illegible] عمرو بن ابی [illegible] فلان [illegible] الخلافة [illegible]
[illegible] بسلاو [illegible] تیغ زبان خسارت [illegible] کشید و مرتکب سب و شتم آن صحابیه جلیله خاتون عفیفه
که بنت عم سرور انام علیه و آله الاف التحیة و السلام بود و گردید [illegible] خطاب [illegible]
[illegible] بالت [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] ساخت [illegible]
[illegible] و ادر [illegible] ایشان [illegible] [illegible]
[illegible] خود [illegible] بنسبت [illegible]
و کلمات [illegible] فرانسا [illegible] چون حضرت ادر [illegible] آن [illegible] اللسان [illegible] آن

خلیع العذار بی ایقان بتشنیع و تخجیل و تفضیح و اسکات و تبکیت و تفحیم او پرداخت و پاداش جسارت
شنیعه او در کنار او بزودی هر چه تمامتر انداخت یعنی بخطاب درمیان ساخت که مادرت از شهیرترین
زنان زانیه و از زانیترین ایشان است و اجرت بود و او را پنج کس از قریش ادعا کردند و هر کس از ایشان
می گفت که او پسر منست پس مادرش را از انحال پرسیدند بجواب آن چنین برغم متقف بآن صفت که همه
ایشان بخدمت او پرداخته اند و هر کس را شبیه تر باین مولود ببینید بآن کس او را ملحق سازید پس
عاص را شبیه تر بآن یافتند و باو ملحق ساختند آخرکار عمرو بن العاص عاجز و رسوا و ذلیل گردید
و بسوراخ سکوت و خاموشی خزیده چاره کار بسبب مزید عجز و اضطرار جز اعراض از ستیز و پیکار
ندید و نادم و شرمسار و خجل و ساکت و صامت و منفعل و مثل خر در گل فرو ماند و معاویه که خلیفه برحق
و امام صدق سنیانست و ابن حجر مکی در رساله تطهیر اللسان مناقب عظیمه و محامد فخیمه برای او ثابت کرده
کمال اسلام و ایقان و نهایت حسن اعتقاد و عرفان خود فرا روی ارباب ایمان نهاده نیز انکار کلام
اروی بنوبت ننمود بلکه لب بمعذرت واکشود و عفا الله عما سلف که مثبت دعوی سنیت نموده اند
دامن از لجاج و مکابره و مجادله افشاند ابو عمر احمد بن محمد بن عبد ربه بن حبیب بن حدیر بن سالم
اندلسی که فضائل و مناقب جلیله و مدائح و محامد جمیله او از ملاحظه کتاب الاکمال تصنیف عدیم المثال
ابو نصر علی بن ماکولا و وفیات الاعیان ابن خلکان و کتاب العبر فی خبر من غبر تصنیف ذهبی و مختصر
فی اخبار البشر تصنیف ابو الفدا اسمعیل بن علی و تتمة المختصر عمر بن مظفر المعروف بابن الوردی
و مرآة الجنان عبد الله بن اسعد یافعی و بغیة الوعاة فی طبقات اللغویین و النحاة تصنیف جلال الدین
عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی و مدینة العلوم ازنیقی و غیر آن ظاهر و باهرست و ابو العباس احمد
بن محمد المقری که جلالت و نبالت و ریاست و امامت و حذاقت او مشهورست و فضائل و
محامد او از ریحانة الالبا شیخ احمد بن محمد بن عمر قاضی القضاة ملقب بشهاب الدین خفاجی مصری

• خلاصة الاثر محمد بن فضل الله بن محب الله المحبي ونفحة ... العقود السنية تصنيف رضي الدين

بن محمد بن ... بن ... است نفح الطيب عن غصن الاندلس الرطيب گفته قال يعني لسان الدين

في ترجمة صاحب العقد الفقيه العالم ابو عمر احمد بن عبد ربه عالم ساد بالعلم

رأسه واقتبس من الحظوة ما اقتبس وشهر بالاندلس حتى سار الى المشرق ذكره واستطار

بشرر الذكاء فكره وكانت له عناية بالعلم وثقة ورواية له متسقة واما الادب

فهو حجته وبه غمرت الافهام لجته مع صيانة وورع وديانة ورد ماءها فكرع

وله التاليف المشهور وسماه بالعقد وحماه عن عثرات النقد لانه ابرزه مثقف القناة

مرهف الشباة تقصر عنه ثواقب الالباب وتبصر السحر منه في كل باب وله شعر انتهى منتهاه

وتجاوز ... الاحسان وسماه الخ در كتاب العقد الفريد كه بعنايت رب مجيد منعم حميد بعد

جهد جهيد وكد شديد وتفحص مديد نسخه آن بدست ... آمده وحسب تصريح ابن خلكان در وفيات

الاعيان ... در مدينة العلوم از كتب ممتعه است وحسب تصريح ابو الفدا در مختصر وتصريح

ابن الوردي در تتمة المختصر از كتب نفيسه است وحسب افاده لسان الدين نيز تاليف مشهور است

كه محفوظ ساخته آنرا از عثرات نقد وظاهر ساخته آنرا در حاليكه مثقف القناة مرهف الشباة است

وقاصر مي شود از آن ثواقب الباب ومي بينند از آن سحر در هر باب وابن خلكان در وفيات الاعيان

ويوسف بن محمد البلوي در الف با وابو الفضل جعفر بن ثعلب در كتاب الامتاع باحكام

السماع وعبد الرحمن بن محمد در كتاب العبر وديوان المبتدا والخبر وعبد العزيز بن عمر بن

محمد بن محمد بن محمد بن عبد الله بن فهد در غاية المرام باخبار سلطنة البلد الحرام واسمعيل

بن محمد اليمني در رسالة تحليل سماع تمسك بمضامين آن مينمايند ودر اول نسخه آن كه در مصر

طبع شده اين عبارت مكتوب است في نسخة الشيخ عبد العزيز محاسن رحمه الله

ص

الباب الخامس في ايراد جملة من نثره ونظمه من القسم الثاني من الكتاب في التعريف بلسان الدين بن الخطيب

ف

مرحوم عظيم ابن عبد ربه ... عقد او از وزير لسان الدين كه در نفح الطيب ذكر كرده

المشهورة بالصحة والضبط المعول عليها في زماننا في الجمع والتصحيح بسم الله الرحمن الرحيم
سبحان من بهرت جواهر حكمته العقول وتنزهت صفات جلاله عن المعقول مرج البحرين
يلتقيان يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان والصلوة والسلام على واسطة عقد النبيين
وجوهر نظام المرسلين وعلى آله وصحبه وتابعيه وحزبه ما نثرت قطرات المزن
دررا في البحور وانتظمت اليواقيت عقودا في نحور الحور وبعد فيقول [illegible]
الفقير الى مولاه عبد العزيز طالعت من كتب الادب عدة قطعت فيها من الزمان مدة
ولو اني بحثت عن كل كتاب منها المراد لكن لم اظفر بخبره اذا سمعت خبره ممن ينبي انباء
ذو راي سديد عن كتاب العقد الفريد تاليف الامام احمد بن عبد ربه فلم ازل في
طلبه لا افوز بجزء او كتبه فلما نظرت انوار فوائده تلوح في سلك نظمه علمت ان كل
مسمى له نصيب من اسمه [illegible] من [illegible] واشتغلت بنفسه
ليكون في خيرة [illegible] الا [illegible] على نيل المرام ومن الله [illegible]
انعامه بالتمام [illegible] ما [illegible] من عقد [illegible]
[illegible] فاخترت لها [illegible] وقد [illegible] [illegible] في الرسم على هذا
الاسلوب ليتحلى الطالب [illegible] انواعه المطلوب والله اسئل على الكمال ونسأله
حسن الختام عند المآل [illegible] وبعد فان اهل كل طبقة
وجهابذة كل امة قد تكلموا في الادب وتفلسفوا في العلوم على كل لسان ومع كل
زمان وان كل متكلم منهم قد استفرغ غايته وبذل مجهوده في اختصار بديع معاني
المتقدمين واختيار جواهر الفاظ السالفين واكثروا في ذلك حتى احتاج المختصر
منها الى الاختصار والمتخير الى اختيار ثم اني رأيت آخر كل طبقة وواضعي كل حكمة

[illegible] عقد فريد [illegible] ابن عبد ربه [illegible]

ومؤلفي كل ادب اعذب الفاظا واسهل بنية واحكم مذهبا واوضح طريقة من
الاول لانه ناقض متعقب والاول باد متقدم فلينظر الناظر الى الاوضاع المحكمة
والكتب المترجمة بعين انصاف ثم يجعل عقله حكما عادلا قاطعا فعند ذلك يعلم انها
شجرة باسقة الفرع طيبة المنبت زكية التربة يانعة الثمرة فمن اخذ بنصيبه منها
كان على ارث من النبوة ومنهاج من الحكمة لا يستوحش صاحبه ولا يضل من تمسك به
وقد الفت هذا الكتاب وتخيرت جواهره من متخير جواهر الاداب ومحصول جوامع
البيان فكان جوهر الجوهر ولباب اللباب وانما لي فيه تاليف الاختيار وحسن الاختصار
وفرش لدور كل كتاب وما سواه فماخوذ من افواه العلماء وماثور عن الحكماء
والادباء واختيار الكلام اصعب من تاليفه وقد قالوا اختيار الرجل وافد عقله
سفر ايد وفود اروى بنت عبد المطلب على معاوية رحمه الله العباس بن بكار قال
حدثني عبد الله بن سليمان المدني وابو بكر الهذلي ان اروى بنت الحرث بن عبد المطلب
دخلت على معاوية وهي عجوز كبيرة فلما رآها معاوية قال مرحبا بك واهلا
يا خالة فكيف كنت بعدنا فقالت يا ابن اخي لقد كفرت يد النعمة واسأت لابن
عمك الصحبة وتسميت بغير اسمك واخذت غير حقك من غير دين كان
منك ولا من ابائك ولا سابقة في الاسلام بعد ان كفرتم برسول الله صلى الله عليه
وسلم فاتعس الله منكم الجدود واضرع منكم الخدود ورد الحق الى اهله ولو كره
المشركون وكانت كلمتنا هي العليا ونبينا صلى الله عليه وسلم هو المنصور فوليتم علينا
من بعده تحتجون بقرابتكم من رسول الله صلى الله عليه وسلم ونحن اقرب اليه
منكم واولى بهذا الامر فكنا فيكم بمنزلة بني اسرائيل في آل فرعون وكان علي

ابی طالب بعد نبینا بمنزلة هارون من موسی فغایتنا الجنة و غایتکم النار فقال لها عمرو بن العاص کفی ایتها العجوز الضالة واقصری عن قولک مع ذهاب عقلک اذ لا تجوز شهادتک وحدک فقالت له وانت یا ابن النابغة تتکلم و امک کانت اشهر بمکة و آخذهن للاجرة ادعاک خمسة نفر من قریش فسئلت امک عنهم فقالت کلهم اتانی فانظروا اشبههم به فالحقوه به فغلب علیک شبه العاص بن وائل فلحقت به فقال مروان کفی ایتها العجوز واقصری لما جئت له فقالت وانت ایضا یا ابن الزرقاء تتکلم ثم التفتت الی معاویة فقالت والله ما جرأ علی هؤلاء غیرک فان امک القائلة فی قتل حمزة ــ نحن جزیناکم بیوم بدر و الحرب بعد الحرب ذات سعر ما کان لی فی عتبة من صبر و شکر وحشی علی دهری حتی ترم اعظمی فی قبری فاجابتها بنت عمی وهی تقول خزیت فی بدر و بعد بدر یا ابنة جبار عظیم الکفر فقال معاویة عفا الله عما سلف یا خالة هاتی حاجتک فقالت ما لی الیک حاجة و خرجت عنه انتهی ما فی العقد

و علامہ اسمعیل بن علی المشتہر بابی الفدا کہ حائز انواع فضل و علا و حاوی اقسام شرف و سنا و از مشاہیر اساطین جلیل الثنا و اعاظم سلاطین جمیل البہا است و محامد و مآثر جلیلہ و مکارم و مفاخر نبیلہ او بر ناظر طبقات الشافعیہ سنوی و تتمۃ المختصر عمر بن مظفر المعروف بابن الوردی و روض المناظر محمد بن محمد بن شحنہ و فوات الوفیات محمد بن شاکر بن احمد الخازن و طبقات شافعیہ ابوبکر اسدی و درر کامنہ ابن حجر عسقلانی و غیر آن مخفی و مستتر نیست در کتاب المختصر فی اخبار البشر کہ نسخہ قلمیہ آن در کتب خانہ حرم مدینہ منورہ دیدم و مطالب عدیدہ از ان برچیدم و در ین اوان بک نسخہ شریفہ آن بنسخہ مطبوعہ آن ہم فائز گردیدم و در اول آن مذکور است اما بعد فقال الفقیر الی اللہ تعالی سیدنا و مولانا السلطان الملک المؤید عماد الدین ابو الفدا اسمعیل بن الملک الافضل نور الدین

قال عمرو بن العاص لاروی بنت الحارث کفی ایتها العجوز الضالۃ الخ
بحکایۃ ابن عبد ربہ فی العقد
قالت اروی بنت الحارث لعمرو بن العاص و انت یا ابن النابغۃ تتکلم و امک کانت اشہر بمکۃ و آخذہن للاجرۃ الخ
قالت اروی لمروان و انت ایضا یا ابن الزرقاء تتکلم الخ بحکایۃ ابن عبد ربہ فی العقد

اسمای کتب مدح ابی الفدا

عبارت مختصر تاریخ ابی الفدا کہ دران ما خذ تشنیع مذکور کردہ

ابو الحسن علي بن السلطان الملك المظفر تقي الدين ابي الفتح محمود بن السلطان الملك المنصور
ناصر الدين ابي المعالي محمد بن السلطان الملك المظفر تقي الدين ابي الخطاب عمر بن شاهنشاه
بن ايوب لا زالت علومه مشهورة في المغارب والمشارق وذاته شاملة لمكارم
الاخلاق اعز الله انصاره وضاعف جلاله انه سنح لي ان اورد في كتابي هذا شيئاً
من التواريخ القديمة والاسلامية يكون تذكرة تغنيني عن مراجعة الكتب المطولة
واخترته من الكامل تاليف الشيخ عز الدين علي المعروف بابن الاثير الجزري
وهو تاريخ ذكر فيه ابتداء الزمان الى سنة ثمان وعشرين وستمائة وهو نحو ثلثة
عشر مجلداً ومن تجارب الامم لابي علي احمد بن مسكويه ومن تاريخ ابي عيسى احمد
بن علي المنجم المسمى بكتاب البيان عن تاريخ سني زمان العالم على سبيل الحجة والبرهان
ذكر فيه التواريخ القديمة وهو مجلد لطيف ومن التاريخ المظفري للقاضي شهاب الدين
ابن ابي الدم الحموي وهو تاريخ يختص بالملة الاسلامية في نحو ستة مجلدات ومن
تاريخ القاضي شمس الدين بن خلكان المسمى بوفيات الاعيان رتبه على الحروف
وهو نحو اربعة مجلدات ومن تاريخ اليمن للفقيه عمارة وهو مجلد لطيف ومن
تاريخ القيروان المسمى بالجمع والبيان للصنهاجي لابي منصور وهو نحو اربع مجلدات
ومن تاريخ علي بن موسى بن محمد بن عبد الملك بن سعيد المغربي الاندلسي المسمى كتاب
لذة الاحلام في تاريخ امم الاعجام وهو نحو مجلدين ومن كتاب ابن سعيد المذكور
المسمى بالمغرب في اخبار اهل المغرب وهو نحو خمسة عشر مجلداً ومن مفرج الكروب
في اخبار بني ايوب للقاضي جمال الدين بن واصل وهو نحو ثلثة مجلدات ومن تاريخ
حمزة الاصفهاني وهو مجلد لطيف ومن تاريخ خلاط تاليف شرف ابي المطهر الانصاري

يكون من تصحيح ابن القلانسي تاريخه تذكرة تغنيني عن مراجعة الكتب المطولة

ومن تاريخ الدولة المنتظمة

ولیعلم انهم شبیه اند بسنت عمر جناب رسالتمآب حضرت امیر المؤمنین
مختصر تاریخ در مظلومیت بسبب تقدیم اغیار بر آنحضرت ۸۱۲

ومن سفر قضاة بني اسرائيل و سفر ملوكهم من اصل الكتب الاربعة والعشرين الثابتة
عند اليهود بالتواتر والفت التواريخ القديمة من هذا الكتاب على مقدمة وفصول
خمسة واما التواريخ الاسلامية و بنيتها على سنين حسب تاليف الكامل لابن الاثير
ولما تكامل هذا الكتاب سميته المختصر في اخبار البشر وابن الوردي هم مدائح عظيمه من قف
نجيمه بر آن یاد کرده حیث قال في تتمة المختصر وبعد فيقول الفقير المعترف بالتقصير
عمر بن المظفر بن عمر بن محمد بن ابي الفوارس الوردي المعري الشافعي انجح الله مسعاه
واصلح له امر اخرته و دنياه انّي رأيت المختصر في اخبار البشر تاليف مولانا السلطان
الملك المؤيد صاحب حماة قدس الله سره واكرم مثواه من الكتب التي لا يقع مثلها
ولا يسع جهلها فانه اختاره من التواريخ التي تجمع الا للملوك ونظمه في سلوك الحسن
السلوك فانجلى كالعروس التي حسنها المغرب وجمالها الكامل وثغرها العقد وانجمها الدول
المنقطعة وخيالها لذة الاحلام ولفظها المنتظم وخدها ابن ابي الدم وحبتها تجارب
الامم وحسادها بنو اسرائيل ونظرها مفرج الكروب ودلالها وفيات الاعيان وصلها الاغاني
وقرطها مروج الذهب وعطرها من اليمن وذكرها يجاوز في المشرق اصبهان وفي المغرب القيروان
وفصاحتها البيان وجهها مرآة الزمان بنيه رحمه الله تعالى ترتيبا وعرب اسمعيل القواعد
من البيت الايوبي وشيد وضمنه كنوزا وهل يعجز عن الكنوز من هو ملك مؤيد فاختصرته
في نحو ثلثيه اختصارا زاده حسنا وتكفل بوجازة اللفظ وكمال المعنى اقمت بابواب ذلك
صعابه وتممته بيانا والحقته عيانا وكلمت حلته بجواهر وكملت وشحته باراهم و
اودعته شيئا من نظمي ونثري رجوت دعوة صالحة عند ذكري وحذفت منه ما حذف
اسلوب فلت في اول ما ازدته فلت وفي اخره والله اعلم و يكفي بريئا

کشف الظنون در ذکر آں سے: المختصر فی اخبار البشر فی مجلدین للملک المؤید اسمعیل بن علی
الایوبی المعروف بصاحب حماة المتوفی سنة اثنتین وثلثین وسبعمائة اوله الحمد لله الذی
حکم الاعمار بالاجال الخ. ذکر فیه اشیاء من التواریخ القدیمة والاسلامیة لتکون تذکرة
مغنیة عن مراجعة الکتب المطولة واختصره من تاریخ غیره من نحو عشر مجلدات
ورتب التواریخ القدیمة علی مقدمة وخمسة فصول والتواریخ الاسلامیة علی السنین
حسب تالیف الکامل فی غالب ... ومما یحکی عن حلم ابی معاویة من تاریخ القاضی جمال الدین
بن واصل ان اروی بنت الحارث بن عبد المطلب بن هاشم دخلت علی معاویة وهی عجوز کبیرة
فقال لها معویة مرحبا یا خالة کیف انت فقالت بخیر یا ابن اختی لقد کفرت النعمة
واسأت لابن عمک الصحبة وتسمیت بغیر اسمک واخذت غیر حقک وکنا اهل البیت
اعظم الناس فی هذا الدین بلاء حتی قبض الله نبیه مشکورا سعیه مرفوعا منزلته
فوثبت علینا بعده بنو تیم وعدی وامیة فابتزونا حقنا وولیتم علینا وکنا فیکم
بمنزلة بنی اسرائیل فی آل فرعون وکان علی بن ابی طالب بعد نبینا بمنزلة هارون من موسی
فقال لها عمرو بن العاص کفی ایتها العجوز الضالة واقصری عن قولک مع ذهاب عقلک
فقالت وانت یا ابن النابغة تتکلم وامک کانت اشهر بغی بمکة وارخصهن اجرة وادعاک
خمسة من قریش فسئلت امک عنهم فقالت کلهم اتانی فانظروا اشبههم به فالحقوه به
فغلب علیک شبه العاص بن وائل فالحقوک به فقال لها معاویة عفا الله عما سلف
هاتی حاجتک فقالت ارید الفی دینار لاشتری بها عینا فوارة فی ارض خوارة تکون لفقراء
بنی الحارث [illegible] دینار اخری
[illegible] فامر لها معاویة بستة آلاف دینار فقبضتها وانصرفت

ذکر المختصر فی اخبار البشر از کشف الظنون

١٩٩ ... ص ٢٢٧ ... ذکر اخبار معاویہ

انتهی ما فی المختصر لابی الفدا و قاضی محب الدین ابو الولید محمد بن محمد بن محمد بن محمود الحلبی المعروف
بابن الشحنة الحنفی که بسیاری از فضائل فاخره و مناقب زاهره و مدائح باهره او محمد بن عبد الرحمن سخاوی
در ضوء لامع بیان کرده حیث قال محمد بن محمد بن محمد بن محمود بن غازی بن ایوب بن محمود بن
الختلو المحب ابو الولید الحلبی الحنفی القاضی ابن القاضی المحب محمد قریبا و یعرف کسلفه بابن الشحنة
وزاد المقریزی فی نسبه محمدا رابعا غلطا ولد سنة تسع و اربعین و سبعمائة بحلب
ونشأ بها فی کنف ابیه فحفظ القرآن و کتبا و اخذ عن شیوخ بلده و القادمین الیها
وارتحل فی حیاة ابیه لدمشق و القاهرة فاخذ عن مشایخهما و ما علمت من شیوخه
سوی السید عبد الله فقد اثبته البرهان الحلبی بل قال ولده ان ابن منصور و الاقفهسی
اذنا له فی الافتاء و التدریس قبل ان یلتحی و ولد بعد مضی سنة من وفاة والده
وارتحل الی القاهرة ایضا و نزل بالصرغتمشیة فاشتهرت فضائله بحیث عظمه اکمل الدین
وسراج الدین لقضاء بلده و اثنیا علیه فولاه ایاه الاشرف شعبان فی ذلک فی سنة
ثمان و سبعین عوضا عن الجمال ابراهیم بن العدیم الی ان قال السخاوی و ذکره ابن خطیب
الناصریة فقال شیخنا و شیخ الاسلام کان انسانا حسنا عاقلا دمث الاخلاق حلو
النادرة عالی الهمة اماما عالما فاضلا ذکیا له الادب الجید و النظم و النثر الفائقان
والید الطولی فی جمیع العلوم قرأت علیه طرفا من المعانی و البیان و حضرت عنده کثیرا
وکانت بیننا صحبة اکیدة و صنف فی الفقه و التفسیر و علوم شتی و اورد قصیدة
ابن زریق المشار الیها و قال البرهان الحلبی من بیوتات الحلبیین مهر فی الفقه و الادب
والفرائض مع جودة الکتابة و لطف المحاضرة و حسن الشکالة و توقد ذکاء و له
تصانیف لطاف و قال المقریزی فی عقوده انه افتی و درس بحلب و دمشق و القاهرة

محب ابو الولید محمد بن محمد الحنفی المعروف بابن الشحنة مصنف روضة المناظر از ضوء لامع سخاوی

وكان يحب الحديث واهله لقد قام مقاما عجز اقرانه عنه وتحجل اهل زمانه
منه ساق جوابه المتين والمقدم غيره وكان المجلس له بحيث ا وصى جماعته به و
بالشرف الانصاري واصحابهما وفي ايراد ذلك طول وقال ولده انه الف في التفسير
وشرح الكشاف ولم يكملهما والف لاجلي في الفقه مختصرا في غاية القصر محتويا
على ما لم تحتو عليه المطولات جعله ضوابط ومستثنيات فعدم منه في بعض الاسفار
واختصر منظومة النسفي في الف بيت مع زيادة مذهب احمد ونظم الف بيت
في عشرة علوم الى غير ذلك في الفقه والاصول والتفسير وعامة العلوم قال
وحاصل الامر فيه انه كان منفردا بالرياسة علما وعملا في بلده وعصره و
غرة في جبهة دهره ولي قضاء حلب ودمشق والقاهرة ثم قضاء الشام كله و
قدم حلب فقدرت وفاته بها وسُئل له في علومه الباهرة وبحوثه النيرة
الظاهرة وانتهى امره الى ترك التقليد بل كان يجتهد في مذهب امامه ويخرج على
اصوله وقواعده ويختار اقوالا يعمل بها وذكر ان ممن اخذ عنه العز الحاضري والبدر
بن سلامة بحلب وابن قاضي شهبة وابن الاذرعي بالشام وابن الهمام وابن التنسي والسفطي
وابن عبيد الله بمصر وقرأت بخط اخرهم انه قرأ عليه بالقاهرة حين قدمها سنة
ثلاث عشرة ولزم دروسه الى سفره في اواخر التي تليها صحبة العسكر وقال ان
الناصر قربه واستصحبه معه فالله اعلم بذلك كله ومن تصانيفه ايضا اختصار تاريخ
المؤيد صاحب حماة مع التذييل عليه الى زمنه على طريق الاختصار وسيرة نبوية والرحلة
القسرية بالديار المصرية وقد اورد في ترجمته من ذيل قضاة مصر فوائد كثيرة من نظمه
ونثره ومطارحات وحكايات ونیز در ذیل قضاة مصر تصنيف علامه سخاوی که نسخه آن مرئی بخط مصنف

در زمان سابق پست اذل الخلائق افتاده بود بترجمه ابو الولید بن الشحنه مذکورست
وذکره العلامة ابن خطیب الناصریة فقال فیه شیخنا وشیخ الاسلام کان انسانا
حسنا عاقلا ومن الاخلاق حلو النادرة عالی الهمة اماما عالما فاضلا ذکیا له
الادب الجید والنظم والنثر الفائقان والید الطولی فی جمیع العلوم قرأت علیه طرفا
من المعانی والبیان وحضرت عنده کثیرا وکانت بیننا صحبة اکیدة وصنف فی الفقه
والتفسیر وعلوم شتی واورد للجمال عبد الله بن محمد زریق المعری قصیدة امتدحه
بها وقال البرهان الحلبی من بیوت الحلبیین مهر فی الفقه والادب والفرائض مع جودة
الکتابة ولطف المحاضرة وحسن الشکالة بتوقد ذکاء وله تصانیف لطاف وقال ولده
انه الف فی التفسیر وشرح الکشاف ولم یکملهما والف لاجلی فی الفقه مختصرا فی غایة القصر
محتویا علی ما لم تحتو علیه المطولات جعل ضوابط ومستثنیات فعدم منه فی بعض الاسفار
واختصر منظومة النسفی فی الف بیت مع زیادة مذهب احمد ونظم الف بیت فی عشرة
علوم الی غیر ذلک فی الفقه والاصول وفی التفسیر وعامة العلوم قال وحاصل الامر
فیه انه کان منفردا بالریاسة علما وعملا فی بلده وعصره وغرة فی جبهة دهره ولی
قضاء حلب ودمشق والقاهرة ثم قضاء الشام کله قدم حلب فقدرت وفاته بها وسلم
له فی علومه الباهرة وبحوثه النیرة الظاهرة وانتهی امره الی ترک التقلید بل کان مجتهدا
فی مذهبه ما یتخرج علی اصوله انتهی و ابن الشحنه در کتاب روض المناظر فی علم الاوائل والاواخر
که بعنایت بعض [illegible] آید [illegible] تا این [illegible] اول آن
گفته [illegible] [illegible] [illegible] هو لایات السعادة
ناصیة [illegible] الزمان [illegible] العلماء [illegible]

نقل مجالس ابن شحنه [illegible] روض المناظر [illegible] سخاوی [illegible]

واز ... تشبيه ... بجناب ... حضرت ... حضرت ... بسبب تقدم اعيان بر آنحضرت

الملك المؤيد عماد الدين البارع الشيم الجامع بين محاسن السيف والقلم الطيب الاصل
العظيم القدر محمد بن موسى بن شهري نائب السلطنة الشريفة بقلعة حلب المحروسة
جمّل الله بطلعته المواكب ومتطيها ارائكها بنعم ما غشت ... على اوراقها
واشتملت منها على اطواقها ان اجمع له كتابا في التاريخ وجيز الالفاظ والمباني
انيق الفحاوي والمعاني فاصغيت استماع المقالة وجهت ركاب همتي نحو سؤاله
وامتثلت اشارته الشريفة التي طاعتها اجل وظيفة وشرعت في جمع هذا
الكتاب امتثالا لها حيث هي الصواب لان التاريخ يا جسن من العلم احسن التدبير من
طرقها محصلين وجعلت له مفتاحا وخاتمة اما المفتاح فهو في ابتداء خلق
السموات والارض وما فيهما من عجائب خلق الله واما المصراع الاول فهي مدة
ما بين هبوط آدم عليه السلام الى هجرة سيدنا محمد صلى الله عليه وسلم وما
بينهما على الارجح ستة الاف سنة ومائتان وست عشر سنة ونقصها
المنجمون عن ذلك مائتي سنة وتسعا واربعين سنة واما المصراع الثاني فهو
الى آخر مدة يقدر الله ان نترجم نهاية ذكر فيها مشاهير الناس في ايامنا في ...
اشياء من الحوادث الغريبة فيهم واما الخاتمة فهي مشتملة على ما هو كالعيان
مما يكون في آخر الزمان وسميته روض المناظر في علم الاوائل والاواخر والله المسئول
في تحريره واتمامه وحسن تبيينه وجزالة انتظامه وما توفيقي الا بالله عليه
توكلت واليه انيب ... مصطفى بن عبد الله القسطنطيني ... المعروف ... بين
نوع روض المناظر ... في ... تاريخ مشهور لابي الوليد محب الدين ...
زين الدين محمد بن الشيخ ... ابن الشحنة الحلبي الحنفي المتوفى سنة خمس عشرة وثمانمائة ٨١٥

واز ... وكتابة ... در شروع كتاب

... تاريخ ...

وقال قد التمس منی عماد الدین محمد بن موسی النائب بمدینة حلب ان اجمع له کتابا فی
التاریخ وجیز الالفاظ فاجبته وجعلت له مفتاحا ومصراعین وخاتمة انتهی فی باب

ص ۱۹۳

وفی سنة ستین مات معاویة وکان عمره خمسا وسبعین سنة وکان یغلب حلمه
علی ظلمه وکان ذاهیبة یحسن سیاسة الملک دخلت علیه اروی بنت الحارث بن
عبد المطلب فقال لها مرحبا بک یا خالة کیف حالک فقالت بخیر یا ابن اختی لقد
کفرت النعمة واسأت لابن عمک الصحبة وتسمیت بغیر اسمک واخذت غیر
حقک وکنا اهل بیت اعظم الناس فی هذا الدین بلاء حتی قبض الله نبیه مشکورا
سعیه مرفوعا منزلته فوثبت علینا بعده بنو تیم وعدی وامیة فابتزونا
حقنا وولیتم علینا فکنا فیکم بمنزلة بنی اسرائیل فی آل فرعون وکان علی بن ابی طالب
بعد نبینا صلی الله علیه وسلم بمنزلة هارون من موسی فقال لها عمرو بن العاص
کفی ایتها العجوز الضالة واقصری عن قولک مع ذهاب عقلک فقالت وانت یا
ابن الباغیة تتکلم وکانت امک اشهر بغی بمکة وارخصهن اجرة وادعاک خمسة
من قریش کل یقول هو ابنی فسئلت امک عن ذلک فقالت کلهم اتونی فانظروا اقربهم
به شبها به وکان اقربهم شبها بک العاص بن وائل فالحقوک به فقال لها معاویة
عفا الله عما سلف هاتی حاجتک فقالت ارید الفی دینار اشتری بها عینا فوارة
فی ارض خوارة تکون لفقراء بنی عبد المطلب والفی دینار اخری ازوج بها فقراء بنی
الحارث والفی دینار اخری استعین بها علی شدة الزمان فامر لها ستة آلاف
دینار وانصرفت انتهی ما فی روض المناظر این حکایت سراسر نکایت وشکایت سراپا
هدایت که جگر حضرات اهلسنت کما ینبغی ریش ریش میسازد ونمک شور بر جراحات شان می پاشد

قالت اروی فی خطاب معاویة ... علینا بعده ای بعد النبی ... بنو تیم وعدی وامیة ... وولیتم علینا ... روض المناظر

وقالت اروی فی خطاب معاویة ... فکنا فیکم بمنزلة بنی اسرائیل فی آل فرعون ... بعد نبینا ... روض المناظر

وقالت لعمرو بن العاص ... روض المناظر

واضحست که اروی بنت الحارث بمخاطبه معاویه ظلم و جور و اعتساف شیوخ ثلثه و اتباع شان در اغتصاب
خلافت و امارت از اهلبیت علیهم السلام بتوضیح تمام و تبیین بالاکلام بیان فرموده و ایشان را مماثل
اتباع فرعون الدّ الخصام و مشابه بعابدین عجل و گوساله پرستان لئام ساخته و تشبیه حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام را بحضرت هارون در استحقاق آنجناب و تعین آن عالی قباب برای خلافت
و امارت حمل کرده و مظلومیت و مقهوریت آنحضرت بمقهوریت حضرت هارون تشبیه داده که تصریح
کرده که بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بنو تیم و بنی عدی و بنی امیه بر ما برجستند
و ابتزاز حق ما کردند و گردیدیم ما بمنزله بنی اسرائیل در آل فرعون و بود علی بن ابی طالب بعد
نبی ما صلی الله علیه و آله و سلم بمنزله هارون از موسی و این نهایت صریحست در آنکه چنانچه بر
حضرت هارون علیه السلام اتباع فرعون و عابدین عجل غالب آمدند و اطاعت امر آن
حضرت نکردند همچنین شیوخ ثلثه و اتباع شان بر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام غالب آمدند و آنحضرت
و اهلبیت آنحضرت را مقهور و مغلوب ساختند و غصب حقوق شان نمودند پس ثابت شد که تشبیه جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام دلالت واضحه بر وقوع جور و ظلم و حیف بر آنحضرت از دست اتباع
سامری و عجل این امت دارد و این تشبیه مثبت تعین خلافت آنحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و
بطلان تصدر و تقدم اغیار بر آنحضرت ست و مصدق بیان منیع البنیان حضرت
اروی احادیث عدیده سرور انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم ما کرالجدیداست چنانچه
انشاء الله در مابعد نبذی از آن مذکور خواهد شد درینمقام اکتفا بریک روایت میرود
پس باید دانست که در مسند احمد بن حنبل که فضائل و مناقب و محامد آن
در نهایت اعتماد و اعتبار احادیث آن در مابعد حسب افادات ائمه
سنیه انشاء الله تعالی باثبات میرسانم مذکورست عن ام الفضل

[illegible]

بنت الحرث وھی ام ولد العبّاس اخت میمونة قالت اتیت النبی علیہ السلام فی مرضہ فجعلت ابکی فرفع راسہ فقال ما یبکیک قالت خفنا علیک ولا ندری ما نلقی من الناس بعدک یا رسول اللہ قال انتم المستضعفون بعدی ازین حدیث واضحست کہ ام فضل بنت الحارث بخدمت جناب سالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حاضر شد و گریہ آغاز نہاد پس آنحضرت سر اقدس خود برداشت وازسبب گریہ او استفسار ساخت ام الفضل عرض کرد کہ میترسیم چہ چیز ملاقات کنیم از مردم بعد تو ای رسول اللہ آنحضرت ارشاد فرمود کہ شما ہستید مستضعفین بعد من یعنی مردم شمارا ضعیف خواہند ساخت واعلام جور وعدوان بر شما خواہند افراخت کہ نور اسلام وایمان وسداد بظلمت داد وبیداد بر اہلبیت امجاد خواہند کاست وپر ظاہرست کہ استضعاف ام الفضل وامثال او متحقق نمیشود مگر بر تقدیر جور خلفاء وغصب والا اگر خلفاء بعد آنحضرت برحق بودند وقوع استضعاف ام الفضل ودیگر اقارب آنحضرت بعد آنحضرت معنائی ندارد واز طرائف امور وبدائع دہور آنست کہ بعض حضرات اہلسنت بمزید ادراک وشعور بمحض استدلال بر سلب خلافت حضرت امیر المومنین علیہ السلام بحدیث منزلت اکتفا نکردہ وادنی اساست در پیچ آن بر حیثیت جور متغلبین بر جناب امیر المومنین علیہ السلام اعراض واغماض آنہا نہادہ چنان ظاہر کردہ اند کہ تشبیہ جناب امیر المومنین علیہ السلام بحضرت ہارون علیہ السلام دلالت دارد برآنکہ امت جناب سالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر خطا نبود یعنی اصحاب در اخذ خلافت محق بودند فخر رازی در تفسیر مفاتیح الغیب در تفسیر قولہ تعالی ولقد قال لھم ھارون من قبل یا قوم انما فتنتم بہ الآیة نوشتہ ہست ھہنا دقیقة وھی ان الرافضة تمسکوا بقولہ صلی اللہ علیہ وسلم انت منی بمنزلة ھارون من موسی ثم ان ھارون ما منعہ التقیة فی مثل ھذا الجمع العظیم بل صعد المنبر وصرح بالحق ودعا

فال رسول اللہ انتم المستضعفون بعدی
بنت الحارث ... ام الفضل

الی متابعۃ نفسہ والمنع من متابعۃ غیرہ فلو کانت امۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم
علی الخطاء لکان یجب ان یفعل علی مثل ما فعل ہارون وان یصعد المنبر من غیر
تقیۃ وخوف وان یقول فاتبعونی واطیعوا امری ولما لم یفعل علمنا ان الامۃ کانوا علی الصواب
وہر چند بطلان ورکاکت این تقریر وبطلان وفساد این تزویر بر ناقد بصیر ومتامل خبیر روشن
ومستنیر ست ولیکن از غرائب تاثیرات علو حق ومزید شمول الطاف الٰہی بحال اہل ایمان آنست
کہ علامہ نظام الدین نیشاپوری کہ از اعاظم مفسرین واجلۂ متبحرین ائمہ سنیہ ست این مسلک
واہی واحتجاج باطل را رد کردہ تائید اہل حق صراحۃ وجہاراً نمودہ چنانچہ در غرائب القرآن
ورغائب الفرقان در تفسیر آیہ کریمہ مذکورہ گفتہ قال اہل السنۃ ہہنا ان الشیعۃ تمسکوا
بقولہ صلی اللہ علیہ وسلم انت منی بمنزلۃ ہارون من موسیٰ ثم ان ہارون ما منعہ
التقیۃ فی مثل ذلک الجمع بل صعد المنبر وصرح بالحق ودعا الناس الی متابعۃ فلو
کانت امۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم علی الخطاء لکان یجب علی علی کرم اللہ وجہہ
ان یفعل ما فعل ہارون من غیر تقیۃ وخوف وللشیعۃ ان یقولوا ان ہارون صرح
بالحق وخاف فسکت ولہذا عاتبہ موسیٰ عاتب فاعتذر بانی خفت [illegible]
یقتلونی ہکذا علی اصدع اولا بالدعوۃ فلما آل الامر الی [illegible]
وانما قلت ہذا علی سبیل البحث لا لاجل التعصب انتہی بر عبارت ظاہر ست کہ علامہ
نیشاپوری تمسک اہلسنت را بحدیث منزلت برنفی خطا از اصحاب ثلثہ یعنی نیشاپوری از ظلم
وجور بر اہلبیت اطیاب ومخالفت امر جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باطل ساختہ
وبرد آن پرداختہ وافادہ کردہ آنچہ حاصلش آنست کہ برای شیعہ ہست کہ بگویند کہ حضرت
ہارون علیہ السلام تصریح بحق نمود وخوف کرد پس سکوت ورزید وہمین سبب عتاب کرد

استدلال فخر رازی بخلافت آیہ مزبور بر اصابت اصحاب ثلثہ

جواب نظام الدین نیشاپوری از استدلال مذکور بر اصابت اصحاب ثلثہ

نیشاپوری کہ در جواب شیعہ بر غرائب اہلسنت احتمال [illegible]

هارون را حضرت موسی علیهما السلام بآنچه عتاب کرد پس اعتذار کرد حضرت هارون
علیه السلام بآنکه قوم استضعاف من کردند و قریب بود که بکشند مرا همچنین علی علیه السلام امتناع
کرد اوّلاً از بیعت پس هرگاه آیل شد امر بسوی آنچه آیل شد یعنی نوبت بجبر و قسر و تهدید
و تخویف و مطالبه و تشدید رسید اعطا کرد جناب امیرالمؤمنین علیه السلام طالبین بیعت را
آنچه سوال کردند انتهی محصله و بیچاره نظام نیشابوری بعد ایراد این تقریر متین و جواب از آن
بخوف لوم لائمین و تعنّت عاذلین و عناد متعصبین و اعوجاج جاحدین عذری هم برای خود
آماده نهاده که ایشان هم بغایت متانت این تقریر واضح است یعنی ارشاد کرده که نگفتم این را مگر
بر سبیل بحث نه بسبب تعصب انتهی و این اعتراف صاف صریح شد که این تقریر عین احقاق حق
و انصاف و مبرا از شوائب تعصّب و تعنّت است فلله الحمد و المنّه که بطلان مزعوم واهی حضرات
اهلسنت بکمال ظهور و وضوح نمایان گردید که سخافت استدلال شان بمثابه رسیده که خود علامه
نیشابوری جواب آن نموده و در ردّ آن خود را از تعصب بری ساخته و ازین کلام نیشابوری
ظاهر است که امتناع جناب امیرالمؤمنین علیه السلام از بیعت ابی بکر و وقوع آن بخوف
و اضطرار هم نزد سنیه ثابت و متحقق است انکار آن نتوان کرد چه اگر این معنی وهمی میداشت و بدرجه
ثبوت و تحقق نمیرسید پس چگونه تشبث الحق بان جایز میشد حالانکه جز تمسک بان از تصریح
نیشابوری ثابت و واضح که در احتجاج بان تعصب را مدخلی نیست و روایات ائمه سنیه مثبت
این معنی ان شاء الله تعالی در مابعد مذکور خواهد شد لیکن درینجا بر یک روایت که از ان حصول
استضعاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مثل استضعاف حضرت هارون ثابت گردد و
گفتن جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مثل حضرت هارون یا ابن امّ انّ القوم استضعفونی
و کادوا یقتلوننی واضح شود ذکر می نمایم پس مخفی نماند که عبدالله بن مسلم بن قتیبة الدینوری

کہ بعد ملاحظہ تاریخ بغداد احمد بن علی الخطیب البغدادی و مختصر تاریخ بغداد از ابو علی یحیی
بن عیسی بن جزلہ و انساب ابو سعد عبد الکریم بن محمد السمعانی و جامع الاصول و نہایۃ اللغۃ
ابی السعادات مبارک بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری و تہذیب الاسماء یحیی بن شرف
بن مری النووی و وفیات الاعیان احمد بن محمد المعروف بابن خلکان و سیر النبلاء محمد بن
احمد ذہبی و مرآۃ الجنان عبد اللہ بن اسعد الیافعی و حسن المحاضرہ و بغیۃ الوعاۃ
و مزہر جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی و تطہیر اللسان احمد بن محمد المعروف بابن حجر المکی
و اتحاف النبلاء صدیق حسن خان معاصر بغایت فضل و جلالت و براعت و نبالت و ثقت
و عدالت و علو مرتبت و سمو منزلت و غایت عظمت و بلندی شرف و ارجمندی افتخار
و اعتبار و اشتہار او و مدح و ستایش مصنفات او واضح و لائح می‌شود در کتاب الامامۃ و السیاسۃ
گفتہ کیف کانت بیعۃ علی بن ابی طالب و ان ابا بکر اخبر بقوم تخلفوا عن بیعتہ عند علی
فبعث الیہم عمر بن الخطاب فجاء فناداہم و ہم فی دار علی فابوا ان یخرجوا فدعا عمر
بالحطب و قال و الذی نفس عمر بیدہ لتخرجن او لاحرقنہا علیکم علی ما فیہا فقیل
لہ یا ابا حفص ان فیہا فاطمۃ فقال و ان فخرجوا فبایعوا الا علیا فانہ زعم انہ
قال حلفت ان لا اخرج و لا اضع ثوبی علی عاتقی حتی اجمع القرآن فوقفت فاطمۃ علی
بابہا فقالت لا عہد لی بقوم حضروا اسوء محضر منکم ترکتم جنازۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بین
ایدینا و قطعتم امرکم بینکم لم تستامروا و لم تردوا لنا حقا فاتی عمر ابا بکر فقال لہ
الا تاخذ ہذا المتخلف عنک بالبیعۃ فقال ابو بکر لقنفذ و ہو مولی لہ
اذہب فادع علیا قال یدعوک خلیفۃ رسول اللہ قال علی لسریع ما کذبتم
علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرجع قنفذ فابلغ الرسالۃ قال فبکی ابو بکر

طويلاً ثم قام عمر فمشى معه جماعة حتى اتوا باب فاطمة فدقوا الباب فلما سمعت اصواتهم
نادت باعلى صوتها باكية يا رسول الله ماذا لقينا بعدك من ابن الخطاب وابن ابى
قحافة فلما سمع القوم صوتها وبكاءها انصرفوا باكين وكادت قلوبهم تتصدع واكبادهم
تتفطر وبقى عمر معه قوم فاخرجوا عليا ومضوا به الى ابى بكر فقالوا له بايع فقال
ان لم افعل فمه قالوا اذا والذى لا اله الا هو نضرب عنقك قالوا اذا تقتلون
عبد الله واخا رسوله قال عمر اما عبد الله فنعم واما اخو رسوله فلا وابو بكر
ساكت لا يتكلم فقال له عمر الا تامر فيه بامرك فقال لا اكرهه على شىء ما كانت
فاطمة الى جنبه فلحق على بقبر رسول الله يصيح ويبكى وينادى يا ابن ام ان القوم
استضعفونى وكادوا يقتلوننى فلله الحمد والمنة كه اين روايت براى كشف تلبيسات قوم و
استتار ادعاى عدم اكراه ايشان كافى و وافى است كه بوجوه عديده بر ظلم و حيف
و جور و عدوان ايشان و نيز بر بطلان خلافت شان و تعين خلافت براى جناب امير المؤمنين
عليه السلام دلالت صريحه دارد و نيز نداكردن جناب امير المؤمنين عليه السلام يا ابن ام ان القوم
استضعفونى وكادوا يقتلوننى دلالت صريحه دارد بر آنكه حال آنحضرت بعد وفات جناب
رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم در مظلوميت و مقهوريت مثل حال حضرت هارون
بعد رفتن حضرت موسى عليهما السلام بطور بود پس فساد و اختلال مزعوم رازى بكمال درجه
وضوح و ظهور رسيد و صحت نسبت كتاب الامامة والسياسة را بعبد الله بن مسلم بن قتيبه
اين خاكسار [illegible] كتب علماى اخيار بعنايت جليله پروردگار و مدد سرور مختار و تاييد
[illegible] اهل بيت اطهار عليه وعليهم صلوات الله وسلامه مدى الاعصار بمثابه ثابت
[illegible] را بمعصبين زنند و امر حق را كالشمس فى رابعة النهار روشن كنند

قال عمر لعلى بايع ... ان لم تبايع والذى لا اله الا هو نضرب عنقك ... الامامة والسياسة
نفى عمر اخوة رسول الله ... عن على ... الامامة والسياسة
لحق على بقبر رسول الله يصيح ويبكى وينادى يا ابن ام ان القوم استضعفونى وكادوا يقتلوننى ... الامامة والسياسة

که عمر بن محمد بن ابی الخیر محمد بن محمد بن عبد الله بن فهد که از مشایخ اجازه شاه ولی الله
والد ماجد مخاطب است و مدائح و مناقب و محاسن و مفاخرش از ضوء لامع سخاوی لامع و ساطع است
بودن کتاب الامامة والسیاسة تصنیف عبد الله بن مسلم بن قتیبه حتما و جزما و قطعا و بتا
بحیث لا یخالجه التشکیک والارتیاب ولا یعتریه الوسواس المزعج عن الصواب
ثابت کرده چنانچه در کتاب اتحاف الوری باخبار ام القری که بتوفیق ربانی و تایید یزدانی
نسخه عتیقه آن بدست این خاکسار افتاده می فرماید سنة ثلث وتسعین فیها کتب الولید
بن عبد الملك الى اميره بمكة عمر بن عبد العزيز يأمره ان يضرب خبيب بن عبد الله بن
الزبير ويصب على رأسه ماء باردا فضربه خمسين سوطا وصب عليه ماء باردا
في يوم شات ووقفه على باب المسجد فمات من يومه وفيها في شعبان عزل الوليد بن
عبد الملك عمر بن عبد العزيز عن الحجاز وكان سبب ذلك ان عمر بن عبد العزيز كتب
الى الوليد يخبره بعسف الحجاج اهل عمله بالعراق واعتدائه عليهم وظلمه وطلبه لهم
بغير حق ولا جناية فبلغ ذلك الحجاج فكتب الى الوليد ان من عندي من اهل العراق
واهل الشقاق قد جلوا عن العراق ولجؤا الى مكة والمدينة وان ذلك وهن
فكتب الوليد الى الحجاج يستشيره فيمن يوليه مكة والمدينة فاشار عليه بخالد بن
عبد الله القسري وعثمان بن حيان فولى خالدا مكة وولى عثمان بن حيان المدينة
وعزل عمر بن عبد العزيز عنهما فلما خرج عمر من المدينة قال اني اخاف ان اكون
ممن نفته المدينة يعني بذلك قول رسول الله صلى الله عليه وسلم ان المدينة تنفي خبثها
ولما قدم خالد مكة خطبهم وعظم امر الخلافة وحثهم على الطاعة وقال لو اني اعلم
ان هذه الوحش التي تأمن في الحرم لو نطقت لم تقر بالطاعة لاخرجتها منه فعليكم

[illegible] ١٢٤١

بالطاعة ولزوم الجماعة فان الله لا اوتي باحد يطعن في امامه الا طلبته في الحرم

انه لا ادري فيما كتب به الخليفة اولاه الا امضاه واشتد عليهم واخرج من بمكة من

اهل العراق كرها وتهدد من انزل عراقيا او آجره دارا واشتد عثمان على اهل المدينة

وعسفهم وجار فيهم ومنعهم من انزال عراقي وكانوا ايام عمر بن عبد العزيز كل من خاف

الحجاج يجاء الى مكة والمدينة وقال ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة في كتاب

الامامة والسياسة كان سليمان بن مروان واليا على اهل مكة فبينا هو يخطب على

المنبر اذ اقبل خالد بن عبد الله القسري من الشام واليا عليها فدخل المسجد فلما قضى

سليمان خطبته صعد [illegible] المنبر فلما ارتقى [illegible] الدرجة الثالثة تحت سليمان اخرج

طومارا ففضه [illegible] الناس [illegible] بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الملك

بن [illegible] امير المؤمنين [illegible] اني قد وليت عليكم خالد بن عبد الله القسري

فاسمعوا له واطيعوا ولا يجعلن احد على نفسه سبيلا فانما هو القتل [illegible]

بريء الذمة من رجل آوى سعيد بن جبير والسلام ثم التفت [illegible]

والذي يحلف به ويحج اليه لا اجده في دار احد الا قتلته وهدمت داره ودار كل من

جاوره واستحللت حرمته وقد اجلت لكم فيه ثلاثة ايام ثم نزل [illegible]

لحق بالشام فاتى رجل الى خالد فقال ان سعيد بن جبير بوادي كذا من اودية

مكة مختفيا بمكان [illegible] في طلبه فاتاه الرسول فلما نظر اليه قال انما

امرت بحذك [illegible] الله من [illegible]

شئت [illegible] فقال سعيد [illegible] والله ههنا اهل [illegible] ثم قال انكم

يوخذون بعدك [illegible] مثل [illegible] بالرق [illegible]

اخرجوه فقال مسلمة لا يكون هذا فاتى به الى خالد فشده وثاقا ثم بعث به الى الحجاج
فقال رجل من اهل الشام ان الحجاج قد انذر به واشعر به قبلك ثم ما عرض له
فلو جعلته بينك وبين الله لكان ازكى من كل شيء تتقرب به الى الله تعالى فقال
خالد وظهره الى الكعبة قد استند اليها والله لو علمت ان عبد الملك لا يرضى عنى
الا بنقض هذا البيت حجرا حجرا لنقضته في مرضاته و اين عبارت كه ابن قتيبه نقل از كتاب
الامامة والسياسة نقل نموده در نسخ كتاب الامامة والسياسة موجود است قال في كتاب الامامة
والسياسة ذكر قتل سعيد بن جبير وذكروا ان مسلمة بن عبد الملك كان واليا
على اهل مكة فبينا هو يخطب على المنبر اذ اقبل خالد بن عبد الله القسرى من
الشام واليا عليها فدخل المسجد فلما قضى مسلمة خطبته صعد خالد المنبر
فلما ارتقى في الدرجة الثالثة تحت مسلمة اخرج طومارا ففضه ثم قرأه
على الناس فيه بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الملك بن مروان امير المؤمنين
الى اهل مكة اما بعد فاني وليت عليكم خالد بن عبد الله القسرى فاسمعوا له
واطيعوا ولا يجعلن امرؤ على نفسه سبيلا فانما هو القتل لا غيره وقد
برئت الذمة من رجل آوى سعيد بن جبير والسلام ثم التفت اليهم خالد
فقال والذي يحلف به ويحج اليه لا اجده في دار احد الا قتلته وهدمت داره
ودار كل من جاوره واستحللت حرمته وقد اجلت لكم فيه ثلثة ايام ثم نزل
ودعا مسلمة برواحله ولحق بالشام فاتى رجل الى خالد فقال له ان سعيد
بن جبير بوادي كذا من اودية مكة مختفيا بمكان كذا فارسل خالد في طلبه
فاتاه الرسول فلما نظر اليه فقال انما امرت باخذك واتيت لاذهب بك

الیه واعوذ بالله من ذلک فالحق بای بلد شئت وانا معک فقال سعید بن جبیر
الک ههنا اهل و ولد قال نعم قال انهم یوخذون بعدک وینالهم من المکروه مثل الذی
کان ینالنی قال فانی اکلهم الی الله عز وجل قال سعید لا یکون هذا فاتی به الی خالد
فشده وثاقا ثم بعث به الی الحجاج فقال له رجل من اهل الشام ان الحجاج قد
انذرک به واشعرک به قبلک فما عرض له فلو جعلته بینک وبین الله لکان ازکی من کل
عمل یتقرب به الی الله قال خالد وظهره الی الکعبة قد استند الیها والله لو علمت
ان عبد الملک لا یرضی عنی الا بنقض هذا البیت حجرا حجرا لنقضته فی مرضاته
بعنایت ایزدی ثابت شد بصراحت دلالت عبارت این علامه با جلالت ونحریر صاحب
نبالت و فاضل موصوف بثقت و دیانت و محدث معروف بصیانت و امانت و مدقق
جلیل الحذاقة والمهارة ومحقق عظیم الریاسة والامامة که کتاب الامامة والسیاسة
تصنیف ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه است ولله الحمد علی ذلک حمد الشاکرین
حیث ظهر کذب القاصرین ووضح عدوان الخاسرین وبان مین الحائرین ولاح شین
البائرین و پسر صاحب اتحاف الوری اعنی الشیخ عز الدین عبد العزیز بن عمر بن فهد المکی
نیز نسبت کتاب امامت و سیاست حتما وجزما بابن قتیبه می نماید چنانچه در کتاب غایة المرام
باخبار سلطنة البلد الحرام که بعنایت رب منعام نسخه آن بخط عرب بدست اقل
الانام آمده می فرماید و روی العتبی عن رجل قال خطب خالد بن عبد الله القسری
بواسط فقال ان اکرم الناس من اعطی من لا یرجوه واعظم الناس عفوا من عفا
عن قدرة واوصل الناس من وصل عن قطیعة وبنی خالد لامه کنیسة وکانت
نصرانیة وهجی بابیات انتهی وقال الوالد لخالد القسری حدیث فی ثالث المخلص الکبیر

۳۴
۱۲۵
سنه خالد بن عبد الله
بنا کنیسه برای والده

وفی المنتقی من سبعته فی مسند عبد بن حمید وهو من سماع الحجار حدثنی عمرو بن
عون حدثنا هشیم عن سیار ابی الحکم عن خالد بن عبد الله القسری عن ابیه عن
جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال له یا یزید احب للناس ما تحب لنفسک
وذکر ما تقدم فی ترجمة مسلمة بن عبد الملک عن ابن قتیبة فی الامامة والسیاسة
این عبارت چنانچه می بینی صریحست درانکه کتاب الامامة والسیاسة تصنیف ابن قتیبه است
فلله الحمد والمنه که چنانچه بودن کتاب الامامة والسیاسة تصنیف ابن قتیبه از تصریح عمر بن
فهد ظاهرست همچنان صحت نسبت این کتاب با بن قتیبه از افاده فرزند ارجمند عمر بن
فهد باهر و عبد العزیز بن عمر بن فهد از مشایخ قطب الدین نهروانی مکی است چنانچه
قطب الدین مذکور که فضائل باهره و مناقب فاخره اواز ریحانة الالباء خفاجی ظاهرست
در کتاب الاعلام باعلام بیت الله الحرام که نسخه عتیقه آن در خزانه کتب مکه معظمه
دیده بودم و درین بلده هم بعض نسخ آن موجود و هم در لندن مطبوع شده می فرماید
اعلم ان من برکة العلم نسبته الی قائله فی ما لم یکن هناک سند بین الناقل والراوی
ومن ینقل عنه فلا اعتماد علی ذلک النقل ولا بد ان یکون رجال السند مع ثوقا بهم
والا فلا اعتبار لتلک الروایة واقدم مورخی مکة هو الامام ابو الولید محمد
بن عبد الله الازرقی ثم الامام ابو عبد الله محمد بن اسحاق بن العباس الفاکهی
المکی ثم قاضی القضاة السید تقی الدین محمد بن احمد بن علی الحسنی الفاسی ثم المکی
ثم الحافظ نجم الدین عمر بن محمد بن فهد الشافعی العلوی المکی ثم ولده الشیخ عز الدین
عبد العزیز بن عمر بن فهد وهذا الاخیر ممن ادرکناه ولنا عنه روایة و هرگاه دو شاهد
عادل سنیه بر صحت نسبت کتاب الامامة والسیاسة با بن قتیبه آورده حالا بحمد الله و حسن توفیقه

اثبات صحت نسبت کتاب الامامة والسیاسة با بن قتیبه از کلام عبد العزیز بن عمر بن فهد که در غایة المرام

عبد العزیز بن عمر بن فهد از مشایخ قطب الدین مکی صاحب الاعلام باعلام بیت الله الحرام است

شاهد ثالث هم از آن ... را بمزید اسکات و افحام می گرایم پس باید دانست که علامه
نحریر تقی الدین محمد بن احمد بن علی فاسی که فضائل جمیله و محامد جلیله و مناقب اثیله مفخره
اصیله او از ضوء لامع سخاوی مثل صبح واضح و لائح است خود او در کتاب العقد الثمین بمدائح عظیمه
از اکابر اهل عصر خویش و فرد فرد نقل کرده بودن امامت و سیاست تصنیف ابن قتیبه حتما و جزما ... و در
مقام استدلال و احتجاج بعنوان مسلمه بن عبد الملک امیر مکه عبارت امامت و سیاست ذکر نموده چنانچه در ترجمه عبد العزیز بن
عمر ... در ... المرام فرموده مسلمة بن عبد الملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص الاموی ذکره الواقدی بعض ...
وقال الفاسی ... کذا ... علیها ابن قتیبة فی الامامة والسیاسة لانه قال وذکروا ان مسلمة بن
عبد الملک کان والیا علی اهل مکة فبینا هو یخطب علی المنبر اذ اقبل خالد بن عبد الله
القسری من الشام والیا علیها فدخل المسجد فلما قضى مسلمة خطبته صعد
خالد المنبر فلما ارتقى فی الدرجة الثالثة تحت مسلمة اخرج طومارا ففضه
ثم قرأه علی الناس فیه بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الملک بن مروان
امیر المؤمنین الی اهل مکة اما بعد فانی ولیت علیکم خالد بن عبد الله
القسری فاسمعوا له واطیعوا ولا یجعلن امرء علی نفسه سبیلا فانما
هو القتل لا غیره وقد برئت الذمة من رجل آوى سعید بن جبیر والسلام
ثم التفت الیهم خالد فقال والذی یحلف به ویحج الیه لا اجده فی دار احد
الا قتلته وهدمت داره ودار کل من جاوره واستبحت حرمه وقد اجلت لکم
فیه ثلاثة ایام ثم نزل ودعا مسلمة برواحله ولحق بالشام وذکر باقی خبر سعید
... لا ... انتهی ... التمسک فی امره قلت و هو ان ... جلالة ... خالد
... کذا ... فی مکة مختفیا بمکان کذا

فدیل

فار .. ل خالد فی طلبه فاتاه الرسول فلما نظر الیه قال له انی امرت باخذك وانت
لا اذهب بك واعوذ بالله من ذلك فالحق بای بلد شئت وانا معك فقال سعید
بن جبیر الك ههنا اهل وولد قال نعم قال انهم یؤخذون بعدك وینالهم من المکروه
مثل الذی کان ینالنی قال وانی اکلهم الی الله قال سعد لا یکون هذا فاتی به
الی خالد فشده وثاقه ثم بعث به الی الحجاج فقد انذر به واشعر قبلك فما عرض
له فلو جعلته بذلك دین لله لکان ازکی من کل عمل یتقرب به الی الله
قال خالد وظهره الی الکعبة وقد استند الیها والله لو علمت ان عبد الملك لا یرضی
الا بنقض هذا البیت حجرا حجرا لنقضته فی مرضاته انتهی وقال القاسمی ایضا وذکر
الزبیر بن بکار ان مسلمة کان من رجالهم یعنی بنی عبد الملك قال وکان یلقب
الجرادة الصفراء وله آثار کثیرة فی الحروب ونکایة فی الروم انتهی کلام القاسمی
وگمان ندارم که بعد این شهود ثلثه کسی از ارباب حیا وانصاف اختلاج وهم والتباس
واختلاج شك وسواس اظهار نماید یا احدی از مکابرین ومجادلین تشکیکی وتزییفی وانماید
لکن بعنایت ربانی وتایید فوقانی برای مزید ایضاح محجه واتمام حجه شاهد رابع که اقدم است از شهود
ثلثه مذکورین می آرم پس باید دانست که شیخ ابو الحجاج یوسف بن محمد البلوی در کتاب الف با
که نسخه قلمیه آن از مدینه خریده بودم ودر مصر مطبوع شده است ومصطفی بن عبد الله
القسطنطینی در کشف الظنون در ذکر آن گفته الف با فی المحاضرات للشیخ ابی الحجاج یوسف
بن محمد البلوی الاندلسی المعروف بابن الشیخ وهو مجلد ضخم اوله ان افصح کلام سمع واعجز
حمد الله تعالی نفسه الخ ذکر فیه انه جمع فوائد بدائع العلوم لابنه عبد الرحیم
لیقرأه بعد موته اذ لم یلحق بعد لصغره الی درجة النبلاء وسمی ما جمعه

۲ قال الحجاج لعامله ان الفتنة اخرجه

درکتاب الف با تصنیف یوسف بن محمد بلوی از کشف الظنون

لهذا الطفل المربی بکتاب الف با ومن نظمه فی اوله هذا کتاب الف باء صنفته یا البا
من اجل نجلی المرجاء لو اشد ان یلبی ادعو لعلم ومن خلق مرج عا ان یلتقی و
انت عبد الرحیم الطفل الصغیر المربی اذا عقلت فقل رضیت بالله ربا و
دین الاسلام دینا وبالنبی المنبا محمد قل رسولا وقل نبینا محببا ثم استقم
واتبعه تزدد من الله قربا وذا الکتاب اتخذه لداء جهلک طبا فانه صنع
امرء طب لمن حب طبا هذی صاة اب لم یزل الشخصک صبا ثم ذکر تسعة
وعشرین بیتا علی عدد الحروف المعجمة وشرحه کلمة کلمة مع مقلوبه ومعکوسه
واورد فی اول الشعر ثمانیة ابواب وفی آخرها اربعا من الکلمات المزدوجات المتشابهات
الحروف وهو تالیف غریب لکن فیه فوائد کثیرة می فرماید فصل واما ابن جبیر فضله
ایضا مشهور وفی الدواوین مذکور ذکر ابن قتیبة فی الامامة والسیاسة انه
لما قدم علی الحجاج سعید بن جبیر قال له ما اسمک قال انا سعید بن جبیر فقال
الحجاج بل انت شقی بن کسیر قال سعید امی اعلم باسمی واسم ابی قال الحجاج شقیت وشقیت
امک قال سعید العلم یعلمه غیرک قال لاوردتک حیاض الموت قال سعید
اصابت امی اذا اسمی قال الحجاج لابدلنک بالدنیا نارا تلظی قال سعید لو انی علمت
ان ذلک بیدک لاتخذتک الها قال الحجاج فما قولک فی محمد صلی الله علیه وسلم قال
سعید نبی الرحمة ورسول رب العالمین وامام المتقین وسید المرسلین قال فما قولک
فی الخلفاء قال لست علیهم بوکیل قال اشتمهم او امدحهم قال سعید لا اقول ما لا
اعلم انما استحفظت امر نفسی قال الحجاج ایهم اعجب الیک قال تفضیل بعضهم
علی بعض قال الحجاج کیف قولک فی علی بن ابی طالب فی الجنة

هو اوفى النار قال سعيد لو دخلت الجنة فرأيت اهلها علمت و لو رأيت من فى النار من اهلها
علمت فما سوالك عن غيب قد حفظ وحجب عنك قال الحجاج فأى رجل انا يوم القيمة
قال سعيد انا اهون على الله من ان يطلعنى على الغيب قال الحجاج ابيت ان تصدقنى
قال سعيد بل لم ارد ان اكذبك قال الحجاج دع عنك هذا كله خبرنى ما لك لم تضحك
قط قال لم ار شيئا يضحكنى وكيف يضحك مخلوق من طين و الطين تأكله النار و يوم
حسابه و هو يصبح و يمسى فى ما وصفت له النار قال الحجاج فانا اضحك قال سعيد ليست
القلوب كلها بالسواء قال الحجاج هل رأيت من اللهو شيئا قال لا ثم فدعا الحجاج
بالعود والناى فلما ضرب بالعود و نفخ فى الناى بكى سعيد عند ذلك فقال الحجاج
وما يبكيك قال ذكرتنى يا حجاج امرا عظيما والله لا شبعت و لا رويت و لا اكتسيت
و لا زلت حزينا لما رأيت قال الحجاج و ما كنت رأيت هذا اللهو قال سعيد بل هذا
والله الحزن يا حجاج اما هذه النفخة فقد ذكرتنى النفخ فى الصور و اما هذا المصران
فمن نفس ستحشر معك يوم القيامة و اما هذا العود فنبت من حق و قطع
بغير حق قال الحجاج انا قاتلك قال سعيد فرغ من سبب موتى قال الحجاج انا احب
الى الله عز وجل منك قال سعيد الله اعلم بالغيب منك قال الحجاج كيف لا
ما جمع لامير المومنين قال لم ار منه شيئا فدعا الحجاج بالذهب والفضة
واليا قوت فوضع بين يديه فقال هذا لامير المومنين كيف ترى يا سعيد فقال
ان تحملت يا حجاج ان تشترى له بها الامن من الفزع الاكبر يوم القيامة فهو صالح
والا فان كل مرضعة تذهل عما ارضعت و لا تنفع الاموال يوم القيامة الا
ما طاب منها قال الحجاج فنحن جمعنا طيبا قال برأيك جمعته قال اتحب انه

حفظ يا حجاج
فأى رجل انا
يضحكنى
هل رأيت من اللهو
فمن نفس

لك قال لا احب ما لا يحبه الله قال الحجاج ويلك يا سعيد قال الويل يا حجاج
لمن زحزح عن الجنة وادخل النار قال اذهبوا به فاقتلوه قال اشهدك يا حجاج
انه لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله استحفظكهن
حتى القاك فلما ادبر به ضحك قال ما يضحكك يا سعيد قال عجبت من جرأتك
على الله وحلم الله عليك قال اضربوا عنقه قال حتى اصلي ركعتين فاستقبل
القبلة وهو يقول وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض حنيفا وما انا من
المشركين فقال الحجاج اصرفوه عن القبلة الى قبلة النصارى حين صرفوه عن القبلة
فقال سعيد فاينما تولوا فثم وجه الله فصلى سعيد ثم قال اللهم لا تترك له
ظهيرا ... بعدي ولا تبقه بعدي واجعلني آخر قتيل يقتله قال فضربت عنقه فما بقي
حتى خولط الحجاج وجعل يصيح قيودنا قيودنا يعني القيود التي كانت في رجلي سعيد بن جبير
حتى كان الحجاج يسأل عن قيوده ويعني بها ويروى انه قال اختر اي قتلة شئت
فقال له ابن جبير بل اختر انت لنفسك فان القصاص امامك انتهى كلامه
رحمه الله استجاب الله على سعيد التقي واستريح من الحجاج الشقي ويروى انه اخذه الكزاز
على اثر قتل سعيد فما زال مكزوزا حتى مات وكان يصيح في كزازه ما لي ولسعيد بن
جبير وقيل لما قتل سعيد بن جبير خرج منه دم كثير فقال الحجاج ذلك فارسل
الى الطبيب فسأله فقال انك قتلته وهو مستجمع ليس فيه من خوفك شيء انتهى ما في
الفيا ۰ ابو المجد محمد محبوب عالم ابن عبد الله صفي الدين جعفر بدر عالم نيز در تفسير خود كه مشهور است
... تفسير شاهي است و مزيد اعتماد و اعتبار آن از افاده خود محتاج طب باب سوم همين كتاب تحفه
... شهاب الدين خان در ايضاح لطافة المقال ظاهر و وضوح صحت نيز جا بجا از

كتاب الطهارة

کتاب الامامة والسیاسة نقل می‌شود در تفسیر شاهی مذکور است وان یکن لهم الحق یأتوا الیه
مذعنین واگر باشد ایشان را حکم بیایند بسوی او فرمان برندگان فی کتاب الامامة
والسیاسة قام علی کرم الله تعالی وجهه خطیبا فقال ایها الناس ان القوم ادعوا
من کتاب الله ثم ردّا الهم ان دعوا الیه وانی اکره ان اکون من الفریق المتولی عن کتاب الله
ان الله عز وجل یقول الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یدعون الی کتاب الله
لیحکم بینهم ثم یتولی فریق منهم وهم معرضون وان یکن لهم الحق یأتوا الیه مذعنین
افی قلوبهم مرض ام ارتابوا ام یخافون ان یحیف الله علیهم ورسوله ان الناس
قد اختاروا لانفسهم اقرب الناس مما یحبون واخترتم لانفسکم اقرب الناس
مما تکرهون انما غرهم ابن قیس ممن یقول انها فتنة فاقطعوا فیها اوتارکم
واکسروا فیها قسیکم فان یکن صادقا فقد اخطأ مسیره غیر مستکره وان یک
کاذبا فقد لزمته التهمة فادفعوا فی نحر عمرو بن العاص بابن عباس یحکمان بکتاب الله
من فاتحته الی خاتمته یحییان ما احیی ویمیتان ما امات الا وان فی احیاء الکتاب [illegible]
معاویة وان حکما بالحق فهما حکما عدل وان غیرا فالله ورسوله والامة منهم
بریئون ونیز در تفسیر شاهی مذکور است ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا
فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم
ولا تفرحوا بما اتاکم والله لا یحب کل مختال فخور الذین یبخلون ویأمرون الناس
بالبخل ومن یتول فان الله هو الغنی الحمید نرسید هیچ مصیبتی در زمین و نه در
ذاتهای شما مگر آنکه نوشته شد. هست در کتاب پیش از آنکه بیافرینیم آنرا بدرستی که این
بر خدا آسان است تا اندوهگین نشوید بر آنچه فوت شد از شما و شاد نگردید بآنچه داد شما را

خدا دوست نمیدارد هر متکبر کننده نازنده را آنانکه بخل میکنند و میفرمایند مردمان را
ببخل ... و هر که روی بگرداند پس بدرستی که خدا اوست بی نیاز ستوده و فی کتاب
الامامة والسیاسة ذکروا ان ابا معشر قال حدثنی ابو محمد علی بن الحسین ع
رضی الله تعالی عنهم قال دخلنا علی یزید و نحن اثنا عشر غلاما مغللین
فی الجوامع وعلینا قمص فقال یزید احرزتم انفسکم بعبید اهل العراق والله ما علمت
بخروج ابی عبدالله حین خرج ولا بقتله حین قتل فقال علی بن حسین رضی الله تعالی
عنهما ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها
ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم والله لا یحب
کل مختال فخور قال فغضب یزید وجعل یعبث بلحیته ثم قال وما اصابکم من
مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر و نیز در تفسیر شاهی گوید و ان ادری
لعله فتنة لکم ومتاع الی حین نمی دانم شاید که تاخیر وعده فتنه باشد مر شما را و شاید
که نفعی بود تا وقتی و فی العقد النبوی قیل لما بایع الحسن معاوية قال عمرو بن العاص
والولید بن عقبة ان الحسن بن علی مرتفع فی اعین الناس لقرابته من رسول الله
صلی الله علیه وسلم وحدیث السن عیی فمره فلیخطب فانه سیعیی فی الخطبة
فیسقط من اعین الناس فابی علیهما فلم یزالا به حتی امره فقام الحسن بن علی
رضی الله تعالی عنهما علی المنبر دون معاوية فحمد الله واثنی علیه ثم قال
والله لو ابتغیتم بین جابلق وجابلس رجلا جده نبی غیری واخی لم تجدوه
وانا قد اعطینا بیعتنا معاوية ورأینا ان حقن دماء المسلمین خیر من اهراقها
والله ما ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین واشار بیده الی معاوية قال

فغضب

فغضب معاوية فخطب بعده خطبة عيية فاحشة ثم نزل و قال ما اردت بقولك فتنة لكم و متاع الى حين قال اردت بها ما اراد الله بها و قيل انه قال بعد التشهد امّا بعد فان عليا لم يسبقه احد من هذه الامة من اولها بعد نبيها و ليس يلحق به احد من الآخرين منهم ثم وصله بقوله الله لو ابتغيتم و قيل انه قال في خطبته ان الله هداكم باوّلنا و حقن دماءكم بآخرنا ان لهذا الامر مدّة و الدنيا دول و ان الله تعالى قال لنبيه صلى الله عليه و سلم قل ان ادري اقريب ام بعيد ما توعدون انه يعلم الجهر من القول و يعلم ما تكتمون و ان ادري لعله فتنة لكم و متاع الى حين و في كتاب الامامة و السياسة لما قتل علي بن ابي طالب كرم الله تعالى وجهه ثار الناس الى الحسن بن علي رضي الله تعالى عنهما فلما بايعوه قال لهم تبايعون لي على السمع و الطاعة و تحاربون من حاربت و تسالمون من سالمت فلما سمعوا ذلك من قوله تسالمون من سالمت ارتابوا و امسكوا ايديهم و قبض يده و قالوا نبايعك على ما بايعنا عليه اباك و على الحرب قال لا حتى تعطوني هذه فاتوا الحسين فقالوا له ابسط يدك نبايعك على كتاب الله و سنة رسوله و على ما بايعنا عليه اباك رحمه الله و على حرب المحلين الضالين اهل الشام فقال الحسين معاذ الله ان ابايعكم ما كان الحسن حيا قال فانصرفوا الى الحسن فلم يجدوا بدا من مبايعته على ما شرط عليهم فلما تمت البيعة و اخذ عهودهم و مواثيقهم على ذلك كاتب معاوية فاتاه فخلا به فاصطلح معه على ان لمعاوية الامر ما كان حيا فاذا مات فالامر للحسن فلما تم صعد الحسن المنبر فحمد الله و اثنى عليه ثم قال ايها الناس ان الله هداكم باوّلنا و حقن دماءكم بآخرنا قد كانت لي في رقابكم بيعة تحاربون من حاربت و تسالمون من سالمت

از افادات ارباب اہل سنت [illegible] بروایات [illegible] اول باثبات رسانیدم که صلح امام حسن علیه السلام با معاویه بالجاء و اضطرار بود [illegible]
۱۲

وقد سالمت معاوية وبايعته فبايعوا له وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع

الی حين واشار بيده الی معاوية و هرگاه دریافتی که در تفسیر شاهی بار بار نقل از کتاب الامامة و

السیاسة می‌کند پس بدانکه عبارت شاه صاحب در باب سوم همین کتاب تحفه درباره تفسیر شاهی

که حواله بان کرده‌اند مزید اعتماد و اعتبار روایات این تفسیر و صحت آن در ذکر کتب اهلسنت

و اما تفاسیر پس از آنجمله است تفسیری که منسوب می‌کنند بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام

رواه عنه ابن بابویه باسناده و رواه عنه غیره ایضا باسناده مع زیادة و نقصان

و اهلسنت نیز از حضرت امام موصوف و دیگر ائمه در تفسیر روایات دارند چنانچه در در منثور

مبسوط اند و در تفسیر شاهی مجموع و مضبوط اما آنچه شیعه از جناب ائمه روایت می‌کنند هرگز

با آن مطابق نمی‌شود انتهی ازین عبارت ظاهر است که تفسیر شاهی از تفاسیر اهلسنت است و روایاتیکه

در تفسیر شاهی از امام حسن عسکری و دیگر ائمه علیهم السلام منقول است روایات اهلسنت است

و آن روایات مضبوط است و مجموع بودن آن درین تفسیر و در منثور شاهصاحب را فخر و استبشار است

داده‌اند و مبالغه در ادعای عدم مطابقت روایات شیعه با این روایات ببطلان نموده‌اند

روایات شیعه العیاذ بالله من ذلک در قلوب معتقدین خود راسخ می‌سازند پس بحمد الله

حسب اعتراف شاهصاحب کمال اعتماد و اعتبار روایات کتاب الامامة والسیاسة که از آن

در تفسیر شاهی جابجا نقل واقع است ثابت و محقق گردید و عبارت فاضل رشید الدین خان

تلمیذ رشید شاهصاحب درباب تفسیر شاهی در ایضاح لطافة المقال این است و چگونه از اهلسنت

اتحاد اعتقاد و شیعه متعارف در جناب امام رضا رضی الله عنه منهم شود حالانکه حضرت

امام از ائمه اهلسنت و معتقدین ایشان اند کما یدل علیه ما نبذ من فضائله الجلیة

التی کادان یکون له نسبة الذهب الی البیضاء والقطرة الی الدماء واکثر ائمة حدیث

اهلسنت

اهلسنت از جناب امام علیه السلام روایت دارند چنانکه صاحب مفتاح النجا در ترجمه آنجناب می فرماید روی عنه اسحاق بن راهویه و یحیی بن یحیی و عبد الله بن عباس القزوینی و داود بن سلیمان و احمد بن حرب و محمد بن اسلم و خلق غیرهم روی له ابن ماجه انتهی ما اردنا نقله و مثل شقیق بلخی که از اعاظم صوفیه اهلسنت ست از جناب امام استفاده دارد و مثل معروف کرخی از موالی آنجناب است و کتب تفسیر اهلسنت مثل تفسیر کبیر و تفسیر شاهی و غیرهما از روایات و آثار آنجناب مملو باشد و ظاهرست که هرگاه جناب امام رضا باعتقاد اهلسنت من جمله ائمه ایشان باشد و از روایات و آثار ایشان کتب دینیه اهلسنت مملو باشد از توهم اعتقاد اهلسنت باتحاد عقیده شیعه متعارفه با عقیده امام علیه السلام از واقع بعید تر و حیرت افزای اهل نظر انتهی ازین عبارت واضحست که تفسیر شاهی از کتب معتبره اهلسنت ست و فاضل رشید بوجود روایات و آثار امام رضا علیه السلام دران احتجاج و استدلال می کند بر استحاله اتحاد اعتقاد شیعه با اعتقاد امام رضا علیه السلام و این دلیل نهایت اعتماد و اعتبار روایات تفسیر شاهی نزد اهلسنت ست پس حسب افاده فاضل رشید نهایت اعتماد و اعتبار روایات کتاب الامامة والسیاسة که در تفسیر شاهی نقل از ان می کند ثابت و محقق شد و لله الحمد علی ذلک حمداً جزیلاً و نیز فاضل رشید در شوکت عمریه گفته در ذکر اشارات و تنبیهات مزعومه بر دعوای اعرفیت اهلسنت بعلوم حقه اهل بیت اطهار علیهم السلام می گوید سوم آنکه نزد اهلسنت جماعت هزاران روایات از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و دیگر ائمه اطهار در کتب ایشان که جمع و فراهم برای آن موفق شده موجودست چنانکه اللالکائی از محدثین اهلسنت کتابی در فقه حضرت امیر که از کتاب الطهارة گرفته تا آخر ابواب فقه جمع نموده است و تفسیر شاهی محض بهمین روایات

در مفتاح النجا [illegible]

[illegible]

ائمۃ اہلبیت در باب تفسیر مرتب شدہ و دیگر تفاسیر اہلسنت مثل تفسیر کبیر و در منثور و معالم و
وکتب حدیث و فضائل اہلبیت و صحاح از روایات ائمہ اطہار مملوست پس با اینہمہ اگر شیعہ
ادعای اعرفیت خود بمذہب اہلبیت نسبت باہل سنت نمایند بجوابش سوای سکوت چارہ نباشد
وبالجملہ بر عاقل خبیر ازین تقریر واضح شدہ باشد کہ ادعای تخلف اہلسنت از سفینہ اہلبیت
کمتر از ادعای تخلف اہل اسلام از سفینہ دین خاتم الرسالۃ علیہ الصلوۃ والسلام نیست
انتہے ازین عبارت صحیحست کہ تفسیر شاہی محض برای جمع روایات ائمہ اہلبیت در باب تفسیر
مرتب شدہ است و این کتاب از ادلہ نفی اعرفیت شیعہ بمذہب اہلبیت علیہم السلام و مبطل دعوی
تخلف سنیہ از سفینہ این حضرات است پس کمال اعتماد و اعتبار روایات تفسیر شاہی و بودن
روایات آن بروایات ائمہ علیہم السلام ازین افادہ بدیعہ ہم ثابت و محقق گردید و ہم نہایت
اعتماد و اعتبار روایات کتاب الامامۃ والسیاسۃ کہ از ان در تفسیر شاہی نقل کردہ است واقع
بمنصۂ ظہور رسید دلیل بستم آنکہ بلاشبہ و ارتیاب و بغیر مساغ تشکیک و توہین مخالفین
حق و صواب اوضح و لائح و ثابت و محقق است کہ از منازل حضرت ہارون علیہ السلام فضیلت
انحضرت است از جمیع امت موسویہ پس افضلیت جناب امیر المومنین علیہ السلام ہم از جمیع
امت جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثابت و محقق باشد و تمویہات و تلمیعات
منکرین و جاحدین از ہم پاشد و وضوح افضلیت حضرت ہارون از جمیع حضرت موسی علیہما السلام
بمرتبہ رسیدہ کہ شاہ ولی اللہ ہم افادہ آن نمودہ چنانچہ سابقا شنیدی کہ در ازالۃ الخفا گفتہ
فقیر گوید رب العزۃ تبارک و تعالی حضرت موسی را بجانب فرعون فرستاد و آن حضرت صلی اللہ
علیہ وسلم بعض سوالات ضروری کہ بغیر آن تحمل اعباء رسالت متعذر باشد طلب نمودند الحال
تفصیل آن باید شنید از جملہ سوالات سوالی است کہ بنفس حضرت موسی تعلق دارد

رب اشرح لی صدری و این از جملهٔ ضروریات تحمل اعباء رسالت است تا شرح صدر نباشد هر سوال را جواب با صواب میسر نیاید و تا تیسیر امور از جهت غیب نباشد مکافحهٔ اعدا که بادشاهان زمین باشند بوجود نیاید و تا فصاحت لسان نباشد تبلیغ رسالت رب العزة صورت نگیرد و از جملهٔ آنها سوالی هست که با عانت دیگری در امر رسالت تعلق دارد و این را بوزارت تعبیر رفته و در جای دیگر بر دایت قصه تقریر کرده شد باز اینجا سته صفت در باب وزارت طلب کردند یکی من اهلی هارون اخی این صفت از جهت خصوص حال بود که حضرت موسی را غیر حضرت هارون در آن وقت کسی باین امر قائم نمیتوانست شد نه شرط وزارت مطلقا الخ ازین عبارت واضح است که در زمان حضرت موسی کسی غیر حضرت هارون بوزارت حضرت موسی علیهما السلام قائم نمیتوانست شد پس معلوم شد که حضرت هارون افضل اهل زمان خود بعد حضرت موسی علیهما السلام بوده و قاضی عیاض بن موسی الیحصبی در شفا فی تعریف حقوق المصطفی بعد ذکر جواب از حدیث مشتمل بر قصه حضرت موسی علیه السلام با خضر گفته وهذا الحدیث احدی حجج القائلین بنبوة الخضر لقوله فیه انا اعلم من موسی ولا یکون الولی اعلم من النبی واما الانبیاء فیتفاضلون فی المعارف وبقوله ما فعلته عن امری فدل انه بوحی ومن قال انه لیس بنبی قال یحتمل ان یکون فعله بامر نبی آخر وهذا یضعف لانه ما علمنا انه کان فی زمن موسی علیه السلام نبی غیره الا اخاه هرون وما نقل احد من اهل الاخبار فی ذلک شیئا یعول علیه ازین عبارت ظاهرست که در زمان حضرت موسی سوای حضرت هارون علیهما السلام کسی دیگر نبی نبود و هرگاه کسی دیگر سوای حضرت هارون در زمان حضرت موسی علیهما السلام نبی نباشد بلا شبه افضلیت حضرت هارون از جمیع امت حضرت موسی علیهما السلام محقق گردد زیرا که بنابرین سوای حضرت موسی

(حاشیه:) از کلام ولی الله ... افضلیت حضرت هارون ...

(حاشیه:) قال عیاض فی الشفا ما علمنا انه کان فی زمن موسی نبی غیره الا اخاه هارون

وحضرت هارون علیهما السلام همه با غیر نبی باشند و نبی از غیر نبی بلا شبه و ریب افضل است

پس حضرت هارون علیه السلام بلا شبه از جمیع امت موسی افضل باشد بالجمله دلالت

این حدیث شریف بر آنکه منزلت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نزد جناب رسالتمآب صلی الله

علیه وآله وسلم افضل و اعلی و ارفع و اسمی و اشرف و اسنی و اعلی و انمی و اصفی و اجلی از

از مرتبه هر کس بوده در کمال ظهور است چه هرگاه کسی بگوید که زید نزد ملک بمنزله فلان وزیر است

نزد فلان سلطان و آن وزیر افضل قوم نزد آن سلطان باشد هر کس بالیقین حاصل کند که مدلول

این کلام است که چنانچه وزیر افضل قوم است نزد سلطان همچنان زید نزد ملک افضل قوم است

و مثل این دلالت مسلم بدیهی و قطعی و یقینی است و انکار افضلیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بعد

ورود این حدیث غایت مکابره و عناد و نهایت حمارت و لجاج است و هیچ عاقلی تجویز نتواند کرد

که باوصف مفضولیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بسه مرتبه حضور سه کس افضل از آنحضرت

معاذ الله من ذلک آنحضرت را بمنزله حضرت هارون که نزد حضرت موسی افضل قوم بود گردانند و

ولله الحمد والمنة که شاه ولی الله والد ماجد مخاطب اعتراف کرده که معتبر در تشبیه اوصاف مشهوره

مذکوره علی الالسنه است لیکن از غایت انصاف اوصاف مشهوره حضرت هارون علیه السلام را

در سه چیز حصر کرده نبوت و خلافت و غیبت حضرت موسی از اهل بیت حضرت موسی علیه السلام

بودن حالانکه ظاهر است که افضلیت حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام نیز از اوصاف

مشهوره است و از افاده خود شاه ولی الله ظاهر است پس حسب افاده شاه صاحب وصف افضلیت

هم برای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نیز رساند و ان قاموا و قعدوا و تغیظوا و تزیدوا

و آن از الطاف نامتناهیه الهیه است که دلالت حدیث منزلت بر افضلیت جناب امیرالمؤمنین

علیه السلام که بارها بکلام [illegible] شاه ولی الله ثابت میشود چنانچه در قرة العینین فضائل

اثبات مساوات جناب امیر با انبیاء [illegible]

جناب

جناب امیر المومنین علیه السلام گفته در غزوهٔ تبوک جانشین آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه

و دران باب فضیلت عظمی انت منی بمنزلة هارون من موسی نصیب وی شد انتهی ظاهرست که عظمی

تانیث اعظم ست مفید تفضیل پس این کلام دلالت دارد برانکه حدیث منزلت دلالت دارد بر حصول

فضل اعظم برای جناب امیر المومنین علیه السلام و هرگاه فضل اعظم از حدیث منزلت برای

جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت گردد تفضیل آنحضرت بر غیر آنجناب متحقق خواهد شد و لله الحمد

که ازین بیان بطلان مزعوم سنیه مثل قاضی عیاض و ابن تیمیه و امثال ایشان که حدیث منزلت

دلالت بر افضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام ندارد بکمال وضوح ظاهر شد و چنانچه افادهٔ

شاه ولی الله مثبت دلالت حدیث منزلت بر افضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام ست

همچنان افادهٔ مخاطب نحریر که فرزند ارجمند شانست نیز بصراحت تام مفید افادهٔ این حدیث

افضلیت آن حضرتست چه تصریح او باینکه حمل تشبیه بر تشبیه ناقص کمال بی دیانتی ست دلالت

واضحه دارد برانکه می باید که آنچه برای حضرت هارون علیه السلام ثابت شده برای حضرت امیر المومنین

علیه السلام هم ثابت گردد و ظاهرست که اگر افضلیت برای جناب امیر المومنین علیه السلام

متحقق نگردد بلکه معاذ الله از ثلثه مفضول باشد تشبیه ناقص بلکه انقص و اسخف خواهد بود

لاریب فی ذلک و علاوه برین همه ادلهٔ عموم منزلت که سابقا گذشته برای اثبات افضلیت

جناب امیر المومنین علیه السلام از حدیث منزلت کافی و وافی ست معذلک کلهٔ درین جا

شاهدی جدید بمعرض عرض میرسانم و سنان جان ستان دیگر در دلهای منکرین و جاحدین

می خلانم پس بدانکه قاضی عیاض در شفا در باب اول فی بیان ما هو فی حقه ای حق النبی علیه

الصلوة والسلام سب او نقص من تعریض او نص گفته فصل الوجه الخامس ان

لایقصد نقصا و لا یذکر عیبا و لا سبا و لکنه ینزع بذکر بعض اوصافه و یستشهد

ببعض احواله من قوله اهم ینزع الی وطنه ۱۲

ببعض احواله عليه السّلام الجائزة عليه فى الدنيا على طريق ضرب المثل والحجة

لنفسه اولغيره اوعلى التشبه به اوعند هضيمة نالته او غضاضة لحقته

ليس على طريق التاسى وطريق التحقيق بل على مقصد الترفيع لنفسه اولغيره

اوسبيل التمثيل وعدم التوقير لنبيّه عليه السلام اوقصد الهزل والتنذير

بقوله كقول القائل ان قيل فى السوء فقد قيل فى النّبى وان كذبت فقد كذب

الانبياء وان اذنبت فقد اذنبوا وانا اسلم من السنة الناس ولم تسلم منهم

انبياء الله ورسله اوقد صبرت كما صبر اولوا العزم من الرسل وكصبر ايوب اوقد

صبر نبى الله من عداه وحلم على اكثر مما صبرت وكقول المتنبى انا فى امة تداركها الله

غريب كصالح فى ثمود ونحوه من اشعار المتعجرفين فى القول المتساهلين فى الكلام كقول

المعرى كنت موسى وافته بنت شعيب غيران ليس فيكما من فقير على ان اخر البيت

شديد عند تدبره وداخل فى باب الازراء والتحقير بالنّبى عليه السلام وتفضيل

حال غيره عليه وكذلك قوله لولا انقطاع الوحى بعد محمد قلنا محمد من ابيه

بديل هو مثله فى الفضل الا انّه لم ياته برسالة جبريل فصدر البيت الثانى

من هذا الفصل شديد لتشبيهه غير النّبى صلى الله عليه وسلم فى فضله بالنّبى

والعجز محتمل لوجهين احدهما ان هذه الفضيلة نقصت الممدوح والاخر استغناؤه

عنها وهذه اشد ونحو منه قول الاخر واذا ما رفعت راياته خفقت

بين جناحى جبرين وقول الاخر من اهل العصر فرّ من الخلد واستجار بنا فصبّر الله

قلب رضوان وكقول حسّان المصيصى من شعراء الاندلس فى محمد بن عباد المعروف

بالمعتمد ووزيره ابى بكر بن زيدون كانّ ابا بكر ابو بكر الرضا وحسان حسان وانت محمد

الی امثال هذا وانما اکثرنا بشاهدها مع استثقالنا حکایتها لتعریف امثلتها ولتساهل
کثیر من الناس فی ولوج هذا الباب الضنک واستخفافهم فادح هذا العبء وقلة علمهم
بعظیم ما فیه من الوزر وکلامهم منه بما لیس لهم به علم ویحسبونه هینا وهو عند الله
لاسیما الشعراء واشدهم فیه تصریحا وللسانه تسریحا ابن هانی الاندلسی وابن
سلیمان المعری بل قد خرج کثیر من کلامهما عن هذا الی حد الاستخفاف والنقص وصریح
الکفر وقد اجبنا عنه وغرضنا الآن الکلام فی هذا الفصل الذی سقنا امثلته
فان هذه کلها وان لم تتضمن سبا ولا اضافت الی الملائکة والانبیاء نقصا ولست
اعنی عجزی بیتی المعری ولا قصد قائلها ازراء وغضا فما وقر النبوة ولا عظم
الرسالة ولا عزر حرمة الاصطفاء ولا عزز حظوة الکرامة حتی شبه من شبه
فی کرامة نالها او معرة قصد الانتفاء منها او ضرب مثل لتطییب مجلسه او اغلاء فی
وصف لتحسین کلامه بمن عظم الله خطره وشرف قدره والزم توقیره وبره ونهی عن
جهر القول له ورفع الصوت عنده فحق هذا ان درء عنه القتل الادب والسجن
وقوة تعزیره بحسب شنعة مقاله ومقتضی قبح مانطق به ومالوف عادته لمثله اوندوره
او قرینة کلامه او ندمه علی ما سبق منه ولم یزل المتقدمون ینکرون مثل هذا
ممن جاء به وقد انکر الرشید علی ابی نواس قوله فان یک باقی سحر فرعون فیکم فان عصا
موسی بکف خصیب وقال له یا ابن اللخناء انت المستهزی بعصا موسی وامر باخراجه عن
عسکره من لیلته وذکر القاضی القتبی ان مما اخذ علیه ایضا وکفر فیه او قارب قوله
فی محمد الامین وتشبیهه ایاه بالنبی صلی الله علیه وسلم تنازع الاحمدان الشبه
فاشتبها خلقا وخلقا کما قد الشراکان وقد انکروا ایضا علیه قوله کیف لا یدنیک

ای اطلاقا وارسالا ۱۲ — ای الاکثر والاقوی ۱۲ — ای التادیب ۱۲ — خصیب عبد الرشید ولاه مصر ۱۲ — یعنی عبد اللہ بن مسلم بن قتیبة ۱۲ نسیم

من امر امته من رسول الله من نفره؛ لان حق الرسول موجب لتعظيمه وانافة منزلته
ان يضاف اليه ولا يضاف هو لغيره فالحكم في مثال هذا ما بسطناه في طريق الفتيا
وعلى هذا المنهج جاءت فتيا امام مذهبنا مالك بن انس رحمه الله واصحابه ففي النوادر
من رواية ابن ابي مريم عنه في رجل عير رجلا بالفقر فقال تعيرني بالفقر وقد رعى
النبي صلى الله عليه وسلم الغنم فقال مالك قد عرض بذكر النبي صلى الله عليه وسلم
في غير موضعه ارى ان يؤدب قال ولا ينبغي لاهل الذنوب اذا عوتبوا ان يقولوا
اخطأت الانبياء قبلنا وقال عمر بن عبد العزيز لرجل انظر لنا كاتبا يكون ابوه
عربيا فقال كاتب له قد كان ابو النبي كافرا فقال جعلت هذا مثلا فعزله وقال
لا تكتب لي ابدا وقد كره سحنون ان يصلى على النبي صلى الله عليه وسلم عند التعجب
الا على طريق الثواب والاحتساب توقيرا له وتعظيما كما امرنا الله وسئل القابسي عن
رجل قال لرجل قبيح الوجه كانه وجه نكير ولرجل عبوس كانه وجه مالك الغضبان
فقال اي شيء اراد بهذا ونكير احد فتاني القبر وهما ملكان فما الذي اراد اروع دخل
عليه حين راه من وجهه ام عاف النظر اليه لدمامة خلقه فان كان هذا فهو شديد
لانه جرى مجرى التحقير والتهوين فهو اشد عقوبة وليس فيه تصريح بالسب للملك وانما
السب واقع على المخاطب وفي الادب بالسوط والسجن نكال للسفهاء قال واما ذاكر مالك
خازن النار فقد جفا الذي ذكره عندما انكر من عبوس الاخر الا ان يكون المعبس له
يد فيرهب بعبسته فيشبهه القائل على طريق الذم لهذا في فعله ولزومه في ظلمه صفة
مالك الملك المطيع لربه في فعله فيقول كانه لله يغضب غضب مالك فيكون اخف
وما كان ينبغي له التعرض لمثل هذا ولو كان اثنى على العبوس بعبسته واحتج بصفة

ما اللہ کان شدید یعاقب المعاقبة الشديدة ولیس فی هذا ذم للملك ولو قصد ذمه لقتل وقال ابو الحسن ایضا فی شاب معروف بالخیر قال لرجل شيئا فقال له الرجل اسکت فانك امی فقال الشاب الیس کان النبی امیا فشنع علیه مقاله وکفره الناس واشفق الشاب مما قال واظهر الندم علیه فقال ابو الحسن اما اطلاق الکفر علیه فخطاء لکنه مخطی فی استشهاده بصفة النبی صلی الله علیه وسلم وکون النبی صلی الله علیه وسلم امیا آیة له وکون هذا امیا نقیصة فیه وجهالة ومن جهالته احتجاجه بصفة النبی صلی الله علیه وسلم لکنه اذا استغفر وتاب واعترف ولجأ الی الله بذلك لان قوله لا ینتهی الی حد القتل وما طریقه الادب فطوع فاعله بالندم علیه یوجب الکف عنه از ین عبارت

ای فطوع ۱۲

طولانی واضح وهویداست که تشبیه غیر نبی بنبی بلکه تشبیه بعض احوال نا جائز و حرام و ارتکاب آن از عظائم جرائم و آثام ست و بحدی قبیح و شنیع و فظیع و فضیح ست که اگر قتل از مرتکب آن درد کرده شود پس لا اقل تادیب و تعزیر و حبس او باید کرد و همینست که معتمدین بر این تشبیه انکار کرده اند و رشید بر ابو نواس قول او را که متضمن تشبیه عصای خصیب بعصای حضرت موسی بود انکار کرده و باین سبب او را سب و شتم نواخته و او را مستهزی بعصای موسی قرار داده امر باخراج او از عسکر نموده و از افادهٔ علامه ابن قتیبه که قاضی عیاض نقل کرده ظاهرست که تشبیه ابو نواس محمد امین را بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم سبب مواخذه او و موجب تکفیر او گردیده یا قریب بتکفیر رسیده و حضرت مالک تشبیه مردی فقر خود را بر عی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم سبب تادیب دانسته پس اگر جناب امیر المومنین علیه السلام معاذ الله معصوم و افضل خلق بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نباشد بلکه معاذ الله مثل سائر اصحاب غیر معصوم باشد و مفضول و مرجوح از ثلثه بود تشبیه آنحضرت بحضرت هارون هرگز

جائز نشود بلکہ منکر گردد والالازم باطل فالملزوم مثلہ پس حسب افادات ائمہ سنیہ عالی درجات تشبیہ جناب امیر المومنین علیہ السلام بحضرت ہارون دلیل صحیح بر افضلیت و عصمت آنحضرت باشد والحمد للہ رب العالمین و نہایت عجب ست از قاضی عیاض کہ درین مقام باین اہتمام تمام عدم جواز تشبیہ غیر نبی بہ نبی ثابت ساختہ و بشرح حدیث منزلت دلالت تشبیہ جناب امیر المومنین علیہ السلام بحضرت ہارون علیہ السلام بر افضلیت آنحضرت ہم قبول نکردہ در نفی آن کوشیدہ و بمزید الطاف ربانیہ و توفیقات سبحانیہ برین ہمہ کہ مذکور شد اکتفا نکردہ بتصریح تمام اعتراف امامی بس جلیل از ائمہ اہل خلاف بدلالت حدیث منزلت بر افضلیت وصی مطلق و امام بر حق واضح و لائح گردانم پس باید دانست کہ شہاب الحجاج کہ از اعاظم ائمہ اہل مراو لجاج ست بالجار قادر علی الاطلاق دلالت حدیث منزلت بر افضلیت جناب امیر المومنین علیہ السلام واضح ساختہ و در بیان اینحدیث گفتہ کہ ہارون افضل امت موسیٰ بودہ پس واجب ست کہ علی افضل از کل امت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد برای صیانت این نص صریح محمد بن یوسف بن محمد الکنجی الشافعی در کتاب کفایۃ الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب کہ بعنایت قادر علی الاطلاق در سفر عراق نسخۂ آن بدست عبد مشتاق افتادہ بعد ذکر حدیث منزلت گفتہ قال الحاکم النیسابوری هذا حدیث دخل فی حد التواتر وقد نقل عن شعبة بن الحجاج انه قال فی قوله صلی الله علیه وسلم لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسیٰ وکان هارون افضل امة موسیٰ فوجب ان یکون علی افضل من کل امة محمد صلی الله علیه

صب الباب السابع فی تخصیص علی بقوله انت منی بمنزلة هارون من موسیٰ

صیانة لهذا النص الصریح وکتاب کفایة الطالب از کتب مشهوره معروفهٔ اهل سنت است
ومصنف آن از مشاهیر مشایخ علمای شافعیه است مصطفی بن عبد الله قسطنطینی در کتاب
کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون در حرف الکاف گفته کفایة الطالب فی مناقب
علی بن ابی طالب للشیخ الحافظ ابی عبد الله محمد بن یوسف بن محمد الکنجی الشافعی المتوفی
سنة ۶۵۸ ونیز در کشف الظنون کتاب کفایة الطالب را در جای دیگر ذکر کرده چنانچه در حرف المیم
گفته مناقب علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه للامام احمد بن حنبل ذکرها فی فضائل العشرة
ولابی المؤید موفق بن احمد الخوارزمی المتوفی سنة ۵۶۸ ولابی عبد الرحمن احمد
بن شعیب النسائی الحافظ المتوفی سنة ۳۰۳ ثلث وثلثمائة وفیه کفایة الطالب فی
مناقب الامام علی بن ابی طالب لابی عبد الله محمد بن یوسف الکنجی الحاصل از عبارت
کفایة الطالب در ان برای طالب حق کفایت است مطلوب الحق نهایت ظاهر است که ازین
بنص صریح تصحیح وترجیح گشت که نزد شیعه این نص صحیح اعنی حدیث منزلت دلالت
بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارد وهر که بخلاف ان میرود باضاعت وعدم
صیانت این نص صریح صحیح رو می‌آرد [illegible] این افاده صحیحه ومقاله صریحه [illegible]
[illegible] هفوات [illegible] که در ابطال دلالت حدیث شریف بر امامت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام وافضلیت آنحضرت [illegible]
می‌شمارند بلکه مزید حیا [illegible] حدیث شریف را [illegible]
وازراه میگردانند سیلاب [illegible] ایمان [illegible]
وباطل ونقش بر آب [illegible] وسست وبی بنیاد وخراب گردیده ونور حق [illegible]
درخشان از افق بیان این علامه جلیل الشان ومقتدای رفیع المکان [illegible]

ویحق الله الحق بکلماته پس شکر الطاف و احسانات خالق کائنات تا کجا بجا توان آورد که حق را بزبان چنین حضرات که مشغوف و واله ابطال حق بصد دل و جان می باشند ثابت می سازد و تعصبات و جزافات ائمه سنیه را بافادات اساطین شان هباء منثورا می گرداند و مناسب می نماید که در اینجا شعبه از فضائل و محامد و مآثر و مفاخر و محاسن و مکارم شعبة بن الحجاج از زبان اکابر محققین اهل اعوجاج ثابت سازم پس مخفی نماند که ابوسعد عبد الکریم بن محمد السمعانی در انساب در نسبت عتکی گفته ابو بسطام شعبة بن حجاج بن الورد العتکی مولی بنی عتیک من اهل واسط سکن البصرة یروی عن قتادة و ابی اسحاق و هشام بن یزید بن انس بن مالک و ابی عمران الجونی و عمرو بن مرة و سعید بن ابی بردة و محمد بن المنکدر روی عنه عبد الله بن المبارک و ابو الولید الطیالسی و سلیمان بن حرب البصری و غندر و حمید بن زنجویه و علی بن الجعد و عبد الله بن ادریس و الثوری و حماد بن سلمة و کان مولده سنة ثلث و ثمانین بنهربان قریة اسفل من واسط و مات سنة ستین و مائة فی اولها و له یوم مات سبع و سبعون سنة و کان اکبر من سفیان بعشر سنین و کان من سادات اهل زمانه حفظا و اتقانا و ورعا و فضلا و هو اول من فتش بالعراق عن امر المحدثین و جانب الضعفاء و المتروکین حتی صار علما یقتدی به ثم تبعه علیه بعده اهل العراق و کان جمع بین العلو و الزهادة و الجد و الصلابة و الصدق و القناعة و عبد الله تعالی حتی جف جلده علی عظمه لیس بینهما لحم و قال شعبة رایت الحسن بن ابی الحسن البصری و علیه عمامة سوداء و سمع عبد الله بن مسلمة القعنبی من شعبة بن الحجاج الحدیث الواحد و ما سمع القعنبی عبد الله بن مسلمة من شعبة غیر هذا الحدیث

الواحد لان القعنبي لما اتى البصرة قصد منزل شعبة ليسمع فصادف المجلس قد
انقضى فحمله الشره والحرص على ان دخل دار شعبة من غير استيذان وكان شعبة يقضي
حاجة لا يمكن ان يقضيها غيره فقال القعنبي السلام عليك رجل غريب قدمت
من بلد بعيد لتحدثني فقال له شعبة دخلت منزلي بغير اذني وتكلمني على مثل
هذا الحال تاخر عني حتى اصلح من شاني فقال اخشى الفوت ولح نهاية الالحاح فقال
شعبة انا منصور عن ربعي بن خراش عن ابي مسعود البدري رضي الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان مما ادرك الناس من كلام النبوة الاولى
اذا لم تستحي فاصنع ما شئت ثم قال والله لا احدثك بغير هذا الحديث ولا
حدثت قوما تكون فيهم فما سمع منه الا هذا الحديث و محيي الدين يحيى بن شرف النووي
در تهذيب الاسماء واللغات گفته شعبة بن الحجاج الامام المشهور مذكور في المختصر
في باب السلف والرهن وفي العتق وهو ابو بسطام شعبة بن الحجاج بن الورد العتكي
الازدي مولاهم الواسطي ثم البصري مولى عبدة بن الاغر وعبدة مولى يزيد بن
المهلب الازدي كان شعبة من واسط ثم انتقل الى البصرة فاستوطنها وهو من
تابعي التابعين و اعلام المحدثين وكبار المحققين راى الحسن و محمد بن سيرين وسمع
انس بن سيرين و عمرو بن دينار والسبيعي و خلائق لا يحصون من التابعين
وخلائق من غيرهم روى عنه الاعمش وايوب السختياني و محمد بن اسحق التابعيون
والثوري و ابن مهدي و وكيع و ابن المبارك و يحيى القطان و خلائق لا يحصون من
كبار الائمة واجمعوا على امامته في الحديث و جلالته و تحريه واحتياطه واتقانه
قال احمد بن حنبل لم يكن في زمن شعبة مثله في الحديث ولا احسن حديثا منه

ص ۱ تهذيب الاسماء نووی

فيهم له حفظ وروى عن ثلثين رجلا من الكوفة لم يكن وعنهم سفيان الثوري قال الشافعي
لولا شعبة ما عرف الحديث بالعراق قال وكان يجيء الرجل يعني الذي ليس اهلا
للحديث فيقول لا تحدث والا استعديت عليك السلطان وقال حماد بن زيد قال لنا
ايوب الان يقدم عليكم رجل من اهل واسط يقال له شعبة هو فارس في الحديث
فخذوا عنه وقال ابو الوليد الطيالسي اختلفت الى حماد بن سلمة فقال اذا اردت الحديث
فالزم شعبة وقال حماد بن زيد ما ابالي من خالفني اذا وافقني شعبة لان شعبة
كان لا يرضى ان يسمع الحديث مرة واذا خالفني شعبة في شيء تركته وقال يحيى القطان
شعبة اكبر من الثوري بعشر سنين والثوري اكبر من ابن عيينة بعشر سنين وقال احمد
بن حنبل كان شعبة امة وحده في هذا الشان يعني علم الحديث واحوال الرواة وروينا
عن ابن مهدي كان سفيان يعني الثوري يقول شعبة امير المؤمنين في الحديث وروينا
عن الثوري انه قال لسلم بن قتيبة حين قدم من البصرة ما فعل استاذنا شعبة
وروينا عن ابي بحر البكراوي قال ما رايت عبد لله من شعبة حتى جف جلده على عظمه
ليس بينهما لحم وروينا عن صالح بن محمد قال اول من تكلم في الرجال شعبة ثم تبعه
يحيى القطان ثم احمد بن حنبل وابن معين قال البخاري عن علي بن المديني لشعبة نحو الفي
حديث وقال عبد الصمد ادرك شعبة من اصحاب ابن عمر نيفا وخمسين رجلا توفي
شعبة بالبصرة في اول سنة ستين ومائة وهو ابن سبع وسبعين سنة رح ومحمد
بن احمد ذهبی در تذکرة الحفاظ گفته شعبة بن الحجاج بن الورد الحجة الحافظ
شيخ الاسلام ابو بسطام الازدي العتكي مولاهم الواسطي نزيل البصرة ومحدثها
سمع من الحسن مسائل وسمع من معوية بن قرة وعمرو بن مرة والحكم وسلمة بن كهيل

ترجمہ شعبہ از تذکرہ ذہبی

وانس

وانس بن سیرین ویحیی بن ابی کثیر وقتادة وخلق کثیر وعنه ایوب السختیانی
وسفیان الثوری وابن المبارک وغندر وآدم وعفان وابوداود وسلیمان بن حرب
وعلی بن الجعد وامم لا یحصون وقال ابن المدینی له نحو الفی حدیث وکان الثوری
یقول شعبة امیر المومنین فی الحدیث وقال الشافعی لولا شعبة ما عرفت
الحدیث الی ان قال الذهبی قال الحاکم فی ترجمة شعبة رای انس بن مالک
وعمرو بن سلمة وسمع من اربعمائة التابعین وحدث عنه من التابعین سعد
بن ابراهیم ومنصور بن المعتمر والاعمش وایوب وداود بن ابی هند قال ابو یزید
الهارونی ولد شعبة سنة ثلثین وثمانین قال ابو قتیبة قدمت الکوفة فقال لی
سفیان ما فعل استاذنا شعبة قال ابو قلابة انا ابی نا حماد بن زید انه کان
اذا حدث عن شعبة قال حدثنا الضخم عن الضخام شعبة الخیر ابو بسطام
وقال ابن المدینی هولاء مشیخة شعبة الذین فاتوا سفیان بالکوفة سمعیل
بن ابی رجاء عبید بن الحسن الحکم عدی بن ثابت طلحة بن مصرف المنهال بن عمرو علی
بن مدرک سماک الحنفی سعید بن ابی بردة وسمی جماعة قال ابو الولید قال لی
حماد بن زید اذا خالفنی شعبة تبعته لانه کان لا یرضی ان یسمع الحدیث عشرین
مرة وانا ارضی ان اسمعه مرة قال ابو زید الهارونی سمعت شعبة یقول لان
اقع من السماء فانقطع احب الی من ان ادلس الی ان قال الذهبی صلح بن محمد
جزرة نا سلیمان بن داود القزاز سمعت اباداود یقول سمعت من شعبة
سبعة آلاف حدیث وسمع غندر سبعة آلاف حدیث اغربت علیه الف حدیث
واغرب علی مثلها قال الاصمعی کان شعبة اذا جاء بالحدیث الحسن صاح

اوہ اوثق من جودته قال احمد بن حنبل کان شعبة امة وحده فی هذا الشان
یعنی فی الرجال و بصره بالحدیث قال ابو الولید الطیالسی قلت لیحیی بن سعید رأیت
احدا احسن حدیثا من شعبة قال لا قلت فکم صحبته قال عشرین سنة الی ان
قال الذهبی قال الاصمعی لم نر احدا قط اعلم بالشعر من شعبة قال لی کنت الزم الطرماح
اسأله عن الشعر قال ابو داود قال شعبة لولا الشعر لجئتکم بالشعبی و عن شعبة
کان قتادة یسألنی عن الشعر فقلت انشدك بیتا و تحدثنی حدیثا قال ابو زید
الانصاری و ذکر عنده فقال و هل العلماء الا شعبة من شعبة الخ و عبد الله
بن اسعد یافعی در مرآة الجنان در وقائع سنه ستین و مائة گفته و فیها توفی الامام ابو بسطام
العتکی مولاهم الواسطی شعبة بن الحجاج بن الورد شیخ البصرة و امیر المؤمنین فی
الحدیث روی عن معویة بن قرة و عمرو بن مره و خلق من التابعین قال الشافعی لولا
شعبة ما عرف الحدیث بالعراق و قال ابن المدینی له نحو الف حدیث و قال سفیان
لما بلغه موت شعبة مات الحدیث و قال ابو زید الهروی رأیت شعبة یصلی حتی
یدمی قدماه و اثنی جماعة من کبار الائمة علیه و وصفوه بالعلم و الزهد و القناعة
و الرحمة و الخیر و کان رأسا فی العربیة و الشعر سوی الحدیث و در تقریب التهذیب
ابن حجر عسقلانی مذکور است شعبة بن الحجاج بن الورد العتکی مولاهم ابو بسطام
الواسطی ثم البصری ثقة حافظ متقن کان الثوری یقول هو امیر المؤمنین فی الحدیث
و هو اول من فتش بالعراق عن الرجال و ذب عن السنة و کان عابدا من السابعة
مات سنة ستین و فضل الله بن روزبهان در شرح شمائل ترمذی گفته شعبة بن
الحجاج بن الورد العتکی مولاهم ابو بسطام الواسطی ثم البصری ثقة حافظ متقن

کان الثوری یقول هو امیر المؤمنین فی الحدیث وهو اول من فتش بالعراق عن الرجال
وذب عن السنة وکان عابدا من الطبقة السابعة مات سنة ستین بعد المائة
اخرج حدیثه الائمة الستة فی صحاحهم کان شعبة من واسط ثم انتقل الی البصرة
فاستوطنها وهو من تابعی التابعین ومن اعلام المحدثین وکبار المحققین سمع الحسن ومحمد بن
سیرین وسمع انس بن سیرین وعمرو بن دینار والشعبی وخلائق لا یحصون من التابعین
وغیرهم روی عنه الاعمش وایوب السختیانی ومحمد بن اسحق والتابعون والثوری
وابن مهدی ووکیع وابن المبارک ویحیی القطان واجمعوا علی امامته فی الحدیث
وجلالته وتحریه واحتیاطه واتقانه قال الشافعی لولا شعبة ما عرف الحدیث
بالعراق وقال احمد بن حنبل کان شعبة امة واحدة فی هذا الشان یعنی علم الحدیث
واحوال الرواة وروی عن بعض السلف انه قال ما رأیت اعبد لله من شعبة
حتی جف جلده علی عظمه لیس بینهما لحم وقال عبد الصمد ادرک شعبة من اصحاب
عمر نیفا وخمسین جلا توفی شعبة بالبصرة رحمه الله تعالی و قاضی عبد الجبار
بن احمد بن عبد الجبار نیز دلالت حدیث منزلت بر افضلیت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام بکمال وضوح وظهور ثابت ساخته باحراق قلوب منکرین جاحدین وتخجیل
معاندین جاحدین علم افتخار افراخته چنانچه ابو محمد الحسن بن احمد بن متویه در کتاب المجموع
المحیط بالتکلیف که در اصل تصنیف قاضی القضاة عبد الجبار بن احمد است وابو محمد آنرا
جمع کرده میگوید وقد ذکر یعنی القاضی عبد الجبار فی الکتاب انه قد یستعمل لفظ
الفضل فیما لا یتعلق بفعل العبد واختیاره نحو تفضیل العاقل علی غیره و تفضیل
الشجاع علی غیره وتفضیل من له نسب مخصوص علی من لیس له ذلک

صـ ۱۶۱ / ۲۱
باب فی التفضیل
[illegible]

ولیس هذا هو المقصود بهذه المسألة فانا نتکلم فی الفضل الذی یقتضی مدحا
وتعظیما فی الدین فهذا لا بدّ من تعلّقه باختیار الفاضل ووقوفه علی فعله وفی
هذا الباب خاصّة یجوز وقوع الخلاف بین العلماء دون الاول واذا کان کذلک
وقف العلم بالقطع علی الافضل علی سمع وارد به لانه لا مجال للعقل فیه علی
هذا لا یصح الرجوع فی اثباته الی عدّ الفضائل لان تلک الافعال یختلف موقعها
بحسب ما ینضاف الیها من النیات والقصود وذلک مما هو عنا مغیّب فلا یمکن
القضاء بفضل احد والقطع علی ثوابه فضلا عن تفضیله علی غیره فیجب الاعتماد
فی ذلک علی السمع فلهذا رجع الشیخ ابو عبد الله الی خبر الطیر لانه قد دل بظاهره
علی ثبوته افضل فی الحال وکل من اثبته فی تلک الحال افضل قضی باستمرار هذه
الصفة فیه وهذا خبر المنزلة لانها اذا لم یرد بها ما یتصل بالامامة فیجب ان
یرید به الفضل الذی یلی هارون فیه موسی علیهما السلام فان اراد بعضهم
اثباته افضل فی غالب الظن بالرجوع الی امارات مخصوصة من نحو ما انتشر عنه
من الزهد والعبادة والعناء فی الحرب والسبق الی الاسلام وغیر ذلک فهذا
غیر ممنوع منه والیه ذهب بعض الشیوخ الذین آثروا الموازنة وقد احال فی الکتاب
علی الکتاب المغنی لانه حکی هناک عمدة ما کان الشیخ ابو عبد الله یذکره فی هذا الباب
ازین عبارت واضحست که خبر منزلت مثل خبر طیر دلالت دارد بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
وظاهرست که ثبوت افضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام از حدیث منزلت نیز برای
دلالت آن بر خلافت کافی ست بوجوب تقدیم الافضل علی المفضول کما هو واضح جدا
حیث اعترف به والد المخاطب المغفول ونیز قاضی عبد الجبار در مغنی گفته فان قیل

ذکر عبد الجبار رجوع الشیخ ابی عبد الله الی حدیث الطیر لاثبات افضلیته علیه السلام

اثبات القاضی عبد الجبار افضلیته علیه السلام فی المغنی من حدیث المنزلة

فما المراد عندكم بهذا الخبر فقيل له انه صلى الله عليه وسلم لما استخلف على المدينة
وتكلم المنافقون فيه قال هذا القول دالا به على لطف محله منه وقوة سكونه
اليه واشتداد ظهره به ليزيل ما خامر القلوب من الشبهة في امره وليعلم انه انما استخلف
لهذه الاحوال التي تقتضي نهاية الاختصاص قاضي عبد الجبار موصوف بمزيد
فضل واعتبار ومعروف بغايت جلالت وشهرت وممدوح اجله عالي فخار ومعتمد
علماء اساطين كبار سنيه است سابقا شنيدي كه تقي الدين ابو بكر بن احمد الاسدي در طبقات
شافعيه گفته عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار بن احمد بن الخليل القاضي ابو الحسن
الهمداني قاضي الري واعمالها كان شافعي المذهب وهو مع ذلك شيخ الاعتزال وله
المصنفات الكثيرة في طريقتهم وفي اصول الفقه قال ابن كثير في طبقاته ومن
اجل مصنفاته واعظمها دلائل النبوة في مجلدين ابان فيه عن علم وبصيرة
حميدة وقد طال عمره ورحل الناس اليه من الاقطار واستفادوا به مات
في ذي القعدة سنة خمس عشرة واربعمائة وعبد الغفار بن ابراهيم العلوي العكي
در كتاب عجالة الراكب كه نسخه آن در كتبخانه حرم مكه معظمه بنظر ابن قاصر رسيده گفته
عبد الجبار بن احمد القاضي ابو الحسن الهمداني قاضي الري واعمالها كان شافعي المذهب
وهو مع ذلك شيخ الاعتزال له المصنفات الكثيرة في طريقتهم وفي اصول الفقه
ومن اجل مصنفاته كتاب دلائل النبوة ابان فيه عن علم وبصيرة حميدة
وعبد الوهاب بن علي السبكي در طبقات شافعيه گفته عبد الجبار بن احمد بن الخليل بن
عبد الله القاضي ابو الحسن الهمداني الاستراباذي وهو الذي تلقبه المعتزلة
قاضي القضاة ولا يطلقون هذا اللقب على سواه ولا يعنون به عند الاطلاق

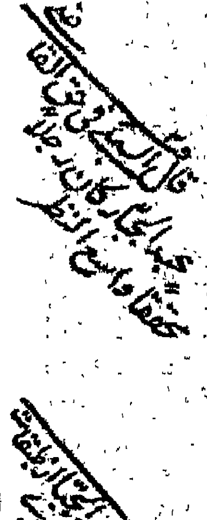
ف ۱ ... اختصاص ...

ف ۲ مدح وثناي قاضي عبد الجبار از طبقات ...

ف ۳ مدح وثناي قاضي عبد الجبار از عجالة الراكب تصنيف عبد الغفار



غیرہ کان امام اهل الاعتزال فی زمانه وکان ینتحل مذهب الشافعی فی الفروع و
التصانیف السائرة والذکر الشائع بین الاصولیین عمّر دهراً طویلاً حتی ظهر له
الاصحاب و بعد صیته و رحلت الیه الطلاب و ولی قضاء الری و اعمالها سمع
من ابی الحسن بن سلمة القطان و عبد الرحمن بن حمدان الجلاب و عبد الله بن جعفر
بن فارس و الزبیر بن عبد الواحد الاسدابادی و غیرهم روی عنه القاضی ابو یوسف
عبد السلام بن محمد بن یوسف القزوینی المفسر المعتزلی و ابو عبد الله الحسین بن
علی الصیمری و ابو القسم علی بن الحسین التنوخی توفی فی ذی القعدة سنة خمس
عشرة و اربعمائة بالری و دفن فی داره و نیز سبکی در طبقات شافعیه در ذکر مذاهب
در باب ایمان و کفر والرابع انه کل طاعة فرضاً کانت ام نفلاً و هو رای الخوارج
والیه ذهبت طائفة من المعتزلة منهم القاضی عبد الجبار بن احمد الذی
یلقبونه قاضی القضاة وکان رجلاً محققاً واسع النظر و شمس الدین محمد بن علی
بن احمد الداودی المالکی تلمیذ جلال الدین سیوطی در طبقات المفسرین گفته عبد الجبار
بن احمد بن عبد الجبار بن احمد الخلیل القاضی ابو الحسین الهمدانی الاسترابادی
شیخ المعتزلة و صاحب التصانیف منها التفسیر عاش دهراً طویلاً و سار ذکره
وکان فقیهاً شافعی المذهب سمع من ابی الحسن بن سلمة القطان و عبد الله بن جعفر
بن فارس و روی عنه ابو القسم علی بن الحسین التنوخی و الحسین بن علی الصیمری
الفقیه و ابو محمد عبد السلام القزوینی المفسر المعتزلی و آخرون و ولی قضاء الری
و اعمالها و رحلت الیه الطلبة مات فی ذی القعدة سنة ۴۱۵ رأیت تفسیره لطیف
الحجم و شیخ جمال الدین عبد الرحیم بن الحسن بن علی الاسنوی الفقیه الشافعی در طبقات شافعیه گفته



القاضی ابو الحسن عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار الاسترابادی امام المعتزلة
کان مقلد الشافعی فی الفروع وعلی رای المعتزلة فی الاصول وله فی ذلک التصانیف
المشهورة تولی قضاء القضاة بالری ورد بغداد حاجا وحدث بها عن جماعة کثیرین
توفی فی ذی القعدة سنة خمس عشرة واربعمائة ذکره ابن الصلاح وابو المؤید محمد
بن محمود الخوارزمی در رجال مسانید ابو حنیفه گفته قاضی القضاة عبد الجبار قال
الخطیب عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار ابو الحسن الاسترابادی سمع علی بن
ابراهیم بن سلمة القزوینی و عبید الله بن جعفر بن احمد الاصفهانی والقاسم بن
صالح الهمدانی وکان ینتحل مذهب الشافعی فی الفروع ومذهب المعتزلة فی
الاصول وله فی ذلک مصنفات کثیرة ولی القضاء بالری و ورد بغداد حاجا
وحدث بها حدث عنه القاضیان الصیمری والتنوخی مات سنة خمس عشرة
واربعمائة و علاء الدولة احمد بن محمد السمنانی در کتاب العروة الوثقی که در شروع
آن گفته اما بعد فقد سنح فی خاطری بغتة یوم الاحد بعد صلوة الصبح الثانی من
الاعتکاف فی مسجد صوفیاباد خداداد العشر الآخر من شهر الله المبارک رمضان
سنة عشرین وسبعمائة ان ابوب واهذب علی وفق الاشارة بعض القدسیات
الواردة علی قلبی فی الاوقات المعینة فی علم ربی المخصوصة بها فیما یجب الاعتقاد به
وما سمح بتقییده الوقت المصفی عن المقت فی اثناء الکتابة ستة ابواب
لیسهل علی الشارع فی ابواب المعارف خاصة فی مشارع ارباب القدس و
مرابع اصحاب الانس الاطلاع علی ما فیه والظفر المطلوب به عند مطالعته تیمنا
بقوله تعالی ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام وسمیته

الفصل الثالث ... الزائدة علی الکتابین من باب ...

ذکر قاضی عبد الجبار از طبقات ...

ذکر قاضی القضاة از رجال جامع مسانید ابی حنیفه تصنیف ابو المؤید خوارزمی

عبارت شروع عروة الوثقی تصنیف علاء الدولة ...

النبوة التي هي لاهل الخلوة والجلوة الموصلة لهم الى المعارف الالهية في مذاق
اهل الاذواق السليمة جلوة عن حشو المتعصبين المتكلفين خلوة فاستخرت الله
العظيم شانه واشتغلت بكتابتها جعلها الله وسيلتي الى شفاعة حبيبه
ونبيه عليه الصلوة والسلام وسببا لهداية المتورطين فيما لا يعنيهم من الاباحية
والزندقة والفلسفة والحلول والاتحاد والتناسخ والالحاد وهو لا يغنيهم
من الله شيئا ان يتبعون الا الظن وان الظن لا يغني من الحق شيئا وصنت هذا
الكتاب عن الترهات والطامات والشطحيات المحكية عن اهل الغلبات
والمجذوبين والمشكلات المشكلة للمبتدي والمتوسطة الصادرة عن اذهان
الشطار من مبتدء حلت في مقام السكر الموت للشقاشق التي يجب الاستغفار
عنها في مقام الصحو والى هذا السر اشار خاتم النبيين وسيد الاولين والآخرين
من الانبياء المرسلين والاولياء الملهمين والعارفين الموقنين عليه الصلوة والسلام في حديثه
المشهور انه ليغان على قلبي واني لاستغفر الله كل يوم سبعين مرة وكيف لا يستغفر
وقد امره الله تعالى به في كتابه حيث يقول فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر لذنبك
واقتفى اثره في هذا المقام وصيه وولي الله وامير المومنين وسيد العارفين علي
رضي الله عنه وسلام السلام عليه حيث قال في خطبة الغراء تلك شقشقة هدرت
اي في مقام السكر ثم قرت يعني اذا رددت الى مقام الصحو رجا واثق بنعمة الله
التي وسعت كل شيء ان ينصر وجه الدين المرضي عنده كما قال رضيت لكم الاسلام
دينا وينصر اهل الاسلام الآمرين بالمعروف والناهين عن المنكر في مشارق
الارض ومغاربها انصارا موزرا ويقوي قلوب الطالبين برضا المريدين بوجد المعرضين

عما سواه

عما سواه من اصحاب العيان و ارباب البرهان بالفيوض الفائضة من حضرة العندية
الموصلة لصاحبيهما الى الدرجة العلية والرتبة العندية وينور سرائرهم بالانوار
الساطعة المثمرة للبراهين القاطعة الحاصلة من العلوم اللدنية ويروح ارواحهم
برفع اعلام الامر بالمعروف والنهي عن المنكر في الدنيا ليظهر انوار العدل ويمحو ظلام الظلم
عن وجه الارض باللطف والكرم ان شاء الله العزيز وما ذلك على الله بعزيز ومن فرائده
وقال لعلي عليه سلام السلام وسلام الملائكة الكرام انت مني بمنزلة هارون من
موسى ولكن لا نبي بعدي وقال في غدير خم بعد حجة الوداع على ملأ من المهاجرين
والانصار آخذا بكتفه من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من
عاداه وهذا حديث متفق على صحته فصار سيد الاولياء وكان قلبه على قلب
محمد عليه التحية والسلام والى هذا السر اشار سيد الصديقين صاحب غار النبي
صلى الله عليه وسلم ابو بكر حين بعث ابا عبيدة بن جراح الى علي لاستحضاره يا ابا عبيدة
انت امين هذه الامة ابعثك الى من هو في مرتبة من فقدناه بالامس ينبغي
ان تتكلم عنده بحسن الادب الى آخر مقالته بطولها ازين عبارت ظاهرست که حديث
منزلت مثل حديث غدير دليلست بر آنکه جناب امير المومنين عليه السلام سيد اوليا
و قلب آنحضرت بر قلب جناب رسالتماب صلى الله عليه وآله وسلم ست و نيز ازان واضحست
که ابو بکر هم بهمين سر در کلام خود اشاره کرده که بحق جناب امير المومنين عليه السلام گفته
که آنحضرت در مرتبه جناب رسالتماب صلى الله عليه وآله وسلم ست و ابو عبيده را
بهمين سبب امر کرده که با آنحضرت بحسن ادب کلام نمايد پس هرگاه حديث منزلت
مثل حديث غدير دليل باشد بر آنکه جناب امير المومنين عليه السلام سيد اولياست

ص ۳۵ / ۱۵۱

[illegible marginal note]

وقلب آنحضرت بر قلب جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم ست وآنحضرت در مرتبه
جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم ست افضلیت حضرت امیر المومنین از کل وتقدم
آنحضرت بر جمیع وتعیین آنحضرت برای امامت وخلافت بالبداهة ثابت شد واساس
تحریفات وتاویلات وتسویلات رکیکه وتلمیعات وتزویقات وتوجیهات سخیفه که حضرات سنیه بغرض
نصیحت بغرض تغابین متقمصین قمیص خلافت اتعاب نفوس نازنین خود در اختراع آن تسلیع
آن بغایت قصوی رسانیده اند بآب رسید ومخدوش ومغشوش وکالعهن المنفوش
گردید وفضائل سامیه ومحامد عالیه علاء الدوله سابقا از طبقات اسنوی ودرر کامنه
عسقلانی وکتائب کفوی وتذکره دولتشاه شنیدی وعبد الرحیم اسنوی در طبقات شافعیه
گفته علاء الدین ابو المکارم احمد بن محمد بن احمد الملقب بعلاء الدولة وعلاء الدین
المعروف بالسمنانی نسبة الی السمنان بسین مهملة مفتوحة ثم میم ساکنة ونون
بینهما الف وهی مدینة بخراسان المذکور من بعض فقهائها کان عالما مرشدا له
کرامات وله تصانیف کثیرة فی التفسیر والتصوف وغیرهما توفی قبل الاربعین
وسبعمائة وشاه ولی الله در رسالة انتباه فی سلاسل اولیاء الله گفته ثم الامیر الاسید
الهمدانی بعد ما استفید من الشیخ شرف الدین محمود بن عبد الله المزدقانی والشیخ
تقی الدین الدوستی السمنانی کلاهما عن الشیخ علاء الدولة احمد بن محمد السمنانی
... شرف الحسینی الدهلوی که مرد فسست بگیسو دراز در کتاب
... گفته بیشتر جبرئیل بصورت دحیه کلبی نزد رسول الله
شاهد شدی این چنین بود که از صورت خود گشتی بدین صورت شدی و نه
... صورت غیر آن بودی اختلاف اعتبار را اتفاق افتاده است

علی الاطلاق این سخن بآنکه مطلق در خارج وجود ندارد میدان و چنین هم می گویند
که جبرئیل عقل محمدست که بصورتی تمثل کرده و وضع اشیا مواضعها تعلیم شد هر چند
که جبار را خلاف عقل گفته اند اما نه عقلی مخفی ست فلک افلاک عقل کل را اینجا باید شناید
ترا ظفری بدان بود و نظری بآن داری بسیار اسرار در فهم تو آید همین که خلقت انا
وعلی من نور واحد هم ازینجاست که علی اخ نبی ست آخی بین کل نوعین وشکلین تمامًا
معنی داشت ففی النبوة وفیه الخلافة همین اشاره کرد وانت منی کهارون
من موسی همین فقره را حدیث میکند کلامنا اشارة وعند من فهم عبارة والسلام انتهی
ازین عبارت صراحةً ظاهرست که حدیث منزلت مثل حدیث نور دلیل تقدیم
وترجیح جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر سائر خلائق و برهان مساوات آنحضرت
با جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ست پس بحمد الله مطلوب اهل حق بکمال وضوح
وظهور رسید و توجیهات باطله ضعیفه و تاویلات واهیه سخیفه که اکابر ائمه سنیه
در ابطال آن آلوده اندهبا منثورا گردید و محتجب نماند که سید محمد گیسو دراز از اعاظم ائمه
سنیه ... این فضائل ... شیخ عبد الحق در اخبار الاخیار گفته سید محمد
بن یوسف الحسینی الدهلوی خلیفه راستین شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی ست جامع
میان سیادت و علم و ولایت شانی رفیع و رتبتی منیع و کلام عالی دارد او در میان
مشائخ چشت مشربی خاص و در بیان اسرار حقیقت ... مخصوص ست و در اول حال
هم بدهلی تشریف داشت ... شیخ ... اهل دهلی
همه منقاد و مطیع او گشتند و ... دنیا انتقال فرمود و او ... گرفته
و وجه شهرت او باین لقب ... ست آنست که ...

۱ استدلال ... بحدیث منزلت ... جناب امیر ...

۲ ... اخبار الاخیار ...

از مریدان پالکی شیخ نصیر الدین محمود برداشته بودند و در وقت برداشتن گیسوی سید بسبب درازی که داشت در پایهٔ پالکی بند شد و او بسبب رعایت ادب و استغراق عشق و محبت شیخ برآوردن گیسو مقید نشد و هم بران وضعی که واقع شد مسافت بعید قطع کرد و بعد ازانکه شیخ را برین معنی اطلاع افتاد خوشحال شد و بر صدق عقیدت و حسن صنیعت او آفرینها کرد و هم در حال این بیت فرمود بیت هر که مرید سید گیسو دراز شد و الله خلاف نیست که او عشقباز شد خدمت میر ملفوظاتیست مسمی بجوامع الکلم که بعضی از مریدان او که او نیز محمد نام دارد جمع کرده و بعد نقل بعض عبارات از ملفوظات گیسو دراز گفته و یکی از تصنیفات مشهور میر سید محمد گیسو دراز کتاب اسمارست که حقائق و معارف بزبان رمز و ایما و ایقاظ و اشارت بیان کرده سری از ان نوشته می شود الخ و **محمد بن اسمعیل الامیر** بعد ذکر شهرت حدیث منزلت و روایت کردن جم غفیر از صحابه آنرا و حصول علم بتواتر آن برای مطلع کتب احادیث و ذکر بعض طرق و شرح بعض معانی دلالت آن بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بوضوح تمام ثابت ساخته چنانچه در روضه ندیه در شرح شعر و کهرون نجاه فی شانه منه الا انه لیس نبیا گفته البیت واضح الالفاظ والاشارة الی حدیث المنزلة الشهیر الذی رواه من الصحابة الجم الغفیر وان من رزق اطلاعا علی کتب الاحادیث الحافلة علم تواتر ذلک والتشرف بسرد بعض ما ورد من ذلک مما عرفناه الی ان قال بعد ذکر بعض الطرق و شرح بعض الالفاظ و قوله صلی الله علیه وسلم انت منی قال بعضهم ان من فیه لبیان الجنس ای انت من جنسی فی التبلیغ والاداء و وجوب الطاعة و نحو ذلک قلت و یصح ان تکون تبعیضیة مثل ما فی قوله تعالی حاکیا عن خلیله فمن تبعنی فانه منی ای فانه بعض منی لفرط اختصاصه بی و اتصاله و تبعیته لی

وتعبده لامرنی یکون قوله بمنزلة هارون من موسیٰ بمنزلة بیان هذه البعضیة والخصوصیة والباء للمقابلة ای انت بعض منی یقابل منزلتك منزلة هارون من موسیٰ فکان هارون بعض من موسیٰ فانت تقابل منزلته وتساویها ویحتمل تخریجات اخر هذا اقربها فی ذلك ولا یخفی ان هذه منزلة شریفة ورتبة علیة منیفة فانه قد کان هارون عضد موسیٰ الذی شد الله به ازره ووزیره وخلیفته علی قومه حین ذهب لمناجاة ربه وبالجملة لم یکن احد من موسیٰ علیه السلام بمنزلة هارون علیه السلام وهو الذی سأل الله تعالیٰ ان یشد به ازره ویشرکه فی امره کما سأل ذلك رسول الله صلی الله علیه وسلم کما فی حدیث اسما بنت عمیس واجاب الله نبیه موسیٰ علیه السلام بقوله سنشد عضدك باخیك الآیة کما اجاب نبینا صلی الله علیه وسلم بارسال جبرئیل علیه السلام باجابته کما فی حدیث اسما بنت عمیس فقد شابه الوصی علیه السلام هارون فی سؤال النبیین الکریمین علیهما السلام وفی اجابة الرب سبحانه تعالیٰ وتم التشبیه بتنزیله منه صلی الله علیه وسلم منزلة هارون من الکلیم ولم یستثن شیئاً سوی النبوة لختم الله بابها برسول صلی الله علیه وسلم خاتم الانبیاء وهذه فضیلة اختص الله تعالیٰ بها ورسوله الوصی علیه السلام لم یشارکه فیها احد غیره وقد نزله رسول الله صلی الله علیه وسلم من نفسه منزلة راسه من جسده کما اخرجه الخطیب عن البراء بن عازب والدیلمی فی مسند الفردوس عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی منی بمنزلة راسی من جسدی انتهی عبارته

صراحةً واضح است کہ کسی از حضرت موسیٰ علیہ السلام بمنزلہ ہارون علیہ السلام نبود

فائدہ اثبات محمد بن اسمعیل الامیر در الروضة الندیة فضیلت ہارون عم و ظاہر است تشبیہ علی بہارون عم

یعنی حضرت ہارون افضل خلق بعد حضرت موسی علیہما السلام بود و چنانچہ حضرت موسی
سوال شد از خود بحضرت ہارون و اشراک آنحضرت در امر خود از حق تعالی نمود جناب رسالتمآب
صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم سوال این معنی در حق حضرت امیرالمومنین علیہ السلام کما فی حدیث اسماء
بنت عمیس و اجابت کرد حق تعالی حضرت موسی علیہ السلام را بقول خود سنشد عضدک
باخیک الآیۃ چنانچہ اجابت کرد حق تعالی جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم را بارسال
حضرت جبرئیل باجابت آنجناب پس مشابہ شد جناب امیرالمومنین علیہ السلام حضرت
ہارون علیہ السلام را در سوال نبیین کریمین علیہما السلام و در اجابت حق تعالی و تمام شد
تشبیہ بتنزیل حضرت امیرالمومنین از جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بمنزلہ ہارون
از حضرت موسی علیہما السلام و استثنا فرمود جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بسوای
نبوت را و این فضیلتی ست کہ خاص کردہ حق تعالی و جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم
جناب امیرالمومنین علیہ السلام را بان و شریک نشد کسی با آنحضرت درین فضیلت و نازل
فرمود جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم جناب امیرالمومنین علیہ السلام را بمنزلہ راس خود
از جسد خود چنانچہ روایت خطیب و دیلمی بران دلالت دارد و محمد بن اسمعیل الامیر کہ باین اہتمام
دلالت حدیث منزلت بر افضلیت جناب امیرالمومنین علیہ السلام ثابت کردہ از اکابر علمای
مشہورین و اجلہ منقدین معتمدین ست و بعض فضائل فاخرہ و محامد زاہرہ او سابقا در مجلد
حدیث غدیر شنیدی و درین جا بعض محامد جمیلہ و مناقب جلیلہ او بر زبان علامہ نحریر
قاضی محمد بن علی بن محمد شوکانی باید شنید کہ در کتاب بدر طالع می فرماید السید محمد بن
اسماعیل بن صلاح بن محمد بن علی بن حفظ الدین بن شرف الدین بن صلاح
بن الحسن بن المہدی بن محمد بن ادریس بن علی بن محمد بن احمد بن یحیی بن حمزۃ

بن سلیمان

بن سلیمان بن حمزة بن الحسن بن عبد الرحمن بن یحیی بن عبد الله بن الحسن
بن القاسم بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب
رضی الله عنهم الکحلانی ثم الصنعانی المعروف بالامیر الامام الکبیر المجتهد
المطلق صاحب التصانیف ولد لیلة الجمعة نصف جمادی الاخرة سنة ۱۰۹۹
بکحلان ثم انتقل مع والده الی مدینة صنعاء سنة ۱۱۰۷ واخذ عن علمائها
کالسید العلامة زید بن الحسن والسید العلامة صلاح بن الحسین الاخفش
والسید العلامة عبد الله بن علی الوزیر والقاضی العلامة علی بن محمد العنسی ورحل
الی مکة وقرأ الحدیث علی اکابر علمائها وعلماء المدینة وبرع فی جمیع العلوم وفاق
الاقران وتفرد بریاسة العلم فی صنعاء وظهر بالاجتهاد وعمل بالادلة ونفر عن
التقلید وزیف ما لا دلیل علیه من الاراء الفقهیة وجرت له مع اهل عصره خطوب
ومحن منها فی ایام الامام المتوکل علی الله القاسم بن الحسین ثم فی ایام ولده الامام
المنصور بالله الحسین بن القاسم ثم فی ایام ولده الامام المهدی العباس بن الحسین
وتجمع العوام لقتله مرة بعد اخری وحفظه الله من کیدهم ومکرهم وکفاه
شرهم وولاه الامام المنصور الخطابة بجامع صنعاء فاستمر کذلک الی ایام
ولده الامام المهدی واتفق فی بعض الجمع انه لم یذکر الائمة الذین جرت العادة
بذکرهم فی الخطبة الاخری فثار علیه جماعة من آل الامام الذین لا انس لهم بالعلم
وعضدهم جماعة من العوام وتواعدوا فیما بینهم علی قتله فی المنبر فی الجمعة
القابلة وکان من اعظم المحرضین له السید یوسف العجمی الامامی القادم فی ایام
الامام المنصور بالله والمدرس بحضرته فبلغ الامام المهدی ما قد وقع التواطؤ

عليه فارسل الجماعة من آل الامام وسجنهم وارسل لصاحب الترجمة ايضا وسجنه
وامر بطرد السيد يوسف المذكور واخراجه من الديار اليمنية فسكنت عند ذلك
الفتنة وبقى صاحب الترجمة نحو شهرين ثم خرج من السجن وولى الخطابة غيره واستمر
ناشرا للعلم تدريسا وافتاء وتصنيفا وما زال فى المحن من اهل عصره وكانت العامة
ترميه بالنصب مستدلين على ذلك بكونه عاكفا على الامهات وسائر كتب الحديث عاملا
بما فيها ومن صنع هذا الصنع رمته العامة بذلك لاسيما اذا تظهر بفعل شىء من
سنن الصلوة كرفع اليدين وضمهما ونحو ذلك فانهم ينفرون عنه ويعادونه ولا
يقيمون له وزنا مع انهم فى جميع هذه الديار منتسبون الى الامام زيد بن على وهو من
القائلين بمشروعية الرفع والضم وكذلك ما زال الائمة من الزيدية يقرأون
كتب الحديث الامهات وغيرها منذ خرجت الى اليمن وينقلونها فى مصنفاتهم الاول
فالاول وهذا معلوم لا ينكره الا جاهل او متجاهل وليس الذنب فى معاداة من
كان كذلك من العامة الذين لا تعلق لهم بشىء من المعارف العلمية فانهم اتباع كل ناعق
اذا قال لهم من له هيئة اهل العلم ان هذا الامر حق قالوا حق وان قال باطل قالوا
باطل انما الذنب لجماعة قرؤا شيئا من كتب الفقه ولم يمعنوا فيها ولا عرفوا غيرها
فظنوا لقصورهم ان المخالفة لشىء منها مخالفة للشريعة بل للقطعى من قطعياتها
مع انهم يقرأون فى تلك الكتب مخالفة اكابر الائمة واصاغرها لما هو مختار لمصنفيها
ولكن لا يعقلون حقيقة ولا يهتدون الى طريقة بل اذا بلغ بعض معاصريهم الى رتبة
الاجتهاد وخالف شيئا باجتهاده جعلوه خارجا عن الدين والغالب عليهم ان
[illegible]

ان من انكر على اكابر العلماء ما خالف المذهب من اجتهاداتهم كان من خلص الشيعة الذابين
عن مذهب الآل وتكون تلك الشهرة مفيدة في الغالب لشيء من منافع الدنيا وفوائدها
فلا يزالون قائمين وقاعدين في تخطئة اكابر العلماء ورميهم بالنصب ومخالفة اهل البيت
فتسمع ذلك العامة فتظنه حقا لان ذلك المنكر لانه قد نعق على عقولها صادق
قوله وعنوه من المحامين عن مذهب الائمة ولو كشفوا عن الحقيقة لوجدوا ذلك
المنكر هو المخالف لمذهب الائمة من اهل البيت بل الخارج عن اجماعهم لانهم جميعا
حرموا التقليد على من بلغ رتبة الاجتهاد واوجبوا عليه ان يجتهد برأي نفسه
ولم يخف صواب ذلك [illegible] مسئلة ولكن المتعصب اعمى والمقصر لا يهتدي
الى الصواب ولا يخرج عن معتقده الا اذا كان من ذوي الالباب مع ان مسئلة
تحريم التقليد على المجتهد هي محررة في الكتب التي هي مدارس صغار الطلبة فضلا
عن كبارهم بل هي في اوائل مختصر من مختصراتها يتلقنها الصبيان في المكتب ومن
جملة ما اتفق له [illegible] من الامتحانات انه لما شاع في العامة ما شاع
عنه بلغ ذلك الى جماعة [illegible] ذوي نجدة وذوي حسب وهم اذ ذاك جمرة اليمن
الذين لا يقوم لهم قائم فاجتمع اكابرهم ومن اعظم رؤسائهم حسن بن احمد العنسي
البرطي وخرجوا على الامام المهدي في جيوش عظيمة ووصلت منهم الكتب انهم خارجون
لنصرة المذهب وان صاحب الترجمة قد كاد يهدمه وان الامام مساعد له
على ذلك فتسهل عليهم العلماء الذين لهم خبرة بالحق واهله ورسوخ في العلم فما
ذلك الا ان جعل لهم الامام زيادة في مقرراتهم قيل انها نحو
عشرين الف قرش في كل عام [illegible] وتركوا الخروج لا لانهم لا مطمع لهم

في غير الدنيا ... لا يعرفون من الدين الا رسوماً بل يخالفون ما هو من القطعيات
كقطع ميراث النساء والتحاكم الى الطاغوت واستحلال الدماء والاموال
وليسوا من الدين في ورد ولا صدر ومن محن الدين ان هؤلاء الاشرار يدخلون صنعاء
لمقررات لهم في كل سنة ويجتمع منهم الوف مؤلفة فاذا رأوا من يعمل باجتهاده
في الصلوة كان يرفع يديه او يضمهما الى صدره او يتورك انكروا ذلك عليه وقد
تحدث بسبب ذلك فتنة ويجتمعون يذهبون الى المساجد التي يقرأ فيها كتب
الحديث على عالم من العلماء فيثيرون الفتن وكل ذلك بسبب شياطين الفقهاء
الذين تقدم ذكرهم واما هؤلاء الاعراب الجفاة فاكثرهم لا يصلي ولا يصوم
ولا يقوم بفرض من فروض الاسلام سوى الشهادتين على ما في لفظه بهما من
عوج واتفق في الشهر الذي حررت فيه هذه الترجمة انه دخل جماعة منهم وفيهم عجب
وتيه واستخفاف باهل صنعاء على عادتهم وقد كانوا نهبوا في الطرقات فوصلوا الى
باب مولانا الامام حفظه الله فرأى رجل بقرة له معهم فرام اخذها فسل من هي
معه من السلاح على ذلك الذي رام اخذ بقرته فثار عليهم اهل صنعاء الذين كانوا
مجتمعين في باب الخليفة وهم جماعة قليل من العوام وهؤلاء من العوام ثم بعد ذلك
[illegible] عليهم ما معهم من الجمال التي يملكونها وكذلك سائر دوابهم فضلاً عن الدواب
التي نهبوها من المسلمين واكثر بنادقهم وسائر سلاحهم وقتلوا منهم نحو بضعة انفار
او [illegible] وجدوا على جماعة منهم فما وسعهم الا الفرار الى المساجد والى محلات قضاء الحاجة
[illegible] الى زجر العامة عند ثوران الفتنة لما تركوا منهم احدا
[illegible] ذلك عليه [illegible] الله [illegible] وقال عددهم وقد كان كثر اتباع صاحب الترجمة

من الخاصة

من الخاصة والعامة وعملوا باجتهاده وتظهروا بذلك وقرأوا عليه كتب الحديث وفيهم جماعة من
الاجناد بل كان الامام المهدي يحب التظهر بذلك وكذلك وزيره الكبير الفقيه احمد بن علي النهمي و
اميره الكبير الماس المهدي وما زال ناشرا لذلك في الخاصة والعامة غير مبال بما يتوعده به
المخالفون له ووقعت في خلال ذلك فتن كبار وقاه الله شرها وله مصنفات جليلة
حافلة منها سبل السلام اختصره من البدر التمام للمغربي ومنها منحة الغفار جعلها حاشية
على ضوء النهار للجلال ومنها العدة جعلها حاشية على شرح العمدة لابن دقيق العيد ومنها
شرح الجامع الصغير للسيوطي في اربع مجلدات شرحه قبل ان يقف على شرح المناوي ومنها
شرح التنقيح في علوم الحديث للسيد الامام محمد بن ابراهيم الوزير سماه التوضيح ومنها منظومة
الكافل لابن بهران في الاصول وشرحها شرحا مفيدا وله مصنفات غير هذه وقد افرد كثيرا
من المسائل بالتصنيف بما يكون جميعه في مجلدات وله شعر فصيح منسجم جمعه ولده العلامة
عبدالله بن محمد في مجلد وغالبه في المباحث العلمية والتوجع من ابناء عصره والردود
عليهم وبالجملة فهو من الائمة المجددين لمعالم الدين وقد رايته في المنام في سنة وهو يمشي
راجلا وانا راكب في جماعة معي فلما رايته نزلت فسلمت عليه فدار بيني وبينه كلام حفظت
منه انه قال لي دقق الاسناد وتانق في تفسير كلام رسول الله صلى الله عليه فخطر ببالي
عند ذلك انه يشير الى ما اصنعه في قراءة البخاري في الجامع وكان يحضر تلك القراءة جماعة
من العلماء ويجتمع من العوام عالم لا يحصون فكنت في بعض الاوقات افسر الالفاظ الحديثية
بما يفهمه اولئك العوام الحاضرون فاردت ان اقول له انه يحضر جماعة لا يفهمون بعض الالفاظ
العربية فبادرني وقال قبل ان اتكلم قد علمت انه يقرأ عليك جماعة وفيهم عامة ولكن دقق
الاسناد وتانق في تفسير كلام رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم سألته عند ذلك عن
اهل الحديث ما حالهم في الآخرة فقال بلغوا اجتهادهم الجنة او بلغوا اجتهادهم بين يدي الرحمن
الشك مني ثم بكى بكاء عاليا وضمني اليه وفارقني فقصصت ذلك على بعض من له خبرة
وسألته عن تعبير البكاء والضم فقال لا بد ان يجري لك شيء مما جرى له من الامتحان فوقع
من ذلك بعد تلك الرؤيا عجائب وغرائب كفى الله شرها وتوفي رحمه الله في يوم الثلثاء

شهر شعبان سنه ۱۲۸۲ه و نظم بعضهم فکان هکذا محمد فی جنان الخلد قد نزلا و این همه که مذکور شد اعنی اعتراف
شعبة الحجاج قاضی عبد الجبار بدلالت حدیث شریف بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و هم
اثبات افضلیت از آن بکلام شاه ولی الله و اثبات افضلیت از آن بافادات علاء الدوله و سید
گیسو دراز و محمد بن اسمعیل کافی و بسند [illegible] او مراد لجاج اعوجاج و انکار و مکابره و معانده بغایت نافع
و سودمند نیست لیکن [illegible] سوز [illegible] ما هم [illegible] منکر خسارت اندوز سپری نشده بعض
[illegible] دیگر [illegible] منکرین [illegible] مخفی نماند که دلالت این حدیث شریف [illegible]
[illegible] برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام سوای نبوت از کلام فضل بن روزبهان که از اکا
[illegible] خواجه نصیر [illegible] و مخاطب [illegible] و کاسه لیس فضلا او بود ثابت است چنانچه
سابق شنیدی که او در جواب حدیث منزلت گفته و ایضا ثبت به لامیر المؤمنین فضیلة الاخوة
و الموازرة لرسول الله صلی الله علیه و سلم فی تبلیغ الرسالة و غیرهما من الفضائل و هی ثابتة
[illegible] لا شک فیه انتهی و دلالت لفظ الفضائل که در کلام ابن روزبهان مذکور است بر ثبوت جمیع
فضائل برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام از افاده فاضل رشید در ایضاح که بلفظ الذنوب کلام
[illegible] جمیع [illegible] از اهل بیت علیهم السلام نموده ظاهر است کما سبق و هرگاه جمیع
فضائل سوای نبوت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام یقینا و حتما ثابت و محقق باشد ثبوت
افضلیت و ارجحیت آنحضرت بر جمیع امت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم هیچ معاندی
و مکابری هم ارتیاب نتوان کرد و نیز سابقا شنیدی که از عبارت فاضل رشید در ایضاح ظاهر میشود
که حدیث منزلت بنا بر تصریح سید محقق شریف در حاشیه مشکوة دلالت دارد بر اتصاف جناب امیر المؤمنین
علیه السلام با جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در فضائل دیگر سوای نبوت و ظاهر است که هرگاه
از حدیث منزلت اتصاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام در دیگر فضائل سوای نبوت ثابت گردید
افضلیت و ارجحیت و اعلمیت آنحضرت بمرتبه یقینی رسید و توهم رکیک ائمه سنیه
مراد از حدیث منزلت [illegible] خلافت جزئیه [illegible] باطل [illegible] از
[illegible]
[illegible]

حضرت موسی علیهما السلام حاصل بود جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بنسبت جناب سید الانبیاء صلی الله علیه وآله وسلم حاصل خواهد بود و از عمده این فضائل حضرت هارون افضلیت و ارجحیت و اعلمیت آنحضرت بعد حضرت موسی است پس افضلیت و اعلمیت و ارجحیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم بی‌شبهه ثابت گردد و اخراج آن از جمله این فضائل محض مجازفت و عدوان والله المستعان و نیز سابقاً شنیدی که مولوی محمد اسمعیل که این اخ مخاطب نبیل است در کتاب منصب امامت بعد ذکر کمالات عدیده از کمالات انبیاء علیهم السلام که بیان آن در تحقیق امامت بکار آید گفته و نیز باید دانست که بعضی کاملین را در یک کمال مشابهت بانبیاء الله حاصل میشود و بعضی را در دو کمال و بعضی را در سه کمال و همچنین بعضی را در همه کمالات مذکوره پس امامت هم بر مراتب مختلفه باشد که بعضی مراتب امامت اکمل است از بعضی مراتب دیگر الی ان قال بعد بیان حقیقت مطلق امامت پس بیکه در همه کمالات مذکوره بانبیاء الله مشابهت داشته باشد امامت و اکمل باشد از امامت سائر کاملین پس لابد درمیان این امام اکمل و درمیان انبیاء الله امتیازی ظاهر نخواهد شد الا به نفس مرتبه نبوت پس در حق مثل این شخص توان گفت که اگر بعد خاتم الانبیاء کسی مرتبه نبوت فائز می‌شد هرآینه همین اکمل الکاملین فائز می‌گردید چنانکه در حدیث شریف وارد شده لو کان بعدی نبیا لکان عمر و نیز در حق این جلیل القدر توان گفت که درمیان او و درمیان نبی هیچ فرق نیست الا منصب بعثت چنانچه در حق حضرت علی رضی الله عنه فرموده انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی انتهی ازین عبارت بنهایت وضوح ظاهر است که جناب امیر المؤمنین مشابهت داشت با انبیاء الله در همه کمالات مذکوره و امامت آنحضرت اکمل است از امامت سائر کاملین و لابد درمیان انبیاء الله و آنحضرت امتیازی ظاهر نیست الا به نفس مرتبه نبوت و مدلول حدیث منزلت آنست که درمیان جناب امیر المؤمنین علیه السلام و درمیان حضرت هارون هیچ فرقی نیست الا منصب بعثت پس در ثبوت افضلیت و اعلمیت و عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اصلاً ارتیابی نماند و دعوی این مرتبه عظیمه ... در تصدیق حدیث لو کان بعدی نبیا لکان عمر تا شیخ ... وساوس ظلمانی است و بطلان آن ... کفر ... عدم عصمت و مثل آن ظاهر تر است از آفتاب والله الموفق للصواب

و نیز سابقاً شنیدی که نظام الدین احمد بن علی المعروف در تحفة المحبین بعد نقل

ازین عبارت مولوی اسمعیل ... ثابت است که جناب امیر علیه السلام را با حضرت هارون ... هیچ فرقی نبود الا منصب نبوت

حدیثی که دال است برآنکه جناب امیرالمومنین علیه السلام نفس رسول است گفته یعنی علی مرتضی ذات حسنست و دیدنی است که تعریف و مدح چه خواهد بود که عینیت او با خود بیان کرد پس هر صفتی که موصوف محمد مصطفے موصوف است بآن صفت علی مرتضی سوای نبوت که خاصه مختصه حضرت رسالت است کما فی حدیث آخر لا نبی بعدی انتهے و دلالت این کلام حقیقت نظام فاضل نظام بر ثبوت فضیلت وارجحیت جناب امیرالمومنین علیه السلام و تقدم آنحضرت بر سائر انام مستغنی از بیان و ابرام است والله ولی التوفیق والانعام وله الحمد فی المبدأ والختام **دلیل بست و یکم** ورود حدیث منزلت در غزوه تبوک بمقام تسلیه جناب امیرالمومنین علیه السلام که مدلول روایات کثیره است دلالت صریحه دارد برآنکه مراد از آن اثبات مرتبه عظیمه خلافت و امامت عامه است و لا اقل آنکه مراد از آن اثبات مرتبه افضلیت و ارجحیت که اهم مستلزم خلافت بلا فاصله است خواهد بود و اگر مراد از حدیث منزلت همین خلافت جزئیه منقطعه است با و یا خرافات شنیعه اعور و ابن تیمیه امثال شان خطے از و اقعیت یابد از این حدیث فضلی و شرفی عمده برای جناب امیرالمومنین علیه السلام ثابت نشود که در خلافت جزئیه منقطعه شرفی خاص نیست و برای آحاد صحابه بارها حاصل شده و بنابرین تسلیه جناب امیرالمومنین علیه السلام که حدیث منزلت در غزوه تبوک مسوق برای آنست حاصل نشود بلکه سراسر مخالفت تسلیه لاسیما حسب هفوات اعور و ابن تیمیه لازم آید و چون منافات حمل حدیث برین نیابت خاصه جناب مخاطب نیز نظر به جواب شرح استفتا خود بیان فرموده بود و فاضل رشید در ایضاح بجواب آن چاره جز آن نیافته که شرف عمده از این حدیث برای جناب امیرالمومنین علیه السلام نفی مماثلت خلافت دیگران با خلافت آن حضرت بمبالغه و اهتمام که از آن تفضیح و تقبیح ائمه سنیه که خلافت آنحضرت را مماثل خلافت دیگران میسازند و نهایت تکذیب و تجهیل ابن تیمیه که خلافت دیگران را افضل از خلافت آنحضرت میداند ثابت است ثابت ساخته پس باید دانست که جناب خانصاحب در جواب الجواب شرح استفتا خود در رد توجیه حدیث منزلت بتخصیص آن بنیابت مدینه فرموده علاوه مفتتح حدیث هم محو و منسی ست جناب نبی کریم کلمه اما ترضی هم بتسلیه جناب مرتضی فرموده بودند پس اگر معنی همین باشد که آیا تو بمثل چنین منصب جلیل یعنی نیابت مدینه راضی نمیشوی جیرت ست که کدام شرف درین منصب برای جناب امیر کل امیر علیه السلام بود که رسول مختار بمحل تسلیه ارشاد فرمود ... با این همه عجب که روایت اهل السنت بعبدالله بن ام مکتوم

تعلق گرفته بود مگر اینکه دیده بصیرت بسرمه نصب مکحول باشد و کسی بگوید که منصب عبد الله بن ام مکتوم هم
فوق آمدی جناب ولی کل مومن و مومنه بعد از رسول بود و فاضل رشید در ایضاح لطافة المقال
میفرماید قوله و علاوه مفتتح حدیث هم محو و منسی ست اقول مفتتح حدیث یاد است این زعم منافی
با توجیه مبحوث عنه بعید از سداد است بیانش آنکه کلام ماتن ضمنی بجواب سوال حضرت امیرست علی ما فهم
منه قوله کرم الله وجهه اتخلفنی فی النساء والصبیان و تسلیه جناب مرتضوی مستفاد از
ورود حدیث بعنوان انت منی بمنزلة هارون من موسی ست باینطور که خلیفه کردن من شما را از بنابر
باز داشتن از فضیلت شرکت در غزا یا امثال آن نیست بل بنابر آنست که شما را از نظر نسبتی که مرا با شما
مماثل نسبت موسی با هارون علیهما السلام حاصل ست مثل هارون علیه السلام برای تعهد اهل و عیال
برده و نظم امور مدینه منوره به نیابتی که مثل نیابت هارون از موسی باشد میگذارم و چون این فضیلت
مخصوص بذات فائض البرکات حضرت امیر بود بخلاف شرکت در حرب که کافه همرکابان جناب نبوی
دران شریک حضرت امیر می بودند و بعد از امتثال امر نبی بتعهد عیال و اطفال و دیگر علاقه داران
الهم المجاهدین اعنی سید المرسلین مستلزم شرکت معنوی جناب امیر در حرب و موجب حصول اجر انجع و چنانکه
برای تعهد کننده عیال مجاهدین و تابع امر نبی امین در بین تعاهد سعادت قرین می باید پس تسلیه از عبارت
حدیث و سوق آن بوجه اتم و اکمل باظهار فضیلت جناب امیر اجل الجل حاصل باشد جناب مخاطب
بعد تغییر عبارت حدیث بعبارت دیگر هر چه خواسته اند فرموده اند و ازین بیان واضح شد که اهلسنت را
از مفتتح حدیث قطع نظر نیست بلکه ملازمان را جمله اتخلفنی الخ محو و منسی ست قوله حیرتست که کدام شرف
درین منصب برای امیر کل امیر بود الخ اقول شرف عمده در تشبیهی که عبارت انت منی بمنزلة هارون
من موسی برای افاده آن میسر و دست برای امیر کل امیر موجود ست کما بینا انفا قوله کجا بارها این منصب بموجب
روایت اهلسنت بعبد الله بن ام مکتوم تعلق گرفته انتهی اقول خصوصیت استفاده تعلق این منصب
بعبد الله بن ام مکتوم از روایات اهلسنت ظاهر انجاطر نمیرسد زیراکه حصول این منصب باو از مسلمات
امامیه هم ست چنانکه قاضی نور الله شوشتری در احقاق الحق در مبحث حدیث تاسع از احادیث دال
بر امامت حضرت امیر که همین حدیث منزلت ست می فرماید فان قیل النبی صلی الله
علیه و آله و سلم استخلف معاذ بن جبل و ابن ام مکتوم و غیرهما و لم یوجب لهم ذلک امامة

فکذا علی علیه السلام فالجواب ان الاجماع من الامة حاصل علی ان هولاء خطاهم بعد الرسول صلی الله علیه وآله وسلم فی امامة ولا فرض طاعة حتی لیلزم نظامهم علی ثبوت عزلهم انتهی واز نقل عبارت احقاق الحق جواب اصل کلام جناب مخاطب هم حاصل شد بایطریق که اشکال مشترک الورود است فما هو جوابکم فهو جوابنا و محصلش عرض آنکه مکرر بیان کرده شد که حصول شرف باعتبار عبارت حدیث شریف است چه از ان وضحست که نیابت شبیه بنیابت جانب ...... ورا ابنیا مثل نیابت حضرت هارون از موسی علیه السلام است و حصول این قسم نیابت شرفی مختص بذات امیر المومنین علیست که شرکت دیگری ران باجناب یکسر منتفی ست و تفصیل کلام درین مقام آنکه تعلق یک منصب بدو کس هرگاه بجهات مختلفه و عبارات متنوعه صورت بند د موجب مزید شرف در حق یکی از انها و عدم ان در حق دیگری میتواند شد مثل آنکه رئیسی بسفر رود و باحدی از اقربای قریبه خود مثلا بگوید که تا متعهد امور خانگی و ملک و املاک خود نموده بجای من در انصرام امور متعلقه بذات من مصروف باش و همان رئیس بعض نوکران خود را امر نماید که بعد مسافرت من بخدمت خانه و خبرگیری اثاث و املاک من مصروف باشی پس عزتی که در نیابت اولی حاصل است نیابت ثانیه از ان عاطل است درین صورت نیابت حضرت امیر المومنین علیه السلام را که بعنوان انت منی بمنزلة هارون من موسی مذکور است مماثل نیابت دیگران گفتن مستغرب قوله مگر آنکه دیده بصیرت بسرمه نصب مکحول باشد الخ اقول دیده مکحول بکحل نصب ازخسک در بلای نور و کور باد و چون این قسم احتمالات ظاهرة البطلان نزد اصحاب اذهان بل بسان سنان ایذا رسان سینه اهل ایمان اند ذکر آن در وراء منصب علمای عالیشان و درین مقام ابداع استثنای مثل استثنای مخاطب بلند مکان بعید از آداب کلام دائر بین الاخوان انتهی ما الایضاح محتجب نماند که فاضل رشید دیده و دانسته تخدیع عوام خواسته ره الاجلال شان و ذکا و ذهن او بالاتر ازانست که پی بمقصود ظاهر نبرد چه توضیح اشکال جناب خان عالیشان علیه الرحمة والرضوان آنست که هرگاه مراد از حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی نزد اهل سنت محض تشبیه حضرت امیر المومنین علیه السلام بحضرت هارون علیه السلام در خلافت خاصه یعنی نیابت مدینه است و آن نیابت مستلزم خلافت عامه نیست و اثبات دیگر منازل برای حضرت امیر المومنین علیه السلام مراد نیست پس بنا برین مدلول انت منی بمنزلة هارون

بیان افاده فاضل رشید ... مماثل نیابت جناب امیر ... دیگران نبوده

بیان کلام فاضل رشید ... استدلال ... ابطال ...

من موسی جز حصول نیابت مدینه برای حضرت امیر المومنین علیه السلام امری دیگر نخواهد بود
و مفاد این حدیث همین خواهد بود که تو در صرف این نیابت مثل هارون هستی و ظاهر است
که ثبوت محض نیابت مدینه که مستلزم خلافت عامه نباشد وصفی و فضلی
خاص نیست که بآن تسلیه جناب امیر المومنین علیه السلام حاصل شود چه این وصف
بارها برای احاد صحابه که قابلیت خلافت نداشتند مثل ابن ام مکتوم و غیره حاصل
شده کما صرح به ابن تیمیه و غیره بلکه بزعم ابن تیمیه این وصف در
دیگران اقوی و اعظم بوده و در جناب امیر المومنین علیه السلام اضعف و اوهن پس بنابرین توجیه
غیر وجیه شرف عمده ازین حدیث ثابت نخواهد شد و تسلیه تحقق نخواهد شد و اما اینکه این وصف
مرتضوی را تشبیه به وصف حضرت هارون علیه السلام داده اند بخلاف دیگران که برای شان این وصف
حاصل شده لیکن این وصف ایشان مشبه بخلافت حضرت هارون علیه السلام نگردیده پس باین
سبب فضل احدی و شرف عمده برای جناب امیر المومنین علیه السلام حاصل باشد بخلاف دیگران پس
جوابش این است که حصول فضل خاص و شرف عمده بتشبیه با حضرت هارون علیه السلام وقتی ثابت
خواهد شد که این تشبیه دلیل حصول امری زائد از خلافت جزئیه و نیابت مدینه منوره گردانند
و اگر مدلول آنرا مقصور برین نیابت و خلافت گردانند پس فضل خاص و شرف عمده ثابت نمیشود
چه این معنی از [illegible] چنانچه ابن تیمیه بیان کرده و حاصل کلامش اینست که اگرچه در واقع انت
منی بمنزلة هارون من موسی بسبب آنکه اثبات [illegible] برای حضرت امیر المومنین علیه السلام
واقع شد موجب ثبوت کمال شرف و فضل آنحضرت است لیکن چون سنیه دلالت آنرا [illegible]
تشبیه آنحضرت با حضرت هارون علیه السلام در خلافت و نیابت منقطعه گردانند [illegible] ثبوت فضل
[illegible] آنحضرت [illegible] نیابت منقطعه [illegible]
[illegible] که این معنی موجب [illegible] خاص برای آنحضرت نمیگردد چنانچه [illegible]
[illegible] خرافات طالبی [illegible]
[illegible] منزلت [illegible] جناب امیر المومنین علیه السلام [illegible] اصحاب [illegible] هست لیکن بنا بر [illegible]
حصر [illegible] که مدلول آنرا بر نیابت منقطعه مقصور ساخته اند [illegible] پیشتر انداز [illegible] ثابت نمیشود

وچون فاضل رشید بهر شناعت الزام انتقاء دلالت حدیث منزلت بر شرف خاص مستغنیه شده در رد
وابطال آن مبالغه فرموده در حقیقت منت عظیم بر اهل حق گذاشته و قلوب ائمه و اساطین خود لاسیما
ابن تیمیه و امثال او را بتقبیح خرافات شان گداخته و از مؤنت ابطال هفوات شان اهل ایقان را
سبکدوش ساخته و از لطائف بدیعه آنست که فاضل رشید بنقل عبارت احقاق الحق که در آن
دفع شبهه معارضه دلالت استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر خلافت آنحضرت باستصحاب آن
بسبب عدم ... ابن ام مکتوم و غیره مذکور است جواب اصل اشکال را حاصل می سازد
باینطور که اشکال مشترک الورود است حالانکه بدیهی است که مبنای اشکال بر مزعوم باطل حضرات
اهل سنت است که دلالت حدیث منزلت را مقصور بر تشبیه در نیابت منقطعه میگردانند که بنابرین
وصفی زائد از ابن ام مکتوم و غیره برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت نمیشود و اما اهل حق
پس نزد ایشان حدیث منزلت دلیل ثبوت خلافت بلا فصل و برهان فضیلت و ارجحیت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام از سائر امت و حجت قوی بر عصمت آنحضرت است پس گو خلافت جزئیه ابن ام مکتوم و غیره نزد
ایشان ثابت شود لیکن چون حدیث منزلت در حق شان وارد نگردیده اصلا مماثلت ایشان با حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام لازم نه آید و نیز خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نزد اهل حق مثل خلافت
ابن ام مکتوم و غیره نبوده چه ایجاب طاعت ابن ام مکتوم بر اهل مدینه نزد اهل حق ثابت نیست و نه اطلاق
لفظ خلیفه در حق شان مروی بخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وسلم ایجاب طاعت آنحضرت بر ازواج خود حسب روایات اهل سنت هم نموده و لفظ خلیفتی در حق
آنجناب فرموده کما سیجیء فیما بعد انشاء الله تعالی پس با وجود این فرقهای ظاهر ادعای اشتراک
ورود اشکال از غرائب افادات و عجائب مزعومات است و آنچه فاضل رشید گفته و معهذا عرض آنکه
پس این کلام بعد اندک امعان نظر سراسر مفید اهل حق و یقین مبطل خرافات و هفوات مخالفین است
بچند وجه اول آنکه هرگاه از این حدیث ثابت شود که نیابت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
مثل نیابت حضرت هارون علیه السلام بوده و حمل تشبیه حسب تصریح جناب شاهصاحب بر تشبیه تام ناقص
کمال ... نیابت بعصمت از خطا و زلل برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت
شد زیرا که نیابت حضرت هارون مقرون بعصمت بوده پس همچنین نیابت جناب امیر المؤمنین

علیه السلام هم بعصمت از خطا موصوف خواهد شد دوم آنکه حصول نیابتی مثل نیابت نبی دلیل افضلیت بلاریب چه اگر این تمثیل و تشبیه بمحض حصول این نیابت یعنی اصل نیابت در هر دو حاصل است گو مراتب هر دو مختلف باشد پس این تمثیل مقتضی حصول شرف خاص که برای دیگران منتفی باشد نگردد پس لابد مراد آن باشد که جناب امیر المومنین علیه السلام در حصول شرائط نیابت و خلافت مثل حضرت هارون علیه السلام افضل از دیگران بوده و این عین افضلیت است سوم آنکه هرگاه بقول این حدیث حسب اعتراف فاضل رشید حصول شرف خاص برای جناب امیر المومنین علیه السلام باشد افضلیت آنحضرت از دیگران که این شرف در ایشان یافت نشده ثابت گردد و چون انتفای این شرف از شیخین قطعی است کو ضعیف آنچه خواسته باشد ساخته باشد پس افضلیت آنحضرت از شیخین هم ثابت خواهد شد و اگر گویند که این شرف خاص موجب افضلیت نیست پس همان آتش در کاسه می افتد که بنا برین این حدیث مزیتی برای جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت نمیگردد تا تسلیه و تطییب قلب متحقق گردد بلکه مدلول آن وصف مشترک در آحاد صحابه خواهد شد فحسب و آنچه فرموده تفصیل کلام درین مقام آنکه الخ پس این تفصیل عین تدلیس و تضلیل امام جلیل و مقتدای نبیل سنیان یعنی ابن تیمیه امام اعظم شان و اعور افخر و دیگر اکابر عالی خطر ست چه دانستی که ابن تیمیه تعلق منصب نیابت مدینه را بجناب امیر المومنین علیه السلام اصلا موجب مزید شرف خاص آنحضرت نمیداند بلکه خلافت آنحضرت را اوهن و اضعف از خلافتهای دیگران می پندارد و اعور نا انصاف شدید الاعتساف باوصف استضعاف و استخفاف این استخلاف این حدیث را دلیل عیب و طعن و حصول فساد عظیم و فتنه کبیر می پندارد و دیگران هم نفی دلالت آن بر افضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام بر غیر آنحضرت می کنند کما ظهر من عبارة القاضی عیاض التی ذکرها القاری فی غیره و حاصل کلام درین مقام آنست که این هم مسلم ست که تعلق یک منصب بدو کس هرگاه بجهات مختلفه و عبارات متنوعه صورت بندد موجب مزید شرف در حق یکی از آنها و عدم آن در حق دیگری میتواند شد لیکن ائمه سنیه را اکابر شما فراموش کرده اند و پیش نظر نداشته بلکه باهطال و رد آن همت گماشته جان انصاف را پامال اعتساف ساخته اند که خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام را مثل خلافتهای دیگران می پندارند و در معارضه خلافت آن جناب ذکر خلافت فلان و بهمان بمیان می آرند بلکه ابن تیمیه ضال بمماثلت هم نمیدهد و آنرا کمتر و پست تر از جمیع خلافتهای دیگران می شمرد

واعور حدیث منزلت را دلیل عیب و نقص عظیم میگرداند و عدوان و مجازفت را باقصی الغایات میرساند پس
اینمقدمه را برارواح بزرگان خود باید خواند و تسفیه و تحمیق شان فتوی باید داد و بالجمله این خود مطلوب اهل حق است
که جهت خلافت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و جهت خلافت دیگران مثل ابن ام مکتوم و غیره مختلف بوده
یعنی نزد ما ثابت نیست که آنحضرت ایجاب طاعت ابن ام مکتوم و غیره علی الاطلاق بر اهل مدینه فرموده
باشند بخلاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام که ایجاب طاعت و تحریم مخالفت آنحضرت علی الاطلاق بر
ازواج نموده پس غیر اینها ... ثابت باشد و نیز عبارتی که در استخلاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
ارشاد نموده یعنی انت منی بمنزلة هارون من موسی برای دیگران نفرموده و این عبارت قطع نظر از
اثبات دیگر فضائل و کمالات دالست بر کمال عظمت و جلالت این خلافت وارد بخلاف خلافتهای دیگران پس
قیاس اکابر سنیه این خلافت را بر خلافت دیگران خلاف انصاف و عین اعتساف و محض جزافست ولله الحمد
که باین مقدمه خود ... آورده و مماثل ساختن نیابت دیگران بنیابت جناب امیرالمؤمنین
علیه السلام مستغرب ... ثابت و هفوات ائمه سنیه که در خلافتهای دیگران بمعارضه این خلافت بیان
آورده ... عبارة ... وانسان العیون وغیرها و تحسین ترهات ابن تیمیه و اعور سراسر
باطل گردید و کمال ... آن همه ظهور رسید و آنچه فرموده در منصوصیت نیابت حضرت امیر
که بلفظ انت منی بمنزلة ... من موسی مذکورست تا اثبات نیابت دیگران گفتن مستغرب باین
استغراب و تعجاب ... و مشایخ خود که کاسه لیسان فضلا اند مخاطب باید ساخت و بطعن و
تشنیع و تقبیح و تفضیح ... که ایشان نیابت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را مماثل نیابت
دیگران مثل ابن ام مکتوم و غیره می پندارند که نیابت شان را بمعارضه نیابت آنحضرت ذکر مینمایند
وادعای انقطاع آن ... بلکه نیابت آنحضرت را اضعف و ادون از
نیابت دیگران ... و آنچه گفته و چون این قسم احتمالات ... ایمان ... کمال نصب
و خروج و عناد ... ابن تیمیه ... فاضل رشید احتمال ... منصب عبدالله بن ام مکتوم
فوق آنچه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام از جمله احتمالات ظاهرة البطلان نزد اصحاب امعان بلکه عین ...
السنه و تصریح کرده که آن ... ایذاء ... اهل ایمان ذکر این احتمال هم ولو من جانب اهل النصب
و ... للبسان ... ابداع استثنا ... مشتمل بر مثل این احتمال بعید ... کلام

این

دائر بین الاخوان است ظاهرست که ابن تیمیه بصراحت تمام منصب ابن ام مکتوم و دیگر صحابه را ترجیح و تفضیل
بر منصب جناب امیرالمومنین علیه السلام داده بزبان خرافت ترجمان باستخفاف و استضعاف استخلاف
آنحضرت و تفضیل و ترجیح استخلاف دیگران گشاده پس بلاریب بنابر زعم مشئوم ابن تیمیه منصب ابن
ام مکتوم فوق منصب جناب امیرالمومنین علیه السلام معاذ الله باشد پس حسب اعتراف فاضل رشید
کلام ابن تیمیه ظاهر البطلان نزد اصحاب اذعان باشد بلکه بسان سنان ایذا رسان سینهٔ اهل ایمان و
موجب سرور و خنکی چشم مبغضین و نصاب اهل شنآن و ذکر آن از جانب اهل نصب هم دور از منصب
علمای عالیشان چه جا که خود انشای آن کنند و شعله در خرمن دین و ایمان زنند و هرگاه شناعت
خرافات ابن تیمیه ازین کلام فاضل رشید بغایت قصوی ظاهر شد و دلالت آن بر تعصب و خروج عناد
واضح گردید پس از فظاعت کلام اعور و کمال قبح و سماجت آن و دلالت آن بر کمال نصب و عناد
قائلش حسب این افاده چه باید گفت مزید عصبیت ابن تیمیه مرد عاقل را بشگفت می اندازد بلکه
مبتلای سراسیمگی میسازد که بی دلیل و برهان برخلاف تصریحات احادیث سرور انس و جان و تصریحات علمای عالیشان
که از اختصاص جناب امیرالمومنین علیه السلام بحدیث منزلت و حصول شرف عظیم و فضل فخیم بآن
ظاهرست چنان می سراید که حاصلش اینست که کسانی را که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم
در مدینه مستخلف ساخته یعنی ابن ام مکتوم و بشیر بن المنذر و غیرهما این همه کسان از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم بمنزله هارون از موسی بودند و استخلاف شان از جنس استخلاف جناب امیرالمومنین
علیه السلام بوده بلکه استخلاف شان بر کسانی بود که اکثر و افضل بودند از کسانی که بر ایشان استخلاف جناب
امیرالمومنین علیه السلام واقع شده و این دعوی باطل و جزاف بی مغز و سخن یاوه و حرف لاطائل و خرافت
بیهوده دلیل کمال تهجم بر کذب و بهتان و اغراق در مجازفت و طغیان است که حدیث منزلت را که مشتمل بر اعلای
از دلالت بر مزید شرف و فضل گمان کرده ابن ام مکتوم و بشیر بن المنذر و غیرهما را مصداق آن گردانیده و ایشان را
هم بکمال جرأت و خسارت از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بمنزله هارون از موسی علیهما السلام
رسانیده گویا ابن تیمیه خود را مختار از جانب جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم می انگارد که
میخواهد هر مرتبه از جانب آنجناب می بخشد سبحان الله جناب امیرالمومنین علیه السلام باختصاص خود بحدیث منزلت
احتجاج فرمایند و عمر را اظهار حسرت بر آن و دل شکند که بنهایت تمناهای آن اظهار نماید خود ازین ...

جلیل الشأن خلافاً لما افتعله اهل الکذب والعدوان نماید مثل سعد مبشر بالجنان عندهم
هم نیز افوق آرزوی خود دانند وآنرا باقصای متمنیات خود رسانند کما ستعلم ان ذلک کله فیما بعد ان شاء الله
تعالی ابن تیمیه این حدیث را بشائبه استخفاف کند که ابن ام مکتوم و بشیر بن المنذر وامثال ایشانرا منزلت
هارونی از طرف خود عنایت سازد وگردن کبر وغرور باثبات آن برای ایشان افرازد بلکه در حقیقت
ثبوت منزلت هارونی را پستتر وفروتر از قدر جلیل وفخر جمیل ایشان انگارد که باثبات مزیت
استخلاف ایشان هم استخلاف من لیس الا اختصاص بحدیث المنزلة با ساق ... اوفاق در اخلاف استخفاف انحاء
تخصیص ... [illegible] ... حرافت ... [illegible] ... در کنار دریا بعد چون آتش
... [illegible] ... ثوران ... [illegible]
سید وجه تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحدیث منزلت در ... نمیداند ... نقص وعیب
صریحست یعنی چنان گمان می برد که وجه تخصیص آنحضرت باین حدیث نیست که آنحضرت بگاه شتم کار
اظهار توهم نقص استخلاف خود فرموده چون دیگران یعنی مثل ابن ام مکتوم وغیره توهم نقص استخلاف
خود نکردند ایشانرا احتیاج نبود که حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حدیث منزلت در
ایشان ارشاد سازد که در واقع مصداق منزلت هارونی باشند معاذ الله من هذه الهفوات
حالا عبارت سراسر خسارت او باید شنید قال فی المنهاج مظهر المزید الاعوجاج وتخصیصه
لعلی بالذکر هنا هو مفهوم اللقب وهو نوعان لقب هو جنس ولقب یجری مجری
العلم مثل زید وانت وهذا المفهوم اضعف المفاهیم ولهذا کان جماهیر اهل الاصول
والفقه علی انه لا یحتج به فاذا قال محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یکن
هذا نفیاً للرسالة عن غیره ولکن اذا کان فی سیاق الکلام ما یقتضی التخصیص فانه
یحتج به علی الصحیح کقوله ففهمناها سلیمان وقوله کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون واما
اذا کان التخصیص بسبب یقتضیه فلا یحتج به باتفاق الناس وهذا من ذلک فانه
انما خص علیاً بالذکر لانه خرج الیه یبکی ویشتکی تخلیفه مع النساء والصبیان ومن
استخلفه سوی علی لما لم یتوهموا ان فی الاستخلاف نقصاً لم یحتج ان یخبرهم بمثل هذا
الکلام والتخصیص بالذکر اذا کان بسبب یقتضی ذلک لم یقتض الاختصاص بالحکم المذ

فی الحدیث دلالة علی ان غیره لم یکن منه بمنزلة هارون من موسی و برای تخجیل و تبکیت ابن تیمیه
که بکذب و بهتان ادعای منزلت هارونی برای مثل ابن ام مکتوم و بشیر بن المنذر و ثالث چه جا اول
و ثانی نموده هر چند افادات فاضل رشید مثل دیگر افادات و روایات سابقه و لاحقه کافی و بسنده است
لیکن بعض دگر افادات شاه ولی الله که از آن جلالت و عظمت حدیث منزلت ثابت گردد بمعرض عرض می آید
تا تعصب و عناد او زیاده تر ظاهر گردد شاه ولی الله در قرة العینین بجواب عبارت تجرید گفته چنانکه
معلوم میشود که حضرت مرتضی اعانت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در شجاعت پهلوانی و مبارزت اعدا
محصور دانسته بود و با تمنای که در نیابت معنی [illegible] اعتنا نمیکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مرد حق ظاهر
و باطن است قصد فرمود که راهی نماید باعانت نیابت و شان آن در چشم مرتضی بس مفخم گرداند ارشاد
فرمود این همان منصب است که حضرت هارون بآن اعانت نمود حضرت موسی را و ناهیک بها دلالة نبیه
بیین معنی قصة مفصلة عن ابن المسیب عن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
حین خرج فی غزوة تبوک استخلف علیا علی المدینة فقال علی یا رسول الله ما کنت احب
ان تخرج وجها الا و انا معک فقال او ما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه
لا نبی بعدی اخرجه احمد و شواهد این حدیث بسیار اند و بدرجه تواتر رسیده اند کما لا یخفی
علی متتبع فی الحدیث انتهی ازین عبارت پیداست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم شان
نیابت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بس مفخم گردانیده و ظاهر است که لفظ بس مفخم دلالت دارد
بر آنکه شان این نیابت در نهایت عظمت و فخامت و رفعت و جلالت بوده چه لفظ مفخم خود دلیل
تفخیم و تعظیم است چه جا که لفظ بس که مفید کثرت این تفخیم و تعظیم است بر آن افزوده و نیز قول او
پس ارشاد فرمود الخ واضح است که نیابت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در غایت شرف
و عظمت و جلالت و نبالت و کمال اعزاز و اجلال بوده که این منصب همان منصب بود که حضرت هارون بآن
اعانت نمود حضرت موسی را و کلمه ناهیک بها دلیل ظاهر است بر آنکه این شرف و فضل بغایت
قصوی رسیده و ناهیک به دلیلاً علی ان هذا الحدیث دلیل علی کمال الشرف الجلیل
پس بطلان هفوات و خرافات ابن تیمیه اعور ازین افاده هم بکمال وضوح و ظهور رسید و هم بطلان تسویل
و تخییل دیگر اکابر سنیه که نیابت دیگران را مثل این نیابت جلیله می پندارند و بمعرض معارضه می آرند

بنهایت ثبوت میرسد و نیز شاه ولی الله در ازالة الخفا در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و از انجمله آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون متوجه غزوه تبوک شدند برای تعهد حال عیال خود حضرت امیر را در مدینه گذاشتند و در ضمن آن تشریفی عظیم کرامت فرمودند الخ و مولوی ولی الله که از علمای فرنگی محل ست در کتاب مرآة المؤمنین فی احوال اهل بیت سید المرسلین در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و از انجمله آنکه چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم متوجه غزوه تبوک شد علی مرتضی را برای تعهد حال عیال خود در مدینه گذاشت و در ضمن آن و برا رضی الله عنه تشریفی عظیم بنواخت و خلعت فاخره عطا فرمود و محمد بن طلحه شافعی هم از حدیث منزلت فضیلتی عظیم و مزیتی فخیم که از معارج شرف و مدارج ازلاف ست برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت کرده چنانچه در مطالب السؤول در عبارتی که سابقا منقول شد گفته فبقی ما عدا النبوة المستثناة ثابتا لعلی من کونه اخاه و وزیره و عضده و خلیفته علی اهله عند سفره الی تبوک وهذه من المعارج الشرف و مدارج الازلاف فقد دل الحدیث بمنطوقه و مفهومه علی ثبوت هذه المنزلة العلیة لعلی **دلیل بست و دوم** آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در وقت ارشاد حدیث منزلت در استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بآنحضرت فرموده ان المدینة لا تصلح الا بی او بک یعنی مدینه صلاح نمی پاید مگر بمن یا بتو و این ارشاد باسداد دلالت واضح دارد بر آنکه صلاح مدینه منوره منحصر در ذات قدسی صفات سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و جناب امیر المؤمنین علیه السلام را رتبه عظیمه و منزلت فخیمه بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم که احدی را ازان حاجز و فاصل نیست حاصل بود و پس ظاهر شد که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسبب این فضیلت و غایت شرف و نهایت عظمت و اقصای جلالت و اعظم مرتبت و اجل منزلت بوده که احدی را غیر آنحضرت بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم حاصل نبوده پس افضلیت آنحضرت که مستلزم خلافت بلا فاصله است کالشمس فی [illegible] هویدا و آشکار گردید و حال نواصب و کلاه و اتباع شان که در صدد تنقیص و تحقیر [illegible] جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشند و تخرصات و خرافات شنیعه و [illegible] سرهای خود بدر و دیوار زنند و از [illegible]

پاسل ما افترات اهل سنت تو بیان عجب که چنین مرتبه جلیل و عظیم را که مختص بر ذات جناب رسالتمآب و جناب امیر المؤمنین علیهما السلام و صلاح مدینه منوره بآن وابسته بود چنان توهین و تحقیر نمایند که آنرا از اسباب مشترکه در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و آحاد صحابه گردانند بلکه آنرا اضعف و اوهن از استخلاف دیگر کسان حاصل بوده پندارند بلکه این حدیث را دلیل عیب و نقص و حصول فتنه عظیمه و فساد کبیر شمارند و ذکر آنرا خلاف عقل و دانش انگارند حالا روایت مذکوره از اسفار معتبره ائمه سنیه باید شنید و دندان تعجب بدست تحسر بعبارات کافیه شان باید گزید ابو عبد الله محمد بن عبد الله الحاکم در مستدرک در کتاب التفسیر فرماید حدثنی الحسن بن محمد بن اسحق الاسفرائنی ثنا عمیر بن مرداس ثنا محمد بن بکیر الحضرمی ثنا عبد الله بن بکیر الغنوی ثنا حکیم بن جبیر عن الحسن بن سعد مولی علی عن علی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اراد ان یغزو غزاة له فدعا جعفرا وامره ان یتخلف علی المدینة فقال لا اتخلف بعدک ابدا قال فدعانی رسول الله صلی الله علیه وسلم فعزم علی لما تخلفت قبل ان اتکلم قال فبکیت فقال رسول الله ما یبکیک یا علی قلت یا رسول الله یبکینی خصال غیر واحدة تقول قریش غدا ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه وخذله ویبکینی خصلة اخری کنت ارید ان اتعرض للجهاد فی سبیل الله لان الله یقول ولا یطؤن موطئا یغیظ الکفار ولا ینالون من عدو نیلا الی آخر الآیة فکنت ارید ان اتعرض للاجر ویبکینی خصلة اخری کنت ارید ان اتعرض لفضل الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما قولک تقول قریش ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه وخذله فان لک بی اسوة قد قالوا ساحر وکاهن وکذاب واما قولک اتعرض للاجر من الله اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی واما قولک اتعرض لفضل الله فهذا بهار من فلفل جاءنا من الیمن فبعه واستمتع به انت وفاطمة حتی یأتیکم الله من فضله فان المدینة لا تصلح الا بی او بک هذا حدیث صحیح الاسناد ولم یخرجاه و محمد صدر عالم در معارج العلی فی مناقب المرتضی گفته اخرج البزار وابو بکر العاقولی فی فوائده والحاکم وقال صحیح الاسناد وابن مردویه عن عبد الله بن بکیر الغنوی عن حکیم بن جبیر عن الحسن بن سعد مولی علی عن علی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اراد ان یغزو غزاة له فدعا

ص سورة التوبة من کتاب التفسیر

ص ١ قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ... فان المدینة لا تصلح الا بی او بک ... ص ٢٨٥ معارج العلی فی مناقب المرتضی

ص ٢ روایت ... المدینة لا تصلح ... او بک از بزار و عاقولی و حاکم و ابن مردویه معارج

جعفرا فامرہ ان یتخلف علی المدینۃ فقال لا اتخلف بعدک یا رسول اللہ ابدًا فقد عانی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فعزم علی لما تخلفت قبل ان اتکلم فبکیت فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما یبکیک یا علی قلت یا رسول اللہ تبکینی خصال غیر واحدۃ تقول قریش غدا ما اسرع ما تخلف عن ابن عمہ وخذلہ وتبکینی خصلۃ اخری کنت ارید ان اتعرض للجہاد فی سبیل اللہ لان اللہ یقول ولا یطؤن موطئا یغیظ الکفار الآیۃ فکنت ارید ان اتعرض للاجر وتبکینی خصلۃ اخری کنت ارید ان اتعرض لفضل اللہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اما قولک تقول قریش ما اسرع ما تخلف عن ابن عمہ وخذلہ فان لک فی اسوۃ قالوا ساحر وکاھن وکذاب واما قولک اتعرض للاجر من اللہ اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ھارون من موسی الا انہ لا نبی بعدی واما قولک اتعرض لفضل اللہ فھذان بھاران من فلفل جاءنا من الیمن فبعہ واستمتع بہ انت وفاطمۃ حتی یوتیکم اللہ من فضلہ فان المدینۃ لا تصلح الا بی او بک ومرزا محمد بن معتمد خان بدخشی کہ بتصریح فاضل رشید در ایضاح از عظمای اہل سنت در کتاب مفتاح النجا کہ مثل دیگر کتب مناقب مایۂ مباہات وافتخار فاضل رشید ودلیل ثبوت مودت اہلبیت علیہم السلام نزد او ست کما لا یخفی علی ناظر الایضاح نیز بنا بر افادہ فاضل رسالہ حق مبین از کتب معتبرہ جیدہ از مولفات علماء مشاہیرست گفتہ اخرج الحاکم عن [illegible] رسول اللہ ... قال لہ اما قولک تقول قریش ما اسرع ما تخلف عن ابن عمہ وخذلہ فان لک فی اسوۃ قالوا ساحر وکاھن وکذاب اما قولک اتعرض للاجر اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ھارون من موسی الا انہ لا نبی بعدی واما قولک اتعرض لفضل اللہ ھذہ ابھار من فلفل جاءنا من الیمن فبعہ واستمتع بہ انت وفاطمۃ حتی یاتیکم اللہ من فضلہ فان المدینۃ لا تصلح الا بی او بک ... در کتاب الاکتفا گفتہ عن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ قال لما اراد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یغزو غزوۃ تبوک دعا جعفر بن ابی طالب فامرہ ان یتخلف علی المدینۃ فقال لا اتخلف بعدک یا رسول اللہ ابدا فدعانی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فعزم علی لتخلفن قبل ان اتکلم فبکیت فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما یبکیک یا علی قلت یا رسول اللہ تبکینی خصال غیر واحدۃ

ص ۲۳۱ الفصل الاول فی ... من الفصل الثانی عشر فی الاحادیث الواردۃ فی فضلہ من الباب الثالث فی ذکر امیر المومنین

الباب السادس فیما جاء انہ من النبی بمنزلۃ ھارون من موسی ...

تقول قریش غداً ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه و خذله و تبکینی خصلة اخری کنت
ارید ان اتعرض للجهاد فی سبیل الله لان الله تعالی یقول و لا یطئون موطئا یغیظ الکفار
الآیة فکنت ارید ان اتعرض للاجر و تبکینی خصلة اخری کنت ارید ان اتعرض لفضل الله
تعالی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اما قولك تقول قریش ما اسرع ما تخلف عن
ابن عمه و خذله فان لك بی اسوة قالوا ساحر و کاهن و کذاب و اما قولك اتعرض
للاجر اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و اما قولك
اتعرض لفضل الله فهذا بهار فلفل جاءنا من الیمن فبعه و استمتع به انت و فاطمة حتی
یوتیکم من فضل الله فان المدینة لا تصلح الا بی و بك اخرجه الحاکم فی المستدرك
و در تفسیر شاهی که شاه صاحب در باب سوم این کتاب حواله جمع و ضبط روایات اهلسنت از حضرت
امام حسن عسکری و دیگر ائمه علیهم السلام بآن کرده اند و از افاده فاضل رشید هم ظاهر است که
تفسیر مذکور از تفاسیر معتمده اهلسنت است که بسبب وجود روایات و آثار حضرت امام رضا
علیه السلام در ان استدلال بر امتناع اتحاد عقاد اهل حق با اعتقاد آنجناب نموده مذکور است
و عجبوا ان جاءهم منذر منهم و قال الکافرون هذا ساحر کذاب و عجب داشتند از انکه
آمد بایشان بیم کننده از جنس ایشان و گفتند کافران این بیم کننده ساحریست و فی الاکتفاء
عن علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه قال لما اراد رسول الله صلی الله علیه و سلم
ان یغزو تبوك دعا جعفر بن ابی طالب فامره ان یتخلف علی المدینة فقال لا اتخلف
بعدك یا رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فعزم علی لما تخلفت قبل ان اتکلم
فبکیت فقال رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم ما یبکیك یا علی قال یا رسول الله
تبکینی خصال غیر واحد تقول قریش غداً ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه و خذله
و تبکینی خصلة اخری کنت ارید ان اتعرض للجهاد فی سبیل الله لان الله تعالی یقول
و لا یطئون موطئا یغیظ الکفار الآیة فکنت ارید ان اتعرض للاجر و تبکینی خصلة
اخری کنت ارید ان اتعرض لفضل الله فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم
اما قولك تقول قریش ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه و خذله فان لك بی اسوة قالوا

سحر و کما هو کذب و اما قولك انه تعرض للاجر اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من
موسى الا انه لا نبي بعدي و اما قولك ان تعرض لفضل الله فهذه ابهار فلفلج امنا من اليمين
فبعد ما استمتع به ان في خاطبة حتى يوتيكم الله من فضله فان المدينة لا تصلح الا بي او بك
و محمد بن اسمعیل بن صلاح الامیر در روضه ندیه گفته و اعلم انه لم يخلفه رسول الله صلى الله
عليه و سلم الا في غزاة تبوك و هي آخر غزوة غزاها رسول الله صلى الله عليه و سلم
بعد الفتح و اتساع نطاق الاسلام و كثرة جيوش الايمان فانها كانت في رجب سنة تسع
من الهجرة و كانت بعد الغزوات و سار صلى الله عليه و سلم الى بلاد الشام و جهته
فلو يطمئن قلبه في الاستخلاف الى غير وصيه صلى الله عليه و سلم و اما في غيرها من
الغزوات فقد كان فيها السيف الذي يفلق به الهام و يسيل تحته مهج الطغام و هذه الغزاة
قد كثر فيها جند الاسلام فكان تخليفه على اهله ام هم بعد السفر و خروجه صلى الله عليه و سلم
عن بلاد العرب فانها لا تصلح المدينة الا به صلى الله عليه و سلم و بعلي عليه السلام كما في بعض طرق
الحديث ان المدينة لا تصلح الا بي او بك فكان استخلافه ارجح من خير وجه مخفى نماند كه ابن تيميه بعد آن
همه شورش و جفا و طغیان و اعتداء و اثبات ضعیفت او هنیت استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام که
سابقا شنیدی بر اثبات فضل خاص استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام طعن و تشنیع بسیار زده چنانچه
در منهاج گفته و اما قوله انه الخليفة مع وجوده و غيبته مدة يسيرة فعند موته اطول
الغيبة يكون اولى بان يكون خليفة فالجواب انه مع وجوده و غيبته قد استخلف غير
علي غير واحد [illegible] فاعلم من استخلاف علي و استخلاف اولئك على افضل [illegible]
استخلف عليهم و قد استخلف بعد تبوك على المدينة غير علي في حجة الوداع [illegible]
جعل علي هو الخليفة بعده لكونه استخلفه على المدينة باولى من هؤلاء الذين
استخلف على المدينة كما استخلف عليها [illegible] استخلافا كان على المدينة
كان عام حجة الوداع و كان علي باليمن و شهد معه الموسم لكن استخلف عليها في حجة الوداع
غيره [illegible] في حجة الوداع [illegible]
استخلف [illegible] ليس من خصائص [illegible]

صفحه ١٩ [illegible]

صفحه ١٤٣ / ٣٦٢
الدليل الثالث من الادلة المسندة الى السنة المذكورة في المنهاج الثالث من الفصل الثالث من اصول الكتاب

علی الافضلیة ولا علی الامامة بل قد استخلف عدداً غیره ولکن هؤلاء الجهال یجعلون
الفضائل العامة المشترکة بین علی وغیره خاصة لعلی وان کان غیره اکمل منه فیها کما
فی النصوص والوقائع وهکذا فعلت النصاری جعلوا ما اتی به المسیح من الآیات دالاً علی شیء
یختص به من الحلول والاتحاد وقد شارکه غیره من الانبیاء فیما اتی به وکان ما اتی به موسی
من الآیات اعظم مما جاء به المسیح الخ ازین عبارت ظاهرست که ابن تیمیه چنان دعوی کند که وصفیکه
جناب امیرالمومنین علیه السلام را باستخلاف در وقت غزوه تبوک حاصل شده از خصائص آنحضرت نیست تا
دلالت بر فضیلت نماید بلکه از فضائل مشترکه است بلکه معاذ الله بهتر و اعظم ازین استخلاف دیگران را حاصل
شده و دیگران از آنحضرت درین صفت اکمل و اشرف بودند و تخصیص این فضیلت بجناب امیرالمومنین علیه السلام
معاذ الله کار جهال است که فضائل عامه مشترکه را در میان جناب امیرالمومنین علیه السلام و غیر آنحضرت خاص
بآنجناب میکنند و اگرچه غیر آنحضرت پناه بحد اکمل از آنحضرت باشد و این تخصیص نزد او مشابه بفعل نصاری است
که آیات مسیح علیه السلام را که دیگر انبیا شریک آن بودند بلکه حضرت موسی عظیم تر از آن آیات آورده دلیل
خاص بحضرت عیسی علیه السلام گردانیدند و آیات مشترکه را ابشر حد حلول و اتحاد رسانیدند پس بحیرتم که
حضرات اهلسنت علاج این تشنیعات و خرافات که از کجا بکجا سیر چه خواهند کرد و در تفصی ازین کفر صریح
و عناد قبیح که برخلاف ارشاد نبوی که دلالت صریحه بر اختصاص این فضیلت جلیله بذات جناب امیرالمومنین
علیه السلام دارد تخصیص آنرا بآنحضرت از قبیل جهل و ضلال و عناد و مشابه فعل کفار مثبتین حلول و اتحاد
دانسته بکدام حیله و تدبیر دست خواهند انداخت یا ابواب تاییده توجیه و تاویل و تخدیع و تلمیع و تسویل را
بند یافته ناچار معترف بعجز و تشویر گردیده شیخ الاسلام خود را بتضلیل و تکفیر خواهند نواخت و لهذا
ظاهر شد که خرافات ابن تیمیه و اعور و دیگران در توهین و استخفاف این فضیلت علیا سراسر ناشی از اعتساف
و جزافست که این اهانت نه بانهم بسوزد معاذ الله راجع بسرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم میگردد زیرا که
آنجناب این مرتبه شریفه را منحصر در خود و جناب امیرالمومنین علیه السلام فرموده پس تامل باید کرد که
ادعای ضعف و وهن و عیب و نقص آن بکجا میرسد و ابن تیمیه را اگر در تفوه باین هفوات از اسائت ادب بشان
نبوی باکی نبود کاش از خلیفه ثانی و اتباع شان مثل معاویه و سعد بن ابی وقاص و امثال شان حیائی
میشست و اندکی محاسبه نفسانی می پرداخت که بنابرین خرافات خلیفه ثانی که حدیث منزلت را باستعظام

فیما بعد چند اجل عظیم و جلیل دانسته ... داد در حق خود از دنیا و ما فیها بهتر شمرده و آرزوی
آن ظاهر ساخته و از اوصاف بایابه ... تبعیت خود هم بالا تر دانسته چه امثال ... مثل ابن
ملتزم غیر ایشان و همچنین معاویه و سعد بن ابی وقاص هم امثال ایشان کما علمت و علم حدیث منزلت را
نهایت عظیم و جلیل دانسته اند و از اوصاف مشترکه بر آورده بی تمیز و جاهل ... فاضل ...
مشابه و مماثل خواهند شد و هرگاه ابن تیمیه از تجهیل و تضلیل معاویه و سعد خلیفه ثانی هم ...
و در جنب تشنیع ... تسفیه و تحمیق و تفضیح و تقبیح ایشان اسهل تر می شناسد پس از اساءت ادب او درین
پرده بجناب امیر المؤمنین علیه السلام یوم شوری که احتجاج بحدیث منزلت فرموده و تقریر بیان
حضرت عمار یاسر ... اثبات اهمیت ... حسمت خود دانسته و همچنین اساءت ادب به عمار بن یاسر و ...
اکابر صحابه چه حرف شکایت بر زبان توان آورد **دلیل بست و سوم** آنکه محمد بن سعد کاتب واقدی
در طبقات کما علمت سابقا گفته اخبرنا روح بن عبادة نا عوف عن میمون عن البراء بن عازب
و زید بن ارقم قالا لما کان عند غزوة جیش العسرة وهی تبوک قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لعلی بن ابی طالب انه لابد من ان اقیم او تقیم فخلفه فلما فصل رسول الله
صلی الله علیه وسلم غازیا قال ناس ما خلفه رسول الله الا لشیء کرهه منه فبلغ ذلک
علیا فاتبع رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی انتهی الیه فقال له ما جاء بک یا علی
قال یا رسول الله الا انی سمعت ناسا یزعمون انک انما خلفتنی لشیء کرهته منی
فتضاحک رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یا علی اما ترضی ان تکون منی کهارون
من موسی غیر انک لست بنبی قال بلی یا رسول الله فانه کذلک انتهی نقلا عن اصل
کتاب الطبقات و نسخته موجودة عندی بفضل مفیض الخیرات و شهاب الدین ابو الفضل
احمد بن علی بن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در شرح حدیث منزلت گفته قوله اما ترضی
ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی ای نازلا منی منزلة هارون من موسی والباء زائدة
وفی روایة سعید بن المسیب عن سعد ... فقال ... رضیت رضیت اخرجه احمد ...
سعد ... ذلک ... هذه القصة قال بلی یا رسول الله ...
کذلک ... انه ... وتقدیر ... علی

نسخه

۲۶۵ نصف اول
۴۵۹
من حجة علی بن ابی طالب
الطبقة الاولی من السابقین
اسلام ممن شهد بدرا

ص
باب مناقب علی بن ...
ابواب المناقب

فسمع ناسا يقولون انما خلفه لشيء منه فاتبعه فذكر له ذلك فقال له الحديث
واسناده قوی این روایت قویة السند نیز مثل روایت حاکم صریحست در آنکه رتبهٔ عظیمه و منزلت جلیله
قیام مقام سرور انام صلی الله علیه و آله وسلم منحصر در ذات جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود و تخلف
آنحضرت بسبب انحصار سبب اقامت در آنحضرت و جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم و عدم قابلیت
احدی از اصحاب آن بوده پس فضیلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بلا شبهه و ریب ثابت
و محقق شد و کمال شناعت و فظاعت ظنون و اوهام و خیالات خام نواصب لئام و کلام اتباع
عالیمقام ایشان که در صدد تنقیص چنین رتبهٔ جلیله و منزلت فخیمه باطوار مختلفه می آیند و بنوائب
خرافات السنهٔ خود را در حط این شرف عظیم می کشایند و لباسهای گوناگون در تقریر آن می پوشند
و بسماع دلالت آن بر فضل خاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بشوریده بلکه آن را مایهٔ استهزاء و سخریه
و استخفاف عقل الحق می پندارند و همت را بر تشریک آن در آحاد صحابه بلکه بتنقیص آن میگمارند
بنهایت مرتبه ظاهر گردید و واضح شد که این همه معاندهٔ فضیحه و رد صریح بر جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم است و محتجب نماند که ابن سعد از اکابر محدثین و اجلهٔ مقبولین و اعاظم
معتمدین و افاخم معتبرین ائمهٔ سنیه است احمد بن محمد المعروف بابن خلکان در وفیات الاعیان گفته
ابو عبد الله محمد بن سعد بن منيع الزهري البصري كاتب الواقدي كان احد الفضلاء
الاجلاء صحب الواقدي المذكور قبله زمانا وكتب له فعرف به وسمع سفيان بن عيينة
وانظاره وروى عنه ابو بكر بن ابي الدنيا وابو محمد الحرث بن ابي اسامة التميمي وغيرهما
وصنف كتابا كبيرا في طبقات الصحابة والتابعين والخلفاء الى وقته فاجاد فيه
واحسن وهو يدخل في خمس عشرة مجلدة وله طبقات اخرى صغرى وكان صدوقا ثقة ويقال
اجتمعت كتب الواقدي عند اربعة انفس اولهم كاتبه محمد بن سعد المذكور وكان كثير العلم
واسع الحديث والرواية كثير الكتبة لكتب الحديث والفقه وغيرهما وقال الحافظ ابو بكر
صاحب تاريخ بغداد في حقه ومحمد بن سعد عندنا من اهل العدالة وحديثه يدل
على صدقه فانه يتحرى في كثير من رواياته وهو من موالي الحسين بن عبد الله بن
عبيد الله بن العباس بن عبد المطلب وتوفي يوم الاحد لاربع خلون من جمادى الآخرة

مدح محمد بن سعد از وفیات ابن خلکان

سنة ثلثين و مائتين ببغداد و دفن فی مقبرة باب الشام و هو ابن اثنتین و ستین سنة رحمه الله تعالی و محمد بن احمد ذهبی در عبر در وقائع سنه ثلثین و مائتین گفته و فیها الامام الحبر ابو عبد الله محمد بن سعد الحافظ کاتب الواقدی و صاحب الطبقات و التاریخ ببغداد فی جمادی الآخرة وله اثنتان و ستون سنة روی عن سفیان بن عیینة و هشیم و خلق کثیر قال ابو حاتم صدوق و احمد بن علی بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانی در تقریب التهذیب گفته محمد بن سعد بن منیع الهاشمی مولاهم البصری نزیل بغداد کاتب الواقدی صدوق فاضل من العاشرة مات سنة ثلثین و هو ابن اثنتین و ستین و نیز باید دانست که کتاب طبقات ابن سعد اعظم کتب مصنفه در طبقات است مصطفی بن عبد الله قسطنطینی در کشف الظنون گفته طبقات الرواة لخلیفة بن خیاط و مسلم بن حجاج صاحب الصحیح و محمد بن سعد الزهری البصری مات سنة ثلثین و مائتین و کتابه اعظم ما صنف فیه جمع فیه الصحابة و التابعین و الخلفاء الخ فی خمسة عشر مجلد و اختصره

دلیل بست و چہارم آنکه از دلائل قاطعه و براهین ساطعه بر بطلان هفوات خواص و مقلدین شاکرین خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را در مدینه منوره موجب اختصاص آنحضرت بفضیلی ندانند بلکه آنرا از اوصاف مشترکه آحاد صحابه گردانند بلکه سبب مزید ایذای خود در ابر سر حد توهین و استخفاف و عیب آن رسانند حدیثی ست که دلالت صریحه دارد بر آنکه اجر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در این خلافت مثل اجر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بوده و مغنم آنحضرت مثل مغنم آنجناب محب الدین احمد بن عبد الله طبری که از اعاظم فقهای اماثل و اکابر حفاظ افاضل سنیه است در ریاض النضره در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته ذکر اختصاصه بان له من الاجر و من المغنم مثل ما للنبی صلی الله علیه و سلم فی غزوة تبوک و لم یحضرها عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعلی یوم غزوة تبوک اما ترضی ان یکون لک من الاجر مثل مالی و مالک من المغنم مثل مالی خرجه الخلعی هرگاه بمفاد این حدیث شریف اجر و مغنم جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل اجر و مغنم جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم باشد کمال شرف و عظمت و نهایت جلالت و فخامت و اختصاص و علو و سمو و رفعت و سناء و بهاء و مرتبت و منزلت و فضیلت و ارجحیت آنحضرت ثابت گردید پس نهایت شناعت مزعوم نواصب که این خلافت دلالت بر فضل خاص آنحضرت ندارد و تحسین غایت حماقت تقریرات هفوات سخیفه کاسه لیسان نواصب

ص ۳۶۶ — مناقب محمد بن سعد از عبر ذهبی
ص ۳۸۲ — فصل السین من حرف المیم — محمد بن سعد از تقریب عسقلانی
ص — باب الطاء — طبقات ابن سعد از کشف الظنون
ص — الفصل السادس من الباب الرابع من القسم الثانی — قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعلی یوم غزوة تبوک اما ترضی ان یکون لک من الاجر مثل مالی ... از ریاض النضره طبری

که معاذ الله این صفت را از اوصاف مشترکه بلکه از نقص او و منع او ازین وصف دیگران پندارند بلکه معاذ الله دلیل
فتنه و فساد عظیم و باعث طعن و تحقیر و برهان سلب خلافت از آنحضرت گمان نمایند بمصداق ... تفضیل آنحضرت
که دلیل قطعی تعین خلافت برای آنجناب کالشمس فی رابعة النهار واضح گردید چه بدیهی است که مماثلت
اجر جناب امیر المؤمنین علیه السلام با اجر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم دلیل قاطع است بر آنکه
اجر جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ثواب آنحضرت مثل اجر و ثواب جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
و سلم زیاده و اکثر از اجر جمیع خلق بوده و اکثریت ثواب و اجر عین افضلیت است و اعجباه که جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم اجر جناب امیر المؤمنین علیه السلام درین خلافت مثل اجر خود فرماید و کمال عظمت
و جلالت و شرف و فضل آنحضرت ظاهر نماید و متعصبین حضرات اهلسنت این خلافت را توهین کننده او
و اهون و اضعف استخلافات پندارند بلکه آن را دلیل عیب و نقص و حصول فتنه و فساد عظیم گردانند
و اگر نهایت تبرع و تفضل بانکار فرما شوند آن را مماثل دیگر خلافتها که با حاد صحابه حاصل شده سازند
و از دلالت آن بر شرف خاص و فضیلت و ارجحیت نهایت ابا و انکار آغاز نهند و آن را مایه استهزاء
و سخریه پندارند و فضائل فاخره و مناقب باهره و مدائح زاهره خلعی که محب طبری این حدیث را از او
نقل کرده سابقا در مجلد حدیث غدیر شنیدی مثل آنکه ذهبی در سیر النبلاء او را بوصف الامام الفقیه
القدوة مسند الدیار المصریة وصف نموده و از ابن سکره نقل کرده که در حق او گفته هو فقیه له
تصانیف ولی القضاء و حکم یوما واحدا و استعفی و انزوی بالقرافة و کان مسند مصر
بعد الحبال و از ابوبکر بن العربی نقل کرده که در حق او گفته شیخ معتزل فی القرافة و له علو
فی الروایة و عنده فوائد و نیز ذهبی در سیر حکم کردن خلعی در میان جن و حضور شان مجلس او
و متشرع بودن او و بعد او و جدان الم برد و حر از جانب حق تعالی و ظهور اثر این بشارت ذکر کرده علو
مقام او در کرامات و خرق عادات ثابت نموده و نیز ذهبی در عبر انتهای علو سند خلعی در مصر
و وصف او به دین و عبادت ثابت کرده و علامه ابن سبکی نقل آن نموده و علامه سنوی تصریح نموده
بآنکه خلعی فقیه صاحب ... بوده و به نزدی او کرامات و تصانیف و روایات متسعه است و اعلای اهل مصر
از روی اسناد بوده و ابن خلکان در وفیات الاعیان گفته ابو الحسین علی بن الحسن بن الحسین
بن محمد القاضی المعروف بالخلعی الموصلی الاصل المصری الشافعی صاحب الخلعیات المنسوبة

الیه سمع ابا الحسن الحوفی و ابا محمد بن الجوهری و ابا الفتح العداس و ابا سعد المالینی و ابا القاسم
الاهوازی و غیرهم قال القاضی عیاض الیحصبی سألت ابا علی الصدفی عنه و کان قد لقیه لما
رحل الی البلاد الشرقیة فقال فقیه له توالیف ولی القضاء یوما واحدا و استعفی
و انزوی بالقرافة و کان مسند مصر بعد الحبال و ذکر القاضی ابوبکر بن العربی فقال
شیخ معتزل فی القرافة له علو فی الروایة و عنده فوائد و قد حدث عنه الحمیدی
و کنی عنه بالقرافی و قال غیره ولی الخلعی قضاء فامیة و خرج له ابو نصر احمد بن
الحسن الشیرازی اجزاء عشرین و عاش آخر من رواها عنه ابو رفاعة الخ و عبد الله
بن سعدیا فی در مرآة الجنان یافعی در سنه اثنتین و تسعین و اربعمائة گفته و فیها الخلعی القاضی
ابو الحسن المصری الفقیه الشافعی سمع من جماعة و انتهی الیه علو الاسناد بمصر
قال ابن سکرة فقیه له تصانیف ولی القضاء و حکم یوما و استعفی و انزوی فی
القرافة **دلیل بست و نهم** از ادلهٔ زاهره و براهین قاهره بر ثبوت غایت فضیلت
و شرف و کمال علو منزلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از حدیث منزلت آنست که جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم وقت استخلاف آنحضرت بر مدینه منوره در غزوه تبوک قریب حدیث
منزلت ارشاد فرموده انه لا ینبغی ان اذهب الا و انت خلیفتی و این ارشاد را اکابر
و اعاظم و اجله و افاخم و جهابذه حذاق و مهره سباق سنیه مثل احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی و ابو یعلی
احمد بن علی الموصلی و ابو عبد الله محمد بن عبد الله الحاکم و موفق بن احمد ابو المؤید المعروف باخطب خوارزم
و علی بن الحسن بن هبة الله المعروف بابن عساکر و ابو حامد محمود بن محمد بن حسین بن یحیی الصالحانی
و محمد بن یوسف الکنجی و محب الدین احمد بن عبد الله الطبری و اسمعیل بن عمر الدمشقی المعروف بابن کثیر
و احمد بن علی بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانی و عبد الرحمن بن ابی بکر المعروف بجلال الدین السیوطی
و عبد الوهاب بن محمد بن رفیع الدین و علی بن حسام الدین المتقی و شهاب الدین احمد صاحب
توضیح الدلائل و احمد بن فضل بن محمد باکثیر و میرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی و ولی الله احمد بن
عبد الرحیم الدهلوی و محمد بن اسمعیل بن صلاح الامیر و احمد بن عبد القادر العجیلی و مولوی محمد مبین
لکهنوی روایت کرده اند اما روایت احمد بن حنبل پس بعد شریف ابن پس در مسند خود گفته حدثنا

يحيى بن حماد حدثنا ابو عوانة حدثنا ابو بلج ثنا عمرو بن ميمون قال انى لجالس الى ابن عباس

اذ اتاه تسعة رهط فقالوا يا ابن عباس اما ان تقوم معنا واما ان تخلونا هؤلاء قال

فقال ابن عباس بل اقوم معكم قال وهو يومئذ صحيح قبل ان يعمى قال فابتدؤا فتحدثوا

فلا ندرى ما قالوا قال فجاء ينفض ثوبه يقول اف وتف وقعوا فى رجال له عشر وقعوا فى رجل

قال له النبى صلى الله عليه وسلم لابعثن رجلا لا يخزيه الله ابدا يحب الله ورسوله

قال فاستشرف لها من استشرف قال اين على قالوا هو فى الرحى يطحن قال وما كان احدكم ليطحن

قال فجاء وهو ارمد لا يكاد يبصر قال فنفث فى عينيه ثم هز الراية ثلثا فاتاها

اياه فجاء بصفية بنت حيى قال ثم بعث فلانا بسورة التوبة فبعث عليا خلفه

فاخذها منه قال لا يذهب بها الا رجل منى وانا منه قال وقال لبنى عمه ايكم يوالينى

فى الدنيا والاخرة قال وعلى معه جالس فابوا فقال على انا

اواليك فى الدنيا والاخرة فابوا فقال على انا اواليك فى الدنيا

والاخرة فقال انت وليى فى الدنيا والاخرة قال وكان اول

من اسلم من الناس بعد خديجة قال واخذ رسول الله صلى الله

عليه وسلم ثوبه فوضعه على على وفاطمة وحسن وحسين

فقال انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا قال وشرى على نفسه

لبس ثوب النبى صلى الله عليه وسلم ثم نام مكانه قال وكان المشركون يرمون رسول الله

صلى الله عليه وسلم فجاء ابو بكر وعلى نائم قال وابو بكر يحسب انه نبى الله قال فقال يا نبى

الله قال فقال له على ان نبى الله صلى الله عليه وسلم قد انطلق نحو بئر ميمون فادركه قال فانطلق

ابو بكر فدخل معه الغار قال وجعل على يرمى بالحجارة كما كان يرمى نبى الله صلى الله عليه وسلم

وهو يتضور قد لف راسه فى الثوب لا يخرجه حتى اصبح ثم كشف عن راسه فقالوا انك للئيم

كان صاحبك نرميه فلا يتضور وقد استنكرنا ذلك قال وخرج بالناس فى غزوة تبوك

قال فقال له على اخرج معك قال فقال له نبى الله صلى الله عليه وسلم لا فبكى على فقال له اما

ترضى ان تكون منى بمنزلة هارون من موسى الا انك لست بنبى انه لا ينبغى ان اذهب الا وانت

خلیفتی قال وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انت ولیی فی کل مومن بعدی قال وسد ابواب
المسجد غیر باب علی قال فیدخل المسجد جنبا وهو طریقه لیس له طریق غیره قال وقال من کنت
مولاه فان مولاه علی قال واخبرنا الله عز وجل فی القرآن انه قد رضی عن اصحاب الشجرة فعلم
ما فی قلوبهم هل حدثنا انه سخط علیهم بعد قال وقال نبی الله صلی الله علیه وسلم لعمر حین
قال ائذن لی فلاضرب عنقه قال وکنت فاعلا وما یدریک لعل الله قد اطلع الی اهل بدر
فقال اعملوا ما شئتم و نیز احمد بن حنبل در مناقب جناب امیر المومنین علیه السلام این حدیث شریف را
بهمین سند علی ما نقل عنه روایت نموده حیث قال حدثنا یحیی بن حماد قال حدثنا عمرو بن میمون قال
انی جالس الی ابن عباس اذ اتاه تسعة رهط الی ان قال قال ابن عباس وخرج بالناس فی
غزاة تبوک فقال علی اخرج معک قال فقال نبی الله صلی الله علیه وسلم لا فبکی
علی فقال له اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انک لیس بنبی انه لا ینبغی ان اذهب الا
وانت خلیفتی الخ اما روایت احمد بن علی ابو یعلی الموصلی این حدیث شریف را پس از عبارت توضیح الدلائل
که در ما بعد می آید واضح ست اما روایت ابو عبد الله محمد بن عبد الله الحاکم این حدیث شریف پس در
مستدرک گفته اخبرنا ابو بکر احمد بن جعفر بن حمدان القطیعی ببغداد من اصل کتابه ثنا عبد الله
بن احمد بن حنبل حدثنی ابی ثنا یحیی بن حماد ثنا ابو عوانة ثنا ابو بلج ثنا عمرو بن میمون قال
انی لجالس الی ابن عباس اذ اتاه تسعة رهط فقالوا یا ابن عباس اما ان تقوم معنا واما
ان تخلو بنا من بین هؤلاء قال فقال ابن عباس بل انا اقوم معکم قال وهو یومئذ صحیح
قبل ان یعمی قال فابتدؤا فتحدثوا فلا ندری ما قالوا قال فجاء ینفض ثوبه ویقول اف وتف
وقعوا فی رجل له بضع عشر فضائل لیست لاحد غیره الی ان قال قال ابن عباس فخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی غزوة تبوک وخرج الناس فقال له علی اخرج معک قال فقال النبی صلی الله علیه وسلم
لا فبکی علی فقال له اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لیس بعدی نبی انه
لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی الی ان قال هذا حدیث صحیح الاسناد ولم یخرجاه بهذه
السیاقة وقد حدثنا السید الاوحد ابو یعلی حمزة بن محمد الزیدی رضی الله عنه ثنا
ابو الحسن علی بن محمد بن مهرویه القزوینی القطان قال سمعت ابا حاتم الرازی یقول کان یحیی

قال حدثنا ابو عوانة قال حدثنا ابو بلج

روایت لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی از مناقب احمد

روایت لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی از مستدرک حاکم

ابیه

از جمله الفضائل من روایة احمد بن حنبل رضی الله عنه آنرا روایت موفق بن احمد ابو المؤید
المعروف باخطب خوارزم این حدیث شریف را پس در مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته اخبرنا
احمد بن الحسین هذا اخبرنا ابو عبد الله الحافظ حدثنا احمد بن جعفر القطیعی حدثنا عبد الله
بن احمد بن حنبل حدثنا ابی حدثنا یحیی بن حماد اخبرنا ابو عوانة اخبرنا ابو بلج حدثنا
عمرو بن میمون قال انی لجالس الی ابن عباس اذ اتاه تسعة رهط الی ان قال قال ابن عباس وخرج رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی غزوة تبوک وخرج الناس معه فقال له علی اخرج معک فقال النبی
صلی الله علیه وسلم لا فبکی علی فقال له اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی انه لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی آنرا روایت علی بن الحسن بن هبة الله
المعروف بابن عساکر این حدیث شریف را پس از عبارت کفایة الطالب وسیلة المآل که در ما بعد مذکور
می شود ظاهر ست آنرا روایت ابو حامد محمود بن محمد بن حسین بن یحیی الصالحانی این حدیث شریف را
پس در ما بعد از عبارت توضیح الدلائل تصنیف شهاب الدین احمد که در ما بعد مذکور می شود
ظاهر ست آنرا روایت محمد بن یوسف بن محمد الکنجی این حدیث شریف را پس در کتاب کفایة الطالب فی
مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب گفته روی هذا الحدیث احمد بن حنبل فی مسنده فی قصة
نوم علی علی فراش رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حدیث طویل وتابعه الحافظ
محدث الشام فی کتابه المسمی بالاربعین الطوال فاما حدیث الامام احمد فاخبرنا
قاضی القضاة حجة الاسلام ابو الفضل یحیی بن قاضی القضاة ابی المعالی محمد بن
علی القرشی قال اخبرنا حنبل بن عبد الله المکبر اخبرنا ابو القاسم هبة الله بن
الحصین اخبرنا ابو علی الحسن بن المذهب اخبرنا ابو بکر احمد بن جعفر القطیعی حدثنا
عبد الله بن احمد بن حنبل حدثنا ابی واما الحدیث الذی فی الاربعین الطوال فاخبرنا
به القاضی العلامة مفتی ... وابو نصر محمد بن هبة الله بن قاضی القضاة ...
... محمد بن ... بن محمد بن ... الشیرازی قال اخبرنا الحافظ
... اخبرنا الشیخ ابو القاسم هبة الله بن محمد بن عبد الواحد
... اخبرنا ابو ... الحسن ... بن محمد ... اخبرنا ابو بکر احمد بن جعفر بن حمدان

القطیعی حدثنا عبد الله بن احمد بن محمد بن حنبل حدثنی ابی حدثنا یحیی بن حماد
حدثنا ابو عوانة حدثنا ابو بلج حدثنا عمرو بن میمون قال انی لجالس الی ابن عباس
اذ اتاه تسعة رهط الی ان قال وخرج بالناس فی غزوة تبوک قال فقال علی اخرج معک
قال فقال له النبی صلی الله علیه وسلم لا فبکی علی فقال له اما ترضی ان تکون منی بمنزلة
هارون من موسی الا انک لیس بنبی انه لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی انتهی و روایت
ابن عبد البر [illegible] جری این حدیث شریف ... ریاض النضره گفته ذکر اختصاصه بعشر
عمرو بن میمون قال انی لجالس عند ابن عباس اذ اتاه سبعة رهط الی ان قال فقال عن ابن
عباس وخرج [illegible] الله بالناس فی غزوة تبوک قال فقال له علی اخرج معک فقال النبی
صلی الله علیه وسلم لا فبکی علی فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انک
لست بنبی انه لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی الی ان قال اخرجه بتمامه احمد
والحافظ ابو القاسم فی الموافقات وفی الاربعین الطوال واخرج النسائی بعضه انتهی و روایت
[illegible] دمشقی ... ابن اثیر این حدیث شریف را پس در تاریخ خود بعد ذکر نقل آنچه
حدیث [illegible] روایت عمرو بن میمون از ابن عباس گفته وهذا غریب من هذا الوجه وهو مختصر
من حدیث طویل رواه احمد عن یحیی بن حماد عن ابی عوانة عن ابی بلج عن عمرو بن میمون عن
ابن عباس فذکره بتمامه فقال احمد ثنا یحیی بن حماد ثنا ابو عوانة ثنا ابو بلج ثنا عمرو بن
میمون قال انی لجالس الی ابن عباس اذ اتاه تسعة رهط الی ان قال فقال ابن عباس وخرج
یعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم بالناس فی غزوة تبوک قال فقال له علی اخرج معک
قال فقال له النبی صلی الله علیه وسلم لا فبکی علی فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون
من موسی الا انک لست بنبی انه لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی انتهی و روایت احمد بن علی
بن [illegible] ابن حجر العسقلانی این حدیث شریف را پس در اصابه گفته اخرج احمد والنسائی
[illegible] عمرو بن میمون قال انی لجالس عند ابن عباس اذ اتاه سبعة رهط فذکر قصة فیها قد جاء
ینقص [illegible] وانه رجل [illegible] فقال النبی صلی الله علیه وسلم لابعثن رجلا
[illegible] فی عینیه ثم هز الرایة ثلاثا

روایت انه لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی [illegible]
روایت انه لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی [illegible]
[illegible]

فائده

فاعطاه ثم ارسله بسورة برائة علی قریش و قال لا یذهب بها الا رجل منی وانا منه و قال لبنی عمه ایکم یوالینی فی الدنیا والاخرة فابوا فقال علی انا فقال انه ولیی فی الدنیا والاخرة واخذ ردائه فوضعه علی علی وفاطمة وحسن وحسین و قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ولبس ثوبه ونام مکانه وکان المشرکون قصدوا قتل النبی صلی الله علیه وسلم فلما اصبحوا رأوه قالوا این صاحبک و قال له فی غزوة تبوک انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انک لست بنبی لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی و قال له انت ولی کل مؤمن بعدی وسد الابواب الا باب علی فیدخل المسجد جنبا وهو طریقه لیس له طریق غیره و قال من کنت مولاه فعلی مولاه واخبر الله انه رضی عن اصحاب الشجرة فهل حدثنا انه سخط علیهم بعد و قال صلی الله علیه وسلم یا عمر ما یدریک ان الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم آه روایت جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی پس در جمع الجوامع گفته اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انک لست بنبی انه لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی حم ک عن ابن عباس و ملا علی متقی در کنز العمال این حدیث را بهمین الفاظ وارد کرده آه اما روایت عبد الوهاب بن محمد بن رفیع الدین احمد پس در تفسیر خود گفته عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی لما خرج الی غزوة تبوک وخرج الناس معه وتخلف علی فبکی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی انه لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی رواه ابن المغازلی آه اما روایت شهاب الدین احمد این حدیث شریف را پس در توضیح الدلائل گفته عن عمرو بن میمون قال انی لجالس عند ابن عباس رضی الله تعالی عنهما اذ اتاه سبعة رهط الی ان قال وخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة تبوک فقال له علی اخرج معک فقال صلی الله علیه وسلم لا فبکی علی رضوان الله تعالی علیه فقال النبی صلی الله تعالی علیه اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انک لست بنبی لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی من بعدی الی ان قال رواه الصالحانی باسناده الی الحافظ ابی یعلی الموصلی باسناده وهذا حدیث حسن صحیح رواه الطبری و قال اخرجه احمد

ص ۱ لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی

ص ۲ لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی من بعدی ... هذا حدیث حسن صحیح

الباب السابع والـ... من القسم الثانی

بتمامه و ... فی الاربعین الطوال اخرجه النسائی بعضه

... ابن الفضل بن محمد ... وسیلة المآل فی مناقب الآل گفته وعن عمرو

بن میمون رضی الله عنهما قال انا جالس الی ابن عباس رضی الله عنهما الی ان قال وخرج

النبی صلی الله علیه وسلم فی الناس للغزوة فقال له علی اخرج معك فقال له النبی

صلی الله علیه وسلم لا قال فبکی علی رضی الله عنه فقال له النبی صلی الله علیه وسلم

اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انك لیس بنبی انه لا ینبغی ان اذهب

الا وانت خلیفتی الی ان قال اخرج هذا الحدیث بتمامه احمد بن حنبل وابو القاسم

الدمشقی فی الموافقات وفی الاربعین الطوال واخرج النسائی بعضه وهذه القصة

مشهورة ذکرها ابن اسحاق وغیره اما روایت مرزا محمد بن معتمد خان پس در مفتاح النجا گفته

اخرج احمد والحاکم عن ابن عباس رض ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعلی حین استخلفه

علی المدینة فی غزوة تبوك اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انك

لست بنبی انه لا ینبغی لی ان اذهب الا وانت خلیفتی ونیز مرزا محمد در مفتاح النجا گفته اخرج

احمد عن عمرو بن میمون قال انی لجالس الی ابن عباس رضی الله عنهما اذ اتاه تسعة

رهط الی ان قال قال یعنی ابن عباس وخرج الناس فی غزاة تبوك قال فقال علی اخرج

معك فقال النبی صلی الله علیه وسلم لا فبکی علی فقال له اما ترضی ان تکون

منی بمنزلة هارون من موسی الا انك لست بنبی لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی

اما روایت شاه ولی الله والد ماجد مخاطب پس در ازالة الخفا گفته اخرج الحاکم والنسائی

عن عمرو بن میمون قال انی لجالس ... اذ اتاه تسعة رهط الی ان قال

فقال ابن عباس وخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة تبوك وخرج الناس

معه فقال له علی اخرج معك قال فقال النبی صلی الله علیه وسلم لا فبکی علی فقال له

اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی ... انه لا ...

الا و... خلیفتی ...

... ولا ینبغی

القسم الاول فیما ورد فی حق امیر المؤمنین

ص ۵۸ / ۲۴۱

من الفصل الثانی عشر فی ذکر ... الباب الثالث عشر فی ذکر امیر المؤمنین

انه لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی

... فی مفتاح النجا ... احمد والحاکم

بفناء اللیالی والایام مثل خصاصه باربع لیست فی احد غیره کما اخرجه العلامة ابو عمر
بن عبد البر من حدیث حبر الامة ابن عباس رضی الله عنهما الی ان قال وکاختصاصه
بعشر کما اخرجه احمد بتمامه وابو القاسم الدمشقی فی الموافقات وفی الاربعین الطوال
واخرج النسائی بعضه من حدیث عمرو بن میمون قال انی لجالس الی ابن عباس اذ اتاه سبعة
رهط الی ان قال قال ابن عباس وخرج الناس فی غزوة تبوک قال فقال له علی اخرج معک
قال فقال النبی صلی الله علیه وسلم لا فبکی علی فقال اما ترضی ان تکون
منی بمنزلة هارون من موسی الا انک لیس نبی انه لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی انتهی

روایت احمد بن عبد القادر عجیلی در ذخیرة المآل فی شرح عقد جواهر اللآل گفته واما الولایة
الهارونیة فانه خلفه صلی الله علیه وسلم فی غزوة تبوک فقال یا رسول الله تخلفنی
فی النساء والصبیان فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی
بعدی لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی رواه ابن عباس وفی ذلک اشارات وسیاق
بعضها آثار روایت مولوی محمد مبین که از اکابر علمای متسننین ساکنین فرنگی محل بوده در کتاب
وسیلة النجاة که در صدر آن گفته درین کتاب احادیث شریفه وقصص صحیحه از صحاح وکتب
موثوقه معتبره استخراج نموده جمع کرده و از ضعاف متروکه وموضوعات مطروحه اعراض ورزیده
وبذیل عدل وانصاف تمسک گردیده وامید داشته که این کتاب بضاعت شفاعت ومغفرت در عقبی
ووسیله نجات وفوز بدرجات باشد در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته ومن الجمله آنست
که در غزوه تبوک فرموده یعنی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم لا ینبغی لی ان اذهب الا
وانت خلیفتی انتهی پر ظاهر است که ارشاد فرمودن جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بعد
حدیث منزلت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام که بدرستیکه سزاوار نیست مرا که بروم مگر آنکه تو
خلیفه من باشی بکمال وضوح وظهور روشن میسازد که این فضیلت جلیله ومنقبت عظیمه خلافت جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم منحصر در ذات جناب امیر المؤمنین علیه السلام بوده نه بطلان
مزعوم نواصب که این خلافت دلالت بر فضل آنحضرت ندارد بلکه برای هر کس این فرزند وانه حاصل
می شود هر چند که باوجود تصریح غایت شناعت خرافات ائمه سنیه که بتقلید نواصب آغاز نهاده اند

لا ینبغی لی ان اذهب الا وانت خلیفتی از ذخیرة المآل احمد بن عبد القادر عجیلی

لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی از وسیلة النجاة محمد مبین لکهنوی

انه لا ینبغی لی ان اذهب الا وانت خلیفتی از ... اسمعیل الاعیم

و نهایت فظاعت هفوات ابن تیمیه اعور ابتر ظاهر شد و از این ارشاد خلافت و امامت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام بکمال ظهور ثابت می شود چه این ارشاد یا محمول بر عموم است کما هو الواقع
چه لفظ ان اذهب بسبب ان در حکم مصدر است بمعنی فی ذهابی و لفظ ذهاب اسم جنس مضاف است
و اسم جنس مضاف که استثنا از آن قطعاً صحیح است از الفاظ عموم است کما صرح به فحول ائمة
الاصول و قد مضی فی هذا الباب ما یشفی العلیل و یروی الغلیل هرگاه عموم ان اذهب
ثابت شد لازم آمد که در هر ذهاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم خلیفه جناب امیر المؤمنین
علیه السلام باشد و چون ذهاب الی الرب بوفات هم یکی از افراد ذهاب است می باید که در این وقت هم خلیفه
جناب امیر المؤمنین علیه السلام باشد نه کسی دیگر و اگر این ارشاد را بر عموم محمول نسازند بلکه آنرا
مقید سازند بوقت خاص گویند که مراد آنست که سزاوار نیست مرا در این وقت که بروم مگر
تو خلیفه من باشی پس باز هم افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از آن ظاهر می شود و افضلیت
دلیل خلافت بلا فاصله است و محب الدین طبری بجواب این حدیث شریف که خود مثبت آنست
بسبب مزید عجز و ناچاری و غایت اضطرار و پریشانی و نهایت اضطراب و حیرانی هر چند
دست و پا زده لکن ره بجائی نبرده اولاً بتقریر نواصب اعنی حصر خلافت آنحضرت در اهل و اثبات استخلاف
محمد بن مسلمه یا سباع بن عرفطه بر مدینه دست زده و بعد از آن بر تقدیر تسلیم تقریری که سند سری
اهل السنت و بال و نکال است بقلم اضطراب رقم سپرده چنانچه در ریاض النضره گفته و قوله انه
لا ینبغی ان اذهب الا و انت خلیفتی المراد به والله اعلم خلیفتی علی اهلی و انه
صلی الله علیه و سلم لم یستخلف الا علیهم و القرابة مناسبة لذلک و استخلف
صلی الله علیه و سلم علی المدینة محمد بن مسلمة الانصاری و قیل سباع بن عرفطة
ذکره ابن اسحاق و خلف رسول الله صلی الله علیه و سلم فی غزوة تبوک علیاً
علی اهله و امره بالاقامة فیهم فارجف المنافقون علی علی و قالوا ما خلفه الا استثقالاً
قال فاخذ علی سلاحه ثم خرج حتی اتی رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو نازل
بالجرف فقال یا نبی الله زعم المنافقون انک انما خلفتنی لانک استثقلتنی و تخففت منی
فقال کذبوا و لکنی خلفتک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی و اهلک افلا

نقل جواب محب طبری از انه لا ینبغی ان اذهب الا و انت خلیفتی

دلیل بست و پنجم ارشاد جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ و سلم بحضرت امیر علیہ السلام وقت استخلاف بر مدینہ انہ لا ینبغی ان اذھب الا و انت خلیفتی

یا علی ان تکون منی بمنزلۃ ھارون من موسی الا انہ لا نبی بعدی او یکون المعنی الا و انت خلیفتی فی ھذہ القضیۃ علی تقدیر عموم استخلافہ فی المدینۃ ان صح ذلک و یکون ذلک المعنی اقتضاہ فی تلک المرۃ علمہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم و جھلہ غیرہ یدل علیہ انہ صلی اللہ علیہ و سلم استخلف غیرہ فی قضایا کثیرۃ و مرات عدیدۃ او یکون المعنی الذی یقتضیہ حالک و امرک ان لا اذھب فی جھۃ الا و انت خلیفتی لانک منی بمنزلۃ ھارون من موسی لمکان قربک منی و اخذک عنی لکن قد یکون شخص و صدہ مع فی وقت انفع من استخلافک او یکون الحال تقتضی ان المصلحۃ فی استخلاف غیرک فیتخلف حکم الاستخلاف عن مقتضاہ لعارض اقوی منہ یقتضی خلافہ و لیس فی شیء من ذلک کلہ ما یدل علی انہ الخلیفۃ من بعد موتہ صلی اللہ علیہ و سلم

بر ارباب الباب سلیمہ و اصحاب عقول غیر عقیمہ مخفی نیست کہ ارشاد آنحضرت لا ینبغی ان اذھب الا و انت خلیفتی مطلق ست تقیید ی در ان واقع نیست پس حمل لفظ خلیفتی بر خلافت خاص باطل بدون دلیل سمتی از جواز ندارد و تقیید این نص و امثال آن بہوا جس نفسانی مثل تقیید جمعی از مسولین اہل کتاب نبوت جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بعرب ست کہ ایشان بسبب مزید وضوح حق چون انکار دلائل نبوت آنحضرت نتوانستند کرد ناچار نبوت آنحضرت را مخصوص بعرب ساختند اما ادعای حصر استخلاف جناب امیر المومنین علیہ السلام بر اہل آنحضرت پس بطلان آن بروایات و تصریحات ائمہ سنیہ از ابن استخلاف آنحضرت بر مدینہ ظاہر ست در یافتی و ہمانا محب طبری بسبب محبت باطل و عداوت حق و عدم تفحص کتب ائمہ و مشایخ اساطین خود چنین تخصیص بی دلیل لب کشودہ و بتایید نواصب احدین در تقویت خرافت آن زمرہ معاندین قصب مسابقت در تعصب بودہ اما ذکر مناسبت قرابت پس اگر غرض ازان اینست کہ قرابت مناسب ابن معنی ست کہ خلافت آنحضرت اہل آنحضرت … پس بالبداہۃ باطل ست … تخصیص مناسبت قرابت با خلافت بر اہل بدون اثبات حصر خلافت در اہل … پس ظاہر ست کہ … عدم خلافت بر دیگران لازم نمی آید و آنچہ محب طبری بر تقدیر تسلیم عموم استخلاف

رد کلام محب طبری کہ در رسالہ … انہ لا ینبغی ان اذھب الا و انت خلیفتی

[illegible]

جناب امیر المومنین علیه السلام در مدینه گفته و حاصلش همین است که مراد جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم اینست که سزاوار نیست مرا که بروم مگر آنکه تو خلیفه من باشی درین قضیه بتقدیر
عموم استخلاف آنحضرت در مدینه اگر صحیح شود این معنی و حصر خلافت در ذات جناب امیر علیه السلام
بسبب مقتضی باشد که مقتضی شده آنرا درین مرة دانسته باشد این معنی را جناب رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم و جاهل شد المعنی را غیر آنحضرت انتهی پس این توجیه خود مبطل خرافات
ائمه سنیه است که این خلافت را ناقص و عامه میدانند بلکه اضعف و اوهن از دیگر استخلافات می دانند
چه هرگاه بسببی از اسباب امکان محو و اعنه انتصاب استحقاق خلافت جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم منحصر در ذات اقدس جناب امیر المومنین علیه السلام گردید اختصاص آنحضرت بشرف تام
و توهم اشتراک دیگران درین فضیلت باطل و مضمحل گردید هرگاه خلافت ایام سیر منحصر در ذات
جناب امیر المومنین علیه السلام باشد و دیگری استحقاق آن نداشته پس خلافت بعد الوفاة
بالاولی منحصر در ذات آنحضرت خواهد بود و هذا بدیهی ظاهر لا ینکره الا معاند مکابر اما تقریر دیگر
که محب طبری ذکر نموده پس حاصلش اینست که معنای حدیث آنست که آنچه مقتضی است حال تو و مرا
اینست که نروم در جهتی مگر آنکه تو خلیفه من باشی زیرا که تو از من بمنزله هارون از موسی هستی
بسبب قرب نسب و مواخذ تو از من لکن گاهی فتح می شود امر بر وقتی انقطع حی یباشد استخلاف تو با آنکه
حال مقتضی میشود که مصلحت در استخلاف غیر تو باشد پس متخلف میشود حکم استخلاف از مقتضای آن بسبب
عارضی اقوی از آن که مقتضی خلاف آنست انتهی و این تقریر زیاده تر از اول مفید الحق است چه
هرگاه علی العموم کما یدل علیه النکرة الواقعة فی سیاق النفی فی کلام المحب الطبری مقتضای حال
و امر جناب امیر المومنین علیه السلام این باشد که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در هیچ جهتی نروند
مگر آنکه آنحضرت خلیفه آن جناب باشد باین سبب که آنحضرت از جناب رسالتمآب صلی الله علیه
وآله وسلم بمنزله هارون از موسی علیهما السلام هست بسبب قرب نسب آنحضرت با آنجناب و اخذ از آن عالی
قباب پس درین عموم که نکره واقعه در سیاق نفی برآن دلالت صریحه دارد ذهاب الی الرب بوفاة هم
داخل خواهد بود پس لازم خواهد آمد که درینوقت هم خلیفه جناب امیر المومنین علیه السلام باشد
و معهذا این معنی مفید افضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام است صراحة و بداهة و ظاهر است

و نقل

[illegible] متعین ست برای خلافت جناب [illegible]

احوال خود [illegible] حیث قال فی الفصل الثالث فی خلافة ابی بکر من الباب الاول فی خلافته

من القسم الثانی فی ریاض النضرة و احادیث افضلیته ای افضلیة ابی بکر کلها دلیل علی

خلیفته علیه [illegible] انه لا ینعقد ولایة المفضول عند وجود الافضل و اما اینکه [illegible]

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] خلافت آنحضرت [illegible]

و حکم استخلاف آنحضرت [illegible] خلیفه شود [illegible] مگر [illegible] آنحضرت

نشده که [illegible] جناب امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] آنحضرت [illegible] پس [illegible] استخلاف

خود باشد و ثانیاً تخلف حکم استخلاف بسبب [illegible] بودن [illegible]

آنحضرت [illegible] بنا بر [illegible] این است که اگر مانع از خصوص جناب امیر المؤمنین علیه السلام

بلجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم متحقق نباشد خلافت آنجناب منحصر در آنحضرت که این

مرتبه برای دیگران حاصل نشده پس آنحضرت بلا ریب افضل از ایشان باشد و عدم حصول آن

خلافت بسبب مانعی که از [illegible] تفضیل تمام آنحضرت یعنی انفع بودن شخص آنحضرت

با آنجناب [illegible] قدح در دلالت [illegible] بر افضلیت آنحضرت [illegible] کما لا یخفی یا قول محب طبری [illegible] لکن

تقتضی المصلحة فی استخلاف غیره پس اگر غرض ازان این است که مصلحت در استخلاف غیر

جناب امیر المؤمنین علیه السلام متفرع بر انفعیت شخص آنجناب پس حاصلش [illegible] اگر غرض

قلب موضوع [illegible] یعنی مصلحت [illegible] اصلا و بالذات متعلق با استخلاف غیر آنحضرت شود

و باین سبب استخلاف آنحضرت مصروف گردد و آنحضرت همراه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله

بعد [illegible] مصلحت اصلا و بالذات متعلق بشخص آنحضرت متعلق گردد پس [illegible]

در تحت ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] یعنی که دلالت [illegible] اختصاص

استخلاف با آنحضرت دارد مبطل این احتمال صحیح الاختلال است و معهذا بنا برین میگوییم که

بوقت ذهاب الی الرب بوفات مصلحت با استخلاف دیگری غیر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

متعلق شده یا نشده علی الثانی استخلاف منحصر در آنجناب ثابت و علی الاول لازم آید که استخلاف دیگری

واقع شود و چون استخلاف ابی بکر نزد سنیه هم واقع نشده چنانچه مخاطب و دیگر اکابر ایشان

نص میکنند بر آن که خلفای ثلثه منصوص علیهم نبودند پس معلوم شد که در هیچجا تصریح باستخلاف
دیگری غیر علی نشده پس خلافت منحصر در آنجناب باشد و چگونه ادعا توان کرد که مصلحت در استخلاف
ابی بکر بود حالانکه حدیث ابن مسعود که اعاظم ائمه سنیه روایت کرده اند و سابقا مذکور شد دلالت واضحه
دارد بر آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم باستخلاف ابی بکر و عمر راضی نبوده دلیل شصت
و هفتم آنکه ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی کتاب الخصائص که از ابرجاء هدایت معاندین
منحرفین و اصلاح نواصب ناکثین تصنیف کرده قال ابن حجر العسقلانی فی تهذیب التهذیب
فی ترجمة النسائی قال ابو بکر المأمونی سألته یعنی النسائی عن تصنیفه کتاب الخصائص
فقال دخلت دمشق والمنحرف بها عن علی کثیر فصنفت کتاب الخصائص رجاء ان یهدیهم الله
ثم صنفت بعد ذلک کتاب فضائل الصحابة و قرأتها علی الناس و فاضل رشید در ایضاح
بر تصنیف آن و امثال آن افتخار نموده و خود شاه صاحب آنرا دلیل برائت سنیه از بغض جناب
امیر المؤمنین علیه السلام گردانیده اند چنانچه در کید هفتادم گفته که نسائی که از عمده محدثین
اهلسنت است بجهت تحریر رساله مناقب امیر المؤمنین از دست اهل شام شربت شهادت
چشیده انتهی گفته ذکر قول النبی صلی الله علیه وسلم فی علی رضی الله عنه ان الله عز و جل
لا یخزیه ابدا اخبرنا محمد بن المثنی قال ثنا وضاح وهو ابو عوانة قال حدثنا یحیی
بن ابی سلیم حدثنا عمرو بن میمون قال انی لجالس الی ابن عباس رضی الله عنهما اذ اتاه
تسعة رهط فقالوا اما ان تقوم معنا و اما ان تخلونا بهؤلاء وهو یومئذ صحیح قبل
ان یعمی قال انا اقوم معکم فتحدثوا فلا ادری ما قالوا فجاء وهو ینفض ثوبه وهو یقول
اف و تف یقعون فی رجل له عشر وقعوا فی رجل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لابعثن رجلا یحب الله و رسوله یحبه الله و رسوله لا یخزیه الله ابدا فاشرف
من استشرف فقال این علی قیل هو فی الرحی یطحن قال و ما کان احدکم لیطحن من قبله
فدعاه وهو ارمد و ما کان ان یبصر فنفث فی عینیه ثم هز الرایة ثلاثا فدفعها
الیه فجاء بصفیة بنت حیی و بعث ابا بکر بسورة التوبة و بعث علیا خلفها فاخذها
منه فقال لا یذهب بها الا رجل من اهل بیتی هو منی و انا منه و دعا رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم الحسن والحسین وعلیا وفاطمة فمد علیهم ثوبا فقال اللهم هؤلاء اهل بیتی خاصتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا وکان اول من اسلم من الناس بعد خدیجة ولبس ثوب النبی صلی اللہ علیہ وسلم وهم یحسبون انه نبی الله فجاء ابوبکر فقال علی ان نبی الله صلی الله علیه وسلم قد ذهب نحو بیر میمون فاتبعه فدخل معه الغار فکان المشرکون یرمون علیا حتی اصبح وخرج بالناس فی غزوة تبوک فقال علی اخرج معک فقال لا فبکی فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انک لست بنبی ثم قال انت خلیفتی یعنی فی کل مومن من بعدی قال وسد ابواب المسجد غیر باب علی قال وکان یدخل المسجد جنبا وهو طریقه ولیس له طریق غیره الی آخر ما ساق فی الخصائص ازین حدیث شریف واضح گردید که جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد ارشاد حدیث منزلت بوقت توجه بسوی غزوه تبوک بجناب امیر المومنین علیه السلام فرمود که تو خلیفه من هستی یعنی در هر مومن بعد من پس هرگاه خلافت جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در هر مومن بعد آنجناب حسب ارشاد آنجناب برای حضرت امیر المومنین علیه السلام ثابت گردید خلافت و امامت عامه آنحضرت متحقق شد و لله الحمد که این حدیث و امثال آن تسویلات تاویلات و توجیهات رکیکه برهم زند و ائمه سنیه هم مثل این حدیث نص صریح بر خلافت بلافاصله جناب امیر المومنین علیه السلام دانسته اند چنانچه صاحب افحام بجواب دلیل رابع از دلائل امامت جناب امیر المومنین علیه السلام که درین دلیل حدیث انت اخی و وصیی و خلیفتی من بعدی وغیر آن ذکر کرده عبارتی گفته که بعض آن قبل ازین مذکور شد و از آن واضح است که این حدیث و امثال آن نصوص مقتضی خلافت بلافاصله جناب امیر المومنین علیه السلام اند که فائده قطع و نقض میداد و بر انصار مجال گفتگو تنگ میکرد و خلافت ابی بکر خلاف آن است و سکوت جناب امیر المومنین علیه السلام بر تقدیر ثبوت آن موجب مخالفت جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوده و طلب خلافت بمفاد آن لازم بود پس بمفاد این حدیث شریف نص خلافت بلافاصله جناب امیر المومنین علیه السلام متحقق گردید و هفوات و خرافات ائمه سنیه رد و ابطال دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام سودی نبخشید چه هرگاه بعد حدیث منزلت در غزوه تبوک نص خلافت عامه آنجناب هم متحقق باشد مطلوب بالحق که اثبات

خلافت عامه ست ثابت گردید و نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت محض مجادله بی کار و بی ثبات
مکابره غیر قابل الالتفات خواهد بود و تعجب نماند که افاده خود نسائی که کتاب خصائص را برای
منحرفین از جناب امیر المؤمنین علیه السلام تصنیف کرده دلیل ساطع برهان قاطع سند باهر حجت ظاهر
بر آنست که احادیث این کتاب مستطاب نزد وی قوی و متین و ثابت است که هدایت نصاب آن خواسته
پس اگر احادیث غیر معتمده و روایات غیر معتبره در آن درج میکرد ضحکهٔ منحرفین و طعنهٔ معاندین میگردید
که ایشان بصد جان خواهان تجسس میکردند و معائب آن پیش می نمودند پس هدایت چه طور
حاصل میشد و رفع ضلالت کجا و قطع نظر ازین از افادات دیگر ائمهٔ محققین سنیه ثابت است
که مقصود نسائی در خصائص احتجاج و استدلال ست علامه ابن حجر عسقلانی در شروع تهذیب
التهذیب گفته وقد ذکر المؤلف یعنی المزی الرقوم فقال للستة ع وللاربعة عم وللبخاری
خ ولمسلم م ولابی داود د وللترمذی ت وللنسائی س ولابن ماجه ق وللبخاری تعا
خت وفی الادب المفرد بخ وفی جزء رفع الیدین ی وفی خلق افعال العباد عخ وفی جزء
القراءة خلف الامام ر ولمسلم فی مقدمة کتابه مق ولابی داود فی المراسیل مد
وفی القدر قد وفی الناسخ والمنسوخ خد وفی کتاب التفرد ف وفی فضائل الانصار
صد وفی المسائل ل وفی مسند مالک کد وللترمذی فی الشمائل تم وللنسائی فی الیوم
واللیلة سی وفی مسند مالک کن وفی خصائص علی ص وفی مسند علی عس ولابن
ماجه فی التفسیر فق هذا الذی ذکره المؤلف من توالیفهم وذکر انه ترک تصانیفهم
فی التواریخ عمدا لان الاحادیث التی تورد فیها غیر مقصودة بالاحتجاج وبقی علیه من
تصانیفهم التی علی الابواب عدة کتب منها بر الوالدین للبخاری وکتاب الانتفاع باهب
السباع لمسلم وکتاب الزهد ودلائل النبوة والدعاء وابتداء الوحی واخبار الخوارج
من تصانیف ابی داود وکانه لم یقف علیها والله الموفق وافرد عمل یوم ولیلة
للنسائی عن السنن وهو من جملة کتاب السنن فی روایة ابن الاحمر وابن سیار وکذلک
افرد خصائص علی وهو من جملة المناقب فی روایة ابن سیار ولم یفرد التفسیر
وهو من روایة حمزة وحده ولا کتاب الملائکة والاستعاذة والطب وغیر ذلک

وقد تفرد بذلك راو دون راو عن النسائی فما تبین لی وجه افراده الخصائص و
عمل الیوم واللیلة والله الموفق ازین عبارت ظاهرست که مزی کتاب خصائص نسائی را مثل دیگر
کتب که مقصود بآن احتجاج است دانسته چه او تعلیل مزی کی تصانیف اساطین سنیه را در تواریخ
اینکه احادیثی که در آن وارد کرده می شود احتجاج بآن مقصود نیست ظاهرست که تصانیفی که در وی
ذکر کرده مقصود از احادیث آن احتجاج و استدلال است و چون خصائص نسائی نیز ازین جملهاست
پس مقصود از احادیث آن هم احتجاج و استدلال باشد و نیز از افاده ابن حجر ظاهرست که کتاب
خصائص نسائی از جمله مناقب سنن نسائی بروایت ابن سیارست و سنن نسائی خود از صحاح ست
و محامد و مناقب و فضائل آن بر متتبع مجتنی تصنیف علامه سیوطی و امثال آن مخفی و مستور
نخواهد بود و صحت احادیث آن بلکه بودن آن در درجه اعلای صحت از بستان المحدثین تصنیف شاهصاحب
ظاهرست گذشته ازین همه روات این روایت که از خصائص نسائی مشتمله بر تنصیص خلافت جناب
ولایت مآب علیه السلام نقل کردم از ثقات عدول معتمدین فحول اند اما محمد بن المثنی پس از جهابذه
ثقات و اثبات و متورعین عالی درجات و فارسین مضمار صناعت و حائزین کمال
و براعت ارباب صحاح سته از افادات او خوشها بر چیده اند و مثل دیگر اعلام سنیه روایت
احادیث از و داشته ذهبی در کاشف گفته محمد بن المثنی ابو موسی العنزی الحافظ عن ابن
عیینة و عبد العزیز القمی و عنه ع و ابو عروبة والمحاملی ثقة ورع مات ۲۵۲ و ابن حجر
عسقلانی در تقریب التهذیب گفته محمد بن المثنی بن عبید العنزی بفتح النون والزاء ابو
موسی البصری المعروف بالزمن مشهور بکنیته و باسمه ثقة ثبت من العاشرة وکان هو
وبندار فرسی رهان و ماتا فی سنة واحدة اما یحیی بن حماد پس از روات کبار و عدول افاضل والیحیی بن
ابی سلیم عمرو بن میمون پس همه ایشان نیز از ثقات معتمدین و مشاهیر مقبولین و معروفین معتبرین
می باشند و نسبت ایشان توثیق و تبجیل شان مشحون است چنانچه در مابعد در اثبات حدیث
ولایت ان شاء الله تعالی خواهی دانست و حاکم در مستدرک این حدیث را بروایت این روات
آورده و تصحیح کرده و ذهبی که بدلیلی اعلی و ثقة فهم کون تعنت او بوصف واتهم بالصحة و نیز
علامه ابن عبد البر که بتصریح شاه صاحب در بستان المحدثین عالم او اکثر از خطیب و بیهقی و ابن حزم نیست

دلیل بیست و سیوم از اسناد و انت خلیفتی بعد حدیث منزلت

جمله بعض حجج باهره او ست که نزد دیگران نیست و صدق و دیانت و حسن اعتقاد و اتباع سنت کیست او را
تصدیق میشود و کسانی که علما را النصب نسبت داده حدیث سبقت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام با سناد این
روات نقل کرده و گفته که این اسنادیست که نیست جای طعن در آن برای احدی بسبب صحت آن
و ثقت ناقلین آن در استیعاب میفرماید حدثنا عبدالوارث بن سفیان قال ثنا قاسم بن اصبغ
قال ثنا احمد بن زهیر بن حرب قال ثنا الحسن بن حماد قال ثنا ابو عوانة عن ابی بلج
عن عمرو بن میمون عن ابن عباس قال کان علی اول من آمن بالله من الناس بعد خدیجة
قال ابو عمر وهذا اسناد لا مطعن فیه لاحد لصحته وثقة نقلته و چگونه این حضرات
ثلثه عدول و صحیح و موثوق و مقبول نباشند که وضاح و عمرو بن میمون از روات صحاح سته اند
و ابو بلج از روات صحیح ترمذی و صحیح نسائی و صحیح ابن ماجه و صحیح ابی داود و بتصریح ملا علی که در
تنبیه السفیه بر سیوم ساخته تلویة السفیه روات صحاح اهل سنت همه معدل و مزکی و اهل دیانت و تقوی اند

دلیل بیست و هفتم آنکه علامه یوسف بن قزعلی بن عبدالله سبط ابن الجوزی که محامد سنیه
و مفاخر ضیه و مناقب جلیله او سابقا شنیدی و دانستی که بتصریح فاضل رشید از ائمه دین و علمای
معتمدین اهل سنت و جماعت است در کتاب تذکرة خواص الامه بعد نقل حدیث منزلت از مسند احمد
و صحیحین و غیره آورده است و قد اخرج الامام احمد هذا الحدیث فی کتاب الفضائل الذی صنفه
لامیر المؤمنین اخبرنا ابو محمد عبدالعزیز بن محمود البزاز قال انبا ابو الفضل محمد بن
ناصر السلمی انبا ابو الحسن المبارك بن عبدالجبار الصیرفی انبا ابو طاهر محمد بن علی
ابن محمد بن یوسف انبا ابوبکر احمد بن جعفر بن حمدان القطیعی حدثنا عبدالله بن احمد
حدثنا ابی حدثنا وکیع عن الاعمش عن سعد بن عبیدة عن ابی بردة قال خرج علی مع النبی
صلی الله علیه وسلم الی ثنیة الوداع وهو یبکی و یقول خلفتنی مع الخوالف فما احب
ان تخرج فی وجه الا وانا معك فقال صلی الله علیه وسلم الا ترضی ان تکون منی بمنزلة
هارون من موسی الا النبوة وانت خلیفتی ازین حدیث شریف هم ظاهر است که جناب رسالتماب
صلی الله علیه و آله وسلم بعد ارشاد حدیث منزلت تصریح فرموده بانکه تو خلیفه منی هستی و این نص
صریح است بر خلافت آنحضرت پس هرگاه نص بر خلافت آنحضرت همراه حدیث منزلت متحقق شد

صـ ۱۹ الباب الثالث فی فضائل علی

انکار دلالت آن بر خلافت نفعی بمخالفین نمیرساند بلکه مزید بغض و خذلان ایشان واضح گرداند **دلیل**
بست و ششم آنکه در کنز العمال مذکورست عن علی ان النبی صلی الله علیه وسلم قال خلفتک
ان تکون خلیفتی قلت اتخلف عنک یا رسول الله قال الا ترضی ان تکون منی بمنزلة
هارون من موسى الا انه لا نبی بعدی طس و ابراهیم بن عبد الله وصابی یمنی شافعی در کتاب الاکتفا
فی فضل الاربعة الخلفا گفته وعنه یعنی عن علی رضی الله عنه قال قال لی رسول الله صلی الله
علیه وسلم حین خلفنی علی المدینة خلفتک لتکون خلیفتی قلت کیف اتخلف عنک
یا رسول الله قال الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدی
اخرجه الطبرانی فی الاوسط هرگاه خلافت جناب امیر المؤمنین علی علیه السلام در مدینه بنص این
روایت و تصریحات دیگر ائمه که سابقا گذشته ثابت شد این خلافت مستصحب خواهد شد تا وقتیکه رافع آن
متحقق شود و ظاهرست که قطعا و حتما رافع آن که قول صریح موجب نفی آن باشد متحقق نشده و انقطاع
آن که مخاطب بکمال تقییدان بمدت غیبت ادعا کرده صریح البطلان چه تقیید بمدت در سیاق این روایت
و غیر آن که نص بر خلافت آنحضرت واقع نشده و همچنین عزل این خلافت بر جوع جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم که قاری و ابن تیمیه ادعا کرده اند صریح الفساد است کما علمت پس هرگاه این
خلافت مستصحب باشد بعد وفات جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم هم این خلافت باقی خواهد بود و بوجود
بقای این خلافت اثبات خلافت برای دیگری سمتی از جواز ندارد که اولا این خلاف اجماع مرکب است
که خلافت برکسانیکه در مدینه بودند و منهم الازواج برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد وفات
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم ثابت باشد و خلافت مطلقه برای دیگران و ثانیا اثبات خلافت
مطلقه برای دیگری مستلزم اینمعنی است که برای اینکسانیکه در مدینه بودند دو خلیفه در یک وقت جمع
شوند یکی جناب امیر المؤمنین علیه السلام و دیگری یکی از خلفای مصنوعین و این صریح البطلان است
که برای جماعت دو خلیفه در یک وقت متحقق شوند لحصول الاجماع علی عدم جوازه و جناب
سید مرتضی علم الهدی طاب ثراه در شافی فرموده فان قیل فقد ذکرتم ان التعلق بالاستخلاف
علی المدینة طریقة معتمدة لاصحابکم فبینوا وجه الاستدلال بها قلنا الوجه
فی دلالتها انه قد ثبت استخلاف النبی صلی الله علیه و آله وسلم لامیر المؤمنین

عليه السلام لما توجه الى غزاة تبوك ولم يثبت عزله عن هذه الولاية بقول من
الرسول عليه السلام ولا دليل فوجب ان يكون الامام بعد وفاته لان حاله لا تتغير
فان قيل ما انكرتم ان يكون رجوع النبي صلى الله عليه وآله وسلم الى المدينة يقتضي عزله
وان لم يقع العزل بالقول قلنا ان الرجوع ليس بعزل عن الولاية في عادة ولا عرف
وكيف يكون العود من الغيبة عزلا او مقتضيا للعزل وقد يجتمع الخليفة والمستخلف
في البلد الواحد ولا ينفي حضوره الخلافة له وانما يثبت في بعض الاحوال العزل بعود
المستخلف اذا كنا قد علمنا ان الاستخلاف تعلق بحال الغيبة دون غيرها فيكون
الغيبة كالشرط فيه ولم يعلم مثل ذلك في استخلاف امير المومنين عليه السلام فان
عارض معارض بمن روي ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم استخلفه كمعاذ وابن ام مكتوم
وغيرهما فالجواب عنه قد تقدم وهو ان الاجماع على انه لا حظ لهؤلاء بعد النبي
صلى الله عليه وآله وسلم في امامة ولا فرض طاعة يدل على ثبوت عزلهم فان تعلق
باختصاص هذه الولاية وانها كانت مقصورة على المدينة فلا يجوز ان تقتضي
الامامة التي تعم فقد مضى الكلام على الاختصاص في هذا الفصل مستقصى
جناب سيد مرتضى طاب ثراه حواله بان فرموده است فاما قوله انه صلى الله عليه وآله
وسلم لما خلفه بالمدينة لم يكن له ان يقيم الحدود في غيرها وان ذلك لا يبعد
امامة فهو كلامه على من تعلق بالاستخلاف في تاويل الخبر وقد تقدم منا ما هو
جواب عنه فيما تقدم قلنا انه اذا ثبت له عليه السلام بعد وفاة الرسول صلى الله
عليه وآله وسلم فرض الطاعة واستحقاق التصرف بالامر والنهي في بعض الامة وجب ان يكون
اماما على الكل لانه لا احد من الامة ذهب الى اختصاص ما يجب له [illegible]
من اثبت له هذه المنزلة انها [illegible] الامامة لا الامارة وفي الاجماع على انها
من قبل فيجب ان يكون بعد وفاته صلى الله عليه وآله وسلم اماما لا اميرا وليس على ما
ذكرناه من جهة ان نفي الامارة يقتضي اثبات الامامة كما ظن بل لما بيناه من ان
وجوب فرض الطاعة اذا ثبت بطل ان يكون اميرا مختص الولاية بالاجماع فلا بد

من ان يكون

مص ان یکون اماما لان الامارة او ما یجری مجراها من الولایات المختصة اذا انتفت مع
ثبوت وجوب الطاعة فلا بد من ثبوت الامامة بالجملة اثبات خلافت عامه جناب امیر المؤمنین
علیه السلام بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بخلافت آنحضرت بر مدینه منوره بدلیل
عدم ثبوت عزل اثبات و لزوم خرق اجماع مرکب در صورت بقای این خلافت و انتفای خلافت عامه
دلیل قاطع و برهان ساطع است حضرات اهل سنت اگر آسمان را بر زمین دوزند و دماغها خود را هم
سوزند بجواب این حجت فخیم نتوانند آراستن و بتاویل و توجیه لغوی ساختن نیز اکثر بمثل این دلیل اکابر
سنیه برای اثبات خلافت ابی بکر بزعم ثبوت استخلاف او بر صلوة تمسک شده اند فخر رازی
در اربعین در حجج خلافت بکریه گفته الحجة التاسعة انه علیه السلام استخلفه علی الصلوة
ایام مرض موته وما عزله عن ذلک فوجب ان یبقی بعد موته خلیفة له فی الصلوة
واذا ثبت خلافته فی الصلوة ثبت خلافته فی سائر الامور ضرورة انه لا قائل
بالفرق و اصفهانی در شرح طوالع در وجوه استدلال بر خلافت ابی بکر گفته الثالث النبی
صلی الله علیه وسلم استخلف ابا بکر فی الصلوة بالنقل الصحیح وما عزل النبی
ابا بکر عن خلافته فی الصلوة فبقی کون ابی بکر خلیفة فی الصلوة بعد وفاته واذا
ثبت خلافة ابی بکر رضی الله عنه بعد وفاته فی الصلوة ثبت خلافة ابی بکر
بعد وفاته فی غیر الصلوة لعدم القائل بالفصل و در هدایة السعداء در وجوه
استدلال اهل سنت بر خلافت ابی بکر مسطور است الرابع ابو بکر رضی الله عنه افضل الصحابة
فهو اولی بالامامة واستخلفه النبی صلی الله علیه وسلم فی الصلوة ایام مرض
وما عزله فیکون خلیفة له فی سائر الافعال لعدم القائل بالفرق محتجب نماند که این
استدلال بصریح الاختلال موقوف بر آنست که استخلاف جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
ابی بکر را در صلوة ثابت شود و ظاهر است که اهل حق هرگز این استخلاف را قبول نکرده اند بلکه
عدم آن با عتراف ابن تیمیه در منهاج بمنافات این استخلاف با دخول ابی بکر در جیش اسامه
ثابت که دخول او در جیش بلا خلاف در روایات ثقات ائمه سنیه کما فی فتح الباری وغیره
محقق است پس این استخلاف که منافی آنست خود باطل خواهد بود پس این استدلال معلول

ص ٢٨٢ / ٢٨٤ المبحث الرابع من الباب الثالث فی الامامة

ص ٢٩٨ / ٢٦٨ الجلوة الثامنة من المنة الثالثة عشر

بعدم ثبوت اصل آن بلکه ثبوت عدم آن بعد خول است بخلاف استدلال باستخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که بعنایت الهی این استخلاف حسب تصریحات و افادات اساطین سنیه ثابت و معاندین و متعصبین و جاحدین هم انکار آن نمیتوانند کرد تا آنکه نواصب آنرا قبول کرده اند گو آنرا قصر بر اهل و عیال ساخته و ظاهر است که دریں مقام این قصر ضرری ندارد و چون ثبوت خلافت در بعض برای ثبوت امامت مطلقه کافی است لعدم القول بالفصل فرقت این سنیه لا ابالی ناچار سیه که علامه تفتازانی با آن همه دانشمندی که تودانی و انهماک در تعصبات طلبانی و اغواق در اختراع وساوس نفسانی قدرت بر رد آن نیافته و بر ذکر آن اقتصار ساخته حرفی بجواب آن ننگاشته در شرح مقاصد بجواب حدیث منزلت گفته واما الجواب بان النبی صلی الله علیه وسلم لما خرج الی غزوة تبوک استخلف علیا رضی الله تعالی عنه علی المدینة واکثر اهل النفاق فی ذلک فقال علی رضی الله عنه یا رسول الله اتترکنی مع الاخلاف فقال علیه الصلوة والسلام اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی وهذا لا یدل علی خلافته کابن ام مکتوم رضی الله تعالی عنه استخلفه علی المدینة فی کثیر من غزواته فربما یدفع بان العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص السبب بل ربما یحتج بان استخلافه علی المدینة وعدم عزله عنها مع انه لا قائل بالفصل وان لا احتیاج الی الخلیفة بعد الوفاة اشد واوکد منه فی حال الغیبة یدل علی کونه خلیفة ازین عبارت ظاهر است که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر مدینه و عدم عزل آن حضرت ازان دلالت بر خلافت آنحضرت میکند چه کسی قائل بالفصل نیست یعنی کسی قائل نیست باینکه بعد وفات جناب سرور انام صلی الله علیه وآله الکرام جناب امیر المؤمنین علیه السلام خلیفه بر مدینه باشد و خلافت در دیگر امور برای آنحضرت ثابت نباشد و نیز احتیاج بخلیفه بعد وفات اشد و اوکد است نسبت حال غیبت و علامه تفتازانی بسبب مزید عجز و حیرت و نهایت واماندگی و پریشانی با آنهمه طلاقت لسانی و بلاغت بیانی بجواب این تقریر متین حرفی بر زبان نیاورده قفل خموشی بر لب زده و سکوت بعد نقل کلامی نزد شاه صاحب فاضل رشید دلیل تسلیم و قبول و قابلیت آن برای احتجاج و استدلال بر ساکت است کما سیجیء فیما بعد ان شاء الله تعالی و از غرائب

که حضرات اهل سنت کما فی السلق المیمون غیر معارضه باستدلال [illegible] جناب امیرالمؤمنین
علیه السلام به مدینه منوره بخلافت ابن ام مکتوم و غیر ایشان [illegible] معارضه باستدلال
خود بامامت ابی بکر در صلوة که اصل آن غیر مسلم بلکه باطل است و بامامت ابن ام مکتوم و دیگران
در صلوة ما حصل [illegible] برنمی دارند با آنکه خود امامت هر بر و فاجر در صلوة تجویز کرده اند و
بطلان این معارضه باطله بوجوه عدیده مخفی نیست چه اولاً از نزد اهل حق ثابت نیست که جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم اطلاق لفظ خلیفه در حق ابن ام مکتوم و امثال او فرموده باشد غایة الامر آنکه
ابن ام مکتوم و غیره را برای حراست مدینه در بعض اوقات متعین فرموده و در حق جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
بنابر نص احادیث عدیده لفظ خلیفه اطلاق فرموده چنانچه آنفاً گذشت و ثانیاً آنکه اطاعت
جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در این استخلاف بر ازواج خود علی الاطلاق واجب و لازم فرموده [illegible]
و دیگران هم اطاعت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام علی الاطلاق لازم و واجب است بعدم القائل
بالفصل و ثابت نیست که اطاعت ابن ام مکتوم و غیر ایشان بر اهل مدینه علی الاطلاق واجب
فرموده باشد پس فرق ظاهر ثابت گردید و قیاس خلافت جناب امیرالمؤمنین ع بر حال دیگران
باطل شد اما ایجاب اطاعت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بر ازواج پس جمال الدین محدث که از
مشایخ اجازه شاه صاحب است و ملا علی بن سلطان محمد الهروی القاری در مرقاة او را بشیخ ابو الحسن
بکری و خواجه عبید الله سمرقندی و شیخ علی متقی که از اجله مشایخ [illegible] بمناقب فخیمه ستوده و ترجیح داده
و او را بشیخنا مولانا جمال الدین المحدث یاد کرده و تصریح نموده که او از اکابر محدثین است در کتاب
روضة الاحباب که بتصریح شاه صاحب در رسالهٔ اصول حدیث نسخهٔ صحیحهٔ آن بهترین سیر است گفته
بصحت رسیده که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم عزم بیرون رفتن کرد علی ابن ابیطالب کرم الله
وجهه را بر اهل خود خلیفه گردانید علی بعرض رسانید که در هیچ غزوه تخلف ننموده ام چگونه است
که این نوبت مرا گذاری فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه
لا نبی بعدی یعنی ای علی راضی نیستی که باشی نسبت بمن بمنزله هارون نسبت بموسی لکن فرق
که هارون [illegible] نبی بود نبوت یافت و بعد از من هیچکس را نبوت نخواهد بود پس بازگشت
[illegible] گردانید [illegible] باید [illegible]

وی بجا آورید ابو عبد اللہ الحاکم در کتاب الاکلیل علی ما نقل بروایت عطا بن ابی رباح
بعد نقل حدیث منزلت ذکر کرده فقال یا علی اخلفنی فی اهلی واضرب وجد وعظ نفسه
نساءه فقال اسمعن لعلی واطعن هر گاه وجوب اطاعت جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت
امامت آنحضرت متحقق گردید زیرا که بتصریح خود شاه صاحب در بنیاب تمام استدلال آیه قل
للمخلفین من الاعراب الخ هر که واجب الاطاعة باشد امام است ثالثا سابقا دانستی که این خلافت
جناب امیر المومنین علیه السلام موجب کمال شرف عظیم وعظمت فخیم بوده که جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم بحدیث لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی انحصار آن در ذات جناب
امیر المومنین علیه السلام ثابت فرموده نیز بحدیث ان المدینة لا تصلح الا بی او بک وضح
فرموده که این خلافت موجب صلاح مدینه منوره مثل صلاح آن بذات قدسی صفات سرور کائنات
علیه وآله آلاف التحیات والتسلیمات است و این صلاح منحصر در ذات نبی و وصی است و غیر بحر را در
حظ لیست و همچنین حدیث لا بد ان اقیم او تقیم بر آن دلالت اوضح دارد پس خلافت ابن ام
مکتوم وغیره را مثل این خلافت گردانیدن رد صریح بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
و نیز حدیث خلیفی که دلالت بر مساوات اجر جناب امیر المومنین علیه السلام با اجر جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم دارد مبطل این معارضه شنیع ومجادله فظیع است و رابعا آنکه بر عدم
خلافت ابن ام مکتوم وغیر ایشان بعد وفات جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم اجماع امت
واقع است پس حکومت ایشان بر بعض اهل مدینه که عدم خلافت شان کاشف از عدم استحقاق
ایشان است بمیان آوردن نهایت دانشمندی خود ثابت کردن است و خامسا آنکه ابن ام مکتوم اعمی و امثال او
از صحابه که استخلاف شان بر سبیل معارضه ذکر می کنند قابلیت خلافت کبری نداشتند پس ذکر
ایشان بمقابله جناب امیر المومنین علیه السلام از غضب شاه صاحب است ابن تیمیه در منهاج السنة گفته
وایضا فالاستخلاف فی الحیوة نوع نیابة لا بد لکل ولی امر ولیس کل من یصلح
للاستخلاف فی الحیوة علی بعض الامة یصلح ان یستخلف بعد الموت فان النبی صلی الله
علیه وسلم استخلف فی حیوته غیر واحد منهم من لا یصلح للخلافة بعد موته کما استعمل
ابن ام مکتوم الاعمی فی حیوته وهو لا یصلح للخلافة بعد موته وکذلک بشیر

فانکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در حیات خود غیر یکی را خلیفه ساخته ... الاکلیل

فی صفحه ۱۹۳ و نصف
ص ۳۶۳
الدلیل الثالث من الفصل الثالث فی المنهج الثالث من فصول الکتاب
المستندة الی السنة المذکورة

بن عبد

بن عبد المنذر وغیره انتهی هرگاه ابن ام مکتوم وامثال او قابلیت خلافت کبری نداشتند پس
ثابت و محقق شد که حکومت شان در مدینه در بعض احیان مستلزم خلافت ایشان نیست بخلاف جناب
امیر المومنین علیه السلام که قابلیت خلافت کبری را آنجناب بالاجماع حاصل بود پس معارضه
استخلاف آنحضرت با حکومت کسانیکه باعتراف اهل خلاف هم قابلیت خلافت ندارند نادر طرائف غرائب
و بدائع عثرات است و فخر رازی بجواب استدلال باستخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام چنان
عاجز و حیران گردیده که بعد تجویز ادعای تقیید این استخلاف بمدت غیبت هوس معارضه این
استخلاف باستخلاف ابی بکر در سر کرده و بر تقدیر انکار اهل حق استخلاف ابی بکر را انکار استخلاف
جناب امیر المومنین علیه السلام آغاز نهاده چنانچه در اربعین گفته الشبهة الرابعة عشر و هی
انه علیه السلام استخلفه فی غزاة تبوک فنقول لما لا یجوز ان یقال ان ذلک الاستخلاف
کان مقیدا بمدة ذلک السفر فلا جرم انتهی ذلک الاستخلاف بانقضاء تلک المدة
وایضا فانه معارض باستخلاف النبی علیه السلام ابابکر حال مرضه فی الصلوة و ان
انکروا ذلک فمحتجب نماند که ادعای تقیید استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام بمدت سفر
وانقضای این استخلاف بانقضای این مدت کذب محض و بهتان صرف است و این تقیید در هیچ
روایتی از روایات وارد نگشته و روایات ناصه بر استخلاف آنجناب مطلق است کما سبق
فادعاء التقیید مما یستفظعه کل ناقد بصیر فانه محض الکذب و التزویر
ولا اثر له فی شیء من الروایات السالفة المأثورة من البشیر النذیر صلوات الله
وسلامه علیه و آله اصحاب التطهیر فارجع البصر هل تری من فطور ثم ارجع البصر
کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا وهو حسیر سبحان الله استخلاف جناب امیر المومنین
علیه السلام محض کذب و بهتان مقدر بمدت سازند و خلافت بکریه را در صلوة بلا دلیل
باستمرار و دوام نوازند و آنچه فخر رازی ادعای معارضه استخلاف جناب امیر المومنین
علیه السلام باستخلاف ابی بکر نموده پس مکابره عجیب و معانده غریب است و هیچ عاقلی
بمثل این مجازفت تفوه نخواهد کرد که استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام را که باتفاق طرفین و اجماع
جانبین ثابت است و بحد ثبوت و تحقق رسیده که نواصب هم انکار آن نتوانند کرد و انرا

مقصور بر اهل و عیال سازند با استخلاف ابی بکر که سنیه باثبات آن متفرد اند معارض گردانند و این نمی
ماند که یهود و نصاری بشارات نبوت جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین که اهل اسلام
و ایشان متفق بر اثبات آنند تحریفات خود در باب تثلیث و مثل آن که متفرد بآن هستند
معارض سازند یا اتباع مسیلمه کذاب و دیگر ملحدین اقتضاب امور محمد علیها را که سائر امم بران
اجماع دارند بمتفردات خود معارض نمایند و گویند که ثبوت نبوت انبیاء سابقین مثلا
معارض ست بنبوت مسیلمه معاذ الله من ذلک و از همه شگفت تر آنکه فخر رازی جسارت و تهور
خود را بمثابه رسانید که بانکار استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام بر تقدیر انکار الحق
استخلاف ابی بکر آغاز نهاده داد سابقت در کمال تعصب و عناد و مکابره و لداد داده
و ازین هم بیخوف خوارج را هم خجل و شرمسار ساخت چه انکار الحق استخلاف ابی بکر را ظاهر [illegible] و لا کالشمس
الشمس حالانکه نواصب با وصف این انکار استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام را انکار
نکرده اند تو مقصور بر اهل و عیال [illegible] جناب از نقل شاه صاحب واضح می گردد و فخر رازی
استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام را بر تقدیر انکار الحق استخلاف ابی بکر انکار می کند
و محتجب نماند که فاضل نظام الدین نیسابوری بسبب مزید انهماک در حب ابی بکر اثبات وصایت
و خلافت او بسبب صحبت او با جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در سفر بتقریب تقیه
وفات حضرت بشیر و نذیر خواسته چنانچه در تفسیر غرائب القرآن بتفسیر آیه الا تنصروه فقد
نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ هما فی الغار گفته استدل اهل
السنة بالآیة علی افضلیة ابی بکر و غایة اتحاده و نهایة صحبته و موافقة باطنه
و ظاهره و الا لم یعتمد علیه الرسول صلی الله علیه و سلم فی مثل تلک الحالة و انه
کان ثانی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الغار و فی العلم لقوله صلی الله
علیه و سلم ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر و فی الدعوة
الی الله لانه صلی الله علیه و سلم عرض الایمان اولا علی ابی بکر فامن ثم عرض
ابو بکر الایمان علی طلحة و الزبیر و عثمان بن عفان و جماعة اخری من اجلة الصحابة
و کان لا یفارق رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الغزوات و فی اداء الجماعات

ثلث ثانی
صد ۵۵۹
جزو عاشر سوره توبه رکوع ۱۳

ن

وفی المجالس والمحافل وقد اقامه فی مرضه مقامه فی الامامة ولما توفی فی جنب
رسول الله صلی الله علیه وسلم وکان ثانی اثنین من اول امره الی اخره ولو
قدرنا انه توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ذلک السفر لزم ان لا یقوم
بامره ولا یکون وصیه الا ابو بکر وان لا یبلغ ما حدث فی ذلک الطریق من الوحی
والتنزیل الا ابو بکر این عبارت واضحست که نظام درین کلام فاسد النظام اثبات
خلافت ابی بکر و وصایت او بر تقدیر وفات جناب سرور کائنات صلی الله علیه وآله و[سلم]
درین سفر خواسته و گفته اینچه حاصلش اینست اگر مقدر کنیم که جناب رسالتمآب صلی الله علیه [وآله]
وسلم وفات می یافت درین سفر لازم می آید که قیام بامر آنحضرت نکند و وصی آنجناب نباشد مگر
ابو بکر انتهی و ظاهرست که همین تقریر تقدیر در استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام جاریست
حرفا بحرف چه اگر تقدیر نیسابوری در غزوه تبوک واقع می شد ظاهرست که خلیفه بر مدینه جز جناب
امیر المؤمنین علیه السلام کسی دیگر نمی بود با آنکه در تقدیر نیسابوری تقریب این مقام فرق واضحست
زیراکه بر انحصار قیام مقام سرور انام و وصایت آنحضرت در ابی بکر دلیلی ندارد چه مجرد مصاحبت
کسی مستلزم این معنی نیست که هرگاه وفات مستصحب واقع شود مستصحب قائم مقام و وصی مستصحب باشد
خصوصا هرگاه در سفر مستصحب مصاحبین دیگر هم باشند و پر ظاهرست که درین سفر با جناب رسالتمآب
عامر بن فهیره و عبد الله بن الاریقط هم مصاحب آنحضرت بودند پس این صحبت منتج باستخلاف
جناب امیر المؤمنین علیه السلام که در آن نص بر خلافت آنحضرت واقع شده و ایجاب اطاعت آنجناب
بر ازواج فرموده مناسبتی نیست پس درینجا اگر تقدیر نیسابوری واقع می شد بالجزم در خلافت
بکسی دیگر نمی رسید وهذا بین لا سترة فیه ولله الحمد علی ذلک و دلیل بست و نهم
آنکه حکیم داود بن عمر الانطاکی در شرح منظومه ابن سینا که اولش اینست هبطت الیک من
المحل الارفع ورقاء ذات تعزز وتمنع علی ما نقل عنه گفته لا سیف الا ذو الفقار ولا
قام الحصر دلیلا علی القصر کان قصر قلب فصار کشف کرب الا انه لا نبی بعدی
الا علی فلا خلاف فی الخلافة اثباتا والنبوة محوا وقال لعمار الی کم تاکل الخبز وتشرب
الماء فقال اهو الیوم فقال ای والذی نفسی بیده فیزفکان ما کان وکذلک

قوله لو قدرنا انه توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ذلک السفر لزم ان لا یقوم بامره ولا یکون وصیه الا ابو بکر الخ هذا التقریر جار فی استخلاف علی علی مدینة

خرج لیلة ابن ملجم فی السحر نظر الی السماء تلذذ بما خصص به وطاعة واجابة فاکثر من ذلك ثم نهی عن رجوع الاوز وقال هی صوائح یتلوهن النوائح کیف یزداد یقینا من جمیع المشاهدات والحجاب احاط بکل شیء علما فهو والله الکتاب وتعیها اذن واعیة فامن بعد حی لکان المث لهما جاءت الخلافة عن ثلث فکان هو الرابع اخرج الخطیب بن عبد بن حمید فی النور بایت یا علی من لم یقل انك رابع الخلفاء فعلیه لعنة الله فان الله قال لآدم انی جاعل فی الارض خلیفة وقال یا داود انا جعلناك خلیفة وقال موسی لاخیه هرون اخلفنی فی قومی ثم قال الیوم وتبوك کن علی ما انا علیه یبصف الا سبلی الصبیان فی النساء فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الحدیث از عبارت بکمال صراحت ظاهر است که حدیث منزلت دلالت عظیمه بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارد که بسبب دلالت آن بر خلافت آنحضرت رابع الخلفاست ومراد از بودن آنحضرت رابع الخلفا آنست که خلافت در قرآن مجید برای حضرت آدم وحضرت داود وحضرت هارون علیهم السلام ثابت شده وچون در حدیث منزلت حضرت هارون علیه السلام برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ثابت شد آنحضرت رابع الخلفا باشد ونیز از قول داود ونالا خذ فی الخلافة اثباتا والنبوة محوا واضح است که حدیث منزلت بلا خفا دلالت بر خلافت دارد ولله الحمد علی ذلك ونیز از قول داود واحاط بکل شیء علما فهو والله الکتاب واضح است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام محیط جمیع علوم بود واین معنی هم برای اثبات فضیلت آنحضرت وعدم جواز تقدم اغیار بر آنحضرت کافی ووافی ست ونیز حکیم داود درین شرح بعد ذکر قول حضرت موسی برای حضرت هارون اعنی اخلفنی فی قومی واصلح گفته وهذا قال یعنی النبی صلی الله علیه وآله وسلم لسیدنا علی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی فالمشاورة المشرفة للتخییر علی مقامات النبوة خلیة عن الوحی الملکی لا للتخییر فنبی آمن من الخطاء یحرض علی الاصلاح ووصی لم یر عصمته الا الخواص بینا ودعلی الرضی باعمال الانبیاء هل هذا الا هو

سه الاسد جلیسه الشفیقة الی الزبن

بلیوه

عجب کہ ہم دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام و ہم صحت این حدیث از ان ظاہر است
کہ جناب امیر المومنین علیہ السلام وصی معصوم بود و تعجب تحجب نماند کہ حکیم داود انطاکی از مشاہیر اجلہ
نحاریر است علامہ یوسف البدیعی کہ محمد بن فضل اللہ المحبی در مدح و ستایش او گفتہ یوسف
المعروف بالبدیعی الدمشقی الادیب الذی زین الطروس برشحات اقلامہ فلو ادرکہ
البدیع لاعتزل صنعۃ الانشاء و القریض عند استماع نثرہ و نظامہ خرج من
دمشق فی صباہ فحل فی حلب فلم یزل حتی بلغ الشہرۃ الطنانۃ فی الفضل و الادب
و الف المولفات الفائقۃ منہا کتابہ الصبح المنبی فی حیثیۃ المتنبی و کتاب الحدائق
فی الادب و لما رای کتاب الخفاجی الریحانۃ عمل کتاب ذکری حبیب فاحسن فیہ و ابدع و اطال
و اطنب و اعرب عن لطافۃ تعبیرہ و حلاوۃ ترصیعہ الا انہ لم یساعدہ الحظ فی شہرتہ
فلا اعلم لہ نسخۃ الا فی الروم عند استاذی الشیخ محمد عزتی و نسخۃ عندی الی ان قال
بعد ذکر بعض اشعارہ و شعرہ کثیر اوردت منہ فی کتابی النفحۃ ما فیہ مقنع ثم ولی قضاء
الموصل ثم توفی بالروم سنۃ ثلث و سبعین و الف در کتاب ذکری حبیب در وصف انطاکی
حکیم داود علی ما نقل عنہ گفتہ ضریر ما لہ فی العلوم الحکمیۃ نظیر و طبیب ما لہ فی الازمنۃ
الغابرۃ ضریب حکیم صفت من قذی الخطاء موارد انظارہ و تحت عن غمام الاوہام
آفاق افکارہ حل عقد المشکلات بما قیدہ و بیض وجہ العلوم الریاضیۃ بما سودہ بانامل
تقتضی اثبات محاسنہ بالتخلید و تقیید مآثرہ للتابید و کان ملازما لکتاب اخوان
الصفاء و خلان الوفاء المجریطی و لکتابیہ رتبۃ الحکیم و غایۃ الحکیم و من کتب الشیخ القانون
و الشفاء و النجاۃ و الحکمۃ المشرقیہ و التعلیقات و رسالۃ الاجرام السماویۃ و الاشارات
مع شرحہ لنصیر الدین الطوسی و للامام فخر الدین الرازی و المحاکمات بینہما لقطب الدین
الرازی و حواشیہ للسید و من کتب السہروردی المشارق و المطارحات و کتاب التلویحات
و شرح لصبۃ اللہ البغدادی و کان شریف مکۃ یلہج بتذکارہ و یستہدی من الحجاج تفاریق
اخبارہ و ہزہ الشوق علی ان استقدمہ علیہ و استحضرہ الیہ لیجعل السماع عیانا و الخبر
بیانا فلما مثل بساحتہ طامعا فی تقبیل راحتہ امر ان یعرض علیہ احد حاضری مجلسہ

انسه يختبر بذلك قوة تمييزه فصافحت يد ذلك الجليس قال هذه يد دعي
خسيس لا يضوع منها اريج النجابة ولا يستنشق عرف الفتوة ثم امر بعرضه على القوم
واحدا بعد واحد حتى وصل الى الشريف فقبل يده تقبيل المحب الوجد واعجب من ذلك
ما اخبرني به من اثق به بالقاهرة المعزية قال كان له حجرة بالمدرسة الظاهرية
اتخذها لاجتماعه بالناس ومداواة اصحاب الباسور فدخل عليه في بعض الايام رجل
من الاجناد فجهر بالسلام فحين سمع سلامه عرف عرامة قال اذهب فلا شفى الله
لك علة ولا برد لك غلة تشرب الخمر وتفعل ذلك الامر حتى احدث لك هذا الداء
وتاتي الصبر تروم منه المداواة ثم استتابه وشفاه من دائه بعد ما اشفاه وفيهم
كنه علته الا من تحرك شفته وعجائبه في هذا الباب لا تحصى وغرائبه لا تستقصى
وعلامه درويش محمد بن احمد طالوى كه شهاب الدين خفاجى بمدح ثناى او در ريحانة الالبا گفته
ابو المعالي درويش بن محمد الطالوي وحيد له الحزم ترب واللطف قرين وماجد
ماله في قصب السبق رهين وريق قضب المروة فاتح حصون المهمات عنوة سليل
المعالي والكرم رقيق حواشي الطباع والشيم فكره في علاه مسرح للمقال ومجال
لمضمرات الاماني والامال اذا اعجبتك خصال امرئ فكنه تكن مثل ما يعجبك
فليس على الجود من حاجب اذا جئته زائرا يحجبك بحسان عصره وابو عبادة دهره
له في المجد ندوى وللاسماع من مورده العذب شرب في ري نور حياه في
ظلمة الخطوب هادي وصيت كرمه لركائب الامال حادي وبحر فكره المديد
سريع ونبت طبعه انضر وابهج من وشي الربيع اذا حلى اجياد الغصون بعقود
هذا الغمائم والبس هامات الربى من النبت مخضر العمائم فكانه بسحر البيان اعد
عيون الغيد الحسان فجر تجلى عليه المعاني في درة قصوره وتتلو علينا ايات
الفضل [illegible] اذا [illegible] نفثاته الرقيقة وذا السحر لو كان
[illegible] قصوره [illegible] سور [illegible] الاثمه
[illegible] وذ [illegible] له [illegible]

اذا عبق في عنبر الظلام عبير نشره تحليت لسان بعقود ابنائه [illegible]
على من فاق السماء وكواكبها السنية ورأيت سبع سطورها ناب المجد وخيلان
غطها زينة في وجنة الطرس صفحة ان ذ فتحت محياه في لونه السواد ومن
رياض كافور ثبتت مسك المداد فكان اسطره غصون حديقة ومن القوافي [illegible]
حلاوة وهو فرع من شجرة آل طالو الذين فاقوا رتب العلا وطالوا واجادوا املاء
السلاده مصارعا اوساموا غمر والديار مساجلا طلعوا في سماء الجياد غصونا
مورقة بالسلاح فنسقت فروعها من بيض الصفاح ثمر الرماح صيتوا الكفي للمكارم
معدنا وواليهم لنوء السعادة موطنا فكم من مآثر بجل السنو هو واهدى
الي من آثاره تحفا بكل طرفة تحف حتى ورد علي بالروم فقربه نظري ولم تسمع
اذني باحسن مما قد رأى بصري فطار غراب البين من وكر العنا ونثرت على قادم
يمنه نثار الثنا وانا مقيم غريب اوحد اليد واللسان وليست الغربة فقد الاهل
ل فقد الاحبة والخلان فدار بيني وبينه كؤوس محاورات تسكر الاذهان و
يحتسي حمياها فكل لبيب ثواه الاذان ويوسم بها عقل الدهر وتنقضي حيله
منها عيون الزهر الخ و محمد بن فضل الله المحبي در خلاصة الاثر ياد از فضائل جليله
و مناقب جميله او ياد كرده حيث قال درويش محمد بن احمد وقيل محمد ابو المعالي الطالوي
الارتقي الدمشقي الحنفي احد افراد الدهر ومحاسن العصر وكان ماهرا في كل فن من
الفنون مفرط الذكاء فصيح العبارة منشيا بليغا حسن التصرف في النظم والنثر وله
كتاب سانحات دمى القصر جمع فيها اشعاره وترسلاته وهو كتاب حسن الوضع
متداول في ايدي الناس وولد في المحمد قدم الى دمشق في صحبة السلطان
سليم وكان خادما لبعض اتباعه فتزوج احمد والد درويش محمد وهي بنت الامير
علي بن طالو وقطن معها بمحلة التعديل من دمشق ثم انه انكسر عليه بعض مال
من مال امانة [illegible] وكانت عليه فسار عن دمشق فنشأ ولده درويش
محمد فريدا واعطي من [illegible] ولده حصة كبيرة وفرغ عنها لاخر ولده [illegible]

١٣٩ [illegible]

الشرواني ولم يبطل مكثه بها حتى جذبه الشهاب احمد بن البدر الغزي اليه وكان توسم
فيه قابلية العلم وحبب اليه الطلب ولما ذاق حلاوة العلم اشار اليه بترك زي الجند
فلبس زي العلماء ثم صحب العلامة ابا الفتح محمد المالكي فقرأ عليه الادب والرياضي
والمنطق والحكمة والتصوف وغيرها ولزمه مدة مديدة واخذ عن جماعة
من فضلاء العجم الواردين الى دمشق منهم المولى محمد بن حسن الشغاني لما نزل في سنة ... في مدة
جدّه لامه الامير على المذكور وقرأ عليه حاشية المطالع لملا زاده في الحكمة
وغير ذلك واخذ التصوف عن ملا غياث الدين الشهير بمخدوم اللالائي التبريزي
قرأ عليه بدمشق مقدمات الفصوص للشيخ داود القيصري وشرح الرباعيات للمولى
عبد الرحمن الجامي واخذ عن الشيخ سراج الدين البدري نزيل مكة المشرفة وصحبه
لما قدم من مكة الى دمشق في سنة اثنتين وسبعين وتسعمائة واخذ خرقة التصوف
عن الشيخ محمد الناشري نزيل المدينة المنورة وامام مسجد قباء ثم قرأ الفقه بعد وفاة
شيخه ابي الفتح على مذهب الامام ابي حنيفة رضي الله تعالى عنه على الشيخ نجم الدين محمد
البهنسي خطيب دمشق ومفتيها والمعاني والبيان على العماد الحنفي وحضر مجالس التفسير
على البدر الغزي في تفسيره بالتقوية والجامع الاموي مع ملازمة ولده الشهاب
ثم ولي تدريس المدرسة الخاتونية داخل دمشق ثم اتصل بخدمة قاضي القضاة
المولى محمد بن بستان حين كان قاضيا بدمشق فلازم خدمته وناب عنه وله فيه
مدائح كثيرة ثم ارتحل معه الى الروم وناب عنه بها حين ولي قضاءها وولي قضاء
العسكر بالاناطولي بعثه الى الشام ... ثم رجع الى الروم وولي بها عدة مدارس ثم
عاد الى دمشق في سنة سبع وتسعين وتسعمائة وصحب بها جماعة من اعيان الفضلاء
وكان يجري بينه وبينهم مطارحات ومراسلات در كتاب سانحات دمى القصر على ما نقل عنه
الطالوي در وصف حكيم داود گفته وقد سألته عن مسقط راسه ومشتعل نبراسه فاخبر
انه ولد بانطاكية بهذا العارض ولم يكن له بعد الولادة بعارض قال ثم اني بلغت
من السن عدد سيارة النجوم وانا لا اقدر على ان انهض ولا اقوم لعارض ريح ...

في الاعتياد ومنع قوائمي من حركة الانتصاب وكان في البلد رئيس قرية سيدي حبيب النجار له
كرم وخير وطيب نجار فاتخذ قرب مزار سيدي حبيب رباطاً للواردين وبنى فيه حجرات للفقراء
والمجاورين ورتّب لها في كل صباح من الطعام ما يحمله اليها بعض الخدام وكنت احمل في
كل يوم الى صحن الرّباط فالقى فيه سحابة يومي ثم يعاد بي الى منزل والدي عند نومي
وكنت اذ ذاك قد حفظت القرآن ولقنت مقدمات تثقيف اللسان وانا لا افتر في
تلك الحال عن مناجاة قيّوم العالم في سرّي ومبدع الكل فيما اليه تؤول عاقبة امري
فبينا انا كذلك اذا برجل جاء من اقصى المدينة يسعى كانه ينشد ضالّة او اضل مسعى
فنزل من الرّباط بساحته ونفض فيه اثواب سياحته فاذا هو من افاضل العجم وقد
تسمى بمحمد شريف فبعد ان القى فيه عصا التسيار وكان لا يألف منزلاً كالقمر
السيّار استاذنه بعض المجاورين في القراءة عليه وابتدأ في بعض العلوم الالهية
فكنت اسابقه اليه فلمّا رأى ما رأى منّي استخبر ممن هنالك عنّي فاجابه ولم يك
عين الدمع سائلاً وعجباً فعند ذلك اصطنع لي دهناً مسحني به في حرّ الشمس
ولفّني بلفافة من فرقي الى قدمي حتى كدت افقد الحسّ وتكرر منه ذلك مراراً
من غير فاصل فنشأت الحرارة الغريزية فيّ كالحميّا في المفاصل فبعدها اشتدّ وثاقي
وقصدي من عضدي وساقي فقمت بقدرة الواحد الاحد بنفسي لا بمعونة
احد ودخلت المنزل على والدي فلم يتمالك سروراً وانقلب الى اهله فرحاً مسروراً
فضمّني الى صدره وسألني عن حالي فحدثته بحقيقة ما جرى لي فمشى من وقته الى الاستاذ
ودخل حجرته وشكر سعيه واجزل عطيته فقبل منه شكره واستعفى من برّه وقال
انما فعلت ذلك لما رأيت فيه من الهيئة الاستعدادية لقبول ما يلقى اليه
من العلوم الحقيقية فاستدأت عليه بقراءة المنطق ثم اتبعته بالرياضي فلما تم
شرعت في الطبيعي فلما اكملته اشرأبّت نفسي لتعلّم اللغة الفارسيّة فقال يا بنيّ
انها سهلة لكل احد ولكني افيدك اللغة اليونانية فاني لا اعلم الآن على وجه الارض
يعرفها احداً غيري فاخذتها عنه وانا بحمد الله الآن فيها كهو اذ ذاك ثم ما برح

ان سار كالبدر يطوى المنازل الدائرة وانقطعت عني بعد ذلك سيارة اخباره
ثم جرت الاقدار بما جرت خلت الديار من اهلها واقفرت بتنكرها على الانتقال
وايدي اعتقال ما احرزته من طريفي وتالدي فكان ذلك داعية المهاجرة لديار
مصر والقاهرة فخرجت عن الوطن في رفقة كرام نؤم بعض المدن من سواحل الشام
حتى اذا اتيت في بعض ثغورها المحمية دعتني همة علية او علوية ان اصعد منه
جبل عاملة فصعدته منسوبا على المدح وكنت عاملة واخذت عن مشايخها
ما اخذت وبحثت مع فضلائها فيما بحثت ثم ساقتني العناية الالهية الى ان
دخلت حمى دمشق المحمية فاجتمعت ببعض علمائها من مشايخ الاسلام كابي
الفتح محمد بن عبد السلام وكشمس علومها البدر الغزي العامري والامام
والشيخ علاء الدين العمادي الى ان قال وكان فيه دعابة يؤنس بها جليسه كيلا
يعرف الوحشة انيسه الى حسن سجايا كالرياض بكتها الامطار فضحكت ثغور اقاحيها
عن ابتسام الانوار وكرم نجار وطيب خيم تعرف في وجهه نضرة النعيم واما تقواه من
المعاد وخشيته من رب العباد فلم يلف لغيره من اهل هذا الطريق واصحاب اولئك
الفريق وكثيرا ما يتمثل بهذين البيتين وهما لعبد الله بن طاهر بن الحسين الام تطيلي العتب
في كل ساعة ولم لا تملين القطيعة والهجرا رويدك ان الدهر فيه كفاية لتفريق
ذات البين فانتظري الدهرا وكان اذا سئل عن شيء من الفنون الحكمية والطبعية
والرياضية املى على السائل في ذلك ما يبلغ الكراسة والكراستين كما هو مشهور و
مثل ذلك عن الشيخ الرئيس ابي علي بن الحسين فمن ذلك ما شاهدته وهو بحجرته
الظاهرية وقد ساله رجل عن حقيقة النفس الانسانية فاملى على السائل رسالة
عظيمة في ذلك وعرضها عليه وله من التاليف والرسائل والاشعار المزرية بروض
الخمائل ما هو بايدي الناس من الوفر وعند اربابه من الفضلاء معروف فمن ذلك
الكتاب الذي صنفه وسماه بتذكرة اولي الالباب والجامع للعجب العجاب جمع فيه
الطب والحكمة وهي بايدي الناس شهيرة ثم اختصرها لقصور الهمم في مجلد وله

كتاب البهجة في جلد والدرة المنتخبة فيما صح من الادوية المجربة وله رسالة
في الحمام الفها باسم الاستاذ البكري وشرح قصيدة النفس المشهورة للشيخ الرئيس
ابن سينا وهو شرح فصل في حقيقة النفس وجوهرها النفيس كشفي لمسائل وان
كان من الشيخ الرئيس **دليل سی ام** آنکه چنانچه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نص صریحت
جناب امیر المومنین علیه السلام همراه حدیث منزلت در غزوه تبوک فرموده همچنین در مقام دیگر او را بخطاب نص
در غیبت جناب امیر المومنین علیه السلام بودن چنانچه حافظ جلیل و محدث نبیل ابوبکر احمد بن موسی
بن مردویه که از اکابر واعاظم محدثین سنیه است در کتاب مناقب جناب امیر المومنین علیه السلام
علی ما فی کتاب الیقین گفته حدثنا عبد الله بن محمد بن جعفر قال حدثنا جعفر بن
محمد العلوي قال حدثنا محمد بن الحسين العلكي قال حدثنا احمد بن موسى الخزاز
الدورقي قال حدثنا تليد بن سليمان عن جابر الجعفي عن محمد بن علي عن انس بن
مالك قال بينما انا عند النبي صلى الله عليه وسلم اذ قال يطلع الان قلت فداك
ابي وامي من ذا قال سيد المسلمين وامير المومنين وخير الوصيين واولى الناس بالنبيين
قال فطلع علي ثم قال لعلي اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى و نیز
عیسی الاربلی رحمه الله در کتاب کشف الغمه از مناقب احمد بن مردویه نقل کرده عن انس
بن مالك قال بينما انا عند رسول الله صلى الله عليه وسلم الآن يدخل
سيد المسلمين وامير المومنين وخير الوصيين واولى الناس بالنبيين اذ طلع علي
بن ابي طالب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم والي والي قال فجلس بين
يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخذ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
يمسح العرق من جبهته ووجهه ويمسح به وجه علي بن ابي طالب ويمسح العرق من وجه
علي بن ابي طالب ويمسح به وجهه فقال له علي يا رسول الله نزل في شيء
قال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي انت اخي ووزيري
وخير من اخلف بعدي تقضي ديني وتنجز موعدي وتبين لهم ما اختلفوا فيه من بعدي
وتعلمهم من تاويل القرآن ما لم يعلموا وتجاهدهم على التاويل كما جاهدتهم على التنزيل

از ینجا ظاهر که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم اولا در غیبت حضرت امیر المومنین
علیه السلام بمخاطبه انس بن مالک بیان فرموده که آنحضرت سید المسلمین و امیر المومنین و خیر الوصیین
و اولی الناس بالنبیین است و بعد ازان بمخاطبه خود حضرت امیر المومنین علیه السلام هرگاه بحضور
خدمت نبوی مشرف شد حدیث منزلت ارشاد کرد پس معلوم شد که حدیث منزلت هم مماثل
و مقارب این فضائل عدیده و مناقب جلیله عظیمه است که هر یک برای اثبات خلافت و امامت
و افضلیت و ارجحیت آنحضرت کافی است چه اگر حدیث منزلت را بر معنای که مفید افضلیت و امامت
آنحضرت نباشد حمل کنند بعد بیان این همه فضائل عالیه و مناقب سامیه بیان حدیث منزلت
بخطاب آنحضرت ایضا بعد تصدیر بکلمه اما ترضی که دلالت بر غایت جلالت ما بعد آن دارد
موجب انحراف تمام از مقتضای مقام که مستهجن و مستقبح نزد ادنی فهمی از افهام است خواهد بود و بدان
میماند که بادشاه جلیل در حق وزیر کبیر خود در غیبت او بیان کند که آن وزیر سردار جمیع رعایا
و امیر جمیع خواص من است بلکه بهتر از همه خلفا و اوصیای سلاطین سابقین و اولی ناس بسائر
بادشاهان سابقین است و هرگاه آن وزیر حاضر شود بخطاب او کلامی بگوید که مدلول آن
ثبوت منزلتی باشد که دون منزلت خلفا و اوصیای سلاطین سابقین است بلکه آحاد رعایای
این سلطان هم دران شریک بلکه آحاد ایشان را بهتر و اشرف ازان حاصل شده و ظاهر است
که صدور چنین کلام بعد آن همه فضائل و مناقب سامیه احدی از عقلا تجویز نخواهد کرد
و نیز چنانچه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم اوصاف عظیمه جناب امیر المومنین علیه السلام
که مثبت افضلیت و خلافت آنحضرت است قبل حدیث منزلت بیان فرموده همچنان اوصاف عدیده
که مثبت افضلیت آنحضرت است بعد حدیث منزلت بیان فرموده یعنی ارشاد فرموده که تو
برادر من و وزیر منی و بهترین کسیکه میگذارم بعد خود قضا میکنی دین مرا و وفا میکنی
وعده مرا و بیان میکنی برای ایشان آنچه اختلاف کرده اند دران بعد من و تعلیم میکنی ایشانرا
از تاویل قرآن آنچه ندانسته اند و مجاهده میکنی ایشانرا بر تاویل چنانچه مجاهده کرده ام ایشانرا بر تنزیل
پس با این همه اوصاف عظیمه سابقه و محامد جمیله لاحقه حمل حدیث منزلت بر معنای که مثبت خلافت
و افضلیت آنحضرت نباشد وجهی [illegible] آنکه چنانچه جناب رسالتمآب

[illegible]

صلی الله علیه وآله وسلم حدیث منزلت را اثبات جناب امیرالمؤمنین علیه السلام هم بیان سیادت حقیقی

مؤمنین و خیریت از وصیت و اولویت آنحضرت بمؤمنین فرموده پس ثابت شد مقامی که بعد از ثبوت

منزلت امارت آنحضرت بر مؤمنین و سیادت مسلمین و دیگر فضائل شریفه خصایص آنحضرت بیان کرده جناب

علامه ابونعیم احمد بن عبدالله اصفهانی که محامد جمیله و مناقب جلیله او محتاج بیان نیست و نبذی از آن

در مجلد حدیث طیر ان شاء الله تعالی بگوشت نیز خورده و قد سمعت بعضها علی ما نقل عنه در کتاب

ذکر منقبة المطهرین من اهل بیت محمد سید الاولین والآخرین گفته حدثنا ابو الفرج احمد بن جعفر

النسائی قال حدثنا محمد بن جریر قال حدثنا عبدالله بن داهر الرازی قال حدثنی ابی داهر

بن یحیی الاحمری المقری قال حدثنا الاعمش عن عبایة عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم هذا علی بن ابی طالب لحمه من لحمی ودمه من دمی وهو منی بمنزلة هارون

من موسی الا انه لا نبی بعدی وقال یا ام سلمة اشهدی واسمعی هذا علی امیر المؤمنین وسید

المسلمین وعیبة علمی وبابی الذی اوتی منه والوصی علی الاموات من اهل بیتی اخی فی الدنیا

وخدنی فی الآخرة ومعی فی السنام الاعلی وعلامه موفق بن احمد المکی المعروف باخطب خوارزم

که محامد و مناقب فاخره و مدائح و محاسن باهره او از افادات ابن النجار و عماد الدین کاتب

وابو المؤید خوارزمی و علامه ذهبی و عبدالقادر حنفی و تقی الدین فاسی و سید شهاب الدین احمد

و جلال الدین سیوطی و محمود بن سلیمان کفوی و غیر ایشان در ما بعد خواهی شنید و خواهی یافت که او از

اکابر افاضل و اماثل اکارم و اعاظم فقها و فضلا و اجله علما و نبهاست که معرفت تامه بفقه و علوم

دارد و بعلامه و صدر الائمه و اخطب خطبا شرق و غرب ملقب میشود و امام همام عالم القاسم جبر فاضل

زکی و حافظ خطیب فقیه نجیب است در کتاب مناقب جناب امیرالمؤمنین علیه السلام گفته انبانی ابو العلاء

الحسن بن احمد المقری حدثنا احمد بن عبدالله الحافظ حدثنا ابو الفرج احمد

بن جعفر النسائی حدثنا محمد بن جریر حدثنا عبدالله بن داهر بن یحیی الرازی حدثنا ابی

داهر بن یحیی المقری حدثنا الاعمش عن عبایة عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم هذا علی بن ابی طالب لحمه من لحمی ودمه من دمی وهو منی بمنزلة هارون

من موسی غیر انه لا نبی بعدی وقال یا ام سلمة اشهدی واسمعی هذا علی امیر المؤمنین

[illegible] ... [illegible] ... منه اخی فی الدنیا وخدنی فی الآخرة ومعی فی
السنام الاعلی وصدر الدین ابراهیم بن محمد حموی نیز این حدیث شریف را روایت کرده چنانچه در
کتاب فرائد السمطین باسناد خود علی ما نقل سے آرد عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لام سلمة هذا علی بن ابی طالب لحمه من لحمی ودمه
من دمی وهو منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یا ام سلمة هذا علی
امیر المومنین وسید المسلمین وصیی وعیبة علمی وبابی الذی اوتی منه اخی فی
الدنیا والآخرة ومعی فی السنام الاعلی یقتل القاسطین والمارقین والناکثین
وسید شهاب الدین احمد در کتاب توضیح الدلائل گفته عن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی
صلی الله علیه وعلی آله وبارک وسلم انه قال وهو فی بیت ام سلمة رضی الله
تعالی عنها هذا علی ابن ابی طالب لحمه من لحمی ودمه من دمی وهو منی بمنزلة هارون
من موسی غیر انه لا نبی من بعدی ثم قال صلی الله علیه وسلم یا ام سلمة اشهدی واسمعی
هذا علی امیر المومنین وسید المسلمین وعیبة علمی وبابی الذی اوتی منه اخی فی الدنیا
وخدنی فی الآخرة ومعی فی السنام الاعلی و کتاب توضیح الدلائل حسب افاده مصنفش او آن
خالی از موضوعات متعلق بتحری صدق وتوخی حق وتنحی مطبوعات یعنی مختلقات وتخریج نموده
در ان از کتب سنت که مصون است از هرج وداوین آن احادیثیکه تحدیث کرده اند آن اهل صدق باخبار
کرده اند ومسانید یکه بغیر حق در اخبار وتخریج حدیث آن حادث نشده ومحمد بن اسمعیل الامیر
[illegible] یگفته ذکر الفقیه العلامة حمید [illegible] فی شرحه بعضا من الروایات
والخوارج [illegible] ... [illegible] ... ذکروا [illegible] وذکر بسنده الی
ابن [illegible] ... کان ابن عباس [illegible] ... الناس [illegible] ... ابن [illegible]
[illegible] الیه رجل من [illegible] فقال یا ابن عباس [illegible] رجل من اهل السنة [illegible] ...
[illegible] ... الامر عصمهم الله [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... لا اله الا [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... سل عن علی قال یا عبد الله [illegible] ...

وذا [illegible] فقال [illegible] ان [illegible] بعجل ولا [illegible]

اللسان نقل عن ابن عباس انه قال في خطاب الشامي قد اجلسني لحديثك الذي سمعته من

رسول الله صلى الله عليه وسلم وعاينته ان رسول الله صلى الله عليه وسلم تزوج زينب

بنت جحش فاولم وكانت وليمته الحيس وكان يدعو عشرة عشرة من المؤمنين فكانوا اذا

اصابوا من طعام نبي الله صلى الله عليه وسلم استانسوا الى حديثه واشتهوا

النظر في وجهه وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يشتهي ان يخففوا عنه فيخلو له

المنزل لانه كان قريب عهد بعرس زينب بنت جحش وكان يكره اذى المؤمنين فانزل الله

سبحانه يا ايها الذين امنوا لا تدخلوا بيوت النبي الا ان يؤذن لكم الى طعام غير

ناظرين اناه ولكن اذا دعيتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا ولا مستانسين لحديث

ان ذلكم كان يؤذي النبي فيستحيي منكم والله لا يستحيي من الحق فلما نزلت هذه الاية

كان الناس اذا اصابوا من طعام نبي الله لم يلبثوا ان يخرجوا فمكث رسول الله صلى الله

عليه وسلم سبعة ايام ولياليها ثم تحول الى بيت ام سلمة بنت امية وكانت

ليلتها وصبحها ويومها من رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما تعالى النهار انتهى علي

الى الباب فدقه دقا خفيفا فعرف رسول الله صلى الله عليه وسلم دقه وانكرته

فقالت ام سلمة [illegible] قالت يا رسول الله من هذا الذي بلغ من خطره ان ينظر

الى [illegible] فقال لها [illegible] المعصية من يطع الرسول فقد اطاع الله

قومي فافتحي الباب فان بالباب رجلا ليس بالخرق ولا بالنزق ولا بالعجل يحب الله

ورسوله ويحبه الله ورسوله [illegible] ام سلمة [illegible] فاخذ بعضادتي الباب فلم يزل قائما بالباب

ولا داخل الدار حتى [illegible] فقالت ام سلمة وهي تعدو الى الباب

انها قد حفظت النعت [illegible] خلف الباب [illegible] يقول [illegible] رجل يحب الله

ورسوله [illegible] على [illegible] الباب فلم يزل قائما

[illegible]

[illegible] الهدى

دلیل ... بعد حدیث ... ثبوت فضیلة ... آنحضرت

قال صدقت یا ام سلمة هذا علی بن ابی طالب لحمه لحمی و دمه دمی و هو منی بمنزلة هارون
من موسی الا انه لا نبی بعدی یا ام سلمة اسمعی واشهدی هذا علی امیر المؤمنین و سید المسلمین
و عیبة علمی و بابی الذی اوتی منه و الوصی علی الاموات من اهل بیتی و الخلیفة علی
الاحیاء من امتی اخی فی الدنیا و قرینی فی الآخرة و معی فی السنام الاعلی فاشهدی یا ام
سلمة انه یقاتل الناکثین و القاسطین و المارقین فقال الشامی فرجت عنی یا ابن عباس
اشهد ان علیا مولای و مولی کل مسلم انتهی کلامه ازین حدیث ظاهرست که جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم بعد ارشاد حدیث منزلت در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام مخاطب
ام سلمة فرموده که ای ام سلمه گواه باش و بشنو که این علی امیر المؤمنین و سید مسلمین و عیبهٔ علم من و باب
منست که آمده میشود ازان و نیز فرموده که علی علیه السلام با آنحضرت در سنام اعلی ست و ظاهرست
که هرگاه جناب علی بن ابیطالب امیر المؤمنین بنص جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین
باشد امام بلا فصل و خلیفه مطلق خواهد بود و همچنین وصف سید مسلمین دلیل قاطع بر سیادت و امامت
و افضلیت آنحضرت از جمیع مسلمین ست و نیز بودن آنحضرت عیبهٔ علم جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
و سلم و باب آنحضرت دلیل اعلمیت و افضلیت است قطعا و حتما و بودن آنحضرت با جناب رسالتمآب در سنام
اعلی نیز دلیل قاطع بر افضلیت و اکثریت ثواب ست و حسب آیت فقیه حمید خلافت آنحضرت بر احیا
از امت خود نیز بیان فرموده پس با وصف این همه تصریحات بر دلالت حدیث منزلت بر خلافت و امامت
و افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مسلمی ریب نخواهد کرد و نیز حدیث ام سلمه را حسن بن بدر
و شیرازی باختصار نقل کرده ابراهیم بن عبد الله یمنی در کتاب الاکتفا گفته و عنه علی عن ابن عباس
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لام سلمة ان علیا لحمه من لحمی و دمه من دمی و
هو منی بمنزلة هارون من موسی و کذب ... علی انه یحبنی و یبغضه اخرجه الحسن
بن بدر فی ... الخلفاء و الشیرازی فی الالقاب ... ازین عبارت ظاهرست که جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم حدیث منزلت ... ام سلمه ... ارشاد ... لحمه من لحمی و دمه من
دمی ... ظاهرست که ... الست ... اقرب
... فضیلت ... علی ... منزلة

وابو محمد احمد بن محمد بن علی العاصمی و رزین الفتی فی تفسیر سورة هل اتی حدیث طویل باین اسناد در
علامات اقتراب ساعت روایت کرده حدثنی الحسین بن علی المدنی عن یونس بن بکیر عن
جعفر بن محمد عن ابیه عن جده علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیهم
و دران مذکور است ثم قال یا سلمان اتدری من المدخل علینا قال نعم یا رسول الله ولکن
نحن علمنا انی علی قال یا سلمان هذا علی اخی لحمه من لحمی و دمه من دمی منزلته منی
بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یا سلمان هذا وصیی و وارثی والذی بعثنی
بالنبوة لاخذن یوم القیمة بحجزة جبرئیل و علی آخذ بحجزتی و فاطمة آخذة بحجزته
والحسن آخذ بحجزة فاطمة والحسین آخذ بحجزة الحسن وشیعتهم آخذة بحجزتهم فاین
تری الله ذاهبا برسول الله واین تری رسول الله ذاهبا باخیه واین تری اخا
رسول الله ذاهبا بزوجته واین تری فاطمة ذاهبة بولدها واین تری ولدی رسول الله
ذاهبین بشیعتهم الی الجنة ورب الکعبة یا سلمان الی الجنة ورب الکعبة یا سلمان
الی الجنة ورب الکعبة یا سلمان الی الجنة یا سلمان محمد عهد به جبرئیل من عند
رب العالمین این روایت هم مثل روایت ام سلمه دلالت دارد برانکه حدیث منزلت از جمله
فضائل عظیمه است که اثبات افضلیت آنحضرت می کند و همراه آن وصایت آنحضرت مبین شده

دلیل سی و دوم آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حدیث منزلت را وقت
مواخات بخطاب حضرت امیر المومنین علیه السلام ارشاد کرده چنانچه روایت کرده اند آنرا
احمد بن محمد بن حنبل و عبد الله بن احمد بن محمد بن حنبل و ابو محمد عبد الله بن عبد الله بن جعفر
بن حیان الاصبهانی المعروف بابی الشیخ و احمد بن علی الخطیب و علی بن محمد الجلابی المعروف
بابن المغازلی و موفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم و ابو محمد حامد بن محمود
بن محمد بن [illegible] بن یحیی الصالحانی و محمد بن یوسف
الزرندی و نور الدین علی بن محمد بن احمد المعروف بابن الصباغ و عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی
وابراهیم بن عبد الله الوصابی و عطاء الله بن فضل الله الشیرازی المعروف بجمال الدین
المحدث و علی بن حسام الدین المتقی و شهاب الدین احمد و محمود بن علی الشیخانی القادری

و مولوی محمد مبین لکھنوی و حسن سهالوی محدث و غیر ایشان اما روایت احمد بن محمد بن حنبل حدیث منزلت را در مواخات پس ملا علی متقی در کنز العمال تبویب جمع الجوامع سیوطی گفته مسند زید بن ابی اوفی لما اخی النبی صلی الله علیه وسلم بین اصحابه فقال علی لقد ذهب روحی وانقطع ظهری حین رایتک فعلت باصحابک ما فعلت غیری فان کان هذا من سخط علی فلک العتبی والکرامة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی بعثنی بالحق ما اخرتک الا لنفسی وانت منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی وانت اخی ووارثی قال وما ارث منک یا رسول الله قال ما ورثت الانبیاء من قبلی قال ما ورثت الانبیاء من قبلک قال کتاب ربهم وسنة نبیهم وانت معی فی قصری فی الجنة مع فاطمة ابنتی وانت اخی ورفیقی حم فی کتاب مناقب علی اما روایت عبد الله بن احمد بن محمد بن حنبل حدیث منزلت را در مواخات پس در مناقب جناب امیر المومنین علیه السلام تصنیف والد خود علی ما نقل گفته حدثنا الحسن قال حدثنا ابو عبد الله الحسین بن ابی شداد الطفاوی وابو الصباح بن عبد الله بن بشر والخبران متقاربان فی اللفظ یزید احدهما علی صاحبه قالا حدثنا قیس بن الربیع قال حدثنا سعد الخفاف عن عطیة عن محدوج بن زید الهذلی ان رسول الله اخی بین المسلمین ثم قال یا علی انت اخی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی اما علمت یا علی ان اول من یدعی یوم القیامة بی فاقوم عن یمین العرش فاکسی حلة خضراء من حلل الجنة ثم یدعی بالنبیین بعضهم علی اثر بعضهم فیقومون سماطین علی یمین العرش ویکسون حللا خضراً من حلل الجنة الا وانی اخبرک یا علی ان امتی اول الامم یحاسبون یوم القیمة ثم انت اول من یدعی بک لقرابتک ومنزلتک عندی ویدفع الیک لوائی وهو لواء الحمد تسیر به بین السماطین آدم وجمیع خلق الله یستظلون بظل لوائی وطوله مسیرة الف سنة سنانه یاقوتة حمراء له ثلث ذوائب من نور ذوابة فی المشرق وذوابة فی المغرب والثالثة وسط الدنیا مکتوب علیه ثلاثة اسطر الاول بسم الله الرحمن الرحیم الثانی الحمد لله رب العالمین

(حاشیه: فی کنز العمال ج ۶ ص ۳۹۰ ... فی فضل علی ... من الفصل الثانی ... فضائل الخلفاء الاربعة من الباب الثالث ... فی الفضائل)

(حاشیه: اصحاب ... علیه السلام)

الثالث لا اله الا الله محمد رسول الله طول کل سطر الف سنة وعرضه الف سنة
وتسیر باللواء والحسن عن یمینك والحسین عن یسارك حتی تقف بینی وبین ابراهیم
فی ظل العرش ثم تکسی حلة خضراء من الجنة ثم ینادی مناد من تحت العرش نعم الاب
ابوك ابراهیم ونعم الاخ اخوك علی ابشر یا علی انك تکسی اذا کسیت وتدعی اذا دعیت
وتحیی اذا حییت اما روایت ابو محمد عبد الله بن عبد الله بن جعفر بن حیان الاصبهانی المعروف
بابی الشیخ حدیث منزلت را در مواخات پس از عبارت توضیح الدلائل که در ما بعد مذکور می شود
ظاهر ست اما روایت سلیمان بن احمد الطبرانی حدیث منزلت را در مواخات پس ملا علی متقی در
کنز العمال بتبویب جمع الجوامع سیوطی گفته قوله اصلحت ان تکون یا ابا تراب اغضبت علی حین
اخیت بین المهاجرین والانصار ولم اواخ بینك وبین احد منهم اما ترضی ان تکون
منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی الا من احبك حف بالامن والایمان ومن
ابغضك اماته الله میتة الجاهلیة وحوسب بعمله فی الاسلام طب عن ابن عباس
اما روایت احمد بن علی الخطیب حدیث منزلت را در مواخات پس در ما بعد از عبارت توضیح الدلائل
واضح خواهد شد اما روایت علی بن محمد المعروف بابن المغازلی حدیث منزلت را در مواخات
پس ابن المغازلی در مناقب جناب امیر المومنین علیه السلام علی ما نقل ابن بطریق طاب ثراه فی العمدة گفته
اخبرنا ابو الحسن احمد بن المظفر العطار قال اخبرنا ابو محمد ابن السقاء اخبرنا
ابو الحسن علی بن عبد الله بن القصاب البیع الواسطی فیما اذن لی فی روایته عنه انه
قال حدثنی ابو بکر محمد بن الحسن بن محمد البیاسری قال حدثنی ابو الحسن علی بن
محمد بن الحسن الجوهری قال حدثنی محمد بن زکریا بن درید العبدی قال حدثنی
حمید الطویل عن انس قال لما کان یوم المباهلة وآخی النبی صلی الله علیه وسلم
بین المهاجرین وعلی واقف یراه ویعرف مکانه لم یواخ بینه وبین احد
فانصرف علی باکی العین فافتقده النبی صلی الله علیه وسلم فقال ما فعل
ابو الحسن قالوا انصرف باکی العین یا رسول الله قال یا بلال اذهب فاتنی به
فمضی بلال الی علی وقد دخل منزله باکی العین فقالت فاطمة ما یبکیك لا ابکی الله

عينيك قال يا فاطمة آخى النبى بين المهاجرين والانصار واذا وافقت يرانى ويعرف
مكانى ولم يواخ بينى وبين احد قالت لا يحزنك الله لعله انما اخرك لنفسه فقال
بلال يا على اجب النبى صلى الله عليه وسلم فاتى على النبى صلى الله عليه وسلم
فقال النبى صلى الله عليه وسلم ما يبكيك يا ابا الحسن قال آخيت بين المهاجرين
والانصار يا رسول الله وانا واقف ترانى وتعرف مكانى لم تواخ بينى وبين احد
قال انما اخرتك لنفسى الا يسرك ان تكون اخا نبيك قال بلى يا رسول الله انى
لى بذلك فاخذ بيده وارقاه المنبر فقال اللهم هذا منى وانا منه الا انه
منى بمنزلة هارون من موسى الا من كنت مولاه فهذا على مولاه قال فانصرف
على قرير العين فاتبعه عمر بن الخطاب فقال بخ بخ يا ابا الحسن اصبحت مولاى ومولى
كل مسلم اما روايت موفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم حديث منزلت را در مواخات پس اخطب
در مناقب جناب امير المومنين عليه السلام گفته انبانى سيد القراء ابو العلاء الحسن بن احمد
العطار الهمدانى قال اخبرنا الحسن بن احمد المقرى قال اخبرنا احمد بن عبد الله الحافظ
قال حدثنا سليمان بن احمد الطبرانى قال حدثنا محمود بن محمد المروزى قال حدثنا حامد
بن احمد المروزى قال حدثنا جرير عن ليث عن مجاهد عن ابن عباس قال لما آخى النبى
صلى الله عليه وسلم بين اصحابه وبين المهاجرين والانصار ولم يواخ بين على بن
ابى طالب وبين احد منهم خرج على مغضبا حتى اتى جدولا من الارض فتوسد ذراعه
والتكى وسفت عليه الريح فطلبه رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى وجده
فوكزه برجله وقال له قم فما صلحت ان تكون الا ابا تراب اغضبت على حين آخيت
بين المهاجرين والانصار ولم اواخ بينك وبين احد منهم اما ترضى ان تكون منى
بمنزلة هارون من موسى الا انه ليس بعدى نبى الا من احبك حف بالامن والايمان
ومن ابغضك اماته الله ميتة جاهلية وحوسب بعمله فى الاسلام نيز
اخطب خوارزم در مناقب بسند خود روايت كرده كه رسول الله صلى الله عليه وسلم
آخى بين المسلمين ثم قال يا على انت اخى وانت منى بمنزلة هارون من موسى غير انه

لا یجی فیهما اما علمت یا علی ان اول من یدعی به یوم القیامة انا ثم قال فاقوم عن یمین العرش
فی ظله فاکسی حلة خضراء من حلل الجنة ثم یدعی بالنبیین بعضهم علی اثر بعض فیقومون
سماطین عن یمین العرش و یکسون حللا خضرا من حلل الجنة الا وان اخبرک یا علی ان
امتی اول الامم یحاسبون یوم القیامة ثم انت اول من یدعی بقرابتک منی ومنزلتک
عندی ثم یدفع الیک لوائی وهو لواء الحمد فتسیر به بین السماطین وآدم وجمیع
خلق الله یستظلون بظل لوائی یوم القیامة وطوله مسیرة الف سنة سنانه
یاقوتة حمراء قضیبه فضة بیضاء زجه درة خضراء له ثلث ذوائب من نور
ذوابة فی المشرق وذوابة فی المغرب والثالثة وسط الدنیا مکتوب علیه
ثلثة اسطر الاول بسم الله الرحمن الرحیم والثانی الحمد لله رب العالمین
والثالث لا اله الا الله محمد رسول الله طول سطر الف عام وعرضه مسیرة الف
سنة وتسیر بلوائی والحسن عن یمینک والحسین عن یسارک حتی تقف
بینی وبین ابراهیم فی ظل العرش ثم تکسی حلة خضراء من الجنة ثم ینادی مناد
من تحت العرش نعم الاب ابوک ابراهیم ونعم الاخ اخوک علی ابشر یا علی انک
تکسی اذا کسیت وتدعی اذا دعیت وتحیی اذا حییت انتهی وروایت ابو محمد حامد بن محمد
بن محمد بن حسین بن یحیی الصالحانی حدیث منزلت را در مواخات پس از عبارت توضیح الدلائل
ظاهر خواهد شد آمار وایت محمد بن یوسف الزرندی حدیث منزلت را در مواخات پس در نظم
درر السمطین گفته روی عن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه
وسلم آخی بین اصحابه ولم یواخ بین علی وبین احد فجاء علی تدمع
عیناه فقال یا نبی الله ما لک لم تواخ بینی وبین احد فقال
انت اخی فی الدنیا والآخرة وفی روایة انه قال یا رسول الله
ذهب روحی وانقطع ظهری حین رایتک فعلت باصحابک
ما فعلت غیری فان کان من سخطک علی فلک
العتبی والکرامة فقال النبی صلی الله علیه وسلم والذی

بعثنی بالحق ما اخّرتك الا لنفسی انت منّی بمنزلة هارون من موسیٰ غیر انّه لا نبیّ بعدی وانت اخی ووارثی فقال یا رسول الله ما ارث منك فقال ما ورّث الانبیاء قبلی قال ما ورّث الانبیاء قبلك قال کتاب ربهم وسنّة نبیّهم وانت معی فی قصری فی الجنة مع ابنتی فاطمة وانت اخی ورفیقی ثم تلا رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه الآیة اخوانا علی سرر متقابلین الاخلّاء فی الله ینظر بعضهم الی بعض انتهی روایت نور الدین علی بن محمد المعروف بابن الصبّاغ المالکی حدیث منزلت را در مواخات پس در فصول مهمه گفته

ص ٢٢

عن مناقب ضیاء الدین الخوارزمی عن ابن عبّاس قال لما آخی رسول الله صلی الله علیه وسلم بین اصحابه من المهاجرین والانصار وهو انّه صلی الله علیه وسلم آخی بین ابی بکر وعمر رضی الله عنهما وآخی بین عثمان وعبد الرحمن بن عوف وآخی بین طلحة والزبیر وآخی بین ابی ذر الغفاری والمقداد رضوان الله علیهم اجمعین ولم یواخ بین علی بن ابی طالب وبین احد منهم خرج علی مغضبا حتی اتی جدولا من الارض وتوسّد ذراعه ونام فیه تسفی الریح علیه التراب فطلبه النبی صلی الله علیه وسلم فوجده علی تلك الصفة فوکزه برجله وقال له قم فما صلحت ان تکون الا ابا تراب غضبت حین آخیت بین المهاجرین والانصار ولم اواخ بینك وبین احد منهم اما ترضی ان تکون منّی بمنزلة هارون من موسیٰ الا انّه لا نبیّ بعدی الا من احبّك فقد حفّ بالامن والایمان ومن ابغضك اماته الله میتة جاهلیة انتهی روایت عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی حدیث منزلت در مواخات پس از عبارت کنز العمال که تبویب جمع الجوامع سیوطی است واضح شد آمد روایت ابراهیم بن عبد الله یمنی حدیث منزلت را در مواخات پس ابراهیم مذکور در کتاب الاکتفا فی فضل الاربعة الخلفا گفته وعنه ای عن ابن عبّاس رضی الله عنه قال وآخی النبی صلی الله علیه وسلم بین المهاجرین والانصار وترك علیا ولم یواخ بینه وبین احد منهم فوجد فی نفسه واتی المسجد فنام فیه فاخبر النبی صلی الله علیه وسلم فاتاه وهو نائم وقد اصابه تراب فجعل ینفض التراب عنه ویقول قم فما صلحت ان تکون ابا تراب غضبت علیّ حین آخیت بین المهاجرین والانصار ولم اواخ بینك وبین احد منهم

ص
الباب الثانی فیما جاء من الاخبار انه اخو النبی وو زیره

اما ترضى ان تكون منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لیس بعدی نبی لا من احبك حف بالامن والایمان ومن ابغضك اماته الله میتة الجاهلیة وحوسب بعمله فی الاسلام اخرجه الطبرانی فی الکبیر انتهی. روایت جمال الدین محدث حدیث منزلت را در مواخات پس در اربعین فی فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام گفته الحدیث الرابع عشر عن یعلی بن مرة قال آخی رسول الله صلی الله علیه وسلم بین المسلمین وجعل یخلف علیا حتی بقی فی آخرهم ولیس معه اخ له فقال له علی آخیت بین المسلمین وترکتنی فقال انما ترکتك لنفسی انت اخی فی الدنیا والآخرة وانا اخوك وفی روایة ما اخرتك الا لنفسی انت منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدی وانت معی فی قصری فی الجنة مع ابنتی فاطمة وانت اخی ورفیقی ثم تلا رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه الآیة اخوانا علی سرر متقابلین الاخلاء فی الله ینظر بعضهم الی بعض ثم قال له النبی صلی الله علیه وسلم ان ذاکرك احد فقل انا عبد الله واخو رسوله ولا یدعیها بعدی الا کذاب مفتر انتهی. روایت شهاب الدین احمد حدیث منزلت را در مواخات پس در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل گفته عن زید بن ابی اوفی رضی الله تعالی عنه قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه وآله وبارك وسلم فذکر المواخاة بین اصحابه قال فقام علی کرم الله تعالی وجهه للنبی صلی الله علیه وآله وبارك وسلم فقال لقد ذهبت روحی وانقطع ظهری حین رأیتك فعلت ما فعلت بغیری فان کان هذا من سخطة علی فلك العتبی والکرامة فقال صلی الله علیه وآله وبارك وسلم والذی بعثنی ما اخرتك الا لنفسی وانت منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدی وانت وارثی قال ما ارث منك یا نبی الله قال صلی الله علیه وآله وبارك وسلم ما ورث الانبیاء من قبلی قال وما ورث الانبیاء من قبلك قال صلی الله علیه وآله وبارك وسلم کتاب الله وسنة نبیهم وانت معی فی قصری فی الجنة مع فاطمة ابنتی وانت اخی ورفیقی ثم قال رسول الله صلی الله علیه وآله وبارك وسلم اخوانا علی سرر متقابلین المتحابین فی الله ینظر بعضهم الی بعض رواه الامام الحافظ ابو بکر الخطیب والصالحانی باسناده الی

الباب الثانی عشر

ابو الشیخ باسناده مرفوعا و الزرندی باختلاف یسیر و قال لا اخلاء بدل المتحابین آورده و شیخ محمود بن محمد بن علی الشیخانی القادری المدنی حدیث منزلت را در مواخات پس وی کتاب صراط سوی فی مناقب آل النبی گفته فی الفصول المهمة من کتاب مناقب ضیاء الدین الخوارزمی عن ابن عباس رضی الله عنهما قال لما اخی رسول الله صلی الله علیه وسلم بین اصحابه من المهاجرین و الانصار و هو انه صلی الله علیه وسلم اخی بین ابی بکر و عمر رضی الله عنهما و آخی بین عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف و اخی بین طلحة و الزبیر و آخی بین ابی ذر الغفاری و المقداد رضوان الله علیهم اجمعین و لم یواخ بین علی بن ابی طالب و بین احد منهم خرج علی حزینا حتی اتی جدولا من الارض و توسد ذراعه و نام فیه و الریاح تسفی علیه فطلبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فوجده علی تلک الصفة فوکزه برجله فقال له قم فما صلحت ان تکون الا ابا تراب اغضبت علی حین اخیت بین المهاجرین و الانصار و لم اواخ بینک و بین احد منهم اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی الا من احبک فقد حف بالامن و الایمان و من ابغضک اماته الله میتة الجاهلیة [illegible]

محمد حسین [illegible] بن حبیب الله بن حبیب الله بن احمد عبد الحق بن محمد سعید بن قطب الدین [illegible] و الفصل [illegible] در تذکرة اولاد محب الله بن احمد عبد الحق [illegible] گفته [illegible] ملا محمد حسین [illegible] در ایام طفولیت معروف بود و در ایام تحصیل بر دیگر طلبه عصر سبقت می [illegible] و واحدی در مقابله [illegible] گفتن [illegible] است و بعد تکمیل بحضور اساتذه تدریس میکرد و طلبه علم از اساتذه گذاشته بخدمت او تحصیل میکردند و استفاده میکردند حبذا که نام نامی او در حضرت اساتذه بلند گشته و در اطراف و اکناف آوازه علم و فضل او شایع شده از آفاق مردم برای تحصیل علم بسوی [illegible] شدند و فراغ از تحصیل علوم کرده به وطنها خود شتافتند و اکثر علما [illegible] عالم [illegible] الا قبال حق تعالی او را محبوب خلق ساخته قدر و منزلت [illegible] نهاد [illegible] عمر [illegible]

[illegible]

منزلت را وقت مواخات خود با جناب امیر

فان کان من سخط علی فلك العتبی والکرامة فقال صلعم والذی بعثنی بالحق ما اخرتك
الا لنفسی فانت عندی بمنزلة هارون من موسی ووارثی فقال یا رسول الله ما اورث منك
قال ما اورثت الانبیاء قال ما اورثت الانبیاء قبلك قال کتاب الله وسنة نبیهم
وانت معی فی قصری فی الجنة مع فاطمة بنتی وانت اخی ورفیقی ثم تلا رسول الله
صلی الله علیه وسلم هذه الآیة اخوانا علی سرر متقابلین الا خلاء فی الله ینظر بعضهم الی
بعض و درین حدیث بیان فرمود که احکام کتاب و سنت رسول الله بعلی مرتضی قائم خواهد ماند و در
عقبی هم خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در جنت با فاطمه زهرا خواهد بود آثار و روایت ابو عبد الله
محمد المعروف بمولوی حسن علی المحدث بن عبد العلی تلمیذ مخاطب حدیث منزلت را در مواخات لیس در
کتاب تفریح الاحباب فی مناقب الآل والاصحاب که در آخر آن این عبارت واقع است قد وقع الفراغ
من تسوید هذه النسخة المبارکة المشرفة المسماة بتفریح الاحباب علی ید العاصی
جمال الدین ابی عبد الله محمد المدعو میرك حسن علی عفی عنه انتهی نقلا عن خط گفته عن
عبد الله بن ابی اوفی قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مسجده فقال
لی این فلان و این فلان فجعل ینظر فی وجوه اصحابه و یتفقدهم و یبعث الیهم حتی توافوا
عنده فحمد الله واثنی علیه و آخی بینهم فقال له علی بن ابی طالب لقد ذهبت روحی
یا رسول الله حین رأیتك فعلت باصحابك ما فعلت غیری فان کان هذا من الله فلك
العتبی والکرامة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی بعثنی بالحق نبیا ما اخرتك الا
لنفسی وانت منی بمنزلة هارون من موسی وانت اخی ووارثی فقال یا رسول الله ما اورث
منك قال ما ورثت الانبیاء قبلی قال وما ورثوا قال کتاب الله وسنن انبیائه وانت
معی فی قصری فی الجنة مع فاطمة ابنتی والحسن والحسین ابنی وانت رفیقی ثم تلا رسول الله
صلی الله علیه وسلم اخوانا علی سرر متقابلین رواه احمد ازین حدیث شریف ثابت شود
که حدیث منزلت مثبت تقدیم و ترجیح جناب امیر المومنین علیه السلام بر سائر اصحاب و موجب
کمال قرب و اختصاص و ... جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم است زیرا که
حدیث منزلت ... بیان تخصیص حضرت بمواخات خود بکلام بلاغت نظام ما اخرتك الا لنفسی

ص ۸۴/۱۲۳ مناقب امیر المومنین امام ... علی بن ابی طالب

دلالت دارد بر آنکه حدیث منزلت موجب تخصیص و ترجیح و تقدیم آنحضرت بوده والا ذکر آن در بین علائم
مناسبت نداشت و در روایت وسیلة النجاة حرف فا هم بر حدیث منزلت داخلست حیث ذکر فیه
فقال صلی الله علیه وسلم والذی بعثنی بالحق ما اخرتك الا لنفسي فانت مني بمنزلة هارون
من موسى و ظاهرست که فا درین جا برای تعلیل ست پس بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام
از آنحضرت بمنزله هارون از موسی سبب تخصیص آنحضرت باخوت نبویه باشد صراحةً و بداهةً و در حدیث
طویلی که عبد الله بن احمد بن حنبل در مناقب روایت کرده بعد ارشاد حدیث منزلت اولیت
دعوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد دعوت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم روز
حساب و تعلیل آن بقرابت و منزلت آنحضرت که دلیل قاطع بر افضلیت آنحضرتست مذکورست و همچنین
اختصاص آنحضرت بشرف حمل لواء حمد که دلیل تقدیم و ترجیح بینست و همچنین وقوف آنحضرت
درمیان جناب حضرت ابراهیم علیه السلام و پوشانیده شدن آنحضرت حله سبز از حلل جنت
و منادی شدن جناب رسالتمآب بندا نعم الاب ابوك ابراهیم و نعم الاخ اخوك علي و نیز تبشیر آنحضرت
بمصادفت کسوت و حباء آنحضرت با کسوت و حباء جناب نبوی و این دلائل واضحه و حجج قاطعه بر تفضیل
و تقدیم و ترجیح و اعظمیت منزلت و اکرمیت و اکثریت ثوابست پس ذکر حدیث منزلت بلحاظ سیاق
و سباق هم دلیل قاطعست بر آنکه این حدیث هم دلیل واضح و برهان لائح بر افضلیت و ارجحیت
و مزید قرب و اختصاص آنحضرتست پس کدام ارتیاب در بطلان مزعومات حضرات اهلسنت که در توجیه
و تاویل حدیث منزلت و حط منزلت آن و صرف آن از دلالت بر افضلیت و مزید اختصاص و قرب بمنزلت
غرائب تهافت بر زبان می آرند بلکه بمزید حیا و شرم آنرا محمول بر اراده منزلت معهوده که آن خلافت
منقطعه ناقصه است می انگارند بلکه معاذ الله آنرا منافی خلافت آنحضرت بلکه مثبت عیب و نقص
می پندارند **دلیل سی و سوم** آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم حدیث منزلت را
روز خیبر همراه فضائل عظیمه آنحضرت ارشاد فرموده و کافی بودن آن در اثبات فضل و شرف
آنحضرت بیان فرموده چنانچه عبد الملک بن محمد بن ابراهیم الخرکوشی و علی بن محمد الجلابی
المعروف بابن المغازلی و موفق بن احمد ابو المؤید المعروف باخطب خوارزم و عمر بن محمد بن
خضر الاردبیلی المعروف بالملا و سلیمان بن موسی البلنسی المعروف بابن سبع و محمد بن یوسف الگنجی

وابراہیم بن عبد اللہ الیمنی الشافعی و شہاب الدین احمد صاحب توضیح الدلائل و محمد بن
اسمعیل الامیر و غیر ایشان و ایضاً و انصلاً سابن مغازلی در کتاب المناقب می فرماید قوله علیہ السلام
لما قدم بفتح خیبر اخبرنا ابو الحسن علی بن عبید اللہ بن القصاب البیع رحمہ اللہ
تعالٰی ثنا ابو بکر محمد بن احمد بن یعقوب المفید الجرجرائی ثنا ابو الحسن علی بن سلیمان بن
یحیی ثنا عبد الکریم بن علی نا جعفر بن محمد بن ربیعة البجلی ثنا الحسن بن الحسین العرنی
ثنا کادح بن جعفر عن مسلم بن بشار عن جابر بن عبد اللہ قال لما قدم علی بن ابی طالب
بفتح خیبر قال لہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم یا علی لو لا ان تقول طائفة من امتی
ما قالت النصاری فی عیسی بن مریم لقلت فیک مقالا لا تمر علی ملاء من المسلمین الا
اخذوا التراب من تحت رجلیک و فضل طهورک یستشفون بهما و لکن حسبک ان تکون منی
بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی و انت تبرئ ذمتی و تستر عورتی و تقاتل
علی سنتی و انت غداً فی الآخرة اقرب الخلق منی و انت علی الحوض خلیفتی وان
شیعتک علی منابر من نور مبیضة وجوههم حولی اشفع لهم و یکونون فی الجنة
جیرانی وان حربک حربی و سلمک سلمی و سریرتک سریرتی و علانیتک علانیتی و انت
تقضی دینی و انت تنجز وعدی و ان الحق علی لسانک و فی قلبک و معک و بین
یدیک و نصب عینیک الایمان مخالط لحمک و دمک لا یرد علی الحوض مبغض لک
ولا یغیب عنه محب لک فخر علی ساجداً و قال الحمد للہ الذی من علی بالاسلام و علمنی
القرآن و حببنی الی خیر البریة و اعز الخلیقة و اکرم اهل السموات والارض علی ربه خاتم النبیین
و سید المرسلین و صفوة اللہ فی جمیع العالمین احساناً من اللہ و تفضلاً منه علی فقال
النبی صلی اللہ علیہ وسلم لو لا انت یا علی ما عرف المومنون بعدی لقد جعل اللہ جل
و عز نسل کل نبی من صلبه و جعل نسلی من صلبک یا علی فانت اعز الخلق و اکرمهم
علی و اعزهم عندی و محبک اکرم من یرد علی من امتی و موفق بن احمد مکی اخطب خطبا
خوارزم در کتاب المناقب گفته حدثنا سید الحفاظ ابو منصور شهردار بن شیرویه
بن شهردار الدیلمی فیما کتب الی من همدان حدثنا ابو الفتح عبدوس بن عبد اللہ بن عبدوس

الهمدانی کتابةً اخبرنا الشیخ ابو طاهر الحسین بن علی بن مسلمة رضی الله عنه من مسند
زید بن علی حدثنا الفضل بن الفضل بن العباس حدثنا ابو عبدالله محمد بن سهل
حدثنا محمد بن عبدالله البلوی حدثنی ابراهیم بن عبدالله بن العلاء حدثنی ابی
عن زید بن علی عن ابیه عن جده عن علی بن ابی طالب قال
قال النبی صلی الله علیه وسلم یوم خیبر لولا ان تقول فیك طوائف من امتی ما قالت
النصاری فی عیسی بن مریم لقلت الیوم فیك مقالا لا تمر علی ملأ من المسلمین الا اخذوا
من تراب رجلیك وفضل طهورك یستشفون به ولکن حسبك ان تکون منی وانا منك
ترثنی وارثك وانت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی انت تؤدی
دینی وتقاتل علی سنتی وانت فی الآخرة اقرب الناس منی وانك غدا علی الحوض خلیفتی
تذود عنه المنافقین وانت اول من یرد علی الحوض وانت اول داخل الجنة من
امتی وشیعتك علی منابر من نور رواء مرویون مبیضة وجوههم حولی اشفع لهم
فیکونون غدا فی الجنة جیرانی وان عدوك غدا ظماء مظمئون مسودة وجوههم مقمحون
حربك حربی وسلمك سلمی وسرك سری وعلانیتك علانیتی وسریرة صدرك
کسریرة صدری وانت باب علمی وان ولدك ولدی ولحمك لحمی ودمك دمی وان
الحق معك والحق علی لسانك وفی قلبك وبین عینیك والایمان مخالط لحمك
ودمك کما خالط لحمی ودمی وان الله عز وجل امرنی ان ابشرك انك وعترتك
وعترتی فی الجنة وان عدوك فی النار لا یرد الحوض علی مبغض لك ولا یغیب
عنه محب لك قال فخررت له سبحانه وتعالی ساجدا وحمدته علی ما انعم به علی
من الاسلام والقرآن وحببنی الی خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
ونیز خطیب خوارزم در کتاب المناقب گفته روی الناصح للحق باسناده فی حدیث طویل قال
لما قدم علی علی رسول الله صلی الله علیه وسلم بفتح خیبر قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لولا ان تقول فیك طائفة من امتی ما قالت النصاری فی المسیح لقلت الیوم
فیك مقالا لا تمر بملأ الا اخذوا التراب من تحت قدمیك ومن فضل طهورك

یستشفون

یصلتسفون به لکن حسبك ان تکون منّی وانا منك ترثنی و ارثك وانك منّی بمنزلة هرون
من موسیٰ الّا انّه لا نبیّ بعدی وانك تبرئ ذمّتی وتقاتل علی سنّتی وانك غداً فی الآخرة
اقرب النّاس منّی وانّك اوّل من یرد علیّ الحوض واوّل من یکسی معی واوّل داخل فی الجنّة
من امّتی وانّ شیعتك علی منابر من نور وانّ الحقّ علی لسانك وفی قلبك وبین عینیك
وعمر بن محمد بن خضر الاردبیلی المعروف بالملّا در وسیلة المتعبدین گفته انّ النّبیّ صلّی الله علیه وسلم
قال لعلیّ لمّا قدم علیه یوم فتح خیبر یا علیّ لولا اخاف ان یقول فیك طوائف من امّتی
ما قالت النصاری فی عیسیٰ لقلت فیك قولاً لا تمرّ علی ملأ الّا اخذوا تراب جلیك
وفضل طهورك یستشفون به لکن حسبك ان تکون منّی کهارون من موسیٰ الّا انّه لا نبیّ
بعدی وانّك تبرئ ذمّتی وتقاتل علی سنّتی وانّك فی الآخرة معی وانّك علی الحوض خلیفتی
وانّك اوّل من یکسی معی وانّك اوّل من یدخل الجنّة معی من امّتی وانّ شیعتك علی منابر
من نور مبیّضة وجوههم اشفع لهم فیکونون جیرانی وانّ حربك حربی وسلمك سلمی وانّ
سرّك سرّی وعلانیتك علانیتی وانّ الحقّ معك وعلی لسانك وفی قلبك وبین عینیك
وانّ الایمان مخالط لحمك ودمك ولن یرد الحوض مبغض لك ولا یغیب عنه محبّ لك
قال فخرّ علیّ ساجداً وقال الحمد لله الذی منّ علیّ بالاسلام وعلّمنی القران وحبّبنی
الی خیر البریّة خاتم النبیین وسیّد المرسلین احساناً منه وتفضّلاً و محمد بن یوسف گنجی
در کفایة الطالب گفته اخبرنی ابو اسحاق ابراهیم بن یوسف بن برکة الکتبی اخبرنا
الحافظ ابو العلاء الهمدانی اخبرنا ابو الفتح عبدوس بن عبدوس بن عبد الله الهمدانی
حدّثنا ابو طاهر الحسین بن علیّ بن سلمة رضی الله عنه عن مسند زید بن علیّ حدّثنا الفضل
بن الفضل بن العبّاس حدّثنا ابو عبد الله محمد بن سهل حدّثنا محمد بن عبد الله البلوی
حدّثنی ابراهیم بن عبید الله بن العلاء قال حدّثنی ابی عن زید بن علی عن ابیه عن
جدّه عن علی بن ابی طالب قال قال رسول الله صلّی الله علیه وسلم یوم فتحت خیبر
لولا ان یقول فیك طوائف من امّتی ما قالت النّصاری فی عیسی بن مریم لقلت الیوم
فیك مقالاً لا تمرّ علی ملأ من المسلمین الّا اخذوا من تراب جلیك وفضل طهورك

ص ۲۱۱ الحدیث ۶۹ الباب الثانی والستون

یستشفون بک ولکن حسبک ان تکون منی وانا منک ترثنی وارثک وانت منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی انت تؤدی دینی وتقاتل علی سنتی وانت فی الآخرة اقرب الناس منی
وانک غدا علی الحوض وانت اول داخل الجنة من امتی وان شیعتک علی منابر من نور
مسرورون مبیضة وجوههم حولی اشفع لهم فیکونون غدا فی الجنة جیرانی وان عدوک غدا
ظماء مظمئین مسودة وجوههم مقمحین حربک حربی وسلمک سلمی سرک سری وعلانیتک
علانیتی وسریرة صدرک کسریرة صدری وانت باب علمی وان ولدک ولدی
ولحمک لحمی ودمک دمی وان الحق معک والحق علی لسانک وفی قلبک وبین عینیک
والایمان مخالط لحمک ودمک کما خالط لحمی ودمی وان الله عز وجل امرنی ان ابشرک انک
وعترتک فی الجنة وان عدوک فی النار لا یرد الحوض علی مبغض لک ولا یغیب عنه
محب لک قال علی فخررت لله سبحانه وتعالی ساجدا وحمدته علی ما انعم به علی
من الاسلام والقرآن وحببنی الی خاتم النبیین وسید المرسلین صلی الله علیه وسلم
وابراهیم بن عبد الله یمنی شافعی در کتاب الاکتفاء گفته وعنه یعنی علی بن ابی طالب رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لولا ان تقول فیک طوائف من امتی
ما قالت النصاری فی المسیح لقلت فیک قولا لا تمر بملأ الا اخذوا من تراب رجلیک
وفضل طهورک یستشفون بک وحسبک ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی وانک تبرئ ذمتی وتقاتل علی سنتی وانک فی الآخرة معی وانک
علی الحوض خلیفتی وانک اول من یکسی معی وانک اول داخل الجنة من امتی وان
محبیک علی منابر من نور مبیضة وجوههم اشفع لهم ویکونون غدا جیرانی وان
حربک حربی وسلمک سلمی وسرک سری وعلانیتک علانیتی وامرک امری وسریرة
صدرک کسریرة صدری وان ولدک ولدی وانت منجز عداتی وان الحق معک لیس
احد [illegible] لک وان الحق معک وعلی لسانک وفی قلبک وبین عینیک ان الایمان خالط
لحمک ودمک کما خالط لحمی ودمی وانه لن یرد علی الحوض مبغض لک ولا یغیب
عنه محب لک حتی ترد الحوض معی قال [illegible] ساجدا [illegible] الحمد لله الذی [illegible]

علی بالاسلام و علمنی القرآن و حبّبنی الی خیر البریّة خاتم النبیین و سید المرسلین
احسانا منه و تفضلا اخرجه ابن سبع الاندلسی فی کتاب الشفاء و محتجب نماند که کتاب
شفاء ابن سبع اندلسی که از آن صاحب الشفا این حدیث نقل کرده کتاب معروف و مشهور ست
و موسوم بشفاء الصدور در کشف الظنون مذکورست شفاء الصدور لابن السبع الامام
الخطیب ابی الربیع سلیمان البلنسی و ابو الربیع مذکور از اکابر ثقات و اعاظم اثبات و ممدوح
بمحاسن صفات است یعنی حافظ کبیر و محدث شهیر و صاحب تصانیف عدیده و مدوّن توالیف
مفیده و بقیهٔ اعلام اثر باندلس و از اکابر ذوی الخطر بوده و مهارت و بصارت در حدیث
داشته و علم حفظ و جمع معرفت جرح و تعدیل افراشته و موالید و وفیات اکابر علما [illegible]
ذاکر و بر اهل زمان خود خصوصا متاخرین برین باب متقدم و ماهر در اتقان و ضبط بی نظیر و بعید
المثل در ادب و بلاغت و انشاء رسائل فرد و بی مثیل و بجودت نظم و خطبه خوانی و پر گویی و ادراک
مقصود و حسن سرد و لطف سیاق موصوف و بتکلم از جانب بادشاهان در مجالس شان و تبیین مرادات
شان بر منبر در محافل معروف الی غیر ذلک محمد بن یوسف شامی در سبل الهدی در ذکر شرح مورد
کتاب خود گفته و ابا الربیع فالثقة الثبت سلیمان بن سالم الکلاعی و علامه ذهبی
در کتاب العبر فی اخبار من غبر در وقائع سنه اربع و ثلثین و ستمائة گفته و ابو الربیع الکلاعی سلیمان
بن سالم البلنسی الحافظ الکبیر صاحب التصانیف و بقیة اعلام الاثر بالاندلس ولد سنة خمس و ستین
و خمسمائة سمع ابا بکر بن الجد و ابا عبد الله بن زرقون و طبقتهما قال الابار کان بصیرا
بالحدیث حافظا حافلا عارفا بالجرح و التعدیل ذاکرا للموالید و الوفیات یتقدم اهل
زمانه و خلاله خصوصا من تاخر زمانه و لا نظیر لخطه فی الاتقان و الضبط مع الاستبحار
فی الادب و البلاغة کان فردا فی انشاء الرسائل مجیدا فی النظم خطیبا مفوها مدرکا
حسن السرد و المساق مع الشارة الانیقة و هو کان المتکلم عن الملوک فی مجالسهم
و المبین لما یریدون علی المنبر فی المحافل و لی خطابة بلنسیة و له تصانیف فی عدة
فنون [illegible] بکائنه تنسة بقرب بلنسیة مقبلا غیر مدبر فی ذی الحجة و نیز ذهبی
در تذکرة الحفاظ گفته الکلاعی الامام العلامة الحافظ البارع محدث الاندلس

وبليغها ابو الربيع سليمان بن موسى بن سالم بن حسان الحميرى الكلاعى البلنسى ولد سنة خمس وستين وخمسمائة قال ابو عبد الله الابار سمع ببلنسة ابا العطا بن البريد وابا الحجاج بن ايوب وارتحل فسمع ابا القاسم بن حبيش وابا بكر بن الجد وابا عبد الله بن زرقون وابا عبد الله بن الفخار وابا محمد عبيد الله وابا محمد بن حوبة وابا الوليد بن رشد وابا محمد الفرس وابا عبد الله بن عروس وابا محمد بن جمهور ونجبة بن يحيى وخلقا سواهم واجاز له ابو العباس بن مضا وابو محمد عبد الحق الازدى صاحب الاحكام وآخرون وعنى اتم عناية بالتقييد والرواية وكان اماما فى صناعة الحديث بصيرا به حافظا حافلا عارفا بالجرح والتعديل ذاكرا للمواليد والوفيات يتقدم اهل زمانه فى ذلك وفى حفظ اسماء الرجال خصوصا من تاخر زمانه وعاصره كتب الكثير وكان خطه لا نظير له فى الاتقان والضبط مع الاستبحار فى الادب والاشتهار بالبلاغة فردا فى انشاء الرسائل مجيدا فى النظم خطيبا فصيحا مفوها مدركا حسن السرد والمساق لما يفعله مع الشارة الانيقة والزى الحسن وهو كان المتكلم عن الملوك فى زمانه فى المجالس المبين عنهم لما يريدونه فى المحافل على المنابر وولى خطابة بلنسية فى اوقات وله تصانيف مفيدة فى فنون عديدة الف المكتفى فى مغازى المصطفى والثلثة الخلفا فى اربع مجلدات وله معجم حافل فى معرفة الصحابة والتابعين وكتاب مصباح الظلم يشبه الشهاب وكتاب اخبار البخارى وكتاب الاربعين وغير ذلك واليه كانت الرحلة للاخذ عنه انتفعت به غاية الانتفاع بصحبته وتكل الاخذ عنه كثيرا قلت حدث عنه ابو العباس احمد بن العماد قاضى تونس طائفة قال ابن مسدى لم الق مثله جلالة ونبلا ورياسة وفضلا وكان اماما مبرزا فى فنون من منقول ومعقول ومنثور وموزون جامعا للفضائل برع فى علوم القرآن والتجويد اما الادب فكان ابن نجدته وهو ختام الحفاظ انتدب للدول الاسلامية الشرقى اخذ القراآت عن اصحاب ابن هذيل وارتحل واختص بابى القاسم بن حبيش وسمع منه قال الابار كان رحمه الله يقول كان يحدثنا ان السبعين منتهى عمره لرؤيا راها وهو آخر الحفاظ والبلغاء بالاندلس استشهد بكائنة انيشه على ثلثة فراسخ من مرسية

مقبلا غير مدبر في العشر من ذي الحجة سنة اربع وثلثين وستمائة قال الحافظ المنذري
توفي شهيدا بيد العدو وكان مولده بظاهر مرسية في مستهل رمضان سنة خمس وستين
سمع ببلنسية ومرسية واشبيلية وغرناطة وشاطبة ومالقة وسبتة ودانية
وجمع مجالس تدل على غزارة علمه وكثرة حفظه ومعرفته بهذا الشان كتب الينا بالاجازة
سنة اربع عشرة ويافعي در تاريخ مرآة الجنان گفته الحافظ ابو الربيع الكلاعي سليمان بن
موسى البلنسي صاحب التصانيف وبقية اعلام الاثر توفي بالاندلس قال الابار وكان
قد فاق اهل زمانه وتقدم على اقرانه عارفا بالجرح والتعديل ذاكرا للمواليد
والوفيات لا نظير له في الاتقان والضبط مع الادب والبلاغة وكان فردا في انشاء
الرسائل مجيدا في النظم خطيبا مفوها مدركا حسن السرد والسياق مع الشارة
الانيقة متكلما عند الملوك في مجالسهم مبينا لما يريدونه على المنابر والمحافل
ولي الخطابة وله تصانيف في عدة فنون استشهد مقبلا غير مدبر في ذي الحجة
ودر نفح الطيب من غصن الاندلس الرطيب گورست كانت وقعة انيجة التي قتل فيها الحافظ
ابو الربيع الكلاعي رحمه الله تعالى يوم الخميس لعشر بقين من ذي الحجة سنة اربع وثلثين
وستمائة ولم يزل رحمه الله تعالى متقدما امام الصفوف زحفا الى الكفار مقبلا
على العدو ينادي بالمنهزمين اعن الجنة تفرون حتى قتل صابرا برد الله تعالى مضجعه
وكان دائما يقول ان منتهى عمره سبعون سنة لرؤيا رآها في صغره فكان كذلك ورثاه
تلميذه الحافظ ابو عبد الله بن الابار بقصيدته الميمية الشهيرة التي اولها الما
باشلاء العلا والمكارم تقد باطراف القنا والصوارم وعوجا عليها مأربة وحفاوة
مصارع غصت بالطلى والجماجم تحيي وجوها في الجنان وسيمة بما لقيت حمرا وجوه الملاحم
وهي طويلة ومن شعر الحافظ ابي الربيع المذكور توالت ليال للغواية جون ووافى صباح
للرشاد مبين ركاب شباب ازمعت عنك رحلة وجيش مشيب جهزته منون وكلا اكدب
الرحمن فيما اجنه وكيف ولا يخفى عليه جنين ومن لم يخل الرياء بشيبة فمن ذا يجي
ان المرايا يشين لقد ريع قلبي للشباب وفقده كما ريع بالعلق العقيد ضنين وخط

المشيب بلهنيتي فخطت بقلبي للشجون شجون حل بل شيبا كان انضر منظرا وانق منها لاحظ منعيون
فآها على عيش تكدر صفوه وأنس خلا منه صفا وحجون ويا ويح فودي أو فؤادي كلما تزيد
شيبي كيف بعد يكون حرام على قلبي سكون بغرة وكيف مع الشيب الملم سكون وقالوا شباب
المرء شعبة جنة فما لي عدا في المشيب جنون وقالوا شهاب الشيب حدثان ما ترى ولو يعلمون أن
الحديث شجون وقال أيضا مولى الموالي ليس غيرك لي مولى وما أحد يا رب منك بهذا أولى
تبارك وجه وجهت نحوه المنى فأوزعها شكرا وأوسعها طولا وما هو إلا وجهك الدائم
الذي أقل حلى علياه يخرس القولا تبرأت من حولي إليك وقوتي فكن قوتي في مطلبي وكن
الحولا وهب لي الرضا ما لي سوى ذاك مبتغى ولو لقيت نفسي على نيله الهولا وكان رحمه الله تعالى
حافظا للحديث مبرزا في نقده تام المعرفة بطرقه ضابطا لأحكامه ذاكرا لرجاله
ريانا من الأدب خطيبا ببلنسية واستقضي وكان مع ذلك من أولي الحزم والبسالة والإقدام
والجزالة حضر الغزوات وباشر القتال بنفسه وأبلى بلاء حسنا وروى عن أبي القاسم
بن حبيش وطبقته وصنف كتبا منها مصباح الظلم في الحديث والأربعون عن أربعين
شيخا لأربعين من الصحابة والأربعون السباعية والسباعيات من حديث الصدفي
وحلية الأمالي في الموافقات والعوالي وتحفة الرواد ونجعة الوراد والمسلسلات
والإنشادات وكتاب الاكتفاء في مغازي رسول الله صلى الله عليه وسلم ومغازي الثلاثة
الخلفاء وميدان السابقين وحلبة الصادقين المصدقين في غرض كتاب الاستيعاب ولم
يكمله والمعجم فيمن وافقت كنيته زوجته من الصحابة والإعلام بأخبار البخاري الإمام والمعجم
في مشيخة أبي القاسم بن حبيش وبرنامج رواياته وجنى الرطب في سني الخطب ونكتة الأمثال
ونفثة السحر الحلال وجهد النصيح في معارضة المعري في خطبة الفصيح والامتثال لمثال
المنهج في ابتداع الحكم واختراع الأمثال ومفاوضة القلب العليل ومنابذة الأمل
الطويل بطريقة المعري في ملقى السبيل ومجازفة اللحن للاحن الممتحن مائة مسألة ملغزة
ونتيجة الحب الصميم وزكاة المنثور والمنظوم في مثال النعل النبوية على لابسها الصلاة
والسلام قال ابن رشيد لو سماه زكاة النثير والنظيم لكان أحسن

فی انقطع المعشرة و دیوان رسائله سفر و دیوان شعره سفر تنهیا بالدین احمد توضیح الدلائل
کشفه عن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب عن ابیه عن جده علی بن ابی طالب رضی الله تعالی
عنهم قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم و علی آله و بارک وسلم یوم فتحت خیبر لولا
ان تقول طوائف من امتی فیک ما قالت النصاری فی عیسی بن مریم لقلت فیک مقالا لا تمر
علی ملأ من الناس الا اخذوا تراب رجلیک و من فضل طهورک یستشفون به ولکن حسبک ان
تکون منی و انا منک ترثنی و ارثک وانت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی انت
تبرئ ذمتی و تقاتل علی سنتی وانت فی الآخرة اقرب الناس منی وانت غدا علی الحوض خلیفتی
تذود عنه المنافقین وانت اول من یرد علی الحوض وانت اول داخل الجنة من امتی
وان شیعتک علی منابر من نور مبیضة وجوههم حولی اشفع لهم فیکونوا غدا فی الجنة
جیرانی وان عدوک غدا یردنا ظماء مسودة وجوههم وان حربک حربی وسلمک سلمی و علانیتک
علانیتی و سریرة صدرک کسریرة صدری وانت باب علمی وان ولدک ولدی و لحمک
لحمی و دمک دمی وان الحق معک والحق علی لسانک و فی قلبک و بین عینیک والایمان
مخالط لحمک و دمک کما خالط لحمی و دمی وان الله عز وجل امرنی ان ابشرک انک
و عترتک فی الجنة وان عدوک فی النار لا یرد علی الحوض مبغض لک ولا یغیب عنه
محب لک رواه الامام الحافظ الصالحانی وقال اخبرنا محمد بن اسمعیل بن ابی نصر یعرف
ببدانکفاد بقراءتی علیه قال حدثنا الحسن بن احمد قال اخبرنا الامام الحافظ العالم الربانی
ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی بسنده الی زید بن علی بن مذکور سنده و رواه ایضا
الامام ابو سعد فی شرف النبوة بتغییر یسیر فی اللفظ و زیادة هی لیس احد من الامة
یتقدمک ان امیر المؤمنین علیا کرم الله تعالی وجهه خر ساجدا ثم قال الحمد لله الذی
انعم علی بالاسلام و هدانی بالقرآن و حببنی الی خیر البریة خاتم النبیین و سید المرسلین
احسانا منه و تفضلا فی هذا حدیث جامع یدخل شتات ابواب المناقب یشتمل اسباب
خصائص الفضائل و علو المراتب قد رواه اجلة الثقات من اهل السنة و عناة الادلة
الثقات و ... الفضل ... هذا الباب کما خطه فلم لفظه و تقابل

ص ۱۵۳ / ۳۷۹
الباب الرابع والاربعون فی ... من الایمان من القسم الثانی

على سنتي والايمان مخالط لحمك ودمك كما خالط لحمي ودمي محمد بن اسمعيل الامير در روضه ندیه گفته
وساق الى المنصور بالله سنده من طريق ابن المغازلي الفقيه العلامة الشافعي صاحب كتاب
المناقب من حديث جابر رضي الله عنه قال لما قدم علي بن ابي طالب بفتح خيبر قال له النبي يا علي
لولا ان تقول طائفة من امتي فيك ما قالت النصارى في عيسى لقلت فيك مقالا لا تمر بملأ من
المسلمين الا اخذوا التراب من تحت رجليك وفضل طهورك يستشفون بهما ولكن حسبك ان
تكون مني بمنزلة هارون من موسى غير انه لا نبي بعدي وانت تبرئ ذمتي وتستر عورتي و
تقاتل على سنتي وانت غدا في الآخرة اقرب الخلق مني وانت على الحوض خليفتي وان شيعتك
على منابر من نور مبيضة وجوههم حولي اشفع لهم ويكونون في الجنة جيراني وان حربك حربي
وسلمك سلمي وسريرتك سريرتي وان ولدك ولدي وانت تقضي ديني وانت تنجز وعدي وان الحق
على لسانك وفي قلبك ومعك وبين يديك ونصب عينيك الايمان مخالط لحمك ودمك
كما خالط لحمي ودمي لا يرد على الحوض مبغض لك ولا يغيب عنه محب لك فخر علي ساجدا وقال
الحمد لله الذي من علي بالاسلام وعلمني القرآن وحببني الى خير البرية واعز الخليقة واكرم
اهل السموات والارض على ربه خاتم النبيين وسيد المرسلين وصفوة الله في جميع العالمين
احسانا من الله تعالى وتفضلا عنه علي فقال له النبي صلى الله عليه وسلم لولا انت يا علي
ما عرف المؤمنون بعدي فقد جعل الله عز وجل نسل كل نبي من صلبه وجعل نسلي من صلبك
يا علي فانت اعز الخلق واكرمهم على الله واعزهم عندي ومحبك اكرم من يرد علي من امتي انتهى
قلت فصول هذا الحديث لها شواهد من كتب الحديث تأتي مفرقة ان شاء الله تعالى
این حدیث شریف که بملاحظهٔ آن قلوب اهل ایمان مسرور و مبتهج و صدور اهل شنآن محترق و منزعج
می باشد و صحت که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم روز فتح خیبر بحضرت امیرالمومنین
علیه السلام فرمودند که اگر نه آن بودی که خواهند گفت در تو طائفه از امت من آنچه گفتند نصاری
در عیسی بن مریم هر آینه میگفتم در تو کلامی که نه می گذشتی بر گروهی از مسلمین مگر اینکه میگرفتند
خاک را از زیر پایهای تو و فضل طهور ترا که استشفا می کردند بآن و لکن کافیست ترا که باشی تو از من
بمنزلهٔ هارون از موسی غیر اینکه بالتحقیق نیست نبی بعد من و این ارشاد دلالت صریحه دارد

بر آنکه حدیث منزلت مثبت نهایت شرف و فضل است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم آنرا برای
جناب امیر المؤمنین علیه السلام کافی دانسته و از مقالی که موجب گرفتن خاک پا و فضل طهور آنحضرت
و استشفا بآن بسبب خوف غلو غلاة جفاة اعراض فرموده این حدیث شریف را قائم مقام آن گردانید
پس از این ارشاد افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بنهایت مرتبه ظهور رسید و کمال شناعت
و فظاعت توهین اول حدیث منزلت و بطلان حمل آن بر منزلت منحصره و خلافت منقطعه و دلالت نفی
آن بر فضلیت و ادعای دلالت آن بر نفی خلافت مثل فلق صبح درخشید و دیگر فضائل جناب امیر المؤمنین
علیه السلام که درین حدیث مرویست از آن هم افضلیت آنحضرت بکمال وضوح ثابت و ظاهر میشود
و آن مؤید دلالت حدیث منزلت بر افضلیت آنحضرتست **دلیل سی و چهارم** آنکه مأمون رشید که
اکابر و اساطین سنیه او را بمدایح عظیمه و محامد فخیمه می‌ستایند و معاذ الله او را امیر المؤمنین و خلیفه
برحق گمان می‌برند کما علمت نموذجه فی مجلد حدیث الغدیر استدلال بحدیث منزلت بر استخلاف
جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده و یحیی بن اکثم این استدلال را عین حق و صواب دانسته
و اعتراف بحقیت آن و عدم قدرت بر رد آن نموده و دیگر علمای حاضرین مجلس مأمون که چهل کس
از کبار فقها بودند نیز قائل بقول مأمون شدند و قدرت بر رد این استدلال و دیگر استدلالات او بر
افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و احقیت آنحضرت بخلافت نیافتند احمد بن محمد المعروف
بابن عبد ربه که از اکابر و اعاظم علمای سنیه است و مناقب باهره و محامد فاخره او در مجلد حدیث طیر
ان شاء الله تعالی مفصلا خواهی شنید در کتاب العقد الفرید گفته احتجاج المأمون علی الفقهاء
فی فضل علی اسحق بن ابراهیم بن اسماعیل بن حماد بن زید قال بعث الی یحیی بن اکثم
والی عدة من اصحابی و هو یومئذ قاضی القضاة فقال ان امیر المؤمنین امرنی ان احضر
غدا مع الفجر اربعین رجلا کلهم فقیه یفقه ما یقال له و یحسن الجواب فسموا من تظنونه
یصلح لما یطلب امیر المؤمنین فسمینا له عدة و ذکر هو عدة حتی تم العدد الذی
اراد و کتب تسمیة القوم و امر بالبکور فی السحر و بعث الی من لم یحضر فامره بذلک
فغدونا علیه قبل طلوع الفجر فوجدناه قد لبس ثیابه و هو جالس ینتظرنا فرکب و رکبنا
معه حتی صرنا الی الباب فاذا بخادم واقف فلما نظر الینا قال یا ابا محمد امیر المؤمنین

ص ٣٤٣ کتاب الیتیمة الثا[نیة]

ينتظرك قال فدخلنا فأمرنا بالصلوة فأخذنا فيها فلم نستتمها حتى خرج الرسول فقال ادخلوا
فدخلنا فاذا امير المؤمنين جالس على فراشه عليه سواده وطيلسانه والطويلة وعمامته
فوقفنا وسلمنا فرد السلام وامر لنا بالجلوس فلما استقر بنا المجلس تحدر عن فراشه
ونزع عمامته وطيلسانه ووضع قلنسوته ثم اقبل علينا فقال انما فعلت ما رأيتم لتفعلوا
مثل ذلك واما الخف فمنع من خلعه علة من قد عرفها منكم فقد عرفها ومن لم يعرفها
فسأعرفه بها ومد رجله فقال انزعوا قلانسكم وخفافكم وطيالسكم قال فامسكنا
فقال لنا يحيى انتهوا الى ما امركم به امير المؤمنين فتعجبنا فنزعنا اخفافنا وطيالسنا
وقلانسنا ورجعنا فلما استقر بنا المجلس قال انما بعثت اليكم معشر القوم في المناظرة
فمن كان به شيء من الاخبثين لم ينتفع بنفسه ولم يفقه ما يقول فمن اراد منكم الخلاء
فهناك واشار بيده فدعونا له ثم القى مسألة من الفقه فقال يا ابا محمد قل وليقل القوم
من بعدك فاجابه يحيى ثم الذي يلي يحيى ثم الذي يليه حتى اجاب آخرنا في العلة وعلة
العلة وهو مطرق لا يتكلم حتى اذا انقطع الكلام التفت الى يحيى فقال يا ابا محمد اصبت
الجواب وتركت الصواب في العلة ثم لم يزل يرد على كل واحد منا مقالته ويخطّئ بعضنا
ويصوّب بعضنا حتى اتى على آخرنا ثم قال اني لم ابعث فيكم لهذا ولكنني احببت ان
ابسطكم ان امير المؤمنين اراد مناظرتكم في مذهبه الذي هو عليه والذي
يدين الله به قلنا فليفعل امير المؤمنين فقال ان امير المؤمنين يدين الله على ان علي بن ابي طالب خير خلفاء
الله بعد رسوله صلى الله عليه وسلم واولى الناس بالخلافة له قال اسحاق فقلت
يا امير المؤمنين ان فينا من لا يعرف ما ذكر امير المؤمنين في علي وقد دعانا امير المؤمنين
للمناظرة فقال يا اسحاق اختر ان شئت سألتك وان شئت ان تسأل فقل قال
اسحاق فاغتنمتها منه فقلت بل اسألك يا امير المؤمنين قال سل قلت من اين
قال امير المؤمنين ان علي بن ابي طالب افضل الناس بعد رسول الله واحقهم بالخلافة
بعده الى من قال يا اسحق اتروي حديث انت مني بمنزلة هرون من موسى قلت نعم يا امير المؤمنين
قد سمعته وسمعت من صححه وجحده فقال فمن اوثق عندك من سمعت منه فصححه او من جحده

قلت من صحيحه قال فهل يمكن ان يكون الرسول صلى الله عليه وسلم مزح بهذا القول
قلت اعوذ بالله قال افيقول قولا لا معنى له فلا يوقف عليه قلت اعوذ بالله قال افما تعلم
ان هارون كان اخا موسى لابيه وامه قلت بلى قال فعلي اخو رسول الله لابيه وامه
قلت لا قال اوليس هارون نبيا وعلي غير نبي قلت بلى قال فهذان الحالان معدومان
في علي وقد كانا في هارون فما معنى قوله انت مني بمنزلة هارون من موسى قلت له انما
اراد ان يطيب بذلك نفس علي لما قال المنافقون انه خلفه استثقالا له قال فاراد
ان يطيب نفسه بقول لا معنى له قال فتلكأت فقال يا اسحاق له معنى في كتاب الله
بين قلت ما هو يا امير المؤمنين قال قوله عز وجل حكاية عن موسى انه قال لاخيه
هارون اخلفني في قومي واصلح ولا تتبع سبيل المفسدين قلت يا امير المؤمنين ان
موسى خلف هارون في قومه وهو حي ومضى الى ربه وان رسول الله صلى الله عليه وسلم
خلف عليا كذلك حين خرج الى غزاته قال كلا ليس كما قلت اخبرني عن موسى حين
خلف هرون هل كان معه حين ذهب الى ربه احد من اصحابه او احد من بني اسرائيل
قلت لا قال اوليس استخلفه على جماعتهم قلت نعم قال فاخبرني عن رسول الله صلى الله
عليه وسلم حين خرج الى غزاته هل خلف الا الضعفاء والنساء والصبيان فانى
يكون مثل ذلك وله عندي تاويل آخر من كتاب الله يدل على استخلافه اياه لا يقدر
احد ان يحتج فيه ولا اعلم احدا احتج به وارجو ان يكون توفيقا من الله قلت وما هو
يا امير المؤمنين قال قوله عز وجل حين حكى عن موسى قوله واجعل لي وزيرا من اهلي
هرون اخي اشدد به ازري واشركه في امري كي نسبحك كثيرا ونذكرك كثيرا انك
كنت بنا بصيرا فانت مني يا علي بمنزلة هارون من موسى وزيري من اهلي واخي شد الله
به ازري واشركه في امري كي نسبح الله كثيرا ونذكره كثيرا فهل يقدر احد ان يدخل
في هذا شيئا غير هذا ولم يكن ليبطل قول النبي صلى الله عليه وسلم وان يكون لا معنى
قال فطال المجلس وارتفع النهار فقال يحيى بن اكثم القاضي يا امير المؤمنين قد اوضحت الحق
لمن اراد الله به الخير واثبت ما لا يقدر احد ان يدفعه قال اسحاق فاقبل علينا

وقال ما تقولون فقلنا کلنا نقول بقول امیر المؤمنین اعزه الله فقال الله لولا ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اقبلوا القول من الناس ما کنت لاقبل منکم القول اللهم قد نصحت لهم القول اللهم انی قد اخرجت الامر من عنقی اللهم انی ادینک بالتقرب الیک بحب علی وولایته

این عبارت صحیحت که مامون یحیی بن اکثم را حکم کرد که چهل کس از فقها اکرد حاضر نمایند ... و گفته شود با ایشان جواب ... گویند حاضر ساخت و یحیی بن اکثم حسب ... مامون ... اسحق بن ابراهیم بن اسماعیل ... عقد ... مشان ... مامون اولا از یحیی اعتراف ... حدیث منزلت ... تقبیت مصحح حدیث منزلت گرفته صحت آن ثابت ساخته استدلال ... خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بفحوی قول حضرت موسی برای حضرت هارون علیه السلام اخلفنی فی قومی واصلح ولا تتبع سبیل المفسدین نموده و مبین بودن این معنی از کتاب خدا ظاهر ساخته باز استدلال حدیث منزلت بر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بضمیمه آیه واجعل لی وزیرا من اهلی الآیه نموده استدلال او در غایت قوت و متانت ... نموده بیان کرد که کسی قدرت ندارد بر آنکه داخل سازد درین ... غیر مذکور را یعنی کسی را قدرت بر آن نیست که این استدلال متین را باد خال تاویلی ... ایجاد تسویلی مختل سازد و نیز در صدد این استدلال بیان کرد که قادر نیست کسی که احتجاج کند درین باب یعنی احتجاجی مخالف این استدلال با کند ... سقط آن ظاهر نماید و یحیی بن اکثم بعد سماع این استدلال و دیگر استدلالات مامون تصریح فرموده بآنکه ای امیر المؤمنین ایضاح کردی تو حق را برای کسی که اراده کرده باشد حق تعالی باو خیر او ثابت کردی حجه را که قادر نمی شود کسی بر دفع آن و مامون باقرار و اعتراف یحیی بن اکثم اکتفا نکرده بر اسحق و همراهیان او چهل کس که از فقها بودند رو آورده گفت چه می گوئید شما پس اسحق و همراهیان او گفتند که همه ما میگوئیم بقول امیر المؤمنین عز اگر داند ... پس بحمد الله و حسن توفیقه دلالت حدیث منزلت بر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام حسب اعتراف یحیی بن اکثم و اسحق بن ابراهیم و غیر او از فقها که همه چهل کس بودند و یحیی بن اکثم از اجله فقهای سنیه ایشان را برچیده منتخب و ممتاز ساخته بود ثابت گردید و واضح شد که حسب اعتراف یحیی و اعتراف این چهل کس که اعیان فقهای سنیه بودند دلالت حدیث منزلت بر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت گردید و واضح شد که این استدلال بمثابه قوی و متین است که احدی

فقد تمّ قولہ ... و ابطال قوله الله المومنين بالقتال الخ لیس بیّ ... الخ ... وجہ

استدلال ثبوت اشباہ سؤالات حضرت موسی در حق حضرت ہارون علیہما السلام بود و ہمان

منزلت در حق حضرت امیر المومنین علیہ السلام نمود و این سؤالات بخلاف آنحضرت ثابت ساخته

قوت متانت این استدلال و احتجاج آن حسب اعتراف ... بحکم ... و دیگر اجلۂ فقہای عظام ظاہر است

لکن بحمد الله و حسن توفیقه سابقا دریافتی که ثبوت این سؤالات در حق جناب امیر المومنین علیہ السلام

بارشاد خود جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت و این معنی را احمد بن محمد بن حنبل و ابو

نصر بن ... الفقیہ السمرقندی و احمد بن موسی بن مردویه و احمد بن محمد بن ابراهیم الثعلبی و ابو نعیم احمد

بن عبد الله الاصبہانی و ابو بکر احمد بن علی بن ثابت الخطیب ... الخطیب ... الخوارزمی المکی

و علی بن الحسن بن ... المعروف بابن عساکر و فخر الدین محمد بن عمر رازی و محمد بن طلحة النصیبی

و یوسف بن قزعلی سبط ابن الجوزی و حسن بن حسین نظام الدین الاعرج و محمد بن یوسف الزرندی

و علی بن محمد بن احمد المعروف بابن الصباغ و سید شہاب الدین احمد و عبد الرحمن بن ابی بکر

السیوطی و ملا علی المتقی و شیخ بن علی بن محمد الحضرمی و میرزا محمد بن معتمد خان البدخشی و محمد

صدر عالم و محمد بن اسمعیل الامیر و مولوی ولی الله بن حبیب الله لکہنوی روایت کرده اند و عبارات

اکثری ازین حضرات سابقا شنیدی و بعض عبارات که سابقا مذکور نشده درینجا مذکور

می شود محمد صدر عالم در معارج العلی گفته اخرج ابن مردویه والخطیب و ابن عساکر

عن اسماء بنت عمیس قالت رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم بازاء ثبیر وهو

یقول اشرق ثبیر اشرق ثبیر اللهم انی اسألك بما سألك اخی موسی ان تشرح لی صدری

وان تیسر لی امری وان تحل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی علیا

اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری کی نسبحك کثیرا ونذکرك کثیرا انك کنت

بنا بصیرا و محمد بن اسمعیل الامیر در روضه ندیه گفته واما الرابع وهو ان الله جعل له

علیه السلام فی القلوب ودا فما اخرجه الفقیه العلامة ابن المغازلی بسنده الی

ابن عباس قال اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم بیدی واخذ بید علی فصلی اربع

رکعات ثم رفع یده الی السماء فقال اللهم سألك موسی بن عمران وانا محمد اسألك

ص ۱۲/۲۸۵
شروع سؤال اول

ان تشرح لی صدری وتیسر لی امری وتحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی

علیا اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری قال ابن عباس فسمعت منادیا ینادی یا احمد

قد اوتیت ما سألت فقال النبی صلی الله علیه وسلم یا ابا الحسن ارفع یدیک الی السماء وادع

ربک واسأل یعطک فرفع یده الی السماء وهو یقول اللهم اجعل لی عندک عهدا

واجعل لی عندک ودا فانزل الله علی نبیه صلعم ان الذین امنوا وعملوا الصالحات

سیجعل لهم الرحمن ودا وفقیه ابو اللیث در کتاب المجالس گفته قوله تعالی انما ولیکم الله ورسوله

والذین آمنوا الذین الایة عن ابی ذر الغفاری قال صلیت مع رسول الله صلی الله

علیه وسلم یوما من الایام صلوة الظهر فسأل سائل فی المسجد فلم یعطه احد فرفع السائل

یده الی السماء وقال اللهم اشهد انی سألت فی مسجد رسولک فلم یعطنی احد شیئا

فکان علی راکعا فاومأ بیده الیه بخنصره الیمنی وکان یتختم فیها فاقبل السائل

حتی اخذ الخاتم من خنصره وذلک بعین النبی صلی الله علیه وسلم فلما فرغ النبی صلی الله

علیه وسلم من صلوته رفع راسه الی السماء فقال اللهم ان اخی موسی سألک فقال رب

اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هارون

اخی اشدد به ازری فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما

سلطانا اللهم وانا محمد نبیک وصفیک اللهم اشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی

من اهلی علیا وزیرا اشدد به ازری کی نسبحک کثیرا ونذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا

قال ابو ذر فوالله ما استتم رسول الله هذه الکلمة حتی نزل جبرئیل علیه وقال

اقرأ انما ولیکم الله ورسوله الایة وثعلبی در تفسیر خود که مسمی ست بکتاب الکشف والبیان

فی تفسیر القرآن گفته اخبرنا ابو الحسن محمد بن القسم بن احمد الفقیه قال حدثنا ابو محمد

عبد الله بن احمد الشعرانی اخبرنا ابو علی احمد بن علی بن رزین حدثنا المظفر بن

الحسن الانصاری حدثنا السری بن علی الوراق حدثنا یحیی بن عبد الحمید الحمانی

عن قیس بن الربیع عن الاعمش عن عبایة بن الربعی قال بینا عبد الله بن عباس جالس

علی شفیر زمزم یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ اقبل رجل متعمم بعمامة

المجلس الثامن من الباب الثالث من الکتاب

فجعل ابن عباس لا يقول قال رسول الله الا والرجل يقول قال رسول الله فقال ابن عباس
سألتك بالله من انت فكشف العمامة عن وجهه وقال ايها الناس من عرفني فقد عرفني
ومن لم يعرفني فانا جندب بن جنادة البدري ابو ذر الغفاري سمعت النبي صلى الله
عليه وسلم بهاتين والا صمتا ورأيت بهاتين والا عميتا يقول علي قائد البررة وقاتل
الكفرة منصور من نصره ومخذول من خذله اما اني صليت مع رسول الله يوما من
الايام صلوة الظهر فسأل سائل في المسجد فلم يعطه احد شيئا فرفع السائل يده الى السماء فقال
اللهم اشهد اني سألت في مسجد رسول الله فلم يعطني احد شيئا فكان علي راكعا فاومأ
اليه بخنصره اليمنى وكان يتختم فيها فاقبل السائل حتى اخذ الخاتم من خنصره وذلك
بعين النبي صلى الله عليه وسلم وهو يصلي فلما فرغ النبي صلى الله عليه وسلم من صلوته
رفع رأسه الى السماء وقال اللهم ان اخي موسى سألك فقال رب اشرح لي صدري ويسر لي
امري واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي واجعل لي وزيرا من اهلي هارون اخي اشدد به ازري
واشركه في امري فانزلت عليه قرآنا ناطقا سنشد عضدك باخيك ونجعل لكما
سلطانا فلا يصلون اليكما اللهم فانا محمد نبيك وصفيك اللهم فاشرح لي صدري ويسر لي
امري واجعل لي وزيرا من اهلي عليا اشدد به ظهري قال ابو ذر فما استتم رسول الله صلى الله
عليه وسلم الكلمة حتى نزل عليه جبرئيل من عند الله تعالى فقال يا محمد اقرأ قال وما اقرأ قال
اقرأ انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون
و فخر الدين رازي در تفسير كبير در بيان شان نزول آيه انما وليكم الله الآيه ميفرمايد روي عطاء
عن ابن عباس انها نزلت في علي بن ابي طالب روي ان عبد الله بن سلام قال لما نزلت هذه
الآية قال يا رسول الله انا رأيت عليا تصدق بخاتمه على محتاج وهو راكع فنحن
نتولاه وروي عن ابي ذر انه قال صليت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم يوما صلاة
الظهر فسأل سائل في المسجد فلم يعطه احد فرفع السائل يده الى السماء فقال
اللهم اشهد اني سألت في مسجد الرسول فما اعطاني احد شيئا وكان علي راكعا فاومأ
اليه بخنصره اليمنى وكان فيها خاتم فاقبل السائل حتى اخذ الخاتم فرأى النبي عليه السلام

ص
سوره مائده جزو ۶
رکوع ۱۲

فتصدق وهو راكع في الصلوة فجمع بينهما في وقت واحد حتى انزل الله تعالى فيه قرآنا يتلى الى يوم القيمة وشرح ذلك وبيانه ما رواه الامام ابو اسحاق احمد بن محمد الثعلبي رضي الله عنه في تفسيره يرفعه في سنده قال بينا عبد الله بن عباس جالس على شفير زمزم يقول قال رسول الله صلعم اذ اقبل رجل متعمم بعمامة فجعل ابن عباس رض لا يقول قال رسول الله الا قال الرجل قال رسول الله صلعم فقال ابن عباس سألتك بالله من انت قال فكشف العمامة عن وجهه قال يا ايها الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فانا جندب بن جنادة البدري ابو ذر الغفاري سمعت النبي صلعم بهاتين والا فصمتا ورايته بهاتين والا فعميتا يقول عن علي انه قائد البررة وقاتل الكفرة ومنصور من نصره مخذول من خذله اما اني صليت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم يوما من الايام الظهر فسأل سائل في المسجد فلم يعطه احد شيئا فرفع السائل يده الى السماء وقال اللهم اشهد اني سألت في مسجد رسول الله صلعم ولم يعطني احد شيئا وكان علي راكعا فاومى اليه بخنصره اليمنى وكان يتختم فيها فاقبل السائل حتى اخذ الخاتم من خنصره وذلك بعين النبي صلى الله عليه وسلم وهو يصلي فلما فرغ النبي من صلوته رفع راسه الى السماء وقال اللهم ان اخي موسى سألك فقال رب اشرح لي صدري ويسر لي امري واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي واجعل لي وزيرا من اهلي هارون اخي اشدد به ازري واشركه في امري فانزلت عليه قرآنا ناطقا سنشد عضدك باخيك ونجعل لكما سلطانا فلا يصلون اليكما بآياتنا اللهم فانا محمد نبيك وصفيك اللهم فاشرح لي صدري ويسر لي امري واجعل لي وزيرا من اهلي عليا اشدد به ظهري قال ابو ذر رض فما استتم رسول الله صلى الله عليه وسلم كلامه حتى نزل عليه جبرئيل من عند الله فقال يا محمد اقرأ فقال وما اقرأ فانزل الله عليه انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون وقال الامام الثعلبي عقيب ما اورد هذه القصة بصورتها سمعت ابا منصور الجمشاذي يقول سمعت محمد بن عبد الله الحافظ يقول سمعت ابا الحسن علي بن الحسين [illegible] سمعت ابا محمد [illegible] الخ

يقول سمعت محمد بن منصور الطوسي يقول سمعت احمد بن حنبل يقول ما جاء لاحد من اصحاب
رسول الله صلى الله عليه وسلم من الفضائل مثل ما جاء لعلي بن ابي طالب وايراد فحل
الامام احمد عقيب هذه القصة اشارة الى ان هذه المنقبة العلية وهي الجمع بين هاتين
العبادتين العظيمتين البدنية والمالية في وقت واحد حتى نزل القرآن الكريم مدح القائم
بهما المسارع اليهما ما قد اختص بها علي ولم تحصل لغيره ويوسف بن قزعلي در تذكرة خواص
الامة در ذكر جناب امير المومنين عليه السلام گفته الباب الثاني في ذكر فضائله كرم الله
وجهه اشهر من الشمس والقمر واكثر من الحصى والمدر وقد اخترت منها ما ثبت واشتهر وهي قسمان
قسم مستنبط من الكتاب والثاني من السنة الظاهرة التي لا شك فيها ولا ارتياب وروى
مجاهد قال سأل رجل ابن عباس فقال ما اكثر فضائل علي بن ابي طالب واني لاظنها ثلثة
الاف فقال ابن عباس هي الى الثلثين الفا اقرب من ثلثة الاف ثم قال ابن عباس لو ان الشجر
اقلام والبحور مداد والانس والجن كتاب وحساب ما احصوا فضائل علي فاما نصوص
الكتاب فايات الى ان قال بعد ذكر عدة آيات ومنها في المائدة قوله تعالى انما وليكم الله
ورسوله الذين امنوا الى قوله هم راكعون ذكر الثعلبي في تفسيره عن السدي وعتبة
ابن حكيم وغالب بن عبد الله قالوا نزلت هذه الاية في علي بن ابي طالب كرم الله وجهه
مر به سائل وهو في المسجد راكع فاعطاه خاتمه وذكر الثعلبي القصة مسندة الى
ابي ذر الغفاري فقال صليت يوما صلوة الظهر في المسجد ورسول الله صلى الله
عليه وسلم حاضر فقام سائل فسأل فلم يعطه احد شيئا قال وكان علي قد ركع فاومأ
الى السائل بخنصره فاخذ الخاتم من خنصره والنبي صلى الله عليه وسلم يعاين ذلك فرفع
راسه الى السماء وقال اللهم ان اخي موسى سالك فقال رب اشرح لي صدري ويسر لي امري
الاية الى قوله واشركه في امري فانزلت عليه قرانا ناطقا سنشد عضدك باخيك ونجعل لكما
سلطانا فلا يصلون اليكما اللهم فانا محمد صفيك ونبيك فاشرح لي صدري ويسر لي
امري واجعل لي وزيرا من اهلي عليا اشدد به ازري وقال الثعلبي قال ابو ذر فوالله ما استتم
رسول الله صلى الله عليه وسلم الكلمة حتى نزل جبرئيل عليه السلام من عنده بهذه ال

یا محمد اقرأ انما ولیکم الله ورسوله الذین امنوا الی قوله وهم راکعون وفی روایة خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم وعلی قائم یصلی وفی المسجد سائل ومعه خاتم فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم هل اعطاک احد فقال نعم ذاک المصلی هذا الخاتم وهو راکع فکبر رسول الله صلی الله علیه وسلم ونزل جبرئیل یتلو هذه الآیة و محمد بن یوسف زرندی در نظم درر السمطین گفته عن الاعمش عن عبایة قال بینا ابن عباس جالس علی شفیر زمزم یحدث عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فجعل لا یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا قال رجل متلثم قریب منه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ابن عباس سألتک بالله من انت فکشف العمامة عن وجهه قال یا ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا جندب بن جنادة البدری ابوذر الغفاری سمعت النبی صلی الله بهاتین والا فصمتا ورأیته بهاتین والا فعمیتا یقول علی قائد البررة وقاتل الکفرة منصور من نصره مخذول من خذله اما انی صلیت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم یوما من الایام صلوة الظهر فسأل سائل فی المسجد فلم یعطه احد فرفع السائل یده الی السماء وقال اللهم اشهد انی سألت فی مسجد رسول الله فلم یعطنی احد شیئا وعلی کان راکعا فاومأ بخنصره الیمنی وکان یتختم فیها فاقبل السائل حتی اخذ الخاتم من خنصره وذلک بعین النبی صلی الله علیه وسلم فرفع النبی صلی الله علیه وسلم راسه عند ذلک الی السماء وقال اللهم ان اخی موسی سألک فقال رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بایاتنا اللهم وانا محمد نبیک وصفیک اللهم اشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری فقال ابوذر فوالله ما استتم رسول الله صلی الله علیه وسلم الکلمة حتی نزل علیه جبرئیل علیه السلام من عند الله فقال یا محمد اقرأ قال وما اقرأ قال اقرأ انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون و شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل گفته

صـ ۲۰۱
ذکر ما نزل فی علی رضی الله عنه فی القرآن من الآیات من قسم الثانی من السمط الاول من سمطی الکتاب

ص ۱۳۵ / ۳۷۹
قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون ... علی

روی الزرندی عن الاعمش عن عبایة الربعی قال بینا ابن عباس رضی الله عنه جالس
علی شفیر زمزم یحدث عن رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارك و سلم فجعل لا یقول
قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارك و سلم الا قال الرجل حلقوم زینب قال رسول الله
صلی الله علیه و علی آله و بارك و سلم فقال ابن عباس رضی الله عنه سألتك بالله من انت
فکشف العمامة عن وجهه و قال یا ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا
جندب بن جنادة البدری ابو ذر الغفاری سمعت رسول الله صلی الله علیه و علی آله
و بارك و سلم بهاتین و الا فصمتا یقول علی قائد البررة و قاتل الکفرة منصور من نصره
مخذول من خذله اما انی صلیت مع رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارك و سلم یوما من الایام
صلوة الظهر فسأل سائل فی المسجد فلم یعطه احد فرفع السائل یده الی السماء و قال اللهم اشهد انی
سألت فی مسجد رسول الله فلم یعطنی احد شیئا و علی کان راکعا فاومی بخنصره الیمنی و کان یتختم
فیها فاقبل السائل حتی اخذ الخاتم من خنصره و ذلك بعین النبی صلی الله علیه و علی آله و بارك و سلم
فرفع النبی صلی الله علیه و علی آله و بارك و سلم راسه عند ذلك الی السماء و قال اللهم ان اخی موسی
سألك فقال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی
هارون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدك باخیك
و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بآیاتنا اللهم و انا محمد نبیك و صفیك اللهم اشرح لی
صدری و یسر لی امری و اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ازری قال ابو ذر رضی الله عنه فوالله
ما استتم رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارك و سلم الکلمة حتی نزل علیه جبرئیل علیه السلام
من عند الله تعالی فقال یا محمد اقرأ قال ما اقرأ قال اقرأ انما ولیکم الله و رسوله و الذین
آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون علی بن محمد بن احمد المعروف بابن صباغ
در فصول مهمه گفته نقل ابو اسحاق احمد بن محمد الثعلبی فی تفسیره یرفعه بسنده قال بینما
عبد الله بن عباس رضی الله عنهما جالسا قریبا ببیر زمزم یقول قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم و هو یحدث الناس اذ اقبل رجل متلثم [illegible] فجعل ابن عباس لا یقول قال
رسول الله صلی الله علیه [illegible] و سلم الا قال الرجل قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال [illegible]

ابن عباس

ابن عباس سألتك بالله من انت فقال ايها الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فانا
ابو ذر الغفاري سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم بهاتين والا صمّتا يقول علي
بن ابي طالب انه قائد البررة وقاتل الكفرة منصور من نصره مخذول من خذله اما اني صليت
مع رسول الله صلى الله عليه وسلم يوما من الايام الظهر فسأل سائل في المسجد فلم يعطه
احد شيئا فرفع السائل يديه الى السماء وقال اللهم اشهد اني سألت في مسجد نبيك محمد
صلى الله عليه وسلم فلم يعطني احد شيئا وكان علي في الصلوة راكعا فاومأ اليه بخنصره
اليمنى وفيها خاتم فاقبل السائل واخذ الخاتم من خنصره وذلك بمرأى من النبي صلى الله
عليه وسلم وهو في المسجد فرفع رسول الله صلى الله عليه وسلم طرفه الى السماء وقال
اللهم ان اخي موسى سألك فقال رب اشرح لي صدري ويسر لي امري واحلل عقدة من لساني
يفقهوا قولي واجعل لي وزيرا من اهلي هارون اخي اشدد به ازري واشركه في امري فانزلت
عليه سنشد عضدك باخيك ونجعل لكما سلطانا فلا يصلون اليكما اللهم واني محمد
نبيك وصفيك اللهم فاشرح لي صدري ويسر لي امري واجعل لي وزيرا من اهلي عليا اشدد
به ظهري قال ابو ذر فما استتم دعاءه حتى نزل عليه جبرئيل من عند الله عز وجل
وقال يا محمد اقرأ انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون
الزكوة وهم راكعون و مولوی ولی الله لکهنوی در مرآة المومنین در فضائل امیر المومنین گفته
و از انجمله آنکه چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم متوجه غزوه تبوک شد علی مرتضی را برای تعهد حال
عیال خود در مدینه گذاشت و در ضمن آن امیر را رضی الله عنه بتشریفی عظیم بنواخت و خلعت
هارونیه عطا فرمود الی ان قال و این دقیقه بخاطر خلجان می نماید که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بوحی معلوم فرموده بود که مرتبه علی بن ابی طالب از جناب رسالت مآب مثل مرتبه هارون است از موسی
علیهما السلام نائب و خلیفه خود فرمود علی مرتضی را در اهل و عیال چنانچه هارون نائب و وزیر موسی
علیه السلام بود در قوم وی هنگامیکه وی علیه السلام بطرف کوه طور رفته و خود بدولت عازم سفر شد
اما چونکه منافقان ازین دقیقه واقف نبودند زبان عیب جوئی دراز کردند و از غایت حسد
و کوشش در تحقیر علی مرتضی نمودند و کلمات واهیات بر زبان آوردند و چون این حرکات نفاق و عداوت

بحضرت امیر سید محمد ملول خاطر خوانده و غمگین شد و خواست که اظهار این واقعه بجناب رسول خدا صلی الله علیه
و سلم نماید آنحضرت چون که تعلق بمنافقان نیافت فرمود درین حقیقت آنگاهی او دو مرتبه هارونیت که خلعت
خاص از جناب الهی بعلی مرتضی عنایت شده بود بیان فرمود چنانچه مروی است که چون آیه انما ولیکم الله
و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة الآیة نازل شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شان
علی مرتضی [illegible] در حق هارون علیهما السلام قال الامام الرازی فی
التفسیر الکبیر روی عطاء عن ابن عباس انها نزلت فی علی بن ابی طالب [illegible] روی ان عبد الله بن
سلام قال لما نزلت هذه الآیة قلت یا رسول الله انا رأیت علیا تصدق بخاتمه
علی محتاج و هو راکع فنحن نتولاه و روی عن ابی ذر رضی الله عنه قال صلیت مع رسول الله صلی الله
علیه و سلم یوما صلاة الظهر فسأل سائل فی المسجد فلم یعطه احد فرفع السائل یده الی السماء
وقال اللهم اشهد انی سألت فی مسجد رسول الله فما اعطانی احد شیئا وکان علی راکعا
فاومأ الیه بخنصره الیمنی وکان فیها خاتم فاقبل السائل حتی اخذ الخاتم فرأی النبی
صلی الله علیه و سلم ذلک وقال اللهم ان اخی موسی سألک فقال رب اشرح لی صدری الی قوله
واشرکه فی امری فانزلت قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا اللهم
فانا محمد نبیک و صفیک فاشرح لی صدری و یسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد
به ظهری قال ابو ذر فما اتم رسول الله صلی الله علیه و سلم هذه الکلمة حتی نزل جبرئیل
فقال یا محمد اقرأ انما ولیکم الله و رسوله الی آخرها **دلیل سی و ششم** آنکه ملک العلماء شهاب الدین
دولت آبادی بحدیث منزلت استدلال بر حصول نیابت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم برای
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده چنانچه در هدایة السعداء گفته چون در خیر القرون آفتاب رسالت
تابان و روشن بست و در حالت غروب علی را مقابل خود کالشمس لبدر المنیر نائب خود داشته یا علی
انک منی بمنزلة هارون من موسی ولا نبی بعدی من کنت مولاه فعلی مولاه تا انقراض عالم هر من ایمان
و برین اعتقاد آرند انتهی ازین عبارت صراحة ظاهر است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در وقت
غروب آفتاب رسالت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را مقابل خود نائب خود داشته و حدیث منزلت و حدیث
غدیر هر دو بر نیابت و مقابله دلالت دارد و اعتقاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام شرط ایمان بر جناب

مسطورست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] و واجب [illegible]
الدین [illegible] که دلالت حدیث منزلت بر خلافت [illegible]
دارد جناب امیر المومنین علیه السلام و فضیلت و ارجحیت [illegible] آنحضرت بر جمیع صحابت
کمال وضوح [illegible] بعید و نفوس منکرین [illegible] این دلالت بعذاب شدید مبتلا گردید [illegible]
سنی [illegible] آنکه جلال الدین محمد بن احمد محلی که محامد عظیمه و مناقب فخیمه او از ضوء اللامع سخاوی
[illegible] حدیث غدیر مذکور شد در شرح جمع الجوامع تصنیف عبد الوهاب سبکی گفته و [illegible]
من الاول ان الاجماع على وفق خبر لا يدل على صدقه في نفس الامر مطلقا وثانيها
ان تلقوه اي المجمعون بالقبول بان صرحوا بالاستناد اليه فان لم يتلقوه بالقبول
بان لم يتعرضوا بالاستناد اليه فلا يدل [illegible]
من القرآن وثانيها يدل مطلقا لان الظاهر استنادهم اليه حيث لم يصرحوا بذلك
لعدم ظهور مستند غيره ووجه دلالة استنادهم اليه على صدقه انه لو لم يكن
حينئذ صدقا بان كان كذبا لكان استنادهم اليه خطأ منهم وهم معصومون منه قلنا لا نسلم
الخطأ حينئذ لانهم ظنوا صدقه وهم انما امروا بالاستناد الى ما ظنوا صدقه فاستنادهم
انما يدل على ظنهم صدقه ولا يلزم من ظنهم صدقه صدقه في نفس الامر وغاية الامر انهم معصومون عن الخطأ
وكذلك بقاء خبر تتوفر الدواعي على ابطاله بان لم يبطله مع توفر الدواعي [illegible]
احادا لا يدل على صدقه خلافا للزيدية في قولهم يدل عليه قالوا الاتفاق على قبوله
حينئذ قلنا الاتفاق على قبوله انما يدل على ظنهم صدقه ولا يلزم من ذلك صدقه في
نفس الامر مثاله قوله صلى الله عليه وسلم لعلي انت مني بمنزلة
هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي رواه الشيخان فان دواعي بني امية وقد سمعوه متوفرة
على ابطاله لدلالته على خلافة علي رضي الله عنه كما قيل كخلافة هارون عن موسى بقوله
اخلفني في قومي وان مات قبله لم يبطلوه از این عبارت صراحةً ظاهرست که حدیث منزلت دلالت
میکند بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام مثل خلافت هارون از حضرت موسی علیهما السلام و خلافت
حضرت هارون علیه السلام برای حضرت موسی علیهما السلام ثابت است که حضرت هارون قبل حضرت موسی

علیہما السلام وفات یافتہ باشد و بدیہی ست کہ مراد از خلافت حضرت ہارون در قول محلی بخلافۃ
ہارون من موسیٰ الخ خلافت عامہ ہست نہ خلافت جزئیہ منقطعہ زیراکہ ان حرف صلیہ
در قول او وان مات دلالت دارد برآنکہ موت حضرت ہارون علیہ السلام حسب ظاہر منافی این خلافت بود
وظاہر ست کہ منافات موت حسب ظاہر نیست مگر با خلافت عامہ نہ خلافت جزئیہ منقطعہ نیز اگر مراد ازین حدیث
خلافت جزئیہ منقطعہ می بود توفر دواعی بنی امیہ برابطال آن متحقق نمی شد زیراکہ این خلافت جزئیہ
منقطعہ را نواصب ہم کہ مبغضین جناب امیر المومنین علیہ السلام اند انکار نمی کنند کما یظہر من افادۃ
المخاطب پس توفر دواعی بنی امیہ کہ مبغضین آنجناب اند برابطال این خلافت جزئیہ منقطعہ متحقق نشود
حالانکہ محلی تعلیل توفر دواعی بنی امیہ برابطال این حدیث بدلالت آن بر خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام
نمودہ پس معلوم شد کہ مراد ازین خلافت خلافت عامہ ہست کہ البتہ دواعی بنی امیہ اشرار برابطال
آن متوفر و اسباب آن برای این قوم بزبان کار منکشف بود **دلیل سی و ششم** آنکہ عبد اللہ المعروف
بغلام علی در رسالہ کہ مختصر کردہ آن را از کتاب مولوی نعیم اللہ در احوال شمس الدین حبیب اللہ کہ
مشہور ست بمیرزا جان جانان می گوید حضرت مولوی ثناء اللہ اشرف و اسبق خلفاء حضرت
ایشان یعنی جان جانان اند نسب ایشان بحضرت شیخ جلال کبیر اولیاء چشتی رحمۃ اللہ علیہ بدوازدہ
واسطہ میرسد و نسب حضرت شیخ جلال بجناب امیر المومنین حضرت عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ
منتہی میشود ایشان زبدہ علماء ربانی مقرب بارگاہ یزدانی اند در علوم عقلی و نقلی تبحر تمام
دارند در فقہ و اصول مرتبہ اجتہاد رسیدہ کتابی مبسوط در علم فقہ با بیان ماخذ و دلائل
و مختار مجتہدان مذاہب اربعہ در ہر مسئلہ تالیف نمودہ اند و آنچہ نزد ایشان اقوی ثابت شد آن را
رسالہ جدا مسمی بماخذ الاقوی تحریر فرمودہ در اصول نیز مختارات خود نوشتہ تفسیر طولانی
جامع اقوال قدماء مفسرین و تاویلات جدیدہ کہ بر لطیفہ روحانی ایشان از مبدء فیاض ریختہ
ارقام نمودہ اند و رسائل در تصوف و تحقیق معارف حضرت مجدد رضی اللہ تعالیٰ عنہ
نگاشتہ صفاء ذہن و جودت طبع و قوت فکر و سلامت عقل ایشان زائد الوصف ست طریقہ
از حضرت شیخ الشیوخ محمد عابد قدس سرہ گرفتہ بتوجہات ایشان بصفاء قلبی رسیدہ اند
بلند باتباع امر آنحضرت بخدمت حضرت ایشان رجوع نمودہ بحسن تربیت بلیغہ بجمیع مقامات

بحصه فائز شده اند و از بس سرعت سیر و شوق وصول اصل خود تمام سلوک این طریقه در
پنجاه توجه بانجام رسانیده بیجده ساله بودند که فراغ از تحصیل علم ظاهر و خلافت طریقه یافته
باشاعت علم و فیض باطن پرداختند و هدایت و ارشاد را رواجی بخشیده بزبان حضرت
ایشان بلقب علم الهدی سرفراز گشتند ایشان در ایام خوردی جد خود حضرت شیخ جلال پانی پتی را
رحمة الله علیه دیدند الطاف بسیار بحال ایشان فرموده پیشانی مبارک خود را به پیشانی ایشان
مالیدند همدران ایام بزیارت حضرت غوث الثقلین مشرف شدند و آنحضرت خرما تحفه ایشان
عطا فرموده و یکبار امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه را بخواب دیدند درباره ایشان به
بشاشت تمام میفرمایند انت منی بمنزلة هارون من موسی علیهما السلام حضرت ایشان
تعبیر این خواب چنین فرمودند که صورت مثالی فقیر بصورت جد بزرگوار فقیر اعنی علی مرتضی
رضی الله تعالی عنه متمثل شده بشارت باین کلمات مبشر ساخته می نمایند که بعد فقیر خلافت
طریقه بشما منتقل گردید انتهی ازین عبارت ظاهرست که مولوی ثناء الله کهنبدی از فضائل و محامد
جمیله او در صدر این عبارت مذکورست و کهنبدی از آنجمله بعد آن مسطور در خواب دیده که آنحضرت
جناب امیر المومنین علیه السلام در حق او حدیث منزلت ارشاد کرده و مرزا حبیب الله جان جانان
این ارشاد را بخلافت طریقه مفسر فرمود پس اگر حدیث منزلت دلالت بر خلافت جناب
امیر المومنین علیه السلام نمی کرد این تفسیر و تعبیر وجهی نداشت پس ازین تفسیر و تعبیر بنهایت وضوح
ظاهر گشت که حدیث منزلت در حق جناب امیر المومنین علیه السلام بلا ریب دلالت بر خلافت
آنحضرت می کند و تخصیص خلافت در حق آنجناب بخلافت طریقه وجهی ندارد که سابقا وجوه
زاهره بطلان حمل حدیث غدیر بر خلافت باطنیه شنیدی بر تقدیر تسلیم اثبات نص خلافت
طریقه برای حضرت امیر المومنین علیه السلام مثبت فضیلت آنحضرت و فضیلت مثبت خلافت
بلا فاصله است **دلیل سی و نهم** آنکه در کنز العمال مذکورست عن ابن عباس قال
عمر بن الخطاب کفوا عن ذکر علی بن ابی طالب فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول فی علی ثلث خصال لان تکون لی واحدة منهن احب الی مما طلعت علیه الشمس
کنت انا و ابو بکر و ابو عبیدة بن الجراح و نفر من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم

والنبی متکی علی علی بن ابی طالب حتی ضرب بیده علی منکبه ثم قال وانت یا علی
اول المؤمنین ایمانا واولهم اسلاما ثم قال انت منی بمنزلة هارون من موسی
وکذب علی من زعم انه یحبنی ویبغضک الحسن بن بدر فیما رواه الخلفاء
والحاکم فی الکنی والشیرازی فی الالقاب وابن النجار ونیز در همان کتابست عن عمر
قال لن تنالوا علیا فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ثلثة
لان تکون لی واحدة منهن احب الی مما طلعت علیه الشمس کنت عند النبی وعنده
ابوبکر وابو عبیدة بن الجراح وجماعة من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فضرب
بیده علی منکب علی فقال انت اول الناس اسلاما واول الناس ایمانا وانت
منی بمنزلة هرون من موسی ابن النجار و موفق بن احمد اخطب خوارزم در مناقب جناب
امیر المومنین علیه السلام گفته اخبرنا الامام العلامة فخر خوارزم ابو القاسم محمود
بن عمر الزمخشری الخوارزمی قال اخبرنا الاستاذ الامین ابو الحسن علی بن
الحسین بن مردک الرازی قال اخبرنا الحافظ ابو سعد اسمعیل بن الحسن السمان
قال حدثنا محمد بن عبد الواحد الخزاعی النعطاء قال اخبرنی ابو محمد عبد الله
بن سعید الانصاری قال حدثنا ابو محمد عبد الله بن اردل الخیاط الشیرازی
قال حدثنا ابراهیم بن سعید الجوهری وصی المامون قال حدثنی امیر المومنین
الرشید عن ابیه عن جده عن عبد الله بن عباس قال سمعت عمر بن الخطاب و
عنده جماعة فتذاکروا السابقین الی الاسلام فقال عمر اما علی فسمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول فیه ثلث خصال لوددت ان تکون لی واحدة منهن
فکانت احب الی مما طلعت علیه الشمس کنت انا وابو عبیدة وابوبکر وجماعة
من اصحابه اذ ضرب النبی صلی الله علیه وسلم بیده علی منکب علی فقال یا علی
انت اول المومنین ایمانا واول المسلمین اسلاما وانت منی بمنزلة هارون من
موسی و در ریاض النضره مذکورست عن عمر وقد سمع رجلا سب علیا فقال انی
لاظنک من المنافقین سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لعلی فیه

ثلث خصال لوددت ان لی واحدة منهن بینا انا و ابو عبیدة و ابو بکر و جماعة عند النبی
صلی الله علیه وسلم اذ ضرب النبی صلی الله علیه وسلم منکب علی فقال یا علی انت
اول المومنین ایمانا و اول المسلمین اسلاما و انت منی بمنزلة هرون من موسی خرجه
ابن السمان و ابن الصباغ مالکی در فصول مهمه گفته و من کتاب الخصائص عن العباس بن
عبد المطلب قال سمعت عمر بن الخطاب و هو یقول کفوا عن ذکر علی بن ابی طالب الا بخیر
فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول فی علی ثلث خصال وددت
ان لی واحدة منهن بکل واحدة منهن احب الی مما طلعت علیه الشمس و ذالک انی کنت انا و ابو بکر
و ابو عبیدة بن الجراح و نفر من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ ضرب النبی
صلی الله علیه وسلم علی کتف علی بن ابی طالب و قال یا علی انت اول المسلمین اسلاما
و انت اول المومنین ایمانا و انت منی بمنزلة هارون من موسی کذب من زعم انه یحبنی
و هو یبغضک یا علی من احبک فقد احبنی و من احبنی احبه الله تعالی و من احبه الله
تعالی ادخله الجنة و من ابغضک فقد ابغضنی و من ابغضنی ابغضه الله تعالی
و ادخله النار از این روایت که اکابر محدثین اعلام و اجله اساطین فخام سنیه اعنی حسن بن بدر
و حاکم و شیرازی و ابن السمان و موفق بن احمد و ابن النجار و ابن الصباغ و سیوطی و ملا علی متقی ذکر کرده اند
بکمال صراحت و صحت که خلیفه ثانی یقینا حدیث منزلت را بمنزلت عظیم جلیل و فخیم سنیه
که ورود آن برای خود از دنیا و ما فیها بهتر میشمرد و نهایت تمنای آن مینمود عجب است که حضرات
اهل سنت چنین فضیلت جلیله را اخلافا لاماهم و تشقا قاله محو کردن میخواهند و آن را مثبت محض
خلافت خاصه که با حاد صحابه بارها متعلق شده بلکه کمتر از آن میدانند و اعور آن را احیانا از باب
دلیل منقصت میگزارند بلکه ذکر این حدیث را خلاف عقل گمان میبرد غالبا که اعور خلیفه ثانی را قدح
در عقل این حدیث بشان خود معاذ الله از عقل خارج سازد و گوید که ان عمر لو عقل ما تمنی هذا
القضی ورود هذا الحدیث فی حقه و ما ظنه من فضائل علی لانه شبهه بهارون
فی الاستخلاف الی آخر ما تفوه به و ابن تیمیه هم چون دلالت حدیث منزلت را مقصود
بر استخلاف فقط مکمله ضعیف اوهن از استخلاف دیگر نست میداند حضرت خلیفه ثانی را در این تمنا

بطعن و تشنیع خواهد نواخت معاذ الله بزمره کسانیکه امیر المؤمنین را بالباس اختصاص میپوشانند خواهد
انداخت بالجمله گو حضرات اهلسنت باین تقریرات سخیفه و حرکات عنیفه ابطال خلافت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام می کنند و داد کمال جسارت میدهند لیکن من حیث لا یشعرون
نهایت تنقیص و ازدرا و تعییر و تحقیر خلافت آنجناب هم بعمل می آیند که چسان چنین امر را که حسب مزعومات شان
وقعی ندارد باین مرتبه و شغف تمنا میکرد و ظاهر می کنند که همین مرتبه ادانی صحابه مثل ابن ام مکتوم
وغیره هم رسیده بود که امری را که بهتر از آن بایشان حاصل شده بغایت آرزو و متمنّی بودند و
بسبب عدم حصول آن رنجیده و متحیر و بحقیقت این ارشاد خلیفه ثانی برابر بهزار دلیل قاطع
و برهان ساطع ست بر آنکه حدیث منزلت دلیل کمال علو منزلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
و برهان [illegible] فضیلت عالیه آنحضرت از سائر امت ست والا
حرمان خود از آن ظاهر نمیساخت و آرزوی آن در دل صفا منزل نمیداشت عجبا که حضرات
اهلسنت بارشاد خلیفه ثانی هم گوش نمیکنند و ترهات عجیبه و غریبه میسرایند و افادات شگفت
و احتمالات معجبه و اختراعات رنگین تقریر میکنند که عاقل المعی بسماع آن سراسیمه می شود و حضرات
اهلسنت بمقامات عدیده مثل این مقام بسبب تعصب بین فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام
در بلای استخفاف و اهانت و ازدرا و تحقیر خلفای خود گرفتار شده اند از جمله آنکه ادای سوره برائت را
که بجناب امیر المؤمنین علیه السلام بوحی آسمانی متعلق گردیده و فضیلت جلیله و مدحت عظیمه است
تحقیر کنند و اهانت نمایند گاهی گویند که تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام باین تبلیغ
حسب عادت عرب یعنی اهل جاهلیت بوده نه بسبب افضلیت و گاهی گویند که این کار قراءت چند آیه
بآواز بلند است که هر قاری و حافظ میتواند سرانجام داد مخاطب در باب مطاعن گفته رد امیر ابا بکر
حج که متضمن اصلاح عبادات چندین لک کس از مسلمین است و مستلزم ادای احکام بسیار و خواندن خطبها و تعلیم
مسائل بیشمار و فتوی دادن در وقائع نادره و حوادث غریبه که در آن انبوه کثیر رو می دهد
و محتاج باجتهاد عظیم و علم وافر میگردانند بابوبکر ثابت شد لیاقت قراءت چند آیه بآواز بلند که
هر قاری و حافظ می تواند سرانجام داد چرا او را ثابت نخواهد بود انتهی و نیز گفته پس لا بد این عزل ابوبکر
که در مقدمهٔ تبلیغ چند آیه قرآنی واقع شد وجهی باید ورای عدم لیاقت و قصور قابلیت و انا نصب

ابوبکر در امری چنین جلیل القدر است و عزل او ازین کار سهل صریح خلاف عقل است که هرگز از پیغمبر صلی
الله علیه وسلم که عاقل ناس بود نمی آید چه جای آنکه حکم الهی نیز خلاف حکمت نازل شود معاذ الله من
ذلک و آن وجه آنست که عادت عرب در عهد بستن و شکستن و صلح نمودن و جنگ بنیاد نهادن همین بود
که این چیزها را بلا واسطه سردار قوم یا کسیکه در حکم او باشد از فرزند و داماد و برادر بعمل آرد و گفته
و کرده دیگری را هر چند در مرتبه بزرگی داشته باشد بخاطر نمی آوردند و معتبر نمی دانستند الخ
این کلمات غرابت سمات که خود مخاطب بعدان تکلف بعض نموده دلالت صریح دارد بر استخفاف
و اهانت و ازرای این کار عالی مقدار که بامر سید ... بلکه بوحی الهی ... [illegible]
جان مامور شده و ظاهر است که ابوبکر بعزل خود ازین کار تنگدل شده چنانچه در روایت
نسائی که در خصائص آورده مذکور است فوجد ابوبکر فی نفسه و نیز در روایت احمد بن
حنبل و ابن خزیمه و ابو عوانه و دارقطنی که در کنز العمال در کتاب الاذکار مذکور است وارد است فلما
قدم ابوبکر بکی فقال یا رسول الله احدث فی شیء الخ و ظاهر است که رنجیده شدن ابوبکر
و بکاء و زاری و گریه و بیقراری او دلالت صریحه دارد بر آنکه این کار نهایت جلیل و عظیم الشان بود و ابوبکر را
معزول شدن ازان نهایت ناگوار بود و پس هر قدر که در توهین این کار سعی کوشند بحقیقت در اهانت و تحقیر
امام خود مجد شوند و یوسف اعور تبلیغ سوره برائت را زیاده تر از مخاطب فطین تحقیر و توهین نموده
یعنی در رساله خود که در رد ... الحق نوشته گفته آنچه حاصلش اینست که ندا امر صغیر نیست که لائق نیست
بامر امثال آن پس صرف کرد نبی صلی الله علیه وسلم آنرا از ابی بکر بسبب بودن او امیر برای رفع درجه او
انتهی ازین کلام هر چند رفع درجت و اعلای منزلت ابی بکر خواسته لیکن در حقیقت کمال تحقیر و توهین
و استخفاف عقل او بکار برده که چرا چنین امری صغیر را که لائق او نبود چندان عظیم و جلیل شمرده
که بسبب انصراف آن از خود تنگدل شده گریه و زاری آغاز نهاد و تفصیل المقام فی تشیید المطاعن
للوالد الماجد العلام اعلی الله مقامه فی دار السلام ... حضرات سنیه حدیث طیر را بادعای تخصیصات رکیکه و
تاویلات سخیفه بتخصیص عموم دلالت بر فضیلت انداخته تا آنکه بتقدیم ... احب خلقه ...
[illegible] ... دلالت ... بر محبوبیت ... ... این کاوش شان ... مزید اهانت و استخفاف
و توهین ... [illegible]

ثابت شد که قبل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام شیخین لعنهما باذن حضور خدمت سراپا برکت جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مشرف نگردیدند بلکه برگشته محروم و خائب و خاسر گردیدند پس اگر معنای
احب خلقک من احب خلقک باشد ثابت گردد که شیخین مصداق من هو من احب الخلق هم نبودند چه جا
که احب خلق باشند پس حضرات اهلسنت در مقابلات امثال آن هر چند بغرض رفع مدایح شیخین تفضیل با کل
سقیفه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام کنند و آنرا مخصوص بعدم دلالت بر افضلیت و اشرفیت و ارجحیت
اندازند بلکه آنرا مماثل و معادل فضائل آحاد صحابه سازند بلکه تبلیغ سوره برائت و حدیث منزلت را
دلیل عیب و نقصان گردانند لیکن چرا این صنیع بدیع شان بر دو ترکنار شان گذاشته می شود که
این همه توهین و ازراء و استخفاف بمقتدایان شان میکند و لا یحیق المکر السیء الا باهله و مخفی
نماند که چنانچه خلیفه ثانی ورود حدیث منزلت را در حق خود از دنیا و ما فیها بهتر میدانست و تمنای
آن می نمود همچنین سعد بن ابی وقاص بتقلید خلیفه ثانی ورود حدیث منزلت را در حق خود از دنیا
و ما فیها بهتر میدانست و بتمنای آن نهایت عظمت و جلالت حدیث شریف ظاهر میکرد در کنز العمال
ملا علی متقی مذکورست عن سعد قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لعلی
ثلث خصال لان تکون لی واحدة منها احب الی من الدنیا و ما فیها سمعته یقول انت
بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدی وسمعته یقول لاعطین الرایة غدا رجلا
یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله لیس بفرار وسمعته یقول من کنت مولاه
فعلی مولاه ابن جریر و در کتاب الاکتفا تصنیف ابراهیم بن عبد الله یمنی شافعی مذکورست
وعنه یعنی عن سعد رضی الله تعالى عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول لعلی ثلث خصال لان تکون لی واحدة منها احب الی من الدنیا و ما فیها سمعته
یقول انت منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدی وسمعته یقول لاعطین
الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله لیس بفرار وسمعته یقول
من کنت مولاه فعلی مولاه اخرجه ابن جریر فی تهذیب الآثار و الامام ابو عبد الله
محمد بن یزید بن ماجه القزوینی فی سننه از حدیث ثابت ست تمنای سعد بن ابی
وقاص که یکی از عشره مبشره [illegible] حصول [illegible] منقبت

صح فضائل علی رضی الله عنه من فضائل الصحابة من کتاب الفضائل من قسم الافعال

برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام حاصل شده ثابت نمیشد پس حال سعد با آن فضائل
مناقب جمیله و محامد عظیمه و مدائح فخیمه که حضرات اهل سنت برای صحابه عموماً و عشره مبشره
برای خود سعد بخصوص ثابت میکنند و در حدیث منزلت او حق خود بهتر
ومافیها اند و آنرا در غایت عظمت و جلالت گردانند و حضرات سنیه بر خلاف آن در تنقیص
منزلت کوشند و آنرا دلیل مشترک بین احاد الصحابه بلکه دلیل وصف منقصت خفیف گردانند
چشم از حق پوشند و بحقیقت در تحمیق و تسفیه اعدای خلیفه ثانی جلیل الاختصاص مثل
سعد بن ابی وقاص و امثال ایشان خروشند چه حاصل آنکه استدلال جناب امیر المؤمنین علیه السلام
بحدیث منزلت یوم شوری دلالت صریحه دارد بر آنکه این حدیث مثبت افضلیت و خلافت آنحضرت
و خرافات و هفوات نواصب و تلمیعات و کاسه لیسان ایشان و کسانیکه مصداق کاسه گرمتر از آش
می‌باشند مثل ابن تیمیه اعور همه باطل و بی اصل و محض مجون و هزل است چه ظاهر است که اگر حدیث
بر خلافت و افضلیت مستلزم خلافت دلالت نمیکرد و مدلول آن وصفی می‌بود که مشترکست درمیان احاد
مثل ابن ام مکتوم و غیره بلکه بنابر مزعوم ابن تیمیه اضعف و اوهن از وصف ایشانست بلکه بنابر
اعور حدیث منزلت دلیل نقص و عیب عظیم می‌بود معاذ الله من ذلک چگونه جناب امیر المؤمنین علیه السلام
که باب مدینه علم و مدار حق است اینحدیث شریف را در مقام اثبات افضلیت و احقیت خود بخلافت
ذکر میفرمود و چگونه صحابه کبار سکوت بران میکردند و منع نمینمودند که چرا اینحدیث را در مقام فخر
بر ملا ذکر میفرمائی حالانکه ازینحدیث جز خلافت منقطعه که بهتر و اقوی از آن احاد صحابه را حاصل شده
ثابت نمیشود بلکه معاذ الله اینحدیث دلیل سلب خلافت و برهان حصول عیب و نقص عظیم است

احتجاج جناب امیر علیه السلام بحدیث منزلت یوم شوری را اکابر ائمه سنیه روایت کرده اند مثل ابن
المغازلی و اخطب خوارزم و عبارت این هر دو در مجلد طیر انشاء الله تعالی خواهی شنید و ابو الفتح
ناصر بن عبد السید المطرزی النحوی در ایضاح شرح مقامات حریری در بیان اللهم کلمة [illegible] گفته
[illegible] ولذلك يجمع بينهما [illegible]
فتحت من قبل ان الحرف مبنية و [illegible] بناء السكون فلما زيدت
[illegible] ساكنتان حركت [illegible] بالفتح لالتقاء الساكنين واختير الفتحة لخفتها

هذا اصلها اثر يؤتى بها قبل الا اذا كان المستثنى عزيزا نادرا وكان قصد المتكلم بذلك الاستظهار بمشية الله في اثبات كونه ووجوده ايذانا بانه بلغ من الندرة حد الشذوذ وهذا كثير في كلام الفصحاء وعلى ذلك قوله في المقامة الخامسة اللهم الا ان تقدنار الجوع الا ترى كيف يقطر منه ماء الندرة وبلوغ عليه سيما الشذوذ لان الغالب في ذلك الوقت الذي ذكر الشيخ فضلا ان يشتد الجوع فيه حتى تتقد ناره ويحول دون النوم اواده وقد تجي في جواب الاستفهام قبل لا او نعم كقول من خالد ما قرأت في حديث عمر بن سعد وقد اتاه رسول عمر بن سعد قال كيف تركت امير المؤمنين فقال صالحا وهو يقرئك السلام فقال اللهم ويحك لعله استاثر بنفسه قال اللهم لا فقال لعله فعل كذا قال اللهم لا في حديث طويل وقال عامر بن واثلة سمعت عليا رضي الله عنه يوم الشورى يقول انشدتكم بالله ايها الناس هل فيكم احد وحد الله قبلي قالوا اللهم لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي غيري قالوا اللهم لا الى ان قال هل سمعتم رسول الله يقول عرضت على امتي البارحة فاستغفرت لك ولشيعتك قالوا اللهم نعم وعلى هذا قول صاحب المقامات في الثالثة والاربعين وناشدتك الله هل رأيت اسحر منك قال اللهم نعم قلت وكان المتكلم يقصد اثبات الجواب مستظهرا بذكر الله تعالى ليكون ابلغ واوقع في نفس السائل الخصم ويعلم انه على يقين من اداه وبصيرة في اثباته قد جعل نفسه في معرض من اقبل على الله يجيب عما سأله مثلا ولا شك ان من كان هذه حالة لا يتكلم الا بما هو صدق ويقين وحق بحت ومحض انتهى

جناب جده امير المؤمنين عليه السلام بحديث منزلت احتجاج فرموده ومخفى نماند كه استدلال فرمودن جناب فاطمه عليها السلام بر امر خلافت احتجاج فرموده شمس الدين محمد جزري در اسنى المطالب في مناقب علي بن ابي طالب ذكر طرق حديث غدير گفته والطف طريق وقع لهذا الحديث اخبرنا به شيخنا خاتمة الحفاظ ابو بكر محمد بن عبد الله بن المحب المقدسي مشافهة اخبرتنا الشيخة ام محمد زينب بنت احمد بن عبد الرحيم المقدسية عن ابي المظفر محمد بن فتيان اللبني اخبرنا ابو موسى محمد بن ابي بكر الحافظ اخبرنا ابو [illegible]

الطاهر ابو عبد الله محمد بن ابي القاسم عبد الواحد الاسكندري بقراءتي عليه اخبرنا ابو الفضل الطاهر بن محمد بن خلف الخطيب الكاتب ... ابو بكر الوي ... ابو سعيد ... ابو العباس ... (حاشیه)

استدلال بحديث مناشده يوم الشورى ... ذكر ... في الربيع

قالا حدثنا ابو سعيد الادريس اجازة فيما اخرجه في تاريخ استراباد حدثني محمد بن محمد بن الحسن ابو العباس الرشيدي من ولد هرون الرشيد بسمرقند وما كتبناه الا عنه حدثنا ابو الحسن محمد بن جعفر الحلواني حدثنا علي بن محمد بن جعفر الاهوازي مولى الرشيد حدثنا بكر بن احمد القصري حدثتنا فاطمة بنت علي بن موسى الرضى حدثتني فاطمة وزينب وام كلثوم بنات موسى بن جعفر قلن حدثتنا فاطمة بنت جعفر بن محمد الصادق حدثتني فاطمة بنت محمد بن علي حدثتني فاطمة بنت علي بن الحسين حدثتني فاطمة وسكينة ابنتا الحسين بن علي عن ام كلثوم بنت فاطمة بنت النبي عليه السلام عن فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنها قالت انسيتم قول رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم غدير خم من كنت مولاه فعلي مولاه وقوله صلى الله عليه وسلم انت مني بمنزلة هرون من موسى هكذا اخرجه الحافظ الكبير ابو موسى المديني في كتابه المسلسل بالاسماء وقال هذا الحديث مسلسل من وجه وهو ان كل واحدة من الفواطم تروي عن عمة لها فهو رواية خمس بنات اخ كل واحدة منهن عن عمتها انتهى ازين روايت ظاهر است كه حضرت فاطمة عليها السلام بر مخاطبين خود كه مراد ازان آخذين خلافت هستند ارشاد فرموده كه آيا فراموش كرديد قول رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم را روز غدير من كنت مولاه فعلي مولاه وقول آنحضرت را انت مني بمنزلة هارون من موسى وظاهر است كه اين ارشاد آنحضرت دلالت صريحه دارد برآنكه از صحابه عمل بر مقتضاي حديث غدير و حديث منزلت واقع نشده پس اگر حديث منزلت دلالت بر خلافت يا افضليت مستلزمه خلافت نمي كرد نسبت نسيان آن بصحابه وجهي نداشت مگر اينكه بگويند كه از صحابه امري كه مخالف دلالت بر مطلق فضيلت است در حق جناب امير المؤمنين عليه السلام واقع شده لهذا براي تهجين آن حضرت فاطمة عليها السلام نسبت نسيان حديث منزلت بايشان فرموده وبرين تقدير هم ثابت خواهد شد كه آخذين خلافت برحق نبودند وآن مثبت خلافت بلا فصله جناب امير المؤمنين عليه السلام است

قد تم بحمد الله وحسن توفيقه المجلد الثاني من المنهج الثاني من كتاب عبقات الانوار في امامة الائمة الاطهار الموضوع لرد باب الامامة من التحفة التي صنفها المولوي عبد العزيز بن ولي الله الدهلوي

قالت فاطمة ... انسيتم قول رسول الله ... انت مني بمنزلة هارون من موسى